

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

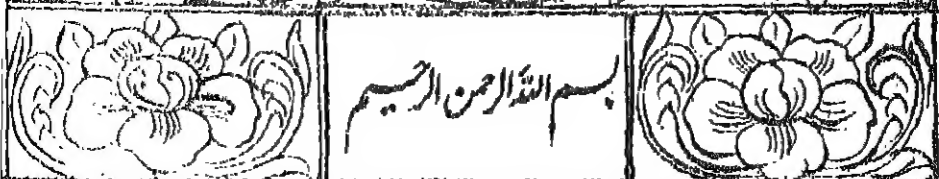
منازل الجنة

سورة

منازل النار

جهان سالک مساک طریق مبین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین عالمین علامه دوران سراسر کمالی

در طبع می آید و می نویسد که این کتاب طبع می شود



بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتئنا من لدنک حرة و بهی لناسن امرنا رشده حمدی که محافل لطائف طباق فکلی بقوشن تقریر آن شمع بود
و شنائی که صفای لوح پاک بر روی یک ترنوم تحریر آن شمع باشد منظم حمدی که بر صحنه لطائف طباق نه فلک + تو سپید
بر کشیده که الکبریا ملک + حمدی که خود رقم زده بر صحنه قدیم + کاز این پنج حاو در ممکن نگشته حک + حمدی که به پیش
در نه سکه قبول مروزی که استخانش و به جلوه بر محاک + بل حمدی که متفرقیان در ارج معارج نبوت و اصالیب
مثنوعه کامل صناعت توانمن تشعیر شامل براعت از ترقی بذره علای اوصاف کمال تشبیهت بهر و شفق
نفوت جلال آن باز مانند و شنائی که متشبهان مناجیح ساج رسالت و رسالک بجامع الکلام عبارت معارف جامع الطهر
اشارت بقصد اقتضای ایجاز و مرصع تنای اعجاز آن رسد سیاهی حمدی که صباغ ادبش بوده طلوع
تا شام به بنوده اقبال شمع حمدی که زلمیم جان یافت شیوع + کان شامل نعمت بهر دست فروغ + نشر
بارگاه احدیت و ایشار درگاه صیدت خداوند بحق و عبود و طاق منشوی اول و آخر وجود و حیات هست کن
نیست کن کائنات کیست درین دنگه دیر پای + کوس من الملک زند نیز خدا می + تعالی شانه از نورم بر
که تقدیر است در صومعه بیت خود از احاطت بهر و تها الیست در علو سر بریت خود از اراد که عشق و شمع شمع و نور است

لال او شهابت اعراض و جواهر و بجز است و قدرت و کمال الزمان سبب او هم و تو اطره تعالی الله عن منته
رجال و عن وصف التفرق و الوصال و متبایع شئی فی خیال و تقدس ربنا عن ذی الجلال و واجب البر و منی
بهر رخ کبریا نش در آینه حدوث در کجند باسط الوجودی که میزان عالم و حیاء عقل لغت جلال و
بذات کمالش نشی بر اعلی آنجا که سر برده اجلال جلال و جانشان به در دنیا نماند لال و او را حقیقتش
قل کردن و زمین عقل بقیه چون نیاست حال و بپیران مصائب لظائف معارف و حکم و نقش ایشان در
شج و در زمزم بر الواح ارواح قدسی و اوراق انشراق البی فایلم شد و شد و رقم الشماره و نهای و بگویند
هندستان مستاع بود و به شندان برانع وجود بر طاق این در و اوراق خضر و سبایا این بهفت رباط انجیر نشید
عد و تیره و تیره به عاقله به اساس الی افراس سیاسی اوینا به قیام و فرات کائنات زمان
نا و نه اندر ادای گفته و حیدر یک یک و بر خاسته و بر کمال تو دارد و دلالتی و آیات کن کائنات که تا سگ
بهان هوای فکری و ملل انجم لکی و در مقب فیروزه گرد و ان طالع نیگولن بوقلمون نهان و بجز بیان به نهای
ری او نیز نموده و خدای فیض و بلقایی و معرق که غلبای و سبب بلوغ و قبای شایع با بلوغ اند و به
یه و انوت سیده اش شکلم مشغولی ز کتم عزم تا فضا و وجود و بهستی نیز انکو ترقی نمود و ز کتم انشراق
و ج علا و با بلوغ محمدش نمود و امتداد و آفرینکاری که بنوک فکرم قدرت و ابداء و فاضله فطرت و انشراق فکرم
لویات و سفلیات کشیده و مهر گردان سنگ خاک را در جوف نطفه مینارنگ افلاک ثابت و فکرم گردانیده
بست این طرفه که بر سبب فرمان و مهر زمین است و گداز و اجناس ممکنات و انوار و سوره و انجیل و
منای حکمت با یکدیگر رابطه کشاکش و کشاکش پیدا گردانید و سبب تعاون و تلاقی ایشان از بطول و در
ان اصناف نتایج از موانع و ارکان بفضای و بود و صحرای شمه و بیرون آورد و مشغولی از دور و به
از آفرین و یکد قش است و از آفرین و شمع از اوج بهر گروه و شمع و اسن شان بسته به امان و به
لیکه را که بیاراسته و از پی کار و گری توانسته و زمین گهرین خاکه مینا نهای مکرده به نهای از آدم بیای
با کنارش نهاد و از انجمن و قدیم شمارش نهاد و کو که به چرخ با نهم کشید و انجمن فکرم گردانید و ساختن کو
از آدم که و طرفه که به یک قطره و در کائنات بار قات آفتاب و در شش شاع سواطع انوار شود بر خاک
و سحر و سنگس فرمود و بحر مالال بود و شش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار الکاف عالم به
گردانید و ششام ساسده عالم و انتظام امور بی آدم بود و فایز بود و انبیا و مریدان و اصفا را و به ستر
و در بوی ساخت و به حاج کر است در و اوج سلامت شان سرازیر گردانید و اوج عروج قدرت و در و
خج نبوت بر افراشت مشغولی به تشنه عذبت و به خواست لایق و به چرخ برین جای که ساختن شان و

بجایگاه نخست ازین سطح فرش - بر آرد و شان پایه پایه برش - از قیود طبیعت چو کاشاد شان - به تخت شریعت
 پیرشاد شان - بیایید ایشان چونند کمر - بود و اورد و او را کمر کسی کو کمر بست در کار دین - کمر بست
 پیشش سپهر برین - بعد از آن از میان انبیان ایشان سید الانبیاء و سید الاولیاء محمد مصطفی را اصلی الله علیه و آله
 و سلم را دعوت خاص اختصاص فرموده بسان قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مغربش شریف معانی
 معارف حقیقت را بکرامت عظام خلق جمیع الاغراض محمد گردانید تا با عانت الهی و ابانت لطفش ای
 اغناقی سلوک قیام و راجع به شمسیت در قیام اکاسه و راجع به انتقام زیر دست ساخت و
 نایمانی اسبیت در عالم انداخت و لو اسب دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و سن و دو تنه الهی
 برین طاق نه رواق زیر چرخ و الوان عالی بنیان لا جوردی را فرشت ششمی محمد شیشه لا جوردی سر بر
 کو گشت هستی عمارت پذیر - زور دانه شرح رایت فراخ - نه کج فلک گوهر آس - ساز و محیط گوهر
 جو بار نه منق + بیکرست گوهر یکدست تیغ + گوهر جهان را بسیار بسته + به تیغ از جهان داد دین خود
 کلید کرم بود در روزگار کشاده بر و فضل چندین جوارح بد و دعوت تنگ را - گواهی بر اعجاز او نکر
 از جرم لافکس معلوای طبیعت که شما هم آن قول رخ رول رخ رفته بر عنوان بشام جان و دماغ جهان رساند
 و شیر لطف حیات که اشعه لمعات بار قات آن ساخت با مساحت جان ارباب وفاق را چون طایفه
 خسر و سیارگان مرمره آفاق را روشن گرداند ششمی سلسله چون انیسیم گل بهاران - که آید
 گلستان مشکباران - در و در و روح پر و در چون گل تر که گرواند و دماغ جان معطر - از صمیم دل و جان
 و حریم روح روان تحفه روضه منور و تربت معطر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شمشاد
 سخت عالی نعمت و نبوت شاه بارگاه برین پناه محرم خلوت گاه بی مع الشیخیه تقدیر لولا که
 شمسوار سیدان افلاک ششمی سلیمان قهر دار الملک لولا که - جنیبت ران ته میان افلاک
 خور و سفت بسند چار طاقش - حریم حضرت عزت و تافش - خورشید آسمان رسالت همیشه یار و
 جدالت سپید لا مضار جابر الکفار و مان فراس کرامت نماست فاعلم و ایا اولی الامر شانه
 بند پر و از دلی فتدالی عالی شان متعالی مکان فکان قاب قوسین او دلی را زار با و قار فاق
 اسلحه عبده ما و حی راست بین صاحب یقین و لقد راه نزله اخری طوطی شکر خای و مایطوق
 عن الموائس عند لیبیة نولنوا ان هو الا و حی یوسه ششمی خرگاه برودن زده ز کونین جزگ
 خاص قاب قوسین - هم حضرت ذوالجلال دیده - هم سر کلام حق شنیده - از قربت حضرت الهی
 باز آمده آنچنانکه خوابی - گلنار شگفته از جنبش - توقیع کرم در استینش - آورده برات شکرگان

بهر چو آنگاه کاران + مارا چو نعل که چون تو شاهی + در سایه خود در پناهی + نام سلطان صاحبقرانی میگویم
 بحدی آیات رایات بنیات هایلونش کسریوان کسریه را تقارن و رفع ملت سبایت میروش خفص و اندام
 هر رفت تیر از نفس مانیومی اقدار در رفعت تو کسریه + برگزگرای طاق کسری + در و در کوچه چرخ
 نظر بشکست چه جای به صرصره فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا فصیح زو شیران بیشینه بنات
 میدان مکاوت نقدی حانوت میهنوند با نعل اعجاز و اقدار سر عزیز و انظار بر دمان نهاد و طبع بایسته
 در جلوه گاه صباست و ملاست چون دعوی انا الخ کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی و چاه نسیان
 قناد قطم زلوجن خیش بر توبه میوه ملت یافت + بهر خوبی از ان نیصی عزیزه یافت + چو شد مفر
 سبت جلال او آفاق + حدیث یوسف و حسنش بچاه غریب شناسافت + فرخ قدسه که حدیث مقم
 شرفش بر تم بشیر و کرم بخلق عیسی و کلام کایم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیاش در کوریت و نعل تنظیم
 نجیل و زبور مزبور + و به الذی بیان و لسانه + هدی الانام و تنزل التزیل + عن فصله نطق
 کتاب و بشرت + بقدر و منه التوراة و الانجیل + بلکه هنوز و راق ابدل ازل بر اوراق اقترع اهل القلم
 دل مافوق الله تعالی القلم بهاد النوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و قوت و حرف ایجاد
 و موت بر کشیده بود که نشانه قدرت بر روح حکایت رزم اولیت بر نشو و نو این سید وافی طبیعت
 بگاشته بود که اول با خلق الله تعالی نوری و متعالی بیداری عالمیت که باوه پیمای بیابان محبت است
 مشور مطهره وجود را و دان جو دناشاده بود و ساقی باقی شراب ناب بستانا قی و تفریح فرج است و بر زم بازم
 در لیان سرست بهما شقان جان برف دست پیهموده بود که نشانه ایان هجران و سونو حکان نیران حرمان را از
 بر که نوال رحمت برکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زلال افغانال صحت و رافت فرستاده بود که
 و بالموتین رؤف رحیم مشکوی محمد چو شتابست و عالم بوفیل اگر مقصود او بود و جمله طفیل + صلوات
 ارم چونکه در داده شد + همان جمله از نور او زاده شد + بهمانی پیشگاه است + لیلی خورخوان او هر که
 فدائی که سستی نمودار کرد + زهر و س این سکه بر کار کرد و سپهری بیارست مانند باغ + و نوروی افر خست
 در دس چراغ + در باغ تریش هست بستان نعلی + دران باغ روح الامین سلبه زمین تا فلک یک غیا
 ترش + ازل تا ابد یک تماشا گشت + در و دنا محمد و برآل و صحاب و خیل و اخواب متابعان احباب او که
 قصر ملت زبیر و بنیه نعلیت بیضا بزیب وجود و نور شود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت بین بین از
 شوکت فکر و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بیامن مسامی جمیل ایشان پیر بسته شده + صلوات
 ارواحهم و فالتحیاه من الله الذی خلقهم و افاض علیهم من السعاده و عظیم الطام من بساط الغفر +

اما بعد چون قاور علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکرة و علم بره سبت که او بود با او بود هیچ چیز بهمانکه انزل
 بهمانست نیز بهر تخت عزت و غیث هویت و راسی استار عظمت و جلال کبریا و کمال بقاب اخفا و حجاب
 اخفا مخفی و محتجب بود بهمانکه فرمود کنت کز اخفیا کما قال قدس سرمدی نبود هیچ کسی غیر او بیکس
 وجود و چشم غیر از آن روی گنج بهمان بود به خواست تا انوار قدس بهر از کیفیت چون و چرای خود را
 از بطون کنون و غایب فکاس منور و مستاجله و دروازات فاضل و الوهیت و مطلع رحمت و بره سبت است
 لغایت صفات جلال و جمال خود را لامع گردانید چنانکه قضیه فاضله ان اعرف توضیح آن بنیاید لایرم
 بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد کنونات و ابداع موجودات فرمود که خلقت الخلق لا عرفنا و فاعلم علی
 و اسماء حسنی خود را و مطالبه کونی و مریایه عینی جلوه گردانید کما قال قدس سرمدی ای بر تو
 جمال تو ذرات کائنات بهر ذره راز نور تو آیات بینات بهر صفة وجود و بختش تو بود و ذرات نور
 می نمود از این صفات بهر حد از آن بهر حسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و بهر
 اسی از اسماء گردانید و تکمیل دانه ایجاد وجود و معیوب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه و اثر کمال
 و مرکز محیط فضل و افضالست و غیبه وجود است که بشیخه تسبیح لقا خلقنا الانسان فی احسن تقویم و
 گلستان فطرت شگفته و قصه نبیت جبریم کریم است که بدست یاری فضل جبریم شمرت و طینة آدم بیدری
 و معوره ابداع ارتفاع یافته شتوی تیغ قضا خانه فطرت شگافت بهر ورق صنع بهر صفت شتافت
 صورت بهر یک بیدی و کشید بهر خطی و رسم اند کشید و راتبه چون انوار آدم رسید به صورت خود بهر
 و ریش بر کشید ساخت بر سر رخ زیبای خویش به آئینه از بهر تماشای خویش به عشق پوشید صیقل و
 جان آینه به نور خدایت از آن آینه به آن کان شده منظور او بدگم شده آن آینه نور او بهر حد از آن
 از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزیده برای عالم آرا
 ارباب بصائر و ضمائر عقاید کشامی اصحاب سر از چون آفتاب لایح و چون شکتاب تاب فاضل که اساس
 استفاضه از بهر قیاض و بنای استفاذه از فیضان فضل فضا فاض بتبلی بر ثبوت مناسبت که میان مفین
 و مستفین تحقیق بهر چه گاه که مفین در تقدیس ذاتی و تشریه صفاتی کمال اطلاق موصوف با اندوخته
 بواسطه علانی بدیده و قیود بشریه تعلقی و تهمید سرور و ربه واسطه باید بیان آن اطلاق کلی و تفید جزئی
 و وجه تبیین تا از وجه مجرد روحانی استفاضه تعلیم از بهر قیاض تواند نمود و از جهت تعلیق جهانی
 افاضه تعلیم بی نوع خود تواند فرمود میست پس فرمود ایم من از پرچ بلند و تماشای
 پایگان بر من نشاند لاجرم انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خط و سطر و در شسته که استفاذه تمام را یای

قلب را که مطلع الفوارش غیب است از کرد و رات تعاقبات با سوزی به قول سائیدانه فوار قدس
و استفاضه سراسر این شغل گروانند و متابعان دین قدیم و دیران فی طهر مستقیم را از ظلمات جهالت شیشه
احب حیات معرفت برانند که اوسن کان میتا فاجیه یاه و جعلت له نوراً یبشی به فی الناس کمن سستله
فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و انوار مدارج اقبال بی
افتدای و بی متابعت اهل نفس و کمال و تعلق باخلق برگزیدگان از دست بیدار کمال
قدس سرور اگر باو بشنیم عمره بصورت راه او پوی به نازند و نشان بای بی نایب به اگر آن بای
و خاک و امور مردی چشم جان بکش گردی که تازین چشم نوران نشان بی نشان بای و چون شایق
با خلق همه یار و تو مثل اتباع همه اصفیا که هر یک ظاهر کمال و طالع جمال بود و در کمال خود و معرفت خود
کریم حل ذکره بلطف عظیم خویش از میان مقتدیان مریخ نجات و قافله سالاران و ازین انوار اعظم و ربنا
و شرف نیا المصلین و خاتم النبیین قره العین آدم و ادمیان دوره التاج عالم و عالمیان او یحیی
موجودان و نگاه عیب مقربان لی مع الله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله کرم بکر و کن بالی عظیم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اجمع الانبیاء و علی آله و اصحابه با طریق الابدان مولود
سبیل الاقمت که یزید اختصاص و شرف صحبت خاص مخصوص گروانیده بصفتان کمال و نوریت
جلال ساراسته و اتباع او را واسطه وصول بذروه علای وصال و عروقه قوی باده و جلال نوریت
و در توبه قوا بعد خدمت و تشیید معاقده و شایسته نبوی و امید مطلوبی و در عالم انداخت که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفرکم ذنوبکم پس مستر شد آن سبیل نجات دست ملامان
انوارات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سجد السعادت و علی افضل الصلوات و علی
النبیات الزهراء سمات آفتابی راه روی کو بطریق صفای رفته قدم بر قدم طیفه بر قدس
بر سر کج قدم به بسته بران گنج نهانی علم به بر او سر که راوت نمود زنده جاوید شدار مرده بود
و برین هر کس تن اوجان شده به نفس که دیوست مسلمان شده به چون اتباع آن سلطان جهان
اطلاع فی معرفت اطلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات
مستور نبود و لاجرم مستحضران دین سیر و مستمیزان اخبار سید البشر صلو الله علیه و سلم علیه بعد از تصدیق اصحاب و شیخ
از کتب صحیح و طبعی اخبار و آثار از انس فصاح پرده افتخار جمال جللیان حرم سرای اصفیاء و ائمه
تمامی هست و یکی نیست به ایمانی مرا هم دین و انقاسی معالم تقیین گماشته تیر تیر به کتب به و اگر تیر
افعال و احوال و تدبیر سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه و فضائل توانمند و پر افتخار و نام

بطریق مرقیه و منقح سنیة محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای ارشاد و خواص و عوام برافراخته و ناچایان
 سناج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت خفیه بغیار بقصد الاقصای معرفت و غایت انحصوی محبت
 مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم که بعضی از واجبات و برنخه از فروض کفایه داشته اند و دلالت نمودار از اولاد
 پراپینهم و نقل باجسناک موازینهم صد هزاران آفرین بران انفا سے که چنین نفاس باوگار
 گذارد و چنین عرائس و رکنار روزگار نشاند مشنومی نشاند از ان مرد و تہان و فرست که ما
 بہرہ یابد از و نیکیست + از ان ساز و آئینہ صاحب نظر کہ تا حسن خوابان شود جلوه گر شئی کو بہرہ
 بر سر زر رود + ہند گنج و نفلس تو اگر شود + ز گنج تو سرمایہ برداشتند + ز جود تو لایبت برافراشتند +
 و از جملہ تابعان ایشان فقیر بے بضاعت و فقیر بے استطاعت المعتمد بحبل اللہ المتین العبد الضعیف
 المستکین معین المسکین بلوغ اللہ منہ و وصل اخرہ خیر من اولہ بعد از ان کہ بطالہ کتب احادیث و سیرت
 روایات و اسانید معتبرہ و اختہ و بساط انبساط از برای موعظت انام و رقیۃ الاسلام ہر ات جمعیت عن
 الکافات انداختہ جمیعہ بعد از ادای صلوٰۃ در مقصورہ جامع ہرات در شاہ آباد با وجود عدم استعداد
 سبیل قادہ و ارشاد سلوک سیداشت و بر صنعتات ضما تر ارباب بہار بہ بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و قوم
 حقائق کشف و عیان می نگاشت عاب ہلال امر و نہی کہ از دمان بران آن مہبط الہام و وحی در جام
 جان و ساغر روح و روانش ریختہ بودند با و بیہ نہماج معجون ساختہ بخورد و سر و مزاجان علت غائبات
 میداد و حجت ظلمات آب و گل از جمال نورانی جان و دل یابد و ارشاد و اسعادر شد و رشاد و سیکشت
 و یگفت مشنومی چوستانہ در زمستان شدم + بجان ساقی سے پرستان شدم + بہرہ و دم از جام
 گفت و شنید + شرابی بستان ہل من فرید + از ان می کہ جاننا طرب میکند + ز خجائے من الملب میکند
 کسی کو ز جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد کہ خود را ندید + بہر قع کشاکش بنگام یار + بود عاشقنا
 ز بساطہ کار + نہ معشوقی برقع بر انداختن + ز عاشق بیایش سر انداختن + و چون از مجالس عام
 بخلاوت خاص می پرداخت یقینہ الایام را بار تمام نفاس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت
 ما چند نسخہ از و در لطافت عبارات و غرر شرافت اشارات و در سبک انتظام نظم گردانید از جملہ
 ہنما سیکہ از تفسیر بحر الدر شہل رچند فقر و دیگر اربابین مستمر بروضۃ الواعظین فی اماویہ سید المرسلین
 چہار مجلد دیگر بعضی از ان بیض و بعضی بنور مسود با چند رسالہ دیگر از شرافت الادب
 و قصص التزییل و مجالس مرتبہ در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در شناساے این امور بزرگی
 از غلطای شریعت کہ بعلم و کمال و غر و جلال حسبا و سببا را کابر روزگار فائق و مرجع الیہ عامہ خواص

خلاق بود این فقیر را بافتافتند و بایون فقیر ساخته و در آیام مبادیه بتقریر سیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و کلام است
 فرمود و بر چند کسین کینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغفامی نمود آن بزرگ در مهالعت میفرمود
 تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر فقیر بران امر خلیه اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدى و تسعين
 و ثمانمائه بیا و این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان شبنی گردانید و مجلس چند و سیر حضرت
 نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروتیه مجالس تذکیر و رسالت تقریر کشید و بمساجد جماع
 صغیر و کبیر رسانید و در سب بیخاه مجلس مرتب یو مایه و استعجاب و حضور اکابر و اشرف و نظر خادیم شامل
 الاعطاف توفیق الهی جل ذکره و امداد حضرت رسالت پناهی عم بره معروض گردانید و چون بوجه غیر تمام کلام
 بحر کلام و حدیث تبیین سیر و تعیین انوار سیر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی
 و تفسیر نکمات فرقانی ششون بعبارت لطیفه و مقرون با اشارت شریفه مذکور می شد و
 و تحفهات ستوره تمثیلات مشهوره تبیین و محافل کامنه بدلائل باهره بمرین سیکشت نهاد و ان شین
 شناس و صرافان جوهر القباس که عمر شریفه به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در
 ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام
 می نمودند و از اطراف و آناف عالم طالبان که بانواع تجادت از برای نیل مشاهدت و طریق تحقیق نیاز یافته
 تشویق مطیع نفوس آسوده را بر یا ضمت و تاویب فرموده و از هرگز بسید خاک تا بجا و محیط افلاک
 رشته قرینه آه سحرگاه بکرات و مراتب پیوده بودند فاما در ترقی مدارج مدارج نبوت و رسالت و ترقی از
 سالک ممالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و یقین که عبارت از روش
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم تا طریق متابعتش مسلک داشته بزرگ و عالی مقاصد
 و عوده و تقاضای طالب واصل گردانند مجلس این تفاس که شتمل بر بیان سیر آن سرور و مستقیم او ضاع
 و التوازی غیر صلی الله علیه وآله وسلم بمسابقه مبادرت ینمودند و بگوشش بوشش نام و پنجم سید انام علیه
 الصلوٰه و السلام مشغول زبان جان بلغت و در و سید النور جان می گشودند بجمعی مجلس عهد آراسته
 گشت ششون بجهاد صلی جل ذکره و مقرون به لغت محمدی عم بره که سکان ابرام علویات و فطمان
 اجسام سفلیات انگشت حیرت در و ندان غیرت گرفتند و از مبیط مرقده تا مصعد فرقه و از قرار
 زمین تا مدار پروین آئین تحسین آن بستند ششون می مجلس آراسته چون نیم قدس است و رفقا
 همه از جام انس و نیم نشاطی که فلک ربناک برد و نقل ز دل داد و می از اشک برد و نه شستن
 صبور است و معرکه نیم ملائک شکست و محفل تبیین و خروش و در و اهل دلائل بر چه لوازمین و

بریم بقای و دوسه باقیش به و غور زدن و معین ساقیش به باوه بدان سان بقدر حشمت اگر دزل
 مستان فرج انجم بعد از انکه این مجالس شریف الفارس بوفیق الهی و امانت حضرت رسالت پناهی صلی
 علیه و آله وسلم سمع تمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که برسم این تذکیر از برای تسهیل و تسهیل
 تقریر قوم رقم کلک تحریر گشت و فقره شد مشوره الاوراق و نسخه فتح گشت منظومه الاشواق بجهت
 از آنکه از مرقا اهل قلوب و مستطافان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت و
 بذاق وفاق شان رسید و بشام جان شهیده از فلاح عالم قدس و تکتبی از روضه سبب انس
 استنشق نموده و از روضه ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیرت
 حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودند و مقام سپاس التماس نموده اند عافیه مذکره ای معین
 اگر این اوراق مشوره و این لای مشوره که بواسطه ضیق محال از مضیق اجمال بقضای تفصیل انتفا
 نموده و تفصیل اطلاق و اشکالش به تکمیل الشرح و بیان انحلال پذیرفته و از مضیق تسهیل
 تبیین رسائی و الفاظ مجروده و عبارات ساده و در خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسبیح و تامل
 بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم و شروعت و نشر پوشانی و زیور لطافت و اشارات و علمی نکات
 و شماریات آراسته و تشریح تفصیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر نکته
 که مقبول نام و مطبوع طبع خاص و عوام خواهد بود اما فقیرا گاهی قلت مایه و گاهی صفت
 در این نوع این معنی شده و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسوین پیدا شد
 گاهی قضیه سینه خلف النسل من الف سبب اقدام می شد و گاهی مثل مثل من صفت قدر
 استهدف باعث احجام بگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدیر و تعظیم و استجازه من رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم ملتزم دوستان مبذول داشته بیت بطلای که تقاضا خسر کند بران بستم
 بسیار که تقاضا کند این تقویم قلم شکین رقم بروا شتم بر صفحه روزگار و بجا آمدن نقش بدیع
 نگاشتم و از برای هواداران و دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباع با کمال
 گذاشتم ان اتانا نادل علینا و فانظر و بعد نال الاتار بهمانا از بیدیه الفاضل و اوصاف
 کمال در انس الجمال این ششم عدیم المثال نظر کنی تقویم عبارت است بهی لفظ اوق من نسیم الورد فی السحر
 در شان دوست و کنوز اشارات یابی که معناه احسن من الزر غیب المطر بران اواز فلاح فواح
 و شمامه و قمش نسیم نسیم فروغ و ریحان و جنت نسیم و مد و از سلطان و مقام طم ارکان
 شمع البیاض نش در اوق آسمان نسیم مهر معانی و پذیر می در شربت معینه و صبح اما سواد

قلیل نشیء بالجویم از دایره مسکنه قد اسکن کالرجیحی و اطهرین روحی کا مصطفیان المرار +
 تنویری مستحکم چون گنج آگنده بود و بهر شئی در پراگنده بود و زینت بر داشتیم مایه با بر و بسیم
 از نظم بر ایما گزیدیم زهر نامه لغز او و زهر پوست برداشتیم مغز او و بر ضد ساز روشن سر از ارباب بصائر
 پوشیده داشت که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان بسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات
 رفیع بنیان قصر و رسول تمحص از حساب و متبع آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم هم
 تواند بود و چون بسبیل تربیت به مدارج فیرت و طریق تعالی به حاج نبوت به طالع این کتاب برین
 بشمار این کتاب بهین به شد لاجرم سبب به مدارج النبوة فی مدارج القدر و کتب شریف
 بر تفسیر و بیان ارکان و تفسیر بنای خود به محتویست بر محامد و مناجات الهی و لغوت و مفاسد
 و خصال نفس و ذنوب و فوائد اهل مساوات بر حضرت نبوت بنی نبی صلی الله علیه و آله و سلم شریف و طالع
 و اشارات و تفسیر و تفسیر و اشارات و رکن اولش بتکامل ذکر نور شلال آن سرور و تفسیر صلی الله
 علیه و آله و سلم است و انتقال از اصحاب طیب به اصحاب طاهره تا وصول آن دره کاسه و در مدح و تحم
 آئینه و درین رکن، اقوات انبیا سببه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم
 و اسمعیل است علیهم السلام که از جمله آباء کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و بر سلسله
 انساب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از انبیا مشهوره تفسیر بالاطراف و نکات بسیار و شرف
 و شرف و اسرار که گسترده تا تقدم و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 نیز در اختصار اند و گنبد بیان در شرفات عالی بنیان به تبیان آن نادرته اند سبب گشته و رکن ثانی این قصر
 رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت بهنگام نبوت و ذکر اسما و شرفیات آن عنصر لطیف و عنوان این
 رکن ثانی مستند به آیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی مرموز و ذخائر بشارت با سائر وقایع و در
 مدت پوسل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضال و رکنوز روز بهین رکن غزول و مجرور و شرف
 و رکن ثانی شریف است بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعاتی که از روز نبوت تا نبوت
 بهر شرف و توقیر پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بهر اطله الهامی که بهر
 کتاب را در باب واقعه و اهتمام معراج بود و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیابانست او هم سبب
 ستام عنبرین گام کلک سبک رفتار شکر بار عسنان تحریک به پیچش شک باز ناگشیده چنانکه یکی از
 وجود سبب این کتاب به مدارج النبوة و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 با مباح بود و رکن رابع احاطه واقعات شایع که از ایام هجرت تا وقت رحلت سرت و در و یافته

بر وجهی که از احوال و عاری از اطلال نمود و خاتمه الکتاب بجزایر مشهوره که در کتاب بحول علیها
 مذکور است از عقیده و فایده و خارجی استیفا نموده و درج این خزانه عالی برج در باره گویند که بنام
 کمال و مرام اطلال بنجوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریق شایع و عرف اصحاب تصنیف
 برین و تیره و افصح گشته که هرگاه از مخدوم غیر نسخه و لیدر است چون در مکتون از صرف با شرف بدو
 بر ماحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس محروس و شادمانی نماید و با او
 نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه از و ستیناس جمال نماید آن عروس با نامزد
 شاهی کند و بدین راه و وسیله نکست و چایست گردانند و معین و مشکین را چون شبستان بانیل
 کرم الهی و شمع بنیسل و ششم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عرو و تقاضای مقام و زود
 علیا است مطالب بود و لایحه خاطر فاطرش از مرفقات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر اعلیٰ منتظرش از اغراض
 و اکرام و احسان و انعام خاص و عام انعام فرموده و از جمله تالیفات مجسده و تفنیفات مشیده
 خیر را و نسخه مرقوم ملک بنان و مظلوم ملک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یک در تذکره و دیگر
 در سیر که گویند و سراج و نایج اند و در سواد لیلة الداج چون دو نور در لیل و در صباح اروا
 در مشکوٰۃ نور و فلاح چون دو دیده در سیر کی از بعین مستطی بر و صفت الواعظین در شرح احادیث سید
 المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
 و آله و سلم داده الله تحمیه و کرامت لید که عبارت از این کتاب عالی خطاب است آن نسخه نخستین بنام عالی
 مقام حضرت رب العالمین جل و کرم مرقوم گشته و این نسخه با شرف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 و سلم بنجوم گشت و لطف عظیم حضرت احدی جل و کرم که خزینه کنشای عطایای فتح و فتوح است و مستول
 از خلق علیه بنام محمدی عم به که رنگ زوای مرا یای قلب و رحمت ماسول آنکه انعامات مرفحات
 سعید بخاره را کمال کرم قبول فرمایند و بر حرمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر زمین این
 صاحب ارادت و رحیم تلقین شهادت بکشائید و جزایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر یوز یکوم
 تبلی السیر اثر عفو فرموده بدرجات جنات به واقفت و الذین او تو اعلم درجات بنوا و تقاضای گردانند
 و شمس از ارباب طبع سلیم و اصحاب اوفان مستقی که به گاه که فناء بهانی از دوه و ائین غوانی این انعام
 سعادتی که متجرب اند در استار عبارت انبیاء و مستفاد و سابق استقامت شریقه بکشائید و درین مرا یای انوار
 و جام گیتی نمای الطوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چرخ بصیرت و آراینده باغ سمرقین
 نظری اندازند و در شوق آن نقد قلب و روان را بوجه انوار و مشاهده دیدار این عظمی که بکار شادمانی

مبادرت به بنویسند و ملازم مقدمه این سیر یا کیزه نیز در مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحسینات و فصل دوم
در نیازات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم
در فضائل و صفات آن پیغمبر بزرگات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و لغو شایسته
عالی صفات هر یک بر و وارده عدد الفهاق افتاد و همیشه بیشتر بزرگان این قرن مجالس میلادیه بر و وارده
مجلس پنجم مختصراً آنجا فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز
در روز دهم که روایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل و صفات آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از حصرو احصایه و ان بود در ذکر آنهار غایت عدد مناسب نمود تا آنجا که گزیده
و پسندیده بود در سبک آن نظام کشیده و بابت التوفیق والهدایه **الفصل الاول فی التحسینات** و بی
اشنا عینه التحسین الاول حمدی که نقاش صنع زبانی در کارگاه بارگاه فیض نعل سبحان بر در و دیوار قصر
وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد بیچاره و شکری که تراش لطافت الهی شمع و جمیع نعم نماندای
بشعاع سواطع آه سحرگاہی و ساکنین بواطن طالبان اذنا الاشیاء بکما هی بنور حضور آن شکر بر افروز
ریاضی حمدی که چو از سینه صمودش بینی + در بارگاه قدس در و دوش بینی + شکیبایی که چو در
وجودش بینی + مستغرق انوار شودش بینی + بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در غفل
مستقل وجود جام گیتی نمانی شود او و نجلی گردد و شکری که ترانس نفائس از نفاست قدسی در جلوه گاه
حرم سرای انسی زیور انوار ابداع و علی بلاغ تجلی شود ریاضی حمدی که ظهور نورش از کس غیبیه + سرزده
از مطلع تحقیق عجیب + برزوده و آئینه دل شکست عجیب + بنوده در نور یقین بی شک و یب انتشار بارگاه
بادشاهی که ترنمات نعمات بلابل بیان براغصان لسان باوای نوای حمد و ثناء محاذات او را در آن و نعم
نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوٰۃ حد و جانست تنقبس از شمع
شعله الهام اوست عقول انجول دانش بدیشه اولوالالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران البصار نظر
بنیش اندیشه اهل اعتبار در دراک سرادقات احدیت او سرگردان ریاضی در بادیه عشق تو
سرگردانم + در عادی جنت و جوی توحید انم + از عشق تو بجان من فراق نیست + جانم همه عشق تو
و عشقت جانم + نام سجدی سیکویم که فانی فانی صلیقه لطیفه بیان تقرون باخصاص سوره الانعام
تجدید اوست نقد تمام محبت را در الضرب سینه سخنوران که عبارت از خلاص ایمان گویند از بزرگان
مسکوک بیکه تحمید و تحسین اوست + چو هر متقوات از معاون ضمه اثر حاصل به تحقیق اسرار اوست
اوست ریاضی که بر فطو بکنه در در یا نرسد + هر ذره باقتاب و الانرسد + در راه تو جمیع قدس

گفته اند که چنانچه کسی در این راه برسد و از برحقان از مکاشفات و احوال و تصدیق اقرار بر بوسیت اوست و با سبک
 باران و آبی چله حدیث مکن. خوب با مکن و در هر دو با مکن. و از اینها هم حدیث یاد بیا مکن. و با ما بدولت و با شش
 دل یکتا مکن. و عشق جمالش کند طلب در گردن جان ارباب و جد و طرب انماخته شوق وصالش نروا یا سبک
 بوالمن ارباب شهو در از متاع بقاع وجود باز پرداخته بشا طعجیات جلالتش عکس انوار جمالش در آید
 قلوب السحاب ایتقان نموده صیقل تو جهات لازم الش به قله شتیاق وصالش جام جهان نمایی ارباب
 عرفان را که در اوقات ظلمات نشان زوده قطعه آئینه وجود چون گشت نظر کو و اگر چه نبود قابل شش خوب
 در بر تو و نور شید بودی و من آئینه ز آئین گشت چو ماه روشن اندر بر تو و هر جا که رخ کشود چشم تو
 بینودم و هر ذره از وجودم گشت مظهر تو و گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن و آنکه خود نظر کن که هست
 و بر تو ای روح رویش ز نام انقید بهست آمل و آنانی چه می و پشت اعتماد برین مفر غفارت فانی بزی
 دل از هر کس و بخدا بند و از هر کس و بخدا پیوند اوست که می پذیرد و همیشه باشد و چه در تعالیش از انوار
 هیچ جا و نشه نخواست. رباعی بر صورت و گشت که تر روی نمود انوار فلکش ز روز دست تو بود
 ز دل کسی که در احوال و وجود بود همیشه با تو و فانی بود. رباعی چیزی که نه روی و در تعالی
 از و آخر بدین تیر بلا بانی از و از هر چه بودگی جدا خواهی شد و آن که نرنگی جدا باشی از و و در قوس
 انوار و پیکر و عین که هر روز که اعلام ز افشان خسرو سیارگان ابر با هم نیست آسمان اجرام را فراز نرود و در انوار
 زمین طناب آفتاب بلر ز بر گاه نور و فضا س عالم ظهور بر او تاد جبال استوار سازد و بشمار شش اوم از
 اجتهادی آفرینش تا بیا نقرض عالم شش فرشتگان و کرد بیان و تقدیران و روحانیان و در برابر انوار شکی
 و شعاع انوار تملی سرری حضرت جلالت را حدیث در سه آئینه و همه از سلوات نور و حیثیت ظهور تا به غیرت
 می سوزند و خاکستر میگردد و هنوز این فرق تمام ناسخه که طالع و دیگر و آرزوی این تمام از و حاتم تمام
 نموده جان بر کف انتظار نهاده و موقوف نشاء ایستاده نظم هم ای به تیغ ابتلا خون مجسمان ریخته و آرزوی
 عاشقان خود خواند و ان ریخته و و لهران هرگز نریند آرزوی عاشقان و و لهران عاشق بپند از ان
 ریخته و طرفه تر که هر قماش شش نظر صد جان فشان و جان کف نهاده افشاک از چشم گریان ریخته و انوار
 ای دل که جان عاشقان فانی شود بلکه صد جان با آید بر جان ایشان ریخته و کسی در و شش
 در انجمن ملک و بریم فلک نه نام عشق بود فشان حدیث انا انان بود که باز آدم قدم وجود بخت شهو نهاده
 ملاک اسیر و سحر و گشت در آن نه وجود آدم هالی بر ایشان تملی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر فغان
 و فخر و بهشت مرثیه کان را تسبیح فرشته را صفار صفوان را جانان مارا و جان با جانان را بعد از ان

در میان ایشان گفتگو می‌مجت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
 تا ملک کرد و آمد آدم را سجود و عشق نشان یکدوره اندر وجود و ره بحق از صحبتش چون یافتند تا بدو بخش
 رشتنا خفته تا نایا مد جان آدم آشکارا ره نداشتند سوی کروکارا ره پدید آمد چو آدم شد پدید از و کلید
 هر دو عالم شد پدید و آنچه جمله عشق می‌پنداشتند تا بتوفیق خدا بر داشتند آن دل پر نور آدم بود و پس
 زانکه آدم هر دو عالم بود و پس نام نهادند می‌شنوی که ملکه ملائک حضرت ملکوت با تهاب محال الیها
 اوست و در سبحان صواعب جبروت مذکوره اسمای حسنی و مشاهد انوار تجلیات ذات و صفات او
 بتأثیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نیاید مشاهده دولت اسن و اما فی جز از فلک آثار الفسبحانی
 او روی نماید رباعی که چشم من از عجز طلبگار تو نیست تا ظن نبری که جان گرفت از تو نیست و فی انام
 که دل خریدار تو نیست خود دیده محرم ویدار تو نیست ای از اخراجات اشعه خورشید جمالیت درو
 دیوار قصر وجود روشن دای از نفحات نسائم چمن افضالت سیاحت دلمای عارفان گاشتن با غمی اسه
 گم شده دیوانه و عاقل در تو سر رشته ذره ذره حاصل از تو تا در دل من صبح وصال تو رسید گم شد و جهان
 در دلم و دل در تو تقاسمت که روزی مجنون با کمال عشق و چون قدم در کوی یسایاندا آتش
 عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده محبوب از و کون مشتعل مستانه و ابر هر دو دیوار که رسید
 بوسه بروی وادی و روسته سنگ و کلونخ او نهادی و اشک خوین از دیده می‌ریختی و آن سر از سینه
 سوزان می‌انگشتی باز و سه پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نکشاید و از آئینه تیره خاک جمال
 پاک نماید بوسه و ادل بر در و دیوار و از ورنه نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون بگو
 یا در که تاس بقدم صدق بگو پس در آمده ام بغیر روی ییلی چیزی دیگر در نظم نیاده عشق می‌من ندیم
 در بیان کوی او و در و دیوار الاروی او بوسه گیر در نیم ییلی بود و خاک اگر بر سر نیم ییلی بود و کوی
 ییلی بودم جز روسته او و چون همه ییلی بود در کوی او و هر زمانه صد بصره بایدت و هر بصره صد نظر
 بایدت تا بدامان هر یک نگاهی می‌کنی و چون گدا آهنگ شاہی می‌کنی و امی در ویش حقیقت
 مار است اشیاء الارایت استخفیه بیان می‌کنم و تحقیق آیت تنزیه آیتنا فی الآفاق و فی انفسهم بیان
 تا با هم هیچ بیدار نمی‌گویم آنرا می‌گوید که قبیضه اقتضا و انملک قضا کو که بیان وجبه وجود و بند
 کشامی خیر انهم وجود با قیامت با استقامت آدم سجود بکشد و از مشرق عنایت نقیب با استقامت
 صفات او برای بر تو خورشید نور فاست مفتوح گردانیده بنمود که گشت کنز خفیا فاروت ان اعرف
 و چون ساقی با شمع جمال با کمال دلربایش قطرات صمدیایه احیایه و لهایش را و کلام جان با شوق

که در اندیشه و اتم الفقر از غنایت به نهایت اورایت باورایت آدم صفی را بر سر سیروری برافزشت
 که ان الله اعلم صفتی آدم مصداق انتقام جباری او سرکش بعین همین باب اس بایس بریده از بالای آسمان
 و سخن نسج بجزک در شیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک یحیم لکم لقمه ای گل آدم بجز جان نخر ساخته
 خاک ده را کیمیا سه مهر تو ز ساخته ساقی منضت که و شد خاک آدم لاله را یک کعبه گل را هزاران جام درخ
 ساخته و در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ گشته رفاص قدح از کاسه ساخته و عطر سوز آسمانال بده را
 در شوق شوق و دست جودت چوبکین کردند بجز ساخته و صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود تا
 مشام یک تن از بویت معطر ساخته بشی دیوان حکمت مصحف از دارا و جلد زر کار از ادیم حین خضر ساخته و در سینه
 کشیده خوانی از ایمان و کف و زان بقیع من کار مقدس ساخته و خواه و من خواه کافر طهر راسته است و در
 کارانت با همه در ساختی اگر گشتی آب لطفت ناز ابراهیم و گلشنش چون گلشنی بویت ز اختر ساخته و در سینه
 آرزو جوی حکمت کتب است بر تم گزندی بهای آن ز ساخته و ایچا وندی که ذات باطن بظاهر ظاهر و در سینه
 ساخته و فلسفان عشق را در وادای فقر و فنا و گنج و صلت بی زور و گوهر توانگر ساخته و در سینه
 کار ساز و فاشود و کار بار دینی و عقبنی سراسر ساخته و ای درویش پر عارفی سیکو و یار و دشمنان
 بار کار صحت است که هر که بخاوس طوبیت و صفای عقیدت قدح دل از درد و ساد و شیطانی و هوای نفسانی
 خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار گوید و معرفت مملو سازد و در سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده
 دل را بکل الجواهر بصیرت بکمال سازد و بنظر راست در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از سطر جلی ربوبیت که فیلسف
 حکمت بر لوح عبوریت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی و هو حکم اینها کلام براند و سر نهایی و فی انفسکم
 افلا تبصرون بشناسد و با عی کو چشم که در جهالت بیند و کو عقل که سده کمالیت بیند و کو جمله و ذرات
 جهان دیده شود و ممکن نبود که در خیالت بیند و آری ای درویش اهل حقیقت لقمه آنکه چون
 عاشق راصل مشاهده مشوق باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصه شکار اسرار شود در
 عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند که در کیمین خمر نشسته و اشارت میکند که در آس که گمانگاه
 خود هم در پیشه نهاد خود یابی بلکه بریده یقین برین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی و اگر در خیال
 ناظر احوال خود شوی و پیچ سیاست من افکار گردی نظم چنان آید یارم چه خوش بود بخواب چه بگرد
 او یکبارم چه خوش بود بخواب چه بگرد بخت بخت آهوی خود که ای فیلسف بشکام چه خوش بود بخواب چه
 جهان زار یار دیده با خدا گوید که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخواب چه بگرد آید از استو که من تر ازین پس

بهیچ کس نگذاریم چه خوش بود بخدا نام خدا را میگویم که آن زبان که مستوفیان فضل و کمالتش در دفتر خدایت وجود و فضا
 بسکین عقل وافی اصلاح محکم حکمت صافی گردانند از خون مکنون دل بروق ابر آب و گل بر قرطاس
 انفس و بیاض نیاز این رقم برکشند که و هو محکم اینا کنتم آنما است که بحر و مان زخم جلالش تنای
 جانش در پس زانوی اندوه افطرات اسطر از شوق وصال بر چهره زرد و رخساره غم پر و سیر غمت
 که کل الم ترالی ربک علت ربه غفلت ایشان را کل ابواب شهادت و رویت این فرستاده
 فی انفسکم اف تبصرون غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او + شد زه فرة چشم در پر
 ویدار او + با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد + یک فرة هم دیده نشد از پر تو رخسار او + چشمتش
 چو آب جلوه طراقت ندارد چشم سر + از دیده دل کن نظر تا بگری ویدار او + بگذر ز کوی آب و گل در رویت
 جان و دل + با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او + اعمارش و دلبری می بین زهره میگری و پیداست
 در هر منظره آن حسن و آن اهدار او + خواهد کند و خود نظر آئینه سازد از بشر + بازش گشته زیر و زهره افرو
 اندر کار او + پر شد جهان یکسر از و شد یک یک نظر در و مومن از و کافران و در همه نور و نار او + در
 پرده آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر + پیر مخان کرد آن نظر کس چون کند انکار او + تره سا سویت بستانفته
 بوسه از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافت آن حلقه ز نار او + مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار
 ازل + بشنو کلام لم نزل در کسوت گفتار او + **التقسیم الثالث** حمدی که از خواج
 رواج ریاحین باغ بلاغش نسبتیم فروع و ریحان و خجسته تقسیم وزیدن گیرد و سپاسی که از
 طالع طالع بروج باع و حبش در آسمان بود و کرم لوامع سوا طبع انوار لطیف و کرم و خورشیدین گیسو
 ریاحی حمدی که بدان حسن قدم آرآیند + ز آئینه جان زنگ عدم بزدانید و تمسیدی که
 بدان در شک نعم بکشایند + با نسیه دلاان بود و کرم جناسین و تظار بارگاه باو شناسی که بناس
 قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فکلی و فضا هواس جهان ملک قصر منیع و چرخ رفیع
 آسمان راسه واسطه آلت و رویت ملالت بر کشیده که و آسمان بینا باید و انا لموسعون ه نسراج
 منقش اوتار و پود و تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساط اامون را شحون بقوش و نون
 و موش بالوان گوناگون بر گاه بر گاه فاطر و الی آثار رحمة الله باز گشاده که و الارض فرشتان فتم
 الما بدون ه فراط مشیتش گوسه زرین خورشید را به نیزه بر تسخیر لقب بر مدور و منور ساخته و میالان
 سیلان آسمان در نیم پوگان کن فکان انداخته که و الشمس شعبی مستقر لها و لک تقبیر
 انظر فی العالمین فیما لا ترا و انش جسم میره سیدین را چون تکه زرین که با این که در این فکرم

بجای

مشتش روزه بخیاط و سیاط و مشتق از تباط و مشتق که و القمر قدر ناه منازل حتی عاد کا لهر چون الله یقیم
 و اثنی عشر مضاف لطائف اوراق الباقی این هفت سبع بهانی را چون آیات سبع مثانی با خمس و اثنا عشر
 تیرین که اکبر مزین داده که انادینا السمار الدنيا بزینة الكواكب مشاطة تربیتش عذر عروس
 بسیارین را بلفظ فقیرین ریاضین چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آئین و تقسام بهوده گرس
 و آورده که انامنا اعلی الارض زینة لها لعلت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و از
 وادی متق آب و گل بنظر گیاه عالم جان و دل نموده که انی جب عل فی الارض خلیفه جواهر زواهر
 معارف که عبارت از مکاشفة اسرار صفات و کنوز رموز لطائف اشارت بشاهد انوار ذات است
 و کج گنجینه سینینه کهینه او و ولایت نماده که ولقد خلقنا الانسان و علم ما توس به نفسه و نحن اعلم
 الیه من جبل الوریث **عزل** بوی زلفش سید راس عقل شیدا شودان + باد بهار سوسه
 سوز چون گل بهار شوروان + زان اقرب از جل الوریث یعقوب جان بوی شنید + پیرایه یوسف
 رسیدای دیده بینا شوروان + زو آتش مشتق علم زان جانب لوح و قلم + زین فرش برتر نه قدم
 بر فرش بالا شوروان + سوسه نگار جلوه گر اتفاق افکند سفر + از عقل و دانش و گذر سست شود
 شوروان + آمد حالش بهلوه گر گرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصیر سوسه تماشا شوروان
 از نویش و بگانه بجه دستی هر راسه + باوسه خودی از خود به از خویش تنها شوروان + از خویش
 چون شماروی از اسوسه الاروسه + گر بایدت کانتاروی به دست و سبک باشوروان + چون تو
 از خود بهمان شوسه + هر چه خواهی آن شوی + خواهی که تا جان شوسه از غیر بکنا شوروان + در گوشتش
 جان آمدند از بارگاه کبریا + کای قلم از مانی بیایم سوسه دریا شوروان + در روی دریا چون شوسه
 کشی گوگردان بس + خواهی عین گردی کسی در نهار با شوروان + التحمید الرابع حمده
 که لغات اخلاص شمارش از سمات اختصاص شمارش چون فول مشک از فر بنیم هر چه است و
 سپاس که ریاض بوطن اصحاب حال از شحات مصائف اخلاصش چون روضهای دار الجنان بهیم
 به زوال آریسته ریاضی حمده که چو باغ خلدش آریسته اند + شکری که چو شلخ سده هر چه است
 حمده که به ان حمده تقرب جویند + آنها که زهر و کون بر خاسته اند و تشبیه بیل قبول
 بیل و مول جناب قدس خدا وند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکان باجمعی بر ذوات
 اندر مشتش کسی راه رفتیست + وز غر و جلال او کسی آگ نیست + سرایه ره روان که ایش ملایند
 چرخش لا که الا الله نیست + نام آن خداوند میگویم که بساط بساط و مضبوط زمین با حق است را

بما رحل اوست صد و مجبور طالبان حریق حریق شوق وصال اوست ز باغی اے سوخته سطوت جلالت
 دل ما + وافر و خیر لذت وصال دل ما + چون ذره بر وزن خیالت دل ما + مگر کشته خورشید جمالت دل ما +
 طبع طبعان گلشن سرا + مگر نقش و رخسای زوایای من عرف افند کل سانه بساط انبساط لغت و گوئی
 و رور دیده باطلان خوشنواست و نشان سراسر محبتش در گلزار سراسر محبتش نوای الا احمی تنار علیک
 بر نیوده سیر باغی جانان دل عاشقان بجوئی بهتر + و زیر چه توان کرد و نکوئی بهتر + لال است زبان
 ادران حسن و جمال + هم خود لو نمناس + خود بگوئی بهتر + غواصان بجا شوقش بی زورق تامل و کشتی
 تدبیر از گریب کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند و طوافان حرم کرم عیشش مبدی و پای و لطف
 جیشش قدم و رادیه نیاز دور و یکجبه را دهنده اند + باغی غواص در اول قدم از فرق کسند +
 تا دور یا سلوک چون برق کسند + دریا چون نادر وی در باطن مرد + تا چشم زنی بر دو جهان غرق کسند +
 چه بر سر است خواجه عبد الله الانصاری قدس الله روحه العزیز میگویی که کسی است
 که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و علم یافت
 نیز دارد و اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب است و او را بان ادراک نیست و
 قدرت نیست که بدست آرد و از آن خودش گرداند اما دران نشینند و دران نشیند و از آن نفیست گیر و اما آنکه
 علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون اوست که او را بان ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد
 وز و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار پیش مسلم نیست که بادی دزد و آنکه یافت دارد و علم یافت
 نیز دارد مثل او چون دوست که بان سینه دید اما بان ادراک ندارد که عبارت کسند و زبان ندارد که
 سخن کند مگر بر دوا اشارت است و در آنوقت عبارت در نگنج + بجز رمز و اشارت در نگنج + و هم
 چه بر سر است گفت است قدس سره که شناخت به از یافت است عروسی را یعنی که از سر تا پا
 بر زینه آراسته و بخی و زیور باسه گو ناگون پیراسته و دران نداند و نشناسد و شاگرد و زرگر است بود که چه ندارد
 اما در شناخت موسی که کافیه نشان یافت هم اد یافت است و نشان او هم اوست و دلیل بر فهم اوست
 یا بد اگر بجای نیست یافت است یا بندگی بجای بود که جوینده است و نشان آنکه یافت است آنست
 که هر چه خوشتر را باز جوید و رایان یا بد ابو یزید قدس سره گفته که روزگار است او را همیشه
 خود را می یافتیم اکنون خود را هیچیم او را همه یافتیم و یافتیم و یافتیم و یافتیم و یافتیم و یافتیم
 دل من دیگر شناخت مرا از من + بر شمع جمال او پر وانه صفت گفتیم + یک شعله بدید آید بستاند مرا از من
 تا از کف آید ساقی یک جام بمانم و دم + بزد و دوسه و صحت زنگار فغان از من + منم و صفت گر چشم

زین و افشار مستقیم و صدق و چنان که در آن دار تقاضا من و خواهی که خوش بینی و چهره من بنگر من آینه اویم
 اویزه من از من و دل و بیس قرن آمد اندر نفس من قلب و بشنود شام جان آن بوی خدا از من و کف
 معین از من صد جام اگر نوشتم و دم در کشم و نایب چون کوه صد از من و گفتا که چو بگریم بر تپه ز جمال
 خود و دانی که ز من باشد دستی تو یا از من و وصلی اندک خیر خلقه محروک و اجمیع التحقیق و التخیل و التماس
 حمد که چون کتاب افضل و طراست ذلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان حیران چکاند و لشکر
 سایح سعادت ابرو و دواج و ولایت سر و سر از خزان رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت حمد بی نشانند
 را که حمدی که بران خلعت بنانان پوشد و وزیرم قدم جرعه عرفان نوشد و دل را کند آشنای
 بحر که از آن یک قطره بوسه بر جان افروشد و تحفه جناب بادشاهی که ستای بیدای معشوقش از
 نهرا حیوان محبتش زلال نوال قانی بینه حیوة طیبه و روان تشنه لبان بیابان میرش میرزداشته ناشطه
 فضل از پیش عقد لاسه شال لم یزکیش در جلوه گاه قبول بدست و صول برگردن ارباب عسکران
 سینه بند و رایتی زان لب که چو گل باغ جان بختد و چون غنچه و لم بخون می پیوند و آن رشته
 لال و گوهر دندان چسبیت و عقد لیست که برگردن جان می بندد و تخلص است که عابدی بود
 که بانیگ و بدین گفتی و همیشه در خرابا گشتی و در پیشه از و می پرسید که در حقیقت چه گوئی
 گفت که برادر کن و میان در زینب حقیقت و می ست از و هم چه گویم و از آنچه خود حقیقت است خود چه
 توان گفت گفت منوئی درین اندیشه سرگردان چگویم و چه گویم چون نیایم چگویم و از آن به است که
 بر کف و این جام و تپه زینم از آغاز و انجام و زبان من چو محرم نیست باللب و فرو مانع حیلان
 قلب و قالب و زول که نیم از تن می پرستد و در دم گشته ام از من چه پرسد و نام آن خداوندی
 سیکویم که عود در جود صدیقان و در جبهه عشق و جمال احدیش سوخته و چرات وصال در زوایای لب و لسان
 سستی این آتش شمس صمدیش افروخته نقاش صغ بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صحنه محیفة کفریش
 که تماشاگاه اهل دانش و نباش تعلیم وجود و رقم شود و نگاشته بنای عشق جمالش اساس قصه وصالش
 و رخصت ارباب سیکه نذر و علامه شرف بقا و عرو و نقاش عرف تقابرا فرشته سلطان
 غزلش که مال درختش ز سارگ و آلود عاشقان و دالود در حین زاری از خاک خوار و پرست
 شفق پروردگار بر آشته و بهقان محبتش در گلستان جان عارفان در کنار چو تبار و لعل
 خاف تمام ربه خندان در کنار بهار باغ حسن و الا احسان تنم عادت عرفان و مثال کرامت
 ایوان کاشته لایم و لایم سوخته باغ من گذر کن بگر بهار کس و سوی یار من سحر کن

بنگر نگار بارے + نرسے بیاز پزان بر سایه اش ہی دو + نگار گاہ غیب بنگار نگار باری بی بی نظارہ
تماشا بگرام سو سے دریا بستان راوج موجش در شاہوار بارے + بی خسروان شیرین نہرست
نقد کردن + بلب بلب حیات بخشش دل و جان سپار بارے + من از ان محل گذشتم کہ مرا تو چارہ سازے +
دل و جان فدات کردم تو نگار باری + قفاست کہ شیخ حسین منصور علی قدس سرہ در زندان مجوس بود
شیخ شبلی قدس سرہ از وی پرسید کہ ما الحبتہ گفت امروز از من سوال کن خدا کہ بروام بر آرد و در عرض
انسان در زندان جواب این سوال گویم روز دیگر بر دارش بر آوردند شب پیش او آمد تا جواب سوال
خود پیش رفتند و فرمود یا شبلی الحبتہ اہل اہل قتل و آخر الحبتہ رباعی عشاق تو را غیانی اندیشند
بر دل بجز از یار نخواہند + در دار وجود خود زندان آتش عشق + فریاد و داری اندیشند +
در رویش ہر کہ خواہد کہ در خلوت سے عشق قدمے نہدا اول قدم دل از خان مان در و دران
بر باید داشت بعد از ان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت و بر سر گال گفتہ اند کہ اگر بفرما کر
و اگر ناری بجای کی ہزار کس و اگر جمعی از حضرت محبوبی و اگر سوحدی دست از دیگران بردارد +
از ہمہ باز کش آری کہ پر کو جمال محبوب شمع است + عاشقی پروانہ مہمان او عاقل اند و دیگران دیوانہ مسک
فی الشہوی + اگر تلاش اگر دیوانہ ایم + مست آن ساقی و آن پیانہ ایم تا خیال دوست در برابر راست
چاکرے و جان سپاری کار راست + ہر کجا شمع جمال افروختند + صد ہزاران جان عاشق سوختند +
عاشقان کہ درون خانہ اند + شمع روے یار را پروانہ اند + اگر از ان الطاف کہ در خزانہ فضل اوست
دورہ بر شکر شکران و کفر کافران اندازد ہمہ تو حیدر کرد و اگر از ان شرب جان پروردگار در و در غیب ارد
تلاش و نای خلی چکاند شمع مخالف را غافل نہاند فقط قسم گرد و در کوکبہ و خمار نہاند + یک کس سوچ
دشمن تو شمع یار نہاند + در یک سر ہو از رخ تو رو سے نماید + بر روی زمین خرقہ و زنا نہاند +
انرا نہ سے روی نہانی زو و عالم + ان و خیر را جز ہم تو کار نہاند + گر فانی میر و از ان چہرہ زیبا +
از طوفان شہر و مہ آوار نہاند + در خواب کن این بچران را + عشق + تاج تو کسی محرم اسرار نہاند
اگر از تو شمع نام نہاد + نہ سے سیکریم کہ در نہ سے نہان + بیہودہ دوستان غیور دل عاشقان را تہ نسیم
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
بہ ہم نسیم بداند نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
نہ نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
نہ نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم

در بیان

بیته گمان کن نظری منی روز بروزه ایم ولی شنب بهنار و خنشی گناه مایه سحری و چون از دیر فوای سحر
 بلعیتان کردی سحرای صنایع بیرون نگر سبیت زوایا هر چه ابرق و در ظاهر ظاهر شلاق چون شنبه شقایق
 از حقه شقایق بیرون نگر سبیت زوایا هر چه ابرق و در ظاهر ظاهر شلاق چون شنبه شقایق
 کشای انسان وجود بهتفتنه کرم بکشد و از مشرق غنایت نقیب باز است از افلاک دور و بخت
 آن نال بر سائر قبل باطلی و غیر شنبه نور وجود و اطلالی غیر اکبر شود و اگر دانید ملوک و قسطنطنیه ششم کشای
 که دیدار خدا باده نود و دیر به شوکیه و بریند و گفت و شنود و عکس رخساره ساقی بنود از رخ جاده +
 بر شرف و ایم زستان عشق ربوبه ساقی عشق برار و زایل بود و پند اند و تالاب و قفس و شمشیر و دیگر
 افرو و باریب این تنی من زان می نرم از است + پانه هر لحظه من باده و دیگر همچو دل چو آینه حق
 آمد و عین غم عشق + ای خوش آن دل که عی عشق غبارش زدود + آن دلی که زلاله کاش بشیر
 گشت شلال ص کاس انوار خدا بود در دهر چه خود + باده صاف ست پندار که رنگین شده است +
 آن زهرنگی باستانه که شمع و کبود و عشق در دوار بقا زد و دم روزنه + ناکه در رفت بقدر عدم نور
 نور و تنی من از پی تو رشید ازل + او از روزنه کن فیکون میل معود + صبح در یابی قدیم مکان بهار
 شمع زانیم و شهادت همه در بر شود + در پس پرده می و او خبر از من و مان + ماوس فرست و همه با پیش
 کشته و عشق پیله پرده می باخت عین بارخ دوست ایش از ان کز من و مانام و نشان بیچ نبود +
 اولی و آخری هر دو بان همه اوست + که بود و هموست و همو خواهد بود + و صلی الله علی خیر خلق
 عزیز آوازه حساب و انجمن است + السواوس جودی که شمع شوقی باوقی طلوعش
 چون طلوع نور عرفان من مطالع الوجود انصون از استغایب انظار و غنای شوقی پیرین بود
 و شکر سکه تقوی طلوع نورانی طلوعش من مکن البطون و بریل بود و سنجیل شمع و چون
 صد انانی از ناز چه این شلال خالی از اندکاس عین بود و ریاست همه سکه که چون نور قدرش پیرین بود
 و رفته ابل حضرت دین بود + همه سکه که چون آینه بود و عکس پذیرد عکسی که چو روی نگری گزین بود
 مشهور است که که لا و جناب عظمت و جلال خدای آن قادر است که این آفتاب علوی صنایع بر زیر این
 چهار بالش سفلی طبایع بر افروخته قدرت کامله اوست و قدرت که که اطیاقی ربیع این دین و ناموس
 اساطیر قدسون چون ادیم بیکر و یکدم در صبح بهر باز کشیده حکمت بالغه اوست و انباشت قدس
 انقوش که بر تخته این تخته شش روزه لا جوره سطریم و شقه این تخته فیروزه زیر این دین و ناموس
 حضرت او کما شسته تراش قدس تراش حکمتش از نبات با حضرت و او را با تفسیرش بهر سکه

برین بساط سقر لاطون بنیت سقر لای بنیت از بنفشه و گل و ریحان و سبل و زکرس و سوسن و سنبل
 به نام حضرت او گسترانیده بر باغی هر یوسف که از مشک و قندیل شنوی + زان سلسله حب و سبل
 شنوی + گر ناله بلبل ز پیله گل شنوی + گل گفته بود گر چه نه بلبل شنوی + نام پادشاهی میگویی که چون
 از زان عقبه اجلالش از کج زاویه جبهه عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم بود نهادند در گلستان
 بهستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل غنچه در و روک عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معرفت شکوفه
 گرفتند و چون منتهاقان و صالحش از نهانخانه خجول قدم قبول بزم نرم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار
 عرائس نفایس ایگار از و رای استار اسرار جمال قدسی بحیران حرم انسی نمودن گرفتند بهشت شنوی
 ای بهستی ز تو پیدا شده + خاک شست از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + مایه قائم جو تو
 قائم بذات + بهستی تو صورت و پیوندی + تو کس و کس تو مانند + مایه فانی و قیامی تراست +
 ملک عالم و تقدس تراست + آنچه تعین پذیرد توئی + و آنکه نبردست و نبرد توئی + چون قدرش با ملک
 بر ابلق زند و جز که آرد که انا حق زند + شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگویی که چون بهستی گشتی
 نیستی من این نمودند و این اندوه بمانیم بادل پرست از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کرد و گفت من این
 اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفت که شهد العباد لا اله الا هو ربی
 همسایه و هم نشین و هم راه و است + در ولی گدا و طالعش شه به دوست + این بهت و جز
 این نیست که در حلقه جهان + باشد به دوست و هم باشد به دوست + و صلی نزد جنید آمد
 قدس سره و گفت یا ابوالقاسم این چه بهستی دارد که بیانیت از مشاکلت اصدا و است
 اخبار از و عین اتحاد جنید از غیرت و خروش آمد و گفت هولا هولا هولا هولا هولا هولا هولا هولا هولا
 که بر بساط عشقش + آن بای نمد که سر ندارد + بهیست که در بهوای و صلش + آن مرغ پرو که ز ندارد
 و صلی نقره زرد و مرغ روحش از قفس قالیب پیران نمود جنید گفت لو اطهرت هذا انسان لم یبق
 فی مجلس محقق الایات غنبل گر آه آتش بارین یک شعله بیرون زند + این آتش بیهان
 علم بر کف بر گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان بکاش شود + دل غرق آن دریا شود و کو
 موجهای خون زند + ای دل تو مشکو و دیلی طفراسه آیات دلی + آئینه فانت ولی کسین بشی تو
 دم چون زند + عشق از و رای لا سکان زو فیما اندر باغ جان + از خلوت خاص جهان کی گشت نمود
 بیرون زند + و آنکه در رگهای جان چون شه و شیر آرد روان + بیلی چه شیر استخوان بر سینه
 بخون زند + نام آن کرمی میگویی که عطار بازار شوقش عبید و چه در بجا میر شود و نیران بیان

نویس

رای قلمی برلی سینه خفاط تشریفاته و جلالش بقای ابدی و جلالش سرمدی بر تقدیر بیان اولیا فی
 تحت قلمی بخیاط ارتباطش لباس لبس فی جنتی سواه و دقتی رباعی چون بیرین استی خود شوق بنیم + در نور
 ظلمت کشف مطلق بنیم + چون دیده سر به بندم از رویت غیر + از دیده سر نذر کنم حق بنیم + مندرس مکتس
 کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بذر روع ملای وصال و عروقه و تقانی
 اتصال برافراشته صنع برکاتش نمود از آثار جمالش بالوح باروح آفرینش که تماشاگاه اهل انش و منینش
 در صورت خانه بنیم احسان وجود بگاشته ملو لفسه سستی طلیعه است ز نور وجود او + کونین شبنمی است ز نور
 جود او + در جنب آفتاب کجافره را تاباست + اندر جوار سایه نماید وجود او + ناور چون صدف که گرفت
 بکف + تا دل نگشت غرقه بحر شود او + ز آئینه دلست نمود احسن دوست + رنگ وجودت
 حجاب وجود او + گوشه ز عشق که در جان خود زخم + تا واریم ز ظلمت هستی و دود او + غافل چه پیکر که فنا
 مایه تاباست + اندر زبان نقل نهادند سود او + از تار عنکبوت چه پروایهای را + دایست بهر صید مکتس
 تار و پود او + بنی چون ز قید حوادث بدر برد + بر ذروه دانی قدمی است سود او + از روح خاص خویش
 دید که در آدمی + ورنه کجا ملاکه کردی سود او + وز گنج عشق برده جهان باید دین محب + یک بنیم
 در دستان از نقود او + باشد جهان و مایه غم خویش نور عین + تا چند غم غریم ز بود و نبود او + و صلی الله علی
 خیر خلقه محمد و آله و صحابه الطین الطاهرین الطاهرین السامع حمده که ماضیه ناشطه مشطه منطویه نفوسه
 ماضیه جواهر زواهر نشوره بی عیبش را در عقد لالی معانی غیب الغیب مغرط و ثنائی واسطه البطله
 منبسه منبره عقول و ادراک خفنگان شبستان انقباض را بر تحریک مروحه شائش شیطانی بنیم
 رائحه انبساطش منبسط سازد رباعی حمده که ز فیض منبسط گرداند دل را بوصول مریط گرداند
 حمدی که لالی معانی وجود + در عقد شود منظر گرداند + تار جناب باد شایسته که رولق بازار عاشقان
 بر پایه سودای خیال اوست زینت اسرار شتاقان ز نور انوار تمنای وصال اوست رباعی
 در تبکده تا خیال معشوقه ماست + ز فتن بطریق کعبه از عین خطاست + اگر کعبه از و بوسه ندارد
 کنتش است + بابوسه وصال او کنتش کعبه ماست رباعی دانسته بینانه روی رو که روست
 و زبیل بوسه شدن عین خطاست + از روی خرد مسجد و تبحانه یک است + اگر هست تفاق و لی بیان
 من و ماست + نام خدای سیکویم و گل گلبن شوق لقای سے بویکم که تر نجات بلابل و غنا و لیب چون
 آواز دلنواز خطیاب بر منابر و محاریب بر اطفال اطفال اشجار بر هوای ریاض و انهار و حمد و ثنائیه
 حضرت کبریا که لم یزل ولا یرال اوست قندیل مقرر نس این حق لا جوردی پیکر و فانوس سیر

این تیره زیر جبهی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیاهی کوزای زمین کوکب ابارق سیدی آید
از پر تاسه پروی آوینیه و هر شب آب صافی نوسید روی دریای پر موج اوج نیته منور انوار قدرت بر کمال
اوست سوزش منیر و مشک تاتاری و حبیب حبشی زاوگان شب تاری و برین مایه سرای شادمانه زنگاری که
بشکل عریض شود و هیئت جلالت و دود پرده دار راز و نهانگاه نیاز محرم سرای وصال اوست
سکان و کان املیاق این نه ساط اخضر و موهنا نظار اقطار این بهفت بساط انبهر که در عروسی سرای وجود
سر از رویه شود بیرون کرده اند جام گیتی نمایی و آینه چهره کشای انوار جمال و جلال اوست کو ابد
سوزش الکتاب غلبه الرحمة هر دل که منظر لغات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت هلال
اوست + حد کمال معرفت از نشان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آفا کمال اوست + بر قصه قرب او
نرسد روح را کند + دل را کجا جمال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست +
جای که آفتاب تابد زوال اوست + شد بیدر نفاس نفاس قدسیان + گنجینه دلم که مثل خیال اوست
جاریست بر زبان زینایع گفتش + ازل که بعین منبع آب زلال اوست + قال الحیر از قدس سحره
سین ان بنیدل المجد و یصل قمتن و من ظن انه یبیدل المجد و یصل قمتن پیر سر است قدس سره
میگردید که ویرا بطایب نیابد اما طالب یابد و آتش نیاید طلب نکند و هم خواجه قدس سره
فرموده در مناجات خود که الهی چرا بچیز جویم که توئی و بس و نه در پیش من چیزی و نه وری تو
کس یافت تر از بهنگامست و نه سبب محبوب آنست که متوقف است بطلب آنکه موجود بود که سبب پیش از
به نده معلومست پس چون جستن و جویندگی برخواست حجاب بر بد که حق بیست نام و لفظ ششم که کشای که
آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کیاست + آن جمالی که نظیر نور و نور است
بچیز نورشید و برین آینه پا پیوست + گفتش چند بوجس تو نهان گفتا + حسن بیست ولی دیده جسته و جفا
زلف مقبول مقبول اعمال شوریده عالان راغبان خالان شنوات چهره مشکین گویند لکن او را تیره گردانیده
مشاطه عنایتش بخصیات رعایت و شانه تربیت مطرا و مزین میگرداند که هر سختی قدر که بر عفران در چون
اوراق زرد و رو با صفا را آورده عروس آرامی و صالش بگشاید جمال غازه نوال چون برگ کند و بهنگام
بهار بر به کمال میرساند کلید دران سپهر و بهنگام سحر قفل نفاس از در و رازه حواس بفرمان و حبیب
الافعال اوست + بر دار نذر پرده داران را از بر است + اظهار امتیاز نقاب شکست و سیاه
جمال جفا گیان عالم غیب کس کم او حجه کشاید + لفظه المصیر از لفظه المصیر از لفظه المصیر
چون از جمال نقاب بطون بر اندازد + دران ظهور زرد و زرد و زرد از نورش چون خورشید

شیع آرائی + مکن طاعت پروانه راز جانناز س + نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم
چو موم بگذازی + چو چنگ نیکش از دغم گوشمال فراق + مرادم اینک بزم وصال بنوازی + سپاه
درو و بر صفت کشیده از چپ و راست + بقلب عالم عشق چون برافرازی + همین دست که آینه است
در دستت + گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی + ولی مظاهر و اعیان چو خرت بر پستند + تو خواه
آینه ساز س + خواه گو باز سهر آینه که از عکس جمال خود بینی + اگر آینه دل تجلی انداز س + رموز عشق
دل از تو باز میگویی + چرا که چو نیش هم و هم آوازی + بغیر از دل خود نمی توانم گفت + تو از من شنوی به که
محم ذاری + معین بیک نظر از خاک برگرفته است + بدان ای که باز از نظر نیندازی + و علی احمد علی
خیر خلاقه محمد و آله اجمعین التمجیس الثامن حمدی که سمران نایقه بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی که در دست
در ورق سابق قضا و قدر بخلق تحقق آن میسر گردد و شکر که مقرران اصناف نعم و مقرران او صاف کرد
الطالع بر اسرار غیب و اشتغاف بشواید غیب الغیب تحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که به نور
قد سستش آراسته اند + شکر که چو بزم انس پیرایسته اند + حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنما که زهر و کون تقابل
سواله درگاه و شمار بارگاه بادشاهی که دیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبند ان صفای دایح
بود و کرم بر الوان ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی قبسم رشد و رشاد و قسم انشاس محمد و ثنائ
او بر ستم کشند هندسان صنائع جود و موصسان بدائع وجود بر طاق این نه روان نیگوان و الطباق
این رواق بو قلمون کشید قواعد مرتبه و تمهید معاقده مندی اساس بی انداز س سپاس بقیاس او
مینماید شعا شعاع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لواحق اتمار لامه تنزلات صفاتی و طور وجود ارباب شهود
خبره دارد و بر توانوار در رقص مشایده دیدار آورده شاید دلربای عشق نمای بزم شهودش که بر قبح
کشای نقاب وجود و رنگ دمای مرایای وجود خود را از رنگار انکار و غبار جود دست جمال احدیت
از منظر و شیریت باعثان ازلی و ششاقان لم یزلی نموده لواله المولف اگر چه چهره من نقاب
بر دارد + فروغ طلعت او آفتاب بر دارد + بسوزد از لمعات جمال جزو وجود + که از سرادق عزت نقاب
بر دارد + کشیده بر روتی دلبری زو قمر ناز + نشان فذلک را تا حساب بر دارد + خیال غیر بخواب دل زویده
بشود + که آن حدیث نتواند که آب بر دارد + نصیب مگر که انمایه را در بزرگات + دل از خزان و وصل از نصیب
بر دارد + ای درویش چون مسافر باو به حدوث کند و موصول و رنگره ازل اندازد و بقوت بستی
مطلق و تنهایی صرف قدم بر بساط قدم نه دست با او بدامان آن ولایت رسد و پای شایگاه در طواف طواف
تواند که که لیس غنیر یک صبا و سار چون صبا و مساند شرق و غرب یک آیه لا شرقیه و لا غربیه آفتاب تن لواحق

عظمت جز تعالی و تعالی بسبیل لے و اسی غایات اصحاب بضائر او بدایای معرفت جز توحید و توحید فی کل
رباعی کو عقل که در رو تو پدید آید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + پندار نگردد ماز میجویم + چون جسمه
توئی مرا که جوید آخر + رباعی اسی عین بقا و بر بقائی که نه + در جای نه که رام جانی که نه + ای و است
تو را جای و جیت مستغنی + آخر تو کجائی و کجائی که نه + همه احباب اول کباب و صد و رفع حجاب و دفع
لقاب در آمده و جزیران چیزه ندیده و همیشه عشاق با کمال و قاق قصد اشراق جمالش کرده و جزو نامیدی
به چیزه رسیدہ رباعی در راه تو فکر من بجایه فرسید + کا بخار من و فکر نشان نیست پدید من کیستم
و فکر من و گفت شنید + اما که خیالی از خیالات بعید + مشیخ یحیی معاذ از ازی قدس سره گفته که علامت آبادانی
حال سپهرست خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید
و رجا بنده چنان می باید که همه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را اجل ذکره چنان می باید
که حکم این که من اصحاب شینا اکثر من ذکره مکنفس بے یاد او بر نیار و مکنفس بے یاد او بر نیار یکدم از من
نه بے رویت جدا گردد و غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که خواهی + بشرط آنکه گوی مریم از من + و لم را خون
تو می ریزد و ترسم + که جوی خون مناسه دل هم از من + اگر آبی بر آرم از دل تنگ + پنهانک آید
خلق عالم از من + اسی در و شش هزار هزار جواهر زوایا هر ملکوتی بودند و اصداف اصناف تسبیح و در
بهانه تقدیس ساج و هزار هزار تیکل علوس از متکفان خطا از جبروتی بودند برین تضرع بلند و قبحه بی پیوند
و سیادین طاعت با قدم ضاعت ساج سبوحیان و سخن تسبیح بحمد و قد و سیان و تقدس اک و لیکر
پار از محبت قصد صغوه خاک و روناک کرد و عبارت ازان حالت زبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم
لی شامارا و ما شمارا نظم تو خاصه زما باش که مانیز ترانیم + وزیر دو جهان مقصد و مقصود کو مانیم و کرمان
از روی طلب سوی من آئی + ماصد قدم از راه کرم پیش تو آیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از
تو در گنج بروی تو کشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا زاینه ذات تو خود را بنائیم + تو آئینه صافی
و مانیز جو خورشید + در آئینه تنایم و جرات بفرایم + چون رنگ گل از آئینه دل زد و دند + جان لغوه
بر آورد که ما نور خدا ایم + جز نور جمال تو در آئینه چه تابد + آنکه که غبار از رخ آئینه زدائیم + تو بحر قدم بود
ما بشیر مکان + ما با تو چنانیم که گوی همه بایم + در عالم تو حمد نه یادیم و نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی
بدائیم + از شش حبت کون گذشت است معینی + از جا جو برویم جلوسیم کجائیم + و صلی الله علی خیر خلق
محمد و آله اجمعین التمجید العاشر حمدی که در شهرستان صد و مجوز شتاقان از بهیت صولات
عظمت او و ولولها بود و شکری که بر ساری پیمای ضمیمه شریکان از شواش شواطع نور و نور و شعلات

ریاضی حمدی که از در و دل و جان بشغله است + شکری که از در و در و جهان و لوله است + صبری که چو از
 در و دل جان شعله زند + در زم قدم ز نور او شعله است + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصه
 متعالی ارکان بنیاد پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آستان بی امر و ازین همه زیر جبهی روی نماید
 سیاره گل در آستان بوستان بی حکم و نقاب مروی نکشاید صافی که قندیل زردین کفاب تابانی او ایوان واقع این
 طاق زنگاری جلالت جاناری خلق آفریننده نازدایای عالم ظاهر را بر پر توی نور او روشن دارد پروردگاری که صباغ
 یا انجاء ایمان را در شکوه دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و کناف عالم باطن را با آثار انوار وی منور کند
 نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافته است + نورش هست که از مطلع جان تافته است +
 عشق مانند هایست که از اوج شرف + سایه دولت او بر دهر جهان تافته است + تو در و دل و دل و دل
 تو ز خود می شنوم + نکست عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر نادیدن خفاش نگر و دینمان + انقلابی
 که ز هر ذره عیان تافته است + خواست خیا ط قضا خلوت خاصه دوز + رشته ما و ترا بر هم از ان تافته است +
 عکس رخسار تو در دیده گریان نیست + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
 عاقبت آریم کیف + دوستی را که ز عشاق عنان تافته است + نام خداوند میگویم که تو جبات
 قلوب کروب در ویشان و تمتعات نفوس مایوس در ایشان و صین تلقین الم تر الی ربک صوف بنجاب
 حضرت اوست جمال شادان حبله غیب مطر از یور وجود و مزین زینت شهو و تنجی بحلیه عیلت با هریت
 اوست حدائق قلوب اهل تقائق در شمار کشف و قائق و بهار شرف شمع قائق منضر بطاوت و نظارت
 ایمان و معرفت اوست خلوت خاکشینان زاویه غم و محنت و بیت الاخران محبوبان زندان شریعت
 آراسته بآرایش ذکر و پیرایه با سایش فکر اوست لواله که بیا که مجلس مانظر عنایت
 اوست + حرم خلوت دل محرم حمایت اوست + بسا بخلقه زندان و کار ناگذار که کار نا بهمه در قفصه
 کفایت اوست + نشان طالب اوبی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان هدایت اوست + قدم
 بر راه طلب پی به آتش نتوان + که رهنما به باول قدم هدایت اوست + و گر نه در دل من کن حکایت
 غیر + که در ورون و برون و لم حکایت اوست + کانه قیول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان
 محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوسه تا از قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت بونی تا فردا
 مشاهده حسن و جمال با حسن زیادت تر باشد بر یا غنی یا تو کنم دلم سپرواز آمد + نام تو بر من عمر شده
 باز آید + روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار با و از آید + قفل هست که در دست
 مریدان شیخ خیر النساخ قدس سره بکلیسیارفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که

بنظاره کلیسیا بنه بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخ از کلیسیا چه آورد فرمود که با من بیایید
تا رفتن کلیسیا و راه آورد آن بشما نمایم میدان مرا گفت کرد و نزد ما بیان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار
نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ رو به آن صورت کرده بانگ بر دوسه زد و این آیت برو
خواند که رانت قلت للناس اتخذوا وائیة من دون الذین یستعبدون این خطاب آن صورت
نه الحال از دیوار فرو ریخت و از هر فرقه از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآید که وحده لا شریک له که
ترسیان چون این کرامت بدیدند همه زانها بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان
منظر گشتند **رباعی** تا قبله عشاق جهان رو تو شد و روست بشکران همه سوخت
تو شد + رهبان چو سرفراز چو زنجیر تو دیدند + انگشت بر آورد و یک گوشت تو شد + اسب
در **ویش** میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست روح گشته بر
و له را از و نور و هر جا که را از و سرور و این چه حلقه و فاست که در گوش هر یک آویخته و این چه
شماره و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش هست
که دل و جان عاشقان بدان افروخته ملولف آتش افروخت عشق و حیم و جان من بسوخت و کفتم
آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش سوخت فراق + آه ازین آتش که پیرایه جان
من بسوخت + دین و عقیده برفت و عشق مولی ماند و بس + سلوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقل
سو در جو طالب دنیا زیان + گریه بازار او سود و زیان من بسوخت + تشنه دیار یارم و بیابان
طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشانه بی نشانه در ره گمنا می ست +
برق آتشنا از آن نام و نشان من بسوخت + چون که در آتش جان فدا جانان شد عیان + طاعت من در نظر
نور جان من بسوخت + صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست + جلا از یک شعله آه و فغان من
بسوخت + گر عین پیش ازین گفتی ز حسنش شمه + این زمان نور خورش شمع و بیان من بسوخت + و بیست
علی خیمه حلقه محمد و آل و اصحابه + حسین التمجید الحادیه **عشیره** حمده که خواصان
بحار زخارفان از قعر بحر عیان در آسایر حاصل منازل بیان می کنند و نمایی که نشیانی و دیوانه
و طیفه شریفه پیش رابه صحیفه دل و جان بقلم زبان و قلم بیان نقش بند می کند در پای علی
حمده که سزاوار جلالش باشد + در خورد صفات لایزالش باشد + شکر که کمال بکمالش باشد +
بل آئینه حسن و جمالش باشد + رباعی هر که شعلش زلالش باشد + مستغرق در پای وصالش باشد
هر ویده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه من بیند و لالش باشد + چون آفتاب در آئینه تاب آئینه خود را

فکر تنفی نفسی باریا بد اول شرط آنست که در تقدیر یقین نهایت تحقیق رسد و در حدائق تقاضای ایمان با تمام صفت
و اقبال بجز آنکه در هر جاده معراط مستقیم ثابت دارد و تو تپای توبه و انابت در دیده وین کشد و در خوشنویسی
و خضوع در گوش یقین در آرد و قله و توحید در جسد تجرید بند و فکر خدمت تفرید بر میان آید و اگر کند
فخر اب محبت از دست ساقی و حشر بچشم و تیغ هست از نیام نیست بر کشد و در باغ لطائف گل معانی چیدند
بر بساط قرب بر زانوی ادب بنشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در رنگ و بوی و در تمام ضایع چون
کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان مناسبت معاف و مروت سعی کند و خلعت فقر و نقطه دل پوشا از گل
توکل بپوشد و بتسلیم بگوید و در مقام عذرخواهی شنای حضرت بادشاهی جیل و علایقین گوید که کفر ای
والد این فقیر خطاب بجناب قدس الکی میکند **س** ای کرده لطف بر نفس بر جانم احسان و اگر بهشت نهم
یکبارگی بستان بده جان دگر + زمین آب و خاکم وار نان و در حضرت پاکم رسان + تا دل کف در ملک
جان یکبارگی جولان دگر + من عاشق دار توام و در جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من از آن
دگر + آن برقع از رخ بر فلک و ز جهان و ارسته ز تن + بین صد هزاران همچو من سرست و حیران دگر + در بقعه
تقدیس بیان ایمان یغیب آرد و جان + خواهم زخت بنیم عیان تا آرام ایسان دگر + در ظلمت
آمارگی پیمان شکسته نفس من + باز از سر چارگه بسته ستیان دگر + ای عقل و نقل و نقل و چشم بیرون
برید از دل چشم + چون سایه بر ملک و لم انداخت سلطان دگر + از ماجرا اینا مکن باز خود تنها مکن +
جانا قیاس با مکن برو و مستداران دگر + بجز آنکه فرای یکشد چند آنکه خواهی میکشد + دردت کما می میکشد
و وصل تو در مان دگر + شیخ شبلی روح الله روید میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسجده طواف کردن
پیش گرفتیم اعرابی دیدم که بر کن میانی ایستاده میگفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتى تعبره فنه
بانک بل عکس منی کما احبک خدایا بسیار آدم و نویسد باز ششم این نوبت از اینجا نمر روم تا بآدم که مراد است
سید اس چنانکه من ترا دوست میدادم یاسه ششمی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از کن بیاسه
بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبه فی الازل و کرنا تجدید المحبه الان یعنی عهد محبت
با تو ازل بسته ایم و اکنون تجدید کن ترا مکرم گردانیدم اعرابه دست فراز کرد و دست خویش اندر آن
دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم رو ب بر کن میانی ناده و همان دایره پیشانی و منی خط بنهر
نوشته دیدم که قد اخترناک و احبناک و انما احک علی العبد الا ولی یحیی و یمیت و یحیی و یمیت و یحیی و یمیت
قدس سره فرماید **س** و لا در بزم عشق یار نان تا جان بر افشانی که با خود در چنان خلوت نه کنی
گر چه جانی + چو شستی سرگران زان سبک جان بر نشان بر عود که نه زرم سبک روحان

نگویند و گران بانی: تو آنکه زو خبر بلای که از خود چو بگریزی: تو آنم روی اوینی که از خود رخ بگردانی: و مشو
 چون گوی سرگردان نکل خود را درین میدان: در ساند خود ترا چو کان بچو لا نگاه سلطانی: دولت آنکه غیب
 است بزدا تا درویشی: طلسم عالم جسمی ز قوم عالم جانی: در گراز عکس نور قدس آئینت شود و خشان: و نه ملک
 این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی: همای عشق که یکدم ترا گزیر بر گیر و نه سدره آشیان سازنی
 نه باخروس دامانی: شب و آفتاب تو ان وید عکس انجم گردون: ولی در روز نماید زتاب مهر نورانی: و
 از نیمنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد: همه نور را بیند نه بنید صورت فانی: صلی الله علی نبی خلیفه محمد
 و اصحابه جمیعین **التحسین** التمامیه عشق چندی که لغات نسجات اخلاص شعارش مسام شام مستشمال
 روح قدس بر افروغ انس معطر گرداند و شکری که شواغل مشاغل انوار تشارش زوایای بواطن
 مستنیران اشعه شمس وصال را بشعاع لغات بارقات انوار جمال منور سازد و رباعی حمدی
 که چو در برم قدم ساز کند: جهان و دل از آشیانه پر و از کند: شکری که بدان و کرم باز کند: هر جا که
 گدازنی بود و از کند: رباعی آنکه گذر و مرمر از کند: جان دل شان زوق پر و از کند: هر جا که
 که در لطفت و کرم گرد و باز: مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند: بی بی بل حمدی که لطافت و عارفان
 از لیه در ضمن انشا آن مودی گردد و شکری که دقائق حقائق معارف اهدیه و رفوای ایمان آن تبخیر
 تحلی آن محلی باشد رباعی حمدی که ز آب و گل سیرا باشد: شکری که بجان و دل مطرا باشد: و
 حمدی که بود و غور آن ذات صفات: و عیب و خلل پاک و سیرا باشد: **قال مؤلف** کتاب ختم آن
 تاملی با باشد و الصواب **حمدی** که همچو بحر کرم بیکران بود: و حمدی که شکر نعمت سر و جهان بود: و
 حمدی که در نقیصه ذات کائنات: چندان که مستزاد کنی بیش از آن بود: و حمدی بدان شایسته و اگر
 که آن: و بزرز پایه خرونگته دان بود: و حمدی که چون عمارت عزت کند روان: و بر مرکب لا که عکس قیامت
 بود: و حمدی که در سوای هویت های او: بر تخته نگاه ملک قدم سایه بان بود: و حمدی که ظل رافتش از بر
 فتنه زد و مقاصد خود کامران بود: و حمدی که چون زحیفه جان سر بر و ن کند: و هر تاروی بر تن از آن حمدیان
 بود: و حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان: و جلال گمش بناحیت لامکان بود: و حمدی که چون زبان
 و دیش بوی زبان: و تمسین قدسیان همه نعم البیان بود: و حمدی که در سواش ملک فکند: و پند ناخود و او چو
 انس و جان بود: و حمدی که نه ملک کند انشا الله انس و جان: بل خود نبات خود تصدی آن بود: و پادشاه را که
 قدس که باید: کلن مصداق قدوسیان بود: آن حمدی که بگویند بندگان: یکی در خود خدای حق غرضان بود: و
 لاجرم است عظمه فاضل و ان جناب: این گفتگو چه لائق آن آستان بود: و راه حق کبریا بش

گفته است بال غیره آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + ادبی نشان محض همچو کانی نشان هیزه پیدای
 او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده زرخ کی بر افکند + صاحب نظر کجا است که او خود بیان بود +
 آنرا که پروانه نظریه گرفته اند + در صد پند پرده دیگر نشان بود + حقا که کوشش تو بجای نیست و اگر کوشش
 ز جانب او هر زمان بود + صد وجود بشکلی اگر در این بی + ورنه هزار ساله را ندیدان بود + او بود در
 ادل متوجه که در وجود جزوی نبود تا با بد پنهان بود + از مطلع وجود پو نور قلم یافت + از ظلمت
 حد و شایه نام و نشان بود + تا کشفش از دریچه هستی نمود رخ + زین گفتگو هر سر کودستان بود و ز آئینه
 درو نماید آب و خاک + آن صورتی که معنی روح و روان بود + در نقطه گاه خال همین جزایه اعتبار کان مرکز
 مجاورت آسمان بود + اندر دمان خاک بود نفس ناطقه + تا از زبان غیر تر از زبان بود + گفته که کینه عشق
 شد در دل خراب + نقد و کون در غوغش رایگان بود + بهفت دو رخ از غف دل یک
 خرابه ایست + هر شست خلد یک گل ازین بوستان بود + دیو و ملک بقطه دل و ناز اندر چنان
 سحر و شش کشش فلک آفران بود + عقل و هوا فرشته و دیو در نهاد + با جسم جهان شان شکل
 نورانی بود + جان را در حکمت و تن را در شهوات + نقصان این تقوی بخوان آن بود که خود نشنا
 بایه حکمت در آن غما + سودا است که چه که تن را زبان بود + تن که نیست بسته در آخر زهر حرم + آن
 که روزی که لاغر میاید بود + دل چسبیده در کمره آن که را سیرد + آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
 جان هیچ گریه از صحرای + بار و جوح قدس ناله ملک به عنوان بود + هر کس که پادشاه است که شد
 چو کوه + از شند باو نشاند را بال بود + و آنرا که دیده تر بود از آتش درون + چون ابر بر سباط
 جهان و رفتن بود + و آنرا که دل بکف بود از بهر مرد و ست + دل بچو بکشد و کف همچو کان بود +
 در غنچه فراق چو دل میرود در دست + در لذت وصال بین پایه بیان بود + از دره خورشید بچاکه
 قطره قطره خون + با هر دلی که عشق بود در استخوان بود + هر هر می ز غیر تو بر دل جرات نیست + زخمی که از
 تو سید آرام جان بود + یارب بحق سید کوین بر صحنه + کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود +
 نشان به که سخت سلاطینش گریه در دند + قدرش فراز ملک کن فکان بود + آن خواجده که محرم حرم
 تا از خانه قدس + گاه عروج نه فلکش زو بان بود + آن خرقه پوش فقر که بدوش عرشیان + از
 گرد اسن کشن طایمان بود + یک شمه از مضامینش بیان نکرد + کلاک سخن در آنرا که اندر
 بنان بود + یاران اهل بیت که در دوا ضرب عشق + بر نقد دوستی رخم نام نشان بود + از ایشان
 شنیده ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان بر نه قین آینه ان بود + دار و معین در جوت بی نهایتی تو +

عذر نامه دار مارا و در پیرایه اندرون سرکشگان را رهنمای وزیر و نایب اقدادگان را و کشای و ای گری که بایم
وزان جهان هم توکل از شادی و در پوست غنچه نگین وای تیری که کوههای کران بار و زارندگان در کفایت تو
پیرگانی سحر باغستان هر چند عاصی و گنجه کاریم ما بجهت حضرت تو امید داریم که کمال کرم مارا در ملک مقبولان
تلاطم کردان آبی با همان بیکویم که شیخ بکمی معاذ را زنی گفته است که اگر به طاعت و عبادات بدنی و مالی مرا
بنویسی و در برابر آن ثواب نهی من با وجود نیاز مندی و بیعتی با حضرت تو مضائقه نمی بینم تو که اگر م
الاکرتی اگر تو غفور و رحیم و جبارم کن شیخ از آن کرم که تو داری امید واری هست آبی اگر بکنان من
در مقابل منی تو بسیار است اما در جنب و کرم و غنایت تو محضرت چون در نمی تومی نگارم بهر حال چون از غایت
و کرم تو سکنه شادانم آبی اگر خواهی قیامت مرا از گدایان پرستی گویم خدا یا خیر این جنت تو کجاست که مرا از پرستی
نیست و اگر مرا با بیگانگان در و نزع فرستی من اهل و نزع را از محبت تو بفرستم نفیست که چون سببی جدا و جدا
قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشت و عوا و آوازه برآمد کاشی که حضرت عزت مونسان را دوست
بیدار و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر سر قدرت و اقبال در شایه ملک
فواجلال بنشیند با عی زخم بگلستان و گل می چینیم و جزو دین باغبان بی ترسیم و ناگاه سببی باغبان
بشنیم و گل را به گل باغ بپوشیم چون یکی این بشارت شنید از صوفیه و پیرون و دید و گرد و شهر بگشت
و گفت که هر چند عاصی و گناه کارم اما خداوند جل و اکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم با عی
گفته اسرار آبی بایم و بحر در نامة تهای بایم و بگفته نامه تهای بایم و بنشیند بخت با دشمنی بایم نفیست
که روزی فاستی فاجبه بد کرد و به بیمار شد و وقت رحلت می نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش نظر او و طاعتی
ندیده و مرا در آن کشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة فی الحال جان بیاور با عی
فی دردی و در دوی بی بیم و فی بتهی و نه منتی شنیدم و درین گمراهی هر دو جهان خاک و رت مکن هر دو جهان
و منتی شنیدم و چون شب در آمد سکان به خواب دیدند که فلان محله ولی ادا و لیا نقل کرده است هر که
بروسه نماز گذارد و برانم او غفور و مسامح او مشکور باد او در دم بسیار جمع گشته و بر سر نماز کند و او را
دفن کردند چون شب در آمد یکی از نادیده در صدر خورشید خواب دید حال کرد کاشی شنیده حال تباه روزگار را می تب
بچه یافتی گفت چون کرم تا خورشید در روز خاتم بشام مهات نمایم بهر نامه اعمال خود نظر کردم همه اخلال و بی
اما خزانة رحمت او همه کرم و غنایت دیدم گفتم با عی باز آمدم و نعم تو باز آوردم و صدقه و در دراز
آوردیم گفتی که ره آورد چه آوردی و دست شمی و سوز و نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این
بنده گناه کار را آفریدیم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از مسعیت عاصیان نیازی فی خشنود است

نیست من از برای آسایش جانم از دست خاکی فروخته و از کفر و ایمان از دست خداوند محض
 اندک اینچنین آمده و گوی تو به شینا بقدر مهمل روی تو به از عطش این بقا آورده ایم به آبجوی نیک سینه خیز جوی
 تو به بان بدین نقدی بدر و ایشان خود ای همیشه لطف و رحمت خوی تو به حسن یوسف قوت جان شید
 سال محرابه آدمیم از قهر و اقامه سوی تو به دست بکشایان نبیل با به کافین بر دست و بر بار دی تو از انجا
 از انچه ای خداوند و جلال و ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع و ای گردگانی شایع ای در آمده
 را به قبول از من غایت بر اعدایان اعمال عیار عباد و ای به جنون تو به بی نهایت و ای عاقل غایت بی غما
 و بی اصحاب جد و جبهه و ای مفتوح ابواب کاشفات بر قلوب ارباب مبادات به خاتج غیب و ای مفتح صدور
 اصحاب مشاهدات به ارتفاع حجب و شک و یسبای تقدس در جلال صمدیت از تو هم زوال و ظهور نقصان و
 ای منور بوالمرین متوجهمان یا رگاه هدایت با نور فیض فضل و احسان به باغی سهول که از لطف تو نشان یا باز
 سرشته شود و در جهان یا باز به در راه تو برگزینم بانی بدیده از لطف تو صمدی را جان یا بدیده پس و او نامه
 عسبان و عذرا به طغیان از العوج احوال آسیدان نظرات فضل و انتقان و شجاعت عدل احسان تو شوی
 کرم کشندگان یا بان تهوات نفس را و از رشتن تاریک الملمات زلات تن شکاره نیکو بلکه صمد به و نه را به به جوی
 بی منت و لطف بی غلت تو جوی انباری گناه را یک آه سوگناه ناکره انگاری خرد واری اعمال تباه را یک
 انباده نابوده شماری و یک قطره آب شیشمانی که از سر شربانی از ویده رعد ویده پیکانند و یا ای بر آتش غضب
 از شانی و به هم دم که از سینه پر خشم و شایه لطف و کرم بر آرد لطف و فغانهای بلا و موحهای جفا ساکن گزینی
 را باغی یکسوره هدایت تویی باید و بس بیک لحظه سایه تو میاید و بس به بهیمنی اینهمه سگوار از انباران
 فناء میو میاید و بس به آبی بجزمت و اجدانی که خرقه انایت را و خوانق عرفان از در مره قوال گشت کنز ایمان
 و او به بخت عبادی که در صومع نیاز و افتقار بالتراب و به الا باب از غایت تصرع و نهایت تذلل روی چراک
 و از آبی بجزمت قایم نشان گوی ملاست که از لباس سلامت عاری اند و در نویشان و کوشش که با کمال عزت بعد
 خواری اند بجزمت بر تندیانی که همه قواعد اساسی اند اس شیناس اند و بجزمت نقیرانی که نشینان عقیده و سوره
 افلاس اند که لباس تقوی را از دوش زلت و شمع شهوت پاک و در گم شدگان تیجیت و کشندگان یا بدیده ضلالت
 را به جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رویه از غم و ان شرب است و از به شرب سبی شد مستغرق و ان عشاق
 بی گوی از ان ترشح اندام و تفکیم هم از لحظه کونی قوی و است گردان آتشی تا نیک گانیم زب می و میدان به جوی
 تو زنده گانیم و غلظت غایت و سمیات غایت تا زنده گانیم آن روز که بخت حیات و سنده کافی شینانیم ایمانی
 ده که از لطف حضرت باینم آید به گماشته ایم از من فضل سبیلی بر آید و در انتظار کنیم که از لور که مست سبیل فر آید

و ظلمت آبا و جہالت متحیران ہوا را شمس اذ غلبت برافروز و تعلیمان مکتب و فاراد از لوح حکیم و یکہ و نہ انجمن عشق
در آئینہ نظر ای عشق جو در آئینہ تمہید پرین محنت و غم و ختم بہر چہ مر افروشد لی بود پاک و درہ اندوہ و اندوہ ختم
ماصل عشقت کہ سخن بلبل نیست + سوختم و سوختم و سوختم + الی حجب و علائق و عوائق تعلق و تعلق طرائق تعلق
را با شمع شعلہ عشق جمال احسنت خود سوز و بولہ من مستنیر ان شعا شمع سوا طبع انوار ذات و صفات غلیظ
را بہ صحت تجلیات جمالی و عطالی خود برافروز سوائی کہ در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل و جہات مانع
وصول و دافع قبول نامیگر و دراز راہ مابہر و در و اضیقان را بدست نفس سرکش و متجاوز و کشاکش مگذار
ہمہ را از غایت و فطالت و پیرایہ جہالت بطریق قیوم و صراط مستقیم راہ نامی و در سبیل تحقیق و تفتیش باب توفیق
و تلقین بر روی این حقیر ان مسکین بکشتای نظر راہ کم کرم چہ باشد گر راہ آری + چہ چہتی برین کنی اندر راہ آری
ی نہ بر پاشی بر خاطر مابری چو کوہ + خوف آن ہست کہ باروی چو گاہ آری + مرا + ہزاران از شمع آتش کہ کرم
و عین ہر چو شمع زاب چشم اندر نا آری + مرا + خاطر مہر بہت و تہدیم بدو کام تباہ + با چنین سرمایگی و پیشگاہ کہ گم
نقشست کہ مالک و نیاز قدس اللہ روحہ العزیزہ روزی بر گورستانی بگذشت و دید کہ جمعی مردہ را
بنجا کہ سے سپردند بر سر خاک ایستادہ بسیاری بگریست و باخو و گفت کہ ای مالک نزویک است کہ این روز
نزدیکش آید عشقوی تضرع کنان از ہوا و ہوس و گدشتیم بر خاک بسیار کس + کسانیکہ از باغبانان را
بیانہ و بر خاک ما بگذرند و چون مالک بخاند آمد این اندیشہ را شد جمعی از مردیان عبادت او رفتند و چو رنج
بر توائی گرفتار از بیمار قدم ز رفتن و رسیدنش درین مار + ہزار شربت شیرین و میوہ مستموم + چنان فیضان یافت
را بوی صحت یار پس مالک را رسیدند مالک روی بدو و ایشان آوردہ گفت ای یاران باشا و صحتی و اہم
چون سار و حم از قفس قالب و طیران آید زینمار کہ مرا برخازہ ننہید بکہ رسی برای من بر نہید و کشان کشان
بگوستان بر سر پست + مرا کشید و طنائی بگردن اندازند کشان کشان چو سنگام بکوی یار پردہ + و چون بخاکم
سپارد بگویند الی اینک مالک و نیاز کہ ختم را آوردہ ایم و بعد از ان کہ فدای قیامت سر از خاک بردارم گاہ
آید کہ از جملہ سیاہ رویانم باز سفید رویان و چون ناگہا بدست مردم نہند بہ بینید کہ نامہ عمل من بہت
است + من میدہند یاد بہت چپ و چون تیار بگاہ بر نہم صد باشد کہ کفہ تلاعت من از فزون می آید یا پائے
صحت من و چون البیوی در ہای رسانند و خطاب و امتیاز و الیم ایما الیم چون بدان را از دیکہ ان
را کہ در اندر لغو رہا باشد کہ ہر طرف بہشت می برد یا بہ جانب و مرغ چون مالک این صحت تمام کو نفس می
بازد و چون بگوید کہ بعد از ان آواز نہی نہی کہ ان مالک بخنے من الہا مالک مالک و نیاز از حمالک نار خلاص شد
بہت مالک مالک مالک فخر گشتن الی ارانہ و در ان نفس از پسین ترین لطف میم و ہنشین کہ ہم ہمہ خود کرد و ان

در طوالت نور و مستطاب و همان در غیبت شوق او مستغرق و آلهای فلک دوز ملک سوز مشتاقان است و
بهیبت تجلیات عزت و جبروت او است و آلهای گل گداز زبان نواز و درمندان و تنهای انکشاف است و سوت از
جمال مایهوت او است و رایحی با گلرخ خویش که نغمه ای نغمه دامن و بهر خطه سپوش چیده چون عیش و گران از و خنده که
بکس نبان جهان و در پرده عیان با چشم و بی پرده نماند ای منظور و مژگانها گاه است و روایه قلب و کرب و
دست و تنگان و ای محرم سوز و زنجار محبت جلوه های سوزان آتش محبت افروخته گان رایحی آتش عشق و دل
افروخته و عود و دل و جان باز نغمه سوخته و تاصیه و دلم نموده آتوخته و صدیر و یار و جگر و دونه و اسب منظر و ملک است
انوار و البت سویدای قلب و ارباب حالات و ای مطلع طوایع شمس اخفیات مرایای ذرات کائنات و
اگر چه پرده فتونی که بینی پر تو آتش و بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرا آتش و جمال حق ذرات صفا
سیکن جلوه و صفت و کسوت افعال و فعل از عین آتش و جوهرت منظر جانست و جانست منظر اعیان و
پرو اعیان منظر اسما و اسما منظر ذاتش و تجلی طوره اگر چه نیست ساخت صد باره و ولیکن تا بدید جمال حق
زور آتش و الکی محرم عاشقانی که سوز گدازند به آتش عنبری سستقر قانند و بجای اسرار و لیری زنگار گدازند و
چیزات اسوگانند و بلذات جسمانیات و بجزمت سرستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شود و در کشیده اند و
و بجزمت شب و عالمی که شکیستان طلب که بی کند کیسوی اصل قدم اصل بر تارک علم و عمل نهاده اند و دریای عالم
ارواح بی زور و قیام از ماحل هستی و منازل خود پرستی و نبوده و حرام حرم حرم کعبه وصال است و اندکی است و در
وادی نامرادی و در جاده و جهات تکبیر و خوار خود و مخلوقات خوانده و از یاد و نیاز کعبه راز رسیده اند و آبی در باغ خود
آفران از آن که قطع شمعوات و در گنج گاه آفات راه سلامت بر سوزندگان الهی قدرت میزنند و بارقه عنایت خود را همراه
ناگروان و در شکیستان ضلالت و ظلمت آباد و جهالت چراغ هدایت خود را در راه مادر و مارا تو فریق قوی و
فعلی که است قوی که مارا از باز ستاند و کفرت تو رساند و تلقین عملی از زلفی و ارکه مارا از سکر کوبین بخریب نماند و در صاف
تقریب بجهاب قدس آونشانند ای از عصیان مایی زبان و اطاعت مایه نیاز از انچه از ان بی نیانی از ما گذارد
بخش و بخشای و هر چه از ان بی نیازی از ما استیفای آن نمایی تو غیر معاصی و تقصیر طاعات مادر گذار
و دامن دم آخر ما را از زوال ایمان و ایمان دار تقصیر است که آن روز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام
بشیانی انعام با جازت میگرفت و در اعصای می یامست و شعیب علیه السلام در خانه و عمارا بود از انچه
آدم بود علیه السلام که از جنیت همراه آورده بود و از انبیاء ما تقدیم علیه السلام به شعیب علیه السلام رسیده بود و نظر
بر آنکه آن عصارا از برای کلام الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب به عالم ظهور یابد
بوسه رسد شعیب علیه السلام آن عصارا بجهت رفعت شان و عظمت بر مان عزت تمام میباشند

دار تصرف و تعرض فلقش صیانت می نمود و جاد را که موسی علیه السلام را بکشت عصا به خانه فرستاده بود تا سبک
 ازین عصا بار اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصا داد و از گرد عصای آدم علیه السلام که زنده اش بود
 از میان عصا اندازد و آنکه خدای تعالی را که بر اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را بر پشت
 چوین نزد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بزرگ است ازین عصا اولی کلمه حضرت خداوند است
 جل و علا بجایش بگذارد عصا سه و یک بر دار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را ببرد و دیگر
 بر دار و باز آن عصا با او در سخن آمد که خدای تعالی را که با شعیب مانع آمد و همچنین با چهار نوبت میان
 ایشان گفت و شنید تبلیل انجامید موسی گفت هر بار که قصه عصای دیگر کردم این عصا با من خفوت می نمود
 که مرا در شعیب میخیزد و گمان نمی برد که کلمه خدا این را چه بود حق آنکه فرستاده آن فرشته
 ازین عصا را به قوت تمام در زمین بستانید و بپار آنکشتی و زمین فرستاده آن فرشته بود که شعیب
 موسی هر کدام که این عصا به قوت نبوت از زمین بکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در
 تمساع آن تمام تمام نمود و بپار آنکشتی چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین بر آمد آن
 هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلمه او است یا خداوند او درین نقل و واسطه واری و ایم کی
 آنکه موسی را عصا گفت که آنالک من از آن توام هر چند شعیب خواست که آن انصاف را قلع کند نتوانست
 حضرت خداوندی تو قریب بدو نیست جاد و جادگان را بر بندگی بخود انصاف فرموده که با عبادی و خود را
 بخداست به نسبت داده که و کلمه خدا و کلمه شیطان بعین را برای آن مده که این انصاف قلع کند و ما از جنب قدس
 دور اندازد و دیگر که اگر عصای که فرشته در زمین بپارند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا
 از زمین قلع کند و خست ایمان که باغبان قدرت و زمین دل و حرم جان مومنان نشانده و باب غایت
 و تاب آفتاب برایت ترتیب فرموده تا پنج بر زمین یقین فرو برده و تلافی بر آسمان یقین بر کشیده و شیطان یقین را
 با وجود ضعف نیست آن کید الشیطان کان ضعیفا خداوند اعظم است و کلمه آن مده که این نال باطل را
 از زمین دل بایکند و ما از لباس ایمان و طاعت عرفان عریان گردانند آیین رب العالمین الهما چاست
 الاربیع ای احد کرم وای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه وای
 سعادت لقای تو محبوب بیداران سحر گاه ای شارب کرامت و آخر صفاتی وای روایت نعمت وافر و
 و دیگر باند فضای اسرار حکمت سمع و بصیر و طلیعه اندیشی و انوار قدرت را شش و قمر با جمعی خوشه که
 در زیر و بر میگردد و از تو باید یک نظر میگردد و فوق شکر فکر تو طوطی سپهر و تایافت از آن روزی میگردد
 ای غمهای تنهای تقویت را بر قلب قاف قلوب عاشقان آشیانه وای سهام ملازم مجتهد را به جنت با شرف جان

شایسته قان نشانه لادودی حسته الله س اى دل کن برستی این غیر از و چون جانت اوست تن تن و دل
 بر گیر از و او دست اگر بکنند بهر شست + سپیش دار و روی نگردان به تیر از و او دیر ناگزیر نماید که بختن +
 و انکس گریز جوی که داری گیر از و چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر نیست مکن خدا کن بهر پذیر از و
 جهانی که دلت عشق ندارد کجا برسد + گر بایت که زنده بهمانه میر از و اى بادشاهی که نکره زین اقباب را بشکند گریبان
 ششوق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لکن فیسند و زده بشش روزه بهر فراش حکمت تو می افروزد
 سیاه فالص حم اقباب را در شیشه خنجرای فلک بجز یک صبح و چندش آری و بقی سیمین ماه را در بهر تیره زردین آسمان
 بصناعی قدرت در گذارش آری هر که بنظر سلطان جمال بنواختی فاماله النش فی النش و هر که چون کوی صیدان
 جمال باند احتی فاماله طمس فی طمس رباعی تا چند سراق جمالیت بنیم + لب تشنه سوی آب
 ز لالت بنیم + بر دار حجاب کون کوئیده جهان + و در هر چه زهر کنیم جمالیت بنیم + عظمت جلالت جانها
 هار فان را بهار استغنا در کانون ابتلا بگذاشته تعلیمات جلالت و لهای سوختگان را به نفسیم روح روضا
 از فواحش تقاواخته رباعی دل را که بنار بجز بگذاشته + آخر بنوای وصل بنواخته + کوئین مرا از نظر
 انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + الکی محرم شاهبازان روزگار عزت که محیط غیبت
 دیده باطن از رویت غیرت و دخته اند و لغت عند لیان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت
 بالهمه و نواهی حمد و ثنا و صدای ندای عکرنهای تو آموخته اند و بخت سر با زانی که تنهای سر بر سروری گرد
 و آنه دل و سرای سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات بر حوالی خاطر عطر ایشان پیوندد
 و بخت قبا بیان که قهای سری و لباس سروری بر قدر قدرت و قامت بهت ایشان کوتاه است و دلیل کمال تجوید
 و عذات استقامت تجرید ایشان آیت باوریت قل هو الله احد است آلی بهر خطه را در راه انتباه قدس
 بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفی از مناسج معصیت حدی بیشتر است فرمای و سرشت کاران ما را که ترس
 کاران بساط بندگی اند و در سلک رستگاران منتظر گردان و چه از جرات هم برابر شجاعت مجرات خدمات از
 که در اوقات زلات و هطواب بجلی پاک کن و صحن اسرارچه دلهای ما را از خسر خاشاک اندیشه ما سپهر ایشان
 و در ایشان خالی گردان عرائس لفانس بکار اسرار ما را بر یور اخلاص حلی تقصاص محلی و در زمان قاص ما را در وای
 حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فائز ما را در واک تقاضی معرفت و وقایع عشق و محبت خود در آبی که است فرمای
 و اگر نه خودی خودی ثنای ترا توان گفت مشغولی خدا و نا شنای چون تو پاکی + کی آید از زبان آب و فانی بدین
 اکثر که عقل از زبان گفت + ثنای چون تو پاکی کی توان گفت + همی از هر چه گویم ماورائی + و رای ماورای
 و ثنای + خداوند اگر چه عاصیان پر گناه همیسم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله ایم کمال که در آید بار بگفتار

نیک بایش آئی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت روزه خود را آن خرجت من دار فاش است
 طالع اگر از سر بیرون روی کو طلاق و آن خبیثه یک قدم از سر بیرون نهاد و تمام دیگر سنوز و در بلیز سر را بدو که
 واقف من شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید به بنیم که اعتماد و قولش بر که ام قدم بوده است
 اگر قدم خارجی بود طلاق شود اگر قدم داخلی بوده طلاق نشود که لاک بنده را و و قد مست ای و تو خبیثه
 و معرفت و دیگر و در سق و معصیت اگر از ماصیبتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که نهایت و قوت
 باز قدم تو خبیثه و در ثبوت بوده است زیرا که توحید و معرفت از نیست فسق و معصیت و قوتی خداوند و استقامت
 بحال ما را از سورت و تراحم فراق خود که مال کرم نگاه دار نقلاست که روزی امیر المؤمنین جعفر بن محمد علیه السلام
 بپای رسید غلامی را دید که گاو سیران و زمین ثیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که پشت پیش آورده تا ناول کند
 نگاه سگی سیاه و در برابر او بایستاد و آن غلام سکه قرص نان داشت یک به آن سگ داد و خورد و دیگر سکه
 هم داد و خورد و دیگری پیش وی نهاد ویرانیز خورد حضرت امیر ادوی سوال کرد که وظیفه هر روز تو چنانچه است
 گفت همین سکه قرص که باین سگ و اوم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین وادی از بر است و خود چپ
 که داشتی گفته ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که اندازه و وراده است شرط کرم نهان شد
 که او اگر سته باز گردانم آئی سگی که بامید مخلوقی قری چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید بزمی گردانند بیکه باری
 خود تمام بوی سید و خود بر شدت مجامعت و گرسنگی صبر و تحمل بنمایند بایچا بزرگان بامید کرم نمود و شهرستان
 عدم بولایت و وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند البغزت کرم بی نهایت و وجود بی غایت خود که ما را از درگاه
 خود و لویا باز گردان و دوران نفس باز پسین که امید از حیات منتقل گردد گوش جان ما را باین دوان لا حول و لا قوة الا بالله
 و لا تحزن و لا تشون گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طری میگرد و ندمیدان
 بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بآن عمل نمایم امام گفت که ای درویشان
 هر چه تا بامروز گفته ام وصیت بود اگر بآن کار نخواهید کرد این زمان مرا ساعتی بمن باز گذارید که مرا
 کاری نیست ازین صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخا آن کار که است گفت بهفتاد سال شد که حلقه
 بروی منم این زمان وقت جواب دادن و در کشا و ن ست نمیدانم که این جواب خواهند داد که الا بشری ای سید
 لکبریا یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا ولا تحزنوا الی امروز از تو آن میخواهم که پیراهن خواجیه بپوش
 انصاری قدس سره خواسته است ای بنیابیدار وای توانای بی یار وای بر آرنه همه کار سته چپ
 از او و در محرومی بوقت بار و سوائی بوقت شمار و قدم و دی بوقت دیدار شنو سگی تو کی کاول زندگ
 آفریدی بفضل تو آفرینش بگرییدی بجزم حضرت بر دهم پای اگر ره یاده کردم راه نهایی کی پایانی بگستی نه اندی

یکی را بال و پروادی و سادگی و ندانم تا من سلکین چه نامم از قبولان و مردودان کدام اگر دین دارم و اگر
 نیست چه نامم بهر نوی که هستم و توفی که فعل من فضل تو بدین است و اگر حجت کنی بر جای خویش است و منه
 پیش از کشش تیار بر من و بهر زور من نه با بر من شناسا کن حکمتی نوشتم بر افکن بر تو طلعت
 ز پیشم و چنانم زان فیض خویش ده نور و سرم را از آستان خود کن و در اول مست مرا بشی اگر دانی از نور
 غلظت بیا اگر دانی چنان وار که در نابود و در بود و چنان باشم که زان باشی تو خوشنود و چنان خسیان چو آید
 وقت خوابم که گریه و فکرم مانده گلابم و با نغم را چنان ران بر نهادم که که بشنودم که بسمه سعادت و گناه هم
 او که مغفور گردان و بیدار خودم سرگردان و منه و کسر المناجات الفحاش ای نور
 قلوب وای مطهر کروب وای باسط قلوب عباد بلاتل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کسب یا
 رباعی دل تنگم دیدار تو در آن نیست و بی روی تو بود و کون زندان نیست و هیچ ولی مباد و بهر چیستی
 آنچه از غم بجز آن تو که جهان نیست و ای صمد هزار پناه سپاه یای معرفت غریق قطره از بحار زلال حاصل
 تو و ای صمد هزاران هزار بادیه بیای عشق و محبت حریق ملعه از پر تو انوار جمال تو رباعی
 از بیست تو این دل غمناک بهر سوخت و دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت و یارب تو مسوز این تن سر
 سرگردان را که آتش و سوز عشق صدمه باره بسوخت و ای منظر لعلات انوار لاهوتی در ظاهر آثار پاک ملکوت
 وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب بدین
 میتوان و دیدار تو بهر تاب و دیدار تو توان و ما دام که در کمال اشراق بود و سرخسینه آفتاب دیدن نتوان
 آفتاب چه آفتاب معرفت چون اذو ج بر ج حقیقت بیاید چرخ زاویه ما و بهر شکوایان طبیعت را در
 برابر آن چه ضیاع شاع سوا طع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای سببه بهای عقل نقال را
 در محالوات آن چه بهر سار رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد و یا باد سبک سر که بهوی تو رسد
 عقلی که کند خواهی شهر وجود و دیوانه شود چون که کیوی تو رسد و ای نظرات عنایت متوجه قلوب کروب
 درویشان وای فحشات مناسات رعایت منتظر صد و در مجرور و ارشیان قمران بهیبت جلالت نقل
 سکونت برده ان از طوح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت بهالت عساکر خشیعناق و صالحت تبارج
 دل هجران عاشقان فرستاده اقداح یا افراح اشباح از راح ز طراح ارواح مبتغای لطف برکات
 مملو و متجمل کالافزار بهر مقلد انعکاس انوار جمال تو مجلو به رباعی در غیبت خال غیر بگذره به باش
 در بحر خویش گم شود قطره به باش عالم به آینه و ناحق ناظر او تو روی نگریخته غم به باش و کبریا
 کرداری ندانیم که بی کبر و یا باشد ولی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از محمد با و داد در ولی

آن نقطه توحید که در جان داری + چون دایره افتاده ای بیانی را که می خفتی از اشتغال با ملایسه و امارتا
حقائق الهی بسیار کمای غشاوه غفلت از بصیرت مابینش و بی خبری از چنانکه هست بهای نیتی با
برای بصورت هستی جلوه ده از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود گردان
در علت حجاب و دوری و این نقوش مهمی را سرایه جهانی و دنیای ما گردان نه آنست بهالت و کوری معرفی
و مجوری به اداست ما را با یکدیگر از امارت مالی که است کن و ما خود آشنائی از زالی دار ریاضی یا ربیب ما نم
زجران چه شود + را بهی دسیم بکوی عرفان چه شود پس بگره از کرم مسلمان کردی + یک گره در گری سلسله
چه شود + پیر هرات قدس سره بیگوید که الهی چون حال ما بی علم تست علم و دانائی ما چه بود و کار به تو
توانائی تست توانائی ما چه بود الهی بهالت ما نیز بهی تست و میزای ما کار به حسن علمست بلکه قبول ما
از تست نظریه حسن صورتست بلکه حسن بهی تست خداوند بهیانت نظری کن که در مانده ایم و در بهیانت بهی
ما یکشای که بهر مانده ایم از دور خانه احسان شریفی و دیگر بیایم از شراب شوق سپاه کرم فرمای که گرفته تار
خاریم زبان ما را از هر چه زیان است خاموش گردان بر دل ما دل با خاموش گردان نوری ده که افلاحت
آب و گل با زیم حضوری ده که داور عدل و جان باز دسیم مشغولی ای کار بهر تو فرام + چون بهیم
چرا که از هم زبان پیش که بیندازیم + از راه کرم و آبرویم + الهی با نیچا رگان را و مجلس انش نشاسته
خست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی که است فرمای وقتی ده که اندوه گشته نخیزیم حالت ده
که هیچ نا آمده نه بیکم که نفس به بند و یکشای راهی که روح را بهی انش به بناس مشغولی ای خالق خلق
و عالم غیب + ما نم و دوسه و عالم غیب + ای از نظر تو کار است + آراسته تو بهر چه ما است + عذر بهیم
در وقت تو بپذیرد + کس را کنی تو از بدی رو + رحیم که که بیلی ما بیکم + سر ما به امید و ایم و ایم و ایم
و اسما و س ای شمع ابواب قلوب ای مخرج است و بای کرم و بای دیده عاشقان با نور و نور روشن شد
بینه عارفان باز ما را سر تو گلشن ای سنگینی از انرا این فلاحت با اعتبار ذات قدیم وای در ظهور اسمای الهی
و تقوی ربوبیت تجلی و مراتب خلقنا الانسان فی احسن تقویم ریاضی است باعث شوق و طلب
خوبی تو + بهر طلب نیست مطلوبی تو + اگر آنکه محبت من نبود + ظاهر نشود و جمال محبوبی تو + لا بلکه بهیم
تو فی بهیم محبوب و هم طالب تو فی بهیم مطلوب و بهیم محبوبی در مقام بهی احدیت طالب و بهی در مرتبه
تقصیل و کثرت ریاضی ای غیر تراب و بی تو سیر می نی + خالی نه تو سجده و میری فی بهیم
هم طالبان و محبوبان را + آن چله تو فی و در میان شیری نی + ای جان سرستان نجاده جلالت و قیامی تلافی در جمیع
و عالمی از شوق جمال و ذوق و محالت کرم دوست اندیشه عقل و انش پیشینه از این درک ذات و صفات

بیکام گفت کوتاه را با غی بهر آنکه جان عارف آگاه بود و یکی در حرم قدس کواش راه بود و دست به یک طرف
 و از باب مشهور و از دامن او را که تو کوتاه بود و آنکی بجزست انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات
 تجلیات همالفت هر زبان در سینه ایشان خروشی است و بغیرت اسرار خاطر شاقانی که از آتش محبت و رولهای
 ایشان جو شیت و بجزست موهان صافی دل که صفات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار کار زدوده اند
 و در ادای عشق صدای ندای سرخوید بگوش بهوش شنونده اند **فقط** مطرب عشق می لواز ساز
 عاشقی که که بشنود آواز و بهر نفس لفته و گرسازد و هر زبان لجه کند آغاز و همه عالم صدای فته اوست که شنید
 که چنین صدای ساز و خود سخن گفت و خود شنود از خود و کردم اینک برت سخن ایجاز نه بانایه نیست
 سخن و عشق سیکوید این سخن را باز که همه اوست هر چه است یقین و جان و جانان و دلبس و دل و دین
 آنکی بجزست لغات بار قات نفوس ناطقه لاهوتی و شعیبه اشعه سلو قات نفوس مقدسه جبروت و بجزست
 رزوان شرایب عشقت که در شاهگاه خلوت کسند شوق جزیر کنگره قصر احسب نمانده اند و بجزست متقاربان
 پاکباز در گاه است که در قمار خانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باشت اند **غزل**
 ای بیازار غم عشق تو صد جان بچوس و خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی و جامه شیدین ده
 نیز در بر من گنج قارون بدو جو ملکیت خاقان بجوی و پیش من جز سخن باوه و پیاده مگو که نیز در هر عالم
 بر رندان بچوس و ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی و هست در ملک دل من صد از نسیان بچوس و
 تا که دال غمت حلقه جان بازان دید و میزند لخره و فریاد که صد جان بچوس و کار عالم همه گر
 سیه سرو سامان گردد و بر من دل شده بی سرو سامان بچوس و آنکی راه دین با شعا شمع بهیست شون
 و در و حال قلوب مکر و باریدیدن شقائق حقائق گلشن گروان شمع هر چه نباید از و غمت بهیست
 ما بشکن و بیخ بهر چه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوند هر چند مستغرق انواع و معاصی و گناهیم اما
 گویند گان کلام لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قیج ما را بگفتار فصیح مایه بخش نه است روزگار
 که غلامی را به بازار ناسان آوردند مشتری نظر کرده بخوبی باری پیش آمد غلامی بچشم احوال بود و بدست شل و پرا
 اعوج و با قامت اعوج و دید که غلامیست بهیمه عیبها آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند همه اینها بچوس
 آنرا زبان فصیح دارد مشتری گفت من بهیمه عیبها بچوست فصاحت زبان او را قبول کردم آنکی در آرزو عرض اکبر
 که دلایان ارادت خداوندی آنفوس احوال و نفس اعمال کنند گویند خداوند این پند و در چشم احوال نظر فرم
 دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد و حاصل این پند
 عیب و غلت فراوان دارد و اما در زبان نسیب دارد و دل عشق و محبت محدود و بغیرت و در دست

[illegible]

که میگفتم در ضمن شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم و با ایمان میروم کبر شهادت بگفت و در عالم اتمل کرد
 اللهم افتح لنا البخیر و اضم لنا بالخیر و اجعل لنا مقبلا و مقبلا غیر یأثم المعروف انما جات الی سح
 اسے احد کیم واسے صدق کیم ای مولود بے علت و اسے محبوبے الکت ای منور ظلمات قلوب و ای
 مصویرات مطالب اسی بلبلان گلستان بیان طیب بللیب شمه و نواسے حمد و ثنناے تو و ای شاخسار
 گلزار اسرار عارفان منظران یار انوار شوق لقاے نواسے در احام اصداف قلوب لائے عشق و
 محبت تو و در اقدار ارواح شراب ناب رویت و مشابہت تو نفوذ نفوس در غزائن قلوب محو و طایفه ناز
 حمایت مست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بکجا ذبہ عنایت است بر ما سحر
 ای حرم وجود بی نهایت از تو + ای یواذ ذبہ لطف و عنایت از تو + اگر حلیات ناماقی ضلالت گیرد + مگر بجز
 بجز هدایت از تو + ای تجلی بانوار جمال در عرایای قلوب ارباب معارف با کشفات تبار میل و ای نور یو الطری
 اصحاب ایقان با شمع انوار عرفان از مطالع ملوالم شمس نیر وصال ربیائی بظلمات پیش روید و شایع
 در ذات بقصر سینه انوار جمال + بیرون شد از پرده روزنه کن فیکون + دل زده صفت و پرده نورشید و تنه سال +
 نژادگان شیمه عدم را بشیر حکم و شمر عهد قدیم و سرمد آلا و نعم بنسوف لطف و کرم تو پرورانی گدایان نامحال
 بشیریت را در ظل ظلیل سمیت از پلاس افلاس بر شرف ششایی و سریر باد شاهی تو نشانی شعا شع انوار با طعه
 تجلیات ذات و لوامع اقدار لاسمه تعزلات + شانت نور وجود ارباب شود رافده و ارد بر کو انوار و رتبه شایه
 دیدار در انورده شایه دل ربای عشوه نمای بزم شهود شکست بفتح کشای نقاب وجود دست از مظاہر مشیریت جمال
 احدیت بجا شفقان ازلی و مشتاقان لم زلی فیه + ملو لطف و رحمت شد کاید جمالش از نقاب سبزه
 پر تو نور تجلی از حجاب من برون + دل بوجرم آفتاب و نور چون عشق ابد + جانب بر ذره مایه و آفتاب
 من برون + زور قم بر لوح دل یک حرف استاد ازلی + تا با آید حافی از کتابت من برون + ص
 هزاران جسد دل خون چیست بر تقویم دل + چون بجز یکا مه نیام از حساب من برون + عالمی مشاطگی
 چهره من میکنند + با عروس سلسلش آید از حساب من برون + قشقرق انداختم بس غزجان بگداختم و غزن
 نور اند آید از لباب من برون + و بر بجز عشق و ان و بر چو شمع اصداف قلوب + قطره وحدت که آید از حساب
 من برون + ماهی کز جسد عرفان آید اندر بر جان + ماه تابانی شود آید از حساب من برون + از سر را هم
 تا پیشیده است میگردد و حسین + بس که تابد جس ساقی از شراب من برون + انی بجز صفت در عرفان
 سر بازار غنا که نقد قلب ایشان بر نمک نامزدی سر آمد و اجزت ظنیر بر ناما نامی که مقصود بی غصه و غم
 جنان و جنب کنگره ایوان مبت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بجز است معارفان کامل که برگز و صفت

در حق تعالی

نموده ایم از لطافت کرده انکار الهی جاست العالی شری قلوبی آلت حای ناظری بمقالت ای قلوبی
 که تا سید طاعتیت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشکفته اندای مبرری که هم جرم سیاه و درینو از
 طاعت خارزار عصبیان رویاند صرصر قماری حقیقت عید و عوی فوجی از حیران برانند و در آنجای که
 موج دریای عظمت گشتی حیات قارون را در گرداب آفتاب و در کسب شکوه و جبروت بشکفته و از آنجای که
 شعله غیرت در خضای عالم صیرت برافروزد و در خرمی طاعت و در جان جلیلم و در واکم از سبب انقضای غیرت
 بوز و جان ناتوان عصمت را برانگیزد و برافروزد و بر پا عی و در لطف تو که در شرف انوری است و در انور که تو که انوری
 نمکد و شک نیست درین که جمله دریا با یک جاده عصمت نماز می کند و در واکم از سبب انقضای غیرت
 نفس و کمال نفحات افضالت در گلزار خسار محمود این چون شکر قطره می باشد که در هر یک از اینها
 در گلستان بودت برانند لسان عاشقانه است تمنا می دید که فکر طاعت بنابر واکم از سبب انقضای غیرت
 عشق بین که بسبب شیدا چه میکند که عشق نیست این را هر غوغا چه میکند که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 ناگری که عشق تو با چه میکند تا بهوت ما بر کوی دیر عشق و واکم از سبب انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 اقبال و لولای افضالت بروش هوش صوفیان صافی دل وای غالی غالی واکم از سبب انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 ناپیری معرفت جلالت ناچیز و شخصی ای مدار زمین و زمان و قمار کین و مکان بقی و می شایسته تمام دایم تو صفا
 کروب و والهان سرافقت عزت و جبروت از سلوات تجلیات ذات و صفات نامر با عی بر بوی که درین
 درین بیابان رفیقیم از عالم تن بعالم جان رفیقیم و عمری شب در وید در تفکر و دویم و سرگشته در آیم و درین
 رفیقیم و آه سرو عاشقان و سوز سینه سوزشکان از غلیات شوق وصال و ووق جهان نیست به عید و درین
 جام عشق ازلی و بیابان سوزشکان غلب ملو لم نزل از اراده انار و کوی که درین انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 عشق شوری در نهاد ما نهاد و آتش در جان و مان ما نهاد و چون به وادای و صحرای خانه و هر کجا ما نهاد
 رخت آبخانها و بر شال خورشید حرفی نوشت و نام آن عرفا و اسم و نهاد و آتش و درین انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 بهنجوی و در نهاد ما نهاد و حسن را بر دیده خود جلوه کرد و منتهی بر عاشق و شیدا نهاد و بهنجوی و درین انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 شمت چشم نابینا نهاد و اما شای بهمال خود کند و نور خود در دیده به نهاد و تا کمالی علم خود ظاهر کند و
 اینها سرار در صحرای نهاد و آتش در جان و مان ما نهاد و چون به وادای و صحرای خانه و هر کجا ما نهاد
 چاک دادند و درین عبادتی که در وایع نیاز و از آفرینش و درین انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 روی بر خاک دارند و درین قلاشان کوی ما نهاد و که از این اسطاعت عاری اند و درین انقضای غیرت که در ارم می بودی و درین انقضای غیرت
 سنگ بالینان خاک فرش که با کمال عزت بهنجوی اند که اسیران لشکر شمول را از ظلمت غواصیت بهنجوی

در میان و تشنگان باوید نامزدی را از شرابخانه کرم و آبادی جرعه عیشیان جانهای بسبب رسیده را از محیط شما
قطره بخش آب تشنگان باوید گناه را از لال مغفرت سیراب گردان آتشی اگر دلسوزی و جاگدازی لکب الحکم و
اگر دگر داری و بنده نواری لک الامر آتی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قباخ اعمال را برایش چون حضرت
پیشوای چهره مشکلی نیست فضیلت افعال را بخش چون مایه فضل یاس در امید روی خود بسته ایم نه تلاح حیرت با برجا
بر روی جان دل باکشنا مطیع و عاصی و وافی و قاصی را نریز بحار حیرت و مغفرت خود گردان **مثنوی** یا آنکه
الواهی من در مانده ایم غرق ثون در شکب کشتی رانده ایم دست من گیر مرا فریاد رس دست بر سر خیز
دارم چون کس + ای گناه آفرز عذر آینه ز من + سوخته مندره چهره های سوزن + چون ندانستم خطا
کردم بخشش + بول و بر جان پر در دم بخش + آتشی عادت که میان مجازی است که نظر عنایت در باره قیصران
پیش پیدارند و ایشان را از دنیا پیش می نشانند بر مهر است میگوید قدس سره آتشی فاحشه طور را میگوید که
و تو اگر آن می نگری در و ایشان فکر که می تواند بی تری بان نظر که در طبعان می نگری در طبعان نگری
و هم بر مهر است قدس سره فرموده که آتشی اگر تو مرا بجم من بگیر می من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جم من
بیشتر است آتشی دور کردن بر ضعیفان نه صفت کریم است و باریک گیری بر غفلان نه کار بی نیاز نیست پس
ای کریم بی نیاز که بر همه بادشاهی همان به که بر ضعیفی و مغفرتی با چغنی **مثنوی** شست گدا یم با پدید خود +
آده شست بر کوع و سجود + همچو گدا یان که بر بادشاه دست بر آرد ز بر عطا + لطف تو چون با همه پرده
سفره انعام بنده خفت + قسمت هر کس که بر سر شده است + مغفرت و درنده برابر شده است + لطف تو
آرد که خوان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما از ره و در آیدیم + وظایف از پی تو آیدیم می شنو
بانگ علای می + در گذر از حیل خطای ما + با همه اینها به سوال آیدیم + و تو طلبکار نوال آیدیم + چون بتو حاجات
بسی دادیم + دست و عاز تو برداشتیم + دارم امید می که بخورند نه آیدیم + دست نمی بانگر دانیم + بدست
راه تقی می مرا + ای که به از دینی و دینی مرا + جز غم تو با تو چه گوید کسی + از تو بغیر از تو چه گوید کسی + انما جا
الحا ویه عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده ابواب رحمت وای نماینده اسباب
مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان من توئی همه و بس + وزیر جهان من
توئی که و بس + غیر از تو کسی در دل و جانم چکند + اندر دل و جان من توئی و شد و بس + ای بادشاهی
که لطف چون قطره آب فسرده را نور دهد + وانه دشمن گردد و قدرت چون خون است به جان نشاند آینه جان
فتی که استند حسن الخالقین گردد و طام بلا و عرصه تقی با نوا حکمت کور و شرف است و ان استبان من و جانیان
باغ زمین با آن رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان فرویت و شرف + وی مینه عارفان به بیت گلشن +

در هر دو جهان من توئی همه و بس

من و طلب تو روز و شب سرگردان + اقتاده زنده دور تو نزدیک من + ای غایت قوت رای + قبول امرت
 پیشه در او را که وقایع صفات حیرانی وای نهایت فکر فحول معطیات اندیشه و تقاضای معارف و است
 نادانی ریا عی + هم گوهر قهر مجزلی پایانی + هم گنج طلسم پرده انسانی + پیر پیدایی از انکه نیست پیدایی +
 بیرون ز جهان و اندرون جانی + عزادیت عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک اعز خاک نشاند تجلی
 مکاشفات نور جلال دلهای سوخته گمان را درین یزیدیل من جزید شرب طریب سخن اوریای من جمال الویجین
 عظمت الویجین استلوا فوات غایت مشرب شرب انطیاب میکند که بالتراب و رب الارباب جز نبی علیه السلام از وای است
 غیب شکستگان و دل خستگان را بشمارت میفرستد که انا عند الذاکسرة و لو بهم ففکر ای که دلم شکست قیمت
 دل چیدایی + اگر نهی مراد جان ز جنت دل چیدایی + از سر خوان آب و نان دست کعب نشسته دل تازه
 خواند کرم دعوت دل چیدایی + دل ز سماع نام تو خرقه تن بی درد + در حرم حرم جان خلوت دل چیدایی
 چون تن و مال بنده راجعت و فله شد به + غیر جمال خود و گرفت دل چیدایی + ویدلن آتش رو و دست تو
 در شرف منظر است + رویت چشم این بود و رویت دل چیدایی + ای که بیده زنده عیشه کن دلم بهر + و زنده زنده
 به کشادست دل چیدایی + دل که ز جنت است بر سر وادی طلب + تشنه فغانه جان بلب شرب بهر
 دل چیدایی + انی بحسب مرستی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قوت شرب عالم و جنت
 نوشیده اند و دعوت خلعت و حقیقت عینیت استلانی کرده و تمام از عینات و وجود جاری استلانی که نه اند
 و غیرت مخلو بانی که در غلیات غلبان عشق در تمام سعدوری لغزهای انصوری با آورده اند و شجره نهار انشان
 در وادی اقدس وجود بارشود سوخته و صدای ندای انی انا الله و روادی توحید داده و باین اسرار
 زبان کشاده اند و قیل امروز من در عشق او در نایحان سوختم + در آتش سوزان غم چندانه توان سوختم +
 انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد قوی + تا چون درخت موسوی ز نار حیران سوختم + ای و اعجاز از
 و درخ مراد گویو ترسان زانکه من + چون شمع بهر شب تا سحر با چشم گریان سوختم + از بهشت و خوش بهر بهشت
 در بهشت بهشت در ختم + از سوز دل آبی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد چایم بهم و جان آتش زدم
 و باین و آن + حق ویدم از عین عیان چون جمله عیان سوختم + آورده اند که شمع شبیل قایم سر نگرفت
 که اگر حق تعالی مرا خیر گردانند بیان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفته است جنید
 قدس سره گفت که شبلی کوکی میکند بنده را با اختیار چه کار بهر جا فرستد باید رفت و بهر جا دارد باید بود
 ای پرده اختیار تو اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی + گفته غمت مرا گشت گفتا چه زهره
 دارد غم + اینقدر ندانند که تو بار مائی + گفته چو پرخ گردان و الله که بفرام + گفت از پتقیرای بی پتقیر مائی +

و در کمال صحت که شیخ جنید فرموده و قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گویای بنید و دیده بشناسد جمال ما
 ایشامی بن شیخ بشناسد گویم الهی چشم در دو سستی نیست و بیگانه خیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بسبب واسطه چشم
 سیر می شود و در آخرت خواهی که بسبب واسطه دیده به بنیم شوق چشم نیست و درین پرده چشمانش بنیم و بهتر آنست که از دیده
 چشمانش بنیم و از دیده بسبب دیده گویم می بیند چاره آنست که من نیز چشمانش بنیم و خواهیم اولی که ز سر تا بقدم
 جان گیریم و تا به جهان در همه پیدا و نمایان بنیم و پرده کو بر فلک امر و زرخ و زهره و بر آن نیست که از دیده
 بچشمش بنیم و ز دیده آنکه قضا که بر روی نگران می بودیم و وقت آنست که بر خود فکر انش بنیم و چشمش از پرده بچشم
 می بیند می نماید باشد این پرده بر آنست که میانش بنیم و الهی بچشمش حریفان همانس انش که اقتراح شراب است
 از دنیا ساقی عشق نرسد که دره اند و نایمان حسیم حرم و محال که از چشم و جمال چون ایشان در میان
 آید و از سرش گوش کرده اند و لذت مستر جان روح بر دوستانه شمعان شمعان روح که در کمال علم
 محبت و در همه بچشم بر آتش کینه سوخته اند سرستان خمیده است که در بزم و کان سیمیم مشکو را بفرج
 فرج و سقلم بریم شرا را به سوره راز و مقام ناز افروخته اند که فخر اب عشق را از آب لاله وصال
 خویش چاشنی گران قدری و میوه سال طاعات شهبستان سحای را بر زمین صبح سعادت توبه و ندامت و شکر
 از زان دار خدا و خدا و شمع کینه ناز نازی قدس سره میگوید که خدا یا ایستد واری من پتو با گناه زیادتی
 میکند بر ایستد واری من پتو با گناهت زیرا که طاعت را از غرض می باید تا اعما و شاید و من افلاس چگونگی
 وصال آنکایا فاقات سرورم و در سحای اعتماد بر جنت است و تونیت چگونگی و حال آنکه توبه بود و کرد و مومنی
 به دوستی از من گسسته ای و من اینهم و ز تو گریه ای و تو آبی + ای ایرو و سلاطین بر درگاه بر گرد
 سوار بر دین عظمت آب جو به وای جان عطشان باوید نشینان از پیش سحاب فضیلت آنچه ای قیام
 نه فونی خاک و درم چو گمان سلطان تقدیرت یک گوسه و اسه ذرات کائنات و بنام شهود و سرور است
 یک گوسه را با سحی تا قبله عشاق جهان روی تو شد و روی بنیت بنگران همه سوی تو شد
 و بیان چو سر زلف چو گمان تو دید و انگشت بر آرد و یکی گوی تو شد و خدا یا در پیش از یکساعت
 در باب اشارت چنین دیده ام که حکمت و در احتمال در کماله الا انشد محمد رسول الله بر من کلام
 الهی آنست که بنده را نیست خطر و راه نیست خطر که بر کف سر بود یا بر سلماتی رود و دم خطر که نور است
 بود و اطمینانست سوخ خطر که بر جواب با صواب بر زبان بنده راست یا نراست بهارم خطر آنست که روی بنده
 سبب بود و نور است و بنیم خطر سبب که بر مشوایست بود یا با ساسه ششم خطر تر از آنکه بیک طاعت سبب
 آنست که اگرانی نیستم خطر و در او که بنده چندی گرد و یا بناسه چون بنده را این یکساعت فرخنده

[illegible]

همه جهانیان بخون گرد و گرش و هم نشینانچند در ول و ارم های خداوندی که فرشتان قدرتت بفرمان انا
 زینا اسماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقوس طام بالا و عالم و امارا به شام گوهر شیب چراغ اختر بسیار و در آید
 این صدف عالمی مقدار بگوهر نثار یاریند و ترک تاز سینه تیاره روی زاوگان هر ذره سیخ تاج مصمم فرو و در ج
 طبع سحر از دوش و بنا گوش شب بکرم جهان طاع و فرمان واجب الاتباع تو بر بایند مشاط گلان عروسی سراسی حنرت
 قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان حیرین ارباب ایمان می نشانند منظر اگر ان جانوت جبروت خلعت رفت
 و حیرت و طلیسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت صحبت حق و محبت می پوشانند مقنونی تعالی المد تونی
 بیشل و مانند که خوانندت خداوندان خداوند فلک بر پایی دارد و انجم فروز خروانی بهیمنی حکمت آموز
 جوهر شیش حکمت های ارباب بیروز زارنده شبهای تاریک نگه دارنده بالا و پستی و گواهیستی توجه استی و وجودت
 بر همه موجود قادر نشانند بر همه بنیده ظاهر بخت و جوی تو بر یام فلک و وریده و هم را غلبین ادراک و
 نشان سائیت بر کس نیست و شوار و لیکن هم بحیرت میکشد کار الهی بجزمت مردان میدان محبت که دنیا
 و آخرت و ربایید بهایت وقت ایشان و قوسل است و دل جهان ایشان بر سر چاروی بلایر صادران و دواوران
 خاتمه اتبلا سبیل است الهی بجزمت فلکشان که در مسافت پرافت بیدایمی و نیایر گزخت اقامت بر مرکب انتفا
 نهاده اند و روی این عجزه مکاره دنیا بر هم نظاره ویده رضا کشاده اند و بجزمت گدایانی که از بر اسے
 یک تان منت و دوان جهان کشیده اند و بسنان تحمل و سفره قناعت و فوکل شکم آزار و زور بر وریده اند
 آبی بجزمت آه سحرگاه و انتباهه شیاران قاعلم انه لا اله الا الله که بیمار ان مستر گناه و مضطرب جان مضطرب عالم و آه
 بطول صبح زده است و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و در سرستان شراب غرور شیطان و غمور
 غم غبار و طغیان را از فطر مستی و باز نامه خود بپشتی شیار ساز و دم بدم مارا و ان دم آخر گواه انتباه و تذکر
 غم تهاه مگردان و تخم بدستی که کمال عنایت و در زمین دل ماکشتی و شتر انواع انبیا و صلح اصفیا آید
 و باطن و احسان پرور ایندی و وجود و اذن کمال رسانیدی خدا یا کشته خود را بسوم شهر شپوره گردان
 و کشته عنایت از لی مار بعبایت ابدی در و فرامی بهترین انقاسی نفس و اسپین مگردان و مبارک
 ترین روزی روز ملاقات ماساز چنین شلیده ام که آنروز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان
 بیرون آوردند تاج مصمم بر سر او نهادند و کمر بند طمع بر میان او بستند و او را در عاری نشانند حجاب
 و یواب ملک چنانکه بهشتارگان بگرو ماه و ملازمان و روحانی شاه در آینه برگرد و هجوع یوسفی در آمدند
 و خلافتی نظاره جمال و تفرج کمال او بر مناظر عالمه بر آمدند ملک نیز بر بالاسه قصر خود انتظار قدوم می
 می برود دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق پیشه می سپرد و تا چون هجوع یوسف علیه السلام از دور

پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عثمان تماسک از شیخ اقتدار
 و تاملک و بیرون کرده و آن دو آن پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی اومی نمود و در پی
 و توقیر او سبب افتاد و خدا یار و زری خواهد بود که ما را یوسف و اراز زندان الکد نیا سجن المومن پیرو
 آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا بانی حضرتت که عبارت از ملائکه مقرب انوبه تشیع ما آیند
 و ششگان آسمانها با استقبال روح بر بناظر علیین بر آیند پروردگار ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان
 و کمر طبع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر خیابان و قصر باغ ضوآن گردان
 و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بشناهد انوار عجلال و کاشف اسرار وصال بخشان
 آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات **○** خدایا بسوی تو رو کرده ام
 با نعام عام تو رو کرده ام + در اندم که از مانیشان بهم نبود + وجود فضل تو بر ما کثرت و نه جان را
 به تن بود این اختصاص + که ما را تو بودیم در بزم خاص + وجود عدم را نبود اقتیاز + حقیقت عیان
 بود و نه جان مجاز + وجود قدم بود و دیگر عدم + عدم راجع بکنت به پیش قدم + ترکج عدم تا نبودم وجود
 و لیکم بخیر لطف عامت نبود + تو دانی که اگر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی بخت تو خواند
 از آن آدم + نگلشن سوی خاکدان آدم + چو دل با تو نیست بجانی نگرده + ازین آمدن بهم زیانی نکرده + چو
 از نیستی سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز خوریم گرفتوری رسید + هماندم شراب ظهوری رسید
 به خیر محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار به دم بجای رسید + که انعام عامش صلا
 رسید + مرا اندرین ظلمت آبا و تن + که زندان جانست و بجای محن + با آلا و نهما چنان شادی + که دین
 بهشتست نداشتی + ایمان عرفان و علم و عمل + بشیید شد ارکان قضاصل + نهرا ران فیوض از ازل تا ابد +
 تو کردی تمام نقش نامزد + که لایم و لیکن ز احسان تو + ز مردم کوس شاهی و دیوان تو + و لیکن من از بیوفائی
 خویش + کافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمندم + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن بیگنی
 و من این بیگنم + از انت هزار آفرین بیگنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد و فابره پیش +
 بر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که شکسته ام + ترا مریدی چنان استوار + مرا عهد و پیمان
 چنین بسته + خدایا کنه کارم و تیر رای + مرا اندرین گمراهی + در اول چو من کرم کرده +
 کرم پیش از اندازه ام کرده + در آخر که غم پایان رسد + کند قصد به از روح از حید + چگونه غفلت
 چو کرده ام + تقصت نکردم خطا کرده ام + اگر هست جرم بیرون از شمار + چه غم چون ترا + مرا از کار +
 خدایا اگر چند بکرده ام + و لے هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش مستغفرت چه پاک + که و یافتم

رباعی ای دل طبع ملک نوید اری بد و سر سوس دولت سرور داری بهر خیر اوست با تو و اری به
اگر در دل و جان مهر محمد و اری به آن خواهی که لام همگ تر صبیح تاج و مغر اوست فارا نا فتخنا فتخنا نامه رواج لشکر
اوست الف انا ارسلنا اعلی رایت منصور عالی ظفر اوست طارطه طراز اعز از نشور عالی لشور اوست حارم حارم حاکم
انتقال فرمان خستینه سیکر اوست یا ربین یا سیرین گلزار وصال شکفته نظر اوست الم تر انی ربک اشارت بکرت انظر
اگر اظمار قدم قدم جان و سر اوست والدی به بیان سنا قوب ابو کبر و عرا اوست رضی الله عنهما تهم گنج ابدین رنگی
عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما و یطعمون الطعام صفت انا و وفتر اوست الالهوده فی القرنی انقبت شبر و
اوست الاطر والذین یحسون ربهم ایتی و نشان سلمان و یوز اوست انا اعلینا ان اشارت بچو من کوشا اوست و لا اقر
و یکنانک اتهمت در و نشان پشیمان غم پر و اوست جعالت الذی اسری بک عبارت از شکیب سرفرا اوست ف اوست
الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر مهر فی ظن اوست و ان یطلق عن الهوی اشارت به تفریب پیغام و غیر اوست ایتیند
زنی بخوان احسان فوالدار ما حضر اوست لا یتام قلبی در نیم یازم جانان بهالدا از شراب ظهور و چه از سر
دل منظر اوست انکم شتی تاج کر امت بر سر اوست و کبائر التتوی خلعت محبت و بر اوست کی مرع اندر وقت
در بارگاه فی محنت جهنم خلوت دل و سلوک جان به و نه و فر اوست ان که یکم فی یام و هر کس کفیات طیب
طیب از شما کم را کج روح پرور و نسام روح گستر اوست آتیهامی سوزان سحرگاه از استمالات لا یتها من
روح الله غالیه از بنو عیو و مجر اوست اقتاب جهات ابعد از جبین انور اوست ماه گردون شتاب
زخم خورده طیار نچر سیاست و انشق الفم اوست عطار مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم فقر و شقا
زنده منشا طهره انور آئینه وار جمال از سر اوست و شیخ لشکر کیش همد کیش به تفسیر تقدیر میسر اوست شکر
باغ و ششتری بر بند سردی بهایون کواکب نجده اوست سیکر ان الیوان به تهم یاسبان طلا به سکر
فلک و هر چو گمان تقدیر گوی در در زربین مجر اوست ملک و رب اعلی فلک طراز میوزن بال خستنه قال
فران گستر اوست ناموس آگه بلاوس انفس و جان بال از سانی بهیرو اوست زربین بالکین بهایون
اغیر اوست آسمان عالی بارگاه تقدیر فیج البشیر از ستر اوست و زو الفم فر و یایچ ششیری و هر چه در دایره
شامه قیر فام صلبه بشکه از فر و جبهه و فی الشا بهیرو سنا بهشت بهشت بهاد وانی در میاف ساری آن
جهانی از ساری دو ساری بانی گسترین با ستران بهشت و در زنج آتشیدین بهشت سیاست اخلاقی و سیر و
اشقام کبرین شمشاد بهشت ابر بهشت طارم زربین بهشت فقرش و فلک البروج با عروج سیر
و نام و انکه فلک طللس نیاید از در جانی منبر اوست و یای عقی ملک و ملکوت غیب و شهادت با ستر گمان
و جمله کونان پیشکش محقر اوست خلاقی بنیزه هزار عالم از اهل آسمان و زمین به حصص معین مسکین غلام

و چاکر اوست صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای با علم و بهت تو آسمان زمین و ای کام و لیلین تو بر چرخ هفت تنین +
روح اندر چرخ استین هر یک آمده و صد مرتبه است روح ترا اندر استین به تقدیر بر کشیده به میزان بهت + از پرشبه
بوده سبک بایه تر زمین + محبوب حق شد آنکه ترا که و پیروی و حق داد و چاکران ترا نصب چنین ای تیر دیده دوز
تو از کیش یاریت و وی سخن سیاه تو غیل مسوین به از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکری و زیاده خلق تو نفس عقل
عینین و فیروزه فلک نه بسودی کن و چون نام محمد را بنویشت نقش آن لیلین + آدم که و آنه بهشتش بدر فکند
از زمین شفاعت تو بود خوشه چین ظلمت زوای عالم جانی از آنکه هست به لفظ تو آفتاب و نفس صبح را ستین +
ای که ایان محمدری تو با خود می شنوی ایچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه که و شیر به سلطان
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصدالت و عراج او
رسالت نقده او نجابت و عده او اجابت جدیده او ازلی جبرعه او ابدی نور ایمان او الهی تنجیل جان او ارنای
الاشیا کما هی الامر و لو قناعت فردای او شفاعت با ما و او ایداد و شباگاه او اواراد محامدات او اوج یونین بهشت
او فکان قباب قوسین با هم او در و آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سرعاج او
و باح راه او مله اسبک ابراهیم جاه او و بالمونین رؤف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او و نی
فندی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو نور حق تاج قبول بهشتی و ترا خای معراج
وصول و در گوش و لم گفت شعیب گفت غیب + ای روز قیامت همه محتاج رسول و فقلت که سلطان العارفين
ابو بکر الصیدای قدس الله روحه الغفری گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
و اتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نفس پیدا و جدا بودم و نفس اماره را چون آهین یا و کوان
محاربه و تافه به تنیک ریاضت میکردم تا از و ذوالفقاری ساختم و سر ماسوی الله را از ان بیند ختم که انما الکون فیران
و هو الحق فی الحقیقه بود از ان پیدا شتم که مگر محمد و رسول و بارگاه وصول رسیدم صلی الله علیه وآله وسلم خطابه
شنیدم که ای پیر بسطامی در و او احسنه تا که هنوز خامی و وابسته تمام خوف و رجائی و هنوز از ترس علیا
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که عمر میله دیدم از آنش که شعله او با وج میله
و یکم از طرفه العینی نه ارفج را بعدم میفرستاد و بعد دیدن این دریا و است و با گم کردم و بجز تیر بهر چه تمام تر شمع گشتم
و ارامی شنیدم که از این بحر عمیق گذری بسیر کرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده با معنی
از دل و جان پاک و مجروح نشوی + و ز هستی خود تمام بخود نشوی + تا شاه مالک مگوید نشوی + و
ز بهشت نشوی + و کند اقبال ابو نیرید قدس سره و بعد از آنکه حق من العینی صلی الله علیه وآله وسلم ذره کم نقل
از مار و نال العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با هم آید عرش ما دون آن

در پر تو نور او بسوزد نظم تنای سرور ریاض مدینه گویم و بس، خوش است عمر که صرف چنین کلام شود برینه روحه
 قدس است خواهی آن سروری که استقامت او کار دین تمام شود و در آن کتب نفعات در و داند و دل و جان و چو
 با صبح بر آن سر و خوشترام شود و پس از در و دیدان روحه بهشت آساید سلام گویم و جان بهدم سلام شود و
 و هم سلطان العارفین قدس العدر و العزیز گفته است که در عمار معروف غوص کردم چون بجز معرفت حضرت
 رسالت نیایی سلطان علیه و آله و سلم رسیدم بیان او و خود نیز ارتقام دیدم که اگر یکی از آن نزدیک میگشتم
 میگشتم با یکی ای سوخته سلطوت جمالت دل ماه وافر و خسته دولت وصال دل ماه و در فکر کن فکان اگر
 در زمره اکبر است خواند از کمالت دل ماه و صلی الله علی محمد و آل و اصحابه جمعین النعت الثانی نفائس
 صلوات علیک و شرافت نجات زاکیات که نسیم شمس بهش را بخور و روح پرور و فاتحه روح کسرت بهشام جان
 و باغ جهان رساند معروض روح پر فتوح و سینه شمشیر و خواجه کائنات و سر و فقر مخوقات آن ماه و در هفته
 و آن شاه هفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ بیخ شقایق طاف و بستان ایمان شایان آشیان عرفان
 خود مهر رسالت شک نافه نبوت غره جبهه وجود طوطی ناصیه شمع خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجاز کافران
 بلاغ مجسمه نگار خانه صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه سبیل ماه و دین شاه
 سبیل عدل و در ریاض کرامت گوهر کلیتای سلامت و بیایچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان با کرام
 لی مع الله بر آن شیشه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله شرف بظلال کفنی با مد شید
 محمد رسول الله را با سعه شایسته که ز حال مفلسان آگاه است و چند آنکه گفته بود شفاعت خواست
 توقیع شهادتش کنی باشد است یعنی که محمد رسول الله است و نعت خواجه میگویم که چون سقاس بیلای
 با طفت مظهر وجود را و مان وجود بکشد و قطرات فضل و رحمت جز در کانه مهر و شفقت او نچکید که بهما
 رحمت من الله لذت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت و نقاب احتجاب از جمال با کمال شاه
 حقیقت در کشید شمع لوامع انوار تجلی ذات جز و دیده پسندیده علمه صفات او ندید که اتم تر است
 ربک کیف مد الطل را با سکه تو احمد است و مقام محمود تر است و توانینه و جمال معبود تر است
 در بحر وجود غوص کردیم بینه و تو آن صدفی که در مقصود تراست و آن سرو قاتی که قامت قیامت نما
 او سر و سر بود در کاستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او غلی بود بر کنار چو بیار سعادت
 تر کشیده و منور آسای صر و نبوتش بمصد مقصد اقصا رسیده و از شاخ سدره صدره میوه فیض
 و فی مقدمه پیشیده بلبل و ارباب شجار اسرار و فکان قاب قوسین او ادنی بهر بر سبحان الاهی سرری
 بر پرده چون نهارد وستان بهر اردستان بر شامه فارحی الی عبده ما و حی بناله زار نالیده

رباعی ای بیل گلزار وحانی که توئی و وی محرم سرار نهانی که توئی و هر کس که نشان دوستی بجست نیا فتی هم از
 تو باد آن اشلی که توئی و نظم ای که در غایت رسالت چو شمشاد و نخل است و هر کس که اسلام زباله بدارد بالاست
 شکل گیسو و دمان تو بصورت هم و حرف اوصاف جمال تو یعنی طه است و زرم از خجالت گفتار تو غرق عرق است
 عروہ از پر تو افروز و در عین صفاست پیش آن سبیل شکوید و غیر افتخار است سخن نافه تار با گویم خطاست
 از تو وی بهرانی نتوان داد از آنکه یکسر نوی ترا سر و جهان نیم بهاست و در تو بستیم یکسو دل از هر
 جهان که یکسو تو کار و جهان گرد و راست قطره بخش زور یا ستیغناعت مارا کاب حشر چینه مرست سخن
 دلکش است و آورده اند که غریبه بهر بدست مروی و او که بدین و بیستان در اسرار و هر فرزندی را
 که از هر خوبتر و قبول ترینی این بهر بهر با عطیہ با و ده آن مرد و بیستان و آمد آن بهر را اول بدست فرزند
 خود وادی گفتند که چه بدست فرزند خود وادی گفتند که بدست فرزند خود وادی گفتند که بدست فرزند خود
 بهر رحمت و عطیہ رفت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بدو فرمایند که بدست بیستان و عصا
 در اسرار و هر کس که بحسن و جمال و ثقل اعمال و خیر بینی این بهر بدست او ده خواجہ علیہ السلام و اسلام
 آن بهر بهر را بهر بهر علیہ السلام است و خواص است و کشف است و کشف است و کشف است ای محمد صلی الله علیه
 آله و سلم از میان همه فیلسان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرماید آری تعلیق خاطر من
 باینها از لذت نفیج جنت مارا باز میدار و تا اینها را اول بهشت بزم مرا تا ز نفیج جنت گوارنده نخواهد بود نقل است
 که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتها می بسیار و نظر آن بزرگوار
 آوردند و او دست بآن طعامها و از نیکو و غیر بیان گفتند و از وجه جلال است و انجیت و دانشمند گفت
 چکر گوشهای من در گوشه بی تو نشسته اند و من اینها بستم و چشم از صورت نباشد و عالم یعنی نیز فرمود و محمد را
 صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بقصان اکله و دغم و ظلمای بنشانند فرمایند که خداوند بقیه و از واجبها تمام
 عصا است چکر گوشهای من اند محمد و نعمت و خیر بیان و خجسته که روا باشد یا مایا ایشان بد فرخ دست
 یا ایشان را با من در بهشت و آرزو خطاب آید که یا محمد یا بهشتیان را بد فرخ بهریم اما و زنیان را بهشت و ایم
 تا کرم باید اند و عزت تو نباشد و با عی فی جام ازل مست بخند نشوی و بهر نفی ایل روح بخوشی
 تا در ره عشق مست و بخوش نشوی و در خود و شفاعت محمد نشوی و صلی الله علیه و آله و سلم و اوصی
 جمعین الفت التالک بهترین نغمه و نواز که بلبلان گلستان فصاحت و غنایان
 بوستان با نغمه بعد از محمد و تناسل حضرت خداوندی جل و کرم بدان و ستان زند و در و سید السیاد
 و سید السعادات است و صلی الله علیه و آله و سلم آن صید کائنات و بدر روح و ادب سلطان

غالب رایت بر آن ظاهر حمایت نواجذ کنون رسول ثقلین شجرة النواذ وقررة العین ندیم خلوتخانه قلاب تو سیمین
مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و او میان نور حدیقه آب و گل نور حدیقه جان و دل ببل گلشن زیبا
عند لیب گلشن بیاالت ماه آسمان و لیری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت و دریا سحر جلالت
نور شید سحر ساحت طالع و دریا ساحت در و بر آفر با هم ربک الذي خلق شرفه بری فلک افسم بالشفق و الیل و ما سقی
آن شاه لشکرگاه آو پیشت السدره ما پیشت آن عالی راسی عالم آراسی ناراع البصر و اطلق الشهور میدان اجنب
شهر یاروان اعلیٰ صاف صفت فایز رقبه و نادر درج بطحا اختر برج طه و اسطه آفرینش ارض و سما شفیق جمیع گنان
ما شما کرم مختبی معظم متندی معلم تقدیر مقدم مرتبه بمرتبه صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحاب البرقه الاتیبا
رباعی بر خیزد فتوحی که مراد را بست و یا غرت و دولتی کزین درگاه است و این جمله و صد هزار دیگر چندین
از نور محمد رسول الله است آن ماه روی خورشید سیماسی و الفی سیماسی موسی و علی سیماسی و عزرا سیماسی و الیل آراسی
محبوب دلربای بخت آزمای ما و ملک ربک و قلی سلطان صاحب الواسی و الای و المآخرة خیر ملک من الالام
بر آن عالی راسی عالم آراسی و لسوف یعطیک ربک فخری و تقسیم کر انبهای المسمی یک تیما قادی ندیم تقیم ما و راست
انهای و ویدر غمنا قدمی درویش تو نگار تاسی و ویدر عا کمال غنای لطیف فریج روح افرازی فاما الیتیم فلا تقهر
شریف رواج شریف بخشای و اما المسائل فلا تنهر بلبل بانغمه و نوا و عند لیب گلشن سراسی و اما نیمه ربک فخری
رباعی اسی گشته واق عرش شمل جایت و دی رایت اسلام بلند از رایت و اسی حلقه گوش عرش بر خیزد
وی سر بر خیزد خاک پایت و نام سیدی سیکو یک تقدیر می محقق و داناس مدقق و تحقیقت او بود و فعلت
عالم الاولین و الاخرین پیشواست مقدم محتجاسه کرم و طریقه نبی هو بود که گفت بنیاد آدم بین الما و الین
خلایق از مضامین محنت کمر ای بطریق حدائق حقایق محبت الی بر سباط هدایت او توانند رسید که قل
انکم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و انا و انا و انا و انا از مضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان
و کمال مقامات عرفان بغایت اوره توانند بر که قل نه سبیلی اودعوا الی الله علی البصيرة انا و من ابغی
برف تیر مجونی او بود و فاجبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوق او بود و خلقت الخلق لاعرف شمس
کلید کرم بود و روزگار و کشاوه بد و قفل چندین جبار و فراسی بد و دعوت تنگ راه گواهی بر اعجاز
اوستگاه راه تنی و ست سلطان دراعه پوش و غلا سنی خرو بادشاهی فروشش و زبیدی پیشوا
فرستادگان و پذیرنده غدا افتادگان و با غار ملک اولین راستی بیایان و در آخرین آفرین
گزین کرده هر دو عالم توست و چو تو گر کسی باشد آنهم توست و تو فی قفل گنجینهارا کلید و در
نیک و بد کرد و هر مایه بدید و من از ایشان کترین خاک تو بدید و بدین لا غری صید فترک تو و اشارت

و در چیست از جمله افسرد و دهر و دهر و دهر و آتش باهی در آب غرق نشود و سمنند در آتش نسوزد و در
 عالم معنی بهیاسن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امر دزد بهیاسیم که در قلم طم تاراج
 امواج انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فروا سمنند را آن خواهم بود که در آتش سرکش
 برنج و ذرخ بخرق مبتلا نگردیم که جریا مومن فان نورک اطفا لاهی رباسی الله که نور است و نور
 نور محمدی و سلم سرور است و فروا بر اساله راه است او و از شعله آتش جهنم دور است و انتشار است ابییر
 که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بقصد تخریب که آمده بود چون
 نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در جبین جدا و عبد المطلب بمضی و اودا و عزیز و مکرم داشت از غوف
 و شیت اما آن و اود و حاجتش قضا کرده بتمام او باز فرستاد و فراد که زبانیه و ذرخ بقصد تخریب که بهیاسی
 پیش آید و چون و ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لاسع و لاسع و لاسع و لاسع و لاسع و لاسع
 اما آن داده و حاجت ما را بر آورده از او اگر اید و متقی المرام بتمام دار السلام فرستند از برکت نور
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عجیب و غریب نباشد نقلاست که در هندوستان بر سر و آیه آدم علیه السلام
 درختی است که هر سال و دو بار گل بار آورده و بر هر گل هفت برگ و بر هر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
 ملک آن شهر آنجا موکلان دارد و تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینیه واری می سپارند و ادای رضی بان برگها
 می نمایند و ناگویند که چون برگه از آن گل بکوبند و در دیده نابینا کشتن بفرمان آتی جل ذکره و برکت نام
 حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عم بره نابینا بینا گردد و وای عجب برگ گل که بروی کلمه لا اله الا الله محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته باشد تا بنیاد اینا می کنند و می دلی که بروی این کلمه بقصد قدرت
 آتی جل ذکره نوشته باشد و جان او محبت خدا تعالی و مصطفی است نوشته و دیده آن دل بنور بصیرت بینا گشته
 اگر آن دیده بنیاد اجماعی کفر نابینا گردد و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم آتی عجیب و غریب نباشد و ازین
 عجیب تر آنکه اگر یکی از آن درخت فرو افتد و ساعت زمین فرو برود یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین
 بردارد و بمرمت نام خدا جل و علا و عزت نام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ستوری را از سره آن نباشد که
 آن برگ را غلای خود گرداند و هیچ آتش بر یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم بر قلم و برکت باشد
 آتش دنیا و اونی سوزد و دل مومن که مرقوم بر قلم ایمان و نور نور عرفان بود و بیتی احدی تعالی آراسته
 و هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و آتش در رخ می سوزد که جریا مومن فان نورک اطفا لاهی
 نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و آتش در رخ می سوزد که جریا مومن فان نورک اطفا لاهی
 نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و آتش در رخ می سوزد که جریا مومن فان نورک اطفا لاهی

تجلیات شام قدس و مشهور حضرت سید رسل وادی جبل فیض ختم انبیاء و ختم سوره اصغیا گوهر حسن و جلال
 فقیر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناک جان اهل شقاوت پنجه شیریه بیت الهی شرفه شجره برادر شای
 قالب روح غیب اخیب قلب فتوح بی عیب و یریب صدق و در دانش و نبش باقوت خاتم انبیا پیش پیل
 گلشن عشق محبت گلشن حسن صدق و معرفت خلیب زمزمه روحانیاں ستاره سیاره فلک کرویان شمع
 اطلالان لطف الهی جلای اقداح عنایت پادشاهی نور لفظه عرفان مرکز دایره ایمان سلطان تخت اعتباران
 تحت اصطفی و مظهر فی الله هادی و الهم سلم شهنوی محمد کافیش سایه اوست و زرتبت نه فلک یکس پای
 اوست نه فلک رافک پایش تاج زرین و زخمت لغت او طه و لیس و فشته در کالیش راه پویان فلک
 میدان او را نیم گوی ال خوشبوی این فیروزه گلشن و شبستان جهان را شمع روشن و طیفش بر چیده بود و بهر
 باشد که است بین این و دیگر باشد لغت آن خواجده میگویی که کتاب آفتاب پایش جلالتش بگردد و نور
 روشن رویان جزایات است کثیر و دایره تعبیرایش مشکبارشش نشور و سوادش بر اینون که پادشاه
 صبح گردانید بال از شک ابروان مقوسش چون حاتم لعل تو سمنش برسم او هم شام دایم آمد و
 کمان فلک از نیم تیر و کانش چون قوس قزح سوز گشته زاویه گردون در کشیده شاد و زخارش
 خاری اعتباری در ویده گلهای گلستان زده بسرب شد آسای جان افزای لعل لبش عقیق
 بین را چون اجار اطلال و دمن بی شن گردانیده طراوت عارض آبدارش آتش حسرت و زخم می
 بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آردی دُر و مرجان را بر خاک خواری نیت
 عکس نور نبشش خاک خیالت بر چهره زهره و خنجر ماه پاشید لعاب دهنش که نریاق زهر چرخ غاشق است
 آب حیات را در خلوات ظلمات متواری گردانیده نظم عکس ز نور روی تو غور شد نور است به رسته
 ز ظلمت کرمست حوض کوثر است به لی عقل بر خصائص ذلت تو واقفت به لی طبع بر ذائق شرع تو برست
 هر که ز سوز دل نفس خوش بے زند و ز زرد امن کرمست همچو همست به آنرا که کشید قبول تو همچو شمع به
 گر چه برهنه است ز گوهر تو انگرست به و آنرا که همچو تیغ بنیداخت ز دلت به خونین دمان و سکه زده و خاک بر
 سرست به نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در درستان و ملک مالم کن تعلم قلم قدرت و خامه
 حکمت بر لوح فطرات بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنز اخفیا فاروت ان اعرف اول نقطه جاحه
 که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمد بود صل الله علیه و آله و سلم و چون این نور منظر راجع و اوست
 صلا در عالم وجود و جهان شود در دادند که ای تنگناں شبستان عدم و ای شوریدگان سیکه قدم سراز
 خواب غفلت خنول بردارید که نور بے در جهان پیدا شد و شوری در عالم پیدا آمد که جام او محبوب است

و نام او محمد صلی الله علیه وسلم و جو و او در زمین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عظیم علم او و انوار
 خلق عظیم است ملک و ملک از نور اوست و صافین و جافین سرور او هر چه در عالم وجود و جهان وجود نظر
 عزایت منظور و در کف حمایت سوز بود همه اقتباس ازین نور کامل السور او نمودند و استغاثه کردند و بیان و
 روحانیان از نور اوست و استغاثه و خور و ولدان و علمایان جهان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی
 مستغیثان از نور اوست انبیاء و رسل و صفیاء کمال بتین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست فانی خلیل و صفا
 اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و
 تنجیل موسی و تنجیل عیسی از نور اوست شعله اشعیا و جیای سحی از نور اوست و ایمان صیرین و عسیران یثینین
 از نور اوست و جیهات خوران و طافت علمایان از نور اوست نباهت عرفا و تقابست علمایان از نور اوست ستون
 سقف خضر و سکون صحن غیر از نور اوست عشقوی چشم کشا نور محمد برین به قاعده دولت سرمد برین به سر و دو
 جهان پر نور و نیست به کون و مکان به ظهور و نیست به نور نبی لمعه نور خداست به لعل نور او و رسته
 جداست به نور خدا ظاهر ازین نور شد به ما تم به طالب ازین نور شد به اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت هزار شسته ز شوق زلال او جهان داده
 شسته قدر چه دانی تو بر کنار قرارت به شکسته باید که دیده دل و چشم جهان بکاشفت بویست و مشاهدات محضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جهان از تعلقات عالمین یکتا بکمال نور محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم و جلال ظهور محمدی و قونی تو اندیا فتی آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراسر باده اصالت احمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم بجام ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم به سریت و فتم ملکیت در فضای آن هوا پرواز
 کی تواند کرد که لایسته فی ملک مقرب و لایبی مرسل روح القدس با شسته روحانیت و احیاء ملکیت خواست که در
 فضا غلظت جاده محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پروازی نماید با قبوت پروال فتم و او را کش نزدیک بود
 که با تس غیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسوزد که بود دولت انملته لا حرقت لعل آنجا که قدرتت ملک
 مدانیت به و آنجا که قهرتت زمین را فرا نیست به بی انبیا مرسل و فی جبریل را به و پردهای خلوت خاص
 تو بار نیست به آنجا که در شرح تو الفاتح حکم به عقل بر بند را سپهر اختیار نیست به تا همت جنون نهد که فرزند
 گوی به انگشت من نهنگ کاف تو بر بی سوار نیست به اگر چه شمار خلق جهان از عطای نیست به در عالم عطای
 تو رسم شمار نیست به هر چه آید بدست هرادی پیش از آن به دین بود اکث کش از فقر عاری نیست به تو مفتی الفقیر و همه
 نسل آدمست به در سایه او ابدانت افتخار نیست به ای انبیا بسایه تو کرده التجا به آن کمیت کش بسایه
 جاده تو کار نیست به دریا به حجت تو ز پناه و رسته که هست به در و رسته شما و ران سخن را گداز نیست

المفتی الخامس من مقدمه اقصاها هم عالی مقام و مرصدا اعلام ارباب مقاصد و مرام اجداد ابرار و محققان
و ثنائی ملک اعلام و خدای ذوالجلال و الاکرام جل ذکره و حکم بره اشارت و اشارت و اشارت و اشارت حضرت سید
السادات و سادات سعادت است علی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدیم آن ماه التور حکم الطیفة معلوم
سرفان صیغه رقوم احسان طیب لیب جانهاست افترده ربیع منبج و لاسی بر مرده جبرائیل کلمه گویان
است شمع و یازدگان ملت شفیع بیج گناه گاران دست گریه تیاره روزگار آن ریاستی آنرا که نکات
نیز باشد که بخش زواعتی بخار باشد اگر هست امید رحمت عاصی را نه انهم ز شفاعت خیر باشد
نام آن سیدی میگویم که کنوز رز خور قدیم یعنی علوم مکتوم و ملک مکتوم تعلیم و پیریشان اقر و و یک الاکرم
الذی علم بالقلم از بر داشت تاج سعادت سبحان الذی اسری بر سر و در و ج و بیایج قادی الی عبیده ما وحی در
بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طوبی بر آفتاب عقل وانی داشتی ساعات سعادت و جودان و ادوات
شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان ناس عرفان لغوای ایما می سریم و دیده پندیده عنان
بنظر لب خط احسان گریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح و بدانستی چون از حجرة مجاهدت عزم
حرم قبه مشاهدت کردی ملو طیان گلشن سراسر ملکوت بر افغان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی
که سبحان الذی اسرے بعبدہ لیل و چون شایب از جانش و قدیم برج اوج عایین کرد و صیود با صعو و به
ادکار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سرور آوردند که ثم فی قدی و کان قاب قوسین او ادکب
لظلم ای رفته میشی یکام اسرے از حجرة مکه تا باقصا از شوق هوای پای بوست و رفته دل تنگ
صخره از جا و بر بام شیرانده از شام به تا صبح براق سدره پیا و جبرئیل ز سرعت رکبت و ما مانده شسته
پای بر جا و تو تاج لبتان نهاده و تراکب لامکان ز لطیف و و بریم وصال دوست خورده نه می از قدح
دلی منتی و از صحن سراسر قاب قوسین و رفته بحرم سرای ادنی و از شوق وصال و ذوق سستی و به هم
شده باریق اعلی و هست آینه نایب و زخمش و از بهام جمال حق تعالی و دیده همه راز اس پنهان و در
جام جهان ناس پیدا اشارت ای در ویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه و چیست یک کثرت
معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوند جل و علا کمال رحمت جناب محمد یحیٰ علیہ السلام
و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت که امت فراموش مسکینان است و غمگینان ملت ازین سر و غم نجات یابند
و از بر اس هر یک این دو امر تمثیلی بشنوا اکثر معصیت نقل است که در روز قیامت که حجرة فرعون بهشت و هزار
خوار و خوار و رده بودند بقصد آنکه بر موی علیہ السلام غلبه آیند موی علیہ السلام عصای ناقص مایا فکون را
از دست و تنیده فاذا بیضا للناس این بنفیکر و مان بابران فاذا بیضا للناس کینا و همه را

و بعد از این که این نعمت نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسید که آن روز قیامت
چهارمین هزار نفر از زلات و هیولت و معاصی را از دوائی و قواصی است که در فضایی صحرائی عرصات بنظر آید
خواهد مصلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بکشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصلی الله علیه و آله و سلم
بمراتب زیاد است و از انصافی معاصی است از اثر عصا و از انصافی سحر و جادو و فرعون آنجا که یک اشارت عصا بقناد
هزار نفر را سحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر بیکت شفاعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت احدی جل علاه گمان است مغفور سعی ایشان مشکور گردد و عجیب
اما قلت طاعت نقل است که در شب سراج چون بخوابد وقت نماز بنیم صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان او
به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخانه مبارکش گذشت
که اگر خدمت و طاعت و خدمت پدید آید یا در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما
که این پنج وقت نماز را از دل شکستگان است تو بیچاره وقت قبول کردیم خدمت و خود ایشان و خود
خود را توقفا مشغول در این تا چنین آورده اند که روزی خواهد علیه الصلوة والسلام بایاران بخانه یکی از
فقرائی صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواهد صلی الله علیه
و آله و سلم ایام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بدشت روایت
که بقناد کس از یاران از آن قرص سرگشته و هنوز آن قرص خیزی باقی بود **س** فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی را بخانه او تنگ را در غریب فرود آمد اولین و آخرین در نظر تاج قدس الهی جل و علا قرص جوینی
هم توان بود از در بیکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این همه بین و بیکت در قرص جوینی
پدید می آید اگر قرص از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیکتی و سعادت قرص اعمال بیکت
گردانند تا عمل کمترین بنه ازین است بر بسیاری از اعمال امم سال الفرج آید عجیبی گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بیکت و در یحان بوستان فضالش می بودیم رسیدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیکت حق را بطریق و حق
شعاعی بیکت شهر شریعت را شایه و اوج طریقت و برج حقیقت را راهی بیکت شرافت و معرفت را نور و
سوی انقضاء عشق و محبت را طوری بیکت اشتاق حضرت را بهی و بندگان غفلت را بطریق بیکت
غفوره عرصات است و تسو عرصات قیامت بیکت بنده بیکت شری یا آدم صفتی در غنیم چون بیکت بیکت
سرا بیکت عالم را روحی کشتی بولطن عاشقان را روحی بیکت تمام خون اشام محنت را غلبه و کم شکلا
بودی نامزدی را اولی بیکت عرصات است جلیم و بطور و قدرت کلیمی بیکت و عالم روحانیت مسیحی و غیره
رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی بیکت شب خیزی اشک ریزی شمع امت در درخت خیزی می یا حیاتی

مجتبائی مصطفائی نعمتت ای صبح صادق صاوتان رخ زیبای مصطفی پوی سرور استان قد رعنائی مصطفی
 آئینه سکندر و آب حیات خضر نوحیدین لعل شکر خای مصطفی اعراج اندیار و شب قدر اصفیاء بکینو
 روز بوش قمر ساسی مصطفی و اورس کورس ورس معارضت لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی
 عیسی که دیو ابر علوی مقام دست شد برده وار ذروه علیای مصطفی و بر ذره دنی فتملی کشیده سر ابرو
 بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور مازاع گشته است و آهوی شیم و لکش شملای مصطفی و خیاطا کارخانه دولا
 لولا که درخته پیر ابر بیت بالای مصطفی و قمر که لولور ریای اخضر اند از روی مهر آمده لالای
 مصطفی و قرص قمر شکست برین خوان لا جور و وقت صلاهی معجزه ایای مصطفی و کحل اسرار ملک و
 طوطیای روح و دانی که حیثیت خاک کف پای مصطفی و روح القدس که آیت قربت نشان اوست و
 قاصر ز درک پایا و نای مصطفی و نوای که ای درگاه و شد که جبرئیل و شد بلکمال مرتبه مولای مصطفی و صلی الله علیه
 و آله و سلم و زاده شرفا و کرانه لدیه نقلست که در زمان نبی اسرائیل فاجبری بود بغایت شوریده روزگار
 مدت و ولایت سال و فسق و فجور گذرانیده با انواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد و بنسبت افلا و عباد و تدهی
 از در برده و رانهای این حال ملک الموت بقض روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و با انواع معاصی
 فرسوده از عالم بیرون برد و مردم موت او بشناشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدشنگار
 می نمودند بعد از آن پایی او گرفته و در غلبه آن قزابل نبی اسرائیل انداختند و خاطر انانادیشه او تمام باز برداختند
 جبرئیل این از تو حضرت رب العالمین جل و علا در سید و موسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی
 پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما ز دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار
 کناسه نبی اسرائیل افکنده اند برو و او را از آن غریبه بیرون آر و تکفین و جهمیش نموده نبی اسرائیل را
 نماز اولاد و فرمای تا برکت نماز او مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام و ران غریبه
 در آمد چون نظرش بان پیچاره افتاد است که این همان فاجره است که مدت و ولایت حال بفسق و فجور گذرانیده
 مشیر گشت اما چون مأمور بود بفرمان قیام نمود و بعد از آن از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود
 حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی دنی او دیده و دانسته اند و می صد
 چند است اما یکروز در توبیت نگاه میکرد و آنجا لغت محو آخر الزمان دید هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 و مدعی نبی بنمید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مرقوم بود روئے خود بر آن بالید
 برکت آن برت داشت او گنایان و ولایت سال او را بیا میزدیم و او را از جمله مقرران خود گردانیدیم
 ای گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صفت خواج خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات

بروح پر فتوح آن حضرت صلی الله علیه و آله تبارک و تعالی یارسول الله انزلت
 الشهادت علی محمد بنی الرحمة و شفیع الامة و کاشف النعمه صلی الله علیه و آله و سلم یوم القیامة ای صدر نهان
 هزار صلوات صلوات زکایات و تحف تقیات سنایات روح نازنین حضرت سید المرسلین و الخاتم النبیین ماه فاک
 سیادت خورشید بهر سعادت راحه ریاحین راحت فائده فایده سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح مدین توفیق
 غنای قاف تربت شهباز آشیان عزت سیف ممالک ملکوت دیر مسالک جبروت عبیر بحر احادی یا قوت ممدان
 سمدی سیمیل من امانت من چین دیانت آن باغ صبور قدان عطار دلفنت و خورشید خدای کیوان
 مشتری سیکر آن زهر و دیدار زهر دختر صاحب سبکدنت نبیا و آدم بین المار و الطین نازنین چار بالین
 و مار سلیمان الارحمه للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که جنت از لست + عصیان از اچنانکه عصمت از
 تست + لطف بکن و روسه مگردان ازنا + چون پستی عاصیان است از لست + آنجا آفتاب خورشید
 از مشرق بپیش بر نیامد الا تحریک تازیانه جود وجود او و گوئی زمین این گردون نیگون در سیران کن فیکون
 گردان نشد جز برای صوب جان اخراج رکوع و سجود او ماه گردون پیماست پای ضیای عالم آراس بر بالای این
 مهد مهد زبرجد آسای جهان فرساست نهاد ابر صدیان از ستاره و اوقات او خورشید چشم آساک
 فلک پیمای ماه سیمای مرسله یواقیت نور و شعاع و مرقعه شیشه کثیره الانتفاع دیر نگار خیر برای طهاری
 محراب طاعات و صوفیه مناجات او منبر هفت پایه و بنیاد فوق سما شدا و در حیطه قبه فلک اطلس و سایه
 قنبریل سدس فلک البروج مقمرش نهادند ابراس عروج شب معراج او و فراش مفر و شش
 و بساط منقوش این بساط بسیط مامون بر چون بساط بوقلمون موش منقوش موزون و ملون بالوان گوناگون
 گسترانیدن الاجت تحصیل مایحتاج ارباب احتیاج او **عند ذل** ای تو سلطان دار ملک وجود
 همه عالم طفیل و تو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که بتو قائمست هر وجود + اول و آخری جان و تن
 ظاهر و باطنی جبهت وجود + مبدآت از کجاست سنده + سنتها تا کجا رسیده + ز اولت نام زان محو شده
 کائنات راست عاقبت محمود + گر ملک سرکشند ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود مردود + شده ماه چاهانهای
 دولت + مظهر اسم شایده و مشهور + جام جانیت ز دوده صیقل عشق + از برای ظهور نور شود + تا موش
 ز جام مستی تو + هر چه بوده است و هر چه خواهد بود + منیر ستمه طین نجات تو + صدر هزاران در و دایره
 دارم امید از شفاعت تو + حق تعالی از من شود خشنود + سلیمان علیه السلام در ابتداست این کار
 بعد از اینست درخواست رب هب لی ملکا تا ز نام ناکه ملکیت بدست نیاز سندی باز دادند و در
 سیاه کار کینت باز خواست و القینا علی سیه جد اگر قدر کردند و با خبر بزمجت ارسله اجبت

حب الخیر بتلاک و انداختن آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست و آمد بر چندین علقه
 بازخواستش گذارایست کرد اما خواجہ مصلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون تارین اسرکی تعبیه لیک بود و مقام سدره
 ملکوت هر دو عالم کمال بر دی عرض کردند و او بگوشت و چشم همت از باز و کشید هیچ یک باز نگرفت لاجرم مقصود و وجهی است
 بی رحمت جهان در کنارش نه نهادند که تقدیر است آیات رب العزیز ۵۰ ایضا سرچوشت الی غیر عالم + و اگر م بود
 لخوا و آدم + و یا خیر منصوب الی خیر عشر + و یا خیر فرع من دواته ناشم + و یا خیر من صلب و صام رب + و لم
 یخش الرحمن لو تملک لکم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + ابلعن و ضرب السیوف الصوام + فیکفیکت سول الله
 اکملات + حتی + کنظم من الریحان فی کف ناظم + و انت الذی ترجو الشفاء بمکسده و شفاک من برجمی لرفع
 العظام + نام ان سیدی میگویم که مقدمه بود از وجود هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر او بود
 مفید صفت تدیس او ستفید لاد نعم او بود اگر نوع بود در طالع تاراج اسواج کشتی با کشتی و شمشاد بود
 اگر ابراهیم خلیل بود صفت انبای سبیل و خوان سالار خوان بود و اگر م او بود و اگر اسمعیل بود و زبیر بن جراح
 سید او بود اگر اسحق بود و شتاق دید از نعمت او بود و اگر یعقوب + مکروب بود متکلف بیت الاخران اندوه و غم بود
 و اگر یوسف + بنی تاسف بود و نجات بود و اگر یونس + مکروب بود متکلف بیت الاخران اندوه و غم بود
 داود بود و قول باز و پرده ساز و نواز طیب و نعم او بود و اگر سلیمان بود و بنیاد و ان غربت صاحب عالم و عالم عالم
 او بود و اگر یونس بود و غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر بود و طلیح لال وصال او گشته بودادی انوار و عالم او بود
 و اگر لقمان بود و نعم نوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود و ذوق وصال و شوق جمال دل پیغم و دیده پریم او بود و اگر
 عیسی بود و بیشتر قدم و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود و در حرم حرم باز پیغام گذار و محمد او بود و اگر یساکا سبیل
 بود در مقام مناجات و رفع حاجات همه او بود و اگر اسرافیل بود در بیستان علوم لوح و کتاب و سر بر خط
 قلم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سو و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود فیروز و گویان
 طالع او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه حیرت المداد و شوق قلم او بود و اگر قلم بود طغرا لولیس نشور پیش قلم او بود و اگر
 کسی بود که دیالوش ضمیر منیر عالی بهم او بود و اگر عرض مجید بود در سخنان کرم خوان بیدار و شصت پایه ستم او بود
 و اگر بهشت بود و مرقوم رقم او بود و اگر رضوان بود و خزینه یان خزائن امم او بود و اگر دوزخ بود و زندان اند
 برای دشمنان مجلس مظلم مدلم او بود و از برای دوستان بوستان ایم او بود و اگر ملک بود سبحان بخندان
 جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقه مرم او بود و اگر بحر بود قطره افشانه نغم او بود و اگر
 بر بود ذره انبیر کات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود انجیل قلام و خیم او بود و اگر
 معین مسکین بود بنده سرافکنده بے دینار و دریم او بود و کوه لغزیم عالم نغم از شمع کرم او است +

بچوگان خویش + بارگیش چون ز سپه خورشید رفت + گوی فرومانده فراگوشه رفت + نوح که لب نشسته برین خوان
 رسید + چشمه غلغل کرده بطوفان رسید + مهل برابیم چو رای او افتاد + نیم ده آمد و سه جا او افتاد + خود دل داد
 و نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان اوب خود نگاه + ملک است آسوده
 بخت است این کلاه + موسی این جام تنی دید دست + شیشه بیک پاره ارنی شکست + یوسف ازین چاه عیاسی
 ندید + خیزن و بند نشانی ندید + غم سیجا چو فلک ساگر گشت + میر قدومت و فلک باز گشت + هم تو بنو
 طح در انداختی سایه بر این کار بر انداختی + هر شد این نامه بعنوان تو + خستم شد این خطیه بدوران تو +
 انما است که چون یعقوب را مصلحت فراق بر آمد و لوبیت وصال امیر آمد متعلقان خود را جمع کرد و در پیشانی
 بنقاد نفر بودند و بروایتی دو لیست و یوایتی چهار صد بجا بنیب مهر روان کرد و چون میان ایشان و مهر
 یک منزل ماند بهود را به مهر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مهر را آید
 بستند و تمام لشکر را آراسته و پیراسته با استقبال یعقوب + و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان
 آفتاب در میان یهودی زمین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصیب فرمود لشکر یوسف علیه السلام نهضت
 نوح گشته و هر قومی و هزاران سوار بیرون آمدند بهو و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته ای ایستاد و در
 یوسف نه پیش او جوق جوق میگذاشتند و شتران خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور میا شد
 بر عاری مصع نشسته و علماء و حکماء و مهر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر کرد یوسف علیه السلام
 و اشباع او و افتاد از عاری رنگاری خود را فرواند داشت و بر روی خاک خود را غلطان بقدیم پدر رسانید
 و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود و نیز در خاک غلظیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسید و دست
 در گردن یکدیگر آوردند و از هوش بختند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و
 در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند تا آنکه طاراعلی و کرومیان عالم
 بالا بنظر ایشان سر از دیچه قلعه رنگ سلوات و شرفات عرفات چناب بیرون کرده آنحضرت این
 دو مشتاق و محبوس زاویه فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با بنقاد و هزار فرشته با طبقه های شمار
 از کنود در اقرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغل در میان مقربان افتاد و ولوله در جمیع کرد و بسیار
 پدید آمده حوریان بر کنکره های بهشت صف کشیده و رضوان بر درخت انگشت میرت بدندان نیده
 بجناب قدس آتی جل و علایا لیدند که عکس با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است
 علیهما السلام فرمان آمد که بغیرت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله
 و سلم بنقاد و بر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیه السلام است القصه چون یعقوب را با یوسف علیه السلام

بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع گرد بر سر برآمد و خطبه بلند بخواند و بر پیغمبر ما که
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر که اینید گفتند همه ما بنده کائنات
 تویم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور بر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این نور از
 او برادران من در من بجز من است این شیخ که در پای من است هم شمار آنرا در دم غرور از جمله اهل مصر برآمد و غرور
 و گفت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام برایشان ظاهر و سبیل گشت کذلک چون من رفیق
 پدرم و ششماه اعلام دلفیت آفتاب را چون علامه اصحاب النساب درم پیچید و صفای احسان این قضا
 لا جودی بیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در پی شکند و صلوات مغاصل این که خاک را به پیغمبر ما که
 ما فیلسوف الاصحیحه و اصدقه نهادند و جدا گردانند آنگاه طالع خلایق را از دوان و قواهی با قدم و لوراهی گرفته
 بقضای عرصات حاضر گردانند و درین حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت شهید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم را گرفته و دست چپ را بیکایتل آتش حضرت راضی علیه و آله وسلم بمقام محمود بر نهد و بفرمود
 از تو نیستند و قواهی ما را صلی الله علیه و آله وسلم بران منبر بر آوردند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب
 در سیر که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شمالیستید و از آن گیتید همه که بنده خداوند ما هستیم کائنات
 توایم و آخرتیه تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتنکم کرمه الله تعالی الامی محمد صلی الله علیه و آله وسلم شمارا
 بجز من است این پیغمبر برگزیده آدا و کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم **لله الشکری** روز قیامت
 چون آفریده نشر بهر شفاعت چو در آلی بجز من از پی آفرینش یکشت خاک + کف بکشتا تا بهر شفاعت پاک +
 چون بکشتانی نظر محرمت + بسته شود و پیش دل از مرمت + لب بکشتا و هم را نشا و کن + بنده خود خوان و
 لبس آوا و کن + چون تو شفیع که شفاعت کند + حق چکنه جز که اطاعت کند + از کرم حاجت چندین گدای
 هم تو طلب تا بهر شفاعت خدای + **المنعت الثامن** بهترین لطیفه که مخالف اعمال آن آراسته گردد و بهترین
 زیور می که عرائس افعال بران پیوسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهیست
 صلی الله علیه و آله وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات دایمات و تحیات سامیات شمار و در هر یوم و هر
 هزارون آن روزی که ریاضین سالت و گلستانه بساتین بسالت فص کلین تکلیف و دولت نفس تعین وین دولت
 و در صورت شرف شریف که بهر حدن عزیز است آب ناب نهر بحر تعین آفتاب جهات تاب فلک آن المستقین
 قره العین آدم و ادیان دره التاج عالم و عالمیان نقطه و آره سنده بد او الیه بود مرکز محور آن ربی حیم
 و دو بر که بادیه جدد و طلب سکه او و در و جدد و طرب عباده معدود و ملاده نشد و نور چراغ نبش
 نور باغ آفرینش بلبل گلزار و اسبج بالعتی و الالبکار صلوات شجار المستقرین بلا سحر قبول بارگاه آن حضرت

بانه در حق رسول الله علیه و آله و سلم رباعی بر دل که زیر گرفت آگاه است + باید رتبه عنایتش هم است
 قوری که زلاله انداخته است تا بان از محمد رسول الله است + آن شمسواری که گرسیم دلیل دلالتش کحل بجزا
 چشم و العین است صوت خلق بلیل بلاش جز اولو او جان کرام الکاتبین است تنسیخ بسیم در غرر رقی آسی
 اسنان و مفتون غنچه دلها می تنگد لانه ترغیم نغم زبان بی زبان او که صدای ندای ان سوال و حیات صغیر
 سید الدیاد اسرار و افشا و گناست سرمد از آغ البصر لیل المهر الی یک در دیده اولش و کشیده مشاطه عنایت
 قدم نگر طریح چشمش را بهضرات کحل احوال بلاحات بیا رسته وایه تائید نهفته جبهه شک لب ویش را بقایه الالیل اذا
 سجد اندوخته قابل اقبال بکلام الم نشرح لک صدک سینه بکینه او که کجینه و فینه فاقی الی عبده ما و می است
 از غل و کینه یک فروخته است اراده قدیم فرق مبارکش را بهصبا به لعمرب بیا رسته عنایت ازلیه قد و قاست
 چالاک و را بخلعت تشریف لولاک تشرف ساخته طهر امی خلعت قامت تو لولاک + وی سده بارگاهت
 افلاک + گل را که نه نیست مشهور + از تشک رخ تو برین پاک + در یک نفس از فلک گذشتی + جنتت زری
 سوار چالاک + شد رایت لشکرت فتحا گشت آیت نهفته تا فیتاک + فراقش و خلاص کامروز + هر کو
 شفا عنت بود شک + تفکست که چون مویی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایه و ختی پرو
 قومی را دید که از برای گو سفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند نظر کرد و خزان شعیب علیه السلام را دید
 که در گوشه تنجیر بناده و در انتظار آنکه از قیام آب اهل مدین گو سفندان خود را آب و نه مویی علیه السلام برخواست
 و دست عصمت از آستین بیرون آورد و دو چند آب برکشید و موشی ایشان را آب داد و این بدان ماند
 که چون روز قیامت شود و قیامان را بوق جوق بر بر آقا سوار بجان بشت می برنزد که یوم شریف است
 الی الرحمن و فدا و نویتیان ان المتقین مغازا کوس دولت ایشان را می گویند و تقریان نظر و اوایان
 ایشان را بسلوستان جنت می برنزد عاصیان فی سربایه پیچ در عصا قیامت بمانند خواجه علیه الصلواة
 و السلام در سایه شجره علی ان شیک ربک ثقا محمود الشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان است
 افتد سیر که رحمت آید و رس و لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دوش شفا کحت شفا عتی لاهل الکبار کبریا متقی
 در بر که عنایت فرو کرد و قوت بالمؤمنین روف رحیم بر کشد و عصا است سیراب آب نفیض
 گرداند اللهم از قیام بفضلک رباعی یارب جو ببا لیلین کج خواب شوم + بیدار بر رسول و اصحاب
 شوم + لب آتشنه بصورتی قیامت آیم + از بر که رحمت تو سیراب شوم + آسمی و رویش پیچ میدانی
 که ملکیت محمد بادشاه هر دو سر ایشان پناه هر فقیر و بی نواست خلاصه شمرده هزار عالم محمد بود سلاله و
 آدم محمد بود بلکه سعادت آدم بنده بخت محمد بود سیادت محمد بود کشتی نوح نموده از نجات

بود و محمد بود و سواد و بر او هم شجره از خلعت محمد بود و صدق انصاری از هداقت محمد بود و ملاحت حسن یوسف از صفا
محمد بود و صبر و یوب و زور و از محنت محمد بود و شکر او و ذنبه از انصاف محمد بود و مکاره از صفا محمد بود و
تخت سلیمان که کوبیده از سلطنت محمد بود و قوسه از سکندر و در پرتاب از شوکت محمد بود و وزارت کارون پاینده از تربیت
محمد بود و دانش لنگان نزد کلب از وفای حکم محمد بود و شش زکریا از آفرین محبت محمد بود و عصه از پیغمبر
سایه از عفت محمد بود و رفعت عیسی پاینده از فضل محمد بود و صلوات الله علیه و آله و سلم و علی بیضا
و امیر سلیمان ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عرق خورشیدین خرم ایمان محمد بود و عثمان غنی
طیفه خوان احسان محمد بود و علی بن ابی طالب از طایفه از مطهره کمان محمد بود و فاطمه زهرا از سر از پشته
محمد بود و حسن و حسین دو گلستان محمد بود و سر کینه از داج و انصاف رضوان الله تعالی علیه هم چنین
از زمره ملازمان محمد بود و هر فردی از صلوات او بر از جمله شاهان محمد بود و جبرئیل امین بیک نیک بی محمد بود و اسرار
جبرئیل و شامی محمد بود و میکائیل که آسمان را بر محمد بود و عزرائیل که نیال فیل محمد بود و فرقان شش و پیر محمد بود
کلمه شهادت تنه پیر محمد بود و طهارت سر از سر محمد بود و نماز و روزه محمد بود و آه سحرگاه محمد بود
بود گریه از ترس گناه صغیر محمد بود و صوم از اسرار محمد بود و سراج شب اسرار محمد بود و ملائک
ملاک علیه السلام و حق سبحانه و تعالی علیه السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و اولاد خلفاء
و اصحاب اجمعین ملو لقه ددل چکر و منزل جاتان ما محمد و کشتاد و دل از همان ما محمد و ما بلبلیم از ان
در گلستان احمد و مالو لیم و مرجان عمان ما محمد و مستغفری گناهیم هر چند غرض خواهم و پیر مرده چون گیا گیم
باران ما محمد و از روز خرم و عیسیان ما راجه غم جو ساز و دوازدهم شفاعت در مان ما محمد و طالب خدا گیم و
مصلحت ایم و بر گمش که گیم سلطان ما محمد و از امتان دیگر ما آدم بر سر و از که نیست باور بر مان ما
محمد و اسباب و گل سر و دایه جان بود و در سر و دایه جان بود و در سر و دایه جان بود و در سر و دایه جان بود
در باغ بوستانم و دیگر خوان معنی با غم بست قرآن بهستان ما محمد و آورو هاند که نظام الملک را ملکز
بود محمد نام و او را نزد خواجه قریب بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و اب خواجه او آن بود که چون
از ان ملازم راستی بودی او را بنام او خواندند و چون خاطر او از و متالم گشتی گفتی ای غلام چنین کن
و چنان کن و در تمام برین گذشته بود و محمد در استرناست خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقاً روزی
خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد از ان متفکر شد که آیا از و چه جرمی بود و آه که خوا
بنامش بخواند چون صحبت خاص شد با فلس و ناواری و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تصدیق خویش
نمود و آیه گفت که ای محمد تفرقه بنماط راه برده که هیچ جرمی از تو عهد و نیافت اما تر بنام غلام از ان خواندم

و فتح کمال اینج او هر چند گویم صد هزار خندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت وجود است و نور فیه دولت
 شود او ستی چه چو گویم نور اسی صد هزار عوارز برای سیمایش سر اسیمه و اسی صد هزار نور از نیک
 اغنا نایش در هر یک اگر گویم قدسیت قدس و زنجری سر و آسا و خدایت خدا نور احمدی شهر آرا
 منیدان عالم غیبم گویند که قدسش را با سالیان سر و چینه سادت و حدش را با رایش شهر چه منیا است
 اسی صد هزار آن سر و نو خاسته از نصارت قدسش جمل و اسی صد هزار آن شهر آراسته از کفایت
 خودش تشریف اگر گویم که زیان بی زیان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دمان با بر مان او چون
 گل در گلستان قرآن خندان بود فارسیان میدان غرقم گویند اسی صد هزار بلبل بوستان فصاحت
 از بیان زبانش هزار دستان گویا و اسی صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم غنیمت عینم در
 قرآن خوانش بویا مفتوسه نموده لاجوردی سر بر کز و هست هستی عمارت پذیرد زمین و
 فلک یک غبار ریش ازل تا ابد یک تماشا گمش دم از راه درویش پرسی زده و قدم بر سرش
 کرسی زده و بجای که توس برانگخته جناح ملائک فرو رختی زبانش یکی تنی عالم پناه و کز وحک شده
 نامهای سیاه و زگیبوی و نافه بویافته گل از روی او آبرو یافته و جودش زوریای حجت نشان که
 رحمت بر آن ابرو یافتان بحضرت که نسبت بر غم کار و بیابانی بافرزش کرد و گام کرم بین کز احسان
 است پناه و گنه یکنیم او بود و عذر خواه و لغت آن سیدی گویم که در دریای کبریا ذات اوست و در
 سیمای پر بهای عظمت و علای صفات او ما و نیست که گفت عثمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بساط
 ساحل قضا و قدر نماند اخته و در می است که کفایت سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته
 گو کعب نورانی نشسته پنداخته قنوی ماه و دو هفته سپهر جمال دریافت از سبع مثالی کمال و مهر
 نورش بفتاک پازده و صبح زهرش دم بالا زده و از عرق افشان بنا گزشت و چشمه خوشینگی
 قطره جوی شمع کلبه اخزان جان عمر دگان نور و مهر و محبت اوست چراغ سلطه دل اتم رسیدگان ظهار
 آثار شفقت و رافت اوست اما شمع چه شمع است که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه
 طالع روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان
 نرم باغ ارم گلشن قنوی خاک زبیلان شده گلشن تبو چشم غزیران شده روشن تبو و در صدف صبح
 پیسته صفای غالیه بوی تو سایه صبا و زورق جانیت چه شمع تاب و زده بود و عرش در آن آفتاب
 که ز صبح آینه بیرون قناد و نور تو بر خاک زمین چون قناد و نور جهان زیر زمین از چه صبح که خاک
 از چه صبح که تر افروز ویرانه بس و شمع تراطل تو بر وانه بس و بشهر جانهای نمیکس عاصیان بس

نویسنده شفاعت اوست و رسول و امامی شش تا قان سونندگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات جنتی
 عزت و بزرگوار متابعیت و دولت اطاعت اوست و بجز دل و جان و همه اشیای جنتی بی هیچ شفاعتی از جنت دور
 و با الله ارباب و اجابت پیام نبوت و پیغام درجات و بختیار و اختیار و نشانه و ریاضی است شفاعت نبوی چون آن صاحب
 کرمی که کسی را بنور و نور آفاق غنی و مگر زنجیری بهر شفاعت تقدی و کاری همه ماصیان بسازی بهیچ شفاعت نیست
 که خود را خواجه علیه الصلوة و السلام که شفاعت بر میان بند و قاجار است بر سر بند و در عرصان فیاض است و رایج چنانکه
 مادر فرزند کم که ده باشد و فرزند خود می جوید و خود را بهیچ الله علیه و آله و سلم و شفاعت است است و باری و انوار
 گویان که بفرمان شفاعت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم است که الحساب ای محمد است خود را از برای جنت
 پیش از خوانده علیه الصلوة و السلام از است خود خلفا را بشندین و انصار و مهاجرین و شهداء و عساکر و اهل بیت و اهل
 و عباد و مومنان و خلفه سالان و مطیعان پیش از آنکه کسی از برای خود طبع آوردی عاصی کو خلدن آوردی و
 مفلس کو یا نماز آوردی بی نماز که عالمان آوردی جاهلان کور و زده دارا آوردی حرام خوار کو نمازیان کاوش
 آوردی ظالمان ستمگران کسی که بخواند علیه الصلوة و آله و سلم که بران شود و گوید الهی ما هذا ظنی بیک که خود را
 من بکم تو این گمان نه شفاعت سالی فرماید که یا محمد اول القاب ما کان مع استک الحساب اگر نه مقدمه و شفاعت و شفاعت
 باشد با شفاعت و تقبل و کثرت ایشان حساب نکنم گاه بگویم تا بدانی که چاک کرده اند و کوه کوه بگذرم که پیچیده که پیچیده
 ریاضی ای روی تو محراب دل نعمت کان و دی دست تو سرایه بر سر فراکان و روزی که روزی که روزی که روزی که
 پاکان به جز تو که کن شفاعت بی باکان همان گدای محمدی خوشوقت باشی فقالت است که امیر المؤمنین علیه السلام
 راضی الله عنه بعد از فوت و در واقع دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حقه ای چه کردی گفت مرا به کنش که
 بخشیدند که از از بیدار و کودکی را بینه بودم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب راضی الله عنه بعد از وفات
 بنواب و دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای من بود چه آمرزیدند که از برای ویش نجات داده بودم
 اما اعظم را رحمة الله علیه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا شفاعت گسی که با ما و در او شفاعت
 سیر ساخته بودم چرا من عفو فرمودند و وقتی که شفاعت کنشک و سورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات
 و رفعت درجات از زانی میداد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با تقیران را از زانی
 و گناهان و گزاینه برضا و تقای خود مشرف گردانده عجب اشعار شفاعت و شهادت و و گفت که انبیاء و مرسلین
 علیه السلام بآن مشرف گشته بودند و بیا من محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت جلال را خدایت
 علی و علا به محمدیان نیز از زانی و انشته اگر آدم علیه السلام بدم ندیم صبحدم در تاب آفتاب علیه
 و بر سر راه یافت ما محمدیان نیز میاسن محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تاب آفتاب ایمان

آن زمین فرسای آسمانیا شارح شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبد و فضائل زبد که محافل را داخل
 اقتدای و قد نبوت استدار مهد فتوت بهبوط اسرار سبحان الذی اسری صا عدایوان و فی فتدی طبیب
 بیمار ان گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان قاتبعونی بحکم الله معلّم تعلیم فاعلم انه
 لا اله الا الله کرم بکریم و کفی بالله شهید محمد رسول الله رباعی یک نیم تو چل صبح آدم را نور و زحار تو بهشت
 خلد را بایه سور و وزیم و کرچیل دلی را و ستور و زوال تو چار کس عالم معور و آن خواجگه قدر بلند آسمان از رفت
 آستان ز قدسای الوبیتی یافت ساحت بافتت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه رفیع او نگلی زیریت
 و ما از اشارت خیره مسجده مجرّماتیش چون ورق گلزار و طریق گلزار سپر زیب جمال از دست نبیب با و شمال خفته
 آفتاب بهر آفتاب از شرم غره ماه زمرانش بسبان فرگس جهانش سر و نقاب غنچه فیروزه سمای پریشان
 در کشیده ششام شک افتنان باز زلف غنچه سمای عبیر فرسای او فوّه شقی از شعله انوار دیدار او چرخسار
 نور و س فلک کفونه صبح نام صا قی از ان یافت که تعلیم نوریم نشو و ظهروا و نوشت چرخ رفعت از ان گرفت
 که اجرام پیرا را بقضاله نور و سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بود و ز
 انبیا کرم همان فغان احسان و پرورده ماسه پر فائده مروت او بود و در باغی که خلق جهان بهر از جیلند
 اندر پی آرزو و میلند بهر بقصود محبت و باقی بهر تست و برخوان محمدی طفیلند بهر نسوة غزان و ستانش
 آیت با و رایت آلم تقوا هم ملت جاگداز و شمنانش خطاب با عتاب و دع او هم صورت شریفش مطلع انوار
 روح منبع آمار فرج بود معنی لطفتش شایسته تشریف به تخفیف تا کمال علی البقی من اخرج بود و فر اراق او بر
 عاشقان تاریکتر از لیلته الراج بود و شنام وصال او و نظر مشتاقان روشن تر از سراج و حاج بود خاک
 راه اقدام میویش بر فرق قدیر در قاتاج او بود و وعده گاه وصال ذات بابر کاتش با جناب خداوند
 ذوالجلالش خلوتخانه لیلته الراج بود **فصل** فاقد امر فی حضرت القدس قدس سره رسول الله فوق النبا
 منصبه با علی السمار امتی کرم به و جبرئیل ناز و حبیب مقرب و بغیرته سیدنا علی کمال الله و ملقنا فیها
 البقیون ترغیب **فصل** آنجا که جاس نیست تو آنجا رسید و و از آنکه کس ندیده تو آوازه
 بنیاس از تو آوازه هر دیده و رکه هست که جمله بر سر آمده چون نور دیده و خود محض محبت تو خطا باشد
 این که من گویم بر اس رحمت خلق آفریده و کس راز انبیا رنر سد کارز و کند و کاهنار سده که تو شب
 میسر رسید و اس عاشق جمال محمد و اس طالبان رضا س احمد صلی الله علیه و آله
 و سلم بدانکه ملاک مقرب و انبیا مرسل علیهم الصلوة و السلام با جمال با کمال محمد صلی الله
 علیه و آله براتب از تو عاشق تر بود و اند قدز محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل میسر داند و حضرت

مقامات معلوم شد که باطفال و بستان جوان محمدیم که تعلیم الکتاب و الحکمة از زمین دولت احمدی محمد
 طهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مارانیه و درین شنبه آخر الزمان آرا و کشته تا جمع قیامت بفراغ بال مرفه الحال
 بعیش ابدی و نشاط سرمدی پرویزیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اشار
 ای درویش کافران در مقام عنا و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا حق من عندک فامطر علينا حجارة
 من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو برستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آید که و ما کان الله
 یغیبه و انت فیهم ای محمد مقتدای ایشان را عذاب نخواهد و و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب و
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان بازداشت هر چند عذاب
 طلبیدند ایشان نفرستاد و ما محمد بدان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل
 داریم و هر چند نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه
 میگیرد اگر ما را عذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از بزرگیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل نکبات
 و بلیات محفوظ دارد و از گرم آبی حل و علا عجیب و غریب نباشد النعت اکاوتیه عشر صلوات الله و سلامه بعد
 الیل و النهار و قطرات المطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الفقارانی ما را الفلک الدوار
 شما حضرت با نصرت شریعت شعاع حقیقت و ثمار مقتدای فرقه اخبار راه نمایی زمره ابرار بلبل خوشنوا می نغمه سر
 و سبب بالقش و الابکار بشیوای اجبار الصابین و اصا و قین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار
 دلیل مهمل مهابرو انصار خلیل جلیل فاعتر و ایا اولی الابرار شفیع جمیع آشفته روزگار ان کتابه کار و اسطه
 رابط آفرینش فرشت بوقلمون و گنبد نیلگون و وار کوه باشکوه علم و صبر و وقار اما مسکنش کنج خلوتخانه
 کار دریای بی انتهای جود و بخشش و استظها را اما سالقش توقع با تفرغ ربنا آتشنا فی الدنیا حشنة و فی الآخرة
 حشنة و قنا عذاب النار رسید السوات و سنا السعادات محمد المختار صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و صحابه
 البررة الاخبار نظم اگر بلیس بدیدی فروغ جوهر او که سجود گفتی خلقتی من نار و اگر رسند بدیاس
 بهش مه و مهر نه این زعفر بر آید نه آن رسد بکنار و اگر شناسنا کنند و عهد غوطه خورند و شوند سر و دهن
 در میان موج بکار و توقف و مدار زمانه پیکار است نه نقطه راست توان کرد و گردش بیکار و خلاصه عالمیان
 سلاک آدمیان چرخه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس التقوی و لک خیر شمسوار میدان صهار
 شهر بار ایوان شفاعتی لاهل الکبار شاه سر بر سلطنت اذاریت تم را بیت ایما و ملکا کبریا ماه نیر حاجت
 و اعیا فی الدنیا و نه و سر اجامیه آجای بدخواهانش زاویه مجلس فامه و توبه بیاسه هوا خواها نشیر
 تحت عالی خرت فمونی عیشتی الدنیا حشنة و لاله زار و غلوه و سلطه و ستان و ستان و ستان و ستان

و من اتبعك من المؤمنين امر وزلا اشرك بربني احد افرواى او خالد بن فيما ابر اول او رضوان بن التبد الكسبر
 آخر او انا اعطيتك الكون ودين او مله انيك ابراهيم يقين او انك لتندى الى صراط مستقيم نروشا و فقر و فاقه و
 افلا سمعت او كنتم خير الامم خرجت للناس بساطا ابتساطا و سجع اسم ربك الاعلى سفر يا طفر او سبحان الذى لم ي
 يعبد له دينا تشنوى زبى نور جهان پرور كه او داشت كه پندش هر دو عالم را فرو داشت چه او در ندي
 داد قدم داد و خداوندش چنين كوس و علم داد و باخر نور انحضرت علم زد و محمد خوشدانه قدم زد و زانست و
 سخن آمد زباني به بد نقشيد از امت جهانى به چو كار افتش از پيش پر خاست به سخن بخويش قرب بخويش و خواست
 بيان اين دو حضرت و كمان بود و ز احمد تا احمد ميم بيان بود و چو ميم كه ميم كويى دو ميم است و ز هر يك ميم
 دو عالم ميم است و چو اين عالم دران عالم نهان شده و دو ميم آيد يكى وحدت عيان شده و چو آن ميم در برت
 از پيش احمد مانده فنا شده احمد را خوشش نام آن خواهجى ميم كه كلاه گو شده دولت او بر فرق فرقين مى
 و سهودج است او بر قبه قربت قاب قوسين مى شايد محل سياوت او بخيان بلند كوهان افلاك و شتران
 سر مست با ديه خاك نتواند كشيد بسند جلالت او مقرران عالم ملكوت و مودبان خلائق جبروت نتواند كشيد
 عصاه به چو چو پيشاني و ولتش اين بود كه لا اله الا الله طرازا عز از بر كه ستمين عهد او اين بود كه محمد رسول الله
 رايت ولايت بر و سر ابر ده دولت رو اين بود كه انا فتحنا لك فتحا مبينا شعلع پر اشفع شمع سراچه خلوت
 اين نورى افروزد كه انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و اعيانا الى الله باذنه و سر اجانبه است ضيا
 شمس ام يد و بطيحه ام النور من وجه المشفع فى الارض و ظلماتنا فاشد نانبور محمد و كنانم و ضافاتهمنا
 من الغمض و ضجى و جبين تنى له سورة الفجر و الشمس انفى الشمس تكسو على الارض و ظلمت من نورى زهره و نورى يك روزه
 نشان مهر تو مژگين كنج و قدر كتابت قدر تو مى نوشت كه بست و درون قمره تو نه طاق آسمان را جو و حديث مهر تو كه
 بشنود فلک روزى چه چرخها كه زنده بر كمانچه مهر نو بهر كه تخم جفاى تو كار و اندر دل به بگشت زانجهنم رو و بوقت
 در و بر و ملاحظه سوره هاى قرآن كن و ز من بخى شنوى جش از خدا بشنود اسى و روليش تشيله
 است و رباب و اعيانا الى الله باذنه بگوش جان بشنود جنت سرا و ستاينست مثلا بعد من انقش و نگار
 آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پير است و دروى منازل پاوشا نه از قصود ايمان ساخته و مناظر از طاق
 و رواق بر او خسته و گلهامى و دلفريب و درختان سيوه دار ترتيب داده و خواها از طعامهاى لذت و مايله از ناهامى
 سيمد نماده اما بر در اين سرا و ستان هر د على كاسه خوش خوى نيكو روى موهوف بصفت كمال و متصف
 يكمانت جاه و جلال ايتاده اما بر در اين سرا و ستان نماز را سبت كه را بگذار اين سرا و ستان برين
 خارزار است و آن مرد كه بر سر سرا و ستان است مى گويد كه از اين خار اندیشه بكنيد و

دو نمید و درین سرایستان و آید تا غزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس بسخن راین و استغما و درید
برسند منتصود و زود و مراد و برآید و در جوار این سرایستان زندانیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته اند
گلستانه در گزند این زندان تعبیه ساخته اند و چشمت زشت خوسه سیاه روی بد محاوره و مجاوره پرورین
زندان ایستاده و میگردد که بیاید و قدم درین گلستان نمید و عیش و نشاط برآساید و هر کس بسخن او درآید و در
آن زندان در کشند و او را قبیو و اکیال تنید ساخته در خانه و دوتاگ مجوس سازند و هر زمان بتوئی از قضا
و تقم و ایذا محذ بش گردانند بدانکه آن سرایستان عبارت از هشت نمبر ششست که بلطائف و عواطف بسیار
مزین و مجلیست و پرور آن سرایستان خارستان فقر و نادر و میا است که شفته بخت به المکاره اشارت
بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که امت خود را به بهشت و دنیا
و قضا میخواند که داعی الی الله باذن عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیب و داعی الله را بسمع قبول
اصفا نموده اجابت فرمود دولت بے غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آید و آن زندانی که گذرگاه او
گلستان است عبارت از دوزخست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و کلمات این جهات
چنانکه خدمت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه رو زشت خوشیلا نیست که راه و فرج را

برآید گان و روندگان ترنمین میدید که زمین للناس حب الشهوات من الفسالم و البهین و القاطیر افشاق
هر کس سخن این هنال مفصل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و محبس نریخ
نفلون عذاب و عقوبت مبتلا گردد و بان ما و بی بی بن اید الابد اگر قنار شد که امید نجات ممکن نیست کمال
العیل فرماید رحمه الله نطق اسی دل جو آگهی که فنا در پی بقاست + آن آرزوی و ور در از تواز کجاست + هر
چیزی این همه فانی بدست هر کس + چیزی بدست گیر که بی در پیش فناست + دیدار دیده تو زیان وجود پس آگهی
در و که چه گاهای خوش لقاست + بنبر خوشست ظاهر و نیا بنچشم تو + کز شهوت بهی تو عقل در خطاست + تو فرج زنگ
گل و بوی یا سمین + تا چون خرت نظر همه بر بنبره و گیاست + مشکوۀ نور حق ز تو کانون شهوتست + جانم از خست تو
لطف شور باست + از نور میگزیری و با خاک میگیری + ای نومی تو درشت ندانی که این جفاست + خوابان معنوس
بدی آورند روی + کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست + هر کوز صدق دل زندان کینفس بود + چون
صبح روشنی جهانیش در قفاست + اگر ایمنی بطاعت امنیت است خوف + در مخالفت زمیعت آن فشار جفاست +
طاعت که با غرور و بدینج لعنت است + عصیان کز و شکسته شوی تخم جفاست + پس ای درویش
میان بتاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
ایمان و پیوند که هر که محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت بشارتش باد که از وسوسه بدی رفت

ہر کہ سیرت می محبت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد شاہینہ معیش محمدی و عشرت مؤیدی گشت از آنکہ
 محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیرت آملی و سیرت ناقناہی محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفینہ است
 سیرت و فزینہ است برای متابعان ملت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است
 بسوی عالم باقی و متطشان بودی نامرادتی بچشم و بچہ و نہ راساتی محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عصات و عصا
 از شرارہ شعلہ نازشم نہاہست و وسیلہ توبت و واسطہ رفع کربت لا تقطعون رحمۃ اللہ است رباعی اسی دل جو محبت
 محمدی بی دلان کہ سعادت مؤیدی از آتش و زخمت گذشتن چہ غمست چون مهر محمدی تو با خود داری
 آورده اند کہ نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مجاہدہ می نمود محمدی گفت ما ہر دو
 دست و آتش ہم از منشوش با آتش ممتاز کردہ ہر دو دست و آتش نہاوند اتفاقا دست ہر یک ہم
 نشست محمدی بجناب قدس آملی بتالیف و گفت خداوند اگر دست من نشوخت بمیان دین محمدی بود صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم دست نصرانی چنانہ سوخت الہام ربانی بدل محمدی رسید کہ دست تو برکت دین محمدی صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم نشوخت و دست نصرانی برکت دست تو کہ محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل داری ای درویش
 واقف ہستی کہ پیگیوم وقتی کہ امروز بمیان دست محمدیان است نصرانی نمی سوزد اگر فردا محمدیان را برکت محبت
 محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نسوزد اگر کم آملی و لطف ناقناہی او عجیب و غریب نہا شد
 انعت الثانیۃ عشر ہترین نعمہ و نواس کہ بلبلان بوستان فصاحت بآن ترغ نہایند و خوبرین
 زمرہ و لکشنای و عند لیسان گلستان بلاغت زبان کلم بآن بکشایند بعد از ابلغ حمد و ثناء ملک تعالی
 در و میدانیبا و سندا صفا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آملی صد ہزاران ہزار صلوات را کیات و تحت
 تحیات بخیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان در میان سلطان تخت سرو و بران
 بخت پیغمبری نو نہا شریعت نو نہا طریقت عواص و ریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبلہ آسمان حرکت
 مشک تافہ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدا می خیر است ہمای اوج ہمت مشکوہ گلستان
 دولت سمرغ باغ ملت شجرہ خلعت سرو جو بیار بخت تدر و گلزار موت شمس فلک سیادت برج سما
 سماحت سوج و ریای ملاححت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت بلبل چمنہ ہدایت مرجع قبلہ حیات
 شمع شب کہ است صبح روز قیامت مرکز و دائرہ وفا گوہر معدن صفا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 مشکوہ شمس کان و راے عقل و جانست + چہ حد شرح و چہ جاے بیانست + شناسی
 مدح شایعہ چون توان گفت کہ مدح او خداوند جهان گفت + محمد کافر نیست را عرض او است +
 مراد از جوہر جسم و عرض او است + سپہ سالار رسیدان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپہ دانش و خورشید

از سایه آفرینش - باصل و فرع مالک چشم و جان را به بدین و دل و لی نعمت جهان را به بخشش معیار
 و از ضرب اشباح - و دلش طیار و ملک و ارواح و خلایق خوشه چین خرمین او به ملک ناشنیده و بگشایش او
 یازش به کعبه را قاب توین - و نازش به کوه کاه قره العین - و خدا را و حقیقت او ستانده و لباس اصطفا
 در پندارند - و ز خالص زکات کبریا او ستانده به عالم سلطه و کیمیا او ستانده به عالم بودنه آدم که او بود و که
 او بود و خدا آدم که او بود و به عالم تا آدم بر تو او ستانده - و شرق تا مغرب پیر او ستانده - جهان تا یک
 بود از کفر کفار - و نور از نور شد یکبار به تنش از سایه زان معنی جدا بود و که دائم سایه پرورد خدا بود و که
 خورشید باشد سایه واری - و ناز و سایه با خورشید کاری - و چوگر و خاک کبابش آسمان یافت - و کواکب پرده
 کلی از ان یافت - و فروغ صبح زان بر عالمی زد - که با او از سر صدق او می زد - و چراغش گشتن تا
 غاذا از خلاص به همه قدم یلها می عرش رفاص - و با نور آن حضرت علم زد - و محمد خورشید آنکه قدم زد - و سخن
 از است خود گفت مطلق - و بد و خورشید است یک یک حق - نام سیدی بیگویم که جمال با کمالش تحت بخت را
 زیب سید او و جلال استقلالش ملک ممالک را نهیب میفرستاد و کل قصا و قدر و جغرافیای فرمان او نمی کشیده
 بر خیز و شمر بر رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدم به دست بر افاق محبت نهادی بکنه منشرل گاه و ناکس
 اللیس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمتر بین سائل او ناکس - و نذر او بود - چون نرد
 رو بندگی بر تخته نامرادی بیاختی و در بیله نامون و بساط بوقلمون شاه نماند - و چون سمنر سب گز تر نشناهی
 در فسوت بجزات الهی بتاختی و در سرا پرده نیلگون و شاد روان گردون ماه نهادی رحمت ابدی از برای
 میدان سعادت او از بدر گویی و از لعل چوکان ساخت حکمت سیدی از برای صعولت جلالت او از
 آسمان ابرش و از خورشید گیران ساخته قال مؤلف الکتاب هداه الله الی طریقه الصواب
 فی نعمته پیش از ان کاستا و فطرت فرش و ایوان ساخته - پایه قدرت فراز کون و امکان ساخته -
 قالب آدم چو از خواب عدم بر داشت سر و خاک پایت قوتی می دیده جان ساخته - و سوار و دل نشسته فی که
 و میدان جبرخ - عشق از بدر و بلالت گوی چوکان ساخته - و خواجه عالم تو بودی - و لاجرم بناسی صفی - و از برای
 چهار طاق و بهشت ایوان ساخته - و وحدت را که به جویند و بحر قدم - عشق اندر تخته - و تو جهان ساخته -
 از برای ما حاضر پیش گدایانست خدا بهشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته - و راه جنت گرچه دشوار است
 نزد دیگران - و بر گنهاران این امت چه آسان ساخته - و یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر -
 تا شود زان یک نظر کا فقیران ساخته - و رتبه اللعالمینی بر عینی رحم کن - که به حالت غولیش را محاکم نشد
 ساخته - و اشارت اسے و در پیش و در پیش بد آنکه حقیقت دین از در اول باز و حالت از حضرت بر پادشاهان

بانیان و مسلمین آید و هر یک از ایشان نوری و شکاری نمودند تا اتمام آن بوجود و جود حضرت مهدی علیه السلام
 علیه و آله و سلم مسلم گشت و نظر آن شلک چنان اعتبار کن که گندم شلک تا نان شود و او را بر دست چندین دستاورد
 گذری باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کن و دیگری آرد و دیگری نمیکند و دیگری ناله کند و دیگری
 از بر و دیگری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت عیسیٰ مجسم انبیا علیه السلام
 خیمه یاب وین و تنکاری نبوت نمودند اما تنور تا فتنه آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود علی اند علیه و آله و سلم
 تا آن خیمه برپا و ده صد و بیست اند از نقطه نبوت را بر دست حق بیست و او را و در فی الحال و تنور محبت است و آن
 نان ایمان و در دست بیست و سه مال کمال رسید که ایوم کلمت لکم و یکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر روک
 بخت است ای الخلق کافه نهاد تا اگر سنگان قحط ندو علی فتوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آن نان مال و جان فدا کرد و آن
 با او کلمه و انفسکم فی سبیل الله و آن نان پنجه دین که چندین هزار است و از روزه جان و اندین صاحب
 و دلتان کتم غیر امتی آخر حجت للناس از آن محط و گشتند آری ای و رویش فطرت شریفه فسوف یاتی فی
 بقوم یسبحون و یحییون قبای بود بر قامت این است و فتنه و نور ظهور و جوه یومئذ تا فتنه اسله و هانا طره شمع بود
 بر اسله این خرم و تنگن پر وانه صفت افروخته را با سکه مایه زخود و جود پر و اختگان و آتش
 وجود خود در انداختگان پیش از رخ چو شمع توشه با سکه وصال و پر وانه صفت وجود خود و تنگن
 شتاب طور و تقسم بر هم شتاب طور و بر هم باز و سرور و تقسم نضرة و سرور و بر هم بود و رکام این
 سرستان سرشته و گردیده پر و لوله سبحانی و اعظم شانی باز و سرور و بر هم و اما حق از و روان جان این
 سرستان بر انگیزه تا شش بریل این معنی را و دست و فترک این و معنی آ و غنچه خیا و غیر تو گوید
 این چه جام است اینکه اندر کام مستان زخمتی با و ده عشقت کاند و ساغر جان زخمتی این نه آن با و ده
 کاند و ساغر و میانه است و زان شراب است اینکه بر بوی عمران زخمتی چون لاله را تاب مستی از می عشقت نبوت
 لاجرم یک جرعه بر خاک انسان زخمتی و صد هزاران جرعه خورد و غمزد و دل من زید و ناز و خو و خیری میان با ده
 بهمان زخمتی من نمیدانم چه بود این مایه اندر جام می و عکس و بیت بود و با خود آب حیوان زخمتی و زان می وحدت
 که شامان را ندای جرعه و صد هزاران جام و کام گدایان زخمتی و زان می که بوی او مستند و حیران اهل عقل
 با جام و کام مستان حیران زخمتی و از و رول جان زنده تا نا حق سر و رول و زان می وحدت که بر باب عرفان
 زخمتی و هم بوی جرعه نوشان مست و رفائی می شدند و خاصه کانون جام و ساغر صد هزاران زخمتی و هم چه اکنون
 به ده می رود و معذور دارد که شراب عشق بر کامش فراوان زخمتی و آورده اند که شنبه بروی و نام
 لیست و میخیزد نوشته بود مجنون این با و بخار رسید و نام لیلی را محو کرد و پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را

چرا نوازی گشت وحدت عشق و دلی را از میان ما برداشته و رحمت منی و قوتی را در راه محبت مانده داشته **س**
 اناس لیلی و سن لیلی نام اناس انبوی و سن انبوی نام غن و جان مللنا بدنا فاذا البصرنی البصر فاذا البصر
 البصرنا به بصیرت من کیم لیلی و لیلی کیست من ماز و روحیم آمده و ریک بدن گویا عشق از لی و محبت هم زلی
 نما میکند که ای محبت غیرت به بیت مادی را نمی پسند و ذکر اقلیتیت روانی دارد اگر دلیل ازین سخن
 می طلبی از من بعد بخوان سن بطرس الرسول فقد اطلع الله ان الدین بیا میونک انما بیا میون الله
 رباعی سوخته حدیث احمدی باید گفت و از صدق و در و سدی باید گفت و خواهی که سعادت ابد و ربانی
 این سخن محمدی باید گفت ای درینا که جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم و کلیم بشریت عوشتا
 در بیت پوشانیده اند که بایاها المذل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیا کی تحت تبارکی را میفرم
 غیری مانعی از روندگان راه و شناسندگان نیست فی الوجود سوی الله میگوید که چندیانی مسی وین روح
 شمع طی کروم و بودی ریاضت و مجاهدت در نور دیدم که از بر وجود و شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق
 براق عشق از اطباق سموات و گزشتیم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صفوف ارواح برین ملک شمع
 گشت افتم ای روح محمد ابرینهای و گزشتیم و فرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را خواهر سوخت
 خطاب آمد که ای عاشق بیال محمدی با جمالی روحانیت عیسویت را که بشیر اخبار قدم محمدی بود و باینان جلوه
 دادیم که و ابری الالک و الابرص و احیی المبعوثی باذن الله عالمی او را نسبت ما کرد که قالت انفساری السبح
 ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم خلق نمایم جمله السموات خلعت حیات
 در پوشند و شجار و احیاناً خلق و تدار در آئینه فلک را در آینه ملک را قرار سر بر پید او و لها شنید اشو و سونی
 روح خرقه تن بپار کنند مرغ جان و فضایی لاسکان و طیران در آیه جمله عالم و زعفرانی آدم محمد پرست شوند و
 زبان حال با او باین مقال گویند که زنده شوم ای شمع سرخ آتشی درخشید سپهر بادشاهی و برزوه تارک در کما
 قدرت زده پایدار الگ و ز آئینه ذات تو خداوند بنمود و بر قعت بر افکند و خورشید ظهور و نور طلق و در سبج دولت
 زده رونق و در نظر نیستی تو دیدم آن حسن که هم ز تو شنیدم و در عرصه انکشاف معنی و نکشوده لبیت زبان
 بدعوی و یک پرده عیسوی براق داد و ترسب انبایش نشان داد و در پرده نهفته به جمالی و کورانود جزا و تناسل
 هفتاد و نه پرده داری و هر پرده نه پرده داری و بیچاره معین کین غلامت و از دیده دل کتد غلامت
 پس آن به که کمال روحانیت نورانیت محمدیت را صلی الله علیه و آله و سلم در پرده بشریت قل انما
 ابشر شلکم بوسیله پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بیدار و اسرار پوشیده بوم تبلی السرا را آشکارا
 گرد و تاب آفتاب سیرا عظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول ابدی

و مطلع وصول سرمدی جلوه یتیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بود و بتقین معلوم کنند که مقصود
از ایقاض و ابغاض شہرہ ہزار عالم از نام و اعلام عدم و ایجا و عنوان وجود و ایقانی این شہرہ محمد بود صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم کہ لغت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت از ایجا و وجود عالم چه بود تا محمد کند اظہار وجود
گرہ کہ نورش ز قد تافتی در عالم آدم کہ نشان یافتی بقصر تابشیر صیاح وجود و نور طلوع از افق او نمود
کون و مکان ہر دو طفیل و نید جان و جان ہر دو طفیل و نید ہر دو جان فسحت میدان اوست + گوئی
فلک و خرم چکان اوست صحن زمین فرش سراسر است + چرخ برین قبلہ نمائی و نیست + بفرنگ یک پر درو
مجان اوست + نہ طبقش یک طبق خزان اوست + چہیت قلم یندق فرمان او + لوح یکی فلک دیوان او +
عرش کہ بر فرق جہان تاج اوست + منبر نیایہ مہراج اوست + از چہ شد از نور قدم طبیبش تا قدم انداز
کند اطلش + کرسی قدسی چو بدید آن شبش + بوسہ می دادم مگر کشش + فعل بر اقلش مگر آنجا گیشخت + پیشچہ
چند ز فعلش بر نیتش بر شرف غرقہ ششم حصار + غم از آن ماند گریا و کار ثابت و سیار شمار و نید + بر سرہ مشعلہ
و او نید + ای گل گلزارہ بلبلان + قافلہ سالار سبک محملان + رہنمای ہمہ گشتگان + قفل کشای ہمہ گشتگان
آیندہ در رخ شامی توفی + مطلع انوار اتی توفی + مایہ ہر فلس مسکین توبس + مفلس جان من مسکین توبس +
دست بفرنگ تو خواہم زد + با تو خلوتکہ وحدت شدن + دور و مرا مایہ در مان تو باش + بدقہ خدمت سلطان تو
باش + رنگ تن از آہن جان زوای + برو طم سراج حقیقت کشای + ہتقلہ پروار و مرا جلوه دہ + و رول من نوید
جلوہ دہ + بر فلک این پروہ ز رخسار و دست + آن کہ دلم عاشق دیدار اوست + جلد فرات وجود مرا + آئینہ سادہ حقیقت
تا + یکشکن از نافہ چین باو کن + ہمدگرہ از کار معین باو کن + رحمت عامی بجلد صم بکوش + بر ہنہ ام خلعت خاصم
پوش + دست شفاعت بیان انداز + ہمدومر ایای ازین گل برآر + تاج کرامت بسرابانہ + ہر چہ مر و دست خدا
یادہ + فصل چہارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پیاسہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم و درین فصل دو مقالہ مذکور میگردد و مقالہ اول در ذکر خصائص حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این خصائص عبارتست از امور سی کہ خاص آن حضرت
بودہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در آن کس را مشارکت نیستادہ نہ از انبیاء و نہ از اولاد کہ
علیہم السلام کمال نفوس بشریت بقدر اجودت انبیت و صفای جوہریت اوست و نفوس نفسیہ انبیاء
علیہم السلام صافی و انفس واجود نفوس است و ابدان شریفہ ایشان اسلم و اتقی از عیوب و از میان ایشان
حضرت ختمی نبیہ صلوٰت اللہ و سلامہ علیہ و صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عالم متکثر
و حق تعالی باین سبب اورا بفضائل کثیرہ و خصائص ثبوتی و راستہ و پیراستہ و تعداد آنها درین کتاب

انفصال میسر نکرد و فاما بعضی بر سبیل اجمال میسر کرد و بابت التوفیق خصیصه اول آنکه روح فرستاده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سابق بود و خلقت و بدن مبارکش لاحق بود و بعثت و تعلیمیه فیه سخن
 الآخرون السابقون ناظر باینست که کیفیت بعثت روح پیغمبرش و اشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
 از وی در کتب اول انشاء الله تعالی تبیین گردد و خصیصه ثانی آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان از جمله
 انبیاء علیهم السلام نصرت و اعانت و متابعت وی قرار گرفت که اگر زمان او را در یابند با و ایمان آرند و الله
 دین او کنند کما قال الله تعالی و اذا اخذ الله ميثاق النبیین لما اتیکم من کتاب و حکیم ثم جاکم رسول من ربکم
 لما حکمکم من بینکم به و لکن منکم و اگر انبیاء علیهم السلام فرموده اند که در زمان بعثت نبوی متابعین آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ایشان واجب بود که چنانکه فرموده اند که کان موسی حیالما و سمع الا اتباعی خصیصه
 ثالثه آنکه حق تعالی بر پیغمبر را که در قرآن مجید فرموده تمام علائش یاد کرده و حضرت رسالت را هم از الله
 علیه و آله و سلم تمام کرامت یاد فرموده چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة
 و بانوح علیه السلام یا نوح اقبل فی السلام منا برکات و یا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعزنی عن الناس و
 یا موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی انا قد قدیک برکات و یا داود علیه السلام فرمود یا داود
 انا جعلناک خلیفه فی الارض و باز که فرمود یا داود انا جعلناک نبیا و یا یحیی علیه السلام گفت یا یحیی
 هذا کتاب نبوة و یا عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم ذکر حقنی علیک و علی والدک و چون از دست
 خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و انچه نام حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده مکتوب بدو که نبوت و رسالت
 رسالت مثل و یا محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بآیة انزل علی محمد ما کان لکم ابدا من قبله و من
 رسول الله و نام النبیین و نظایر این در قرآن بسیارست نقل است که در روز قیامت همه ائمه را بنام
 انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب باست محمد
 کند صلی الله علیه و آله و سلم یا اولیا که گویند چنانچه حشمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 رعایت فرموده عزت و حرمت است و نیز بتقدیم رسانیده باشند خصیصه رابعة آنکه اهم سابقه را
 جائز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و اینراست را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله
 و سلم بنام او خوانند بلیل قوله تعالی لا تتبعوا ادعاء الرسول بنیکم که عارفان و عارفان و سبب نزول این آیه
 بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت محالیت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابوالقاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین محاله منع ساخت

رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیهت فرمود که لا تسبی امامان من العذاب یوشک ان یفرحهم
 احبابهم فی الآخرة بعد از آن این آیهت که میفرماید و در عقوبتی رحمت است بر عبادان بهم بهشت عاقبت و هم بهشت
 اما بهشت عاقبت در خبر است که چون روز قیامت شود و چو شان علیها تسعة عشر در محله روز محشر از بر آید
 شند بر ساهلیه سقر زندان بهشت و روزی را بکشاید از اطراف و جوانب اهل محشر را حاطه کند آتش و روزی
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استغاثه بجناب قدس الکی جل و علا نماید بجهنم بگوید که یا رسول الله غبار
 مشکین از گیسوی من خود بهشتیان قدرت الهی بسج و عذاب را مشاهده فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم گیسوی بسج را بکشاید و بهشتیان را از آن غباری بر شمال سجای بر غبار آتش سایه اندازد و باز به سجای
 علیه السلام گوید که بخاستن میمون خویش بهشتیان بکار و میمون غباری ظاهر شود چون بهشتیان از وی غبار غباری
 حاصل آید و ستری شود حاصل میان و میان و آتش و روزی چنانچه دست تقدیر زبانه را از گریبان است
 کوتاه کند و آتش و روزی را بگذارد که تعرض باینده موسن رساند و آن شفاعت و درین باب حدیث ایشان را
 بشنود و نیست که از این اثر رضی الله عنه آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما من الله بعوننا
 فی الدار و فی الدنیا فی الجحیم الا انما فی قلوبنا کلمات فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم فی الجحیم
 ما است من کبر ایشان و بهشت در آنجا و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی الدین عباس رضی الله عنه آنکه
 اعرابی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او مطرح بن عمار و گفت یا محمد مرا خبر کن اذ فضل است خود
 بر امت فوج و یهود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 فضل است من بر سایر امت چون فضل من است بر سایر انبیاء علیه السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود و فرمود
 چون خبری بیاید و با او یک کس و دیگر با او دو کس و همچنین تا به کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس
 باینکه شمار ایشان کنی سیر از حق بجان و حال ندانم اعرابی گفت یا محمد است تو روز قیامت چند گروه باشند
 تو که هر چهار گروه بهشت در آنجا فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا
 و فوج دوم و بهشت در آنجا بحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بحساب و عذاب است و بهشت
 گردند بیک عمل فرمود بجهت آنکه ایشان شهادت دهند و جز من اعرابی گفت ایشان را شهادت را شهادت
 بیکه معنی میگوشاید فرمود که بجهت آنکه ایشان بحدایت خدا تعالی و رسالت من گواهی داده اند و
 تصدیق عذاب خدا کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهداء باشد فرمود
 بعد از آن گفت هر از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب پسین کنند بعد از آن و بهشت آنرا اعرابی
 گفت که پس این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را کنند فرمود از آنکه این گروه را از نوب و

حق تعالی ابلیس لعین با مطر و گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیله بر قفای او نیز و از آن بیلی آن لعین تبادلی
 می‌گشت چنانچه اثر ضرب آن پلایا نچه تا بر روز دیگر روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت شمس قدس قوی صلی الله
 علیه و آله و سلم را بجهت گردانید و آیت کریمه و ما رسدناک الارجوة للعالمین نزل گشت لعین بنالید گفت خداوند از این
 از عالمی که این جمیع بجهت نخواستند بود حق تعالی با آن فرشته خطاب فرمود تا از سر بر سر آن ملعون ضرب ضربه
 پلایا نچه را تنه بر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شایسته یافد با شایسته
 زور شفاعت تو اگر بر توی دند + ابلیس را از ملکیت عیسایان و در خلاص + نکته ای در ویش و قوی کشید و از آن
 را بکشت و وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از سر پلایا نچه ملکی میر تا از اگر موسی عارف محمدی را صلی الله علیه و آله
 آله و سلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از چنگ زبانی و نیز در فتح کجاء دارد
 از که هم آنی بحیثیت غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که حضرت بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیره افضل
 که در عالم ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خط و علیه بر تبه پتیلایافته بود که باغ و راغ را برگ سپهر و تازده
 نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خنک یافت نبود و فی نزع را فرو نمی بود و فی طرع را شید و دخی بود و لدات آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندان خصیب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال لقب بام الفتح شده و همه جهان
 و اناسی از شجقت جماعت بر آسودند و هر گاه که باران باریتادی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیات پس
 و ارباب العلیات مسالت نمودی فی الحال مقرون با جابت گشتی و ابواب عطا یا بر کافه میرا یا مفتوح شد
 چنانچه بعضی از آنها و محل خود زمین خواب گشت انشاء الله و صده و گویند که در آن وقت که حضرت شمس قدس قوی
 صلی الله علیه و آله و سلم از کجاء حیرت فرموده بود خط و نیار و زیان قریش بر تبه رسیده که بخود و نیز در کجاء نیاز
 گشتند تا ابو سفیان را بیدینه فرستادند با ستفان حضرت صلی الله علیه و سلم شفاعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علیه و آله ایشان دعا فرمود تا خط و غلا بخصیب خامدل گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم کمتر من آن پیدا می شده بود و رسید و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بر امت حرکت بود و آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حیاتی نیست که و حسانی غیر که لعین
 هم حیات من به بود شمارت و هم حیات من حیات من بحبت آنکه دفع شکلات و حل و حل و شکلاتی نامیم و هر چه از
 سم است و تحصیل آن نیکو شوم و حیات من بحبت آنکه بر روز و دوشنبه و پنجشنبه اعمال شامام حفظ بر من عرض می کنند
 هر که احسانت بر سیات راجع است یا آن سرور دیگر دم و از حق تعالی قبول احسانات و غفران بدات مسالمت
 می نامیم و اگر سیات راجع است از برای او استغفار رسیده تا سیات او را عفو فرموده و سیات اعمال و از ان
 پاک گردانید و رسول الله از این سیات و بدات شریف با یون شام و قبر بوسیده و بر زبیده این نوع محال

چگونه بتقدیم تو انبیا رسالت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما علمت ان نوح الانبیاء حرار علی الارض من ان اجساد
الانبیاء لا تلبس فی القبر یعنی مگر دانسته اید که گوشتهای انبیاء علیه السلام بر زمین حراست و ابدان مبارک ایشان
در خاک نریزند و روایتی است که انبیاء علیه السلام در قبر خود زنده اند و خبر است حق سبحانه و تعالی المشغول
والله اعلم به صحت یا بی صحت قال دوست تبارک و تعالی انما رسالتی بشیر و نذیر و در میان اهل الله
باو نه و سر جانیه حضرت جلال حضرت سبحانه و تعالی درین آیت که میفرماید یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را
پیش نام میخواند و تحت اسمی خاص اراده میفرماید سعاده و شهادت الانبیاء و بشیر و نذیر و در میان اهل الله
لا انقیار و سر جای الاصفیاء و غیر المتقین و قیل شما بدانستار فرین علی است که با تمام قهر و قوا و بشیر و نذیر
للمؤمنین و نذیر للافکارین و الکافرین و داعی خلقه الی دین الله الی عبادته باو نه ای بامر و سر جای
منیر الی نور انضیا للخلق و عشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کثیرا و هو الشفاعة و النجاة و السرویه
و البقیه گویند که بشیر است مرعایان است را و نذیر است مرعیان را و نیز آنچه در او د علیه اسلام و حق فرمود
که یا داود بشیر المؤمنین و انذر الصائغین کتابه کاران را بشیر است و ده که من غفور و صدیقان را میگویند
که من غفور یا حیوان گویند که بشیر المؤمنین و نذیر الصائغین و الله تعالی او اندر صدیقین بعد از الله تعالی و آن حضرت است
حضرت صلی الله علیه و سلم سران بشیر خواند و مفسران گویند که مراد از سران بشیر درین آیت آفتاب است
درین تشبیه مناسبت بخند و کبر و عظمت است اول آنکه آفتاب یکسبت با فیض که تمامی زوایا و جایای عالم ملک را
بشمارع الی اقصای روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آفتابیت یگانه و فیکر اقطار و کثاف ملک
و ملکات را بلوایع الی اقصای منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه آفتاب ظلمات این جهانی را مٹاند و منفع میکند
که لک آفتاب جهات تاب و وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات این جهانی را مٹاند و منفع میکند
میکرد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود و کذا که بسبب طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
و آله و سلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از بحر و بر و من جبل
و یک نخس و غنی و فاسق و یتیم و کذلک نور شمس در دنیا بر کل خلایق ادا شود و بعضی و احمق و صفر جن
و انس نوع و جنس یافته چنانچه فرمود و بعثت الی الخلق كافة و نور شفاقتش در روز قیامت بر همه است
از طبع و عاصی و وافی و فاضی و نیک و بد قبول و در زن و مرد گرم و سرد خواهد یافت که قال علیه السلام
شفاقتی الی الالباب من امتی من کفر بهالم نیلایوم القیمه و چه چیز آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شمس بر ملک
طالع گردد و نور دنیا می گویند که آفتاب را از سیاحت افلاک و فضا سبک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کس
از هر و اخر نور و فضا می گنبد نیلگون و اخر اثر باقی نگذارد که لک نور محمدی که خورشید فکاست و شمسند

جلالت النور انبیا و سلیمان علیهم السلام که هر یک کوب فلک عزم و کین بوده اند و رفته اختفاست و در
حجب استنار محبوب میگردد و از چنانچه در کسوت تشبیه ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تشبیه الیاف تشبیه و روشنی
در لشی و صاف و عاری عاصی سوخته غم اندوخته میگردد که شبنم با دیده پر خون و سینه مخزون با شامی بارین مستغف
نیلگون و شاد و روان سیاه کون که میدان نماز این جسدی است علیه و آله و سلم و تماشاگاه و زینا لال انظار این است
پیران آدم و ازیم و سوز و زعفران و ادا و ای سخن در غرض بیدیه و تنبیه و ان فی خلق السموات و الارض مرد
نگاهی کردم دیدم که در تفسیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک بر کشیده مشاطه قدرت متعنه
عودی شب را بر روی عروس جهان افکنده و باز سلیمه زنده را استناده و صیاد حکمت و کین گاه غروب
از شیان فلک و دام سمک انداخته و از غ سیاه شب جدت تحصیل و آنکه گوشت پیل مرغ فلک نبوده تشبیه
باز و از آشیان آبشار و پر و زار غ شب و در کوشش آورده متفرق خسته کرده شب زنگی سیاه و رومی بخور
را و تفرج چاه ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و وواج شجاع در بر فکنده و در طره با سم بالایی نهاده و در وقت
بدر چون صاحب صدر با قدر یکده نفره خنک فلک سواری نموده با کوبه کوب در میدان آسمان جوق بر روی
دام سرخ انگیرشته و طار و را دیدم با غنیمت تمام جهان دُری و در سبج یا چون دُری بر برج و گاهسته از نقطه
در یاسه قیر بنوک خاصه بر شیب از شکاف از فرقه میزد و گاهی از قاروره کافور تیل زرین نقش بیاین بر
و سیاه بر روی ظاهر میگردانید و بره را دیدم با چهره آینه بسته و جسم پیر بسته از لافچه هستی و در یک خود پرستی چهره
پیر ایمان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا آوازهنگ و صدای بوده مرغ را دیدم از تو بیخ این شده و نیز
فلک سوز آسمان و وز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تعجب در دست نهاده و باج نگراری
سعلت از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری باینز ارباب و مشتری منتون حسن جمال و مریض و کمال
نزد گردانیده و پشت بر حکومت و سند قضا و نهاده اما است باز نهاده و وصل را دیدم در لبه ترین محل نشسته
بر رگوار و آئین تشبیه داری با اوج برج نفهم استنادی نموده و رقم تفاوت بر آفرین شماره ارباب
عبادت مکرر گمردانیه قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و کون بخت فلک بنشاده انوار فلک
استناده و با رفعت و درجات و مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربلوده شیارا
دیدم بنوید نبات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک بیستمان
بر روی فلک که پوشش سوگوار روان گشته یا چون خوشه بر با چندین اند و ز خود را چشم جانان عرضه داده
نفس واقع را دیدم چون سینه پای خراشان در درون خرگاه زرافشان و شاد و روان و زرقشان آسمان نهاده
یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر سینه طقه سیدین و سه پنجه زرین حلق آویخته ظاهر را دیدم بر شال محو دینان

باسمه سوره و در بیان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صدف
 هزار شش سیما بگون نهاده نبات انعشایدیم چون مرده بر تنه فلک دست پادراکش یونان بکلی چون بیت
 آیت سحر شانی بر در قیافت لبخ آسمانی نموداری هفت سحر قرانی گشته شگفتی همچنین هر یک را بر ابرام
 سپهر شسته او چشمه انوار چهره نبات و سیاره چون شاه عروس + دست و گردن به تخت آویخته
 حاصل کلام آنکه بنظر هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفریح هر یک یک از این اجسام اندیم که نگاه طلوع
 نور شید از افق جمال خود و بام و آفتاب از افق راز راز و گردانیدند سراج قدرت با شب اندر روز صبح با غروب
 و آفتاب به منیر چون جمال محبوبان و لیدیر از حسیب فلک اشیر تافت نزع سیاه شب به شبنم عدم باز رفت و بهائی
 بهایون بال صبح در فضای عالم پرباز کرده پروا داد آواز نهاده و محبوب نجوم را به تفریح شعاع بسکرت نظر کین آسمان
 و از نیم دولت دولت او ماه در چاه مغرب ستاری گشت عمارت را قلم زد دست اقتاد زهره را زهره و زهره را زهره
 که به پیش آینه شتری را ششتری نهاد زحل به محل گشت و آینه است از آن از موج قبول خسیف از قول افکار
 شگفتی چون سپاه زور و در علم + منبرم گرد و شب زنگی چشم + صبح بر باید زنجیر لاجورد و شمشیر
 نجوم از قلع تیز کرده ای در ویش ایندی نیب بطن و تحقیق آن بگردید که در آسمان دین و فلک یقین اگر
 پدید عقل نظار کنی محمد را اصلی اند علی و آله و سلم با سائر انبیاء علیهم السلام بدین و تیره مشاهده نمائید
 گویند آدم علیه السلام زبان حال میگوید که اول وجودی که بر سیاه غیر حق سبحان و تعالی بودی آورد و زبان بنجم
 نوای ربنا قلنا کما بشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی ادم و روشن گردانید لاجرم گفت فلک
 نبوت ماه یا جاه منم اولیس گفت علیه السلام در صفت تدیس فلک سابع در برج تقدیس و در برج تدیس
 منم لاجرم زحل باید محل من ششم که در فتنه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق
 نوشیده و محبت ششتر نبوت و فتوت پوشیده ام اگر پیشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیهان حجاب را
 ششتری منم که و قلنا لانا نوح قلتم الجبین ابراهیم گفت صادر و در و غلبتی بار و بسته من یافته ام و قلم
 زقوم نظر نظره فی النجوم در دست فکر نیست لاجرم بر اوج غریب و برج خلعت عطار و با طنت منم که در خنجر اند
 ابراهیم خلیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر خنجر من نهاده اند و قربان با نگاه احدی منم که داند اند لاجرم
 میخ آهنمان تو یخ منم ای ارس فی المنام است از بک فاطر داع و علیه السلام گفت سالها من بر سنده خلافت
 و منم یا قدس بی فرمان تو زنده ام و بر دشت ام لاجرم منم واقع فلک با طالع منم که با و آواز اجناس
 خلیفه فی الارض حکم بین الناس یعنی سیلان گفت علیه السلام تحت تخت من بیاس من منم و فرض باینست
 و الارض طاعت لاجرم طاعت فلک سائر منم و سلیمان الریح خود با شتر و در و احما شتر منم علیه السلام گفت

مرا سکو نیست که از دست بطلیان و زحارف فرعونیان رگونی ننوده ام و بر سجاده طاعت و قناعت ایستاده ام و تسلط است
 ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکه الحلت طلب نمودم و کلمه الله موسی بکلیا صاحب کشف گفتند که ما بهشت برادران هست
 ایمان و غار غایتیم و چون نبات النعش بر فلک پر نقش به سر گردانیم و کلب ما نهادار سرستان ما دارد و لاجرم
 نبات النعش فلک شمت ما که فادوالی الکشف پیشتر که به من حجت و بیعی که من امر کم رفقا علی علیه السلام گفت
 انکب رشک اندوه اندیم خذوه فخلوه بر حیره زنده من بچو پروین شه و دولا جرم بر آسمان قیمن و فلک تلقین قرین
 منم که وسیدا و حصورا و نبیا من الصالحین علیی کنت علیه السلام من مطالعة النور سبحانیت بر فلک که دهانیت به قدم
 خیر چون ماه سرعت شتابی دارم و در بشارت قدم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نهادل پیوده ام و چنین آفریده
 لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم که و ما قتلوه یقینا بل فعد الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 ای انبیاء شما کوکب ثواب بوده اند که پیش از ظهور نور نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را کفایت
 می نموده اید اما اکنون و بدین رسالت و کوکبه جلالت من افتاب هست که از مشرق کوکب و مطلع انار سناک
 طالع گشته و داعی الی الله هاذن و سراجا سیر و چون آفتاب طالع شود کوکب را نور ظهور نماید که لوکان موسی
 حیالما و صد الا اتباعی الحسن الدلوی قدس سره الغریب به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا به بهب خاک
 درت مال و جاه را چه بقا به خاکست کوکبه نه زیک بر گردنت به چو آفتاب برون تاقت ماه را چه بقا به نو آمدی گل و لاله
 ریخته از خرم و بهشت آمده مشت گیاه را چه بقا به توفی خلاصه و بس روز و شب طفیل تو اند و تو دیر باش
 سفید و سیاه را چه بقا به اگر بروی تو جامی خرم گشته گیر به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا به بهشت انفس
 عشق تو و جو حسن به چو آتش آمده بیچاره گاه را چه بقا به آبی در ویش چون بلاتل و حج و بر این غیر می حج
 ثابت گردانیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود در خشتان و سراج و جامی بود نور افشان تو دانی که آفتاب
 و ولایت بین و حوالی خشتان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق می گردد اگر سنگ سیات با
 نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم لعل و عقیق حسنت که در هیچ
 عجیب و غریب نباشد اگر پسند که سراجا سیرا گفت چرا شمس ساینده انور شده جواب این از چند بهشت اولی که
 آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفته ضعیف است و شکستگان ملت
 نویسنده می دول از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروشقی سراج گفت تا غنی و فقیر
 و اعلی و ادنی از استاده نور و محروم مانند باز چراغ گفت و شعله و شمع گفت زیرا که مشعل و نور و شمع
 و صاحب ملک و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غیا و ارباب کمند و جاه است و چراغ مخصوص
 فقیران و غریبان و منزوان و دایمانا واه هست تا مجروحان خرم رسیده گناه و لکستگان از انظار اسیر شده اند

را امیدوار است زیادت گردد که ادشاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عموم خواهند شد که آنها تناول
 من قال لا اله الا الله و احد و دوم چراغ را خاصیت چند نیست که در آفتاب نیست بلکه از یک چراغ می توان صد هزار
 چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت که از یک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
 چراغ نیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و اطاعت و عبادت از نور رسالت و شمع جلال منش
 افروختن و فردا صد هزار غریب من خس و خاشاک عصیان و شکیان و نفقات و زلات از پیر توفیقات و فروغ
 رحمت و توفیقش سوخته گردیده با عی از که اطاعت محمداً باشد + بخشش ز قناعت محمداً باشد + چون است
 امید رحمتی عاصی را + آنهم شفاعت محمداً باشد + نقل است که موسی علیه السلام در بنا جات بنو تمالی
 گفت که خداوند اینخواهم که از خزانة رحمت خود نشانی بمن نمایم تا دانم که از خزانة رحمت خداوند اینک که از خزانة رحمت
 فرمود که ای موسی و خیمه خود چراغی برافروز و خیل و شمشیر و شتابان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروزد
 تو چراغ برافروزد بعد از آنکه چراغها برافروزند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتش که برافروزد توست
 هیچ کم نشد موسی گفت من فرمودم که خزانة وجود و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از خزانة عطایا
 و صنوف هدایا بر خود دار گردانم و یک فیه نقصان بخوانم و در احسان من راه نیابد پس ملاخطه این دقیقه نموده
 حضرت خواجہ راهلی صلی الله علیه و آله وسلم آفتاب خواند و سراج نیز تعبیر فرمود و چه سوم آفتاب را اتمثال
 از موضوعی موهومی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتابش خواندی از که بمبدی استعالتش مناسب شود
 و ترقی از سراج اقصی به نام قباب تو سین او او فی محقق نگشتی از نجاست بعضی از حکما بران نوشته اند که چون
 دمی در چراغ دهنه تا آن نور از آن منفک گردد و بعضی گویند که آتش با دیکه ناری متصاعده میشود که از آنجا
 نزول کرده بود که از یک وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس
 نفخت فی روحی شرف گردد و نور حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره که شکوای فیما مصباح از قلیل
 قلبی متصاعده گشته مجاز اصلی و مطلق حقیقی خود اصل گردد که منه بدر و الیه عیود و فعل ای چشم و چراغ آنس
 نظر بر ما + وی چشم و چراغ جان آخر گذر بر ما + راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم + از باغی رحمت بکشاے
 در بر ما + گزینم شبی چون ماه طالع نشوی تا که + بگذرد چو نیم گل وقت سحر بر ما طلای مراد ببارد
 نمی آید + بفرست دل خود اندک شکر بر ما + خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی + کای چشم و چراغ دل آخر
 نظر بر ما + سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بینی گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر و گوشت است
 قاتر و منیر اما قاتر مشوش خاطر است و منیر نور ضمیر پس یقیناً بینیم فرمود تا دلالت کند برین که نور الهی شفا
 بوجود و معرفه و صد و شش تا قان بنور حضور او مشعر میگردد و بعضی بر آنند که چشم چو شمع است و دو نیست تا یخی

اینجا تقیید میسر و یعنی این را نمیست که او را هیچ و در نیست و گوی که چنانچه در دنیا باشد مقهور گردند و
 بزرگترین شکی خرم و میرند این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ با مقهور نگردد و هیچ صاحب
 مشاوب نشود و درین لطف نور الله با قوا هم و اندک هم نوره و لو که الکافرون و طائفه تقیید می بین
 گفته اند که چراغ عالم بشیپ روشن شوند و بر وزنه و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ
 بهر سیرت که در شب دنیا نور سید بر و هم در روز عقلی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشیپ اعت
 و بر همه چنین تقیید نموده اند که چراغ عالم را و عفت یک نور و شمع و دیگری کاشانه افروختن این چراغ
 وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هم و زین بود یعنی افروخته بود نه سوزنده پیوسته ای چراغ جانم از شمع
 حالت نور دار و با که اندک چشم بداروی ریاضه و از من نه آنکه کثرت سر کتم نازنده ام اگر اصل از کوی تود و هم
 کند سوز و درار و خصیصه نه تا الله عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه عالمی که نیکو نیکو که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم او سائر انبیاء علیهم السلام محتاد است بده نیز اول آنکه چون همه انبیاء را از در شمار حالت کردند
 بساط حیات ایشان در نور دیده شد و یلک ایشان منقسم گشت و از اوج ایشان در حباله کماح و دیگران بر
 آمدند و خواجها صلی الله علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت بلند و در غایت او مقبول و دین او مبرور تا با الله
 دنیا اند و هم آنکه همه انبیاء را طالب هدای خدا می بود و چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک ساری
 لتر حنی و حق تعالی او را طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و استوف
 یطیب ربک فرشته سوم آنکه همه انبیاء علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدا را قسم بخوابه ما
 صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد که اگر چهارم آنکه هر سوسه و مارون را علیه السلام گفت و قول الله قولا
 لیثا تا بان تدارک غلطت ایشان کنند و خواجها ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم و اعلظ علیهم تا تارک
 رفتن او نماید و سبب آن بود که خواجها صلی الله علیه و آله و سلم انگیزی بود در شش خانه کثرت پرور
 و اهل که محروم از امان کفر و یغیان بودند فرمود تا عمل اینست را بفرمود و از سر که غلطت خلوا را سازد و
 سکنین بر دانه تا دفع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بجا عدال باز آید
 آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیاء علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجها ما را صلی الله علیه و آله و سلم
 بنام که است چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون اسم سابق پیغمبران خویش را بیکو پیش یاد میکرد
 حق تعالی جواب میگویند گان هم به پیغمبران ایشان حواله می کرد و چنانچه قوم نوح گفتند که انا نراک ساف
 مشال می بین حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگو که یا قوم ایس بی غلظه و قوم بود علیه السلام
 مراد از گفتن که انحراب فی سفاهت جواب قوم هم خود گفت یا قوم ایس بی سفاهت فرعون موسی را علیه السلام

آفتاب الی لایک یا سحر اسو علی علیه السلام در جواب او گفت ای لایک یا سحر اسو علی علیه السلام
 و قیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون دوست نبوت پرور رسالت حضرت سلطان شمس جلالت
 صلی الله علیه و آله وسلم رسید بر سخن نادانسته که از آنجا رسیده و در می پذیرد حضرت جلالت احدیت تسبیح و تحمید
 بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابوالخیر بن هشام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آفتاب الی لایک
 الا سلام لا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم نفی خلافت کرد که و انتم اذ اهل
 ماضی صاحب کم و ماغوی جابل دیگر مرا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخون خواند باز بستم غن آن جابل را
 باطل گردانید که آن و القلم و ما یطرون و مانت بنهسته رنگ بختون و دیگر شاعر و کاهن گفت جواب داد که
 و ما هو لیتول شاعر و لا یقول کاهن و دیگر که او را سحر گفت جواب داد که ان هذا السحر یوشر و ان ینبذ و لید
 بن خیره بود که حق تعالی او را بده ندست نکوشش کرد و لا لایح کل اختلاف همین بهار و تشنار بفهم شاعر
 معتد را نیم عقل بعد از آنکه در نیم و دیگر که او را مظهر النسل خواند و ابرو آن عاصم بن وایل بنی بود و حق تعالی
 دلاری حبیب خود داده سوره الکوش فرستاده و شمن او را تبر خواند انا اعطیناک الکوش فقل لربک و خیر
 ان شاکک هو الاثره و لیس این در قرآن بسیار است منظم عظیم فرمود یعنی همه انبیاء را بعد و اعطا داد و
 حضرت حبیب ما صلی الله علیه و آله وسلم پیش از سوال نوال ارزالی فرمود و آنچنان بود که و وقت طاعت
 شمس منما بنیم شمرده هزار عالم و هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و قرشیات و ملکیات و ملکوتیات
 خوشتر و بهتر بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم راست فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از جهات
 جهت کعبه را برگزید و فدای و نعمت بی نعمت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم گردانید قول و هر که شطر مسجد
 احرام و از صفات صفت خود را برگزید و محمد و او صلی الله علیه و آله وسلم الا ان محمد بنی لا یحیی و جهاد را
 برگزید و محمد را و جاهد الکفار و المنافقین و اعطای علیهم و از مسادات حق قبول و حرم وصول را برگزید و محمد
 صلی الله علیه و آله وسلم را و عیسی ان بیشک ربک مقام محمود و از نامهای نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برگزید
 و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و محمد الرسول و از جاما جام عشق و محبت را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را
 و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از روزگار و جمیع را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از روزگار و جمیع را برگزید
 و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از شبهای شبها را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از شبهای شبها را برگزید
 لیلته الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از ماهها ماه رمضان را برگزید
 الذی انزل قیمة القرآن و از شهر ناکه را برگزید و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از شهر ناکه را برگزید
 و از پیران امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برگزید و از پیران امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برگزید

خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلالت جمیع انبیاء را علیه السلام بزرگ شمرده و مقرر آن یاکرد و وید از آن پشت
برایشان نهاد و از ایشان و رگزار ایند چنانچه در باره آدم علیه السلام و عیسی آدم رب فغوی بعد از آن که قبول تو باشد
فرمودم اجلباه رب قتایب علیه و هدی و در باره موسی علیه السلام گفت فو کده من موسی فقیضه علیه بعد از آن که فرستش
فرمودم فخر له انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس گفت و ذل النون او ذل هبب مناضبا بعد از آن که ذکر عذر خویشی او
چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
و عاصی و سر بران شفرع گردانید فاستجبت له و جنبناه من النعم و در باره داود گفت علیه السلام و نحن
داود و انزلنا له من السماء فاستغفر رب بعد از آن فرمود و فخر له فو کده سلیمان را گفت علیه السلام و لقد استنا
سلیمان و القینا له کرسیه حسب اثم اب تا آنجا که فرمود و انزلنا فی و حسن کتب باقی انبیاء را بر سر قیاس کن
چون نوبت بخواجه ماریسید صلی الله علیه و آله و سلم در باره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن که زلالت عفا شد
عناک لم اؤثنت لکم باز ذکر زلالتش نکرده ما تقدم و ما تأخر را بجملا و تحت بنفرت داخل گردانید که بکنه لک الله و
ما تقدم من ذنوبک و ما تأخر تم از وجود اقیانان خودت صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیاء علیه السلام آنکه از سبب
چیز است اول صفوت و آن هر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم و دوم خلقت و آن هر ابراهیم را بود
علیه السلام و آنکه الله ابراهیم فلیلا سوم قربت و آن هر موسی را بود علیه السلام و قربناه جنبنا بهام اعظم
رضیت و آن هر عیسی را بود علیه السلام و او که نعت عیسی و علی و الد تاکبیم محبت و آن حضرت رسالت را بود
صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما و اینست که
که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ششست بودند و باهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه صفا از انبیاء
و ابراهیم را بخت و خرافت و موسی را بنی گفت و عیسی کلمه و روح خود ساخت بنحیه صلی الله علیه و آله و سلم از خانه
بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدیم بدستی که آدم صفتی الله است و نوح بنی الله است و ابراهیم خلیل الله است
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن فرمود که صفوت
آدم مفر و بنی همیت گشت و عیسی آدم رب فغوی خلقت له را بر هم مخلوط بجاخت آمد و الذی اطعم ان یخفی فی ظلمتی
قربت موسی نشو به بجزرت آمد رب ان ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بهتدیه و توبی قیامت آمد
انت قادت للناس الخذولی و امی البین من دون الله محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است
است آدم عیسی ان یقرب ربک متما مجودا و هم از خصالش تثنیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وجود
سائر انبیاء علیه السلام از آن کل بود و ترکیب وجود با وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جهان و دل بود تا دور
نیزه را یافید که چون حق تعالی قصر وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشید القوا اعدو محمد المعاقده

میگردانید بسیار کش را که سر پرده سلطان عقل است از برکت تشریف فرمود و در چشم نگینش که دور زنده از انوار
 این نور وجود است از جای آفرید و گوشتش را دو باله از این کوشک رفیع الشان است از عجز ساخت و زبان
 گوشتش را و از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح خلیق فرمود و روی بیرون با نور و ضیای او را
 از رخت تریب داد و سینه که کینه او را از افسوس همی ساخت و دل قبل او را از محبت و فراداد او را از
 شفقست و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شجاعت و دل صفات او را از نباتات جنت و آب دمان یا برمان
 او را از شربت جنت و طرب و طرب کرد و ایند و بعد از آنکه این گلستانه گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سر زینت
 بوستان بود و ساجد را آگشته و پیراسته با علم کون و فساد و فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت کبری به بند
 بدیه و عظیم هر انبیا که گزاری استقبال نماید اما قدر و قیمت و ثمر این نعمت بگویم چنانچه حق سبحانه تعالی خود بتقدیم رساند
 قطعی ای گفته لطف حق بخودی خودت شناس + ما از کجا و روح و ثنای تو از کجا + ما خود کیم تا ز ثنای تو دوم ز نیم + در
 مهر فک اینک لولاک و الضحی + لطف خدای جمله کمالات خلق را + یکجای کرد و داد بدو نام صلی + آزاد مکن
 و شمار تو ندگی + سلطان هر دو کون و سر پرده است عباد + به خند انبیای به پیش از تو آمدند + چون پس روان
 بهر تو کرد و از افتد + تشریف سایه تو زمین گریه فتنی + چشمم آفتاب شدی خاک تو تیا + خصیصه
 را به چشمم تشریف نام ز کردار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطف شریف و رفعا ل اسم محمد
 و صلی الله علیه و آله و سلم بعد از این هر قوم که بیان انشاء الله خواهد شد یا انچه پنج لطیفه استفاقتا و لطیفه
 اول اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حقش است و تشریف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ای محمد معناه این نامون
 و ای معناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حقش است و تشریف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ای محمد معناه این نامون
 که این است از دست و انشاء الله است محبت و میهمانی غیاری است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاه داشتن
 درین اسم قال الله تعالی القیل ای محمد بجز اول اسم ز کردار تو نیست مداوم به تو و است تو باز اوی از
 آتش و درخ و بجز در هم القای محبت تو هم در دل تو و است تو تا بر من نگریند و بجز سوم
 با تو و است تو مغفرت پیش بر دم و بجز چهارم همانم شده چنانچه درین تیر و دم نگاه بانم و در است ترا
 بقیام قیامت از زوال نگاه دارم و بجز پنجم در بارض الشکرین میگردد که چون روح و بدن آدم علیه السلام
 در اندر ساقی برش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که تکتوب دید پرسید که خداوند احدی کیست که نام او با نام تو
 ثبت است فرمود که آدم غرض نیست از غرضان تو سیم اول نام او کنایت است از ملک من و جان از علم من
 و سیم ثانی از محمد و دال از محمد و سلام سه گشت یا به ملک و حکم و محمد و دین اسلام که یکجای پیروی او
 آید کند و در و بهی از این که او را از نیست اسم به نعلن که او را برش لطیفه نام تشریف محمد چهارم است

سبقت رحمتی غضبی لطیفی پیشیندوران چین گویند که نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جبین مبارک صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آواز سیه آمد چنانچه هر وار یکبار یکبار آید گفت ابی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزندت است محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم علیه السلام را تمنای پیشا بده نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل مستوی گشت آن نور با سرور را از پیشانی او برانگاشت بسمه اش استمال دادند و بنظرش بخلوده در آوردند آدم علیه السلام چون در آن طهاره نور سعید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدیدنی امکان انگاشت بسمه بر آورده بشهادتین مبارک نمود و اینست در میان اولاد تا به قیامت بگذشت و نفوس مهر و محبتش بر صفیہ دل و جان بر قوم صدق و امانی بگذشت و از برکت استمال آن نور زمین آدم علیه السلام زمین و برکت و سعادت قرین زمین او اند و اولاد وی که در جانب زمین ایستاده بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب زمین از جمله گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و رخا و مرحوم مانند القصبه چون آدم علیه السلام جمال محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آینه نظر گشت بسمه پدید خطاب آمد که ای آدم هرگز از فرزند من از غیب بظهور آید بدید با و از زالی دار و اکنون بدید با و از فرزند من بدید با و بدید گفت خداوند از لطائف و عوایط که از خزانه کرم من از زانی فرموده همین کلمه ای پیشینست که بزبان من اجرا فرموده و اجرا ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند از زانی و شتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیا فرید و آنرا الوار احمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ختم نمود فرمود و نقل است که برین لوا اهل جلا باشد او بخت و در هر یک از ان جلا جل قبه از نور و در هر قبه حور نشسته با جمال و در دست هر حور برائی داده و در ان براتنا تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان و غرانات جنات را نظر از و اج و طالبان جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق خواست می بینند دست و راز کرده نافر خود را بر تخت ناز با خود قرین اکر ام و اعزاز می گردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بر و دارند ملائکه از حل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسد اللہ شیر حضرت ما یغنی علی بن ابیطالب کرم اللہ وجهه کجاست امیر المومنین را حاضر اند تا آن لوا را چون گلدسته بردست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی با دے از نسایم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه بالو ابرو داشته بفضای جنت فرو دارند و گویند که آن روز آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاج باشد و اولیاء در ان علم بر مثال جواهر و اهر در ان تاج و اللہ اعلم بحقیقه و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که سیلان علیه السلام از برامے در خرد و جوار بسیار ترتیب کرده بود و ادب برای داماد تاجی ساخته و بفقید گوهر فیضی روشنی اند

امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرموده فاطمه را
رضی الله عنها و در خاطر آنکه شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت آن پیغمبر را پیران چندی و در میان پیغمبرین نادار و ضعیف سرمایه آن داماد را چنان
نابسته و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چه چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا
و اجل در رسید و زحمت حیات بدر بقاء کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بجزایب دید که در
صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جهنم در حوالی او صف کشیده و در تری و دیدار نشسته
حسن و جمال باز و روحی بسیار و طبعی شمار و در دست گرفته یکی پرگار و دیگری چرخ و در نظر فاطمه را در آن
عنها ایستاده و منتظر فاطمه که در روی نظرش گفت علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است
علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه او بخاطر من در آمد بود و حق تعالی را جبر آن
نقصان باین که امت فرمود و چون روز قیامت شود و لوازمی را بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارد
بسر او نهد که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه نیز رسید پس تاج بر سر او بدارد
و بیخوت پیوسته که تا آن لوازم در محرابی عرصات قائم باشند اهل دوزخ را در عذاب تحقیق باشد
بعد از آن که لوازم از محرابی عرصات بعرصة جنات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و الطباق
جهنم را منطبق سازند آن زمان فلان قدر و منزلت آن لوازم باشند و بهتایش او اقامت ننمایند
بعضی و بهتایش او بخواهد که باین معنی حمل کرده اند و الله اعلم بشریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت بگوید
و در بهشت در آید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده انا اول من یخرج باب الجنة
فصل است که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگوید خازن پرسد که کیست فرماید که من محمد
خازن گوید که فرمان الی جان ملاحظان وارد شده که در بهشت از برای یکس نگشایم پیش از تو و راستی
از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در بهشت بکشاید و بچشم سرافرازش در آید و او نیز پیش از
هم در بهشت نزول کند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در دست چنانچه را علی بن ابی طالب علیه السلام شرح
آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج همین خواهد شد ان شاء الله العزیز الشریف و بهشت شریف و بهشت شریف
چنانچه فرموده علی بن ابی طالب که بهشت تمام محمدا و منتهی آن را در مقام محمد و حسن و حسین است و بهشت شریف را آن
مقام شفاعت است که در مقام شفاعت قادر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت او را
بهشت اند و قوی است که از کعب الاحبار ریشه انجمنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمودند که روز قیامت من و است من بر علی یا شیخ و حق تعالی امر آنها را در پیشانند و مرا بدارت

و به سخن گفتن بحکیمان دنیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آنست و
 قولى آنست که اول سیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب مقدس درایم حیرت ایلین بریدین الرحمن نیم گویم
 خداوند این جبرئیل را فرستاده که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید درست گفته است بعد از آن فرماید که بنده گان
 مرا شفاعت کن ای محمد و من شفاعت خلایق مبادرت بگویم و مقام محمود آنست و قول است دیگر این که فیضی
 گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خواند و فرمودینین فیقعدن معه علی العرش و بر وایت
 بجای می مع علی السریة و قولى آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتمت لی فکان قاب قوسین او ادلی است
 و بطریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم که اذکر الشیخ رشید الدین
 تفسیر المسلمی بکشف الاسرار تشریف میفرماید و وسیله است و وسیله عبارت از درجه است در بهشت که اعلی
 درجه بهشت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة
 از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه فرستاده ایم
 و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است و الا آنحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم شصتین است بآن مقام و این مقدار فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قوم رقم ملک بیان است
 و بعضی در خانه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات بسین خواهد شد انشاء الله العزیز و الله
 التوفیق ثم قاله ثانیه و ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین مقاله لطائف اشارت
 و معارف و عبارات اندراج یافته تلمیذ متاملان آنکه بیخ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما یکنه عنان آفتاب شمس و انوار
 تامل سپارند و درین مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگر بر طبق ارباب اشارت
 و وظیفه اول در ذکر تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل تفصیل بر اربابان مالک رسالت و اعیان عمارک
 جلالت علیه الصلوة والسلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صلی علیه السلام و این
 تفصیل به بیت و چه بسین میگردد و چه اول آنکه آدم علیه السلام را آداب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه و
 و آله و سلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد و دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام
 سایه بود و حواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم سایه بود و چنانچه در باب معجزات بسین خواهد شد انشاء الله و این
 خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل و کلیل دوم آنکه در شب تاریک آنحضرت صلی الله علیه و
 و آله و سلم بر تبه اشتغال می نمود که اذیفاً سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز و شرح لیل
 سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر موت بقوت جان و دل بوده نبوت آب و گل دلیل چهارم آنکه تمام
 و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ردت تفاوت ندشت و این نیز از علامات جان و دل است

نه آید و گلدی که در خواب و بیداری ادراک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت نمیکند تمام غنیاه و لایم
 قلمبه و جود و هم آنکه تفسیر طریقت آدم علیه السلام اگر چه سید قدرت خود چهل هزار سال نزدیک بود که خیرت بلائیه آدم علیه
 السلام صبا تا آنکه خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم سید و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم او نور حاجت خود
 آفرید که اناس الله و المؤمنون منی و چه ستودم آنکه کل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه و آله
 و سلم از آب جنت ترتیب دادند و مار سلیمان الازمه للعالمین و چه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و لغت فی
 من و حی و در حق حبیب خود فرمود که و کذلک او صینا الیک روحا من روح آدم بدین ترتیب می یابد
 و روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم روح در نشو و نما در می آید و چه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسما
 و خواجیه عالم را تعلیم صفاتی و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن و چه ششم آنکه آدم را علیه
 السلام تفسیر شنگان گردانید و آدم خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای همه فرشتگان و علم پیغمبران گردانید و همه را
 چه که به تبارک است او فرمود سبحان الذی اسری بعبد علیه و چه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده
 بود و خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم در روز آخر مقام محمود و حوض مود و محضر مشهود و لقاء میسر
 جل و کوه خواجیه و چه هشتم تحت عالی تحت آدم را علیه السلام بر عناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت و سه
 در آوردند روز قیامت خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم علیه باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی
 در سایه آن لوا باشند که آدم و من در تحت لوائی و چه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذاردند و آخر بهشت
 بردند و خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها و بهشت با جاد او اند و آخر مقام قدس بردند که دلی فقر است
 و کان قاب قوسین او ادنی و چه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدستودی کرد تا و را به ذلت آنگن فوسوس نهاد
 الشیطان خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد و سلم الشیطان بید
 و چه یازدهم آنکه آدم علیه السلام بتلاذذ ذلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم را به فحوس
 خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند و فیض ملک
 او را تا قدم من ذلت و چه دهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو و عقیب و عفو
 آدم را به فحوس و چه نهم عتاب علیه و هدی خواجیه مارا صلی الله علیه و آله و سلم عفو پیش آمد عتاب پس
 عفو او را عتاب کم از ذلت کم و چه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتنان
 گناهکار این صاحب دولت را با صدمه بر صفا و کبر و بهشت در آرد قل یا عباد الذین اسرفوا علی
 انفسهم انقلبوا من رحمة الله و چه چهاردهم آنکه آدم را بیک ذلت برده ساختند نیزع عنها لها سها لیرحمها
 سوا آنها و چه کار این گناهکاران پیدا برادر را صلی الله علیه و آله و سلم با چنین گناه پرده می بردند و رسوائی کنند

ما صاحب کم من صیفته کما نسبت بدکم و یفوقکم اکثر اوجہ یازدهم آنکه آدم را علیه السلام دو سیئت سال یک سالت
 بگریزند تا توبه او را قبول کردند و چون توبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دو سیئت سال
 استان او را بیکدم عدم ام دیدند که اندک توبه وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم کسب
 فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و بیکت خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم گناه کاران است او را حاجت آن
 نیست که از خانه بیرون آیند یعنی قلت اسارت اقول غفرت وجه هیفدهم آنکه آدم را علیه السلام بدو توبه بشیر
 گردانید و روزی شاق میراد تن تنانیت او بیرون آید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من طوبیهم فریقهم خواجه ماصلی الله
 علیه وآله وسلم بدو رواج گردانیدند و هم را برب فلاح را از نور او بیرون گرفتند تا ناسن الله و المومنون من
 اوجیه هفدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام طالب روح غالب آن جهان را بطیقل او از عالم پاک بعالم خاک
 کشیدند و اسبطوا منها جمیعاً و در و ر خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالیب او را لایع شک
 بعالم پاک نالاید و فی فتنی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی در دیوانی
 شد استنکر و کان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دیوانهانی فرشته نورانی شست
 اسم شیطان علی یدی وجه بیستم را حضرت ماصلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در
 و گدان خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلالت کوشین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام تنهائین آمد
 ابلیس و روی آسمان آمد صاف زمین بدزوه آسمان بر آنرا سکنانست و در حاکم انجمنه و روی آسمان تنگ
 زمین شست افروغ منها فانکس بریم باز آدم که به ناف و سرش کوشین بود و دیگر بار در قنایه بهشتش بگرفتند
 و یکتان این چنانش پاد و ندجیمی که خلی فانی وی بود شست قلنا اسبطوا منها جمیعاً آن صاف که روح و خلاق بود
 بر سر آند سبحان الله می اسری بعبده لیل و ازین زیاده نیز تحقیقات در تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
 و در طلیع الطیفه و دست آنجا مرقوم رقم بیان خواب گذشته الشار الله العزیز با تفصیل آن حضرت صلی الله
 علیه وآله وسلم بر او ریس علیه السلام واد وجود آن شرح وجه بیست و یکم آنکه او ریس علیه السلام
 بر آسمان چهارم بر آوردند و بهما بنگاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بآسمان نابرند و نگذاشتند
 بلکه مرتبه او را برافراشتند که تا بتمام قاب قوسین او او فی رسید و وجه دوم آنکه او ریس علیه السلام را بهشت در
 آوردند تا آنکه دیگر ازینجا بیرون نباید رسول الله ما را صلی الله علیه وآله وسلم بهشت و آوردند و بیرون
 آوردند که بگوشتی پیشم و آن نذر فرمود ما را غایب و اطعی وجه سیفدهم آنکه او ریس علیه السلام معرفت میر کوکب دادند
 و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کوکب نهادند و وجه چهارم آنکه او ریس علیه السلام علم خیات
 دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت نور محبت دادند و وجه پنجم آنکه او ریس علیه السلام را

قریب کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت
 بنحایت رسانیدند اما تفصیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر لوح علیہ السلام ششصد و بیست و دو بار اول آنکه
 لوح را علیہ السلام کشتی دادند کہ بر روی آب میرفت خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باقی دادند کہ بر روی آب میرفت
 و بعد از آنکه لوح را علیہ السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجربا و مر سها خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم طوفان آبی و فصل امتنا ہی در سفر معراج حامل آنکه سبحان الذی اسری عبده لیلا و بعد از آنکه لوح را
 علیہ السلام سفینه دادند کہ او را و اهل او را از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سکنه دادند کہ او را و امت او را از خرق غیر ان نگاهداشت و بعد از چارم آنکه سفینه نوح را علیہ السلام سبب نجات
 آنرا و این سکنه این حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب علو درجات آنرا و چہم آنکه اگر کشتی نوح بر روی
 آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود کہ عکاسه رطبی اللہ عنه در وقت ایمان آوردن مجرعه طلبی فرمود کہ
 چہ خواهی گفت کہ آن سنگ را کہ جانب دریاست بطلب تباروی آب گذاشته باینجا نیاید بخواه ایمان آرم رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم آمد و چہ ششم آنکه لوح علیہ السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لاند علی الارض من الکافرین
 و بار اقصی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم خود را بدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت
 از برای دشمنان عذر خواهی میکند کہ ایشان نمیدانند کہ سنگ را بردند ان میزنند تو شک قبول در دمان
 ایشان نه وقتی کہ رحمت عالمان با دشمنان این معامله میکنند پس کہ با دوستان چکن قطع آنکه انداختن
 بوستان باشد + بین کہ تا بوستان چگونه بود + آنکه با دشمنان کرم و زرد + و آنکه با دوستان چگونه
 بود + اما تفصیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلیل الرحمن صلوات اللہ و سلامہ علیہ و آتین تفصیل
 نیز بیست و چہمین میگردد و بعد اول آنکه ابراہیم علیہ السلام را خلعت دادند و آنحضرت ابراہیم علیہ السلام
 در رسول مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبه محبوبی دادند کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی بحبیکم اللہ
 و این نکته از همه خوبتر کہ آنجا ابراہیم علیہ السلام را خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را حبیب خواند شاید کہ خلیل باشد
 و حبیب نباشد اما حبیب نباشد کہ خلیل نباشد چون گفته آمد خلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن کہ حال مقتدا
 چه باشد و بعد و چہم آنکه هر چه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراہیم قد صدقت الروایه انجا ملک تعالی
 هر چه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولیک قبله تر ضلها و اما در عقبی و سوف یطیعک بکنه صلی
 و بعد و چہم آنکه خلیل الرحمن را علیہ السلام امام عوام انام خواند است و جماعت الناس اما اما حبیب را
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج و بیت المقدس امام نبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید

وچونکه خلیل صلوات الله علیه قوت یقینیه داد که گفت انا الیک فلا حبیب را صلوات الله علیه و اگر مسلم
وقت با یقینیه داد که گفت لی مع الله وقت لایستنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ای چه چیز است ای پیامبر خدا
و چونکه خلیل صلوات الله علیه خبر بر علی السلام و چونکه برادر گشت و میگفت که ای صاحب حبیب را صلوات الله
علیه و اگر مسلم جانی بود که چه خبر است علیه السلام میگفت که او در وقت آمدن لا شرف است و چه شرف است که از بر اینک
خلیل آتش فرو رابر و مسلم گردانید که یا رسول الله ای پیامبر از برای امت محمد صلی الله
علیه و اگر مسلم آتش و زنج را بر دو سالم کند که حریاموس فان از کبریا نماند ای آتش از آتش بر آفرود
فرو بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش تعیین چه حبیب اگر قدم خلیل او قدمه شود و حبیب است که آتش که آفرود
خضبت حق تعالی باشد مقدم خصات جنات است منتهی صلوات الله علیه و اگر مسلم است که در و ازین بزرگتر است
که آتش از خطاب بیدار یا کوفی برادر و سلام آتش سرگشت اینجا چه قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاہر فانی
متوجه و اگر دو آتش تمام نشسته میشود و چنانچه حضرت رسالت صلوات الله علیه و اگر مسلم فرمود ان المؤمن اذا
وضع قدمه علی الصراط سجد النار تحت قدمه کما سجده الاله علی الطبق یعنی چون نهد مویس بفرمان ملک همین
پل نکره در وقت مر و بر زنج و زنج قدم کرم بریل صراط باشد و از آتش و زنج و زنج قدم خرم او چنان
فرو و زنج بسته گردد که در رستان هر چه بر طبق بند و چه شرف است که ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه
و ستاره بود که فلما جن علیه السلیل ای کویا خواجه ما را صلوات الله علیه و اگر مسلم گذر بینا که آفتاب و ماه و ستاره
بود که بود بالا حق الاعلی و چه شرف است که خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و کند لک نری ابراهیم ملک
السموات و الارض و حبیب صلوات الله علیه و اگر مسلم بواسطه بدوست رسید که دنی قدلی فکان کل
قومین و ادنی و چه شرف است که خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمه حبیب را صلوات الله
علیه و اگر مسلم بی خواست که است کرد و یوم لا ینحی الله البنی و چه شرف است که خلیل علیه السلام و راند
گفت جبهه الله حبیب صلوات الله علیه و اگر مسلم چون و راند حق تعالی گفت لی کام و زبان حبیب الله
و زبان و شرف است که خلیل گفت من نیز و خدای تعالی میروم ای ذاهب الی ربی سیدین حبیب را گفت
صلوات الله علیه و اگر مسلم ملک تعالی گفت من بخودی خودی یرم بجان الذی اسری العبد و چه و از و شرف
است که خلیل علیه السلام باریت خواست سیدین حبیب را صلوات الله علیه و اگر مسلم ناخواسته بدایت نمود و درین باب
صراط مستقیم و چه شرف است که خلیل علیه السلام گفت ای بندگان خود را بگوی تا مرا شنای نیکو بگویند و اجهل
کسان صدق فی الآخرين حبیب را گفت صلوات الله علیه و اگر مسلم نور تو بگوید که با شناسه تو میگفتیم
که در هذا ملک و اگر چه چهار و شرف است که خلیل علیه السلام در آن شب که ملک است بوی مشرب

بان باریک ناصیان خواست اللهم یا حبیب صلی الله علیه و آله وسلم در این شب که مرا و یاری من و نذر حیرت و
 شغرت ناصیان خواست و اعف عنا و اعف لنا و ارحمنا و جبر پادشاهم آنکه خلیل علیه السلام منادی چو
 کعبه و بیابان بود و اذن فی الناس الحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله وسلم منادی ایمان احسان و وفایان
 بود و زبانا سحرنا و یاریا منادی للایمان و چه گمان زدیم که خلیل علیه السلام گفت من بطین را خواهم و عاصی را
 رانی قس یعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لایل الکبائر منی
 و چه نمیشد که خلیل علیه السلام را خطاب کتاب آیه که اول تو من حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم خدا
 سعادت انیز که آن رسول بیا از دل الیه من ربه و المؤمنون و چه نمیشد که خلیل گفت که مرا از همه
 عالم ملک تعالی پس فانه عذولی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کوین حبیب من پس اولاک لما
 خلقت الافلاک و چه نوزدم آنکه از برای من خلیل که پیغمبر خدا بود علیها السلام یک گو سفند خدا فرستاد و
 خدیناه بلخ خلیل و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله وسلم با وجود که یگانا بود و صد شتر خدا فرستاد و چه نمیشد که
 بهشت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را مردی از جوانان
 و در سایان تسلیم کند و گویند بیا خداک من الذاری و درویش دوستی که از برای نوزاد و بلندش خدا
 فرستاد و گو سفند که در دنیا کجا و محبوب باد شاهی که از برای صد هزار گدای آستان او ادمیان خدا فرستد
 و عوض ایشان به و زنج فرستد کجا قتل هم ناز خودی برای ایمان اگر شد گستان + آتش و زنج
 برین امت گستان ساخته + نیست کس زمین املت الا حق تعالی بهر او + قسم آتش را خدای آن مردان
 ساخته + بهر فرزند خلیل را گو سفند آمد خدا + بهر این امت خدا از نوع انسان ساخته + اما تقضیل
 آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر نفیست و چه به تحریری پیوسته و وجه او
 یوسف علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند و کذا لک حبیبیک ربک و یطیبات منج
 تاویل الاحادیث و غلامان خواجه بار صلی الله علیه و آله وسلم خلیل یوسف و تفسیر کتاب اکر من و نوزدم او و ثبوت کتاب
 النبیان انطقیان من عبادنا چه دوم آنکه یوسف علیه السلام به نبوت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت
 نشانند و کذا لک کتاب الیوم من فی الارض بهر شهر اجیش ایشار و هر یک از چاکران و فاکسان این است
 و در این راه صلی الله علیه و آله وسلم از برای نبوت بخت و دولت و قصر مصر بخت ملک محبوب و دولت نخلد از برای وارند
 از این است که یوسف علیه السلام را چه بود که اگر گو سفند را علیه السلام چالی دادند که در شقیاق ظهور آن
 زان لافات و حقایق که در زند و شقیاق بهر بهر چنان جانش و شکر ما با شکر خواجه بار صلی الله علیه و آله وسلم
 در این راه که در شقیاق و شقیاق قدر آن سالان و شات زان را بهر بیدند و رایت الناس

در خطان

بدخلون فی زمین انداخته و با وجه چنانکه آنکه اگر یوسف را علیه السلام بکشد و از آن جوانی علی خزان الارض و جمیع کسین
 نهادند و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم بکشد که نوز محبت و خزان روز مغفرت و مار سنانک الارض
 لکله المبین دادند و چنانکه اگر در آوازه شمشیر یوسف علیه السلام مسلح زرین و در میان متاع این پادشاه در
 قالوا الله صانع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع با شفاع نور تقییر در
 صدر و ملازمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند از من شرح الله صدره للاسلام هنوز در
 نوزین ربه و چنانکه یوسف علیه السلام را نوز و بهائی بود که چون نظر خود را دیدگان مصر جمال او افتاد و
 دولت جماعت شان بشا به جمال او متفک گشتی خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم لوانی باشد که محبت رسیدگان
 عرصات قیامت را چون چشم بران لو افتد بلا و منتهای قیامت بهافیت و سلامت بسدل گردد و وجه تقییر
 آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را بر قیامت سنانک بود چون روز و سال یقین و هنگام
 زوال بکروبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام به تخت سلطنت بر آورد که در فتح ابویه علی العرش و تمام
 خلافتی مصر و سنانک ملک او منظر بود و در بطلان به تاهبه بکلیت و قیامت او اعتراف نمود و در پایان همه را
 بنویزد و نال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مؤمنان را بقیامت
 ان الله انشأ من المؤمنین القسمة و اموالهم عبدة و افکنه در گاه آنی باشد حاضر گردانند و خواجه مارا
 صلی الله علیه و آله و سلم بر سنانک تربیت و تحت شفاعت نشاند عاصیان کنایه کار و گرفتاران تها و رود
 را و نظر سید ابرار و سید انبیاء یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بدار در خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
 جل و علا در سید که ای بندگان گناهکار وی هستند ان شورید روزگار امروز شمار اید دولت و پیدار و باطل
 این طبع بر نگوار علیه الصاوة و السلام آزاد کردم و همه را بنویسید در جهات جنات و مشاهد و دیدار حضرت
 و اهل الطبیات جل و علا در شاد گردانید و طبع هم ای رونق دو عالم از ملت محمد و اهل انقیاد اوم از
 دولت محمد و لیکن شاد و لهوا و بهیبت و سیاست و چون حرف محبت آمد بر نوبت محمد و در بارگاه سدره
 روح الامین اندهری که هست حق را حضرت محمد و در روز عرض کبر بنی که امتانش آزاد گشته و انشای از
 بکشد محمد و مردم همه گریزان خود را در روز انا و در رخ شود و گریزان از امت محمد و اهل انقیاد سکرش
 و کفش می محبت و تار و زهره نو شے از شربت محمد و ابا بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم بر موسی علیه السلام و تحقیق این یعنی بهیبت و تحقیق میگردد و وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام
 تمام کلمی دادند که و کلم الله موسی حکایما و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در جرم ساد و ندی دادند که ناولی
 انی عبده ما اوتی و وجه دوم آنکه موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چون نهر از سر بر آید و اگر در این

تلقفہ آیا فکون حضرت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بکفر م
 ندم نابود کرد و اید که شفاعت لایزال که با حسن استی و چه شوم اگر موسی را علیه السلام بدینیا دادند و انهم بدیک
 الی جناب حکم تخرج بیضا من غیر سر محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین بیضا دادند تا تمیز کنند المنة المحنسية
 السیما بالبیضا رنه پیشه که آن بدینیا موسی علیه السلام حوالی قدم فرعون را روشن کرد این دین بیضا سنا
 قصه حضرت انبی را روشن کرد که الحسن شرح اللہ صدره للاسلام فهو علی نورین ربی و چه چارم آنکه اگر موسی را
 باوشای و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیکه چون حبیب رسول
 و تائیه بر داری چون اسرائیل علیه السلام دوستی چون رحیل جل و علا دادند و چه چارم آنکه موسی علیه السلام بخودی
 خود آمد که و ما با موسی ایقانا و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخودی خود بردند که جان الذی اسری امیده
 ایلا و چه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور آوردند تا کلام پاک شنید و کلام اللہ موسی میگوید و ما را
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کرسی نور نهادند تا دیدار پاک بدید که دست فکرتی فکان قاب قوسین
 او ادنی و چه هفتم موسی را علیه السلام چهل شب از و ناپ ندانند تا آنگاه که با وی سخن گفتند و او
 و اعذام موسی ایمن بیایه و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب بخوان قدشش بر و آب و فانش داد و بدو
 و صالین شرف گردانید ایت عنری و هو طبعنی و یستعین و چه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار
 چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکبر از طرفه العینی بجای می برد که فهم بشریت و فهم
 ملکیت بحوالی و نواحی آن بیانی بر و چه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد ابسطا می نمود
 میگفت اربی انظر الیک خطاب آنکه انظر الی الجبل اشارت بقدم گاه او بودید که بلبس لعین از زیر قدم
 او سر بر آورد و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دوت المنة الا و
 و چه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر تخلص تعلین آنکه فاخلع نعلیک رسول را صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بر فرق فلک اطلس منی از خلع تعلین آمد که یا محمد لا تخلص نعلیک و میرا زدم چون عرب و یی را یاد کرد موسی
 علیه السلام بستود که غمر ناه نجیب و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی حس
 بب و لیلا این دلیل بقاس موسی سدر صفات موسویه و فناس حضرت محمد مصطفی است
 در صفات احدیه حبیل و علا و چه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علانت یا کرد
 و گفت جارا موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنام کر است یا کرد که بعد لیلا
 و چه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آئینه گفت و محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شد و تحقیقش آنست

که رسیدن او سی بدولت وصال بهشت حق تعالی بود و آن بدولت بهشت نمودن و آن بدولت که هر که خود را
 شناید که بارید و شناید که بار نیاید و هر که اسیر و نه ممکن شود که او را بار نیاید و وجه چهارم آنکه چون موسی علیه السلام
 تجلی بر کرد و بدید از صفت خویش فانی گشت و نور موسی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کل تعالای انبیا و کما
 ملکوت طار علی بکایه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود جلیب و انبیا میر و میل بقای موسی است بهشت
 خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم بقای حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی علیه السلام دید از نور
 ربیع اسرار الطلح الیک نمودن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرود آمدن از این راه
 و اطفاف به تقاضای مشاهده اش نمودند الم ترالی ربک و چه شانزدهم آنکه موسی را علیه السلام که استی داد
 که پیش بدر یاکند شمشیر که واسطه شک ایشان از شد و او فرمود که ای سرور ما صلی الله علیه و آله و سلم
 خود را بر تیر و تیر که منتشر را بر و فرستادند و در این ترایشان شک نشود که هر یک از این فانی و نور انبیا
 و چه هجدهم آنکه در روایت آمده است که موسی را علیه السلام دو بار مناجات پیش دست نداد و در هر بار صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا می داد و آنکه خاکساران این دعا او بر و فرستادند و حق تعالی را مناجات میکنند که ای صلی
 نیاید به و و چه بیستم آنکه برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و او را علیکم السلام و السلامی برای حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و است او ایمان و سکنه فرستادند و الذی انزل اسکینیه فی قلوب الیوسیف و چه نوزدهم
 از برای موسی علیه السلام اگر سنگ حقیر و دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانی شد و منتهای عینا الزیاری و چه هجدهم
 بر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم از میان گشتان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار چشمه حیات
 بیرون آوردند الفی المار من بین اسباب عجیب نه است که از میان سنگ آب بیرون آید و آن بین انبیا و کما
 و نه از انبیا عجیب است که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پد آب صافی بیرون آید و در کتب معتبره
 من انبیا و چه بیستم موسی علیه السلام چهل و نوار میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او که ساله پیوسته شده
 بودند و حضرت رسالت پیامی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد به حال است که از میان قوم بیرون گشت
 و در روز خلاصی اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که او ای ای صلی الله علیه و آله و سلم
 زنی و نوزدهم است و او را در رب العالمین آفا فیما رت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با او و علیه السلام در
 و چه بیستم که در وجه انزل حق تعالی و او در اندیشه خود خواند و او را ما جملنا که غلیظتی فی الارض
 حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم هر چه داد حق تعالی را خلیفه خود خواند و او را خلیفه خود خواند
 و چه بیستم آنکه در دست او و علیه السلام آیین با صلی الله علیه و آله و سلم در دست و در دست و در دست و در دست
 علیه و آله و سلم که با قضاوت را از خود و انبیا و کما رت او را و انبیا و کما رت او را و انبیا و کما رت او را

فبارکت من الله انت اسم وجه سوم داود را علیه السلام گفته و نوائی داد که مرغان هوایی و ماهیان دریایی و وحوش
 و طیور صحرائی بنفشه سرانی او مستغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با بهای روان بآن پیغمبر رفیع الشان
 صلوات الله و سلامه علیه بیاض و نوت مبارک مینمودند که یا جبال او بی سحر و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله
 و سلم صیبت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و متشام و علم عظمی و قهر
 و سبک نظام عالم وجود فرو گرفته بودند که اول ماخلق الله تعالی نوری و حسن و خاشاک ظلمات جهات را از سخت
 میدان نور افشان حرفت بین مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله تعالی خلقه من لئله ثم خلقه من لئله
 من نوره و ان الله اعلم ما فی قلبه استحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیامان علیه السلام و تحقیق این معنی بدیه و یسین
 میگرد و وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باو سخن کردند که سلیمان الریح غد و نا شهر و رواها شهر حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم را ملائکه سخن گرانید و بعد حکم یکم بجهت ملائکه مسوین وجه دوم اگر حضرت
 سلیمان علیه السلام بر شبی و روزی یکماه راه میرفت غد و نا شهر و رواها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 تسبیح دادند که آن را برافروخته مکان بود و بطرفه العینی از فرش برافروخته فکان قاب تو بین او و سبب وجه
 ستم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم حمت الهی جل و علا و ظل طلیس
 نمودی پروردگار که الم تر انی را یک کیف را الظل یا خود چنان گویم که چاکران این حضرت را و سایه خود جا و او سبعة
 فی لئله هم الله یوم القیمة لاخل الاظلمة احییت وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روسه زمین در زیر
 انگبین او در آفرید و رب رب لی ملائکة ینبی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت
 عقلمی در سایه لوا سبک او باد بستاند و او را احمد بیدی و وجه پنجم اگر سلیمان راجن و الش فرما بیدار گشتند
 خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه تقربین فرما بیدار گشتند وجه ششم اگر تمامی و نیار الباریت
 دادند خادمی را از چاکران است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرما در پیشگاه برابری مملکت او مملکت خواهد داد
 و اذا را یت خرم را یت نعما و ملک کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از
 برای سبک از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابیطالب است یعنی الله علیه نیز
 آفتاب را برگردانید و چنانچه در محل خود مینمودند گشت انشا را الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی
 یک شب را با گردانید اگر شب عید قربانست در وقوف بعرفات و گذشتن از میان حکم و زعفره دارد
 وجه هشتم اگر سلیمان را انکشتی مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت
 دادند و وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که ویو انجا داخل بیا فیت و تقسیمینا علی کرسیه پسند
 خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی دادند که همسره دیوان رزم تاصل گردانید و شجره جنت

آیه الکبریٰ من کنوز تحت العرش و چه می گویند اگر مرغ با سیلیمان علیه السلام سخن گفت سوار و آهوی و شتر و ویش
و طیور بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند چنانکه در باب معجزات سجلیه بیان فرمودیم اگر گفت آنجا که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعینه علیه السلام بهفت و چه بیست و یک روز و چه اول عیسی علیه السلام با آسمان
چهارم بر و ندیل رفته الله علیه و آله و سلم خواجگه را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بر و رفیق الاعمال و حکمت
در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در و نه هفتاد و هشتاد و یک سال
و نیمه از آن در باب معجزات بیست و یک خواجگه انشاء الله العزیز و چه در هم اگر عیسی علیه السلام بی یار و دو و کرد
آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با و اسطر از نور احمدیت خود بیرون آورد
انسان الله و المؤمنون یعنی و چه ستونم اگر عیسی علیه السلام مرده را بهم خود زنده گردانید و احمیه الله با و الله
خواجگه را صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار و هفتاد و یک سال مرده را و جانهای نیمه را بهم که مرده خود زنده و فرخنده گردانید
او من کان یتکف فاحیینه و چه چهارم اگر عیسی علیه السلام یقین بود که بروی کعبه میرفت و چه بیست و یک
صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت بود که بروی هوا میرفت و چه بیست و یک برای عیسی
علیه السلام اگر مانده از آسمان فرود آمد که در وی احوالهای گوناگون بود و بنا بر آن انشاء الله ما که در باب
از برای خواجگه را صلی الله علیه و آله و سلم با و چه بفرمانده قرآن فرود آمد که در و علم اولین و آخرین بود و الله
ولا یالیس الا فی کتاب مبین و چه بیست و یک مانده علیه السلام سبب عذاب قوم او شد فانی الله به عذابا
اعظم احدا من العالمین مانده محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت موبد گشت و نازل از آسمان ما به شفا
و چه الله مؤمنین و چه بیست و یک علیه السلام ما سورت یثا لیس یغفر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خواجگه
ما صلی الله علیه و آله و سلم ما سورت یثا لیس او ذلیل آنکه فرموده ایا کان موسی و عیسی حسین و سحبا
الا ابتاس فی نظم ای زدم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گویند سنگ تو کان همه از ظلمات علم
راه که بروی بیرون + گشتندی شمع تو نور روان همه + بروی کافی و وزن از سر کلکت چکید + هر چه آیات
لطف بود و نشان همه + تیغ ید الله توئی با که آفتاب و زاکر که کشید حق زیان همه + بر سر همه زو جز تو
کسی تیر از آنکه + نیست زنون و قلم تیر و کان همه + ما و گناه چه کوه هر دم و غم کی که هست + گرفت نادک
با که آن همه + طرفه که چون آفتاب سایه ناری که هست + در تیره نور شیشه چشم از توانان همه + در چه بخوانی
بلطف و چه برانی تهر + ما به زان تو نیم ای تو از آن همه + و طیفه یثا لیس از وقت ساله ثانیه و زد که
فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به سبیل اشعارت
ببهارت خاص و ورین و طیفه شانزده لطیفه بیست و یک گرد و الیقین اول

واولوا الغزى را بر مثال قالب بجان خواهر زنده گردانید آفرینش باین خواهر صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد که
 بعثت اللهم مكارم الاخلاق وین باین سید صلی الله علیه و آله و سلم بکمال سید که ایوم اکملت لکم دینکم و این
 خواهر صلی الله علیه و آله و سلم بر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی و کلمه الله باین سید تمام شد که و تمسک کلتم
 ربک صدقاً و عدلاً اما اگر آفرینش باین خواهر تمام شد و خلق باین سید بکمال سید اما این خواهر هنوز تمام نبود
 و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال برشش طور وجود این خواهر را صلی الله علیه و آله و سلم
 در شبیه اولوا الغزى تربیت فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواهر بگویند این حد نهایت مرتبه انسانی
 و کمال اولوا الغزى را بنامید و بعد از تسبیح این قالب قرآن را که روح بیدین ست و قالب جان سید علیه الصلوة
 والسلام میدید که کند لک او عینا الیک روحا من امرنا و این مژگان جان نیست ازلی و این خواهر زنده است
 ابدی آنجا ازل باید بنفازان گشت و اول باخبر یک رنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم است عبارت
 ازین جانست و این روح که عارفان گفتند ازلی است این روح ست و این جانست از ازل باید بسته
 و این روحست از قدیم جدوت پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و خبر روح قدیم باقی توان گشتن آن از
 نهاد سید صلی الله علیه و آله و سلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا الواح را بنیاد که
 از نهاد رسالت سید صلی الله علیه و آله و سلم استفاده نموده و ازیر نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه
 بیک رنگ گفتند که لا تفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد و شرع بکاشش قالب در پرتو دل پرتو اندازد و از
 شبیه کفر القلوب الی الرب روزنه با فروغ ازل و بازل بند سر نه بیا و الیه یعود الخ و انما یبذل و انما الیه
 را چون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که این کیست این کیست این کیست این در حلقه ناگاه
 آمده و این نور الله است این از نزد الله آمده + این لطف و رحمت را اگر این بخت و دولت را اگر + و خانه
 بدافران باروی چون ماه آمده + لیل زبیرا اگر چون طالب مجنون شده + وین کربابی قدس بین در
 جذب هرگاه آمده + از لذت بوای او از حسن و از خوشای او + در قفل تعالوهای او جا نهاد هرگاه آمده +
 در چاه شور این جهان در ولوت قرآن روح برآه + ای یوسف آخر بگو این دلود چاه آمده + لطیفه و دهم در
 تفصیل خواب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر کوم صفتی الله بر میل اشارت ای درویش در ابتدا ای حال
 که از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک و مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال و مرجع البعین قدرت
 و ارادت این صدف خاکی و رنگاکی وجود افتاده بود و در آن طلب با و کشاده تا آن زمانیکه قطره جان پاک
 از دری طارم افلاک در وهن این صدف خاک چکید افلاک بر شال سیخ بود و این جهان چون دریا و این
 بقیه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان سیخ و در دمان این صدف

چکیده این صدف اندرین دریای باران بهرین بازو کشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد
 ازان باران گوهر ابو البشر حال نمودن خواستند تا آن گوهر از بر ازان دریا بر آید و شنگان را غواصان
 درین بحر اسرار و بهدیت بهر غوطه فرمودند که اسجد و الا دم با این خاکدان جهان را دریاوار سقر صدف
 آدم علیه السلام ساختند و ازان آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة
 و السلام را دران صدف نهاد آدم علیه السلام اما ختم صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از میخ افلاک در میان گرفت و شش هزار سال پرورش می داد تا ازان
 قطره در سینه حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند و عراج سر بر آوردند و این
 گوهر را گوهر نظر را بسا حل ظهور در جلوه گاه غرور و شاهده نمودند و زبان حال میگفت نظر
 ای فرشته نبات تو ذرات کائنات + اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل روز ازل بر کشید طرح +
 بستان سرای جاه کوردان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو
 همه صفات + طغرای بهشت چو کشک کاتب کفنا + ساز و ظلم سدره و ازان آسمان دوات + تیراج جو
 گوهر از پر وجود تست + مکر و ذرات آمده بر ساعل نجات لطیفه سرهم که درین معنی زبان اهل اشارت میشنو
 اسرار در ویش بدانکه روزگار عصا آفرینش است چهار روغن که همان بلیش از غیث که روزگار را غمگینند
 و روزگار و زبان چندین هزار سال است که روغن همان بلیغ در چهل هزار سال است که فخر قدرت و محسنا
 بمن و طاعت قدسیریل قالب آدم صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب پیدا فرمودت لطیفه آدم بیدی اربعین صباحا
 چندین هزار سال از جاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکواة قالب آدم را می برداشت
 که شش نوره کشکاکه فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قدس ازل
 علیه السلام ترتیب شد مشکواة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در
 قالب آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و جنایای عالم ملکوت بفرغ و غش
 او روشن خواست شد یکا در زینت الیقینی و اگر چه از سطره ازل آتش و حی و شعله قرآن و در دم فقیله زبان پدید
 انوار جهان صلی الله علیه و آله و سلم نزد سکه و لولم شمس نار پس چون آتش و حی او بیرون فرستادند
 و بفرغ جان از اندرون مد و داد نور علی نور شد جهان و جهان از فروغ نورش روشن شد ملک و
 ملکوت غیبی شهادت از پرکشع نور نبوتش میرین شد بیدی الله لنوره من یشیر مشعشع من کمال حق
 شد و جودش + جهان گرد سکه زنا و روان جودش + چراغ روشن از نور خداست + جهان را واده از
 ظلمت رانی + ملک گشته قرش آستانه شمع طریق شمع روشن از بیانش + نوشته از وغان بنشسته نور

و شمس

و خانش نور بل نوراً علی نور لطیفه چهارم بدرین باب باصطلاح ارباب اشارت شمعون بفصاحت بیان
استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار بیاید و انست که ناف جهان به تناس خواججهایان صلی الله
علیه و آله و سلم بریده اند که لولا که لما خافت الکومین ر قمر مدح و تناسه این سید کونین بمشورستی بر کشیده اند
که آدم و من و ونه تحت لواء چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم آبتن بود و لا تسبوا الارض فانها
اکرم اولین فرزند زمین آدم صفتی ست زمین بکر بود که با دم آبتن علقه چهل هزار سال قدرت الهی
قابل او بود و تا این فرزند ازین مادی وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود و جان آدم فرزند آسمان شد
قالب خضری بود و زمین جان پیری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب و شکم این مادی
خاک تمام شد فاذا سوئته تا بعد از ان جان از پشت آن افلاکی با دوسه و رسیدند و فحمت فیه من حی
خطیب کبریا این دختر خاکی را بان پسر افلاکی نکاح کرد و هنوز و اما و جان با عروس قالب باغ خواب
قرار گرفته بودند و عروس قالب با اما و جان سر بگرمیان زندگانی و رنیا و رده بود که از بالاسه ازل
منادی در و او ندکه ما و اما و جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شمای فرشتگان از سجود و خود
نثار ترتیب کنند فاذا سوئته و فحمت فیه من روحی ففعلوا له ساجدین چون و اما و جان با عروس قالب
و جاد خواب زندگانی دست موافقت و گریون مراقت در آورند و بعد نیز از ایشان فرزند حکمت متولد گشت
قتالی آدم من ربکم هات قالب علیه و صد هزاران قمر العین و نش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم و الهام
کلام این جمله اول و معانی که توسیدانی ازین و اما و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که توی بنده ای
ازین بار و پدر متولد گشته اند مجموع و گره واره کلمه خفته اند و در هر خبر خفته اند و قلمات حروف بسته و تشریت آواز و
نفس بسته گاهی از راه و مان زاید و وقتی از حرم انگشت بد را آیند اما این جگر گوشگان قالب و جان این
فرزند انجم و روح و قی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و فکر گوایان عدل اند حاضر باشند
و عقل که ولی شد حاضر باشند لا نکاح الا بوسه و مرشد و شهادان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و حقی
عقل و خبر و بود آن فرزند که باشد حرام زاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده انقضایان و اما و
جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای بجاسد و خواب سر فرو کرد و کاین آن آدم صغی علیه السلام
فنا شد و در میان حروف الحروف پیچید و بنزد ازل فرستاد و اسحق و اسحاق علیه السلام از سپید
علیه کاین عروس قالب بود که و اما و جان با بارگاه حق تعالی میگذازد و باز در آنکه آدم علیه السلام
با تو اعتدای بست و عوارا آدم علیه السلام نکاح میکرد و پیر وانه ازل پر سینه کاین این کنیک با خواج
عالم باید گذارد و مهر این مادیان پسر زگر واری باید سپارد و با دم خطاب آید که مهر این کنیک

زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوه را حدت افتد از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را
 بهم مبارک نسل داد و آدم ثانی جنابت از عالم فروست چون نوبت کار بر روزگار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 رسید و امارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساخت زمین را از الوات اجناس پاک فروخت تا کوهی معلوم
 لی الارض مسجد را قطار و کثاف عالم فرو گرفت و چون دست حق پرست این بید برین ریوه خاک رسید
 خاک ولی عهده آب شد و ترا بهما طهر را چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خایه گریخت فایا تو لولا تو
 و تبه الله و چون دست ببردنش از زمین قفله خاک برگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجسد و اما الله
 و سید الطایفه سحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پنجه بر خاک نهاد و ارمیت ارمیت و اکنس اکنس
 ریوا ابو جمل لعین را دیده از آن کوه شد شایسته الوجوه صدیق را رضی الله عنه بان خاک چشم اسلام از آن دشمن
 شست و جعلت خرقه عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابوسل بود و هم سر نه سعادت صدیق
 رضی الله عنه مشهور است حسن یوسف عالمی را فائده اگر چه بر اخوان عبت بد زانده + سخن و ادوی
 چنان که محبوب بود + یک بر محروم فاسطوب بود + آب نیل از آب بیوان بد فزون + یک بر محروم مستر
 بود و خونی + مست بر سون شهیدی زندگی + برینا فوق مردست و زندگی + گاو خرا فائده چه از شکر
 یکبار و یا کاهسته از ذوق و گر + لایحه ششم هم در ذکر نوح علیه السلام و تفصیل حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و شمه از افشاء کلمات که الا الله بربان اشارت بشنوائی در ویش تو نعت نوح
 علیه السلام بیدار و حکایت طوفان و کشتی شنید ای اکنون نیست نخواجی کوشین صلی الله علیه و آله و سلم
 می باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان سید تعلیم صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن که الا الله
 بهر که کشتی اعظم است از قهقاری حروف بیکدیگر ترشید کرد کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته فروست
 از حروف حتمتا ترشید نموده با زبان این کشتی صولت است که از ابر داشته و با زبان این نفس است که برین
 با زبان گاشته کشتی کلمه را در اوج هوار و ان کرده و جرین بهم بریج طینه این کشتی بسطت از و لاج
 سوج آسمان در گذشته و به تخریب بهم فی موج کابجبال بسم الله طایح این کشتی است و در پیش این کشتی
 خرقه لطف نیز ندیده الله عز و جل و مر شما محمد رسول الله و عقیب این کشتی زمانه کرم فی عید قولوا لا اله الا الله
 قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود و استقامت علی الجودی این چنین کشتی را خراگاد قدرت که راست از بهر
 و الا الله الطیب و نوح علیه السلام جانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تبه خواران
 گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جاسا سخته را از طوفان بر نماید و کشتی پر از خشت تا طافه را
 از آب سیاه گزیند سید محمد از طوفان نوح وری در و نوح کشا و و تبه کس که بران طوفان غرق شد

علیه السلام و شمه از شمال و فضا من محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که چون ابراهیم علیه السلام از آنش
نمودی بخاتم یافت و ناز و خردی بهر گشت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و سالگشتت مدتی بدست
پیش نهاد و کتاب خلعت از کلام مشرقی بالورع کند و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از کلام صلاح حال را بآتش
آن نور بین بخت و سر دراز طریق با جو عبور نمود و درین راه بین آن صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت که در آن راه
سیر بر روی آورد و لازم بود که راه را بطله نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر عارف فیضی از ابراهیم علیه السلام بختی
تمام حاصل آمد و روزی بخار سپید اسمعیل علیه السلام بام الدافع خلیل الرحمن صلوات الله علیه و آله و سلم یافت
و لشکر کفاس بر سر طولان شهرستان استیضاس استیضاس از پدر فرست و در آنجا جمال خلعت از پدر فرست بر آتش
و لشکر آن ابن علیای ارجبند قربان فرزند خود استند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و آله و سلم با فرزند ابراهیم
در میان آورد و آنی فی المنام ای او بکس خاظر مادی نری آن فرزند سر او نموده بچوب پدر بر آید
گفت یا است الفعل ما تو بر فرمان مبادرت نمای الله تعالی چون شیخ بر حلقه فرزند جان پیوند نمود و هم قرار
قصداً کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بکس نکند و فرسید اندیاز علیه افضل الصلوات و اتمم التیمات
و حسین علیه السلام در تلاوت و دل انالین الذین بر ابراهیم و اسمعیل و اسمعیل کس من الناس چون
در آورد تاج کمر بر سر نهاد که لولاک بر میان بسته راست از آن زمان که نصب کرده باشد و اما فتنه نشود
میگفت تا مرد حسین بچین اسمعیل جابا شریع با سیاست خلق او را کجا اندرید نور خواجه صلی الله علیه و آله
اگر و سلم شیخ سیاست بر روی کار و با سیاست با شد و ندان کار و گشت شیخ را آب و گوی غشاک گشت
خبر را بر خبر نماند شفره را در آن گشت نشتر را که نشنی شد که هر با عز و جل غراست آن کشته و غش آن
قره العین سپاهش نور سیکوین صلی الله علیه و آله و سلم را غر ستاد و قدیناه بنی غلیم کشته ای و پیش
نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق است و حسین علیه السلام کار و فیکار او که بر حلقه کمر او است
و ست یا بد نور حضرت هلال احدیت جل نکند که غیر مخلوق است و در دل ذره موسی شکر است که انفس شرح
الله صمد و الاسلام فهو علی نور من ریه که گدا و کاش و شخ بریده موسی دست یابد که بر باد و آن
نور که اطفا لیس الطیفه یاز و هم در فکر لیس و نور تو ب علیها السلام اتوا در پیش از پیش و باقی با
علیه السلام در وید و نور تو تیار که فوت هم نور را بر این نور صمد صورت صلی الله علیه و آله
و سلم در کشید علیه نبوت اگر بیان بر این لیس علیه السلام بکس نام بخت و علیه السلام در کمر نور حسین علیه السلام
صلی الله علیه و آله و سلم در آمد تا شمع نور و پخته بخت و نور شیخ نور را بر حسین علیه السلام صلی الله علیه و آله
و سلم از بر کمر صمد بر جان حدان بر توان داشت خا ائمه علی و ابی یوسف بر جان آب کلام را

این سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم که در شهرت خانه دلینا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از انوار شهبان
 و احداث ارجاس یک و ده گز گز داشت که آنکس که صرف غنای خود و الفخار لطیفه و از او نم زد که سببی
 این مکران علیه السلام و شمه از فضا نعل این سید انور جان صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن بشنوا حق و شیش
 شنیده باشی که چون موسی علیه السلام را از آنجا که در آنجا بود قوت کلام و طهارت اعتقاد و کلمه اولی
 و علی تکلیما خورده بود لیکن هنوز این قانع نبود از نوانه خاص نصیب و صلح حبیب الی احباب علی علیه السلام
 رب ارنی انظر الیک طیب کرم دانست که این طعام پس با تو هست و معده موسی ضعیف این نه انراش
 احتجاب فرمود که این ترالی اما از رای تسکین آتش جوع موسی میجوی طبع تجلیش قناعت فرمود و کس نظر الی کس
 اسه موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نوانه دیدار و دیده فرعون آلوده از نوانه انوار که نشه را در
 خورده بود می شیر سر و پیشه گان مصر بر تو حرام گردانیدم و حرمان علیه المراضع امر و دیده نو که گواره در دهان
 دیدار فرعون و فرعونیان شیر و ریت خورده دیدار مانع الی دیدن روزی چند بر کن تا دیده زد و دیده ببار
 ترالی از آفتاب خانه و از سنگ الا و ارد تا سر بر ریاضت پس بجا بدت و کشایم انگاه در صحنه شش شارب مشاهدت
 بخشایم که المشاهدات ثمره الحجابات اما غایبه گویند در رسول التلمیذ صلی الله علیه وآله وسلم دیده تمام از فرشت
 بر وجه خود از انوار البصر و اطیقا الیهم لافضا ربوبیت بقا ای دیدار استقبال از نوانه که است الم ترالی یک
 آن جان سید صلی الله علیه وآله وسلم که گواره قالب از راه دیده بشاهد جمال و دست پرورش یافتن فی افق
 فکان قاب قوسین او اولی شیخ عطار قدس سره میفرماید سه زحس بگذشت از جان هم گذرد و چون بخود
 ز خود در حق نظر کرد و همی چند آنکه چشمش کار میکرد و دلش در چشم او دیدار میکرد و در آن بهیبت محمد ناذا کار
 محمد از محمد گشت بنزار بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه چینان خرس احمد علی
 صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بتابعیت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم می آوردند یکی میگفت رای
 قلی ای من نیز هم دین خوان نوانه مشاهده خورده ام و دیگر میگفت لا اعبر بالعلم الیه من از دست همین ساقی
 شراب باقی نوش کرده ام لمواقفه منم بزم تفاکر می تقای توستم و ترا رفتم و از هر چه غیر توستم بر تو
 ساقی بزم ازل چو باده کشیدم و بسنگ لایخ قدیم شیشه جادو شکستم و چو با حوادث اسکان مرا نماند
 تعلق و مرا منظره چنان بشاکه من قدیم شدستم و هزار نکته مقصود را دلیل بگویم و اگر تقسیم با ختم دین
 تمام که هستم و در وان خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود بیرون نشدم و در بروی غیر تو بستم
 چو دیدم عکس جمال بجام داده مسینی و عجب سارا گردان دست و باده بستم آری عزیز من موسی
 علیه السلام در منظر حق و حق موسی صفا فرج و شیری نوریت این چه از صلی الله علیه وآله وسلم یوسف را

علیه السلام نور رسالت ابن سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار و خانه و منزل من القرآن با هر شرف و جلال و کرامت
 طهارت و نجاست جان فرستاد که هذا من غسل بار و شرب و احوال علیه السلام که در وه عصمت او از
 زهر بازوی او بگشاید گشته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوحش باز برهم پیوست خراگه و اناسیایمان علیه السلام
 که آنکشتی سروری بدست دیو باریو افتاده بود هم نور این سید نباش بر تافت و از چنگال اضلال و سیر و انوار
 القیامه علی کریمه جسد انام مونس و مونس علیه السلام در تاریکی شکمهای هم نور این حضرت رسالت تیار بود و صلی
 علیه وآله وسلم لولاه کان من المستحسین بر این عیسی علیه السلام بر پاک دامن او و برای مرضی و احیای موفی
 او بر سر الکاه و الابرص و اعمی المونی بفرمان ملک اکبر حل زکریه با داد و اعانت نو بهین سید پاکه نظر سپید باز
 منبر بود صلی الله علیه وآله وسلم بمبشرا بر رسول یاقی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیر و هم در ذکر بعضی از جوارح
 عیسوی علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش با اکل اگر چه بدیم عیسی علیه السلام
 مرده قابل زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوٰۃ و السلام مرده قلبی زنده میگردد و غنچه چاق و طایفه جهان نیان
 جنگلی مرده گان بودند در تابوت قالب مجوس الناس کلمه موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه
 از اینست صور نور و زنده مید که فی جاکم من الله نور پنج مرده از تابوت خاک سر بر میان افلاک بر نوازش و آواز
 که الیه بعد الکلم السلیب هر چگاه که از دریا یا باران سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوئی آب زندگانی بباران زباری
 با هزار و گالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی ریشاشه ازان آب بردان هر که چکیده سینه زنده آب است
 نشستی که المومن جی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صحت و سمیع که سبابه سمع است و در مارغ
 که بارگاه عاری کلمه است و دل که بشیگاه بادشاه معانیست و در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مثال
 بیت المقدس است و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آستین شده
 که هر یک از الفاظ جبرئیل علیه السلام به عیسی صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم لفظ از الفاظ در برابر این سید پسندیده بشمال میم
 هزار دل و جان هزار عیسی آستین است و این عیسی در نفس بر مرده دل زنده میگردد و حق تعالی هر یک را کلمه خواند
 و کلمه القا الی میم کلمه عیسی چند مرده محد و جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه
 آله و سلم قریب بنصد سال است که مرده گان روحانی را از گورستان کافرستان بر سر انگیزه و امن کان
 سینا قاصدیناه صد هزار نابینا به حالت رادر ظلمات جلالت نور بصیرت و رویدة سریت قسمت
 میکنند و هر یک من الظلمات الی النور اشارت تراغب آمد که عیسی علیه السلام از گل نیته میساخت بجای
 حدقه نابینا سمناء و دم درویشان نابینا میساخت شد بنده گل جام گیتی نمای میگشت اینجا آنکه هر چه جان
 و جسم جهان نابینای مادر او بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمه لئلا یبصرک نبوی نگر که از درت عروف بنده

کلیه کبریا میسر شد و در مدینه جان شهنشاه ستم نشاند بعد از آن از مدینه قرآن و م اند روی سید مدوید جان
نیور ایمان متوجهی گردانند و المؤمنین بنیله نور الله سورة طه بود که در مدینه جان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ظهوره
کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزی بر این نگرشیت تا زبان دل و جان غمره بر آورد که راسی قلبی بی شیشه دیده
دل جمال جان و سید کام جان شربت وصال چشید + لطیفه چهار و همی در ویش شجره دل نبوت که طوسه با
جنه العدن قوت است ششتر ارسال در بالش بود تا بدوزخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وج کمال رسید
که کز ریح شلایه خازره فاستغلذ فاستوی علی سوره صفات پسته دیده و نوشت گزیده که در ذات نبوت
و نما و رسالت منارج بود بود سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد بهشت لایتم مکارم الاخلاق و نعمت
اول و آخر نعمت رسول ثقلین است ففیدت دنیا و آخرت او فضل خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل امین علیه السلام که یک ملک است غاشیه دولت او یک شش سکا نیل علیه السلام که می سبب آسمان است ایمان
رسالت او سیدار اسرافیل علیه السلام که لوبیت زن قیامت است بانگ نهاد جماعت او میگوید عزرائیل علیه
السلام پیش آینه گارواح است و کالت جان است او می کند در فواجی زبان روز پرورده فروغ روی او
شب شیر خواره بیای روی او گشت و الفیج سو گند روی او که ولی نعمت روز است و الیل افواجی انجم است
او که پرورنده شب است از لعان روی سبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شهادت و سیاه پهن روی
او شب قدر و برات با و شما نان شب گشته باز در ولایت مکان زمین از پر تو جلالت او مسجد شام جلالت
لی الارض مسجد ادره لواحی جهان خاک از فروغ طلیعت او طهارت یافت الترابها طهر السلام و ریاست دل
این خواجه از جبهه عالی چنان تو انگر او که آسمان از دگرانی میگرد جان امین سید صلی الله علیه و آله و سلم
بلای سانی چندان آنگره بود که بهشت بد ریوده او سه آینه گاهی که خواص زبان از کرانه دمان بغمینه
جان این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فریاد شدی چنان جواهر بر مان برشته بیان کشیدی که خرمیه رهنوان
از خرمیه تو انگر شدی و قبحی که طراح نفس کشیدش قدس در و بیای سر این سید صلی الله علیه و آله و سلم
غول خورده چندان لالی ملکست و جواهر وانش بر این و مان آرد روی که گنجینه بهشت باغ جنان از ان جواهر
پر بر شیشه گشتی آنچه نوشیددی که سنگریزه جوینار بهشت بر این جواهر واریست صدف آن جوهر پاکیزه کلمات
رسالت زه ان تمایز است صلی الله علیه و آله و سلم از ان جواهر وانی که برگردن عروسان لطیفه قدس بسته است
سودن آن حقایق و لطائف این خواجه که در این است صلی الله علیه و آله و سلم از جرم بر آستانه نبوت و جناب
رسالت او جواهر قلل کف و ریوزه نالین میزه خوان آسمان او کشتاوند دهمه پاناد است نیاز بنواله مانه عرفی
او و از دگر دانه لای فضل الله لطیفه پانز و هم ای در ویش شجره دل نبوت آسمان زمین و انجم است

و انجم است

و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت و بیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوید چشمه
 آب حیات بر دوام ازین نوار پیچیده و قفل باغچه وار ظلمات صانع قزو فرستاده تا به چشمه معرفت صانع فرو نشود
 که کوثر کبریا ی تن است روح را الیاس فکل درین تاریکی خلق روان کن تا بخود شناخت خدا رسد که حوض دریا بار
 از دست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید و ظلمات عالمی آب حیات
 زنگانی نیافریده که چون می نماید بهشت آسمان زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت
 حق سعادته آید و کوثر کنایه این دریا بار از تشنگی بروی در راه چشمه آب حیات پیروی مان و مان که خود نداد
 کوثر اگر معرفت است و هستی تو سر چشمه آب و زندگانی است و فی النفس کم افلا تشبهون سبحان الله که از فرق آید
 و آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرون آب زندگی گرفته و لو که تشنه ای که می نوی
 چنانچه بین سکین و یعنی از حال خود خبری باز داده و با سفا و تحسیر به عالم عشق و محبت فرستاده و دل
 من فیتق خضم و از آب حیوان بخیر و زنده از جانم ولی از دین جان بخیر و ماهی عمارت غرق آب
 آتیه سود و خشک لب بر ساحل افتاده ز جانم بخیر و سوکشانم برو ساقی از حرم ناسیکده و مسکت ویدار
 ویم از کفر و ایمان بخیر و طالب لب ویدار را بخت و دوزخ چه کار که دوزخ فارغست و ز باغ ضلالت چشمه
 اوست و لدر دل و جانان بخت تا بکی و دل زود لدر است غافل جان ز جانان بخیر و بشکن این جمید و روش
 ارمیروی سوی قدم و تاد واجب بخیر گردی ز امکان بخیر و قبض و بسطی اگر خسته جمال است و جلال و هفت دوزخ
 نما فلند و هفت ضلالت بخیر و ساقی باقی تر آنگاه گیر و در کنار کنز شراب شتوش افقی مست و حیران بخیر و
 شربت ویدار ساقی می برو و تنگی مرگ و کاندران دیدار بینی جان بر افشان بخیر و ده چه تاب آرد و جانی
 گریستیش و افتد از یک قطره صد سوسه عمران بخیر و حاصل کلام آنکه اگر خواهی که زین جهان ظلمانی
 رسی به چشمه زندگانی بسبب نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد و بی فروغ رسول تقالین صلی الله
 علیه و آله و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دمان بایران خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آید گوهر حیرت
 که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پر کوآن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن و من علم بعمل
 و من نور فماله من نور لطیفه شانه زویم در فضائل آن پروکانات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف
 بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و سلم در پیچه قدم است و رسول تقالین صلی الله علیه و آله و سلم
 شبکه از است ازل از پرده وجود و باید جمال نمود ابد از شبکه نفا و دست نیاز بازل بکشود و هرگاه که این
 سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تمجیل آفتاب کسب بر لای پیدا شد فی همهم
 خورشید قدم بود اگر گشتی نیم شب برویدی صحوه النهار جو رسیدی خورشید شود به تافتی تنق و جو و بگفتی

فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلاوة فرست بچنانکه او بر حبیب من صلاوة فرستاده آن فرشته بر آن بنده
صلی صلاوة میفرستد تا بر روز قیامت و هر بار که بنده صلاوة میفرستد چنانچه فرشته مخلوق میشود و بصلوة او
تا بر روز قیامت اقدام نماید حدیث هشتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر که بر من یکبار صلاوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلاوة فرستد که به صلاوة دل آمرزیده شود
و آتش از او شود و نه صلاوة دیگر فایده باشد از برای روز و حاجت او و کسب و تعبیر و در صلاوة با احتیاط
کسب الهی چنانچه از این احادیث معلوم شد در وظیفه دوم همین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم
در روضه العلماء آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من
که تخم سه بار صلاوة فرستد که آن از روی محبت است یا بقای من باشد بکرم الهی جل و علا و بگردگانه آن
آن روز و آن شب او را بیامزد و حدیث نهم در روضه العلماء و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میفرستد صلی الله علیه و آله و سلم
بر شریعت آید چون بیاید اولین بر آن گفت آمین و در پای دوم بر آن گفت آمین و در پای سوم بر آن گفت آمین
چون باشد ست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمودند
گفت در پای اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و صلی الله علیه و آله یا رسول الله نزد او برود و او بر کوه و در فرستد من گفت آمین و در پای دوم بودم جبرئیل
گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را با یکی از ایشان را رویا بدو و در پای یعنی با شرفای ایشان
مستوجب جنت نگردد من گفت آمین و در پای سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک ایشان را دید و از وی
نشو ویندی در آن ماه چندان عمل کند که مستحق عفو است نگردد من گفت آمین حدیث نهم در ریاض المنکرین ابو سعید
اخضر رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ گویی و مجلس نشین
که در آن مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فرستد بکس که آن را بر ایشان چهره باشد و فرستد
و اگر هر چند در بهشت در آید از برای ثواب بسیار که آن فرستد بر صلاوة آمین و آن ثوابها بر ایشان فوت شده
باشد حدیث یازدهم در تاج المنکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که جمعه را روز قیامت است و هر چه بپوشیده شود ایشان را به بهشت است که آنکس که
فرمانده رضی کرم یا رسول الله آنها را طافه باشد فرمود که کسای که نام من در مجلس ایشان نگذرد شده باشند از ایشان
به من در روز فرستاده باشند چنانچه فرمود من نشی الصلوة علی نبیه ان شاء الله العزیز حدیث شانزدهم در تاج
هم در تاج المنکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن گوید اللهم صل علی

محمد و علی آل محمد و سلم این کلمات از زبان او بصورت مرغ بنری بیرون آید و مرا وارد و بال باشد که اگر بکشاید از
شرقی تا مغرب را فرو گیرد و در این راه او ادب باشد بر مثال آواز حد و این مرغ میرود تا بر شمع محمد برسد و در
از آواز او مضطرب گردد و حق تعالی فرماید ساکن یا حقیقی و درستی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم گویند مرا
قیام زیاده کرد و دم گوید که ساکن شوم باز گویند چگونه ساکن شوم که ساکن همان جواب گوید فرمان آید که
بدستی که گویند ترا بیاوریم و بروی رحمت که دم حدیث شریف و هم در روضه روایت اد علی بن ابیطالب
رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نسبت به حج دعا کند که بیان آن دعا و
آسمان جایست تا درود نذر شد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون در دو فرستاد آن جایها تفرغ گشت و
آن دعا از آسمان در گذشت و اگر در دو فرستاد آن دعا بر سر و پا گذشت حدیث چهارم در ریاض المذکرین
فقیه سیاح الین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس دو یا
برین صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رحمت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در
ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرد که فرمود که هر کس هفتاد بار در دو گوید هر روز و در نه جمعه صد بار بگوید صلوات الله و آله و سلم
و احبانه و حق تعالی محمد و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و بركاته بدو رحمتی که برابر بر خلاق بر صراطی صلی الله
علیه و آله و سلم و روح فرشته او را در روز قیامت در زنده و صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عشیرت گردانند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست او را گرفته در شب و در آید حدیث شانزدهم هم در
ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله در دو است که از هر روز
خلفه ایست که بخیرت تو میفرستند آیا در برابر آن چه ختم از حضرت تو بایست خواهد رسید صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که نه که پسیدی یا عمر الصلوات من استی علی محمد و علی و خدیجه اش منی عذای آنچه ختم است من همین در دو
برین و ختم من فرما خواهد در شب حدیث هجدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده که پیچ و تفت دو سالمان با هم فرستد و بگوید که مصافحه کنند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم صلوات نفرستد مگر این که چون تفرق شوند گمانان نالقم و یا از ایشان که زیاده نشدند
حدیث هیجدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس در دو
جمعه و شب صد بار برین صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را و کند صد حاجت آخرت او را
از حاج و دنیا و حق تعالی از فرشته نصب کند تا آن صلوات او را برین در آرد و همچنانکه بر شما باد و اگر در
اطبات و آن صلوات ملازم من و در نه بیضای مشیت باشد بروی نام آن صلی الله بن فلان فرمود بود

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود و تشنخوا بجای دیدم مردی را از امت خود
 برپا میسر او دیدم که میگذشت از آن و اطفال و غیر این در دوی که برین فرستاد و پو و بیاید و دست او
 گرفت و او را ستیقیم گواشیده از پل هر طش بسلاست بگذر از این چه پیشه است و در نه از این پیشه
 میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که هر او را از پل نام است
 چون روز قیامت شود بال خود بکشاید و برپا آید از آنجا که ایستاده و نهد و نه که هر که بنواخت هر دو سر او در
 فرستاده است که هر که بر بال من نهد و از پل هر طش بسلاست بگذر از این چه پیشه است و در نه از این پیشه
 نبیره از این میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از این چه پیشه است که گفت از در است
 کوه قاف در است و در آن دریا است عدد و با میانه که نامو گشته اند ایضا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم هر که از آن با میان بگذر دست او شلی آرد و آن نامی در دست او سنگ شود و گشته نامی
 که بر میطفی صلی الله علیه و آله وسلم در دین فرشته از یکدیگر بسیار می یابند نه معنی که هر شبان روز
 چند نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دین فرشته از یکدیگر بسیار می یابند و در دین نجات یابند از کرم
 انبی نباشد حدیث سی ام هم در نه از این میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در شرق و دیگری در غرب و پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر
 عرش می باشد و همه خلایق از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بر و الناس ایشان و قطرات باران و
 برگهای درختان و ستارهای آسمان و گیاههای بیابان ملین فرشته را پر و مو نیست چون یکی از امتان
 من برین صلوٰه فرستد حق تعالی امر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است
 جل و علا و آید و غوطه خور و درون آید و خود را بپوشاند و از هر پیری و سوی وی قطره آبی بکشد و در هر قطره
 خدا تعالی فرشته بیافریند تا برای این نیده آنرا در ش فو ایند تا بر و در قیامت حدیث سی و یکم
 در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که
 یا دین کند و برین صلوٰه فرستد مگر آنکه بیاورد خدای تعالی همه گناهای او را اگر چه بسیار و گناهای عالم باشد
 حدیث سی و دوم و تلح المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان می کنند که در فرست که مرحی تعالی را در زیر
 عرش فرشته است و بر سرش گیسو که محمد گشته پیچ موسی نیست بر سر او مگر بر آنجا فرشته که لا اله الا الله
 محمد رسول الله چون بنده مومن بیکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوٰه فرستد
 بر تمامی جسد آن فرشته پیچ موسی نماند الا آنکه برای آن نیده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم
 سی و سوم هر آن مومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible]

زبان و فرخ را تسلط گردانم و اورا از تقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من و زیاده و بیش فرشته
بروی چشم کند و بیش پیغمبری مرا و اشتغاف نکند و ملائکه او را بروی منی نهند تا بدو فرخ اندازند بعد از آن
جا و آن در و فرخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگار را چه کمیت که بتو نزدیکتر
مگر بصلاوة بروی و بدولت قوتت مستعد گردم مگر بوسیله در و بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد
صلی الله علیه و آله و سلم است او نبودی نه بهشت آفریدی و نه و فرخ و نه آفتاب را پیدا و بروی و نه ماه و نه روز
پیدا گردی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا می موسی و اگر اقرار بر نبوت محمد کنی و بروی و رو
نفرستی ترا باشت و فرخ بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت آبی بدستی که اقرار کردم و گواهی
و آدم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بروی بسیار فرستم تا اینجا بهم که با هم که مرادوست رسیداری یا محمد
را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد نبی و ابجدیب احب الی من کلیمی امی موسی تو کلیم من و محمد حبیب
من و حبیب دوست تر از کلیمی است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج یحیی بن خالد انشاء الله العزیز
و طایفه تالیف در رد القاصد که می گویند ان الله و ملائکته یصلون علی البی یا ابراهیم الذین امنوا صلاوة علیه و
سلموا تسلیما و درین ذیلیه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با کلمات مناسبه با حدیث معتبره و در
مقام تعیین یحیی می یابید منتهی لطیفه اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی
بر کایت از انبیاء را علیه السلام بگرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرّم است
فرمود و آدم و نوح را علیه السلام با جابت دعوت مکرّم گردانید رب لا تد علی الارض من الکافرین
و یا ابراهیم علیه السلام را بخلعت مخصوص گردانید و انشاء الله ابراهیم خلیل موسی را علیه السلام بکلیمی گردانید
و کلام الله موسی را بکلیما و او علیه السلام را بخلافت یحیی فرمود یا و و اما جعلناک خلیفه فی الارض سلیمان
را علیه السلام بخلط الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام با برای مضای و احیای
موتی تخصیص فرمود و ابراهیم را علیه السلام و ادریس را علیه السلام و نوح را علیه السلام و آدم را علیه السلام و موسی را علیه السلام
و یونس را علیه السلام و ملائکته یصلون علی البی یا ابراهیم الذین امنوا صلاوة علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که
ذات اولم زست و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجه ابواب طالب او می کشاید و طرائق
خلایق را که تو اخل مراحل بودی طلبند بکعبه مقاصد و راه می نماید اگر یکدم حشمت ازین سلفه بگون
منتقل گرد و تا تاثیراتش مرا برین پر و خانی را چون خاکستر بپاشد و بدو اگر یک نفس حفظ غنائش و امن تربیت
ازین بساط خاک چینی کس و برین شمار و روان نماند کظم ای همه سالکان تو و طلب رضای توبه نیکوکاران
شوق تو ساخته باقتضای توبه و صف تو و صف لم نزل ذات تو ذات بی بدل بدو در زلفت و حضرت

کبرای تو + هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو + بی عرض
 ز جوهر خالق چرخ اختر + هست ترا اولی که با دشمنان گذشت + نعمت تست سبید و رحمت تست با
 گردن ما و تا بد سلسله و فاسد تو + و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان لغاف ذیافته و نشو و نموت بر عنوان
 دیوان ایشان ثبت گشته سهند و وند طاعت در میدان انتظار است کیست چون اییل و النهار لا یفر و ن دوانده
 و فتح نامه عنده بیت و من عنده لا یشکرون عن عبادته بر منبر نبیره و سخن منبج بحدک و لقد س لک بر خوانده بعد از
 ثنای خدای تعالی صلواته مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
 شما نیز ای سونمان که صحائف اوراق اشواق غولیش بر قوم محبت احدی و تقوش متابعت احمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم بر نگاشته آید و اعلام الهی الویر لغای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر نام
 این بیت انعام ابرام بر افراشته آید بقضای اطاعة الاوامر من شرائط المحبة بدو این پیغمبر خصال پیغمبر و اولی
 اشتهال نماید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنه الذی +
 جارت سبط النبیان کریم + یا ایها الرجون من شفاعته + صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفه الاخری ابرام
 رضی الله عنهما سیکوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گوید مبارکش
 بر نشال و انه انار از غایت فهم و استبشار برافروخته بود و چنین که فرمود بنیوی مرا مبارک باد و کند که از سر
 من آتی آمده است که بهتر است نزد من ادوینا و هر چه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی
 النبی بر خوانده گفتیم سیدنا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله بخیر
 که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود و من سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر نمی پرسید یا لهما
 آن نمیکردم که حق تعالی سوگند کرده است و فرشته که تیج بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده
 بر من صلوات فرستد مگر آنکه ان و فرشته گویند غفر الله لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان و جبرائیل
 آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست بحکیم که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات
 نفرستد مگر آنکه ان و فرشته گویند لا غفر الله لک یا مژده خدای تعالی ام تر از آنگاه حق تعالی و ملائکه
 او علیهم السلام گویند آمین اللطیفه الاخری ای درویش فضیلت این است مشاهده کن حق تعالی
 ایشان را در قرآن در صفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود
 صلوا علیه و سلموا و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر یا دشمنانند و اکثر بر آنند
 که علمای این امت اند و دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حق تعالی خود را دوست
 بنده گان خود میخواند بعد از ان رسول خود را سوّم مومنان را و در قیامت قل اعلموا فسیر الله عنکم و رسوله

والله مومن ثم يدركنا به كمالان فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زير كه ايشان شهود حق اند و زين
 كما قال عليه السلام انتم شهداء الله في الارض يبارك عز وجل و هذه العزة و الرسل و الله مومنين اثبات عزت
 فرمود و حضرت خود و رسول خود و بعد از ان مومنان را بغير موالاة فان الله هو مواله و مفضل و صالح
 المومنين مومنان را در دوستي و دوستان خود و مرتبه سوم ذكر فرمود شهادت بشهادته لاله الا هو و الملائكة
 و اولو العمام و اولو العلم و مومنانند آنها كه بپيگماي حضرت و اقرار و اعتراف نموده اند بصلوة چنانچه فرمود ان الله
 ملائكة يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما و اين لطيفه بسيوطه و روضه الوائيلين بايانات و
 اشارات غريبه ذكر كوست انچه مطالعه بايد كرد و اللطيفه الاخرى بدانكه حق تعالى دين آيت كريمه امر فرمود بصلوة
 بر آن حضرت صلي الله عليه و آله و سلم و علمای اقدس الله تعالى را و احكام بر آنكه امر بر وجوب ميكنند اما اختلاف علماست
 و مقدار واجب اكثر انچه بر آنكه در بيت عمير كيار و حبست و تكرار آن شجبست و مندوب بر مثال كاره توصيه
 و دليل آنست كه امر از براي وجوب دلالت بر اثبات واجب ميكند نه تكرار آن بعضي بر آنكه در وقت شهادت نام
 آن حضرت صلي الله عليه و آله و سلم و وقتي كه باشد صلوة و حبست دليل آنكه حق تعالى يصلون گفت بصلوة بصلوات
 او فرمود و آن دلالت بر و ام و استمرار ميكند يعني حق تعالى با ملائكة كرام هميشه صلوات بر آن حضرت صلي الله عليه و آله و سلم
 اطلاع ميدهد بايد پس مترا و آنست كه بنده مومن نيز بر معين بنيت همواره تا ان رسيدن به ثقل نايه و زبان يد و
 حمدي صلي الله عليه و آله و سلم بكنشيد اللطيفه الاخرى انما روايت فقهي كه فقها قدس الشارح و احكام بر آن رفته اند
 و در كتب متداوله آورده اند و تفصيل آنها در بين نسخ مناسب نيست و باجملة آنكه در زاد الفقهاء آورده است كه
 صلوات بر رسول صلي الله عليه و آله و سلم هر وقت باشد بزمب نام ابو حنيفه كوفي رحمه الله عليه و نزديك امام كرخي رحمه
 عليه واجبست و در عمير كيار و نزديك امام طحاوي رحمه الله عليه بر بار كه نام آن حضرت صلي الله عليه و آله و سلم باشند و خواست
 بنابر آن حديث كه رسول صلي الله عليه و آله و سلم فرمود من فكرت عنده ولم يصل فحقه جفائي يعني هر كه نام من باشند و
 بر من در و نفرستد بر من بجا كرده باشد و هم در زاد الفقهاء ميگويد كه قول امام طحاوي اصح است و مناسب
 امام شافعي رحمه الله عليه بعد از تشهد و قنوة اخير فرضست و نزديك ماست مست و الله اعلم و في غير الامم
 را بر دي رحمه الله عليه آورده است كه چون اين آيت نازل شد صحابه گفتند يا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن
 سيدنايم اما قرآن ده كه چگونه در و گويم رسول صلي الله عليه و آله و سلم بچنين معين فرمود كه بگويد اللهم صل على
 محمد و على آل محمد كما صليت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد و على آل محمد كما باركت
 على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد و مختار علما و زمانا بعد از تشهد اين صلوات است و در غير قنوة ميگويد
 كه در صلوات و ارحم محمد و آل محمد گفتن بگروه است زيرا كه رمت مسبوق بر غضب و قلت است و بمعني مناسب

درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و عیسی خالی از زلتی نیست و شاید که این مرتبه خواستن راجع
 بامت او باشد و معناه و لرحم قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشفاعه لامر و نیز می شاید و ارحم بر او امکان
 مرحوم اما قال صلی الله علیه و آله و سلم لعلی رضی الله عنه الا و علمک دعوه یغفر الله لک و ان کنیت مغفورا
 فقال بل قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحکیم الکرم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم و لا
 ابعدهم و الحمد لله رب العالمین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا بروسی علیه السلام بر حجت فرمود گفت رحم الله
 الخ موسی اودی بالخرسن هذا فیصبر این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن بابتی است
 و الله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد نیست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا با علای مین
 و اظهار دعوت و غلامم ذکر و بقای او و الاطینقه الاخری قال الله عز و جل اسأله من الله تعالی بهما النعمه
 و المغفرة و من الملائکه الاستغفار و من المومنین المرح و الثمار و الدار و قال بعینه صلوته الربی علی النبی علیه
 الصلوٰة و السلام تعظیم محرمه و صلوته الملائکه علیهم السلام الثمار و الکرامه و صلوته الامه الیه الشفاعة قال النبی اید حرمه
 الصلوٰة من الله تعالی علی نبیه التوفیق و القصه و صلوته الملائکه العون و النعمه و صلوته الامه الاتباع و القدره
 و فقما رحمهم الله سیکو که مراد از صلوته حق تعالی فعلی است نه قولی بنا بر آنچه شاموت او سبحانه تعالی توحید خود و مستغنی
 نه قولی که ما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت و صدایقه بالآیات و الدلائل یعنی بنصب و لا عل و
 ترتیب حج و بر این اثبات و حدانیت خود فرمود اینجا صلوته فعلی که مستغفار است از گریه یغفر لک الله ما تقیم
 من ذنبک و ما تاخر ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلم داشت و شکیان میگوید که مراد از صلوته اینجا نیست
 و آن عبارت از ثنا و حدیث آن حضرت سبحانه و تعالی امر حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری ستایش
 حق تعالی را بود که موسوم با حمد گشت یعنی بسیار ثنا بیاورد سبحانه تعالی بقول از بسیاری که ماترا بستم محمد
 گشتی صلی الله علیه و آله و سلم و از بسیاری که تو را استودی احمد شدی دوست آن بود که دوست خود را
 ستاید تو را می ستای که مایه ترا می ستایم فقط تو خاصه را باش که مایه ترا می + و هر دو جهان مقصود
 توایم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوح + هم او تو برای تو در گنج کشایم + بار صفت خویش ترا جلوه نمودیم +
 تا آینه ذات تو خود را بنمایم + الما طینقه الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوته حضرت حق سبحانه
 و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام سجود آدم علیه السلام بامور
 گشتند و سجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه با نهی تویم و تفصیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم نمودن احق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 عرض صلوٰة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوٰة بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام

ظاهر گردد و آنجا فرستگان سجود کردند بکبار و انجا صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فرشتگان و مومنان نیز ستم
 من الازل الى الابد اللطيفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر صلی الله علیه و آله و سلم آنست که
 حق سبحانه و تعالی با وجود استغناء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت
 بشناخت او و اولی آنکه صلوة فرستد اللهم صل علی محمد و آت الکونین و الامکان و سلم اللطيفة الاخری
 حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدانند و خود را خادمان و مطیع
 و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از اینست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عالم زمین کلیسایی بود و مقام و
 ثلثت کبای بود و دلم و چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را درین عالم آتاپر افروختند که سطر
 سیم از محنت کفر و فساد نجات یافتند و مکافات آن امور بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشتند
 سوم آنکه چنانکه او میان در عصره بلیات و آفات اندک نیز مستقیم می بودند و از حال البیس و مروت نماروت
 احزانم نمودند تا از برای اشیست خاطر و جمعیت باطن ایشان را با بر صلوة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود تا بیکت آن از همه بلیات محفوظ بمانند و درین باب نقلی بشنود در زیمره الریاض آورده که روض
 جبرئیل آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله امر غریب مشاهده کردم فرمود آن
 چیست گفت یا رسول الله بکوه قاف رسیدیم آواز گردید و ناله بهیج من رسید و پری آن آواز فرشته فرشته دیدم که پیش
 ازان در آسمان اوراق غلظت و احشاشام دیده بودم بر تنه که برشته اند و نور ششیم و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد
 وی و نیز گاری مشابک کشید و هر نفس که این فرشته بر آوری حق تعالی ازان نفس وی فرشته خلق فسرود
 امر و او را در کوه قاف شکستند بال و مخزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب مهراج
 بر تنه خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر من گذشت بتعلیم و توفیر آنحضرت صلی الله علیه و
 و آله و سلم نیز فرشته تابان بنام قوتیست بتلاک ششم و از اوچ افلاک باین مفاک خاک افتادم اکنون ششیم من باین
 و از جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من در گذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا
 تفرع نمودم و حضرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر سختی است
 و عجزیست بگو و بنوا بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستد تا به سعادت اولی و جوار ملک تعالی باز گردد
 یا رسول الله آن فرشته بر حضرت صلوة فرستاد و آنچه او تمام بستم از سطح خاک بمخرج افلاک طیران نمود
 و پسند از او را که خود مستند گشت تا دانی که صلوة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم نجات
 و مستوجب رفعت و درجات است بر یا سغی که شرع محمدی لوائی تو بود و بر خنده و در و او لوائی تو بود
 امروز در و د احمدی گو که ترا + فردا چمن جنان سرای تو بود و باللطيفة الاخری حکمت امر است

بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضی گویند تا ادای بویژه از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و با بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در قیامت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تحقق شود و اجمال اینها در حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شفیع است گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امر و زور دنیا بپاوشد آن شفاعت ثمر حاصل و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امر و ثمن شفاعت که حاصل می است او انما ینفذوا شفاعت مستمعان که در باز چون تشابه می کرده باشند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شفیع است نبود بلکه از حضرت جلال احدیست باشد بجهان و تعالی الله طیفة الاخری امام محمد بن ابی بکر از راه الله تعالی و اسرار تنزیل آورده است که سبب در امر بصلوة آنست که روح انسانی بواسطه تشابه و تشبیه مستعد قبول انوار الهی الهی جلالی تواند بود مگر وقتی که علاقه تشافیه میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام مستحکم شود تا انوار فانی از عالم غیب ارواح انبیاء علیهم السلام منعکس می شود بایشان چنانچه آفتاب چون از وزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی بر آب شل و در محاذی وزن نمی تا آفتاب از آن وزن بران آب افتد و از آن آب بواسطه جلال وی بر سطح و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیاء علیهم السلام تخصیص روح منور و روح مصدور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و تبتلیت صافی و تابعت قبول فیض و اقیست و ارواح است بعضی جابیه و نور و ظاهرت که در حیات کماله با ایشان روح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بکسب تشافیه از اقدس منور و نور بواسطه تشافی و تبتلیت و تشبیه بصلوة مستند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از اینجاست که فرمود که اولی الناس فی یوم القيمة اکثرهم علی صلوٰة اللطیفة الاخری ای در ویش حق تعالی ترا امر میکنند بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه گزاری آنکه ترا است گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم امر می نماید به دعا و شفاعت تو تا شکر گزاری آنکه او را پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امر و با وی هست تا نزد تو را و اینها را در حدیث تو امر و بصلوة او می پردازد و شفاعت تو می پردازد و الله طیفة الاخری نقل است چون این آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو نازل می شود شکر از ما را از آن خرم خوشه و از آن خوان تو شکر کرم فرموده اند از این مانه فانه ما چه بیت و از این سله که در ما کماست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ابو بکر می گفت چه بر تیر علیهم السلام فرمود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخبرکم من الطلمات الی النور ثم از آن وقت که خواجگه صلی الله علیه و آله وسلم شمرده بود غلامان او را همان مایه تو آنکه گردانیده و نظیر این و آیه آن بود که چون آیت با و این قرآن

لعمري اني لعنكم الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر نازل شد صاحب حضرت صلى الله عليه وآله وسلم ورضي الله
 عنه گفتند هنيئاً لك يا رسول الله ما بين نعمت خوشگوار باو که برین غلغلان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی
 صلى الله عليه وآله وسلم جرعه برین چاکران برنجیه آیت فرستاد که ان الله ليعفو الذنوب جميعاً و نیز چون کریمه نیک
 الله نصر عزیز نازل شد ششتمیان این است که نازل این آیت ز بان بگفتار بینیک بگشتا و نند
 بهیشت تو برکنار فراتی نشسته خوش سیراب از سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر دلف آبی حل و عذرا از
 چاشنی نطق در کام بان این خوشگوار چکانیز پیغام فرستاد و الله عز وجل انشوا یا حیان پیغام
 انشراح صدر بان صدر و بدر صاحب قدر صلى الله عليه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لك صدرک و نند
 است از نایت ننگدی و سرگفتند که هنیئاً لك يا رسول الله كرم آبی حل و عذرا باس خاطر تشنگان نموده
 آیت کریمه ان من خرج ذنبا صدوره للاسلام فهو على نور من ربه فرستاد و هر هم به جرات این سیکستان نند
 اللطيفة الاخرى اى در ویش چون حق سبحانه و تعالی بنوع خود صلى الله عليه وآله وسلم در و فرستاد
 نندگان خود را نیز فراموش نکرد و ایشان را نیز بهر کشتن می صلى الله عليه وآله وسلم بولت صلوات خود
 در دار دنیا مشرف گردانید هو الذى يصلى عليكم و ملائکته و قتی که بتابعیت حضرت صلى الله عليه وآله وسلم
 متابعان او را در دنیا یاد کرد و فرادیز در قیامت ایستاد که رحمت و مغفرت نیز یاد کند و بکت است
 صلى الله عليه وآله وسلم فرمود و نند اللطيفة الاخرى فقل مستحکم که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند
 که يا رسول الله کفایت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که چنین صلوات فرستید که اللهم صل على محمد
 و على آل محمد كما صليت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك جيب جيبك بال محمد و على آل محمد كما باركت
 على ابراهيم و آل ابراهيم انك جيب جيبك و دين صلوات بر نعمت دانستی است یکی آنکه حکمت چیست در صلوات
 صلوات بر حق تعالی تا گفت اللهم صل على محمد اى بار خدا تو در و دو گوید صلى الله عليه وآله وسلم در که صلوات
 بنده را قدر و منزلت آید نیست که در نور و کمال جام و بلبل محمدی صلى الله عليه وآله وسلم تواند بود پس از ان
 جنت عوالم بحق تعالی کرد یا گویند چون در تعالیه صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات
 حادثا تو سیر کرد و در حال حق تعالی کرد و صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و لیس این
 آنست که حمد ناقص نندگان حادث و فرستاده قدیم شود و لطف نزل نیابت ایشان داشته بکلام
 قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادثا شش بهر قدیم نموده باستانه قدیم معروف
 سیدار ندامت قبول میرسد که صلوات بنده را بقرائن قابلیت عیبت حضرت محمد سید صلوات
 علیه وآله وسلم نداشت از هم عوالم بنده صلوات حل و عذرا نمود گفت اللهم صل على محمد و آل محمد و صلوات

ابراهم علیه السلام از میان انبیاء علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را در حق تعالی ذکر شیر بر زبان این است مسألت نموده بود و جعل لی لسان صدیقی فی الاخرین حق تعالی اجابت فرموده است بعد که خیر بدین ملت مامور گشتند و درین سخن بنده نیست بغایت لطیف اشارت به فضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی بقول ای ابراهیم از من و فرجاستی تا زبان است محمد را صلی الله علیه و آله و سلم به پنهانی نوبت شود و من بذات خود من فوق العرش میگفتم که آنکه از من طلبیده باشد و این بهایم و آنک که در زمره الابرار و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرموده حق تعالی از آنها این است گردانید و مکافات آن میفرماید که او را بنیاد کند تا من از من باشد نه از ابراهیم صلوات الله علیه و سلم علیه و سلم و ساجد المذکرین میگوید که از امام ابو بکر را زنی پرسید که من چه صلوات بر ابراهیم و آل او را حکایت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنیامی که سبیه قاچاق شده و نامشیزران او اسمعیل و اسمعیل و ساره و هاجر و سلام الله علیه و سلم این آیین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت که سبیه را از من است محمدی صلی الله علیه و آله و سلم روی توجیه باین خانه نموده و چون از او گذشت خداوند امر را شایع آورد آن اسمعیل علیه السلام میگفت که هر که از کعبه است محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باین خانه توجیه نموده ترا پسندم و او را بسیار و دیگر آیین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و یوحنا ان است محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و نبوت میکرد و ساره را و با جبرئیل کان این است را و دیگران آیین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلام امتان ترا در عین سلطان اجابت و عافا موش نکرد است خود را بگوید که در آخر نماز که وقت اجابت و عاست ایشان را بیاورند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن و حقیقت است که بعد جان ارزاشت و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این است و پیروان هر دو اوج زمان و مکان اجابت نمیشد و مکافات آن مامور گشتندی مستحکم نیست و شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هر خود رجوع نماید اما اگر موهب له در عوض آن موهوب چیزی بخواهد از آنی در پشت دیگر ولایت رجوع نماید هر چند عطای واجب عظیم و جلیل باشد و بدین موهب له رضاعت مزاجه و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی به منان و ایتان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تقصده قنات قلیل کان کبشتی استوجب بقای ایمان اتقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و السلام بالصواب الماطیفه الاخری حکمت در آنکه از بنندگان یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و اشارت علی که حق تعالی از بسیاری دوستی که به صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در پشت مکافات آن یکی را ده صلوات خود بخوبی فرمود که شکر عشاء کامله و بعضی گویند که بمقتضای

كريمه من جابر باحسنته قلعه عشر اشكالها العيين ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود و یک نیکوئی را بشکری
 بدیم مثل آن هر دو از مثل آنست که شکلا یک روز و زوزه را ثواب دو روز و مثل آن روز که است کنم و پنج وقت
 نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدیم مثل آن پنج وقت نماز و پنج صلوة بنده را با صلوة حق پنج صلوة است
 بلکه یک صلوة آنی سبحانه بر صد هزار صلوة مارج است و همین دلیل بسنده است بر فضل و کمال صلوة
 بر سایر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص است بمثل نماز و زوزه و مثال آن حق تعالی
 از آن منزله است بخلاف صلوة که حق تعالی نیز با صلوة حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت فرمود و
 ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الطیفة الاخری و ولید غیره نسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 یک نفر است و حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ساحتها اندانند الا حق تعالی او را در آن درجه است
 کرد و از طالع کل خلاف همین همان مشایخیم الایه انجا که دشمن بدست دوست کرد مکافات آن چه دشمنش فرمود و پنجاه
 که دوست مرد و دوست را بدین شکر گوید اگر یکی را در یک کافتش نمایند چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چندی را
 و دستش اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن ولایت فرمود اول خدمت و زیارت خود بآن
 اقدام نمود و بعد از آن رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن ولایت کرد و قل الله الذی لم یخذ و لکن لم یکن له شریک
 و دوم لشکر اول خود را شاکر خواند و کان اندک شاکرا علیما بعد از آن بندگان را ولایت کرد و اول لشکرون
 سوم خود را اول خود را فرمود که انکم الله فاحمد بعد از آن ولایت بندگان فرمود و قل هو الله احد و یکم علم اول خود فرمود
 عالم الغیب الشهادة بعد از آن گفت کونوا باینین نخیلم عسان اول خود را کما شکان خود دانند الذین سبقت لهم
 منا الحسنی پس فرمود و ارجعوا ان الله یحب المتقین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود و بعد از آن بندگان را
 امر کرد و بعد از آن بندگان را حسن من الله قیلا بعد از آن فرمود و قولوا الناس حسنا و بعد از آن بندگان را
 دوست داشت و اول ذات خود را باین وصف فرمود قانما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب الیاسین
 ششم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله و ششم صلوة بر آن حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را
 بآن ولایت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفة الاخری و در این الاثنی عشر که هر
 یک بار صلوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بده عیبت مشرق کرد و اول صلوة مالک غفاری
 جل جلاله و ششم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و آله و سلم شوم اقتدا ببلای که اخبار علیهم السلام بچهارم حق تعالی شفاعت
 و کفایت ششم خطبات و اوزار ششم قفای حاجات و مراد و اول ششم شکر گردانیدن خطا و بر و ششم
 نجات از دوزخ و بار ششم دخول در دار النور و ششم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری

بعضی از ابواب اشارت گفته اند و تفسیر کثیر بعضی الکاف کنایه الجبیب الجبیب لقوله العیس الشک بکاف عبده
 و الهام باینکه الجبیب الجبیب لقوله ویدیک صراطا مستقیما و الیا تا ید الجبیب الجبیب لقوله وایدکم تبصره و العین
 عنده الجبیب لقوله و الله یعصمک من الناس و الصاد صلوات الجبیب الجبیب لقوله ان الله و ملائکته
 یصلون علی البیة الطیفة الاخری و هم در زمره الریاض میگویند که بنده مصلی را از حق تعالی تسبیح خلعت میدهد
 صلاوة و السلام و رحمت اما صلاوة قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قول من رب یمیت اما رحمت
 قوله و کان بالمؤمنین حیاء و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز خلعت بر صلاوة و سلام و از
 اما صلاوة و صل علیهم ان صلواتک سکن لهم و اما سلام اذا جازک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب
 ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار و استغفر لک و المومنین و المومنات و ان ملائکته نیز خلعت بر صلاوة
 و سلام و حفظ اما صلاوة هو الذی یصلی علیکم و ملائکته اما سلام یصلون علیهم من کل باب سلام اما صلاوة
 من بین یدیه و من خلفه یطوفونه من امر الله الطیفة الاخری فی ذکر صلاوة و فضلهما در ریاض الاشیع میگویند
 که صلاوة بر ذکر خدا و ندی راجع است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی انما ذکر خود را بگوید که بنده متقابل
 فرمود و در باب صلاوة فرمود عشر ایک صلاوة راده صلاوة میفرستیم ای بنده اگر شنای من بکیا یکی گوئی من
 یکبار ترا شنای گویم و اگر شنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا شنای گویم و بار نیز که نزد محب نام حبیب او بر من و
 او صاف کمال و نفوت هلال او بیان کردن بر ارباب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام بحال محب و بیعت
 از اهتمام بحال نفس خود و نظم مراد رتن بجای جان تو باشی + و جان خوشتر حیه باشد آن تو باشی + و طیب
 تست جان اندر تن من + فدایت سازم از جان تو باشی + بسی در دست از نعم در دلم یک +
 چه نعم دارم اگر در آن تو باشی + ز فرانت تجاوز چون تو انگر + چه اندر شرف سلطان تو باشی + و طایفه
 ثالثا و واقعات مناسبه در باب فضائل صلاوة و درین طایفه و واقعه سیدین میگویند
 واقعه اول در تنبیه النافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفت و طواف گاه بودم روی
 دیدم که قدم از قدم بر نیدشت تا بفرست رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلاوة نمی فرستاد و سفیان میگوید که ای
 پریم که چه حالت است که ترا بپیچ و تمایل آن اهتمام نمی کنیم که بر صلاوة با آنکه در هر تها سے در و
 معین است تو پیچ روی بغیر از صلاوة میاورستی نمی نمائی گفت اسب عزیز تو کیستی گفت سفیان ثوری
 گفت تو اگر بیکانه سے بوسه از اهل زمانه من افشای این سر را تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من
 از بلاد خود کوچ میرونی و در راه پریم بیمار شدی و هر چند در عالمه اش جد و اهتمام نمودم طیب دینار آخر
 پریم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پریم سیاه گشته و پشیمان او از زرق و شرف و شرف

بر این خبر شنیده از آن حال مکرر گشتم گفتم ظاهر این مردم منافق بوده و اتفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را
 پوشیدم حسودان و نمکین خواب رفتم دیدم مردی که خوروی تر از دندیده بودم و خوشبوی تر از بوی ادویه بوی
 نشینیده بودم و پاکیزه تر از جانه او هرگز مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و نمکین است و تالسیر بالین پدرم
 رسید و برده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرو داد و در ظلمت بنور و ماتم بسیر و بسدل نشست
 و از وقت چشم او زایل گشت و سرش باز بجالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم جدا
 می دست در آمدن افزودم و گفتم یا عبد الله تعالی که در زمین و پدین این حق اثبات کردی و در زمان
 غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعزفنی مگر مرا نمی شناسی انما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار
 گشتا و مشرف بود ولیکن بر من بسیار صلوٰة می فرستاد چون پدرش را این معصیت پیش آمد از من
 فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهله نجات دادم و روایتی آنکه چون فرشته گمان نمود
 بروی فرو آمدند ملائکه که بر صلوٰة بنده موقوفه می آمدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین
 بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را
 چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوٰة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و روز بان دارم و از آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شفاعت میدارم سفیان گفت راست میگوید
 شاگردان خود را ولایت فرمود تا این واقعه را بابت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و کتابها بنویسند تا
 مردم هر یک صلوٰة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غذاها می دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للرشاد
 و آنچه در هم مروی بود که حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوٰة کمالی میگوید و انشاء
 در آن باب نمی نمودن می آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجاوب دید آنحضرت بوی التفات نمود و
 از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض نمی نمود آن بپاره گفت یا رسول الله
 مگر از من در غیبه فرمود که می گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن
 مرد گفت که من یکی از ایشان تو ام و از علما چنین شنیده ام که توانمان خود را از فرزند شناساترستی فرمود
 که چنین است اما تو مرا بصلوٰة یا منی کنی و معرفت من بابت من بقدر صلوٰة ایشانست بر من
 چون اکنون از خواب بیدار شدم هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوٰة میفرستاد و بعد
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که می گفت اکنون ترا می شناسم و شفاعت تو روز
 قیامت تمام می نماید ما تو را در خود را ترک کن و آنچه رسوم نقل است که یکی از شما در اینجا صد و هم قرص برآمده بود

نویس

و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که او را گفت بر دزدان و بواحسن کیسائی که مرویت از شایسته
 نیشابور و سمرقند ده هزار برهنه را جاسمی پوشانند و را بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اسلام فرستاده
 و میفرماید که با قصد ورم قرض مرا وافرما و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوئی نشانه آنست که
 شب سهید با در و دریا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سیف ستادی ووش فراموش کردی و در غزوة توقیم
 نرسانیدی چون در ویش واقعه خود نزد ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود و رویش گفت
 مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تو فرستاده و نشانی و پیامی تو چنین داده چون نشانی گفت که چون
 کیسائی خود را از تحت بنیادخت و حضرت خداوند اجل و علا سجد سجای آورد و گفت ای درویش این
 سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اللع نداشت و اتفاقاً ووش باین دولت مستعد
 نمکته بودم و فرمود تا ده هزار و با قصد ورم بان در ویش کرم نمود و گفت هزار ورم از برای بشارتی که از ان
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بن آوردی و هزار ورم دیگر طفیل اقدام شد و گوید که از برای من آمده و با قصد
 ورم لاعت فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاجی باشد با من بیجا و
 نمای واقعه چهارم هم در زبانه را باین بگو و بیکه زنی نزد امام حسن بصری رحمه الله علیه آمد و گفت یا امام و فتری
 جوان و اتم از عالم نقل کرد و آتش قراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا
 نمازی بیاموز و دعای تعلیم نمای که چون تقدیم رسام فرزند خود را و خواب نیمام دید و روی بیاموخت تا فرزند
 خود را خواب دید اما و عذاب و عقوبت جهنم از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندیدی و برای ازین خواب
 مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا بدین حدی که بگشت شبی امام
 در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال و برشت زب و کمال سخنانی بر سر و دوا می و بگفت ای امام
 مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که در جمع باستانه شما و در تعلیم و روش خود بودید اما را خواب شنید
 امام گفت از واقعه ما ورت نهایت غمگین بودم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم که بی بیعت گفت یا امام واقعه ما ورم
 مطابق واقع بود و فامورین انعام روی برین گورستان گذشت و یکبار بر سر طایفه صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستاد
 و در ان گورستان با قصد ورم پنجاه نفر عذاب مبتلا بودند و زانی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم بیکه ثواب صلوة
 بنی ارجل یعنی برادر عذاب را از اهل این گورستان بیکه صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب صلی الله
 علیه و آله و سلم نمکته ای در ویش اجنبی که بر مقبره بگذرد و یکبار صلوة سیف ستادین از اهل
 عذاب بیکه صلوة او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و
 اخلاص شب و در ویش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستاد از عذاب نجات یابد و بولست

از بعضی مصلحت منقولست که در ریاضت کشتی بودند که بادی برخواست و سفینه را در طایف اسوارج انداخت چنانچه
 اهل شتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را دواغ کردند و درین محل نفاس برین غلبه کرد و ششمین گم شدند
 پنجمین مصلی و الله علیه و آله وسلم را دیدم مرا گفت اهل شتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات برین فرستند
 صلوات را حضرت بار برین خواندند بیدار گشتم و اهل شتی را از خواب خود بیدار کردم بخواندن این صلوات
 مشغول نشاندند بنوعی صد نوبت تمام فرستاده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات تمام است اللهم
 صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة یجلبها من جمیع الاموال و الاوقات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات
 و تطهرنا بها من جمیع اسبیات و فرحنا بها عندک الی الدرجات و تبلغنا بها فی فیض الغایات من جمیع الخسرات
 فی السجدة و بعد الخوات و تطیفه بر اوجه در بیان مواضعی که استحباب صلوة در واکید بیشتر یافته و آن ده
 موضعی است اول در نماز بعد از نشد و رقعده آخر و بنسب امام شافعی در رقعده اول استحباب است و بعد از رقعده
 آخر واجب دوم در حین دعا چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دعا محبوب است از صدقه و بر آسمان
 نادای که برین صلوة فرستد آنگاه آن دعا بیدر رقعده صلوة از آسمان در گذرشته بهوقف اجابت برسد و از
 امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روایت است که گفت نماز و دعایان آسمان و زمین ملحق است تا آنوقت که صلوة
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده شود سوم در وقت دخول و مسجد چهارم در وقت فراغ مودن از اول
 پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم فرمودند که یکبار صلوة در کتابت برین نویسد فرشتگان بروی او افتد و یکبار صلوة در آن
 کتابت است ثبت باشد و آنچه اختصار علمای است آنست که صلوة و هم سلام ثبت سازند و کرده است که یکبار
 تمام است کنند و روایت است که هر روز نویسد بکلیه صریح صلی الله علیه و آله وسلم نویسد یا علیه الصلوة و السلام
 نویسد یا صلوة الله و سلامه علیه هم در شب و روز جمیع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر یک
 شب و روز بنشاند و بار برین صلوة فرستد بنشاند ساله گلمان او آمرزیده شود و بعضی باین صلوة تخصیص
 کرده اند که اللهم صل علی محمد و علیک و علیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و نیز حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار برین صلوة فرستد حق تعالی او بیست ساله گمان
 او را بیاورد و هر که در روز جمعه هزار بار صلوة برین فرستد نیر در جای خود را بیست ساله بماند و در
 حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار صلوة برین فرستد
 روز قیامت بیاید و با او نور باشد که اگر بر همه خلافت قسمت کنند هر یک را در روز جمعه صد بار صلوة فرستد

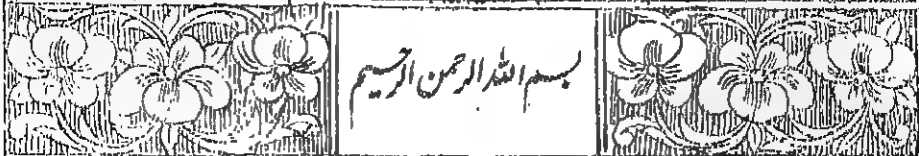
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شنب جمعه شهادت بدار صلوة
بر من فرستد بر این رزق تعالیٰ مشتاق و سالک گنایان با قدم و با تاخیر و آهشتم و روقت مصفا که سبب مغفرت
گنایانست چنانچه گذشت بهم در راه مبارک شعبان که بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک نوبت صلوة
فرستد و بر این شهادت بداره نوبت صلوة در راههای دیگر و ششم چون یاد گنایان خود کند و از آن کتاب بپاوی
پیشیمان کرد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوة بر روح پر شوخ
صلوة صلی الله علیه وآله وسلم فرست تا آن گنایان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم مغفرت گرد و چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوة فرستادن بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مکننده ترست گنایان را از محو کردن آب در سیاهی را از لعل پس بابرین بهر شد
میشود و از جمله راههای متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست چون آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شنب و روز در اندیشه احوال و فکر مرج و قال بابوده اولی آنکه مایه بر وصف کمال لغوت
جلال او در اینهم و تشریب حرفیه را درین اب نموده صلوة محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان
نموده سائیم و صلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیما ابدیاً و انما کثیرا
و ایضا بطریق و حده حرفیه شتم بر کلمات متصدیه بحروف تجوی مستشبه بایات مناسبتیه صدره
بهان حرف و نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنوائی در ویش الف اسن و امان جان
الشرع جان ازاد خال شیران و امید واری خاکساران بوصول جهان بفرمان الف ان الذین سبقتم
منا الحسنی باو بنبی الف اشارت با بشارت محمد رسول الله علیه وآله وسلم باقی است به انتهای
عارفان و چمن سرای باغ جهان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان با بلیغ الامان لنا الیک ابوساطت
با برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم تا تجلی حیدر پروردگار جل و علا و طرغانه دار القدر
بهتفاست ما تلک الحجة التي اوتمنوا خالصا لبرای تائید لیت و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تان طین چمن ثواب عیار با تار ثواب من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که حواله این است
به گناه است برای ثار ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم جیم جیمون عیون اهل جنون
از شوق جیم جناب عدل به جیم ابرو اب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم حار حیرة طیبه فلنحیضه صلوة طیبه در دار حیوان وان الدار الآخرة لى حیوان بے حار جیم
الان حواله کما جمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم غار خیریت کلمه خیر الله اخر حجت
للمناس فی سبب طهارت ثار طین اسوا اینهم صدقه اظهر هم و در کلمه بکایت خا و حضرت محمد رسول الله

جیم

رکن اول از نشو و نما الاثواق و ذکر نشو و ناز اوراق و بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین غر نبی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم السلام

مصنّف عالم اجل فاضل اكمل قدوة متحققين زبدة مدققين عظامه ورائع كلامه
جهان سالک سالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین طاعین کاشفی قدس

[illegible]



رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور
 تابوت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مترقوم رقم
 کتب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس باب یک اول در ذکر نور کامل سرور حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث نبوی ما خلق الله تعالی
 نور ربی که مشتمل است بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه جمیعین بطریق بیان
 و سلم تسلیما اکثر الاثر بر حجت یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل
 آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری الله تعالی حضرت
 سید الساعات و سید الساعات شاه اسرار قدم ماه النور حکم لطیفه علوم عرفان میفرموده و احسان محمد قواعده غیر
 میشد معا قد حقیقه مهندس مفارسی بدائع مدرسی شرایع قافیه سالار قوافل و جوهر پدید سالار شامه
 شهو و مقدر اسرار الف بشری که کشای سر پرده سر ارقدری آن سرور که کلیل بیان عالی برهان غلات
 و شائش نباشیر فضائل علیه و تابشیر شاعلی منیه اش هزار دستان در بوستان جلالت و گلستان جلالتش
 چنین میخواند که الی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المبعوث فی طینة یعنی بدستی که من نور خدا تعالی
 نوشته شد و بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آنکه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز
 و منفک بنود بلکه مخلوط بر زمین بودم و آدم آنکه از زمین جدا و منزه بود که آن منزهتری که طوطی شکر افغان فصاحت شاعرش

با نام ازل و ابد و نور اصبالت آثارش این خبر عالی بسامع جمیع سکان فطمان کون و مکان در میدان کمال اخلق
 اندک زمانی نور علی فطیم اندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم و آدم هنوز محرم غلبه برین نبودند که ما بار امانت
 در آدمیم چه پیریل و زکوانه رحمت امین بنووه لشیخ نظام کتبه قدس سره اے ختم پیغمبران مرسل و
 حاوای پسین و ملح اول و نوباوه باغ اولین صلب و لشکر کش خدا آخرین حلب و اسی خاک تو توتیاس
 بنیش و روشن تو چشم آفرینش و اسی سید بارگاه کولین و نسایه شرفاب قوسین و اسی صدر نشین هر دو
 عالم حجاب زمین و آسمان هم و اسی شاه مقربان درگاه بزم تو و رای هفت خرگاه و سر خوش خلافت معانی
 سر مشبه آب زندگانی و خاک تو آدمیم روی آدم و نور تو چراغ ملک عالم و سر خیل تو ای و جانی خیل اندک مقصود
 تو ای هم طفیل اندک اے کینیت و نام تو مؤید و الواقسم و احمد و محمد و صلی الله علیه و آله و افاض صلی
 و رسول العالمین بجال نوال چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نور سے یعنی اول شاهدی که از
 مشاهده شود نقاب انتخاب بر کشید و اول عروسی که از خلوتخانه بیرون بفضای عالم ظهور پیر و نر خضر امیر
 بلکه اول نقاب که از نوک پرکار کن دکان بر خیزد و دو افتاد و نخستین نوباوه باغبان ایجاد از باغستان
 استبداد و طبع رشد و رشاد و اشتاقان عرصه کون و فضا و جلوه داد نور با سرور من بود که سرور کائنات
 و سید موجودات صلی الله علیه و آله و سلم عزوجل تو ای که سلطه احسان و ظفر جود و ای که کن نوگان تو و او
 نام موجودی و درین ضیافت سستی بخوان بود و کرم و هم طفیل تواند و تو ای که مقصود و ای که هنوز آدم
 و عالم نبود نام و نشان و ذکر و سرچ و وحدت جلیس حق بودی و یعنی هنوز دنیا به خلقت آدم باویش خلقت
 نرسیده بود و کلام انام در بزم انعام و ام اکرام ایجاد و بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهره این صفا که در نشسته
 و جو بهر فروش بازار منع خند شیشه شیب را برشته و درید و ز بر هم نه بسته بود که با تو ایان تقایر با قلم مقادیر
 اشکال تناسل و بر چهره الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی
 در اقباس اشباح جسمانی باز نهشته بودند و هنوز غروب صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نهاده بود و هماسه
 همایون بال کاف و نون در هوای حما مستنون سایه بال خلافت گشته نیده بودند و خیاط کرم وجود خلعت وجود
 بر تن آدم سجود نهفته بود و بطن خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی مغفور و دود نوشیده بودند و نه سفینه
 جنت بر روی قلم بود و روان گشته بودند و نه تنگ با فر هنگ و دوزخ و قهر بحر هیبت پنهان شده بودند
 چهار نامه مرید عرش در قبضه کمال استوار گشته و نگردد بالش مسدس کرسی بر ساطکون بر قرار آمده و نه دعائم قوام غلام
 اربع در مقعر فلک مد و مقرر گشته و طبایق سبع سماوی در محب که ناری مجید آمده و دوشیزگان خستگان مردم
 در حیرت حکمت خسته و غمزدگان زوایای نیستی سر بگره میان خمول فرو رفته و عالمیان آفریده نه آویدان پروریده

نه عریده عالم نه دیده آدم نه از خاکیان عدی نه از افلاکیان حمد سے نه از قریبانے نہ از مجسم اسے نه از مجنوبہ عالمی
 نه از کائنات بونی و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آواره نه از فرشیان نواز نه از بالادستی خبر سے نه از
 اکا و هستی اثر سے کہ نقطہ روح لطیف این پید صلی الله علیه و آله وسلم گردد ارہ الطاف پر کار و اور میگشت و
 و عروصہ تسبیح میگردد ایند کہ اول با خلق الله تعالی نوری مکنونی اسے شاہ رسل شفیع مرسل بنور خورشید بین
 و نور اول بنور چشم و چراغ اہل بنیش ہم نور فرماے آفرینش بنشانہ نشہ تخت آسمانی با خواندہ صفحہ سنائی بن
 گنجیدہ کیمیای عالم پیش از ہمہ پیشوای عالم بستمہ کمر آسمان بکارش بنجم ہمہ چادشان بارش بپر کنکرہ
 کشیدہ فزاک بکاجی ز سہ کند ادراک بنقص اول و ہم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم بداند کہ در کیفیت ایجاد نور کامل السر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفہ بطور
 پیوستہ و از جملہ روایات معتبرہ پنج روایت مشہورہ درین نحو ایراد نموده شد و باقی بکتاب مقدمہ حوالہ
 گشت روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمہ الله تعالی آورده کہ نور کامل السر و
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات بنصد ہزار سال موجود گشتہ بود و فرشتان قدرت
 در فضاے ہواے قربت از بر لے نور منظر بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساحت توفیق اہل
 جل ذکرہ آن نور دران بساط طواف مے نمود و مدت چندین گاہ در عرصہ عالم غیب میگشت ناگاہ
 از جناب حضرت سبط ابی طالب رب الارباب جل ذکرہ بسجود مامور شد و مدت صد سال آن ہما نے کہ سب
 سجد و شصت روز و ہر روز ہزار سال این جہان باشد دران سجدہ توقف فرمود و حضرت جل جلالہ
 را باین تسبیح یاد میفرمود کہ سبحان الذی لا یحیل سبحان الذی لا یعلی سبحان الذی لا یجد الذی لا یقل
 بعد از ان کہ ارادت مبدع بر کمال جل ذکرہ کشف ایجاد اصول حکمات و مخترع امہات اصناف کائنات
 آمد از ان نور جوہری یا فرید و بنظر قدرتش منظر گردانید آن جوہر از سمت نظر حق سبحانہ و تعالی آتب
 شد و آن آتب مدتی ہزار سال در جریان بود چنانچہ طرقتہ العینی در ہیج جا قرار نمی گرفت پس از ان اورا بدہ
 قسم قسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چہار صد ہزار رکن داد و از ہر رکنی تار کنی چہار صد
 ہزار سالہ راہ و از قسم دوم قلم را بیا فرید طول او پانصد سالہ راہ و عرض او چہل ہزار سالہ راہ و روایتی طرقتہ
 ہر انبوی پنجہ ہزار سالہ راہ پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوند چہ بنویسم خطاب آمد کہ
 علمی فی خلقی و ما یوکلن الی یوم القیمہ یعنی علم مراد خالق من آنچه بخیر است نیست تا بر وزیر قیامت قلم گفت
 خداوند اتمہ بچہ کلام کنم فرمان آمد بنویس اسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت اسم الله از ہیبت نام الله منشق شد
 پندہین سال چنان سرگذاشتہ بر لوح پانصد ہزاران بکتابت اسم الرحمن شقی اول بکتابت اسم الرحمن شقی ثانی او فرام اسم

حاصل مدت نهمصد سال شد از سالها سالی که آن بهمانه و بروایت تفسیر هزار سال بایست تا کتاب
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بمنزله و جلال من که خداوند مبرنده که از
مردوزن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او
نواست هفت صد سال عبادت بعد از آن فرمود بنویس ای انا الله لا اله الا انظر رسول الله من استسلم بقضای
و صبر علی بلائی و شکر علی نعمای و رضی بحکم تقبلی صدیقاً و تقبلی یوم القيمة مع الصديقین و من لم یستسلم بقضای
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمای و لم یرض بحکم تقبلی فلنخرجهن من الدار السعوی بعد از آن نوشت اعداد اقطار
بوا اعداد و اقطار حصار و اوراق اشجار و جویب از راق خلایق و اعداد و دلیل و شمار و هر چه واقع خواهد شد بر روز
قیامت و در کتاب از بار آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنویشت حضرت حق سبحانه
و تعالی را بنمودی کرد و در آن بعد از سال بماند پس از آن سر آورد و گفت السلام علیک یا محمد بنی سبحان و تعالی
از قبل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد و فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمۃ اجمعین
یعنی دهن صدق به و امن به پس از آن روز سلام شد آمد و جواب فرستادیم بروایت شریف المصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و از قسم سوم لوح را آورید و در تفسیر تفسیر بگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران و
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی صد شصت بار نظر میکرد و در
یکی بنیاد و بیست حیاتی فقیر او فقیر غنی او غنی و لیا و نذیل عز و زوالی لوح بوش حمید پیوسته و افضل و در کنار
ملک که یکم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بسیار فریاد نقل است که در زیر آسمان
چهارم در یابی پدید آورده که عرض آن سه فرسنگ و غلای آن پانصد ساله راه حلقش در هوا بدشت
بقدرت شوالیش که یک قطره از منقطار نمی کرد و این آفتاب و ماه را از و رای او جاری گردانیده و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم و قبضه قدرت
او مست که اگر آن آب بر وی آفتاب بجای گشتی هر چه که بر روی زمین است از اشجار و احجار و حیوان از تا
آفتاب با نختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی شیخ خلایق مقنون حسن او شدی تا بجزی که
عبادت او کردند و بعبودی او پرستندی الا ماشاء الله ان یصمه من اولیایه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین
میگوید که عرض آفتاب هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را و توری از نور اشعه می پوشانند
و حرارتی از توپی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از وی باز میکشند و بچشمی تند از روز چون روز قیامت
شده و تمامی انوار او را بر جش تقطیل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا فلش نقاب
و حرارتش نهایت رسد و او را در روز قیامت بر دس خلایق مقدار چهل گز بدارند و فلان کمال خلایق من

علیه السلام و ولایت نهاده و چنانکه در نقل خود مبین کرد و اشاره انداخته و ایت سوم هم شیخ سعید گازی رو سنی
آورده است در سینه خود که نقل است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم سوال کردم از آن پیشتر که حق تعالی خلق کرد پیش از هر موجودات فرمود بود نور نیک یا جابر
آن نور پیغمبر بود و پس از آن نور مخلوق شد و بعد از آن هر اشیا از متکون گشت چون آن نور و اقی السور
از ممکن بظنون بهامن ظهور آمد و باقی بل و علامه دوازده هزار سال و مقام قریب بداشت بعد از آن آنچه بعد از
قسمت شد گردانید از یک قسم علم را سیاه و از دیگر کرسی و از دیگر حله عرش و خزنه کرسی پس قسم را پنج را
دوازده هزار سال و دیگر در مقام قریب بداشت بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم لایک بیافرید و
آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم را پنج را دوازده هزار سال در مقام قریب بداشت بعد از آن آنرا
بچهار قسم گردانید و نقل را از قسمی آفرید و علم را با علم از یک قسم و عرش را با لایق از قسمی بیافرید و قسم
چهارم را در مقام قریب دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیاهای
کرد و صد و بیست و چهار نفر که از آن متعلق باشند از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبر متکون گشت بعد از آن
ارواح انبیاء علیهم السلام نقشه سازد از انفس ایشان ارواح اولیا و شهدا و مسجدا و مطیعان که تا بقیامت
بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و کرسی از نور نیست و از نور
رسول و انبیاء علیهم السلام و مطهر و صدایان از نور نیست و آفتاب ماه و کواکب از نور نیست بعد از آن فرمود
که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار جناب آفرید و آن قسم را پنج را که از نور من موجود بود و در هر جناب دوازده هزار سال
بداشت بعد از آنکه از جنابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزا که از نور من موجود بود و آن نور پاک از آن
درج خاک روشنایی میفرستد چنانکه چراغ در لیلته الداج از مشرق تا مغرب منور شد ساخت بعد از آن
حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در زمین او و ولایت نهاد بعد از آن از نور
منتقل شد بشیخ علی السلام بعد از آن از اهل بیت علیهم السلام هر تنقل میگشت تا بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید
و از نور بر حرم آمده منتقل شد بعد از آن آمد بدینا فحلن سید المرسلین و خاتم النبیین منجوسی سر آمدترین همه
سروران که گردید ترجمه پیغمبران که آدم از نور منتقل شد و از خاک نشد آن گنج عالمی بر ایوان پاک و اگر آمد برون
ماه یوسف از چاه بد شد این چشم از چاه بران چاه و اگر خضر بر آب حیوان گذشت و چرخ از سر چشمه جهان گذشت
و اگر طایر موسی از طور بود و سر بر ده اجده از نور بود و اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر دوزخ و هم بیرون پدید
آمد آن چشمه کاب تو هست پاک و آن آب شد ستمه و سوسه خاک و تو ستم چشم روشن کن خاکیان چه
نوازند که جان افلاکیان بذر داد و اگر در دروغ گذشت چه میزدند و راعه صد دروغ داشت پس لیسان

اگر تخت برادوست و محمد زبیر یکے باورست و صلی اللہ علیہ وسلم خیر خلق محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین روایت چہارم در نور
سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین آنست کہ شیخ نجم الدین رازے قدس سرہ در کتاب مرصاد العباد
ایراد فرمود کہ چون خوابہ علم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبیرہ و خلاصہ موجودات بہت شجرہ شجرہ کائنات بود کہ
لو کہ لما خلقت الکونین بہا موجودات ہوا چہ کہ آفرینش بر مثال شجرہ الیبت و خوابہ صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم شجرہ آن شجرہ است و شجرہ بحقیقت تخم شجرہ باشد پس حق سبحانہ و تعالیٰ خواست تا موجودات را
از تخم عدم بقضائے عالم شود و وجود آرد نور حضرت محمد سے را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نور نورانی
خود بیرون آورد چنانکہ بیان نبوت از ان معنی بدین عبارت اشارت فرمود کہ انما من اللہ المبین
یعنی بعد از ان کہ آن نور عالم طور آمد حق سبحانہ و تعالیٰ بنظر رحمت در ان نور نگہبیت حیاء و سے بنالید شد
قطرات از و سے متقاطر گشت ارواح جمیع انبیاء علیہم السلام از نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخلوق گشتند
و از ارواح انبیاء ارواح اولیا را بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح
عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از ان از صاف ارواح
انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید تفاوت
مراتب و احوال ایشان و باز از جمیع ارواح انسانی ارواح حیوانات تفاوت پریدہ آورد و انکہ ارواح
ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نبات و معاون و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع
مکونات علویہ سفلیہ و ملکوتیہ از نور حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخلوق گشتند و ان
گفت این آدم صورتہ و فلاقیہ معنی شاہد بابوی و یعنی ہنوز موجودان قدرت رایات کائنات و تقریر ان سورہ
آیات بیان رتقم تصویر بر فتنہ طینت آدم علیہ السلام بر کشیدہ بودند و آثار ششہ اشعہ انوار روح نور دایا سے
کاشانہ تنفس را منور گردانیدہ بودند پس ہنوز آدم میان آب و گل بود کہ او شاہ جهان جان دل بود
ہنوز روح از براسے فتوح طوفان کشتی تتراشیدہ بود کہ یاد سے لطف و کرمست شاد فضل و رحمت بر آتشش
پاشیدہ و ہنوز از براسے ابراہیم ختیق نجاتہ بودند کہ استادان فضل ربانی بنوح کامرا سے او
پر و اختہ بودند ہنوز موسیٰ حلقہ نقاضا بر در حجرہ ار سے تلو تہ بودند کہ او صفہ بارالم ترالی ربک بجا روپ
او بنی قمر و رفتہ بود ہنوز عیسیٰ بر بام فلک خیمہ استقامت نژدہ بودند کہ او محرم حرم دلی قدس فی فکان قاب
قوسین او ادنی شدہ بودند تنہو سے احمد مرسل آن خلاصہ کون با پردہ پوش امم ہد امن عونا
روشنائی دہ چہ سراج یقین و نور بشین شمع باز پسین و انبیاء پیش آن خستہ چراغ و طفل گوارہ
در مقام بلوغ کاف و نون یک رتقم رضائہ او و لوح محفوظ و زمر نامہ او و در سہ شست خود

آن دقیقه خون به ذات پاکش خمیر مایه کون و نه هزار و دو صد و چهل و یک هزار عالم نیزه نور
 اورا زمین برون داده و آسمان و زمین از زاده و زبده هر چه بود و هر چه بود و دلی زمین بزرگتر چه بود
 هستی از وی علم بر آورده و او تقاضا فرمایستی کرده و روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور آن
 حضرت علی الله علیه و آله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام پنجم الهی بن عمر نسفی رحمه الله آورده است و روایت
 مرصاد نیز بآن متفق است که نور کامل السور و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از تمامی موجودات
 بقصد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کرد و دند حجاب قدرت و حجاب
 عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت
 و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب منت و حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السور و آن
 مطلع انوار حضور را صلی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده از تعلیق گرفته
 بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و تسبیحش تسبیح شریف گردانیده و تسبیح این
 حجاب این بود که سبحان ربی الالهی و در حجاب غلظت یازده هزار سال بداشت و در آن حجاب
 تسبیحش این بود که سبحان عالم السور و ارضی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می نمود که سبحان
 محی القیوم الرقیب الالهی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحان و تعالی را بدین تسبیح می ستود
 که سبحان محی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان ربی الالهی
 الیه و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان من یوحی الایقظ و در حجاب
 منزلت شش هزار سال بدین تسبیح می نمود که سبحان العظیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال بدین
 تسبیح و در دیگر هر دو که سبحان ذی العرش الکرم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملافت این تسبیح می نمود
 که سبحان رب العزت علی یسفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح که اریکتر که سبحان ذی الملک
 و الملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح می نمود که سبحان الله و بحمد و در حجاب شفاعت یک
 هزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمد و روایتی در هر یک ازین مجاهد دوازده
 هزار سال بداشت چون ازین مجاهد بیرون آمد در ده دریا و اراغولم دادند دریای شفاعت و
 دریا سرحمت و دریای نصیحت و دریای شکوه و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریا
 یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و
 میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در
 دریای حلم سه هزار سال سیاحت می نمود و میگفت با اهد یا اهد و در دریای یقین چهار هزار سال غرض

میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در یای انابتی پنج هزار سال ترویج نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در یای
سخت و شش هزار سال بساخت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در یای صبر شصت هزار
سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در یای شکر شصت هزار سال ترویج میکرد و میگفت یا زنده یا زنده
و در یای یقین نه هزار سال سیر می نمود و میگفت یا صبح یا صبح و در یای رحمت ده هزار سال
میرفت و میگفت یا قدر دس یا قدر دس با آنکه اگر یک نگاه در گوشه دریای وهم بساطی بیافزاید از نور زری آن
هفتاد هزار برابر بر صفت آسمان و زمین و در آن بسیار است و مقام او نیز اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم
مقام ایمان و مقام اسلام مقام حوث مقام جهاد مقام شکر و مقام صبر و مقام شوق و مقام انابت و مقام
خشیت و مقام هیبت و مقام همت و مقام تقاضا و مقام اراست و دیگر مقامات و مقام آخرین که
مقام محبت است نور انحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم درین مقصد مقام در هر مقامی هزار سال بدانش چون ازین مقصد
مقام گذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من گفتم گفت تو خدای منی را تو یگانه منی در روزی زنده
منی زنده گفته منی میرانده منی خطاب آمد که ای نور حبیب من یگانه منی مرا اکنون چنانچه شنیدی بپرست مرا تا به
دانند که نشان معرفت اشغولی است بخیرت پس فی الحال مشغول بخیرت گشت اول مقصد هزار سال بدین
الله تعالی و بعد از آن حضرت جلالت احدیت یکسایقه از نور ذات خود بروی ریخت و بر این عالم انوار حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بجا افتاد و بدان توحید و توحید خاص متوجه گشت و در نسبت انقضاء یافت بجهت او که
نیل آن در برابر سجده نماز بودی و امتان او فرض شد و باز ریخت و در مقام خدمت مقصد هزار سال دیگر بقیام
ایستاده و با تمام دیگر از نور خاص در روی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجده نایم بر روی بدین سجده نماز بود
و امتان او فرض شد و همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هشتاد هزار سال توقف می نمود و طاعت از نور
می یافت و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد و نمازی بودی و امتان او فرض می شد تا این پنج وقت هر روز
و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دو گانه بنوال این نماز اگر شتم است برار کان معلوم و او کار معروفه موفق
گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید شگانه هزار سال و تا یکسایره تحمید بگذرانید و هزار سال و بقیام
در بر کعبه و هزار سال و رقصه و هزار سال و سجود و هزار سال و طبعه در کعبه دوم را برین بنوال فرمود چون شد
نشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست
چپ سلام داد و هزار سال دیگر آن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پندید
بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت ای چنان دانسته ام که مرا مقدای قومی خواهی گردانید مقرر است
بمقتضای بشریت در ادای طاعات تفصیلات و مع خواهد شد من این نماز خوش را امر و در کار ایشان

[illegible]

آسمان از دخان و زمین از زبد و عبال از امواج تنگن شاد بعد از آن آن نور را به شعب تنگن گردانید
 یک شعب در سطح و یکی در سطح و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه ابرام نورانی علوی مخلوق
 گشته و از شعب سطحی عرش و کرسی و جهان عالی تنگن شده و از شعب سطحی خزان ملک و نور و هو و شمع و دیوت
 نهاد تا مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب و دیوت نهاد بعد از آن که از باب معرفت از حیرات غیب بر بساط
 شهادت با فیض عشق و محبت قدم بیرون نهادند ترین اتمام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار
 موجودان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از آن قلعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه در حضرت
 رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزان قدرتش مستور میداشت تا وقت
 ظهور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزان قدرت بهجای انبیت بیرون آورد و ذات بابرکات
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بان بیاراست و هر ده هزار عالم را بان نور کامل السور و سرور گردانید
 و چنانچه الی الروایة الاول پس نبوت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که کتابها قعر عرش
 آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می نافت و تبسیع و تحلیل میگفت از آنجا بلوغ آمد و پنج هزار سال آن
 نور از بلوغ می نافت و از آنجا بکری آمد و پنج هزار سال دیگر نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا خود را
 جلوه میداد و زبان تبسیع و تحلیل میکشاد و آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
 بر زمین روید و از آن زمین که حالار و وضع منور و قدس آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت
 عهد نور و صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شمس و ابرار انا ارسلناک و ترانه دار انا اعطیناک ترتیب
 نمایند چون فرمان حق تعالی بر زمین رسانیدند از عالت شوق زمین بگوش آمد و خاک پاک سقید چون کافور
 فلا هشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک مقدس اشرافال بگرفت بجای خود مراجعت نمودند
 فرمان آمد کای جبرئیل بهشت رده و مقدار مشک و کافور و زعفران و بنبل و مانوسین و سبیل و شرب
 تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیا منیر جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان
 مبارک که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیا منیر و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کن و از مشک خون او را
 و از بنبل موی او را و از سبیل دین او را و از مانوسین لب و دندان او را و از شرب تسنیم عیارت او را بیا منیر
 و او را سخن گوی و شقیع جمیع خلایق گردانم چنانکه موی میفرماید و حضرت آفرینش تن مبارک حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سرش پید از برکات چنانست که آن سر نهان بنگر عیانت و فدای یک عیش
 دو عالم که در هر دو جهان او شد که ممتنات نیست آن موی شگین و ازلان در خطر بر در شد بر با صحن
 و پیش گشت پید از حیا بین و میا کرده آن چشمانش تبسین و حیا در در هزاران چشمان شد آغازه و چاک گشته

زکین اول باب اول فصل دوم در ایجاد نور حضرت زین العابدین علیہ السلام ۱۸۵

از آن چنان سرافرازه نوزخش و شهنش است پیداه در و پر کرده اند و درهای عباد از غیر پستی او که است
ست تا که بنی مرد را غیر شربت مست و تسبیح آن لبان گردید پیدایش گشت از آن بهای عباد که آن دولت نگر
شبیج گوید گناه آتش از حق بخود بگره رویش بشد از نور تجلی است به از آن روحان و دلهما در تسلی است به
همه ذرات شد چنان آن روده طلب کرد و بپایان آن روی نیکو بگرداند آنهاش از نورست میدان به که
دار و در جهان از نور و ندان که در دشتش میان نور و درجه است چنان از دید گشت و بر طرف شد به
زبان او به از ذکرست بنگر از آن شیرین شد چون شد که زبان را در تحت کرد گویند در و پر کرده
از و درهای عباد که روده اش از صبر آفریده و باین سالن صابری تر گوید و دیده همیشه صبر بوده همیشه او به
غم امت بود اندیشه او و دوستش از سخاوت آفریده و غناوت دست زیشان کس ندیده و پختاوت پیشه
آن شاه دین است به غلط نبود که این حرفم یقین است به که کافر بهشت است استخوانش در نور حق بود و فسیل
دورانیش به قدرهایش شده خلق از عبادت به قدم نهاده یکدم بی عبادت بهر آنکه آفرینش را بخواند به
هیچ اندوه محنت در نماند و در دنیا که روده و درون جهان تن به که در جنبه بنید جامعین به چون آن گل
ساخته شد و آن ماده درج در وجود و با بود حضرت تاجی علیه السلام علیه وآله وسلم ساخته و پرواخته گشت
فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز را در طباق سموات بگردان و اندر آنجن لایکه جلوه ده و در چو
بهشت غلظه ده و در بحر و بر عالم بر خلاق او را عرضه کن و منادی کن که بطلیبه حبیب رب العالمین تفتح الکلیات
و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخِرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرواخته شد چون قندیل
در ساقی عرش جمید آویختند و آنرا محل نور خواجیه علی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السور در
دران قندیل با تجل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
منافی مانده بود و آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند دران منافی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم
علیه السلام در و میدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تا به
چنانچه در محل خود مبین گرد و دانشا الله تعالی خلاصه روایات که بتعریف رسیده بود این بود در روایات دیگر که
وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات
متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابوالاشیاء در عالم دانش و بیش یکمان یقین نور کامل السور
حضرت سید المرسلین بود و علی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تقدیری دارد فاما اگر بیده
تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تا مل تالی نامقصود از وجود هزار عالم عرض از ایجاد
بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجیه عالم علی الله علیه وآله وسلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه

در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم استخوانی و در پیش آن حضرت نشسته و بعد
 با خود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شاد روان جلالت بر اوج استقبال نگشته اندیدی و وظائف طاعت
 از ربابه عطف را در بیست و یک لیل تربیت پذیرد و ایندی تلاوت تجید در بیست و شش مجید که انداختی که الرحمن
 علی العرش استوی اگر نه در تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله وسلم خودی تمام قسم بر عنوان منشور
 تلم که کشیدی کن و العلم و المیلون اگر نه دوازده اخلاک بر مرکز اگر نه خاک برای تربیت ملازمان خوانده لواک
 صلی الله علیه و آله وسلم زوارف عوارف نام عالم پاک بودی هرگز بیاسان مدت و صحت بردوشش کرسی
 نه افتادی که وسیع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند و دوزخ گام با صره ناظره در بنبره زار فلک بحدوث
 مبادرت بختی هرگز بشقائق کوکب عربین گشتی که در دنیا بالناظرین و اگر نه خیمه جلالت و شادروان امانت
 برین فرش بقرار و بساط بود و مقبوض نکردی هرگز توفیق انتقاش بنفشه را قرآش کشیدی که والارض نرشتا
 نعم الماکدون و اگر نه چراغ هدایت و بالجم هم یتمدن از بهت یتمدای آتش بدست نجوم باد خود که نمودار
 انوار هدایت شعار اصحابی کا انجوم اند ندای هرگز لباس نور و عظمت ظهور در نپوشیدی و جام تنزیه انوار
 السام الدنیا بر نیست و کوکب نو کشیدی و چادر شب ز رنگاری آسمان پر در و مروارید از ابرام اجسام خود
 ننزیدی و بساط نامون و بساط بطلون را نقش نقوش موالید از رشحات ارقام افلام خود دنیا فیتی بی ای
 اندیش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکمل بر فرق دشتی و نه دوج
 مدول در برنگاشتی و نه منشور قضایا نام شتری انوشتی نه سحلات و حاضر فلک را مشیر با حکام او ساختی نه زهرنج
 را خنجر ثعلب در دست و رماح ز رنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جشید فلک پیمای ملک آسای
 را نقشه فلک دولت در بساط شرق سر از خطه میرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیز جرم اعظم آفتاب
 بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل سل در شقه بینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم اف شیب
 و رکف طرب بودی و نه در نیم حریفان طریخانه افلاک بلع پوشان طالع علوی را از سماع سرو و خود در
 رقص در آردی و نه در عطار در از نقطه دریای قیر بودک قلم بر خط شیب از شک افروزه رقم زدی و نه از
 قمار و ره کافور سیل زرین نقش سیاض بر دیاجه روز ظا هر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین بر دیار
 شکل طبعی حرم عالی و جواهر با شکل معین مفضیض کسری قیصر با شکل شسته مدور پیکر با شکل آینه گیتی نمای
 نمای منظر با شکل نه در و نه مضطربان سیمین بر یا بر شکل دانه خورشید سروق دلب و رضای هوای این
 گیتی رنگگون اخضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را
 خاسته هوا بر نه و اهر و دریا و ان ممکن نه گشتی طرف و منظر و با یکدیگر بقارن نیامی ممکنات را اگر نه

مسلطن باشد و در ملک و مملکت و بر بلاد و اهل ان تبیین نمودی نه شکوفه طری بود و در هر هزار و نه نشسته بنام کس
 و نه نه هزار و نه نرس تا توان پیار و نه سوسن و نه زیان طرار و نه گل زرد و نه درخشان و نه پیر و نه زرد و نه زرد
 و نه قمر سیاه و نه مری برینا را شجاری و نه کیو تر دم کش در اسرار و نه طاووس دم کش در کنار آنها حاصل این همه
 احسان و لیل و زلف و قطار اند و انواع و حوش و سباع و اقطار بلکه جمیع کمالات از مورو مار و نور و زار
 و لیل و نهار در زمین و زمان قرار گیرند و مکان همه از برکت وجود با وجود این سید الفرج جان و خواهر
 هر دو جهان صلی الله علیه و آله و سلم خلقت و وجود یافت و بهلای کرم و وجود شناخت نظم ای گشته از برای تو
 کون و مکان پدید از عرش تا بقدرش از نور تو آفریده فانیست پیش نور تو انوار انبیا و در انوار آفتاب بود و در
 ناپدید و در انوار کون پر نور و نور است و اندر نور خویش ز نور تو مستفید ای درویش عبارت دیگر بشنو
 که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت الی جاعل فی الارض خلیفه
 بمساجح جمیع افواج ملک رسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جیل وجود نهاده بود
 و زخم اشتیاق آتش و تا میل آید و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیه السلام در پرده غیب تنواری می نمود
 هنوز فخر و فخر ناله خرمینه دار وجود و فرمان ملک و دود بر بانه همت داد و دهنده بود و در رقم امتنان می نهاد
 سیلان بر شمع خلافت آن ناکم گشور انس و جان نکشیده بود و پسر خدای قبول به بشارت دادن بیشتر قبول
 نگشته بود و در انرا می حکمت و قنوت یا جمعی خدا کتاب بقوه بنام با نظام پسر ذکر یا نوشته بودند که نور با سر و این
 مشعل ز نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت و حول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تبارک و تعالی نور
 و ملک هم در آن روزی که خوبان آفریدند و تراب بر جبهه سلطان آفریدند و چه شاد و ان جنت میکشیدند
 بر بایست رضوان آفریدند و لاحت بر تو کیس ختم کردند پس آنکه ماه کنعان آفریدند و ترا داند و تو قیام سلا
 و زان پس نوع انسان آفریدند و زگر و کوی تو گردی پر دند و زان گردون گروان آفریدند و سوار به چون
 تو در میدان خوی دنیا تا که میدان آفریدند و فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تبارک و تعالی نور
 الله تعالی نور می تاویل اول اکثر بران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت
 روح و عقل و قلم صافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد و صلی الله علیه و آله و سلم و اول از
 مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر حقیقت است
 که چه اشیا سابق است حقیقت اولیت عقل و نور عقل لا محاله است یعنی اول همه عقلها آن بود که در
 وصف آن فرمود که قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل تاویل
 ثم قال له او بر فاد برالی آخر حدیث وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اطلاق آن حکم

که با مر خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تا وکیل سوم آنست که این بر چهار حدیث مجلیات
تخلیفه و اسامی متعدد مذکور شده اند فامانی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که موجود
متنوع وجود ذات و مبدأ و معاد خود بلکه سایر اشیا را تعقل کند و او را عقل گویند و از آنجمله آن جوهر مجرد و ظاهر است
و ظاهر خیرست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مبدع چون توسط او فاعل گشته
و از پر تو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجمله آنست که سبب بالذات است
و حیات کل موجودات مستفاد از دست آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و از آنجمله آنست که نقوش
علوم و سایر صنوعات تا در لوح محفوظ توسط او است و او را قلم گویند و در تحقیق همین منی قدوة الحقین و قاری
سوره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شایسته که فرمود در ازل ازال حدیث کان الله ولا شیه
پست آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان و الا ان ما عرفت علی ما علیه کان و اول تجلی بر خود کرد
بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یا بد بصورت شانی بود و مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون را بی امتیاز یعنی بعضی
و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و حقائق سایر موجودات
همه اجزای تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اول در مرتبه ارواح جوهریت مجسمه که شارع صلی الله
علیه و آله و سلم تارة از آن بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اینها
عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبار است و صورت وجود سایر حقائق است از صور وجودی آن حقیقت مرتبه
بعد مرتبه شش و عیش و بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کثرت بنیا و آدم
بنین المار و الطین در تاویل جمال نماید و الله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدی است
صلی الله علیه و آله و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جن و انس و سایر
حیوانات از پر تو نور او روح دارند مرتبه مرتبه چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و
افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله نایه نفوس اویند پس تحقیق چنین سبب نماید که آن نور محمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم بقلم شبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی حل و علا از غایت حیا منشق شده بود
بر مثال قلم یک شق او روح آدم و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق ایسر این همان قلم بود که مورد
قسم آمد که قلم و القلم و المیطرون ما انت بعمه ربک مجنون اهل انتشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند
چون روح شق ایمن شد شالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شق ایسر بود قائم حوا یا یعنی
چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شادروان و
نخاهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است مرور را بود و معرفت ذات و صفات مشورت کند هر چه او

خیال بند و جناب قدس را جل علاه از ان منزله سازند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق
آن اشیا است مثنوی عقل چون شعله است چون سلطان رسیده به شعله بخاره در گنج خزیده عقل چون سایه
بود حق آفتاب به سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب
و وارزوه فصل بیستم میگردد و انشاء الله تعالی افضل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه فی کمال السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجاب تمام بیرون آمد از حروف کعبه میسر که ذات
زمین ستوده از برای آن دره ترتیب نمودند و باب چشمه نینم مخمر ساختند و در انهار بشت غوطه دادند
و مطیبه و مصفی ساختند و بر طباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و قطار و کثافت عالم
گذرانیدند بر مثال کوه دری از مطلع انوار قدس میدرخشید چنانچه شمع سابقا از ان بطور سیوسه القاصه
چون عقد ترکیبش باین ترتیب تمیز گشت محل قابل که تزیین آن دینه و مخدعه آن جوهر شیشه تواند بود می پاست
تا این امانت را با وسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را برابر کان عالم ملکوت
جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کرمه انار خشنا
الا مانع علی السموات و الارض بآن معنی اشعار نموده اند چون هیچ یک از اجرام سموات و طباق الارضین شغلاص
ببال و ذرات و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فاین ان یکله ساد
اشفق منهنما از و رای پرده غیب این نداد در دادند قطعه گوهری بر سر بازار ظهور آورده تا خریداری
از کون و مکان برخیزد و این گرانایه متاع از دو جهان کفنی است و طلبی که هم از جان و جهان بر خیزد
عین ثابته آدم بر زبان استعداد این نداد در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیبه بدن بر زبان
مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک در غورست پیت کادنت بمانان باز نعت کشیدن و خوش قوت
آنکه دار و این نوع کار و باری به پیت نشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراده که من این خانه بسوزم که تو
ویران کردم به عاقبت این خلعت بر تو آدم چیست آمد و مله الا انسان اراده از لیه از برای ترتیب ترکیب
آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانو از ه ای خالق بشر آمن ملین در انجمن ملائکه و رانده افت و بایر غلبه
مستطاب که مشیر باین نام خطیر بود و تاج اتماج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان از انگ ملکوت و مستقیدین
معارف لایهوت اند نهاد که اذ قال بک للملائکه ای جاعل فی الارض طیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه
جمهور بران رفته اند بحجت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفه مخصوص از ایشان چنانچه مخاک از ابن عباس
رضی الله عنهم روایت میکند که چون سینه اجماع در زمین ببعیان مبادرت سے نمودند و در
نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علاه جماعتی از فرشتگان را بحاجه بقال ایشان فرمود

و معز راسل رئیس ایشان بود و محاربه کردند و اکثر ازان جنیان را بقتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین راز
و چو خاک پاک ایشان تحقیر نمودند و از نوشتگان ایشانند که خدای عزوجل با ایشان این سر را در میان نهاد
فصل دوم در خلقت بنی النجار و میان این واقع افتست که حق فرمود که اجماع خلق نهاده بنی النجار
و ازان ناز بود را چنین گویند که آتش خشم بود که حق تعالی از وجود آورده بود و در آن آتش نور و خفتی بود و از نور
آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان گرفتند ابو یحیی است
در وجود آن چون لاکه از نور بود و در ذیل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود
بودند لاجرم با کفر و جور و انماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش
بودند و آن آتش متخلل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم پیوسته نور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی
بطلاک کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از این جناس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد
اعتنا به ابو یحیی که هم او سودا و تنبیه او جان مست و پروایت ابو یحیی امضا می نمود چون اولاد طاره نوس را
بر سر باران بنی نجران و در سلسله بسیار شده بود و بنی امیه را با بنی نجران منقطع گردانید و طاعت و خدمت
خود را از بنی نجران فرمود و طاره نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند و در فرمال جایش و انبساط از دیگر
جایی که زانند تا یکایک دوره ثوابت که نزد حکام او اول سی دشمن هزار سال است و زو و بیست و بیست و پنجاه
و دویست سال و زو و بیست و بیست و چهار هزار سال است نزدیک با آنها رسید چون جلیت ایشان مخلوق
از نار بود و نار منبر شعلی قهر است بعد از آن تکر و عصبیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند و حق تعالی
بهره از الزام جنت هر یک از ایشان را به عتبت مختلفه ملاک گردانید و عتقهای که از سنن شریعت انحراف
نموده بودند بهر جا که شریعت مستقیم بودند سالم ماند بعد از آن هم از بنی نجران حلیا فیس نام را بر ایشان
دانی گردانید و شریعت جدید را همراه ایشان طاف نمود و چون دوره دیگر که ازان مقدار زمان یا اختلاف
حکام معین گشتند چنانکه گفته شد گشتند ایشان نیز حکم کل شیء بر جمع ایستاد و جنت بیکان خود کردند زیرا که
نامفرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال یا عدم و اقصای ایشان نافست گشت و از نسل اقیه این طبقه که اولاد
استقامت بر جاوه اطاعت از سلطنت قهرانی جل و علا امان یافته بودند شخص موصوم به بیعتا حکم ایشان
گشتند و چون دوره ثانی منقضی شد دیگر باره از طریقی مستقیم منقضی شده راه طغیان و عصبیان پیش
گرفتند از آن سبب به خط جبار شتم بست گشتند و قهر خداوند که تابو شدند و از صلحای ایشان
فصل قلیل که باز پس آمده بودند بر راه با هم خلقت کشیدند و ازان میان با موس نام که
بر نایز و فصل در دانش و صلاح و سواد او آراسته بود و اسے گشت درت العزم با نمرود و بنی نجران

باجرای احکام شرع قیام نموده تا بجا آورده است رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشرازی اجماع بره بکفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصاب و مواظبات ایشان بکمال تنبیه شدند و دوره را بفرزیه نشی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحسب ایشان مافر و گشتند از آسمان نازل کردند و با نبی اجماع بنمودند اکثر ایشان را قتل آوردند و بقیه اسبغه و بر جزای و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تقییر رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجا که عرازیل بود و گویند پدر و سر جنت نام داشت بصورت شیرین بود و مادر او بلیث نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطه حقوق پدر باطن وی گرفتار گشته بود و بیان حال عرازیل و آل او این عرازیل که از نبی اجماع پاد و در شنگان اسیر ساخته با همان بودند و او در میان ایشان نشو و نمایانته روز بروز کار او در ترقی بود تا به مرتبه که به تعلیم ملائکه مشرف گشت و در واپسینه دیگر در باب عروج او با آسمان آن بود که در بعضی بهشتی و ساوخی اجماع از ایشان قطع نموده و در اویزه کوسه مشرقی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد و فرشتگان بدعا و درخواست نمودند که بطبیعی چنین در میان فرشتگان اولی است گلی است با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر حق تعالی بدخواست فرشتگان او را با آسمان دنیا تر قی داد و مدت مدید در آسمان و دنیا

بود تا مقربان آسمان دوم او را با آسمان دوم بردند و کذا الی السماء السابعة بعد از آن رفت گفت آتی مقربان سموات از طاعت او مخلوط گشتند اگر روزی چند در بهشت از خواص او مستبید سرور و دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و آنجا بطلاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کما همی اشتغال نموده و مجلس و عطا و در پاسه عرش مجید خفته گشت و بر منبر سے از یا قوت برآمد و علمی از نور بر بالا سے سر او نصب کردند چندان فرشته بحکس او حاضر شد آمد که عدد و آفرین نام از پیغمبر بچکس نداشتند و چون سالها از عبادت او تقاضی شد بنی اجماع بحسب طول زمان به بارش نمودند جز آنکه بحسب با میر و ن آمدند و بر مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریقه احوال و شایسته و در آن اوده عرازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد القاس نموده با بابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بر زمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی اجماع بنزد آمدند و مبادرت نمودند عرازیل یکم از صلحای ایشان را که موسوم بسما و طلیعت بن بلاست بود و بر سالت نزد عظامه آن طائفه فرستاد تا ایشان را با تابع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آنها قیام از بابت ایمان و بیباکی رسول را شریعت شهادت چنانکه عرازیل ازین قضیه مافل چون وقت غیبت رسول امتداد سے یافت عرازیل دیگر سے مافر فرستاد با او همین عمل نمودند عرازیل تا قیام هم

از اینامی جنس ایشان تا صحن میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را از آن
 خود او با قوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصدها را او گشتند و عاقبت بطائف انجیل از جنگ مرگامان
 یافته مراجعت نمود و صورت واقع را بغزلی عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه
 بمقام ابله ایشان شتافت و اکثر اهل طیفان و عدوان لقیل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم تقسیر
 گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلقت آسمان دنیا و نازنه جنت با یلیس از زانی و شست
 و گاهه در زمین بجاوت پرداخته و گاهه بجهاد بر بام هفت آسمان انداخته و گاهه بر ملائکه
 و راستی و پاوت در محن بوستان سراسر جنت برافراخته و چون یلیس در امر حکومت متفکرات تمام یافت
 بواسطه دولت و عظمت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نمود و در دل غم جرم کرد که من بعد از
 ذات خداوند را نظیر رسد من تو انم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاهداشت و بعضی بران رفته اند
 این فتنه در زیر عرش خداوند بر بالاسه منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
 چون او را در دل آمد که من بعد اگر بار سبجانه و تعالی شخص دیگر را از خلیفه سلطنت تفویض کند او
 در آن مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و علی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته
 نمی دانست و خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا رقصات و تحفایا
 اتی جل و علا اطلاعی یافتند که مقترب یکم از مقربان در گاه مهدی بطور و لعن ابدی گرفتار خواهند
 چون مراجعت نمودند اثر آن حزن غزایل و جوین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقع را تقریر کردند
 و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بآن بلا غنیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه
 بجاوشان نیستند و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبادت نمودند و دست
 برآورد و گفت اللهم استم خداوند ایشان را ایمن گردان در زمان و حاکم درن بچاره خود را فراموشش کرد
 از عایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطه آن واهمه خارج داشت و اصلا بشروع و خضوع میل ننمود و لا جرم
 بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد **فصل سست** که روزی بدربشت رسید و طبقه بر در بشت زد و بدید که
 و بر قضا چاهه اقتضا از براسه نظاره اهل و میرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را با نوع نعم مکرر می دهیم
 و از زمین با آسمان برآوردیم و از آسمان بجهان رسانیم بعد از آن او را بامر آزاد و امر خود دلالست کنیم و مخالفت
 فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید غزایل چون این کلمه ملاحظه کرد بمقدار هزار سال بشت که هر یک روز
 او بمقدار هزار سال این دنیا درازی دارد و طاعت او را و خود را گذشت متصل بران بنده با و ملائکه
 ایمان لعنت یکدیگر و نمی دانست که هر فرد لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته اند

که این دو باشد من الشیطان الرجیم گفت خداوند این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان
 که فیض نور حق بر او نازل شد و او را خوار و نگو سار گردانم گفت الهی او را بمن نمانی
 تا با او کشم اگر او منم و منم و سوف تراره زود باشد که بر منی او را قال بعضی علما این ان الشیطان لم یسکط علی
 بر کسی فی نفسه اما اذا ارسل فی نفسه و قال انا اکلک و اجابته و ما به عین قال ابرنی حتی اهلک و بر او
 آید که در نزاع هر سال هر جا سجده میکرد و آسمان و زمین و چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه
 ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه ابلیس لعنت میگرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع
 کتاب و رساله من خود آورده است و نموده که شیطان بر روز نخست از اسرار نبوی یک نیت
 جنت و نظر کرد و روح دید از قضا که حکمت ضمیم میکند اقتضای که یک برگزیده ترشیل ملک و در رفت
 ز اوج ساتما سک و یک ترک فرمان ز پوشش کند و در جمع ملائک و در نش کند و در افتد زیر پای
 رنگ و بر پاره ز صدر ملک تا با گاه و یو و چو بر غریب اطلاق فتا و در بفرین و لغت زبان بر کشا و
 چنین دیده ام کان سیه روزگار و بخود و لعنت بسایه هزاره توای و شمنه از عقل و هوش و کوئی
 طلب کن بفرین گوش و هر گس که نفرین میکنند و یقین دان که نفرین خود میکند فصل سوم در استقامت
 آخرت پیش آدم علیه السلام و خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه تا ما که کرام علیه السلام
 علامه نون قاسم و چنین ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با ملائکه از بنی ابلیس که طبع فرمان او بودند در
 زمین با استقلال شکن شدند و دل درین خاکدان پیچ و تانادند که باقی خواهند بودند انقدر که باقی خواهند ماند
 که خدا در فرشته او روایت خدای باقیست که فانی نشود و ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان
 را باشد تا گاه فرمان الهی در رسید که فی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد ازین ملائکه ابلیس و اخوان
 او باشند که ایشان این خطاب فرمود گفتند بخیل فیما من ابلیس فیما ویسک الدمار خداوند او را زمین
 بوجود می آید که فساد کنند و خون ناخوش بریزند و ایشان را بمعنی معلوم شده بود اول یا بقیاس حال
 آدمیان بجنیان و دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که مفسد نباشند و بخلیقه محتاج نباشند و سوم بجهت
 ترکیب ایشان از اضداد عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی بجهت نظم و یک روح جمیع کرده بود
 حاصل الکلام گفته خداوند از دو حال بیرون نیست اگر مراد از این ملائکه ابلیس است
 از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه گله و سخن تسبیح و تهلل و تسبیح جواب آمد
 که ای ملائکه شما بسا از زمین را حالا خائس گردانید که زمین پر از گنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما
 نرسیده است اعلم ملائکه من میدانم آنچه شما نمی دانید و این سوال این سخن از ملائکه در جواب

حق سبحانه و تعالی زلزلت بود یا بی جوابی که این عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد بن ابراهیم و غیره از علمای رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلزلت نبود و سبب آن سوال احوال آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانستند که حکمت در خلق این ملائکه نیست یعنی دیگر گویند که آن استفهام ترویج بود و احادیثی کنند که این ملائکه چون حیایان نفس در خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شوق ثانی ترویج دهند و سبب بعضی دیگر گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوند تو در باره ایشان این نعمت اجر افرمائی و ایشان در افساد و کوشش و مناسبات و ملائکه نمی نمایند قول دیگر آنست که چون ملائکه خطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گفته اند که او احوال ربک ملائکه در زلزلت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس فیتنا انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که من ترا نمی بینم و تو نیز به بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین لوح علیه السلام با حاجت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت ان انبی من اهل خطاب آمد که ایس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار جعل فیما کشفند و بزرگان گفته اند که هر که زلزلت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری که بود و زلزلت بزرگان امیدواری شکستگان ست تا از لطف فرشته شوند پیوسته با گنندگان بگویم تا نمایند از ندول بمن و فاسد دوست را در پیوفائی یافتیم و بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب الی اعلم ملائکه انوار و ارشد ملائکه از آن سوال غرض ایشان شدند و در صد و چهار کس و اصلاح آن درآمدند و درین باب دو روایت بنظر رسید و اینست اول در زمین انبساط آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که فی اعلم ملائکه انوار ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفته در چیزه که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کردی طواف میکردند و میگفتند لیک الامم لیک اختد را لیک نستغفرک و ثوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضه العلم نیز آورده نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب الی جاعل فی الارض فرموده است بجمع ملائکه رسانیدند ایشان سوال که فیما من یقصد فیها کردند در جواب الی اعلم ملائکه انوار ایشان شنیدند و ایشان از آن سخن گفته بودند ایشان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز ساعت بطواف غرض مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه تبرع و ایتها انقیاد از غضب او پناه می بردند و ستمه چنین شده بود تا حق تعالی تبرع ایشان بخشید و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملائکه از ترسید از غضب حق تعالی و رضوانی اسے ملائکه مغفرت و شرفی من بطلبید گفتند بے خداوند انتی بر جان مانده و ما را از غضب رضوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما گیر قتل غریب در مایه و ثواب آن استحقاق تعالی فرمود اسے فرشتگان مرا نهری ست در زیر عرش مجید جاری کنار

ان باب

آن چو بی رویه باد و منو سازید کیفیت و خوندانستند حق تعالی بر ایشان از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفتند
 سه نوبت سه مرتبه خود را تا بکفصل بشوید فرمان بردند خطابه آمد که منضمه کنید سه نوبت کرد پس فرمود سه نوبت
 استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوید پس دستها سه بار تا بآب بشوید مسح سر بیاورید بکنید این ازان
 پاریانا بکنید پس سه بار بشوید یکبار بجای سه آورند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند
 بعد از آن فرمود که گوید یا ایاک اللهم و بجمک اشهد ان لا اله الا انت و عذک لا شریک الا انت و لا حول الا انت
 ایاک استعین و لا حول الا انت و لا حول الا انت و لا حول الا انت و لا حول الا انت و لا حول الا انت و لا حول الا انت و لا حول الا انت
 فرمود و منضمه کنایان بوشسته و شوی او ساخ عصیان گفتند خداوند این معانی با اختصاص در اینها که
 باین عمل اقدام نماید و کفایت نمیشد کرد و حق تعالی فرمود این عمل شما را است محض آخر الزمان خواهد بود
 علی الله علیه و آله و سلم که ایشان بر آیتش گدازانند قبل از آنکه بفرستند پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بکنند
 و در این پنج نوبت درازند و بسبب این نوبت گدازان و طهارت و این عمل خواهد بود و یکس نوبت باشد اثر
 مومنان که چنین و منو ساز و کشته شود و تا نماند مگر او را بکفرت و بیعت و این خود مشرف که دائم و تفسیل زیادت
 ازین در مناقب آورده اند فاما برین نسخه بجز این مقدار نبوده است و الله اعلم بحقائق قول الله است
 انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر هر ادر آورده ایم ولیکن اینجا بدیه
 قول الله خودیم قول اولی قناد و میگید رشی الله عنه که قولی تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که
 در میان ایشان اگر چه نفسان شوم خواهند بود اما اینها معصوم نیز خواهند بود و علیهم السلام اولیا
 مصلح و اصفیای مفلح باشند که گروند و خدا گردان رشتد و رشتاد ایشان نکرد و قول دوم ایشان را
 علم و عمل باشد و شمار عمل و اندک عمل با علم قاضیست از بسیاری عمل بی علم و علم این قول را قریب
 داشته اند بقرینه و علم آدم و اسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود اللهم اقل اللهم انی اعلم قول سوم ایشان اگر چه
 گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان او است
 که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال مظهر است یک چند دیگر
 موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و علمت من علمت هر گشته و صفت رازیت و رحمت و عظمت
 باقی مانده و آن صفات بلکه یکی تجلیات اتی و صفاتی در آئینه وجود اینهاست خاک بنامش خواهد پیوست
 چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکار کند عالم را بیا فرید و چون
 خواست که خود را آشکار کند آدم را بیا فرید و فقیر را درین باب هر چه هست شکر او می
 آئینه میسے بود و کنت که از هر این معنی بود و تن چو آتین و مع بچون صفتی است بقی ان عمل است

چون که حرات از جایا بد کمال مدوروی اول صلی الله علیه و آله و سلم و کج معنی شد یعنی ازین آینه دهن دل و دل نشسته
چنانچه ازین آینه که آنکه تیره بود و دو عالم ذات اوست جزوات توای پیچ مرآت اوست و ما تو آینه یکدیگر میگردیم
بلکه یک آینه ایم از یکدیگر قبول شجر طاعت طاعت طبیعتی تکلف و بی مانع و ایشان طاعت بی تکلف
با وجود موافق از نفس شیطان و هوادوست و طاعت با مانع و منازع اعلی و اعلی است از طاعت با تکلف
با طبع عقل نیست که چون جبرئیل علیه السلام بود آمد نظر بمن وجه و طراوت جسد خود کرد و فهم آبی جل و علا
در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آنرا دو گانه از بهر یگانه ادا کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بهر روز
چون از نماز فارغ شد گفت خداوند ایچ بنده را میسر گرد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای
جبرئیل در دامن آخر الزمان من که خداوند هم طاعتی در آن آرم که دو رکعت نماز که در زمان قایل با عیب کثیر
و قلوب مشغول باشا و متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچهار جبرئیل امین گفت و
کینه و کسب یارب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت تکلیفی و بار طاعت بر طبیعت گردان استطاعتی نهی و
ال آنکه فرغت و عاقبت و ثواب است و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از تو جبرئیل امین گفت که
و هم پیروز و ن مع اشغال کثیره و موافق و اوقات و مبارز و ان الشیطان مبارزه شدیدتی تجد و الی بحمد و امد
چون خواهند این سبکینان که روح مجرد خود را یک ساعت بدو گانه طاعت مرهی نهند نفس در محضت آید
و شیطان کمر عداوت بر میان بند و شهوت میل غفلت در دیده که شعله هوای دل را از فضا می هوا می
و در این عبادت اندازد و در محضت مال و جمع منال بر دی ستولی گرداند کسل از تحصیل عمل حاصل سازد
و در این عبادت و حکمت برادر فضای سینه نشاند غفلت غبار غفلت در سینه ان مجاهدت بر انگیزاند و صحبت
با ناتی نکر زرق در خلق معامله وی اندازد و لشکر و سادس شیطان بر و ستانزد و عسکر و جاسوسان سهام
نمانی انداختن گیرد این جمله را بقوت یقین مقبول یا بهر که تواند که ساعتی بجا بردارد قبول ششم ای
اگر که شیار طاعت است بافتخار و ایشان را معصیت است بافتقار سیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا
بچهار آفرید از طاعتی که ترا بچهار آفرید مولوی روی کا قال فی المثنوی معصیت کردی بهانه هرگاه
آسمان بچهار ساعتی و پس خمسه معصیت کان مرد کردنی ز قاری برده اوراق در دهانی گناه عمر که
تقصیرت در یک شنبه بش تا بهرگاه قبول به نسیب سار از فرعون شان به یکشید و گشت و ان چون شان
که پیوسته در شان و آن جوده کی کشیدی شان بفرعون خود که کی بدیدندی عصای معجزات معصیت
طاعت شد ای قوم عصا تا نا امید می را خدا گردن زد دست به چون گنه مانند طاعت آمدست قبول
چهارم اجتناب شما از معاصی نتیجه معصیت است و از کجا به معصیت ایشان انعام رحمت است نه شمارا

خداوند

من یقیناً خدا را یا خیانت ما چه بود که ملک زمین از ما بازستاند و کفایت آدم چیست که سلطنت این
 دولت را بوی تقدیر میگردانی خداوند حکیم حضرت تو چندین مایسان و ارعصمت آراسته است اگر تو خیز
 تهنه را نگه نداشتی چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید ایشان حق محبت اند شما صاحب
 دروید ایشان صاحب درد شما در عالم بالا منبع دراز میگویند و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما
 طاعت کنید و بر طبق عرض و سخن بجزک و تقدیر لک بنید و آدم دوست سال بگیرد و آخر نعره بر تالافنا
 انفسنا از جفت آسمان در گذراندیدیت از یارب صوفی که بسیارند برین نندید رندی که سوز از در شمار بنالارد
 ای ملائکه هر بادشاهی را چنانچه خیل و چشم و غلام و خدم از براسه انظار سلطنت و عظمت در کار است چنانچه
 و حرمه از براسه اسرار شوق و محبت نیز مظهر و تست شمائی فرشتگان و مقام تحمید برین قبیل و فری و خس و رگه
 تیر جردی پاسداران کرباس عظمت و جلال مایند و این شکستگان و خسته نحران مرم راز و مشکفان سده نیاز
 مانند حکایت شینده باشی که سلطان محمود غازی انا را اندر برانده باز از رخسان در آمد غلامان درین کمر
 ماه میگرد که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود و مخبر فرمود چون نوبت پایا رسید اورا
 از برای عشق و محبت خود خرید و برگزید اگر چه بصورت حقیر بود اما بمنی که میرود همه غلامان بناج و مکر زین
 تداوم مرصع بجا هر شین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را ملکیتی فرستادی یا ولایتی در فرمان
 کردی از غایت محبت و سرور و سربان غرض و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا پایا ماید
 ملکیتی باو تفلیس فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را بقتضای محبت و قنای تهمت خود
 دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کس
 از حقیض بندگی با وج سلطنت رسید موجب شادمانی و بخت باشند مستلزم اند و در بنانی دانه سر کار حاضر بودند
 تا شومی داد ایاز آن قوم را حلال جواب گفت پس دورید از راه صواب نیستند اگر که شاه انجن بدو در اندازم
 از خوشی تن که بکنم کن شاه این جهان پس نگردم غائب از وی بزمان هر چه گوید آن تو انم کرد و پس
 یک از و دوری بگویم یک نفس من چه خواهم کرد ملک و کار او ملک است من پس بود دیدار او که تو خود
 ملاهی و شهنشاس و بندگان گردن بیا موز از ایاز تا بخت و دور خفت در ره بوده جان تو زین راز که
 اگر بود و طبعه درین باب در کسوت تمیز شینو ستارگان که برین قبیل بلند و طاهر ارجمندند هر یک مشکله نور
 و دست ظهور گرفته اند بصورت ازین قریب که در عالم سفلی اند عزیز تر اند از انکه فور و بها و ضیاء دارند و
 این ذرات هواسه هواسه که سببه نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی
 دنیا می ستاره منکر و پستی و کم کاستی در حقیر زمین مبر کن تا خمر و سیارگان از افق طلوع کنند آن

این خلیفه من بستم از طرف دیگر آب ظهور از روضه سرور سرسبز دن کرده میگفت من دریای زلالم نقای بی ظلم
نقاش بوستانم فراتش دوستانم تازگان باغ وحله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم
نوع و سوان غنچه را در ترق زبرجدی علمای گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم
شمع منور لاله را بشعل نور و تاب ظهور من میفرورزم من آن مسافر کرم روم که چون از خبر از محیه قدم برسیاه
بسیطه ابرگردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیتان بادیه
هوا را بر پیایم چون ساکنان در صومعه حوصله بصدف دریا بمناظره هستی خود در او زمین ساخته بر قبه تاریخ زمین
بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این نایب من باشم از طرف دیگر با فزایدگان
می آمد که سبب روح و راحت ارواح ذات غایت مایه استراحت اشباح نهادن است یک نیک پی عاشقان
منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره تمام در بوی اعیان من میفریزم گاهی در فصل بهار
سولش مشک تار بطبق ریاض من میفرم کن قدر گیس را من زده میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم خیاو
بخت گلستان از مقدم من ست نوا و نغمه بلبلان از دم من هسته و اوراق را بر انصاف اشجار بنفشه خود
من در قفس آورم او را در بر سر زبرجدی بمشاطه گری بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گل دیوان
باغ را بطرات گلاب ز باقیه حجاب من می شویم مشاطه ام که بعد مجده بنفشه و زلف مسلسل سبیل را من شاد میکنم
نی نی من آن زرگر که چون جوهریان در حقه تو اعدا در سندان هوا بفریب پیک باد صبا گوشوار بازشگاه رخسار
می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف من همین از اصناف من و نترن هر گونه شایخ و
برگ من اندازم عالم را بدستم هیچ آسای خود چون میکنم و گلها و برگهای درختان گلستان را من و جبهه
میدارم بخندان حجاب را بحدای غمه و لذای خود در وان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد
از طرف دیگر خاک غمناک پرانده من غمناک در پیش افکنده گفت خداوند افکنده بارگاه صنعت من مانده دگر
خلفتم دل در دآلودم رخساره کرد آلودم بر بیماری بر زرگار من گریسته و لاله نور روز سکه را دل بر
احوال من سوخته کواکب اوقاب هر شب بتظاره در دمن بر بام آسمان برآمده و ماه هر شب باستماع ناله آه
من گوش بر وزن نماده آفتاب بهمانتاب در بونه حرارت نقد وجود مرا بگداخته باو شوریده نهادم را از
شرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من افروخته است برق را بر روزگار من خنده است
خاک توده بنام از غم اما سجاده نشین را رویه من و فرخ اگر چه زمین امار و روضه مطهره معطره ایتم مقام سلیمان
سبله اند علیه و آله و سلم خداوند کرم برداری برداشت لطف تو ام کرم بنید از من انداخته تیره تو ام
حاصل هر چه هستم از آن تو ام شوق من اگر چه ما هم بیاد تو ام بدگر و سیاه هم غلام تو ام دوگر گوهرم در

[illegible]

مرتبه بود پیش من اجمال جدا و بیض و غیر مختلف الوانها کنار انداخته اند که فی الارض رواست زحمت
 صبور و در دنیا خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت ای زمین عذری به اثرین
 گوی گفت ای جبرئیل من در بند و کار هر کس بودم خوش رفتار خدایا که میباید آفتابا لعین گفت رفتار من چه نماید
 اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در راه تیراز و پر دراز اضطرار می کردم ناگاه پایم بنگی
 درآمد و منی بر قدم من محکم شد که و اجمال او تا دوا گفتون بر جا مانده ام و محبت نه مایه بتلاشت اتم خواهی که تا زمین
 چاکبک سواران قتل سیر وانی الارض را بر پشت من نمی تابانند یا نه نامش آبی منابها با طراف و اکناف بتازند
 من طاقت این کار تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفتند که زمین عذر از برای آن گفت که اگر طاقت
 قریب بود گفت ای جبرئیل من طاقت قریب ندارم این را و به از برای آن اختیار کردم تا از سطوات قتل کوه
 خلاصی یابم که در قریب باو شاه خطرب یارست که و اخلصون علی خطر عظیم و اما سلطان الاله عظیم است
 و قریب البهر محمد و راهوا قب و پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل
 دست منی باز آمدی گفت آئی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بگویم تو مراجعت می نمایم خبر داری خاک بر پشت کاو بار
 دیدم می توانستم که بسوی جلالت ایسا سافدا مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو
 میکائیل علیه السلام بر زمین فرو داد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال
 کالفتار صفت او باشد و دخت آنرا بگلای مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بسیار آن باشد و بعد
 از آن آنرا آب حیات کنند که و نخت فی من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه
 کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم و لیکن از آن میترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند
 که هو لانی النار و لا ابالی علامت او بود و آنرا محرقی آنک است العزیز الکریم بیالیند آنگاه او را بر زرتاب
 فشار بون علیسه من اعمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدر داد و عذرش قبول کرده باز گشت
 خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت آئی چرا بگرسمه فرستادی که چندین سال سنت که
 سنگها از گرسنگی بر عظم بسته و از بخیل آب از غمی پلک من از چنین بیه مایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را
 علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بر زمین فرو داد زمین بعد از خوابی درآمد که اسرافیل مرا معذره
 دار که مرا قابلیت این کاریست زیرا که آن روز که سماع صور زای تو بپایند و ف و تگون اجمال کاغذ منقوش
 را از گوش من بیرون کشد لرزه اذ از زلزله الارض زلزله را بر اقدام من افتد بجز د باگی که برین زنند که این
 الا یخذه واحدة هر چه دارم بر صحرانم و انقوت الارض انقلاسا بیخا می که بمن رسیده که بان ربک اوست
 لها بر رازی که دارم بر طبق ویزی الارض بار زه نم که بومند متحد اخبار کسی را که چنین اوصاف باشد

شرط طاعت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد و اسرافیل نیز خدا را قبول کرد و باز گشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و الله اعلم انگاه فرمان ملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت بادم اللذات مفرق ابجانات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر ندانید عذرش پذیرد هیچ حال ضعیف و استکانت خاک نبوشای تا این هم سر انجام نگیری که از ابرو نکشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله پیره زنمان را پیش من قدری نیست و تو ضعیفمان را نزد من اعتباری نه بنده گمان را در برابر حکم بادشاهی چه اختیار و بهر جور آن را در مقابل قضای بر من چه اختیار زمین گفت ای عزرائیل اگر تمام جای آنست و اگر خون گرم سراسر اند چند آنست که مشتاقی عامی گنهگار را از من در وجودی آرد که داغ خذلان بر زمین ایشان باطل ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادر است این عصیان اول از تو نباشت که سه لوبت ترا خوانند اجابت نمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند آنوقت زمین هر چند عذر گفت مسیح نیفینا و هر چند درخواست نمود قبول نکرد قبضه گرفت چنانکه مقدار چهل ارش را از زمین بکشد ارض و از تمامی اطراف و کناف این عرصه با طول و عرض برآشته شد و در میان نگه و طاعت نشنون عطا شد و مطاع گرد آمد و روایت است که در وقت قبض این قبضه فریاد از نهاد زمین برآید برای پاخش طرد و خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفته بهتر از آن تو باز فرستیم گل سیاه از تو سبزه بریم و سبزه چون ماهی در فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بیسبزه می بریم بحر محیط می آیم بحر محمول و ملنا هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آیم حواسن می بریم حامل مفروض و مسنون می آیم خاک معطل می بریم عارف کامل ملکی می آیم حاصل از زمین بقبل نمودند که هر چند می آید از این مجموعه ادا هر چه می آید که بر داشته اند بهتر از این باور رسانند غسل میت و تطیب و سه لیبب آن قبل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طهارت و اعزجه و الوان متلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد و یک نوع صدهزاران رنگ و خواست و هزاران یکسان آشته صد جنگ برخواست و در واسطه است که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گرداند خطاب از رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و در سپینه که از خاک می گرفته گفت بی خداوند اپناه در پس فرمود که چار بوی رحم نگر و چنانکه دشمنان دیگر رحم کردند گفت خداوند اطاعت فرمان ترا مقدم بر رسم کردن فرمود ترا با رض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو بکنی ملک الموت در گریه و آه گفت خداوند افریسان فرزندان آدم انبیاء و اصفیاء خواهند بود

و از خلایق هیچ خلقی مکرود تر از اهل بیافرویدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند هر قاضی روح و انت
 هر آنکه مرادشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک المومنین از برای موت ایشان علتها و بسببها خلق کنم تا مرگ را
 هم از آن حلق و اسباب دانند و ترا در میان نه میفرستد و دشمن بگیرند بظلمت خداوندیم سوگند که هر که ترا دشمن
 گیرد من که خداوندم مرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم را یکی را تنبیهم دیکه را در دوسر دهم سیکه را
 بانش سوزانم سیکه را آب بوق کنم سیکه را در زیر دیوار گذارم سیکه را از اسب اندازم سیکه را مرگ مغایات
 دهم تا هیچکس از تو نداند ملک المومنین فرمان دوست را پیش بر دیند از آن مبدع پاک بر بلا سئو آن خاک
 قطره از محاب را فرمان کرد تا بر بلا سئو آن توده خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غمی بود
 اندوه بود و بر وایت تا چهل سال بفرمان ملک ذوالجلال از دریا سئو مالامال غم و اندوه بران خاک باران
 بارید و آن دریابیت که خدا سئو تنالی در زیر عرش آفریده است که اثر ابجر الاخوان خوانند و بقوه تاسی
 نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صبح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید و آن
 ست که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانست صد نفس غمگین است باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که
 خلق جهان سئو تنالی فرمان داد بر آن قطره محاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردار و بر
 خاک آدم علیه السلام باران او گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قنوت شادمانی آدمیان بواسطه
 آنست که آدمی از کس مرگ در عالم فنان انداخته و زندی موت غوغا در جهان انداخته بد
 آفریده خلق در راه فنا گشته و عاقبت دل جدائی در جهان انداخته و از کمال بی نیازی بین که در
 عالم زمهرگ به پیوستی اندر ویان انس و جان انداخته و پروریده آدمی را با هزاران غوغا و عاقبت در
 زیر خاکش ناتوان انداخته و آفریده صورت مرگ در قهاری غولش به پیستی آن در زمین و آسمان
 انداخته و دریا سئو غم را بن و پایان پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و در پستان
 و هر چه پیوست چون انار به سبزه خون دیده یک لب خندان پدید نیست و پیش از هزار تیر جفا بر دل نیست
 پنهان چنانکه یک سر و یکان پدید نیست و آب حیات و ظلمات است نزد ماه ظلمت بیست
 چشمه حیوان پدید نیست و گفتیم که جان زحافه بریم بر کیناره چندان غم و دست که خود جهان پدید نیست و خون
 گشته او خیال خوش ولی آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست و در پاسخی آن روز که آب
 و خاک بر هم زده اند و بر طینت آدم رگم زده اند و خالی بود آدمی از در و بلا پاکین ضربت این
 مرادم زده اند و قافا از غمتها سئو که اگر افرودند این بود که اول باران غم و اندوه بارانند و با غم
 باران شاد سئو اگر چند غم و محنت و اندوه سر او ان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد

فقطسم دور گردون گرد و زری بر مراد انگشت و در آنجا کسان نمائند کار دوران غنم مخورند
 که بر سر باشد باز بر تخت چمن و چتر گل در بر کشیده ای مرغ خوشخوان غنم مخورند که چمنزل پس خطرناک
 است و قصد ناپدید شدن را به نیت کافر نیست پایان غنم مخورند آنگاه خداوند کریم بمیان بطف عیم
 بنود خود مقصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل ضیاح که عبارت چهل سال باشد در
 کل آدم دست کار و قدرت نمود که قدرت طینت آدم بیدار و معین صباها آری چون پادشاهان
 عمارت می سازند خدمتگاران بکار دارند و تنگ دارند که بنود خود دست در گل بند و بدیگری
 گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نمود و جمله خدم و خشم را عذر خواهند بخود و خود
 دست در گل بند و آن موضع را با اندازه گنج ترتیب کنند و بنود خود دوران موضع محزون کنند
 فقطسم گنج عشقت نماند درین دیوار وجود و میطلب در دل ویران خود و دور مرد و حیقل
 عشق بگیرد و در آن تنگ وجود و تادیران آینه بینی ز رخسار صدر تو و درین باب لطائف بسیار
 در تفسیر بحر الدر را یاد کرده ام آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد و القصد در آن
 تخمیر خاک از انضمام ذوقی عناصر چاره بود و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از جویبار قدوت مآخذ
 چند آب برین خاک ریز و اسی جبرئیل از صهب لطف مارا که یوزبان اسی میکائیل از یوئیه ابلایه
 با پاره آتش میاکن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و طیفه خود را بیا فریم تا از خاک افکنند که سیاه و دراز
 باد و درید که تعلیم گیرد از آتش فروزند که کسب کند و از آب رودند که حاصل کنند و در میدان بندل
 بسان خاک افکنند باشد و در راه سر افکنند که چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب
 رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن چند نوع بیان گشته گاهی اصل وجود او را
 میفرماید که خلقت من تراب و جاس و دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جاس و دیگر میفرماید
 که از گل سیاه بوسه ناک من خاکسوز و جاس و دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کنند من
 صلصال کا لغی و تلیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از زوای
 زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بزرگواران آب بر روی ریختند گل شد و بر و استیست که هفتاد هزار
 ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه ریح و سبیل آب میر بخند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات
 او را گل ساختند بعد از آن ابرو را فرمان آمد تا از بحر الاسنان آب بر میداشت و مدت چهل سال
 بران خاک میبارید تا در آب آغشته شد و لوش سیاه گشت پس بافتاب قدرت از خشک گردانید و در
 بعضی روایات آورده که در همین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود و بعد از آن خشک گردانید و در بعضی

روایاتیکویم کہ کل را خاک گردانید و آن کل خاک کہ متصل بخار بود صورت آدم را نکاشت و اظهار کمال قدرت در حق در حق بیشتر است و ان شاء اللہ و در بعضی روایات وارد است کہ ہر عضو سے از اعضا سے حضرت آدم علیہ السلام را بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا ہذا را بہا سے بہشت و جہنم تر و اہر چختہ نمودند و تحقیق فیہی مستوفی در بحر الکرم است و اینجا موزن میں میگردد و در روایت چنین آمدہ است کہ مبارک آدم را علیہ السلام از خاک کہ آفریدند گردنش را از خاک بیت المقدس و سیدش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین ہند و دستہا از زمین مشرق و پاہا از زمین مغرب آگاہ گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضارہ و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طالع مختلفہ و الوان متفاوہ متعارفہ در انہا پیدا آمد و او را آئینہ کمال پذیر محاسن ہمہ صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحظت بہت از ہر یک از مظاہر جمال طالع اکتساب نماید و این نورستہ مزید خاک بر گلہا سے گلشن افلاک بچرخ نظم امور و عرہ بین کہ چنان زندہ میشود و ازادہ سروین کہ چنان بندہ میشود و چینی نای زمین کہ زادی خلیفہ کہ و کے کلخ و سنگ تو چہ بندہ شود و حریفے چہند در ویشانہ مشغول سے درویش صد ہزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصر سے وجود آورد و خورشید عالم آرا سے را دور و ماہ آسمان پیامی را مصور گردانید و چشم ترا بجمال ایشان منور گردانید و در حق ہر مخلوق این بگفت کہ و ہور کم فاحس ہور کم مگر این مشت خاک بی باک و صفت سور سے و معنوی آدم علیہ السلام سن و جمال در آئینہ وجود سے تجلی نمود کہ ہمہ خوب رویان عالم کون بجد متکاری اوسیان بر بستند تا مہر تیرہ کہ حسن صورت و سیرت مشہور عالم ملک و ملکوت شد آنکہ چشم او را بگرہ نسبت کرد و کوتاہ بین بود گرہ دنیا کہ دید آنکہ ابرو سے او را بکمان مانند کرد تا دان بود کمان سے کہ تیرش مگر گان بود کہ کشید و او را سر و ہی گفت سیاهی بود و در و ان درین تازہ جان کہ یافت آنکہ زخارہ او را خورشید ماہ گفت از غایت جہا ماہ بہ نقاب خضوف و خورشید بجا بہ کسوف متواری شد از حسن صورتش شمع شیند سے اکنون حسن سیرش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچہ فقیر تو گوید خطاب بگوہر آدم علیہ السلام شرف سے و لبر آن ماہ سپیکہ دیدہ ام در حالت حسن و بگودیدہ ام بہ ہمت نور سے و چہین تو منیرہ کان بھد پردہ سے گرہ و سیرہ این چہ نورستہ این کہ تابان از توشہ ہفت کوکب نور افشان از توشہ نور تو بر عرشش و بر کرسی بودہ نور تو از مطلع قد سے بودہ تو مکمل از کمال کیستی و مظهر نور جمال کیستی دیدہ جان نور سے یا بدتر تو نور حق است اینکہ سے تا بدتر تو بہ آفتاب سے را بگل اندودہ اندہ وہ چہ گل آئینہ سے ہر دوہ اندہ خواست تا نورش ہی نور و مشعلہ آئینہ ذات ترازد و مقلد بہتست مہر ویدہ را نور بصیرت تاکہ صفت ہانید از جاسے و گرہ تو نور یا و شاہ عالمی چہ تو کجا و خاک و آب آدمی بتو جمال

دوست را آئینه بد لاچرم یک خطه بے آئین که بے سبب خاک شد محرم ادنی ملک دنیا گفت اسرار الله ملک
چهار رکن است چنانچه که در این کتاب مذکور است و چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را از این
چهار رکن متشبه گردانیدند از خلاصه ملکوت پر یک دریا ملن آدم علیه السلام چیز خلق نموده که سبب کمال چنانچه
از دیار حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه خاک عقل را از فرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقش رقم علم
حکمت گشت آگاه از جوهر آب آئینه دل را بریا فرید تا چنانکه آب صافست ترجمیم انباشت چون دل نیز صفات پذیر
آئینه صورت عالم غیب گرد پس از ملکوت باد روح حیوانی یا فرید و گاه سبب او را ساکن عالم بندگی گردانید
و گاه سبب مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از خلاصه آتش نفس سرکش را بسیار فرید و طبیعت آتش در وی
و طبیعت هوا و بصفت گوناگون موصوف ساخت از هر یک از این عقل و دل و روح و نفس را صدق چهار
زواجر معانی و صفات گردانید و شرح این سخنان و طیفه بحسب الدرر است القاصه چون گل آدم علیه السلام حشر گشت
و در هر مقامی از تراز سبب و طبعی و حواس و سنونی و مصلح مال را بعینه بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت بر آید
او آمد نقش قدرت عالم فطرت با تامل منع نقش دیباچه صورتش بر کشید دل قهر رفیع ایشان سرش بر کشید
بر آفرینش در و سبب صدها صورت غریبه و اشکال بدیع بنکاشت عقل پر سید از فطرات که این چیست
گفت این مرکز دایره وجودست نقطه پر کار وجودست موهوم خف و دانش ست آئینه سکن در بنشینست عاقله عالم
ست اگر قالب نیکوئی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خود ببرد از ان شکل چنین او را چون منور
ورق سیمین طبقه معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر و سبب مرقوم گردانیده بر کشید بساط پیشانی او که نور
روح محفوظ است بدست لوح محفوظ است پیشانی یار از نفس و خاشاک استرا پاک دارد بر آسمان هفت
طبقه سر او پرید آورد و دو دایره کون ابروان تفکوش را بر فنی پیشانی انگشت نامه عالم گردانیده
گویند و طاق شکینست بر اقی رواق صدق چون طاق کسری انگشته و یاد و محسوس است مقصوره رخسار
ست و قندیل او و سبب آویخته آنگاه حدقه را چون رواق در زیر طاق ترتیب کرد و آن دو ترک
ساده روی تند فوی را که مرکب دیده است در ان رواق پر نور بر سر شک و کاخ نور تحت علاج و انوار
چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید بر وین خنجرین خرگان را بر سر و چواریه حدقه
چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید بر وین خنجرین خرگان را بر سر و چواریه حدقه
خلیفه با هر دو را بیاور می کند گویا آن خرگان از غایت نازکی رشته بخت عروس سر بر سیده نور دیده است
که غزالان حکمت بمنزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر هر کس عروس و پذیر نور دیده فرود بسته اند
فی فی چنین است از پاسه موران ساخته تا بر بالا سبب سلیمان با صر سایه انداخت یا تا که چندیست آتوسی

کیفیت و ازان قدرت شاکردان غرض را در یکاخانه ابروان دل دوزش چند وقته سینه عاشقان که نشانه تیر
 باران است اوستا و دیگر دانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ قران کام بر حسب شسته
 جهان پای در ناگاه صدقه در کین نشانه و صد هزار ناوک جگر دوز شرکان در قیف کمان ابروان نهاده
 تا صد هزار شیر دل را آه و اصد یکدیگر بیا و شاه اندر تخت علاج و آنوسن تکیه زده یاد و ماهند بر
 تنک جمال نیمه زده و شوخ و اندر رخسار جمال نموده یاد و نرگسند و رباع روی شکفته ننه
 و نگین انگشترین صدقه اند و شرفه شقیقه اند و ستاره آسمان سرند و شمع گریان محسند و در دریای
 نزار اند و گوهر معدن بهرند دور و زنه قصر جان و دلند و شعله شهر آب و گلند بعد ازان صیاع قدرتش از
 نگارخانه و من اسمن بن الله صفت صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن انجوبه روزگار
 بر کشیده و علقهای سلسل از بناگوش او علق گردانند و حلهای زنگار زنگار بر دوس گلزار عروس
 عذار چون ورق گل و فصل بهار مطباق عن طبع مطلق گردانند حقه یا قوتی دمانش را در هنگام تنم چون
 نازند ان نشق گردانند چون غنچه سیراب مفتق ساخت نگاره بینی را فر از قصر خلقت انسانی بر افراخت
 و غزانه مشام غنیمت غنیمتیش را در برگذر و بلبلینه او و دیوت نهاد و در گلستان روی چشمه رمانه
 دمان را چون رقیق حلقه مکتوم ساخت و از ملبد خشتانی لبان گرد بر گرد آن چشمه دندانها بر بست و
 شرب ناب دمانش در ان جام یا قوتی لب بریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان گردان
 گرداند دولت گوید و مر جانند از دریا بار دمان برآمده یاد و عقیق آبدار ندانز کسایک انسانی حال گفته
 ننه تعبیه گاه بیلای قضا اند کسی و دوشلخ و روی باز چیده یا حل و دخت مر جانند که چون کرسی سی بار
 در روی باز کشیده و در دریای غرق بخت فراسه استازا در درج عقیقی دمان چون پروین در صندوق
 فیروز گیس آسمان و دیوت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دمان در پس کرسی سی پاره دندانها
 بنشاند گویا که سکر است و بر که دمان جولان میکند یا خود صد نه ست در دریای دمان در سخن عیان
 میگردد اند ماهیت که بوس بیان و رنگم دارد چشمه حیاتیت که خضر یه کلم در روی نمک دارد و طو را سر است
 که صد هزار کاسیم کلم در سیقات مناجات در گفتگو دار و تعبایان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون
 دارد کشتی است که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیت که شرف قدوم لا اله الا الله محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل باقی اعضا برین قیاس هر یک بانواع خاص آورده است و بران
 گلدسته یا غنچه طهرت پیراسته بر خفته کمال و مستند کمال بنشاند دست را از براسه راحت و پاسبی را
 از براسه خدمت بر پاسبی کرد بعد ازان در نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاکست و در دوزخ بدن

خاکش در آورد و طوطی شکر شکن و تش را در نفس سپید بشکر خرد و انس و اوجا که والدین فقیر گوید
 انشا الله تعالی صورت بی صورت پیوسته بر صدر لوح حکمت نقش کشید زریا و شیا از جان زشت بر رویه معانی
 عنقاسی عقل جسته بر تافت قریب ماوی چه داشت قیامت کل بر گشت پیکر دل در نور اوست حاصل خورشید
 اوج اسطی در جو کعبه عجائب انجمنه غرائب پاک از بهشت و اسب از جسم جهان معراج و جفا الی الله تعالی چون تمام
 حضرت آدم علیه السلام تمام شد این عباس بنی الله بنما میگردد که قالب آدم بفرمان نهاده اند عالم مدت پهل سال در
 زمین باندند قال الله تعالی بل ای علی الانسان حین من الله هر لم یکن شیئا مذکور در نیت ملائکه گروه فیج فوج
 بروی میگذاشتند و از حسن صورت و غرائب بیست او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلق نکرده بودند
 میفرستند و پاکیزه نگارند از غریب با جوق متابعتش را گذر شهرستان و جود
 آدم علیه السلام افتاد خواست تا نفس حدود و بهارات این شهرستان کنان است که بر کمال و وسع زوایا
 صدای برآمد همچون کوزه که در کوزه چهارده تنه میزدند و در هر تنه صدای رسیده الی تحقیق میگوید که این
 صدای فریاد از دست بیگانه بود و بیست فریاد و دشمن بر دست تو انداخته اند و دست تو است دوست ندانم
 بکر نام چون این آواز غرازل میشنید یا ران خود را گفت غم مخورید که خلق محو فی لایما که محو فی لایما
 میان نای و تنجیف مستلزم نقصان قوت ماسک او خواهد بود ساخته بپاشید تا من بیانش در آیم و بسا که
 و متافذ این شهر بند گردیده بر آیم نگاه شمار از دقیقه حال او آگاه گردانم بعد از آن در جوف این
 حقه عالی و این قصب بنید فیج المبانی در آمد عرصه دید آراسته و خزینه نفوذ دهر و کون پیراسته هر چه در عالم
 اتفاق دیده و دانسته بود و نمودار خطه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دلیسته و حقه سربسته دل آدم
 علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یکایک لایقه صدر که برج باره ششین ست از قلعه دل
 نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد و در دوازل و ابد شد قلع که تو جسد کن کنی جای خوش
 در دل مردم که دل نظر که حق است تا در آن نظر افتد اگر در عرش در افق به کنج جاه ملامت هزار بار
 از آنکه از دلی بدرافتی چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود
 باز راند گفت میران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند
 جد و اهتمام نمودم گریه ازین سر رشته نکشودم از اینجهت هر اسامی و سبب فقره خودمان میدانم بعد از آن
 بایاران گفت ای رفیقان اگر این فاک را بر شما تفصیل کنده شما چه معامه کنید گفتید که متابعت او بر میان
 جان ندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان در زم و اگر مرا بر دهنی
 تفصیل نشد او را پاک گردانم تا پیشتر من که میباید و من و ما کتم کتمون را اشارت باین حق داشته اند

که ما ظهرت الملائكة من الطاعة وما اسمر الجليس من العصية چون تسوية قالب آدم عليه السلام بانعام رسيد
 ووقت دیدن روح آمد اول خطایید بچیز پیل علیه السلام رسیده که ای جبرئیل آن درج گر انما یه علی مقدر که
 از خاک پاک کافور ناک روضه فخریه خواجده لاک صلی الله علیه وآله وسلم که ترتیب نموده بودی و یاب تسنیم و
 سبیل خطوه داده و جامی صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و به ساق عرش آویخته است بسیار و
 در میان دو ابرو س آدم خاکسای گذشته ایم در اینجا و بوقت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از ان نور
 خواهد بود و جبرئیل فرمان بجا آورد اما کجسته ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و غم نوال بودند اما چون طیبست آدم
 صفی علیه السلام تمام شد بعد از ان روح در روی درو میدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان
 آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطبع دانه در دام افتد که لاک
 صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را دقش بدن مقید سازد و دانه حقیقت محمد است را
 صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در ان آویخت پایش در گل و قیدش در دل باند
 صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و او شش تلم نهاد و هر نیک و بدی که میرود در عالم
 خود میکند و بهانه برعام نهاد و فصل پنجم و در بیان نفع روح در قالب آدم علیه السلام چون
 قعر قالب آدمی بدستکاری است تا قدرت با تمام رسیده و تحت عالی بخت دل در جرم سرای سینه بفراسخن
 ایمان و سیکنه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد و روایت است
 که حق تعالی روح که شاه غلوت را بر عالم احمرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت
 به عزت تمام با جاست مبادرت نمود و حق تعالی فرمود او دخل فی هذا الجسد الذی خلقته و آدمی درین قالب که
 بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد و داخل غلظت و زاویه تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی
 مدخل کریم و تعجبید و نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود و کثرت دوم هین خطاب آمد و نیز هین
 جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب هین کثرت چهارم این خطاب آمد که او دخل فی هذا الجسد که را
 و اخرج کریم پس در کاه بکراهت و بیرونی آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بخت آن بود که و س
 تکلیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و انسانی از در آمدن در ان و احتیاط و تمشینه با او یا بیکر و او با او
 شمع جال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پشانی آدم علیه السلام بر فروختند شمع از نور قدس در ان
 حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت پسر
 دوران و از ظرف فوق بدوق و شوق تسام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون و داعش از
 تاثیر روح انسانی آگاه شدند مدت چهل سال در کاسه سر حضرت آدم گرد میگشت و بهر جای که میرسید بد نش

چون سفال بود گوشت و پوست متحول میشد پیش رسید حالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن نژاد ویر ظلماتی
بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هر یک قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل آثار جان و دل بود و قدر و قیمت
خاک و الت و لطائف و عوالم عالم پاک و برابر این مشاهده کرد و سرین عرف نفسه فقد عرف ربه کمایی
دانست و معنی عرف الله بالذکر یعنی مطالعه نمود و روایت است آنست که چون دیده پندیده اش
بلوام نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و درش مجید افتاد و ساقش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبه و رب عقور از بنیغه و دیگر معلوم کرد که رفت شان محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم و یک عصبان و سیان است درین دو اندیشه تفکر شد و در علامته الحقائق میگوید که آدم علیه السلام
از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کیست که نام وی با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود چنانچه نیست
از پیغمبر من و فرزندان و فرزندان تو هر گاه که یابی که امتی است بسنگ زنی در آید شفاعت او از تو و گذر از
بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن سینه نماید که پدر شیخ زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالی
بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل در باب بنده مرا که این خطره بسبب ملاکت وی خواهد شد این خطره را از دل
بیرون آر جبرئیل با مرید جلیل سید آدم علیه السلام را این گمانت و نفس از ان تفکر بیرون آورد و نفسی بماند
آن نفس که بیرون آورد و در زمین باقیست بدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد از ان تخم اندیشه
سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود و نفس آماره بالسوء از ان اندیشه باقی مانده است
که بقیام قیامت سبب کلفت و غامت او لا و آدم خواهد آمد و الله اعلم بعد از ان روح باذن الهی جل و علا
بنزل افق و انقش فرود آمد برکت صحبت او پیش سر از ویریکه گوش بیرون کرد و راه عطسه از غریب ششم
کشاده شد عطسه زد و اثر روح بر بانش رسید و طولی ناطق بشکر شکر آینه شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه
بروایت داده و امام خاک از حق تعالی الهام یافت تا خدا را حمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا
فرمود ویر یک ربک و لهذا خلقک یا آدم ای آدم نمت من تا خورده شکر یا یگویی من نیز گناه ناکرده
ترا عفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر هر بان را که فرزند سے در راه است هنوز نمانده زرتیب
مهم ضروری او میکند از گمراهه و غیره آن چون میداند که از ان چاره نیست حضرت خداوند جل و علا
به علم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه
چهار ارض و اوجاع مملکه و ولایت نماده اند لا بوم دارونی طمعت و دوائی یار سے پیش از ابتلا تر تیب بود
که بر خاک ربک و وصف ذات قدیم برحمت از لیه فرمود که دکان با او زمین ریحا عظیمه چایسید اول سخن که
بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید که آن خطره بود و اول خطابه که آدم علیه السلام از حق تعالی

فرمان آمد که ای آدم از ضعف و خوچی با نیست زنیها که تا به پیر کنی دست بطعام نمی زنی و الا فقر باشد و فقر
 هوای جنیت و لکشا و راحت افزا بود اشتیهای طعام در باطن آدم پیدا آمد تا که طبعی را نشین که لا تقهرن لهم
 صراطک استقیم در شان اوست بجهت تمام خود را به پشت انداخت و دست و پایش را نهاد که نه میماند و درگیر آید از
 کرد آدم را هر سه ذره دل پیدا آمد هر آنکه چون میاید طبعی را که گویان بنید تبرسه آدم گفت بلوج آن چیست گفت
 بل او که گشتی شجره اخلد و ملک لایلی در دار و خانه خاص حی چند ساخته اند و هم ولا تقهر بامروزه اند اگر از آن
 جدا دانه نژاد کنی معده وجودت از اخلد و فای پاک گرد پس آدم گفت آن طبعی جابل و اندر در میان
 انداختنی بحال او را تباه گرفت گفتند ای آدم در میان خطا کردی اکنون بکش اسب و اسبها بجای کنون
 بواسطه این بجای در حمام دنیا بگرم خانه بند و ستان می باید رفتن و اندر برای خود از آن ادویه نافع
 میوه بی ترتیب کن و بکار برد تا از مرید و عرقی کنی و از تباهیت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویی
 حکیم علی الاطلاق میفرمود و الت میفرماید آدم نیز داروی ترتیب کرد که عقل عقلا سے عالم در آن حیران ماند
 پنج نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانان بنم فرمود و تخم شکبایی حاصل کرد و بهاون توبه افکند و به سجده
 آفرین خود کرد و آب چشم صلا میخورد و بجلاب دعا و استغفار میساخت و در پاتله صدق انداخت و قاشق شش
 برافز رخت تا خوش شوق بر آورد و کفک هستی و در دهن و پرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکنان قوی میپاود
 و در سایه استغفار نهاد و میاد پر پیزگاری سر کرد و در قروح امیده ریخت و در غفران میاشامید و از
 سر در دانه نم پرورد بر آورد که بر بنامه انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عی آدم به برست و بخت
 قباب علیه شرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام نفوذ نمودن گرفت فی الحال اشتیهای طعام در
 باطن او پیدا آمد و آن اول حرص بود که در وی بطور سیوست نظری در آن حال بر میوه های بشتی که در دل
 آن در باطن وی بکرت آمد خواست تا بر خیزد و میوه از درخت بشتی بکشد به هنوز قد صهای او گل بود و یک
 اندا حق تعالی بخبر آن مشغول روی این توقیع بر کشید که خلق الانسان من مجل ربای می اسے دل تن تو
 بزیر بار ستا هنوز به گل میطلبی و زخم خارست هنوز به نشین پس زانوی غم دوم در کشش بجهت مکن که با تو کارست
 هنوز به لطفی چه چله ای در ویش آنز و که حق تعالی تخم طینت آدم علیه السلام بریده تهر رشت خود میفرمود که در
 طینت آدم میدی بیچکس را بحال تصرف در آن بنمود بلکه بخود نهدی خود و با شریکان میفرمود و در وقت تمام
 روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفع بخودی اضافت فرمود و تخت فیه من روحی و این جا
 در مینت حیران خاص آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم ارواح با غفل
 در کات عالم میفرستادند سافت بعید بود دشمن و دوست بسیار زمین عالم غیب میفرستاد و درین اثناء روح میفرستاد

یا بدوئی پیوند کند و از مغانل باز چون اثر نفیخه ناباید بود و بکنار دگر ذوق انس باز کام او بیرون رود و او را از
موانست باغیر باز دارد و نظم از دل صوت آن خوب خشن می نرود و چاشنی شکر او تا ز دهن می نرود و با الله از شکر
کنم هر نفسی عیب کنی که گرفت از دل تو از دل من می نرود و جان پر و امیکین ز پی شعله شمع و تمانه سوزد
و لایق نگین می نرود و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه پس باو خشت دید بنا که آن روح را
از اصل نهاده داشت که این سواد انقا نخواهد بود و دل بران نهادن از سنن عقل انحراف نمود نیست با تو گفت
چون که اساس هر صحتی میسر است فوقی ظاهر می درینا این بنای زندگانی هست بنیاد است و با وجود این
سر درین خشت آباد و در آورده از هر زاویه چندین هزار فردی از خشت طالع و حیات و تقارب و شمول است و
انواع سباع و غصیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار بر دی حلا آورده اند و نفس اماره چون فقیان صفت میسر بهر لایق
دین باز گردیده و پس از پیش و پس چون زبور و و کس نشین زون آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار
سال در غریب جوار حضرت رب العالمین مل و علا بوده ازین موزیات بنیادیت متوشش شسته خوشه که این چشمه آباد
بزودی بهایم او که آمده بود باز گردید که پیاده است و هر کس نفیخه را طلب کرد نیافتند دل شکسته شد با تو گفت
که باز تو این دل شکسته گمی طلبی هم ای از سر و در آید و دگر گفته ما ترا بهر این فرستادیم بخارا که ایام و ماغ او بهر
عالمی نرود و هر کینه و روسته سپید شد روح تمام اندام او فرو رفت دید به تماشای عالم صورت بهیشت بهمانی که است
و آسمانی پیرایه مشاهده کرد آسمانی و نیز نگاری عزمین چندین عاری از لجنان و ماری راست چون خندیل
مخترش از شگفت فلک الماس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در دی افروخته فی فی آتش
و بهر دوایی و کوزها که زمین که کلبه از پرده های آویخته گردنی یافت سیاهی اباریق سیمین ثوابش آب
و آبی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل مل خنجر رشید انور را دید چون در دانه پر و در آتشین سپهر
بهترین ملکین اخضر و طاهر زهر جده منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه انور جواهر زو اهر اوراق امل بهر رانقده
تقریر منظر شگفته و ماه را دید ریخته سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن بین فلک بهر
و شمس مملکت قدح فرخ نور و جام مدام طور رگرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منبع رفیع الشان و
این قصر رشید شد به الارکان را از ارشته قدرت کاما کیست و این دریای جواهر زو اهر نور و این قلعه حصین
بالک و در نگاشته حکمت باله کیست با انور از در است و استار غیب با لفقان لاریب این ندر و در او ندر
نور و آن قدر عقل ناری که بدانی آخر هرگز شایست بس این درگاه این ایوان چیست و
گرنه اندر ترقی از رقی زیبار و نیست و در کتب چرخ پس این شعله تابان چیست چون این مذابح روح
رسیده به علم یقین و دانست که این پر کار پر کار بر هرگز است بساط عالم و در کمال قدرت قسار

عنه الاطلاق است و این سقینه سینه لولو بار در بخار پر معوج اوج گوهر نثار از سر از آثار حکمت آن حکیم تحقیق
است چنان که در خلا مشیت است که این گوسه زین خورشید را به تزیین تفسیر دهد و رنوی ساخته و در میان میدان
آسمان انداخته و ضیاء ارادت است که هر چه نیر ماه سیمین را چون تکیه زین گوسه گریبان کرانه فزونه رنگ
آسمان گردانیده و پر داخته چون بامعنی بسکافت گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد که عظیم
الکریم پر دونه خالی که بشین پر تو ذائقش به ندرات جهان بلکه هر ذره است مرکزش و جمال حق و ذات صفات
میکنند جلوه به صفت و کسوت افعال فعل از عین آیتش به بعد از ان روح لمعات انوار ذات در ظاهر
آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکری گزاری آنکه شکسته گشاده گردانید یعنی بگوید
که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات عکس انوار صفات مشاهده نمودم چنانکه این
تفسیر گوید دیده ات حسن مؤثر به و ساطع گردید بدین باز در آینه آثار او بکشای چشم نه نفسی بحال توخت
حضرت آتی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب او را آتش پییده آمد و انظر ایس و مل جلالتش
تسکین یافت و آن آتش را سبب لطف گفته اند و آن لا قوف است بر ایراد مقدمه و رعایت لطافت
بشما سست و رویش بد آنکه آدم علیه السلام در بوستان خدا سس جل جلاله درخت بزرگ بود و طوبی
اعظم و سدره المنته جهان او بود و لا نزل الله فی رس من هذه الذین غر ساجون این درخت بزرگترین از
شکر زیستان عدم بیرون آمد که فاذا سوتیه و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که توخت فی من روستی با و ازل
بکشت نهاد آدم راست باز نشست غنچه او بشکوفه عطسه زیکه گشاده شد و میوه آنکه شکسته گشت جهان
بر شاخ زبان بار آمد این میوه نوباه را از ازل یا بد بردند نه با و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل
کلیم گنج خانه رحمت بدست چادش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که دین باغ باغبان من می تواند کرد و
در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود و دست آتش جهان در بدن آدم علیه السلام همین معنی
بود چنانچه عین دیوانه تو میگوید و وقت آنست که دل واقف امر شود و جاسه آنست که دل مالک
دیدار شود و گنج مخفی چه ببار از ظهور آمده است و عارف آن که خلوت سوسه بازار شود و قدر بوم
آشنا شد مگر آن جوهر است نه که صفت بشکند و خود و شهادت شود و پرده آینه دل از روستی دل و جان بردار
تا به طاعت هستی توانا شود و عکس ز ساره سانی چون قدر رخ جام به روی خانه کند زاهد و خفا شود و
مینه آن الف و غنایت که خداوند مر است و چه عجیب باشد اگر بنده گناه کار شود و چون پیر رسیدن بیمار
خود آتی سس نه به تندرستان چمن زین واقعه بسیار شود و سس و روشش الیقین
در باری علیه السلام تکمیل آن بشکری گزاری آنکه شکسته گشاده شد و میوه آنکه شکسته گشت جهان

در بحر ادرار او کرده ایم و اینجا موجز سے بیان می شود و تمثیل آن در عالم کبریا و تعالی در ویش بدانکه چنانکه
 عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که ان لا اله الا خلق و الامر اول زمانی که در بوستان
 عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امر است جمله عطسه آن کاف و نون
 و شکوفه این درخت بود فیکون کن فیکون عطسه بز و عالم از پیش او افتاد و عطسه در خیا شمشین بخندید آخر پیش از
 غرطه مش فرود ریخت اینجمله زبان بجه مولی تعالی کشادند و آن من است الایم بحمد این همه بازل رسید از
 بارگاه قدم رحمت رواند کرد آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی رحمتی کل شته باز این عالم که ماسوی الله
 است عطسه بز و آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با بهمان می ماند کالهرة و الا لاسد آن عطسه بود
 شد آدم خواندند عطسه من تراب باز دلمان جهان جمله ای که شد لغت ای که شد شکل شد عیسی مریم خواندند و گامته
 انقلبا الی مریم از انست که بادم می ماند ان شل عیسی خدا شد گشتل آدم سلطان ازل غرطه بل بر حاکم باک
 گفت سبقت رحمتی عطسه آن رحمت منور بود و مصور گشت محمدر شد صلی الله علیه و آله و سلم سر تا بقدم محمد از رحمت
 شد و ما رسلناک الارجحة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر
 ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیا شمشین جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب
 داد آن عطسه را ایمان خواندند و لشک کتب فی قلوبهم الایمان جواب ای که شد حواله شد گل شد گل در برابر دل
 ای که شد گفتن آغاز کرد اعمال صا که ای که شد گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زد دل بود این آواز بازل
 رسید حق تعالی بخودی خود ویر حکم الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین بطیفة و دیگر درین عالم اول
 عطسه است پس رحمت پس رحمت چون آنمغنی بران عالم بر تواند از و عکس این بران جهان ظاهر گردد و انداز
 عسل رحمت الله شست و اما الذین ابغضت و جوهم ففی یتمة الله چون بنده بهشت رسید
 بر حکم الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشد ای که شد گفت و آخر دعویهم ان ای که شد ربنا ایا لیس فی
 چون نور دیده نقب در ازل اند جان از راه دیده عطسه زد که دیده همان جانست و نظیر دیده عطسه
 انست آواز نور از دلمان پیدا شد جمال حق تعالی هوید اگشت لمعات انوار قدم جمالی نمودند این
 احسنوا الحسنی و زیاده چنانچه معین دیوانه تو گوید سه چشم پشاس که ویدار خدا جلوه ننوده دیده شود
 یکسر و بر بند گرفت و نشود عکس رخساره ساتی نبود از رخ جامه هوش و آرام بوستان می
 عشق بود ساتی عشق مرار و زازل باده چشاند تا ابد بهر قسم مست دیگر افز و دانه آن دلی که خطامات
 بشر گشت حسیلاص عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود در جنانا اے ذکر الروح حین وصل فی صد آدم
 علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

باجهت نماید و این را نصب العین میداشت فقط ساقیابری سر جان بارگراست نموده بازرمان کینضال
خوشتیتم من ازین هستی خود نیک تنگ آمده ام که چنان بخیجیم کن که ندانم که پیش ازین قالب در چه کار است
مرا چه نیستم زارع و زغن موطی شکر شکم و شک آنزور که پرواز کنی تا بروست بدو اسه سر کوشش پروا باشد
بترجمه چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها می شیرین شغول گردانند آدم باید اسلام باشد بلکه وجود
ایشان و بدون آسمان و گشت بوستان شغول میکردند تا باشد که تا ره اشتیاقش ساسیخته از انتهای
بالا رفته و اویگفت ریاسه هرگز نشود اسه بت بگزیده من به حضرت زول و خیالت از دیده من
گرا نیس هرگز من بگویند بود به مهر تو در استخوان پوسیده من و تا باو شریک در میان آور دند که هر دم
از فضا ساعه عالم روحانی از براسه این غریب زندانی سلامی و پیغام فرستند و او را بنواز شماسه دوستانه
و عطا میس پادشاهانه ملاحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت و رین کاشانه ویرانه
عبودیت روزی چند تواند بود و بوسه آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو همین یکین گوید سلف نفی
عشق کزان سوی همان می آید و بمشام دلم از عالم جان سیه آید تازه شواسه دل پشمرده که چون آب دریا
بهر جو ویست که سوی نور روان سیه آید و رتم عشق کشیدست بلفراسه وجود هر چه اندر عدم آید
ز همان سیه آید هر چه از کن غیب آمده تا عالم خلق و چنانش که فرستاده چنان سیه آید به حیث یکین
بی بهران تاباید بنیچر اندیشه ناچیز در دیده صاحب نظران سیه آید که هر چه از سر زمانه
بخدا اگر سر سیه بزبان سیه آید به شیخ گازر و نه قدیس سره در اسرار فاطمه میگوید که روح پاک از بام
احلاک برین مشک خاک افتاد غریبه بود برین شهریان الفت نمی یافت چرا که دسه از عالم امر و قل
الروح من امر بی و تن از همان خلق خلق من تراپ پروردگار عالم تعالی تعظیم برشته الاله الخلق والامر
بود و را هم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ابتلائی یافت و روح غریب
درین بار با صیبه آرام نمی گرفت تا بانس ازنی و رابطه بر سر مرغ روح را درین نفس قالب آرام داد و لطیف
از ان عالم ارواح به زیر کشی جان غریب نماده فرستاد و میان این طایفه مجاز است که فرمان الهی بکوشش
هوشتر نظم میرسد و قلم را زوار قدست آن سرزلی باز میگردد و احکام و قانع در گوش روح فرو میخاند اسرار علیهم السلام
بنفحات قدس انعمی از روح بر میدارد و بجزیر علیهم السلام سیه سپارد و بدیه ازل و زمره قدم از کرافه غیبت
پنهانده آوازده چیرگی در بر جان فرشتگان سیه افتد آسمان از نیخه بر سیه شود و ملکوت از ان فرشته
بکوشش بر سیه آرد تا قضای الهی او در یکجای روح و بنجره بخورم از حجب غیب ظاهر سیه شود و کشت که از در تبه آسمان

و شگاف ملکوت قدم بیرون بند بکوه تاری که همان آئین است و اصل گرد و آنگاه از کوه تاری بنا چیست
 بود آید از عالم کرم همان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود باز سر به باد و بر هم آمیزد باد گرم نرم
 شود و نوازش کش جان گردد و این باد رنگ جان گیر د آن لطیفه ربانی که از آن جهان جمالی بهر سوی جان نمانی
 قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چینین هزار فرشته برین باد گلزارند تا آن باد را از روست
 مشام جنه آب پانی بگویی انسانی فرود آرد آن لطیفه که بوی حق هر که دارد و او را بباد سپرده اند و لا تسبوا
 الروح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد را از رگه از نفس بر جان قیمت کند جان غریب چون بوی
 حبیب بشنود فریاد بر آرد و فطیم میدد بوی ندایم تا کدا این بوست این بوی عشقت این که سست آید
 بسوی دوست این جان چو بوی بشنود با خود بدرد پیرهن به روح پاکست این نمیگذرد درون دوست
 این به این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست به آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این
 پس هر شب از وزی بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار
 نفس در هر شب از وزی پیغام گذاران روح و نوازش کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و
 پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردد و ازینجا پیغام
 بنده حق میسرانند که نه یا اولیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند و مصداق غنیمتی
 آنست که تا نفس سست آید جان بوی دوست درین قالب سست پاید و چون منقطع شود جان عسرم رحیل
 کند چسب را که آن فوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوضن اصلی خود مراجعت نمود و قال شیخ
 الرومی قدس سره نفس آواز عشق میبرد از چپ و راست به با بفلک میرودیم غم تماشا که نیست
 با بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم به بازار چایخار ویم چنانکه که آن شهر راست به خود فلک بر ترییم و ز ملک
 افزون ترییم درین دو چراغ نذریم منزل ما که راست به بان و بان ای فرزند با خبر باش که این پیغام
 گذاران را باز چگونه بنزد حق میفرستد اگر مقرون بدگر و ذکر و کلمات طیب است میفرستد و عا و نیاز نشدی و
 مشاجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامه سوز ترست ای یسیده الکلم الطیب و اگر نفس النقیات و
 عظمت بمانه بخلا و زلت بر آردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی داشت
 فذلیم هر یک نفس که میرود از غم گوهر است و کاره اخراج ملک دو عالم بود بهاد پسند کاین خزینه دبی را بگان
 بیاد و آنکه روی بنجاک توی دست و بی نواه ایقلنا الله تعالی من مقام النقیات و او جلتا الی مقام الاله
 بمنه و فضله لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم غیبی است
 و کشتی بدن قائم مقام نوح است و در تمیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یکشی لطافه همین گشته

اینها بدست طایفه ثانی که انفسا افتاد و طایفه اول پناهنده روح پادشاه است که خطه تن و جبهه بدن که ویرانه
لم یکن بشیئا مذکور را و خرابی کان و کسائی کتاب مسطور است بمیان قدم و برکت نزل او و مورد شد که خلاق
و از تک بشیئا طایفه دوم روح از عالم فطرت و در کشتی تن قائم مقام است که چون از شرف سعادت
و مطلق سعادت چهره غایت بهتر شد آن طریق هدایت خود همان بود و از نور شود او پر نور شد که آن
او خلق خلاقه فی خلقة ثم انفی بهم من نوره طایفه سوم روح شرب نابیت که ساخته باقی آنست در
قدح پر فرح بدن پر محبت با ریحانه است تا مدتها عاشق سرکت جان بکف دست و نوبی دارد از سر ذوق
بطور بر نور شوق در عبادت الهی انظار الیک در آرد طایفه چهارم روح روغن زیتون است که از کازگا
قدرت و قندیل حکمت قالب مایه خفته اند و فیض دل را بآن روغن آینه اند و آتش محبت را از مقدمه
پنجم و یکم در وی انگیزه تا عالم وجود را بنور خود در روشن گرداند مثل نوره کشیده که تمام
طایفه پنجم روح صوفیست که از خامگاه قدس و موانع انس که الارواح چند مجذبه خود بخانه ویرانه قالب
ظلماتی فرو کرده تا نرند این خرابات ان النفس لا ماره بالسور تا دی که تلبین و ارشاد و مقام
انقیاد بر سر سجاده رشد در شاد و مطینک بنشاند طایفه ششم روح نهال تنهالیت که در همان قضا و قدر
در زمین متین مناس خفناکم نشانده است تا چون پنج و نه کما نید کم را محکم گرداند و در نویدار نهاریش
برکت رحمت بشکوفه رافت و میوه مغفرت بارور گردد و در آنها خمر حکیم تارقه اخروی طایفه هفتم روح نهانی
خزینده دار طایفه هفتم که از عالم ملک و جهان ملک بخانه وجود ما نزل کرده است اما چون کوپری زیاده
که نمیرد استیناس راجی الی ربک باز گرد و کما قلت سه چون بگوش خراج جان آید ندای ابری این نفس
بشکستن و روشن پریدن می توان و اگر خواهی تیغ را ندن وقت مل بر گوی در بیان خاک و خون
چون مرغ غلیظ بدن تران و رشت جان را اگر بپزند با و صلت بود و خرقه تن را ز ستر پای دریدن و کلاه
طایفه دیگر از لطائف معجزه ای در ویش چون آفتاب بر آفتاب روح در قصر وجود اعم بر نبات
از روزنامه اعضا و جوارح و تشابکها و اس قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت مکتسبات
تا به مرتبه که هر نفسی از تاب فروغ آن نور و غلظ افتادند و اسناد آن کمال و جمال خود کردند و لایف
آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم در میگفت من منظر وجودم در میگفت من آینه جبرتم گوش میگفت من
کنوز رموز حکمتی یک میگفت من شاد روان سلطان با صراحت میگفت من باد یزین عروس با صراحت
ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح ویرستان عالم
اسرارم رخساره میگفت من ورود الامر بوستان جهانم خال میگفت من در دام جبهه مشکین بر سر

در میان کاین دانه چرا الیه به گفت من حقه یا قوت و در جام دندان میگفت من کرمی پاره
 قرآنم زبان میگفت من لوطی باغ بلخ و کرم بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکر من میگفت
 من شکفت زاده خاتم دل میگفت من محرم حرم قرتم دست میگفت من خراب دار الفرب کردارم پاسبان
 میگفت من رفاه عرصه رخسارم رنگ میگفت من اوتار رنگ بدتم پوست میگفت من ورق دانه تم سینه میگفت
 من نفس مرغ دلم شک میگفت من خزانه دار آب و لکم گردن میگفت من عقده قلاوه عبودیتیم پشت میگفت من
 جمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون تصور وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه سجودم ناص میگفت
 من زخمه رباب اندام گوشت میگفت من خلعت پوش دوست و هشتا و پاره عظام ظاهری میگفت من
 مدرس رسته روزه و نماز باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زیاده نظام نقل
 میگفت من شهادت در بایم ناگاه شانه شاه روح از سینه نفوذ سر بر آورده گفت ای اعضا و جوارح که مشتاق
 جمال و نفوذ کمال خود اظهار نمودید همه بیا من موافقت و دولت مرا فتنه مایا فتنه و این نفوذ گر نمایان
 صراط غایت کفایت نمودید ای سرگران که روم اگر نباشم تو که سرای سر بادوی ای دست و پا اگر دست یار
 مانبا شد دست از کار و پای از زنجار باز ماندن چشم را بنیالی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست بر
 و قوت و در میان کل نفس ذالقه الموت ویران کند چون روح این مقدمه بانجام رسانند تجلی جمال از درگاه
 حق لایزال بر زندانی لایبالی روح تجلی گشته کای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بغت و جلال ماکه فزانی تو بر بقا
 سبقت گیر و وجودت مطلقه عدم پذیر و قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز چه آمد روی جانانم که باشد
 جان که جان باشد چه دید چه روز روشن را چه جاسه پاسبان باشد و یکی یار نکو کاری زهر آفت
 نگذار سه و تریقه ماه رخسار سه بعد جان را یگان باشد و اگر بانقش گریه بشود و یک سطره بخواه چه جانم
 نقش جان که چون دست زبان باشد چه چشمت ششم و ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود و ملائکه
 رجحانی فی حقنه آدم علیه السلام اکلام فی تعلیم الاله و علم آدم الاله و کلاما چون حق تعالی تصور وجود
 این خلیفه را نور روح حزن کرد ایند آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم بالانوار
 بلائکه علیه السلام در میان آورده بود و خواست تا بر سبیل تفصیل مبهرت گرداند او را در مکتب خانه و علم آدم
 پسند خلافت و تقدیر نماز و کرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان بجا ناک لا علم لنا بود و در
 در خود افاده اوستفید گرداند و نشو و جلالتش را بتوقع انی اعلم غیب السموات و الارض سبیل ساخت
 ترا در مکتب حکمت خلیفه زان می خوانده که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی و دوا زین معنی
 دو چیز تحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر ملائکه کما قال

که گویند خود است از جبین بسین او عواره نور با طهر و جود و صلوات الله علیه و آله و سلم چون بدر منیر در پیشگاه
خاضع المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان لو باوه فضل و کمال از زانی داشتند بود که از عشق حال و شوق و هوش
تمامه ملائکه انگشت تیره در دندان تحسیر گرفته بودند و از ذوق کمال او در با چه حال خلق الله تمامه
آدم علیه صلوات الله علیه و آله و سلم و زبانه تجمین نقیض الله حسن الخالقین میکشادند و مانند شعله و سکه تیغ آفتابان
فطرت شگافت و در ذوق ضعیف بسرعت شگافت به صورت هر نیکی و بدی که بر کشیدند باز شعله بر جبهه اندر
کشیدند و آنچه چون نور است آدم رسید به صورت خود و برورش بر کشیدند نور رخسار میانی نور شود و لا یومر اوقات
مکانه و در سحر و فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت نخت و او را بر اعنای خود نهند
و بر الباقی بمواظبه بایستد و از ان در برابر ترش کشیدند و در میان امر بسجده آدم علیه السلام
هر ملائکه را علیه السلام و بعد از ان خطاب مستقیم شد و در میان امر بسجده آدم علیه السلام و بعد از ان
که احمد و آلام ملائکه را بایستد و او را چنانکه ملائکه و در میان امر بسجده آدم علیه السلام و بعد از ان
بر زمین و او را و بعد از ان میکشیدند و او را چنانکه ملائکه و در میان امر بسجده آدم علیه السلام و بعد از ان
تمامی فرشتگان علیه السلام و از کان ممالک ملکوت که درین امر میاورست نمودند خلعت هر یک یافتند
چون تبارک را علیه السلام بر او است ساخته و کلید از رزاق در جیب نهادند و میکشیدند و او را چنانکه ملائکه و در میان امر بسجده آدم علیه السلام و بعد از ان
را بر پیشانی اسرافیل علیه السلام که بر کشیدند و او را چنانکه ملائکه و در میان امر بسجده آدم علیه السلام و بعد از ان
الی انجیب که او را بیدار علیه السلام و بایستی فرشتگان را بر نشور عرصت و توفیق الیه صول الله ما امرهم بشیء
اینهمه امر از داکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از غیبتی ابا نمود
بعد از ان ابلیس بر تبارک گفت سوال امر بسجده ملائکه را پیش از انبار اسما و دیال بعد از ان چو اسباب
بیشتر از علم برانند که بعد از روح در میدان بود پیش از انبار ابلیس آیت کریمه فاذا سویته و فحنت فیه
من روئے فقوال ساجدین و کلمه فاذا لفت بر وقیت سیه تر اسنخ می کنند و لیکن بیشتر علما برانند که بعد
از انبار بود و در ترتیب ان معنی در سوره بقره ناظر باین قول است والله اعلم سوال مراد از ملائکه که ما
بودند بسجده کدام ملائکه بود و نه چو اسباب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین بودند
بقول مراد ملائکه رفت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه تاکید فحی الاملا که کلمه
سوال بسجده ما مراد از ان ایمان بچو بود و یا حقیقت سجده که وضع سجده بود و نه بر زمین چو اسباب
بقول چو اسباب و وضع سجده بوده است بر زمین بقرینه فقوال ساجدین سوال سجده مراد از او علیه السلام
یا عرفن تعالی را چو اسباب سجده مراد علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آن مظاهر نکشید

درین باب پس از آنکه شرح نمودیم که سوال سجده در پیشگاه راجع به نیست چگونگی نماز که سجده آدم علیه السلام مامور
گشتند جواب پیش از شرحیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحت جائز بوده چنانچه سجده برادران
یوسف و یونس و علی علیه السلام سجده نکردند و در سجده نکردن با شریعت منافعتی نباشد و چنانچه عبادت مرغی و حق تعالی
نشانید و هرگز در هیچ شیئی سجده نکردند و در سجده نکردن با شریعت منافعتی نباشد و چنانچه سجده آدم علیه السلام سجده تحت سجده
سجده عبادت فضل بهر جهت در امتناع از سجده آدم علیه السلام و سجده در کمال کثرت
از و نه تا هزاره آتش با خاک فلفل است تا چون ملائکه سجده نکردند که سجده آدم علیه السلام انجام نمودند و در آن
سجده مدت صد سال بماندند و بر وایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و درگاه
از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از صورت فلکی بهیشت و یوی مسیح گشته چون فرشتگان ابلیس را بهیشت
مسیح و یوی مسیح دیدند شکر از آری توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و آنروز باز سجده نشستی گشت و همه به
تکرار سجده در هر یک از نماز بعضی این گفته اند چون ابلیس از سجده ایستاد و ابابکر و علی و قرطوبی و ای همین از
سجده علیه من چرا ایامودی گفت انا خیر منه عاقبتی من ثمر و علقه من طین من از آدم بهترم چرا از آتش آفریده
و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک معانی نرود رانده و انسانیت و صفات کمال و نفوس حسن و جمال متفوق
باین منکر سقیم و قیاس عقیم تسکین خود خدای عظیم کرد زیرا که خاک را به است بر آتش ترجیح است و غیر با اثر
من تو افش الله افعل الله و کن تکبر و ضمه الله و جیب و تشیع و بط این بسا و در تفسیر بحر الرکب کما بینة تفسیر
گشته و درین مختصر شمره از ان در کسوت مناظره محسوسه و آغازه است ظاهر آتش با خاک
و تفسیر این معنی چنان است که ابلیس نوعی از طایفه یحوی است که ادعای خیریت کند و تنوع آتش با خاک ثابت
سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تقیص و تسلیم عبادت تکرار عباد اول سخن
صفاهت است یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد و دنیا که آتش نماید قبه افلاک ندارد و آتش شری
دارد که آفتاب فلک رابع نموده از دست گویا شعبان موسی است که چون شعبانها سحران را در روز
اوست و بر شمع دل و گرم رو که کار آتش است پنجه کردن خامان و سوختن ناتمان شعار و شمار
آتش است آتش را که این همه صفت و لقب بودند که خادم سلاطین و تراب گرد و با لقمان قهر است از
نضای حکمت ندارد و داود که سبب این اف و گداز و در صف مصافق توان زد و سبحان موسی و یونس
اند و بهنگامه بدال گرم تن آن کرد و گزند است که در روز باز از قبیل لقمه نمود و پیرستان را ر و است و نیست
و آستانه کبریا که را حجت خود نمایان اندیاست نه که در کشتن آن تکبران را باطل است و متفوق است
و متواضعان تحمل را بذر و مستعملان را در سازه آتش که در و سبب این همه اضطراب و تنگدستی و کرب و غم

با خاک که سرایه سکون و علم و بر و باریت چگونه برابر می تواند کرد و دیگر هشت عشرت که شریف ترین آن
و لطیف ترین اماکن است یعنی بر خاک است که تراها المسک و هیچ روایت به ثبوت نه پیوسته که در هشتاد و شش
داخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت و دوستان خاک است و دیگر خاک
بسیب تمکین معنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است بنجاک و دیگر خاک و دیگر خاک بسبب جمع و غارت
و القیام است و آتش بسبب خرابی و فقر و فقر و انقطاع است و انقطاع بسبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان بود
پخته است ای ابلیس تبلیغ کن صورت با و در قیام سیرت مناز و بیاد نگه باز نامه بنجر چون آتش کشش
کردن بر مفر از اگر ترا در معنی شبیه است تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه که خاک
است مناظره نمایند تا ترجیح و تفصیل بر مقتضای تو این حج و بر این غیر ذی غم و معین و بهرین گوید
مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمنایزه قرار گرفت آتش که شجاع سگش و دهلوان
تیز زبان بود و بمنایزه سبقت جست و بجای او سبادت نمود و گفت ای خاک مرا صفا سے صورت و صیقا
سریت بمرتب است که هر شب از غایت روشن دلی زدایا سے شبستان تاریک را چون روز روشن
و نور گردانم ظلمت آباد زندان جماعت و محنت آباد گرسنگان استیلاعت را بخور نور پر و نور سزایم
گوهر شب افروز سے ام که بسید مامون و بساط قلمون را هر شب چون صوف هزار شمع میسوزد و شمع
گردانم یعنی ام که هر شام هر خان قلیله را در مشعل شعل بسج آهن بر آتش گردانم شعله ام که در ولایت
شبستان چون بر خیزد لکن برگردان شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع بر خیزد و مبارز سے ام که
چون زبانه بر شال زبان تیغ بر افرازم دولت و جود و خود را لشکر شیش خیس بر انگیزد از
صفات کمال و نفوت بلال این چنین باشد که منظر تجلی حق تعالی نم دلیل معرفت و طریق هدایت است
است من جانب الطور نار است من خاک گفت ای آتش کار تو علم رفت و استعلا بر افراختن است
و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خوار سے انداختن است هر چه که در جمیع تقریر و ادب سے
بند از و لو ا سے رفعت در میدان فصاحت چند آنکه توانی بر افراز آتش گفت ا سے خاک گوهر با نور
شام و هر گاه من منظر ظهور را سے انا الله من ظلمت آباد و سر چه دنیا را مشعل اگر ام محنت آباد زندان و فرخ
راطلعه انتقام کانون سینه را بشعله محبت سکه تا یافته ام تا شرف خطاب یا ناکر لے برداد و سلام یافته ام
خاک گفت ا سے آتش بسیار اظهار زبان آور سے مکن و باشکستگان دلاور سے منما سے بد آنکه چند آنکه
زبان آور سے مکنی با سر خود باز سے میکنی ا سے آتش ندانسته که عزت در غایت راحت و بر و بار
من منبر از ام که خوارم بر سه و دیده از ان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بر و بار ام که با خیمه است

میگشتم خیال منده ام که در دلائق میچشم خزینه و نینه آسان منم و در برج بروج آستان میجو این منم آشیانه
 مرغ رو حالی منم گویند و فانی منم لایزال منم قمارخانه حریقان لا ابالی منم گلاب بر نه نوش شراب طهورم
 گاهت دور دس کشت بدو سے عشق و فخورم گاهت از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهت از ظهور جمال شمال
 و جلاله پاره شورم اصل خلیفه خدام مشهور و معطر منور و صلفایم صلوات الله علیه و آله و سلم پیش گفتی اسے
 خاک من باتو بخشن بر نیایم که تمهید مقدمات عجیب و غریب سے سازی چند آنکه من خود را بر منی کسشم
 تو خود را سے انداز سے سپید میگویی و یکے سے شنودانه میکارد و خوشه مے در داسے خاک من از غایت
 دلفنا نور شب افرودم تو چه دار سے خاک گفت من از شوق لقاء جگر سوز دارم تو چه بچند از حسرت
 آتش گفت من از غایت کرم رو سیل صوف و بکره نار سے دارم خاک گفت من در مقام انشقاق است
 بکشیه این باب از دست تجلی برده بر سه دارم آتش گفت من شب و بچو را بعد ذقیده در و غن چون زور
 روشن کردم خاک گفت من بعد و باران رحمت و فیض ذوالمنن بسید بامون را چون بساط بوقلمون
 گاشن کردم آتش گفت من نمک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه هرینه سر ارم آتش گفت من
 صدر نشین غنیمت و نازم خاک گفت من تکلف زاویه فقر و نیازم آتش گفت من غل و نقش قلیان را
 عیان میگردد و خاک گفت من عیب همه میبویان را نهان میگردد و آتش گفت جواهر کاسه را از
 شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون سے آرم خاک گفت گلهاسے رنگارنگ را از من بوستان
 من عیان سے سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه نست خاک گفت کجبه محترم زاویه در گوشه
 آتش گفت حرکات من موزون ست خاک گفت برکات من روز افزون ست آتش گفت در حرمت
 من افراتیم النار سے تورون ست خاک گفت مزارع من را تم تر رعونه ام من الرار عونی ست
 آتش گفت صفت نور و رنگ رخساره جو دارم خاک گفت من ترجمان بی شمال المله نور دارم
 چون ناله بان مقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکشا کش عالم پاک سر بطارم عالم اولاک
 خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب ساجات نیاز مندان خاک ست و صومعه طاعت
 خاک نشینان خاک ست نقاشی که بر گوشه این چارطاق طبع چون نخل بنده ان هر طر فے شاخ و برگ از
 خاک ست صبا سے که در غبار صوف طالع و در کان صنایع لباس بدائع مے پردازد خاک ست
 اسے در ویش اگر چه خاک کثیف ست ولیکن مشکوۃ مصلح جان ست و اگر چه خاک ضعیف ست اما
 مرکب روح در آن ست پستان تربیت در دمان نبات نبات بستان خاک مے نهاد با جلا
 و کافور و رصیب گل و دیان عالم غیب خاک میز نود و دیده ز گس کمال تقدیر بیل تدبیر لکھا خاک

زبان سوسن را حکیم قدرت بر طوبی طلایه خاک کو بایکرواند زشت عین شریعت با عور رضوان در سنجی
 این خاک است مقربان بحال قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاک است گنج پنهان کنت کز
 خفیا و گنج گنجینه این خاک است در گمانه و الهکم الود احد در صدق سینه و صندوق سیکنه زانیه این خاک
 است شرف خمت طایفه آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورت خاک دیدار هستی بی
 چه بیگویم فتوی خاک را چندان که دولت میرسد چهل زان تحفیلست میرسد اگر چه اصل آدم آمد تیره خاک به
 لیک خاکش در گذشت از نور پاک به و طبعهاست خاک اندیشه کن به در زمین و احم تواضع پیشه کن به
 بر قدمای عزیزان سربسته به هر چه پستان یکی ده یازده به در جهان برباد ده به هر چه هست به خاک که پیش
 بر میگردیت به گشوی گاهی زیر گاهی نشیب به چگونگی از مقام خود میکسب به ذکر آمدن الیوس الیوس
 بعد از آنکه غازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس گرفت و طاعت پیشوایی از دست بردار
 و لباس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آسمانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و طاعت
 اخراج نهاد از مقام قرب برانند و از پشت زمین انداختند و از مساحت زمین بحر الریح ریش فرستادند
 و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی قبل از این گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه
 فرشتگان زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زر و در و یاقوت بود و او هیچ وی از نور و در هر کسائی طبعی از الله است
 کمال شعور و بالانسان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگذاشتند نیست غیر امید به از همه
 ناز و اغراض مغرول ساختند و او را مظهر و مخدول از مساحت قرب سیرده اند و از اول کسی که او را
 بطرد و لعنت سنگسار کرد و جبریل امین بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
 علیه السلام نگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت هر چه در دولت و استیجت
 ملکی و سنگی در اطباق اجرام ملکی محرم گردانیدند تا روایت است که از آسمان نور در مضیق و ریاض
 انگاند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق ماند چون سرب آورد و سیاه روی و چشمها از رقی در
 غایت تباهت بمرتبه که اگر آن شکل ظاهر گردد و همه خلایق بمیرند از ترس قبح صورت او و القصد چون از
 سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیفای محلات و بنویشته خال نمود و در عینه خلل و ضلال بقدم و تمام
 مبادرت می نمود و از حق تعالی عمر دراز خواسته تا نفی اول مهور بملتش دادند چنانچه آیه کریمه نالک من المظنون
 الی یوم الوقت الی علم از شرح آن خبر میدهند آنگاه آن لعین فریاد آورد که فیه کس لا یختم الیوس الیوس
 بیابان غایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لا یختم من الیوس الیوس
 و عن ایامهم و انما لم ولا تجد اکثرهم شاکرین نسبه مان سید کاسه لعین با عوام کالانسان توانی اما با خا

ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در آن تو کام آن گویم فرموده و آنکه از آن درخت نخوری فرمان کن من
و دشمن خود نبوی آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد
از آن درختش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سموات با حوران بهشت که ثابت بودند
بر بیان دل و جان بر لبند و هر گاه که با محال نظر در بشو و بشو او میدیدند نشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بر یکشیدند و درین باب دور و اقیست یکم آنکه مطلع آن نور حنین آدم علیه السلام بود و دیگر
آنکه منبع آن نور و مشرق آن سر و صلب نورانی طلب آدم علیه السلام است از آنجا می شنودند
و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی
از ظهور آدم صلی الله علیه و آله و نور چهارمین کبار و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تعظیف
بکر العلوم نفسی آورده که چون حق تعالی آدم صلی الله علیه و آله را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را علیه السلام علیه و آله و سلم که
در پشت وی در لیت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تق طکوتیات به آمد و شد مبارک نمودی
فرشتگان یلا اعلی و کربیان عالم بالا همه در قفای او تنبلی و اگر امیر قند حضرت آدم علیه السلام از سببه آن اقام
سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم که از ظهر تو ظهور کرده و در تن
مناسبت تو نور سرور افروخته ایشان تعلیم آن نور میکند که گفت خداوند آنچه شود که انتقال آن بعضوی از اعضا
من که مرقمائی تا من نیز مشابه آن نور که گفت تا من را با آن سرور که حق تعالی آن نور را بسبب دوستی است
و منتقل گردانید چون مشابه آن نور که همان انکشت را بر آورد و شهادتین ادا کرد و از آنجا با انگشت
شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انکشت بر رسید
و بر دیده نهاده و صلوات بابرکات بر روح سید السادات علیه الصلوٰة والسلام ارسال فرمود و گویند در
وقت اذان در حین اجتماع اشرف ان محیی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن و انگشت
بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث و فضیلت آن آورده اند القصة آدم علیه السلام
بعد از آن سوال کرد که ای انبیا نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور محراب اوست گفت خداوند
چه شود که تقی آن نور را در بواتی اصابع من منتقل کرد ای حق تعالی از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را و در
انکشت و طی و نور امیر المؤمنین عمر را و در ششم و نور امیر المؤمنین عثمان را و در خشم و نور امیر المؤمنین علی را
فی الله نعم در ابهام دست راست آدم علیه السلام در لیت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت
می آید اینکه دست آدم را انداخته منبع نورید نه شمش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله
علیه و آله و سلم در دست او نوشته شده است و چون دست آدم صلی الله علیه و آله و سلم در آن نور نظر میکرد و هر دم آن نور

از طلال اصلان وی تالو و طلعان و دیگر میفرود تا آن که بود که باطل شجره اقام نمود باز آن انوار متعلق بطهر وی شد که
تفسیر بحر الدار حلیم است و درین حدیث لطیفه جذریا در روفته الوطین ایراد نموده شد لیکن بنیایش ازین
مجال نهاده و لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعد از پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام
گفتی بساقتند بر هر یکی از ان که بپساکه تنگن خند نوید آن بنیمه از آدم علیه السلام متعلق میشد چون بر کسی حضرت
رسالت ملی الله علیه آید و بگویم نخست نهادن هر علم نور بر افرشته و بیع و بیعی از مسکن غیب و اماکن لاریب
از ان روشنائی محروم نگذاشته اند و بعضی نیز معتقدند و بطول عقیدت اقدم علیه السلام گشت نسبت بان قمر نه
از عزمه الله علیه و آله و سلم القاصه چون آدم غنی علیه السلام بهشت در آمد اول چیزیست که تناول فرمود
انگور بود و آنچه فرمود و انگور خوشترین میوه های بهشت بود و بعد از ان باطعاما میوه های دیگر بهشت خود
و تفریح بسیارین و او را در ریاضین و قصور و منازل سرور و انتقال میفرمود آب و هواست و گلشن و غذای
بنایت خوش معدود میایافت تا ما بقصه خای آنکه گفته اند سیاری که نویس نو بود در تمام عمر جهان را
فدای محبتش میکنند و راست است هزار مرتبه شیرین دیوه شوم و چنان عقیده شد که بوی بهشت بار بار در
نخست آدم را اینسی می یابست که با و این که بود یعنی که ظاهر با و القصد پیدا درین فکر بود که خواب بود
غلبه کرد و بر قیلوله خواب رفت و اقامه فریش خوابی نمود و از آن خواب بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام
خواب را خلق کرد و چنانچه آدم را بخت خلق خواب خلق خارج بهشت بود و در درخت با یکدیگر نشانده شد
آوردن خامار وایت شدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
خلق خواب و بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله
عنه که حق تعالی خواب را به صورت آدم خلق کرد و چنانکه رنگ و قد و قامت حسن و جمال با آدم علیه السلام
بود و در چند چیز متفوق بود یکی پوست خواب از آن نرم تر بود و در رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او
سیاه تر و حسن از او و مرد و دانه های او لطیف تر و کف او نرم تر بود که نمی توان انصاف دین و مرد را
مقتصد گیسو بود هر یک مرتبه بیواتیست بهت بطلب بشک از فرزند عمران و هرگاه که در فضاه بهشت
میرد و آید به تمام بهشت بچیند که چون آدم را علیه السلام نظر بر وی افتاد و روایتی آنست که از خواب
که تو چه کسی زیرا که باطاعت خواب و در دوران بهشت با تمام کمال حسن و جمال که دوران دارند اگر یک جور را
خدا تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجا تب دنیا و از کند و تمام دنیا روشن شود این تابش و روشنی در آنجا
و ماه مانند نور انگشت او تالاب آید هر حسن که حق تعالی بتمام زنان عالم خواست بنهد جمله را بخداد و در سیاهی که
در روی زنان عالم خواسته بود و هر را در روی آن نهاد و بپیرکی و مشوری و در حل خواب و در شفقت خواب

و در اول آدم نهاد و حق تعالی سید قدرت خود مشاطه خواهد و گفتاد هزار طبع بهشت در بر خود پوشانید تا خواجگان
 نازک بود که از زیر این همه طمائی شود بلکه غرض استخوان خرمی نمود آدم گفت ای خدایتو چه کسی و از برای چه آدم
 خدا گفت من جز وی ام از اجزای تو که باری بجان من حاجت موافقت کو آفریده و جز او جنت تو مرا نام زد گردانید
 و روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسالت نموده یارب ما هذا الحسن الذی فی قد استنی بقبره خداوند این
 چه نیست که مرا با دامن تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک نیست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم
 که از آدمی نیست آفریدم و او را خوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب تقدیر
 بها قبلی حتی کانها غساله کبیدی فهای یارب گفت خداوند ایدرستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیده
 بگر نیست این چه حالت خداوند حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با و سکونی حاصل آید اکنون
 خواستگاری او کن تا او را بنده گردم غایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم یک اسب و یک اشکری که
 خواهی و از من چه بطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را عالم دین و شریعت آدم علیه السلام
 قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کسی نباشد از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی
 بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حق را خطبه کن یعنی خواستگاری غایم آدم خطبه کرد حق تعالی
 نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقده ایشان را بحد و شنای خود مین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی
 علیه و آله و سلم و حبیب آن عقده مبرهن گردانید باین طریق که فرمود ای آدم حبیب من و منی من و منی من و منی
 من محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که افتخار خلق با و گردم و اختتام نیز با و نمایم و این نور که از میان دو ابرو
 تو هست تا بد نور است و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده
 و در آنوقت نیز بر سر و حبیب متصل بوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه ترا آفریده بودم
 نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق فضیلت نهاده ام و بر فوای عقده که شد عدول فرشتگان مقرب بودند
 و شمار او را و اشجار جنت و دریا و حوض سلام ملائکه و حیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود بر خواند و خطبه
 بقول این بود خطبه آدم علیه السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و ماکبر با و ردائی
 و التوسل الیه ای و اخلق کلام بیدای و امالی و محمد حبیبی و رسولی الی قد زوجت الاشیاء الیه لواء علی و حد استی
 اشهد ان لا اله الا انت و ان لا اله الا انت و انت وحد لا شریک لک یا آدم و یا خدایا اسکن جنتی و کلام
 من محمد و آله و ائمه و شیعیان و السلام علیک یا محمد و علیک یا آل محمد و علیک یا ائمه و علیک یا اسکن جنت و زوجان
 اینست و رضای بنان و ساختن یاف و زوالان بار و ج و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بقه قضای و کلامها

و بیاض و شوی و از بهشت تخرج نباشی ظاهر این صفات در بهشت می بود و طاووس گفت ای ملک راست بگوئی
گفت بلی و مو که بقسم ساخت و طاووس را بقسم بفریفت و در طبع انداخت و طاووس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت
آن نیست که ترا در بهشت در آرام و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام
نماید ایلیس گفت نه بلکه یا شد طاووس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملک مصر به درین آمده
و این سه کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشیر و معاویة و آمدن وی مازنی الحال قبول کرد و با استقبال او بودن
آن چون ایلیس را بجهت ملاقات شد پس سوسه را بشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکره نمود و چند آن
بگفت که قسودن وی در بار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرام و حال آنکه روان و خزانه بهشت حاضر اند
ایلیس را حیه گفت و بان خود باز کن تا من در و بان تو در آیم تو بان خود پوش و هر کجا گویم مرا برون
ماد بان باز کرد ایلیس و در بان او درآمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در در و بان
و بان مار بجایند مار را گفت که مرا از پر درخت منی بر مار او را در بهشت در آورد و خزانه بهشت از در آمدنش
آگاه می یافتند و خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بردارید که در ضمن این کابلی اسیر است
بعد از آنکه ایلیس خاطر از معاملة خراج جمع کرد و گرد و خرابه را در راه اظهار محبت و وفای در گرد آورد این
او را نشناخته بود و ندانست که صورت او بدل شده بود پس بداند که سبب گریه چیست گفت ای بجهت و خراج ملک و
خاک پایت معصومه دیده می سکون ملک منزلت و رعایت غریبی و منزلت و در نهایت مرغوبیت اما من
شماره و اندیشه و دام درین سکن و مقام از اہم مقامات و مراد است بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون در مقام
بلاغ بال درین سکن آباد و دستان بشاطط و انسا میگذرانید و عاقبت شمار از اینجا خراج خواهند کرد
و نعم چنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکریست عاتق خواهند کردند و ازین نوع سخنان
گفت و از ایشان در گذشت آمد علیه اسلام تسلیم شده و اندوهناک گشت و دست طولی اهل گریه پاشش گفت
با خود گفت که آیا چه سود نوع کفر که ساعات ایام این دولت بد قاتق بقا و ثبات مقرون گردد و پس
شیطان را حمل و نقل پیدا کرد باز گشت و نزد ایشان آمد گفت ای آدم که ای قول من اتمام کنی و از هر که
من انظار من جان ز نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم اگر اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید و بهشت بجائی
و دولت و عز و والی بساحت اقبال تو راه نیاید کما قال الله تعالی حکایت غنم بل ادکل علی شجرة اخلد و ملک
لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه اسلام بلی پیدا آمد ایلیس با طاووس در گفت و شنید آمد که ای طاووس
ترا بساط شجره اخلد راه نهی طاووس او را بیای آن درخت آورد ایلیس در پای آن درخت نشست
و در آنجا نشاند و از آنجا راه نهاد و در انشای زمین نماز کرد که ما شکا بکن من نه و شجرة الان نکون

لیکن او تا که نامن الحالین و خوا در محاذات این درخت بود چون نوبت آن میرفتند خاطرش بآن میل کرده بجانب او قریب محبت چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله نامحافظان و قاسمانی که ما را از این محبت دور کردند می نمود تا گویند که نه قنای توست سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود و نفیقت و روایتی آنست که اول و سوسه و فسون در هوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند بران دیگری فائق بود و بر وی مسلط خواهد شد و این سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و بهشت نموده از آن درخت باز کرد و یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و بچ دیگر نزد آدم برو آدم از خوردن آن ابانده و خوا او را دالت نمود و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد و اگر آن روز را گندم از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام هر خوا را ملامت کرد و گفت است خدا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره نهی نوش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علانی پریشانی که از اطاعت فرمان میگیزی عوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان و این بار وایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مغرور گشته تا حوا قدی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد و آدم علیه السلام نوشید و آن عهد پروردگار علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول ملت مست گشته بود و خارشکن خمر بهشتی بران افروزد و شکر بسیار بران متفرع شد و غفلتش در پرده حجاب و آینه ابوالبشر از سر معامله و عی غافل ماند تا ماده بسیار غالب آمد نفسی و طمعی که از نما خوالق از آن راست کرده و در آن ابوالبشر نهاد و آن در مذاقش پس لذت آید هنوز بعبه اش قرار نگرفته بود که طعمای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن طعمای بهشتی این ناخشان که اکنون بر نگشتان آدم است بود و این بر سر نگشتان آدم براسه تن کار آن طعمای باقی گذاشتند تا در آن سینه نگرست و با و آن طعمای میگرد و میگرسیت و از اینجا است که چون کسی بواسطه دلتوشی و نشاط و ذوق و افساط خندان باشد چون بر ناخشان خود نظر اندازد آن خنده نماید بعد از آن تاج از سر مبارک برشال مرغی پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و مکمل از میانش یاد کرد و آدم و خوا چون باز نگرست خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و حیات و غفلت گریزان گشتند به درخت که پناه می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت عتاب موسی سر آدم را گرفت خطاب آنکه که یا آدم تنوخی از من میگیزی آدم گفت مل حیاء منک الهی از تو نمیگیرم بلکه از تو شرم میدارم و با عی خواهم که از دست تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت و در خواهم برون و بر سر شانی بجوی سر آورم و آدم با درخت عتاب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر طاعت فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فرمود

کدام هستی آنحال با از بهشت بیرون نهاد و گفت ریاضی دل ز بهوای تو سپردیم و برفت به نیک و بد
 خود سیکه شمریم و برفت به خوش و بد و عیش که در خدمت تو به غمهای تو یار و گار بدیم و برفت به آنگاه آدم
 گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اسلام کار خود کنم و توبه به دانا بستانم و قدمم بر آب انوار
 میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بانی قطع کنه نه ماره اداریان و خود بود و بهشت اگر دست و پد
 مهر سه نمودی به هنوز رسد که سر صلیب است باز آئی که زان قبول نر باشی که بودی و چون آدم علیه السلام
 از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او غمیت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بجا میبری گفت
 بآنگاه که از اینجا مخلوق گشتی گفت مرا بیدی میبری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت یا من در زمین
 که چرا که خواهد بود گفت آنکس که ترا بد رخت منبیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندو گیس
 ش که فراق حضرت دوست پس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم گفت ای جبرئیل در آسمانهایان
 ملائکه فقیهیت شده م باری مرا در زمین فقیهیت کن و خبر محبت من بوالم درندهی جبرئیل گفت سیات تویی
 معصیت توا ز خوش تا تحت اثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند ازین سخن چند ان بگریست که شکما
 دل بوی بدر آمد لظلمم که قدر سوزش من بشنم بگریستی به بان درون تن جو شمع اندر لگن بگریستی
 جان و دل پر خون لبالب کاشش توانستی به چون مرا می در میان انجن بگریستی به از دل پر درد و
 پر سوز چه آیهات خویش به نوها کردی که بر من مردوزن بگریستی به شعله آیم اگر بر کوه و صحرا تافتی و جنگنا
 بر دل پر درون بگریستی به آنچه از من کم شد آن گرا از عیلمان کم شدی به هم سلیمان هم پری هم اهرمن
 بگریستی به و بعد از ان آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذر تا ملائکه پروردگار خود را و ادائی کم می رسم
 که دیگر ملاقات میان ایشان و ما نیست مگر و پس آدم علیه السلام روی باز پس گرد و بآواز زمزمین نهاده داد
 که علیکم السلام یا ملائکه الله استودکم و اقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون بر ندلم نیست که با من
 چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا نه عاصی غایب بلکه عاصی ناسی خوانید که خصیان من
 از روی نسیان بودند از عجز آنگاه فرمان نفاذ یافت که هر بطوانها جمع آیس آدم و خواشیمان و طوائس
 و مار را از یکدیگر متفرق ساخته زمین فرستادند آدم برین هندی در کوه سز اندید فرود آمد و آن کوچه است
 که فرود وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سروی بر آسمان
 و آواز تبلیغ فرشتگان می نمود و انس بندگانشان داشت تا بد عاصی ملائکه قدوسی بشت گرد آمد و بواسطه
 آن غم داند و از زیادت گشت دعا بچده و طوائس بچشه و قیل باراضی کابل و مار با صفهان و در منزل شیلان
 ملعون اختلاف است بعضی گویند در زمین بعمره و بعضی گویند در زمین میسه فرود آمد و اغلب آنست که

معبط سبعین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تاقیامت میان ابلیس و ادم و ادم و عیسی
 بنامند از آن جبرئیل علیه السلام که از نزد ادم علیه السلام مقام خود را حاجت نماید ادم علیه السلام دانست که در گریه
 آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین غمت آباد میکنی و ندانم که باز آئی یا نه
 تو بودی که پروای من داشتی و درین غم غمت گدازشتی و در غمتی نکولی که من چون غم درین غم مگر جان
 خود خون کنم و جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو سنا عاصی و ماملک و ماموریم
 مگر با نیکو ماموریم و از پیش تو دم مناسب است ادم در درود و غم بر غم بیفروود و بجهت که در میان سنگ و خاک
 مرا نشیکد و قبضه قبضه خاک بر سر داشت و بر فرق می پاشید و میگفت ای جبرئیل مرا تنها گذارشت تو مرا
 ضائع کنی تا از آب دیدهای او رود خانه در سر ندیب جاری گشت و گویند بمرتب بود که کشتی بران
 رفتی و روایت است که چندان طفل و جن و ملک در راه از گدازه که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از
 سر و دست و سر زانو سست و زانو زده بود و آسمان را بر سر زانو زده و روایت کرده اند که ادم علیه السلام بر فراق دوست
 وصال و حرمان از موانی افضل مدت سی صد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان میزد و گفت از
 نجاست و تشویر و شساری آفریده اند که مرغان که از آب دیده آدمی می آشنایند و باید که بگویند که هرگز
 آبی بدین خوشگوار نیوشیده بودیم ادم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات
 کرد که ای این مرغان بر من فوس میکنند و زمان آمده ای ادم بغت و جلال من که در هیچ آبی این
 لذت ننهادم که در آب دیده عاصیان نظم بیا ای دیده ناکیدم بگریم و نیم چون خوشدلی غم بگریم
 و می بر جان بر حسرت بنالیم و زمانی بر دل بر غم بگریم خوش آمدیم که با من بار خوش بود و اکنون در حسرت
 آمدیم بگرییم و نه شد جان محرم اسرار جانان و بران محروم نامحرم بگرییم اشارت تا باران بر سر کوه
 تبار و آب از چشم کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق طامی تبار و آب نداشت از چشمش بیرون
 نیاید روایت است که از بسیاری گریه و زاری ادم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت ای ادم
 نذرت الدار کیف البکا و لقد ان رب الدار ادم علیه السلام گریستن زیادت کرد و بعد از آن خطاب بر خوش
 و لیور و رکان زمین در رسید که بجزایری ادم روید صفا صفا می آمدند و ادم را می پرسیدند ادم سر فرود
 آورده بگریه و زاری مشغول بود و تا عاقبت بجای رسید که خوش و لیور از و تنفر گشتند و گفتند مباد استو
 عاصیان ادم جاسد آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من
 سر زشتی آسانیا پس نبود که طعنه زمینیان بآن منعم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدیر
 و تقدیر و رحم فرمود و توبه او را قبول کرد ای حدیث فی العواکس عن حذیقة الیمانی رضی الله عنهما

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند که فرمود چون آدم بر زمین پدید آمد و آیه بر او نازل شد و او را بهشتی عورت می نمود و بواسطه تمیزی و بیانی و دنیا آن و درهما خشک شد و پیچید با و در قطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اشجار و در آن مملکت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و غیره از آن نفحات اوراق بهشت است گفتند یا رسول الله خشک کی از دو آب حاصل آید فرمود آری و آب است مانند غزال از آن برگ چیده و حق سبحانه آن مشک و نافه و آفریده و آن و قیل او باقی مانده کم چون فصل بهار در دشت و عصاره آن که همان خاصیت است که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده بود در ایشان ظاهر گرد گفتند یا رسول الله خشک در کدام بقعه از قبایع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بهشتی بدان یافت یکی در زمین هند و دیگر در ولایت سند و دیگر در ولایت تانا که گفتند یا رسول الله شنبه ای که عصاره از دو آب بخوری حاصل شود در کس بهشت چگونه غذای جانور بخوری که در فرمود که بی چنین است فاما پیش ازین آن جانور در بر سرش بوده در زمین هند چیده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحریت چنانکه پروی هزار گز است هر بار که غنچه اندازد هزار دینار بر سرش و زن آن باشد اطلال الصاع مرمی نیاید و الله اعلم بالصواب فصل دوم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعتنا الی الله فیه انفسنا انفس ابن عباس رضی الله عنهما که یازدهم و چهارم بر فوات نهم جنت دو بیست سال بگریستند و صد سال بایکدیگر نزدیکی نکردند و هفت سال با یکدیگر شرب اشتغال نه نمودند و بر و است دیگر مدت بی صد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجا نیفتد بالا نگریه و دیگر درین مدت هر روایات مختلفه است اما صح روایت است که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دو صد سال سال بگریستند و بی صد سال سر بر نیار و در بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد و بعد از آنکه مدت دیدن بر سرش او شکم گرسنه بگذاشتند بواسطه آن بدن محقق او متنازی گشت و بخت آن تنوحش می بود و بخت آن ندانستند چرا که بهوای بهشت خورده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره پیش آمد علیه السلام بر زمین آمده بود و تمام احوال آدمی نمود آدم شمه از ارضای خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت روح القدس معرض میداشت جبرئیل علیه السلام گفت این از بیت و جفا بخت تن بزرگی است رفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عزت عزوجل معرض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد و دو راس میش دو راس بز و دو مهار و دو راس گاو تا از آنها حاج حاصل شد بعد از آن بزج قوسچه مایه شد از آنها یکی را بخت و ششم از آنها برشت و آدم از بابت از برای خود جبه ساخت از بر او پیش و معجزی کرد پیشیند و در آن خلعتهای بهشتی که بر او انداختند و این خبر را گفتند که بعد از طاقات بود و آن

حضرت آدم را بر پشت دو زبیر خوب و این کشید تا برین را بشکافت تا که پذیرد سال در مرغزار بهشت برخت
چیده و هرگز همت کار ندیده و رنج باز نکرده کسالت می درزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب
برگسل او فرو آورد و گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چرامی زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو
گفت هر که نافرمانی کند چوب خور دادم دانست که در تحت این عبارت اشارت است معنی این سخن آنست
که تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم برین بخشش بقول امام علی (ک) گاو
یکبار بر سر زمین رفت چون بایست در بر کشیدن گاو بالاین بگردید چوب بر گاو زبیرین آمد آدم علیه السلام
چوب بر سر نه گاو زبیر و گاو بجانب آسمان نظر کرد و نیالید آدم چوب گاو زبیران از دست بیگند و تر کرده
خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میری حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مرا
مرا درین درگاه قدرتی نمائند که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را برنج رسانیدی آدم گفت بخوا
آنکه راست نمیرود و الهام بجبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو همچو کند تو
هم عفو کن که پیوسته گری از کریان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو می نیاید
که حضرت آدم صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زبیران بکشاد که یا آدم چرا مرا میزنی آدم گفت
چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خور دادم علیه السلام چنان بایست
که پیشش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد و الرب یعزک اسلام و تعیل علیک
السلام که این را تو تهاون ملک البقرات تهاون و کان و لک سبب غراموا فقه و نه البقرات الخ الفقه یعنی حضرت
حق سبحانه و تعالی سلام می رساند و میفرماید که در این ای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو
سینه آوردند و در آخر بخاسته رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن بجهت عتبت و عفت
بود و این سبب زلت مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت عیبی تنبیه شد گاو گفت اگر بگذشت و بگذشت
آورد و زبیرین را صاحب تراست ساخت بعد از آن و آنها را بکاشت از خاک آدم گندم برآمد و از نعیم حرام
بود و از نجاست گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه و فقه از گندم
دو من و از جو چهار من است و روایت است که آدم علیه السلام حق تعالی نالید و گفت ای تو دانای که تو
یکه آب یکی و زمین یکی و هوای یکی گندم گندم شد و جو گشت جو گشت سبب این چیست فی الجمله آنکه
مباشرت او پیش حوا بود که متابعت نمیداد گندم نمایی جو فروش کرد لاجرم کمال بحسب احوال آمد
تا آدمیان را معلوم شود که جز از جنس علی است القمح آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای
جبرئیل اجات بهت که ازین گندم بهتر ناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از زمین درخت

اندوه و غم و غم دیدن هنوز با کل آن تجلی می نمایی صبر کن که هنوز کار و شغل است آدم بسیار بگریست و دست
که شفت بسیار لازم نافرمانی پروردگار است جل و علا پای در دامن صبر و پایداری دست از بستن تحمل بیرون کرد
تا گندم خوشه شید آدم بار دیگر خواست که کل فرماید بصبر و دلالتش کرد تا آنکه به پخت بعد از آن تعلیم جسم بر سبیل
میگذاشت و گندم بدر وید و خرم کرد و یگفت و گاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بشت
و به صورت که آن طاری میگشت آدم میخواست که با کل آن قیام نماید بنوع جبرئیل ممتنع می شد بعد از آن
جبرئیل علیه السلام فرمود که منگالی کن و بهیچ وجه کن و آتش برافروز اقام نمود و بعد از آن خمیر آبی خشت
و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گوشت پزید و عرض آن نان یا نصدا کرد و در بعضی روایات چنین
آورده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل گفت کی زمان صبر کن تا آسوده شود
بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مر این همه شقت باید کشید تا لقمه میخورد و در بعضی
روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سیاحت از روز بانی مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
و هنگام روز نه کشا دل شود آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجر آن سوال کرد و جبرئیل گفت حق تعالی
ترا بر این عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیامزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تو خوشنود شود و هرگز
غضب نکند و سوم آنکه ترا در بهشت وارد و هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این کرامت
خاصه نیست یا جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بر روز قیامت باین امر مشغول نماید باین کرامت
مستعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا
جدا کن تا با او سازم پس حصه او را تعیین کرده با او فرستاد و با خیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب نمودن
از آن روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث ماند در میان فرزندان او
بعد از آنکه آدم علیه السلام استیغای طعام نمود در باطن خود و غده تقاضا فرمود و جبرئیل علیه السلام طعام
آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بخت تشنگی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه
چیز دیگر و جبرئیل رفت و آمد و با خود بسی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بگری تا بر آوی آدم علیه السلام
بکند آب زلال از پنج سر دروازه غسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید ترکیه غسل شد بعد از آن
تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت بنده اند حق سبحانه و تعالی نوشته فرستاد تا باین طریق
آدم را مسح کرد تا آن آفتاب از روی فرو شد و تن گریه از آن بیاشام آدم رسید از آن غم و اندوه و هفتاد سال
بگریست فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن تقاضا
که آدم صغی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و گواهی عمر گذراند تا حق تعالی بکلمات بسیار

بنقدار خانه کعبه بود و مراوراد و در بود یکی تشریف و دیگری غربی و در روی تقدیری بود از نور و آینه و آینه
میگفتند بعد از آن وحی فرستاد آدم علیه السلام که ای آدم مرا سر میست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد
تا بخوابد و رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز و تقرب میجویند
تو نیز بر دعا و نیاز و تقرب جوی تا دعای تو مقرون با حاجت شود و رات تو مغفور و حج تو مبرور و روی تو مشهور
گرد و پس آدم علیه السلام از زمین بلند و نشان غریبت که مظهر مبارک که روحی بجهان و تعالی فرشته فرستاد تا
دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شده همراه آن فرشته بیان میدهد که هر چه از دل فرمودی یافتی پس
ببیند که بنده و خرم و معجور نشی و مایهین خطیین و محروم و بیابان بجای می و گویند از گاهی تا گاهی شش ماه و از راه بود
در روزی پنجاه فرسنگ فاصل و در آن روز در اوقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و قواله
و ترسل ایشان آورد و آنجا چون آدم علیه السلام تعلیم چیریل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه
بجای آورد و با شمارت چیریل علیه السلام در کوه عرفات فرشتی شد اتفاقا که آنرا نیز از طرف جده روان شده
آدم علیه السلام طلب میکرد و آدم نیز سنانها و رتبه فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات
سجده کرد و بر سر او ساقه تصرف بود و آفتاب بشرف بارکش تنخیر شد بود و حوا او را شنید و جبرئیل
علیه السلام و سایر فرشته الهی که گشته اند چیریل بعثت و آن روز بر قوه موسوم گشت و آنروز غمها و غمتهای چیریل
سالکان این باجماع و شادمانی وصال پیدا گشت و قلم خرم آن خط که اشتیاق بیاری بر سرده آن روز و منتهای
پیشگاری برسد و قیمت آن ششصد مگر آن مرغ ایسر که آنرا آن دیده بود و پس بهاری برسد و عزت و صل
تداوم مگر آن سوخته دل که کبریا از روی لب بهاری برسد و بعد از آن هر دو با اتفاق مراجعت کردند و
بستادند و فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند که ای تنی تنی چه چیز آوردی بری گفت آتشی الخضره و
آن روز آن موقع بد آن بیدار بنامی گشت و آدم نیز وصول یافت بنی یسین بمنقرت و رحمت مستعد گشت
بیتبول که به شرف شد و انجمن شد و المنه بود از آن مراجعت سرانجام از حق تعالی اجازت طلبیدند و حضرت
گشته زمین چند مراجعت نمودند و روایت مجاهد رحمه الله چیریل نوبت ازین دوستان زیارت که مبارک که آدم
علیه السلام پیاده تشریف آورد و دستمال چیریل چه نمود و از جواب سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم
علیه السلام چه بود و چرا مگر اختیار نفرمود و جواب گفت که امیر را تحمل ثقل او بود و سوز گندید و فرمود که هر یک گام
از شش پانزده فرساده بود که زمین بآن می پیچید و میان زمین به حد مراجعت میفرمود و با حوا بود و در آن زمین
بفرشتگان بال بمیان افلاک فدا می نمود و انجمن بعد از محنت مفارقت مراجعت موصلت بهر دو گشته باقی بفر
بفرشت در فایست گذاریند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی حل و کوه اتهام تمام مرغی میشدند

پیش از حرکت بنی النعمان فرمایند ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین پیوه با ناول
کن تا نور و ریتان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب نسبت زیادت گرداند و درین جمعی غنی
بیار و خود را صلیب و طهر ساز و با حق صحبت دار که هر روز ایجاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام خوب
فرموده اشتغال نموده از آن میوه های شستی تناول فرمود و با حق صحبت داشت و در نه جنت آسایش نمودند و
ریحان شستی بویدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بر مرتبه رسید که از شرق
از غرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به حق
استقبال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشد و روایتی هست که از این خلق
آدم تا انتقال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در آن ایشان
مستغرق و کریم بود و چون آن نور بخواستار انتقال گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حق تحول گشت و آن اعزاز
و اکرام بخواه انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالیده امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم و آن نور تا ما موز با تو همراه بود و لازم همه را در تو نگاه بود اکنون تا آن نور به پیشانی تو
قرار گرفت تمامی دلیان ملائک ملکوت و طائران خلا بر جبروت تو چه بجانب او دادند و هر چه خواست از آفتاب
مهر و تابش آویزگارند و پاشی ای نور تو منور بر دل و جان همه دوی آیت رحمت تو در شان همه پشیمان
سراسیمه که ملک و ملکوت و در پیش تو خادمو تو سلطان همه و تقبل هست که از جین انتقال آن نور مایه
بهجت و سرور تا بر روز ولادت شریف ایلین لعین با بچایی که چهل سال و بر و ایتیه صد ساله راه غلط آن بود
محبوب ساختند و از روز ولادت او تا بعد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم از جین همین شریف نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق فضا نور می افروزد این فرزند
از جین از میان سائر اولاد محسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فوائد و مشابهت هوری
و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شریف نام کردند و شریف زبان سریانی
به معنی شریف است و او را نیز میگفتند و این نیز سر بانیست یعنی معلم چه اول کسیکه تعلیم و تدریس را
شرف و حکمت است و انتقال نمود و او در حسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم از جین او تا بان بعد از آنکه شریف بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را
گفت که فردا شریف را در عرض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه اینجا حاضر خواهم آمد
که تا عهد و میثاق بجهت این نور کاملی سرور از وی بستانم روز دیگر فرموده جبرئیل آدم شریف را از جین
مجلس اعظم بر در روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آوردند و همه نامه و کلام و اشیاء از جین

علیه السلام ایستادند و بقلع یا قوت بوصله از حریر زشتی نوشتند و بشهادت ملائکه اجل ساختند و آن خبر را محکم در تم
 پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت و عظمت از جامه بنبر و شیشه
 علیه السلام چو شایند که روشنی آن جلای را آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در گناه افتست آن
 نور یافت بگوشت و نرساند او را اگر پاک ترین طبله از نسا جلیله عالم قنابوت سکنه را که صور زبسیا
 علیه السلام در آن بود از پشت بر آورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت
 محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزند آن بطن اجداد بطن عهد نامه را باین طریق بر آید هر یک فرزندی بپسند
 و آن عهد نامه را درین تابوت مضبوطی دارد و نزد انبیاء و اصفیای هر قریه می سپارید و باید که بدانی که
 کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از وراثت علیه السلام تا زمان قیصر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیصر تا بر فورگار
 علیه السلام بن عبد المطلب که پدر رسیده المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت محالیه تحقیق گشته
 و ایضا از جمله دانسته ها است این که هر گاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی بطنی آید آن نور
 شیطان را مجوس میداشتنند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد نموده و باوان بلوغ میرسد و ایضا از جمله
 اعتقاد کردنیهاست که هر تنقال که آن نور واقع بوده مجموع بوسیله عقد و نکاح بوده بمنوال که حال آنکه
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تقریرت و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات واجداد و جدات آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم از وقت آدم و حوا تا بعد از الله و آنکه بلوغ سفاح و نابکاری ملوث گشته ایمفی بلوغ غیر خطا
 خلیه مذکور باید داشت تا بوقت دیگر در شرح نور کامل اسم و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب علیه باجماع
 طاهره احتیاج بکار این حکایت نباشد و الله الملمع لا شاد فصل ووم در اخراج ذریت ازین
 متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بر یکم یا طو الف اولاد و اعتقاد او اسل
 یوم القیام و آن واقع الیت کلیمه روی الطائف و التاللات سینه است معین سکنین را درین
 باب مجالس است مربوط و مضبوط و در بحر در و قصص تنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریفه المقارنه
 سید البشر شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که شاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریته
 علت غائی ظهور و احسان او ایراد کردم ملقمس آنکه نیز قبول متصور گردد و الله الشفیق قال او را
 او از خد ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و انهم هم علی الفهم الست بر یکم قالوا ایضا اما یارب
 قصه مذکور به چنانچه روایت میجویم عبارت صریحه بظهور رسیده مریت از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه
 چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم میفرماید خلق کرد و با خطاب کرد که ای آدم من خلقک که آدم

تر گفت انت یارب بعد از ان فرمود که من ربک گفت انت بلی بن از ان فرمود تا سجده یی یا آدم آدم
فی الحال سجده در افتاد و روی اقتدار از روی نیاز بر زمین افتاد و خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم
تو عهد و پیمان میکنی که بتکام قواعد حکمت و موجب دوام حقایق محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین گردید
تر نمود و گفت بجان من در دارم خداوند ارحم الراحمین فرمود تا حجر الاسود در از بهشت آوردند و آن از یو ثقیل
جنت بود و سفید چون برف و در شنائی او چون هنوز آفتاب اما حال البخت مساس دست ناپاک مشرکان
سیاه گشته و بر روایت آمده است که لولا مستایدی المشرکین ما سود و ما ممتد و و عاتبه الا شفاء الله تعالی اگر
شامت مساس ابدی مشرکان بودی او را هیچ در دمنزدی مبتدا نبود که مساس کردی اگر حق تعالی او را
شفقت کرد است فرمودی و اینجاست سیست مرار باب باطن را بجا فطنت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای
او یکدورت مبدل نگردد و آینه جمال نامی آنی بزرگوار را خیار تیره نماند قطعه باین مبین که تو خاک و خاک
تیره بود و بدان نگار که تو آینه رخ جازا به بگریه حقایق عشق در نگار تن بردای و بین در آینه جهان جمال
جانان راه القاص چون رشتگان بفرمان آنی حجر الاسود در از بهشت بیرون آوردند حق تعالی فرمود است
علیه السلام از صلب او بیرون آورد و دید ایشان عهد بست و عهد نامه نوشت و حجر الاسود سپرد اما تفصیل
این است که آدم علیه السلام بیک شریقه می آمد و می شکست ج جای می آورد تا یکبار از اسم زیارت بمقام می رسید
و پس که عزرات بقول شود که از اوادی انهمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه
و تعالی بکف کفایت متن منات آدم بود فی الحال ذرات ذرات او فرو می خنند همه یکبار از ظهور آدم
بر تپ توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در این بود و کرمش آویخته چنانچه فیروز گوید و گوید
دست کرم چون در احسان کشاد و غنله در عالم جان او نهاد که گویند حضرت عزت سید کوشش دل آواره
رحمت شنیده ساخته سلطان قدیمی محلیست و حیثیت کرم داده بهر فلسی و مشت که این کرم و خنثیست
دست بدیل کرم آویخته بهر چینه بنشیند از اینجه بر این بهر عشقت قدم کن تر سرشخ ابو بکر فعال شده
قدس بر میفرماید که یکس آنی مجموع او داد آدم بهنا بعد بلن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب
که عالم می آیند پس از پدر و پدر از جد بطرفه یعنی در وجود آدم چنانکه هر یک مدت ایام طفلی و طفلی
اصطکی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بهر ترتیب متعارف بگذرانیدند و مجموع این منازل عبور
کردند و آثار حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن جمیع است که فرمود من ظهور
و بگفت من ظهوره یا آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت که بکمال ربوبیت و انکسار صانع قدرت
خود و ایشان گواهی خواست است بر کرم تا همه بطریق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی

چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پیله غفلت در گوش
هوششان درآوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی بودند صدای آن ندانند و در گوش هوش ایشانست
قطعه اگر چه در وی و در دوش برده و شوم گمان ببر که محبت شود و فراموش شود اما غفلت در ازل
حدیثی چند در تهنیت از اوست در گوشه قصه ذریات را در قسم که دایند قسمی بر این قسمی بر ایشان
پدا کنند چون آدم علیه السلام از مقام بقا بقیظ و انتباه آمد بجانب یمن خود نگاه کرد اشخاص نورانی و دید
برئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمن اند و
مقربان غربت اندندانی از حضرت عزت در رسید که هولائی انجته و لا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد
اشخاص یلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم
ند است حضرت الهی در رسید که هولائی فی النار و لا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند
فرقه انبیاء بودند علیه السلام و اول کسیکه از ایشان بیرون کردند خواجه لکاب بود صلی الله علیه و آله و سلم
خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا آفریدیم گفت حضرت تو خداوندی از گفت که گیت پروردگار گفت
حضرت تو خطاب آمد راست میگویی بجه کن خداوند خویش را خواجه مصلی الله علیه و آله و سلم بجه در آمد
حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگم الهی فرمود دست
بر این سنگ نه این حجر الاسود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم دست بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی فرمود
تو الهی و اذ اخذنا من انبیین میثاقم و منک و من فوج ابتداء ای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم و فوج علیه السلام و بعد از آن سایر انبیاء علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر سوال بنحیه صلی الله
علیه و آله و سلم و فوج علیه السلام بود و بجه ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بر آن طایفه تحقق پذیرفت بعد
از آن بمحضر انبیاء علیه السلام خطاب فرمودند محمد بن عبد الله پیغمبر من است که در آخر الزمانش بیرون آید
شما ذکر تریف او و کتاب خود و مطالعه خواهید کرد و بجه ایمان آرید و در نصرت او کوشید و همه قبول کردند و
مسح حجر الاسود نمودند و فلک قول تعالی و اخذ الله میثاق انبیین ما انتم من کتاب و حکمت تم جابرکم
رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فوج علیه السلام و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا و اقرنا قال فاشهدوا
و انما حکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بر پیشانی بوجه و از ایشان سوال کرد و خطبیت
و ربوبیت حضرت خود را بجه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که بجه کنید اگر در اقرار خود صادق اید
بیکبار بجه در آمدند مگر کافران و منافقان که شترهای ایشان راست بماند چنانچه بجه نتوانستند کرد
فان الله علیهم محمد بن عبیده قدس سره میگویی که چون مومنان بجه کردند کافران و منافقان

از مخلوقات آفریدی خلق را با و نامزد کردی مرا که نام زد کرده اند که یا آدم ترا خاص از بندگان خود می دانم تا پیش از
مرا با یگونی و بیخ و آموش کنی بهیبت هر کس را در جهان بارسی و ما را یار تو به هر کس مشغول کاری گشت و ما را
کار تو به مشغولی در دو عالم زده بیکار نیست به طبع برستند و کس بهشیار نیست به جمله ذرات جهان بچو گشت خلق
با شما و الهی باران سیاه در خیال او همچان میدهند به تابا و اول شود از خود در بند و در ذره و ذره
علیه السلام و بنشیندن آدم صفتی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی مشغولست
که در وقت عرض ذریه نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب بن بیک فرزند از چند که در میان ایشان فرزند
بود و بگسیخت و سیرت موزون ترا و تاد با وجود این ناز و اغراض بیکار نیست و انجم شرک برادر و راه
و چشمه خورشید و در میزبانی آدم صفتی که زخم خود و فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند
بسوخت و کیفیت احوال او از تیریل علیه السلام سوال کرد گفت او از کبار اولاد است و موسم بد او علیه السلام
پنجم بریل خوابد و گفت سبب گریهش چیست گفت همت صد و زرت چهل سالش بگریان گذشت و سبب
چشمه بریل از عمر چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از بهانه هزار سال چهل سال با و از زانی و شتم
بعد از آن روز قبله دعا گفت یا رب از عمر من چهل سال برادر و بر عزمه غمزه ای و باطل است
رسید و حکم شد که تکمیل عمر او و علیه السلام صد باشد و روایت است که بر مضمون آن چنین نوشته و ترویج شده است
ملا که فریاد کنند بعد از القضا عدت نه صد و شصت سال که از عمر آدم صفتی علیه السلام گذشت چون کمال وقت
علیه السلام تقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از القضا هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقی است
غزاسل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان او و آدم علیه السلام از دوستی جاوده پناه انکار گریخت
و بقیه تسلیم از همه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع تعذیر بفرقت حق چهل ذکر و ذکر ملک تعالی
و تقبض و غلبه بعضی که عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بعد تکمیل که وفای
حکم ملک منان اچنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم علیه السلام بیکدیگر بخشند و این به تخیل او قوی باشد و
از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده هیچ وجه ممکن نکرد و گفتلست کل روز که خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که یا عبادی و امانی هر آنکه که ازید از مال و خلیع و عقار و درم و دنیا و در
احتیاج کنید تا در مدت حیات آن بر خوردار باشید و از همتا همتا و حیرت آنچه پسندیده هر که باشد قبول کرد
هر که زمین را آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی چهل ذکر به بطاسه و شیطانه همت
و قهر همت خود مشرف گشتند تا لفظ از میان این تفرقه ای که در آن شدند و از اختیار کار و بار و فکر و درم
و دنیا فارغ شده از قوم تفرق شدند خطاب آمد که ای بنده من هر آنکه از دنیا و هر چه چیز از آنچه

ایشان اختیار کرده اند تا نظر نکردید گفتند خداوند ما را این دنیا و اهل و عیال و بچه ها و اندیشه ها چه باز از خدمت آستان
توجه بیشتر از لذت عرفان و شوق وجدان تو چه بهتر نظم کاری نداده در همان جز خدمت ساقی خود چه است
ساقی افزون ده قیج تاوارجم از نیک و بد به هر آدمی را در جهان حق آورد و بر پیشه بدر پیشه بی بختی کردست
ما را نامزد کار نه ز مادر خواهد اوزان پیشه ما را نداده اند بر سر کاین میرو و دوری کجا ماند خرد و
خطاب حضرت غوث در رسید که کثرت و جلالت از رفاه شان آن که هیچ بنده کفار غمگند از برای بندگی و
من مگر این که آستان درین ریاضات رزق او گردانم و فایده شام و چاشت خورد و داشت وی بی تحقیق می بود
رسانم همه مردم می بایند و می دوزند او پیش و هر چه ظالمی بیکارند و میدرونند او پوشیده بیت ای تمام
من که زیاده را بیکین در شاه جهانست کتب کتب نقل است که چون عهد و پیمان با ذریات آدم
بشدند و سلسله عشق و محبت از جانبین با هم پیوستند عهد نامه بر طبق آن نوشتند بحسب الاسود لایق روز چشم
و دهان در میان و دو گوش بود ادم که دیان خود بکشای چون بکشای حجت در دیان او نهادند و او را فرمان
داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بقضای آن بکشد این الله تعالی او نماید و قیامت بوفاداری
او گوید و ده و استیغای عهد و وفای او ظاهر گرداند نقل است که چون نظر فرشته گان برین ذریات افتاد
از کثرت و از دحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوند این همه خلایق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دکان و سیر
باید برین را آن صفت که از عهد انجمنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آید و شدن ایشان در دنیا نبوت
خواهد بود و یکی آید و یکی میرو و یکی بیکار و یکی میدرون و دیدیت درین منزل سراسر آنبوی و یکی تا تم
بود گاه عوی و ملائک گفتند الهی فتنای سالفان بقای لاصقان را نقض گردانیدی چون پدر و مادر و
برادر و دوستان خود را بیهینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کافران بیهرم برگ برکنده و افکنده گرد
عیش ایشان بکار و دم که ایشان نیز مقرر گرد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان
گذازدم تا در تنهایی خود را در خاک تیره می سپارند و ذره از ان اعتبار برینند از تن قال العطار قدس سره
فی المصابیح عزا غم نگه خوارست که بچه بار عمر شد بیدارست که بخت سپیدی دل سخن بیدار آخرت ز چندین
رقعه عبرت گیر آخرت چو بیکر خاک زاده ای مادر بدین بستی چه ساری باغ و منظر چه شوق شیب خواه گشت
در خاک بستر منظر چه افزای بر افلاک و سیان چون بنده گان بر بند محکم که بودی غمی فرزند آدم بالا است
فاصل و فاصله از راه و بنیابی و فاصل داد و در راه بخت میگذاری زندگانی در دنیا اگر چنین غافل بانی
او الله اعلم الله و الله اعلم الله فی المصباح و فی خمس عشر لمیقه لطیفه اول
در شرف انوارت در هر که از اینها و غیر آن آورده اند که مؤمن را مستر از اوست که خدایان حضرت پروردگار

نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت چشمن فلما اهل تحقیق درین باب استقر فی زریده اندک و کلمه
که مؤمن و کافر سعید و شقی در روز قیامت در صلب آدم علیه السلام یا هم آینه خفته بود و ذلالت کافران بر مومنان تا آخر
دوره تو سعید مومنان بر کافران بر تو انداخته و صبیان مومنان بجهت شجاعت و صلابت ایشان یا کافران در
نار آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست و اولاد هم چون او در قیامت شود
فرمان در رسد که ای مومنان هر گاه از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گزینم
ای کافران بر غیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده و در هر حال ایشان بیشتر
گردانیدم بعد از ان بمقتضای کلی شیء هیچ الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسد و غیر احسان
کافران را بنیمنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این یوم القیامه طریقی بر کل مومن
بودی و انهرانی قبل هذا اذ کما بن النار و این دلیل معین است تمثیل تاجران که بضاعته شان از مشک است
باشد و در راه از طایع الطرق مخالف باشند از انتشار را که مشک متوسم از تنه دارانیت است یعنی انگور با آن خم
سازد تا بوی مشک بوی انگور محبوب گردد و از زنب و قاربت سارق طارقی محفوظ ماند پس از ان کافران
خود باز گردانند و در هنگام وزیدن باد مشک آتخته با حلیت بر روی طمع بگشایند تا چون باد
در میان درآید تن که بهیه حلیت را از راه طیبیه مشک ممتاز گرداند که لک حضرت خلال احدیت در روز یازار
تجلیات طمع حکمت بگشایند و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عیسان مخلوط دارد و اینچنان فریاد
چون نسیم عنایت از سبب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عا
به اکنده و اعصان خیرات و احسان کافران که مشرب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود باز گردد
و غرمنها سے زلات و فوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود و تمثیل
و دیگر تمثیل روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون باد شاه از دار الملک ملکوت برین
لم یکن شیئا فذکورا و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطین و بقیه بدن بمیان قدم و دست
نزل او موشد و این لطیف را باین کیفیت آفرینش قوی و آفرینش کلی پدید آمد چون تند باد اجل بر بحر ای
امل وزیدن گیرد روح لطیف از بدن کثیف ممتاز گردد و روح را بنیل حقیقی او باز فرستد که انما الله وانا الیه
راجعون و بدن را بر مرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و انما الیه مرجعکم
آدم بودند و از ان آدم را هیچ نقصان نبوده و خدین بیان که در کعبه نهادند و کعبه را بان هیچ
ضرر رسیده و اگر معاصیه بنده نموسن که نیز در نامه امسال او باشد به بنده هیچ ضرر نرسیده و عیسی
در غیبت باشد و طریقی و هم حق تعالی بپسندید که ایستید و یا از کینتید که اگر خیال بر نرسیده می شود

آسان بودی زیرا که محدث را خبر از غیبتش داد آن آسان است زیرا که وی دانند که ایشان کیستند و آن
 کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین که یاری آن بودی که تا گفتند و
 نمی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود است
 بر یکم لطیفه سوّم اگر پرسیدی که شما آن یمنه تا بی جواب آمدی هیچ فائده بودی از برای آنکه چنانچه دوست
 از آن ویست دشمن هم از آن وی مالک اگر چه ملک را دوست دارد و دشمن در ملکیت تفاوت با دشمن
 گفت زمین از آن شمایم تا فائده سوال و جواب محال آید تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق
 را باشند بلکه بان نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر چه سوال کردی که شما از آن من هستید
 بود سه که ملک ملک می نازد و رسید که نه من پروردگار شما ام تا ملک ملک باز و خلقکم لست بحاجا یعنی لا اله الا الله
 عنکم بدیت تا فریدم از شما سودی کنم بلکه تا بر بندگان بودی که نمی لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان
 بودی از ترس بگذاختندی که از ما اقراری خواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد این نکر بلکه چنان کرد که
 منقرض از صاحبین حجت خواهد اینجا بود و دین نیازی خود بر بویست نمود حجت میداد و بعد بدیت از تو
 حجت نمیکرد چنانچه دارنده بناداری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز ما بختیج بنور سام و ازین پس می قی
 باشد که دارنده از ناداری حجت گیر که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان لطیفه ششم فرمود که الله
 بر یکم گفت است بعدی و در معنی فائده است که و صرف خود را با تو بر بخیر بویست خود بر بویست که برشته
 عیوب است تو تا تقصیر ندی که تو نقصان باین نسبت را نیاید تا دانی که چنانچه بر بویست او نقصان پذیر نیست و صلیا
 تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه گفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او تمیز نگردد و بنیر سید که گوشت
 تا اگر نه بنده ظاهر شدی در وی عجیب پیدا آمدی و اگر عجیب ظاهر گشتی تو میدگشتی اینجا نکته است که
 معبودی که در وقت ذریع غیب ترا ظاهر گردانید در مقام بندگی واقفانگی و در ماندگی عجیب ترا در عرصه صفات
 کی نام هر گرداند لطیفه هشتم ای در ویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال غنایت در باره تو زیرا که
 چون سوال ترغیب می جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه یک کلمه جواب دانی او توان نمود مثلاً
 پرسید که نه من پروردگار شمایم تا یک کلمه بی جواب تمام گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت بر بویست
 استوار کرد نه چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررت شکر مدی در پیش دو گواه مزنه را گفت که تو زن
 منی زن گفت بی در میان ایشان عقد کاح منعقد گردید چنانکه اگر مالا کریمن جلن ملائکه نیازمند تمیز خود را
 در حضور و سار و بیست چهار نفر و پنجم مرسل علیهم السلام و صد هزاران هزار شود عدول از اولیاد و
 گوید که من پروردگار تو ام و او کمال صدق و اخلاص گوید بی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد

عجیب و غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی عرش می عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میسازد
ایشان عقد و نکاح است احکام یافته هر حکایتی که شود هزاره برای تدارک عیالات خود بیرون رود بهر طرف بهجات
مختلفه و جبهه های متفرقه قبله گردد اما نام آدمی که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شباهنگاه البته بمکان مالوفه
باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویی بادشاه
ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا حلیله جلیله معرفت را در عرش شاق با حقه و فاق شهادت
شهادت الله در آورده با وجود کفویت و کافوا احق بها و اهلها خطیله از دواج الست بر یکم قانوا بلکه بر خوانده باشد
باشارت باشد بلی که نامادنی که عقد ایمان و محبت میان ما و خورش باقیست هر چند در ایام حیات بهشت
و زلات قبله بوده باشیم در شباهنگاه فوت و شام انجام کل نفس فی الله الموت امید خالصت که از شهادت فراق
مصون و سعادت وصال او مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق اویم زمرگ نداشتیم که مرگ را بجا میارست
دوست باشیم و چو وصل دوست میسر نگردد و میسر مرگ نیز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم اگر کمال نماید بخت
جان دادن و چه جای جان که زهر و جهان نامان نیشم و مراد بیست ز زخم فراق او مجروح و مگر بدین
رویش بر آوردن نیشم لطیفه دهم چون در بیت جواب بلی پیش آمد ملاک گفته اند که جائے که سوال کننده
تو باشی و سوال بروی باشد که تضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند ولی ملاحظه
باصواب گویند خطاب آمد که ای ملاک هیچ جا خوش تر از گور نیست و هیچ سائل با بیعت تر از منکر و کسری
لبزت و جلال من که در زندان خانه می در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که بل
نظم اگر چه پای من از دست من بر بر گل است هنوز دست بدان عهد متصل است و دین جهان
و دران با محبت تو خوشم و هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است و اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی و بزودی
آن بشناسی که آن که ام کل است تمثیل چون عزیز سے امانتے پیش کسی سے نهاد اگر او در صندوتی میکنند
و مهربان سے نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهربان مطاوع کند اگر آن بر تو را باشد این را
تنگه یک کنون بدانکه در روز شاق بادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق
سفینه تو و ولایت نهاده و بکلیه بے آزار ختم کرده و این امانت را تو سپرده چون مدت عمر سپرید ترا دران منزل
بے روزن و آن محبس لابد هر روزن و آن آراگاه جوانان بے تاب و آن تکیه گاه پیران بی شکست
آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلماتی غبار که عبارت از ان زاویه لحد و زندان پرتیک و بد بدست
دارندگان ایمین مقرب بفرمان حضرت رب جلیل جل و علا در قبر تو در آیند و زبان سوال من ربک بکشند بنده
گوید که آری چه هست که آن امانت زنجیر آن امانت است که در عهد الله بر یکم سپرده اند تا بزمینہ آن منکر

روز اول بر جای هست یانی چنانکه معین بسکین گوید بیت نقوش مهر و از مهر دل نخواهد رفت به اگر از نقش
مستقیم چه بودم بگذری به آن بزرگ چه خوش بیکو گفته است بیت جمله را در شور آرد از است به در بیست شان
بزرگان ناید بدست به هر لاکان در زمین و آسمان است به در بیست نقوش نشان دوستان است به لطیفه
باز و هم چه فرزند ان جواب بیست گفته در جواب یمن و کافر موافق و منافق گیرنگ بودند اما حاصل
کافران در جواب بیست است خطاب مولی بود و حاصل منافقان از و حام جمعیت مخالف و حاصل یمنان
لطف و عنایت مخالف لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از ان جواب خود برگشته و منافقان
نیرو چون در دنیا نماندند از ان اقرار بر جوع کردند و از اخلو الی شیا طیفیم فالو اناسکم انما نحن مستهزئون
فاما یؤمنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چند آنکه در پویه باید کانون ابتلا در آتش در و ناک
عنا دور و بگذر افتند نقد ایمان و جوع بر عرقان خود در اصفانی ترسافتند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم
بودند و از جاده قدیم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتقوا الله انکم انما کنتم فوجا
ولا تحزوا لطیفه و باز و هم ای بنده من ترا در دنیا با انواع ملیات بتلاگردانیدم و با صناد من وقت
ترا بسیار نمودم ترک بکن کردی و از ان اقرار بر جوع نمودی و در وقت مرگ نیز با جوع تو کردم با جوع که
از زن و فرزند تو نوش و پیوند بریدی و برای رضا مادل بر کنیدی و جان شیرین بدان طعمی به مائل گشت
تسلیم نمودی بدان همه تلا و آفت در ان وقت نقد جان سکوک بسکه ایمان بخیرینه داران لطف و
احسان ماسپردی و در ان کنج زاویه تاریک بحد بنور قل هو الله احد چراغ بلوغ برافروخته تا خطایابی
الله در و بیست شان ثبت الله در جواب نکیر و منکار از ما و آموتی این همه بلا و ابتلا از من دیدی گفتی
اگر افس نمودی من که از تو هیچ گزندی نزرده گشت ام و هیچ مفرتی متضرر نشده ام از تو که اعراف من گم و از
وصال تو گم گشت محروم گردانم لطیفه سیر و هم اگر بر سندی که در روز است همه ذریات بچوب است به است
نمودند و در روز آخر خطاب لمن الملك الیوم بشنوند چه ایچکس جواب بگویند این سوال را چه ای بسیار
گفته اند در کبریا در ششم گذشت اینجاست جواب گفتا افتاد اول آنکه در روز و مشتاق همه مخالف
نظام جمال بودند و خطاب لمن الملك الیوم منظر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است
انس و از شناجج جلال است بهیبت و از انس نطق آید و از بهیبت سکوت زاید و و هم آنکه اینجاست سوال
از مالک بود است بر یکم و اینجاست سوال از مالک لمن الملك الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد
مالک که بر و از دسوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته نطق است و در آخر ظهور
حقیقت است و حقیقت متناهی سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت

مشاهده است و آن معقنی سکوت است که نهایت توحید است که قیل المشاهده سکوت اللسان مخصوص الجنان
 نظم جان بناسو شیه برآمد پس زبان چند را که گوی میکن نوازش میمان چند را که چند طعن غافلیم یکدسته
 بیرون خرام پس سوخته چون من کن این مهربان چند را که لطیفه چهاردهم اے درویش آنروز
 که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر و حلق
 او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آتش در دریا انداز تا آنروز که در پیش تخت فرعون
 پستانها را اغیار بر روی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه پرکنند ایشان نهانند
 در روز بشارت طالبان وصال را بشیر شوق است بر بزم سر مست گردانیده بعد از آن در تابوت تخمه بند
 خلق انسان ضعیفا نهاده در دریا حملک آنها مثل بکوه الدنیا که رانز لئا من السما و انداخته تا دست
 بر روی ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عیون آورده و الیکان زمین انسا سر
 اشموات پستانها بر حص و طبع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده بازنگرد و سید بی بیج وایه گفت
 مرد صا حب سمیت است که بنظر رغبت در دنیا و عقبی تنگ و بیت بحق او که بگوین چشم نکشیم که تا نشانی
 نه با چشم جمال مولی را به مشغولی شیر خواره چون زردایه بکسله ولوت خواره شد هر اوجی بلند بسته شیر پیش
 چون جواب ده جو قطام خویش از قوت القلوب پیش حکمت خور که شد نور ستیزه ای تو نور بی عجب را
 تا پذیرفته ناپدید کردی ای جهان نور را تا به یعنی به عجب شور را به لطیفه پانزدهم ای درویش چون
 مادر مهربان کودک خود را میخواهد کودک جواب مادر بطوع و رغبت بگوید زیرا که با و از مادر آشناست
 چون دیگری میخواهد جواب اوئی گوید زیرا که با و از دیگر الفت و آشنائی ندارد همچنین این عاشقان شتاق
 که در روز بشارت ندای است از جناب قدس الهی شنیده اند و آنند آشنائی دارند و در وقت
 مرگ خطاب ملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنده تو بوقت معرفت ندارند اگر
 هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد و تو از میان بیرون ر و تا من ایشان را بخوانم که بعد ای ندای
 من آشنایند با اینها النفس المطمئنه ارجع الی ربک راضیه مرضیه نه ایدل علیه قوله تعالی الله تعالی النفس
 بین موتها و نظم چشم دیگر باید تاروی او دیدن توان که گوش دیگر تا کلام دوست نشنیدن توان
 رشته جان را اگر بپوشد با و صلت بود و خرقة تن را ز ستر پای دریدن توان بگو تو خواهی تیغ را ندان و
 بسمل در گاو و در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان و چون بگوش مرغ جان آماندا
 ارجع به این نفس شکستن و سوی تو بریدن توان به بر امید آید امان تو گیر و گرو من و در کد زیریدن
 و در خاک بوسیدن توان به نقل است که شیخ جنید بغدادی اوست قدس سره فرمود در روز

باجمی در ایشان بزیارت شیخ سرسره عقلی قدس سره رفیق شیخ از علم الی چیزی میسخت ناگاه وجدی پیدا شد
و از خود رفت چنانکه در وی هیچ نفس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی
که کجا بودم گفت من گفت هر از میان برگزیده و با همان برآورد و در خفا بجز عجب غرت رسیدم ناگاه از و را سه
جواب آوازی شنیدم که یا سرسره از خود برقم و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضا سه مراجع کردند خطای
آمد که یا سرسره هیچ میدانی که حساب من با خلق من چیست گفت نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم
بیرون آوردم گفت است بر یکم گفت بلی و تیار را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیاسیل کردند یک
قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم رومی بهشت آوردند یک قسم
باقی ماندند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم کردند که یک باقی ماند محبت و ملائیکه
را برین یک قسم رفیق رفیق تو است که شید یک جزو اختیار کردند بعد از آن جواب بهیت را با ایشان عرض کردم
ایشان نیز ده جزو شدند نه در بجهت عرق شدند یکی باقی ماند ناگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما
عرض کردم دیگر آن بگرختند شما نه بهشت را بر شما راستم انعامات نمود دید محبت عرض کردم مگر خفتند بلا سه
مراجبان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند آئی مقصود و مطلوب
ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصود و وی روی تو مقصود و وی آتش عشق تو دلم سوخته چون خود
چه باک اگر عقل دل و دین بنماید بگویم همان زمانه توئی زین نه مقصود و هر چیز که اندر دو جهان بسته آغم
آگست مرا در دو جهان مونس و معبود غطار اگر سایه نیست کم شود از خود و خورشید یقینا تابش از روزن
مقصود گفتیم یا عبادی بواسطه این مطلب که شادمانی عرض بلایا خوا پیدا شد که پیش از شما چندین هزار عالم را
فیت کردم نظم و تنهین در دمی باید چو درمان بایدت ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
وصل جانان در دنیا به تاز جان در نگر زده مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت گردی آسوده
خواهی رنج بر باید گرفت و در لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ
باشد چون رسانند به تو باشی سهل باشد غزل جان خداست تو که هم جانان و هم جانان و سر فدای
تو و گرنه من و سر گردانی و سر سری از سر کویست چو خواهم بر خاست کار و شوار گیرند بدین آسانی و خام را
ملاحظه بر دانه بر سوخته نیست و ناز کان را بنود حق جان افشانه و فرمان آمد که ای طالبان من چون
شمارا در طلب صادق یا فتم شمار از همه عالم بگریزم اکنون شما از آن نید من از آن شما لطم
تو حنا هر ز ما باش که ما نیز تر ایسم و در هر دو جهان مقصود و مقصود تو ایسم
گر یک قدم از کوی طلب سوخته من آئی و با ما صد قدم از راه طلب سوخته تو ایسم با صفت نیت ترا

جلوه نمودیم و تا زانید ذات تو خود را بجاییم چون رنگ گل از اینید دل بزد و فم و جان نمره برادر و که ما
نور خدا ایم و سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیبان و جد خود میگفت که اگر فردای قیامت
من شمارم هفتاد و ساله طلبند من از وی شمارده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به هفتاد
سال میشود که حق تعالی گفت است بر یکم و من گفتیم بیست و نوری نذر کرد ای بایزید معجز و جلال که جوابش
تراض مانع نکردیم و در مقابل آن فردای قیامت بود در آن روز که در اینم و هر روز را ویداد چون حکم
خود را که است نایم چنانچه فقیر تو گوید غزل از مطلع دل زد و علم یک لعل از رخسار او شد و در دستم
پر تو افرازد و با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شده یکدوره هم دیده نشد از پر تو رخسار او چشمتش
چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر از دیده دل کن نظر تانگری ویداد او چشمتش نهال باغ جان بویه و اجابت
تو بر خوانی خور و از آن هم دوست بر خور و از او بگذر ز کوی آب و گل در رقص جان و دل به با سر
خود بین متصل سره هم از اسرار او ظاهر حسن و دلیری همه بین زهره پیکر سر به
پیدا است در هر نظری آن حسن از اظهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد از بشره بارش کنیز و وزیر
حیرانم اندر کار او و پرند جهان یکسر از و شایک و بد نظرها و زوین از و کافران و در قید نور و نار او
در پرده آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر پیشان کرد آن نظر کس چون کنانکار او و ترسایت بستانه
بوی از کلیسا یافته و زلف تو بر هم تافته آن حلقه زار او بسکین معین در یک غزل نبود اسرار از لعل
نبش و کلام لم یزل در کسوت گفتار او فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم علیه السلام
و وصایای آدم علیه السلام شریف را و بیان مدت عمر او و وفات او در روایت و هر باب به
آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را
بفرزندان او بر سالت مبعوث گردانید و بر ایشان بچاه وقت نماز و شبان روزی فرض گردانید و همه ماه
روزه و غسل جنابت واجب نمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان نمود و بهت و نه
صد تنهی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب مثنوی بر چیل صحیفه بوی ارسال نمود و در کشف میگوید که در
صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحیفه اسرار حکمت طبیعی و منافع و هشار او و به کیفیت صحیفه جن شیطانی
و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات با بهره اش نمیدگردانید نقل است که چون قابیل مکرر و دو
مرد و گوشت بز بین من رفت و باغواشی شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شد و چنانکه
آتشکده ای بنا کرد و حق تعالی آن هنگام بآدم مثنی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از تو و قلیل و فرزندان او را
براه راست و دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از او مخرج و استند از سنگ ناره

انقرمان ای جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و در زشت را طلبید اجابت نمود و سکر نیزه
 در کف او بصدت بنوبت او گویای داد و دیگر سحرات بسیار از وی ظاهر شد ثقل است که در میان اولاد و
 احفاد خود بیان شریع میکرد و بنیاد شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان
 اختلافی پیدا می کرد او بودی و اولاد خود را نیز از زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را
 نمیگویند و در میان ایشان گفت فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند هر در چهل هزار فرزند و بنیه
 شده بود و قول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه نیست صد هزار فرزند و بنیه شده بود و فرزندانش
 او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بر و است
 دیگر صد و بیست تن بودند و چون بهر سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت نشو و ریحانش تبو قیج حاشا
 موش گشت و مکتوب قضا مختوم بخاتم نکل اتمه اجل مخوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را
 جمع فرمود و ایشانرا بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد و سوان اجتناب فرمود
 و صایای آدم مرثیت را علیه السلام شیت را علیه السلام بقبول و صایا مخصوص گردانید و از
 جمله و صایا و صنف عطایا که با شیت علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور میگردد و میگفت
 یا شیت یا بنیما عمل کن و بفرزندان خود برسان اول آنکه ای شیت بدین آرام بگیر و دل منته زیر اگر من بهشت
 یکبار روز تمام آرام ننویسم یافت و بدان دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بهر هم بیرون آوردند و دوم
 آنکه بگفت زن میل کنی که من عمل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی که در رعایت آن نظر
 کن که خیر بکجای می شود اگر من بجاقت کار خود نظر میکردم بمن رسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که
 تو اضطرار نماید البته دست از آن کار برداری که در وقت اکل شجره دل من مضطرب نمودن ملتفت آن شستم
 این مشت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته باد و ستان مشورت کنی که اگر من در امر خود
 مشورت با ملائکه میکردم یا این در دو داغ مبتلا نمی گشتم بعد از آن در وصیت نور محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجوب و باجود آن فرزندان را چند بنیاد داشت و اینهاست تمام اعطایا میگردد
 و یا لوت او افتخار تمام نمود و حضرت شیت گفت علیه السلام ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگر
 باره سوال کرد تا که مرتبه او را شنود و گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند است
 قیاس مرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز گرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیگانه
 از بهشت بیرون آورد و ندو ایشان را به زلتهای بسیار در بهشت درآورد و دوم آنکه بیگانه از بهشت

ندای وحی آدم بر به در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کفیه پرده ایشان ندر و سوم آنکه بیک زلفت
 مرا از حوا جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا کردند چهارم آنکه بیک زلفت
 سی صد سال بگسستیم تا بعد از آن تو بهین قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز و شپانی که در دل
 ایشان در آید گناهان ایشان بیا مزرده لذت تو بهین آنکه بیک زلفت مر بر نه کرده و همچنین بدینا فرستادند
 و ایشان را هیچ گناهی پرده ندر و دعوت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون بجهت کار خود و اصلاح
 آن تابعان از نفخ و اشک بسیار از دیده خویشا رزیم تو بهین مر قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از
 غایب خود بیرون روند هرگاه که گویند که اسات خطاب آید که غفرت و احکم مد علی نعماء و اشکر علی الاله بجز آنکه
 این گفتگو تقدیم رسانید باز بهیچ شیت علیه السلام پرداخت و او را وصیتها بے بسیار کرد که اول آن
 وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت ان لا اله الا الله و ایسان بهر کتاب و پیغمبر ان که از ذریه
 او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بر دسے عرض کند صندوقی آورد سفید و سر
 او بکشاد و از وی محیفه بیرون آورد و سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و روی همه انسانی
 صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منته و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود
 عطایا بے انتقائی و بلاها بے استخانی هر یک از ایشان را بدین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبر و ذکر آدم
 فرمود بعد از آن بشیت انتقال نموده بعد از آن بر تریب هر یک را بیان فرمود تا آخر ختم بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفاء و ذکر انوش بشیت کرده
 و آخر خلفاء و ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق اعظم و بعد از آن عثمان بن عفان و بعد از آن
 علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علی ذکر کرده نقل است که شیت علیه السلام در بیان
 انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین با انتقال بهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمد صلی
 صلی الله علیه و آله و سلم ندید نبضت و نظر از برای او و استان او دعا فرمود بعد از آن محیفه را در سیم سجده در
 صندوقی نهاد و روی بشیت آورده گفت ای فرزندان و کرموت آدم صغی بدانکه اجل من نزدیک
 رسیده است و حضرت پروردگار مرا بخواند و من از دافنا رحلت بکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود و ای
 که قصر خلافت را عمارت تقوی کنی و بهتر یق که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عجل نمائی چون یا نام حضرت نهاد
 جل ذکره در میان آری ذکر احدی را بر یوز نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیارانی و استمداد بهت
 از آن سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و اکثرین خود را که سر ملایم و روی بود بشیت علیه السلام او
 و آن صندوقی را بوسے سپرد و عرض فرشت مستولی شد خاطرش بر بیت و زینون جنت مائل شد

[illegible]

روی آورده و تسبیح و تقدیس و کلمه هات استغفار نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل ملک الموت
گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مودت استسما روح مطهر ابو البشر اقبض فاما که احرام او واجب است معلوم
ست که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح نازنین شریف بشارت من روستی
اختصاص یافته و همه ارواح ملکی و سکان اطلاق فلکی سجود او مأمور منزل و مامور ایش در خطرات قدس مقرر ضرور
ای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تیسارین امر ما لکن کوشیدن چون ملک الموت
از خود خارج شد جبرئیل علیه السلام جابه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت را تعلیم دل دی کرد و تمام غم غل تعلیم
جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیت جبرئیل را علیه السلام بامامت و ولایت
فرمود جبرئیل مرثیت را تعیین نمود یک روایت ستمیکس و یک روایت چهار تکسیر چنانچه حالا مشهور و مشهور
ست شیت تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کفر که غار است در جبل البقیع مدفون ساختند
و وی را آنجا مدفون بود تا وقت طوفان نوح و نوح علیه السلام باو تشریف برآید و جسد آدم را علیه السلام در آن
تابوت در آورده و با خود گشتی در آورده چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سر اندیخ فرود آورد و
در آنجا ابراهیم مدفون مدفون ساخت و الله تعالی علم حقیقه احوال بیان خصما لقص آدم علیه السلام
با آنکه فی تعالی آدم را علیه السلام بفرده خلقت اختصا من فرود اول بد قدرت خود آفریده و آدم از روح
نموده و روی و مید سوم بصورت خوش برگزیده قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم
در خوبترین صورتی آفرید بقدر خلقنا الانسان فی حسن تقویم چشم تاقین حمد فرمود بعد از عظمه
الهام و از آن گفت ای محمد رب العالمین ششم جوابی که یک فرمود و آن بنی است است
رحمت بر غضب ششم تعلیم اسما باو ششم امر ملائکه سجود او ششم انساب نسبی بشر باو
و هم تفویض خلافت زمین باو یازدهم مطروک شدن ابلیس بن یسب او دوازدهم عقاب ملائکه
و هجدهم او سیزدهم اول حامدان او بود و هجدهم اول تابکان او بود و یازدهم اول حقایبان
او بود و شانزدهم اول پیغامبران او بود و هجدهم رهم مینر ارواح طیبه از شیت او بود و هجدهم
مینر اهل آتش از میان ذریه و در روز قیامت او باشد و الله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت
شیت علیه السلام و از و احوال او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله
و آله و سلم بفرزندان او چون شیت بتائید الهی جل و علا برزانت عقل راسته و بتائید
علم و حکمت پیرا گشته بود و اکثر طوائف جن و انس سلسله گشت و به پیغمبر معیوض شد و شیتش بفرست
آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه هجده روی نازل شد و محض او نبی بود از مأمور حکمی و رایحه و انگی

هست که بعد از اینها ایمان آورد تا بامید آن این شفقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من سلب الرجال ولا النساء
 از خاتم النساء من خلق تقدیر نوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز
 این نور بطور نوحا بدر پیوست یعنی در نسل اینها نیز نوح نهاده ایم حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بجای نوبت شد
 بهایک ایشان دعا فرمود در باب الا نذر علی الارض من الکافرین و ما را تیره دها بر هفت اجابت رسید و حکم نوح
 ایشان و اردگشت و الا نذر علی فی الدین فلهذا انهم من قوم یعنی این خاکساران با دینار باغیان این آب
 پاشی و در نوح نیز سیم و ترا و اهل ترا سبب ایمان از طوفان گشته خواهد بود که بطریق با ساری و اشیاء الفلک
 باغیان و جینا فصل سوم در و الت نودون نوح علیه السلام با ساری گشتی و رسیدن طوفان
 و از چشمتی زوچی اختیار نمودن عظمت و حیاست نوح بن خلق نقل است که چون امر
 و اشیاء الفلک و اردگشت نوح علیه السلام گفت ای این فلک چیست فرمود که خانه از پرید بالای آب رو گشت
 خداوند اکدام آب خطاب آمد که ای نوح فرستاد که آن آب غرق شود در این کافران هر دو گانه و در ده شش
 باید و اودن ای علی یا نوح قدیر نوح گفت علیه السلام چوب کو بیا خواهد بود و فرمان آمد که در غنچه ایشان از
 دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساح فرستاد تا ایشان در مدت چهل سال پایست از آن درختها
 بکمال رسد و درین چهل سال از آن درختهای آن حضرت بر ایشان نکبت و در دست بسیار را بوقت چنانچه
 درین چهل سال زنان بار نیاوریدند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت
 ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از نای ای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی چوب و طلا و نخلان را بیداشت و نخله
 ساخت و آلات و ادوات آن کار ترشید فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و علم داد که کشتی را بر تپه بکند و در تپه
 ساختن کشتی قوم بر وی میگذاشتند و استراحت میکردند که ای نوح بعد از نصب نبوت بدرود گری ترفی نوحی ظاهر و باغ
 ترا غلظی رسیده و هیچ جایک قطره آبی و این دیوانه کشتی ترا شد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرمود
 و کلام علیه ملازم قومه غر و امانه قال ان تسخر و اسنا فانا تسخر منکم ما تسخر و ان تسخر منکم فانا تسخر منکم و ان تسخر منکم فانا تسخر منکم
 و نخل علیه غاب یکم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غنچه
 برین قوم نرسد و ایافت امتی غضب من گشتند نوح علیه السلام ده دگاریا جازت گشتند و با پسران هر شش یک
 و اتمام تمام مشغول گشتند تا کشته را بسانت و صف کشتی بدادند که در مقدار طول و عرض و ارتفاع گشته اداویل
 بسیار است آنچه از عید الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ده و شصت گز و عرض
 اوسه صد و سی گز و ارتفاعش سه و سه گز بود و در طبق طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم
 جای وحش و طبقه علیا مخصوص بود و نوح علیه السلام و متابعان او آن کشتی بصورت مرست بود

شش چون سطرطوس بر سینه اش چون سینه بطور وایت دیگر چون سینه کبوتر دم او چون دم خر و سوس و
اندون و بیرون او و بیست و یک سینه ساخته بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تا بوسیله تربیت کن
که در هنگام تواتر تقاطع طامطاد و تلاطم تاراج امواج بکار برای وجود شرفش متفرق نشود و این آب مذایب
وجود سجود او را نماید حضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او
خبر دادند که هستی اذاج او را تا و فالق نور قضا را عمل فیما من کل زوچین امین و در تاویل و فار التور
بزرگان احوال است ایلم فیمن علی کرم الله وجهه میفاید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و این غیاس
رضی الله عنهما میگوید که مراد از آن است از زمین و عرب زمین را نور میگویند و امام حسن مجتبی جواد الله
میگوید که مراد تنور است بود که در روسه تان می بینند و در آن تنور چغندر قلی است بعضی گویند که نوح در کان
خجازی ایستاد بود و خنجر بر پیل بر لگفته گواست آلی که بار از آن جیم میدادی آیا آن آب از کجا بر روی
خوار آمد نوح علیه السلام گفت از تنور قلی الحال از تنور نفسان آن چهار آب جو شیدان گفت اما بنشینید
بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که بمیش نوح علیه السلام رسید و بود و بعضی از آن پس گویند بود و آن
و زمین باب الکنده که در کوفه است و کنده میگویند اندر کوفه و بعضی گویند زن نوح یا دخترش در آن
تنور نان می پخت یکبار دید که آب از آن تنور نفسان بر جو شیدان پیش نوح دوید و حال با وی گفت
آنحضرت دانست که وقت غروب الهی در رسید و چون که شورشیر زن سیلاب سلو خان زاده شد و فغان گوی
چل و غلاد در رسید که از هر منفذ از حیوانات از بی بی با خود و در کشتی در آرا عمل فیما من کل زوچین امین
نوح گفت نهادند حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار با و شمال و جنوب و صبا و بور را امر کرد
تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوند اشیر را با گاو و گوسفند را با گاو چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوتی که نهاده نوح گفت است یارب فرمود بهم میان ایشان الفت نعم تا چون آمد یکبار یکبار
نرسانده فصل است که حق سبحانه و تعالی از آن روز بارتب را بر شیر گشت تا هیچ حیوانی نپزد از دوزخ و آنرا
بهیچکدام نرساند و زنان چنان وارد شدند که هیچ زوجه از آن ناسی حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکند که
تواله و ناسل در کشتی منفی باز دحام و کثرت شود و آن ستانم کلفت و موجب قیامت گردد و دیگر آنکه
بایع مردی با زن خود طوام خورد و شراب نیاشامد که مبادا منجر به شرت شود و شرط دیگر آنکه یکساله
قوت با خود در کشته برند و در بعضی از روایات طبقه وسطی کشته را بجهت ذخیره طعام و شراب تمیین ساخته که
در طبقه اعلی متعین بود از براسه نوح و سالیوان او امر شد که تابوت آدم علیه السلام را با خود در آن
طبقه جاسد و پریشان در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات مورچه را با خود و طبقه

بر روی برده و مباد که یا مال سباع کرده و نگاه نوح علیه السلام از حیوانات بخت بخت اختیار فرمود چون کار بار
و کثرت رسید مناجات کرد که آئی این ماست و این کردم یعنی بخت اضطرار کرد و آوردن ایشان توقف کنیم
فرمان تبار است حق تعالی بحیرت نوح علیه السلام افر فرمود که تبارش کردم و زهر حیه را از دهنش برداشت بعد
از آن با حضرت نوح عهد بستند که فردی که از افراد انسانی که تمام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام
بر نوح فی العالمین انما الذلک بنجره اکسین انه من عباده المومنین و نه کردم و نه مار بوی خضر بر سرانند
و گویند پیش از همه جانوران مو برده در آورد و با خودش در طبقه است جاس داد و بعد از همه در گوش در آید
نقل است که چون در آن گوش دو دست درشتی نهادند در آید شیطان بعین حیل بر آن بخت و دست مردم
خیزد و بوی در آوخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خجسته و خجسته نمودنی توانست در آمدن
بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بر وی زده گفت اوخل و انکان معک الشیطان فی الحال در آن گوش
در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام نفوس احوال کشتی که شیطان را در زانو نه نشسته فرمود که ای لعین با جازت
که در کشتی در آمدی ابلیس گفت با جازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقفم غشتم گفت نه در آن گوش گفتم
اوخل و انکان معک الشیطان من دست در دهم زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون با جازت
دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی بر آورد گفت بیرون نروم و ترا اسه
نوح پاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که بار و زمین احوال او حکمتهاست پس
از اخراج او بداشت و نصیحت و غفلتش پروا نداشت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود و خاک
ساختی و با ضلالت و اغوی بی آدم پر دختی اساس بیان از غمیه خود بر انداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون
چه غیر مالی اگر ترا که آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و تو بکن شاید که
بدولت قبول مشرف گردی گفت نه آنکه تو پنهان قبول کنی بانی نوح علیه السلام فرمود است نه فرمان آمد که
قبول کنی بشرط آنکه با جوت آدم علیه السلام حاضر است آنرا بده کنده نوح علیه السلام پیغام آئی رسانید ابلیس گفت
آن ناسخ که زنده بود و بر تخت حیات پائیده بود سجده نکردم اکنون که مرده و مجادی گشته چگونه سجده کنم نوح
علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و العیاذ بالله من ذلک ابو طیح
نفسی ریخته اند علیه و قصص التفریل خود آورده است نیز در کشتی بد شواری در می آمد نوح علیه السلام دست
در دهم او نهاد و او را بصف در کشتی در آورد و او پس شکست و فرج ذی ظلمت گشت و همچنان مانند تابان
عالم و پیش یاسانی اطاعت فرمود و دست مبارک بر دهم او سپرد و عورت او متور بماند و ازین واقعه سلیح جان را
بشارت و معاصیان را انداز تمام نقل است که این نوح علیه السلام را داد و اهل بیت و متابعتان

و از قهر و ریاضت و مایه مبارقت و بر شعله آفتاب داشت بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر و
 نیز بر گشت بدو چنانچه هر جا نشسته یک جریب زمین را احاطه نمود و به طول هر گشت او سه گز بود و عرض
 او دو گز و در هر گشت دو فاضل داشت بر شال و دو داس بنهایت نیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول
 سب که دنیا فتن و فخور و نسا و در عالم ستم و داد نهاد او بود و بنیادت آن معاملات بفضیلت حق و علما بطلان
 تا حق تعالی بروی ااران فرستاد و بر مثال پلایان و گرگان بر هیئت شتران و گرگان برابر جوان تا بن غنای
 را آکاشته و بخوروند و حکمت در بقای خروج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و
 در زمان چندین پیمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید
 آن بود که وی نوح علیه السلام را در شتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود و شکر آن از ان عذاب
 نجات یافت و اینها تا آنکه آنکه کافری که نوح را علیه السلام در شتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این
 جهانی نجات سنه یابید بندگان که حضرت رسالت را صلوات الله علیه و آله و سلم در دین با وی معاومت
 نمود و باشند که و تعالی اعلم و القوی اگر از عذاب انجمنی نجات یابند و عجب بعضی گویند که حکمت در
 گذشتن و آن بود که تا آنکه عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام
 و انجمن بود که چون موسی علیه السلام بخار به غمازه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگی یک فرسنگی
 نوح نیز شکیان مقدار رسید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد و حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بقتل
 خود آن سنگ را سوختن کرد تا چون طوفان در گردن او افتاد و هیچ از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام
 اوده گرد و و عصای او نیز زده کرده که دیگر چوبیت و سنان عصای او پاشته پای عروج رسید و خر کاری او افتاد و
 بان زخم هلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام جمع گشتند و تیغ و شمشیر کشیدند و بجای بسیار از تن جدا کردند و
 گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال حوریران پل بود و حیثا الی القصه فصل
 چهارم و در ذکر طوفان و مهووت آن و عجایب که ظاهر شد بقتل است که چون وقت طوفان
 در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح مواعید عذاب رسید باید که بیداری کنی و عکس را شفاعت تعالی و لا اله الا
 فی الذین ظلموا انهم مغفلون ای نوح در شتی در ای و بگو رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین انزلنی
 الذی یمکن ان اقوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان حق جل علاه در شتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود
 با خود در شتی درآمد و وقتاً ده میگویی که ایشان هشت نفر زیاد نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و
 یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اعلی که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند و بقرین
 گشتند چنانچه گذشت و استنباط از این سبق علیه القول را تا این دو کس داشته اند مجرب بحق میگردد که در شتی

مردان بودند این چهار کشتی و یکرازه اتباع با دهن خود که مجموع بیت نصر بود و مقاتل گوید که شهادت
نفر بودند این عباس گوید رضی الله عنهما که شهادت نفر بودند از پشت کتف و از پشت او زیاد گفتند آنرا چون
آفتاب سفید در کشتی درآمد بطبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و شگافهای وی را نفیر استوار کردند و یکم از لب
از بند آسمان بکشید و فتنه ابواب آسمان را از دست قضا صوف کایه رخا که آن باز کرد و در پیش آسمان را
عوطه که کشتی است در شام اول از آن چشما آب جوشیدن گرفت کوه کوه ای بسیار که از همه قهر شادانند
در فضای عالم از شرق تا مغرب با فتن گرفتند نور راه و ضیای آفتاب در دریای حجاب سحاب ستواری شدند
رو و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و بهر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در سلطان که بر جلی
در یک در صبح گشتند و چون حکام طران را مطلع عالم داشته اند خواص و مرایای آن اجتماع درین برج
مقتضی شد حکم حکیم علی الاطلاق با ران عظیم در ایستاد و هر قطره برایشکی از دریا بار آسمان نرگوان شد و
درست چهل شبانه درین خوال آب از آسمان می ریخت و از چشمه های انگیخت تا همه عالم در می شد از هر که در
تمام عالم از آن بلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بکلاس اسم الله مجرب و مرسا
از کوه نم بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کوه چون بحر محرم غطیها الله تعالی و تکریمایه نهفت
نوربت کرد اگر در حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته که حرم محرم می گشت و روایتی آنکه بر آن مقام که حله
موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا گفته در ویشانه
بخاطر بگذرد ای در ویش خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مونس که کعبه حق است و حرم
عظیم حضرت او ایجاد طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج ایوان
است که کعبه حق را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان است نگاه دارد و چوب بند و کعبه فصلی پنجم و در
بیت و افعالی که در کشتی ظهور می یابد گفته میشود و باشد التوفیق و از اینجا که علی آن
پس و کعبه کشته ظلمات تاریک شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن کشتی و شگافهای آنرا
نفس سوار کرد و بوزند مجموعه تاریکی بجز بنده نظام گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بکلاس
سناجات کرد که خداوند امتیاز سکین میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد و از پشت نا اهنارا
در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن تمام مقام آفتاب نور میداد چون نور و بلبه و پرتوئی که
و آفتاب که روز شد چون آن گوهر دیگر که آن مرتبه نورانی نبود یا ناره و آمدی و کشتی که شب رسید بنده
که قوت با و ذات یو و این دو علامت مبادرت می نمودند و ظلمت کشته را بآن دو نور تدارک می کردند
نظیر این بختی و در ویش چون طوفان ابل در رسیده مونس بفرمان رب العالین و ان ظلمت آباد

می در آید که بعضی مافوق بعضی مترکم گردد آن غریب مسکین در آن زاویه منظم بدین ظلمات مترکم در میان نور
روح مجنون و مجروح جناب قدس الهی بنال حضرت جلال احدی کمال کرم در دیگر دود و نور ظاهر گردند
یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را در آن منزل
بار و مودت برکت این دو نور از تیار کی گویر بماند و این کلمه را شمع شبتان او گرداند که شبت الله الذی
انصوباً بقول الثابت فی الحیوة الذیادی الاخرة قال شیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی سهیمین
که نم نموس تواند گردید در آن زمان که شوی از مکان و خانه نفور به سلام من شتوی در کجا خیزد و نه
که هیچ وقت نبود و نه چشم من متورم و خمار عشق در گردن تو توفیق به شرب و شاید شمع و کتاب و نقل و غیره
در آن زمان که چراغ ازل بگشاید چه بای و هو که بر آید ز هر دو گان ظهور و افق و دیگر آنکه در کشتی جناب
بسیار شد و تن که بهیه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از آن متاخری پیشه نرفت
بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست ببرد و خیل فرود آرد و قدرت ما را بشاید کن نوح علیه السلام نیز از
قیام نمود و بالقدور و دوخک یکی با ده و یکی ز نر زو نم قیام افتاد و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی از آن اوسته تاملان
گشتند و افق و دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جنت خود جیب نشود و در شرف قرار
او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و بسوزان کردن کشتی تعرض می نمودند و از حضرت نوح علیه السلام
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو آب روی شیر بسای چنان کرد شیر عطش نرذنی الفورد و گریه از دماغ شیر
فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی از آن خلاص یافتند و افق و دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود
و با جنت خود جیب شد گریه بد وید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را غضب فرمود و او را ملائت بسیار کرد و سگ منکر شد و گریه بر رخ گوی فسوب داشت چون از
چند بر آمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود و گریه بی انحلال عرض واقعه پیش نوح برد و دیگر باره سگ
طایفه تا تا ویب نماید باز منکر شد و گریه را تکیه ب نمود گریه باز منفعیل گشت و از غایت انفعال حضرت خدایت
متعال بنالیه گفت خداوند اتومیدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از براسه یا اس خاطر گرفته
حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملحق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گریه حضرت
نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم نصیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گریه راست
افتاد سگ بحق تعالی بنالیه و گفت گریه مرا سو کرد در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت و تو نیز
او را نصیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بخت خود مباشرت کند
چنان فریاد و شغب کند که هر که در آن نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه شازان را انداخت

و پرده پریشان را بشارت تمام است و الله اعلم فصل ششم در ذکر باران و باران و
سیر و آمدن مونسان از کشتی و قسمتی که روان فوج علیه السلام زمین را بفرزید و این فوج
شیبوت پیوسته که از زمین نزول باران تا جریان کشته بر روی آب چهل شبانه روز بود و در آن شش ماه
کشتی بر روی آب میگذشت و بر وایت پنج ماه چون وقت قرار گرفت کشتی در سید خیمه بختاب توین
گشت یا راضی بلخی مارک قرآن آمد آسمان که یا ما را تعلی بیکبار باران از آسمان باران و زمین
آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر که کوههای روی زمین گردن کشید تا نزول
کشتی در روی واقع خواهد شد و کوه چندی که گوید است در حدیبین از زمین بپرس و گوید آن زمین بگویند که
خود را قابلیت این امر ندیده و سرفروان کنند باقیه از تواضع او را بر کشیدند و مقتضای این تواضع شد و شد
سقیفه را بر روی قرار دادند و رایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن کشیدند تا از غرق
مستون مانند کوه چندی سرفروان کنند و بقضا آتی جل و عمار ضا و همه کوهها غرق گشتند و در غرق
برین سبب او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرو برد و آنگاه فوج علیه السلام سرپوش کشتی برداشت
و بفرمان آتی جل و عمار از کشتی سیر و آمد القصة کشتی یکماه بر سر کوه ماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا
از کیفیت حال و کسیت آب خبری آرد آن شوم به نفس بهر و از مشغول شد و از خبر با تا و درون باز ماند فوج
علیه السلام بروی لغت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد در روزی وی از جیفه ناپاک و خاطر ناخوشی
تلقف باشند و از الفت با و میان بختند و تیر و عا و حق او بهدین اجابت رسید بعد از آن که بوتر از او رفت
که بوتر نشانی فرو رفتن آب پاهای بگل سرخ آلوده ورق زیتون گرفته باز آمد بنا بر انقیاد که بوتر آوردن
در حق او دعای خیر فرمود که بوتر به بلوغ دلپاشی آید و همیشه در مقام حسن و امان شاد و خرم
و از آن دعا و حق او نیز ظاهر گشت القصة روز عاشورا از کشتی سیر و آمد و آن روز را چو صبا که بپوش
و داشتند و در آن روز و زده داشتند و بیزیت کردند که آن روز را عاشورا است که همه پیغمبران داشته اند و هر پیغمبر
که از سختی راحت رسیده است او درست و پیغمبر خداست و درین روز از بلا و سختی نجات داد و بشرف
امروز ایشانرا خلعت داد و بنوختن برین سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در و نشان
روزه عاشورا بانه فرموده اند که التیمة المیتة امتان من روزه دارند که ثواب بیکران است و چون
چشمه بود و اسطه تاریکی کشتی در و نشانی آفتاب خیرگی میکرد و خداست و عالی فرمان کرد که یا فوج احتمال کن
یعنی سر کشتی ششم خود را احتمال فرمود و این دو سبب از آن پیغمبر صاحب کسنت یا و کار بماند بعد از آن فرمود
که قرید و پیاکان آن کوه بنا کردند و از آن پناه آسمانین نام نهادند و آنکه سکان کشتی را با شهر و ایت

برکن اول باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و آل او
 زندگانی یافت و در ایام اوست پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انداز نشان
 مبعوث شد و الله اعلم بالصواب باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و آل او
 او از باب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف است
 بوده و او پنجم سیرانی بوده است و او را عرب هرس و ادریس و شلت بالتمه خوانند و هر از هرس عطار
 است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط القلم و اصطلاح رقوم
 از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شدند چون همواره بتدریس شریع و در است محفل آباد و اجداد
 و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء را تقدم می نمود و ادریس لقب گشت و چون پیغمبر بود
 و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما و ربای دانش از نمینی گویند چنانچه استاد او غار مولی مصری
 را که یمنی نیک بخت است او ربای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث تمکن گشته بود
 شلت بالتمه از ان معنی شهر گشت و بعضی گویند چون این شمت او را سیر بود در میان عرب باین اسم
 موسوم شد بیان خصائص و ریش مر او را و ده خصیصه است آورده اند اول آنکه پیغمبر مسل بود
 و دوم سی صحیفه بر و نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول سی بقلم خواند و شت او بود پنجم حکمت
 خیالات از او در وجود آمد ششم اسلام از برای عرب او تربیت داد و هفتم گشت بهاد در دین تو کید او نادر
 هشتم به وزارت یمنه اسیر کردن اولاد و احفاد کفار بخار او کرد و نهم پوشیدن لباس کرباس او
 پدید آورد و دهم در نفاع مکان رفیع و بشت منبع مروید اسلام گشت که در فتنه مکانا علیا و سبب انزال وحی
 و ارسال وحی با و منی آن بود که چون شیخ علیه السلام فوت شد مدتی بران بگذشت دین تو سید و شریع
 مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان گریختند و اولاد قایل بنا بر ضلالت غر از لیل از طریق مستقیم خوف
 نمودند و با وجاج کفر و ضلالت مبتلا شدند در ستم کاح از میان برداشتنه و فجور و سفاح افتادند و با انواع
 ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام با نذر ایشان مبعوث گردانید و رجوع
 آنست که شرک آب و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات
 نبیات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پیدا آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره
 مترصد آن می بود که گیت آن بدانند تا روزی ملائکه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انذار ایمان و حق تعالی
 دلالت فرمود یکایک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خدا شناسی با و سه تن شوق گشتند بعد از ان
 به نفاذ رسیدند تا از مقصد در گذشتند و هزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
 با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از ان از صد تن هفتاد و یک بیدند و از ان هفتاد و

و ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد
و گفت من دعایم کنم شما این بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی که فرماید و طریق عبادت خود را ظاهر گرداند
به برای رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شریعتی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون با حاجت
شد اما بیان عبادت نباید بعد از ان و دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی وعاسے ایشان را اجابت
فرمود و از برای اوستی میفهمد که شش بیان شریعت بود انزال فرمود و جلالت بنوشش شرف گردانید و
گویند که وی به بقا و دو نوع نعت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیم مناسب آن مردمی
مقرر ساخت و سکان زمین و میان خبر انجموع در دین اطاعت او فرمان و سعه نمود و شریعت و
اول امر بود و توحید و رعایت نمودن عدل و کارها و عبادت حق تعالی و ترک فرغ فساد دنیوی و
تخلیه نفس از اعتقادات اخروی و دیگر نیاز دلالت می فرمود که مقتضای شریعت اول بود و در هر یک
چند روز زمین بر وزه مخصوص پیدا شد و باو ای زکوة مال و نسل از جنابت و حیض و جهاد اعداء
دین امر میفرمود و میگردان خوردن گوشت و خوک و حمار و بخیل و کلب و آنچه فحلت معتقل و دماغ و در
هنگام انتقال آفتاب از برجی به برجی و رویت بال و وصول کوکب سیاره به ربیت الشرف خود امر
نمایند و قریب آنها میفرمود و در وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان شکر
برند از عبادت تو تسبیح و تهنیل و در خواستن از حضرت عزت که شرف محبت وی دریا بند آمد و نجابت
داشتند و ادریس باطلویات آشنای تمام داشت روایت است که ادریس گفتند که من سیال همراه زحل گرد
سموات بر آمدم و از دقایق و حقائق علویات و غلیبات خبر داشتم و بر اسرار و رموز ملکوت و اقف و مطلع
شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام است خود را از اعدا و پیغمبران خبر داد که بعد از و س
مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای حیانت نوح و دوستان از تاراج
امواج طوفان بفرمودی که از غلای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود از مصر حلت
فرمود و بتما حیرت سکون لطواف فرمود و باز به هر جهت نمود و بعد از ان حضرت رفیع الدرجات جل و علا
بقتضای در فناء مکانا علیا رفعت و منزلت و علو و جلال کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش
تخصیص گردانید و در ربیب رفعت وی روایات بتبر رسیده در عراس شعبه و قصص انشیزیل
ابو یاسع کفول فسفه رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله
راه ستم تا بد تا بش او در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگان می که حامل آفتاب اند و متعدد

این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت و عافیت و الله اعلم خفف عن قلبه و اصل غمّه حری آن فرشته را بکشت و حامی او ریس علیه السلام تحفیف تمام حال آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علایا از آثار رحمت نماند هیچی بحق تعالی مناجات کرد و خدا آمد که نفی شفقت بنده من او ریس است که از حضرت با محبت توسلت نموده و دعا می مقرر و با بابت گشته آن فرشته را محبت این شفعه محبت او ریس علیه السلام در مصمم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف محبت و عقدا فوت یاد ریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی لیسان ایشان بتقدافوت بسته بشرف زیارت و او را ک نیل مصاحبت و اجازت فرمود و بعد از انقطاع محبت او ریس علیه السلام با فوت اے برادر ترا ملک الموت محبت ست و در اعظام و کرامت تو کوشش میکند میخواهم که از و اتمام کنی تا اهل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در غم آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه از اجار اهلیم لایستخرون ساعته از جملة تعذبات نیست فرمود بے و لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته او ریس را بر داشته نزد ملک الموت ببر تا خود ملک الموت حال خود بگوید آن فرشته او ریس را بر داشته با آسمان چهارم بر دوزخ آفتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفته ای برادر جاسطی دارم بنواجم که برآر که گفت آنچه تو انعم گفت برادر سے دارم از جنس بشر او ریس نام التماس می نماید که در اهل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اینقدر هست که از اجل و هنگام رحلت او تاخیر کن تا آنچه بر انداختی خود کند که گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در روی نظر کرد و گفته ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم کوی بمیرد فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفته درین دفتر بنویس شد اختصار که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه که اسلگر و گفته ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذارشته ام و نزد او آمده ام گفت برادر که وی غالباً فوت شده و مرغ روح او آشپانه غالب برادر کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی تماکز کردند و در پرستش المعجزه قبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفنداه مکانات لایا عبارت ازین واقعه دفن و کسیت در آسمان چهارم تر وایت دیگر و سبب من همیشه رضی الله عنه میگویند که او ریس علیه السلام از ترحم جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار و میدان صور و امتداد زمان بوش و نشور و حواره مقبوض می بود و از غذا سبب تحم و ثواب نعیم بسیار اندیشیده نموده بود و اسطه آن فرشته بنیست و از دست در و ملک الموت طاعت را بر نه بر و زرافه و دانا و زرافه اند که از و طایفان تمام روی زمین آن متعارف طاعت و عبادت با آسمانی می بردند و از او ریس تنها آنقدر غزرا یسیر را بر و سبب آن شتیاق

ملاقات دار و روسه مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان یزید آمد به صورت بشری با و ریس
 علیه السلام مصاحب شد و مدت شبها زویر با وی بود چون با کل و شرب با و ریس موافقت نمی نمود از ریس
 علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت
 بقیض روح آمده یا بزیارت گفت زیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتقم از تو آنست که روح مرا
 بقیض کنی و شربت مرگ بپخشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت آبی روح مبارک او را بقیض فرمود
 حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد و عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت
 تا مرگ چشیده باشم و غربت فراق کشیده تا باستعداد کمای غیبی بر دارم و ساختگی آن کنم اکنون آن
 ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که چرا برادر می کنی و با آسمان بری تا بهشت
 و دوزخ را بینم و در میان خوف و رجاستقامت گزینم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را با آسمان بالا
 برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از ملک القتل ابواب جهنم درخواست نمائی تا بلیقات او را
 بینم ملک در پاس دوزخ بکشا چون ادریس در جهنم قنون عذاب او نگاه کرد از غایت عظمت پیرش
 شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بشوئ باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کار دارم
 اما چون درخواست نمودی باین صفت بکاشتی گفت ای ملک الموت آن روی دیگر دارم گفت چیست گفت
 آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان
 نموده در بهشت از برای او بکشا و ندا او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام تبرج از بار و اثاث خود در حضور
 اهلان و ولدان و عوالم و ملائک بهشتی ساختی بر سر و ملک الموت چون غمیت مراجعت نمود گفت ای
 ادریس بیرون آی تا امر بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات نمود و هر چند ملک الموت بسیار نموده
 تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و سخن تو و انبیا جنس تو یک
 قدم بیرون نرفته حق تعالی فرشته را بجای که ایشان فرستاد آن ملک از غراییکل صورت حال پرسید
 ای بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس
 ذائق الموت من شربت مرگ چشیده بعد از آن گفته که و ان منکم الا دارد با کان علی ربک حتم
 و تقدیر دوزخ نیز گذر فرشته ام و نیز فرموده که و ما هم غنما یختر جهنم اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان
 حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بردار که بفرمان در بهشت در
 آمده و حجت دلیل و برهان مایگوید حق بجانب اوست اکنون ایچنان در بهشت قرار دارد و ملک علیا عبارت
 از درجات بهشت است و گویند گاهی با آسمان ختم و قیل با آسمان ششمی آید و یا فرشتگان بیاد و موافقت

می نماید و الله اعلم و روایت است که در پست علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود
 و در بعضی روایات می صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و جثه وی بعد از فوت آدم علیه السلام
 بار و بیست سال بوده و صد و پنجاه سال در نبوت گذرانیده و بر وی سی میوه نازل شد و شریعتش بشیعت
 آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بر او نام را بقدر نکاح خود آورد و از فرزند وی
 متولد شد متولد نام معنی آن نام بر بنی نضر است نوباسر و محمدی صلی الله علیه آله و سلم باقیال نضر و چون
 متولد شد متولد نام معنی آن نام بر بنی نضر است و از و ملک یا لاک متولد شد و معنی او بر بنی نضر
 است و چون عمر متولد شد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا حلت نمود و چون ملک صد و شصت و دو ساله شد
 زنی لقبش نام که دختر عم وی بود بنت برکاتیل ابن متوشلخ بن اخوخ بن قنشان بن شیش بن آدم علیه السلام
 و نوح نبی علیه السلام از و متولد شد و بود و وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال
 بوده و در صد و پنجاه سالگی بعوض شد و نهمصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی
 ماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند و الله اعلم باب پنجم و در ذکر
 نوح نبی علیه السلام و واقعات او درین باب نه فصل اول در ذکر نوح و وجه
 تسمیه او بنوح بد آنکه نوح را علیه السلام بر بان سربانی لشکر نام بود و عرب او را نوح می گفتند و او را آدم
 هتانی و ساکب نیز می گفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نبی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است
 از جمله آن سه قول معروف میگردد و قول اول گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضا سه او مجروح
 بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب نمود که دور باش از من سگ با وی در غریب آید
 و گفت اگر تو می توانی بهتر از من بیا فری بر و ایستگاه گفت که من که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد
 از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بخود ابراهیم کرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نهخته
 اگر بویست سگ از من بیرون کن می تواند و اگر داغ خدایان بر زمین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین
 مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست اینچنینی که نوح گفت قول و و هم آنکه چون نوح
 علیه السلام بعد از آنجا دماره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در زمین عظیم هست
 اثبات نمودی دل نوح علیه السلام در پیدان آمد گفت ای عین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم
 و در صد و از کتاب آن نبود ام کدام عمل بوده که پسندیده توان افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسد
 با عنوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ میگردد و ایندم و بدان حال ایشان را وقت حرکت گام میباشتم
 تو یک دعا کردی و یکبار همه را طاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردا شدی نوح علیه السلام از آن و پنهان

مچوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند و بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرو آمدند تا انتخاب احوال برادران خود نمایند ایشان را چون شنیدیم بر طبق سابقه و بعد از آن همه نوشتند و آمدند و میان یکدیگر در آمدند و با هم مخالفت و مناقحت کردند و بنویسند و بعد از آن بسیار شدند تا بجای که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس هر ایشان را گفت من نیز شمار اصولی بر شماست آدم ترتیب کتب را بنام نوح علیه السلام گذاشت و شما نیز تفاهر بر مومنان نمایی چنانچه ایشان بر شما تفاهر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و از برای ایشان شیخ بت ترتیب کردند و دوسو غ و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است و ایشان عبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام بوحی فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن منع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان اپناشته شدند و بعد از آن ابلیس از برادران عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند و قضا علیه عبادت و مشغول شدند و حمیر را اختیار کردند و بنیل سواع را برگزیدند و اعلام انم یغوث و یعوق را عبادت مخصوص گردانیدند و کلمان یعوق را بخدائی گرفتند و برستیدن این بتان اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی در آن خلعت آباد چراغ رشد و در شاد نور و در محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر فروخت تا این بتان را شکست و از جزایر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان فضائل نوح علیه السلام** بدانکه علای این فن نوح را بد خصله مخصوص داشته اند اول آنکه اولوالعزم بودند یعنی شریعت او ناسخ شرک متقدم بود و شریعت ما در پیش علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل نمی نمودند و وجه آنکه سلسله انساب خلق عالم با و انتهی یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض بیعت شد چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر و بت پرستی که بدعاسه او است پاک شدند او بود ششم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشانی از خداک سر آورد او باشد هفتم آنکه پنج یک از پیغمبران برابر او عمر نیاقتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یک کودکان او یافتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نشده ششم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعت قوم در هر شبانه روزی از مقصد رکعت نماز زیاده گذاروی و هفتم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بدیل و احسان نسبت با ایشان در پنج نداشتی و پیوسته خاطر متعلقه احوال قوم گذشته بامید آنکه مغرول ایشان را در احم ایمان بداند احسان میدهد فرمودی و فصاحت شفقانه و مواعظ و ستانه در اسم رشد و شاد و عمری میداشت و عالم رفت و از فادوی فراشت و ایشان او را بچگون نسبت

سید اوند و هر روز چند بار بدر خانه یکبار میفرست و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سر راهی ایشان میکوفت و ایشان را بکلمه لا اله الا الله خواند و ایشان بسفاهت و اندامی او مبادرت می نمودند و در حالت نزاع کفار او را در خود را تکیه میزد و او را با نیت او وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بنیاد بود و لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود انهم كانوا قوما عین و جای دیگر میفرماید انهم كانوا هم اعظم و اطعمی تا باین امر خطیر مدت هزار و یکم نیا سال اشتغال بدعوت نمود و گریه ای اندک با و ایمان آوردند و از کفار آیندای بسیار با تحقیرت عادت گشت و او بصیر و تحمل تشبث نموده برایت قوم سالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشانان بختی بود که بفریب آن قوم طاعتی اعضا به آن تحقیرت شکسته می شد و هوش از وی زایل میگشت و او را در غدی بی پیچیدند و در خانه او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر گذشت از شفا خانه و از امر حضرت محمد بن حسین حضرت حق جل و علا خلعت محض کرامت فرمود و در چندین نوبت چنان واقع می شد که در جمیع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمودند و آن سنگ دلان چند آن سنگ بجانب او می انداختند که اعضا به آن خسته و شکسته میشد که میگفتند که در سحر و است و چون شب شد سحر جبرئیل علیه السلام می آمدی و بفرمان آتی آن سنگها از بالا سحر او برداشته و نوح علیه السلام به درون آمدی جبرئیل علیه السلام بر بافر بران جراتها مالیده به شدی علی الصبح در میان قوم آمدی گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله فصل سست که از روسای قوم پیری بود قاضی نام و پیری داشت جار و نام روزی با او و پسر میکرد که ای فرزند و را این ای نوح ما کن بکوشی و او را برداشت و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر که اب که ترا بخلقت او دلالت میکردم این شخص سبزه نما که گفت او منور نشوی و از دین آید و اجد او انحراف نمائی و آنچه ممکن باشد در ایند او امانت او سخی نمائی که وصیت پدران ما چنین و رو یافته آن پسر بگره شوم نهاد و عصاره دست پدر بد افتد بستم چنان بر تارک بسیار که آن پیغمبر سبزه نما فرود آورد که چون بر چنین زمین آنحضرت فرود دید حضرت نوح بحق تعالی بنالیده گفت خداوندای بینی که تداکان تو با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخواهم و ایشان این نوع امانت و اذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیسئلونهم ان اعلم بربهم و عانی الاقرار انهم اند اگر باین قوم نظری غیایت دارم ایشان را راه نجات بتائی و الامر امیری که امانت فرمائی که طاقت طاعت گشته ای کاش مرا آن علم بود که بدستی که پیچ کسین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر معی من شکور خواهد بود و یانی خطاب آمد که از امتش هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد و او می آتی نوح از این یون قوم که الامن قد امن گفت خداوند از نسل این پیغمبر

بیشتر و لغزین و از اجداد اتمام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رسالت نمودند مگر فوج علی علیه السلام
و فرزندان او و از و ارج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا آنقدر ضعیف عالم اکنون بایشان نیست بعد از آن
فوج علی علیه السلام ریح مسکون را در میان فرزندان خود ششمت کرد و بلا و شام و هزار عراف و فوارش و اسنان
که وسط زمین است به سام که فضل و ارشد اولاد او بود و مسلم داشت و دیار مغرب زنگبار و حبشه و هندوستان
را به سام از زانی داشت و اقلیم چین و کرستان به ریافت و او تمام عرب روم و فارس و خلیجی که در سوا
معموره عالم اند به سام میرسد و مجموع شرکان از حرزو و خمریز و خاقان و خمریج و بربر و یاجوج و ماجوج
به ریافت ششمتی میشوند و به سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سودان و مشرق به سام اند
و به سیاهانی اولاد حام بدور و است به بربر گشتی که آنکه در عرأس نعلی از قناده کرده که چون فوج علی علیه السلام
فرموده را کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند و نام خلافت خیران نموده به اهل خود نزدیک کرد و فوج علی علیه السلام بر
نفرین کرد که خداوند اطفاله و را متغیر گردان و صحبت آن دعا آب پشت او را بر آید و آبی سیاه گردانید و به
فرزندان تا بقیام قیامت میا گشتند حضرت فوج علی علیه السلام از آن و ما پیشمان شد باید که پدر آن بان نفرین
در حق فرزندان دراز نکنند و است و دیگر آنکه چون حضرت فوج علی علیه السلام از کشتی بیرون آمدن با بیماری بران حضرت
طاری شده بود و آن بخت یقین هوای کشتی بود و معالج آنرا حکیم علی الاطلاق اجل علا فرمود که تاک را با خود و زمین
تا با بقدرت کامله بزرگواریم و آنچه بر دایم و اگر شمس بر گردانیم تو آنرا بفشار و شیعه آنرا بایشانم تا علت
زائل گردد حضرت فوج علی علیه السلام در میان درخت تاک کشتی بیرون آورده بود و تا مل نمود و درخت تاک را
نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود فوج علی علیه السلام خواست تاک کشتی برود و درخت تاک را نیکی
طلب فرشته با او گفت که یانی اندرین که تا قصد با تو عرض کنم فوج گفت بگوی گفت و حضرت شریکی اری
حق شرکت برستی بگذار فوج علی علیه السلام گفت نه پنهان که گفتم تا ششمتش یکی از آن او ششمتش از آن
فرشته گفت نیکی کنی تو نیکی کاری گفت از ششمتش یکی از آن او و چون از آن بن دیگر بار فرشته گفت
نیکی کنی گفت از پنج یک گفت نیکی کنی گفت از چهار یک گفت فرشته بنیکی کنی دلالت میکرد
و فوج در شصت شرکت می افزود تا شصت آن را بشمار یک و شصت فوج علی علیه السلام قرار گرفت پنهان که علمای فقه
گویند که در شصت شرکتان خط شیطان است چون آن زائل گشت شصت باقی طیب ماند و فصل است
که چون شصت بر زمین وال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و به پنهان در حال انگور کمال رسید فوج
علیه السلام از آن بشمار و شیعه آن به پنهان میبرد و ما شریکش بهتر شد و مقداره عساکر خوا را بنافذ و
در آن فوج علی علیه السلام بخواب است و احدی به پنهان رسید تا آنجا که بهت و زیدین با و در آن پیرانش دور افتاد

درین حال حام انجنا حاضر بوده و در سحرش سحر می نمود و با وجود آن کار سخت کشیده و درین وقت
رسیده چون این امر دیده می افتاد بر روی کار پوشیده و در ملاست بر او را امکن گوشیده چون نوح
علیه السلام از خواب بیدار شده جبرئیل علیه السلام آنچه برین لایحین گذشت یک یک بجز نوح علیه السلام
رسانیده چون نوح علیه السلام نظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد با نفور بر مثال انگشت سیاه گشت
خداوند تعالی همه ی مومنان را از نظر غضب و نگاه بد و آلام عطا فرمود و تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام
آن بود که تا فرزندان حام باشند بنده و پرده فرزندان سام باشند و یافت و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز
نگوشن ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده نمود
از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریای رسید بابل خود اتفاق محبت گنج
و گویند چو سودای حام و زن او را بکشدند و بپختند بپسری و دختری بزرگ چون پدر
سیاه هر چند بپسری را بپختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا به قیامت بماند و سبب این
رضی الله عنه گویند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویها بنزد خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار
گرفتند ایلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره من احسان اجرا فرمودی اکنون به شکم گزاری آن
آدمه ام آن آفت است که از من هر چه پس آید در حق و راستی جواب گویم و خیانت روغ را در آن راه ندیم نوح
علیه السلام از وی اعراض کرد و گفتی آنکه که در وی سوال کن آنچه خواهی کرد که ما هر کلمه صدق بفرمان می
نمایم نوح علیه السلام از وی پرسید که ای آدم خلعت از اخلاق آدمی تزلزل و گاری می نماید در اخلاق اخوی
ایشان گفت هیچ صفت از او صاف نیستی آدم چنان مرد و معاون نیست در اخلاق ایشان که جز صفت بخل
و بزدلی و شتاب کاری در او گرفته یا عمر و اندک احسان من در باره تو که آدم است گفت آنکه دعا کردی بآنها
زهرین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از شوقی با ایشان باز نمانیدی نوح علیه السلام از آن
و عایشیان گشت بدست علاج و ارفقه قبل از وقوع باید کرد و در پنج سووند از چو فوت کار از دست
و شتم از نفعی در وجه نوح علیه السلام گذشت انقضای نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای
خود پشیمانی می نمود و بعد از آن مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خمر و امثال آن بدست چندین گاه
کوزه گری که دو بعد از آن به کاسه آن مامور شد و چوبی برگرفت و یک یک را بفرمان الهی شکست
و لیکن از آن مخزون می بود تا حضرت عالم السعیر انفضیات بعلم قدیم بانی انصیر نوح را دانسته
از وی سبب سوخاظر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه رحمت و شفقت کشیده ام و اکنون هیچ
آنها می بینم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه خمر و مثل آن ساخته با آنکه فی جسد از

ولی حقی و نه قدی دار و نه قاسمی و نه بدنی دار و نه جانی و نه خانی دار و نه مانی و نه زنی دار و نه فرزندی دار
 و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی رحمت ما کجا پاک قومی پسندد
 که تخمیر طینت اصل ایشان با سید قدرت خود کرده ایم از روح خاص خویش را ایشان بمیدانیم و کونان
 بر یکبار ایشان در باغ امانی و جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند و درت چندین سال انواع نعمت
 و کرم پرورانیده بودیم همه را بدعای تو هلاک گردانیدیم اکنون سوگند یا میکنم به عزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را
 به طوفان هلاک نکنم و لیکن در میان بندگان خوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزای اعمال
 ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانم باین طریقیانی نوح علیه السلام زیادت گشت و نعم دادند
 بر خاطر آنحضرت سستی شد و در آن نعم می بود تا روز وفات و گویند چون وفات او نزدیک رسید بسیار از زمین
 سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان همرسام به نمود و هشت سال سجده بود و در روز وفات
 به اصرار روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر همرسام چهار صد و هشت سال
 بوده باشد چون پدر او را ولی عهد خود گردانید و در روز چهارم وصیت فرمود و اول گفت ای فرزندی ترا
 بدر چینه دلالت میکنم از دو چیز نبوی میکنم و آنکه نبی میکنم شرکست و میا را با تقدیر سبحانه و تعالی و از کبر بمان
 بدرستی که در بهشت در دنیا یکسکه در دل او مقدار خرفه و دانه شرک باشد و چون از کبر به بندگان و او آن چیز
 که تراب آن دلالت میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را
 بشکافند تا جناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را دو کفر بنمید و حقیقت
 آسمان و زمین در کفر دیگر این کلمه را بخشد و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و سجده که در کاف
 خیر خلافت و کلید رزق ایشان باین کلمه مبارک است فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام که در آنجا
 رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اهل در رسید تا ملک الموت علیه السلام بقضی روح آن نوح علیه
 بگوید بطریق سیر برین خفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد و از رسیدن اهل و واقف گردانید نوح
 علیه السلام از مصیبت این حال غمزه بر و چنانچه از آواز او همه برانوزان و همه حاضر شدند بعد از آن گفت
 یا ملک الموت مرا چندین محبت میدهی که بروم و فرزند خود را دعا می کنم گفت یا نبی الله در سرفروزی
 آن نداده اند گفت درین صحرای که برین نماز کنند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با من است
 و ملائکه مقرب همراه انداز برای نماز تو آمده اند دل بزرگ نهاد و درین حال جبرئیل علیه السلام
 از وی سوال کرد که یا طول الانبیا و همرا کفایت و جدت الهی یا قال نوح علیه السلام و بعد
 که از ولد بابان و خلعت فی احدیها و خربت من الاخر انگاه جهان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان

اورا پر شستند و بروی نماز کردند هفت آسمان بر مرکب یکچرخ بیان نگارستند که در کس او علیه السلام
 نشوئی سنده دل بر جهان کین دون ناکس و وفاداری نخواهد کرد با کس به بعد نبوت و بعد جانی بدخا زده
 بیک نوبت ستانده اقبیت باز به همان بهتر کزین خوا خط ناک و زور و زانک نشینیم بر خاک و بگرییم از برای
 خوشی یکبار که بر یکم کسی گریه چو بار بار و درین راهی که من شیب و فرار نیست و به بی برگی و کرمین راه
 و راست است و بهرستند هر دو تو تا گور و زن و فرزند و خوان و زوز و در و زان این جهان غمناک با تو
 نیا پیچکس و رخاک با تو و زیندین و فغان عبرت نگیری و چو دانی مرگ را تا خود نخیری و درین
 دور و ناکس درون نشاید کزین در که در اندران برون شده و فصل ششم در ذکر بعضی از لطائف اشارات
 و اشارات که درین قصه واقع است و از آنجا که در لطیفه سیمین میگردد و لطیفه اول
 چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بخت تنالی مناجات کرد که رب لا تذعلی الارض
 من الکافرن و یارانی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عتوبت کافران
 کردی دعای مغفرت مومنان نیز کن دعا کرد و رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی سوئنا و بهر چه بچند
 کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت اوج لکون منین المومنان الذین یکونون من بعدک من امته محمد
 علیه الصلوة و السلام چون نوح علیه السلام دعا عتوبت کرد و یک کافر زنده ماند و عذابا کرده اگر در
 دعای مغفرت نیز یک مومن نا آخر زنده ماند از کرم انبی هیچ عجب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب فعل نیست
 اما عذاب نام وی نیست و مغفرت بدست اوست و مغفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه میفرماید
 انی انما اغفر لرحیم و ان هذا لی هو العذاب الالبیم گشته بنابرین تا اولی بر این اگر چه مومنان بر رحمت
 ارحم الرحیم مشرف گردانند عیب و خریب نباشد لطیفه دوم ای درویش طوفان عذاب جهان
 یکبار پیش رخ واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود و حیرت که پیشتر آنی چل و علا سو گزشته که دیگر هیچ طائفه از چنین
 و زاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقع است و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از
 پنج وقت است چنانچه اشارت میوی علیه الصلوة و السلام در ضمن این بکلمه ایام و بر کلمات
 اشارت داده است تا آنکه در هر یک از این عذاب یکبار در آید سیمین وی زمین را زای رسد و هیچ
 کافری از وی نجات نیشود و قوی که باور داند رحمت هر روز پنج وقت رسد و نقاط قطار امطار مغفرت نتواند
 گردد و اگر سیم مومنان را از این یکبار و قبول و قبول و دعای وانی و قاصی را و باید و از هر یک معاصی
 فرود شود و چو عیب و خریب نباشد و سیم نوح علیه السلام در ششمین سال دنیا خست و ششمین مرتبه چون
 سرانته شد و در آن دنیا بان را از در آدن آتش کس و نه قلمه امکان پیدا من کل و عین من بر ایشان

ترجمه فرمود از حدیث طبرانی در معجم کبیر که شیخ فوچ علیه السلام با آنکه یکی پیش نبوی با جماعت
مددگاران فوچ را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم است که عمر من طول و پیچیده بود
همچو انات زافیل تا سوره از از تا چه صغیر فرارسید و فیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار شکر
با انواع لطائف آراسته و بیک امر کن محال آمده باشد هر یکی را عرصه و مسافت آن قدر که در کلام
بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که و سایر عوالمی خفیه من ریکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اگر در
در آمدن بهشت همه راه را به دو به کمال کرم بدان از زمینان جدا کنند چه عجب لطیفه چهارم ای و درین
آنروز که همه با نوران را در کشتی درمی آورد چون کار میور رسید خطاب آمد که ای فوچ مویها نوری فصیلت
در دست و پای حیوانات ثوی پانال خواهد شد و در طبقه اعلی با خود نگاهدار و حیوانات احوال و کن بر
همین بنوال با صغفای استاین معامله میفرماید و در قرآن بر اقویا مقدم در طبقه اعلی و ذکر میفرماید که قسم
نظا لم انفسه تادیانی که کریمان برخیزان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از آن به اکابر همانان
پرداز نشنیده باشی که روزی حاتم هانی ساخته بود و دینا همتی از و ساری قوم را طلبیده که گاهی بر آن
در سیکندرت چون حال معلوم کرد او نیز به طفیلی درآمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست او بگیرد و همه
اکابر مقدم بر نشاند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگه که چه میکنی گفت شمار اخوان فخر من
خوانده و این بی نوار آواز نه جو دمن و در تنه این بران مقدم بود و شنودی جو و محتاج است خواهی یا نه
همچنان که تو بنوا بدینا می بود و چون که ایان و صغاف و چه خوبان کاینه جویند صاف و روی خوبان
زانیه زیبا شود و روی احسان از گداسپا شود و پیش ازین فرمود و حق و در افشای با ناک کم نال می
با گدای آن یکی جودش گدازد و بدیده و آن و گرنشند گدایان را فرماید پس گدایان آینه جود حق اند
آنکه با حق اند و مطلق اند و آنکه جز نیست او خود مرده است و او بین و نیست نقش پرده است
لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی را با نمود موج طوفان او را در وجود فوچ علیه السلام در نواست
که آن ابی من ابلی خطاب آمد که آنه لیس من ابلک درینج اقصه و اشارت مست یکی نزارت یکی نزارت
نزارت آنست که فضا و میر فوچ نسبت ابلت را از فوچ علیه السلام منقطع کرد آنه لیس من ابلک خاطر
باش که این همه فضا و معصیت تو نسبت امتی را از خواجیه جلی علیه و آله و سلم قطع نگذاشته است
آنست که چون میر فوچ علیه السلام مرده و حضرت خداوندی بود و چون خوش بخود اضافت کرد که آن ابلی
من ابلی قطع آن اضافت فرمود که آنه لیس من ابلک و در قرآن به قربت به دوست جا حضرت
خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معادن احوال تو نبود ی

تواضع بحسب تقرب فرموده گفت خداوند بچاره بارگاه عظمت و جلال تو ام چون کنی را دولت تمام
 کلام لازمی و شرف مشایده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت
 از میدان سعادت در ربو و فلما تجلی رب للعبید سوم خطاب آید که رحمت ما از برای مومنان است مومنان
 و مطیعان گردن بکشیدند که این خطبه جوایز اخلاقی بود آن رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکاران
 نسبت به خشنار و انیدند و دل بر خردی این خطبه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز
 قل یا عباد الله این اسرار علی ششم لائقه علو این محمده الله در جهان انداخت و به نوازشهای بابشامانه تقیید
 کرمشان بنواخت و لائقان را با سابقان مقدم ساخت که ثم اوتنا الکتاب الذی اعطینا من عباده
 فمنهم ظالم لنفسه اول عصمت بی پایه و جنات بی سر پایه رایا کرد و به عالمیان نمود که ما را نظر بر نیاست فی
 بر ناز و نظر بر جدت است نه بر صدفه قطع به نازکی نبری بی منزل مقصود و دیگر ساو که پیش از نبرای کنی
 نیاز مندی تو کینفس بر از حد سال که روز روزه باری و شب نماز کنی به گرت بنابر اندم و که آخر کار
 بعد نیاز بخواند ترا و نماز کنی به خطبه پنجم و چهارم ای درویش چون حق تعالی فرج را علیه السلام فرمود
 او را باز فرمود آن اندر تو ملک و چون وی دبا برون را علیه السلام فرمود چون منیر ستاد او را بلینت کرد
 فقوال الله لا اله الا انت چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم منیر ستاد او خطاب فرمود که ای سرور
 بی شکوه غلظت کن چاه الکفار و المنافقین و اعدائهم این تقاریر از بجا خاست بعضی از اهل اشارت
 گفته اند که اشجار رسا و امتنان فرج علیه السلام بر طاعت نمیداد و خشک سال خدای از کار و شکوفه محبت
 بر شاخسار سعادت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جهان شان بی شکفت میوه ایمان پر عصفان
 احسان ایشان پدید نمی آمد درختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین نهایش بی برگرد و در آنست
 اره و تبر گرد و پین ای فرج بر خیز و تبر آن اندر تو ملک و دوست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و انوار را
 از پای در آرد چون موسی علیه السلام سرست با ده عشق بود و شراب عتاب از قدح لمن ترانی در حلق
 حبه الکبک ریخته و صدای ندای وانا اول المستلین در کوچه ها و کافور و خوشی صدق انگیزه چون جام
 خارشگر فلما افان نوشیده عصبای آتشاب روست گرفته و در سرای فرعون نهاد تا دمار از نهاد او بر آید که
 این مجلس ناخوش چار او قدرت که بر نه دعوی خطبه انا بکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را به شوکت آنگاه
 بر کرسی همالت سخن تا حکمت لکم من اگر خیری بر زبان را نایس موسی علیه السلام در میدان حدایت
 قدم میزد و شیخ سیاست بسوای غلظت تیز میکرد تا او را از درختی بقیعین لالت فرمود فقوال الله لا اله الا انت
 اماطالع نامه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در ازل براد لطف نوشته بودند و طبیعت او را باب کرم سرشته

فمشور و دولت او را در بارگاه عزت بپوشانید و چنانچه انشا نموده که و ما ارسلناک الاربعة للعالمین فی اهل
 عهد و بیاران که فرمودند بجز ایشان را شایسته کرده بود و چون بجزایر پدید آمدن بجهت معصیت
 فرمایند حکیم ازل بجهت اهل نزل دانست که اگر بقوم عیسی لطف و مهربانی بجز ایشان را نرساند
 که در اخطای علیهم یعنی مقدار سر که اقلوا اشد کین یا عیسی و ما ارسلناک الاربعة للعالمین بجا و در این سنجیدگی
 باین بیاران بیارستان کفر و تاجیح المراج کرده و پس از آنکه اهل نزل و معصیان اهل امر به خطبت
 در زمین معالیه بکار بود و چون وقت مهاجرت حضرت عیسی علیه و آله و سلم باموستان می شد و بجهت
 و عفو از هر بیعت و مشاوری و در هر بیعت و مشاوری حضرت عیسی علیه و آله و سلم بجهت چنانکه فرمود و بجا می آید
 از آن اهل نزل که خطای علیهم و لا افضوا من حولک فاعلم انهم و ما ارسلناک الاربعة للعالمین
 آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه فذاللعفو و امر بالعرفه و اعراض عن الجاهلین آورد و گفتند
 یا محمد فذاللیک بکارم الاخلاق بکارم الاخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت عیسی علیه و آله و سلم
 فرمود و حق آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطع کن و اعطاس من حرکت کن و احسن الی من اساء الیک یعنی بی پیوند با آنکه از تو برود و عداوت کن با کسی که ترا محروم کند و عفو کن در بار کسی که
 با تو ظلم کند و بیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت عیسی علیه و آله و سلم بجهت چنانکه فرمود و در دست خطبات
 بآن صفات متصف بود و تا مدتی باین شتاب گشت و آنک اهل خلق عظیم و ما ارسلناک الاربعة للعالمین
 مخصوص و دیوی سه روز و چهارشنبه گشته گردانیده عیسیان به که بریزد و ما ارسلناک الاربعة للعالمین بکار
 خود و بدین احوال عرض کرد بپیشانی که عنایت نامه تنگ اسل بر سر رحمان و خلیل آدم اندر پیش او
 چون کاف و فون خوانند به گرفته لوح ایچی بچرخ طفلان دبیرستان به شعاعی یافت هم از انگشت
 دست به شگاف او به که روشن شد بجهت عالم دستگاه موسی همران به فشان می نمود و از چاشنیهای که در دست
 نبات معطر بود از چوبان ایوسف کفشان به و کش باغ آمد و عیسیان به عیسیان به چشمه چشمه جان آمد و
 روح الهی و روح الامین در میان به چو ز او از مادر کن طفل کون از محل شش روزه به بلال حسیت تو
 بانگ نمازش گفت و در آذان به میان به بست و در آن بکشاد از انسان لای الو لاکت به که کشش را م
 در زیر و در آن نکره دوران به داده حسن نوسنگین بی خضمان کاذب را به زبانت از خیر الصدیق سید
 و در بندان به رسولان را تو فی خاتم نیکبست چرخ فیروزه به دید آمد و سنگه داد و ترادر اصبح الرحمان به
 بصورتی قیامت چون توفی ساقی خنوران به می از ساغر رحمت برین شته لبان فشان به فصل نهم
 در ذکر سابع بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا به هو و حالیه السلام در روایت وار و ست که سابع

انکس

از کبار و فرزندان نوح است علیه السلام و بود واسطه که از عقل و اجازت رای و کثرت دانش فراست تمام مصداق
نفس و نجاست ذات ولی محمد پادشاه خلیفه و گشت نوح علیه السلام هم سائر اولاد را به متابعت او دعوت فرمود
و از حضرت عزت جل و علا سالت خود تا اکثر انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و اولیا و حکما و سلاطین امر از
نسل او باشند تا وقت اینج مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و بلاد
همه از اولاد سام اند و او را و اموره بوده بنیت بر خلیل بن محوایل بن خنوخ که در یمن است علیه السلام اولاد
او بنوزده زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند اجرم به فرزند و نانی قیسی قرار گرفته و هر قومی بزبانی
مخصوص گشتند چون سام در عراق قنط فرسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعیت پدر ما مور بود و فی مذهب
در فایده حسن جمال و پاک طینت بنیت شاول را بنکاح در آورد و از فرزندین سام از وی متولد شد و خنی
مصباح بنی است و سام بعد از تقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقار حلت نمود و از فرزندین پاک بنی
مربان نام بنکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی بهر جانه منتقل شد و از ویغیا که بهر
علیه السلام و از غایر بهر شاخ انتقال نمود و الله اعلم باین ششم در بیان احوال هو و علیه السلام
و درین باب پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون بود
علیه السلام بود و آنرا از هر مکانی نایافته که این قوم محمد بن نوح علیه و آله و سلم که از پیشانی قوتان است
که کسر اصنام و قتل کفار و کشتن تعالی و او را قوم عاد فرستاد و کما قال الله تعالی و املی عاد و اخاهم هود و نوح
قوی بودند از عرب ضخیم الجسد و طویل القامت چنانچه درازی قیام ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد
ایشان بیست و گز و بعضی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و سی صد گز و بیست گز و کوتاه قد ایشان
صد گز بود و از روی قوت بر تبه بودند که چون پای بر سرشان دندی پای ایشان تا بزنند و سنگ فرو رختی
و ستونها بقدر خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع ایشان بنا میکردند چون کسی قهر
میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع عبادات اصنام مبارک می نمودند و ایشان را
بود صدی و شصت و اند و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفته اند
و چون منق و عسا و ایشان بعد از افراط رسیدن حق تعالی بود علیه السلام را ایشان فرستاد و در تنجاده
سال آن فرقه را از غلامت بطریق هدایت و ولایت فرمود آن جماعت بقوت و شوکت خود اتمنا نمودند
و بهر مواظبت خود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند و لافرقه قایل و ایشان نیز بهمت دفع اخر کفران
خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از هاشم بن عبد بن غفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هو علیه السلام
در ایمان و اطاعت فرمان آتی جل و علا مبالغت می نمود آن قوم مردود و فتنه قتل و ایزاک او

کردن متابعان بود علیه السلام این مقدار معلوم کرده عرض رای بود علیه السلام گردانیدند بود علیه السلام دست
 بدعا بر آورد و سلام است ای ایمان و غرامت اهل کفر و عدوان از حضرت مسالمت نمود و شیر و جابر بدین احوال رسید
 فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بر زمین فرو رفتند و مسالمتین حیاض و ریاض
 آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده های آن بادیه ایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال قحط و تنگی
 گردید و گشتند و چون بود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک آئینه
 خود و عبادت او نخواهیم کرد **فصل دوم فرستادن قوم سبأ** که سبب باران و رسیدن عبدالمطلب
 الی حبل و حلال چون از شدت قحط و طلب نان کارسجیان دور آرزوی گوشت کار و با تخوان رسید طاعت را
 از جهت طلب باران بکه متعلقه فرستادند و در آن آوان بر طاعت را از بوسن و کافر بود و طی چون از صحرای پیش
 آمدی تو بجزم محرم نمودی و در آن روز بجای کعبه بلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشیرت اجماعت مشرف
 گشتی و آن روز سالکان که عالمه بودند از قوم عالیق یا علقیون بن عادی بن عوص بن ارم بن سام بن نوح
 علیه السلام و بنی ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلیدیه دختر بنی از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر بنی
 بن خفیر و نعیم بن نزل و عقیل بن صندی و عواد الاکبر و مرثد بن سعد بن خفیر که مسلمان بودند و بی ایمان پنج و
 پنهان میداشت و هلمت بن الخفیر که خیال معاوی بن بکر بود و از برای استسقا بکه فرستادند و بایر یکی از آنها
 هفتاد تن دیگر اینجماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان با حیض
 از طعام و شراب همی ساخته و گوشت مینه را برای خدمت ایشان باز داشت چون قحط تمام عواد از قحط
 و گرسنگی بر رحمت تو ختم رسید از عبادت عادیان و دعای باران فراموش کردند و مدت یک ماه در خانه عادیان
 بعیش طرب گذرانیدند و میزبانان از طول مکث همان مخزون و پنهان گشته اما اظهار اینغی را محال میدید
 آخر الامر قطعه افشا کردند بن قافیسه الایاتیل و بیک فم فیمتم به لعل انداخته صفا غلاما بنی قیس الازلی
 عواد و ان عواد و قافیسه الایاتیل و الی آخر الایاتیل بمضمون آنکه قیل و هم را مان او و اندک که بچه کار
 آند و اند و طلب باران سستی و استقامتی دارند و این قطعه را بر این کنیز که یار و اذن او را شناس میسرود
 بران گروه خواند ایشان بمضمون ایات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرکش نمودند و
 اسباب استسقا کردند از ذبائح و قراین و امثال آن چون غریت بمقام معهود کردند و در نزد بن محمد ایمان
 نمود و پنهان میداشت گفت تا بر پیغمبر خود ایمان نیارند فیاض علی الاطلاق باران که است نخواهد کرد
 و پیش ازین مثل بنی بر ایشان خواند یکی از ان ایات این بود که عصمت عواد رسولکم فاعفوا عنکم
 عطا شما باینکه هم السلام به الی آخر الایات به چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورد و از

[illegible]

و از دایره مشایخت من بیرون نرو و لاجرم آن دایره شصتین بر روی زمین هجدهمین شده و به میامین من مبارک
 این پیغمبر من علیه السلام سبب این آمان و موجب حفظ اهل ایمان گشت فقل است از این عباس بن علی علیه
 السلام که بود علیه السلام با شیخ خویش در خزیره رفت و آن حضرت عظیم بر شال را بر عهده شیمی برایشان می فرستاد
 و موجب روح و رانست و مستلزم استراحت ایشان میگردد و قوم عادیان و اموال خود جمع کردند و غنیمت
 گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی بآنان و گردانان فرستاد تا سه پای راه ایشان گرفته می بایستند
 گریختن در شعبی درآمد و اهل خود را شکر کلستای جمع ساختند و مردان بر حواله ایشان دستهای جمع کردند و آن
 بر دامن یکدیگر بسته زنده نگذاشتند این بادیه و باجه توانگر و اول حضرت عظیم و آن ریح عظیم کوکان زنمان
 و دو آب نمودن ایشان را در رود و در فتنای هوا پیران ساخت و بهشتاب هر چه تمامتر بر زمین زده
 پاره پاره میگردد و سرآمد و کوشکهای ایشان را از زمین قطع میگردد و بر سرهم میزد و گرد و غبار می ساخت
 و بر سر ایشان میرنجست عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانههای خود بردند بعضی را
 دیوار بالای ایشان فرو گرفت و نگذاشتند ایشان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مخا که تا گمانی داشته
 بودند از میان خاک شان بر کشید و بر هوای بر و بر زمین می زد و پلاک میگردد یکی از رؤسای ایشان خلیفان
 بن سعد که از قوم بزرگتر هم به بکنت و هم بجایه بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را به رود ابله حبال استوار
 ساخته و بنایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز پنجیم با ایشان چندان آفتی نرسیده بود و آن روز بود
 علیه السلام نروا آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین حقوت
 نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند من بود علیه السلام قبول نکرد و صبح روز ششم بود که با دران غارت کردند
 و همه ایشان را یک یک پلاک میگردد تا بران خلیفان ناز روز هفتم باز بود علیه السلام پیش خلیفان آمد و گفت
 ای خلیفان دیدی که با صاحب توجیه رفت تو به کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز
 مانده باشد حق تعالی تو بخشنه خلیفان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میداد گفت ترا بهشت کرد فریاد
 گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان
 موافقت کنند باندک وقتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان
 باشند که پلاک گشته اند گفت ای بود در میان این بر کسان می نیم مانند شتران بجای آنها کیانند فرمود که
 حضرت پروردگارند سبحانه که برین ابرو کل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان ابرای قوم
 من قصاص کند و علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز نبادشای دیدی که دشمن خود را که با پلاک باغبان
 فرستاده باشد از برای ایشان پلاک کند خلیفان ایمان نیاورد و بود علیه السلام من موعید شده باز گشتند

خود را همچنان در آن غار محکم پیدا داشت که یکبار بار در آن غار در آمد و او را بر کرد و بر روی او را در آن محکم پیدا داشت
و آنقدر در آن روز و آن قوم عاو و بیج تنفسی نده نهادند که آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند
با وی نشستند و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند
که آن مرد در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند
و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند و در آنجا که بنیاد میگرفتند
متفرقی و متشکلی گشت از حال بود و قوم او پرسیدند که گفتند بود و قوم او پرسیدند که گفتند بود و قوم او پرسیدند که گفتند بود
بسیار از این سخن گوی گشتند و گفتند ای پروردگار همه از آن شربت که یاران ما را چنان میدادی ما را هم نصیب
فرمائی که نه گمانی بی ایشان نیخوایم حضرت حق تعالی با و را بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با ایشان
ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون متصل آنرا با او بطبیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از آن استماع این
واقعیه شدند عای ابدی کردند و از آنجا که گفتند غلبی شدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلا گشت
ایشان گفتند طبیعت ازین منزل چو آخر کوچ باید به نهادن دل درین منزل نشاید به ما را که این
پاک کرده بقوم ما و اصل گردان طبیعت از آن جای که هم امان چشیدند به رفیقان نیز ظلی که بشیدند به رفیقان
بن عادی که از جمله مستحقان بود و در عقب ایشان بنده آمده بود و لیکن در چین دعا از ایشان قرائت نموده
درین سالت بایشان اتفاق نه نموده از حضرت حق تعالی عمر هفت گرس است دعا کرد و او را صاحب الفیض
با این حق گفتند تا حق تعالی دعای او را بفر قبول رسانید همان گرس بچهره تریب اختیار کرد و هر یکی را به تنه سال
می بود اگر گرس بچهره تریب که بنده نام نهاده بود و در دوره به لغت ایشان راه را گویند عمر شش منقضی شد و در
از قلم که گرس آن پرور از میکرو و لقمان گرس خود را و دیان ایشان ندید ازین حشر متفرق الحاح شد و طلب
گرس خود بر آن کوه برآمد و ضعیفی بر خود مشاهده کرد که شش آن ندیده بود و دیگر که بعد افتاده او را بسوز خود اند
خواست که پرور از کنعان بیاید تا دست چنانجا بیفتاد و بعد از لقمان نیز چنانجا جان بقایض ابر و اح
و گویند آنجا که گرس چنان بزرگترین میزد و آنجا که لقمان جان میکند نام و و یکبار قالبی کرد و غلبه اگر
گدای فقیری در کوه شاه اجل بود که در قفای تو خواهر می پیک اجل بود تو یاد را ز بخورد کلیم خود میکن
کوته و ازین گذشت طولی بود و محمد بن اسحق گوید که چون فرزند بن سعد که از جمله مومنان بود و با و دعا
بمکه رفتند و از واقعیه پاک عادی واقف شدند بنده است بود علیه السلام شتافت و خدمت آنحضرت عمر شریف
با خدایم رسانید فصل سوم در بیان احوال بود و علیه السلام را به روایت است که چون مردم را علیه السلام
بغضب آنی اجل و عا که رفتار شدند و نازل و در آن ایشان نهاده گشت بود و علیه السلام را به روایت است که چون مردم را علیه السلام

والایلی بیان که مانده بودند در تاجیه حضرت عمارت ترتیب نموده شویون ازین مبارک او چهارصد
و شصت و چهار سال برداشت مشهور منقض شد داعی حضرت حجت جل و علا را بیک گویان بر ریاض حبت نر امید
و در بعضی روایات از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوه های حضرت خالصیت که در آن
گنبد عالی است و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و بسجدها کوش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن
تخت ترتیب نموده و در آن لوح سطرپی چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الا علی انا هو الهی رسول
رب الارض و السموات المآ من عباد و عوتم الی الایمان و طبع الاصلان تقصونی فایکتمهم الرج العظیم
فایمیرو کالمریم فایبروایت سفیان ثوری و عطای سائب عبد الرحمن صایط بعد از ترابی عا و حضرت ابوالمکارم
بریکه عظمه استقال فرموده و در آن بلده طبعیه می بود تا داعی اهل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر لوط و شعیب
پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن مقام مدفون گشته اند و اندک بعد از آن حضرت سائب بنه
آفتست که بود نبی علیه السلام چون در یکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نر و آواز ملک
از جام های بهشتی دروست بود علیه السلام داشت بود علیه السلام گفت این نیکو حله البیت المکرم است
گفت یا بود و خبر داری که من ملک الموتم و این حکم فرست گفتمون قبض روح تو آمده ام و علیه السلام ترتیب
و بهشت اعضای او از بهشت بلزید و در خواست میگردد که امان ده تا بخانه بروم و گو دکان او را و گفتم گفتم
فای بود و متوری نیست که قدم بر گیری به اینجا بانش تیش کرد و جبریل علیه السلام با خطو بهشتی فرشتگان مقرب
آند و غسل داده بروی نماز گزارد و بدین الصفا و الموده او را دفن کردند و فصل چهارم فی الاطراف
والاشارات فی قصه بود علیه السلام می است الحقیقه الماطیقه الاولی فی قوله تعالی
والی عا و اخاهم بود ای درویش حضرت خداوند تعالی و علا و پنج پیغمبر را در قرآن برادر تو خوانده است
نوح را گفت او قال لهم انهم نوح و بود را گفت والی عا و اخاهم بود او صاحب را گفت والی شود و اخاهم
صالح و شعیب را گفت والی بدین اخاهم شعیب را گوید را گفت و او قال لهم انهم نوح و بود را گفت و این
نوبت پیغمبر رسید صلی الله علیه و آله و سلم او را برادر است خواند بلکه تن و جان است خواند تقد جاره کم
رسول بن الفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و مهربان بود آخرت بهیچون جهان بود و چرا که عداوت
سیان برادران بسیاری باشد چون قایل و باطل و برادران یوسف علیه السلام با یکچسش شش تن جهان
خویش نباشد و ازین بود عزیزین که همه پاک است و خود خواند و خواهر اصلی الله علیه و آله و سلم
رحمت و مغفرت است خواست ملثومی لب بشکفته بسیار است و امت خود را از خدا خواند و امتش
اگرچه تو را گشته و چه چاره قصه و پیغمبر شده و الحقیقه ثانیه برادران بر چند گزیده اند برادران از روی نسب

است من هم و روح مطهر بودی از دوزخ و تری کثیر است و می توانی خط الله علیه و آله بر شترکان سب و زرد قطع
و از القوم الذين انعم الله عليهم بعد ابعاده ای و در پیش یکی از عجزات بود علیه السلام با بود که بر بنیان ششم
راست بود و بر کافران از عجزات که در آنکس خواسته را بر اصل شططیه و اگر و سلم مثل این عجزه باشد و وقت مرد و از
پل صراط از قهر چشم بادی و زیدن گیرد که محک شستن مومنان بود و آسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران و عجزه از
این معنی در دنیا هم با دیدار است چهار وجه یکی آنکه با و بعضی را در ریاسبب نجات کشتی است و بعضی را سبب
بلاک و بزرگ بر عذمان اشجار و فصل بهار و زیدن با دست و سقوط برگ از درختان و هنگام خزان و عجزه
با دست آتش چنانچه به باد فروخته گردد و هم به باد و بر چنانکه به باد آگنجه شود و هم به باد متفرق گردد و در دنیا که
این با و سبب ضد او میگردد و در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را سبب
و قاحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه بود علیه السلام خیلی کرد مومنان که بشیده بودند در دنیا
آن چهار را از اضراب و عذاب معصون و محفوظ ماندند اگر مومنان مارت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در دنیا
حصن جبین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را در آمده اند اگر فردا از عذاب و نجات و عجزه
انسان یا نبیند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا و عجزه
اهل اشارة گفتند که با و همه از یک سو هست فاما اشجار و جوهر اختلاف اثر دنیا بدین نسبت یکی به فرج ارواح
میگردد و بدین نسبت دیگری مفروق اشباح می شود بعضی را روح و راحت بعضی از خشم و راحت که در آن روحی را
نفوس است که بعضی در احوال است و بعضی در عجزه است آری چون آن نفوس که نسیم با خستای بود
در آن عجزه نسیم جو روح تر از روح القدس گردد و بوی جان پرور یا جانان به آن همراه گردد و عقل و جان که دو
میریم بیت المقدس نهادند بعد از آنکه نهانی از وی استیمن کردند و کلمه القضا الی میریم روح منته و چون
بهان نفوس هم از هم شیطانی گیرد و دم کلب الکلب ایمن روی آینه و نفوس هم که در سنگ گزیده اند
چندین سنگ به هم می چسبند و زلات از آن دم باندیم بر ایند تا بیاست آن بهشتین نفوس به اکتفا به مبتلا
گردش ای درویش نفوس را غنیمت دار نفوس بی یار او بر بسیار از همه در آن بهشت چین و پای غنیمت
در دامن خجول در کش و بشین فطیمه بول از همه خوبان اگر و خرمندی به و شتران که دل را گرفت و نشان
بندی به بران نظر که به یار دوست گردی باز و خرمی که از دیگران خرمندی به اگر به تیغ تزیینت و ان
بر یار دوست به حدیث عشق را با کن که شست پیوندی به نشانده شاخ و فانی تو اوحی در دل که اگر
شاخ و فانی شنج بکنی به فضل خیم و زوکر انتقامی نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از پیو علیه السلام به لولا و ابوتان باین ابرار پیغم علیه السلام مومنان گفته اند که پیو علیه السلام

عجزه

ملکست جمع گشته و کامیابان عهد و نهمان عصر را بهجت مصلحتی از مصالح ملک و دران مجمع خواند و در سبب این اجتماع
 سوره وایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود و بغایت هولناک و بغایت ترسیده شدی میگویی که چنان
 دید که ستاره از آسمان طالع شد و بر تپه نور آن استعدا یافت که بر نور آفتاب ماه فالتی گشت تا بعدی که نور
 آنها در جنب آن نماره محو شد ازین خواب هولناک متناثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود و وایت دیگر
 آنکه همی بود از صمات ملک بهجت آن ترتیب آن مجمع بنمود و روایت دیگر آنکه خواب دید که فوجی آمد و شمشاخ
 بر تخت او زدن گرفت و تخت و تخت او بر هم زد و بر سر تقدیر کامیابان ماهر و نهمان کامل که دران مجلس
 عالی و عقلی الهی بودند از کمال اشفاق همه بانمود گفتند در تعبیر خواب او یا بهجت محارست خود و علوم
 نجوم و الکسب و ابواب از او مناع اجریم علوی چنانچه معلوم میشود که در ملک او اختیار تمام پیدا میکرد و در آن
 تولد شخصی خواب بود و فرج الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعی جدید
 پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت مقتدر
 شریف او منحل شود و بنیاد حکومت از خانه آن نمرود بواسطه قدم وی منقطع گردد و خلیف بر جانش در دفتر
 کامیابان بود و درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از این مهمات و از جهاد واجب است
 بانمود گفتند که تدارک این مهم آنست که در ملک جماعتی را سوگند سازیم تا نام و آن را از صاحبان
 باز دارند و دیگر چنین قتل اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پیران را بقتل آرند و در این را صواب آنست
 استخسان نمود و آنرا که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بهجت اعتماد کلی که نمرود را با و بود
 با و موکل تعیین نکرد و جماعه از زنان قوایل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گذاشت تا بی فتنی
 در بقیع و منازل ایشان در می آمدند و بر سپری که از عدم بوجود می آمد بجدش میفرستادند تا در بعضی روایات
 آمده است که دران زمان آن ملعون خصال حدیث را از طفلان تقبل رسانید چون وقت آن رسید که آن نطفه
 ظاهر در رحم مطهره قرار گیرد و کامیابان حوزون قیاس و نهمان آخر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود
 شتافتند و عرضه داشتند که بعد از عدم و جهاد بسیار این قضیه تحقیق پیوسته و زمان فعلی این فرزند
 فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق بران شب مردان از زنان افتراق جویند و از
 شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز
 بیرون نرود و دران شب زنان سیرکنان از خانه ها بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را بدید
 ابراهیم علیه السلام سپرده بود نمرود با جمعی از خواص غریب بیرون نمود و آن زمان به طرف ثوب
 میگردید چون شام درآمد و شامیانه عباسی نام بر سر عروسی سراسی عالم اجسام کرشیده مادر ابراهیم علیه السلام

ان شاء الله تعالی برادر و ازاده افتاد که از حفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر از بران عروس محبت بمنظر افتاد و آن عشق در کانون سینه او شعل گشت و شعلات نیران شمعوت متعللا پذیرفت بان حلیه خلوت ساختن را بطن باطن از ان دغضه باز پرداخت نهی ان تضاد و در عشیان قوی و قدر و اجرای ایتقی الله امر کان و در ایتقی ان دغای و کان حمید شد مسو لا قطره نقطه را از حساب محاسب از بعدت حجم مادر که مستقر آن گوهر از هرست قرار داد فصل دوم در انجمن اولاد علی بن ابی طالب علیهم السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در دیگر میان بنحمان فریاد بر آورده که متعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بودی و در دفع آن تمام تمام می نمودی مالک را خاطر از ان بر آشفست قاعه کتب انبیا و قصص ارجام نسار استحکام پذیرفت و در ان باب تمام تمام می شد و شد لطیفه امر و صد نیز طفل اندکی یک ذات یکم تمام ذات سلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا بنده مومن از کشت و وضع بسلا کند و دو کافران و دو دیناریان فدای او گردانند تا مومن را سلامت از ان محل خلاصت بگذراند و کافران را بعضی مومنان مالک پیار از شکست و جرات او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از زینب می داشت و چون از خدا افتاد که شدت ضرورت این سر بادی در میان آورده گفت حج ما را ام اگر خدایا چنین فرمود پس باشد و کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق باز یادت گرد و از باین سخن حرفه الحال گشت چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم باز گفت که زمان را در وقت وضع حمل خطرناکی باشد که به سلامت میرسد بنیهم که در ان چنین است و توقع آنم که بهریت لا صنام نزد آن اعظم متکلف گشته التماس خلاص من نهائی تا ازین خطه با کم سلامت بگذرنا وضع حمل متحقق نگردد و ازین مسالت و نیاز مندی دست باز ناری آنرا پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانه روز در حنا نزد منم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب روز در استخلاص او بجهت اهتمام سعی مبذول می داشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیرترین ترتیب مساعدت می بجا می ج و ولادت پر او وضع عمل نمود و بعد از مخلص خویش آنرا در اعلام داد که با آنرا از بچانه آمد و از حال فرزند هم تقصیر نمود و مادر ابراهیم گفت بقای تو با و فرزند تو بود و انابت رنجور و همان سعادت در گذشت از رضایتی قول من نموده برخلاص او شکر گذاری کرد و درین باب و آیات دیگر نقل بر سیده و آنکه آن در قصص انتم علی مرتبه کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته چون آنرا از خانه غنیمت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر در بر تر سیر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته و میگفتی و از ان انگشت مبارک شیر و محصل صافی خوردی و در تنبیه می گوید که روزی مادر مختص نمود و دید که از انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری محصل صافی و از دیگری تمر و از دیگری روغن

وفا وری که در آن چنان بود که چون مادر او در آن غار یا خانه که ما هر اختلاف را در این بگذاشت حق تعالی
جبریل علیه السلام را فرستاد تا از جو بار خشت از سرانامل آنحضرت این چشمها را هر گردانید تا دانست که تربیت
آنحضرت از عالم قدس مقررت نه تیرود و تثلیث مادر و پدرست از عبدالمعین عباس رضی الله عنهما وایت
در آنچنان در بیفته نشو و نمایاقتی ابراهیم علیه السلام در روزی با لیدی و در بیفته بر بار بی و در بی باقی
سالی و در وایت آمده است که چون بان با گشتن سخن کوشید دل متبرکش بدقائق نظر و حقائق استدلال و انا
گشتت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پدر و دگاری کیست مادرش گفت
من که مادر تو ام گفت پدر دگاری تو کیست گفت پدر تو که از دست گفت پدر و دگاری او کیست گفت ملک حضرت
ابراهیم گفت پدر و دگاری ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک با عظمست و هیچ اوری روی تو قوت
نیست در وایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت وی تو را پرسید که حسن تو
زیادتست یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر از پدر
پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر فریده و اگر از پدر و دگاری است چون ترا از خود نیکوتر فریده اگر تو آفریدگار هستی
چرا او را از خود بهتر فریده آن مجوز را جواب پرسید عجز گشت و بر نشانی حال از ترا دوام نزد پدر و آرا از تغییر
تکامل در بشیرت اش مشاهده کرده اگر کیفیت آن که تفسار نمود و در ابراهیم گفت بدیت را از دست مراد دل
کا شفته آن را زان نقش پنهانی می سوزم می سازم بعد از منافع و اصلاح گفت ای از زان کودک
سود و که تغییر و تبدیل دین ملک خواهد نمود و یقین بدانکه میسر نیست از ترجیح گشت و گفت کدام میسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و انحصای او و پدرش او در آن غار پنهان در ضلع او در آن آوا و انفجار ریایح
جنت از نیز گشتان یکیک بزرگ بریان فرموده و مناظره جدید و اقامت حجت سجده که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود و از پرسید این چشمها که شد و غم و قتال و فقه و ملاک آن را و نشین کرد چون نظر از طلعت
نجمه نظر آن میسر فرخنده میسر افتادنی الحال حضرت متقلب القلوب و الابصار محبتی در دل از پدر و مادر
که با حق فرستاد گشت فقر و فداوی در سخن آمد اول سخن که با وی گفت این بود که ای پدر و دگاری کیست
گفت مادر تو گفت پدر و دگاری تو کیست گفت من گفت پدر و دگاری تو کیست گفت نزد گفت پدر و دگاری
نزد تو کیست این سخن در جمل پدر بگنجید و طیانچه بر روی مادر و دگاری گفت خاموش باش که این سخن از دوا
مقال داندازه قیل و قال تو بیرون ستادی کودک خرد سال بزرگ مقال بنور لب از شیر طغولیت
نشسته بر سر تقریر بوبیت نشسته و خط و در صفحہ اربابین کشیده آن نادان ندانست که این علم از
ویرستان و لفظ آینه ابراهیم رشده من قیل و کنایه عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه

راز و اخلاص و ابراهیم خلیل علیه السلام را گرفته بشنوی علم که از کار که عیبی است نیست در و شب که لایبی است هر که
از علم لدنی زنده و خط بدیاری حافی زنده فصل سوم و در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام
از غار اقطر بشاره و ماه و آفتاب افکندن و کلمه غلط اندازند آری حکم نمودن و ایت
انت که یکبار یادیدیدین او آمد سوال کرد که ای مادر شوق خیر ازین بقعه که در نیم جای دیگر هست یا نه
گفتنای غریب از متباین سفار تنگ و تاریک و غریب و خوش از جهت شورش آن از برای تو اختیار کرده ام
و از جفا فطنت ایشان و برین تقاضا باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان وسیع و عالم سیکران و جهان
بی پایاست از یاد و التماس نمود که از آن غار بیرون آرد و مبدول افتاد و با چندان گفت کرد که آفتاب
فرودت و سپید غریب بال خورشید در غرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان مخزون چای گرفت
و از شیب شب سیم مشک افشان در میدان هوا در زمین زد و قراولان لشکر نگهبان بر ولایت روم ناخلاق
طاوس جلوه گرفت آفتاب را دست قضا بفضیفه بوط فرستاد و سیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند
بر جادای و السمار ذات الحجب آمد و شد آنگاه کردند و ابراهیم را و از غار تنگ بفضای دوی عالم دورنگ
بیرون آورد و فلک قواله قالی فلما جن علیه الیل راسی کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظیرین قبه لاجوردی
منظر افتاد با شهر و ایات زهره را و دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جامان بیابان
دیا چون خواتین چشم بر طرف بام این حجره فیروزه قام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام
انکاری آغاز کرده گفت غازی ای پدر ای زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کم
زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در تپه ملت با باشند فاتحوا ملت ابراهیم حنین فاهمه شب گردی تواند کرد
اضلال او کرد ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقائق و نکته دان اشارات دقائق هست بخوار که
تا او هم مشکیر سواد و ادر میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما لاحظا اطباء نبوده املات شهر
فموده بیکه نشیند و پذیرا گفتا میکنند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع تفسیر بحر الدر کنند تا
تاویل آنکه کریمه فلما جن علیه الیل راسی کوکبا را متعبر اشارات بدیهه و تحریر عبارات طبیعه آراسته و سپیده
یا بدکان ابراهیم بقول ای شب تو بخوابی که سیاه کاری از ولایت هدایت فویدین با مثال این تصنیفات
بیرون کنی یا می اندیشی که مراد من اراج افلاک بر یاصین کوکب و فقیه که دانی من مندی ام که از دوزخ نرود
بهشت ارم می سازم و از هر دخی گستانی می پردازم و از هر انگری گلدستی می نیم ای شب چون گل برین
ریحان بوستان تو خنجم من انصاف نبودی ام که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم شوارست که و تو از ان
و انجاره صد هزار ناوک و دسوز جگر و دسبوی من انداختن من از غایت دلاوری بهر کسب میبختی و من

بر قلاب سپاه آتش زوم و بکیر از عجایز برادر و کوفه و در وایای خوشان متواری گردانیدیم بجای که از لشکر
آتش که شورش روی نگردانم آتش زنگی شب که درم خرمیة فلک است بدین قدر که پیاده چند کرده و در سر راه
نشانده که منزم گردیم لاجرم چون مردان مکر و خوری این زن بر بطارت الطلاق و الطلاق
لا احب الکاغیلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماه برآمد و نمیه زن اندود و صبحی فلک زد و طاعت است
بر او تاه جبال استوار کرده فلما راسی القم باز فاقال نهاری چون ابراهیم علیه السلام تفرق فرمود و دیگر دایره
در روز از صبح بکالی و جوهر نیکل محقق کسر و قیصر برین ترگاه خضر نهاده و چون هوشان گوشه شرق از خسار
نورانی مطلع برانداخته و چون شمس واران سبزه خشک فلک در میدان جولان بهمان تازانسته و تنگ چشمان
بجاست انشع و سلاح داران شریا منطوقه جواز کرد که غنیمت اوجده آیدن استیاده اند و در مقام بالای مانند ایام صبا
چون بنیم صبا خوش نفس گشته و در تنگام بدری مانند عهد جوانی چون قبح آب زندگانی بی حس بود
خلیل گفت مای که در سر مای یک شب پیش یکبار نبود و هر شب از عالی بجالی و از نری نری انتقال نمود
و نمایه خدائی را نشاید این ماه گیسو پیکه که ما شیدا و دیده با طائری و جواعلای فلکی ابدان و جوان مکی روزها
پیریه فی فی عنایت بر در روانه فلک شسته و از دست قاتل از توانی در مای و انشق القمر خورده است
ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی در کان صبا غی و فصل ریح میکشانی که نمیدانی که من بد را که کس که
در ریح ایمان از خم طبع نازل الیک از اولان گوناگون سینه اندر طلس سفتاد و در مای که سفتقرق است
الی شین و جبین فرقیای بیرون آورده اگر آفتاب رادل بر احوال تو نشوخی و از روی مفرطی در کار تو
نکردی از سیاه روی سر بر تو نشو آذر و طلیح ثنایه بر روی ماه زده پناه مبارگاه لا اله الا الله بر و لکن
لم یهد فی لاکون من القوم الضالین ماه چون طلیح ثنایه شاه غور و چون صدق و قبح مغرب فرود رفت
و نمک آفتاب را بمعارضه نفرستاد و اول طلیح صبح تمایل از مطلع تنویر تنویر و چون خرمیده و سیاه باف
شب حلیه اندر و صبح و خسار نیز آفتاب از تنق زنگار نوات بالحباب بتافت فی الحال حبشید خورشید
روی زاوگان صبح را بفرمود تا حصاة نجوم را از سم این مرغی سبزه که مراعه جای مرکب است بر چیدند و از سیاه
شبه شبیم هم باز گشته های جلیون بال صبح و دشمنای هوای عالم پرواز کرد و جوب نجوم را به منقاد
شعاع سکره بفرستد آسمان بر چید قندیل بر آتش حرم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شش روزه مانند
گل لعل و شفته مینا تابان گشت ابراهیم و دیگر علیه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوسه انار
در میدان استداره اگر کرامت ثوابت و سیار است روده فلما راسی الشمس باز فاقال نهاری نه ابراهیم
اکیر است که چون طلیح شکرش و صحرای فلک و اگر آن که درم نور و طلیح برادر و کوفه و در وایای خوشان متواری گردانیدیم بجای که از لشکر

نیز

بپیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار بر جدی نسق براندازد و چون مخفی این خاتون مستلثین با ببارگاه
ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آید ندچاوشان اشبه غنوا ابصارکم در اقطار و انکس عالم در آید
چون آفتاب بپیروی بنروال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ای ابراهیم علیه السلام بدیدید اشتقا
در دی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگر چه ضیائی داری اما بقای نذاری صفائی واری اما وفائی نذاری اگر
سو کلان هوا سپهر ای پیش تو دارند تیره شعاع از آن در تنوائی گذرانیدن من که میزبان خوان جهانم بدو من
نیز من چون دوان کی سر فرو آرم شک بطلان اتی بر نمی من المشرکین در هیچ مشکان انداخته و ز او بی
باطن را از برای تختگاه سلطان تو حیدر یاد گذارشته بر وجهت که اتی و جیت و جی الذی و طرت السموات
والارض حقیقا و مانا من المشرکین و تو حیر روح و روان بجناب خدائی آورده که اورا بهیچ وجه و بهایار نیست
بی نیاز نیست که اورا بهیچ کس نیاز نیست انیس که خردی معبودی نیست الهیت که بزوی معبودی نیست
رحمیت که اورا غفلت نیست پیریت که اورا نفاست نیست بچار نیست که اورا وسواس نیست مقرریت که
اورا انشیر نیست مدبریت که اورا انشیر نیست و احاطیت که اورا ابدل نیست احاطیت که اورا توکل نیست پانیه
که اورا فتنه نیست زنده است که اورا موت نیست تدریسیت که در شرا اقطع نیست کرمیت که جو دشمن را منع
نیست بیکه است که اورا علت نیست علیچ است که اورا علت نیست بسیا نیست که اورا شرفیت علمیت
که اورا غیر نیست عالمیت که اورا غیر نیست کالیت که اورا غیر نیست مالکیت که ملکیت را انتقال نیست
سماط نیست که اورا وزیریت ملکیت که ملکش را زوال نیست پنیای نیست که اورا غفلت نیست عمریت نیست که اورا
شمال نیست تنگ نیست که اورا خیال نیست ثنوا نیست که اورا کث نیست خدایت که اورا ماند نیست یکتا نیست
که اورا پیو نیست اولیت که اورا بابت نیست آخریت که اورا نهایت نیست ظاهریت که اناسی نیست نهانیت
باطنیت که از پیدای جهانست شنوی ای ز پیدای خود پس تا پدید بیاورد عالم تو پس تا پدید بیاورد عقل و جان را
گردانمت را نیست در وصفات هیچکس آگاه نیست به چو بیرون جان و درون جان تویی و بهر چه گویم آن
آسمه تویی به اسرار اینچسب نیست تاب و دیدن با کور و جهالت بر آفتاب و جلال عالم تو بهیم عیان و
در تو در عالم نمی بینم نشان بهیبت با هر ذره در گاه و گره بس ز هر ذره بدو راه و گره و عجز از آن بهیبت
با معرفت و از آنکه در شرح آید صفت و تشبیه ای در ویش چون ساکب این راه و طریق فاینا تو تو
و همه انکه بقدم صدق و اخلاص در آید خلیل و از زبان اقرار بگفتارانی و از سب الی بهی بگفتار اهل سم و
طاوت را و در اع کند و قلاده تقلید و جید جید نیست جید بیندازد و بعد از تجرید طهارت بخیر بخیر نیاز بند
در می بقبله تفریاد و تاد و قرأتی و جیت و جی و شش با فخل موافق باشد آگاه در شب حیرت راه نیست

بر بدن گیرد و ظلمات بیشتر که در سرشت حواس بود است از او بیرون و در پرتو نور شود و بیرون اندازد و کشف اول
 که لوح زهره زهرای عقل است از آسمان غایت بزرگ دل طلوع کند و طاعت علیله ای که کبار و نده حق از و
 دلیل گیرد و با انجم هم میهند و چون چندان در می سفر کند که ظلمت صانع را در نور صانع ناچیز ندید و نور حق تعالی
 بر دل طالب غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور این ندانند که هزار بی چون دراز در و جدا شود و نور عقل
 حادثه در نور قدم عدد گردد و دست در لاجب لایقین سپهر عقل نهد و حق تعالی پناه گیرد و چون پیش بمنزل رود و انوار
 کشف ثانی اوست اسلام از صفت هزار بی در سه تمام نور گردد و سرانجام میسر نماز نیاز برادر و نور بر کشته
 و نگرین شسته همه آفاق نهاد و شریعت از و بیرون و بیرون نور و سپهر فرو گیرد و نور اسلام ولایت صدر منشرح شود
 انوار شریف الله صدره الاسلام فتوحی نور من به طالب ابهره انجم در ابد سلیم در مقام تسلیم بر اطر مستقیم میفهم گردد و
 از مشاهده نور بوبیت این نشان باز در فلما را می القرب از عاقال هزار بی چون که از میان قمر بکشانند و روی
 بحاق اقول هند طالب صادق دست در روی وی نهد و حق تعالی پناه گیرد و لکن لم یهتد ربه لاکون
 من القوم الضالین چون صبح یقین بدر کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سرانگردد احسان بر آرد طالب
 مستغرق نور الله گردد و گوید بزرگوار آن نور ذکر دست بود و ذکر الله که چون نور این آفتاب از مشرق
 محبت بر آید و مغرب مودت فرورد نور باطن مرید میزید بود و از ظاهر نور خست برگردد و در رسیدی حیرت نماید
 و خطب سیرای انبی ساری کما اشکون به جاثبات کشف روی بعالم عدم آرد آری آری ای درویش تاین انوار
 اولس جاب بروحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آئینه دل بقدر کوکی صفایافته بود کوکی
 مشاهده می افتد و اگر آئینه دل از زنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتد
 و چون دل به کمال صفائی گشت و جلای زیاده از تعریف مصطفی ذکر یافته آن نور بصورت خورشید ظهور
 میکند و شیده اکنون محبوب ذات بی آئینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف
 در مقام تجرید و تفرید آئینه را نیز غیبت آئینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات خشنه گردد و
 حقیقت وحدت انبیا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی انبیا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد و چنانچه
 فقیر ترادیرین حتی ساری بخاطر گذشته شومی من دلم دیدار حیرانم که هست به حسرتش من نمیدانم که هست
 وقت دیدن معرفت افزون شود و عاقل انبیا آید و مجنون شود و خاص عام و وحدت
 و کثرت بر رفت به هر چه بود از غیر آن حضرت بر رفت از نظر کیس و شدا فعال و صفات ذات ظاهر است
 هم از همین ذات به رانی و مرئی همه ذات و سیت و در صفات فعل مرآت و سیت به آنکه خود میبرد
 جمال خویشین و فیض گیرد از وصال خویشین و در میان آئینه بگمانه شود و هر چه غیر است از میان بیرون رود

چشم کشای عین در نور دوست و هر دو عالم از او است به فصل چهارم در وجه تاویلات این بیت کریم
 باد که کلماتی تفسیر را درین محل چند نوع سخن است قول اول در کلماتی که صورت تا اطلاق ربوبیت پرستار
 و ماه و نورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تبادیل و تزیینات را تا قول مستحق کسی که گفته
 حضرت ابراهیم علیه السلام بنور سید تکلیف نرسیده بود و اطلاق بگوید و این سخن و ما و غیره از این سخن الحق
 رو کرده اند زیرا که انبیاء همیشه معصوم اند از لغو و کذب و سوء و کفر و گمراهی و این سخن که انکار ربوبیت
 باینکه باشد قول دوم و هم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بجهت انکار خود و بعد از آنکه چند صورت آن
 بر وی پیش آمدند و این که گفت آنست پروردگار من را مدعی خالی از تردید و نیست تا بر چه وجهی تر که در آن هنگام خبر و
 افعیل حاصل آمد چنانچه در این استدلال قرار یافت تا گفتانی و جهت وجهی از فی نظر السموات و الارض خفا و پنهانی
 یقین رسید و لیکن من الموقنین تا در کلمات الاطلافت آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در مقام استدلال پیچید
 گشت و از ملکوت افتاد و کلماتی فرستگان جای پایدار در این تا ابراهیم علیه السلام را بر این زمین پس باید و معاشرت الهی
 گشت و کذا کلامی ابراهیم علیه السلام ملکوت السموات و الارض نداشتند که ابراهیم علیه السلام چند جوان و از کتب و جوانی و در میان گریه می
 گردانند و روی انهمه گردان اذ قال له السلام قال سلمت لرب العالمین فرآن پرورم را از هر چه درون دست نیز آم
 انی و جهت وجهی ششوی غلیل آسار حق را طلب کن به بشی را و زور و زنی را بطلب کن به شاره و بار خورشید
 انور به وجود خیال عقل که بر تو گردان زینبده ای ماه و روی به همیشه لا احب الاقلین گوی به قول سوم آنست
 که این سخن از انحضرت بسبیل اختیار دارد نشده بلکه این سخن بنابر مذمت حکمت زیرا که او مناظره با عیبه که او یک
 میکرد و ایشان را مستحق آن بود که ربوبیت مستند بکوکب است پس هم بعد از ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن
 باطلان قول ایشان ظاهر گردان چنانچه با مناظره کننده که مستحق قدم اجسام است گوی که جسم فقیه است بنابر
 هر چه جسم گفته است باز تحمل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هر چه استفهام اینجا مقدر است یعنی بدار بی
 چنانچه در اینجا دعوی الهی میخاد و دعوی الله و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب و توان گفت که بدار
 ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشركان فرماید که این شرکائی قول ششم آنست که در اینجا قول گفته است
 یعنی بقولون بدار بی و اظهار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده و فرمود ابراهیم علیه السلام ان الله اعلم البیت و اعمیل ربنا
 تقبل منای قال ربنا قول هفتم آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهد اعمیار
 در حین تواتر انوار الهی جل علاه اصلا مانده بود و هر چه در نظر شود و او را همه نور و هر چه در حقیقه بود و تا همه اعمیار را
 در ملاحظه آن انوار محمود دیده اثبات بآن فرموده که بدار بی دلیل برین آنست که اول ذکر تفسیر او فرموده
 گفت و لیکن من الموقنین بعد از آن بنفای حق متفرع ساخته پوشیدن شب و بیدار کوکب را بر این یقین

خلیل در ستاد نگرست و گفت ازین دور باشد که من پیارم جابر خلیل در گناه بنده نگرست و گفت تو می بینی که
 و نزد یک من آید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن تخته آن بود و کلید تخته را با برآید
 و نسبت تمام بر عایت و محافظت اصنام بر ابراهیم علیه السلام پیشین بر و حجتی که غنیمت عید گاه کرده بود و ند اول
 بزیارت تخته آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این تیان شما دارم و ایشان یکدیگر پیش خواهم بود
 تا الله لایکون اصنام بعد از آن که او اند برین ایشان چون این امر را بسیار متعجب می شدند چندانکه گفتات
 باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظ خدام غالی باطل خلیل
 علیه السلام و آمد و طعناهای گوناگون و شترهای نگارنگ در پیش ایشان نهاد و دید فوس کمان بر جلیل
 است و خطاب کرد که الا تا کون چرخ پیری من خورید مالکم لا تنقلوه این آیه حال دارد که نمی گوید بعد از آن
 تبر کشید و قصد تیان کرد و گویند در تخته منقذ و وسعت بود اول و ستمای ایشان بیدار خست بعد از آن همه را
 در هم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را برگردان او نهاد و تاد و وقت سوال اسناد
 این امر را و تواند کرد و فطحت جزا الا لکیر العلم به چون و از تخته بیرون آمد و در تخته را استوار کرد و گویند
 آن بی بود و از طلا ساخته و بر شش زرد رنگ سیم ابر و لبها سیمای فاخر انداخته و این بت را تعلیم در بالای تخت
 نشاند و علمای خزین بر و اید و روی پیش پشیده و زیور با سکه مزین درین موضع بجو اهر تخمین کرد دست و
 پای آن آتشینه و دود و دوشتم از بر آیه آن بت از با قوت ساخته بودند و از دود و آتش سیمای افروخت
 چنانچه تاریکبار امنور میگردد و اندر او آتش تمام میگردد و در باقی تیان آنچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند از
 فقره بود و باقی از برنج در دود و مس و آهن و سنگ و چوب سی و شش از است آن بت و شش
 انبیا آن بت معین القمه چون از عیدگاه برگشتند و به تخته در آمدند بتانرا از زم زم بر و زبردند و نفر
 و فغان بر کشیدند که من فعلی نذایا لکن الله لمن الظالمین آن گیس که یاکه با این حال پیش برده بد رشتی
 که وی از جلیل ظالم است مشرکان که کرات از خلیل الرحمن نقص تیان و بت پرستان شنیده بود و تبار
 تنها آمدن او در تخته خرم کردند که این کار ابراهیم است نزد من و در قنط و صورت و افتد را عرض کردند و
 پرسید که این بتی است یا که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که بتی که
 یا و انما نام با تحقیق میگردد یعنی ابراهیم آیتها آتانی بود و تخته را ابراهیم شنیده بود و تخته را الله لایکون
 اصنام بعد از او ای شهادت نمودند نزد با حضار ابراهیم فرمان داد و قانو تا قو علی عیال الناس لعالم یستبدون
 و که محبت ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود آمد و در سر ایشان
 چنان بود که هر کس پیش ملک درآمدی سخت او را بخود کردی بعد از آن گفت و گفت و بدو دختی ابراهیم علیه السلام

باروی تویر سخن چن میخندم به بابوی تویر شکفتن میخندم به در قصه کیم پیش توییختن چن به انبار
سیدید و من میخندم به القصد ابراهیم علیه السلام را نزد نرو و آوردن آن ملعون با وی گفت که ای جوان چه می
که بهما که بسیاری همان بهتر که ترک کنی و من اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب
نجات یابی ابراهیم علیه السلام بسمی خود گفت که آتش ز رخا ص را نمی سوزد و پیش از آتش ز رخا ص میخندم
چون شتی نمود و روی چه سوزد به معنی از اهل اشارت گفته اند که سبب قسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
آتش شوقی که در سینه ما فروخته اند شوری در آتش تو نیز میخندم به راد که هم عده و بجا که شوق متواری کرد ائمه
و الله اند بجز با سه آتشین در میروم به ابراهیم آنگاه پیش شوق دیدار تو اتم به بعد از آنکه آتش از شوق درون
فروختست که از تیر گشتند که هیچکس که در آن آتش نمینو است گشت که ابراهیم را چه در تیر در آتش توان خست
تاگاه ابلیس بعین بصورت ناهمی بهایهای بزرگانه پوشیده و طلیسان بر دوش افکنده نزد نرو و در اندازی
پرسید که تو کیستی و از کجایی گفت و ولایت سالت که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم که این
شدیدم جادوگری مده است و درین تو نقصی آورده و تو او را فدا کردی و خشن داری اکنون طلائع تو از
کیفیت انداختن او در آتش عاجزند من درین امر صاحب و تو هم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم و خود را در آتش
بر خود مبارک شمرد و درین امر آخسان او پیش نمود و شیطان در روز پنجشنبه دیده بود و در طریقه آنجا بود و نزد
تا چون بای در آنجا آوردند و آنچه با احتیاج تحقیق و اسباب و مصالح او بود و ترتیب فرمود و گفت و از آنجا
درستوار است بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که غریبترین از اطراف و کثافت برآید
و در طریقه انداخت بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد و دست و دستگرد ابراهیم علیه السلام را در آنجا
نشانند و سنگ را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بر تیر استغراق توجه انگیز جل و علا باطن او مشتعل ساخته
که از آثار عقل که باقی تمام خاطر باز پر داخته میگفت نظر آتش فروخته در کور تو ام می سوزد به چه شود و گزیر چنانکه
اندازی به خلق گویند که هرگز بسوزد سازد به چه غم از سوختن چون تو بمن میسازی به درین وقت از صفت آسمان
و زمین و سکان قطران جبال و بحار از شمال و چین از برای آن محبوب تا زمین باه و ناله حزین بنهالیدند
که خداوند اندر آید روی زمین بهین یکیده بنده است که ترا بیگانه بیاو میکنند و امیداری که با و سه این
بیدار و در چه شود اگر اجازت فرمائی تا در مجلس اوسعی غایت طلب آمد که رخصت است فاما عجب که او
النفات به عاونت شما نماید و روایت است که فرشته ها نوحه پیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم
موکل بر باد اگر خواهی آن با و عقیق را که در وقت طاد آورده بودم بهایم تمام است سادوم و بهر حکمی را
ازین آتش بگوشه اندازم فرشته دیگر باید و گفت من فرشته ام موکل بایب اگر خواهی این خاکساران را بفرستم

و اگر خوابی باب اشتباهی ایشان فرو نشانم فرشته دیگر میاد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواست
اینجا بر زمین فرودم ابراهیم همین جواب گفت که غلو بینی و بین علی علیه السلام حتی بفعل مایه ایست که در دم آتش زنده
که سینه ام بریان کند بگذارد خود کام مرا تا هر چه خواهد آنجا کند اگر آنجا دارد و نتواند فعل و احسان او باشد و اگر
بلاک گرداند ثمره قصصیات در خدمت و نقصان در جمودیت من باشد و اگر تقصصهای ربوبیت نگاهدارد
شکرت کند و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده باکم گرداند صبر کنم پس از آنکه نمودم و در تحقیق ننهادم
و آتش از اندام من دل را در تحقیق عبودیت ننهادم و در آتش محبت انداخته ام تا تمام انجامانم تقویت نمود و پس از
و دلم آنجا در عشق در آتش شوق انس افروز و نظم خود دل در محبت عشق بود و آتش نهادم و عمل تمامم قربت را
بخوبی بشنیدم که یقین دانی که خواشاید و مشهود و فیکت به غیر در خاطر نبود و عیوی بیشتر و قاطع بود شری
مهر تو از لوح دل نخواهد رفت و اگر آتش عشقم چو موم بگذری و چو چنگ میگذری این گوشال زخم فراق
و آدم آنکه بنرم وصال میوزی و بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از تحقیق جدا گشته نزد یک پادشاه رسید
روح الامین در رضای هوا با و تقریب نموده گفت یا ابراهیم بل ملک حاجت گفت نعم اما ایک فلان گفت یا ابراهیم
که داری چراغی طلبی که عملی ازین صعب تر و مهمل ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت ملک بجای حبس من سجده
پیر بر است قدس سره گفته است که سوال در مذنب عاشقی لاجب تحت تعالی بنده خود را و اندک به محتاج است پس
با آتش عشق اگر نسازم چگونه بجان در عشق و بنارم چگونه گویند پیر وانه چراغی بوزی و چون عاشقان
شرح طرازم بکنم و روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از رخبره گرفت و تقوی میفرمود خود بخود
قدس خداوندی جل و علا تو تعالی هم او را بوجده حسن کفایت فرمود و خطاب با آتش کرد که یا ناکوئی بر دوا
سلاما علی ابراهیم در روایتی آنست که چون گفت ملک بجای حبس من دالی جبرئیل علیه السلام گفت حاجت با کرداری
را بکنی گفت چون دست مردوت را نشوین خواهی رسید بنور و مانند خطاب آمد که یا ناکوئی بر دوا سلاما علی ابراهیم
در روایتی آنست که گفت ملک جبرئیل از حضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفس
من معیوبه نفس معیوب را از خداوند علام الغیوب ظاهر از عیوب رو خواست کردن خوب و مغروریت گفت پس
خود طلب گفت هیچ عاریت ستانوی نزد من عاریت از صاحب عاریت خواستن حتی ندارد گفت دل با طلب علیا
گفت دل از دست تو او را از بدیدن تحسین نیاید گفت از آتش خیر اتبعالی استغاثه قالی ابراهیم گفت من
اوقه تا از این آتش که فروخته است نرو و گفت باو که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت کفیل رضی
حکام جلیل او را ندان فرمود یا جبرئیل ملک با فحاشی بدوست میداند که با من چه میرود و گفت آری ابراهیم گفت
علیه السلام حبس من دالی لامن النفس و عوی الامس و نمر و دشواری و امان النار بوی و الاطاب سومی المومنه

خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کوئی
 برد او سلام را و آیت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت اهل لکتاب بجهنم خلیل گفت ای جبرئیل اینست خود
 بوی فرخته ام و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه بدین تسلیم کنم انچه چون خطاب یا نار کوئی برد
 و سلام متوجه آتش شد جبرئیل علیه السلام بر پا فرمود بر آتش یا آید چهل گز در چهل گز و بر دایمی نشست و گز و شش گز
 همه نبرد و ریاحین و گستان و نسرين و از غوان شد و شمشیرهای آب روان شد و همه درختان نیم سوختند بیکبار شکوفه
 میوه بیرون آورد آتش که نمرودی پوتان محمودی گشت و ریاحین باحت بدید و نسیم نسیمت بوز باد و اوقی غنما
 اشجار در رقص درآمدند و او را بر سر بر جری بی نفس گشتند بیلان در بر یار گستان ناری و انظر و الی آثار حرمه آتش
 و او را دند و قمریان چون قمریان بنجات تسبیح و تقطیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آب خوشگوار از زیر است
 آن پیغمبر بر گوار بیرون آوردند و پیرانی از بهشت برای آنحضرت و بر دایمی دو حله از حله های بهشتی بر تن داشت
 که در دوزخ آید و آتش آورده در میان این گستان نبرد و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و از بار بار استند
 و ابراهیم علیه السلام را بر تنی در آن خیزشاند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ او نشستند و شرف
 دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخشت او فرستادند عرق از جبین او پاک میکرد و مردود در دست گرفته
 او را یاد میکرد و حقتعالی میان او و آتش جمالی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شرف ابراهیم
 از برای پا داشت و شام او مهیا ساخته بخت اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سحر روز و بقیه ای بهشت بود
 بر پیران فقیه بگذشت نمرود بنظر آمد و شخص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند بسبب آن شخص خوابی بود که
 در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلام از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص سفارش بود
 گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش انداختی آتش این آتش
 گدازی گفت مرا مظهر آنست که وی درین آتش تسلیم است چون بران منظر برآمده در آتش نظر کرد دید
 قسبه نورانی در میان آتش پدید آمده بود و بران قسبه شمشیر تهاوه و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
 مقرر و بانواع کرامت مشحون گشته و در شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گویان
 و شمشیرهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس ننگذ عقل او
 از ادراک آن عاجز و توجیه ماند و از کمال سجودی و اضطراب فریاد بر آورد و کله ابراهیم علیه السلام را بر صورت
 چگونگی خلاصی یافتی و او چنین در طه همک بدین ناز و نعم چون شتافتی جواب داد که بفرمان من فصل بی برید
 از آتش نفس گسیت که یا است گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بجهت پاکی فرستاد
 نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بختا به مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی کار میان آتش

بیرون آئی گفت آری و هماندم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد و سلامتی نمود و فرمود
در روایتی آمده که چون ابراهیم را نزد باین که است دید از غایت تعجب و شگفتی ابراهیم برخاست و پیش روی
روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میگویم که سجده ای تو تقری جویم و قربانی چنان پیش برم ابراهیم گفت نه
بقربانی تو تسلیم ایان تر حضرت رحمان شرف قبول نیاید تا بدین من در نیایی و ایمان قبول کنی هیچ اعلی از
اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم ز سر ملک مال و غنای قبول نمیکنم گذشت و لیکن چون آثار قدرت و باری
تو مشاهده نمودم الهی بنیاز مندی عرض میکنم نموده تا چهار هزار گاو و بر و ایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و
قربانی کرد و پیوست که ایمان آرزو حجاب و لو ایش باقی آمدند و گویند ابراهیم ملت شوست و نایکی از تو هر خود
باران نام که هم ابراهیم بود و منصب وزارت باد و مقرر شد که در باران گفت که اجداد آنکه بر در کار
موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و از دست الهیست و دست خودت را نهاده باشی
این مناسب احوال تو نیست و خود سخن او را قبول نمود و ابراهیم بعد از آنکه ای ملت ملت نزد یکبار و آمد
و استنادهای استخار و وعده نمود و خود تو اذیع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو
و قبولیست و باران بشناخته آن بیست و نه را وید ملک ابدی و متبانی گشت و حق تعالی ابراهیم را از تعجب
شروع و مشغول نمود و چون مردم مشاهده احوال نمودند بسیار با ابراهیم علیه السلام ایان آوردند و کارهای
شناخته باران بین حاضرین که هم ابراهیم بود از آن باران آورد و در پیغمبر علیه السلام تر و قبول بر آنجا
نمود و چندین نمره از آل خود را حضرت ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام اطمینان کرد
فرمود و تافوف فرشتت به نام ازول ابراهیم رفت و اود الهی المارشاد فی کل شئ فی الارض و السموات
و الکائنات فی هذه القصة المذمومة الذی حکمت در آلهای ابراهیم علیه السلام آن گفته اند
که چون صورتی که بیکه ندر آبی نمود و در تابانش در آوردند چون باطنش مغرور و حیران شده بود و ناکت
الهی و حقیقت و جبرم آتش را بر و گستان گردانیدند و در یک ملک در و زاول که قدر این ملک
میگردند و مع خود میگفتند و سخن بیک که حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد و پیشش قبول
گردانید یعنی ای فرشته گاه شاد و میان نور شهود و تبیین میگویند و او در میان نار و در حقیقت سراسر
اعمال بالاطمینان ظاهر گرد و در یکا که ابراهیم بهیچند از آتش چه ترسید و میگفت اوه تا او را اواه خوانند از
ابراهیم تا او را حلیم خوانند او را در آتش در آورد و آتش را بر و در و سالم گردانید تا او را که ترس از
آتش نیست بلکه از خالق است اللهم الله الشافعی و را نوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
با آتش در رسید که یا ناکونی بر و او را این عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسایه سانی شستی

چنان سرگشته شد که از برودت و سرما بر او عجز اسلام میآوردی سالم گفت تا بجای اعتدال بهمانای درویش آنجا بپوش
جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب کرد که یا ناکو کی بر دانه سلاک حرارت برودت در جانی که جمع شود
بواسعت دل گردد و اعتدال بواسع جوب نشو و نماست لایم شای نیم سونته سینه خرم نشاند و او رفق و ارا
و اثار را نهد و گردن زد که دل بنده مومن در چنین ازا خدا در جمع آمده است یکی خوبی که حرارت آن از دوزخ نورانی
نشان میدهد و دیگر جانی که برودت و خوشی آن بهای دلکشای بهشت حکایت میکند چون روز قیامت شود
و اظهار یوم تمجیلی السرایر حال نماید بنده مومن را چون بقصه نمای و آن حکم الادوار در برابر رخ دوزخ
بگذرانند حرارت خوف و برودت در جالتش دوزخ را از سونته باز دارد و آنش بحقیقت بوستان بگرد و دوزخ
بهشت است بار و جویان گردد و چنانچه حضرت اموی این فرموده است مومنان در حشر گویند ای ملک
فی که دوزخ بود و اشتراک به مومن و کافر بر و باید گزارد و مانند یحیی اندرین ره دو دانه بهشت بارگاه است
پس کجا بود آن گذرگاه دنی به پس ملک گوید که آن وضه خضره که فلان جا دیده در بگذرد و دوزخ آن بود
در سیاست گاه سخت به بر شمشاد باغ بوستان درخت به چون شما این جمله آتشهای خویش به بر شمشاد
به شمشاد پیش به نقش ناری را چو اکل ساختید و اندر و تخم و فاند اختیارید و بلیان ذکر و تسبیح اندر و بهشت
سرایان در چنین بر طرف به و دوزخ مانیر و حق شما به سبزه گشت و گلشن برگ و فوا به المصطفیة الشاه
ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد و آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد به بیکار و میان شدند
و ترویج وین باطل خود می نمودند بنده مومن موحده که چاه سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده
آنروز که دیر ابراهیم دوزخ پیش آید در آن دوزخی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بند و ترویج
دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید بنده را از آتش دوزخ نجات گزارد
نماید این صد هزار چندین زکرم آتی به عجب المصطفیة الراجعة روایت است که چون خطاب یا ناکو فی تنویر
آتش شد بر و ایتی هفت شبانروز و بر و ایتی چهل شبانروز و بر و ایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا سلاک
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف آتی جل و علاطه نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد و هر آن آتشها بزرگ
آن آتش بر آمدند تحقیق اینجی آتشت که چون روز قیامت گنای از دوشی و گردند و دیگر هیچکس از قیامت
بآن گناه نگیرد زیرا که چون آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این گرم را در باره همه بنده گان از آتشها
المصطفیة الخا مسند روایت است که چون نزد دیان ابراهیم علیه السلام را به بندای میگردانیدند و در دوزخ
استوار کرده بودند چون با آتش باز آمدند خطاب کرد که یا ناکو بنده ابراهیم عیب عدا و الما تعرض غایلی
ای آتش همان بندهای خود و در بنده مسدود که بر اندام ابراهیم نهاد و از آن سوزن و در ذات او

و بجای آن خیار صد نفر از خاندان را آورد که موجب آزار شد برادر میوه بود پس ششمین بواستطاعتی انصافی بعضی
از ارم میوه از وی زائل گشت و درخت عمر عمر میوه بود و مانند خر بوزه و چون میوه او را این گفتند آن میوه نیز
از وی منگ شد که تا بقیامت میوه نداده ای و در پیش شجره نهادی که امروز میوه های طاعت و شکر میوه های عبادت
آراسته باشند زیرا که از قول نهال پندیده و اخلاص ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده آن که حسنات بپوشیدن
السنات واردست و موجب بشمارت کند که فضا بط ماعلا و من عمل فجعلناه هبلاً مثلاً ثواب است و مستلزم
ندارت الا لطیفه التماسه شکسته لطافتی آورده است که در آن چنین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
ملک نما و دیور میو ابگر بر در آمدند و از میان مرغاب مرغابی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموضع خلیل
علیه السلام حق تعالی بجهنم خلیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغابی ضعیف را دریاب که خود را از آتش بکش
و از وی منتفسانم که سبب اقامتی خود را آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفه العین بآن مرغابی
رسانید از سدره المنتهی و او را از نو گرفت و بر زمین نهاد و از وی آشفته را حوالی و نمود گفت یا جبرئیل خردار
که خلیل خدا را در آتش می اندازند چرا چون با متخلص او دسترس نیست باری که بناشتم که زانکه با وی می توانست
نمایم و متابعت او در آتش را بجهنم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب اندک ای خلیل آن مرغابی
نگوی با منمقدار خلاص که خلیل با نمودی از خزانه کرم هزار حاجت ترا بر آوردم کنون بطالب تا به طیبی
مرغابی گفت ای جبرئیل مرا حاجت نیای نیست که از حق تعالی آرزو طلبم آنچه مطاوب و محبوب است آنست
که به ستمه بیاد او مشغول باشم و ستمه نام با آرام او و در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیدیم که حضرت او
بزار و یک نام است از آنجهل صدام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد و یک نام دیگر را بمن انعام فرماید
تا حضرت او را هزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یک نام خودش تعلیم فرمود تا در
پیل و هزار و یک نام را بشمارد و هزار و یک نام را بخواند و هزار و یک نام را بخواند و هزار و یک نام را بخواند
این مرغابی را به نام است بفرستی بخواند و بپاری هزار و ستایش میگویند و گویند که بپوشانند و بپوشانند
نموده و آتش را گشتان ساختند و گشتان در آمد و بر سر شجره بر آمد و در بر آن گشتان و در آنجا کرد
را از آن روز باران را با گل عشق و محبت نیادت است و شکر از عشق این که بلبل شیدا به پیچید و به گره عشق
نیست این مرغابی میباید و به بزم نام سوی کلمه اخر آن کاشی به تا بنگری که عشق تو با با پیچید و بل
از مقام عشق که به منزل قنات به گره نیست بر ملاک خود اینجا پیچید و روایت دیگر نقل میوه که به بزم خلیل نیز
در آن روز منظور فطر شد که بآن خود پیرایه کرده گردان آتش میگشت تا بآن آب آتش نمود و رابطه شد تا بآن
مقد و فاق سحر او مشکو شد و آن آب را در زبان و عمل معنی میشتا گردانید تا قوبانی که یکس درین روزگار

زیانی نکرده است و کس با تو زیان نکرده من هم نکرده **اللطيفة العاشرة** در زبیرة المباحث آورده است که چون
 ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل و علاه گشت آن بود که آتش را تمام هم و دگر گردانید
 یا ابراهیم را بجانب دیگر انداخت و نکرده تا دشمنان را بحال طعن نماند مثلاً گویند که اگر آتش در لاله البته سوزنی
 در آتش در آورد و سوزنی و بسلاست بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را بشمار نماند و بخاطر این اشارت را در
 تحقیق است که آنکه توبه نیست که بنده مومن را تمام از گناه پاک گرداند و مخصوصاً در توبه و رجوع هم و آنکه توبه را
 به بعضی ایوان ملک الاوار و باد و وزخ در آورد و بعضی را بسوزد و یا بشنید باز نماند که توبه را در درجه طبیعت
 آتش را بر ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشاب میگرداند یا تارگی بی بر و کوه غلاما و آب و آتش و سوزن
 فرعون آتش عذاب بسیار و در آخر قاف و خلوناً **اللطيفة السادسة** که در طبع آتش و سوزن که در طبع آتش و سوزن که در طبع
 قیامت از خزانة مفود غائب شد خزانة بان را که علای بود از غلامان و بخیانت تمام در آتش بر خیزد تا دایم گردید
 چون بیگانه بود مقرر شد تا برای او برای بران قرار گرفت که او را پیش از آتش را بر خیزد تا دایم گردید
 استغنا نشود بر خود و ارکان و ولتا و اجابت نکردند مسکین متوکل گشت و روی توانان و توان آورده اجابت
 نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین بر وفای نه چنان که در آتش نهادند و در آتش نهادند و در آتش نهادند
 گفت یا الله مرا فریاد و فریاد آنکه ای جبرئیل بنده مرا در یاب جبرئیل گفت ای میرانی که وی را فرست
 فرمود که هر چند کافر هست مرا بنام خداوندی یاد کرد و اگر کرم من بشنود که او را فریاد فرستد ای عجب کاری که کافر
 بمیان نام الله بر زبان میراند از آتش نبرد خلاص میشود و منی که سالها نام الله بجهت دنیا بر زبان انداخته
 از آتش نبرد خلاص یابد چه عجب **اللطيفة السابعة** که در طبع آتش و سوزن که در طبع آتش و سوزن که در طبع
 گشت آتش بحق تعالی اسبابات کرد که آتش هر که نافرمانی تو میکند با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان
 نبرد می آوردم و سالها شستم مرا به چیز عذاب میکردی فرمان آنکه ای آتش او عین عذاب است که بنابر قلوب احمین
 اگر فرمان من نبرد می ترا با آتش دلای عاشقان خودی سوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش و نیاید و نیست
 از غنا و جزو آتش و وزخ و آتش و وزخ جزو نیست از غنا و جزو آتش و وزخ و آتش و وزخ جزو نیست از غنا و جزو آتش
 ستاره و لا عاشق شدم و لا عابد و لا ناس را حتی قومی فقلت لهم ان بر حرم من فی قلبه نار و در تاج لکن از این
 آورده است که حق تعالی بدو وزخ خطاب فرماید که استغنی علی اعدای ای دوزخ و در باره دشمنان من استغنی
 بنمای و اگر مثلاً تصیری واقع شود فرماید بغیرتی و جلالی لا عذابک عذاباً الا عذاب احلام من خلقی سوخته زنت
 و جلالت من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را با آن عذاب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
 که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار را آتش دوزخ فرود میرود و سلسله های وی

از دست یسویون فتنه بود و خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن ساری عصمت بود و مستجاب الذکره
 بجای ساره خاتون نیاید که خداوند دست ناپاک این بیلیک را از دامن محرم محرم آن محرم خلوت ساری خلعت کوتاه
 گردان فی الحال برود و دست آن گسختن از حرکت باز ماند و روایت است که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند
 ابراهیم علیه السلام را بیرون نرستند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب و راندن حجره میخیزد و بهشت و عبادت
 حق تعالی مشغول شد و حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبلغینه شامی صافی گردانید
 تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هر چه در درون قصر واقع میشد روی ابراهیم را بر دهن قصر حایه میدید که آن شخص را
 بجانب ساره خاتون دراز کرد و آتش خیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور و بیرون دست او
 مثل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او و گرگون گشت و یکبار در دیوار آن قصر لرزه درآمد که گویند
 بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانه که تو گیسوی و حوال
 چیست گفت من حمال آن مردم که وی دوست خدای آسمان زمین است و خدای تعالی مرد وستان
 خود را حافظ و نگارباش است کی روادار که بجرم او دست نامحرم دراز شود گفت که هیچ شود که از خدای خود بترس
 تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجانب حضرت آتی برداشته
 عافیت او را از زانی داشت و گویند که این معامله تا سه فوبت کشید و هر بار دست وی از کاری شده و باز
 از آفتیلاهی شهنوت قصد میکرد و دستش خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطر از خیال بیرون کرد و نظر
 اعزاز و کرامتش منظره ساخت و کنیز کمی بس صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت یا ابر که علی و حاکم
 بگیر این فرد و عای تو که موجب محبت دست من شد و بدین سبب این کنیز که موسوم به جیره گشت و گویند
 که دیگر مویشی نیز بوی از زانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از قصر بگریزد
 ابراهیم علیه السلام را آگاه گردانید ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نایب تمام بگفت و شکر
 آتی بفرمودیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد
 ابراهیم علیه السلام در نماز بود بابت اشارت کرد که میهم اول کسی که تکلم با این کلمه کرد ابراهیم علیه السلام
 و سخن این کلمه آنست که ما انجر ساره گفت حق تعالی کید کافرا از مومن دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام
 حجاب از پیش نظر برداشتن تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عاقله رضای الله عنهما که
 حجاب از نظر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برداشتن تا آنکه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت منزلت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب اگر حجاب از پیش نظر آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی پاک
 عاقله ذیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودی پس حق تعالی خواست تا بحل عصمت او را بقیع قرآنی نیز

سوخ گردانید و باریک داشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاهدار و چون
نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را با سبک
خامیله بود و عایشه را رضی الله عنهما بلباس جل جلاله و جنانا الی القفصه چون حق تعالی ساره را خاتون اسلام است
در عفت از آن محل تمت بیرون آورد و خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام را تعرض در مقام تفریضت با غریمت
مهم گردانید و از مهر بدار فاسطین انتقال فرمود که از قواجم و شوق مستبجی کرد و در آنجا نایب بود و تا دانه
در آن موضع چای بلند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود و تمام شد
و تا با دانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار دانی برداشت و مطلب طعام روان شد و نقدی بدست
نداشت که بآن چیزی بدست آورد و در میان آن بیابان متحیر و مانده آخر الامر بار دانی را بر یک کوه بخانه باز کرد
تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بجز و نظر در آن خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون منزل رسید
از غایت کوفتگی و کنگری در خواب شد ساره را بجز را بصر بار دانی فرستاد تا نقض کند که ابراهیم چاه و بار دانی را
پر کند و یافت ساره و بجزه مقاری از آن گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان بختند چون ابراهیم علیه السلام
بیدار شد بجزرون طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت از آن گندمی
که آوردی نان بختیم ابراهیم علیه السلام از تمنی تعجب نموده شکری جل ذکره بقدیم رسانید و قدری از آن
گندم را بخت قوت حرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی بیکت ابراهیم آب آن چاه را فراوان
ساخت تا بترتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب از منعی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و
اکتاف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شد و اکنون با ابراهیم مشهورست و بعد
از چند گاه ساکنان آن زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از
میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضع که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا
عبارت از بیت المقدس است و بعد بجزرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت
مخالفان از افعال نایب ندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند را حجاج و سبائخ و دیگر
که بطن بالوت مراجعت نمایند قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بجزرض رسانید
آنحضرت ابراهیم علیه السلام بدعا اندام نمود حق تعالی با آب آن چاه را بجز آن اول باز آورد و با ایشان
و حیث فرمود که می باید که زن حائض بدست خود آب از آن چاه بریزد و ده تهای مدید بدان تیره
آب از آن چاه جریان بینم و تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان
بآن آب جاری شد و از رنگ چاه دیگر آب بالا نیامد و بدو در میان چون ابراهیم علیه السلام را ایت مستط

قرار گرفت و دیگر بر سر مطن پنج مکانی را تخته و من حضرت خود و دیگر و انید تا بر سر بیت سرای خلد فرامید و وقتیکه دیگر
 واقع شد رخنه نیت ضرر و بود و روایت است که در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رخنه
 ازید و مقوری خواست تا بر آن بنای که اندازی اشرف اشرف ساخته بود و در پاید و از حال ابراهیم علیه السلام
 و قوتی یاب گفت یا ایتباه چند روز است که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد و گفت او سوخته
 گشته چه چیزهای دیگر ازین میطلبی گفت ای پدر این بنده میخواهم که بدانم کیهان مان او چه عادت کند است جازت
 داد چون بران مقام مشرف گردی ابراهیم علیه السلام دید که از برای او و میان آتش گدازانی ترتیب
 کرده اند و بنا زد و اعزازش بر بالای تخت بشتی در آن بوستان بر آورده رخنه گفت ای ابراهیم زاده آل است
 که آتش ترا سوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن آفرودخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جاگشت
 که من کان فی قلبه معرفه الله لا تحرقه الله رخنه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نروم تو ای
 فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن پا در آتش نه و پاک بار رخنه از بالای ضرر و دیده
 و کلمه تو صید پا و از بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در زیر قدم او فشرده گشت تا خود را
 نروا ابراهیم علیه السلام رسانید و بان حضرت ایمان خود را تازه گردانید و از انجا بمساحت بجانب پدر باز
 چون پدر ایمان و امان و خضر مشاهده کرد تعجب بر تعجب فرو و لیکن از ترس ملامت و نقصان ملکیت پدر باطل
 استمرازی نمود و دختر را بر اثر او دلالت کرد و هر وجه که بود اول از روی شفقت شفقت فرمود و دختر را شفقت
 فاسده پدرش بعد از آن بتغذیب تنویش نمود و متاثر گشت تا رای ناصواب آن بدختر شوم منظر بران قرار
 گرفت که آن گنجیت پاکیزه سیر را سخت ترین عذابی مغرب گردانید و فرمود تا او را در سیاحت گاه زوال مستلقی
 در آفتاب سوزان بچارچرخ آهنی دست دپای آن مسکین را دوختند و آتش بدو محنت و جان آن فرزند دروند
 آفرودند حق تعالی بجهنم خلیل علیه السلام وحی فرمود که ای خلیل کتیر که مار او را با و از نرزد و دشمنانش برادر
 و نیز خلیل ما فرود آید خلیل بفرمان رب خلیل بل و علام رخنه از آن هم که بر پایش و نیز خلیل رسانید و او
 با ابراهیم در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بنکاح میسر خود بدین حقیقتی
 آن دختر را از بدین بست فرزند ابطنا بعد طین داد که در سندنوبت مستند گشتند و الله الموفق فضل در احیای
 موقی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سأل رب ارنی کیف تنجی الموقی و درین واقعه چند وجه
 بسین میگردد و وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موقی طلبید علماء درین چند
 قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن وقتاده و ضحاک جهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام کباب
 دریای میگذاشت و آن به دید که بر کنار دریای مرده و نمیی از و در آب نمیی درشتی آن نیمه را با می و هنگام دواب

بحری میخورد و این همه را سباع و طيور و هوايي بر سر جناح طرش رسيد که آيا کيفيت زنده گردانيدن اين جانور
چگونه تواند بود و حق تعالی مناجات کرد که ای منجي بندگان ما میدانم میخواهم که عبيد اليقين بنمیشم گفت بباری
که منجي الموقوتی قول دوم در سبب اين سوال مندی و سعید چید و مجاب شدیم گفتند که چون حق تعالی
ابراهم را علیه السلام بجماعت خلعت مشرف گردانید بلکه از ملائکه مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام
که گفت خداوند که اين بشارت بخصرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام بشارت بشارت گفت گفت
الهی میخواهم که اين حق نمائی تا اين بشارت تحقق و اين قول صدق گردد فرمان آمد که چه حاجت میخواهی گفت آلهی بشارت
خلعت فرمايد و اری دوست هست مردوست را آنکه سخن او را رد نکن فرمود که ای ابراهيم از ما تو چه خواهی که ما را هست
فرمودیم گفت آلهی در انوقت که باد شمس میگفت که ربی الذی یحیی و میمیت اما تویی میمیرانيدن ترا دیده ام و دانسته
بودم و اين غلبان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم غایت عجز
مردود را شناسم بباری کيفی منجي الموقوتی قول سوم است که امام حسن بصري رحمه الله میفرماید که در شبست
مرغان باشند بر شغل طاووس بغایت زیبا با جبهه بزرگ چون شتران حق در هواي بهشت بر طيراني از اين شاخ
بران شاخ و از اين درخت بران درخت پيران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آيا لذت اين گوشت مرغ چون باشد
في الحال در هوا بهشتی قضا بمل گردد و بنا بر شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نرود بنده حاضر گردد و آن
مقدار که بخواد بخورد و چنان نماند شود و آن مرغ بال و پر پیشاند و بر شاخسار بهشت طيران نموده بنغمه و نوا
در آید ابراهيم علیه السلام که در دنیا نمودار آن برین گفت بباری کيفی منجي الموقوتی قول چهارم است
که وحی آمد بر حضرت ابراهيم که ای ابراهيم ترا بر سر خلعت نشان میدهم و اتحق الله ابراهيم خلیل بر مغرب نبوت
و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوند که اين دولتی است و رای مرتبه بن و درجه ايت فوق خدمت من
اندیشه رفعت اين مقام نه لقمه ايت کرد و جو صله فهم و ادراک من گنجی و کنگره که باری اين مرتبه بن نشان ايت
که کند آن رويه انجا تواند رسيد خداوند اعلائی از علامات اين حطيه میخواهم که نمائی تا دانم که بوسيله پرست
بجماعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمد است صلی الله علیه و سلم از جنين مبین تو که آن نور
چندین گاه مستوری بود و از جنين تو ظهور کند انگاه توقع خلعت تو بر منا نشی نبوت منبت سازیم و علم بزرگوار
معلم بعلامت امانت انی جاعلک للناس اماما بروس اشهاد بر افراریم ابراهيم گفت خداوند اعلائی از علامات
نور کی خواهد بود و فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت بباری کيفی منجي الموقوتی قول پنجم
فرمود و اولم تو من قال بلی و لکن لم یطعن قلبی گفت بلی خداوند ایمان را بر من نقطه دل من بر ایمان
و توحید منور است و نکته جانم بر و ائح ایقان معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق چهار

در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد و درست کن فکانش می سپارد و بواسطه اندراج ظلمات بشریت و زوات و انترج خفصه آدمیت و در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علمم تیر یقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو و استقامت ما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه فقر را بمسال وصال نسیم ترجیح نمیدهند خطاب اندک فخر را بعبه بر این بطریق چهار مرغ را بیکه و دو بیج کن و هم برادر یک باون در کوب و چهار شتم ساز و بر سر چهار کوه بنه و همه را بنحو و بجهان تا آثار قدرت باین معنی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زغال و طاوس و بوط بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در باون انداخته در هم کوفت و چهار قسم گردانیده بر سر چهار کوه نهاد و سرهای آنها را از نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند برای گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و زره زره که با هم مخا و گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسمی را یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام بدن گشته به پیش او آمدند و تن در دست گشتند و در گرد و ابراهیم در پرواز درآمد و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلاً چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت احلم ان الله علی کل شیء قدیر و بعد دوم از جوده این سخن ایل اشارت درین اقیقه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد اختیار کرد و اختصاص باین چهار مرغ بعضی گویند مگلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارتست با حیا ی این چهار صنف از اصناف مگلفان و طائفه مرغی را بنوعی از این انواع اربعه مثال بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس که از همه مرغان بصورت خویشترست مثال آدمی است که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاع که از همه مرغان درازترست بجهن مانند که طول حیات او زیادتست و خروس بجهت تندر و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و بوط بهت بهتقاری بلکه آنکه در طاعت الهی بقیه دارند و بطن عینایید که امروز طاوس را که زیبا ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقاتست زنده گردانیم و چنانکه امروز زاع را که دراز ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا نیز جنیان را زنده گردانیم و محشور کنیم چنانچه بوط بقیه را در خلعت حیات در پوشیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره بر انگیزیم و چنانچه خروس مقید بقیو و شهوتست جهان و بدن او در آوریم و دیوان با همچنان جعوت گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طایفه میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم از جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طایفه را بواسطه ترجیح اختصاص روحانیت نیست بر جسمانیت بلکه بواسطه آنست که سایر حیوانات از زمین سیر کنند و در هوا طایفه را

توانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین و طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه روح حیوانیت و بدن فانی است
در سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات بسنده است و الله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از صفات
طیور چه بود و بعضی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقع است که اختیار مبنی بر آنست و الله اعلم
طیور نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زراغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را
فرستاد تا از شستن آب خبری آورد و او هم را مشغول شد و خبری آورد و بعد نسبت یونس خیانت کرده بود که شوره
یقظین را بهنداخته و قطع ساخت خروس نسبت با لیا س خیانت کرد که جانه او را پاره کرد و هر یک از اینها نسبت
به پیغمبری که خیانت کرده بودند بلامتی مبتلا گشته بطاوس یا مرغای آدم علیه السلام در بلاد کفر بنده و متعلقان افتاد
و کالغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شائع گشت و بعد را بدعای یونس بی سکون
و آواره گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ را صفات
از صفات و سیمیه که بر طبع غالب سبب اختصاص ایشان بقبض آنست مثلاً خروس متابع شهوت است از غ
طویل لال و بعد از این طبع طائوس در مقام رعنائی اشارت با آنست که ای سالک مسالک طریقت ای
طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فانیینه حیوانیه گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار
و زراغ اهل را گردن ببرد و بطشکم پستی را شکم از بر هم در و طائوس عنائی خود را بجا که فنا فرست که سر که بخت
شهوت کند مرگ او از حیات اولی تر و بر که دل در داری عمر بند و فتنای او از بقاء تو بر که شکم پستی کند بکار و
قطیعت سر معامله اش بریدن اولی و بر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبایی است وجودش را بجهنم
فرستاد و این اشارت دیگر ای درویش را بر هم علیه السلام تا احیای موقی را بچشم خود ندیده و تشنگی کمال یقین بر
تو نیز اگر خواهی که دل تو بجمیات طیبه بده زنده شود و دیگر در چهار مرغ است در باطن تو که در فتنای این جهان در بر دارند
تا این چهار مرغ را سر برگیری و مقتضای موقی اول آن تو تو از این صفات نیری بدولت حیات حقیقی نرسی
بدانکه از این چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکار و قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگری طول امل است
آنرا بکار و دیامرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه موم رعنائی است آنرا بکار و ریاضت سر بردار و بر
کوه زهد نه چهار مرغ طمع است آنرا بکار و توکل سر بردار و بر سر کوه تقوی نه بعد از آن این مرغان با طاعت
و عبادت بخوان تا همه بکدام است حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند
اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات و سیمیه اخلاق و
وجبات مرکب است عارف آنست که هر چهار را از صفات جلی و مغوت غریزی او باز دارد و با خدا و آنها از صفات
کمال مغوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت حیات نباشد و که اقال شیخ اشراق قدس سره چار مرغ از چهار طبع بنده را

بزرگ کردن و پس بایمان و شوق و محبت و میل به نزد کن هر چهار را چنانکه اشارت دیگر ای خلیل چهار محل
از تو ویکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن از تو و زنده کردن از ما کند نک ای عاصی گناهیگار
از تو ویکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بنده
اسطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات
از من شدادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر
مرفان ابراهیم چهار علت مبتلا بود و چون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراکنده
و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت خلیل جل و علا بهم رسید
از آلائش پاکیزه شدند و با جزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رسیده بآبدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه
از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراکنده احوال در عرصات در و قیامت برین منوال مبتلا
چهار علت خواهد بود اول بیگانه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و یار و ملاقات پرور و کار و در افتاده باشند
و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق احوال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانه گان آمیخته باشند
چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بر حجت حضرت پرور و کار جل و علا جمع گردد و از تو و گویا
پالوده گردند و با سوره گویا آسوده شوند و از خدا بها خلاص گردند و به ثوابها اختصاص یابند و بجنبته همان شوند
و بریت شادان گردند فضل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او و حریم
محترم کعبه را و با الله شرفا و عزرا بزرگان فن تواریخ در محرات خود چنین آورده اند
که چون و باب بی منت در زان بی صنعت توانست آلاوه و تورت نساوه ابراهیم علیه السلام را
بکثرت خواستی و حشم و مواعی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانی بخاطر مبارکش
مظهور کرد که حضرت و اهل العطیات جل و علا بکمال لطافت و نهایت اعطاف نعمت نیا و آخرت مرا تمام گردانید
اگر فرزندان چندی که امت فرمایند که توارث منصب نبوت و مستند رسالت بود و داعی امت بجاده شریعت
تویم و مساعی خدمت برنج منج مستقیم باشد هر آینه مستند تمامی نعمت و موجب زیادتى دولت گردد
ساره خانون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی مترصد انجام مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام بودند
تا رای شریف آن حضرت لطیف بران قرار گرفت که با جبر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشند تا آنحضرت بتمای
خود برسد با جبر که بغایت جمیل بود و در و سال مشرف ضاحجت آن حضرت مشرف گشت و در همان
خزانت صدف قابلهش درج در وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از ضلالت خلیل بر حرم با جبر هجرت نمود و بعد از آن قضای مدت عمل پسری خسته منظرى متولد گشت که هرگز دیده

افلاک در صد خاک همچونین فرزند از جنبدی ندیده و قابل زمان در کنار زمین چنین فرزند از زمین سرورده او را
 بر زبان عبری آموخت نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال با تمجیل مشهور گشت چون مبط نور محمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم و وسیع در اسمی بود هر که از نظر رجال آن آفتاب برج کمال فتادی محبتش در محبت دل و جان و جانش متوسل
 بتخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته بچینه سینه را از جواهر جانش ملو و آئینه دیده را از حقیقت مشاهده اش مجلو
 میداشت تا بمرتب که سواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفات از مقام شایان او
 افتراق نمودی و سواره از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت و فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم از نعل او فرو کند از غایت قنوت و اضطراب سوگند یاد کرد که عقوبت از اعضای با جبر را قطع کند و غیر نعل او
 نماید با جبر یعنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه تنواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد
 که ناخاطر از که و رست و صفائی کند و برای تحکیم القسم نهادهای گوش با جبر اسوار خ کند و از اندام نهانی او چیزی
 قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت و دیان زندان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از جبر
 با جبر و فرزند او اندک مینمی بود و ابراهیم بحسب سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در دنیا و دین و دین و دین
 او میفرمود و از بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم
 خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه درخواه دوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعی تو چیست
 گفت میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار و شهر و کجای
 بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبریل علیه السلام براتی برق رفتاری از پشت براتی ابراهیم علیه السلام
 آورد ابراهیم علیه السلام بر آن برق سوار شد با جبرو تمجیل را در قفا نشاند و بوقت جبریل علیه السلام رو کرد
 به بیابان که نهاد و بعد از طی منازل چون بزین حرم و خطه ام القری رسید در موضع زمزم جبریل بنحیل
 علیها السلام گفت امر چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنرا در یکبارستانی بود و چون
 سنگدلان بی آب چون سینه عاشقان تافته و پرتاب حرارت یواشیش از که اثر فتی می شد و پیوسته
 زمیش از کبریت احمر خاکی و مجرگوئی گل خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر
 پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه گساری و نه ولیده لیس نه انیس و نه الا لیس و نه
 و انیس و نه القصبه نمود و در شهر کان کم یکنین می بجوان الی القفا و نه انیس و نه لیس و نه لیس و نه لیس و نه لیس
 آن خانه که جبریل علیه السلام فرو آورده بود و با آسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متفلس در آن محرمه نماند بود
 پس در حد نظر زمزم در اعلائی مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرم و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت راه
 پیش گرفت با جبر چون دید که ابراهیم نه نام رجعت می نماید از عقب او میدوید و بدید رجعت استقامت نمود

ابن ابی حنیفه از اتفاق مذکور که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دوران بیابان بی آب و نان بگذارد و ایشان سخن نگویید و از عقب خود روانی باز گردد و چون به خندق رسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم سخن آن خدائی که علم خلقت بر خلقت دولت و وحی که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری با جود زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذال یصعبنا رضیت یا الله ربنا و حسبی الله علیه و سلوة و کلمت این بگفتند دل بر کفر نمی جل و علل در دست و بعد از آن ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیة آمد و چنان ایستاد که با جوار امانی دید دست دعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکت من ذریتی بود و فریاد زرع علیه السلام که تا آخر آیت بجانب حضرت ائمه عرض کرد بعد از آن یادیده غناک و سینه غناک متوجه منزل ساره شد و هر کس که شیر خواره را در پیش خود نموده و بیابان بی پایان دل از جان مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده گاهی مادر و پسر و گاهی پسر و مادر میدید و گریست با جواران آب و خرمات و دل میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در فرزند و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند شاید که فریاد و سوز دیگری نماید که وصف آنرا در یک بود و بر آنجا متصاعد شد و چاکس را ندید و فرود آمد و از آنجا از میان وادی بگذشت و بگوهر مرده برآمد و از آنجا نیز خبری و اثری نیافت بهفت بار باین طریق میان صفا و مروه سعی بجای آورد بدستوری که حال او در مناسک حج سفت است و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که ناگاه صبی عقد او را کرده باشد و نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده هست اما هیچ شخص را نمیدانید و می دانید و ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و با جبرئیل حال میگفت شنیدی تو در پرده از تو نامیر شد و بگوشت دلم زان حد امیر رسیده و زپرده برون آئی تا بینمت به بجان دل و دیده بگویند به چون میخواهیم راه بنما خویش به که از خیم بجز تو ام سینه ریش به درین وادی غم ترا خوانده ام به بفرمایون بر که در مانده ام به بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمانی وقتست بدیت جگر در تاب و دل در سوخ نوشت به اگر آری رفتی وقتش کن نوشت به ندانی شنید که ای با جریا زگر و مجل خود آن فرزند تو ضایع خواهد ماند درین محل بعد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد با جبرئیل مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زفرم ایستاده بود و از با جبرئیل رسید که ای صبیف تو کیستی گفت ابراهیم جبرئیل گفت وی شمارا درین بیابان تنها چو گذارشت و با که گذارشت با جبرئیل گفت که بخدا تعالی گذارشت جبرئیل گفت بکسی گذارشته که کافیت منمات شمارا بعد از آن با جبرئیل کرد و دید که چشمه آب خوشگوار از تریزه او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه

تجلی

و بنی علیهم السلام که در زمین می نایند حق تعالی آن چشمه را بدید آورد و دم آنکه بر نیل هدیه الاسلام با نیل مبارک
 بر زمین نازلین باشد گفت و این چشمه را بدید یافت و دم آنکه بر گشت جناح با نیل حبه بر نیل هدیه الاسلام افتاد یافت
 و غیر این غیر گفته اند چون فکر با جبر بر آن آب افتاد و شوق شد و در و سپهر از آن آب بیاشامیدند و از سخت
 گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و آن معنی را از خواص آب فرموشده اند با جبر خواست که تا سطره را با آب پیسازد
 جبر نیل هدیه الاسلام گفت احتیاج بر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و با جبر سنگ یزد و خاک ننگ
 از این چشمه بر میداشت و برگردوی نهاده می نایست تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و از آن
 از بالای سر خود رشتند که از آب آب شترس که فیاض و با جبر جل و کره آب این چشمه را به دست فرزند خود
 ظاهر کرده و آب آن در تراب خود خواهد بود و فرزند صالح تر از شرف نبوت مشرف خواهد ساخت و در نی مقام
 بدارد و گاهی پدر علیهم السلام خالصا و جبر الله خانه بنا خواهد فرمود که خالق اراطراف اقطار و کثافت
 بریان و طواف از میان و از آن آب مبارک بیاشامند و با جبر از شنیدن این خبر نهایت خوشوقت شد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله امم یعمیل لوترک لکان از فرم ما بعینه اگر با جبر ضعیف نکرد و آن
 آب را بنده کردی از فیضان فضل آنی آن چشمه پنهان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی
 حاصل بکلام چون آب فرم و جرم بدید آتی بروی کار با جبر و سپهر او باز آمد و در کار میگذازیدند تا آنوقت
 که قبیل جبریم از طرف گذرگاه اعلای که است رسیدند و در غنیه اسفل فرود آمدند و این قبیل جبریم قومی بودند
 از بنی اعمام ابراهیم علیهم السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته بر رسم تجارت از راه مکه به بلاد
 شام میرفتند و در مکه حوالی آن چون آب بود از آنجا بزودی میگذاشتند و این خوبت اتفاقا از راه
 بیرون رفته بودند و شوق بسیار بدیشان راه یافت و تشنگی غالب گشته مضطرب بودند تا نگاه فوجی
 از طوایف دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند و پر وازند کار دیده بار کشیده چون آن
 صفت مرغان بدید گفت هرگز این نوع مرغان درین سیاهان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین سیاهان
 بی آب ممکن نیست که تواند بود شاید که درین حوالی بچید چشمه جاری شده باشد و آبی بدید آمده بخشش افغان
 نمودند و در فرستادند که تا قنص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر به چشمه رسیدند و عورتی دیدند
 با طبع بسیار آب خوشگوار رشتند اند چشمه امرا آب از شهاب آمده آن چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد از آب
 قنص کنان پرسیدند که شما از جنس انبیاء یا از نوح جبریم با جبر صورت و اقدار ایمان کرده گفت این چشمه را از
 که تا بهیچ زمین و کوکب من از آنی داشته تا قیامت تخلیق با و اعتقاد ما دارد و آیندگان از آب ز فرم
 بیاشامند و از این نهایت خدمت و شکر و یاد دارند از جبریم که طیران را درین آب حلقه است با جبر گشت

فی بیان صحیحی از برای چراگاه موافقتی پسندیده و بدین دو باب و موافقت از برای آمدن قوم نخست
طایفه مذکور با گشتن به قوم خبر چشمه آب و واقعه با جزیره و پیش بیان کردند بر همین بیان چشمه نزل کرد و در
نزل بنایت خوب و آبی خوشگوار و سیدانی سازگار یافتند با ابرو گفتند که از آن یکی که ما در جوار تو باشیم
و تو از حدیثی بگویی آری گفت آری بیشتر یک شما را و آب حقی نباشد بر همین بیان بدان را می گشتند و چون
باز گشتند اهل و قوام و موافقتی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که تصور می گشتند که آمدند و سید بنی جهم
مضامن بن عمرو بود و معتز قطره اسمی بود بن عامر و مضامن با قوم و اعلامی که فرود آمدند و رسید و در اسفل
و در آن مقام که بریم منازل و عمارت ساخته اند و بگوئی با جزیره و انجیل می پرسد و افتند و ایشان را به حسب حساب
و موافقت جبر همین جمعیت تمام حاصل آمد و انجیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت
و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ این جبر میگویی که وی اول کسی بود که زبان عبرت به کتب و وصفات
حمیده و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پرور در انجیل و در صحف و در تورات و تواتر رسیده و معنی انجیل معبرانی مطیع
افتد است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر یک با روایتی و تفسیری بکنوبت میراث رسیده
و صاحب از شام روان میگشت و پاشنگاه که رسیده اهل و عیال را دیده همان خطه را جنت می نمود
و هنگام پیشین بشام می رفت که ساراه با دقت کرده بود که در نزل با برادر اسلام فرو نیاچون بر حال ایشان
مطلع گرد و از عقب خود روانی باز کرد و ابراهیم علیه السلام پیشین اهل بر خیزد و آن گفتند که انجیل
علیه السلام سیزده ساله و نخل قاشش بر کنار چینه بار بویانی و در جزیره امانی بجد اعتدال رسید و گویی
که پدرش یعقوب و خود و تقی احوال پیغمبر از آن پیغمبر بود و نزد ایشان بنیوت سیکر و دو باب ایشان یک روز و روز
می بود و در انشای این معادله بود که فرزند او گشت و گریه و بیهوشی آن فرزند اختلاف واقع است که
انجیل بود یا انجیل و بر فرزند ایشان در عیال و اقارب و اولاد کرده اند چون در بیست و شش هزار و انجیل
سویق قول با انجیل است علیه السلام پیشین از عیال برین شقوق از آن چشمه آب این قبل مشهور و روزی که
انجیل علیه السلام بیان این واقعه هر قوم ساخت و افتاد و انجیل و روز و هم روز قربان کردن
ابراهم هر انجیل علیه السلام و شرح که عیال است از آن عیال که تعالی فلک بلع مده السعی قال
یابنی انی آری فی المنام انی او یکس فافظ ما ذاکری بعد انکه فلک از انجیل است که فریخ انجیل بود یا حق
جهان حق از صحابه که ام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و بنی از تابعین شیخ ایشان چون انصار
و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و بنی از انصار و عیال از بنی ساقط و ابو الهذیل و زبیری و هم
بر آنست که فریخ انجیل علیه السلام بود و عیال دیگر هم از صحابه چون عمار بن عباس و ابو هریره و عیال دیگر

و

اور اس بنا پر وہی بیاز نمود و جواب فرشتگان کا جسے اللہ بزرگان داشت تا آتش بر ابرو برسد مگر گواہید
بعد از آن اور بفرزند امتحان نمودند و اچھے چنان بود کہ ابراهیم علیہ السلام شب بستم ماہ و الحجہ در محراب
مناجات بود و استغفار روزی عبادی ساخت و اوراد و روضہ حضرت واحد ووجل ذکر میفرستاد و در شامی
آن لشکر نجاس تماخون آورد و موکلان خواب درین نافذ دماغ او در آید و اطباء دیدہ را در حقہ حدقه در چشم بستند
انسان این را بر تخت عاج و آنکس بچہ با نیند و با سوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال
مد رکات را از عمل ولایت درک محفل گردانیدند ابراهیم را خواب چنان نمودند کہ فرشتہ آمدہ بالای سر او ایستاد
و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشتہ مرا ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید کہ بفرزند
و این فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام سمع ابراهیم رسید چہست ترسان و لرزان از برای خواب
بر شیطان لعنت کنان بقیہ شب را نماز و نیاز بگذرانید و آنروز قنطری بود کہ این واقعہ شہدائی باشد یا چنان
تا ہوا سطلہ فکھروا نایبشہ آنروز موسوم ہویم الترویہ شب یکساعت آیندہ را دیدہ خواب کہ مراد او گفت کہ
رسول حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای ما قربانی کن حضرت ابراهیم علیہ السلام چون بیدار شد حقیقت آن
واقعہ شب تا صبح آنروز بواسطہ آن محروف بحرفہ شب سوم ہمان آیندہ را دید کہ بالای سر او ایستاد و آتش
با خود آورده بود و آن آتش شعلہ میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلالہ ترا سلام میدہند و میفرمایند بفرزند
خود را قربانی کن و یقین دان کہ حق تعالی بصیت دلالت نمیکند بیکہ طاعت خود را میفرماید باین خواب یقین
ابراہیم علیہ السلام زیادت گشت و دانست کہ وقت قربانی کردن فرزند است و روایتی آنست کہ او را خواب
گویندہ گفت کہ تم قربان قربان لرزان چون صبح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کردہ بر سر کوه برد و بچہ کرد
و آتشی آمدہ آسمان را با آسمان بر دشب دیگر خواب دید کہ ہاگیندہ گفت تم قربان قربان لرزان علی الصبح
برخاست صد شتر گزیدہ بر چید و انبیان گلہ بیرون آورد و بر سر کوه بروہ بچہ کرد آتش آمد و آذر نیز قبول کرد و شب
سوم نیز ہمین واقعہ پیش آمد ابراهیم گفت مرا قربان امری آید میپانم کہ مراد از این قربان کدام است آن گویندہ
گفت ولکہ اسمعیل یعنی اسور بفرزند خودی او را معلوم شد کہ مراد از قربانی یہ بودہ است علی الصبح
روز دوم فرما و الحجہ برخاست و ہاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیہ السلام بشوید و شانه کند و روغن و مال را بجا
نیکو پوشاند ہاجر گفت مراد تو تصود از تنظیف فرزند چیست گفت اورا بزیارت دوستی از دوستان خودی برم
بعد از آن گفت ای فرزند کار و دوشیمان با خود ہجرہ بردار ببان سپیدند روایتی آنست کہ گفت لبستر تمہ میر و ہم شاید
کہ قربانی کنیم از برای پروردگار تو و جل و علا فرزند بموجب فرمودہ پدر کار و دوشیمان برداشتہ باید در آن
و در راہ از پارسوا آمدہ یکراہ اول پسید کہ ای پدر یکجا میروی گفت بہمانی دوست خود گفت ای پدر چاہے دوست

و در این شب شریف فریاد اعیان علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا می‌شناسم من را می‌فرموده است گفت ای
 و به سبب این شب که بیدار چون این سخن پسران پدر شنیدند چندان اظهار زحمت و فرح و مسرور شدند که پدر از آن تعجب نمود و گفت
 ای فرزند من قتل و پیغام کشتن تو می‌رسد و تو در برابر آن فرح و شادمانی ای نمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی کنی
 که بجای مراد و محنت من آن بوده که بطلبای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نمودم و بهشت
 عنبر سرشته بجواری و نرفی نایم و اگر چه عمر به حسب تیرین بلاد و سخت ترین بتلا از برای احراز این دولت بگذرانم
 جای آن دارم که از خوشی و راحت در عالم نغمه فایده عذای بی همتا با هر چه میسر گردد و در باجی پدر از مرگ گذشت
 که نوست و نیزم و گفتم که فتوح است از آن نگریزم و ای کاش بزی بجای یکی از حدیثان به تاسی کشی و بار دیگر
 پیغمبرم یا ابست افضل ما تو مرا می‌پدرم بر این سخن با نغمه ماسو گشته از تو از فرزند و مانند و رگد شستن و از این نظر
 دوست همان خدا کرد و تو فرزند در راه رضای پدر باز تا من جهان و دلتای ای پدر و باز من منتظم
 کترین باز نیست تا در عاشقی جهان باشتن و در بساط پاکبازی کفر و ایمان باشتن و مکار و دانست و در یک
 و او با نان هر دو کون حاصل آوردن و بشواری و آسان باشتن و عاقبت آن را گوی سرنی آید و تو جان برین
 باش تا سلطان من آید بچوگان باشتن و شمع تو خوش می‌برافروز و مفرام و نم و زانکه ناموز و کس
 پیرو اندر جهان باشتن و ای پدر وقتی که ترا باشتن نمودی انداختن و بصیر اقبال نمودی تا دوست از تو
 راضی گرد و من نیز از هر چه کم تر ختم تا نیز از من راضی شود و سنجی بی آن شمار اندک من انصاف برین ای
 لا مرا نشد و قضایه اگر سن از تو بازی منم بچند از خوشی منم میسر شود و اگر از سخت دنیا و دنیا دور
 می افتم به بهشت و عقیق نزدیک می شوم ای پدر اگر کشتن من یک ساعت پیش نیست درین ساعت
 بر من جبر کردن آسان است مرا غم حال است که فرزند خویش قربان نیکنی همه عمر پدر و و حسرت بیگانه ای
 ای پدر تا بیل را بخواب و کار تا در خواب بدیج فرزند مامور گرد و ای پدر شنیده که در وازه بالای عاشقان
 خوابست کار و اندامی بلاد تو افضل ابتلا در کار و اندامی و چه در و تنگام خواب وری آید بیت شمرت نامد
 که درخش خواب کنی و دانگد شمش و دیده پیر آب کنی و بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون
 می آوردی مرا بچراغ لکودی تا مادر را و ادع کردی دست در گردن میگدای از سرور و اشک بختی قطعه اندر فراق
 یاران بگذارت تا بگریه چون ابرو به سار آن بگذارت تا بگریه و هر یکش از آنم در سینه نیست حسرت و اندوه و
 داغ هجران بگذارت تا بگریه من تن خاک شده بر است تا نبودت و باری و بر خاک کویت ای جان بگذارت تا
 بگریه چه ابرو به گیم گفت ای فرزند من تا از خبر بگریه و دم که نباید داورت از عمر تو در فرمان بهواری تا بگریه
 و من بآن مواخذ کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بهشتین با آن گنج مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم

و فراموشی برداری چون تو بدی بتقدیم رسا نم و این امر نیست که هم رضا نندی تو حاصل میشود و هم رضای حضرت
خداوندی بل در عین فراموشی او را بدل و جان پذیرفته ام و او را فراموشی و اگر غریب فراموشی گستاخی نموده
و صحتی چند دارم عرض کنم اگر قبول فراموشی بدان که هر که تو داری امید داری هست و ابراهیم گفت که ای جان من
بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر کی در خواست از شما دارم که در وقت زوج دست پای مرا بر میان بکنم
به بندی و اگر آن استوار کنی که جان دادن تلخ نیست نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید در برابر فرمان تقصیری
واقع شود و صحت دوم آنکه در وقت تیغ زدن دهن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من و شاشی بدن
مبارک برسد و بواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید و صحت سوم آنکه کار و رانیک تیر کنی و بقوت تمام حلق
من را زنی تا تلخی جان کنن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمان داری امدادی حاصل آید و صحت چهارم آنکه
روی مرا در زمین نهی تا در چین تیغ زدن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفتت پذیری و نهو کند و در
اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار و صحت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم چون
است علی امر الله تعالی یا نبی انکویاری کردی و فرمانبرداری بخداوند سبحانه و تعالی بدو از آن و صحت پنجم عرض نمود
گفت ای پدر پسر این را من بدر کن تا خون آلود نگردد و آنرا نزد ما و فراق دیدن من بر تو سلام من بآن بود و گفت
فراق و غم انداخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را بجوی پسر این من تشبلی آید بعد از آنکه سلام من بآورد
برسانی او را از زبان من این پیام بگوی که فرزند ترا از تو در خواست آنست که درین صیبت اندوه بسیار
بخط راه ندی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خلعت از خدای
خیر نماند بگرانگه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مرا در آن غائب نگرداند و در خواست
من قبول فرماید و باین دولت امید دارم که ترا استعدای حاصل آید که وجوب صیبت باشد به سبب تغیریت
و صیبت ششم آنکه هرگاه کودکی را بینی که در عنقوان جدا و آوازش شود و نار یاغ زندگانی بر کنار و جوارمانی چون
سیر و آزاد و بجز اند چون گل نوشادی شکفته از قد و وزن و رخساره گلگون من یاد کنی اگر دایم مبارک بر دریا بار
گذرد که در آنجا ای کوی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا الا که حمر مشاهده نمائی از رخساره بچون
آنکه من یاد کنی اگر ویدیل و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه بلیغ
منشهر را سیر بر زانو باد و دوغ نشسته بینی از خاطر شکسته دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون
بگذری روی مرا آری سیاه و جعد منیل بگری موی مرا آری سیاه و برب جوی اگر سرو سی پیش آیدت
اعتدالی تو بجوی مرا آری سیاه و چون صبا می مشک افشان آید از صحن چمن به بر شامت بگذر و بوی مرا
آری سیاه و چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان بیان گداز از آن محرم حرم را از استماع نمود و دل مسوخته

و جان گذشت

و جهان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه سوزانگیز از سینه در آئین برانگیخت برخواست و روی بحضرت
عزت پهل عطا آورده و گانه او اگر دوست بجانب آسمان بر آورده میگفت از رحم منی و کبر بنی الهی بر توانائی
و پیری من بچندشای الهی لکن لم تر حنی یثوم ذبی فارحم هذا الصبی الصغیر الی الا ذنب له اگر برین بنیاست گناه من
بچندشای برین کوکبی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجانب حضرت خداوندی
جلی و علامه و فضیله گردانید اخیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد و قبله گاه دعاست گفت ای از خود دوست
آن دارم که درین عالم صبر کردم فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر اگر مشاهده نمی فرمائی
که درهای آسمان چگونه گشاده اند و لاک منظر عظیم بنظر تعجب چگونه درهای نگردد و از کمال حیرت در حال
حضرت خداوندی را اخیل و علامه بودی میگفت ای پدر اگر نمی بینی که هر فغان در جو هوای تعجب کنان از حال تاشیح
حضرت او میگویند ای پدر اگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بچشمت که از غایت تعجب
بر حال ما نزدیک است که با ما سخن در آید ای پدر اگر نمی شنوی که ملائکه حق تعالی مناجات میکنند و میگویند که
ای پروردگار این پیغمبری است از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاد و آن پیغمبر دیگر
کاروی برکشیده و بر سر او ایستاده اند و از برای رضای تو قتل رسانده اند و در حال این و بنده خود نظری
فرمائی دایستان را ازین بلا و محنت فرجی و نجاتی از زانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند شنید
آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بنزد شمس از جویبار دیده بدست شمس بکشد و و چند آن بگریست
که آسمانها و زمینها و کوهها و غرش و کرسی و ملائکه بواقف او بگریه در آمدند و سماعی گفت ای پدر وقت عقل نیست
در او ای قربان مبادرت نمودن از شر از طمحبت است یا است افضل مآل حضرت ابراهیم علیه السلام کار در
چنان محروم دیگر دانید که گویا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورد و گفت باز
والدی و زینب قلبی و فخره عینی الهی این فرزند من است اگر ایش دل و روشنی دیده من است مرا قربانی پس من امر
فرموده اکنون او را بنیت صداقت از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان خود بر زبان می رانم خداوند امر فرمود
این فرزند از چند صبر پهل که است فرمائی این بگفت و کار در حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بانند
تقبله منی و اونی و هدی فیه بیوم لقائک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی
آزوده گفت ترا اسلام گویمان تا بر روز قیامت و دواع میگویم که این فراق تنهای با عز و ملاقی خواهد شد این
می گفت و چون ابرو به باران اشک میریخت سماعی گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن از صفای
فرمان خداوندی بنهای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن تر است تعجیل کن تا خیر را زنده
که من بسیار از حقوق الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فیه ملک مقنی و فضیلت بقصد ملک مقنی

پس گفت ای پدر کار و بران و اندیشه کن و بعضی روایات آمده است که حق تعالی صیغه از سخنان بر حق تعالی
پدید آورد و چون پدید آمد بر اسم علیه السلام بقوت و اتمام تمام کار و بران میکشید از قطع تمیید پدید آمد بر اسم علیه السلام
گفت ای پدر شاید که نظر تو بر چنین من می آید و او روی بان از روی اندون بگردان و بهر خوبی که داری
کار و را حکم بران تا در فرمانبرداری مقصود باشد که گفته اند تعالی فلما اسلمنا و تلک العجین اینجا نیز همان کار و
برگشت گفت ای پدر نوک کار و را بر حلقوم من فرو بر تا او داج منقطع گردد و زانوی خود بر دوشه کار و
نهاد و بقوت فرو نشاند و کار و ختم شد و ختمید ابراهیم علیه السلام از کار و در عقب شد و کار و را بر زمین زد و
کار و را بر ابراهیم معین آمده گفت ای ابراهیم در انوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چه آتش بود گفت
فرمان آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر اینجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون بختیاد بدار است
که بمن خطاب می آید که حلق آتش را بر سر من چه عفتب میکنی تو میگویی که بر دوشه او میگویی که بر دوشه او می آید
می باید کرد اکنون تو مرا معذور و ابراهیم علیه السلام چون از کار و این سخن بشنید متحیر شد و دست
از فرج کردن باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و تکامل می ورزی و در فرمان الهی ایستادن
می ورزی می ترسم که بدین سبب غل محنت بلوس مصیبت آتوده شود و جدمی کن نباید که حقوق برانازل
شود و ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران ماند ناگاه ندانی از عالم غیبی ثانی شد که ریب
در رسید که یا ابراهیم قصدت از رویا آنکه لک بخیزی همچنین ای ابراهیم تو خواست خود را راست
کردی و آنچه از تو بود پیش آوردی اکنون وقت انکار وجود و کرامت است و عفتب خود نگاه کن آنچه
بخط شریعت در آید بایح آن قیام نهی و آن فدای پسر شست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد و دید که شمی
از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال و قبل پششاد و هزار سال در مغر از حنبت
چهریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان با بیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد
و بروایتی دید که آن گوسفند فرو می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و آورده اند این سخن را شنید
لطیفی افشار آمد پسین کرد و با بجهله ابراهیم اسمعیل را چنان بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد که پیش از وی
بگریخت از شکار از عقب او روان شد گوسفند بجهله اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او
انداخت از آنجا بجهله اولی آمد هفت سنگ دیگر انداخت و بجهله دیگر او را بگرفت و بنا آورد که قربان گاه است
و بدیج او قیام نموده و قربانی از آن حمل سفت بماند و از شعار حبست تا بر وز قیامت روایت است که چون
پیش از آن بیاوردند که اگر که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام ششم کشاد و خدا
را دید گفت الله اکبر و الله حق تعالی را این کلمات پنداشت و درین یام اثر اشعار ابراهیم علیه السلام گردانید و در عقب

سجده

در قرآن پنج عظیم خوانند و الله اعلم بالصواب روایت است که چون برای پیغمبر علیه السلام آن گوشتی را قرار دادند
اول جگر او را بریان کرده قدری از آن تناول فرمود و بعد از آن مقرر چنان شد که با جگر از آن اقصی گردانند و چون
بجانب دیگر کشیدند بر روی درختی که در آنجا ایستاده بود و انتظار قدم ایشان می نمود چون ششم یا هفتم جگر را بریان کردند
و آنرا در تن خود را از گریه نتوانست نگاه داشت مادر و پدر را از گریه پیراسته کردند و با استقبال او و دیدن احوال و پرسید
گفت ای مادر پدر و فرزندان ای بقیه بانیان من قیام می نمودند و در آنجا ایستاده بودند و اگر می فرمود و اجازت می دادند
مادری است فرزند او را بر کتف خود بر روی او می بالید و عذای و شکنجه می رسانید و فصل سیم و هفتم
فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذا الواقعة الغریبه و بیستم ششم لطائف اللطائف الاول
حکایت در امر برای پیغمبر علیه السلام در خواب پنج فرزند بود با آنکه وی مرل بود و بوی چراغی فرمود و در آنجا ایستاد
بعضی گویند که احوال پیش از این مختلف می بود بعضی را بوی می آمد مشافهه و بعضی را میخام می رسید و خواب می دید
خواست که خلیل او را بر دو ضعیف متهم کرد و بعضی از امور را بوی می بیان فرمود و مشافهه و بعضی را خواب می دید
و اوست که در چنانچه حبیب را گاهی بوی می نمود و گاهی خواب چنانکه احوال می دید و وقوع که با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پنج اسب نموده بود و دو سال دیگر تصدیق خواب او فرمود و تصدیق شد و در آنجا ایستاد و بعضی
گفتند که قتل سگینه از من تعالی را از آنکه بیاورد است که آنرا خلیل خود و بوی می خواند بلکه خواب او و فرمود و در آن
بعد از آن که آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت بریان او نزد ملائکه متحقق گردید چنانچه روایت
آمده است که چون برای پیغمبر علیه السلام کار در جلقوم فرزند و پند نهاده بود و برای آسمان کشاده و فرشتگان مشاهده
او ایستاده و میگفتند که سر او است که حق تعالی این بنده را بخلعت مخصوص گردانده که با وجود او که با هر ناله ای با سر
نشد و بوی مشافهه مخاطب نگشته بجز و خوابی که با وی نمودند و بعضی با وی التماس فرمودند فرزند عزیز را چنین
قربان میکنند و اگر امر ظاهر می شود و اگر در ناچا کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه را خواب نبوی
از آن نمودند که خواب را از نو پسندیدند چنانچه در ریاض القادس آورده است که چون برای پیغمبر علیه السلام و قهر را
بفرزند بیان کرد تا گفت ای اری فی المنام قال یا ابنتی لم تشغلی المنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعة
ای پدر خواب چه اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقبت گشتی این سرای آنکس است که با وجود خلعت شبیه
خواب غفلت بگذارد و در زمره الریاض میگوید که پسندیدند نیست خواب او پیغمبر علیه السلام در بخت و خواب
تاج از سر وی سپرد و میگفتند که الحظه و النوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست پیغمبر علیه السلام خواب
شهر هفتاد و سال از پدر و مفارقت نمود و او را گفتند که العاده و النوم و الله اعلم بالصواب و او را گفتند که الحظه
و النوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و او را گفتند که الحظه و النوم فرمایل الا قیام که آنکس خلیل در خواب شد

در آنوقت

اور گفتند که ای خداوند منم خلیت و خواب با چشم خفته نگردد و فرست این فرزند خود را اقراران کن از اینجا است که داران
 گفته اند که بود و بتلای حیان چهره خواست بر که قدم درین چهره نهاد اگر شنیدن بارش چار نیست نظر بر عیون
 سلامت چگونه در گنجینه دینی محال که در شوق خواب نوز گنجینه بود و چو شیر خمره کشاید فوق تیر اندازند نه دوستی بود و اندر
 میان سپهر گنجینه بود بدیده که تو با یار کردیش بدوئی بود نه مردی بود و در موم و در گنجینه بود و الاطیقه الشائیه حکمت در نقل
 گفته اند که خواستند که تا دل فانی را از محبت خود خالی گردانند آورده اند که آنجمل بجز سیزده سالگی رسیده بود
 که باین بلا متحمل گشت و آن شی مست که پدر آن را بر فرزندان زیادتی بختی بدید آید تا از آن سن باین تنبیه فرو
 که فلک را بلخ محض ای فلک را بلخ ای سببی معنی اعماله با او در کار یاری میکرد تا در دل بر ابرام او راه گیرد و در
 آنی جل و علا ظهور کرد و خواست تا دل را و از برای محبت خود با اخص گرداند و فرمودی ای کجایم
 نظر بملک جنت انداخت به شیخ سپاستش او بکرد تا خانه را باز پرداخت میخواست و چون دل بجانب شیخ
 میل کرد و شتا و سالش بفرق فرزند بگذشت مصطفی را یعنی الله علیه و آله و سلم گاهی التفات بجانب حسن حسین بود
 هر دو شب پیغام ملا که مجروح خاطر می ساخت و گاهی دوش بجانب عایشه رضی الله عنها می نگریست تا لای
 بر زبان منافقان می گذاشت تا همه عالمیان بدانند که ما سومی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت
 دوست را در دل را و گنجایش نماد نظر هم در دل تغییر از دست چیری در نمی گنجید و جلالت خانه سلطان کنی می گنجید
 درون قصر دل دارم یکی شای که گاهی که در دل خیمه زند بیرون بهیچ و بر می گنجید بعد بر سر در دل خیالش
 کی زند گنجینه بود که هر کس برای او بگردش می گنجید به شنت گرد می نمودی شد صاحب جان بود زیرا که میان عاشق و مشتاق
 موتی در می گنجید و از پیوست بود که چون شیخ سیاست در عالم می گنجید نهاد و هر پیری بچشمید و در بر اندام او
 افتاد و بر او در دادند که ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه وادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند
 از دل بیرون کرد و زنت محبت خیر از او بر نهاد و در از دست و هر قوت که داشت کار و در حلقوم حقیق نهاد و خطابه
 که ای ابراهیم قد صدقت الروایا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت
 مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و دان و زن و فرزندت را کند قطعه عاشقی بر من
 پریشانست کند و کم عمارت کن کن و پرانست کند و اگر دو صد خانه کنی ز نو بر او چون گس بی خان بی مانت
 کند و او بهای سایه که ده بر سرست به تا که فریدون و خاقانست کند و بر گلویت تیغبار دوست نیست و اگر چو
 اسنخیل قربانت کند و اگر چو افلاطون و قفانی با علم او بیکدی از نادانست کند و الاطیقه الشائیه ای روشنی
 کسی را تو هم آن شود که چون دل عاشق در فتنه عشق نگر و غمناک است که او را از آن محبوب مجازی باز نماند است
 چه بود که بغیر است ابراهیم علیه السلام را باین بلا مبتلا گردانید زنت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکند

انی در ویش در بر اهل الابرار ایضا گفته میگویند و باین را بعلمت مهربان ازان میگردد که سارق قلوب ایشان را
و در عقوبت است که سارق را گیرند و بسوزانند و این گناه از ایشان بپا داشت که کسب خانه الهی که عبارت از دلوای عارفان است
نفس بازده اند و قصد برون گویند و چندی دارند و بدین هم خیزند باز از او بپایند تا دیگر در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند و غم نگر
خیزند تا دیگر در خزینه دست درازی نکنند و درین باب سبیل اشارت را انداخته است نشان آنست که در دنیا مجربان را
میگیرند که شاد و دلسامی و درستان ما را و ز دیده اند چون اصل را از برای دل بر میهم چون حسن و حسین علیهم السلام را
از برای دل مصطفی علیه السلام و آله و ائمه و کرم فرود که با صاحبان را در موقف سیاست و در صف و از ان زمان که اینها را
از خدمت و ز دیده اند و دل از غمت بر داشتند و سارقان را از هم جدا کردند و با این تقصیرات از دولت وصال
مقطع کردند و چنانکه ما بوفای دوست که چون به مقتضای قتل کل میل علی شاکانه نظر کنیم از برای تقویت غیرت ایشان است
ما در ویند و بیست تو بهیج بهیج می آتی و ما با تیغ حلیم و باخی بر دیم از تو تو بهیج بر دی ز ما با لایطیله که از تو بهیج بر دیم
اول اشارت در مشاورت بر ابراهیم با جلیل علیه السلام که گفت ای ناری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست
که خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که بطلب علی بن ابی طالب چون
فرزندش که است فرمود و خواست تا بر محاک امتحانیش بیازد و بدید که این فرزند صالح است که از حق طلبید و باقی با او
این مشاورت در میان آورد و او جواب بیاست و فخل ما تو را باز و او آنست که آن فرزند صالح است و اینست که در این
اول اشارت را گفته است آن آنست که حق تعالی او را بدین فرزند فرمود و مراد آنست که فرزند او بهیج بر دیم
بلکه مراد آنست که بخلیل خود نماید که این فرزند صالح است که از او باز و او آنست که آنست که حضرت رسالت
صلیه و آله و سلم از حق تعالی است صالح طلبید علیه السلام علی بن ابی طالب و آنرا از صاحبین حضرت بهیج بر دیم
از صالح این است حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و قوله تعالی ان الارض بیکر
عباد و العاصیین و خواهد بود که خواهم کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در روز قیامت صالح این
است از ظاهر که او را فرمود و باینکه تا به مقتضای و آن حکم الا و او را بهیج بر دیم و درج بگذارد و از انکه تا به مقتضای
ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و از انکه بهیج بر دیم و آنست که فی الذین امنوا و اتقوا الله و
و صلاح ایشان بر دیم و از انکه ظاهر گردد و در وینستور گفتیم اینست از حجت الناس بر محمد و آله و سلم و از انکه تا به مقتضای
تا بهیج بر دیم و از انکه ظاهر گردد و در وینستور گفتیم اینست از حجت الناس بر محمد و آله و سلم و از انکه تا به مقتضای
داشته اند و نمایان حرم لاله اند و از انکه ظاهر گردد و در وینستور گفتیم اینست از حجت الناس بر محمد و آله و سلم و از انکه تا به مقتضای
بر وینستور گفتیم اینست از حجت الناس بر محمد و آله و سلم و از انکه تا به مقتضای
و از انکه تا به مقتضای

و از انکه تا به مقتضای

اگر راه نماینده تویی چو ابواب را راه نمائی اللطیفة السابغة ای در ویشتر محمدی صلی الله علیه و سلم
که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبرئیل اعیل علیه السلام ودیعت نهاد و بدو نگذاشت که کار د
بر خالق خود او کار گر آید و خدای که غیر مخلوق است جل و علا در دل بنده که مومن که انمن شرح الله صوره للاسلام
هو علی نور من بنی فراد که گذارد که آتش دوزخ بر دل بنده او دست یابد اللطیفة الشامقة بنار خردی خطاب آید
که ای آتش بنده ای خردوی از آن تو دابر ابراهیم از آن من ای دریای خیل فرعون از آن تو موسی از آن من ای کار د
که بش از آن تو و اخیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة التاسعة ارباب
اشارت و تفسیر فلما استلموا ذلک للمجبین گفته اند که چون بر سریم اخیل را علیه السلام بخوابانید برای پنج خردوی
او را بر زمین نهاد و لطف آتی چون روی او را بر زمین دیدی و کار او را از خلق او نگاه داشت از قطیعتش نگاه داشت
چون اخیل یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن بجا داشت
اگر بنده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد با بجهت فرمانبرداری بر تو
شخصت و چهار بار بر سر و روی نیاز بر زمین نهاد اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال که در نگا دارد
بچه عجب دلیل برین در خبر است که مالک دوزخ را خطاب کند که یا ناراضی یا ناراضی و الا تولى مواضع السجود ای
آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز و بگردان از نار و یسای ایشان را تعرض نمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز
نهاد اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفة العاشرة اهل اشارت گفته اند که چون بر سریم علیه السلام سجود
که بر سریم علیه السلام را در سجود کند اخیل علیه السلام رضا داد بعد از آن گفت ای پدر تو برین معامله خجسته ای یا من
ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من ظاهر آنست که من خجسته ای تریم که از سر فرزند و بلند و بزرگوار شدم و اینچنین میگفتم
گفت ای پدر عجب که من خجسته تر نیاشتم زیرا که اگر مرا فراسازی فرزند دیگر داری و مرا جان بهر کسیت ع که چون
جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید و ابراهیم گفت ای جان پدر باش تا حفظ کنی که سخاوت من مرا تب
زیادت است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و سجود اقدس آتی جل و علا نزول میکنی غم
و اندوه من نازان قابل است که فقط ع پذیرد بلکه مرا که بر اندیشتم که محبوب خود را بدست خود خویش بخینه اشتمال است
بیزان خرق در کانون سپینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گرد و که مرارت مرگ نمونه از آن اشارت
تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و در و فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر در دلم راه چاره بودی چه چاره یار
از بر مر آورده بودی چه نقصان آمدی و کار خوبان که مرگ عاشقان یکبار بودی و ما ایشان هر دو
درین مناظره بودند که فرمان آتی در رسید که ای ابراهیم و اخیل شما هر دو در نگاه ما انظار سخاوت نمودید
و لکن انا خجسته و در مرگ ما از شما زیادتست خدا الکبش و اذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی

بعد از این خلوت و بیست و بی هفتاد یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد آباد باشند که ممکن نیست انتقال از مقام خود پس
 بهشت را این خطاب سروری حاصل آید بی نهایت اهل دوزخ را غنی پیش آید بی غایت و در کتب اقصی و اندر هم
 یوم کسوف و کسوفی لامر و هم در غفلة فم لا یمنون فصل چهارم در ذکر نبای که عظیم الشان است و در مقام خود تا ابد آباد باشند که
 اصل آن پیش جبر روی زمین است آن اول بیت وضع للناس للذي قبلة از برای اینست که مکنی بام قریبی
 و تحقیق این سخن در روایت است که تا که علمای تفسیر کلمه حج القرآن می اندک نقل از ابن عباس رضی الله
 عنهما کرده اند که من نام دریا نیست که پیش از آسمان زمین اینجا بوده که اکنون که است و عرش مجید را بجای
 بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی المار اشارت بانست و گویند که چون عرش مجید را اکنون در آگاه
 اوست بر می آوردند که ملاقی بود و عرش بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمد و حضرت جلال
 الهیبت یعنی را از زمین دید و او را بر همه بقلع برگزیده زمین کعبه را از ویرون آورد و بعد از آن زمین را بگستر
 تا آسمانی عرصه زمین را از حیطة او بیرون گرفت و روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان
 در زمین بود چون بنظر الهی حل و علا بگذاشت نصفی آتش و نیمی آب شد و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان
 و زمین شد چنانچه در محل خود بین گشته آنقصه آن گفت که را بنده بر روی دریا بود و گفت که اینجا کعبه است
 و از اینجا زمین را بگسترده و در میان آدم تللی سرخی بود که فرشتگان زیارت طواف آن اقدام می نمودند و آنروز
 که حق تعالی قیوم آدم را قبول فرمود و مامور زیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سرانند پدید زیارت
 آن مقام کرد چون باطل رسید جماعتی از ملائکه استقبالی او آمدند و گفتند ای آدم پیش از طوفان قیوم بر سر آن ایستاده
 و چون میگذاشت انتظار قدمی بر می نمود تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب مکرمه و سعادت بر روی مایک شانی آدم علیه السلام
 بنمایند فرشتگان ملوات کعبه و مناسک حج بجای آورد و بنیاد حضرت ذلت و موجب توبه و انابت او گشت
 بعد از آن بیت المهور را از برای آدم بهر ستاد و در آن محل وضع فرمودند و آدم که آرزو مند محبت ملائکه و ملائکه
 و ملائک ایشان بود و مائل با سعادت ابواب سعادت ایشان مامور گشت تا اگر در آنجا نه بر مثال فرشتگان که در عرش
 مجید را آن میکنند و احراز ثواب نمایند و نیز نماید و در آنجا بود و از یکدانه یا قوت سرخ و او را دور بود و یک
 در شرق و دیگری در غرب از دور و دور از قندیل از سرخ و در آنجا بود و در هر قندیل فوری که شعله از آنجا
 و ماه و حجر الاسود را اینجا بود و آن یا قوتی بود و سفید از آنجا بود و آن یا قوتی بود که بر روی شستی و در
 قیوم میگذاشت آن از برای سرخ و در آنجا بود که آدم علیه السلام بود که آب زنده خود و آن تروی و حق تعالی چندین
 فرشتگان را نصب کرده بود که بجا حضرت استخار و حجر الاسود و قیام می نمودند و از حضرت الطین و جبرائیل
 میداشتند و آنرا کسبنت الهی جل علا چنان یافتند که هر که بر چیزی افتد که آنرا بهشت باشد تا نظیر میوه

و آنکه در سبب معجزات و کرامات مسوای خود را از زمین بردارد و چو در آستانه ای ایستد و از آنجا که
 ای در ویش بری که بخانه از غایب نهی حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید و در آنجا از آنجا که
 و اورا تلج سلطان المعمر می سازد چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را بر بیت جل و علا راه
 نموده باشد اگر در آنجا بقیامت بر سر آید بایست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از کرم آتی دور نخواهد بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از حس و خاشاک پاک گردانید تا بر ایسم علیه السلام با تعلق از زمین رفته که بیت المعمور را و معلوم شده بود بنا
 فرمود پس خطاب آمد که ای بادهم در نوای که قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار
 ناکار با قدر در روز بزر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آن شخصت در یافته باشد
 بدو گاری در محاذی و دیدای کافران انباری و ماریت اذویت و لکن تقدیری روایت دیگر آنست که
 عینکوبی را بر سر ستاد تا بازنده طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود نشا و روانی باز کشید پس خطاب آمد
 که ای عینکوبت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مارچ ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده و اسید ابرار
 علی علیه السلام و آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 کرده است اگر از لطافت دعوات غایت اناخذ المنکسر قلوبهم محروم نماید چه عجب به و است دیگر آنست
 که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال کیمیت آن بقعه عظیم انشال خبردار گردانید تا بر ایسم علیه السلام بهر دو سه میل
 و از نشا و جبرئیل علیه السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه بر ایسم علیه السلام عاقلانه شد پس برگردید و از
 آن بر تبارف و دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ به تمام بر ایسم علیه السلام در
 تنزیل آسمانی و آنقدر و اس مقام بر ایسم علیه السلام و در گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدند
 با سمعیل علیه السلام موافقت می نمودند تا قواعی رفیعہ منیعہ اش با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول
 آن معنی مشکور رسالت نمودند حق تعالی مقرون با صاحبیت فرمود و از آن و قرآن مجید خبر داد که و از فرخ بر ایسم
 القواعد من البیت و اسمعیل بر بنا تقبل منها انک انت الیمیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام هم با راست قبول
 آورد و شریک طواف و مناسک حج و اموری که در موهج عرفات بنظوری آید از زمینی و سی و قریبانی چنانکه
 حالانتهای مرتبانی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و روایت است که چو بر ایسم علیه السلام بهر دو سه میل
 حجر الاسود رسید باقیل گفت که سنگی تنگ و بسیار که نشا در باب مناسک است و از بر او سمعیل علیه السلام سنگی
 بیاورد و ازین بهتر بیاورد تا سنگی از آن بهتر بیاورد که بگوید بوقین آ و از او که تر از زمین و وضعی است
 و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود و می تسلیم کرد و با هر دو سه میل از فرود

دور زهره الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود
نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بنی تعالی بنالید که از آن فرای تاودیت نزارنجیل تو را بیاورم
از آن آبی وارو گشت ابوقبیس دامن کشتان می آمد تا در مکانی که اکنون درین موضع هست قرار گرفت ابراهیم را
جبرئیل علیه السلام از آن حال واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و ابان ابوقبیس بر اسمعیل علیه السلام
شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسئلت نموده او را بکوه گذاشت باز شتر خراسان فقر ستاد و گویند اول کوهی
که در روی زمین بود و ابوقبیس بود و کوهی زهره الریاض ابراهیم را آمد تا کعبه از پنج کوه بنا کنند بطور بدینا و زینا
و لبنان وجودی و در او این کوهها اگر چه از کوه دیگر بود و نه جدا داشت ملائکه از آن کوهها سنگ بکوه می آید تا بنای کعبه
از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی باخوابی آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر و کعبه
عالم باطن را چنانکه ظاهر این پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز و بنا بر پنج دین اسلام است که بنی الاسلام علی حسن
تا بدالی که بنای او استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانی است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه شرف و توحید
مخصوص بود و چنانکه بعضی از آنها بنهن کلام ثابت گشته اما کوه وجودی بشرف کشتن فوج علیه السلام مشرف
گشت قال الله تعالی و استنوت علی الجودی اما کوه بدینا به شرف موسی علیه السلام مخصوص داشت
که قال الله تعالی انش من جانب الطور نارا اما طور نیا بشرف مشتم باری تعالی مشرف گشته که قال الله
تعالی و انش من الطور سینین این سه کوه مخصوص است نزد اعیانی علیه السلام هر کوه لبنان به شرف است
و حر اکوه سرانعیب مکان آدم علیه السلام است و چون گل ازندگان نماز روی بجانب او آورند از آن دهنما
که با آن جبال مخصوص است با نصیب گردانید از آن کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند
و شمسک حج بجای آوردند و قولیت آن بقعه شریف را با اسمعیل علیه السلام مفوض داشت و حفظ آن
و صیتهای کلی نمود و بهر گام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام
نظر کرد و بعد از آن اطراف که را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد او حجاب داشت که بعد از روی در اینجا
باشند بدر و آمدن آن ناحیت بغایت خشک و بی آب و پر سنگ و در یک بود و او و بیای بی آب گیه و منظم
و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و طرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف نباتی و
ملوک و شمعون دیده بودند آن پدر است را از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خدا
جاء و علا بکشاد و رفا هیت حال اسمعیل و فریت او مسئلت فرمود چون از دعا بار پر خست و غیبت
مراجعت کرد و خواست که پای مبارک را بر کعبه آورده که باز و حی آتی جل و علا نازل شد که ای بر اسمعیل عالم را بطواف

و

الطائفة الثالثة حکمت بود که بنای کعبه محترم در جبال اودیو سنگ لایح بی درخت و ششخ شکلی آب
بر قف و ناب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض سبزه و گل و ریاحین و بلبل
آراسته بود و نصیبین نیافت ظاهر انا اخلاص را بران تحقق کرد که بجای حق کالیده موایان لیک گویان از
اطراف و جوانب ترک اما کن و آرب نموده وزن و فرزند خویش و پیوند را و دایع کرده از سنا از اوطان
بهر اصل که و بیابان انتقال نموده نه بوس و آرزو بدین جانب رو آور و دایه بکتهای بهمت و بگی نمت و طلب ضایع است
بوده کل و شرب نفس و تمتعات او تمام انصاحت و تمیز و کشف لاجرم بر سنگ پاره ازان صحر او و فکر کمیا اثر ایشان
حقیق برین دلیل بنشان نموده و از بهر خوار و غیالان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران نگذاشته
ریحان شکنجه قطعه بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری به که سنگ نرینه بطبیعی حقیق و مرجان است
ز بهرستان حرم گل کسی توان چید به که خار با وید اش و فطر چو ریحان است به ریاحی ای دل بی دل
بفرود آن دلبر و به در بار که وصال با و بی سر و رو به پنهان نه بهر خلوت چو رفتی بدرش به خود را بدیش همان
و اگر در رویه الطائفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که آنکه نقد خانه میکند او را با نفس و تمتعات و اگر گشت
مسلم نیست آنکه قصد خدا و نفاذ کند و بر ایا مقصود نفس و نصیب بود و بودن کی مسلم گردد و بی حرام
باطن تو بهی که دوست آید حرام باطن چیست آنکه آزاری از نیاز و زاری به میان بزدی و در از و فواید باری بر دوش
دور عالم عشق لیک گویان وی بادیه فردا نیست آری و از سر در بر شایده و احد فرود ل و علایق او که آفا کنی
سایه ای قوم بهر رفته کی سید کجاست به معشوق هم اینجا است بیاید بیاید به معشوق تو بخانه و دیار را بیا
در بادیه گشته شاد و چه بر آید و گر قدر شاد و بدین آن کعبه جانست به اول رخ آئینه بصیقل بر و آید به
الطائفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنی بواجب خیزی
ایک طرف می بری بی غایت و ایک طرف دیگر بجای بی نهایت و طرا از اعزایت باشد بر استیلا کرام او شایه فطانه
گفتند از عشق باری عاشقان با بهر بیند که مشت سنگ هزار و سنگ بر هم نهاده و از بادیه خواری سدی در پیش روی
و صد هزار عربانی را بر هم با در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را بر روز تیر تر گردانیده و لا وحی قدس سر و صفت
بگوش روی گردان ز جو را کشتی به مگر مرد دل خویش در کنا کشتی به بهر صفت که میشو و بکن بهدی به که کشتی را
بسر کوی آن نگار کشتی به زجاء و شمت دنیا و گر به سطلی به سعادت تو جان پس که بویا کشتی به چو اختیار گشت
عشق روی دل را از دست و ضرورت که چو برش با اختیار کشتی به اگر با جگر برین مرد خواهی یافت به و را و او
که بر سر کشتی به چو از بند و دست را با کلیت صفت را به بهر خا طیر گل که چنانی کشتی به الطائفة الخامسة
عشره اهل طایفه پنجم بیا که در و باطن هم کعبه اساسش با و در راه و این با و این کعبه است و در راه آن کعبه

و این کعبه است

کوی تو آیم چه نشنودم از آن قافله گر باگ درانی من مغر زان بر سر کوی تو در آیم به الماطیفة السبا بعة
 اشاره فی ذکر شئی من خفاشک ایچ فی انفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای تقسیم سرچشمه طبیعت حیرتیه ای
 محروم از کعبه وصال متوطن در منازل آسمی تا چند معتکف ز اوید انگ لفی ضلالک تقدیم تاکی دست در گردن
 دشمنان ان من از و حکم داد که کم عدواکم در آری و به خرافات نعیم دنیا و روحانی غرور شیطان در آری از سر خوا
 و پیوس بر خیز دست در دامن جدد و جدد را در این بند بار آوریم شکن زن و فرزند را و دایع گوی و خان ما را
 بر هم زن روی از همه گردان و بصباق توبه انی و جهت و هی المذی فطر السموات و الارض قدیم در راه نه
 و از عقیده پاک صمدی الی و اسباب الی ربی در عالم وجود و در ده با و یفیس ما را به را بقدم مجاهدت ملی کن بر سرگاه
 دل با آب انابت غسلی بر آرزو از لباس بشیریت مجروح شو و احرام در عورتی در بند و بعرفات معرفت در ای محفل اتر
 عنایت بر آری و قدیم و حریم حرم قربت نه و بشیر احرام عزت در ای و آنجا بدنای تنهای روحانی توفیق نمای و یفیس
 بهیسی را در شرف خزان بر شین انگاه روی بوجمال کعبه ما که روح نفسک فی تعالی چون بکعبه مراد و رسیدی الوان
 کن یعنی گرد و گرد و حجر الاسود که دل نیست بگرد که الحجز حین الله بلکه انقلاب برین اصابع الرحمن عهد را
 تازه کن و از آنجا به مقام ابراهیم آئی یعنی مقام روحانیت خلعت و آنجا دور کتی تختیه مقام بگذر اینجه عبودیت
 از برای بهشت و در رخ کن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن بعد از آن بدر کعبه الوصال مای و خود را به چون حلقه
 بر در جان و بنود و رانی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بنودی انگاه حقیقت من غلظ کل آئینا
 بدان فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او
 بدانکه خصایص ابراهیم علیه السلام آنچه در بعضی کتب ایراد کرده اند بهفته است اول خلعت یعنی محبتی
 که در خلل قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه عجبی باشد اگر چه لمعه از محبت محبوب بر قصه وجود او
 تا فته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و بالمال آن مرتبه در میدان محبتی بطلب قلبی بر نوبی
 علم استافته و سبب خلعت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصه و هم ضیافت است و او ضیافت
 فقر اخودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی و خلی است که روزی بطلب همان بیرون فته بود تا با دای
 طعام خود و بعد از طلب بسیار پیروی رسید چون بچانه اش آورد و تقصص احوال نمود و پیر از دین بگانه نشست
 او را هر چند است حنیف و لالت و نمود و پیر و امتناع بیشتر از خود بهر از سنن مرضیه آنحضرت بود مثل قلمها
 و قصص شارب از پیر استند و پیر و را با افزود و انقصه پیر از حر و فی ملول خاطر از کیفیات طعام
 ناخورده از سر بخوان خلیل بر خاست و خلیل بهیبت بی اشتیامی به نسبت کفار در مراعات پیر تمام نمود
 من از آنکه پیر که از نظر خلیل غائب گشت فی الحال خطاب عتاب آئین از جناب اکرم الاکرمین جل و علا درو

یافت که پسر ابراهیم با چندین سال هست که این پسر را با وجود فقر و دوزخ از خوان افتادگان شناسانیدند و چنانچه
گشاده و آماده کرده است فرموده اینم امروز یک چاشت او حواله بشود او را از سر خوان خود گرفته و در صومعه ای که در آنجا
ابراهم علیه السلام بتجلیل تمام از عجب پسر بیرون دیده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پسر از
بی التفاتی در اول و اتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام علی و عیال
بایبیران فرموده پسر از مشاهده کرم انبی و ملا خطای این نوع بنده نوازی با نهایت متانت گشت در وقت تمام خود
تجرب کنان میگفت زنی که پسر خداوندی که با دوست خود بهجت دشمن عتاب کنای تجلیل بیان خود فرمودی
که خدا می چنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرمود یکی از خصوصیات گشت را باقی بپوشد که هنوز
خود مشهور در این همچون شمع گشت به تیغ سر برداری او نمیدزد رحمت خود را گشتن به نفعیان که فکر بانی فرمود
نقل می گیر آورده اند که ابراهیم را علیه السلام از بسیاری هماننداری در خانه اش طعام نمادند تا با آن پسر بیاید
و اشتیاق دوستی داشته غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غلام بپوشد فرستاد
سودن تا با در آن حصول چون غلامان نزد او آمدند گفت می ترسم که بیش از دراک بآن محتاج شوم شتران را خالی
فرستاد غلامان گفتند که در دست است که از شهر بیرون نده ایم و مردم گفتند که طعام خود را می آورند اکنون شتران را بیاید
بشهر را بر زمین ملازم و مناسب نباشد بهجت ناموس و اهل را بر یک گرداند و به شتران باز کرده بشهر را آورند
و چون بد خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و سر و عباد که شنیده جواب رفت کنیز آن بدستور
معهود و پسر خود را رفتند یکی را سر کشادند و نیده بچینه بیرون آوردند آن بچینه و نزد ابراهیم علیه السلام
چون را کنیزان به شام خلیل الرحمن رسید پرسی که از کجا است گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست
گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سها دانست خصمانه میگوید که پسر ابراهیم علیه السلام
مخصوص بود و یکی خاص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر تفت ابط دیگر فری موی سر و دیگر استخوانی و گوشتی و شتران
و دیگر سوا که وضو و استنجاء آب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و باین اول
کسی که موی سفید در محاسن خود دید و بود پیش از موی روی بچیکس سفید نمی باشد چون آن به کیفیت
خداوند این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب اند که این وقایع است گفت رب ندانی و قار بر روایتی
آنکه گفت ایضا شد الهی بیض لبقام و سمار الوقار و روایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود اول کسی که خرم نمود و بجنبان تابش و نوری
جل و علا ابراهیم بود و علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوند ایا ما
بنده المشکوة التي تشویب بک خدایا و ما این تشویب است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود

که بعد از آنکه این پوششش علم در زانست است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را
 این خلقت نشاءم که وی گواهی بدیگاری من مگر اینکه شرم دارد که هم که او را با تشو و در رخ بسوزانم یا از برای او
 میزانی نصب کنم یا دیوانی بگشایم ابراهیم علیه السلام گفت زنی دقار چون صبح برخاست تمامی سبکشان
 بر شال تنامی سفید گشته بود و قنایه گماهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفیدست و دایت دیگر آنکه سبب
 بر این شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صبا و زینوده بود حضرت حق سبحانه و تعالی
 اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنایان استبعاد نموده میگفتند که این و پیر یعنی ابراهیم
 که در آن روز ندری برداشته اند و میگویند که فرزند صلیبی است حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شنیدند
 که او انبیا که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم اختیار نشد و حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید کرد و انبیا
 از اسحاق ممتاز گرد و دیگر اول کسی که خدشه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث واردست که اول ابراهیم
 و حق تعالی با قدم و سوار این شامین است یعنی گفته اند که قدم و نهیست و شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
 که هر از قدم و نهیست است دلیل آنکه در حدیث دیگر واردست که چون ابراهیم را علیه السلام بفرمان
 مسأرت نموده بقدم خفته کرد و از آن الم سبب با آنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم
 تعجیل که ای پیش از آنکه امر شوی یا آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوند آفریده و ششم تا نهم
 نمودن در امر بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسی که تعلیم و سر او را پیش ابراهیم علیه السلام بود در عرض نام
 انبیا آورده است که سبب پیشین از آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون
 سجود کنی باید که میان عورت تو و زین حالی باشد تا زین عورت ترا نمیدانند پس ابراهیم علیه السلام تمیز بر او را
 نمود و اول کسی که خفیت را تمت کرده او بود و اول کسی که راه خدای تعالی چرت کرد او بود و اول کسی که در روز
 ویا است پس شانه آنحضرت خواهد بود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام
 و این مقامی آن روز حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند و در آتش اندازند و چون نقصان باین اشارت
 فرمودند مقام او را قبله خلافت کرد و اندیدند و انتخابی و مقام ابراهیم صلی و او را امام مردم گردانیدند و انبیا
 اندکس اما و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم تبعات او را فرمودند و تبع مله ابراهیم حنیف
 و بیست و هجده نفر از یاران او نازل شدند و در محفل آنحضرت اکثر و عطفه بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه
 مذکور میگردد و اول آنکه ای پسر آدم من خشنودم از تو نیاز و عبادت روز بروز و تو نیز راضی باش از من هر روز
 بر روز قدم آنکه کسب لا حبار و حق الله خدنه میگوید که از صحبت ابراهیم است مملای این آدم فان المرزق
 مقسوم و آخر این محرم و انبیل مذموم و الحسود مضموم و الدنيا لاندوم و الرزق هو الحقی القیوم مقسوم آنکه ای پسر

پیشتر فرستاده اند و دوست خود را از برای آن روز که در پیش از این چهارم آنکه ای پسر تو هم شکر گزاری کن کسی را
آورد باره توانا تمام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گزاری تو نموده چشم آنکه ای پسر تو هم همه عمر خود در طلب
دنیا ای فانی هر وقت که روی طلب آخرت کی خواهی کرد چشم آنکه ای پسر تو هم بدستی که آفریدیم از برای
چشمهای تو چشمی که عبارتست از یکستاست تا چون نادیدی در پیش نظر تو آمدنی محال چشم خود را از آن
پوشانی و بختی از برای دامن تو بقیه از زبان تو تزیین کرده ام تا چون بختی نگفتی باشد از آن لب به بندی
چشم آنکه ای پسر تو هم از آنجا باشد که طلب دنیا کند بطول دل و از روی عجبی بزرگ قلیل علی سخن و ایشان بوقت
عابدان و در احوال ایشان منزه است از احوال ایشان باشد اگر عیالانی نباشد بقا است کنند اگر او را از ایشان باز
دارد و بزرگتر است از اینها و از اینها بزرگتر است از اینها و از اینها بزرگتر است از اینها و از اینها بزرگتر است از اینها
ای پسر تو هم بزرگتر از دوست میدارد از برای خود دوست میدارد و گویند بجز من که ترا من از برای خود دوست
میدارم زیرا که خود را از من دور نمیدانی و منم آنکه ای پسر تو هم در گردن تو دو خط است و بختی ام در یکی عیب خود
و در دیگری عیب پدرم و تو هم از این دو خط و چشم از این دو خط و چشم از این دو خط و چشم از این دو خط و چشم از این دو خط
و هم آنکه ای پسر تو هم بزرگتر از کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت و از آنکه بگوید در بهشت و از آنکه بگوید در بهشت
و در نگاه من و خود را بگذارد و بیاورد من نفس خود را از مخرجات باز دارد و از برای من و غریبان را و خود را خود
جای خود را بگذارد و بیاورد من نفس خود را از مخرجات باز دارد و از برای من و غریبان را و خود را خود
نموده و از برای یابی یاد بدن خود بیاری مشاهده کنی یاد و دل و دقتی تو هم کنی بد آنکه همه اینها از شما
سخنان است که آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید
طاعت است یا دوست یا آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید
یعنی باشد اگر تو بگویند میباید در روز خرافای تو نیز کرده میدارد و صحبت را تو ترک کن هر چه را یعنی
تا به بیان تمام نگاه دارد و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید
و شناسایی و اگر سنگی پیشه کن تا هر چه بینی و خود را از برای عبادت من خایع ساز تا من و اصل گردی چهارم
سبکترین پسر تو هم اگر برای بهشت آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید
در آرد و اگر تو عبادت کنی تا هر چه بینی و خود را از برای عبادت من خایع ساز تا من و اصل گردی چهارم
و این خود را از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید
محبوبان باز نگریه تا من باز دارم از تو دوست خود را و گرامی دارم همان مرا چنانکه من همان تیرا گرامی میدارم
من و شما را از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید و از آنکه بگوید

بدانکه همان من اوست شانزدهم آنکه همیشه شایسته کارانید و من هم عذر آن من باز گرد و تو بگویند تا بر سر خود بیاور
و پاک در آن هم بفرستد و ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتیکه غضب تو مستولی گردد تا از یاد کنم بر خست خود و در وقت
که غضب من نهاده گردند نیز و پنجم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود به قیامی از رزق من راضی شود و من از او
به قیامی از رزق من و پنجم آنکه ای پسر آدم هر چه نیست یکی خاصه از آن من و یکی باز تو و یکی میان من و تو و آنچه با
منست روح منست و در بدن تو و آنچه خاصه منست محل منست و آنچه میان من و توست تا تو و او از رزق من
پس نهاده که محبوب نگردانی و دهای خود را از من بطلبی چرا که منم آنکه ای پسر آدم این مقدار که دل تو میسر شد
بیرون بر من محبت خود را از دل تو باین مقدار که در من و رزق من بدینا بیرون بر من محبت و تلاوت یا ان و صید تو نسبت به یکم آنکه
ترا از برای آن نیافریدیم که دنیا جمع کنی بلکه بپادشاه خود آفریده ام و برای آنکه باز داری و عوشت المومنان را از
درگاه من بدرستی که دهای من المومنان را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد مست و دوم آنکه ای پسر
آدم هیچ روزی تو کم نشود و اگر یکبار از برای رزقی مجد و فرستد و بر آن فرشته گان از محل ناپسندیده تو بچنان من
بپارند روزی من بخوری و عصیان منی و رزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و چه نیاید عی طایفه مردم
و ترا بهشت بخوانم اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری نسبت به یکم آنکه ای پسر آدم هر چه
بمن بخواهی جواری من بدست آید بمارت مساجد و رضای من طلب کن بهشتی با عطا و در رخ را به کل ترک کن
و بعد از نماز بپادشاه خود بگو ساعی مرا یاد کن تا ما این در وقت را از برای تو کافیست که نسبت به چهارم آنکه ای پسر
آدم از دها ملول شو که من از اجابت ملول نمیشوم هر چند در دعای من اسراف کرده باشی نوسید شود از رحمت من فان
رحمتی و محبت کل شیء نسبت به پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو
به نسبت با وجود این همه سوال و طلب نسبت به ششم آنکه ای پسر آدم به پیوند کسی که از تو برود و عطا کن که با یکبار
مهر و مگر و اندر سخن گوی با کسی که زبان از تو باز گیر و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند عفو کن از هر که در حق تو
ظلم کند مگر آن که هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله ساقیان باشی بجزت و از جمله غانان بهجت
و ترا باین سعادت ثواب بهفتاد و غیره که است که نسبت به هفتم آنکه ای پسر آدم از جیل الریحل تزد و فان المسفر بعد
و حقه فان العقیقه که او دانه اصل العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از فصاحت و چه نیست
جلایه السلام و در این نیست که اگر ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند چیست برای آنکه
که خداوند با بپایده از ترس تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم برای او حضرت من و بهشت من و رضای
گفت خداوند چیست چیزی آنکس که متکفل بشی و پیوسته بود و فرمود که ای ابراهیم برای او آنکه او را بپایه ترش
خود دهای من در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفته تا که آنکه ای فضل بیستم و هفتم مقدار عفو و کفایت

آنحضرت پیشانی از آنجلیل علیه السلام بیا که حضرت ابراهیم علیه السلام کتاب و یقینا پنج سال بود در عارف
 قبیله میگوید که ویست سالی بود در اخبار از زمان مسعودی حد نو پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح
 نموده اند و علمای حدیث اکثر بر ویست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام
 با آنرا تا نبوت سیکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تا بوقت بود که بعد از پیغمبری فاطمه از آن بر جبهه
 در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن خانه دیباچه بود و در آن صورت
 آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم که در نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کاملی نگاشته و آن صورت
 ابو بکر بود و رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دایره تقدیق این تیمم بگذراند او باشد
 و از بسیار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آن تیمم بود
 و از علامت آنکه آنرا اندیشید از عقب او صورت نور و النورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او
 نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیه و در پیشانی او
 بر زده و شمشیر بر سر نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده که هرگز از آن نشود
 خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد
 و در حوالی آن صورت صاحب از صاحب و انصار رضوان الله علیه هم چنین بر کشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام
 او را در گفت تا نظر و صورت را بنیابا علیه السلام کردند و دانستند که همه انبیاء بعد از ابراهیم از صلب او است و این بود
 الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از صلب اخیل است نه از نگاه استجیل علیه السلام را گفت که هر فرستاده اند
 که در میان او و خود ایشان از تو فراموشی تا این نور اوضاع کنی الا بشکاح در مطهرات و او را بگو به پیره بر و بار پاره
 سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد از آنجلیل علیه السلام فرا گرفت و عهد نهامه و
 از او بستند و تا نبوت سیکینه را با و سپرد بعد از آن بجانب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات توشیح این
 عهد را بعد از بنای کعبه ببار کرده اند و الله تعالی اعلم روایت است از کعبه الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی
 ابراهیم علیه السلام بطلب همان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میر و حجازه از برای
 او فرستاد و او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آورد و پیر تقیه از آن برداشت تا در دهان نهنگ گامی
 چشمش بر دهنگامی بسوی گوش و چون دهان نهادی و بنگاه فروری بهضم ناشده از و بیرون آمدی حضرت
 ابراهیم را باقی تعالی حمدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علان طلبه عزرائیل را بنوا و نفرستاد
 چون این پیر را بدین منوال دید از آن پیر پرسید که چه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بهجت کبر سن
 به پیر رسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود به دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاد گفت ابراهیم

علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من بگذرد و بخواهم بدو آن پیر گفتم بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا بفرست
نمای پیش از آنکه بدین بحر و فتنه بشکافم و پیر بخواست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و ملک الموت آمد و
علیه السلام و در فرقه جبرون نزد سار و خاقون مدقون گشت و این روایت عداس نقیای بود در حقه الله و از سار
امام محمد غزالی رحمه الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و
چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته در او متغافل بودی و روزی قفل آن خانه بشکافت و چون در آمد مروی دید
آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت
صاحب این خانه منم ترا در دنیا آورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو من زیادت مستلزم
علیه السلام دانست که وی ملکیت اما یقین ندانست که کدام است نام او پرسید گفت انا ملک الموت
ای ملک الموت میخواهم که خود را با آن صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا کاشون گردانی گفت نه
از من بگردان چون روی بگیرد و نید بعد از آن که مروی فکر کرد چنانی مشاهده کرد بجایت خوب صورتی جامه خوب
پوشیده و را تحفه بجایت خوش اندامید حاصل بطریق که جان بدیدار او بسیار ابراهیم علیه السلام گفت ملک الموت
اگر بنده من را در وقت مرگ هیچ فتوی نباشد بغیر از دیدار تو همین بجنده است و او بعد از آن گفت ای ملک الموت
تو انی که با آن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمانی گفت تو انم شاید که ترا طاعت میکنند
نباشد گفت البته میخواهم که ترا با آن صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون وی خود برگردانید بعد از آنکه از
مرویی دید سیاه روی همه رویها او بر اندام او بر خاسته جانشه سیاه پوشیده نقی کریمی از روی آید و زبانه آبی قفل
از منافذ سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورتش مشاهده کرد از بهوش برآفت
چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت او باین باز آمده بود گفت ای ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ
هیچ عذابی نباشد بخزدین تو همین بجنده است و او بعد از آن سوال کرد که ای ملک الموت جنتی را که مرا
قاصداً بقبض روحی یعنی ای ملک الموت آمده مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر
اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکال نیست میخواهم که آن خلیجان را باطن من قطع کرد
پرسید آن کدام است گفت پل رایت خلیل الله قبض روح خلیل الله روح دوست دیدی که جان دوست خود را
قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی بخواهم
رفت آمد گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید که پل رایت خلیل الله را بیدار بقا و خلیل الله روح دوست دیدی که
ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود نقد و تقاضا پیش از آنکه گفت زودتر جان مرا قبض کن پس پیشانی
به زمین نهاد و بود نظم چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم که مرگ ز آب حیات است و دست من در دست

کتاب

پروصل دست میسر گردید و زهر نوش جان عاشق خشنود و اگر حال ناپدید وقت جان وادون هیچ جای
 جان که زنده همان نماندیم و مرا نیست زخم فراق و خون که در بدن او و بر او و شیم و فضل و کرم
 در قضیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
 تا به عیبه المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام حسن و زاده ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العزیز گفتند که
 او عراقی است و ولادت او در حدود شام بوده و در صخر سن بلای هجرت مبتلا شده و در راهی که به پیر رسید
 رشا و در بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیلۀ خبیث که در میان ایشان نشو و نایافته بود و نسبت
 که سفینه حضرت اسمعیل علیه السلام به مدینه فرستاد و حضرت نزل الکبریات محل ذکره در نتائج آن گویند که آن کشت
 از زانی فرمود تا بجای که از تحت صد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او با خبر وفات یافت و او تنها ماند قبیلۀ
 جرهم بهجت ضوابط محبت چهاره بنت معدین اسامه جرهمیه را بر تنی با و در آن غنیمت بهجت نورانی
 که داشت از قبیلۀ کوه بر ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند و از تحت حجاب اسمعیل علیه السلام سر و
 رفت و بسبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بگریه افتاده بود و اتفاقاً
 اسمعیل علیه السلام بصید بیرون افتاده بود ابراهیم علیه السلام بنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه
 کسی آن زن گفت من شکوه اسمعیل ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل متفسار نمود و چهاره گفت
 بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگردد از عسرت عشرت شکایت نمود و اسمعیل را همان
 بنیت بلبل الرحمان بجای نیاید و ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من بران و بگوی
 استخوانه را تغییر و ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید بیرون
 بازگشت شام شام صلت بشام جانش رسید از چهاره پرسید که در آن غنیمت من چه خبری بدین منزل
 گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو متفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که خانه یا
 تغییر دهم اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی بر خیز که طلاق تو
 باهل خود ملحق شو پس از آن مال و فقر حارث که اکمل زن آن قبیلۀ بود و بخواست و با او پسری بر دو نوبت
 دیگر ابراهیم علیه السلام بر سر مقدمه و بان نسل تو بر شود اسمعیل علیه السلام به قضای عا و نایافته
 بیرون رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کی است گفت با عتبه در فتنه است از حال ایشان استخوانه
 مال که گفت بخیر و خوبی میگردد و در مردی و تقسیم ابراهیم علیه السلام با عتبه نمود و استخوانه های نزل فرمود و بگوید
 درخواست نمود که نزل مارا بقدم خود مشرف ساز تا ناخیزی حاضر کنیم بهجت بیابن نزل کرد و گفت
 که بر حضرت جان خود را کنیم ابراهیم علیه السلام گفت بحال نزل نازم مال که گفت موی غریز را

و نیز بر عید می که در قیدی در آمدی از طیور و وحوش با وی بگویند و فراموشی که یاقید را در هیچ مکان الا بنام خدا ند
سجده و تعالی و تر است و از نیست که نه بگویند که بنام خداوند سبحان باشد تا دل کنی قتل است که روزی بصدید
بیرون رفته بود و از طیور و حیوانی و وحوش خجسته میزد که یاقید را که بدانی که تو منظر چه نوری از خدای ابراهیم
صلی الله علیه و آله باشد و بدانی که وقت سپردن امانت نزد یک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو
منفک خواهد شد دیگر بصدید نیز دانی و گویند که دوست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزند می نیامده و چون
این سخن از زبان وحوش و طیور استماع شود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام شراب
نخورد تا آن زمان که بر بضمون این سخن واقف نگردد و چون گاه در آن ندوه باندگاه ملکی بر روستا بصورت
مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یاقید را اکنون تو حاکم زمین و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از احسان
طیور و احسان طاهره به تو رسیده و تر از فرزند می خواهی آمد اما نه از نسل سحی اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قریب کنی
از حضرت اوسرین طلسمی بر تو کشوف گرد پس قید بر قربان گاه اسمعیل علیه السلام رفت در شرف صد فرج قربانی
کرد و گفت آئی اگر مرا فرزند کن است خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل
از آسمان می آمد و آن قربان را می برد و اندازید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون
در سایه درخت و در خواب و در هر چه در خواب بینی بدان عمل غامق قید چنان کرد و در خواب دید که او را ندانند
که این نور که در پیشانی هست نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم به طفیل او بخواند ست و در آن زمان حریت
انرا وضع کنی زنی است عربیه فاضله نام و زکاح خود را از نامقصود و معمول پیوندد قید چون از خواب بیدار شد
خرم گشت از آنجا روان شد به هر چه میگذاشت او برکت آن نور را فراموش و میکرد و ندو میگفتند که یاقید از هنگام آن
رسیده که آن نور گرامی را بطلب تو خروج نمای چون بنزل آمد مردم با طرافت اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام
او فاضله باشد طلب کنند آخر الامم دختر تلک بنی جریم فاضله بنی بن عامر بن نصر بن مخطان که اس حب
همین قید باند زکاح در آورد و آن نور را سر و پناخه انتقال نمود تا بوقت سنگین را که پیش قید می بود و اولاد
اسحاق با وی منازعت میکرد و ندو میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بی اتقی قهر است و شمار اجزای یک نور
ست و غ غیبت باید که تا بوقت پیش با باشد قید میگفتند که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام متصرف
انکه تا روزی قید بفتح تا بوقت کرد و انرا می شنید که تر افخ این تا بوقت غیبت که فتح آن مقوم را با پیغمبر
و در پیغمبرستی بلکه در پیغمبری این تا بوقت را بر یکسان و به پیغمبر علیه السلام تسلیم کن که پیغمبری کسی را هیچ
این تا بوقت پیغمبر غیبت قید را از که غیبت کنعان نموده فاضله را که ماه بود و وصیت نمود چون وقت وضع
حاصل شد مقام اولاد اسمعیل علیه السلام را که تر او اسباب اعطای پیغمبری خواهد بود انرا می شنید و اولاد

و قهر خداوند متعال و مقرر سید و بعضی از اطراف فرس نیز مستولی شد و یکس اورا ندیدی که از غیبت سجده نبودی
ما در او جاری بود و منت مرا درین مذبح بن حیر بعد از آن از جمیع باو منتقل شد و اول کسی هست از فرزندان
اسمعیل که کتابت نمود و به نسبت چهار زبان سخن میگفت و به نسبت چهار نوع خط می نوشت و ما در او جمیع
بنیست خطان هست بعد از آن آن نور از انتقال با و کرد و او را از آن میگفتند که بلند آواز بود تا غایت
که آوازش از دوازده میل راه می شد و ما در او سلی بنیت ایستاد بود و بعد از آن از او بعد از انتقال
نموده او را عدنان از آن گفته اند که من و اوست هر صد آن می بودند که او را بلاک گردانند و میگفتند که اگر این نام
بر آن شود از نسل او کسی پیدا شود که سیدانش جهان و از او قرن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را
از شتر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان سوار شده بود و شتر او سوار فارس را عقبت بر شتر
و قهر او کرد و او را در میان حیلین زد و گرفته عدنان نیز بقتل و مقابله قیام نمود تا غایتی که اسب او
زخم در پیش انداخت و اسب فرو آمده بکوه و وید اعدای از عقب او رسیدند عدنان از حق تعالی و شکایتی
و اما او مسالمت نمود و دستی از کوه بر آمده او را بقتل کوه بر آورد و صیحه برآید که همه دشمنان او و هلاک شدند
این شیر یکی از حشرات پیچیده بود ولی با شعله و آتش و او را و یلها بنیت ایوب بن خطان بعد از آن آن نور
کامل را سوار از عدنان بعد از انتقال نمود و شیش ابو قحطافه است و قضایه از منشا میر فرزندان او بود
روایت است که بنو منقذ بنیت شجاع و او را بوده اند چنانکه این محد با چهل نفر بر جری از بنی اسرائیل یافتند
که ایشان از حده بیرون بودند و اموال آنجا حده را بنا راج برده متعلقان پیو در اسپر کرد بنی اسرائیل متعلقان
پیچیده بودند و دلتاس نبودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیچیده بنی اسرائیل روی بقبله
برای دعا و درخواست که بآن امر قیام نمایند نگاه وحی آتی با و رسید که دست از دعا بازدار که تمام انبیین
در اسرائیل و بنی الاثرین از دعا احتیاج و احتیاج او را بدو و ششید او بعد از آن است که مد تاز را گویند
از آن که بود و خیر آنی و او را بعد از آن گفته اند که تاز را روی ترو و خبر روی ترا جمیع بن و اوست بود چنانکه در حدیث
متفق بر آنست و او را در این نام هم از قوم عدنان بود و پیچیده گفتند که بایه و بنی اسرائیل حصار بسیار است که در
و دانه نام و مشهور و یا غیبت تمام باز نیگاشته از انجست شمی بعد شد و امد اعلام بعد از آن آن نور به نذر
استمال نمودند از مشرق از غیبت و نذر و غیبت قلیل را گویند و در ششید او آن بود که چون وی بوجود آمد
پدرش نیز از شتران را و او بگوئی تعالی قربان کرد و مردم بعد از او است که در مذکرافت کردی گفتند که من
اینکه بر این نور اندک می شمارم ما در او معاده است بنیت خوش بن عدی بن قریب بن جبریم بعد از آن آن نور از نذر
به انتقال نمود و ششید سید کار زنی گوید که او را بعد از آن گفتند که هر چه ششم که او را دیدی دل در ششید

عشق او شدی و حضرت زین العابدین را که در آن حضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شریعت را پاکیزه
علیه السلام را ترویج می نموده و از دنیا خارج او است و فرزند خود را یاس را بدان شخص که گردانیده که من نیز می گردانم
خیر الله با عجل فاعل نفسک علی نکر و یما اصلمها و اصرها عن طلبها یا قیما فداها و گویند او که سید عالم می باشد و در
کردار او دیار و در آن کلمات است عدی بن عدنان و بروایتی باوریش حبیده و ائمه اعلم بعد از آن آن نور کامل است و در
از حضرت یاس نقل شد و او نیز مؤمن بوده است و او را از آن یاس گفتندی که مفرج از پیری و نومیدی دینی
از فرزند با و بشتر گشت و حق تعالی او را سرادق قوم گردانید چنانچه او را سید البشره میخوانند و مجموع معراج قوم
بسمب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود او از زمره شیخ نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند
و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تبلیغ کرده اند از حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنیدند که نو می کرد
صلی الله علیه و آله و سلم لبیک میگفت و او را و فرمیه نام داشت و بروایتی صفای بنت ایا و بن حارث
بن حارث بعد از آن آن نور از یاس بعد از انتقال خود و او را در آن گفته اند که شرف آن با خود را در آن کرده است و در آن
آنکه روزی در عقب خرگوشی میدیدند تا او را گرفتند پدرش او را در آن لقب کرد و آن لقب بروی باز داد و او خدای
بنت حارث بن حارث بعد از آن آن نور از در آن که بخیر می انتقال کرد و او را و سلمی است بنت اسد بن ربیع بن
نزار بن معد و او را و در آن اب نموند که بره بنت او بن طایحه را در نکاح در آورد آن نازک قوم خود بود
بفرمان منی غیب او را و در آن خود در آورد و از او گمانه متولد شد و آن خود بوی انتقال نمود و او را گمانه
از آن گفتندی که پیوسته ملازم کنین قوم خود و بروایتی نام او علی بود و او را و یاس روایت ثانی می کنند
بنت قیس بن عمرو بن خیالان بن حارث بن نزار از کنایه بن انتقال نمود و قبول جهود و لقب بفرمان
و وجه تسمیه او بفرمان بعضی گفته اند که قیس وایه ایست بزرگترین و اب بجزی یکت تقوی قوم خود بود
مرتبه باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که قیس شدن است چون قبایل متفرقه که حج می آمدند و در آن
خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که مشفق از فرزند است بعضی گفته اند
چون پیوسته او با سبب تجارت قیام می نمود باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که مشفق از فرزند است
بمعنی تقی و چون او پیوسته تقی محتاجان به تقدیم میزبانان اسم با لقب شد و قدید از عرب که سید
بفرمانش میشو و در آن است و الا فلا نقل است که در حج خود اب فقه بود و خویش نمودند که در آن
رسنه و بعضی از اخصان او با آسمان رسیده و او را در آن او نور علی نور بود و قومی سپید روی بر این است
متعلق و از نظر وی تا بعد از آسمان کشید و شاخهای او بود و او را در آن آخرین ترتیب یافته چون آن نور بود
بر کاخ آن خواب را عرض کرد و آن کاخ گفته اند که این واقعگی بود و آراسته باشد و شرف و انعام بود

چنانکه بود که در کتب مختلفی واقع شده بود و اضطراب مردم به نهایت رسیده با ششم بطرف شام رفت و آنجا آمد و بسیار خبر
و نان پنجه در جو الهه کرده بکده آورد و دهر باده و یک شتر و شربانگاه یک شتر و پنج میکرو و یک شتر بی پخت این نانهارا
ترید می ساخت و مردم بکده را صدا می میگردد و قند و عشار ایشان باین طریق می ساختند ضیافت میفرمود باین
در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتر و الصیفه اسفت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و مکر زدن خود را فرزان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل است و انتقال نیافته و تا آن نور و جبین با ششم
استنبهین بود و هرگز قدرت نیافت که بت راسخه کند و محمد الحق میگوید که حق سبحانه و تعالی در باره او با امانت
فرمود که گواه باشی که من را و از زنا نسل پاک گردانیدم نطفه محمد رسول الله علیه و سلم را در پشت او جاری نمود
و با ششم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب است و پس سیدی و بر هیچ چیز نگذاشتی
الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بجای که قصیر مردم بواسطه انتشار فضائل او و بزرگی
آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او سطر کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول
نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین بی که در جهان باشد در خواب بید که سلمی دختر خود را به نکاح خود در آورد
از آنکه به شرب است سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النخار از قبیل بنی النخار از قوم انصار بنحو است سلمی
در شرب به عبدالمطلب آسبقت شد و آن زن فضل و کمال حسن و جمال و فصاحت و بلاحت در کفه خدیجه بود و
عنها با ششم با شرم تجارت بجانب شام رفت و در غزوه که شهرسیت از بلاد شام آنجا فوت شد و قوی زن را در مدینه مشهور
باب ششم در ذکر عبدالمطلب و احوال او و بیان واقعات او و بیان قاعته که در آن ایام نظم و ریخته و ذکر
احوال عبدالمطلب و پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود
افشار الله تعالی و درین باب هفت فصل است - فصل اول ولادت عبدالمطلب و ذکر
هراست احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در شرب بود و بعد از فوت پدر او
با ششم و بروایتی در عین فوش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مراد از شنبه آنکه نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند
که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در هر اواز یک موی سفیدیش نبود و او را بهجت
آن شنبه آنکه نام کردند چون عواره به حمام میبادرت می نمود شنبه آنکه ملقب گشت و بعضی گویند که شنبه آنکه
اجمیده از بخت باین اسم موسوم گشت و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب بروی آن بود که بعد از
پدر او با ششم پیشوائی که در ریاست قریش بر برادرش مطلب قرار گرفت کمانی که سیمیل علیه السلام و علم از او کفایت
کعبه بودی سپردند و شنبه در شرب هفت ساله بود و مادر او سلمی حضانة وی نمود و زنی در میدان شرب با کوه و آن آنجا میری
یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت تا باین با ششم

اربعی سهام چون آن شخص بکند مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و جاست و نجاستش
که بر بعضی چنین بود که معین دیده بود حکایت کرد که آنکس قصه غریب و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز
پیش عمر تقریر کرد و مطلب را قویج بسیار نمود و مطلب بهما نجاسو گندیا و کرد که پیش از آنکه بخانه رسد بکند روم و
برادرزاده خود را بکند از آن شخص گفت تا قریب من سیاست مطلب در زمان شتر از آن شخص بجایست بستاند کسی را
از بیخنی واقف نکرد و به شیرب رفت و شمشیر را از تنوششان مادر او زد و دیده بر شتر ردیف خود ساخته بکند آورد و در آن
هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در شیرب خوریده ام و چون جامه مناسبی بر
نداشت و بپوشا و سطره و ستره و قنبره و در راه سوخته بود و تصدیق مطلب می نمود و چون رکبه نزل فرمود
بسیارهای نظام و لباسهای فاخر او را بسیار است و در بجا الس بنای عبد مناف در میان اشراف بنشیند و بهما قلعه
که او را برده خود خوانده بود و عبدالمطلب مشهور شد و در رکبه می بود تا عیش بساط زندگانی ملی کرد تا صاحب شمشیر
بنام عبدالمطلب متولد گشت و ریاست و پیشوائی قوم برقرار گرفت و فخر و حسب بزرگی او روز بروز می افزود
بنامش شهرتی تمام یافت و سال بسال و در قبایل عرب اموال و انعام بسیار بجای عبدالمطلب میرسید و بجلالت قدر
و نهابست شان و قدر حاجت نطق و وفور عقل و حسن صفات و مکارم اخلاق و حمید و حمید و فرید و خورشید گشت که بر
که او را زمان خود می گرفت و رانان می بود و مجموع ملوک اقالیم و مکرمل و مکرمل و مکرمل و مکرمل و مکرمل و مکرمل
می و روزی که بر کسی می پرسید که با وی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی
او را برداشته بکوه پیشه می بردند و وسیله بخت عزت جل و علای ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در کوه
بتان می مالیدند و حق تعالی بهما ایستاد ایشان را بسیار نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر او اسپیکر و او نیز
برین احوال پدر خود زمان متولد و بیخاست یکی از آنها قبیل بود و بنت عامر و اول فرزند که او را متولد گشت
بشارت بود و به آن سبب با بوا کحارت کنی شد و چون به سن تمیز رسید و وقایع کلیه مثل حضرت فرم و غیره می نمود
پدر او بود و الله اعلم فصل دوم در حضرت فرم نقل است که روزی عبدالمطلب به حج که متصل گشته است
در خواب بود چنان خواب دید که با قنبره او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز و نقاب تراب از روی علییه بردار چون
بریدار شد با خود گفت که علییه چه چیز تواند بود و ساعتی که خواب و ششیت از او راکل شد باز به آستین پرداخت
همان واقعت دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و خاک از روی مضبوطه برداری بره بردار عبدالمطلب بیدار
و گفت که مضبوطه چه باشد خواب از روی راکل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش منتران و پیش از آنکه خود را بیدار
آورد و او متفصل این امر از ایشان نمود و گفت که اگر این واقعت از حق بود بار دیگر ظاهر گردد و روز دیگر عبدالمطلب
بهمان موقع آمد و گفت ای خدای ابراهیم دای خداوند جیم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی و این

واقعه مغلق برین یکشانی در خواب رفت همان وقت آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زفرم را پیدا کن همه را طلب
گفت چاه زفرم چاه نیست که آب و حجلج عالم را که از اطراف و جوانب با نیجا توجه نمایند کفایت کند و بر وقتی را و
که زفرم و دانه زفرم خمره جبریل بر جلد و ستاق امجیل و ابله زفرم البرکات است ردی الرامة الوادات شقار مقام و خیر و سلام یعنی
زفرم و دانه زفرم که گفته قدح جبریل است و آنجور امجیل زفرم برکات است که سیراب میکند دمای را که آنجور دانه نیجا
بگذرد و سبب تندرستی بخاران است و بهترین طعام است و آن چاه آنجا است که خون قربانی و حشو شکمها آنجا کشند
آنجا که کلاغ منتظر در دریا بله تیان سرخ بر زمین زنده عبدالمطلب نشان میگیرد است آنجا که خار و ریشه است فزا
کلاغ می بینی که منتظر بر زمین زنده عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است نه بجای و دیگر عبدالمطلب
به سحر جوارم رفت و منتظر نشست تا چاه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تنی کوچک که سحر و مشهور است میکشد از زیر
تنج سحر است و دیده میفرستد تا بظهر چشم زفرم رسید قابل آن محلی که اساف و نایاب منصوب بودند و اینها و دست بودند
در عرب که عرب قربانها را که میکشد خون آنها را درین قربانهای مالیدند القصة چون گاوارا در آن موضع کشند
کوشند و پوست او بر دانه خون و سرگین با نکلای بیاید و منتظر آنرا بکافت مورچه پیاپی است چون عبدالمطلب
سر واقعه بدانست سحر زفرم مشغول شد و سبب پیاپی شده چاه زفرم آن بود که آن وقت که امجیل علیه السلام
در زفره احیار بود ولایت کعبه تولیت زفرم تعلق با آنحضرت می داشت چون آنحضرت بدریقا انتقال نمود ثابت
که حسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جبریم با و تعلق پذیرفت و چون وی
شریت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بخصاص بن عمر الحزیمی که پدر او ثابت بن امجیل علیه السلام بود
قرار گرفت اهل یکجبهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل یکدیگر در وقت و در فرق بود جبریم و بنی امیه ایشان
مضاف قطور و کلاتر ایشان بنمید بود و این هر دو ازین بودند و باید یکدیگر قرابت داشتند حکومت اهل یک
بمضاف امارت طرف اهل یکبار بسته بمید بود و بعد از مدتی میان این دو فرق خصومتی افتاد و مضاف میان
بقتل رسانید و گویند اول بنی ظلمی که در یک واقع شد آن بود و حکومت تمامی یکجبهت قرار گرفت ولایت
خانه کعبه از قبل فرزند امجیل داشت چون مضاف فوت شد ولایت کعبه در بنی جبریم با و چون سید علی ایشان
و حق تربیت مضاف و فرزند آن امجیل را علیه السلام و استحکام سلسله صاهرت او با ایشان تا فرزند آن
امجیل بسیار شد چنانچه در یک نمی گنجیدند از یکدیگر و رفتند در اطراف آنکاف قبایل عرب منزل ساختند
چون مدتی برین بگذشت قوم جبریم بنیاد و جوار و اعتساف کردند و در پیوم بنیان عدل انصاف میکوشیدند
و شیوخ ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموال و مذکور کعبه و غلبه تصرف نمودند و در پایا خیانت کردند
تا آنکه غیرت در صمیم بوطن بنی امجیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه

اتفاق نموده پیغام مقوم جبر هم ستاندند که ولایت خانه کعبه تعلیق بامیدار و بواسطه رعایت حرمت و تقوی
مهاجرت در این باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقه علم سلوک مهیا گردید در رعایت حرمت جبر هم جای
نمی آید و مقیان و مسافران از شما متذاری میگردند یا آنست که طریق انصاف معرفی داشتند حق را بر باطل
و اگر گردن در بقیه شمشیر برآوردند قوم جبر هم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلا ی غرور و اتفاقات باین سخن نه نموند
و ترتیب لشکر قوی کرده بر محاربه بنی بکر پیرون رفتند از این مقتضای انظار مغلوب بعضی در دل ایشان که کذا را
و خیر اعدایان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط صلحان چنان شد که کربلا و لاد و احمیل که نرفتند و اهل احمیل
و اهل اثنان از کربلا پیرون روند چون جلا مقرر شد و از آنکه و قوطن آن بایوس گشتند رئیس ایشان عمر بن
حارث از رعایت محمد بن الحنفیه را از کربلا و انصراف نمود و دو آهواره زرین که اسفند یار برسدیه فرستاد و دو
و آنرا انحراف الکعبه خوانند و بواسطه حرمی چند که در خانه کعبه بود و در چاه زهر هم نهان کرده آنرا انحراف الکعبه
گردانیدند از آن بهر میان که را باز گذاشته در میان منزل گرفتند و بر او تاجی از شامست ظلم جلست هم که جبر
آنرا در دست گیرند و لاک گشتند و قصه چون اهل احمیل بکربلا آمدند و حق بکر خود قرار گرفت چاه زهر هم از آن
باز منظر بود و چنان نیامیاشیده بود که کسی در کربلا نام زهر هم نگرفت و از آن بهر شمشیر یا دنیا و روی چون
ریاست و حکومت اهل کربلا به عبدالمطلب رسید بفرمان مامور گشت و حارث را فرود و تاسیختی ترسیده فرود
چاه آورد و با شارب غنی در همان محل که بنوازش تعیین نموده بودند و خود نمودند و قریش منبع و منازعت برخواستند
و گفتند که ترا نمیکند ازیم که نزدیک بآنکه ما جای احوالات کنی القصه منازعت بطول انجامید و حکومت بکربلا رسید
و سبب خدمت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه بکربلا است و سبب علی السلام بدیده آمده و سقایی او
و اهل او بوده می باید که سائر اولاد و دین شریک باشند و هر چند ایشان منبع اختصاص و سبب دین گشت
ایشان زن در غیبه از لای بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بود و عقل و کمال کیاست و فراست از ایشان
تعیین کرده بر تکرار آوردند تا چنان اتفاق افتاد که در لاد شام کاهنه ایست به غایت اختر شناس ملازمان و متابعان
او بود و قیاس بملک است ادا قرار نموده بهر چه او صلاحت داد از نمودارید او تجاوز نماید از بهر قبیله از قبایل
قریش مردی همراه عبدالمطلب غرمت بجانب شام میهم گردانیدند و ایام تموز بود و در باب و بیابانها
بالکه بجان همسر اتفاقا یکچکدام را آب نماند از رعایت تشنگی دل بر مرکب نهادند عبدالمطلب گفت اکنون که تشنگی
و دل بر مرکب نهادن غیبت بنزدیک است از این بر انگیزیم و دین بایان بحسب جوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب
بیابیم هر چه بر عقل اتفاق نموده برآستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر خودی
از زمین بر افتاد و بقدرت و امن از زیر سنگ چشمه آب و شن پدید آمد عبدالمطلب هم از آن بهر تکیه بگفتند و فرود آمد

۱۱

سیرا بگشتند و مشکها و عا یا را پر کردند و عازان عبدالمطلب را گفتند که دیگر نماند و حضرت با تو سپید و چون
نار و آن خدائی که ترا درین منزلت بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادی نه خودخواه از بزرگ تو چندین جهان
از مرگ امان داده و پناه ز منم را بهم حضرت او بتوارزانی فرموده است باز کرد که بگوید و آن پناه ترا مسلمان
و هیچکس را با تو دران شرکت و منازعت مجوزی عبدالمطلب کامگار و مقتدای از انجا بازگشت بر سر کار خود و در
دور تمام آن سخی نمود و چون حضرت زینم و معادات با اعدای از هارث که فرزند او بود و معادنت تمام مددگار
کلی مشاهده کرده بود و گفت که اگر بجای این یک پسر و پسر سعادتمند را میسر بودی البته جاه و کثرت
و اهل و معادنت زیاده شتی و هم دران بودند که که بعد از او چهار نفره مقصود از بوستان را در آن حضرت را عبدالمطلب
چون آنکه آورده پسر که است فرمایند از آنجا یکی را برینست بعد نوشتن خلیل الرحمن و صلوات الله علیه
قرآن گردانیدن نیست و ضمیر را سخاوت و انبیا القصد میزد و بعد بسیار چهره مقصود و انچه غیبی می نمود و چنان
قدیم را میسر شده و انچه عمر و بن هارث که سر و قبیله جبر هم بود و دران چاه مخفی ساخته بود دست عبدالمطلب اوقات آن
شمشیر می چند و زنی چند و دو آهوبره طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عبدالمطلب غیب
طلبیدند و میگفتند منافع این چاه در زان بقیه تعلق پیدا و تو داشته یعنی اسمعیل علیه السلام بجز احوال حضرت
که تجدید تقاضا می نمود و باشی ترا اختصاص نیافتی پدید نیامده است عبدالمطلب گفت شما در خبر این موفقت
نکردید بلکه در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود میماند و نمودید با وجود از روی مروت و ملاحظه خاطر
قرینه فرموده که در میان شما متعارف است احیا میکنیم هر چه بکفر اگر و تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اند
و دشمنی ساخته اند و آهوبره اشمی و اسلحه شمی انچه نام عبدالمطلب قریش فرمودند آهوبره بر نام عبدالمطلب
رسید قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبدالمطلب آهوبره را بجهت تربیت کعبه از خانه بیرون برد و آنجا که
مقرب گشتند و اسلحه را نیز فروخته و در اینجا حاج خانه صرف کردند و آهوبره را همچنان آن و بختی بود و شمی بی لبان
آنرا فرو گرفته به تجارت فروخته و بهای آن بجز روزی صرف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت ان شاء الله
و بر وایتی شمشیر را از تحت ساخته بود و کعبه فروخته و آهوبره را را که به ترتیب کرده بران نگه می داشتند چنانچه
بر اوج زین جوی افلاک نشانند و بعد از آنکه خراج تمام شد چاه عبدالمطلب را از آنجا بود و زیاده گشت و بجهت تقدیرات
تولید پرداخت زنان میخواست فرزندان تولدی شدند تا و پسر و شش فرزند وجود آمدند اما پسران چارتنه
و حبل مقوم و زار و زبیر و ابوطالب عبدالمطلب و حمزه و عباس و بعضی پیونده گفته اند عیاذ و بر وایتی عذران
و عبدالمطلب را بران فرموده اند و آنکه ده گفته اند عیاذ و حبل را یکی گفته اند و قثم عبدالمطلب را از اولاد عبدالمطلب
نداشتمند اند اما دختران صفیه و فاطمه و زینب و امیمه و ارویه بوده اند از زینب و زبیر و ابوطالب

از آباد اجداد و بتور سینه از نفی و از بیعی ایصالی احتمال نموده اکنون از صاحب قلم و کرد و چون این واقعه فقیر
کردم که نه تنها فقیر کرد و ذوات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو فقیر کردی سلاطین واقع باشد
شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباء سموات و ساکنان زمین با و ایمان آرند و کفر انقیاد و متابعتش در میان
جان بندند و زنجیر مشیر است با تحکام سلسله دین و کثرت ربه و اتباع و قوت قوم و اشباع وی الهی بوم الدین اغضا
مبتنی از ثبات علم و استقامت کار و علو شان آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آن بسته
مخالفش چون قوم نوح به بلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی برکت متابعت ملت هدیه خلیفه برز و نوح
استیلا یابند تا انقضای عالم انهدام بقوا شده و معاقده تشریح معین و راه نیا فیظم با برسیه کفر بود و مجرور
عین بقا کو فتند ملک خلد رسیده دین چو سطرلاب شد زایت هفت آسمان شرح دل احادیث هفت مجلد رسیده
پیکر دل عاشقان رفت بر سر چوین قلم و مرثیه همچون شکر در دل کاغذ رسیده و دوش در ستارگان غلغل و نوا
از سوی نیک اختران اختر اسعد رسیده فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با پسر عم
ابرهیم و ذکر بلاکت و وفو اس بدست ارباب و ابرهیم و هب بن عبده گوید که چون ذونواس
ملک یمن گمشد یهودی را نصرت کرد و ترسیایان بجز از اجمعت امتناع ایشان از گمشد یهودی بیخود چنانچه
حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد و قتل اصحاب لاضد و الدار ذات الوعد و الا یبکی از زو ساری اهل بخران
که از رادوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگنجیت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس بهایان
و قسیمی بن بخران را و جیرتی وی با نجیل پیش قیصر روم فقیر کرد و قیصر از آن واقعه بر آشفت چرا که او در سانی
داشت و قنوت دین خود لازم میداد و لیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دورست فرستاد و لشکر بجا
دوس را عذر خواهی کرده نامه بخاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسانی بود و با قیصر در دین مشارک و مسام
و در آن نامه حال طغیان عدوت ذونواس شرح داد و گفت بچشم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک است بر تو واجبست
چون اهل ملت خویش از ذونواس بازخواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بخاشی فرستاد و چون بخاشی
نامه خواند و بر آن حال و قوت یافت به تجیش که مشغول شد و هفت هزار و بر وایتی هفتاد هزار مرد جنگی که از دلیران
لشکر خود اختیار کرده با دوس و از سپه سالار ابراط و ابرهیم نام بجا یمن فرستاد و مقرر کرد آنکه هر چه از لشکر سلاطین
جنگی باشد قبیل رسانند ندان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنکه بر اهل بخران میاد
کرده اند ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود بپیشند چون لشکر حبشه کساحل فرو دادند و دوس بن
ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل بخران لشکری که با ایشان موافق بودند با و ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون
ذونواس ملک یمن از قدم لشکر حبشه و قوت یافت سواران حمیرا که مردان کار بودند بخاند و اشباع

خود را از ولایتین پنج کرد و روی به لشکر حشمت آورد و چون به درگاهش رسید که در محافضی یکدیگر بایستادند آتش حرب شعله
گشت عاقبت به خنجر تلک و عدلان در نو نواس رسید و به نیست بر افتاد و نو نواس بگنجینه وزارت رسید و اسب خود
در دیار باران غرق شد و رخت خود با سفل انداختند بر دیوار باران بر سر از قتل و تنبیه غارت و اسیر خنجر سیاه
که با سوره و نذر بنده چیم رسانیدند و چند سال در کوه بادشاهی کن نذر باران بر سر به نذر عنت از باران بر نذر
لشکر و و گرو شد و گروی باران با اتفاق نمود و گروی باران به و در ساخته نذر اسامه جنگ قرار گرفت چون به و گرو
به هم نزد یک رسید نذر بر باران با پیغام فرستاد که این مخالفت از عجب من و تو در میان افتاد اکنون به پیغام
لشکر حشمت که شیدان و طائفه در میان بیکانه کشته شدن مناسبه المأمین ناید فو تنه بیرون آی تا من نیز نذر
بیرون آیم به پیغام تا قبضه شمشیر که بالا آید به آتش اقبال که بالا گیرد و اگر دست نذر بود و کشته شد مسلم
و اگر ظفر باشد ملک بین بن قرار گیرد و باران این سخن پسندید نذر و از میان لشکر بیرون آمد و باران با بلند باران
و خوش محاوره و مضم بود و بر سر مردی بود که تاه بالا و قبیح صورت و طر از باغ خلاتی از قتل مان غشیش میخورد
نام مقرر ساخته بود که بن و باران این بهم بر آیم و از پس پشت او درای و او را نذر کاری بر نذر
نمود و از خزائن و نفائس بتوار زانی دارم چون بر سر و باران با هم در میخندند از با حربه بر روی بر سر
چنانکه نذری و لب بر سر بر سر و او را از جهت آن اسیرم لقب افتاد و نذر قفا و آمد و حربه باران و و نذر
تیغ بندی انگون آتش شرار باز آتش در نذر اخت و به قتل در نذر و چون از باران کشته شد لشکر تمام و نذر
آورد و نذر و شاه می بین با و مسلم شد چون نذر قتل از باران نجاشی رسید بسیار از بر سر بر آشتفت سوگند یاد کرد
که لشکر کشیده به بین آید و سر و پیش بر بر تر شد و او را نذر چاک بر بر کند بر سر چون بر نذر نذر شکوه می بسیار
ترتیب کرده از نذر نجاشی فرستاد و غذای خود که بن از باران و بنده بود و بهیم بادشاه را اکنون و بر سر
غلام من کشته شد و سبب آن بود که او طریقه لشکر داری نمیدانست و بهانهای نمی توانست ترسیدم که ولایت بین از
دست ملازمان بیرون و و و لشکر از و بغایت تشنگی بود و غلامی بود از ان بادشاه و من غلام دیگر بجای او ایستاد
تا نذر او در نذر نگاری قفسی نذر افتاد و بن حالی ملک بنام ملک گاه داشته ام و بهجت بر نذر نذر ملک
از یاد می گماشته ام و می چند از سر و محاسن خود بگریخت مقداری خاک بین آستانه ملک فرستاد و گفت غلام
چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشیده اینک سر و پیش اینک خاک بین غلامی را بفرمایند تا با خاک بر
کند تا ملک و سوگند خود و حاشا شود ملک نجاشی ازین نوع و نذر گفت آمد و از سر خون او و رگ شمت و نشان
جهان آتشال بنام بر سر و سال فرمود و مضمونش نگار بر قرار ساقی بنیض اسور بین قیام ناید تا هر چه در
گرد و از روی افتاد و گوشوار و معنادر گوس اطعنابر و دشمن انگنی و رسول بر سر را خاطر جوی کرده به نذر

باز گردانید و ملک بزم را با بر سر باز گذاشت و بادشاهی انجبار و مسلم داشت و وزیر ملک است واری بر و جبار
می نمود و وزیر و وزیر آبادی ملک است می افزود و تادریضای مین کلیسای بنیاد نهاد و بشا است آن بادشاهی خود را
بر باد داد و ذکر کلیسا ساختن بر سر و صنعتی مین که سیمی ابو و قلیس و سبب پناست آن
متدیر همان دروغ اخبار و متدیر این حد در آثار با ناله اند در بار گویند شایسته ترین تقریر فرموده اند که ابو کیسوم
بنیاد بنیاد که با وجود بی شرفی و آفتاب بود و یا شرم از قبل بنیاد بی تحاشی بر مین غالب آمد و با ناله شکل کلیسا
سال بادشاهی را زد یک سال در دست و سمج عباد مین و زبا و سخن بنیاد است و سیادت می جویند و سیاد
و سیواریه بیابانهای خود را می جویند و شخص خود را مین جماعت یکجا میروند و با تمام تمام و بی کردارم مطابق مرام
می و در نشو و می جویند و این تزلزل بر مین و چه میخوابند ازین محل کشیدن و ازین آید نشان مقصود و نشان
پیشست و درین محراب که معبود و نشان کلیست نه گفتند که هرگاه که خانه را نیست بنسب و خلیل میگویند
رسمه خلیل بنیاد است آن می شتابند و مقصود و نمود و طواف آن می یا بند بر سید که آن خانه را بنیاد میگویند
و در آثار سنگ و گل می تکه بر سر پیچیده اما بنسب معنی نگار و خطمش برای این عرش بر کشیده و در قنبر ش
در حرکت و در آید با خود خیالی نیست بی ثبوت و این تر از زمین و عکس است که در عمارت بنیاد است که سید سید از دیگر
کسی بنیاد است که بنیاد و از و در تخمین او بنیاد میباید که در ریح مسکون مثل آن عمارت و در نظر و نگار و بنیاد
بنیاد برین بنیاد مبنای رفیع و سیاحیان سماعی رفیع را که در اطراف و اکناف مین بهمارت عمارت میگویند
بطلاید و غیر خود عمارت و این بر و صنعتی مین از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر و اک هیچ در آنجا
بنیان آن نمیرسید و طائر و همه بر اوج بروج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر برین بر و در و دیوار
مثل آن عمارت با زمین ندیده و گوش ساکنان ریح مسکون و حیله فلک و تفلون و طاس گندگرون چون
صیت تخمیر آن تزلزل با یون نشنیده بود و برین چهار ارکان الباق و زرگران چهار بار از صنایع و تر صیغ
فرش و ایوان و سقف ارکان آن خزائن ملود و معاون از یوا قیوت و لالی و جواهر خالی کردند و نقاشان
شیرین کار و زر گار مین و بسیار و سقف و جدار آن گندمالی مقدار بجایه نقوش غریب و زیور و صویر بدیع مین
و محلی ساخته بود و در یکدیگر می کشید و دیده و هم میند سالن بنیاد آن بنای ندیده و گوش درک و انایان بروفت
صورت آن صدای نشنیده اما طیب هوای و لکشیای رینا تقبل منا و نور و صفای و من و خله کان ایما
نا داشت و خال سیاه حجر الاسود مین اندک بر خواره او نمی توانست نگاشت نظم بخیال و خط چوستان حسن
برای این و ولی بنیاد و کرشمه بسیار مانده و بر سر و بدستان کشند و موزون و ولی بر آه و درش با بگا
نرسند و بعد از تمام آن عمارت جامهای نفیس در آن خانه میوشانید و هدیه و حجاب مین و خطه به تقویر

انجام

و عرفای متبحرین در معانیات خود و در محافل بمالغور این عبارت با شارت چنین تقریر فرموده که بیاض و قرمز بود که از
شاه و او نو و بر تفرق می شد که دیگر به عیش و سرور و دید و محال می نمود و در قتلش به رنج که قوت با صبر از آنیم از نو
بهیچ وجه نتواند و سیکر و قطره سیکل قوی راست چون کوه قاف به چو شیر غریب چاک یک اندر صاف بود و نه به بلای
آن پهلوان به نجل و از بر مقتدران آسمان به ملک نجاشی متمسک به به بندول و داشته چند سیریل دیگر که به سیکر
چون کوه در نظر عالی شکوه بود به سیریت و در آن کئی سخت شده در دل مرغ به خرطوم و در حلقه زده که در قیاس به
محمود و اسال فرود و بر سر به باد و آن آتشین پیش و شمشیر و پیلان چون کوش مرد افکن از و استیزان متوجه
که شمشیر و شمشیر و در کفر قیاس به سیر به بجانب ملک به قصد خراب کردن و مبتلا گشتن او
به تمام لشکر کین به سطوات خرم ملک و واکمن بزرگان تاریخ و آن و دانایان معانی قرآن
چنین ایراد فرموده اند که ای بهرین الصباح چون به قصد خراب کردن خانه کعبه میان بهرست و تیر مکر
در کسان کینه پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در قفس میر یعقوب کشتانی آورده است که سبب بهر مرد و دو به
ترتیب کرد و چهار هزار فیل با گریه توان که هر یک در عرصه دعوی چنان بودند که اسپان با و پایش حدیث آنرا رخ
برزین می نهادند گویند اعداد شتران از غیر شتران سیر و در چنان زمان واده بود که خاک کعبه را بهر پشت پیلان
کوه پیکر اسپان شکوه نظریه بر انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت نمودن مردم که سعی تبلیغ می دارند
چون آنجه به ساحل عرب رسید و وفکر که یکی از ملوک حیره و شامی را شرافتمند بود و چند خیل از عرب تابع او بود
از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی بهر سر راه ابر به در مقابل او و بمقتضای مشغول شد لشکر ابر بهر ایشان حمله
کرد و دو نفر را اسیر کرد و اندوختل ابر بهر خواست تا بجهت سیاست او را بقتل رساند و وفور و خواست
کرد که از سر خون من در گذر شایه که به سبیل خدای می رسد و قربت نشینم ابر بهر از سر خون او در گذشت اما فرمود که او را
بند کرد و به قصد خود تو بهر خود چون شمرلی چند از راه قطع کرد و نفیل بن حبیب که رئیس قبایله شمر بود و لشکر از
قبائل عرب جمع کرده سر راه ابر بهر گرفت قبائل عرب که با وی به معاونت آمده بودند که قتل حیدر بن نفیل را
اسیر کرده به پیشانی ابر بهر آرد و در خواست تا او را بقتل رساند نفیل قرضه کنان گفت اگر ملک از سر خون من بگذرد
و مرا در کف حمایت گیر و میان بخیزت بندم و در اراضی عرب که زمین غریب است دلیل ملک قاید سپاه
پادشاه باشم ابر بهر خون او را به بشید و او را بدیلتی آید چون زمین طاعت رسید آن مردم ساختگیها
در پیشگاه شاه می سپارند و بهر ترتیب نه و نه و با مقتضای ملک بیرون آمدند و انظار تفرج و نیازمندی نمودند ملک از
تفرج این اید از دست آمدی که آگاه کرد و ایشان را امان داده بمنزله ایشان فرستاد و چون بهر شمس که
ابر بهر بزرگ نمود و به قصد او از لشکر بهر ابر بهر است و انا سوال قریش که در اراضی آنها می چیدند بزرگ و در و بست شتر

در تاریخ الفتوة

عبدالمطلب را بهر آن موافق برود و قریب از کانا و وکیل خود شناساند که موافق بر او از ایشان باینسانه چون از ایشان
کار داشتند و اتفاق گشتند برینندین از ایشان با همسر و بر سر سالست نزد قریب فرستاد و با همسر و بر سر سالست نزد قریب
و شریف قریب را بمطلب و بگوید که ملک بگوید که سن درین ولایت هیچکس و خون بخان و وفایت و او بر کردن
آمد ام بگذر من اندام بنیان کعبه است اگر شمارا احسان بکنم و آغاز تربیت اسباب آن نیز مهیا است و با شما
مقرر کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من و دو قاضی و باریستند و سر صاحب دارنده مرداران آن قوم را با خود بیاورند
چون بکه رفت عبدالمطلب که در سند سیادت سینه بود و در شرح حالی که از ابر بر استماع نمود و با و در میان
آورده عبدالمطلب با صنادید قریب اتفاق دیده جواب باین گفتند که ما را بسبب بی سناستی نیست قوت و ادب
آن نیز در این و این خانانست مشرف باضافت اهل ایتی باضافت تشریف و بیکل دارین نسبت قریب و بیکل
سبحانه و تعالی که این خانه منسوب با و است اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود و درین هم بخواهد عبدالمطلب را
باشکرت گاه ابر بر آورد میان عبدالمطلب و وفردستی قدیری بود و بیکبار و رفت و گفت هیچ قوی واری که فکر
استقام در کار من بگاری تا هم ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقید و شرف بهلا کتم برین وقت
توانم رسانید و بیکانین شتم شخصی هست که سیاست قیام ریاست خدا و ان قلعی با و در میان من اونی بخله
چیزی هست و او را بطلب و سوارش تو بقدیم تمام گفت نیکو باشد رئیس عبدالمطلب با و سوارش با و خود
و شمه از خنکال حمیده و شمال پسندیده او بر آید و میان آورده گفت ای رئیس عبدالمطلب رئیس کلمه و شمه
بطلب است و هر که میست و هر روز بار از برای صادر و در خوان می نمود و خرب متوطن را طعام میداد و از برای
و خوش و سباج بر سر کرده و هم میفرستاد اکنون نزد ملک در باره او بخندان نیکو بود و آنچه از اخلاق پسندیده و او صفت
حمیده او شنیدید یعنی عرض رسان آئین پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک اوصاف کمال و انتخاب خلعت و جلال او
گفته و در خدمت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابر بر حاضر گردانیدند عبدالمطلب مردی بود و چهره
نیکو و بی ورت و بی نهایت و بی بالا بلند و بنظر شکوه و سنج چون چشم ابر بر روی افتاد آیات مجد و جلال
اقبال او مشاهده کرد و با همست خود و بنا به قدرت و فرسکو و او در ششم ابر بر بسیار خوب نمود و همایش مردی بر سر
چهره داشت با انور از تحت فرو اندک بر پاهای شست و عبدالمطلب را در پاهای خود و او مر احمیت و تقید
از طرفین چشمش بر پرفت و با بنابر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند و در جهانی بر میان معین شده ابر بر بخان
و فرقه عبدالمطلب گشت که با خود و بزم خود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین منزل
باز گردد و غیر از آن عبدالمطلب استفاد صاحب نمود و گفت لشکریان تو و ولایت قریب و وفایت برده اند
فرمانی که بپنداشت عظیم که اگر امتیاز با باشد ابر بر ازین احساس بنیانت بر آشفته چنانکه متانت تاک که از کشته

تا سکه او بیرون رفت بمیدان عتاب با او گفت که ای عبدالمطلب ترا بادل نظر عزیز و بزرگ داشتیم اما چون در سخن آمدی
خسین نو آتی ترا بطرح الطریق انکاشتیم چرا که نقصان سیرت با کمال صورتت موافق نیست و اینست تو سید
فرشش باشی و شرف تمامی عرب بتجسید تو جو و خانه کعبه است که میدانی که من نقصان خرابی این خانه آمده ام و آنرا بطریق
داشتیم که اگر از من دروغی از من تراج و ملک خود برخاستی فلکیت از مندا ام و بعد از این خانه ازین باب هیچ حدیثی
بر زبان نراندی و از سیدیای ولی تو سودای شتر چریده و سر زنده و سر بر دوازده اصناف مضاعف آن بساطت آن کنم
میفرمایم این صورت از همچون قوی عجیب و غریب است عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران بیشستم این
خانه را مالکی است و اما و قوا که میافکند آن را از آن و بیست و دوازده روزه و خواهد گمارد شتران است بر سر کعبه گفت صاحب
این خانه قهر از آن دور تواند ساخت عبدالمطلب گفت بر من است از تو دانی بر سر کعبه و شتران عبدالمطلب با
بدین عبدالمطلب شتران را تصرف کرده بمحافل آن سپرده مقرر کرد که پاهای حکم محفوظ سازند و خود را بکار
نمود و شتر را بران داشت تا بهماز و اموال خود گرفته بکوههای همین فتنه بین از آن بسجای بحر امرار رفت و در آن
و کعبه را گرفت و بر جزای بلخ بر خواند چنانچه در شیر و گوشت بعد از آن به نجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه
حضرت باری جل و علا عرض کرده میگفت یا رب الاربعین کاه یا رب فاسع منعم کاه ان عذر الیه من
عادل کاه فاسع منعم ان چیز را کاه را بلاغ و تهنیتی می شود و که ای خدای آفرینش بدستی که خداوند هر خانه در حق است
انچه شخص با دوست تقصیر جان نمیدارد و این خانه بکفرت و مناف و منسوب است و آنکه بجا نماند بهیچ راه
کشی یا سیلان پر تشویر بغیر از این خانه آمده اند و عجیب این مرکز گشته اگر سگداری و انده ام این خانه خود
رو اسیداری تو میدانی و هر چه میخواهی بگو وانی بعد از آنکه این بنا جات بقاضی الحاجات رنج کرد و با صاحب تو
ملکی گشت و روز دیگر حال اصباح که فراش آفتاب شادمان در این شتاب بریام چاشم از بر جیدی تو با باین
ایوان عالی جناب بر کشیده پس از دای الهی از کرد و فرستاد بکند دست بفرمان بر سر این اصباح بقصد خانه کعبه و آنرا
و با سواران به کوه شامیدند و بزودی های گوناگون بسیار شدند و بر کعبه و به غریب غارت که غم خیزم کرده
و تهنیت و شرمینه با هم را میخواستند بر سر کعبه و در آن صوفی و شکیار است و فیضان را در قاصد شکستش فرستادند
و فیضان چو بادام را شکستند و پیش شکستند و قشور ایشان چنان بود که محم همه بوسیله او کفایت شود و کوه
نقدی بخشید که در او پیش گذشت و در گوشه ای محمودی گفت که ای پل باز کرد که این حرم خداست این خانه خدا
بعضی است که با سواران به کوه شامیدند و بزودی های گوناگون بسیار شدند و بر کعبه و به غریب غارت که غم خیزم کرده
سفر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجیه نمود چون قبل مشرق خشک بایستاد و در طوم بزرگین با و برین بیل قام
نمود و ناله و زاری کاش بام و کاش بر شام میرانند و گاه به تیرین و سنج و تاین بر فرق و قواشم میگویند

گاهی با عطای شته ای او طریقه احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلا بجای نبی خانه متوجه نمی شد و به طرف دیگر که در
روانمیداشتند بخی جبر و تحریکی روان میداد و بدینا قیدلان دیگر از غیر محبت خانه با بی نمودن چون بنای کار برین پیش
بار بود و تا آنکه از انشراح او چیران فروماند و بیگانه گاه دیدند که از جانب دریا با جوق جوق مرغان سیاه چون
پرنده ها با گریه های کوتاه و سینه زدن و فرس باغ و خنقار و پایهای و از آن مرغ بزرگتر و از پرستو کوچکتر و در هر دو
هزار پدید می آمدند و در صورت غریبه می نمودند که مثال آن مرغان در ملک عرب مشاهده کرده بودند و نه بحری
و نه ماهی و نه سمی و نه شامی هر مرغی را تحریک و درشتی و در و چنگال بر سر تحریک نام کسی نوشته که قتل او
برین جبر مقرر است هر گاه و تر از خودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و در خانه طواف میکردند و سیاهی
سیاه همیشه بر فتنه تارن لشکر آبی بر فرق آن سگهای سیاهی خود را راست کردند و بیگانه سنگها را از اسال نمودند
به هر که میخورد و سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون می رفت و اگر بر خود و سوار می زد و از آتش می گشت و از سوراخ
هر کس بر میدی و از آن سفلی مرکب بیرون پریدی و هر دو را با نفور و پاک ساختی و در شرف آتشی آورده است که آن
مرغان آن سنگها را بر فرمان آبی از شرف و درخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و مرکب میگذشتند
و ازین را شوق کرده بقصر زمین ششم میبردند این روایت مخالف روایت ابن عباس است از منی اندر نما که در
مسئله قضی آورده است که در خانه اممانی مقداری از آن سنگها بود و در حال صغیر آن بازی میکرد و هم وقت که در آن
بساط نشاند و نه اسپ نه پیاده و نه فیل غیر فیل محمود که دیگر همه جمیع رخ بر شاه زده مات نهادند و همه لشکر آن
پیاده و پیاده آبی و خنقار و شای هیاهو با لشکر گشتند و از پا در آمدند و بر سر اگر چه از آن سحر کبریا و
جستار و در میان چند روز مرغی خوش بچنگال اجل گرفتار شد و صورت و اندامش چنان بود که در میان و از
ابر پر خود را از میان لشکر بکنای کشید و بجانب جبهه باستانی تمام متوجه گشت در راه حریف صحنه و در شرف
و علت جذام تمام اعضای و جوارح او را بنده از بندها کرد و در گشتنش بقفا و خون فساد از آن می پیکند و به
نخاشی رسید و صورت حال مشروح بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قبیل بر سرها موی بود و گلی که با چشم
داشت و در خنقار و در سواد جبهه در بالای سر او در پرواز آمد بر سر آن مرغ را به نخاشی نمود و تعریف نمائال کرد
همچنان آن سنگ نامزد را بر سر ابرها نهاد و اخست تا ویرا بر ابرها میبارانست و فتنه بودند و طریق مراقبت سملو که
داشت القصد بعد از نزول این طایفه عظمی که با حساب فیل طاری شد و قریش از فکر که هر چه در دست میزدند و
نمودند هیچ حرکت نکرده و آن گروه مشاهده می افتاد و بر بعضی غریبت محسوس ساختند که همه جمیع آن جانب روند و حال
آن طایفه بد آن خبری معلوم کنند و در طلب یک مردی که بود و در باد می حال ملاحظه فرمایم آن شیوه و قریش را
تسکین داد و گفت شاید که احدی اندیشیده باشد و سکون ایشان نمی بر خیزد باشد که از آن نترسند

پرسیدند و چند بار بقصد او از اطراف اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه تعالی بکرت نور با سر و محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم شرا ایشان را از حجاب دفع میکرد و آوردند که تربیت او از عالم غیب بر تبت بود که روزی با پدری گفت
چون ببلطی ای که کوه پشیره می روم از پشت من خوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد یکی بشرق و یکی بجنوب
منتقل میگردد و بعد از آن بدو میگردد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می گوید برای آسمان کشاده میشوند
و این نور در شکل سحاب پیکر آسمان در می رود و فی الحال مراجعت نمایند و باز به پشت من ملحق میگردد و چون به پشت
می نشینم از زمین می شنوم که میگویی که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز باید نزد محمد صلی الله علیه
و آله و سلم میگردد که گاهی از آن قبل واقع است که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر می اندازد و چون از آن
در میگردد زخم باز خشک میشود و رانده ای پدر که این یعنی بهیچ چیز محمول نیست پدرش گفت ای حبله متدبشانت یاد
متر که امید بر این اتق دارم که اگر عالمیان سید و قاطبه اندیش جان خدای تو تولد کند و چندین خواب که در دست
برخی می دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون حبله شد بعلی رسید بحسن صورت و صفای سیمت از
قریش ممتاز بود و از اطراف جوانب قاریب اجانب برامادی او میل می نمودند و حشمان و درگاری و پادشاهان کام گاه
از حبله طلب استدعای این مرکبات و مراتب میکردند و حبله طلب تامل او را در تعریف میداشت تا سن او
برسد پنج رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بس که کمال حسب و جمال و لطف گفتار و حسن کردار و حکام
اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت و حسن
عهد خود می نمود و نور که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از طلعت نیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از چهره و دلفروز او با هر در میان قوم و اله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بوی
عاشق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن چنین بصورتهای عجیب بر آن
جماعت ظاهر می شدند و غیب و خشیت برایشان مستولی می شد و بایوس بانزیکتند و گویند بسیاری
از جنیان نیز به حبله قریب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند و محافظه آبی حمل و علا او را از فقر و تنگدستی
ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تنگانه نزدیک نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد ایشان بر می آید
که ای حبله مدینه را که گرداگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم
که بزرگ بتان و بت پرستان و در دست او خوابد و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش مستثنی آن شده
طرب و عیش چنان شگفته جمال و طالع جمال او گشته بودند که بساط انبساط که بازواج خوشی و مسو و میداشتند
مطوی ساخته بر آید دل را از متاع محبت ایشان تمام باز برد و خفتن بدیت زبانه بجز بنال و حصال می نمود
اگر اتصال میطلبی و عبار غیر لوح ضمیر پاک بشنوی و اگر مشاهده آن جمال میطلبی و پیوسته حسد و ناانگیزگی

وگفتند از در چاهه گری و زنده بودند و جمال و بزرگواری و سوال و سوزافزون خود را بران سر و چهره بسیار سوزی و گدازند و گدازان و پوی
عوضه میدادند و فاما بعد از این حضرت در آنی و قادیان و سجانی ازین احوال بآن کلانان باه و پیکر و پیری و پیران و بسیار
مجتنب و محتشم بود و در این بهمت بلوشت و نعمت آنهایی که او چون طلوع کواکب سعادت از مطلع سعادت
نزدیک رسیده و افتاد و قرار بود و شام از چاهه و لا و در آن خون آشام دست به دست یکدیگر داده و روحان و جانان
مقرر بر آنکه تا به تیرگی مرغ روح عبد الله را صید کنند و روزی که آن را بشام هم میبردند و بنابر آنکه از دست
بجست این نیست شوم بر مثال بوم از ترس آفتاب شب سنان و مراحل می پیوندند و روز و شبیایی و ایامی بود
تا باین طریق بود که رسیدند و انتظار فرصت میکردند تا روزی عبد الله را در چاهه گدازند و تا باینکه از دست
خفیه شمرده و شتافتند و بهمانا و در همان روز و شب بن عبد مناف زبیری نیز بهرم شکار در آن صحرا
بیرون آمده بود و از دور در آن قوم مجبور و تنگ می نمودند و یکدیگر را شمشیرهای زبر آلود و آبدار بر کشیدند و متوجه
بعد از آنکه گشتند و به قصد قتل او می بلوغ میدادند و بسیارند از آنجا که حمیت و عزت خواست که با نفری چند
که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نمایند از کثرت و از دحام آن جماعت اندیشید و میخواست که زبان
بشقاعت یکسان پیدا نشای این ترو بود که ناگاه سیاهی از عالم غیب ظاهر شد که بر بنای مردم و کار
به پیوسته و بر شایسته اند و اشتیاق بر اسپان ابلق سوار از او بیجا متوجه این زمین خبر گشتند و بهر چه در دور
حمله کردند و بهر از آن چه جدا ساختند و هر کدام را با گوشه انداختند و شوقی پیشه که خون میکشید و فرخنده است
آن نه خدا بلکه مانش در دست و خار که در دوزخیان نشسته و بهر بخلیدن شکند بیشتر و بهر عبد مناف که آن
معدن شایسته که در تنگ گشت و در خاطرش در آمد که در خور و آمنه را بعد شد و چون بخانه باز آمد صورت حال با
سنگین و خود تقریر کرد و در آنجا دست عبد الله را طلب فرستاد و معرضه دارد که او را گرفته و در چاهه غصه و سوز و پیر و غمت
منظور است اگر با فرزند خود عبد الله را در سلک از او آتش خور و گدازنی مناسب حال می تواند بود و چون مادر آمنه را می بیند
کامنه و معرض نمود و در عبد الله را طلب خوبی صورت و با کینه که طینت آمنه از او زده بود و که در خور و آمنه بود و مادر
سحرة و غیر او نیز بکرات اجتماع نموده بودند و زنان آن قبیل را اتفاق احوال آمنه و قابلیت و چاهه گدازند و در
و فی الواقع در آن زمان زنی از آمنه طلب عقل نبود و عبد الله را طلب بآن وصلت راضی نشد و دیگر آنکه این قه
بر طبق خبر خبری بود و ضرورت در عرض قبول افتاد و قه چینی آن بود که عبد الله را طلب شغل از شغال اتفاق
پس نموده بود و از احبار و یهودی آنجا با وی ملاقات کرد و عبد الله را طلب را گفت و ستوری میداد بعضی از اعضاء
تراخص نمایم گفت بشیر طبع که آن اعضاء از او تیرا شده پس هر یک سوراخ بینی مرا تخص کرد و در شایسته
بعد از آن و دیگر بر این سوال بدید و بسود و بروی آن است که ثانیاً کف او را بید و س آن کرد و گفت

از یکی از مشایخ علمای یاجم از دیگری بران نبوت و اجتماع این دو دولت در میان منافع خواهد بود و عید منافذ بن
 قضی و عید منافذ بن هر دو از من پسید پیوست عید شد مثال است گفت چون بکار سی بر بینی زهره و عید است
 نمائی عید لمطلب چون بکار باز گشت و ائمه عید منافذ و میل او بکویت و اما وی عید صد در افواه نقاشان افروز
 و بخت افاد تقدیر الهی جل و علا اسباب فتح گشت و عید لمطلب با انبیت و هب بن عید منافذ بن قضی را
 از برای خود و آئینه نبوت و هب بن عید منافذ نهی را از برای عید شد در یک مجلس خطبه فرمود و از روایات
 ما تقدم مقدم بانه بر آئینه در از دواج مفهوم شد اما این روایت بر معیت دلالت میکند و اما علم فقه است
 که عید لمطلب عید اندر او عید پیروزید و در ایام سنای شیب ابوطالب بر واقع شد و آنست که از احکام و روایات
 طریقی ام قاتل خواهد بود و قریب نوفل که در حال و کمال یگانگی روزگار بود و در اختصار صحیف آسمانی شانی داشت
 و در کتاب علوم از فصل و محفل از بر او خود و قریب نوفل تعلیم گرفته بود و می دانست بحکم الیقین که آن نور چراغ هدایت
 در راه بوی رسیده مر او را استقبال نموده عرض حال کرد و نفسش خود را بر او عرضه داشت قصد شکر بقران او
 هر دو گشته بود قبول کرد که بعد از انقطاع کل شمسیم کند چون این را تا عید شد در میان نهاد و عید شد گفت
 اکنون باید به یاجم دیگر میرود چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده شکل کانی
 بکشایم بعد از آن بشعب ابوطالب قریب نوفل وسطی بعیت بساعتی که قفا کند بآن پنجم و بطایعی
 که تو لا کن بدین تقوییم آئینه را به عید شد کل استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد
 و در جاس اول آن نور بر آئینه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آئینه بآن معدن فرج و سر و قریب سیاه سلیمین
 صلی الله علیه و آله و سلم عید شد از آن حال ام قاتل و تقبل او یا داد بخانه او رفت تا جواب یا صواب که می آید از مقصود
 و مشخص یا صواب باشد بعضی رسانید ام قاتل را چون نظر بر حال عید شد افتاد آن نور و در او شیبانی او
 ندید پس رسید که آن نور چه شد جواب داد که بر آئینه نبوت و هب منتقل گشت ام قاتل تا سفید بار نموده گفت
 من طالب آن نور بودم اکنون که به طلب رسیدم و از آن دولت محروم شدم با تو پیچ کاری ندارم بعیت چون
 بلاک شدیم در غایت بعد از آن تو خواه سوی من افتد از این خواه میاید مثل این حکایت از قاطعه شامیه نیز
 روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار شام را حذر بود و در راه ده حشم و در راه گری که در مقام
 با شور شیبانی و زوی را بری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف بهی روی بعیت بر رخ چو ماه تابان
 لب چو شکر ناب و دمان چو کوه رودندان در چو در خوش آب و این دختر پاکیزه منظر رکبت کاوی و صفا ای
 اطلاع تمام داشت و در فن کسانیت بنایت ماهر بود و وقت طلوع نور محوی صلی الله علیه و آله و سلم شیبانی او
 در آن لحظه تقرر داشت که از عید یک را از بنا عید لمطلب لطفه پاک و در شیب حاک خواهد گرفت بعد از آن

عجم نواس و عجم را بدید این تویم و مرا مستقیم دعوت فرمایند فاطمه تصدوا که کشیم سیمیم بهاری عنایت شده زوگاری شاید
که نهال آمال او را به شکره اقبال بار در گردانید با جوامع نقدینه و زوایا شنبه درخونت تقیسه خیول و بقال انعام جمال عثمان
غریبت بجانب کعبه مظهره مطوف گردانید چون بهجای کعبه بارگاه با وج مهر و ماه برافروشت و دیده در دیده و راه
استلاریدین مطلوب و رسیدن محبوب خوشی گماشت تا روزی عبد الله انصید گاه بازگشته گذری بمنزل
فاطمه شامیه در و دیافه چون نظر فاطمه بر حال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد و از
فروع آن نور و عین در حضور فردوس برین اقتباس شعاع و انوار انتفاع می نمودند علاماتی که در صحن سماوی
و کتب مطلقه بود مطالعه نموده بود یکیک در صفر جمال و منشور کمال عبد الله طایره و لایح وید لاجرم سر سیمه
از سر برده میزدن و دیده و از انوارش نزول فرمود عبد الله بنابر ستمدهای آن پری پیکر جوهر سرشت بمنزل او را
چون در وقت هشت بنور حضور و منور گردانید بلکه شام بهار از نور نظم تقسیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت
و آنچه در خزانه خیر خزون داشت بقلع تفریر به یوج تصویب نگاشت و دشمنان از عبد الله درخواست نمود که تا او را
در صحنه شایخ خود در آرد و آنحضری ظاهر میگردد و فاطمه جان بقدرات میبایست که از آن سن شوی و مهره و تنی چون
کوش که جان تن شوی و گفتمی از آن تو شوم ای بقدرات جان من بدین بقدای غم شدم تا تو از آن من شوی
عبد الله جواب داد که این امر مقتضای هست و منتهای نعمت را باب جاه و کسب است اما بی دست و پا و بپای
و استعلام آن نور به مقررینی گرد چون روزی بگاه به و فاطمه را عذر گرفته از بارگاه او بیرون آمد و بخانه خود
راجعت نمود و بمقتضای تقضای ربانی بآئینه در فراس قریب تکبیه فرمود و آئینه در آن شب جا نگشت و بعبیت
بزار نشسته و اسکنند است و ظلمات و همین یکبیت خضر بر کنایه تجلیات به علی الصبح عبد الله بنذر پیر
شما فتنه آنچه از بلکه شام شنیده بود و معجز رسانید پیر او در نزوح تجو نیز نموده مبالغه نمود عبد الله بهار از حضرت
عبد الله طلب بیج و مسر و بمنزل فاطمه فرامید و رخصت پذیر عرضش گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار و جبین
عبد الله مشاهده کرد و گشای رخسار او را از آن گلبرگ طری خالی و چهره او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت
تو که هست آئینه دوش تو همان که بودی چه در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی بهی دوش که بخوردی
ساعتی که زادی به دانم شکر و شکرستان که بودی به آراسته و مست و آغوش که خفتی به این بخت که بود
و بدان که بودی چه جدت که شنیده است و لب که گزیده به پیش که نشستی شب در آن که بودی به جان گری
درین ناله که رفتی به کان نیک و دل بریان که بودی به بجز آن که نقص و سفساده و نیست که قضا کار خود کرده است
و تمام افتاد از دست رفته گفت بر استعدای از دل و حال برین جز آن است از نه و سوا و شیطان
و نه و جس جبارانی است بلکه مقصود از و صحت تو استعدای بود و وجود و فرزند سعادتمندی که از محب ملک لافلاک

و نه و جس

بی هیچ نوع وستی نباشد بیکت این جمیع خصایل که مذکور شد گفتند با آن روزها را در دل ایشان منتشر گردانید و بجهل نفوذی در زندان ایشان شیرین گردانید تا بسبب آن هلاک گردانید ابله پس را باین سخن مبتلاشتی حاصل آمد و خرم گشت
گفت این زمان چشم من بشمار روشن شد این نصیحت مرسان کان طریق طلب را رفیق هست شفیق و دانا
بسیار منزل تحقیق و اندک احصا صحن شمره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در آن شب که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بذات آئینه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر آن حال طالع گشتند و یکدیگر را
پیغام داد اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بجنود و نور ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم منور گردد و
و حیوانات قریش سخن آمدند که مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با او کشتن شد و او امین زمین و آمان خواب بود
چندین گویند که در صبح آن شب مجموع بتان عمره ربع مسکون مسکون گشتند و تحت ابله پس منکوش شد و زبان
ملوک و اهل فرمان از کلمه و جریان باز آید از آئینه منقول است که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و آلم برین طاری نشد و نادت شش ماهه نمیداد ششم ماهه
هستم یابی همین میداد استم که هذین منقطع گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب بیداری
باس گفت ازل خود هیچ خبری داری گفتم فی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله ازین سخن بجهل خود تحقیق
گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که احمیده یا احمد الواحد من شکر خدا
و گفت چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت و اقدار را
بازنان بیان کردم با اشارات ایشان دو حلقه آهستین در گوش و گردن کردم بعد از آنکه نانی همان شخص
غیبی حلقه ازین دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود بدار و بهم از آئینه منقول است که گفت در اول
حمل در خواب دیدم که نوری ازین منقطع شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته در ویت این نور
بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در حین بصری که شهر فست در طرف شام
تشریف قدوم از زانی داشته و درنگ داشته است روایت است که پیش از انقلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم قریش چند سال در خط و کسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبز نمی شد و چهار پایان لاغر
مانده بودند چون آئینه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آهستین شد باران بیاد دور و دختان روان شد
و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سال الفتح
نام کرده اند از بیکت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شغوی نقش وجود از نیمه بیگانه بود و هستی از
تا به عدم خانه بود چون زود وجودش عدم آواره یافت و شمع هستی رقم تاره یافت و بود و همان جبهه
تاریک و تنگ تا بعد از داشت وجودش در رنگ و نور وجودش جهان نور داد و تمامیت آن خبر سوره داد

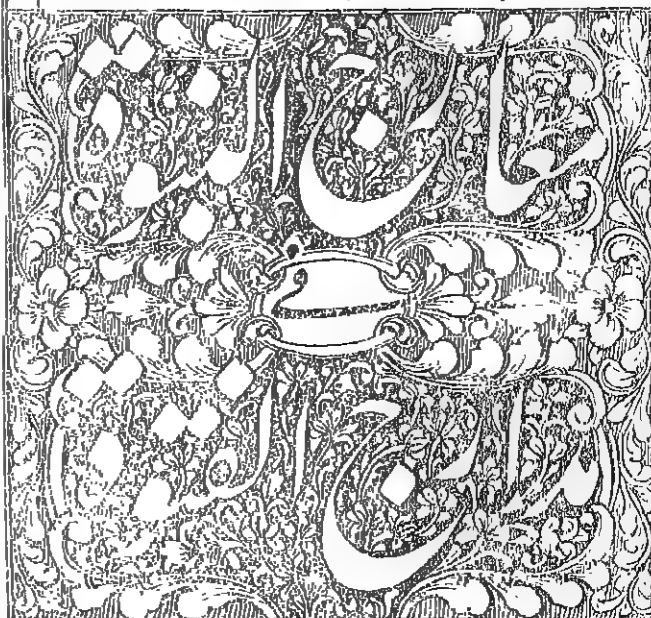
و در وفات آن سینه دارانک عز و جاهد یعنی عجله الله آوره اند که چون انصاف حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبدالمطلب علیه السلام را بر بزم تجارت بجانب شام فرستاد تا از اینجا طعام بکند بیار و در وقت بازگشتن چون در شیرب بخانه خویشان ماور رسید بسیار رشده و در اینجا توقف نمود چون قافله بکر روان گشتند عبدالله شد و فاس یافت و در دارالنابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بکه آمدند خبر جنگی عبدالله بعد عبدالمطلب گفتند و اوصارت را که اسن فرزندان او موجود به شیرب فرستاد تا اگر عبدالله را بکه تواند رسانید چون او به شیرب رسید قصه تفر شدن او شنید بازگشته خبر بدیدر رسانید لال بسیاری این بنحاطر و وحشا بردا قارب او راه یافت نظم اسم از اجل نیست چچکس همین با چنین مرگ کین دارد و بعد مشکین ماه رخساران به طبعد باورو دهن دارد و با اجل پایدار می باید و آنکه مدعی است این دار و هر که پیش از تو بوده است اجل به همه را در دل زمین دارد و دولت محمد علی به نسبت پنج سال رسیده بود که مادم الکذات ندیم قواعد بنیان تصور جو داد نمود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز از غلو تخانه رحمة بمن سرای جهان بیرون نخر امیده بود و حکمت درین عالم آنکه در چشم پاین عالم آید تا چچکس بهای او نذران طبیعت چون در اگر یقیم شد پیش بودهای او و در آنکه خرد و فروغ نهاد و دیگر را بها به بیان نسب آمده و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یاد آنکه آمده و خرد و میان ابن عبدالمناف بوده و عهد مناف پسره و زهره پسره کلابلاب میر مره و نسب ابواسلب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کتاب پسره ملاقی میشود و مادر آنکه بره بود و مادر بره ام حبیبیه و مادر ام حبیبیه قلاوه و مادر قلاوه ایسه و مادر ایسه ربیع و مادر ربیع عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از هجده نسل تا عدنان است و یک نفر نذران پذیر صلی الله علیه وآله وسلم که شاسته از شعبه دران نیست و اتفاق دارند دران همه محدثان و مورخان و ارباب میر و لیکن ما فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیارست بحسب تکثیر و تقلیل مقدم و موخر تا در آنکه اصل و ابراهیم و هود و نوح و ادیس و شعیث علیه السلام از اجداد انحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قبلی نیست و آنچه اختیار جمهورست در نسب طا هر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و خرد و او آدم صلی الله علیه وآله وسلم بدین دستورست که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین خواست مجرب میباشد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قحطی بن کلاب بن مره بن اوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الکیاس بن نذر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادریس بن مهزیار بن نبت بن حعل بن قینز بن اسحیل بن ابراهیم بن تارخ بن ثاور بن ارغون اشهم بن اسرور

معارج النبوة فی درج النبوة
بن ثانی بن شایخ بن عاصم بن ارشد بن مسام بن نوح بن توشیح بن اشغج بن یزید بن هلال بن بن قینان بن
شیش بن آدم صلوات الله علیهم جمعین علی هذه الشجرة المباركة المسمومة الثابت فی نسبائهم الاحسان
الثابت فی حدائق العرفان ششوی ای برج ماه طاعت لولاک دی بقدره وکاشن افلاک شش طحا
چراغ بیت حرم صدر و بدر جهان جهان کرم به که گردن سرای خیم جیش و شعل افروز دومان
قریش به بوالشیر خوشه چین خرمن نوبه روضه حرم بهی مسکن توبه در سالت مدرس ادیس
در سعادت مساعده برجیس به را کب کشتی هدایت نوح به ساکن جودی ولایت روح به خادوم خوان
دعوت توحید به مرغ باغ نبوت جبریل به کشته تیغ عزة توفیق به و دوست روح پروریده تیغ به طفلی
و آدمیت طفیل وجود به کائنات نمی از قلم وجود به گیتی بهی چه غم که در تعظیم به بیش باشد بهای دیرتیم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیا و انما ابداء کثیرا کثیرا و صلیا
و سلماء اولاء و آخر آوطا هر او باطن بر حنک یا ارحم الراحمین تمت الکرن الاول من الکران الاربعه
من کتاب معارج النبوة و سیموه الکرن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و لقاریه
و انظر فیه بحق محمد و تابعه و بنک که یک ما اذا ابجود و اعلى

فهرست رکن دوم سراج النبوة فی مدارج الفتوة			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۸	باب پنجم در وقایع سال سیم و چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیستم -	۲	رکن دوم در ولادت حضرت رات
۵۰	واقعه اول در بیان سفر بهای شام -	۳	صلی الله علیه و آله و سلم
۵۱	واقعه دیگر در سال چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که حرب غار کانی میان خویش و یهودان واقع شد -	۴	باب اول در ذکر بشایر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۸۴	واقعات سال سیم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -	۵	فصل اول در بیان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۸۵	واقعه دیگر از وقعات سال سیم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -	۶	فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع دیگر
۸۶	باب ششم در ذکر واقعات سال سیم و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۵	فصل سوم در بیان نبوتی که خلق با آنکه و انبیاء دارد
۸۷	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۶	فصل چهارم در بیان حکمتی که پیشینیان و فاسقان در آن
۹۸	فصل دوم در عقده از دوران خدیجه کبری فی فی الدرعنه با حضرت العطفه صلی الله علیه و آله و سلم -	۳۰	و واقعات جنیان و اشارت کائنات و غیره -
۱۰۰	باب هفتم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۳۱	فصل پنجم در بیان اخبار جنیان بهشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -
۱۰۱	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۳۲	فصل ششم در ذکر صدور انبیاء علیهم السلام -
۱۰۲	فصل دوم در عقده از دوران خدیجه کبری فی فی الدرعنه با حضرت العطفه صلی الله علیه و آله و سلم -	۳۳	باب دوم در ذکر کیفیت اسرار و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۳	باب هفتم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۳۴	باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۴	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۳۵	فصل اول در واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۵	فصل دوم در عقده از دوران خدیجه کبری فی فی الدرعنه با حضرت العطفه صلی الله علیه و آله و سلم -	۵۵	فصل دوم در بیان اشیاء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۶	باب هفتم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۶۲	فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از نظام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته -
۱۰۷	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۷۰	باب چهارم در وقایع از سال ششم تا سال سیم و چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۸	فصل دوم در عقده از دوران خدیجه کبری فی فی الدرعنه با حضرت العطفه صلی الله علیه و آله و سلم -	۷۱	فصل اول در وقایع سال ششم -
۱۰۹	باب هفتم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۷۲	فصل دوم در وقایع سال هفتم -
۱۱۰	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۷۳	فصل سوم در ذکر وقایع سال ششم تا سال سیم و چهارم

عوضاً بکرمکامان فضل خلاصه روزگار
پنجمین کمال و مینان

رکن و پایه از نغمه منظومه الاشواق و دفتر شورا الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین غریبی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم



مصنّف عالم اجل قائل اكل قدوة محققین نه بدت در عقیدین طاعت و در ائمه اهل کرام
جهان سالک سالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت مهبط الانبیا امیر کاشانی در تبریز

پایان کار این مثنوی نوک و لیکه به دست
در طبع می می نویسی که شایسته است



مگر کن و هم از کتابت صحاح انبیاء و کتب اربعه و کتب معتبره مسالمت علی الله علیه
 و آله و سلم و کتب باریان از اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 و وقایع و کتب اربعه و کتب باریان از اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 بجست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب ششم است در شرح فصل اول در بشارت که و کتب
 معتبره موجود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کمال مرتبت و علو و جلال و دارو گشته اگر چه مقتضای آن
 از اهل بیتان تجاوز است از جمله آن چند بشارت که بر و ایات میجوید پیوسته مرقوم میگردد و الله الموفق
 و العین اما بشارت که در عهد اوست علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است
 او را پنج و سیصد و هفتاد و نه مرتبه در هر جزایم الله علیه و آله و سلم و این تحقیق فرموده اند که حضرت علی علیه السلام
 جلی ذکر کرده در صحیفه انجواست که در هر جزایم الله علیه و آله و سلم و این تحقیق فرموده اند که حضرت علی علیه السلام
 و جمال سپید عالم را علیه السلام علیه السلام این فرموده و در این فرستاده ضنون آن باین عبارت تودی میگردد
 این نعم آن خداوندی که نامزد او را از اول و الا که اوست و بسیار جرم که در سجده بر اوست و بسیار جرم که در سجده بر اوست
 آن خانه همان درج او است که از این باریت اهل آسمان و زمین و یار اوست و بسیار جرم که در سجده بر اوست
 از اقطار راضیه و انوار صواب است و کتب اربعه و کتب باریان از اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

انی اسیر نیل کندی که من ایشان را به نعمت نبوتش پرورش ادم و اکرام ایشان بر همه خلایق اختیار کردم چون گوشتند ان
 این شأن بریده و متفرق بود و بهر جمع کردم و بختی که گردانیدم ایشان را بگردان گفتند و ایشان را بگردان گفتند و ایشان را بگردان گفتند و ایشان را بگردان گفتند
 گشتند و از نو که آسمان زمین آفریدم بر چرخهای را اهل تعبیر با ختم اگر بی اسیر نیل علم غیب از اندک و خبر و منبر که وقت بعثت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم کی خواهد بود و درین آفریدم و هر یک که با سبب آید باقی او این را یکی منسوخ گرداندم و معاویة الصفا
 وی چو طاعتها شنید من رسولی بعثت خواهم کرد که با تسکین و وفای بود و در اسواق آواز برآورد و در تجارت جدا و
 با شرم و اورا به صفات پندیده و اخلاقی مرغوبه بیازاید و از این امر با تسکین گردانم و ضمیر او را بر حق تعالی قوی سازم و عدل
 و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را شرف از خود و از غیر لغنا و از غفلت بر سر می رسانم بکبرت او و بکبرت او و بکبرت او
 با هم الفت هم و طبعان مختلف را متفق گردانم و او را از روی اطاعت اخلاص بهترین هم سازم و در ساجده صلوات الله
 و اوقات تشبیه و تمجید و تحمید مشغول باشم و حسبه الله از خان مان از مال و منال ترک گیرم و در راه خدای با کمال تقاضا
 کنند و صفوت ایشان رخ نمازد و غره یکسان باشد و در کان نماز که منجی بجا آورند و هر جا باشد بهر یکی حضرت خداوند
 خود را بیا کنند و شومهای دراز به نماز و طاعت برآورد و در میان این چون شیر خور باشد و شستن این جنگ کنند
 و این جمیع فضل و کرامت منست بهر کس که خواهد بود من خداوند فضل عظمی و فضل سوم در شأن نبی که تعلق با کمال طبع
 حلیه هم السلام دارد و این باشد شریف اگر چه از حد بیرون نیست از کمال این پانزده و اخلاص و درین فصل
 آید و نموده شد از کتب مشهور که هر یک فیلی نیست و مال بر کمال مرتبت غریب و رحمت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بشارت اول و در تاریخ المذکرین و شمار افراد دین آورده و نقل از ابن عباس رضی الله
 عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خیر نیل علیه السلام را گفت یا محمد آن روز که حضرت جلالیت
 خلعت وجودم پوشانید و در ستار سال در زیر عرش مجیدم بایستد بعد از آن هیچ یک از ای خیر نیل هیچ خاک
 گشتای بر روگازن است الله الواسع القهار الغریر الجبار المعبود فی الیل النهار و انما عبد فی الیل فی الخلق
 بعد از آن نیز و هر سال دیگر به خطاب شریف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلقت من اناس کثرت ای
 من است خالق و رازقی و معینی و ماحی و وارثی و انما عبد الضعیف المسکین بعد از آن بزرگواران
 دیگر از آن دست محروم بودم تا باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم تو کیستی من گفتم انت الله
 الی لون الباری و انما عبد الله الخاضع الخاضع فی وجهه و قد یبصر من کمالی کرده از آن حضرت مسالت
 نمودم و ختم خداوند پیش از من خلعت شریف بر وجودم پوشید و خطاب کرد که پیش روی خود نظر کن
 نوی دیدم که از حیث جستن به بالش خیره شستم بر سر و بسیار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم که ختم خداوند از این
 چه نور است که از سر و چنان نور بر کمال و نور بر کمال شد خطاب کرد که این نور است که بر او نورانی و هرگز دیده ام و بهر

که در مباحث فصل سوم پیشانی که تعلق با کلمه ایستیم

معارج النبوة فی تاریخ الفتوة

وتمت کلام را با سائر خلافت از شرف وجود او وجود کرده ام عرض و گری لوح و قلم بهشت دوزخ بظیفیل سنی او عالم
وجود آمدند و چون صفی بن سیرقی خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوند آن انوار دیگر رجالی این عالم
سرو و پیست گفت آنکه یحیی و دست نور و زیاده با یک صدیق است آنکه بر بسیار است و در شیشه و غیر خطاست و آنکه بر
قدام است نور زینت او عثمان بن عفان آنکه از روی او دست نور برادر و پیوسته هم او علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهما
اجمعین و در ثماله از او پس بجانب کمال عثمان تعیین کرده و پیش بدلی تخصیص فرموده و الله اعلم بجزایان گفتیم خداوند این
بزرگان را بر سائر خلافت برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیده های خلافت اند با دوستی ایشان و دوستی کنند
و دشمنی من ایشان دشمنی کنند واجب گردیدیم مرد و دستان ایشان را و دستان و دستان ایشان را بهشتی و دستان
و دشمنان ایشان و دستان دشمنان ایشان او و زخ و الله الموفق المصلح و الله و هم بشارت آدم
صفی است علیه السلام در اینها نیز لکن این است از ابو هریره انصاری رضی الله عنه بیان کرد که حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابو هریره ان آدم با نطفی ساق العرش را می بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
اذن نبأ فلا تخفوا ولا تؤذوا الا بالصلوة علی محمد عباده و زواله یارب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو حرف
اول نام او میست ما خود از ملک من و هم حاست از خلم من میم هم از محمد من و ال از دین اسلام قد است
به ملک و جلی و محمدی دین اسلام را میباید حد و حجب الصلوة علی الا و خلافة بعده و ما فی ولا یا ابی حق تعالی را بگویم گفت
یا و کیست ملک و علم و خود و دین اسلام را کیست پس شایسته که بی روی این سید برگزیده در دشمنانی هر دو دیده صلی الله علیه و آله
و سلم کند و صلوات بروی فرستد که در آدم در بهشت بهر علی که میدارد از آن پاک ندارد و مشکوی ای و نظر اسم قل
بود که نام تو را نام و است شوق و توسایه نور کرد گاری و هر که روز ازل بزرگوار می و چون شهر ملک و علم و محمدی
بر تخت وصال ایل و جدی و هر کس که قدم نه بر است و در پرده و باید از پناست و بکشای گفت امید واری
تا حاجت عالمی بر آری و واقعه سوم هم بشارت آدم و صفی است علیه السلام در شرح تعرف محمد از این
آورده که چون آدم فی صلوات الله ملک لونی جل و کرده بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بعد عزت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نصب اعمین شد چون بهشت در آمد به شرف و عزت و در و دیوار و اوراق و اشجار و گیاه
و انهار حینت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید و زری بهشت علیه السلام را این می شود و کیفیت ای فرزند در بهشت
پنج چیز نظم نماید که آنست بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا بحدی که عرض و گری لوح و قلم در این جهان را
و غیر آن همه را معلوم این علم تا قیتم تثبیت علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاصد است با تو جواب داد
تا که تو هم گفت ای پدر لا بد است و استن سنجی گفت ای فرزند از من تا بحدی که صلی الله علیه و آله و سلم بیان کند که گویم از
حضرت قدس جل و علا من خطاب آمد که لولا انی خلقت لا فلاح لالدنیا و لا الاخرة و لا السموات و لا الارض و لا اله الا

این پنج همه را سفیرت ازانی میباشند که گفته اند که ائمه علیهم السلام در این دنیا
شبهت علیهم السلام بود و خلافت آنحضرت آفریده است که چون آدم علیه السلام بر زمین آمد حق تعالی بوی وحی
فرستاد که عیسی با فرزندان خود و میان آنرا از ابواب حق استوار کن به و صایای بسیار و کسان را این نوع کمال الهی
سید انبیا و سید انبیاء را علی علیه السلام که در ضمیر اوست مستودع انوار و درج ستورات طهارت و این
همه معهود و معیت عفو و راجع ادا و احداث و بطنا بعد طین از سخن مستمره و از چنانکه شمه از ان سابقا بجزیه است
لا جرم تا شبیهت نبی را علیه السلام بقا بود و در زبانش در و در طیفه صلی الله علیه و آله و سلم و در غیر جانش هر چه
حق تعالی بود علی علیه السلام و آله و سلم و ائمه هشت عشرت بشارت نوح نبی است علیه السلام هر چون نوح
علیه السلام با سوره کشتی ساختن کشت فرغانه که صدر و دست و چهار از رختنه ترتیب کن و در ان ساحل انبیا
علیه السلام ثبت فرمای تا عیسی و جبرئیل اسامی انبیا علیهم السلام بران تختها ثبت کرد و دیگر بر سر کار آمد و دید
که اسامی کتب و زوی احوال و نوشته خاطرش ایشان شد دیگر نوبت ثبت کرد و باز نوشته حضرت شعیب را که این
اسامی شریفه انبیا را مصلحت بنام با گردان و ختم آن بنام حبیبیت آنحضرت از ان صلی الله علیه و آله و سلم کن و گفت حضرت
و بیله تایت ما از حکم و نوشته طمان و در ان نوح علیه السلام تعلیم غیبی مبارک و لدین بنام حضرت رب العالمین
جل و کبر استوار ساخت باقی بسیار با انبیا علیهم السلام و چون بسیاری که نوشته بنام سید کلیل بود و علی علیه
علیه السلام بران لوح فرو گرفت و نادیان عالم غیب این نداد و داد که با نوح الان وقت سفینت کای نوح
اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با تمام انجام یافت فصل است که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام
مقوم بود و کشتی و نوشته بود که چهار رختنه دیگر بنویشد با جبرئیل گفت که رختنه آخرین خود بنام غیبیه از ان است
نذا که باین چهار رختنه چه معانی که بنام جبرئیل بحق تعالی عرض کرد و فرغانه که یا شیخ الانبیا این چهار را چهار بار است
که نظر اسلام بآن چهار کن شد و خواهد بود این چهار رختنه بنام این چهار رختشم معلم ساز و در کشتی خود و آیتا این ملک
مشحون تو به برکت این اسامی میمون بسا اصل نجات رسد و اینجا بشارت است که کشتی نوح علیه السلام تا بنام
سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوه و السلام با صحابه که از ان
تعالی انجم عین است و پراسته نگشت از طوفان اسلامت بر گران نیامد و همچنین بنده من به رحمت حق تعالی
و بعد از ان انبیا علیهم السلام و به مهر مصطفی علیه السلام و چهار بار بر گیرید او خواند و تعالی علیه السلام که در
از طوفان کبریت و نوح نجات نیابندیت چه غم خوریم که در دل غم خدا و ایم خود و درون سینه همه مهر مصطفی داریم
براه صدق و صفای و چه غم خوریم تا مقصود و چه که زبانی چو یاران مصطفی داریم و بذیل جنتش از بهر این حبه شرفی
بروز ششم دست التجار داریم و واقعه ششم بشارت است برای عیسی خلیل است علیه السلام که ششم است

و این

در آن جهاد قضاوت رحمت مجامعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می یافت و دولت نبوت و سعادت شهادت
بشاد است و اندک علم و اقل حقیقت از وجهی که شهادت موسی کلمه علیهم السلام بود این عباس رضی الله عنهما و تفسیر کرمه
ما که است بجهاد بطور ازنا و نیاز و است که چون موسی علیه السلام با خدا الواح مشرف گشت از غایت صحبت و سرور
و زار و بطور با ملک غفور این مناجات محروص گردانید که خداوند ما را بکارستی بکرم گردانیدی که پیش ازین چنانکه
مناجات حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را نتوانم خضع تر از دل تو بنافتم از خودت
برسانست و بکلامت برگزیدم فخر با اینک کن کن الشاکرین دست علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوند
محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد و فرمود که یا موسی بن عمران محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو پادشاه را میوه میبخشای که تو نزدیک تر باشم از سخن تو
بر زبان تو و از دهن تو و از روح تو و از زبان تو و از سیاهی چشم تو و سفیدی چشم تو و گفت الهی آن روی که بخت تو
و تمنای من بچنان است حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار فرستی ای رسول را
پیغام رسان که هر کس بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم
و او را به جهادها محجوب گردانم تا از دولت پادشاه محروم گردد و بمرتبه فرد و گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ شیخ
بشفا عت می قیام نرند و در کنگارش بروی در کشند تا با آتش جهنم جاودانی محبوس گردد و آن بگوی گشت خداوند را
میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که تقرب من بخدمت تو پسندند و دیگر بروی فرمود یا موسی لا تحمد الله
خلق ما یحبه و لا انار و لا الشمس الا نور و لا الاله الا الله و لا ما سقر یا و لا یلیا من سلا و لا یاکل اگر چه آنچه تو از کفایت نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم فریدی در دو نفرستی ترا به آتش بسوزم اگر چه اینرا به سنجیدگی بشی صلوات الله و سلامه علیه موسی
گفت علیه السلام خداوند را تو را تو را که در مینبوت او دید و در دنیا فرستی موسی و او را می خواهم که آنرا جوابی که فرمائی
انا احب الیک ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم من و دست تو را تو را محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا موسی تو که می بینی محمد صلی
علیه و آله و سلم حبیب من مقرر است که حبیب دست ترست از کلیم موسی گفت خداوند را که کلیم خواندی و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را حبیب چه فرق است میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی است که خود ای او دست دارد و هر چه بگوید
او کند و حبیب کسی است که خدای او دست دارد و آنچه رضای او باشد او را تعالی بآن کار کند و کلیم کسی است که روز
به پیام و شب به نام گذارد و هر دو متصل و جدا دارد و هر دو شب متعاقب است و بعد از آن به پیش از آنکه با شهادت
که در حبیب کسی که بر فراش خود در خواب باشد چنانکه ابراهیم تا او را بیدار نکردند یعنی حاضر گردانند و او را جوابی رسانم
که هیچ خدای با اینجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتیم و تو را بگویند بوی با محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگویم که او نزدیک من
تو از عرش من قریب تر مییابی و او را باشد که با علی السلام بکلمه بر زبان و جبریل نامی از حبیب مقرب به حضرت بسیار علی السلام

در حدیث

کریم و مہربان فیض معلوم و ریشائری کو قلعہ باغ لکھنؤ ایلیٹیم مہم

معارج الصبية في درج مفتوحة

[illegible]

و از آن نیست که است کفایت گاه فتور در بالغ رسالت و اجزای احکام شریعت او را نه نیا بود و حال کسی که به تمام
بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متوجه بود و از او بیخبر است و از آن نیست او سرافراز و حاضران
گفته اند یا نه یا نه از زمان شما تا بقوت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر حق و فرصت باشد فرموده و بر سال
تقریباً بعد از آن مقام حلیت نمود و بود ای انزل عبور فرمود که از کوه العالی فی العالی و آنجا بهای و بر عیش و
شعیب علیه السلام بود که با قوم خود گفت که در کتب یهود و نصاری که بر دراز گوشتی و دیگر چیزهای که از
بعیر ارجائی بود و زانی بر نشان ماه تابان خشان و افشان را کتب چهار عبارت از آنحضرت علیه السلام است و
اشارت به حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و اقامه پانزده و چهارست عیسی علیه السلام و عمر آنرا
نعلبای آورده است که روزی حواریون جمعی را به شغل بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان گذشت از ایشان سپید
چو کار یافتند که با صلی الله علیه و آله و سلم و با پی مشغول فرمود و در وقت نی گشتند و صلی الله علیه و آله و سلم جوانی تر از اوست و کار
پیشتر که از اوست فرمود و آن عیسی ابن مریم بود که در روز نبوت به یک از انبیاء علیهم السلام ظاهر شد و گفت
گفت آن پیغمبر از زمان صلی الله علیه و آله و سلم اگر من بجای صلی الله علیه و آله و سلم بودم و او را بابت آن مسلم است حواریان بیان کردند
و گفتند اجبت او بر بند و با وی همراه شدند و هر چه که کردند عیسی علیه السلام گفتند تا او رفت و
بر زمین نری و هر یک را دو قرص از زمین بر آید و نامان وضع جماعت نمودند و چون نشسته شدند پس بر ایشان
از زمین بهائی بر چو شدیدی تا بآن شکین عیش آنها حاصل شدی حواریان این معاجلت بایکدیگر معالمت می نمودند
و این که است در باره خود سبب فحش نشان جلالت بر بال و میا و فتنه تا روزی عیسی علیه السلام اظهار
این سخن نمودند که ای روح الامید من افضل منا و اشدنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیمتنا و امنا بک و اتبعناک انما
که فاضلتر که طعام با ما میاد و شراب با ما میاست و بایمان متابعت تو آئینه دل ز عیار انکار و صفی است و حق
صلوات الله فرمود که افضل منکم من حمل سببه و باکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کاری بدست خود کند
و از کسب دست خود و عیشت گذارد و اقامه شانزده و چهارست عیسی علیه السلام فرمود و چنانچه از انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که فی ذات سبانی ربی و ربکم و انما قلیطاطا بر و انی الله عیسی بن
و بر و انی عیسی که کل شی و مراد از قلیطاطا پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و معنی آن با حمد نزدیک است و شما را
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره عیسی علیه السلام آن بود که اسم سابقه همواره تکریم بتایبانه
عیسی علیه السلام میکرد و در یهود و بر باب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بهوش شد بر طبق قول ایشان و ای شهادت نمود و کذب بهتان معاندان به تشخیص خود و انکار
فرمود و از این عباس رضی الله عنهما روایت است که حق تعالی وحی کرد و عیسی علیه السلام که ایمان آن را بهر حدی صلی الله

در زیر این سخن بسیار بزرگ گشت و همراه بهلازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه خدمت ساختند
حکیم در گفتگوهای حق از ملک سوال نمود و چون سخن با اینچنین شد که در این خانه ملک را شاید چیزی و خطا که باشد باشد
ملک تصدیق نمود و آنچه از تحریف نسبت غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد و حکیم گفت سبب این که
بیمین بارده بوده است بدان ای بادشاه که صاحب این بیت عالم المشرق و اخفیا قسمت با سمر غریب مطلع این
از دل بیرون کن تا آنچه دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه باشد از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر در دل محرم
گردانید و منور آن حکیم در صحبت او بود که ازین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود و فی الحال کیش محسوس
به دین اسلام درآمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تحظیم و احترام بیت الحرام مبالغه ایستقامت نمود
و از علمای طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع بتقدیم رسانید و از برای ساکنان و مصلیان
پادشاهانه ترتیب فرمود و چنانچه اهل که خاص عام غنی و فقیر در آن جشن زمار بودند و فرمود و با بجای آب غسل با حنیفان
می نمودند و در آن شب بخوابش نمودند که چنانچه به دنیا فتنه احترام مجاوران بیت الحرام قیام نمودی و هر که که به شکر
نیز رعایت نموده سرتاپای جامه اش پوشان علی الصبح بفرمود تا از حصیر جامه ساخته و در کعبه پوشانید و از شکر
بودا قدم نمود که این جامه نه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر ازین بهتر ترتیب کن و دیگر از مقامی که در عرب
شناخت و دافست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم با وی گفتند که ازین جامه بهتر ازین خلعت نیاید پس پوشان
روز سوم بفرمود که تا هفت جامه از خمر و بر رویانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود و کعبه را بلبس ساختند و این
سندت سفید الزام این بی پیمانان از آن ملک بزرگوار یا دیگر کار برآمده و لباس آن خانه لباسهای پادشاهانه میان
انسان هفت بود که در هر قسم شسته بعد از آن بفرمود که تا بنان از کعبه بیرون نداشتند و زنان حائض و منسار از دخول
در آن منع کردند و مقرر بر آنکه بعد ازین دیوارهای آنرا بخون قرانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا در می ساختند و قطعی
بر این دند و کلید آن چهار بابیشان و او را از آنجا متوجه بدین سینه شده نزول فرمود و از چهار چهار حکیم چهار چار فرمود که
احکم و فهم ایشان بود و در پیش ایشان حکمی بود و بیست و حکمت با هر شامل نام در حوالی آن شخص شمس نموده
اتفاق کردند که این است بجز آنکه پیغمبر آخر الزمان و مسکن قنص اینچنین تقریر پذیرفته بعد از آنکه ستاره شامول از شمع
بانتیج تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عمو و موافق با یکدیگر در میان آوردند که درین یاسا کن شوند
و انتظار قدم آن مخدوم بر نداشتاید دولت ملازمت و شرف خدمت مشغور گردند و اگر ضرب قتل ایشان
ازین حرمت خواهند که باز شقاق اندر و چون اتفاق این جماعت با قامت آن بقعه بسیم ملک سبب است
وزیر را امید که تا از سبب بودن موجب تخلف نمودن از ایشان با جزو ایشان از غایر علما مشایخ استغفار
گفتند با چنین رسید که این موضع مبارک و این مقام تبرک و اسرار و سراسر مهاجرت پیغمبر آخر الزمان

کتاب فی الجلال فی شرح کتاب التوحید فی اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و آله

مباحث النبوة فی مباحث الفقه

علیه الصلوٰة والسلام خواهد بود که هم او محمد و ملک او موسی است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب القسب فی الساقه صاحب الساج
والله اوة صاحب القرآن و اقبله صاحب قول لا اله الا الله مولدش به ملک باشد و چنانچه خواهد بود در حق قدس او
هم درین بقعه طیبه از قالب بر و فقه قدس و گشت سراسر انس خواهد فرساید اکنون وظیفه است که درین مباحث اقامت
اندریم می شاید که ما بایک از اولاد ما مشرف مجلس او در یافتن بشرت ملاقات او سرفراز گرد و وزیر از هفت مقال ایشان
تجملای موفقت در خیال افتاد چون بر شهر یاز جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعای ایشان روشن گشت
او نیز خواست که در اقامت موفقت نماید تصور آنکه از ان عظیم بی نصیب نماند اکثر اشک نصرت شعار و شکر عوان
و انصار او را از نیمی مانع آمده اشارت فرمود که تا برای هر یک از ان چهار صد حکیم سعادت قرین نمری ساخته و پر خفته
قتیین نمودند و هر یک را جانی در سلک یمن در آورند تا در توالد و ناسل هر ایشان سدد و نگرود و هر یک را بطایا جری
مخلص گردانید و باقامت در ان منزل سلامت شان ترغیب نمود و در کتابی شکیں نقابی نخستین خطابه
مرفوع ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین رسول العالمین من متج بن جمیر بن روح
ابا بکر یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فانی امنیت بک و بکتابک لذی نزل الله علیک علی دینک و بکتابک امنیت بک
و رب کل شیء یا جابر من ربک من شرائع الایمان و الاسلام و ان اقبلت فلک فانما ادرکتک فیها و فمست و ان لم
ادرکتک فاشفع لی یوم القيمة و لا تنسی فانی من امتک لا دین و کتابک قبل تمیمک قبل رسال الله تعالی یا ک
و انما علی ملتک لمة ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از ان آن نامه را مکرر و بزرگویند بران مهابت که نقوش نمود
که بعد از ان من بعد یومند یفرح المؤمنین و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن و نیست فرمود و گفت اگر بک
ملازم است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت مادر یا بیدارین قهر را
بملازمان خاص و دی الاختصاص آن محرم حرم خلاص تسلیم نمایند و الا با و لا دسپار و در سیاست آن صیبت بجای آر
که بطن بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنرا مکتبه نظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسد
و تیج بعد از فراغ این قضایا اقیان شهرستان محبت را دواع نمود و از مدینه حلت نمود و فلسطان کربله است
از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر به جاده کوشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بودنی کم و نی زیادت سه پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال
تیج در آرزوی تیج بودن تو بوده و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و اولاد آن
چهار صد حکیم بودند از قریب که مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تیج از آبا باینان و از ابنا با و لا و احفاد منتقل شد
تا بابو ابوب انصار رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزندش امول بود و چون خبر توجبه سید البشر بجانب شرب
محقق و مقرر شد آن نامه نامی صحیفه گرامی و معتدی را که کنی بابو لیلی بود با استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مخزون چون دام سیاهان مشک می نمود و در بهجت افروزی سانس در درج عقیقی و دانش چون پروین همدون
 فیروزه آسمان بهجت و سرور می نمود و در دیدار اندامهای پر نور و همدون آداب دندان داده از دور و
 و در شکر از عقیق آب داده و دو گیسو چون گنبد تاب داده و فسون کرده بر خرچشم خود را بر زبان سیراب و بر لب
 حاصل چنین دختر می نامند بر سر قدر گفت و شنید آمد و بخاطر دی گفت ای ملک نامدار وای پادشاه کاکار
 از اسباب فقر و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و آمانی محفوظ باشی آرزوی لطایف داری مرثدا زین سخن
 بوی معرفت خواب خود شنید و اما از غیبی برانگیزید نباید که بوی سلاطین و شهنشاهان برین دست یابد و از اوج شایه غیبی برین
 هم تلافی نمود و خواب رفت و جز آن نمود و در خود را بشغلی دیگر مشغول کرد و دختر که بعنوان فرست و صورت کیمت
 از همه و پیر است بود و پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و به شاد و عاید دخت و گفت ای پادشاه عالی در
 وای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غش و سیمین خدای تن نازنین و عین الکمال بسرا برده غنمت و
 جلالت مسادای ملک فقر و بخاطر راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امید داری بهماننداری
 قست و وصول بنزوه نیست برکت نیست تو چون خاطر خاطر مرثدا از آن غار غشخت خوان نهاده و غرقه بدین
 و چون از طعام پیر دخت دختر شیه خالص بشیر آ در و ملک به اسامیه و از غایت ملاحظ و لطف هباحت فقر و کینه
 و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر و نظر ملک بر عیبت مصمم کرد که در قید کاحش در آورده و در عقد ازدواجش
 منخرط گرداند و زوی رسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عقیقه ام شد گفت آنکس که او را ملک خواندی و
 گوهر و عا در میدان ثنائش و نازیدی یقین هم و نقیض و خفت پیش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان است
 سلیمان تخت فلک صدر ملک قند بادشاه مستعد و بلال مرگ و دانه اقبال مرثدا بن کلال که جمیع کاهن
 میمون فال بهجت بخلال که کمال که در خاطر خاطر مخفی داشت چرخ کرد و مشکل و از ایشان گشود و هیچ کس خاطر او را از آن
 بیرون نیاورد گفت ای عقیقه این قصه پوشیده را سیدانی و این واقعه بهم بیان کردن توانی گفت بل ای ملک
 خوابی دیده که از قبیل صفات اعلام و احادیث او نام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب تعبیر آن اطلاع تام است
 مرثدا از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت فرح و بهنج با وی گفت ای عقیقه پره خفا از رو
 این عروس بیار و در این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد با
 شهاب یکدیگر آسمان تنهاده گشت چنانکه باقی رسیده از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از آتشیان
 بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چیمه آفتاب روشن در مثال جز خوشاب صافی و روان گشته
 و ندای آفتاب غیبی بسج شریف رسید که مردم را آگاه میداند آن آب دعوت میکرد و میگفت که هر که از آن آب
 بطریق عدل انصاف کنی اعتراف نموده بیا شام سیراب گردد و هر که بر سیریل خود و استسایان بران کتب نموده

بجس تمام نظام نماید بخزان و خسری بقتل شود و مرثیه بخین نموده گفت بی صورت و اقص من بین بود اکنون نیمه شب تقریر کن
 عقیقه گفت آن گرد باد با گرد بر هوا می رفت ملوک و پادشاهانند و انتشار و و نمودار مخالفان بود و آتش زشتان و پادشاهان
 نورافشان و آن جوی آب اشارت به علم نافع و شریعت شایع و آن شخص را اعلی عبارت از پیغمبر شایع و آنکه با اندازه آب خورد
 مطیع و مطاع و آنکه حیوان صفت و آن باب نهد و بحسب در یکصد مکانیت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب این ازین
 باشد متابعت نمود و از تشنگی بودی غایت و ضلالت عسکون و محفوظانند و کسی که تکلیف فرط و تفریط بود و این
 نموده در غراب جمالت و کسالت بلاکت گردد و مرثیه سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد و با جنگ گفت سوگند
 بعزت آن خدای که آسمان را بر رفعت آفرید و باران از آسمان زمین فرستاد که پیغمبر حق بر من خوریزی بخالت
 حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بشنان کنیزگان اسیر و بنده سازد و مرثیه گفت ای عقیقه این پیغمبر خلق را
 بچه خیزد و جواب داد که بصلوة و صیام و صلوة ارحام و شکستن اصنام و هتنبای از قمار و زلایم و سایر عوام فی انام
 پرسید که از کدام قبیل باشد عقیقه جواب داد که از اولاد نفعین نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود
 تا دمار از روزگار ایشان برآورد و مرثیه گفت این پیغمبر چون در افغانی قبیل و عشیره خود کوشش نفرت و مساوت کرد
 گفت اشرف اطراف و اجابت جوانب که دیده بهیرت شان بین توفیق از کمال تحقیق کمال شده باشد و بوفت
 ایمان رشتنی پذیرفته و امر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بیل جان گردند و در برابر
 فرمان او فوره و معنادار آورند و بنویسند احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال جواب از طرفین شد
 از جانبین بساط گفتگوی در نور دیده شد ملک را اندیشه مناکحت عقیقه اگر بیان جان گرفت و سر حجب بفرورد
 عقیقه الفهرست داشت و گفت ای ملک خواهنده من مروغی و سرست و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران
 و موجب بلاک بود ملک از خیال دادادی در گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلاشک و سپاه خود ملحق شد
 و صد شتر نجیب بر سیم بدین نزد عقیقه فرستاد و این حکایت در سفر روزگار تا دامن قیامت بیاگردد و گشت
 واقعه سوم بشارت آن ملک محسن سیف بن ذی الیزنس مرغان نقود و بار و مصافان بقول آن
 بالفاظ در بارگاه پادشاهین تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن پادشاهی بود از دوران ملوک مین که مدتی
 از ملک و تحت و تلج بواسطه اعوجاج روزگار بر مرع گشته بود و از ملک و وطن خود دور افتاده و در زمان ربابا
 و محسن بر روی او کشاده و سبب جدایی او از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک مین برابر به قرار گرفت چنانچه
 و قصه صاحب فیل مین گشته بعد از استیلا دوست قتل برآورد و در او بر اهل کشاد و پادشاهان را سیر بگنایان
 و تکیه می ساخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذی الیزن بر زانت عقل مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود
 و مراد در پرده ماه ردی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانه فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری

در رانست رای و تدبیر و خبر گردان و شیر و ان از حجت خدمت پدر کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تا بر حاکم
 بجایست آورد و در حال الحال دو هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق سنت پدر آن در هزاران بیت و همان جوایب
 پدر را بگذاشت و شیر و ان چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند باین معلوم شد که پدر و الیزبت است نگاه بکارکان دولت
 مشورت کرد که باز پدر نگاه عالم پناه آمد و مراد و بر نیامد و در اقبال رحلت کرد اکنون این پسر دوست ظالم و ملامت سید
 و حقوق خدمت در فرساده دارد و اکنون تدبیر چیست که او را بملک او و دستکام باز بفرستیم و عیشت و اول بیت او
 از نلکم حبشه باز بفرستیم گفتند راه لشکر با ولایت یمن پس خطرناک است خسر و روی به و پدر بدان کرد و گفت
 درین واقعه توجه کنی او گفت مردان جنگی و پهلوانان سترگی بسیارند که هر یک بر پیوسته و چپ گشتان گشته اند و بکم
 و این پادشاهی حالا در زندان محبوسند اگر رای بیاورن قرار گیرد بران ایشان را از زندان بیرون آرند و سلاح
 بدهند و این شاهزاده بفرستند اگر در دیار عرق شوند یا در بادیه ها بگردند یا بپشتی آن باشند یا سید باشند و اگر سید
 ایشان بشکوه گرد و این پادشاه را در محقر ملک خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد و انوشیروان
 این رای را از سید و پهلوان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان بختی و رفته عذر ایشان کسی نیست
 مثبت ساختند و از ایشان لشکری ترتیب کردند و در رکاب سیف بجا نیکین فرستاد و دران میان شخصی بود که هم
 او از سید گشته بود و هنوز در زین کیم کسی گمان او نبوده که دی در تیر اندازی و سحر که پر وازی بجا ندهد و لیکن یار بود و در جهت
 راه زدن و توفش کار و انما کردن مدتی در حبس خسر و انده بود و او را بهر روز کا سکا گفتندی و عرب او را بهر روز خواندندی
 انوشیروان گفت بهر روز سر و از این لشکر و سخیل این سپاه باشد فاما متعلق فرمان سیف باشد انقضیه سیف باشد که این
 باب حبس در دریا نشست و دولت و ستیاری نمود و از دریا بیدان رسید چون آن آواز زمین رسید که خسر و او را بنواخت
 و لشکر و اوقایا سید او را و او که حیرت قبل عرب بنجد رستا و شتافتند و بوصول و وصول او بتهای نمود و بعد از مالک ایبره ملک
 بمکه سوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود و اگر گرفت چون آوازه لشکر شنید رستا گشت تا قاصد
 بهر روز فرستاد و پیغام داد که این کو که سنی سیف بهر روز پادشاه را شنیده گردانیده بمقابله و متحاله در آمده و در اندک و
 عاری آید که با و می محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاده و راه میا و ارم و اگر درین ولایت متوطن گردی
 اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگزارد بهر روز یک ماه ضمانت طلبید مسروق او را امان داد
 و درین یک ماه حیران به سیف پیوستند و بعد از انقضای مدت هم بحرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را
 بجنگ فغان فرستاد بهر روز تیر پسر خود را تعیین کرد و بهر دو سپاه با هم رسیدند و بجهت تیر باران کردند و در حبشه
 نه فرم گشته مسروق دران جنگ گشته شد و پسر بهر روز تیر و عقب نه پیکان رفته بود و بقتل آمد مسروق از
 در و پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بفرست جنگ بهر روز با عدو تیر از مردی بیرون آورد و بهر روز با عدو

تیر انداز از تیر می توشت صد بار چنان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبید و بروی خود بیست که نوی
 ابرو سے او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند و پا و شانه را در هم میزدند که با دلاویز
 آمده بودند و در اطراف لشکر تیر می زدند و لشکر حبشه را شغول دارند بعد از آن بهر روز گمان خود را بر سر مسروق که
 پا و شاه حبشه بود و در قلب لشکر ایستاد و بر سر او تاجی و آن در محاذات پیشانی او یا قوتی و نشان چون آفتاب که شبها
 از آن غیره گشتی بهر روز با بخت که بر سر چشمها غلغل میزد و وقت دشمنان را چنانکه میبایست نمیدید پرسید
 که سر خیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کار را را کردند نیست که پیل مرکب بزرگ است بعد از آن
 مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست بهر روز گفت هنوز وقت نیست که اسب مرکب غر و شرف است و پا و شای
 تا مسروق بر اسب نشست بهر روز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خشت این سپا پاک کنم شتر
 نتیجه غرست و خر مرکب دل و شقاوت و آنکه از اسب بر اسب نشیند بر سر دولت نبود و فرمود تا که گمان او را بر اسب
 مسروق بر اسب نشست بهر روز گفت بعد از آنکه تیر بمیل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبند و عیان از خار به
 کشیده با خاطر پرانگنده دل از جان بر کنده بگرد ملک و گنبد برانید که تیر بهر دست مقصود رسیده و آنجا میل تیر و دیگر
 بمن و هید بهر روز چون تیر که نشانین غرست از زمین قبضه گاه گمان بیرون فرستاد و تیرش چنان بهر دست راست
 افتاد که آن یا قوت را که بر پیشانی مسروق بود بدو نیم کرده اتفاقا سر او بیرون پدید میآید عنان اصل از زمین کان
 در آمد و بر او ز جلال گمان بهر دستش چنان زد و قدر بر نشان به که احسنت گفتش قطار از آسمان بهای الحمال
 مسروق از اسب پیاده و لشکر حبشه متفرق الحال گردید و او را ندیدند و یکبار غرلو و غلغل از میان سپاه ایران و حمیران
 بر آمد حبشیان روی بگردید و در دند و لشکر ایران در عقب حبشیان تا خشت تاروی زمین از خون آن سپاه دریان
 سرخ ساختند بعد از آن بمقدور دولت و فیروزی نفرت و ظفر و بهر روزی سیف و دالیزن مظفر و منتهی بهر دست سلطنت
 و رضای بمن در قهرمان که دیده نظر از گریان در زیر آن رواق زرافشان نظیر آن عمارت نه دیده بود
 با استقلال پا و شای نشست بهر روز تیر نامه بدین بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب بهر روز فرستاد
 که ملک بمن را بسیف و دالیزن تفر و کلمه دارد و بالشکر ایران متوجه وطن گم و بهر روز اتفاقا در قتل کرده ابو اسب
 و صیت بر سیف بکشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و ملکست بمن تا مهر نیکین سیف بمن حیف و آمد و در و ما
 و اکا: و اشرف اطراف تهنیت سیف وی الیزن به ملکست بمن نهادند و بلااست پا و شاه ملکست پناه فرزند
 گشتند و از روستا سے قریش عبد المطلب بن هشتم و دهب بن عبد مناف و زبیر بن ابییه بن عبد الشمس و طلحه بن
 خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان و جمعی که گمان آفاق دست بر سینه خدست نهاد و بر با سعه
 ایستاده بودند و در اند و محقه و با یکدیگر اندر اندید عبد المطلب در آن مجلس تهنیت ملک عادل بروی او کرد و در این

[illegible]

نماز اگر آراسته و خوشبوی است و تقویت و تقویت بجانب شرب و در نصرت دین تویم و طریقی مستقیم و کوشش شما
مخصوصه و لیکن غائب ظن بن آتست که استسعاد و باین دولت در پرده غیب مخفی است و در قوم این رسوم از صفو حیات من
مستقیم است یا بیست و چهار روز است که روزی هزار بار در کام عاشقان تشنگی است روزگار را که صد هزار دهر و دهم ترا
سپهر چو زانویا کی و فاکند با تو روزگار به در و دیست که بعد از اتمام وصیت خیر البیت آن ده نفر و سالی فریشت که
بشخصیت شاه منصور سپاه ظفر پیش آمده بودند بانعام با و شایسته دارا همسر دانه سرفراز گردانید چنانکه گویند هر یکی اده کثیر یک
و دو و یزدانی و پنج و نعل طلا و ده نعل نقره و یک نعل مشک و یک نعل عنبر و صد و شصت و دو و عبد المطلب را سوار است
همه ایشان چنانکه ده برابر یکی باشد که در خدمت و در خدمت مراجعت بطن مایه و سکن معروف که واجب الاحرام شاه و کام
در زانی داشت مشهور و طبع آنکه هر سال آیند و تجدید ملاقات بجنای یمن سعادت نمایند و ابواب تقدیر بدوی
از باب تردد که مینوی گشتانید فاما قضای آسانی پیش از انقضای مانی هم در آن سال مرغ روح آن بادشاه نیکو خصال
نموده افعال و شکارگاه ازل با هم اعلی همیشه گشتند ملاقات بعد الطلیش و دیگر باره میسر شد فاما آن بخوان و پذیرش
مقدوی خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود و توفیق می گشت
و انعام و اعظم و ارفع و ارفع خواب عبد المطلب که معبود بود و حصول تارب و وصول مطالب و این واقعه در فصل
و انجات عبد المطلب گذشت است و اقصی چیم از دقایق مبشره خواب ریحین النصیر و تعبیر طبع بود و محقق
و غیره از علمای تواتر جمع شده آورده اند چون جهانیا بی تعبیر میسر آمد و در بین النصیر بخت و مانور و ال تمکن گشت
و ملکوت یمن با و سلم و معین شد شبی خوابی دید که از آن عظیم تر دیده بود از آن خواب هو لک بنایت ترسیده
از بول و فرغ از خواب درآمد و آن خواب را از قضا فراموش کرده ترس و فرغ آن در ول و بایند و گویند
در آن خواب خود چو شمشیر می داشت نامهارت گفته آن لبش ناسد و خاطر او تعبیر ایشان قرار بایند و
از اطراف مالک سیادان و بختان و کاهنان را جمع کردند و گاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و صورت
واقعه بر خاطر بوشیده که شمشیری از شما اگر خواب را تعبیر باین کند بکارتب علیه و مواهب سینه خوس کرده گفتند
اگر خواب بر خاطر خاطر بودی هر چه تعبیر میادرت می تسلیم ناما با جو و نسیان واقعه می آن تحت اختیار و نال نیست
رسیده و غنای رفت و گفت تیریت شما از برای انکلال مشکلات نموده ام اگر این واقعه یمن بهم باز یست تمام
مستاقب گردید ایشان گفت جل این نوع مشکلات مفوض راسته مطالب کاهنی تواند بود که زیور کمال در حل این
مشکلات آراسته و در فن کسان پیشوای زمانه و در اختر شناسی و انبیا از اسرار و غیبات متفرد و یگانه آن
مستقیم بود و شوق ملک قاصدی بفرستاد و او را خبر داد و این روی بحضور آمد و در مجلس گفت اعلی باین الحرمین
مستقیم بود و شوق ملک قاصدی بفرستاد و او را خبر داد و این روی بحضور آمد و در مجلس گفت اعلی باین الحرمین

او نیز خاتم نبیین عالم و تبارک و تعالی و سلم قرار داد چون ملک ربیع شهرادت این دو با هر که از غیب سبب
خبر پیدا وندستغوا لافظ و اضی یافت شوق کلی از احوال و احوال قیامت برید را پیش و واقف ساختن از نظر علم و جوهر
و دبال قیامت و افکار و انید و از عدل و احسان و توانایی شفیق بران برود و خوانند از سبب و دوزخ و اوار و قوف داد
در ربیع لغایت بر سید و گریه و آید و بسیاری بگریست و بعد از آن شرک بست پیوستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه و
الله و سلم آورد و دست نمیدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شغفت و انصاف بر سر عیبت بگشود و دانست
که آمدن محمد بن حنین تحقیق خواهد بود و از شما است ایشان و قائل شنیده ظهور خواهد کرد و است مصلحت چنان دید که الهیست که در
ازین بر بایست اقلیم دیگر و دیگران قرات که در پناه الان و ظل احسان شاپور برین صبر قرار گرفتند و از فرزندان او
آنجا پادشاهی نشسته اند یکی از ایشان نعلان برین نهاده است که بهرام گور را پدر او می بوده بعد از وفات او
نجد است پیش کمر بسته و با تخت و تاج بهرام رسیده و الله الوارث و افعیه **سوم** شهرادت سبط است
مردی از قریش را آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین محل در شمره از نصالحین سبط بدین میگردد
ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که با جمعی به بیت محمد کلی روزی سبط را بکند و در قومی از قریش که یکی از ایشان
عقیل بن ابی وقاص بود بدین وی رفتند و شمشیر نمیدی و تیره روی از سبط طبع بود همراه برودن از بس استخوان
سبط چون عقیل را بدید دست و را گرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدا و اناسی کارهای پنهان و بعد و فکانه گمان
و سوخت که چه که توان کسی که شمشیر نمیدی و تیره روی آورد و ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فرستاد که با است
او اعتراف نمود و بعد از آن یکی از ایشان را بر سپید که نشان از کرم قبیلای گذشته از بنی جمح سبط بر هم جایست
سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قحطی بن کلابند گفته بنشین است بدان ای سبط و دست
مدیر است که آواز که کمانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزو مندر خدمت می بوده و از فوائدی که شفقین
منافع و مستلزم مضار بوده است استفعا مینمایم و درخواست از تو آن داریم که آنچه و قائلی که در زمان ما بدید
بنظر خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و ولتها و تبدل ملتها خبر و اگر دانی سبط گفت بگویم آنچه خدا می تواند مرا
در دل انداخته بداند که شایر شال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارد و وقت آن رسیده که کار شما بر آید
و اوقات شما افسانه گردد و امر و شما و مجسم کیستند و زکات بصیرت و علمت حاصلت و ز شما اعلی است و نمی لیکن
از شما فرزندان آید که علم و حکمت آراسته باشند و فطنت پیراسته باشند و بشکند و ما بروم برانند طالب
عنیمت گفتند ای سبط نیکو باندش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آید که بتان را بشکند و خدای تعالی
را به بیگانی اعتقاد کند و میگوید که خوانند گفته قبائل قریش بسیارند گوی که اند که از شما بیرون آید و سوگند یاد کرد که از کلمه
پیغمبری بیرون آید که دین بسته پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و کائنات عالم منتشر گرداند و انانی بر آید

گفت خاموش باشید ناگاه کوب عظیم فرود ریخت و کلمه نبوت گفت که والای بر ابطال اعمال شماست
میگرد و ناظر خدای و نگویساری ایشان بودید از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم حق سوگند میکنم بجهنم
دارکان داد که دیوان ستمیننده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بی بزرگ قور که سبب نبوت قرآن
که سیار حلال و حرام بود بطوری آید و بر آن او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و این بخت پریشی باطل کردند گفتیم
یا با خطی حکایت غیب میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین عادات ایشان این باشد که متابعت وی کنند
و از مخالفت او اجتناب نمایند ظهور اعلام نبوت در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد و پیغمبر با خطی از کرام
قبیله بود گفت سوگند میگویم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم نباشد پیش و حکم او را نباشد عیش و شکوه
از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم که اگر کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن گفت بجهنم و ارکان کعبه
سوگند که از خداوندان مروت و کرم از پس ما شوم خواهیم بود و قتل کفره و غیره مبعوضت باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید
پس گفت انشد اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشته و پیغمبر پیش شریک از سه روز بهوش
باز آمد گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند و چون که
سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوضت گردد و ای تمنا باشد الله الهادی فصل ششم
و روز که در و اینها علیهم السلام هم هشتم بن العاص که پدر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه را یکی از بزرگان
بر رسالت پیغمبر قتل بادشاه روم فرستاد و او را با اسلام دعوت نمود چون در غوطه مشغول سپاه پیغمبر جلیله بن غسانی که از
جمله مایوک شام بود و لیکن از بیای گران قیصر بود رسیدیم بخانی دیدیم مالی و چون مالک بایند قدر بر صدر تخت نشسته
ترجانی نزد ما فرستاد از حقیقت حال و کیفیت آمل ما استفسار نماید گفتیم سخن نگوئیم الا بحیله و اگر عیب نگردد بگوید
ما رجعت نایم القصد چون مجلس از او آمدیم اول او را با اسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسهای او را کبود
و دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بیریون نکند تا شمار از روم
بیردن آید گفتیم که و ان شاء الله این جای که نشسته خواجه ایم گرفت و درین ملک سلطنت کن ازین بزرگترست آهیم کرد
انشاء الله العزیز که بنو اسلم الله علیه و آله و سلم را از ایشان است داده و دوده فرموده جلیله گفت که شما نه آن طاعتید
که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده که آن طاعت روز روزه دارند و شب افطار میکنند و گفتیم که این طاعتها
چنین است ثم انتم الصیام الی اللیل چون این گفتیم گویند و می آید گفت شما را بقیصر فرستاده اند و میست
روم کنید تا سرانجام کار بچهارم که در بفرستاده ام که در پیش قیصر فرستاده و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بفرستاد گفت
که الان نیست که درین شهر بماند شمار کوب تمام باشد و شهر مرا کوب آید و از اختیار کنید گفتیم همین وضع بسیار گاه هر قدر
خواهیم فرستاد چون این سخن را بر نقل گفتند گفت ایشان خیرند با شمشیر حائل کرده همچنان بر زمین خود و سوار شده اند و چون

بر رقصه قهر که هر قل است رسیدیم تران خوانا بنیدیم و آواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از سبب این کلمه قهر بریده
 در آمد چون دشت خرم از وزیدن تند باد قهر در آن حال نظر بر باد داشت و از غرقه درامی نگریست چون این واقعه
 قشاده کردی نزدیک ما فرستاد که انظار درین دلت خود بکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که صیت
 صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که ما غیر از قهر باد گیری سخن نگوییم قهر خصلت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بخت
 نشسته و جماعتی از اهل حرامت و خفاست پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و انبیا چون ملک با همای سرخ و شمشیر
 چون چشم و سربا افتاد و بفرید و ترجمان را گفت از ایشان سپهر تا به دستور خود بر احوال اسلام کردند گفتیم تبت یا شاهرار لعل نیست
 بهر آنکه تحمیت شما بر گفت تحمیت شما نسبت به شاه سپهر نیست گفتیم السلام علیک گفت دی چه نوع جواب گوید
 جواب دادیم که همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدامست گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این کلمه غرقه بر گوشه
 بیکبار بلند و در آمد هر قل گفت هر گاه که در آنمائی خود این کلمه بزرگان میل نمایند این خاصیت است که در پیشگاه هرگز و در
 مسکن خویش مثل این حال مشاهده کرده ایم گفتیم کفایتی کاش و چنین این کلمه غانمای شما بر شما فرو آید و یک نیز ملک
 من از اهل گشتی گفتیم سبب گفت فوتم نمیده ملک بر آنسان ترست از آشکار شدن نبوت و درین محرمی صلی الله علیه و آله که
 و رشو او را نبوده میگوید که منی این سخن آن بود که چون لرزه خیزش در همه مسکن تحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت
 نبودی بلکه از حیلما و شعیلم بودی و در سیر کار زونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عالم بودی و دست و آشی که بزرگ بود
 و شما دادی که مناسب نبوت آنست که بعضی و در کل مسکن شایع بودی و الا بحیله اترست به تمام گفت که بعد از آن
 نقل از ما سوال کردیم چنانچه دیگر و همه را از ما جواب شنائی شنید و بعد از آن از نماز روز و سوال کرد و ما چنانکه بود
 فی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود و اما از منزل دلکشا و مقام روح افزا فرمود و در رعایت ماکوشش و صیقل
 نمودند و بعد از آن در نماز مجلس طلبید و چهره پدید پرید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که من در وقت بزرگ زمانه و در
 مریع بسیار دند و این هندوق را غانمای خرد بسیار بود و هر یک دوی داشت و دوی تعقلی یک در را بکشاد و در قهر
 هر بر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشاد و در آنجا صورت مردی بود و سیخ چهره فراخ چشم بلند گردن سیه محاسن که بهر
 تمام رشت گفت میداند که این صورت کیست گفتیم کیست این صورت آدم است صلوات الله علیه و سلام
 علیه انگاه دوی دیگر بکشاد و در آنجا صورت مردی بود و در آن حرر صورت مردی سفید رخساری با هوای فحید و
 چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میداند که این صورت کیست گفتیم کیست این صورت نوح نبی است
 علیه السلام انگاه در دیگر بکشاد و در هر باره دیگر بیرون آورد و دوی صورت مردی سفید روی روشن چشم بزرگ و
 با منن محاسن سفید رخسار و شکوه گفت این طای شای گفتیم کیست این صورت ابراهیم علیه السلام انگاه در دیگر بکشاد
 حریر و بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم کشیده بودند گفت میداند که این صورت

درین دوم باب اول فصل ششم در امور انبیاء علیهم السلام
 گشت گفتیم که این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم که این گفتیم و بگوید در اندکیم چون این حال از ایشان
 مشاهده کردیم که این صورت بر خاست و باینشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت حضرت صلی الله علیه و آله
 است که در کفیم بخیر که این است گویند که این است و بعد از این زمانی در آن نظر کرد و گفت این صورت بخیر از آن است
 تبیین من در بیرون آوردن این صورت مقصود است همان شما بود و نگاه در دیگر کشته و در دیگر پاره و دیگر در آن صورت
 مردانم گوی سیاه روی پیشتر خوب نظر داری بر هم نهاده غلیظ و غصبتناک گفت این را شناسید گفتیم این گفت این صورت
 روی است علیه السلام و برپاوی وی صورت دیگر بود مانند صورت روی سیاه روی پس پیشانی مرد در ششم گفت این
 صورت دارد نیست بر روی علیه السلام در دیگر کشته و در دیگر پاره و دیگر پاره و در روی صورت مردی
 که در آن صورت ششم روی خودی غصبتناک گفت این صورت لوط علیه السلام است بعد از آن صورت سفید روی که در کفیم
 مال بود در آن صورت چون شد و اضعاف یک جانب میل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام
 بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب از پیشانی خالی بود گفت این صورت یعقوب است
 علیه السلام نگاه صورت دیگر بود سفید سبزه خنجر مال باروی زشتان که از آن موضع بر شیهه او ظاهر بود خوش قیامت
 با نیکو گفت این صورت اسماعیل است بعد از آن صورت هورقی نمود و در میان صورت او هم علیه السلام پس از آن حریر
 پاره سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک سابق مریض شکم میانه شمشیر چال کرده گفت این صورت داود است
 علیه السلام بعد از آن بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سرد را زبانی برپا می شود اگر شیهه گفت این صورت سلیمان است
 علیه السلام نگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه برش بسیار روی نیکو چشم زیباروی گفت این صورت
 حبیب است علیه السلام بعد از آنکه صورت انبیا مشاهده کردیم از قیاس هر یک که این صورت که کیفیت حاصل شده است
 و ترا این صورتها چنانچه قیاس صورت نبی خود صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم سیدنا که هر صورتی را با این
 هست نه این عمل انبیا را تقدیم علیه السلام هر قل جواب داد که او هم علیه السلام از حضرت مصطفی پهلوانی از حضرت
 فی الارحام که یثیسا سالت نمود که فرزندان خاندان او که شرف نبوت اشرف گردید روی نماید حضرت باری تعالی
 فراموش از برای پاس خاطر او التماس او صورت انبیا را علیه السلام بوی ارسال نمود و در بلاد و غرب و در آنکه او هم علیه السلام
 محفوظ بود تا دو و القدرین با نیکو رسید و بیرون آورده بدست و انبیا را بنیاده و او تا این حریر را نقل فرمود و از دست
 بنیاد انبیا یاد شما من منتقل گشته تا اکنون بار سیده و این صورتها را آن تصویر است و قاطع از این متی تسلیم تمام
 حاصل شد صورت نبی شایسته شریف و موافق و مطابق است و در توفیق طبعی باقی صورتها ذات آنها را باقی بقیه دانستیم
 ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کند و کرم متابعت کثرتی از انبیا را
 بر بندم آن تا که متعاقب این گریبان اهل بگیرد و در این حیات با اوقات بمر و بشام بگوید که در این اوقات بر اهل و بیرون است

این حق البصیر کتاب خود را و کتاب البصیرین غیر خود را انا الذی العین است و او را و اسلم و او بنیو و اسلم خود را علی خواند
سج اسم ربک الاعلی کتاب خود را علی حکیم بنی خود را و جبالان الاعلی ما را و اسم الاعلی خود را و ما دی خود را
الذی یدری و ید جواد خود را کتاب خود را لاریب فیه یدی رسول خود را القدر جواد هم بنیو اسمی است و او را و از دهم هم بنیو
سج اسم ربک الاعلی کتاب خود را حکما عمر بنی خود را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
رحمت خواند و ربک القدر و الرحمة کتاب خود را و سترل بن القرآن ما هو شفاء و رحمة و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
الارحمة السالکین است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
با اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
فی جف مکره و فوج سلاطین پیغمبر خود را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
کتاب خود را و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
الی الخیر شانه و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
قوم و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
لبن یدری است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
ان الذی نزل الحدیث الحسن القصد رسول خود را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
که او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
خدا و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است و او را و ان اسلم بنیو است
مناون گشته چنانکه سر و دوش بر شکل هم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دستها بر بینه ها و شکم هم چو شمشیر بطریق
سیم ثانی و پاهای او بر بنوال دال و اینها است که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش و بیخ در تیارند
الا انکه او را از صورت انسا نیتش مسح کنند و بر بینه شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام نیست که انسا
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب می کند بنده که بمنام من مطاع و عیب من باشد
چگونه عذاب کند درین باب فصلی ملحه ایراد کنیم و الله التوفیق فصل فی بشارة من سبی یا من انما شریعت
صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم فرمود که چون روز قیامت شود و خلق را و این آخرین بقباخ اعمال خود و او را که در بنده را این یدی الله
بایستد حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این بنده مرا بر بشت برید آن بنده او غایت انفساط حضرت
و اربط الحلیات مناجات کند و گوید خداوند اس من ذنات خود را تخفیف و ابلیت دخول جنت نمیدانم و هیچ عمل

[illegible]

که یا ایها الضریضنا و ایها الضرفنا فانتد بر شال و بالسان این بابی بحسب جامع زبیرین و بحسب بیانات آوازده و نوازده گوید و زده
قری نگین میان اینجای سکین و جگه شکین و در طلق صافه کرده بنظر آریان ملاست کنند و میگویند که فلک از بی یمنینی فیه
شعوی قافله زن یا سمن گل بهم و قافیه گو قمری و بیل بهم و سیمین یکدوزه عیسی زبان به داد و دهیض از کن عیسی نشان
باد نویند به صحت امید و قصه گل برودن مشک بید و رفوت باغ از علم سرخ و زرد و پنجبر اساس خسته بر لاجورد
کز فلک در بهار روح که عبادت از ظهور و زخمی و حضور سرور احمد نیست صلی الله علیه و آله و سلم که ای ایمان
بر اشقیای راهای عارفان چون سلاطین تخت تکلیف نشین که اولنگ کتب فی قلوبهم از ایمان باطلان این بابی
نیاز بر نشان خاص گرفتار و زندگام سحر بار بار و استغفار در آید که ادعای کرم فقر و خفیه فاخته جان با نیت جدد طلب
در بوستان جدد و طلب بعد از جستجوی کوی کوی و دیو و پریا و لاجون کمالی در تعلقه است به باغی قمری
محبت ملوک متابعت و گردن معادلت در آرد که فلک ان کتم تبصرون الله فاتبعوا لی یحبکم الله و یحبکم الله
سنان آشیان ساز که از کرب و زحمت و خوش نصیبی و زوی بسوی کشتن بهشت آرد که و سار و الی الله فاعلم
مرغان روح در نفس اشبل و ابل گردند تو فلاح الابرار ذرات وجود طایبان از سستی شراب است بر کرم حشر
یا حبیب این خطاب غریب گوید که از فطرت آید بهاری عاشقان تا خاک آن بستان شود و آید بهار آسمان تا مرغ جان
پران شود و هم بجزر گوهر شود و هم بجزر شود و هم بجزر شود و هم بجزر شود و هم بجزر شود و هم بجزر شود
اگر شد در عشق چشم عاشقان به زیر آن بر پیشتر و بر با ایمان شود و بعضی از آریا با اشارت که اندک در هیچ
برسد گویند است ریح نبات و ریح ابدان و ریح قلوب و ریح نبات از برای قفرج دیده سرست و ریح ابدان از برای
نظاره دیده عقل است و ریح قلوب از برای مشاهده معرفت و ریح نبات گل و لاله است و ریح ابدان آه و ناله است
و در بهار دل کار عشق حواله است و ریح نبات گل و گلزار بیند و در بهار ابدان فصل و تاب بیند و در بهار قلوب
همه تجلی دیدار بیند و ریح نبات همه لطافت و نظارت است و ریح ابدان همه طاعت و عبادت است و ریح قلوب
قلوب همه رویت و مشاهده است و شعوی ای بهار عاشقان دیدار تو به دی گل و گلزار جهان و خسار تو به باغ و باغ
سکوی توین و سنبیل و ریحان من بوی توین و بوی توام باغ و گلستان گلشن بهشت و با توام زندان بهار گلشن
بی تو گل در دیده خارا آمد مرا به دل به بهشت بی تو گلشاید مرا به تو زن شود باغ و بستان گویم باش و چون تو
جانان منی جان گویم باش و رجبنا الی الحکیمت واقع و دوم از وقایع ولادت و ذکر مکان شریفه است
که مستقر اس میمون و مهد طفرق بیا یون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است
بدانکه اگر چه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است
نماز است آنکه این مولود میمون از سبب آنظرت متعا خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر

قوی و قدر اطفال منسوعات را در قحط طلق تا مقرر گردانید و زمام ارقام طوابع نجوم و قوم سعادات بر رسوم ارواح
بر آغوا ویم صفحات ایام و لیالی هر قوم ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و مین موقع و مهارت اهل و منازات نیل از کمال
وصفای طبیعت و طبع و نسب محسوب این قره العین کونین و ذوالعنه عالمین علیه من احوات افضلهما و از انقیاد
اکمالها قدم گرم از شیر عدم نقصای عالم وجود نهاده از غزال اصلاط علیه هر اهل راه طاهره از هر محرم که در سرانی
از سرایابی بنی هاشم بود و آمد و عالم که منظم ظلمات بخور و عقیان بود و نور ظهور عرفان منور گردانید مقتضای خدای حاصل
هستی شد و جوش جهان گردی و نشاط دروان جوش و جوی غنی روشن از نور خدائی و جهان را داده از ظلمت تاریکی
طرز اخلاص نقش بگشایش و کلید نه فلک را استقیدش با نقل سست آن سر که مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بود اکنون بسرای مجید یوسف مشهور است در کوچه که از از خاف المولد خوانند و ثوب بنی هاشم و تاباکت و از آن
اطراف در آنرا کتاف بزیارت آن منزل شریف بزرگ می بینند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سر صاحب ارب
با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قرار گرفته و آن سرور را عقیل بر لبی طابیش از زانی داشت و در سلک ملک عقیل
منحرف می بود تا حسین وفات او و فرزندان بعد از وفات او و محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی مستخرم خند
در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنرا آن که فتح کرد و وقوع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عمر عباس اسال کرد که گنج
فرو دایمی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک شست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرو بردن آنرا
عقیل من طبل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در طبل نزل فرمود و آنرا هم در دست شتری بگذاشت و در ایام عبد الملک
مردان آنخانه مجید یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم برین داخل
تفرغ گردانید که مشهور بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه نقضی شد خزان الدار در آنرا رسید چون بطواف بیت آمد
آنخانه را از آن قهرمتا گردانید و مسجدی ساخت از اندود و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد با قامات صلوات
خمس آنجا فاتری آیند و واقعه سوم از واقعات غریبه که در آن ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و آله و سلم ظهور پیوسته منقول است از آنکه در حین وضع حمل او از بزرگ با عظمت شنیده از آن بجای تریساک
گشتم چنان دیدم که جناب مرغ سفید بزرگ من بالید شد چون نگاه کردم قش شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم
که شیرست و عطش بر من مستولی گشته بود از آب شامیدم از غسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من ظهور آمد و غدا
و صرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور و نورم چیزی دیگر در دنیا ندان دیدم آنجا حاضر تا شهای بلند چون غل
بسن و طایفه های زیبا چون آفتاب شاد که به خزان عبد مناف مانند بودند گردن بر می آمدند و شجره قبا بیست و
و من درین طبلن کعبه برایشان می کردم و تحجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود
که رفاه حرکت می شنیدم و یکس کس نمیدیدم و یکس ای کاش عجب اطلب حاضر بودی و بیاجی دیدم طولانی و بغایت

سفیدی از آسمان بر زمین رسیده و ندائی شنیدیم که گفتند این فرزند را از چشم خلایق نگاهدارید و هر غافل بدیدم که پیش من می آید و منقارهای ایشان از زرد و جعد ایشان از یاقوت و جوی هر دانی دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان بریتهای نقره بود و عرق از غایت بهیبت و خشیت ازین منقار گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد و در آن حالت پرده از پیش من برداشته تا مشارق و منارب زمین بر من بکشف شود و سه علم دیدم بر آفرین یکی در مشرق و دیگری در غرب و دیگری بر یام که کعبه گذاشته و در جوانی من زمان بسیار بخت گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله که و سلم متولد شد نظر کردم بر سجده نهاده بود چون کسی که دعا کند و از غایت تبخیر و انبساط از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و تنها بجای آسمان بر داشت دیدم که برابر با سفیدی از آسمان فرو آمد و او را در برگرفت و از نظر غائب گردانید بعد از آن ندائی شنیدیم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم چهارصد دنیا و گرد همه عالم بر آید تا به خلایق او را بصورت و اسم صفت بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم نهدن صحاب تجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از حریر نازک بود و دایره دیگری که عظیم تر از اول که از کلام رحال می شنویم و صیقل خیل احسان میکرد و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین و انس بر آید و او را عطا و سپید صفت آدم و وقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صیقل یونس و یحیی و کریم عیسی علیه السلام در مدت یک چشم نهدن از بر خلی شده و همین واقعه را از آمنه بطریق دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاده و بر بسوی آسمان کرد و باز آنرا در آمد و انگشتان خود فرو بهشت و اشارت با انگشت سبابه میکرد و چنانکه گویند تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می کشید و از آن شیر بر دهن می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته متوجه کعبه شد و بر سجود افتد و با او نوری همراه ازین بیرون آمد که تصور قصای مقام بآن انوار دیدم بعد از آن برابر با سفیدی از آسمان فرو آمد و او را بر داشته از چشم منش غائب گردانید شنیدیم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در مواجید انبیا در آید تا همه دعای برگشت نموده بروند و او را با همه بخت جنتی بپوشانید و وی را برابر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دریاها گذرانید تا ابل بجا را و او را بصورت و اسم صفت بشناسند بد رستی که در بحار نام او ماحی است که هیچ شرک در روی زمین نماند که الا در زمان او و عوگرد و بعد از آن او را بیاورد و در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلبه چندی در دست او نهاد و شنیدیم که گویند میگفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فر اگر گرفت کلبه نبوت و کلبه نصرت و کلبه خزان و بعد از آن ابر پاره دیگری ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل است و نیز در خان رسیدیم و او را در دهن می شنیدیم و این برابر با آنچه از خودم کرده از نظر غائب گردانید و این غیبت از نبوت اول زیاد و بود و مست دی گفت

بر برادر محترم صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف زمین بگردانید و تمام دوستان و یاران و جن انس عرض می نمودند و او در دریای
اضحاک انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند و بر پاره دروست داشت که قطرات آب زلالی از آن حیر بر پاره
فرو می ریخت و گوینده میگفت آن شخص صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را فیض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا ندانند الا که در
قبضه شمشیر او در آمد بطبع و وضعت باذن الله تعالی ما شمار الله لا قوة الا بالله بعد از آن سفید کرد و روی ایشان را
از حسن جمال چون آفتاب می تابست یکی را ابروی نفیسه گویان در دست چنانکه بوی مشک از آن می رسید و دیگری
طشتی از نرود سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در بر گوشه او در سفیدی نشانداده بودند گفتند که این چهار حدیست
بر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهادند اما که تعبیه را فرار گفت آنرا قبله
و مسکن او ستیم موم آن نفر جز بر پاره در دست پیچیده داشت یا که در خاکی در آن بود صاحب طشت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم طشت بنشانند و از آن ابروی آب بروی میریختند تا بهفت بار او را بشستند و سرو پای او را بوسه دادند و در آن
او را پیچیده و قیامی که گویا از مشک از فرو بردستند بعد از آن صاحب حیر بر پاره ساعتی او را در بر جناح خود آورد
و از آن بر عباس رضی الله عنه منقوسست که آن شخص رضوان خازن جنت بودند آنکه گفت بنابر خطبه او را از زیر
پرنودید و در آن آرد و در گوش او و عنان لبها گرفت که من از آن پیچ دنیا فتم پس میان بر و چشم او را میبوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم پیغمبران توان زانی داشتند و علم و کلامی شجاعت تو برادر داشتند
و با قوت شایسته نهرت همراه گردانیدند و بهت و عظمت تو در کمالی مردم افکندند که چگونه تو را در گوش خود و در گوش از آن
و هر لسان گرد و در گوشت ترا ندیده باشند یا حبیب الله بعد از آن شخصی دیدم که در آن بردمان او را همچنانکه گویتری
بچه خود را طعمه دیدی بوی چیری میداد و من روی می نگریستم میبوسیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با گشت اشارت
میگرد و مطلبی یاد می نمود بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اصحاب حسن و قهار توان زانی داشتند و من
بر سر و ریش مالیده و سر او را شان کرده و سر بر در چشم کشیده از نظر من فایده گردانید و اندوه بسیار بر خاطر من
استیلا نمود و متحیر شدم و گفتم تو من در کجا اندک گویا نیست شده اند چه شبست تا من در نهیام بوضع محل گزینام
و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند
می تابست بوی مشک از وی مشوم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفتی بر دم او را
به سینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که میدادند ای
اولین آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن پیچیده میرفت باز گشته
میگفت ای عزیز شرف دنیا و آخرت بشارت باد که پیروه و فقی ششبت گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو بر دوزخه همان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبدالمطلب را در ازین حالات اعلام کردم و ازین جهت

روزی نموده بود باین زبان آورده واقعه چهارم از وقایع واقعه عبدالمطلب بود گفت من امشب در خانه کعبه میخوابم
و حاجات خود را بخواستار می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و بار بجاالت علی معاودت نمود
و بزبان فصیح میگفت الحمد لله رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی ذکره مرا این زمان از یلیدی انعام پاک گردانید
و پس را که بزرگترین تبتانست دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمدن پسر آید و بحاجت حضرت و نازل گشت
و طشتی از قوس آورد و در آنجا آب بنهد و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از طلمت بخوابت بر و شنائی بدارت
خواب آورده و بر کافه خلافت معیشت گرد و در سر راه نبیر رسول داعی و جامع جمیع خلائق باشد رخاچ خزان با و از زانی
و اشتد نسیم در ولادت او را عهد خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جویند عبدالمطلب با آنکه گفت چون این سخن شنید
تجیر برین استیلا یافته زبان در در با نم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر شوم و باید
خود را بسیدار یا نتم و از باب بنی شعیبه بر جانب بطحای بیرون نتم صدا را دیدم که مرفع میشد و متخف میگشت و در ده خطرات
و از اطراف ندائی رسید که ای سید قریش چه جایست که ترا ترسان از زان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم ناگاه
منوچرخانه تو شدم تا این فرزند را جویند و به بنیم چون بدراین و ثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر رخاچه تو خراج گشته
و جبال که از نورش منور گشته و از سفید بر رخاچه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس بخطه نشستم و با خود گفتم آیا منوچرخانه
میشود در خوابت یا در بیداری را که مشک در اینجا استنشام می نمایم و جرات آنکه بخانه در آیم نموده بود و آخر بخانه شده
در خانه در آمد و ترید این حال دیدم واقعه پنجم منقول است که چون عبدالمطلب بدر خانه آمدند رسید حلقه بر در زد
آمدند با و از خفیف جواب داد عبدالمطلب گفت در یکشای که نزدیک است که در تیره تنی نشنید گرد و آفتاب تجیل در باز کرد
عبدالمطلب در پیشانی آمدند که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود ناگاه گردان خود را در دهره آمدند
بیلافت شد و خواست که جامه بر تن خود بپوشد و گفت اغوثا ای آمدن آن نور گوارفت که اکنون نمی بینم جواب داد
که وضع محل نمود و درین وضع محل امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را با و نمیدانم
که هیچ اثری از آثار حل در تو مشاهده نمی کنم آمده گفت که والله که راست میگویم آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با شایسته
میکند و میخواهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با تا به بنیم آمده گفت
بیمهات میمات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زهر و سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طغیان را از تو
بر یکس نمانی عبدالمطلب ششیر شد و بعد از آنکه آمد گفت البته او را بمن بنامی و الا ترا یا خود را با لاک کنم آمده چون
مباغت عبدالمطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فلان خانه است و عیوف صغیری پیچیده
نایب بنی عبدالمطلب چون در خانه ندانند تا جمال جهان را رای خواهر را صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کنند شخصی حبیب را دید
که ششیری کشیده و صدا کرد و گفت با آنکه که یکس خالی آن اند که او را پیچید تا به بنیم ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی

از بی آدم ویران توانید لرزه برین طلب طاری شد و شش هزار دست او پنداد و خواست که بیرون رود و قریش ازین حال
 آگاهانند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت و قومه ششمین مرتبه طلب
 میگویی که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قابله محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودم نوری درین ولادت آنست و صلی الله علیه
 و آله و سلم ظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردیم یکی آنکه چون بر زمین افتاد سجده
 کرد و دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت مرعی گشت لا اله الا الله و انی رسول الله سوّم آنکه خانه را از نور او
 روشن دیدیم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستیم که او را بشویم با قنی آواز داد که ای عقیقه تو خود را بجهت من
 که ما اورا شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم خفته کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستیم که او را دلفا دهیم و شش
 خاتم نبوت دیدیم که در میان او و دوش او بود و بروی خفته که لا اله الا الله محمد رسول الله و اربا بشارت شریف
 درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود و تکلم شد بکلام مخفی عقیقه میگویی که درین میان او
 نهادیم تا یگویی شنیدیم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ضعیفی ترا
 فراموش نکرد امید واریاش که در وقت ضعیفی نیز ترا فراموش نخواهد کرد لطیفه دوم آنکه بزبان فصیح گفت که شما ان
 لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شما دشت عیسی علیه السلام
 زیادت بود و او در عهد پیاکی امی مادر گوی داد تا او را از تحت پاک گردانند و اینجا پیغمبر صلی الله علیه و آله که
 و سلم پیاکی خدای تعالی گوی داد تا آستانه کبریا را و از ارض و خاک کفر پاک گردانند و گوی پیاکی
 خدای تعالی زیادت است از گوی پیاکی مادر لطیفه سوّم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نور چراغ
 غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار پیغمبر غالب آید چه عجب لطیفه چهارم آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 محزون و مغسول آمد بآب جنت اگر است او نیز بیرون رود از دنیا مغسول بآب حمت از گرم خاوندی و نجیب
 لطیفه پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت بود در میان دو دوش بروی کلمه توحید نوشته بودند که
 قریش و مشرکان و یهودان باطیش خود استند که آنرا بکیدی و کبری میگویند و استند که آنک حق تعالی الهامی
 است و او را که بخاتم معرفت خود ختم ساخته که اولنک کتب فی قلوبهم الا یان اگر شیطان بعین نیز در آن دم آخر فرجی
 آن دست نیاید از گرم آبی پیغمبر و اقره پیغمبر از فاطمه ثقیفه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من
 استر حاضر بودم شبی که وضع حمل نمود و نظر آسمان کردم ستارگان برادیدم که چنان میل با فضل کردند که تصور کردم
 که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آسمان ششغل میگشت که سرای او سرسبز و گشت چوین از نور سیح
 نیز در نظر من در نیاید و اقره پیغمبر نقل است از شفاء در عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در آن شب قابله بودم چون
 شخص از بیرون درون پروردگری صلی الله علیه و آله و سلم بدست من رسید و گوش من پر شد از شنیدن از غیب

یکی گفت یحیی که یک نوری به خورشید که در ظلمت از شرق تا غرب نبود چنانچه بعضی از قصور و شام آشکارا بدیدیم جایز آنست
و نرسی از لرزه برین فرود آمدند که مردم ناگاه از طرف راست من روشتانی پدید آمدند و میگویند که قاضی میگفت که این فرزند
دلبنده را بجا میری جواب داد که با ما کن غرضش و هر بقعه بسیار که در آن طرف بود رسانید و باز آن ترس لرزه بر من
مستولی گشت بعد از خطه از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده از جند را بکدام جانب برده بودی فرمود به مسکن
تشریف بکنار اندیم دوی را برابر ابراهیم علیه السلام که در جلیش بود عرض کردم در این روز داشت و بر سینه بیگانه خوش نشانند
و جوانان را در این تغییر بر ما تمیز نشانده فرمود فرمود با و ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعزت دنیا و شرف آخرت
بجنتین که تسبیح کنی بجزوه و ثقی و هر که بغیر دولتت متفق گردد و بساط مخالفت در نور و در حقیقت نبوت گوهری بفرست
قیامت که در زمره اصحاب و حجابان بخدمت تو مشغول شود و از ظلمت نفس پیروی هوادار گردد و شفا که ناقص این نصرت
میگویی که جوانه فتوح گذشته را در خزانه محلی محفوظ میداشتم دیده اعتبار بر شاه راه انتظار می گماشتم تا آنجا که بعزت
صلی الله علیه و آله و سلم از افق دولت سرمدی طالع شد و در سلسله سیاق اسلام باز دیا و متما بعش شتافتن و عرض کفر
و بیاری شرک یکبارگی شتافتن و آنکه در دوم بود از ولادت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم احبار و اهل بیت
پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حلی هست اما وضع او معلوم نیست
ایشان گفتند که ما در تورات چنان دیده ایم که در وقت ولادت میباید که اولین از آخرین است در وادی مقدس که زیارت
عرب عجم خواهد بود و آینه آن علم رفیع و سراج شریف گذشته بود و آید عبدالمطلب نزد آنکه کس فرستاد و صورت او
باز داد آنکه گفت دوش سپری خفته کرده و ناف بریده تواند کرد که گویند او را شسته اند از آلاشی که اطفال را می باشد پاک
و نوری از وی برخشید که عالم از روشن شدن چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه الهی و مشقتی بمن عاید گردد و شود
و انگشت برداشت و اشارت با آسمان کرد و ندا چنین رسید که سرور از مردم همان از من چون این خبر به مجلس
عبدالمطلب رسید علمای یهود و گفتند که اگر حدیث تورات راست است عبدالمطلب بچانه رفت و استخاره نمود و آنگاه
در حجره نشست تا مردم او را تنهیت گفتند و مشتری گشت مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند احتیاج این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچیک از نام
موسوم نبوده اند گفت تو ایسم که در آسمان زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بچانه آمدن رفت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم در برگرفت و به کعبه درآمد و بایستاد و او را بر دست خود بجا بایستاد و این رجز بگفت یا محمد اللهی
یا انعام طیب الارواح یا قیسار فی السد علی العلیان یا اعیده بالبیث ذی الکران یا حق را یا بنیانیان
عیده من شهر ذی شتان یا هر غایب خطرب العنان یا چون عبدالمطلب ازین جز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم را بچانه باز برد و در محافل او آئینه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را نشان عظیم و پیش

واقع و هم نقل است که یکی از جبار بود و در که بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از اول دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در انجمن و پیش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزند می ستود شده باشد جواب او که داد
عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نماند بعد از آنکه مستول او مبدول افتاد یوسف را بنی نماند برود
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در قاطع پیچیده فرمود و آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چسبید و آنحضرت
سبا کش احتیاط کرد و نگاه برین افتاد و پیغمبر تمام بحال او را یافت و می کشید از فرشتی آنجا حاضر بودند و بر پیچیدند و بعضی
گفت بر من پیچیدند از ای حضرت فرشتی که این پیغمبر است صاحب ششیر که شمار را بلاک سازد و فرشته را ویران بشمارق و گفت
ما لم ننتار یا بدو این مان نبوت او بر شمارش و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در که
ششیر تمام یافت و واقعه یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که بیعت با کربا بهشت ساله بودم که هر دو می
در درین صبا می فریاد بر آورده آواز بر کشید که ای یهود مردم بروی جمع گشتند و گفتند که وای که ترا چه شد جواب او که دوش
ستاره احمدی صلی الله علیه و آله و سلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدین آمدن آن شب را
یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب که یودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده بود حسان گفت
که آن یودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیار در سه نه حاصل شود و نیکی نرود
بر سر من که مینا کند چشم کور به توان پاک کردن رنگ آینه به و لیکن نشاید رنگ آینه به واقعه و از و هم هم حسان
که بخوابی برشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلند تر شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را برشته
دیگر را پیچید که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را کرده میدادند و میگفتند که آخر ترا چه شده
گفت که کرب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم طلوع کرده گفت این متبناه است که سبب طلوع او جز تو پیغمبری نشد
و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و آله و سلم نمانده است و حسان گوید که مردم با وی آهنگ میکردند و پیچیدند
چون این خبر قیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ز سانی اختیار کرده گفت راست
میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که هر دو برین لباس کرمی بنیاد او آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم دریا بزم بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در که اظهار نبوت نمود قیس از دین نه نشد و تصدیق
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین تشریف آورد قیس بیعت پیر
شده بود به تجدید ایمان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و آنچه شد واقعه پیغمبر و هم شکست که یودی
از عبدالمطلب پرسید که ای سید عالم فرزند کی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از زور او و بشارت میدادم و دوش
او بود آده عبدالمطلب گفت آری یودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
یودی گفت نه دلیل هست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره و دوشنبه دوم شنبه و یی با محمد صلی الله علیه و آله و سلم

سوم از بزرگان تو هست که آن ذات اشرف تست واقعه چهاردهم آنکه در آن شب رحمة ربی بر کجایم بود و در آنجا نه را
همه بر روی در افتادند و مشکوس شدند عرویه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود و در آنجا که هر سال یکبار در
آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خودی میخواندند و در آن روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام میدادند و میخوردند
خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای پیش آن بت رفت دیدند که آن بت بر روی در افتاده و داخل خود چهارماده درین
حال ایشان را بغایت منکر نمود و آن بت را بر داشتند و باز بجل او نهادند و بعد از آن خطبای سرگازین شدند و بیت دیگر
به مقام او بردند و با سوم سرنگون افتاد آنجا جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غلغله کردند چون بت را بجای آوردند
ساختند و آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت سه تروی میبود و تقصامت بخوره و جمیع خجایج
المشرق والمغرب و و خیرت له الاوثان طوه و اذا وعدت قلوب ملوک الارض من العرب و این واقعه
در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است واقعه یازدهم آنکه از انشب باز اخبار از نهیان
شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و ندیس ابلیس در دهن مجلس مندر گشت ولیکن اکثر ملای مقننیه و
بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند و اخبار و حدیث در این
لاکاته بعد النبوة فی کمانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضح تر بیاورد
واقعه شانزدهم یک شب از روز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از غلیقه قوت ناطقه عاقل ماندند و آن از غایت سمیت
و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با جو در آن سلطان صاحب نطق و مایطق عن الهوی بود صلی الله
علیه و آله و سلم که هر سکوت بردن بر زبان گویان نهاده بود و زبان که وصف جمالت باستان خوانده بود و چون
بنامی که از زبان مانده اندیده ناطقه حسنت بگما حسن بحال و که غائبانه بوضعت سخن میزدند و واقعه هجدهم طاق
کسری که جنت آن در عرض گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و
بهشت آن قمره بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال با گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر و غیبه خدا را خویش
انظار نکرد و خود را از آن فارغ دل میداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای درجه بنای بغایت رفیع خشت
و در وی مال بسیار فرو نمود و آب در حوضهایان نموده آن عمارت را هم در آن شب میران ساخت و خبر آن چون کسری
بشنید قهر و غضبش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجاران و ساحران بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سنان نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در آن هنگام وی خطبای
کم میفرست کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان لغت طاق ایوان من بی آنکه سببی نداشتند شکستی یافت
و بنای که بر وجه کرده بودم خراب شدند سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون یکسان از پیش او
بر انداخته فکر کنند در آن باب که سبب این چه بوده باشد سبب را که گمانت در نجوم و سحر خود بدیده سنان شب

شیر و پستان نموده و گیاه در دشت و درختان خشک شده و مراعی لاغر و تاسی مضطربانند و طبع میگوید
 که در آن حال در صحرا طواف میکردیم و پنج گیاه میخوردیم و مشک حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام فاقه گشتی میخوردیم
 و گاهی زیادت رسیدی یکنوبت چنان اقتدا که سه شب باز در هیچ نخورده بودیم و اگر سنگی بر خود میپوشیدیم که فاقه
 مر در آن محل وضع حل میشد آمد و در دشت محاض با سورت جوع جمع گشته می نامیدیم و می دانستیم که از شدت جوع می نامیم
 یا از دروزه می زاریم گاهی بجز تیر بهوش ازین راکل میشد که زمین از آسمان فرقی نمیتوانستیم کرد و شب از روز و آفتاب
 نمیتوانستیم نمود و آن شب در صحرا بودیم با سحر حاح در خواب می میخیم که شخصی آمد و مرا بگریخته و باری که چون
 رسیدید و خود را سید و میگفت ازین آب بسیار شام ناشیه قوافی شود که عزت سیدی و ثروت پدی و باره
 سید دل خواهد شد و من چندانگی آتش میدم از صبا لغت زیادت میکرد و بر شرب آن تخریص می نمود و آن آب را غسل شستن
 به و از شیر سفید تر از کر اثر شخص هر گفتم می شناسی جواب داد که نمی گفتم من آن حمد و شکر که در حال محنت و مشقت
 میکنی ای حلیمه چون بطبعی که روی تو رخ در زرق آنجا خواهد دید و نور ساطع و ضیای لامع از آن سرزمین با خود
 همراه خواهد آورد و بکتمان این واقعه مرادالات نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر تر از آبیار گرداناد
 و تر از روزی کشاده داد و چون بسیار شدیم پستان خود پر شیر دیدیم و اگر سنگی و عدلت جوع تمام راکل دیدیم تمام فاقه
 بمشقت تمام و قلت طعام روز میگذرانیدند الف قدسی مردان بر مثال خون خم گشته و پشت سر و روان بشکافان
 ملحق شده و ناگزیر اهل مجاعت بی استطاعت از زمین آسمان پیوسته و از فدان طعام روز فرج و خیر ایشنان
 بشام رسیده القصد از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیل که مرا می دید
 تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت است که دیر روز رغایت منصف و لاغری بودی و امروز بنات ملوک
 و دختران سلاطین میمانی و چون من با خضای واقعه مامو بودم آنها را آن نمی نمودم درین اثناء و دم قبیل که فاقه
 که نمودند تا بهجت عیش از اولاد قریش هر که ام فرزند می افغنیار گفتند من نیز با شوم خوشی حارث بن عبد العزی
 بن قاعه بن دبلان بن ناضره بن سعد بن بکر عبد الله و امینه و خدا مرهم بودیم و ضمیره که همیشه آنحضرت بود
 صلی الله علیه و آله و سلم در دست نهاده بودم و آن مقدار شیر ندانستم که او را از گریه خاموش گردانم و اگر او
 بحال نداشتیم که سر بالین منم القصد با ورم خود در راه که طریق موافقت پیش گرفتیم و هنگام نزول در آن حال ازاری
 از غیب می شنیدیم که باقی میگفت حق تعالی اسبالم جرم گردانید بر زنان که دختر آنند بکرت مولود فرخنده
 مقدم کرد و قریش مولود شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر و دای زنان بنی سعد بشتابید و به آن دولت
 فائز آمد چون زنان قبیل آن ندا استماع نمودند بجد و اتهام تمام متوجه جرم مکشدند و مادر از گوشه شستم بشتاب
 لاغر پوستی بر روی آن کشیده و در تماگاه و علف نخشیده و اگر سنگی و مجاعت کار و دشواری با حقان رسیده

از بعد از شیر خوردن لب به کار کرد و در پاک سازم از غیب بین امر برین سبقت میگرفتند تا خواهری اصلی علیه السلام
 از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند پستان در دهان می گرفت حلیه گفت که آنحضرت بخله نیک و کنایه من بود من
 در حلیه های خوابناک راه میدیدم و از فرج خود زانی توانستم نگاه داشتم و میخواستم که بزودی بهر این منزل خود برم تا
 شوهر من نیز از دیدار او برخیزد اگر در عیال مطلب گفتند بشارت با تو ای حلیه هیچ زن بقیه خود باز نیاید چنین
 که تو چون آنحضرت را اصلی علیه السلام و آنکه و سلم منزل خود بردم آنکه گفت ای حلیه که برون نزدی تا مرا نه بینی که
 در شان این فرزند و اقامت های غریب یده ام و در باب ادبیا تو بهیچها دارم و بعضی از آنها را با من انظار
 کرد و بعضی را موقوف بوقت و داعی داشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش
 ازین سه شهار و زو واقعه دیدم شمی که با من گفتند که فرزند خود را بشیعه داری از قبیل بنی سعد که نسبت
 بابی ذویت داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهر مرا کنیت بابی ذویت است این
 اتفاق حسنه دلاله بر صدق خواب تو میکنند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آن احوال و احوال
 از حسنه ها و تمندی که از مطلع سعادت بطریق پیوسته بود با من گفت و وصیت های آورد من فرزند را برداشتم و منزل
 خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را اصلی علیه السلام و سلم بدیدند احوال خود را
 نمودن الحال برخواست و سجده شکری بجا آورد و گفت ای حلیه من در میان جنس انس خوب روی تر ازین فرزند
 ندیده ام حلیه میگویی که از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بچانه خود آوردم برکت و جمیع استیلا دیدم
 امور غریبه و واقعات عجیب مشاهده کردم و از بجا که تار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن حضرت صیفت ماکه قطره شیر
 بعد از نوشیدن از حال نمیشد و آنشب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیه برکت بخاندان
 ما روی آورد نظر حق تعالی بجا توب با بود که دیدار این فرزند سعادت شرف شایم واقعه دیگر آنکه هم در آن شب
 از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گردوی درآمده مردی سبز پوش بر بالین وی ایستاده و شوهر را بیدار کرد و نیز
 این بصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زیرا که این نوع واقعات را انظار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا
 این مفضل متولد نشده احبار یهود و علمای انصاری شب روزی آرام دارند و تو قرار و پا تو انگری ابدی بخانه خود
 مراجعت خواهی نمود و گویند حلیه را سه روز و بر واتی هفت روز در که توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی
 عجائبی که در مدت جل در حین قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود با حلیه میگفت و وصیت می نمود به حلیه
 فرزند افندی لغایت میکوشید حلیه گوید که روز آخرین که و داع آمنه کردم از احوال بسیار خواست و وصیتها را
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و من بسمع قبول اصفا نموده با اتفاق قوم توجه قبیل بنی سعد گشتم و راه بدر
 خود سوار شدم و محمد را اصلی علیه السلام و سلم پیش خود گرفته بودم و در گوش من بغایت چیست و چالاک گشت

و کردن خود را بلند بکشید که گویند دست پادشاه کنان در زمین سر بر آسمان می افراشت و اقامه دیگر وقایع غریبه آنکه
گفت در آئینی این را می دیدیم که در آگوش این پیشا طغام متوجه صعبه شدند و دست سر بر زمین نهاد و باز گشت مجموع مرگ کافران
سبقت محبت فرزندان سی سختی نمود میگفتند که ای حلیه عیان مرکب خود را کشیده میداد و با تو در میان جهان اگر گشت نیست که
در وقت تخریب کوفت زقار داشت از همه مرکب با نپس می ماند گفتیم آری از بخاری هست و در ایشان طبیعت واقعه دیگر شنیدیم
که در آگوش این سیلقت که اندک در نشان طبیعت که نده شده و فوت گرفتاری زنان بنی سعد شافا فلیه که من حامل
کیمیم من حامل رسول را با عالمین که خرمی دنیا و نور عقبی از دست صلی الله علیه و آله و سلم واقعه دیگر آنکه در راه
از اطراف و جانب می شنودم که گویند میگفت ای حلیه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و واقعه
دیگر آنکه هر چند در گو سفند که شتم که سفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیه میدانی که وضع تو کسیت محمد رسول
پروردگار آسمان زمین هست و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم واقعه دیگر آنکه هیچ منزل فرود نیام
الا انک الحق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا روید و واقعه دیگر آنکه حلیه میگویی که در فرزنی
از منار ل راه مسیری فرود آمدیم بنی از نایل آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که ازین شیخ پرس از آنچه مادرین صبی با تو
حکایت کرده است از عجایب و غرائب گفتیم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من
نوری پدید آمد که بآن همه چیزها پدید گشت چون بزین آمد قبضه از خاک برگرفت و بعد از آن روی با آسمان کرد
بنایل فریاد برآورد که ای آل نایل بکشید این سپهر را که ما کس و سرور زمین خواهد بود و او منظرست که از آسمان برآید
چیزی نازل شود و ان شاء الله هم پس بعد صحبت طالع سعد بنی سعد میرفتیم تا بمن حی خود بنی سعد رسیدیم من بعد
روی حضرت تنگی ندیدیم و مردم مادر خط و گران می خود و دیگر را نیدند و دست از دهن جسد و فغان باز نیداشتند
گو سفندان من خیره و چرا کرده و پستانها پشیز نزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محرومی بودند و بنی سعد از
و شدان با خدام و شتابان خود و صیبت میکردند که پدر ازان مرتع که گو سفندان حلیه میچیزد شما اغنام خود را غنی چه نید
میگفتند که همه در یک مرتع میچیزد با چون باز میگردند پستانهای گو سفندان ایشان لاله است مال یا گویا یا مال است
در و آتی از حلیه آورده اند که کل قبیل را عیان از اولالت کردند تا گو سفندان را با گو سفندان من در اندر و من می که
سوا شایان من چون نزد شای ایشان را نیز چنانند بدین سبب حق تعالی نیز در انعام ایشان بکشت پدید آورد و ما صلی الله
علیه و آله و سلم در میان ابو النوز خیرات و برکات ازین وجودی بدیل او شغال حال قبیل بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آن قبیله خوش نشو و نهاد داشت چنانچه در بعضی از اخبار آمده
مردمی رحمت الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو ماه شباهر طری با صعبیان غنچه خان
و چون سه ماه شد بری خاصه می ایستاد و چون چهار ماه شدند دست برد و بار نهاده به طرف میرفت و در پنج ماهی

آنچه از شیعیان حاصل گردید چون شش ماه پیش از تنزیه فتن آغاز نهاد و در هفت ماهی به طرفی خوش میدید و چون هشت ماه پیش
سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهی سخن فیه کفتن آغاز نهاد و چون ده ماه پیش با طفلان منقاد شد و تیر اندازان
بیندود و میگفت و زکریا نفس نا ابر عبد المطلب یعنی ترافدای خیر و اداای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم در این ایام
از وی پرسیدند که تو کیسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که من سخت ترین عجم از روی آنحضرت صلی الله علیه و آله
از روی کاس شیرین ایشا نعم در نیزه زدن و خوبترین ایشا نعم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم چون و سالار شد جوان جلد بود زیرا که مشغولی بصد غرت همی پرورش ایام همیشه صبح از غریب
و هم شام به بکوشش افران برای گشته به عنا صریح کار افزای گشته به تیر آمده روح بناتی که تا یک سال از
نشو و زانی نمانده روح حیوانی چون جمل که از شیرش کی آرد و دهان شده به بکوشش روح طوطی هم درین بند که گوی
سخن گوی و خردمند و شده نشود و نام حیلست اندوز که آرد باش یکماه هر روز به پیشش دید چون عالم فروخته
فروزش باش سالی بر روزی و چوماه و نو که با نور شب افروز به بود را بنده نورش روز تا روز و او آه و دیگر آنکه
چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محله ابر حلیه گویا دل نمی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم در دل شب آن بود
که چشمان نگین با زاغ البصر و ماطعی را بر صفحه صحیفه آسمان بکشتا و بفضاحت تمام باین کلمه تیک تیک نموده که
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَدْ سَأَلْتُ الْعَالَمِينَ وَالْأَنْبِيَاءَ مَا شَاءُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَبَرَأْتِي أَنْ أَكُونَ مِنْهُمْ كَمَا كُنْتُ مِنْهُمْ
نزدیک شد که سخن گوید و بهر چه از آنکه آواز برداشت که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِكٌ فِي شَيْءٍ
در آمد و سینه چرخید از آنکه در نیمه گفت و بدست چسبی چرخ گرفت بنا بر احتشام مدت دو سال از آنکه ای
رضاع در قهقهه و در آسایش بودم و هرگز هیچ چیز قبول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شب از وی نه و در هر
بوی بگرد و هر بار که میخواستم که او را شست و نشود هم از غیب بر من سبقت می جستند اگر عورت و طفل میشدی
بغضب سبقتی و فریاد بر آوردی تا آنرا پوشیدی و چون بر رفتار در آمد و کودکان چون دیدی که بازی و لعب میکنند از ایشان
دوری محبت ایشان از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر
گریه و بد خوئی نداشت و آنچه دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و او را
می پوشید و باز بخلی میگشت و آنچه دیگر آنکه روزی دو مرغ سفید جامه و بر دایمی دو مرغ سفید می آمدند و بکسیان
میرفتند و ناپیدای میشدند و آنچه دیگر آنکه ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با اشارت او منقاد میگشت
چنانکه طفل را از گریه باز دارنده آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از گریه مشغول می ساخت حافظ
ابو القاسم همی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانها
نبوت تو که مرا با اسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در هر روزی و ماه را دیدم که با تو دوازده بار اشارت

نوی

بودی سیکردی و هر طرف که میخواستی مایل میشدی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با هم کماله میکردیم و او خوارتر از من بود
میدانست و در پای من سجده میرفت و صورت او می شنیدم و در دایمی انگه عباس رضی الله عنه بر جمال آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تنبیه نگاه میکرد آنکه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم حاجتی هست که درین می بینی بگوئی سوائی
دارم یا رسول الله آنروز که تر اعلیه برداشته بود و تو چهل روز به دی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو
سخن میگفت اما بعضی که فهم نمی کردم گفت ای عم ما در دست مرا محکم بسته بود از الم آن میخواستم که بگریه گفتم که گری
که اگر یک قطره اشک تو بر زمین فرو بگذری من برین فرود میبارم و عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر زمین فرو برد و گریه کرد
زیادت بگویم گفتم بگوئی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریه گفتم یا حبیب الله
گری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفتت بر امت خود
عباس رضی الله عنه باز از غایت دست بر زمین زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روز بودی
فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آنرا نکم که بر روح محفوظ میرفت می شنودم حال آنکه من در ظلمت
رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوئی فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آنرا
سجود و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدایرا سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت شیم بودم و ازین نیز زیادت
کنم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد بیست و چهار هزار سال پیش از خلق فرمود
ایچکار از من است که از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت ای خداوند عالمی که کتاب
و جلالی بسیار دیگر از زاده تو برین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب و شبانه بود که متولد شد من همان شب حق تعالی
هنست کوه در غایت آسمان خلق فرموده و آن کوهار از ملائکه خلوص ساخت بحدی که خبر الله تعالی شمار آنها نماند و درین
فرشتگان تسبیح و تقدیس و شغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بندگراست کند
که چون ایشان را دید که نژاد برین صلوات فرستد بطوع و رغبت بچینند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاکثرین
و الاخرین فی الملائه الا علی فی يوم الدين و اوقات رضاء و رکت متداوکه تقدیران و صفات قریبه متاخران
مستوفی نمیشد و درین غنیه باینکه از افتاد و اندک مادی فضل سهیم و بریان و قایمی که بعد
از قیام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته جلیه میگاید که در دست نظام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در کف نصب رخا در رکعت جمعیت و نماز میکردیم و چون باوان و وساکی رسید
در قنوت قامت و جسامت با کوه کان چهار ساله برابری میکرد و او را شیر باز کرد و ما بشوهر چهاره بخیر متاخران
برویم تا باورش بسیاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام صاحب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
با و قبیل الا حق گشته بود و دل از صحبت او دیده اند روی او برمی توانستیم داشت تر نعم محرومی از سوادت

وصال او در بروج خاطر نمی توانستم نگاشتن بحسبیت و امن دولت جاوید و گریبان امید و حیف باشد که بگذرد و در گذشت
حاصل چون او را با درش رسانیدیم و در خیر و برکت او با درش تقریر کردیم و درش گفت این فرزند مرا نشان بکشیم
ما گفتیم که بجز اسوگند یا فرزندی ازین باب برکت نداشتند و نگذاشته بودیم بهمان گنجینه که ما از حرارت جوانی کرده و با ما
آن را این چنین می بینیم باید که تقریر بحال این فرزند را به یاد اگر خدمت فرمائی فصل است آن یکی بنی این فرزند را بنده را بقیه خود
باز بر سر تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از آن با لغت بسیار با او را تسلیم کرد و او را با این قبایه خویش آورد و در آن
واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از انصاری پیش برگشتیم نیز تر می شد علی الله علیه و آله و سلم گاه که روید
و کارهای خود را گذارسته روی بخش او آوردند و در خانه نبوت او گاه میگردید و سرخی چنان او میدیدند با من گفتند که فرزند تو
از در سرخی چشم شکایت میکند گفتیم که گفتند سرخی چشم او گفتند بشو و گفتیم که گفتند هر چند مال خواهی بدیم صد هزار
منت بر جان ما نهاده او را بچشمه بریم که این پسر را نشان بکشیم و او در کتب خویش یافته که مولد او حرم خود بود
گمان نمی بریم که او با وجود آنکه از این است علم میگوید که از ایشان ترسیدم و شک میکردم تا از ایشان پیدا گشتم
چون محمد را بقتیدار رسانیدم مرا حرم الهی در باره مایه و انبیا و در نزد او بود تا سر آمد قوم شدیم و تمامی قوم با احتیاج بودند
و ما از زرع و خراج بحد کمال رسیدیم دولت بر دولت سرافرازان سموات بر شد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بجای رسیدن و اتفاق صد تحقیق پیوست و اتفاق صد را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و غائب شدن آنسرور و در خرابیهای که اصحاب تواریخ و میروار بابا حدیث و خبر حرم اند چنین میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مهابال عطلت و کسالت را دشمن میداشت و چون سر شرفش
به سینه سالکی رسید و چایم برید که ای مادر چه حالتیست که در زبیر در آن خود را نمی بینیم گفتم ایشان چرا اینها میکنند
میروند و زبیر گاه میروند و شب بمنزل می آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و طفق ماه بلالی پرچون بپای
و گفتند چنانکه برادران گویند آن بچوئی بر زبیر ای بزرگ را بافتان ایشانم کاری فرمائی روزگارم بهیچ صلی
نگذرد و چون چایم عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سبب لغت می افزود گفت ای فرزند دوست میدانی
که با ایشان تا به راه روی گفت ای صدم که آفتاب از نقاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
سر از عطف کریمان بر کرد و سر مبارکش نشان کرد و سر برده چشمش کشیدم و جامه در پیش کردم و دست صاحب این کمال
کردن به بیایع مایه از زبیر و نشان میآید بهیچ صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه گفتیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قلاوه جدی عیانی
از گمان بگنجنت و نشانه نبیل محافظت الهی جل ذکره نموده در دامن کرشمه و بخت آنحضرت صلی الله علیه و آله
رسیدیم چوئی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همچنان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که قریب بمنزل بود
گویند آن چوئی را ندیدند بنوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز صبح عصا بر گرفته با خود خوش از بوق و نوا

تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط بازی آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان بزرگواران و علمای ائمه اطهار و سید کرام
محمد مصطفی الله علیه و آله و سلم بجا بست گفت وای برین در چنین گراورین محراب فرزندان چگونه باشد بیگانه گشتی با بر
غم غم که برادر من هیچ گرانمی بیند بر سینه که برادر و سوا می بیند و هر چنانی که او شیر و دیوای دانست چنانکه گفت
گراورین بیگانه گشتی و الله علیه گفت بنیاد میگیم مرا از آنچه ازین پیش خودی ترسم وایت مست کن چون برین دست دوا یا
سید با بگذشت علیه گفت روزی در کلام گفت انداز فرزند من سیه و با فرزند زاری روان دوان عرق چکان و اشک بر زان
و را که ای مادر و یاب برادر تشریف مرا که درانده یا منت کشی می بیند فریاد کردم و گفتم قطع چیست گفت با برادران
در خانه این خانه بیشتر خول بود و هر روایتی که گویند و منفذی چرا ننیدم که ناگاه دو مرد سبز پوش از تو آوردند و برادر تشریف مرا
برداشتند و بر سر کوه برادر و دوا و را بیا نیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مستی نداشتند اکنون نه آنکه کار داشت
و گداور نمی برم که دی تنه باشد بر من نه و شوهر من ابو ذریب بطلبا و د و دیدیم او را بر زده کوه دیدیم نشسته و گوی
مبارکش شکسته و چشمان ترسین بسوی آسمان و خسته و تبسم برین و شش از نکلین برافروخته بر بالای او و آواز داد
و در خانه او بوسه میدادم و میگفتم نظم آه که شد ز دست من دل بهوای چون تویی ای بس بکدام دل کشم بار بلا
چون تویی ای تیغ بکش گلشن مرا باری بنام دل و جد چون از قفا شود و باقیای چون تویی که گشته شدی برای تو
زندگی است جاودان و هر چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی ای جان مرا با تش هست سوخته و خود بهر زحمت
خندان و چه بهر زحمت حال چیست و قاصدا ز ابر تو گفست گفت ای مادر عزیزت در آن ساعت که با برادران
حوالی این خانه می نمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و روایتی آنکه دو مرد و سفید جامه بودند یک مرد را بر می بینی از تو
داشت و دیگری طشت زین در کف و آن طشت خضر از برف پرسیاخته مرا از میان برادران در بر و د
و بر زده کوه برادر و دیگری مرا با بطف بخوانید و سینه مرا تاناف و شکافت و من نگاه می کردم هیچ الحاح حساس نمیگفتم
و بعد از آن دست در جوف من در آورد و احشای مرا بیرون آورد و بان برف سفید شست و باز بجای او نهاد و مرد
اولین گفت بر خیز بجای آوردی آنچه وظیفه تو بود پس نزد یک من آمد دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد
و دوم بشفاف و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بلند داشت و گفت در تو خط شیطان باین بود که بزرگتر
یا حبیب باشد و ترا از موسوسه و مکاران و امین ساختم بعد از آن دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من بر خیز
ازان نرم تر و شیرین تر ندیدم و بر روایت دیگر که تخصیص نموده اند آنکه سکینه را بسیار و در دودل مرا از سکینه جدا
و باز بیکان او نهاد و بخاتم تو مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم
برضاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدای تعالی بجای آوردید و آنچه فرموده بود بر تقدیم رسانید پس
نزدیک من آمد دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف القیام پذیرفت با دیگر سینه گفت با کس از دست

اورا برکش من بچریدم با حد کس وزن کردن من براج کدام مایه کس موازنه نمودن من فاضل آدم علی بادگی می گفت
بگذار او را که اگر تمام است موازنه کنی او را حج ای چنانکه شیخ روحی قدس سره درین سخن اشارتی فرموده است چون
در گفت سلطان شدم کعبه بود همان شدم و اگر در نزدیم می میدان میزان بشکشم و واجب از من مستحکم گرفته
و مرا بشناختم سره سروری مرا بوسه داد و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس نباشد اگر دانی که از برای تو
چه معادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای معافی تو آراسته اند برآید روشنائی شست بفریاد جان شست
در انتظار آید بعد از آن مرا همین جا گذاشتند و آسمان طیاران نمودند و بخلا رسد آمدند من ایشان را شناختم و میگویم
اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم فکرت که اثرش در صدر از میان سینۀ تاریک آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم چنانچه خواص یاران از مردان و پرستاران در آن می بینند و شرح کیفیت آن واقعه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم می شنیدند بدیست و اعمی که از نور جگر خسته نهاده ام و جان سوخت کسی را بر شمع داغ کشا و دم و آرزو
میگوید که علیه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و بجان آورد و بر او داد خطاب میکرد و میگفت که بگذارید
محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا از شما جدا آید آنگاه شوهر گفت چه صحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند و در شایسته
بریم تا بعد از آن قیام نماید و مرا تو هم آنست که بناید تا جنون بروی غالب آید بود و سب گفت و الله که هر نوع الهی
و جنونی بروی عارض طاری نگشت و هیچ فرزندی را برکت نرازا در نزاده و این سعادت که بمن و دایم بچشمین را
دست نداده و از باب حسد این نیستیم چون طایفه پیش احوال ما دیده و دانسته بودند که راه نر از غرضش بود
و هیچ جای در میان بیگانه خویشی و حال آنگو سفندان مایه صدر سیده و اقامی و ادانی مراعات جانها کرد نباید
که از روی حسد کیدی و کفری نداشتند بعد از آن علیه میگوید که مردم را بران در شستند که او را بر کاشنی باید برد و بخت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صحت و عافیت است اسحق الله را حاجت بکار نیست و آنچه تصور شماست از جن
و انس من منزله ام چنانکه او استغفای نمودم و بانه می فرمودند علیه گفت عاقبت رای ایشان بر اسی من
غالب آمد تا او را بکار من نمودند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا تو در حال خود بگویدی که او
در آن باب علم است از تو چون تفریق نموده نمودت می بیان کرد کاهن فی الحال بر جست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن
نزدیک رسیده دفع نمایند و این پسر را بکشید و مرا نیز بقتل کنید و اگر او را بگذارید دست از قتل او بردارید پسین
رجال رسیده بر آینه عاقلان شمار اسفینۀ شمار و دین شمار باطل گردانید بدینی دعوت کنند که آن دین را نشناسید
علیه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دست او بودم و گفتم که بگذار
جنون ترا نمزدن اولی است که سخنان نامر بطن نامعبط میگوید اگر پره گوی تو میدانیستم هرگز بسوی تو

نی آدم و افریخته خود بکشتن نمی رسیدیم بر روی پیداکن که تراقتل آورد و انتقام آزار ما از توستانه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
برداشتیم و منزل خود آوردیم و حق تعالی دانست که بر منزل که خبری از مشکابی از قول فرموده بودیم بنسبت عیسی علیه السلام
منزل بر می آید و قلم نگه می داشتند و بشیر بی ای بی که با دران منعم و لذیذ می آید و بر رویا که گیسو کشان گذشت آن یار
زخاک آن همه بوی عیسری آید و بر منزل از منزل بی سعد که زی آدم بوی مشک از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
لا رح بود و آثار او را بر جانش آورد و او را آن ساکن فلان بدست چنان از روزن فل بوی آن لذتی تا به خود که
خبر رسید چنانکه از روی آری تا به بعد از ظهور این امر غریبه پدر فرزندان و باقی نوشیان گفتند که عیسی علیه السلام
علیه و آله و سلم باطل است همان پیش از آنکه کسی با و راه یابد چون غیبت صم که در منادی را شنیدیم که میگفت عیسی
کسی باطل است که بیع خود را مان از بی حد بیرون میرود و خوشامال بطحای که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو
کسی آنجا نزول کنی خیر البشیر چون بکفر نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس ماندند عیسی میگفت که چون بر مرکب
سوار شدیم و آنسور را صلی الله علیه و آله و سلم در پیش خود گرفته یک خطه از و خافل تنه استم شد و آوازهای غریب
از اطراف جوانب خودی شنیدیم چون بدو راه کرد رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد و محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب فرود آوردیم و جماعتی مردم بودند از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش ایشان
بنشاندیم و بقضای حاجت خود رفتیم ناگاه صوفی تبسم من رسید به تبسمی باز گشتیم صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدیم و گفتیم
یا عیسی اناس کوی که اینجا نشاندند بودیم گفتند که ای عیسی که پیش من عیسی بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم است و آنجا ای
اوری مرا تاز و عیش و اسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از ضلال او دل مرا سوزد و مرا از دیر
مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجای او برسانم و رقیه خویش را از ربه امانت او برانم و ناگاه خبری دادند که پیش آمدیم
بلات و خبری که اگر از روی خویش بکنایا مردم و امانت بسلاست بهما پیش برسانم خود را از قلعه شایین جیل بیندازم
و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچگونه نی یابان راحت جان نبردم بانو گفتم که ای
بی نشان نشان از که جویمت به گم گشته در تو بود و جهان از که جویمت به در جستجوی تو دو که از پیده افتاد ای
در و درون پرده جان از که جویمت به و چون از جستجوی تو می گشتیم دست بر تارک بر نهادیم و دران بناله فریاد
کشادیم و میگفتم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ای نور دیده من ای یار پسندیده من ای بر جان چمن روح من
وای منوس دل مجروح من ای کلید درهای بسته من ای شفای جان خسته من ای شمع سر راه شادمانی من و
ای محرم از زبانی من قطعه ای که دل را چون شیرینی بی تو نخست زندگانی من و غم داند و خست آید و فریاد
طرب عیش کامرانی من و روز و صلم شب جدا گانی گشت و شایم شدن کامرانی من و چندان گریه ناری کردم
و اضطرار بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من به سوزش در آمدند ناگاه در ضلال این احوال پیری بودم

بر تقدیر حضرت انبیا با ضرورتی است که در آنجا که قائل باین شده و بعد از آنکه اهل علم تقاضای آن را نمودند و نبوت
خاتم المرسلین علیه السلام و اسلام علیه بیکدیگر رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فقر و فاقه و تنگدستی سال شصت
کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ندیه رفتی این همه معاشرت از دل فرموده بود و نهاده بود که گفت تا یک شتر و چهل سگ و سگند
با و بخیزد و در اسلام علیه اختلاف است و بعضی از باب میر حمزه الله او را با شتر و سگ عمارت بن عبد الصفری که گوی بود
با بود و بزرگ صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا داشته اند و میر حمزه عبد الله نام که ملقب بود بعبیده
و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیر خورده بود و در آن بخت نموده و قات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر حمیمه
نزد ائمه نام شریف اسلام شریف شدند و بعد از مرگ صاحب و امید چنان است که یسقطانی که دو سال بطلب
در آن سید الشهدا جان رسیده باشد صلی الله علیه و آله و سلم از بستگان اسلام محروم نگردد و بعد از آنکه علیه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بی پیش سنانی ام ایمن که حبشیه بود و بر میراث از پدر بآن سر و رسولی الله علیه و آله و سلم
رسیده بود و بجنایات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شده و آنسر تربیت او میکرد و ابوطالب کنایات او
بتقدیر سنانیه عاقبت از ام ایمن که گفت در ایامی که بجنایات آنسر و اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از
گرسنگی شکایت کرده باشد چون بآباد کردی از آب زمزم نوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبل
بودی که من طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم وی میگفت که مرا حاجت بجایانم است
آنرا وقت بقناعت و مجامعت گذرانیدی باب چهارم در وقایع که از سال ششم تا سال هفتم و هجده
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رو یافته و درین باب سه فصل است
فصل اول در وقایع سال ششم مستحضران فن توان بخ و سایر مستقیم ان احادیث و خبر جمیع ائمه حنین
مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و تمامه مکان و مکن یعنی سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
چون از پنج سالگی ترقی نموده به شش سالگی رسید مادرش را و اعمیه زیارت خویشان و رعایت حاکم و حاکم را
بر آن داشته که بجانب بلیمه توجه نماید و ابواب تقدیر برده و احباب کشاید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بر آن
و ام ایمن خاطر ملازمت گذاشت و چهاردهمین رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در نزدی که از او را انانیه
که نیز در آن وقت پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عبد المطلب است آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
آنجا بودند و شناسایی بیا موخت تار و زری در چاه بنی عدی با ولاد دینان سیاحت میفرمود و مهر نبوت
از میان دو شانه او می نمود و آنرا از یهود و بر ایشان بیکدشتند و یکی از آن فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم شناسخت و دیدگری می نمود و میگفت این پیش پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت شنید و بانه
رسانید و با قناعت یکدیگر بطرف نکره مراجعت نمودند و در آن ایام چون تا نزل ابواب رسیده اند و آنرا ششم

علیه السلام

صلی الله علیه و آله و سلم باین او نشسته تاگاه به پیش مشد بعد از آنکه به پیش باز آمد بروی آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نظر کرد و وقتی چندین خواند که این بیات از آنجه است سه بار که او شریفیک بن غلام بیان الصبح ابصر فی انفسهم
فان شئت بهجوت الی الانام و من عند ذی الجلال والا کرام و بعد از آن گفت هر زنده میسرده است فی نوری که یکی
پندیرنده اگر من میسر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بر آدم و نیکوکاری یادگار شد و آنهم چون بود و او
نویسنده ای اندک بروی میگره بینه و در نوچه نو میگذشتند و نوچه عبد الله القرطبی و ام بنی ذی السکینه صاحب
المنبر با سینه به و هم او را در آن منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سال هجرت چون
بعضه های بنی عدی نظر انداخت آن وضع را بشناخت و گفت باکو دکان بالای این همه بنایه قریه و آنجا
آن مفرکه با ما در چهار بود و مال عهده القضا یا چون با او رسید بنویسی منزل فلان فرمود که آنجا سینه چند بر چیده بود
فرمود که این قبر را در محراب است صلی الله علیه و آله و سلم کا شکلی بدانستی که با او چه حال کرده اند بگوییست اظهار جزو و خسر
چند آنکه هر صاحب و نیز بگریخته بعد از آن از حضرت امی اهل عمارت حضرت طلبه تالار برای والده خود استغفار کردند و حضرت
نیافت بدو تمام گریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبب چیست گریه را
گفت شفقته و او چهره ها که در دربار من از زانی داشته بود و خطاطی کردم و بر تپه ها که از سر میانی تقدیم میمانید بود
بنحیال میگردانم که یکم تدارک مجازات آن پیچیده و بنیتوانم و باز چنان گریست که همه خلق گریان شدند و روایت
کعبه لاجبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گشت شعری مافصل الله بالوالدین کا شکلی انداختی
که با با در و پدر من چه کرده اند حق تعالی باین آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و الا تسال عن اصحاب
البحیر راوی میگوید که بعد از نزول باین آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد پدر و مادر کرده باشد
در وایتی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجره اول بعسر قیام در تشریف آورده بود و عاقر ذات حق تعالی
او را زنده گردانید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و بین از آن بعد و چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعد از آن ام یمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و یکبار در وجه طلبه سپرد
و عبد الله طلب آن مطهر گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و محیل گمانی بجای آورد و تربیت تمام را در تمام
تمام بجای آورد و همواره با سائر اشرف بنی عبد مناف و کرام و صوفی آن کتابها شکاف بیان فرمود و می گفت
در ذات عالی صفات این فرزندان چند صباحت قریش و ملاحت شریف فصاحت بنی سعد جمع آمده فکرم
هر چه در وصف کما شش زبان آورده و قطره دان که زوریا بکران آورده و پیچیری نشینست بعد از آن
این خبر را که ازین مرفوعان آورده و حسن خلقتش نگه و خوبی رو تابی به که لایک خبر از خود نشان آورده
کویشش آرام گماست که از عالم قدس گویند یا خلد برین را بچنان آورده و فصل دوم در مناقصه

یعنی و بکسی در بی مالی و نفسی و بی مونس و تقدیم میسر نیاید و در تعلیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با انجمنی نمود و در
نفسه احوال او را می بیند و می شناسد و اعلام رعایات و الوعیه های اقطاعات را ممکن می افراشت و گویند شفقت
و رحمت در عنایتی که عبدالمطلب را باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم میسر نیاید و حق هیچ فرزند خود نداده بود اگر عبدالمطلب
بجواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوٰه و السلام از خواب بیدار نمی داشتی اگر و اگر وقت خلوت نزد
احبابی خود بودی یا در جای تنهایی بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبود و بر
مسند او کسی را بغیر از رسول شستن میسر نداشتی و به اجماع این در باب محافطت او وصیت فرموده بود که زیاده از حال او
غافل نباشی و حضانت او بیکو بجای آری که اهل کتاب میگویی که او بغیر این است خواهد بود و گویند جماعتی از
بنی سرکه که بمن قبانة القیافه فی زن فرزند را به پدر نسبت کردند و بعد قیافه شهور بود و بدعا عبدالمطلب گفتند
که با اقام این فرزند ترا داخل کرده ایم هیچ قدم را شنیده تر قدم ابراهیم علیه السلام که تشرش در مقام ابراهیم است
ندیده ایم عبدالمطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روزانه و در وقت
در آمدن در رعایت خاطر او گوشش می نمود و روایت است که عبدالمطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود
که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور و سفره نمی انداخت و بهیچ ستم و زور و خیر و ترجیح
بر غیر نمی نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بر آن مسند نشستی و اشرف قریش را بر سر او آن مجلس
تعیین نمودند و او را در واحدا و آن سند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچ کس که اقام قدرت آن نبود که قدم بر حوالی
آن سند نهد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مجلس درآمدی از جلالت عرق آشی بر سباده دولت
و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن
نشست جای را غریبه میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبدالمطلب ایشان را با نگرانی
و گفتی دعوا این فواید آن که شایان عظیم با گذارید پسران این سند نشینند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احصا
میکند که تقاضای جلوس این سند نماید و من ندانم که او را نشان بزرگی بسیار است و بعد هم است که سید شما باشد
و این نور که چهره این اومی نیم نور کسی است که از سردری و دهمتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود
و خدای تعالی را با و سرست که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرو آرد و دی و حجر گاست
و مسکنات و شمائل او بهیچ بودی نقاست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن عبدالمطلب
مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آنحال بهم خود گفت به بدین که آثار سلطنت
و وجاهت از حرکات و مسکنات او چگونه ظاهر میشود فی المثلط عن سعاده فنده اثر انجا بیست
البرهان به خطم هر آنکس که فرزند رگی در دست و زپاکی طینت خضاش نکوست با و زپاکی طینت

گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم بخدمت فرمائی تا باین
نوازش منتهی بر جان من فرامی گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و جزئی و دوست یمنانی و هم در لایحه الدوا آزار
مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت با آسانی هیچ فرزند را
بر فرزند صلیبی خود نتواند ساخت و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را به نشاء و اجرا و عید بسیار است
و گفت ای سید مناد و قریش ای سبزه پای راخته های اهل طیش طرا و رشاد این هم تمام است و تیشیت این تمام است
تمام است اما در حقیقت برادران بزرگ جانب نگاه داشتیم تا پس از نیمه بعرض فرماییم اگر چه بسیار مال که در اوج ما
سودای این مراد و از پیشتر است و مصداق است این امر از سلطنت دنیا پیش اما اگر سعادت موافقت کند
و دولت مرا فقت نماید چون دست مراد در دامن سید و مراد محاسب با محمد صلی الله علیه و آله و سلم می بینیم یا آنکه
گرمال و گر زری ندارم در دست و با فکر بسیارم که مرا خیر خوش است و اندیشه پیر کنیز بی برگی خوش و اگر چه در این
چو تو دارم همه هست و بعد از آن عبدالمطلب گفت لائق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه منم و علی
و جریب از بانی و نگاه دارنده محمد و یمنانی اما در امور کلیه و جزئی مستشار و شیرین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بوده است و در همی که فرماندهی او را خواندی و مراقب اشارات و مراعات او بودی و ملائحه عیارات او نمودی
و چون بر پنج اشارات او عمل کردی البته آن همه کفایت شده با تمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه
و آله و سلم حکم بیاورم تا هر کدام از اعمال خویش را که اختیار کند و در بار و سپارم نگاه تو جریب یا نبی الله علیه
و آله و سلم نموده گفت ای درویشانی دیده من وای فرزند پستیده من بدایح حسرت تو آنچه جان من و تو را زیاده
پد خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته به ابوطالب معاف کرده و به نیری باو نشست
عبدالمطلب گفت ای محمد بشا اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان پر حقیقت
ابوطالب بکشود و کیفیت تربیت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب باین
که این در گر انمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و محققیت مادر ندیده ای ابوطالب می باید
که این فرزند را نسبت به نفس خود بمنزله دل دانی در بیان من و حقیقت دریائی و اولاد و موقوف داشته باشی بسیار
و حقیقت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادرید و میان تو و محمد زیاده و محبت و ارتباطی نخواهد بود و اگر باین از سزاوار محاسن
ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زبان بهشت او در یابی دانی که از او صاف کمال نفوس جلال این فرزند از جبر
گفته ام از روی دانش و خراست گفته ام من باحوال او و دنیا نرم از همه خلایق اگر توفیقی باشد اجبت کنی البته
تقصیر کنی و نصرت و محادنت او بجای آوری که زود باشد که او مسجد قوم شد و بلکه پیدا اولاد آدم شود و هزار عالم
صلی الله علیه و آله و سلم و سعادت که هیچ یک از پدران ما با این نرسیده باشند و عشرت شیرین آن ندیده او بسیار

و بنده آن شتاب و باید که بر تیری او بختشانی و به تنائی او ترجم و شفقت نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول کردی گفت
قبول کردم گفت خدای بن گواه هستم و علام الغیوب از سر آری قلوب آگاه گفت دست دراز کن بمسوی من ابو طالب
دست دراز کرد و عبدالمطلب دست بدخش نهاد و گفت اکنون حرکت بر من سهل گشت بعد از آن سرور و سه
اتسور را اصلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن گرفت و شامانه بنیر شمیم او بوسید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی
نبودم که خوشبوی تر و خوش روی تر از تو بوده باشد سه هم بوس خوش هم بوس خوش هم بشیوه است خوش
هم اتفاق هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم رندانه ای صورت عشق احمدی حسن تو بیرون نه
وی ماه روی سرور ای جانفرای دلکش ای جوان لطف انداخته روی با یلیمان ساخته بطول و کبکع فاخته
گفته ترا ح دشتا ای جان بل غ یا سمن وی شمع افلاک و زمین هم وی ستعات ما و طین وی شمسوار بل قاتی هم
باعاشقانت جنت من امشب بخوابم خفت من به خواهر دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا چون
عبدالمطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست و رجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام اینم تو هست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و رسول اصلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه او
میرفت و میگفت بعد از آن ابو طالب بهما آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بیت و در می افکند او
هما ایکن کوشش من بود و واقع دو هم تقصد ابو طالب بود و مرا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
و امیر خرمیه از و مشتاقان کرده انفاست که ابو طالب را به نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت
بدیحه اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود یا تقصد و صلی الله علیه و آله و سلم در محبت برابر بنی ساخت و شب
او را در پناوی خودی خوابانید و از هیچکس بر و این نبود و لا جرم در جمیع محاسن محافل مصاحبت غیر بر اصلی الله
علیه و آله و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام و بر خود واجب می شناخت هرگز نمی حضور او
سفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب بکشتن نقطه دانه مطالب بقاصد و معارب
میرسیدند و هرگز نمی حضور او در آئینه امنیت روی رفاه بیت و جنت نمی دیدند و پیوسته ابو طالب با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در یک طرف طعام می خورد و در طعمای که دست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم میسیدی
نخوردی و اهل و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطعام دست نمیدی ایشان بخوردن آن عبادت
نموندی چرا که طعمای که دست مبارکش بآن رسیدی بابرکت بودی و نزدی تمام نه گشتی و همه ایشان میرشدی
و طعام فاضل آمدی و الا اگر سینه باندندی چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدی که در کالیده سویی نداشتند و
می خوردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی و با صفا و سرمد و چشم شیده از خواب بیدار گشت و ابو طالب
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر طبعی نشانده میگفت بخدای ربیع که این فرزندان ایشان عظیم خواهر بود

تقاضاست که ابوطالب گفت در ذی الحجه از خود و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بود و شکی بر من غالب شد که تقم قتل ام
 فی الحال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر قیاس است و بر سر دوزانو پیشست دیدم که از محل پاشند و چشمه آب پیاشته را
 از آن آب داد و پاشا میدم و سیراب شدیم و باقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده می نمود
 هر یک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت و الله انک مبارک در مع آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم ایاتی انشا فرمود و از آنجا که یک بیت این است **و شق لمن اسمه الله و قدوة العرش محمد و ذریته**
 و همان بن شایسته ترین پیا افروخته و این بیت از آیات اوست **سے الم تر ان امدارس عبدہ و بیاتہ و الله**
اعلی و اجدیہ و واقعه سوم از واقعات سال هشتم قوت انوشیروان بود و سپهر و مملکت
به سپهر خود و سپهر بویان این قصه در بیاضت میلادیه دخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که پنجمین سال
رخشست اقامت بهار باقی کشید و نام خود و ساحت از وبعالم تا قیامت نازا و واقعات سال ششم بقول
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر فاقست ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنویر شام شد
و بیان این سفر بروایت مشهور و بی ازین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در این است
شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوست بر تقدیر محنتان خبر واقعه مذکوره مثبت مقرر است
و شایسته و تکمیل و تاکید دخل تمام دارد و معامله فشنون جبریل علیه السلام را حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در خارج از مویا این معنی است و این روایتی بی بن کعب از ابوهریره رضی الله
عنه بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که از دو سالگی در گذر شش بودم که دو فرشته
آمدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از آن کینه دهم از من بیرون بردند و رفت و رحمت بجای آن
در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و بیعت نهادند و انگشت پایم گرفته
مرا خیزانیدند و خود نظر کردم و رفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال اموی غیبی بر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ظاهر می شد و در بیتها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد تا منقول است
که فرمود روزی با کوه کان در کعبه بازی میکردم و سنگی را دراز از آن کرده از موضعی بموضعی می بردم ناگهان
دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که از خود دور شو و در پیش من ازین امر بدین طریق ممنوع ساختند و آنچه دیگر آنکه
ام ایمن گفت بتی بود نام او ابو که قریش عظیم و تکبریم او می نمودند و خلق گروه گروه بهبادت او مشغول می شدند و در
سامی یکس و زنا شب و در مقابل او می ایستادند و ابوطالب در آن واقعه ماضی شد و میگفت تا آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمی فرمود و ابوطالب خوشنشان از آنجست
می بخیزد و ازین فحاشی گفت بدی بردند تا روزی تکلیف تمام آتش را صلی الله علیه و آله و سلم با خود همراه بردند

هنوز در آنجا آرام نگرفته اند که در اصل الله علیه وآله وسلم در یهود و مدنی غائب بود ناگاه حاکم اگشت اعیان
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من ستم یا بگفتند چنان
 که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد و خصال خیر تو بسیارست چه دیده که این چنین بر سیده فرمود که چون
 بخت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
 پیش رت سر منده و هرگز تعبیدشان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابو طالب غریبت باز
 بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی که نبشته بود و در میزده سالگی در آمده و درین سال اقامت
 غریبه بترتیب بیان میگردد و انتشار الله تعالی باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بسیار بیان میگردد و
 واقعه اول در بیان سفر آنحضرت و صلی الله علیه وآله وسلم به بصرای شام ارباب سیر
 و تواریح جمیع آنحضرت آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام
 بگذشت ابو طالب خواست که با جمعی از خویش بهیمه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد
 و بار بست و روان شد و او اعینه داشت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خود برد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم را مفارقت محم بغایت و شوار آمد ز نام ناقد او گرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بمان که میگنداری مادر پدر
 مشفق نداری و بگذردم مهربان و ستانم باز بیداری نظم تو که هر زبان بجا نم حق ناز میگنداری و تو روی بنار زاری
 بکه باز میگنداری و تو چو سر و خیرای منوی باغ و من ندانم که مرا تیمم بکس بکه باز میگنداری و ابو طالب رقی
 پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود بر و برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب ز سایه او
 افسوس میخورد و ماه از رخساره او رشک می برد و درین دوازده سالگی کسی او را به سفر چگونگی نبرد ابو طالب نبرد
 شد و خواست که او را باز گرداند و زاری و بیکی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگردد گفت ای نور
 دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابو طالب گفت که شاید اگر تو
 از جهت ما باشی گفت آری ابو طالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابو طالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد
 و میگفت قلمم ای هنر جان دل مست نقای روی تو به خانه دل بجا رسد و وقت وای روی تو به
 رشته جان برون کنم هر چه سوزنی کنم چشم بدو زم از همه بر هوای روی تو به چون بگفت رسیدند که در
 در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرو آمدند در آن حوالی مدومعه را بنی بود بزرگ از علمای انصاری
 و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبه تقوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران

موصوف بصفتان چنین: روقتی از اوقات معین آن سیزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت دوران سیزمین صومعه بنا
 کرد و اقصای سیزده را سبب آنکه آن صومعه از قدیم لایام معبد بهبانان می بود و هرگز در میان بهبانان از وزیر گری نبود
 در بنای عبادت مشغول می بود و قدومه بهبانان بحیرا باید شرف و در آن ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود
 ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود در قوافل پیشتر خندیدن بار کاروانیان قریش بر آن صومعه میگذشتند
 و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه به بارگاه احدیت بآینده درنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد
 آن بود که علامات محلو سر اسفند پادشاه بخیر است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مستعد و یا بدو می افتست که درین
 سال مرد و قافله ساکنان ام القری بموافقت سید خاتم نبیا صلی الله علیه و آله و سلم آنجا واقع خواهد شد و پادشاه
 که اعلام انوار خورشید و نشان در اطراف و کناف عالم در افشان می شد بحیرا بسطع زانو پیغمبر می آمد
 و متوجه عقبت که محرو قوافل بود مترصد می نشست تا از آن سوره آیتی بر خواند یا از آن دریا قطره در میان
 جان چکاند شطلم نمی نوینی چشم میزد و از انتظار کیست این تیری بجانم میخورد تا از کمان کیست این
 گویند آن جور را سپهر آید چو آری و نظر به در چشم من چندین گهر بهر تار کیست این بهر شب بخاک نزل
 هر دم غباری حاصل می ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این تا دارن روز که قافله ایشان بالای آمد
 از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سائبان کاروان شده
 و باندازه حرکت آنجا می رسیدی نمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کانون سینه همچون در فراق علی تقصیده
 دهنه و چرخ برین چون آتشکده خنجر از اشتیاق روی شیرین یکبار اسما بر سیده و در هوای پر حرارت چنین
 آن ابر آگوز از بر فرق آن سر سبز سرخ روی بهشت الی الاسود و الامر حیرتی ساخته و میان آفتاب خجسته و چرخ
 و الضحی از اطلس منقش پیوه منقش پر داخته و شجره در که در راه قافله بر آنها میگذشتند بحیرا آنرا میدید که شجره
 از کاروانیان عبده میکرد و در وایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالائی آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید
 که با و اینها میگذشتند که استسلام حلیک یا رسول الله چون کاروانان بپای صومعه فرود آمدند حضرت مسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت آمد اخست
 و اعضاء آن درخت سبز و خرم بسیار گشت علم یقین و عین یقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام
 انتشار آثار اخبار رسید المصلین است صلی الله علیه و آله و سلم شعله آتش در برینه از صمیم سینه او بانه زدن
 آغاز کرد و طرب ذوق در ترنم شوق این ترانه پراورد: اذ ذلت المنازل رأی و لایسا و اهدت الیه
 بیست قرب منزل هیچ شوق است و خاصه وقتی که همه ملا بر شد بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدو نیست
 در منزل توقف کردن نتوانست چشمت بر حیرت و تهنیت در آن مقصود و صومعه را بکشد و با آنکه در پیش ازین

از دی ماه پیروزان آمدن و مسکن رنج و پاسبان کوبان در میان جهانت در آمد و روان هست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سیر انبیاست و شد اصفیا و او کی بل و خاتم بر علی الصلوة و السلام
پیرانی که صاحب آن جوان بخت بود و گفتند که تو این معنی را که می بینی و این سطر قیوت اگر ارام رفت تحقیق بخوانی
و او که شاد و قش که ازین هفت باین وادی مشرف شد و یحیی و دردی مانند که الا سجد و رفتند و هو و بی باشد که شجره و
پیش غیر نبین و در سلین سجد نمایند و تواضع و تشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار است و در استاین جوان که اوست
میکند بر شوی و او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة و السلام از شما اکنون توقع آن دارم که در او با خود تم
قدم رنج فرمائید و عقد مشکلی که در خاطر دارم با نامل کرم بکشاید و بوطالب رب رؤسای قافله ملتس و او بوجه قبول
مقرون ساخته و بجز این نیز خوشی از برای ساختن مضافت ایشان را بخت نهد و در و برای کیشیر ارباب سیران نیز
آفتست که بجز این صومعه خود پیروزان نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سلیمه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و صحبت
منموده و باین دلیل کرم او در آن روز و یا حضری ترتیب کرد و وصلای عام در او با آنکه پیش ازین هیچ تنفسی را در جود
خود راه نمیداد و گفت که وضع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ
اصدی ازین امر تجاوز نماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تیر گذشتند و هرگز
ازین نوع باطف و رعایت تاملت نموده و این مروت تقدیم نرسانیده و میگویم که بدانیم که امر و زجر واقع شده است
که برخلاف ماضی در یتیم با با تاملت بنانی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالاران کاروان شما
بس عظیم ایشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صومعه شمار احیات از جان دیگر نظم از میان جمع
چونها نیست آن یکی و دیگر جان نخواهد داشت که همانست آن یکی و سوگند بخورم بجهان و کمال او که چشم من
نیر نمائست آن یکی و جمله شکوفه اندا اگر میوه ایست و است و به جمله فزانه و در کافست آن یکی و اگر صندل و زار
زلف تراره زند که نمیت و تو در گمان به باش که آنست آن یکی و گفت پیش ازین فحش ظهار نمیبست
و زیادت ازین درین مجلس افشای رازنی چون شما همانند خواستم که اگر امهانی نمایم و طعای ترتیب کنم تا شما همه
طعام بخورید و بعد از آن قریش و روز دیگر صبح عده همه جمع بصومعه او رفتند و آن سرو و تراباب شاقه شرف
دوران عبدالمطلب بنا بر صحران با شارسه ابوطالب و زینل توف و دیگر و بجز این نظر معان و بهمانان و کرمیت
و بی به طلب و خوش نبرد و بدیت صبا آمد ولی بونی از آن گلزار بایستی و چه حاصل از بهمانان را نسیم یا رفتی
باز بر بالای بام برآمد آن صاحب را همچنان به بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود
ملتس از اعز که مجموع قافله قدم رنج نمایند و بجز اینان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند

که غیر از این خبر و سال که او را از برای محافظت امتعه و منزل گذاشته ایم دیگر هیچکس نتواند گشتن بجز آن گشت
 از روی من آنست که او را حاضر کرد و عارض بن عبدالمطلب با انتخاب آن ماه سپهر سالست صلی الله علیه و آله و سلم با و نشست
 و گفت این از کسی می آید که طریقه کربیی است که محمد بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در حال
 بدایم و مالی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احضار او استقبال کرد و گفت
 بدیست با محمد و من کن که درین مدت را به دعا فرست بنامش چه جای افتاب است به عارض رفت تا رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم آورد و بجز آنظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن پنج سفیدپا آوردان شده نظم بنمود
 صبح صادق نور محمدی به از طلوع سعادت بروج کن فلکان به سه راه دو نیمه کرد بدست چو افتاب و سایه به بزرگش
 و از ابرسان به چون افتاب طلعتش بران صومعه بر توانداخت و مجلس را به ماه رمضان به است را به
 از سر تعلیم بیای فحاست و بیچیل و احترام او را بر کرام تقوا تم تقدیم نمود و گویند بجز اینها نان را در سایه درختی
 بنشاند بود که در حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند چون می آمد ابر روی سایه انداخته چون
 به مجلس آمد آن درخت که همان آنجا نشسته بود ندیدل با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بجز آنظر او
 کیفیت حال مالیه پیچید که سایه این درخت اوی بگوند مال میشو و آنست و صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت نشست
 بعد از آن بجز اینها تمام نظر در او ضل و جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم یکروز در آنجا که ایشان
 و علای آن که در کتب ما تقدم بطلان او رسیده بود بهمانند میدید میگفت بدیست دای آن جان که با او از نشانانی
 مرده آن تن که با و مرده هانی فرسیده بعد از آنکه همانان طعام خوردند و جمعیت کردند بجز اینها چون مراد بکار داشت
 از ابوطالب مشایده بود روی با ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که میر من است
 بجز آنست که می باید که پدر و مادرش در زمره اعیان بوده باشند ابوطالب گفت بل که چنین است
 برآورده من است بجز آنست صدقه انگاه بجز آنکه بجز آنست خیر الایمانو صلی الله علیه و آله و سلم از برای آنجا
 و اتفاقا ایقان سوگند بلاست و غری یا و کرد و گفت ای کودک ترا بلاست و غری سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم
 راستی جواب گویی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا با آنها سوگند ده که هیچ چیز و شمن ترا از آنها ننمیدارم
 بجز آنست بجز ای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن
 از هر چه خواهی بجز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سووالها کرد و تنفری بعضی از کیفیت خواب فتن و بیدار شدن
 او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سووالهای او میفرمود که ای بجز اینها هیچ نامی و لای نام قلبی
 چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات
 ذات باریکات خود حکایت میکرد بجز آنرا با و صواب بجز آنرا از آن که در کتب ما تقدم بطلان او فرموده بود و غرض می داشت

پس یکس قبیله را که از او رخ گشته بود گفت پس شما و منی برین شخص ندرید با اگر دیدی و می جوید که گفتم آنجا هست گفتند
و از سران داعیه در گذشتند و زوای آنکه بیک گفت که وظیفه آنکه از سران را فرو گذارد و غم پیوده خورد یک کسین شخص پیغمبر
مست و دست شمایر و دست نخواهد یافت اگر خود او نیست گفتند آنکسین خون نفاق بخین مقتفی قواعد انسانیت نیست
صیحت پیغمبر موافق افتاد آن هفت نفر بامید بهشت که از شش بهشت باز آمده بر پیغمبر استقامت روان
متابعت او و بختند و از دام پیروان پیوست بیک خجسته و باقی عمر با پیروان پیوسته میبردند و بعد از آن ابو طالب اگر سفری
کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خود داشت و در غایت خودی ابو طالب بهشت و صیحت را به پیغمبر میفرستاد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خود میبرد و تمامی تمام واقع نموده خود را اصلاح فرمایند و بیک بهشت شدت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقعه دیگر در سال چهارم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حرب الفجار ثانی میان قریش و پیروان واقع شد
علمای پیروان در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دوبار در جاهلیت با قیس غیلان منازعت
افتاد که درت اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در راههای حرام افتاد و از جهت
فجار خوانند که شر و خصومت در شهر حرم بسیار مذموم بود و خون مال و ثمنان درین شهر حرام میگرداند
و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر پیروان را بر یکی از بنی کنانه یعنی بود کنانی در ادای آن قتل می نمود و نضری
که غیر پیروان بودی باز از گاه عرب آورد که از احکام خوانند و ندارد که کسی نخواهد که کسی فرو نشاندیدی که از فلولان
کنانیت و غرض از این تشنج بود کنانی را بعضی چنانکه این کبی بی قطع است مالی که از کنانیت چنان بی تشنج
بسیب بد معالمتی او بی کنان از منحن او خشم شند و یکی از ایشان نخی بران میزدند و او را با یک گردانید
نضری در میان بنی نضر از او دیاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برود میان این دو قبیل
نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد و اما اهل لای و گلباست تو مسطر
کردند و فتنه را بشانند و روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سرایشان غرور جوانی بود و پیوسته شیطانی
زنی را دیدند از بنی ماحر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او بر قبیله پیروان شیده بود
با او بزبان حال گفتند که بیکه آن بر قبیله افکن از رخ زیبای خویش به تابش بی جانشان و عاشقان
در پای خویش و آن بانگ برایشان زد و ایشان را از آن منحن باز داشتند و دران هم در میان
قوم پیغمبر زجر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال شسته و دامن پرگنده کرده یکی از آن جوانان آمد و دامن
او را بر قفای او آویخت و چون عورت بر خاست عورتش کاشوف شد و جوانان بخندیدند و گفتند که زنی که از
دیدن آن بی نیست می پوشی و پوشیدنی را می کشانی زان زمین معامله بسوی خجل گشت و آتش خیرت در نهاد

از مشغول شدن بانگ بر آورد مردان قبیل خود را خواندند و بی جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی بر می نماید
 تا احباب گویاست و فراموشی آن ناسره کوشیده گفتند که چندی بنادانی بازی کردند و فتنی بانگی بر آورد
 بی آنکه ضرب تیغ زبان سید ریخ در میان فتنه نیکو بود که بگفتار زنان و کردار کودکان بایکدیگر و آتش و خون کوی دیگر
 بتحصیب بریزد بایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال
 دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما فحاشا ز ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه
 که او را بر ارض بن قیس گفتندی سرخو نرزی و عیاری بر آورد و در میان خطیراری از نوکران و دیگری را در
 داده و از بنی کنانه ای را و تیرا بسته و از پس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم چینی بنی کنانه
 ایشان بنام برده در تیغ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان بر تنگ آمد و
 پناه بخمان بن منذر برود که ملک عرب بود و مدتی در بنی مارا و آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی به کافه
 و حجه میفرستاد که باز از گاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته بان کاروان قافله سالاری را
 از عرب سرور گردانیدی تا کاروان را به سلامت بمقصد رساند و در آن سال بر ارض پیش او بود یکی از رؤسا
 قریش عیالان بن غزوه ریحال که بواسطه سفر بسیار به ریحال ملقب گشته بود و نیز سجدت نعمان رسیده و غزوه
 مردی بود که چند مدت بزرگان شتافته و از خدمت نرو بادشاهان پایتخت عالی یافته و نعمان از شاهان ایشان
 برده حاصل غزوه و بر ارض بر دو پیش نعمان استاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را به کافه رساند
 چنانچه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد بر ارض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه بیانی نرسد
 و اگر برسد از عهد آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه منتهم میشو و از بنی قیس عیالان نیز
 توان از نگار داشت غزوه گفت بر ارض سگی است و قوم او از وزیران و اوقات آن نیست که خود را به سلامت بگذراند
 کاروان را چگونه تواند گذرانند نعمان کاروان را به غزوه سپرد و غزوه کاروان را سر کرده بیرون برد و بر ارض چون سگ
 شیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کاروان غزوه بسیار از غزوه از کاروان غافل چون کاروان را
 نزدیک خاک رسانید و قبایل قیس که قوم غزوه بودند و عجمان فرود آمده بودند و بنیها زده و مرعی گرفته غزوه
 این شد و شرط احتیاط را عمل گذاشت و بر ارض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرید چنانکه اسلام بخمان
 سنت است در هر کاری که شود و شوند بر قعه بنویسد که کن و بیدگیری مکن هر دو رقه را از بر مصلی نهند و یکی را بیرون
 آرند و آنچه در آن رقه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند که لک ابل جابلیت را تیر قمار می بود که چون کاروان
 سرور می شدند و چون تیر چندان از کنانه بیرون می آوردند و در دست لیل از ادیم می افکند و بعد از آن دست فراز
 می کرده اند و تیری از آن بیرون می آورده اند و آن تیر را مرقوم می بوده برقی که دلالت بر فعل یا ترک

ای ابو بکر که اهل عکاظه را قوی کردند بی تابا یکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقع معلوم شدن ابو بکر و مراد استقامت
داد و فرستادن باغی و غریبت که کردند و نماز و دیگر بود که خبر آمد که غزوه بدرست برابر گذشته شد ابو بکر چون به سر عمر غزوه بود
ازین غم خوشید و گفت مکیمان با من نذر کردند و حارث بن امیه را به سخن بغیبت ناجا بخون پس عمر خود با نوجوان
و بر آنکه عمر که دیگری کنانه باز از گاه عکاظه آیند و فرستادن در حرم گنجینه ابو بکر حرمت نگذاشت و گفت فلان
غزوه باطل نشود سال دیگر میان ما دشمنانک است سانش کار باشی بر ارض شوم سیاه کار و ای ابی بکر در میان
قرینش خرد و آمد سال دیگر قریش قیام کنند سانشند و بعد عکاظه رفتند و قیس عیلان پیش ازین میان آمد و سانشند
که شیدند و بیکدیگر در پیوستند اصل ناسر جنگ بر تنه استغلا یافت که تو می شند که ازین دو قبیل یکدیگر یکدیگر از
نوشه نداد و او که صلح بیا که قریش از آنکه ازین دو قبیل یکدیگر نماند و یکدیگر نماند و این فرزندان شما بگیرند
از جانبین و دست از جنگ بداشند و بدین طریق صلح کردند که شتکان را بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند
و الا از هر قبیل که زیادت باشد از قبیل دیگر بخون بهای شتکان از قبیلان بیست کس زیادت شتکه شد و دو غزنمای
ای شتکان را بدادند و هر که در دیگر قبضه غزوه و بر ارض نرود و بان سبب نماند و شتکه نماند این بود و واقع شد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ نفس نفیس خود را نرود بلکه در آن جنگ شروع کرده و پنج نفر ازین
برگاه که در کایت فجا میگشت میفرمود که من آنجا بودم و بعد مراعت در آن میان شجاع است بی نمود و هر چند
کاری انداختم و علم مسلم را فرستم و بر وایتی فرمود که تیرای انداخته میگفتم بخونشان میدادم و صورت و نفسی ابواب
او را و اعانت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را
علیه که است فرمود و نصرت خطه از زانی داشت و در سال هفتم هم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بقولی بپیر بن عبد الله بن قحطی عباس بن عبد المطلب را و اعمیه بن مین از برای تجارت پریشان از ابوطالب التماس
نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر بایشان همراه فرستد تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم جمعیت در و شتانی نزدیک از ابوطالب التماس را بمذول داشت حضرت
ایستاد را نه صلی الله علیه و آله و سلم هم را هم آوردان گردانید و در راه او را خوارق عادت از سفر خود را
ایستاد و آنکه و سلم بسیار شده افتاد و هم درین سال به فرزند انوشیروان را از سلطنت معزول کرده و ششم جهان پیش
پیش کشیدند و در سال نوزدهم هم مرا قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و روز و قحطی و ازین
و هم درین سال شش بر دیگر بر سر مرگست بر تخت سلطنت و اقبال نشانند و گویند که در سال سیتم که بر صلی
رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغیبت سفر شام بیرون آمد و نزد یک صومعه بجهاد ریای
و شربت سدر را آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد سحر یافت تا طهارت کرد

بابت ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم که در بیجاپور پیش آمده و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بجاپور شام با سیمره و با مال خدیجه خاتون رضی الله عنهما
و مقدمات ترویج او روایت میکند فضیلت نبوت مبین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون میبایست
لشکر قزو فاقه و ضعفه قوت و قنوطاقت بر ساحت نبوت زندگانی ابوطالب استقیلا یافت و درین اثناء آنکه
نبوت عبدالمطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و در هر کاهانی با محمد را حمل الله
علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از درخت برومند حمل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ایشان
در بیت الشرف از ولج بر نشانیم تا از آن اصل میوه خوریم و درین اجتماع سعادت بیاییم بعلیت پیوند شریفه را
شو و مشتری و چه از یاد بجز از نکو اتری و ابوطالب شکوفه از بزرگس شهاب بر خیزد و عقدای گران حقیر را قوت بر خیزد
و گفت ای سینه هیران وای ناگزیر دلی و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراخی دارم حقا که چون از این
اندوه بر جگر دانی دارم اما امر ابو اصلحت غیر کفو پس نیست و از عمده تربیت آن بیرون آمدن دسترس فی
سالمای تنگی بر آگاه شده و در دست ما از مال چیزی نگذاشته حال که گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر سواب
باشد بر آن پنج تقدیم رسانم ابوطالب از آن استفسار کرد و حال که گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از
برای این همه دمان میطلبید اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دور و است دست یکی آنکه ابوطالب بگوید
صلی الله علیه و آله و سلم این مرد میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بر روی عرض کنی
شاید که ترا بمقدار مال مضارب مخصوص گردانند تا از آن عمر نفی با عاید شود و خواهر صلی الله علیه و آله و سلم که از این
خبر سر غیب زبان مجربیا نشن تر جهان اخبار را لاریب بود و فرمود که احسانا ترسل فی ذلک چون این مقال
و جواب سوال ابوطالب با سرور و دمان غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر بنیوال بگذشت و این سخن پسند
و افواه منتشر گشت چنانچه بیسبب خدیجه رسید و مال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد و بجاپور
در یکساعت تمام دی نداشت و چون بشنید غنیمت داشت چه که همدق و امانت و و فور دیانت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش از من الشمس و ابی اسیر بود تا بچشمی که او را محمد امین صلی الله
علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات شریفه و خفیه لطیف
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دیدنی احوال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
و گفت چنین اشخاص افتاده که ترا بیل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کرد و و فور امانت
و کمال دیانت تو را بر آنکه مال فراوان بیکران ببیدم و تو از آن دارم تا با آن انصاعت شرط تجارت بجای آری

و فائده که بر این تقریر باشد سماعت در هر باب ازین بابت نبوی لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال با بوطالب تقریر کرد و با بوطالب گفت که آن خداوند عز و جل ساقی الله تعالی الیک این رقیبت که منی می باشد و ازانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با بوطالب با گفت و اجازت و رسم تجارت در میان آورد با بوطالب از برگشت و بجهت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه بچکس از عشا نه واقعا بنام خودی نگریسته است و بچکس از عشا نه خود را فروزی را و امیدارم خاصه این نوری دیده را که انوار عزت و جلال از معینین اولاد و آثار دولت و اقبال از پیران او واضح است چگونه روادم اما بچکس از عشا نه است تیج الحمد و ثلث برو و بچکس مشورت کن که رای او بر چه قرار گیرد و روایت مست که خدیجه رضی الله عنه ملکه عرب بود و در پیش جمال و لطف گلال کثرت ملکات را فی نظر آفاق و از همه محذرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کثاف جهان بخطبه اورا غلب دولت و حاصل او را طالب بودند اما گوشتی متعنه وی سپایه بر روزگار تیج نمانداری انداخت و بعد از رحلت خیزش خبر طاعت آبی و مطالبه توبیت و سایر کتب مادی نمی پرداخت و در آن آوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد در آغوش می درآمد و نو آن ماه از بغل او سر میزد و عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از برای تفسیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال تو و جی بر تو منزل شود و عالم از فروغ ملت و نورانی گردد و اول زمان که با و ایمان آورد تو باشی و آن پیغمبر از بنی مکه خواهد بود و اقارب تو خدیجه و طاقت شکر آبی تقدیم رسانیده و منظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او آمد و قدم شریف او را سعادت و عظمت و دولت جسیم شناخت و چون غاصان بیچین و احترام او بر قیامت و محبت بر هماننداری او گماشت و در باب شیافت هیچ قتیقه نامی نگذاشت چه اگر او علیه عهد المطلب بود و سببه بنی غالب و بشیر بوطالب عاتکه هر خطه میخواست که بعضی حال قیام نماید از نشر مساری ای برای لایم اجیر بران خواهر بر دوسرا غرق عرق حیا میگشت باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مرد خویش یا از خبری بگوید خدیجه گاری از دست ما بر آید نیست بر جان مانده عاتکه گفت بر آینه بسج شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عاتکه را فرزند می بود و محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم پدرم عاتکه المطلب را ایام حیات بر تربیت و قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حال او را صلی الله علیه و آله و سلم خوانی در رسیده و زمان آن شده که آن دختر نیکو خان مشهور فلک حقین جمال باز نیره زیر اشغال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم با بوطالب ایافته اقدام با تمام این حرام دست نمیدید و شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بامر از آنها مخصوص گرد و بر آینه بنویسم مننون منت ملکه مالکته انخیرات گردند خدیجه ازین کلمه ششام بر آینه

صدق رویای نویسنده کرد و گفتم باطن او از انبیا علیهم السلام میگذشت و چراغ ضمیر او از انوار کشف مشرق نورانی می شد
 و فطرت کسی که گاهی که میجوید همه سال ۴۰ چو یابد ناگهان چون باشد آنحال ۴۰ چو یاری که در آن باز یابد چو در آن مرد
 جان باز یابد ۴۰ گفت ای سید فطرت من صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام و رعایت لسان و حفظ زبان
 و طیب اخلاق و حسن اخلاق و کمال حسب جمال و نسب و ادب و دانسته ام هر چه پیش و پس از من و هر چه از آن
 با محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارم و بنده نگاری او هست دارم اما بعد کاروان من محافظت احوال از انبیا علیهم السلام
 معصوم است از اشکال دارد محمد صلی الله علیه و آله و سلم یارید تا در طور و در لایقه از نگاری که من نامعلوم سازم که لایق این شغل
 خطیب است یا فی عاقله از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خود چو خانه را به وی آن محبوب بگزارد
 و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بر حسب جمال صوری و معنوی بسیار است و در حد جلالت در انتظار قدم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشست و پیرده قرین لطیف پیش مسند شریف بیا و بخت و توریت پیش آورد
 و در وصفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت گوهر که بار از صدف پدید آمد و در میر خجسته و خدای حجاب
 خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و مجلس از حسب جمال در زیر کمال بسیار آید و در صدگاه که سنه ۱۰۰۰
 بهاء و جلالت است به نشان چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با عاقله که تشریف حضور از زانی فرمود و خدیجه
 تعلیم و توجیه را که نسبت حال او تواند بود بجای آورد و هر یک را بمقرع خود و بدیشان و بر هر یک یک سده و دو و سه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهی طلعه می نمود
 و گاهی شرح گیسوی سیاحتش ملاحظه میفرمود از نور آن تفسیر الضحی میداد و از رنگ چون قیرین تغییر احوال
 از آنجا میگفت زانی قاب تو سین از طاق دو ابرویش میدید گاهی قشیش باز از آن بصره غزای چشمش لغزش می نمود
 زانی مجوه موی دریا قوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای سیما و درم با کرم او معاشه میدید چو کوشه رشحه
 از رویا یا گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از خاکستان قدس بجوی اوی نمود قطعه سوره و ایل دیدم و صفت
 گیسوی شناسست ۴۰ و الضحی خواندم سر سر نشخ روی شناسست ۴۰ دیدم او بسیار از تفسیر باز از البصر شرح چشم
 است شور انگیز جادوی شناسست ۴۰ حرف حرف سوره یوسف فرخواندم شبنم ۴۰ ذره از آفتاب جوش لبجوی شناسست
 بانگ طلوع فاد و خالید بر آن در جهان ۴۰ چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شناسست ۴۰ آن رویتها که میگویند
 از خلق عظیم ۴۰ و از اخلاق خواندم سر سر بخوی شناسست ۴۰ چون آنچه دیده بود و خدیجه در کتب با تقدیر از صفات رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم یک در نظر پاکیزه نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد و با خود گفت مقبره خواب است
 درست گشت و ماه جمالت را بخیر شد کمال معنان شد اما احایا این را زین نهان باید داشت و نقش از انتظار بر خیزد
 باید گماشت لاجرم از پیغمبر فرمود و ما نگار فرغت خاطر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه خود برد و بهامه رسانید

که لائق خدمت راه یا بشا پوشانید و بنام خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بادل گذرانان خدیجه از خدمت
و سال بود نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دل بستگی این را در دل انجمنالتاجری
چراختند و آنرا ببلای خطا و اسرار اختها زون امین اندیشین را خلافت نزلت ناله یوسف را از لایح شناسد پیر وانه و اندک در میان
مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ نیست اما در مشاهده ان شمع شکر بر نیست و دیوانه اندک کردن در سلسله
زنجیر اسیر کردن اگر چه قید نیست اما چو دل آویز و طرب انگیز نیست بدیست که شکست بام همچون قصد میل دیگرست
گردنت لبیکست و برستی افزون کن کمال به انقصه غلامی داشت خدیجه عسیره نام که حایه الهام در تصرف و دیوانه و با
فاخره و شتری را همراه و خروانه ترتیب کرده با و همراه ساخت و گفت بهنگام بیرون آمدن از که همراه شتر نیست
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده چون از میان مردم بیرون رو و این جامهای فاخر و رو پوشانی و در بیج و شتری
و داد و بستنی استقصا و اسب و بیج نیز تصرف نکنی و اورا بقدر امکان از آفات نگاهداری و در اسرع اوقات و راه
سالم و خانم را رسانی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شمر سار نشویر چون بوجب فرموده این امر بمقام
رسمانی تراز مال خود را از اگر دانه و از مال دنیا آنچه بتمنای تو بود و خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم که بر بیج فرستاده روایاست بعضی گویند با جارت بوده و بعضی گویند بکثرت و الله اعلم
چون کاروان بر راه را آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعیان و عیالت و سنان
اقارب و عشائرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مانند دید قریش سادات بنی هاشم بودند از برای مددکاری
و غنچه آری خواهر و برادر و سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند عاقله آنسر در اصل الله علیه و سلم چون
در چهارم فقه متکلمی دید و همراه شتر و دوش مبارک انداخته و راه چهارم را از گرد راه برقع ساخته سه
کاله رفتی صدق و انحراف خوف و انور فی الظلم و انحراف فی شمل و عاتک بی طاقت شد و چون غامه چون گشت
و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد الله یا عبد الله یا من حضرت زهرا و یا عبد الله سب از خاک جدا بردارید و این عزیز
حضرت باری را در بهار و شکر گاری بپیشینیا بوطالب از مشاهده انحال و بیوش شد و سائر عشائر نیز بیوش شدند
چون بیوش آمدند حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در لای و نظر
ایمانی بروجنات متوال فرورخت و شعله آه فروران از سینه سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش
کنید و از روز غربت و کربت من یاد آری و بشنوی الا ای رفیقان که بایکدی گریه نشینید اندر وطن مستقر
چو رومی بزم مراد آورید و ز حال غریبان بیاد آورید و اقارب و عشائرت همه بعنوان فریادکنان بآن
صد بهمان چندان بگریزند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریزدند
و گفتند ای این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که لولا که در شان دوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او

سیرت ابراهیم و وکون از یک خدا و با جمیع چون هم تجارت بحسب خواه با تمام سیدان و خبری مراجعت نمودند و گفتند که
 و علی را صل نمودند و میسر به استماع قول را میسر به غیر هم را قیاس احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بود
 و چون جواب گرم شدی دیدی که و ملک بصورت دوم فرمود بر سر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساییدی انداختند و چون از
 بحر نظر آن رسیدند انیسر و نون ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشمارت که
 عمر را صلی الله علیه و آله و سلم بخیر برادران سازد میسر قبول کرد و شتری بخایست زیرا با بختهای نفیس و پیششاهی و بیجا
 بیاراست و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او ابوبکر از مدب آن پرسید که تیرین شتر بدین رختهای فاخر چیست
 میسر گفت عادت ملکه اناست که بهر شتری که بشمارت با و رسا اندان شتر را همان کس میدهد و چون آن کس را
 صلی الله علیه و آله و سلم پیشرفت رسد از آنکه صالح بسیار درین سفر از برکت او بار سید و ابوبکر گفت ای میسر او چو
 شتر دست و سفر ناکرده و راه بیرون ناپرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسر گفت آری اگر چه فعل است آنچه
 عالم طفیل اوست و اگر تنها رواست اما همه موجودات چشم و خیل اوست و انقضیه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و آله و سلم تقاری مسافت قطع کردند و اب حشمان پنهانیش غلبه کرد و خطه در بالای شتر چشم بر چشم و شتر از راه
 بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمده و آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شب یک
 زمام شتر را گرفت و از راه برگردانید حق تعالی بفرمود و آن شتر را بفرمود تا سر قدم بر آن زمین نهد و او را بر زمین پاشید
 انداخت و بعد از آن بجهت فرغانه که همه شتر صید مرا بگیر و بر راه دراز مسافت همه روز و شب یک خطه فرغانه
 تعالی و و جدک خدا افندی و در خبرست که خواب علیه الصلوة و السلام فرمود رسالت خدا را شایا و دوست
 ان لا سال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردی گفت
 اتی کلمت متوی تکلیف و اعطیت سلیمان ملک عظیم فایش احببتنی بقابلتها خدا و نذر بسوی منست نهاده ای ملک
 و سلیمان ملک عظیم دای و در مقابل آنها چه چیز اگر من خودی از حق تعالی جواب آید که تیمان و چشمم و من غواری باشد کسی
 بنعمه ایشان قیام نماید از عهد الله و تهمید پادمانی ترا عزیز ساخته و من شرفقت تو و درل عبد المطلب و او را
 انداخته تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و محبت بر مراقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی انکم
 بقرآن فادی و تکام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که غیب این منزل بعد از غروب خورشید است
 در تنای ویدار وید پیش از نبوت بر تنال خدا و نگاران هزاره شتر تو ساخته و و جدک خدا افندی خیر بودی آن
 خدیج تو انکرت ساخته و جدک عالم فاشی انقضیه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم در نور دیدند راه سه روز را یک خطه قطع کردند و نه بنهت پندرو است که که چون وقت آمدن کاروان وید
 رسیده بود هر روز خدیج با جمعی از جاری بر بالای خانه می نشست و چشم بر راه میداشت و دای گوید که آن شتر

گردانید و گفت ای ملکایان که بیرون آمده ایم این حالت از وفات گذرده است و از قول سلطوری را می شنیدیم
 و نیز از اخبار اصحاب خبردار گردانید و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود و بعضی را
 روایت دیگر آنست که میسر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از وفات فرستاد و یکایک از ایشان را فرستاد و
 که در روز جماعتی ششصد و پیداشدند و میدان ایشان در سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون شاه و پادشاه
 چون ماه در آنچین گاه می نمود و دوم غریب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه گسترده و نور جلالش سواطع شعاع
 افتاب برده جلالت ای برده از کتاب بود چه حسن سبط و قمر و قمر و انگشت تکره و شمشیر و پس از آنکه از ایشان
 می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند و نور جلالش را معلوم نموده آن قافله سالاران کاروان هدایت و پیغمبر
 میدان غایت است در خاطر میگذرانید که چه باشد این مسافران درین هوای گرم این بیابان بیرون آمده اند و در
 منزل مانور گرفته اند و آنچه دلینده هماننداری و در پیغمبر گذاری باشد یا ایشان پیش بر می رازند و سایه در خود آید
 سرور و احباب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از اول نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و شواهد فتوت و حسن خلق یکیک بیان میکردند و آنچه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرده گفت از وقت وفات
 عقیده علیها تا اکنون از وقت حلول و ارتحال برین خوال بود و ازین گونه غریب عجایب بسیار روی نموده بود از آن
 پنج بسیار که اضعاف مضاعفه بود که از هر یک سیصد و هشتاد و دو صلی الله علیه و آله و سلم اجزن رسانید و سخنان
 سلطوری را پس بیاورد و بایای او میگفت و آنچه از فلان غالب معلوم شده بود و معلوم اقلین میرسانید و آنرا
 میسر را از آنها را آن مخفی نسخ فرمود و گویند میسر را برادر دم و دهده داد که در انضای این سخن گویند و بسیار از این
 بعضی گویند از نیست بود که نباید دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
 فضل و کمال و حسن جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجود نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بر آید و بسیار از این
 بجز نگاری او مبارک است جسته به جا برت او مقرر گرداند و اجمال نیست و کمال است آن بود که شهادت اوج حضرت
 نبوت با شمایند خانه او نزول کند و همای پیاویون بالی دولت رسالت از زبان خود شنید و بیان میاید و میگویند
 بیک صدق محبت او بود که از میان چندین هزار علیای علییه علییه از خلوص عشقیده به بقدر او خود رسیده است
 نقل میسر که سیصد و هشتاد و دو نفر از این جمعه و فتنه استایه آن سرور فرار کردند و همای قدس که بود و
 سایه پرور او و هزار لشکر که افکند سایه بازین جمعه که سایه جاست فوق نه طایر جمعه از دست خود برکت
 این از این جمعه که سیصد و هشتاد و دو نفر از این جمعه که فریاد بود و همای پیاویون بالی که خود را که خریدند
 چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران را بر آن سفر مبارک بجهت و در پیوسته آنرا از دست
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میدانست لاجرم محبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در دل آنکه بایست

خوش شده بود که این ذکر کرد که و اراده نمود و بعد از آنکه در قه خاوش شد بطالب گفت ای درویش علم نه بدید که
که عمر من است میخواهم که درین نکاح بآید و به گفت نمایم و چون اسد گفت که گواه باشی بای گروه قریش که خدیجه
بنت خویله را زنی به محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم و او هم دار طنین ایجاب قبول تحقیق یافتند و الله تعالی اعلم
هر چه بگوید که بری رضی الله عنهما بر واتی پیراهن مقدس قال طلال و بر واتی عبیت شتر بود و تبلیغی
بین آن دو ایست بزرگان متأخرین در سینه خود ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند و الله تعالی اعلم و بعد از آن
این عقد مبارک بطالب است و ثمره شتری شکر کرد و اشراف قوم اسفند نیکو شنید و کینه کان خدیجه را اعلان آن
سفید و اهل آن طریق مرغی و فزون در قفس کردند و جنبه های پا و شانه ها به ترتیب نمودند و یاران و همکاران آن خدیجه
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آنکه از شهرهای خند و اندوه بماند و از راه ساخت و خود بخلوت پرداخته میگفت بدید
مانند و هیچ انبوه فی هذا این همه شادی و تیج اندوهی بود و هم در میان و زلفان و واقع شد و بعد از آن خدیجه
خراسان و احوال بکشد و در آن همه تملیک و ثنای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و گفت که خدیجه ای که در آن
ممنون منت من باشی این همه اهل از آن تو باشی من ممنون منت تو باشم و ابوالب ازین همه بسیار خوش شادان
گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و مضبوط احیات و فراغت تمام حاصل کرد و گذشت
آنکه بعد از آنکه از حبس عتق الکرب اودع عنا الشوم پس خدیجه که خدنگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بر میان جان بست و کشاد کار و دنیا و دین خود در آن سپید و اتفاق آری باب سیر آنست که آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم
در وقت عقد بنا بخت بست پنج ساله بود و خدیجه پهل ساله و حق تعالی او را از آن حضرت علیه الصلوه و السلام
فرزدان سعادتمند از زانی داشت چنانچه شرح آن مختصر است که در خواستگار گشت ایشان را الله تعالی در ذیل اوصاف
و خصال سیده مناجیه خدیجه خاتون رضی الله عنها باب پنجم در ذکر وقایع سال است و پنجم از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر شمه از آن سوری که بعد از آن تا حین ظهور نبوت بود آمده یکی از آن امور
که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت
کردند و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر بنای کعبه و سبب بنیاد آن خانه و تعمیر آن بود
که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جهانی بود که حکام با شهید یوز چند بصورت آن پیر و از طلا ساخت بکمال
بجوهر نهند و در آن گنجی از او باش قریش بر آن وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندی چاه
تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر بنیاد آن مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از آن ابراهیم
علیه السلام است بود و در میل بختان و سوری آمد و بمجرور اصول خانه را بست میکرو چنانکه تمامی خانه را بخرامی زد و
در ساقیه قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نویست عمارت کرده آستانه خانه را باند سازند تا از آن

اسباب باران محطه نماذج عین القبولین آنکه چاه کردن اول تحقیق پیوسته بود چون سیل بر آن چاه در آمد سبب میرانی
خانه گشت علی ای حال با شرف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بنده طبعها قشنگ شغال نمایند و چاه را آن آنرا
رفیق و محقق آنرا هیچ گردانند و حال آنکه پیش ازین چاه دیواری بود و غیر سقف و در تقارن دیوار و بقا آدمی نیادت نبود آن نیز شکسته و
در هم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عالیق و جبریم و رفانه بنین برابر بود و قریش اختلال دیگر نمود و چنان معلوم شد
که آستانه آنرا بلند کنند و در آن از فائده ملحوظ داشتند یکی آنکه از آمدن سیل فائده ملحوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان
در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الاسرار بودی میگویی که مدت بیست و پنج سال درین ترو گذشت قومی از قریش
آنخانه اخترازی کردند و قومی عمارت آنرا اصواب می شمردند و بعد از آنکه عمارت جبریم کرد و ماز و گاه اول یکبار آن شکسته و
بایستی پرداخت و بعد از آن قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دیر نمی کرد و باز
مقتوب و نکبت آن اعتراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در وقت افتاد و آخر اتفاق نمود و قریش کعبه را در میان
خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عتقی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن
مستحق گردید و هر دو آن یک رنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند هر کس بقیله قرار گرفت کن یانی نافردی یکم گشت
و از کن یانی تارکن حجر الاسود و فعیب غی هم دینی آمدی آمد و از کن حجر الاسود تارکن عراقی بنام بنی عبدمنان
و بنی زهره بر آمد و از کن عراقی تارکن شامی بنی اسدین عبد الغری و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب تمام آن قبیله
ازین قبائل بدین طریق قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصبح که فراشان تقدیر شاد و روان بود و رضای هواها
جامه کون و فضا و میکشاد و ندیده و روحانی کعبه جمعی آمدند و یکسایا را ای آن بودی که تخریب آنخانه اقدام نماید و محمد
بن الحنفیه میگویی که در حقیقت که اهل ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه عرب بود و دانه های بیرون می دادند و بعضی
کعبه بودی و بعضی از دانه های بود چنانکه گویند سراسر و برابر سرگوسفندی بود و هر گاه کسی پیش خانه آمد تا سنگی از
دیوار آن ببردند آن ماز از آن چاه بر آمدی و بر آن دیوار بر آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت به سنگ آمد و در میان
کن به مقام دست برد و میکشاد و ندو گفتند بار خدا یا میخوایم که خانه تراز عمارت کنیم و این کار به با قصد بلاک نمیکند تا اگر
این فراموشی اتفاقا بر قاعده نامی از چاه بیرون آمد و بود و دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از دیوار آمد
و بر وایت و آویدی از حلقه آمد مرغی بود و پشت او سیاه و شکم او سفید و پای او ترو و داین از دیوار در بود و یکو آبسیا
از پشت و قریش چون اجابت دیدند ازین معنی بسیار شادان گشته گفتند این دلیل است بر آنکه حق تعالی عبادت را
رضاء و انگاه از بسیار در میان خود توزیع کردند و غیر نیست تخریب عمارت قدیم سینه دار و دست گرفته آمدند اول سنگی
که از خانه بکنند آن سنگ از دست ایشان بخلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و از تخریب
امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده ایم خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که از خانه

فهرست رکن سوم معراج النبوة فی مدارج الفتوة

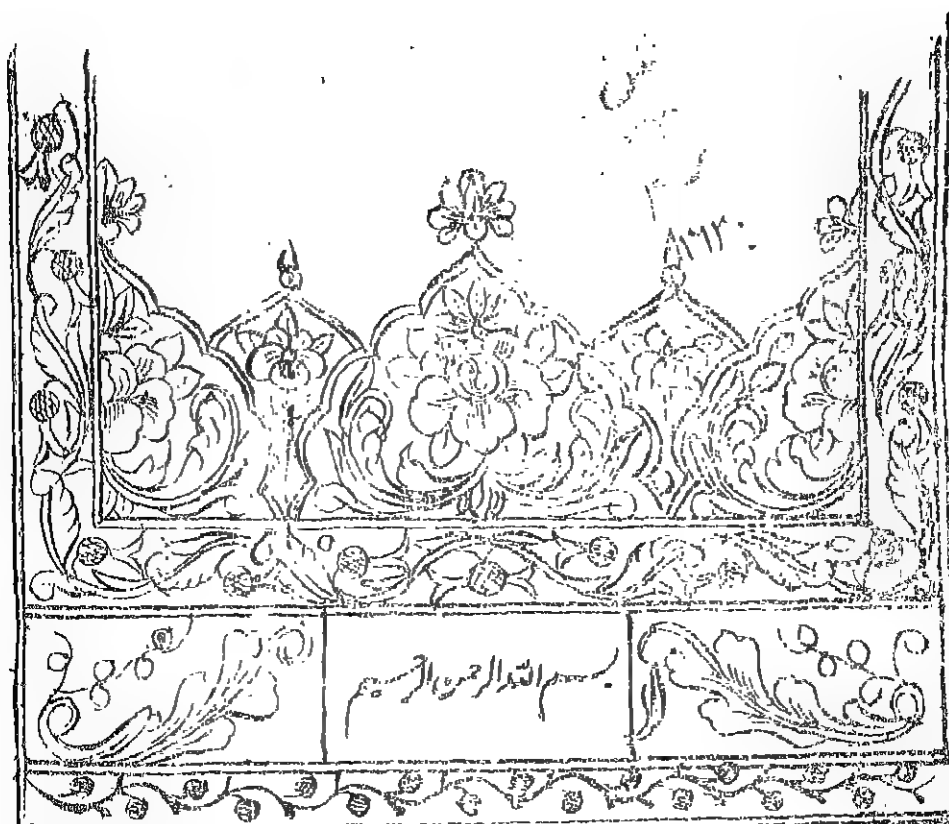
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۶۰	باب سوم در وقایع سال تا سال ۱۰۰۰ هجری از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱	رکن سوم در وقایع از سال مولد تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۶۱	فصل اول در غلبه ناریان -	۲	باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۶۲	فصل دوم در وقایع سال ۱۰۰۰ هجری از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳	فصل اول در مقامات وحی -
۸۳	فصل سوم در محاکات و محاببات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۴	فصل دوم در نزول وحی -
۹۰	فصل چهارم در وقایع سال ۱۰۰۰ هجری از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۱	فصل سوم در بیان ابتدای نزول وحی نازل شدن سوره -
۹۰	باب چهارم در ذکر معراج حضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۲	فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر کسانی که بدولت اسلام شرف گشته اند
۹۱	فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجہ صلی الله علیه وآله وسلم	۲۸	فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بپیدائش جهان صلی الله علیه وآله وسلم
۱۰۵	فصل دوم در حکمت تعیین شب برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۰	باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب به جای نبوت همیشه -
۱۰۰	فصل سوم در تمییزات که مستحق غبار انکار واقعه حقیقت معراج آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم نزد جمالی از آئین مشرکین نماید	۳۱	فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان -
۱۱۳	فصل چهارم در بیان بردن خواجہ صلی الله علیه آله وسلم از کعبه بیت المقدس -	۳۲	فصل دوم در هجرت اصحاب کربلا دوم به حبشه
۱۲۰	فصل پنجم در بیان اوقات که در این مقام قرار داشتند	۳۳	فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۶۹	فصل ہفتم :- بیان طباق جہنم و جوارج جہنم کہ در آنجا ملائکہ فرمودند -	۱۶۳	فصل ششم در غرائبی کہ در آسمان اول نظر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیدا -
۱۶۹	فصل ہفتم ویکم در بیان دعائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -	۱۶۶	فصل ہفتم در واقعات و غرائبات کہ با آسمان دوم مشاہدہ فرمودند -
۱۶۱	فصل ہفتم دوم در بارگشتن سید کوثر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مقام قبا بہ مدینہ منورہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۱۶۸	فصل ہفتم در غرائب و عجائب کہ با آسمان سوم دیدند و شنیدند -
۱۶۵	فصل ہفتم سیم در واقعات کہ بعد از نزول معراج بظہور پیوستہ	۱۶۹	فصل نهم در بیان غرائب آسمان چہارم
۱۶۱	فصل ہفتم چہارم در فوائد متعلقہ بمعراج و لطائف و اشارات و غیرہ	۱۷۳	فصل دہم در ذکر امور اسرار کہ با آسمان پنجم بملاحظہ درآمدند -
۲۲۴	فصل ہفتم پنجم در واقعات سال ہفتم از بعثت عقبہ الاولی -	۱۷۴	فصل یازدہم در بیان عجائبات و غرائبات آسمان ششم -
۲۲۶	ذکر بیت عقبہ ثانیہ و ہجرت بعضی صحابہ	۱۷۶	فصل دوازدهم در غرائبات آسمان ہفتم -
	بجانب مدینہ منورہ سکینہ و واقعات سال	۱۷۸	فصل سیزدہم در غرائبات سدرۃ المنتہی
	سین و ہم از بعثت -	۱۸۰	فصل چہار دہم در واقعات کہ بعد از گذشتن سدرۃ المنتہی ہوا در شدہ -
۲۳۰	ذکر شہادت اشرا و بارہ سید ابراہیم	۱۸۲	فصل پانزدہم در لطائف و اشارات -
	مقامات ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۱۸۴	فصل شانزدہم در ذکر قرب حضرت رسالت آب بحضرت حق سبحانہ و تعالی -
	و سلم مدینہ سکینہ -	۱۸۳	فصل ہفدہم در بیان آیتہ کریمہ امین رسول
	تمت	۱۸۷	فصل ہشودہم در بیان قولہ تعالیٰ فادعہ الی عبدہ ما ادعے -
		۱۹۰	فصل نوزدہم در عجائب و غرائب بہشت کہ بشپ معراج ملاحظہ فرمودند -

وكنتم في الجنة من طوبى الاشواق ودفتر قمر الاوراق وديان سحر واطلاق حضرت
سيد المرسلين خاتم النبيين قريبي آدم حضرت محمد مصطفى علي الله وعلية وآله وسلم

حضرت عالم اعلیٰ خاں اعلیٰ قزوینی قدس سرہ نے درجہ شریفین علاحدہ دوران آمد کردہ

روزگار می کشد و کسب می کند

[illegible]

فرود آمد و در بطحا سے مکہ قرار فرماتا، بعد ازاں برخواجہ عالم علیہ السلام علیہ السلام کو دو اور ایام خود نوشتہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نظر کروم و جبرئیل علیہ السلام مرادش بالی دیدیم کیامی انزلوئی زہر
دیگرے از جوہر میثاق و دیگرے از یاقوت حمراء و دیگرے از زبرجد خضر و دیگرے از نور پور و دیگرے از قمر صفا و
و جلال و از مشرق تا مغرب و در سربار کش دو گیسو دیدیم کی چون آفتاب را نشان یگری چون ماه نور افشا
سہر و طبع بجوہر یاقوت و زبرجد و عطر مشکاف و فرکا فوراً بیضی با جبرئیل علیہ السلام ہفتاد ہزار فرشتہ ہر گرد
تخت او صف ہفت ایستادہ بودند بعد ازاں جبرئیل علیہ السلام بخواست پای اقبال بزمین نہ چہ تہ تیہ پیر بکار
گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمیں حج تعلیم کیہ انچہ از زہر و دیگرے آفرودہ ام برای تو و تو ہماری امتیان آن
پس جبرئیل علیہ السلام کوفت و از آن آب دو سہ نہایت بہت مبارک بہت بعد ازاں ہفتاد سہ نوبت و ہفتاد شاق سہ نوبت
بجائے آورد و روی خود بسہ نہایت و زرعین تا برفیقین سہ نوبت سفر فرمود و مسح و سحر و افنین و عطا ہر باطن کن
یک نوبت بتقدیم رسانید و سہ نوبت پایما بہت و بعد ازاں بخواست گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ و وحدہ لا شریک
لہ و انک رسولہ با حق بہت بعد ازاں گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانچہ من بتقدیم رسانیدم تو نیز باین طریق
متابعہ کن انچہ گفتہ بودی بعد ازاں حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواست و فرمودی مثل خود سے جبرئیل
علیہ السلام ساختہ ام این کلمہ شہادت بگفت و جبرئیل علیہ السلام گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انک
تا تقدم من ذنبک تا از نو نیز کہہ کن این نوع و خصوصاً از کہ تو ساختی پیام ز و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گمانہ از از
و کہنہ و سر و علامت و خط و عداد مرا مگردانند خداوند جل علاہ گوشت و خون کن بندہ را بر آتش اورا نگاہ دارد از غضب
و عقاب خود درازی کہ مافات کند یا حضرت واللہ الموفق نقضت کہ خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود چون جبرئیل
علیہ السلام از نظر من غائب شد سببیت و نشیبت از و در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم کہ اگر بشعر و خون
نسبت کنند و مذہب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتہ شاید کہ قریش و حق من با مثال این مطاعن زبان
درا کنند و بہر گیسو دان پلاست من باز کنند ازین غم و اندوہ بران شدم کہ بروم خود را از سر کوبہ بلندی باز
در میان راہ ندانے از آسمان شنیدم ہر سوی آسمان کہ دم جبرئیل را در صورت مروی دیدم و قدم خویش را فوق ہوا
و دان باین ندا کشادہ کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل ام سپہ و وسط طریق تو فتنہ
کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بہر جانب از آفاق آسمان کہ روی می آوردم آنفکوت و نظر من ششخص
سے نمود تا ہنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکہ خدیجہ رضی اللہ عنہا رسولان بطلب من فرستادہ بود
چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل از من غائب شد و من بیسوی خدیجہ باز گشتم مدہوش گشتہ و لرزہ
برآید ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چون ترسانہ و مضطرب بحال بخانہ خدیجہ در آمد گفتم زہلوی زہلوی

[illegible]

چنانچه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم را بر آن رست خود بنشانند و گفت می بینی، او را گفت آری بعد از آن بر آن
خود بنشانند و گفت می بینی، او را گفت آری و بر واتی اول بر آن چپ نشانند بعد از آن رست بعد از آن بر آن
کنارش بنشانند و گفت اکنون می بینی گفت می بینم انگاه خدیجه دوی سرخ و یکشاد و دوی خود و یکشوف گردید
بعد از آن گفت می بینی، او را گفت فی خدیجه گفت ابشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی
نه دیو و آنچه تواند وی شنوی و می رخص است نه دسواس شیطان غرچه عالم صلی الله علیه و آله وسلم اگر دوا شت بود
از قبل حق سبحانه و تعالی دوران امر او را هیچ شک نیست و در وایا چون مبادی وحی بود و هنوز تکلیف تمام
او را حاصل نیامده بود از اندیشه فتنه خالی نبود تا آن زمان که آن غرض تمام از دل او تعلق گشت و وحی متواتر گشت
قرآن آیت آیت و سوره سوره بر وی نازل می شد و این اصل شد از اندیشه کلی از دل او غایت تمام شد و تامل نبوت
باستاد و دوست خلق آغاز کرد و آنقدر خدیجه می شنید که از زخم نبوت و زخم مبادی بگفت گفت بدستی که ناموس را کسرت
سه دان یک تقایا خدیجه فاطمی بود حدیث یک یا نا فاطمه و رسول و جبرئیل یا توحید یا پیش معصیان من الله و علی شیخ احمد
منزل و افزون فاز و پیوسته و پیشانی به اندامی القوی بفضائل و فوایدان شریفه فی جنانه و آخری باختران
ابجدی تامل و اذما و عوایا اول فی شاکت و متناهی فیما بانته ثم جبرئیل و غیب جان فتوی الراح باعده و فواید من هو
فی الایام بایشمار و فواید و بعد از آن در رتبه گفت یا خدیجه خدیجه علی الله علیه و آله وسلم از من فرستاده و وحی است
حال خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نزول و رتبه احوال خود بیان فرمود و رتبه گفت ابشارت محمد خاتم النبیین
بدستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که تو آن احمدی رسول خدائی
صلی الله علیه و آله وسلم بدستی که آن ناموس را که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که ناموس را
بجناد و قتال با کفار و اگر من آنوقت زنده بودی هر آینه ترا یاری نمودی کاش من آنروز جوان تو نابودی
و در بیان اخبار بودی که قوم تو را ازین شهر اخراج کنند تا ترا و کار بسیار کردی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
عزیز من خواهی شد که ازین شهر رتبه گفت آری پیغمبری بر قوی مبعوث نشد الا آنکه جمعی بادی و شمی کرده اند و
ویرا ایند اخوه اندا آنسر و زراصلی الله علیه و آله وسلم دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بوسه داد و لبی بر نیامد که وفات یافت و زبان طهر دعوت در یافت و رعایت محمد اسحق است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بقیه ماه رمضان را در غار خراگزارانید بعد از آنکه بکر مراجعت نمود و قاضی او آن بود
که چون بکار آمدی بکعبه افتی و طواف بتقدیم رسانیدی بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون از طواف نگاه آمد
در رتبه آنجا ملاقات کرد و در رتبه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن انجی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
و سلم تقریر حال فرمود و گفت الذی یبسیه انک البنی بهذا الامر الی آخر الحکایت از وی شنود و نقل است که بعد از وفات حضرت

[illegible]

بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حق و روائی آنست که جبریل علیه السلام میگفت که یا مری
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من دوست تو و برادر تو و برادر منم پس من آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین می یافت
فخر و را الطینان حاصل میشد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که در آن زمان که فرشته وحی بود برای من میفرمود که ناگاه آواز می شنیدم از آسمان چون میگویم یا
مالک بود که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبریل علیه السلام و در میان زمین و آسمان ششصد و نود و نسی از وی سخن می شنیدم
میشد بخانه یا از گشتم و گفتم ز کونی ز کونی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحان و تعالی وحی فرستاد که یا ایها المذکر
قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطره و الرجز فاجره و الثمن فاستکبر فظلم عربی گفت بمن و پس من قم قم قم قم قم قم فانذر
سخن عشق گویم هر چه میفرمود خیر تا چند روزی بطلب تو در زیر گلبلم فرود برادر که خورشید شود پیش تو گم به سر او در گلبلم و بنا
بهیچ گلبلم پدید نیافا و ز خورشید رستان طلاق و طرم پس خواجہ صلی الله علیه و آله و سلم روای تبلیغ بروش گرفت
و ترج دعوت بر سر نهاد و ایچا وحی شائع شد و حکمت و فرقت وحی آن گفته اند که در ابتدا نبوت مدت سه سال
است و صلی الله علیه و آله و سلم لازم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و در آنوقت جبریل علیه السلام وحی را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نیاورد و این سخن ابن جوزیست و در کتاب و توافین اشیر و جامع اصول بعضی از اهل تفسیر چنین گفته اند که
حکمت و آن تشویش تشویش خاطر آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم تا کار بجائی رسید که از غایت تشویش و فزاید
تشویش فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد و از پس آنکه آتش شوق در کانون جانفش شعله کشید
ایمان گفت که کوه گیرم ازین غم بدروم و خاموشی دامم کرد و مردی گرفت و سودای عشق او همه را جای این خسته
آتش چو در گرفت هر خشک تر گرفت و هر کس بقدر سوخته گشتند تا تمام آتش گر بخشن با پیشتر گرفت و
فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی که بوده و اهل دره که نازل گشته کلام و نزول وحی را آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بطریق بوده بزرگان فن سیرت و این چون محمد متقی جمعی کثیر از ائمہ و شیخانند که ابتدای نزول وحی را در ماه رمضان
بوده باینکه کبریا از انزل ناه فی لیل القدر فاما اصحاب حدیث اهل سیرت باینکه ابتدای نزول وحی را در ماه جمادی الاول بیان کرده اند و سال
چهل و یکم از ولادت در سوم یا ششم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگویند که در اول انزال آن
ماه رمضان انزال آیات لوح محفوظ یا آسمان دنیاست و روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ یا آسمان دنیا
فرود آمده و از اینجا بحسب مصالح عباد و مدت سه سال نازل شده و متوی این قولست و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند
که شهر رمضان الذی انزل فی القرآن و بعضی از متاخران توفیق بن الروین این چنین گفته اند که ابتدای وحی را آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب ماه جمادی الاول سال چهل یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن را ماه رمضان همان
سال بوده و ائمه اعظم و اول سوره متقدر چنان معلوم شد که اقرا بر او و روایتی آنست که یا ایها المذکر بود و روایت دیگر

عثمان بن عفان گفت که گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا بدین صفت ندیدیم که اگر فرشته باشد
 کرم فرمود که چون دیدی شیخ حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغمبری آورده پسیم که از پیغمبر
 چه بود فرمود که آن اندام را بالعدل و الاحسان و ایستای فی القربی و فی من الفتنای و بالعدل و البیّن و انما الامر
 تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولیکن اسلام بخوانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آنوقت که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت و محبت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در دل
 من بستلی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که در روزی که آیت لا یتودی القاعون فی القیوم
 نازل شده بود و من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران سخن
 بین آیت می نوشتم که عبد الله بن ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غزین علی بن ابی طالب
 یعنی نابینا ام و بغزو یمینتوانم رفت فی الحال آیت بخوانی اولی الامر نازل شد عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت
 بدن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکسته شود و شکسته
 نیست مثال این حالات که از لوازم چشم چاکم از وحی بود و قسم بخورم از وحی آن بود که جبرئیل را علیه السلام
 بصورت اصلی او میدیدم و آنکه تمثیل شود بصورتی و وحی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوانم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود بالای آسمان و شب معراج چشمم نیز بدیدم چشمم آنکه در سینه من
 با وسیله بی واسطه ملک تکلم فرموده از درای حجاب و شب معراج چشمم نیز بدیدم چشمم آنکه در سینه من
 بی حجاب و شب معراج دیدم چشمم نیز بدیدم چشمم آنکه در سینه من با وسیله بی واسطه ملک
 و خدا دیده نیست و دیدم چشمم نیز بدیدم چشمم آنکه در سینه من با وسیله بی واسطه ملک
 مار خسته بهشتش از گنج تو آنکه شده و جمله مقصود میسر شده و از آن سفر عشق باز آمده و در نفسی رفقه و باز آمد
 نقل است از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی مابین بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که وحی مرفوع گشته بود و آن قریب به شش سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد
 ملائکه چون غلظت وحی آتی شنیدند از غایت هیبت همه بیوش گشته گمان رسیدن قیامت بر و نه
 بعد از آنکه معلوم شد که وحی آتی نازل شد از جبرئیل علیه السلام متعاضد حال نمودند که یا جبرئیل این وحی را بیاور
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از شرط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه ملائکه را که در آن
 سمع اهل السما صلاصلا کصلاصلا الحیدر علی الصلصلا فخر و سجد و غش علیهم و فی روایتی لم یزل آیت
 الا بعد مدة بهما الملائكة و سمع فی السما صلاصلا کصلاصلا جرت فی الزجاجة فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر کسانیکه در مدت نبوت بدولت اسلام شرف گشته اند و درین فصل ده
واقعه است و اوقه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها باینکه اتفاق علمای سیرت و تاریخ برین درو یافته که
چون پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب خطاب ثم خاندن خطاب گشت و تبلیغ باطنی با انزال الیک ناسرشت
میان تبلیغ برست و بدعت خلق قیام نمودن گرفته اول کسی که شروع در دعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در یافت و حجاب غایت به قرآن هدایت به کفایت و خلعت هدایت ایمان بر قیامت متابع عرفان برآمد است
احسنت و ویرت آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدلائل و فیه و بر امین الیک
مبشر گشت که پیغمبر حق است اول شخصی را از اشخاصی که دعوت بجای کرد و بعد بارت الی جمل علاءالات فی خدیجه خاتون بود
رضی الله عنها و او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمره سابقان نبوت گشت بلکه اول همه سابقان حقیقتی است
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر دشت بر سر آن چشمه برد که از برکت قلم جبرئیل و روحانی غار حرا پدید آمده بود
و طبع تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و نیاسر او را گشت و بطرح و اندوه که آنحضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم پیش آمدی چارامور و نیوی چه اخروی محرم و عکاسی و خدیجه بودی و چون از استخفاف و شکاک
منکران رنج خاطر گشتی سبب ترفیع طوطی تسلیم باطن و خدیجه رضی الله عنها شدی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم از یزید بادل مزور و بنجانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن ندیده و غم سپردن
آوردی و اکتالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دل خوشی که گشت
حقتعالی نصرت من تو کن و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا سحر که تو را انداز بسیار غارتگری او بود که در روز جبرئیل بیاد گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقوی خدیجه اسلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را از زور و درگاه اسلام بران پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرمودای خدیجه اینک کبیر علی السلام از تو و حقتعالی آمد و سلام بر تو کار حریفان از برای تو آورد و خدیجه خاتون
رضی الله عنها گفت الله السلام علی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را در پشت بنجانه از یکدانه لولوی عجوت که ندوی و بیماری بود و نه هیچ رنج
واقعه تأیید ایمان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه و تعلیم است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها
ایمان آورد بعد از آن بیک روز و براتی در آخر همان روز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قدیم
چنان بود که در روایات آمده است که ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت عیال نظر آری بر انزالش راه یافته بود
و در یک قطعه کلی واقع شده چنانکه اهل که ماندند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بهاسر گفت ای عمر ادرت ابوطالب عیال
بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عمرت صلاحت نیست که او را معاوضت کنیم تحقیقی در عیال او نمانیم هر یکس از فرزندی
از فرزندان او بوطالب گفت مرا از عقیل ناکز نیست باقی را شما و ای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را بر گرفت و عیال

جعفر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کما یبغی به تنقیب علی قیام می نمود تا حد تربیت اولین ده سالگی رسید
روز سه بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد که آنسر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذازد
از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و
ترا با من عودت نماید که حق تعالی را یکی گوئی و بدانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا ترک لات عمری بخوانم علی نفسی
گفت ای این دین را از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمی کنم اگر رخصت باشد با دمی
باشد ورتکنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی متفرق نباش که اگر اسلام نیازی این را از را
با کسی در میان نمی آید البتین علی انشب تو وقت فرمودم در انشب مفتح الابواب و دلش یکشاد و نور هدایت منور
گردید لاجرم چون صبح بروسید در وی روز قصبی در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله
ببین سلام عرض کن فی الحال باسلام در آمد و رویت دیگر آنست که گفت بروم و باید مشورت کنم چون دو قدم
رفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن
وصیت عمل نموده باز گشت ایان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روز دوشنبه بیعت گشت علی مرتضی روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن
زید بن حارثه مسلمان شد واقعه ثالثه ایمان یزید بن حارثه است رضی الله عنه و قصه زید بن
حارثه چنان بود که حکیم بن خرام برادر زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود
عمه او خدیجه بدیدن او رقت و محبت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام از این غلامان که ترا بایز اختیار کن خدیجه
زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از زانی داشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و این پیش
از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند لولج بود و گرد عالم و طلب او می گشت و بخود فرو افتاده
که بخد مت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و چون آنجا آمد فرزند خود را بدید و روی فرزند خود می بوسید و میگفت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو خیری اگر خواهی می باش و اگر خواهی باید روزی رقت
من غلام ترا دوست تر دارم که خواهی باید از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته
باز فرستاد و چون وحی بر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل اسلام و اولاد او را
در ابتدا فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون کریمه او عموالا با شام نازل شد به زید بن حارثه بگفت
و این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هر گاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را بر گرفته و در پیش
که بودی که دم ندیده ای نماز گذاردندی رویت دیگر آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاردی

علی رضی الله عنه محظوظ است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودی و بر اطراف و جوارب نگاه کردی که اگر کسی
 حیل الله علیه و آله و سلم کس کیدی نماید روزی ابو طالب میفرمود که ای علی را رضی الله عنه بجهت نیافتن
 گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه و آله و سلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که من
 ملت آبار باشد ابو طالب گفت پس من به مشورت التزام عظام امور نمی کنی گفتا که روزی ابو طالب
 بهجت شعلی برین که فوت بودی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد و علی به طرف
 نظر میکند رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارد و بیت محمد بن اسحق آنکه هر یک بکساعت نماز میگذارد از ایشان
 از آن محجب که همیشه پیش ایشان رفت و نشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این
 چه دین است که احداث کرده و این چه عبادت است که بجای می آید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا محمد
 دین الله و دین الانبیا و دین سرور دین انبیا و دین ابی ابراهیم علیه السلام یعنی الله تعالی یا رسول الله تعالی العباد
 علیه السلام این دین خدا تعالی و دین ما که در این دنیا و دنیا آخر است صلوات الله علیه که حق تعالی امر به است
 برگزیده و با علای این دین به بندگان خود فرستاد اکنون آنکه ترا بخدای خود میگویند که یکبارند و بعد از آنکه
 بینایم و خدمت او را نشکستیم بدانکه اگر از این پادشاهان است تعالی تا جداران بر درگاه ملک خود میگویند که
 شنیدی که کشاکش هر که در روزگاریست و پیش خداوندی او نیست نه هر که درین عالم است و نه هر که در جهان
 جمل از ویافتست نه هر که در دیر تو از رنگ پوست و خاک ره و بنده درگاه است و نه بعد از آن فرمود ای محمد هر گاه
 در این جهان تو از بهر او ازتری که بدایت نصیحت از تو کنم سزاوارت است که معافیت و مظاهر من قیام نمای و در
 اعلائی که حق که بآن به عورت گشته ام اهتمام فرمائی بدین بسیار شمنت مرا تو دوستی و با چون نمی بوی
 که اینها نکوستی و با من چرا تو طرح جدائی گرفته ای پادشاه دوست بوده و سال دوستی من ابو طالب گفت
 ای فرزند من تو دوست میگوئی اما نفس من ترک من آباد اجداد نمی تواند گفت و در اعراض از ملت عبدالمطلب
 متابعت توئی تو از خود و اقا و بفرغ بال با نچه معوض گشته شدغال نمای که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را
 تا تعرض تو بر خیزد و حاسدی از روی حیبت جالبیت با تو ستیزد بعد از آن رو بعلی آورد و گفت یا محمد
 گفت ای پدر بدانکه این دین حقست من بخدای تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضیست که
 خدایتعالی به بندگان خود واجب فرموده است ما این فرض را میگذارم ابو طالب گفت یا بنی انما انکم بعد علی
 نماز من ای پس من ملازمست خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کن می ترا جز نمی بخواند و خدای تعالی حافظ شماست
 و حارث از من نه از خدا و من تا زنده ام بهی حفظ شما را و از من گرامی و قایم نفس شما سازم و نه دیگرانست که
 از من ابو طالب یا محمد و جعفر و خدای تعالی و مادر دید که حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و ابی ابراهیم علیه السلام
 و ابی طالب علیه السلام و ابی طالب علیه السلام و ابی طالب علیه السلام و ابی طالب علیه السلام و ابی طالب علیه السلام

بوسل جناب ابن عمر خویش قیام نحاسی جعفر باشارت پدر پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و با وی نماز گذارد و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره جعفر دعا فرمود که **وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ** که ای زنده و زنده کننده ای که هیچ
علاوه از تو نیست و حق ادا جابت در فرموده موت بدولت شهادت مشرف شد و حق تعالی او را و بال برزانی فرمود تا در فرادای
جنان بآن دو بال طیاران می نمود و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند و الله الموفق پس ابوطالب بمنزل
خویش بازگشت فاطمه و والده سالی گفت علی کجاست پس تو گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با عمر صلی الله
علیه و آله و سلم نماز میگذارد و در شعب کوه وای بر تو و وای داری که فرزند تو جانی گردد ابوطالب گفت خاموش باش
که والله من را دارم خلافت در یاری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عمر است و اگر نفس من بر ترک من عبد الله طلب
مطاوعت کردی هر آینه من نیز بتبعیت او نمودم ای بن سخن بفریش رسید و ایشان را نهایت شوق آمد و ترس بر ایشان
مستولی گشت و آنچه را بعد ایمان آوردن آن مرفق را با تحقیق ایمان منین با یکصدیق رضی الله عنه بود
بدانکه در ایمان آن درون صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از نبشت بعد
بیست سالگی خواب دیده بود که ماه از آسمان میفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در حجره از حجرهای مکه پاره از
بیفتاد و از آن پارها مجتمع گشته بر بنیت و آل مد و قصه آسمان کرد و آن قطعه که در حجره ابوبکر افتاده بود مانند روئی
آنکه همه آن قطعات و مجتمع گشته در خانه ابوبکر آمد و ابوبکر در خانه خود در لبست و تهففسا احوال آن انواری نمود
عنه الصلاح و پیش یک از احبار میورد رفت و از تعبیه خواب خود پرسید آن خبر گفت که این از قبیل صفات احوالست
اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارتات خود بدیر سجیر راهب رسید و از سجیر تعبیر خواب
خود پرسید سجیر اگر گفت تو کسی گفت مروی ام از قریش سجیر گفت در میان شما در یک پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت
او بر همه منازل که متینعاب نماید و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او صدیق گفت من خواب
پنهان میدیدم تا وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راستی بخلق فرستاد و چون آن
ظهور او خبر یافتیم بخدمت او شتافتیم مرا باسلام دعوت فرمود گفت پیغمبر را دلیل بوده است نبوت و دلیل نبوت
فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر در جواب تو گفتم که آنرا اعتباری نیست بیک تعبیر آن چنین
و چنین گفت من گفتم ترا باین که خبر کرد گفتم جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی و بر مانی زیاد ازین
نی طلبم اشهد ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و اشهد انک عبده و رسولک هم از صدیق رضی الله عنه منقولست
که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چندانکه به من رسید
و من در آن میل گیرستم و میگفتم این چه خواهد بود و آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبر در فلان وقت
بیرون خواهد آمد و خلایق بوی ایمان خواهند آورد می باید که توسعاً و منبذین ایشان باشی بادی گفتم سخن ترا گوی

که آن پیغمبر است و نام او چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفت ای صاحب جیب سبزه
از ان درخت محمد استم که هرگاه که وی مبعوث شود و بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث
از ان درخت آواز آمد که بید باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وی بوی آید و گویند بر بوی که هیچکس بر تو
سبقست نخواهد گرفت چون با مداد درم بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم گفت ای ابو بکر ترا بنی ایتما علی سرور
میخوانم گفتم آنکه رسول الله با حق بگویند سراجا منیر ایس بوی ایمان آورد و تصدیق او کردم و توانم بگویم که چون
قامت بهمت خواهد بود لولا که بخلعت رسالت انا ارسلناک من شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت شمع این سخن
در رعایت جانب مصلحت نگذارد پس در ای مصداقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاقل او مشورت گشته بود
اشارت کرد که ابو بکر کمال عقل موصوفست بحسن اعتقاد و صفای اتحا و معرفت و ایتما و محبت یاران دارد
و عزیمت مبارک هم فرمود که با مداد بنیارت او رود و این سر با او ظاهر کند ابو بکر نیز هم شبانه نشسته که در این بین که
برگزیده با او اجداد است گریه و طبع و پسندیده خروغیست و عبادت چهره که در افق مشرق و جاذبه نیست اندک
چه فائده دهد و خدائی که خالق آسمان زمین است موجد بساط مکیات یعنی بنده و رای او برین قرار گرفت با مداد
از رای جهان آرای سید البر که مبطوف فیض الهی و منزل فیض انیست آهنگ و تشرندی نماید و سر این را در مجلس بیان
او کشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر خواستند و در راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند چنانچه و معاود
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بجهت شوق و خیر و ثواب قومی آدم ابو بکر گفت من نیز بهیچ دینی بخدمت قومی پیوستم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کشتن غلط کن ابو بکر گفت در بهر کار را تقدم ترست نخست تو ظاهر فرمای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم فرمودی روز فرشته نویشتن را بر من اظهار کرد و از خدای میخام آرد که خلق را بخداوند تعالی
دعوت کن من نیز گشتم و من امروز آدم تا از تو بهمدی نمایم بعد از ان آنچه را که تو آن اقتضا کن در
معرض دعوت در ای ابو بکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوان و بدین تشریف شرف گردان که دو شش
خواب بیداری که گذرایم درین فکر بودم و امروز این سخن از قومی شنویم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن
شاد شد عالی اسلام عرض کرد ابو بکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و فرمود منان مقدم ترین سابقان
گشته قول دیگر در صحن لائقا نقل از عبد الله بن مسعود کرده است و او از ابو بکر رضی الله عنه که گفت
پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر من تجارت بجانب یمن فتم پیروی از قبیل از و فرمود آدم
که در کتب آسمانی خوانده بود و دعوی بسید و نو و سال رسیده و چون آن پیر صاحبای و تدبیر درین بیدار
گفت گمان می برم که تو از حرم ما که گفت آری گفت از کدام قبیل که گفت از بنی تمیم گفت یک علامت دیگر آنکه
گفتم آن کدام است گفت چهارم از روی شکم بردار گفتم بر ندارد اما مقصود خود گوئی گفت بخت یافته ام که در حرم پیغمبر

مبعوث خواهد شد ویراد و معاون باشند جوانی و کسلی آبخوان در آینه بکارهای دشوار و دفع کنند بلاها
 بسیار و آن کس که باشد سفید روی و باریک تن و شکم او دلغ سیاه و یران چسپا و نشانی و گمان نیست
 که آن قوی میخواهم که آن را بر شکم تو بنیم ابو بکر گفت شکم خود بر منده کردم و دیدم که بر بالای ناف من خالی است
 سیاه گفت برب کعبه که آن کس قوی و دما و صیقل شفق و نمود و بعد از آنکه کارهای خود بهین ختم آدم را و در طایفه
 گفت چند بیت دارم در لغت این پیغمبر میسرانی گفتم میسرانم و دوزخ بهیت بر من خوانند که اول آن این بود
 اللهم انی سمیت ساعته و فقه و قد اصبح فی الخی ههنا و در آخرین خطاب را ابو بکر میگوید
 و انت و رب الهیت تلقی محمد العاکم هذا قد اقام الالهانة و محی رسول الله دینی فانی و صلی وینه ایسه
 و آن کنت و الهانة فی الهیت و او که فی شیبی فکنت له عبد و الالهانة ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
 این ابیات را از سر یاد گرفتم و صیقلهاست او قبول کردم و بیکار گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبه بن ابی
 معیط و شیبیه ابو الخضر و چند کس دیگر نزدش آمدند و دیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر
 مبادر پیدا آمده گفتند که واقعه ازین غریب تر که تیمم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبر میکنند و ما را میگویند که شما را بطلبید
 و آباد و در شما پیغمبر باطل بوده اند اگر نموت تو بودی ما و او را مان ندادی اکنون که تو آدمی را که فایده است
 که او دوست نیست چون از سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گرفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست
 گفتند بخانه خدیجه برگشتم و در آن روز مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چیست که از تو
 نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابوبکر من رسول خدا یم و تو یار و یاور من ایمان آری تا ضامی رحمان یابی
 و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل بر آن تو چیست یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت دلیل بر آن آنست که درین
 وسیع گفت من بسیار پیران و جوانان دیدم و با ایشان بیعت و شری کرده ام گفت پل زوی که ابیات تو امانت سپرده و من
 فرستاده و دوزخ بهیت بر ابو بکر خواند ابوبکر گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال که خبر دادی گفت آن شیعه بزرگ
 که پیش از من پیغمبران فرموده اند گفت من است من است مبارک و بگفتم و فتم شهدان لا اله الا الله شهدانک رسول الله
 بخانه باز گشتم و بنیادی که هرگز مثل آن نماند و در هر وجه که صلی الله علیه و آله و سلم را باب تحقیق اهل البیتین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موی که نشواید و دیگر سر نه در و تراخی بوده چنانچه در مستطقی آمده
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرفنا الاسلام علی احد الا کان له عید و یوم و ترد و لفظه الا اصب بکثرة
 فانه لم یعنا ثم ای لم یوقف فی قبول الا یمان اما در باب اولیت چند روایت بود و پیوسته چنانکه در ابیست
 که اول کسی که گفت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و هدیه بود رضی الله عنهما و اول کسی که در زمره مومنان
 درآمد بلال بود و اول مردی که بنیوت سید را بر اقرار کرد ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که صدق

رسول الله عليه وآله وسلم كرم علي ست اول شخصي که اقرار با حضرت صلي الله عليه وآله وسلم کرد زید بن حارثه بود و گویند
که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و توفیق میان اینها چنانست که چنین دانی که اول آنی که بدو
تصدیق نموده اند خدیجه بود رضی الله عنها و اول حبشیان علی بود و اول جبال ابوبکر صدیق و اول بندگان بلال
و اول آزادشدگان زید بن حارثه رضی الله تعالی علیه السلام جمیع در میان و اول ولایت خدیجه حقیقه است و باقی
افاضی و الله تعالی اعلم بحقائق الامور ذکر کسانی که ایشان بدلائل امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله
عنه ایمان آورده اند بزرگان فن سیر چنین فرموده اند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه یزید بن
صفنت از صفات کمال و لغوت جلال آریسته و پیرته بود و بواسطه آن مقتدا و مشاور الیه قریش گشت و آن
عبادت از مقام اخلاق و محاسن اعمال فصول پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و بلاغت شایع بود که از صفات
غریزی و لغوت ذاتی آدمی نمود و در شرایط انصافیافت و معانی در یک حدیل نظیر در شربت بجبت آن نهضت خمیده
و فعال پسندیده همه با او الفت داشتند و بهت قهر ظلم و تحویل و گذاشتند و عظام امور از رای صاحب فکر افتاد
استقامت می نمودند و چون علم همه بود در فن اسباب و نایج غروب بخند متشبهادرت می جستند و خاندانیکویند
لاجرم بعد از شرف اسلام باید که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت و او را بر راه راست و طریق صواب
دلالت میکرد و با مارات و آنچه وعظومات لایحه صدق قول حضرت نبوت راصی الله علیه وآله وسلم برک ایشان جلوه
نمیداد و جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب همین جهت مبارکش از بادیه خویش بهر چشمه هدایت رسیدند که آنها
بدفعه از ایشان بترتیب مذکور میگردد و رضی الله عنهم و رضوانه اعلی الساموات انطاقدین جناب ابوبکر رضی الله عنه میگوید
که پدر من در اثر روزگاریان آورده بود چنانکه آمد و همه مال را باسلام دعوت فرمود تا همه باسلام در نیامدم و تصدیق
رسول الله علیه وآله وسلم نکردیم و دین تو حیداختیار نمودیم از مجلس نخست بعد از آن پنج نفر بدلائل او
در زمرة اهل ایمان منظر گشتند عثمان بن عفان وزیر العوام و طلحة بن عبید الله سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهم جمعاً اتفاقیم ایمان عثمان بن عفان رضی الله عنه و ایمان او بسبب
آن بود که امیر المؤمنین عثمان گفت مرا خاله بود سعد نام دختر کریم بن معدود که مانند دینی داشت یکروز خواهر
رفتیم مرا گفت بطریق سخن کاہنان که مر ترا وزن خواهد بود هر دو زیبا و خوب روی و در و نور و یکدیگر که ایشان
پایشان از پوشش و نه قومیشان از ایشان زن دیده باشید و این زنان مختصر پیغمبری بزرگواری باشند من
ازین سخن تعجب کردم و متبعادم نمودم دیگر ما بمن گفت هم بطریق کسان پیغمبری آمده است و از آسمان بدرجی آمید
گفتم ای خاله این از تو می شنوم و شد ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین گوی بطریق کسان گفت محمد بن عبد الله
صلی الله علیه وآله وسلم آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و دیس بر نیاید که همه عالم نور ملت او گردد و کسر خط

فرمان او سرکش چون قلم کشش بر داندین از دهن این سخن بشنیدم مردی ازین مردل من پدید آمد و
اندیشناک خندم و میان ما و ابوبکر دوستی بود بعد از دور و در پیش او فهم و سخن آه خویش و گفتیم انوار کرامت
است و عثمان قوم و عاقل و پیواری و در عواقب او صاحبان هدایت است و بر تو پوشیده نماند که سنگ چنگ که گوشتش را
و سود و زیان کس ساندین توان خدایتعالی را چاکه شایند من گفتم که چنین نیست گفت حال تو را
که خدایتعالی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برستی و دوستی بخاتی فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را
راه مدح در کاین حاجت هیچ استخاره نیست و منجی ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر نیز جاست پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در نزد
نشست روی بگرد و گفت ای عثمان خدایتعالی ترا بهمانی بهشت میخواند و نیز او را اجابت کن ای اهل
سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دل من بیشتر از دوزیان گفتند که طبعی که بشاوم و بجایم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از آن بشرف فرشت قیامون رضی الله عنهما سالیله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شکر میگویم و بر آنست
بخاطر من بگذشت و آنچه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه که چنان او ایمان آورد
چند یاران بهجت قرض قریش از او دادند که بگذارد در دوزخ جماعتی بر ایشان بگذشتند و بیضا است بعد از آن
بجنگ نهیمت ز آمدند سعد بن ابی وقاص سخنان پاره بود و شست جبرمکی از کافران دشمنان که بر او و دشمنان
کافران نهیمت نمودند از نجاست اولی که که خرم کافران ز دور سلام و خون ایشان رغبت سعد بن ابی وقاص
و یک از جماعه مشرکه است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او در مافرو و که اللهم اجب عوده
و سدر و سینه خدا یاد عای سعد را اجابت فرمای و تیر او را صاحب دارالاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز تیر او
بر زمین نهفتاد و فلک است که در آخر عمر هر چشم او تا بینا شد گفتند بپایان اید عای تو شفا می یابد چاره افغانی
لاحق سبحان تعالی روشنائی چشم تو باز و بد گفت قصار الله تعالی اجب من بهی یعنی قضای حضرت خدا و کبر
جوان علا از روشنائی چشم خود و دستگیر دارم و آنچه حقیم این عبد الرحمن معج فست رضی الله عنه و سید بلقی
این بود که عبد الرحمن گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تجاریت یمن فته بودم و بیکاران
بنی الحوازم هر یک فرو دادم و و مردی بود و سال خورده از شعبه چون چیزی شنیدند و بهرگاه که بچین میفرست
هر و فرو دمی آدم و هر بار دمی پسید که در میان شما هیچ مرد و پسید که است که در پیشه میفرستد و با شما درین
نحایت کرده باشد و میگفتم چون بن باز را و فرتم از پیشه ضعیف تر فرمایم و گوش او گشته و فرزند او که
برای جمع آمده بودند و ایشانند که گفت نسبت خود میان کن گفتم انما عبد الرحمن بن عوف بن ابی سفيان
بهیمنی خنده است ترا بشاوم هر چه که بهتر باشد از تجاریت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری را بگفتند و با او گشتند

صلوات الله عليه وآله وسلم قلنا است که قبلاً از پشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شایسته صعود می نمودند و
 هر یک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان می داشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی از حوادث روز بروز می شنیدند
 و یکس که حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون بوقت روز از ظهور نبوت شروع میشد
 بگذشت شایطین شبست قبل از صعود بجانب مهاد مشرق می نمودند و از این جهت صبح عزرا و شام یونس
 از دیدن انما لنا السما و نعبدنا ما ملئت حساسه دیدار و شهادت و انما لنا القدر منها مقادیر معین نیست و الا ان
 بجزیره شده باری و اول ملائکه که از جرم وضع ایشان آگاه شدند اهل ملائکه بودند و هر کس از انجا بخت بقدر
 طاقت از کوفته و شتر صحبت همنام قربانی کرد و چنانکه نزدیک بود که از نوشی ایشان نشان بخاند انگاه با هم گفتند که
 که اموال ما و معرفت ما را بدو از ستاره های آسمان پیچ کرم می شود و از ستارهای که میان ایشان معروف بود هیچیک از ستاره
 را بجزم اتفاق از پیچ قربان باز ایستادند قلنا است که چون ابلیس متناع شایطین از آسمان ملائکه کرد و خواست
 تا بسبب آن ملائکه کند فرو و تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار سه غل از دند یک یک را می پوسید و می خرد و چون بوقت
 بخاک تمام رسید بپایه رفت امری درین بین افتاد شد بهت از روی آن ملائکه سرست ز نهادن نهاد و در وقت
 بدماغ او راه یافت و طرق مهلال و بان سده و در گشت و اقامه در دعوت نمودن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
 خالق را سپیدیل و الایم و روایتی است که از نزول می تا بوقت ظهور دعوت عالم سیال بود تا وقتی که جاده قیام
 آیت فرستاد که فاصدع با قوم و اعرض عن المشرکین تا لفتینک است مگر یعنی وقت آن آمد که اسلام بکار
 مکن و دعوت خلیف ظاهر گردانی و قرآن با داری بخواهی و خود را از کافران فارغ داری که با شایطان تو
 باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدیاد ابلاغ رسالت گردید و به
 حرام در آمد و عامه خلافت را با سلام دعوت فرمود و بعد از آن بکوه صفا آمد و در آن ای آل قریش
 قرار گیرید چون مجموع قبایل قریش جمع آمدند فرمود که پیچ قوت از من بر منی نشسته و این گفتند منی گفت
 سوارانید که حضرت خداوندی آن علامت بر من فرستاده و در رسالت است که شما فرستاده و از کتاب آسمانی این آیت
 بر ایشان آنکه قرأ ایها الناس اعبدوا الله الذی انما له اسماء الحسنی و الاصل الله لا اله الا هو یومئذ یستأذنون
 ابو اسب و در شرف گفت این را و در زاده من در آن آمده است و از ملائکه با خویش بگانه شده و گوش
 برگرفتار او شنید و ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاظمی بجزیر صلی الله علیه وآله وسلم بنایت محزون گشت و
 چه چیز موجب بخانه باز آمدن و تحسین ایشان ایمان نیاورد و بعد از آن باندا خود را مشدایت انداخت و
 الا قرین من انفس جناتک من تنبک من المؤمنین تا از گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با پدر او و من
 نفسی الله عنه فرمود که ای علی حضرت آنی بن علامه فرماید که عقاب قرصه خود را بر سران و عشا فرزند یگان در آید

و حضرت کرم الله وجهه را این فرمان بفرمود تا بفرموده این کار بر من پس بشواری و هرگاه بانذار ایشان قیام می نمایم
بخصوص اینها قیام می نمایم و با افعال انواع مکاره می ستیزم و من نیز بران شده بودم که طریقی سکوت پیش گیرم و دست
مرا برت و این عقل صلوات الله علیه که می فرمود تا جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر
بوجود فرموده قیام نمی کنی بقبولت و اگر می پذیری از روی اکتون ای علی صاعی از طعام آماده ساز و در روی خود
گذاشتن انداز و دیگر تکیه شمرید اگر چه بنی عبد المطلب با ایشان سخن گویم ای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرمود که من نیز از فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن امر بپذیرم و سنانیدم و چنان که از احکام رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پیروی می نمودم و بود و چون بطالب تفرقه و عیاس من ابی اسبغ بنی ایشان چه کردم بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن ابتدا کرد و پاره گوشت بر گرفت مثال فرمود و فرمود که ای علی طبق نهاد و گوشت
خدا و باسم الله تعالی بعد از آن همه همانان از آن طعام می خوردند و بعضی گوشت را که جان علی در تفرقه افتاده بود و شکلی
از ایشان آن مقدار طعام که خافه کرده بود و من نه خوردم و از آن یک تلیح شکری آوردم و بودم که برای بنده بود
همیشه می خوردند بعد از آن چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی این گوشت را که از دست من است
بسته گفت بخور و از شما کسی که خورده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی این گوشت را که از دست من است
گفت قوم تپینه قریش طاقت نهادن نیست چنانکه در بنیت و سنانیدم اینها بر آن قرار میگرفتند که ترا
و آنچه عیسای کفری که هرگز روی پیش نینمی و این بر آسانست از آنکه هر قبیله عرب را یکی صحر و قبا را با خیرند
و چنانکه از ایشان خویش این بدی نیندیشد که تو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را که است
و از شما که از سخن اینها تفرقه گشت و مجلس بین گذشت و گفت ای علی این مرد و کلام بفرمود
و سخن از آن بود که شنیدی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می سازد بر موجب فرموده تقدیم سنانیدم چون طعام خوردند
بپایان آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده تقدیم سنانیدم اول ابتدا بخور و فرمود و آنچه از آن گوشت است
علیه و آله و سلم بود که از آن گوشت و سنانیدم و من بر توکل علیه و بعد از آن توجیه بنیاب گویای و او را می شناسد
فرمود که ای علی دروغ نگو و بدو سوگند میخورم یا خدای که اگر شنیدی یا ایهم کس من گویم یا شما دروغ نمی گویید
آن خدای که بخور و خدای نیست که من سوادیم بدوی شما و کافران و الله که هر شما را عروفت چه کافران
می خورد و در آنکس می شناسد که از خواب بیدار میگردد و بر آینه با آنچه عمل می نماید خود می آید و چه گوشت و چه
چنانکه شما چنان خوابید و در خوابی بدی و طغیان عقاب نیز از شما و از این امر که در آن است
باین رسالت فرمود که ای علی سنانیدم و معاوان باید بود تا حکم آتی و در حضرت خداوندی را اطاعت
پس کدام یک شما با حضرت و طاعت می نمایم یا برادر من شهید و صلی و عیسی و میثاق او با شماست که

از قوم جواب گفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی سال
خورد و درم و ششم تیر تر و قبیل و نسب عظیم تر و بدینچه از دست من برآید بجان بگویم و خاک قدم ترا بچل الجواس
انف و ششم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست در گردن من انداخت و بدعا و شام اینوقت گفت این برآورد من
بر هر چه گوید و فرماید گوشوار سمعنا و گوش کنیدا و طلیسان اطعنا بر و گوش افکنیدا قوم برخاستند و بنی برآیدند
و با ابوطالب گفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بر بیت جعفر بن عبد الله
چنانست که پیش از امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه ابوطالب بنی ابی مروت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب تر نمی آید برای قبول صحبت آمده ایم
و این همه اینای پدر تو اند و من بیکه از ایشانم اگر قبول مقالته تو کنی و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه
مسابقه می نمایم اگر امان نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر ابایم و قوهره یان و کور شده قیام نمی درداشانی
و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که تازنده یا شتم بجا فطرت تو پر دارم و در رعایت تو جان شیرین می بیاورم
بعد از آن گفت ابو لهب که ای فرزندان عبد المطلب الله را آنچه او اختیار کرده است موجب خیرت و موی سبب خیرت است
و شما دست از و باز دارید پیش از آنکه دیگران بدفعیت او بر خیزند ابوطالب گفت ای احوال اینی کلّه حقه با از ای
خود دوست بصورت دوستی منهای گویا ما در روزگار بغیر از تو فرزندی نزناده و عقل آفرین غیر ترا پیش نزناده و از آن
که تاس نزنده هم جانب و فرزند دارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه عرض عبد المطلب بودی هر آینه من بپشت
نمودم و راه متابعت او میبودی اگر انصاف داری ایمان آرید و اگر ایمانی که رسید و عادت و فرزند گزید
تا غایتی که حقتعالی تنفیذ حکم او کند و اعلائی اعلام او نماید و در ویت و اقدی است که چون آیت کریمه و الله اعلم
نازل گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکوه صفا بر آمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند شهادت
چه بود و فرمود ای قوم من اگر شمارا خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کین شما میند و با سیوف قوم از براس
از نایق روح شما می آیند و درین قول تصدیق میکنند گفتند آری تو پیش ما هرگز بد و غش نمیستی و ما هرگز از تو
دروغ نشنیده ایم گفت من شمارا میگویم از غذایی که در پیش است ای بنی عبد المطلب ای اعتقاد عبد مناف
و ای اخلاص بنی زهره تا بهیچ احدی از قریش بر شمر و گفت شته و انفسکم من الله لا غیر منکم من الله شهادت و اگر
فرموده است که و اندر عشیرت لاقر بین اقارب قریبه خود را بر سران بدانید که در آخرت شمارا انصفتی نمی توانم رسانید
و از عقوبتی نمیتوانم رانید تا آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگوید و بر رسالت من اعتقاد نایند
ابو لهب لعین گفت شما لک بالاکت با تو ما را از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی وقتند من و عظیم
این سوره فرستاد بحکمت پاس خدا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یا ای اهل بیت ای اهل بیت

و آنچه در هم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدخواست تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آباد اجداد بازدارد و محمد بن آحق گوید که چون قریش ندیدند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دین خود آشکار کرد و اعلام نبوت بدعوت خالق خلقتی اشتغال مینماید در روزی که
او در ترقی است و عبادت هنام در دل خلایق مستحب و مستقیع میگردد و خدا یان ایشان را دشنام میدهد
و بر ایشان دشواری انداخته تا که قرض بایشان و هنام با طایفه ایشان نمی رسانید و مقرر آباد اجداد ایشان
که پسران ایمان و توحید روی بسفر آخرت نماند و از تعلیم می نمود و قوم نیز متعزز آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم
نمیکشید و چون با غل قریش میگذاشت میگذاشت که این پسر عبدالمطلب که از آسمان خبر میدهد و قبیله عالم بالا
با او سخن میگویند نیست و چون برین تیره چندگاه گذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب ابیطالبه قوم بنی از آنکه
منزل پدر ان ایشان که به طایفه عرفان از دنیا طاعت کرده اند و رکاب حجت نازل گشت و این آیات بر ایشان
میخواند تا ایشان بنیاد و شکی گردند و قصد اندازی سید ابرار و محاب که با او پیش گرفتند اما از جهت حمایت
ابوطالب مجال تعرض نداشتند و جماعتی از مشران ایشان چون عبید و شیب و ابوجهل و غیرهم خواستند و نزد ابوطالب
رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مته و پیشوای مانی دما پیوسته و صد و نه قبیله تو میباشیم و در شرفی خاطر تو میگوئیم
اکنون این برادر زاده تو دین آباد اجداد گذشت و دین دیگر احداث کرده و خدا یان ما را دشنام میدهد و مردم را فساد
میکنند و با وجود این رقم کفر و فساد را میگذارد و پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر را بکفر و فساد نکند
نسبت نکنند و خدا یان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت تو ممنوع گرد و نگاه ما دفع او مشغول شویم
ابوطالب ایشان را جواب نشنید و او بر وجهی باز فرستاد و یعنی رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم اظهار کرد و
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همچنان بکار مشغول بود و سبب آن نسبت ایشان میکرد بکفر و فسادات ایشان
که نه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دل میگذاشت چون برین چندگاه گذشت باز جمعی از اکابر ایشان
پیش عم ابوطالب آمدند و گفتند کنیزت تو را انتخاب نمودیم اتفاقات نکردی و مانعی نخواستیم که از هم ما غبار
بخاطر تو راه یابد بداند که بر طاعت ماطاق شده و ماه اضطرار را محاق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که باید ای
مشغول گردند و بمنز و رفع و دفع او پردازند و میگویند که او در کار باشد یا از یاد این طاقت نداریم
ابوطالب هم چند را طغای ناز و جهالت ایشان که شید فید نیاید القصد از پیش ابوطالب بخشم خواستند و رفتند
و ابوطالب ازین ممتزق خاطر شاد و میخواست که از آری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سدا و خوش نداشت که قوم
نیز از وی متنفذ و مقبوض گردند و در میان خود ایشان جنگ عداوت پیش آید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواند و
بی محمد صلی الله علیه و آله وسلم اکنون جمله قوم بخصمی تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من کشاده اند و ملامت

و عداوت میان خویشان بغایت از عروت دوست و اگر چه درین کار ایشان رفتی پیش بری و در رضا
ایشان کوشی تا کار نزاع و خصومت نکوشد از کار دور نباشد و ایشان بدین مقدار راضی اند که توان ایشان
بکفر و ضلالت نسبت کنی و خدا یان ایشان را سبب نکونی و دیگر تو دانی و دین خود پیغمبری الهی علیه آله و سلم
تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت و تنگدستی دوست از دین تریست او کوتاه کرده است و او را بقوم او
باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبیله قدرت است که اگر قریش را
بیاوردند و در دست رست من نهادند و یا تنگ داشتند و در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که سوگند ازین کار بردار البته میگویم
تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردد انهم یا حین رسید و مغرور باشم چپ میباشم عورت و بغایت تا که جانم در تن است بعد از آن
که اجل آید بر خود و از این بگفت و فرجاست آب در دیده بگردانید و رفت ابوطالب چون دید که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از پیش وی دلشک میبرد رفت و ابوطالب از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود ایشان
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند و گفت که هر نوع که در خواست بخوانی ما که ما جان دارم از حمایت و سبب
باز نیستم و نازنده ام و طلب کفایتی باشم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تسلی حاصل داد و پیش ابوطالب از آن شد
و بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب هر روز در کف حمایت خود را در دوازده نصب و سوت نمیدارد و ده کس
از روستای قریش عقبه و شیبه پس از بنی داهیه بن قحطبه و ابو جیل بن شام و عاصم بن اکل و مطعم بن عدی و طعمه
بن عدی و بنیه بن حجاج و انس بن شری و عماره را که پیرویدینیه بود و حسن و جمال چون با شنب چهار و پیمانی و
و گویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار فلقه در شتاب بر داشته پیش ابوطالب در دوازده نصب و سوت نمیدارد و ده کس
میدانی که اکنون در عربانین همان زیارت و خوب روی تریست و از پدر او معروف تر و مشهور تر کسی این فرزند
بجان پیوند بخوبین را بتوا ازانی میدارم تو بعوض این محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باده تا اورا نقشب ساینم که
دین ما را تمام تباه کرده و قوم ما را از راه برد و ابوطالب ازین سخن ایشان خشم برآمد و گفت ای قوم این نوع است
بسیار از خود و دوست هیچ عقل تصور کند که من فرزند شما بشانم و پیروم و فرزند خود بشانم تا بکشید و در خانه بکشید
این ها که کرده است که شمار آید فایده تا با اکنون سخن نگاه میدهم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم است من خصم اویم و هر که خصم دین است من خصم دینم و دین پیغمبر را ابوطالب بدین سخن بگفت همه از پیشان دست
و بدین معنی که در میان سینه ابوطالب بر آن یک قدم بر زمین گذاشتند و فرمودی ما ششم بنی عبدالمطلب را بخواند و احوال
با ایشان بگفت و ایشان از نصرت و مساعدت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحریص کردند و گفتند شما و طاعه هر چه
فرمانی بجان ایستاده و اطاعت فرمان ترا آماده ایم ابوطالب چون صحبتی ایشان را بدید و دیگری ایشان را مشابه
کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دست بردارند که پیغمبر را بکشند و بنی عبدالمطلب به مساعدت و طاعت آنحضرت صلی الله

عالمی و السلام بر محمد و آل محمد و در هر روز از این علی بن ابی طالب و صلوات و کلمات اقیات برتند و فصل پنجم در ذکر
 احوال و مشرکان بسید نبی و جان صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت به صحابه که با رضوان الله علیهم
 علیه و آله و سلم و درین فصل ه و آیه مبین میگرد و قلعه اول در ذکر کسانی که در احوال و اخلاص
 صلی الله علیه و آله و سلم و خصوصیت او اما من کوشیده اند و آفتاب جهان تاب نبوتش بگل عداوت می پوشیده اند
 اشد ایشان در خصوصیت ابی جهم بن شام و ابی اسب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و سود
 بن عبد المطلب و سود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن اُمّ ایمن بن خلف و ابی بن خلف و ابی القیس
 و نفر بن الحارث و بنیته بن الحجاج و صاحب عاص بن سعید و حارث بن قیس و سود بن عبد المطلب و عاص بن
 حمز و عاص بن شام و ابی النصار تر از میان اینها و از ارنده تر از حضرت راضی صلی الله علیه و آله و سلم و نفر بن الحارث
 بود و گفته اند علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم
 و آله و سلم برتند و لواهی جفا و رویت ایندای او را فرشتند و طریقی سخت و استناده و آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم مسلوب میباشند و حضرت حق سبحانه و تعالی سواد خود را تقویت میداد و بمعاذت عیش ابی طالب و
 بمعاذت طاغوت که مستعد بمنابتش بودند آنحضرت راضی صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود و آیت
 کریمه انما اکتفینا کما استنزلنا من از کمال عنایت در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طحاب و رضوان الله علیهم
 خبر میداد و گفته و کیفیت ملاکت ایشان و دفع شر ایشان و در موضع خود متوفی پسین بخواهند انشاء الله تعالی
 و آیه و دوم عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند که فرمود که من در میان و بهیست
 به بودم ابی اسب و عقبه بن ابی معیط که قصد میفرستند و قاذورات جمع میکرد و بر سر راه من میفرستند و من
 چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه دور میفرستادم و زیادت ازین بدیشان نمیگفتم که ای نبی عبد مناف
 این چه همسایگی است که شما با ما بفرستید و من درین بهم رویت کند که عقبه بن ابی معیط بارانی از خانه او
 آورده تا در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و طحاب بران وقوف یافته آن باروان پیرنجاست را از دست
 بستاند و بر بر سر او میزد و میفرست و عقبه از وی می گنجیت و او را می کشید تا پیش مادرش زدی که عیبه میست
 صلی الله علیه و آله و سلم و از پس سرش مادرش شکایت کرد که طحاب خود را عرضه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و
 نفس خود را در عرض طعن قریش انداخته مادر وی گفت کار نیست پسندیده قرابتی از برای قرابت نظام شد
 نفس ما و مال ما و عذای جان و تن ما و صلی الله علیه و آله و سلم و طحاب ای جان و نعم خدای نامت از دیدن
 دل کتم سلامت و تو با دشمنی و ما که اریان و تو فراق و ما که کین علامت و رویت که کثرت در صلواتی و کثرت بافتنشان
 زجاست و زنان باده که هر که قطره خورد و بهشیار گشت تا قیامت و آیه سوم طاری بن عبد الله

آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم بآیتاد و فرموده شمعون مشر قریش انا و الذی نفس محمد سیده لولم تقبلوا اسلام
 اقتدار بحکم بشنودی ای گریه قریش بخدا ای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول
 دین من نکنید چون گو سفند شما را سر برود و پندارید که رایگان از دست برون خواهم سید رفت چون
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این گفت دم با ایشان فرو رفت و از ره بر ایشان افتاده تعلق در کردند و آنکه
 در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباثت پیش میگردیدیم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد و بلینست
 با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابوالقاسم باز گرد و برادر و سونگ بنی که جوی شیتی پس رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز گشت و طوان خود را تمام گردانید و دیگر هم در محل مجتمع گشتند و بعد از آنکه گفت من را نمی پذیرد
 با هم میگفتند که می روز این هر ندست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردیم چون بر ظاهر شدند را چشم نام داد و بچگونه
 جواب داد و توالستیم گفت که گویا بندی بزبانهای ما اند اگر این نوبت او را در یابیم تدارک مافات نمایم و برین گفت شنید
 بود و در که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پدید شدند و طوان خانه آغاز کرد و اشرا یکبار هجوم نموده گفتند تویی که حق
 ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنگ گردانید و بگو صدق
 رضی الله عنه آنجا حاضر بود و فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 من را می کشید که میگوید در دگر من خداوند است صلح علا و آیات بینات از روزگار شما آورده است و دستاویز
 صلی الله علیه و آله و سلم باز داشتند و باید از راه را بگو مشغول گشتند و چندان در ضرب ایلام سعی نموده بودند که ابوبکر
 از پیش رفته بود و قوم او بنو تمیم خبر داشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بر دزدان قحطه محمد بن عبدالمطلب
 رضی الله عنه ها گوید که قریش در بجز جمع گشتند و با هم میان بستند که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را بیامی فی الحال
 بقتل اقدام نمایند فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید و گران نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و معروض داشت
 و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسجد حرام توجیه فرمود و چون شتم کفار بسید ابی لهب صلی الله علیه و آله و سلم افتاد
 مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت خاک بر پشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شما چه میخواستید
 و آن خاک بر که از انجاعت رسید در روز بدر گشت با کتش و درخ معاقب معذب آمد و اقصای شمشیر
 جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلام نبوت روز بروز در تر و تازانند
 و اهل بآیتاد و فرموده شمعون مشر قریش انا و الذی نفس محمد سیده لولم تقبلوا اسلام
 اقتدار بحکم بشنودی ای گریه قریش بخدا ای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول
 دین من نکنید چون گو سفند شما را سر برود و پندارید که رایگان از دست برون خواهم سید رفت چون
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این گفت دم با ایشان فرو رفت و از ره بر ایشان افتاده تعلق در کردند و آنکه
 در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباثت پیش میگردیدیم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد و بلینست
 با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابوالقاسم باز گرد و برادر و سونگ بنی که جوی شیتی پس رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز گشت و طوان خود را تمام گردانید و دیگر هم در محل مجتمع گشتند و بعد از آنکه گفت من را نمی پذیرد
 با هم میگفتند که می روز این هر ندست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردیم چون بر ظاهر شدند را چشم نام داد و بچگونه
 جواب داد و توالستیم گفت که گویا بندی بزبانهای ما اند اگر این نوبت او را در یابیم تدارک مافات نمایم و برین گفت شنید
 بود و در که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پدید شدند و طوان خانه آغاز کرد و اشرا یکبار هجوم نموده گفتند تویی که حق
 ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنگ گردانید و بگو صدق
 رضی الله عنه آنجا حاضر بود و فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 من را می کشید که میگوید در دگر من خداوند است صلح علا و آیات بینات از روزگار شما آورده است و دستاویز
 صلی الله علیه و آله و سلم باز داشتند و باید از راه را بگو مشغول گشتند و چندان در ضرب ایلام سعی نموده بودند که ابوبکر
 از پیش رفته بود و قوم او بنو تمیم خبر داشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بر دزدان قحطه محمد بن عبدالمطلب
 رضی الله عنه ها گوید که قریش در بجز جمع گشتند و با هم میان بستند که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را بیامی فی الحال
 بقتل اقدام نمایند فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید و گران نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و معروض داشت
 و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسجد حرام توجیه فرمود و چون شتم کفار بسید ابی لهب صلی الله علیه و آله و سلم افتاد
 مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت خاک بر پشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شما چه میخواستید
 و آن خاک بر که از انجاعت رسید در روز بدر گشت با کتش و درخ معاقب معذب آمد و اقصای شمشیر
 جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلام نبوت روز بروز در تر و تازانند
 و اهل بآیتاد و فرموده شمعون مشر قریش انا و الذی نفس محمد سیده لولم تقبلوا اسلام
 اقتدار بحکم بشنودی ای گریه قریش بخدا ای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول
 دین من نکنید چون گو سفند شما را سر برود و پندارید که رایگان از دست برون خواهم سید رفت چون
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این گفت دم با ایشان فرو رفت و از ره بر ایشان افتاده تعلق در کردند و آنکه
 در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباثت پیش میگردیدیم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد و بلینست
 با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابوالقاسم باز گرد و برادر و سونگ بنی که جوی شیتی پس رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز گشت و طوان خود را تمام گردانید و دیگر هم در محل مجتمع گشتند و بعد از آنکه گفت من را نمی پذیرد
 با هم میگفتند که می روز این هر ندست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردیم چون بر ظاهر شدند را چشم نام داد و بچگونه
 جواب داد و توالستیم گفت که گویا بندی بزبانهای ما اند اگر این نوبت او را در یابیم تدارک مافات نمایم و برین گفت شنید
 بود و در که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پدید شدند و طوان خانه آغاز کرد و اشرا یکبار هجوم نموده گفتند تویی که حق
 ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنگ گردانید و بگو صدق
 رضی الله عنه آنجا حاضر بود و فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سنگ جنمی عقبت بن ابی معیط جرات نموده و گوئی که حق
 من را می کشید که میگوید در دگر من خداوند است صلح علا و آیات بینات از روزگار شما آورده است و دستاویز
 صلی الله علیه و آله و سلم باز داشتند و باید از راه را بگو مشغول گشتند و چندان در ضرب ایلام سعی نموده بودند که ابوبکر
 از پیش رفته بود و قوم او بنو تمیم خبر داشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بر دزدان قحطه محمد بن عبدالمطلب
 رضی الله عنه ها گوید که قریش در بجز جمع گشتند و با هم میان بستند که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را بیامی فی الحال
 بقتل اقدام نمایند فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید و گران نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و معروض داشت
 و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسجد حرام توجیه فرمود و چون شتم کفار بسید ابی لهب صلی الله علیه و آله و سلم افتاد
 مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت خاک بر پشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شما چه میخواستید
 و آن خاک بر که از انجاعت رسید در روز بدر گشت با کتش و درخ معاقب معذب آمد و اقصای شمشیر
 جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلام نبوت روز بروز در تر و تازانند

علیه و اگر در صلوات فرستادند از حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو بهتری یا عیسی
جوابی نشنیده ام که تو بهتری یا عیسی یا علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم خاموش بود و اگر گفت
اگر تو نیست که ایشان بهتر از ایشان عبادت انعام نموده اند و اگر گفته تو نیست که تو بهتری یا عیسی
گوئی تا بشنوم و روایتی است که عقیقه تیر از زاده من بدستی آنست تو عالی حسب تو متعالیست
ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت تفسیه قوم و تکفیر امام اجداد فرموده و ما را در دنیا
قبایل و بقبایلیت کرده میگویند که در میان قریش سحری و کاهنی پیدا کرده است و اگر باعث تو برین عیسی
شعوت است برنی که اختیار کنی از قریش در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن تهلیل و فقر ستمانیان است
بر تو شمار کنیم که تو انگریزین باشی و اگر مقصود تو ریاست است همه با اتفاق تریا و شاه بر آوریم و اگر دوست
خدا هست که در دایغ تو وقع شده دفع داده و هلال نایم و بساطک جاده هلال را نیم بعد از آنکه عقیقه این کلمات
موسوم عقیقه شدت عقیقه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت
آری ای امیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد من فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم تتریل بن الرحمن الرحیم
که فطرت ایام قرآن را عیسی بن علی بن ابی طالب آیت پروردگار فرمود که عقیقه من مثل ساعقه عابثه و عقیقه من
صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسبک حسبک من غیر ازین کلام نیست آنسر صلی الله علیه و آله و سلم گفت فی در وانی نیست
که چون آنسر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن این دره میفرمود عقیقه دشمنای خود را پس شایسته زاده و برادران خود
استماع می نمود و اینچه صلی الله علیه و آله و سلم بآیت محمد رسید سجده کرد و بعد از آن گفت ای ابوالولید بن ابی طالب
شنیدی اکنون بر دوش من میخوابی بکن عقیقه از نزد آنسر صلی الله علیه و آله و سلم بآیت محمد رسیده و آن سرچشمه
ایشان بروی افتاد و با هم می گفتند که و الله که ابوالولید باز نشسته است بغیر آن روی که فرستاده چون ایشان
گفت و الله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم و خدا که این کلام او را نشان عظیم خواهد بود بعد از آن
گفت اکنون صلوات در آن می بینم که در ایاد او افرار او من بعد بسیار با لغت تمام او را و بار بار از او
و اگر سار قبایل و برب بروی حال بشنید مقصود شما بی زحمت هر دو حال گشت اگر او غایت گشت بلکه اگر کسی
و بعد از او عقیقه آن زمان سعادتمند ترین مردمان باشد اگر گفت ای ابوالولید و الله که ترا زبان خود پس از عقیقه
عقیقه گفت ای من این بود که گفتیم دیگر شما بدانید هر چه میخواهید اختیار کنید و چه میخواهید عیسی بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنه میگوید باید که هرگز و گاهی با از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقریش نشنودم که اگر با حاجت
مقدون گشت روزی آنسر صلی الله علیه و آله و سلم را باز میگردانید و ابوالولید العین با کرده قریش و عقیقه
نشسته بود و در آن حوالی ششمی کشته بودند و ششمی را بخون آلوده میاورد گفت کیت که این را در حین

در آن روز

بنی القنفذ بن محمد بن ابی طالب و زکریا و یحییٰ و عیسیٰ و یونس و ادریس و شریک
 انحرافه علی الله علیه و آله و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از خایت خنده بالای یکدیگر می افتادند
 ابن مسعود میگوید من آنجا بودم و از دوری نمیگفتم و ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس شرکانم زبون
 نمیتوانستم تا شصت هزار را فی الله عنما خبر دار گردانید باید و آن شب که از ظلم انور و علی الله علیه و آله و سلم بر پشت
 و بر کافران و دشنام داد چون حضرت علی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شدند سه نوبت فرمود اللهم علیک تقرش لیلای ارجاء
 اقصیل یعنی آتشبار ایشان نمود فرمود اللهم علیک بالی جیل بن هشام و عتبه بن ربیع و شکسته ربیع و ولید
 بن عتبه و عتبه بن ابی بنیظ و ابی بن خلف و عماره بن ابولید لعنة الله علیهم جمعین عبداللہ بن مسعود
 رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدا که این جماعت را در جنگ بدر کشته دایم که در زمین بیکشدند و در چاه بدر
 می انداختند مگر عماره و امیه بن خلف را که بنده از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر با قیج جوی پلاک کرده بدو رخ
 فرستادند چنانچه شرح آن بیاید الشاه عبدالعزیز واقعه دهم در ذکر ششمه ارا و سیمه مشرکان بر بعضی
 از صفه های صحابی رسول الله تعالی علیه السلام جمعین محمد بن حنفی رحمه الله میگوید که تا ابوطالب بچایان
 عبده همام بحال تعرض بخواجه عالم علیه الصلوة و السلام نداشتند اعیان و شرف صحابه نیز بکثرت حمایت قوم و کثرت عشا
 نمی توانستند که بروفق مراد خود متافذی گردانند اما عجز و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و جابر و عمار
 و مانند ایشان را بعد از اینها میگویند که سبب سبب شدند بعضی را زنده و دیگران را در آفتاب میزدند زنده را
 در آفتاب گرم بر یک دایره انداختند و برخی را بگرسنگی و فقره را تشنگی تعذیب مینمودند و بکلیه میزدند که تا
 از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل شرکان
 میخواست بر زبان میگفتند و حتی دیگران را میزدند که ارام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم و زنده و زنده اند
 و من جلیه بر اشعار خود می ساختند از آنجا که بلال حبش بود و فی الله علیه و آله و سلم گفت که بلال بنده امیر بن خلف
 جمعی بودند خانه زاده او و پیرا و ریاض و مادر او حمامه بود و ملوک همه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوان
 غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او و شتر از بلال نبود و او را هر یک بیت ایمن خود ساخته بودند و تقی تعالی چون
 او را بدولت ایمان شرف گردانید در بختان جهاد و خدای تعالی می نمود و همه بهر او را میزدند و میزدند
 و او خدای را سجده بجای می آورد این خبر را بنی سنانید پس میگفتند که انس بن ابی طالب علیه السلام گفت
 انس بن ابی طالب علیه السلام ازین سخن در شفت و غضب و تعذیب و شغل شد تا گوید که هر روز افتاب بقبول نفس انما
 رسیدی و موصوفه عالم از غایت حرارت چون تنو قفسیدی او را بطایه که بر او روی او را برهنه ساخته در آفتاب
 در ریگ قفسیده دست و پا بستمی خوا بانیدی و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان نشستی

بر سینه و شکم و پشت و پهلو و اندامی و رنگ گرم بروی بر بخت و دیر انگیزه میکرد که از زمین محو صلی الله علیه و آله و سلم برگردد و بلمات و عزیزی ایمان آورد و دوی میگفت احدا احد الفیضی خدای یگانه را می پرستم چو خل و عالا و گاهی او را بر روی خاوی کشیدی تا خاوار از گوشت و پوست او میگذاشتی در بر استخوان و می شستی و او ایستاد احدا احد الفیضی که در قعر بن نوح بر روی بگذاشت که موجد نصرانی بود چون بلال را بان حال بدید گفت نیکو کار که از قوه برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواندند لا نعبد الا غیرکم فان عالم نقول و دنیا بید سحر کل من تحت السماء لا یغنی عن یسادی ملک احد ترجمه غیر خدا را می پرستد ای قریش بگویند بته بن طالق طاری ما ست و ملک جهان خلق عالم است و پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست بگریم و بن خاص میگویی که بر بلال بگذاشتیم و او از آن سنگ خنثی باین طریقه عذاب میکرد میگفت بگوی ایمان آورد و بلمات و عزیزی بلال میگفت و نیز از گنیم از لانت و عزیزی غضب آن سنگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو را از قور می نهانده است و در آن خفه کرد تا غایتی که نفس و منقطع شد و از حرکت باز ماندن ششم که آخر شد بجای که دهم گذشتیم نزدیک شب بار گزیدیم او هنوز زنجیر و افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد بعد گفت بگوی ایمان آورد و بلمات و عزیزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احدا احد میگفت از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد ما او احدی ترجمه احد نفس می کند از کعبه گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبر نیست یعنی امید میکرد مراد از گرامی گرم برست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد از آن مراد و هنگام نصف النهار بر مهنه ساخته بر روی سنگ ریزه های که انداخت و سنگ دل غ شده آورد و بر سینه من نهاد و من از غایت جعوبت آنحال از بوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینه من برداشتم چون بوش آمدم آفتاب دیدم که در پوزه غلام استواری شده بود و وظایف شکر آتی تقدیم رسانیدم و گفتم بلال نیکو بود چون در میان بلا و بودای درویش عارف شنیدم که بلا و محنت شمر نعمت و عطا است و تقصیران جسم کمال جان را سر پای کمال پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدت ابدان و محنت و آینه جانست منتهی ریاضت را بجان شوشتی و چون پیروی تن بخت جان بری نه در ریاضت با پیرتعالی اختیار و سرینه شکرانه رای کامگار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن از نگرانی او کشید از سر کن و هم بلال میگوید که روزی بر من آن غلام قدر کرد و در میان از رویهای غلیظ شکر قرار پیاده گذاخت و در زمین من ریاضت و بدست کوکان که در دوام از اعلی با فضل از فضل با علی یکشیدند ناگردن من مروج شد بعد از آن خدای تعالی مرا از سینه ایشان خلاصی کرامت فرمود و تقصیرات را در اندام بیایست و فرموده در زیر سنگ گذاشته بودند و بیکصدیق رضی الله عنه بروی گذاشت آنحال را در کرد و گوش بر روی لب و دست و گفت ای امید از تعذیب بن غلام که نامم تو کفایت می شود و از خدا

بترس و دست از دوازده می گشت غلامیست که مال خود خریده ایم و من میزبان ترسم تعذیب و گفت
ای ای سینه که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیاد داریست که نسبت با پیش می بری
گفت ای پسر اوتی خود او را بزبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و درین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم ترغیب نموده اکنون ازین عذابش بازمان اگر حرمی داری او را از من بجزا بگیر گفت غیبی است
یک غلام سفید نظری دوه او فیه زربها بامیه دادم و بلال را بستاندم بعد از آن امیه و شعله شد
و ابوبکر گفت چرا این خندیدی او گفت و الله که عجب زبانی کردی و الله که اگر این غلام را بیکه در میان من بگیری
تو میفرستی ابوبکر گفت و الله که عجب بودی کردم که اگر چه در یک نسبت در نفس این غلام از من تعلیم میدی
بنویسم ادم نگاه دست بلال بگرفت و بردای خود غبار و گردان نام سارن و پاک کرد و در نظر خوانید و عباد
پوشانید و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت یا معشر قریش بشنو و الله حرمی است
گواه باشید که او را از برای خدای حضرت خداوندی من علا آن آدم حضرت حق سبحان تعالی در شان خود کرده است
و این غیبی فرستاد و بامین قیامت فکر خدایت اکر رضی الله عنه و نبار و محاربت پیچوند و او را بیری گفت مخصوص
میدارند و گفت که روستای بنی مخزوم عمار یا سر و پدر و مادر او را که سینه نام داشت تعذیب نمودند و زنی در
بطحی که در یک گرم شان عریان خوابانیده بودند و یک گرم بریان میخفتند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند
که اگر گوشت بران سنگها نکلندی بریان شدی تا ازین برگردند و کافر عیاذا بالله بر زبان را خند میگفتند که گویند
لات و عزری از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم هت هت ایشان می گفتند بلکه میگفتند بلاء است از ما تا بالبدن است
شعوی ناخوش و خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من عاقم بر قهر و بر لطفش بهای عجب من
عاشق این بر دوش و در بوقت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود هر آینه اهل با صفران
معدنم بجنه آورده اند که سمیه که مادر عمار است مشربان در میان و دست بر لبه بودند یکی از کفار و گویند
ابو جهم بود حریه بر قبل و زود او را بکشت و خوب او یا سر را نیز تعذیب دیگر بکشت اول کسی که در اسلام
خلاعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رخ و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم
اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد
چرا که همواره باین خطاب شرف اندازم چه سرستنی جانان در دسر چه غم داری چه آهوی منی ای جهان ز شیرین
چه غم داری چه مره روی تو من باشم رسال می چه اندیشی چه شور و شوق من هست ز شور و شرم چه غم داری
چون با تو چنین گرم چه آه سر و سیداری چه بر نام فلک باشی ز خشک تر چه غم داری چه گرفته باغ و بر بار
هم خور آن مشک را اگر بستاند در نار چه بند و در چه غم دارسی اما عمار آنچه گفتند

بزرگان گفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود
 که عمار که دس کافر نشود بدستی که او محبوست از ایمان سر تا پندم و ایمان در میان گشت و خزان
 و در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده میگفت از عمار
 کافران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک چشیده ام ای او میگوید که از شک پاک میکرد و فرمود
 ان عاود الک فعدیم باقلت نفسی ان سبب نزول آیت کفر با الله و رایانه الامن اگر در قلبه کفر
 بالا ایمان واقع عمار اگر که اند چنانچه آیت یاد آید و لکن من شیخ اند با الله و رایانه الامن همان حدیث
 ابی سرج داشته اند و الله اعلم در باب دوم در ذکر سال هجرت و بیان هجرت صحابه و پیغمبر
 حدیثه درین باب فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حدیثه و کیفیت مهاجرت ایشان
 و درین فصل شیخ واقعه است واقعه اول سبب مهاجرت و قعد او مهاجران از رجال انساب
 امام واقعی زعمه اند گوید که چون ایضای قریش که اهل قعدی و پیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت به حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جوابی فرمودند که ای بکر صدیق
 رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عمیر بن عابد شکست از محنت و جفای قریش رسید
 البته بروی تو حرم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجازت هجرت فرمود و صدیق گفت یا رسول الله
 بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود من حدیثه صحاب انجاب را بقرب مسافت و منق مزاج اهل مکه
 بهجت مناسب هوای آن بام القری متحسین میشدند هجرت نمادند نمودند باز زده مرد و چهار زن از صحابه متحسین
 از دیار و لکن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و نامی ایشان حسب الفصل نیست عثمان بن عفان زوجه او
 رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوه زلفه بن عبید بن ربیع باز و جعفر بن شعل بن شعل بن عمرو
 و زبیر بن العوام و عصب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبد الله و زوجه او ام سلمه بنت ابی بن
 مغیره و عثمان بن طلحه و عامر بن ربیع باز و جعفر بن ابی نبت ابی خثیمه و ابوسبنه بن ابی جهم و حاطب بن عمرو بن
 عصب و ابی بن مهاجران عمارت بن سبیل و امه و عثمان بن طلحه و ابی بارت ایشان خبیث فرمود و بعضی گریه
 که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و آنست که چون عثمان رضی الله عنه عزم هجرت میبرد من آمدن کرد
 بنزد من و من هجرت نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رقیه اباه خود بکشتار از یکدیگر نصیحت بعد از آن
 آنها نیست ابوبکر از انبیا و ائمه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فرزندان و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه و عثمان بن طلحه

و اقمه دو و هم چون مساجران قریب بمنازل رسیدند و نقل بن مواجیه ادا شد و سبب ایی الاسود الاولی بود و
قال الی الی انگلی بنو الاسود الاسود الاولی شافع و نقل آمد گفت باین اجتماع عزیمت کنی داری گفتند که شتی
از آن تبار رسید و نزدین آن میر و دیم نقل پیشیت تفرای آمد چون بگرد رسید و اقمه مساجران گفتند که شتی
که ایشان بخیرین کشتی نیر و ند بکار از مفرار نموده بسری بخاشی نیر و در بعضی از فرشتگان ایشان بودند مساجران
ر بهون الی از مریب سلامت گذرانیده بودند و آن چنان بود که چون ایشان پیاده بکنایه بگرد رسیدند بالفور
کشتی آلوده یافتند و بوسیله آن سفینه خود را کس سکنه و مورد امن و حمایت یعنی جسته رسانیدند و باندوستان که
بزیان حال این مقام فرستاد که بنیت ستره علی بن اچ علی است و درین کوه پنج فرمالی ای که ناشاست و درین
و آنجا هست که از عقب ایشان رفتند و در بندر مقصود و فیروزی نایافته متکثر و غنی و مراجهت نمودند و در آن
در سال پنجم بود بعد از انقضای و اقمه سوره شمول سوره و پنجم و او اهل بیت بود و انقضای که بعد از و باب طاکف
نذکره سوره که نمیدانیم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع قریش در مسجد حرام خواندن
و در میان آیتها توقف نمیدادند و چون باین آیت رسید که افتریم الاوت و العوی و مائة الف انما انما الاخری
مکش فرمود و شیطان در آن میان مجال یافت و کلمه چینی گفتارید و بسبع مشکان چنان رسانید که تلک العوی
تتقی العلمی و ان شفا عتس لرجی یعنی این بتان سادات و بزرگانند بدستی که شفاعت ایشان امید داشته شود
چون گفتار این سخن شنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواب صلی الله علیه و آله و سلم
آن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آن سوره صلی الله علیه و آله و سلم سوره سوره را تمام خواند و پس
فرمان بحدی که تلاوت بجای آورد و دوستان با اختیار و شهنشانه شیداان نابکار و فتنه نمودند و در آن
صفا و دید قریش حاضر بودند از جمله ایشان ولید بن مغیره و سعید بن العاص و جری عتیر بن ربیع و ربیع
ایتین خاف بعضی از حبس تکر و بعضی بجهت آنکه قوت بجای داشته اند که فکری برداشته بریشانی خود نمیدادند
بر آن سجود کردند چون گفتار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر با ما سجده کرد و ما درین
موفقیت نمودیم زیرا که امید استقیم که اشیاء و امات و خالقیت و راز قیبت منسوب بآل که قیامت است و لیکن این
سعد و ان شفیعیان ما خواهند بود و نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با او درین اعتقاد
موفقیت نمود ما با وی نیز صلح کردیم و دوست از ایدای او چشمه و این تبار را اولاد ایشان است که قریش با محمد
صلی الله علیه و آله و سلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان رفع شد آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت صلح
علیه و آله و سلم گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و زمین
بد نصرت و مساعدت خودیم که در تابحال شریعت تو در عالم گسترده شود و قوا و قهر ملت تو به قیامت تمام باشد و تمام

نقل است که جبرئیل بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه باز آمد و بنزل پهایون شریف آورد
از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین واقعه
بغایت طول مخزون گشت حق تعالی از برای قسلی خالص شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیت فرستاد و ما را رسانید
عن قبلک من رسول ولا نبی الا اذ انی اتقی الشیطان فی هیئتة فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یعلم الله
آیاته و الله علیهم حکیم این آیت چون سماع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم ذکر عاود مرتبه
الله ماکه نزد الله تعالی دارند پشیمان شد مانیز در انقضای پیمان خود کوشیده از صلح بگشیم و دیگر باره آن بکشیان
سیاه باز ای خوش بختند و در کمین معادات ایشان بختند و آنچه چهارم را جمعیت مهاجران حبشه بود
که چون خبر متابعت مشرکان صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما
از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من از دشمن مبدل گشت بیست الودع هر سلوک است
اصی و ملازمیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سعادت اخروی بس عنان عزمیت است بهیچ وجه که گردانید
و در راه شوال بکام جمعیت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافل از اهل مکه دیدند کیفیت مهاجران مشهوره
پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود بعد از آن که قیاس ایشان عقیم و فکرشان سقیم چوئی آمد
بمعادات سابق معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی فرودند مهاجران از آن خبر متفرق نگاشته
و از آن معاودت پشیمان شدند و هر یک از مهاجران با مان بختی از قریش درآمد چنانچه عثمان بن عفان
و رفیق طاوان بجوار سعید بن العاص درآمد و ابوذر رفیق با حرم خود بجوار پدیر و عتب بن ربیع و آمد بن ربیع
بجوار زمعه بن الاسود درآمد و مصعب بن عمیر بحایت نصر بن الحارث و عبید بن ابی جهم بجوار حنس بن سرقه
و هر دو ای بجوار اسلم بن عمرو و حاطب بن عمرو بحایت حوطلیب بن عبد الغزی و سهل بن ابی صام بحایت مروی از عقیقه
خویش عثمان بن مظعون بجوار ولید بنیه و درآمد بروایتی که عبد الله مسعود را ذیلین مهاجران داشته اند
است که وی بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و غریب بکشته مرحمت فرمود و مورخان
گفته اند که چون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه بود و ماه رمضان اقامت نمودند و رجعت ایشان رسوا بود
چنانچه و ماه کسری در حبشه توقف نمودند و آنچه خرم عثمان بن مظعون از جوار ولید بنیه و آنچه بنی
که چند گاه ولید عثمان از جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمه خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمه مشرک
نی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مرا از من تو رسانیده اند چیزی که از من وری میکنی گفت فی و لیکن در ذمه
خدا تعالی بیستم پس لید با عثمان بسوی سحر پیرون آمد و گفت ای مستقرش من عثمان اگر کنف حمایت نمیگزینم
و اذی از وی منع میکردم اکنون ازین پیروی میجوید من نیز ذمه خود از وی بری ساختم و کار او را باز و مسلک انداختم

در کتب معجم

ارض جسته مقرون بیکت الی و مضمون بحفظ بادشاهی عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 اگر میخواهی تا ابد از شریعت فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانند کتاب و دانند رسوم و آداب مانند باجهایت
 و عودت به عبادت خودی و در احکامات دین و نصرت الی چنین فرمودی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 سرچهار ماه و نه گشت اسم بهر تنه نظر فرمان الی میباشم چون شما را مورد دیدن قیام نماید و درین باب است که
 عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود و واقع دوم حجرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه
 و در بعضی سیر این وقوف را از و هم بخت بعد از بیعت حدیث اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن زید الی الله عنه را
 ذکر کرده اند و الله اعلم و نیست که ابوبکر صدیق را از این ایام که در زندیق با جگر نشینان همیشه پیش رفت
 و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با نظر از نماز است که چون ابوبکر مقام رکن العماره و عمارت بن
 از بنی لیس بن بکر در آن عهد رسید قدم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصد کجای داری گفت مرا قوم از طوین
 با او پیروی آورده و در حق من چندان جفا کردند که من انعامت بنامند بیرون آمدیم تا جایی که از آنجا
 که یقینت بعبادت آنجی جل و عماره دارم حارث گفت ای ابوبکر چون تویی را از میان قوم بیرون آمدی چرا
 و ترا از که چون گذشتن نزد است که ترا اهل انعام و محبت و انعام و احسان با خواص و عوام و عیال و یتیمان
 علی الدوام و صفاتی سخنیست و بقای طوین از انعام و محبت و صفاتی است من ترا در جوار خود گرفتم
 باز گرد و در ملک خود بعبادت خدای خود مشغول شود و از بیم جفائی یکس از وطن خود و از آنچه قدم طریق
 محافظت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرنگ دارم پس حارث ابوبکر را باز با خود بکشد و در شهر او قریش را طلبید
 و بجهت ابوبکر ایشان را ملاقات کرد و در رعایت جانب و محبت و مبالغت نمود قریش نیز تمکین جوار و نموده
 دست قدمی از ابوبکر کوتاه کردند گفتند که ابوبکر باید که در خانه خود طریق عبادت سلوک آورد و با طهارت و اعت
 و اعلان قرات نکوشد که از قریفه شدن اطفال و ضلالت عیال خود بماند و ستم حارث با ابوبکر مقرر کرد
 که ایران شریط مرعی دارد و ابوبکر در پیروی سمری خود بجهت بنام فرمود و در آنجا نماز و تلاوت متعادل سه نمود
 و ابا و مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرات قرآن جمع می شدند و اظهار محبت می نمودند و لاجرم
 قریش از این واقعه نفیض آمدند و شکایت بخار شریف بردند و التماس ترک جوار و حمایت و گردن تاب و قیام و منع ابوبکر
 پیروان حارث با ابوبکر گفت که سوغود میدانی که چه پرسوال واقع گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دارا از دهنه
 حمایت من است بد از زیر که قریش تعرض نموده اند اگر بدین نوال ما که نمائی و من مکره میدارم که کسی را در جوار
 و حمایت خود گرفته باشم با ایند از ساینده ابوبکر گفت در جوار تو میکنم و پناه بخدا نیازی به من که تنها جلد محافظت میسوی
 فایده خیر حفاظت است در که خلق همه ندقی و فریب است پیوس و کار نگاه خداوند جهان دارد و پس بهر که او

جاری نگشته و ردی آنکه جاری شده و باز فرمان آتی صل و علا بسا حل همیشه مراجعت نمود و تا عیان نگشتی
در آمدند و دست نجاشی گرفته و بن آوردند با لغز تاج بادشاهی بفرقی انداختند و در ج سلطنت برادر کردند
روز دیگر از ایشان باز گران طلب ز کرد اجمال نمودند با ستغاثه باز گران با ستاده ملک مراجعت نمود و ملک حکم
فرمود که وجه او بدیند و الا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام تحت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم
تقدیم رسانید فی الحال وجه او بدادند و بکمال انصاف و عدل تا و اعتراف نمودند و گویند اول اثر انصاف
و عدل است نجاشی آن بود که بطلب پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحان و تعالی
رشته قبول نکرده ملک است بین ارزانی داشت اشارت باین واقع بود و آنچه نجم ایمن آوردن نجاشی آن
با تحفه صلی الله علیه و آله و سلم خنجر آشکار کرد و در همیشه در برابر ابوبکر میگذراند که چون در حضور
از نزدیک ملک ایوس باز گشت نجاشی بخلیه خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که بخدای تعالی
و بتو ایمان آوردم و پیغمبر و مکتوبات از جانبین در و دی یافت چنانچه پیغمبر و مکتوبات از جانبین در و دی یافت
چون از آن مشتاقیم قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول
خداست و او دین قویم اگر ما و بکر و یم از عذاب مامون گردیم و ابوبکر و عقیله که مایه این رفتارند هم و اعتراف
محل تقدیم کنیم چون ملک نجاشی داشت که سخن او قبول نخواهد آمد گفت نقدا و ثمن و ثمن و ثمن و ثمن و ثمن
و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مستقیم میپوشید
و بدان حضرت اسلام و زمان شستن از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن امر عذر
میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد و نجاشی آنرا لام ایمان خود آشکار کرد
و گویند که سبب آشکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و صحاب و را تصدیق نمود و در پیهم ترجیح فرمود و اعدای
مخلوب و مقهور گشتند قیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را تسلیم داشتی و امری که مخالفت دین لازم می آید
اکنون مجلس ساز تا ما ایشان مجادله و محاصره نمایم و بر آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلالت علیه از برای پیغمبر
خود جی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلیمه واربینا و یکلمکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
این آیات را مثبت ساخته بجهت و صحاب و فرستاد و چون در حضرت نجاشی حاضر نمودند جعفر این آیت
بر خواند که ما کان ابراهیم عبدا و لا فخرنا نجاشی گفت رسالت میگوند و بدین آیت بعد از ابراهیم علیه السلام
پدید آمد و بعد از آن جعفر این آیت بر خواند که ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه و در آیه نجاشی گفت یا اهل الکتاب
ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بجهت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد و فرمود اهل الکتاب را در آن
پیدا و و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا کرده دارد و بجاشی اما خفته

از وی اجازت طلبیدند و بدین رسول صلی الله علیه و آله آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند
 و جوابها شنیدند و واقعه ششم آمدن رهبرانان حبشه بدین رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنچنان بود که جماعه از کبار ایشان بیعت نفرزد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیکه آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام
 صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و تحقیق کلا شکر نام او را بگفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچنین فرمود
 گفت توئی که دعوی رسالت میکنی آنسر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری طایفه گفت من گواهی میدهم که
 خدا تعالی بکلیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول ادنی و باقی صحابه و برین شرح گواهی دادند و آنحضرت
 نمودن اول سلمان شدند چون اسافقه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و جمل امتیه برین خطبه
 باجمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای تو نمیدگرداند آن گروه را که شمارش بر تو
 فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرد شمار عقلی نیست کیاست در مجلس او شنیدید از کیش و برکتش
 و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که در میان هست که هیچکس اجابت دعوت او
 نکرده است مگر کوهی عقول رای یا فقیه می محتاج گدائی و اندک ماکسی حق تراز شما ندیدیم و قومی جاهل تراز شما
 نشنیدیم اسافقه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضائع نمیکردانیم و بمقوله جابلان از حق که بارش
 گشته است عنان نمی چپانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام
 آراسته و پیوسته بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اسافقه رجوع
 بدینار خویش کردند نجاشی از آن طائفه ستفسار صفات علیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و طایفه را بپرسید و دید
 و دانسته و قصد داشت نجاشی گفت صفات او همچنین ثابت شده است و کتب الهی لقاست که پیوسته نجاشی متبر صواب
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می بود و فرخ و ظفر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مست می افزود و واقعه ششم در بیان
 واقعه نجاشی بود و واقعه آنکه امام و اقدی رحمة الله فرمود در زی نجاشی دو جانه سفید کردند
 پوشیده بود از خانه بیرون آمده و تاج بر سر گذاشت و دیباچه بر پوشش میگذارد بود و بر زمین نشست و تعجب کردند
 بعد از آن بطلب جعفر و اصحاب و رضی الله عنهم کس فرستاد و ایشان نیز آمدند چون ملک را باین طریق دیدند
 تعجب نمودند بعد از آن در محفل جعفر گفت من جاسوسی بطون ملک شما بجاسوسی فرستاده بودم آمد و بشار او
 که حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را مایک گردانید
 و رضوی که آنرا بدر خوانند و بر گترین قریش که عتبه و شیبه و ابی الحکم و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف همه مقتول گشتند
 و طایفه فلان و فلان همه سپید شدند جعفر رضی الله عنه بعد از آنکه دست پر رسید که ملک را حبست که بر خاک نشسته است و جامه طاق
 پوشیده گفت در احکام خلیل چنین یافته ام که حضرت حق سبحانه و تعالی از فرقه بندگان خود و حب گردانیده که چون

فتمین یا بنده و حدیث آن نعمت کند در هنگام تحدت توابع در زند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت فرست
 می طیفه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من خواستم که شمار از ان نعمت آگاه گردانم طریق توابع مسلک و شتم
 مشغولی ز شایان توابع بود و کمبند که مطلوب باشد ملاوت ز قنده توابع کند هر که انسان بود و نه که فوت
 ز افعال شیطان بود و درین راه خاکی و اوقات دگر به آمد ز شای و شهر ادگی و بعضی واقعات دیگر از وقایع
 نجاشی در ذکر فوت دی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی در محل خمین گرد و انشا الله تعالی
 فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مهین میگرد و
 واقعه اول اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مؤلف کتاب تجاوزه الله تعالی
 عن سیاه گو یک کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر آیات مختلفه نظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در لائل النبوة
 ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون این ساطرین کتاب بر می میار و بر وایت لائل النبوة سیمین
 میگردد و تفهیمت از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبد ابن عبد المطلب من خود رضی الله عنه که گفت
 من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از یک میرمن رفته بود چون به صفار رسیدیم مشرکان آنجا
 جمع بودند و لید مغیروتی داشت و در آن مجمع آن گمراگان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله و لید گفت ما بوجمل را که یا ابو الحکم
 چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درین مجمع جمل گردانم احوال همین بودند که داد که البته در جمل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 تفهیم کن و لید پدید برخاست و بت خود را بر کردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم توئی که میگوئی که خدای من بمن از رگ کردن نزدیک ترست آنرا و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چندین بار پیش
 اینک خدای من برگردن منست و همه شایده میکنند که خدای تو تا ما نیز پیغمبر و چون آن قوم را ساحت دل بدر عقل
 منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب ایشان نفرمود و ایشان
 باز روی بآن بت آورد و سجود میبادت نمودند بعد از ان گفتند ای ابا و سید ما و ولای ما میخواهیم که ما را بقرن محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز بر آورده و در قیج و مذمت آنرا و صلی الله
 علیه و آله و سلم و بیخی چند از زبان آن بت خواند که اول آن ابیات است مع قبح المداکی کعب بن نمیر و ما انما العقول
 و الا ملام فی آخر الایات و درین ابیات مذمت من آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و غوای کفار قریش بیشتر
 صلی الله علیه و آله و سلم و هم ابن سعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات سمع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 گشت با خال و متفرق بمنزل مر حجت فرمود من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم بعد از ان سیمین
 یا رسول الله و مقالت این بت بمعشر شریعت رسید فرمود آری شیطان نیست که در جوت منام در می آید و کفار

و پس مقدار کلامی که شد که یا معاشر قریش کم تقریبی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا میزنید و حال آنکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که میری بجا بی از میان ایشان عهدای باستان در آن قسم کرد که آن ستان بشکر من خواهد صلی الله علیه و آله و سلم ز من فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحان و تعالی آن اذیه را از حبیب خود دفع فرمود و آنقدر خواهد صلی الله علیه و آله و سلم از پیش ایشان بادل مجروح و خاطر کمرین بگوشه مسجد حرام مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رفی الله عنهما ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت و بیعت و بیعت من را می الطیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت بکوی بر سر کوز و نشان ہی پرسم و نشان یا خود را ازین آن ہی پرسم و زیار مانده جدا بر مثال تن بجان و بهر که میرسم از جان جان ہی پرسم و بعد از آن خدیجه خاتون رضی الله عنها خواهر صلی الله علیه و آله و سلم باز یافت شکسته روی و آشفته روی گرد و غبار از سر روی محمد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می ستر و این مقاتلت پیش می برد و حبیبی محمد ضرب و کوب و حبیبی محمد چمد و اسب و دانه و مرقم حبیبی محمد و لا یعلمون انک رسول الله لیم و اتفاقاً حمزه در آن آوان تیر می انداخت و اکثر اوقات بصید می برد و انت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میراند تا تیرش اندازد آهوی را می باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک و بیعت با رسول الله قاتل ابن اخیک لکن خیر یعنی تیر بجانب من می اندازی و کسی که در صد و قتل را در زاده است نمی پردازد ای اگر این تیر بجانب و اندازی بر آئینه ترا بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون منزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت آن سلطان السح جان صلی الله علیه و آله و سلم و آن طعانی پیش آورد و از غایت دلنگی ضبط احوال خود متواست نمود و گریه عنان تسمک از دست تهاک بازستاند حمزه چون آنحال مشاهده کرد و بموجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بایات و عزیزی که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم یقینی بودی که او را حسب نسب ظاهر نبودی قاتل مادر سلک ایام شما منتظم بودی یا نه ضعیفه بوی بقید از قبایل یا او آن زرقی که یا برادر زاده و نور هر دو دیده توفت حمزه ازین سخن سخت کینه آشفته و گفت و ای بر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن حیفت و اندی ایامه انداز کرده بی شکوه که نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود و تقریر کرد حمزه گفت و او یاراه البرکات کجا بود گفت در بیرون که مواشی خود را تفحص نمود و ازین حال گفت گفت ابواللب کجا بود گفت آن حال هنگام آن خدا شناس بجهان رغبت نشسته بود و نامیکرد که بکشد آن ساحر و کذاب گفت محمد کجا بود گفت عباس هیچ پروانه بگر و شمع می آمد و فریاد میکرد و گفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر شوهر من

و پیوند خون بآن بدو بختان پس نمی آمد حمزه زار زار بگریست گفت برخود شراب طعام حرام کردم تا از آن زنده
 برادر زاده خود آقام نستانم دست طعام و شراب نستانم گویند که سینه یازده بود که طعام و شراب نهوشیده بود و در دایمی آن
 کینه که عبد الله جذعان این واقعه را با حمزه تفسیر کرد و حمزه را با مقام آن گروه نافر جام اعز نمود بعد از آن
 برخاست و زره خود را پوشید و شمشیر خود را حاکم کرده و مکان را در دست گرفته بر سپه خود نشست بجان نسیان گروه
 بکوه صفای پیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه برتر سیدند و بایکدیگر گفتند که
 اگر اول با ما مبارزه کرد و بعد از آن بطوف پرداخت نشان رخصاست و اگر ملتفت حال نماند و اول بطواف گاه زد
 آورد و نهد که از جنت برادر زاده خود در غضب است و گویند مر جبابی ایشان آنروز نعم صباها بوده است
 بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه برایشان اسلام افکندند خست بعد از آن بر سر ایشان تاخت گفت
 ای معاشر قریش کدام یک از شما برادر زاده من این تعاری نموده اید و در جود و عتساف فرود آمده اید از جلال رسیا ایشان
 بجواب بوقت جست و گفت انایا ابوالعمار یعنی من باینجا و ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام
 حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزندان را جند این گزند رسانیدی سوگند بکلمات و عوی
 که اگر من حاضر می بودم هر نای شما را بستیخ بید ریخ از تن می بریدم و فی الحال از سپه فرود آمدن مکان بر سر او جهل
 چندان زد که هفت جاسر او شکست و او از شرمندگی میگفت در دایا با عماره قانی شمت این اخیه نگذارید
 ابو عماره را که برادر زاده او را دشنام داده ام تا مقام او یکشد بعد از آن در مسجد حرام لطیف سپهر نام صلی الله
 علیه و آله و سلم در آمد دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه برو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا ابنی آنحضرت التفات نموده و گرت دوم گفت اسلام علیک یا ابنی
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و مسلک گوهر آرد از هدايات اصفان سیکار فرود بخت و گفت
 یکسیر را که او را هم است و نه بدرونه او را ما دست نبراد و نه مدد گاری و نه نصیری و نه کار گذار و نه وزیر و نه نگذار
 و نه محرم و نه صاحب سر و نه بهدم نظر آه کاند ز رانه محرمیت و بیخس از حال من غم نیست بایدم ساختن با جوشن
 از کسم چون اسیدم شمسیت و دم نیارم زدن ز سوز و روت که کسم نگسار و بهدمیت اقصه غصه که من حرام و با که گویم
 که هیچ محرم نیست حمزه بکلمات و عوی سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم
 بحق آن فدائی که در بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آیدار با دشمنان خاکسار مقاتله
 نمائی تا بعدی که عفا از خون آن سفه بیا لائی و بقولیم مرکب اندام این قوم بی ادب را پالائی ترا از گاه هفتاد
 بغیر از دوری نیفزاید و در صد بار گاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلیه شهادت زبان نکشائی
 و آمدن نبوت و رسالت من نمائی گفت ای پسر سر او خلیل لعین را از برای خاطر تو شکستم و دست قوی

در این مکان

گردن کشان را از قرض تو بر بستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پیشانی شادی و سرور و بخت و حضور من
ازین انتقام زیادت باشد جزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامیست بغایت بکلاوت که آن کلام
خلاتی را صدیگنی آن کلام از که آموخته و آن شعر ازیران امتحان که افروخته است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چنانچه از آن برحق بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
سوره مؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم نزل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب قابل التوب
شاید العقاب فی العلل لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ازین کلام مفهم میشود که خداوند
آمر زنده گنایانست فرمود بی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا که
که ما فی السموات و ما فی الارض ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را دیگر نیز با قصد بجهت رسیدن به حضرت در کعبه
باقی در که که حکم آنها مقدار شیری نفاذ ندارد و تو سیکوئی که آنچه در آسمان زمین است همه از خدا می باشد یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم فرمود بی چنین ازین زیادت نیز حمزه گفت شب فکری کنم و فردا آیم و بتو ایمان آورم و بی گفت و از نزد
صید الله علیه و آله وسلم باز گشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد فرشته جبرائیل فرشته مجاور فرشته آفتاب فرشته ماه ایشان را فرمود تا فرما در آری و گفت
صلی الله علیه و آله وسلم نمایند و هر چه فرماید بجای آرند چون بکلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفتند گفتند که
صلی الله علیه و آله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت قدرت تو چه شایسته است
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ایم و بر دریا یا اگر فرمان فرمائی دریا را ما را کنتم تا همه آبرهای خود میریزند
تا به روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طغیانی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست
من فرشته بادم اگر فرمانی بیاورم که بوزنم که مردم آردا چون قوم عاد و بادیروم و ترا ازین گروه بد بخت باز را نم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سید خطاب فرمود
که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام که هر که با من
اگر خواهی آفتاب را بر مفاارق کوه احد فرود آورم تا مغرب بر برای ایشان بجوش آید و بکلاکت بشمار آردند و تو
از شر ایشان بر آسانی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت
مکنست تو چیست گفت من فرشته جبرائیل امیر القیوس را از کوه برکنم و به او ایروم و هر که و مکیان فرود آورم تا
بخاک برابر کنم و ترا از شر ایشان بر نامم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشته که
پروردگار من شمارا امر باطاعت من فرموده است گفتند بی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت من فرشته ام

شما آنرا این گوید ایشان گفتند سمعاً و طاعة بعد از آن پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت گفت ای زنا فروشان
 هزار جنة منتهی بر دار و قوم مرا راه نرسد نهی و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی دهند و حق مرا
 نمی شناسند یا ای که برنجوای این دعا آمین گفتند و بعد از آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرسید کردند و گفتند
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کند که در حق تو ای بار خدایت هر قدر
 از دنیا طلبیم السلام بر ایشان فرستاد همه قوم خود نفرین کردند و عذاب خودستند بودی که دعا بصلاح و هدایت
 قوم نمودی و در اصلاح و انجاء ایشان نمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من
 مرا فرستاده اند که تا رحمت عالمیان باشم تا آنکه سبب عذاب و میان کردم بعد از آن فرشتگان بجانب قدس الهی
 مراجعت نمودند آنقدر و آنقدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم معروف گردانید که انکم اقرب یعنی با سلام علی حمزة این مسعودی در حدیثی که از آنست
 آنست بدعا گذرانید و این دعا معروف گردانید که انکم اقرب یعنی با سلام علی حمزة این مسعودی در حدیثی که از آنست
 چهل نوبت حمزه آستانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق می نمود و چون هیچ کس ندانست
 روز علم کشید حمزه خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و چون خواست صلی الله علیه و آله و سلم را نظر حمزه افتاد
 فرمود ای علم میان ما و تو وعده بود با سلام که در روز بامروز حواله کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن گفت
 چنان کنم ولیکن از برای من از آن کلام که در روز پیش تو می خواند خواهی صلی الله علیه و آله و سلم سورة الرحمن را بخواند
 که بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الانسان علمه الیابان الشمس والقمر بحسبان النجم والکواکب سجدان چون
 یا نبی سید حمزه گفت یا این انبیایی ای پسر برادر من بنده است مرا که عقل من دلت کرد که بخیر و خیر خلق را بفرستد
 آمدند ان لا اله الا الله و انک عبده و رسول پس حمزه در زمره اهل اسلام انحرط یافت و درین اسلام کبریت حق تعالی بجا
 نهالید شد و گشت تمام بحال قریش راه یافت و رویت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بقبرش ملاقات کند
 اول بنابر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسر و صلی الله
 علیه و آله و سلم مشرف شده بعد از آن با تمام ایشان پر دخت و تارک نامبارک آن لعین را بهشت بابشکافت
 منافقون از آن روان گشت مردی از مجلس برخاست و گفت یا ایا عماره ما لا غضب لوده ساعتی صبر کن تا حاجت
 و شایسته ای بار خدایت حمزه گفت من گویا می بینم که هیچ خدایی مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بنده و رسول و دست ازین ملت باز می گیریم و اگر تو انید ازین ملت باز گردانید که ازین سخن بغایت ملول
 گشتند و از آنرا ای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت ستادی میشدند
 و مجال مهارت و مجادله ایشان نداشتند تا روایت است که هم در آن آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد
 پیش از آن روز واقعه دیگر انصاری پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بیرون فرستادند که بگویند

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چرا اسلام را نپذیران داریم و آشکارا نیکو حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 بنزد قوت تمام تاریخ ابو بکر که یار سببا لغت نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون رفتند
 و در غریب نشستند و ابو بکر بایستاد و خطبه بلیغ بخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و در آن
 دعوت اسلام نمود و شکر از انعامیت افشود آمد و بغاظت تمام بایزای اهل اسلام بنامشده ابو بکر رضی الله عنه
 در میان آن گرفتند و عقبه بن ریحیة علیه السلام لعین بر گرفت و چندان بر روی ابو بکر زد که بینی او از غیساره شکافت
 تا بنویسم رفتند ابو بکر از بیعت ایشان خلاصی کردند در جامی پیچیده بخانه او بردند و او در صد و هلاک رسید و ابو
 و آن روز اشیا را بیرونش انداخته بود و اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که ای خائن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 چو من حاضران هستم بروان او نهادند و ملاست کردند که این همه غرمت محبت محمد صلی الله علیه و آله وسلم قبول رسید
 را تو چو من شایسته در قیامت کونی ام نیز که او ابو بکر بود طعمای ترشیب کرد و نزد او آورد و ابو بکر گفت تا حال آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم ندانم دست فلانم دراز نکند هر چند مادرش الحاح نمود و مفید نیامد بعد از آن مادر خود را
 نزد ام جهمیل و در خطاب فرستاد از وی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کند ام جهمیل نیز ترس
 بهیچ کار ام النعمی شناسم اگر بخوای با تو پیش ابو بکر بیا چون بیا ابو بکر با هر دوح شکسته و خاطره بسته یافت لغت
 یا ابو بکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند بعجل ناپسندیده خود عاقبت محمد و قریب
 گردند ابو بکر از حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید ام جهمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در صلاح و سلامت است در دوازدهم است ابو بکر گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بنیم طعام نمودم
 پس صبر کرد تا شب درآمد و راه خالی شد آن دوزن ابو بکر بر دوشته پیش آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم آوردند آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم او را در بر گرفت و بی بوسید و مسلمانان بتابعیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسید و بوسید
 خوشی الله عنه میدادند و میگفتند ابابکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا هیچ رحمت نیست الا این جرأت
 که عتبه خاسق بر روی من زد و همت اکنون مادر من حاضرست عاکن تا خدا تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و آنکه در فرمود و بعد از آن دعوت اسلام کرد و ابو بکر امیر مسلمانی شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در میان
 و آن ظاهر بماند با صاحب و ایشان بی و نه نفر بودند و ای آنست که همان روز که این اذیت با ابو بکر صید بنی الدینه
 رسانیدند حمزه در میان روز با اسلام مشرف شد و جبر نقصان باین کمال حال آمد و آنچه دیگر از وقایع
 سال ششم از بعثت ایمان امیر المؤمنین خطبایست رضی الله عنه نقلست که زوی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میگفت که مرا ابو جهمیل دید که شسته بود و در رازی پوشیده و میان دوشته خود
 صلی الله علیه و آله وسلم آنروز و آنشب باین دعای مبارکت میخواند که اللهم اعزنا بالدين بعمر بن الخطاب امیر المؤمنین

بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی دعای آن سرور را علیه السلام که سولم روز دیگر در حق عمر اجماعت فرمود و او را
 بدین اسلام هدایت نمود و قهراً چنان بود که چون آیت بادایت انکم و العبدون من دون الله حسب جهنم تا آخر
 آیتین نازل شد ابو جبر گفت ای مدثر قریش طعن در دین شما میکند و آتش را و شما میباید آبا و اجداد
 شما را و آتش منزل قرار میدید و این همه با آبا و اجداد و آتشها میباید ساز غیرت و مردی نباشد که گوش فرود بخیم
 و او را هر بار بگذاریم هر که از شما اورا قتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه بخیار که چهل هزار درم باشد یا دو
 تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت افغان صحیح آنچه وعده میکنی بمجسول خواهد پیوست یا بجزئی سست میگویی
 گفت البته بوصول میرسد تقدیر نیست که گفت سوگند ببلات دعوی که چنین است گفت بلی عمر دست ابو جبر گرفت بکجه او را و
 قتل را که انظم اصنام است گواه گرفتد عمر بنی نادر و شعیب حائل کرده بقتل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 دو سوگند ببلات و عمری یاد کرد که باز نیایم و از پای نه نشینم تا سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیامد حضرت حق سبحانه و تعالی
 قسم یاد فرمود که از ایات نشانم تا سر در میان صدیقان و مقربان دنیا و دهر ای عمر تو بقتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام تیغ بزوشی همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم و کام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شیرین گردانم بعزت و جلال که هزار و چهار صد و چهار شهر نامدار از تیغ سیاست تو بریزد و بر زمینت اسلام بیفتد
 و دوازده هزار فرسنگ روم را از نصیب دره آتش حساب تو مسخر و فرمانبردار تو کنم باین گمانه بزرگ که بر سر سندی
 و باین قبای دیبا که در بر کنی کفایت هم میسر نگردد و آن دلق هفده من که در دکان هزاران عشق ترتیب کرده اند
 سلطان تقدیر با برسم تشرف خلعت عدالت تو ساخته خلقی نه نبوت را بمقتضای لوکان بنی بعدی لوکان عمر
 باز پرداخته نظر تو گر چند خشم کاشتی در تو چنگ از ما همه آشتی بکنی بپشت با ما بظاهر کفر زدهانی ما تو خوش بخت
 زوایم میسر شد بکشتن که جلالتین است در گردنت و القصد شخصی در راه از بنی زهره که بکلیه اسلام محلی بود
 و از به قریش از خدای دین خود می نمود و بوی ملاقات کرد پسید که ای عمر کجا میری گفت بقتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم میان بسته ام ولیکن با الف غیبی بزبان حال از قبل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میباید بپشت
 ای بسته بر قتل میان گزیده ملای بسته قصه عمری کرده ناز که خیالی بسته آن عمر زمزمی گفت اگر باین امر
 که دلیری نموده میباشی نمانی بر بنی نادر و بنی عبد المطلب چگونه بر آئی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم میل کرده و اگر حیانت ابتدای شکل نزو کنم گفت نه که بر دین آبا و خودم مراد آبا و ابرایم و همه عیال
 علیه السلام بعد از ان با یکدیگر روان شدند تا باطل رسید که ساله بجهت فرج بقتل گاه آورده بودند و خلائی جزئی
 بقتل کشیده آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود بالذبح امر صحیح جل فصیح بسان فصیح و عیال
 الی یومین و جودتی و یوم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن ساله متفرق شدند و او را بگشتن از این

واقعه دیگری در دل شهر پدید آمد چون کعبه رسیدند و دیدند در راه امیر جمعی بودند و واقعه گویا آنچه پیشتر دیده بودند
 بایشان بیان کرد و او حیل گفت این امر نیست غریب اگر غیره می گوید که بودی این سخن از وی باور نکردی اما ای عجمی که
 این سخن جانی نقل کنی و این را از راه رسیدن گاه داری که گفت والد را که من شایسته سمع و لاحقا و اباطا سوگند
 بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگویش خود شنیده ام خواه حتی نخواهد پل شرکان پسای نبی مدعی تر و نموده ایتام کس دند
 تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدخواست ایشان ملتفت نگشت و طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان گشت
 و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود صحبت محاکم که هر کدام ایشان
 میفرستند مگر ازین بدخواست با خود همراه بردند چون پیش آنجا رسیدند و در عرض آنکه روزی منظر جوابی بود که از خود و
 باقیه باین آیات ترجمی نموده یا ایها الناس ذوالاجسام یا اتم و طایس را احلام و مستند انحراف الی الامنام
 فکما اراه هو کالمهام اما ترون ما یری امام من ساطع بجلو حی حی الظلم قد لاح للناس فی التمام مستحق
 یری الامنا فبالشام و الرمه الرحمن مامن الایام یا مری بالصلوة و الصیام و الذکر و الصلوة الاحرام و غیره الناس
 چون عمر از زبان بهت این سخنانشان پدید از تبحر پیر دل مدیاح و گفت چیزی چنان غریب باشد و اقتضای پیش از آنکه کار محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بالا گیرد و بدو قتل و مسادرت جویم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبدی بن النجم
 گفته ملاقات کرد و پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میروم گفت از بنی ما شتر
 نبی عبد المطلب نمی آید نشی که این امر خطیر را بخاطر میگذاری گفت باشد که بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کرده
 اگر چنین هست ابتدا می قتل از تو کنم گفت بر من آید خودم پس از آن گفت ای عمر ترا از این غریبی و وقت گرانم گفت که راست
 گفته خواهی شد فاما شوشهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده اند و اصلاح
 خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پردازد و غرضش نبود در صدق قول او بدین طلبید گفت اگر تحقیق این مطلب
 گو سفندی فرج کن اگر بوی تو تناول کردند بدانکه بدین تواند و الا دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند و اگر اول نمای خواهی
 دوران آوان سوره طراز شده بود و خواهم که باشو و خباب بن الارت را از برای تعلیم خانه برگزیده بودند و تعلیم ملاقات
 آن مسوده مشغول بودند و در راه را بسته بودند و ساعی بر در راه توقف فرموده و شماع آوازشان نمود بعد از آن
 در راه را محکم فرو گرفت ایشان چون فهمیدند که عمر است هیچگاه سوره که میخواند متوجه بود و محتفی ساختند و خباب او را زاریه
 از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر یکبارند و چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواند گفتند
 کلامی در میان ششیم آن کلام می نمودیم عمر گفت گو سفندی میخوانم حاضر آوردند و بدست خود و از آنج که در میان شست
 و خواهر و مادار دعوت نمود ایشان غمگین شدند که باز نماندنی حق است که باطل هم اقدام نمائیم و وقتی شست گفتند نمی توانیم که عمر را
 قول گفتند بعد از آن که از این نموده بایستی خواهر مشغول نشود و بعد از آنکه در میان آن غصه بزرگی ستودند و عمر را

و عاف فرمود و آنحضرت حق جل و علا ایمان تو بانی جلال بن شام مسالت نمود که اللهم اغفر الاسلام لعمر بن الخطاب
 ابوبابی جلال بن شام و آنرا حاجت و زفات تو بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بخبر دست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم برسان خباب بدرقه عمر گشت بحضرت رسول الله فرمود و ای آنست که آتش تاب و زخم بدو و و زخم بفرست حق بجای آن
 مناجات می نمود و و مبدع اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل می می افروزد چون
 صباح شد و رایت نور برپایم این قهر مرفت آتشام ز جری برافراختند و فراش ظهور برین بساط با انشا و سرور
 از حبیبیت و عبودیت انداختند گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کیست تا بروی دست پیکر
 و در فرا که تسکین قوم از غم و رقبه غمت و بزرگواری را بر تو بخشد دست حق گزاری او مقرر گردانم آنست که حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در خانه جمره است و در دایمی در منزل رقم بران رقم است خطایب سعید و خباب و ان شدند
 و خباب بدرقه ایشان شد و در راه می رفتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان مناظری بود و یکی که پیش نهاد
 که بت ایشان بود عمر با ایشان رضاد در آمد چون پیش نهاد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما یک فرمای ای ضحاک
 تا فنی از جوف نهاد این بیت انشا کرد که سه ترکوا الضحاک و کان ایحی و حده قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی
 ورثه النبوة و الهدی بعد ان یرحم من قریش هدی سب قول من عبد الضحاک و مثله فیست الضحاک و مثله یسعد
 همه قوم متعجب شدند و روی بجز آورند و گفتند ای عمر اگر تو دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده گفت خدا را
 که حکم دین او متفق است بر سموات و ملا و آقی است و انای سر دخی چون از انجا بیرون آمدند تعیین عمر کرده گشت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه جمره و بر دایمی در منزل رقم بران رقم با جماعتی میروی بود و از ترس کفایتش
 حقیقه گشته و یکی بر دخانه سپاسانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اقلای ایشان برقتل سید بر صلی الله علیه و آله
 و سلم بغایت هراسان بودند و اعلام بر در کعبه جمع آمده و عمر را قتل فرستاده و هر دم آواز طبل و بل سبب آن فقیران
 شکسته خاطر میسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت دل بر شهادت مصر تر میشد تا ویت است که بعضی
 از صحابه که با سبقتند که ای دروغ که در دست این چند خیس یکس گشتند که و یکبار که کشماد و بجلانیه بر زبان برانیم
 گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورند و گفتند ای آفتاب سمان رسالت دای
 و لعل نبل گشته تکان تیر فضالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقر آواز در آواز
 اندازیم و یکبار ندای کلامه الا الله محمد رسول الله بمسابع مجامع ملکوت رسایم بعد از ان اگر به تیغ سیاست
 بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شهادت می
 دارید که آن قادری که آتش نمود در برابر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر سحران را بسبب جهنم و بی بران
 گردانید و حلقه همایل را از بیم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران را از شتر اشرا و زهر گفار و کشتن

بابت خود نگاه دارد و بعد از آن فرمود ای یاران شمار را در آئینه همی بیند و هر یکی از اسرار غیبی که در پیش خود
 از آنس حجاب معنی از دل بی پرده صورت جمال کمال شمای نماید بانی یاران گفت ای رسول الله چه حاجت باین
 نمیزنیشا عکس انداخته آنرا حقیقت تواند بود و فرمود که در نظر من امری غریب ندارد بلکه چنانکه میگویم که اگر از شما
 تا مغرب یکبار نیست بگرشیده و این خانه مثال کاهه است و منی خوشی آمده و بر گرد این ام میگرد و منی کتاب
 این نام گرفته ام و فرمود که گمان این من را بسوی این دام میزنند و آن من است است و این امری آید از آن است
 خدا میگذرد که آمد آمد بدید آمد آن یاری که من بخود فرست شد کاری که من بخود فرست شد کاری که من بخود فرست شد
 سوخی دام و هم بخود فرست که من بخود فرست که خواجی الله علیه و آله و سلم چون آن فرمود که بخود فرست که
 مشاهده کرد و فرمود که از دایای خانه در حاکم آورده و بنا بر آن حضرت قاضی الحاکم مشاهده کرد و فرمود که
 در دای شکر برگردن فرو گذشت و گفت خداوند از شرق تا بغرب را این بی و دین اند که ترا می پندارند بر این جهان
 محبت آدمی در دین بر محبت سوز سینه و آب دیده این تغییر آن که از آن شراب کافران نگاه دارد و از میان ایشان
 سر داری به دو کاری ماضی فغان فرست که هم در احتیاج این از ایشان تواند بود و درین بود که یک حضرت جامع علا
 چه بنی علی السلام در رسید که رسول الله چون از جناب قدس فی حق از روستای قوم طلپیدی که آمد او درین سلام
 خطاب خطاب رسید که ای ملا که قریب از اینجا که در خانه که نیست تا آنجا که از قریب بن الا رقم است به طاعت به طاعت
 گریشید و طبقهای شمار بر دست نهید ای اهل دعوات بنظر آید که ما از برای پیوه زنان است حبیب خود به پیوسته
 به پیوسته بی نی سر پرده عمر رسول الله علیه و آله و سلم را پرده داری تعیین میکنیم و از الملک خطبه سلام را
 سپه سالاری بفرستید که ای دشمنان شما طر قراط و گوایان راه را کشاید و راه بابت آن سپه سالاری
 عنایت نماید که آب زنده را از آنکه گاری سپه سرده در میدان را بوی بهار ویز سده یار سوال الله علیه و آله
 و سلم اینک عمر از فرستاد تا تقویت دین اسلام کند و شمشیر قیمه علیه الصلوة و السلام نماید بر خیزد استقبالی
 بیرون رود که رسول الله علیه و آله و سلم فرمود و جبرئیل بصلح می آید یا حبیب گفت یا رسول الله علیه و آله
 از دلم چه جای جنگ است که هزار سال ملک مقرب در گفت و شنیده بوده اند و برای از حضرت پروردگار
 و خود است خود اندام نام مرا از دفر اشتیاق بدید آن سعادت نقل فرموده اند و درین بود که عمر گفت پروردگار
 حال منی گفت که آمد بدست امید داری نه کو بر آن از تو نیست بلی و محنت زده نیاز منی به چنان
 که بگاری و از گفته خود سپاه روی و در کرده خویش شتر ساری و از یار جدا افتاد عمری و از دست باز
 روز گاری و حاشا زرق و باز گرد و نه نویسم چنین امید داری و چون آواز حلقه بسجده یاران
 عمر را و بدو کسی آمد که شمشیر گردن حاکم کرده و بعد از آن فرستاد که شمس علیه و آله و سلم آمده و بابت بهر سپه سالاری

تغییر می نمودم ایان او خبر داشتند جزوه گفت فی الدعوه وی یک مرتبه نشینست این همه اندیشه را باید کرد
سه گزاشید شود و چشم چو پدید آمدن گفت و با شیشه بشیرین باید گفت اگر بخواهد هست مبارکش باد و اگر بخواهد نیست
من فغان شدم بهمان شمشیرش از تن جدا سازم پس باستقبال او بفران آمد و گفت ای سرور کمان می بری
که با چندین کس از بنی عبد المطلب که این بدندان می خایم و از بهر نام و تنگ گوهران را بر افشایم و باورین غاشی
و تو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظفر بانی این خیال محال از سر چون کن چون آواز گفت شنیدم ترستا
صلی الله علیه و آله و سلم سید خود بذات شریف باستقبال عمر چون آمد دید که عمر شمشیر بر کتف محال کرده و بر روی
وست مبارک در گاه او در گردانید و از تنگ چنان شد که بند و سینه او فرو زید و شمشیر از دوش او بیفتاد
لحم است از امیر المؤمنین عمر فی الدعوه گفت آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا می افشودن
بدین صفت بود که گمان بردم که آنرا نهی من در شکستند و مرا زیوستم چون کرد و چون عمر این کلمات را از ان
با صراحت مشاهده کرد و از کشید که شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد رسول الله بعد از آن سرخوش از غایت
و پیش از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در کنار گرفت و سر روی او را بوسه میداد و میگفت ای سرور کمان و از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گوش یاران بسید می تکیه گویان باستقبال عمر چون آمدند و مبارک یاد می کردند
و باسلام و شادی می نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انوار الهی
بچند نفر سینه انداخته و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون بوجوه و لوحه دارین کیل یافت گفت ای سرور کمان
صلی الله علیه و آله و سلم لات غری را بعلانیه بقتل و کفای شهیده هزار عالم را در زمان عبادت کنند و گویند بندگان
عبادت خداوند قانع آشکارا کنیم و عبادت در خلا و ملاسه در تنهایی و گویند همان روز و بر و ای روز دیگر و در
صلی الله علیه و آله و سلم چون آورد و ابوبکر صدیق فی الدعوه سرین حمزه در سیاه علی در پیش و عمر در پیش علی در پیش
کشیده و باقی مسلمانان همه در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صفت زده می رفتند تا بحیر و حسنا و دیگر
قریش در راه میل بودند و و ای در تخریون نظر ایشان از دور بر افتاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که اگر ایشان را عمر از برای قتل بخش می کرد و گاه عمر از بر آورد
که من عمر فی نقد عمری و من لم یعمر فی فائز من الخطاب هر که مراد اند و اند که مراد اند که من عمر من الخطاب
ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و بتابعیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنایید و گرنه باین تیغ من می برم
بر دامن و یک کافر از منده نگذارم چون جماعت از این ندانند و شنیدند همه گریان شدند و ازین کفر از پیش نهاد
ای عمر بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کردی عمر جواب ایشان بدین بیت انشای فرمود سه مای اراکم کلام قیامه است
و انشای اوله ما قد شئت الدنیا ما انا محمد و شرح الاسلام ما انا محمد و انما انا محمد و انما انا محمد

بقیصر رسید ماینیز فوج محمد صلی الله علیه و سلم که اهل کتابند غالب خواهند بود و فاضل را این سلام از ایشان
 این کلام نمیکشید پس جبرئیل امین با حضرت رسالت علیه السلام این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم
 ایا غلبه است که در فی اهل الارض هم من علیهم سید علیون فی بعض شیعین مسلمانان خبر دل این آیت مبارک است
 و شایسته می شود که کفار بی معنی این صورت را مسلم شمرند و گفتند که این کلمات فریاد حق است صلی الله علیه و سلم
 و مسلم تا کار بجائی رسید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بانی بن خلفه لغت الله علیه کرد و بپشتند که اگر آمدت سه سال
 و بر وایت دیگر تا مدت شش سال غلبه و میان واقع شود و ابو بکر در شش ماه از آن تعیین بپایان و اگر نشود و شش
 با و بدو اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون بر این وقوف یافتند گفتند که به هیچ وجه این نیست و در جواب
 این در سه ماهه اطلاق می یابد پس این کلام مدت اقل بر نه مناسبت نبود و پیشاید و میان را پیش از آنکه
 مدت نه سال غلبه میسر نگردد و بر وایتی آنکه میسر در برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند فرمود و در شش
 میفرماید و در مدت نیز زیادت که ابو بکر پیش از ویت و گفتند هم در سال یا در یک سال یا در دو سال یا در سه سال یا در
 قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آنوقت حضرت گریستن تعیین شد بود و بعد از چند وقت از آنکه
 مبارک و ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن بن ابی بکر را بنیامان قرار کرد و چون ابی بن خلفه با حضرت عبد الرحمن بن ابی بکر
 ضمان بده بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند در روزی که میباید تغییر فرمود و بر فارس رسید
 عبد الرحمن از ضمان ابی شتر گرفت و نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که آن مال است
 و آنچه سهیم معاهده قریش بود و قطع نبی عبد المطلب بنی هاشم را با پیغمبر و آنچه سهیم الله فی بنی هاشم را با پیغمبر
 که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و دشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساعت ساعت از تقاضای پیغمبر
 حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد تا ما یوسف حایه ابو طالب را در بیعت نبی عبد المطلب عرض کرد و صلی الله علیه و سلم
 و سلم نمی توانستند نمود و بعد از آنکه حمزه و عثمان ایمان آوردند و قریه شتر حضرت بنیامان است و نازوق عظیم رسید الشهداء و استقام
 پذیرفت و طعنه کوس نبوت بمسامع قاضی و ادانی عرب رسید که نهایی از سوی این پیغمبر و نهایی از سوی آن گشتند
 و جهت گاهی از برای اصحاب می باشد با هم اتفاق کردند که به پیغمبر که باشد در رفیع اعدا و پیغمبر بگوید و این را در
 سه سال همدان ما کن بگوشت و محمد صلی الله علیه و سلم را بگوشت و این را در رفیع اعدا و پیغمبر بگوید و این را در
 آمدند و گفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه و سلم را بگوشت و یا ما را بگوشت و اگر بگوشتی ما را بگوشتی
 مخالفت است یا آنکه میان بنی خلفه و جنگ که در دست ما که در پیغمبر در بنیامان بدان که ما ترک برادر زاده خود نخواهیم کرد
 ما و ادای که او را با ما کردیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند و بسبب آن ما را قتل نمایند یا این بگوشتند و از مجلس برخاستند
 مقرر آنکه بعد از تدبیر و تامل علی الصبح جواب ایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم را بگوشت و آنچه از تو شمرید بود

ایستند و ابو طالب بکمال احتیاط بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به شعیب که بنسب بسیار بود و در آن زمان ساسانیان
بنی عبد المطلب را بدی موقوف نموده اند و ابو طالب که از غایت شقاوت با کرد و چون کاوان را بختی و قوی به اختیار
آن پیمان را بایمان و کد ساختند و ایشان را در آن شعب مجاور کردند و هر که ایشان را از آن شعب برون آید
با نوع تازی از ضرب و تهم و نیز آن تازی میگرداند و این اسواق را اخبار رسانیدند تا به ساسانی بپیونددند
و به ساسانی بپیونددند و ایشان را یاد کنند و روایت است که بعد از دخول شعب کربلایان اینا به ساسانی بپیونددند
که از این اسلام قدم از آن باس بیرون نهادی و ایشان را یزیدی بسیار و سیرانیدی تا صاحبان خدمت علی
علیه السلام بحال آن بود که در غیر موسوم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در آن سیم که پیش از آن سیم که بکام
نامی برفت آوردی و شعب عاودن نمودی تا سال دیگر آن یکدیگر را نیدید و در ایام حج او را از آن شعب جدا کردند
عاصم بن مزین عقبه بن ابی معیط و شمال ایشان از معدودان شکر کار و بر مای را به نیفتند و مردی که از آن
جست فروختن چنان آوردند سیاه شدند و یکبار از شکر که چیزی فروشد با شک اسوان و در آن وقت که آنرا
و در سیم زیارت طواف مخالفان میروند و میدیدند که یکی از موافقان خود صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند و در آن
خریدی تا آن مظلوم محروم با میگشت و مقیمان بازار که را خود بر سره آن که بود که شغال طوار با این اسلام
و اگر کسی از این شرکت تهم نمودی و چه تهم می آورد و به سیران خفیه طعامی نبرد و ایشان خود فرستادی و ساسانیان که چشم
به چشم بر آن مطلع میشدند و او را منع و در میگرداند و خویش تهم بدیده بوده با نذر آنکه به ساسانیان در آن آورده اند و ایشان
در بستند و از توابع و لواحق آن مخالفه بهر که میسر میزدند و ستم می کردند و از توابع آن طعام می خوردند و اگر ایشان
در آن و او را بجز نذر کار ایشان تنگ شدند چنانکه شبها از آواز گریه زاری ایشان خفیه های آن خفیه های آن را می شنیدند و کلام
قریش غیر هم خواب لیغیره آن لیغیره و ابو جهم بن شام آن سگ خور آشام و خفیه های آن را می شنیدند و کلام از آن سگ خور
و خود بیشتر ساسانی نمودند و گفتند که حکم نرام که بر او داده خارج کبری فی الدار و ساسانیان قدرت پیشین حال
بجای نه خود خدیجه می برد و ابو جهم بر آن مطلع شد و بر او خفیه گفت و خلافت ساسانی که از آن ساسانیان
تا تر از قریش سواد خجل گردانید و ساسانیان از نو باز نذر ابو انجری بن هشام با آنکه بکلی از آن ساسانیان
به خود میبرد و در عایت صله و رحم میگردانید و ساسانیان که از آن سگ خور ساسانیان که از آن ساسانیان
بر خاست و ساسانیان پای شتری آنجا افتاده بود و در فرق آن زمین زده سواد ابو جهم بن شام و ساسانیان که از آن ساسانیان
در آن حوالی حاضر بود و ابو جهم از آن ساسانیان او را بخت میزدند و از آن ساسانیان که از آن ساسانیان
گشت و گفتند که شکی نیست که ساسانیان از آن ساسانیان که از آن ساسانیان که از آن ساسانیان
باز نمودند و گفتند بسیار تشدید کنید و کسی که صله میزدی آنرا ده ستم و در آن ساسانیان که از آن ساسانیان

چنانکه پیشتر باشد حق سبحانه و تعالی بجهت ترحمی که بهشام بن عمرو بن ربیع و حکم بن ابراهیم ابوصحاب رسول صلی الله علیه و سلم نمودند بقیه قضای ارحم ترحم ایشان را بدولت اسلام مشرف گردانید و ابوسفیان را بمنقار انکسار کرد و در زیره ایل بیان خردگشت آن سال بهین ابو جهمل نورایان نایافته بطلکات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عداوت با اندیشه منوی رحم خواری بر ضعیفان رحم آرد خنده خواری گریه کن اشک بباران هر که نیکو کرد و بر ضعیف رحم بیند از خداوند لطیف آفریده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم گاه گاه پیش کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب پر دی و رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمود و الله صابرا ابو العاص محمد ناعره الله کان یجهد الی الفیخین فی المحصار فیرسلهما الی الشعب لیکملن فی ابو العاص با ما دامدی کرده و او را داماد و یکو یافته به شعبه کاروان گندم و خرما با کرده شب و شعبه فرستادی در وقتی که مارا می اندر کرده بودند آورده اند که ابو طایب بجهت شقاق بر نفعت صلی الله علیه و سلم در شام شعبه بجا می رسد و هیچ وقتی از محافض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم قافل و قسایل جان زندشتی و چون به کاه خیمه تابان می رسید و در شعبه شامی گشتی شمشیر حائل کرده در دهانه پیچیده صلی الله علیه و سلم آنجا که عبودیت فرمودی و چون به آنجا رسیدی طواف نمودی و گاهی از برای صلی الله علیه و سلم پیشرفت صلی الله علیه و سلم از جایی که در اول شعبه با ستر خفته بودی از آنجا بیرون آوردی و دو خانه دیگر خوا بانی دی و در روز پس از این در برادران خود را میفرمود تا به هیات سید او را و صلی الله علیه و سلم ابوصحاب بن فوهان الله و الی علیه جمیع قیام می نمودند و چون شد و قریش با ابو طایب بنی عبد المطلب و احباب و بنهائیت انجامید تا بحدی رسید که معا بن کفار بنیته از آن بول و پشیمان گشت و گفت که اول کسی از کفار قریش باعث بر تقصیر این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زبیر بن امیه المزیفری رفت و گفت ای زبیر در مذمت عروت و کیش فتوت کی جانز باشد که تو طعام لذتبخیزی و آنچه شکواری و نوشی و بنایستی تنم در کار گذرانی و انخوان تو در بدترین احوال و زبیر بنیته بنابر و زبیر بنیته کی با ایشان هیچ دشمنی نگند و او را و او را سا نمایند و اندک اگر توانی حکم بن هشام یعنی ابو جهمل نسبت باقر بای او در آنچه تر با آن دعوت کرده است از قطع رحم شدن عا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد و با و فطنت نمی نمود زبیر جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در تقصیر این عهد و قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو فطنت نماید زبیر پرسید که چه هست هشام گفت منم در گفتن مثال پی را کن هشام نزو معلم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف فطنت گفت آفرایندی که در طهر از عداوت و محبت فقر و گرسنه هلا شوند و تو برین اقع باشی و در الفتن ایشان با قریش فطنت نمائی گفت از دست یکدیگر چه چیز آید هشام گفت من با تو درین کار ایم و او را از فطنت زبیر چه بر کرد و این معلم موافق چهارم هست هشام نزو ابو النضر بنی و اشغال حکایات گذشته با وی در میان آورد و ابو النضر از معا و مان بر سید هشام یکیک بیان کرد و ابو النضر گفت

اگر چه پدید آمدن محمد باین پنج یار امید است که کفایت شود و هشام باز مدعی بنی الاسود بن عبدالمطلب بن عبدالمزی بن قحطانه
 و بنی بنی کفایت در میان آورد و موافقت محکس با ما در انجارج مطلوب موافق است به شام اسامی یاران که در
 بر زبان راند الله تعالی مقرر چنان شد که چون در آید ساعی بن خیر و چون که مقابله است جمع آید در دفعه عمده و در
 پیمان بنده و بعد از آنکه خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید و رفقای خیمه و منکر اجتماع نموده قرار بر آن اند
 که روز دیگر در الطال و شقیه ظالمه کوشند و این صحیفه قاطعه را قاطعه گردد و اندر زیر گرفت من فراد در مجلس نشین کنم
 و هشام مددگاری نماید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند با مدد که عرصه کتی از لعلان آفتاب چون از میان افان
 روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی خیر در جمع قریش حاضر آمدند اول سید بعد از اوان روی بقوم آورده گفت
 ای سید اهل مکه و اباشد که ما بر فاسیت روزگار گذرانیده طعناهای نذیه خودیم و بنار نعمت بسزیم و جامهای
 خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم خویشتان ما بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با اهل عیال و رعیت و ملائکه گانی کنند
 تا از غایت گرسنگی بفرصه ملاک رسند و اندک از پای نشینیم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نکنیم چون این سخن بگفت
 ابو جهل از مسجد حرام آواز مبارک کشید که بندگان سوگند که دروغی گفتی و تو آنرا پاره توانی ساخت ز منقه بنی الاسود
 بنی عبدالمطلب می باوجود آورده گفت که و اندک که تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کنایت این صحیفه بمضمون آن
 راضی نبودیم ابو النختری گفت که بخدا ز منعه است میگوید زیر که رضای ما در این صحیفه یا آنچه مکتوبست مقرون نیست با هم گفت
 ز منعه و ابو النختری درین قول صادقند و هر که غیر آن گوید کاذب و هشام بن عمر سخنان یاران را تصدیق نمود و اکثر
 قریش بجانب اری اینها میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر و شب ساخته و پیرداخته شده و درین باب
 اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولادت حکیم فخره را بران صحیفه ظالمه برگذاشت پس خبرش در رسید
 و سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال قف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر خیر عمر بن عمر
 خود را بیاگایان ابو طالب گفت از سیر و کسی بمانی آید و تو از اینجا بیرون نمیزی و تا غایت بدروغ نمیباید
 نبود و محکس تو خبر نیارده این سخن از کی میگوئی فرمود تا در مطلق و حال که هر حق صل که خبرش را فرستاده
 مرا خبر داد ابو طالب گفت خدای تو چیست و گواهی میدهم که هرست میگوئی بعد از آن ابو طالب با یاران
 متفق از شعب بیرون آمدند و بجز که جمع قریش بود رفتند و معاندان چون ابو طالب دیدند تصور آنکه از حفظ رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم تنگ آمده است او را انعام و تجلیل نموده گفتند و اگر دل خود را بقتل شخصی که مصلحت با او در است
 قتل کرده ابو طالب گفت بخت می آید که مصلحت جماعتی متعلق بر است اکنون صحیفه را که در باب عدالت نوشته اند
 بیا برید ابو جهل و متابعانش سر و گشته گمان برود که چون صحیفه در نظر ابو طالب آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 تسلیم ایشان نماید و با فخر و عزم نام را فرود کردند و پیش ابو طالب رفتند ابو طالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان

بهر شکر است گفتند آری ابو طالب گفت مرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده که حضرت باری عزوجل رفیع فی ثوره را
بر این چه گفته که شمشیر تا هر چه از علم و جود و قطع صلح رحم در اینجا مثبت بوده خورده و نام خداوند تعالی را باقی گذاشته که گفته
بیت الله علیه و آله و سلم درین خبر که از دست او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد نسبت با او عمل نماید و اگر صدق او
در شمس شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و دشمنی از دست راست از لایم شما رسید قریش استخوان
ازین سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر کلمه یا سمی الله که در اول آن نوشته بودند
تا پیش حرف دیگر باقی نبود و همان شمس شده سر بر پیش افکندند با وجود مشابه و تصویر استخوان و همان مقام خود
و بعد از آن ثابت قدم بود نگاه ابو طالب بایاران خود و ارباب قاق در میان استوار که بعد از آن در این صفت و تحقیق
نزدین کرده و حاجت نمودند بعد از آن آن پنج تن که اسامی ایشان سطو کشیده گفتند که ما ازین صفت و تحقیق غایبیم
و اکثر تریش با ایشان در معنی موافقت کردند و مطلع بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از ابطال اتفاق این اتفاق را قضا
سلاح پوشیده بهر شعبه آرد معصوم را ترا چون آورده بمنزل ایشان فرستادند و قریش را دیگر بجای آن ترس ندادند
و این صورت در مال هم از نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن رسالت هم بود مدت سه سال اول اسلام
در این زمان ایشان بیرون نیستند و در مال هم گفتند اندر وزیران آمدن خواصی الله علیه و آله و سلم در این سه سال
تمام کرده بودند و پنجاه سالگی در آمده و الله اعلم و احوال چهارم کفایت شش هزار تن رسید که علم ایشان
بسیار از این و در این بعضی از نقل اخبار چنین گفته که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم شناسی یافتند نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استنزامی نمودند و در ترک او بگفتند و مردم تو اعدایم
تو که میگوئی و در و اسامی ایشان بدین دیره است که مسطور میگردد عاص بن امل سمی حنی و او درین مطلب
اسود بن عبد نفیث و ولید بن خیره و عارف بن قیس الطاطره و مقدم ترین این قوم دباغت برین را بناسید و ولید پدید بود
آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم از همین پنج بدگر بغایت ملو خا طره و فطر بود و روایت نیست که روزی در مسجد حرام
خواص عاصی الله علیه و آله و سلم نشستند بود و جبریل نزد آنسر صلی الله علیه و آله و سلم بود که این پنج کس تا کس
از پیش ایشان بگذشتند جبریل علیه السلام اشارت بکف پای عاصی و امل چشم اسود بن مطلب اسود بن عبد نفیث
و صاف ولید و شک عارف کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اشارت بآنکه شریکها کفایت شد و ترا
از ایشان ترانعت حاکم آمد و هر یک ازینها بانکه فرصتی بهلا بگذاشتند و هلاک شدند و بعد از آن بعد از احوال
روزی عاص با ولید و نفیث و عارف و جبریل از شعبه اسود بن عبد نفیث رفت چون از کعبه فرود آمدند فارسی
در میان آنحضرت فریاد کردند که ما را بگریزید پس چون بهر چند احتیاط کردند و از ایشان نیاقتند و بای او میدانم که مردم کرد
که این پنج تن را بگریزید و از آنحضرت فریاد کردند که ما را بگریزید پس چون بهر چند احتیاط کردند و از ایشان نیاقتند و بای او میدانم که مردم کرد

نسخه خطی

جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک را در بر دخت میزد و او فریاد میکرد و دست فاشه بغدادی که همه را در آن میبرد
 غلام میگفت که من یکس نمی بینم که ترا گذر سازند این همه ضطر را از چیست و فریاد برآورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله
 علیه السلام میگوید که بعد از زوالی او نیز در عقب عاص بن وائل خست بدید که در کثیبه و اسود بن عقیق و راد برین کلمه
 باد موم در یافت و رنگ و سیاه شد و چون بنزل را حجت کرد اهل بیت بنابر آنکه او را نشناختند و در برین او
 نکشاند و در کجا نداشت راه ندادند از چشم خود بر وی میگوشت تا بالا کشد اما هارث بن قیس مای شورشور رده بود
 عطش بر وی مستولی شده بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 میکشد و چندان آب شامید که شکم او بر قید و لید منیره روزی دهان گشاید و تیرگی بگذشت چنانی بد اسیر او بخت
 و او از غایت تیرگی دشت از جماعت انان که آنجا حاضر بودند و من بالا نکر و پیکان را از دهن بیرون نیاورد
 و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بوق النسا بگشت از در دوالم فریاد میکرد و میگفت قتلی رب محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم تا بر حد عدم رفت و آیه که بر آن کفین است بخوانید این مقال و پس این حالت الله العالم الفیض
 فصل دوم در وقایع سال هجری نهم درین فصل ششست واقعه میبینیم که در واقعه اولی است
 ابو طالب است علمی سید و ارباب توانی چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز
 از خروج شعب بگذشت ابو طالب فات یافت محمد بن کعب قرطی میگوید که چون ابو طالب با شد قریش
 بمیاد او می آمدند اهل ایشان را بنوبت و بعد از آن نه بیعت آنجا عتیر و دخت و ایشان را بتفاهیم که در حد و دم
 و رعایت عامل اعطای سائل دلالت کرد و بعد از حدیث ادای امانت بمالعت نمود و آنکه گفت شمار
 و بیست میکنم بتابعیت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که او این قریش و صدیق هرست بامری آمده است
 که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشرف آفاق مسادا
 و عظمی و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد
 عرب و اعراب و مسلم گشته و زمام حال عقد عالم بیست تدبیر او داده و فلاح ابواب سعادت در جیب تابعدار نهاده اند
 ای نبی ما ششم بد و تقریب جویند نفس مال معاونت و فاسد قریش گفتند که از برادر زاده خود التماس نمی تاجیر
 از بیست که اینهمه و صفت و میکند از برای تو بفرستد که موجب فحای تو شود ابو طالب شخصی را نزد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف بیام قدری طعام و شراب بستی تمنا دارم من از زانی فرستاد
 تمام و بیست فحای من گرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده ابو طالب هیچ گفت صدیق رضی الله عنه
 در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بستی ابر کافران حرام گردانیده قاصد بر اجبت
 صورت حال تقریر کرده کفار باز ابو طالب را بران میمند که نوبت دیگر همان شخص را همان مدعا فرستاد و اینهمه

با این کلمه ترکیم نمود که ان الله حرمها علی الکافرین فرستاده جواب حضرت را نه آورد و آن حضرت علی علیه السلام متعاقب بنانه ابو طالب آمدند خانه را از قریش معلوم یافت فرمود که ساعتی مرا با هم من گذارید از قریش انتقام کنید ایشان گفتند که ترا با خود ششیت ما را نیز شست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالین می نشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر است کن و در وقت غزوه کفالت نمودی در وقت که در حرا عایشه و زینب و فاطمه و سحر و کنون وقت آنست که برای یاری کنی گفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی تشفاعت کنم ابو طالب بسیار گریان کرد ام کلمه است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا اله الا الله محمد بن عبد الله ابو طالب گفت یا نبی سید عالم که میخوانی و الله اگر نه ترس آن دشمنی که ترا از قریش نمایند و گویند که عم تو سید از هر که آید پیشتر را بفرست این کلمه روشن ساختی و روایتی آنست این ابیات را وقت به خواندند و در تونی خلعت و آنک تا صبح و لقد صدقت و كنت فی الامینة الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این کلمه ابیات شنیدند فریاد برآوردند که از ملت شیخ خود عبد المطلب باشم و عبد مناف بر سبکروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبارک است میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت هم ترا بدخواه قرار دهم ابو طالب و عبد الله اسبیه امیه و یکبار ه مبارک است میگردند که ای ابو طالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف عینائی تا عاقبت لازم گفت فی ابو طالب است بلین شیخ و عبد المطلب هر دو در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عم چیست که همه را وصیت میکنی که من را بشنویند و متابعت و بکنند و خود مخالفت میکنی گفت و الله اگر مخالفت بودی متابعت و اگر دشمنی بودی که بکنند اگر و می آید که گویند ابو طالب به چنین فرمود که من مسلمان شد از ترس مرا در حال محبت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ایمان ابو طالب ایس شد بالین برخواست و گفت و الله که آنحضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و در ویت دیگر آنست که گفت چون عرض ابو طالب شد یا نبی قریش را که او را از ان مرض نانی نیست بایکدیگر گفتند که هر چند ابو طالب رحمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم با بعضی از انما بیکدیگر چه چنانچه از محال ما را از کار بردارده او مخال نماید و چه که مردانه تری از وی در عیب پیدا نمیشود و مسلمانان و کفر طالب که در جدولت و پاست ظلم مشرک است تابع او شد از قبیل که مردم بدین و در آمده اند و در روز بروز کار او در ترقی است هر روز صیحت آوازه او در قبائل عرب انتشار مییابد چون مرتبه اش مستعد گردد و برادر بزرگوار مستولی و بار او بلند و مقتدا و او باید شد و یاد و مقام مقابله و مقاتله با وی در آمد صلوات است که پیش ابو طالب و التماس نماید تا در صلی الله علیه و آله وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را تنظیم کند بدین از برای این کاری نباشد و ما را نیز به امامت او هیچ معنی نبود و چون هم ایشان بدین معنی اتفاق نمودند علیه و سید ابو جهم و سید بر خواجه و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب آمدند و گفتند یا ابو طالب ما

همیشه بجزری در بایست تو اعتراف شتیم و هرگز از عزم تو استنکاف نمودیم و ما می ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی
 میان ما و محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی و اگر اطلب جزی و نه من بعد
 قهر من که پیش از رساندن و مانع تو قرار دهم تا آنکه بپایان رسیده و من می ترسم که اگر بگویم که من
 اشراف و عباد و یاران تو را التماسی دارند اگر بگویم قبول کردی و در محصل مقاصد تو گوشت و در وقت مراد تو زنده گانی
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملت من چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که التماس من پیش از یک کلمه نیست که چون در گفته باشند بر جبهه عالم گردند و هر یک عقاید ایشان یکی و دوازده
 بجای یک کلمه باشد و اگر بگویم بفرمای که آن چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و چون این سخن بشنیدند متنبه شدند و دشمنای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 خدا یان ما را از زیر یکی آردی و این کاری بغایت عجیب است ما چند رعایت ظلم تو میکنیم و مراد تو بگویم تو نمیخواهی
 که من به صلاح آید بگویند و فرستند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم التماس تو از قریش دور از کار بود
 و سخن تو بجهل خود واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شدند و فرمود که
 ای عم یکبار کلام لا اله الا الله بگو تا فرمای قیامت و سید که آن شفاعت کنم ابوطالب گفت که سوگند بخدا اگر در پیشگاه
 قریش نبود و دین مردم کس از پیغمبر ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتی و دل تابا نمی آید که
 و چشم ترا بدین روشن ساخته نگاه حال از تنبیه یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی الله عنه گوش خود
 نزد یک دکان او برده گفت ای برادر زاده من آن کلمه که تو او را بگفتی آن دلالتهای نمودی منم گوید
 محمد بن طلحت که از کبار و خوین ارباب سید حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که اگر چند ابوطالب
 در چنین عرض کلام باکر داد و آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت ضعف تنوانست اهل مجلس بشنوند
 و این حدیث در دلائل النبوة نیز یاد فرمود لکن است از اهل البیت که ایشان اتفاق دارند بر آنکه ابوطالب
 بایمان رفته و لیکن این روایت مخالف اهل سنت جماعت است و دلائل آن بر نقیض این بسیارست لیل اول الکه
 چون ابوطالب وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت عکال الشیخ
 قد مات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گریه درآمد و گفت برو و او غسل ده و تکفین و بجهنم بجای که از مرگ
 انعامات مشرک فرمود و ذهب نواره غفر الله له و رحمة بر او بود ایشان در ایام مرز و خدای تعالی او را رحمت کند
 خدای بر دی و من از برای او آمرزش خواهم خواست مگر ازین آمرزش نمی کنند و بیت است که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بغایت طول شد بدفارقت ابوطالب بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود که ای عم
 من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی ترا خدا تعالی جزای خیر داد و با جملة سخن حضرت امیر

که فرمود عموماً الشیخ الفاضل قدسات و آنکه فرمودانه مات شکرک و لیست بر موت ابوطالب کفر دلیل بر مومن چون
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه او بازگشت بنابر وعده که فرموده بود در ابوطالب است
در حالت فتن که از برای تو آرزوش خواهم طلبید چند روز در خانه رفت از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میجوید
صحا به چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای اباهما میخواستند
که در کفر اتقان نموده بودند با استغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواست
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للشی و الذین امنوا لیستغفروا للشیکی فی لوکا و اولی قرآن من بعد اینهم ابراهیم
و ما کان استغفار ابراهیم لابیة لامن موعده و عده ایاه و گویند که میگردانند که لا اتدی من حبیبت و لکن الله یبدی
من اشیاء و هو اعلم بالمستدرین فی اینجا بشارتی است در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان منافقان
نخواست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان بخواست آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با استغفار از برای ایشان و تغفر لذنوبکم للمؤمنین المؤمنات امام فارابی میگوید
که کما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار انه لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار از چنانچه امر زید بن شکران
جائز نیست که ذلک تا امر زید بن مومنان نیز جائز نیست الله فعل بالشار و لیس یقوم و صیغ نجاری میسمل نقل
از ابن عباس نهی الله عن ابی کفر ابوطالب بن عبد المطلب آورده اند که نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که پدرم گفت
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقم و فقم یا رسول الله ابوطالب بنی که او بود و ترا حای و دانی بود از برای تو با طریقت
تغصب می نمودی فقم بوی از خود خدای تو عاقل خواهد گشت حضرت فرمود آری در غضب چیست از آتش و اگر
بجست خاطر من نبود در کسفل بودی از دوزخ و غضب اح آب غل را گویند که در زمین مداخل جمع خود را
بکعبین رسد و از اینجا استعاره فرمود از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود و اهلون الناس عذاباً با دم القیامة الی طالب لشکران من النار یعنی عذاب ابوطالب
آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر و او را دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از آتش
نعلین من فرود روی و او را مقادیر آن باشد که چنانکه عذاب و عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر جمیع اشیاء
کفر اکار و کفر مجرور و کفر ففاق و کفر عناد اما کفر انکار است که خدا تعالی را نشناخته بداند نیز باین کفر مجرور است
خدا تعالی را بداند نشناسد باین اقرار که در دنیا کفر ابله است کفر بجهت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی
فلما جابهم باعرفوا کفر و ابالی مجدد و کفر ففاق است که باین اقرار بجهت تعالی کند اما بداند و متفاد و کفر عناد است که
باین اقرار بجهت تعالی را نشناسد و باین اقرار بجهت تعالی کند و متفاد و کفر عناد است که باین اقرار بجهت تعالی کند و متفاد و کفر عناد است که
دوین کفر بجهت تعالی را نشناسد و باین اقرار بجهت تعالی کند و متفاد و کفر عناد است که باین اقرار بجهت تعالی کند و متفاد و کفر عناد است که

بن قتی بن کلاب بن لوی بوده و نسب و در قتی بانسب پیوسته علی الدین علیهم السلام طبعی میشود و از آن پس اقب
 معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم علیه السلام و سید لوی که استخام پذیرفت در وقت چند ساله از
 عنقریب بیان بقت او در ایمان و قدرت و محبت او نسبت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم که در وقت
 اکنون از خصائص آن سیده نساء عالمین رضی الله عنهما و در خصیصه شوال که تا آن طبعه که بسیار
 لازم فراموش قدرت رسالت بود علی الدین علیهم السلام سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر او تن نمودست
 و هم آنکه پیوسته علی الدین علیهم السلام بکرا و رسید سوم آنکه ویرا بهترین زنان است خوانند و آنکه در وقت
 فضیلت خود پیوسته و عائشه پیوسته اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانیه را راجح می شمارند و جمعی سیدنی قتی
 می سپارند چنانکه هر یک از این علیها السلام سلام بر این عالمین به وسیله سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 و سلم بام المؤمنین میرسانند چنانکه در مدت زمان شوی که در آن روزها صلی الله علیه و آله و سلم بخانه نکرده
 که غبار کلابی بر خاطر عاظم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد ششم آنکه فرزندان و کور و اثبات پیوسته علی الدین
 علیه و آله و سلم غیر از ابراهیم از دوشویشند اول قاسم و بان جهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کنی یا یو القاسم
 دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خور و ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از فوت
 بوجود آمدند و ششم عبد الله و بقولی فاطمه و طاهر لقب است که از فی درج الدرر و بقران بکرا و اولاد و خیر
 رضی الله عنهما از پیوسته صلی الله علیه و آله و سلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاهر و بقولی اعوت که چهار بوده اند
 این سه عبد الله اما اتفاق است که در ایام صغروقات یافته اند و دختران بالغ شدند و شوهران سپیدند
 و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمه نبات سید السادات علیها السلام و فیصل الصلوات و اهل القیام و علی ابن ابی طالب
 و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین گرد و انشاء الله تعالی به قیام آنکه سلسله نسب تمامی اولاد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم غنی بخدیجه کبری رضی الله عنهما می شود و کلام حصا اصل و ششم آنکه
 بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که پنج فرزندان است در آن بروی سبقت نداشتند و
 بمقتضای من سن سنه حبه ابواب دی مضاعف گشت نهیم آنکه مال بسیار داشت همه را و رفاهای هر یک
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرج کرد و او را فضیلت درین جنبی بر از دلج که بدین خصیصه معصوم
 نبوده اند و تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و جعلک عالما غنی که روزی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بر خدیجه رضی الله عنهما درآمد تمکین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایام قحط است و مردم محتاج و اگر دستگیری می کنی بدر ایشان
 و محتاجان حسان می نمایم مال ترا فقهاست از انهم حجاب است اگر از بدل ایشان دست باز میدارم تو هم از ایشان دست

عقاب سبب خدیجه رضی الله عنها قریش را ایستادگی از حاضران ابو بکر صدیق بود و بعد از آن حضرت
رضی الله عنه بنیان زد بر سرخ برون آورد و بر سخت و من از جانب کسی که آن جانب بودی دیدم از بسیار
و نایب از آن گفت که گواه باشی برای معشر قریش که این مال حق ملک محمد است و علی علیه السلام بر او خواهد
کوبیده و بهر چه خواهد کرد حق نمی داند و تا شغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در ادب حیات و عبادت چنانکه
گاه بود که عاقله رضی الله عنها از پس که آنسر و رضی الله عنه علیه السلام یاد وی میکرد و غیرت و بیاد و روزی گفت
چند یاد بخیزی از عجز قریش کنی که از غایت سیری دندان در دمان بنداشت و مگر گزاشیده بود آننون
حق سینه و قنالی بوضع توارانی داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن را شنید فرمود که گویند
که بنده زوی زنی من ز سیره ایمان آوردن حق می که هر مردم کا فر بودند و تصدیق من کرد حق می که هر یک از سبب من میگردد
و مرا اساقه کرد و حق می که هر مردم میداشتند و حقه تعالی مرا کردی فرزندان و ادعا کشیده رضی الله عنه گفت که با خود
شمار کردم که دیگر از خدیجه رضی الله عنها میدی یا دکنم فقلست که خواجده عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخت مبارک نمود
او را که درستان چون که قبر و ملک است مدفون ساخت و ظاهر مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان او بناست
سحر و گشت و فوات و در سال هم از بحث بود که او حضرت پنج سال بود و مدت مصاحبت او رسول صلی الله علیه و آله
و پنج بیست و پنج سال بوده فضائل و بسیار است بدین مقدار کفایت افتاد و آیه سوم کفالت ابی لهب
در آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب الایمان النبوة و غیر آن از روایت و از ثقات بر حدیث مسلمی که چون
الچونما که حضرت خدیجه رضی الله عنها مبارک را بیعت کردند از آن و الایمان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متواتر شد
غافل از آنکه حضرت خدیجه و آثار عداوت و افضا و ایشان متوالی گشت فقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بر جمیع قریش یکصد شمشیر از سفای خنجر را عذر کرد و در دامن خاک فرو ریخت چنانچه از آن بر سر زدی مبارک گشته و در
صلی الله علیه و آله و سلم گشت و فرق بر ایوان آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد نمود و یکی از دختران آنحضرت صلی الله
عنه و آیه او را بر پیر زگر او را با خیال بدید کرد و عیار از فرق و عیار رسید بر او و میگردد و میگفت خواجده کائنات علیه
افضل السلامات و کل التیمات فرمود که قریش استند کردی بر من سنان تا مالم الوطالب بنده بود و بعد از آن فرمود
ای دختر من گر میکنی نهایت تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کفایت تربیت خود خواهد بود و فقلست که ابو لهب چنان
و نه است که قریش را نیست آن بایر در و عیش و شست قیدی از استین جبر و سنان از گریبان جفا بیرون کردند
و پیشتر از شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و محابا و رضی الله عنهم بی ادبی تقدیم میرسانید چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحم کردند که تا ابو لهب که همواره با و عداوت خاک نیست بی نیت ادبی گفت ای
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فقلست که قریش و زوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نموده گفت ای محمد

بنیات آسمان خود را بران صاحب آن ظاهر کردند و فی الحال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
آن را که در بر خزان ایمان بخواند بی توقفت و تکلف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تقدیر بر بودند
و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین درج من دعوت کنید و بنمایان
بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیه کریمه و اذ فرنا الیک لغرض من یحب یشتمون انظر ان ینما
حفره قالوا انصتوا و انا الی قوم منذرین ازین آیه خبر میداد چون ایشان بقوم خود رسیدند شهادت
کلام برین بنده از صحبت سید المسلمین صلی الله علیه و آله وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نا وید
مهر آن نور دیده و همی قلب میهم ساختند و علم خود بچشمش رسیدان طلب برافراختند و بعضی از قاصدین
که چون شیاطین از استراق سمع محروم گشته بودند و از ارتقاع آسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده
که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمده اکنون در شرق و غرب هیچ مسکون نفسی با ما نموده و ما را محروم
که آن چیست از جمله سیاحان که تفحص بین تمامه با ایشان مفوض بود این سخت افزون و مذکور نظر نمی رسیدند
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اتفاقا ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز تجمید و بر او ایستاد
با داد و میگذازد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند و الله که حال میان ما و خبر آسمان اینست و بعد از آن
باز دولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستبسم گشتند و بعد از آنکه بقوم رسیدند
گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یبیدی الی الرشید فامنا به لمن یشکر ربنا احد القلکست که بعد از گذشتن سه ماه
ازین شبی دیگر گروه انبوه ازین شیخ خاص و حانی که به نام لطیف قسمی از اقسام اهل کلیف اند قاب حجاب بر چهره
خلای کشیدار و ای از نظر اشباح پوشیده و چون مقبره مکست بملازمیت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبارک بودند
و چهره علی السلام از آمدن جنیان سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم با خبر گردید و روایتی هست که درختی از درختان
حرم مکین نزد آنسر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و سخن را کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بایستی جنیان به حضرت
اقدام نموده اند و بحیث ملاقات تو دارند و در چون منزل کرده اند خواهی صلی الله علیه و آله وسلم با قوم نیز تو هم می آید و گفت
من شب مامور شده ام که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران
که با من مراقت کند همه قاصدین بودند و جواب آنسر صلی الله علیه و آله وسلم گفتند این مسعود گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من همراه تومی آیم و ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مفتی گشت این گفت چون
بجواب شده و آمدیم شعبه چون حضرت خواجہ صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت مبارک خویش استر و بنمایان
و مرا فرمود که درین دایره داری و ازین خط تجاوز نهی که اگر تجاوز کنی دیگر سرگرمانه بینی از آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بالای ایشان نشسته و قول شد و سوره که در خط از آغاز کرد و از طرف چو آن جنیان روی

بنا حضرت علی علیه السلام آورده بشارت ما از دست تسلط شد و بر جراتی در آورده هزار و هشتاد و شش سال
و بنام بی بی علی و در زیر بر علی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند که از فراغ از کار ایشان
بایان دلالت کرد و به خلعت قبول پوشیدند و از جام سیرت را بر دست نوشیدند و در پی آنکه بنیان از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر صدق دعوی شهادتی از خوارج عادت که گواه رسالت و حجج از برای تحقیق جهان است
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود و طلب دند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بدینی که آنجا حاضر بود
نمود که ای درخت بفرمان خدا بیای پیش من ای فی الی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین پاشید
بر سنگها خور تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر روی درخت
بر چه چیزی ادای شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسوا خواهی و این علامتگاه فرمود که باز کرد
و بجای خود باز رو در چشم چنانکه آمده بود باز نشست و گفت که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دوازده کس از اشراف بنیان اختیار فرمود و اسما شریف از ایشان را تعلیم کرد و امر کرد که اگر از اینها سزاوارتر
بعد از آن اشخاص بنیان بنماز او طمان خود هر چه است نزد نماز این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
در آنشب شخصی چند دیدم بمشال کسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و آوازهای عظیم
میشنیدم چنانکه ترسیم که میاد و آفتی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عالم گرد و در چنان از دهام نموده بودند
که میان من و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حجابها پیدا شده بود و آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدم و در آن
چنانکه اطعمهای بر من قطع گردانیده است و قوم و فرقه و قریه و آن حجت بخوبی پیشتر تا مجموع بجای نشست
بعد از آنکه صبح بدیدم فرشتی قدرت شاد در فلان نور و شامیانه ظلمت بر سر روی مرا می عالم نور کبریا حضرت خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم نزد من محبت فرمود و پرسید که چه دیدی گفت که یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا در میان دیدم که میامی
و خود پیچیده بود و فرمود و آنرا بنیامین بودند و از من خود گفتند از برای ایشان مرا کیشان را می مقرر گردانم و از ایشان
استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم در او کرب ایشان هر کس را کرب باشد عبد الله مسعود و خود آنحضرت
پرسیدم یا رسول الله استخوان هر کس ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی بیندازیم که حشمتی از آن استخوان را
آنقدر گوشتی که از وی خورده ایم باز بر ویاند هیچ کس نباشد که آنقدر مقدار دانه که خورده از آن کس متکون شود
و بجهت ابد ایشان پدید آید و حدیث لاجوا بعد از آن روایت فائز از او اخراکم من الجن تحقیق یعنی میدانید جنای الله
ارباب سیر کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در لیل پنج چند روز توقف فرمود بعد از آن قصد محبت نمود و چون خبر
مرا به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از دوستان رسید که در که بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمای زیرا که
سفای قریش از معاصی و کثرت طاعت و کثرت محال گشته میاد و اگر آنرا قتل نمایند و اوج پیغمبر و جوهرا بکشند پس عالم

چونش آنکه از بن آبی تا اسلام بر تو وضو کنم پدرم رفت غسل با یک بجای آورد و جاره لطیف پوشیده آمده بدست اسلام
 فخر آمد زن من آمد با او نیز چنین گفتیم او نیز مسلمان شدیم چنین یک یک خویشان می آمدند مسلمان میشدند بعد از آن
 قبیل را ولایت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد رفتم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم قوم من و فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نمیکند دعا کن تا بلاک گردند فرمود من دعا می کنم
 نکند و لیکن دعا می فرماید اللهم ابد قوم و دین بنی از ان فرمود ای طفیل برود ایشان را دعوت کن رفتم در میان آنها
 و حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و بار حق با قوم در آمدیم تا روز خیمه باریت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدیم هشتاد و خانه دار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را انقیسب کر امت فرمود و در اندکی گفتند فرستاد
 تا به ایشان را بسوختم و ایشان مصاف کردم و همه را نصرت آتی من هم گروانیدیم و باز بملازمیت آنسرور صلی الله
 علیه و آله و سلم بدرینه بودم تا بحال آخرت انتقال فرمود چون اهل بیامه مترشدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر ایشان
 کشید طفیل با کبر و پسر بشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بشکر میامه رسید گفت و شن غباری دیده ام و از ان
 بنیایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تیرا شدند و مرغی دیدم که اردغان من بیرون رفت
 و بر سر پیزی دیدم که مراد کنار گرفت بعد از ان پسر خود را دیدم که سخت مرا می طلبید و از ان مرعوب گردانیدند
 چون وی این خواب گفت اصحاب و گفتند که خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام
 که چیست گفت که درین جنگ که در آیم سرخواهم نهاد و ستراشیدم آنچه دیدم که مرغی از دایم بر سر پزان سرخ
 روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مراد کنار گرفت و خود کشید آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم
 که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود و لیکن در حال می شهید نشود و انقدر لشکر میامه
 که مسلمانان بابل و مضافه نمودند طفیل شهید شد و بعد از ان پسر وی جنگ بسیار کرد و در تمام بسیار بروی آمد و لیکن
 شهید نشد و در زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد و آنچه من فرمودم
 رضی الله عنه و ان ایها است هم در سال دوم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بنو تهمود
 خویله بنبت حکیم بن عثمان بن مطعون عقد نکاح ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد رضی الله عنه
 منعقد گشت قصه چنان بود که بوطه وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان مان سلطان کن فکمان صلی الله
 علیه و آله و سلم راه یافته بود گفت اندک سامان خان مان همه از که جدائی است و خویله یعنی مشاهده نموده بخداست آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شافقه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه از عالم حلت نموده بی فرقی مواخی که غیر ظاهر
 نمائین تواند بود که نهایت مهات فاندان تواند نمود میسر میشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو جلیله بخودم فرست
 ای خویله کیست از ان که او را قابلیت این کار و مناسبت با تواند بود خویله گفت اگر بفرمایم ای سرور اگر شایسته خواهم

او حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته که من هست بلند در امر اگر شوهر کنم تو خواهی بود چه بر من علی الله السلام آورد گفت ای محمد
صلی الله علیه و آله وسلم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که این بیچاره را محروم گردان و در کجای خود در آید از آنکه
بدولت فراتر از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم پسندید و افتاد و از غیر سبب
آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم پس خاکی این نیست با وجود این گویند خبر طلاق بیعت او رسید آن در دست
سخت فراق چون خبر طلاق شنیدند خودشان بدر خانه آمدند و حلقه بر زده اند و رضی الله عنه نماز خواست
تا در کیشاید خواهر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بنشین که در می غمزه فقرات نباید که ترا بیند و در ترس باو میگرد
خود اقبال نموده در را بکشد و خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انداخت گفت که اگر چه قبول نمیکند
بکنیز که قبول فرماید تا در قیامت از حضرت توبه انان ایشان برین گفت شنید بودند که جبرئیل علیه السلام فرمود
که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که اگر از خود فرموده ما را بهی جمال طلاق میدی همان تو غلبه جمال علیه السلام کردی
ایشان را از رحمت خود جدا گردانم از تو یکی را از برای من قبول کن تا در واحدی از عاصی است را برای خاکی قبول کن
سوره یکی از آن نازل بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مانده بود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام
وفات یافت اولی که در مدینه از برای او غش ترسید که نذر بود و در گریستان بقیع مدفون شد مرگات او
خی حاشیه است و در مجمع بخاری یک حدیث از وی مرویست الله اعلم بحقیقه الحال فصل سوم در عجایب
و خبایات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآن گروه با فضیلت و انجمن بود که آن جماعت بکثرت
چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث خود از ایشان در حدیث خود از ایشان میگفتند و حضرت
حق سبحانه و تعالی بطریق آن آیات بیانات میفرستاد و بعضی از این منادات مخصوص سال هجرت است و بعضی قبل
و بعضی بعد از آن اما چون مجموع این قانع بر یک تیره بود و در ساق یکدیگر و یک فصل که گوشت این ریش و اقامه میگرد
و اقوال اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که
روزی بزرگان قریش چون عقیبه و شیبه و ابوسفیان و بنی النضر و انصار و بنی النضر و انصار و بنی النضر و انصار
بن هشام و ابودبن المطلب و امیه بن خلف و عقیبه بن ابیه و النضر و انصار و بنی النضر و انصار و بنی النضر و انصار
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند مجلس
حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا از برای آن خواندیم که با تو سخن گویم و از تو حکایت شنیم و تو هم
فرمود که بگوئید تا چه میگویند گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه سخن قبایل عرب بنیدیم که با تو خود این کند
که تو کردی همه الله ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدا لایان ما را به شام پیش آمدی نسبت که فرستاد
ما کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو بالاست ما را خود بدولت نازیم و اگر ایست سادت

ما تراز خود مقدم شماریم و معتز و حاکم خود و ابریم و اگر سلطنت و پادشاهیست تراز با اتفاق باو شایسته مالک قاصد
گردانیم و اگر تراجیحی یا وسوسه طاری گشته طبعیه بان حافق طلب کرده تشخیص نفس تو کنیم و بعد از آن بر او ایم
تا بهر وجه از وجه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواه چه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای قوم مرا
از شمانه مال بے باید و سلطنت و لیکن بن رسول خدا که در منزل شبایم و قرآن بمن فرستاد تا شمار را بهشت ابشارت کنم
و از درخت پیچ کنم و اگر قبول گردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست اگر نه بهر کس با آنچه تدبیر حق تعالی است چون از آن وقت
صلی الله علیه و آله و سلم این جابشیدند و از تسال و از خار عنان از رسیدن جان صلی الله علیه و آله و سلم ای کس که شکر تو فرست
معاف اند و در آمد و سواد الهی بر سبیل فقر از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نداد و گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعی خود حج و بر این بنی نمایم اکنون می بینی که این مکر جائیست بجایست تنگ
عیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که تا نقد بق مدعی تو نمایم دعا کن تا کوه ای که را از جای بردارد
صحرای فراخ پدید آرد و چشمها در آن روان کند و در دهانه مادران جاری کند چنانچه در زمین شام و عواقب کشاده
تا بکشایش و آسایش جوارت و زیارت پر دازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصبی بن کلاب از خاک بر انگیزند
تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا از برای این فرستاده اند
بلکه از برای آن فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذاریم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شمارا و اگر نپذیرید من بهر کس
تا خدا تعالی حکم فرماید بعد از آن گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چنین نمکنی باری در خواه تا فرشته از آسمان
بفرستد که وی بصدق رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا از برای این
فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر مردم امتیازی نمی بینیم بخوری و می آشامی
و بسیار رو کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا حساب باید و تمییزی از سائر خلایق تا این طوری مرا از اسلام گردانند
در خواه تا از برای تو نجهای از رویم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان فغانهای از افشان از برای تو تعیین کند
فیصل منزلت تو بر ملکینان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا از برای اینها فرستاده اند و ای گروه
قریش بدانید که مرا از برای رسالت فرستاده اند و این همه فقرات که از من التماس مینمایند و تحت قدرت خدا تعالی
و خلعت و اگر خواهد بر چندان پدید آرد و لیکن فرموده که این نوع چیزها از وی بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله
و سلم اگر این التماسها با برای نمی آرسد مایه ترویج ایمان نمی آید و در عین آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی
تا ما با عذاب فرستد اگر قادر است با عذاب تواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذاب فرستادن با عذاب است
اگر خواهد عذاب فرستد اگر نخواهد بنی بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را گمان چیست که این چنین می گفتم
انظما فیضی از عجزات همه از رحمان یا مقلدین بگیرد و ما بر جان یارده ایمان نخواهیم آورد و دیگر ما پیش ازین

و تبرسید و باز پس دوید و قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابو حکم ترا چه گفت چون نزدیک
صلی الله علیه و آله و سلم فرستم تا آن سنگ بر سر او نهد از دماغ بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دماغ باز کرده
قصه من کرد از و سب تبرسیدم درنگ من تغییر شد و دست من خشک گشت بگریم و در بعضی روایات آمده است
که آن سنگ از او پس پدید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست مخیر شد که آیا بجهت دست خود
از آن سنگ جدا کند چاره بجز زار و فزع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به نیاز در آمد تا آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم دعا فرمود تا دست آن سنگ از آن سنگ جدا شد و باز سرنگار و عداوت نیست محمد بن اسحق
رحمه الله یگوید که چون خبر از دماغ او قبل از آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که آن بزرگوار عیسی السلام
و اگر نزدیک می آمد در ملاک میگردد و اقرار سوم قصه ابو لیب زن او حاله آنکه طلبت گفت
که آن دو بد بر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از او احوال قیامت و دوزخ
ایشان را می کردی باز نکرند و ندی تا گوید که ابو لیب و قاتلش عیسی چنین نمودی که بد و دستم هم رفتی و باد در و دیک
و گفته روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باز چگونه در بدن در آید و زن می از برای آنرا سزا
صلی الله علیه و آله و سلم خاور راه او گفتندی تا قاضی مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بان از رده گشتی حقتعالی
در حق آن هر دو شوم مدرسه تبتید الالبی لب فرستاد و دیگر آن دو دست مبارک می که محبت میداد در آن کو
بهلاکت یار کرد و زن او را گفت که فردا بلند که هر خار را خرداری بنیم گردانیم و بر لیمان در گردن او
بیا و بنیم و انش و دوزخ را در آن دوزخ و دوی در میان میسوزند تا و اندک خار در راه می اندازد و ایات
ز مورس بنیدیش کان مفدر لیست و ز قاری بر بنیر کان خیر لیست و مر بنان می بنیر ذره که از بنیر لیست
حضرت در لیست و تقاضاست که چون زن ابو لیب شنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد و فایض نماند
و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زن چون سجده کرد در آمد پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم دید که ابو لیب و صلی الله علیه و آله و سلم زن و دیک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم زن و دیک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم زن
حق سبحان تعالی هر دو شوم او را بر پیش چنانکه ابو لیب را سیدید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می دید از ابو لیب
که هر صلی الله علیه و آله و سلم کجا شد که این زمان اینجا بود و برای دیدم اکنون می نیم ابو لیب و پیچ جواب گفت و می میگفت
که بنی سوگند اگر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم فانی این سنگ بر سر او زدی و او را کشتمی او بچو ما میگوید نمیدانند که این
شاعرم و بخوبی توانم گفت و گفته اند که بخواه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت شعری مرا عینینا و امرای انبیا
و دینه قلینا و امر او آن جا بلا زنده حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که ندیم درخت مذمت کرده شده بود که تقیض محمد
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تقیض نام مبارکش خواند و میان شریان

قریش شهرت یافت و باین نام اقصی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوانند تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 هیچ منفعتی نمیتوانستند رسانند تا من را تغییر دهند و محمد صلی الله علیه و آله وسلم ندانم گفتند و الله لقد آن فاجر ان اخرجن ابو بکر
 رضی الله عنه بگذشت ابو بکر از مدینه عالم صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حال چوین بود
 فرمود ما را نمی فقه اخذ الله لعل ما غنی می گردیدیم زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او
 بپوشید و الله اعلم بالصواب و اقول چه پاره فقه است که امیه بن خلف چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بدریدی چشم را بر روی خود کج کردی و بمنزله در آمدی و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم عیب کردی و حق تعالی
 درباره وی سوره ویل لکل سطره فرستاده و بمنزه کسی است که مردم را هیچ و شام میدهند و مردم را بر و مردم را
 عیب کند و سطره کسی است که پنهان عیب کند و پنهان مردم را بر بخاند و اقول چه عاص بن اهل آنحضرت را صلی الله
 علیه و آله وسلم را با کردی و ستر را نمودی و روزی خواب بن امارت را در دمی حقی بود از وی می طلبید گفت نه
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم شمار او عده میداد که فرود آید و او را بدو که آنجا بر چه خواهند یا بنده جاب گفت بلی عاص گفت
 چون چنین است هر کس فرود آید بشت دامن ترا دادم که چون خدا تعالی شمار را بشت بر دمن خود از شما کمتر بشم
 مرا نیز خواهند بر خدا تعالی درباره او این آیت فرستاد و از بیت کفر با تا لا اوتین ملا و لا اطلع الغیب
 ام آنحضرت را عندهم کلا سکتب بالقول و عمل من العذاب و اقول چه ششم محاکات و منافرات
 فخر بن الحارث است که وی نیز از جمله شایطین است بود و بنایت فتنه و پیوستن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 رنج میدی و با وی عداوت در زیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و ققه
 رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بنایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مجلس ساقی
 و قرآن بر اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس خواستی فخر بن الحارث
 بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ققه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی
 جمال بحکایات امیل گردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کور اطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ با و
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردی و حکایات مومنه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات
 و حقائق قرآنی اقرونی نهادی و گفتندی که این سخنان که فخر بنان میکند خوشتر از ان فسانهای قدیم
 که محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگویی و بعضی بجهای که مفکر سایه شرف بر گرفته دران دیار کثرتی که از زغن باشد و لاجرم
 حق تعالی درباره او آیت فرستاد که آن کان ذمال و نبین اذا تلى علیها یا تا قال سا طیر لا اویل فرمود که این آیت
 در شان فخر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس از که سخنان او را وی نمودند این آیت نازل شد که در اناس
 من ایشان را هو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که فخر بنان را با جماعتی حاضر بود

تفسیر این حدیث در آمد و ششست با اسرار علی اله علیه السلام مناظره آغاز کرد حضرت علی اله علیه السلام در آن
پرسید و بر آن چنان ملزم ساخت که هر چه مضار و لغت که او را نمی توان بعد از آن آن حضرت علی اله علیه السلام
بر روی و تبارع و این آیت بر خواند آنکه و آنکه بدو من دون الله تعالی هیچ نعمی که او را در من دون الله تعالی
قریش در گفتگو کردند و ازین سخن بسیار متناهی شد و بنده و قریش محلی نشسته بود و در آنکه عبد الله بن مسعود
این سخن بر روی عرض کرده از آن حضرت علی اله علیه السلام شکایت نمودند و ملزم شدن تفسیر این حدیث و بسیار از آنکه
و دی بدانش کمال خود متقدم و گفت اگر من آنوقت می بودم درین آیت که ایشان را نه است او را باطل می دانستند
که آن چگونه است گفت که من علی اله علیه السلام میگویم که او معبودان با همه بر زمین و آسمان نیستند و آنکه
و میان ما و زمین طایفه انداز عرب که ملائکه و فرشتگان علیهم السلام را می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان می
و عیسی بر زمین باشد و قریش ازین سخن می شکفتند و عیسی خود را دیگر باره محکم می ساختند و عیسی بر زمین
آورند و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدیر قول فلان می آید که فرشتگان آسمان غیر عیسی را مرجع
مال و دفع باشد حضرت علی اله علیه السلام جواب داد که من چه بعید می بینم من دون الله تعالی و من دون الله تعالی
یعنی هر که بپشتیدن عبادان را در از این باشد بلکه دوست دارد که او را بپشتند بر مثال فرعون خود و شداد و ملائکه
از آن منزله اند که این بپشتیدن را فساد در دنیا و اجماع در ایام حیات ایشان که با مجال تصور این نوع معنی نبوده
از فوت ایشان شیطان صورتی تمحیل ایشان ساخته کی میگزیرد دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان تصور
می بر سر و ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیز و عیسی را می پرستند چون قیامت شود و ایشان
بآن دیو که معبودان ایشان بوده همه را بدو فرخ فرستند و غیره و عیسی علیها السلام هر چند ایشان بپشتیدن
و این آیه را بر ایشان حجتی و قوی و مجال عرض نماید و عیسی را بر طبق سخن جیب خود آیت فرستاد و آن الهی
سید و عیسی او را نکاتیم المبعودون و الله تعالی و الله تعالی است که ای بن خلف و عقیده بن ابی انیاد است
یک بر گردن و بر سر ایشان علی اله علیه السلام و شمس و زنی عقیده پیش حضرت علی اله علیه السلام بود و سخن می شنید
پیش ازین آیه و ازین سخن و گفت و اگر ازین عاقلست چو می که دیگر بر روی تو نهیم و با تو سخن میگویم و با تو
برین سخن میگویم که بر آنکه بصحبت علی اله علیه السلام و طاهر از من و چون در گوش کردی عقبه هر چند الهامات را
ازین آیه را که عیسی را که او را میگوید تا کار بر آن را گرفت که عقبه و دو آن بن بجانب غیر صاحب بران علی اله
علیه السلام اندازد و با او میگوید که آن بدعت است که آن لعین بنی بن بجانب غیر آخر ازمان علی اله علیه السلام انداخت
تقدیر الهی و باره او این آیت فرستاد که در لوم بعض الظالم علی بیدیه و یقول الیبتی اتخذت مع الرسول سبیلاً و یقول
علیه السلام علی اله علیه السلام که آن شیطان را که آن شیطان را که او را ازین فرستاد و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی

و آنکه و سلم بود و پیوسته با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حسدی بر دوطرفی استنهای سپرد و از حق تعالی بپایست مجب بود
و اندر آن منعم نمود و چنانچه تواند بود که هر چه مسترس و داناتی در که باشد و چون سعادت و بدی و تقوی و در طاعت و جبر و تکلیف
با نیاید و مجاهد صلی الله علیه و آله و سلم کتیم سست از ابوطالب بوی فرو داید و این شیخ در جوامع امکان ندارد و حضرت
حق سبحانه و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قال لا تزل هذا القرآن علی قلب من القدرین عظیم انهم یسبون و حرره ربک
نخستینا پیشتر فی بحیثه الذیاد و فضا بعضهم فوق بعض درجات و اقویهم الی بن خلف روزی اخوان پایه
بوسیده بر داشت که بود و کیفیت که این محال بشود و یک محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که با زاین استخوان اگر بوسیده است
زنده گرداند و از گور بر انگیزد و در نظر آنسر صلی الله علیه و آله و سلم آن استخوان بوسیده را در میان گشت بالمید
باز در آن دید تا جرای آن تفرق گشت و گفت تو میگوئی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که این گرد را که متفرق از
این است جمیع گردانند و روح را در در آرد و از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بپس میگویم ای
چون در گور بریزد و بوسیده شوی ترا بر انگیزد و بدو رخ در آرد و بعد از آن حق تعالی تقدیرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و الله اعلم ان کتبت رسال نمود و علم الانسان انما خلقناه من طینة فاذا اخرج من بطن امه فانه مثل اسد و
خلقة قال من یحیی العظام وی یم الی آخر السورة و اقویهم و هم نقست که سعادت و بدی طلب با جماعتی از اکابر قریش
چون ولید خیر و دعاص بن وائل و امیه بن خلف روزی پیشتر صلی الله علیه و آله و سلم در طواف یافتند و از سر
است بر انگشتند یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیا تا ما تو با هم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرست
و اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیم یا شیم و خیره برکات او ببارسد و اگر خدایان ما بهتر باشد تو نیز ایشان را
پرستیم یا شیم و خیره برکات ایشان تو برسد حق سبحانه و تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیت فرستاد
بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا تعبدون و لا تأتم عابدون ما عبدو و لا تعبدوا آخر سوره و دیگر از این
مناظره است بسبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حد عبیر نیست و در تفاسیر
بسیار سیر مذکور و نه مقدار درین مختصر بسنده است و الله اعلم بدانکه هر چند صحاب کثروا رب جمالت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم موافقه می طلبیدند و بمنظرات و محاکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت می جستند
بر یک از آنها سبب کمال و جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ششصد و نود و یک نفر از خواری میگردیدند
حق سبحانه و تعالی همان معاملات ایشانرا بسبب بکارت و تحسین بکارت جاه و شجاعت و بزرگواری آنسر صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم میکرد و انید چنانچه حضرت مولوی در فتوی ابرار فرموده است که منکر از تقدیر زلال القات ذل شد و در آنوقت
تقدیرشان را نکار و ذل آن آمده به عین قل عر سوزان آمده و نگردد انکار آری از هر بدی به چهره بران کجا نازل شد
خشم منکرانشان صدق خواهد بود که کذا قافی تقاضای گواه به معجزه همچون گواه آمدن کی به هر صدق و بی خبری

طعن چون می آمد از بهر ناشناخت به معجزه میداد و حق می نداشت **فصل چهارم در وقایع سال یازدهم**
 از بعثت و اسلام انصار انصاریست که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و آنچنان بود که سید کائنات
 علیه السلام و کلمات و کلمات تحیات در یوم نهم رسیدن افواج حجاج استقبال قبایل بیرون می رفت و بهر مقدور
 دعوت اقدام می نمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت و پیشش نفر از خراج رسید سید بن زراره
 و عوف بن الحارث و قطیبه بن عامر بن حدید و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بن رباب رافع بن مالک
 و چون سابقه تقدیر آتی رقم قبول براناصیب این جماعت سعادت مند گردید و در مدینه از اخبار احبار می بود
 بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب بن قیس که لوی دوش بر بنگنان غالب گرد و دعوت خود ابر شد
 و وقت ظهور شمس از نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده کلمات کفر و جود و بلعانت انوار آن پیغمبر عظیم
 علیه السلام که و سلم من دفع کرد و در سیم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام حلیت بیرون آورد
 و دمار از نهاد اعدا برآورد و آنحضرت محمدی علیه السلام بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشان را
 بدین اسلام دعوت فرمود و همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعش بدست جد و جهاد گرفتند و بخلوص اعتقاد
 بر سائر اهل مدینه فائق گشتند و بعد از آنکه به مدینه مهاجرت نمودند بساط دعوت در نظر امانی آنجا پیروند و در تکیه
 ضوا الاسلامی میفرمودند و بقیض نصیحت رنگار غفلت از دل یاران می زد و دند و همچنانکه در مکه مبارکه
 سابق اهل اسلام جمیع مخصوص بودند و مدینه متبرکه که پیشش نفر از میدان ایمان قصب سبق بر بودند و بقیض
 و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین آمنوا و باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت
 رضا و سعادت اتقای حضرت الهی جل و علا مشرف گشتند و بالمد العزیز التوفیق باب چهارم در ذکر معراج حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم درین باب بیست و چهارم **فصل اول در بیان حکمت بیرون**
 حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم معراج مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از معجزات باهره و فصاحت زاهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بر بیل ایجا و جملا بیان کرده اند و فقیر را
 در آوان تذکره حرم بود و جمع وقایع معراجیه از غرائب و عجایب و اشارات و اخبار و آثار و روایات و سأل
 درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تنقیض آن تسویدی بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارف النبوة
 ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بیل انساب مناسب نمود و لاجرم شوق کلام درین باب بمنوال اهل تذکره
 مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هر چه مناسب معراج بود از غنث و سمین و غریب و درین باب
 اندراج یافت ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال و حکمتها بسیار است از اشواق و اشتیاق
 و در رساله معراجیه ایراد نموده از آنها کرده ایم اما در نیمقام بیست و یکم کتفا افتاد بحکمت الاصلی و در فیروایا

و اردست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه آیه کریمه و من اللیل تمجید بنافله لک نازل شود گاهی
 بنهار مشغول بود و گاهی می آسود و شبی چشم مبارک در خواب بود و بیدار که آواز دلنواز جناب بانجاح
 ملاوس فلک و ناموس ملک یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان بگوشش هوش سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
 در آمدن و اوج عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شد و بر قدمین شست بالفجر جبرئیل علیه السلام در آمد گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ترا اسلام میسر اند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذر خواه
 بنده گان باشی و این کار با خواب راحت و بستر استراحت رست نیاید اکنون برخیز و قدم برنج فرمای و بطلای که
 بیرون آس تا بر افعال جوان اعمال است و وقت گشته غیرت بر داری تا دانی که وقت خلعت تا هنگام بیداری است و سلم
 صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و بطلای که بیرون آورد و تمامی است بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد اعمال اریات
 یکیک محروفت گردانید چندان گناه و عیسیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده کرد که از خدا عذر بیرون
 و از حیطه شمار افزون بود و جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب وجود اگر داعیه مقام محمود داری و قیام
 تقو و جهاد بپندول فرمای و بر ریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری سبادت نمای و بمن سر و محاسن بدعت
 شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواند و من اللیل تمجید بنافله لک عسی ان یتوبک
 ربک مقام محمود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد و ماضی است دیده
 و شراب عتاب چشید گفت الکی اکنون کدام حصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم گناه ایشان را
 شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان است باز بسته با حیا ی شبست اگر حضرت شامی از است خوابی شامی از شب بگذشت
 گذران و اگر نصفه خوابی نصفه از شب اگر ثلثان ثلثان اگر تمام تمام و گویند سوره کریمه یا ایها الغرمل قم اللیل
 الاقلیم نصفه او نقص من قلیلا اوزد علیه و رمل القرآن تریا فردا و بیدار این معنی که مذکور شد و اوج عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان شکست فراش بایون تمام در نور و دید و حیای تمام
 پیش گرفت القصه خدمت بر میان نیست و در مقام مجاهدت نماز و نیاز نیست نه روز قرار و شبست و نه شب آرام
 و نه هیچ فارغ بود و نه شام شبهای دراز و بگوشت نماز به پایان بروی و روز با شام غم است خوردی چند ان
 بقیام اهتمام نموده بود که پانهای مبارک و دریم کرده بود و چندان ناز و زاری بچنانچه در روزگار می جانی که عرض کرد
 که مقرر بان خطا ترکوت راول بدو بدر آمده بود گفتند الکی این چه نسبت که برین بیگناه از برای آسمان گناهگاه
 برین مبارک کنانده و هر دم طنطنه این چنین بطارم افلاک معصنه عالم پاک میفرستد حضرت جل حدیث بکمال حدیث
 سوره کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتنتقی الی تذکره لمن یشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از هر نیم
 بخدمت باو استغفار است قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه بلاک لای حصیت است بر تو

عرض کردیم ترابسیار از بوداکنون تا از ابر ملکوت اعلا برآیم تا در یابی حجت و خرمیای حضرت خود در نظر است
در آریم تا مشاهده کنی که چه هست امتیث میشی است یا در یابی حجت یا بیست آفاق تیره روزی روی سیاه است
در یابی حجت تو فروزون ارگانه هست: انکسار الشان یعنی دیگر وینا که حکمت بر دل خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم بادشاهی جل و علا در اول چنین فتنه بود که شفیع است و شفیع خواجه
روز قیامت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهر بود و اول عمارت و شقاوت باز بسته برای عالم آری او
فرمود آن زن را که الساعی یعنی شغله شغال هر کس بر تپه دید که بدیگری بر تپه نشین مجال نبود و نظیر احوال دیگری که تپه
مجال است نموده از حضرت خواهر را صلی الله علیه و آله وسلم ملکوت سموات برآورد و در غایت عجب و تعجب را بجای آورد و در
در درجات بهشت نفیس دور کات تحمیم بدید و تاب نفیس و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و بهیبت و صلابت آنها دید
و گذر ایند تا چون روز قیامت شود و بهیبت و تعجب است آن ظاهر گردد و هر کس دید آن صعب نماید تا زبان بگفتا
نفیس نفیس بکشايند و بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که دیده و دانسته و گذر خنده آسانی گذر و تامل
نفیس نفیس گویند و او ای امی گویند و تکریم چون حضرت خداوندی جل و علا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد
معجزه خواست قضای او را معجزه او ساخته و فرمود تا به قضای آن اق عصا که میزد خفت لعبان شد
موسی از وی ترسید و گریخت خطاب مکه خدا و آن حضرت از وی زائل شد حکمت در امر باقائان بود که اگر
یکنفوت آن صورت مشاهده کرده بودی در کرات تا به او نیز چون فرعون و فرعونیان ترسیدی و معجزه او
ضائع و مختل گشته و همچنین حضرت خواهر را صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده کنشی در روز قیامت
چون دیگران مشاهده کنی و بر او به شفاعت حاصل کنی انکسار الشان یعنی در پیش حق تعالی بندگان خود را
بهیبت و عجز فرموده است و مشاهده دیدار امیدوار گردانیده که الذین آمنوا الحسنی زیاده و هم طالبان را
بهر گاه هر از آن روی و داد خوانده که والدیدار خوا الی دار السلام و در طه حصول این نعمت را بطه حصول این دولت
حضرت خواهر را صلی الله علیه و آله وسلم کالائی که خردا بر آن غیبت نماید و قبول آن میل کند به تولین لال نکرده و در لال
بهر به حقیقت کالای طالع نباشد و طالع آن متاع کمایشنی نتواند که پس خواهر عالم صلی الله علیه و آله وسلم که در طه حصول
و در لال حصول بدار احوالات است اول یا بنحمان که سرای فضال و سر پرده نوال است بر وند و منازل طه و شرف
و نهاسمای فاخره و زیورای زاهره یکیک بد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و او را به غیب طالبان فرستادند
تا در لال و در غیب طالبان عجبی نباشد انکسار الشان یعنی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جیب بود و جیب جیب و جیب
طالع باید ترسینی که ملک مجازی چون بنده را مخصوص محبت خود گردانند و زاین دفاش خویش را در نظر و جلوه دهند
و در زین کسین و در آردند و همچنین سرید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از این دفاش نیرین بانی بنو ندر و سالی الا فرقا

در این

و سحر بهایس او را با آسمانها برآوردند ملکوت آسمانها یوی نمودند و کلید بشت و دوزخ در جیب چاه و گنجینه نهادند
تا هر که بدولت شفا عیش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی به سود
نه بیند فعوذ بالند حکمه انما مسوده آورده اند که چون از حیرت و نفیای وجود آمدند میان آسمان زمین مناظره افتاد
آسمان خود را بر یکیشد و زمین خود را می انداخت و تفسیر بحر الدرد و جوی محسوس را و این مناظره بعبارت مختلفه و اشارات
مبین گشته است از آن زمین خوشه و از آن معدن قراغه درین مختصر ایراد نموده شد آسمان گفت من هستم درام
و آسمان را رخصت ازین گفت من بسط دارم و جل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی دارم که روی که بر من می بینید
بخشش زمین گفت من جودی دارم که هر بار که بر من می نهند می کشم آسمان گفت که مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است
آسمان گفت خراط شیت گوی زمین خوشید که بتدریج تیره تیره شود و منور ساخته در میدان وجود انداخته که چشمش
خیاط را درستم بر نه راه را گوی گریان که تیره تیره رنگ ما گردانیده که در انوار اوراق حکمت و کائنات لایزال
اطباق مارا با عشار زمین کو اکب تنه زمین اوده که تا از نیا آسمان را درینا بنشیند الکو اکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه
قلعه رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان نگذرد که الا من خطف کج خلقه تا بته شتاب
پزشام که اعلام غلام بر شرفات این قلعه لاجوردی نام برافزاید و اکب کو اکب نوسوار در میدان جولان ما در تازند
و هر صاحب که مقدمه عساکر سلطان صاحب بان از آن معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند و قسب
رواقب تفریح آن مراتب به مارج ایوان بیاورند زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشتی و از زمام انقیاد و کشتی
زمینت خود بخوانی اگر تفسیر انا جملنا ما علی الارض بنشیند اما نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بکمالت بسیار و توان
این ساحت با ساحت مرا با چندین نقوش و انوار و کسب و منوط بافته مشاط قدرت در اصل قدرت زلف مقبول
ریاحین مرا بر خاسته نشاء عرائش بساطین بچرخهای برستم تا فتنه آخر مشاهد کرده در همین لاله دار در فصل بهار در صبا
بر روی گلزار چه تکلف دارد چشم غمخیز بر خاسته بر عریان باغ شکفته طلیب عنده لب بجان ذی المملک الملک
در هر گلزار چون مغنیان به ساز و دهر غزل و غزلان چون مقربان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان بیجا
و از مرغان خوشایان هیچ نیاید اگر ایمان می باید فتنه است لیسعیات متذرعان در عرصه صفت علمی و فتنه است
صدا می دهد فلکی چه کم از صورت و تیر و ظن و بوستان تو از آسمان من آره تیر که کجاست اکنون من طالع طالع
من نمیشد که نقاش قدرت در صحن عرصه ساحت من و صابر از شاخ و برگ چگونه بر انگیزد و بهریت بر او اکب
بر مثال در اتم از هر برگ و شاخ چگونه آویخته باه با جاده و فضایی من خراگاه نور در بزمگاه و پیش من سر در زده
عطار و عطار را که خط حکمت و خجرت غنمت با یکدیگر آمیخته زهره که شیره شیره است بر ساطع بساط طالع و این فصل
در دست گرفته جمشید خوشید در سر ابرو نور از چهار ایش نور نور شمع و کنور اشتعال بر دوش اشهاد بهر خرا از انوار

بنگنه است گویند میفرماید که عالمی که در وقت قریب بن ازانی است بود اگر دست از ایشان بازدارم
استخوان عظمای دوست کرده باشم لاجرم انبیستی در دو دو ساخت و در این عالمی که در دو دو ساخت و در این عالمی که در دو دو ساخت
میگوید که حق تعالی باین است دو کار عظیم کردی که هر دو همان را بدیشان باز گذشت تا از تار و پود و عصب و استخوان
بعد از آن که بنی بران ایشان از میان برون رفتند تا آتش را با جانان و غیره بنی بران نفسی گفتند که اینان خویش را
ایستادگی نداشتند و چون اوست را برستی نگذاشتند تا این عقد دوستی بر جای باشد و هلاکت حاصل نشود و باینکه باشد از سر
این سون علی الله علیه السلام استی ای گوید کار دیگر از لطافت کاین است پیش برد این بود که اگر این است با وجود
خدمت بدین مضافه ام که سابقه جفاکاری نمودند اما من استی را بر جای داشتند و آن جفاکاری است
نه از خبری این است بود بلکه از برای آن بود که نادیده ظاهر گردید و در حق خود این است و دیگر جفاکاری علی سون و
علیه السلام که در کتب بزرگان گفته اند که انبی در علی ایضا علی قدر کجاست و کلمه ای جفاکاری علی غلام جاهه اشقی یعنی از بسیاری جفا
در گذشتن این است که یک مرتبه است و جفای بسیار شقیع بنی دلیل جفا شقیع است که کلمه السابو خود عالم را
علیه السلام که در کتب بزرگان گفته اند که انبی در علی ایضا علی قدر کجاست و کلمه ای جفاکاری علی غلام جاهه اشقی یعنی از بسیاری جفا
در گذشتن این است که یک مرتبه است و جفای بسیار شقیع بنی دلیل جفا شقیع است که کلمه السابو خود عالم را
علیه السلام که در کتب بزرگان گفته اند که انبی در علی ایضا علی قدر کجاست و کلمه ای جفاکاری علی غلام جاهه اشقی یعنی از بسیاری جفا
در گذشتن این است که یک مرتبه است و جفای بسیار شقیع بنی دلیل جفا شقیع است که کلمه السابو خود عالم را

و ذوات کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان تباه کاران
 می بینید و من نظر بآن فرزندانم دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که حرم حرم و حرم
 جرم نوش نبرم شهود او بوده لایم چون مقصود وجود و فیض مع عالم و فیض وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدند مشتاق دیدار صطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و از جناب قدس آنجی حل و ملاقات حضرت و ملاقات با
 صلی الله علیه و آله و سلم سأل نمودند و خواج را صلی الله علیه و آله و سلم برین اطلاق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق
 بر آوردند تا حکمت در اینجا و عالم بلکه شریده هر عالم گشتند و غرض از این سوال طلب حکمت تو نیستند نظیر هزلیخارا
 با یوسف محبت بدرجه اعلی بود و شغفها حبا چون لایمات در حال یوسف ندیده بودند ملامت زینبای سیکین می نمودند
 زینبای خوست تازیان ملامت ایشان در حق خود کوتا که ندید یوسف علیه السلام خطاب کرد که خارج علیهم السلام نظر ایشان
 بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از آن خبر نداشتند فلما را اینکه بر و قطع
 این برین قطع حاش الله باین بشران هذا الامک که حکمت التاسع یعنی دیگر گویند که خواج را صلی الله علیه و آله و سلم
 برین مثل علوی ازین سرچسپی از برای آن ترقی دادند که چون عبادت معشکان حلال ملکوت و معشکان
 زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید و طریق عبادت با نشاط تردد و در بر قربت بانسلاط گردد و حکمت العاشرة
 یعنی دیگر گویند و عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت آن بود که تو بودی و تو ای تجلیات جمالی و جمالی و جمالی
 بمنزل دیدار و از مرتبه علم الیقین به مرتبه علم الیقین ترقی نماید و یکدیگر حق الیقین را راسته و میراسته گردد و حکمت الحادی
 یعنی دیگر میگویند که حکمت عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ازین زندان بران ایوان عالی ارکان
 بر روند تا کلمات آخرت ببینند و دین بهمت از رزائل دنیا تمام و چینی و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزینند
 الحکمة الثانی عشر یعنی است که از باب اشارت گفته اند و آن آنست که دلاله واسطه وصال را ببله وصال
 عاشقانست معشوق چند تا که پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنجا تحقق گردد
 که محبوب خود را بجای جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید و لغات انواع جمال
 بپوشد و اسباب اغیار را بجمال نماید که لکای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که نیست که آوازه حسن جمال و بپوشد
 پناه و جلال از جبرئیل می شنوی و تعطش نسالی تا ازینا میج قل رب کونی علما آب حیات جمال بخونی
 اکنون بر خیز و واسطه بر انگیزی فی بلکه واسطه از میان بردار که حسن جمال ما بر یور کمال آراسته
 و نقاب احتجاب زهره عروس جلال بر داشته و بجارالامان و فصالح معج وجود مبعراج عالم شهود بر آورده در وقت
 ذوات از صدف صاف مجرود و لطمه ساقی می ناب برگرفته بهر تو شراب برگرفته فان اگر عشرت صفت باز ای
 کان یا نقاب برگرفته عکس رخ خویش دید و جام بهر گمی ناب برگرفته روشن شد از آن سرچسپی

که آن ماه حجاب برگرفته از حکمتی است که در بیستمین باب از کتاب آمده است که حق سبحانه و تعالی خواست تا آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم به حج اقسام و حج مشرف گرداند که فصل بیست و نهم است که بی و هشتاد و سه باب در بیان
سابقه همین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمه امن الرسول از آن قبیل است که بی و هشتاد و سه باب در بیان
میشیند و در آن حضرت ابو طلحه و نوید انبیا میسرید بر آن اتفاق دانان پسینا و اخطا نالی آنرا السورة و
درین باب لطائف بسیار در شرح الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فی طالع ثلثین حکمت بدون خواص باطنی الهی
علیه السلام آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواند الحکیم الهی و معجز
تخلیست که در میان ملائکه اعلی گفت شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند بایکدی و معجز عرفی در ده بود
جوابی حاصل نمیداد و گویند در هر چه از سال این گفت شنیدی در میان بود و جوابی یافتند تا این سید
برگزیده و این توهم در دیده صلی الله علیه و آله و سلم عالم را بنور خود مشرف ساخت و همای و ارسایه و دولت
بر سر این خاکساران و این آنرا از زبان اندخت و چون شمع از روشن کمال و لغت و فضل و برآورد اعلی که در میان
عالم بالا گذشت و دست که حل این شکلات باز است به اشارت این خواص کائنات علیه افضل الصلوات و کمال التمجید
خواهد بود و حضرت حق سبحانه و تعالی بنا بر هدایتی مقربان خواهد بود و جهان را بر بام نه آفتاب عالم کنج بر آورد
تا جواب مسائل ملاء علامه نبوی بر ایشان امل فرماید و این فرموده از کار ایشان بکشاید و تفسیر این مسائل
و جوابی که در حقش حاصل و دانی نمیدان کرد و انوار الدار النبویه حکمت الحی است و عیش حکمت دیگر در درون حج
صلی الله علیه و آله و سلم معراج چنانچه امام جعفرین محمد الباقر صلی الله علیه و آله فرموده آن بود که حق سبحانه و تعالی میخواهد
که آنحضرت را علیه السلام تعلیم اذن مقبول گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و در کسب روح و قلم
در نوشتن بحیاط خاص سید از درای حجاب برشته بیرون آمد و بانگ نماز بتیوری که حالا معروفست گفت و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شعله نمود و این واقعه نیز شمع و بطور کلی خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز حکمت السامیه
حکمت دیگر آن آیه است که تا تقدم او بر همه بزرگان ارکان ممالک تحقق گرد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردانند
فصل در ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان فرموده تا تفصیلش در شرح
بیمحقق شود و در زمین او را شرف و غریب بنمیری فرستادند که بعثت الی خلق کاف تا بر همه افراد انس و جن حاکم
بادشاه باشد پس حکمت در معراج فصل خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم جمیع کونات حکمت السامیه عیش حکمت
در معراج خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم شاید که ستمالت خاطر و ترفیع باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در دنیا از گم و ترساج و جهل و نادان مجاهدت کشیده بود و ملاست ریاضت دیده که چنان نقصان نمیزد از معراج
آسمان حرم سرای خاص هیچ عطای دیگر نیست که حضرت حق سبحانه و تعالی خواست تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

پادشاه تا بهمه ریاضات و مجاهدات دنیوی را در جنب آن مویست ناخیز و مصلح گرداند و خاطر نازنین او را
از این بار و غبار بیرون آورد و با وجود تیر باران بلا و سخت در پناه آن آرامگاه بیاساید حکمت الهی از منتهی
حکمت آن بود و الله اعلم تا مقدار از نظر آنرا در صلی الله علیه و آله و سلم ساقط گردید میان این سخن نیست که چون
خطیبات پادشاهانه خلعت های خداوندانه مثل فحوت نام و عز و احترام و نواهی حمد و آدم و مادیون تحت لواکی او
و حوس کوشه شفا عت امین و احمر و خرمج پیش از همه خلافت از قبل و در آمدن در شست از همه انبیا و در شست
و صدمه از خلافت دیگر از خود و مقرر که نامزد و صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند و عادت است که چون ملوک دنیا
ملازمه را بجای آن با خاست علانی مخصوص گردانند و بی بدین خلعت و عطا بنار و زیر که آن عطا بود و در شست
اما اینجا به خیر بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم عزیز کرده بودند و از این و دیگر عزیز ساخت لاجرم به بی تمیزی که در دنیا و آخرت
در جنبه عز و شرف مشاهده فرمود و لاجرم میگفت انا اول من خلق الارض عنه و لا تخزوا را که رسیدی و لا تخزوا و که اینها
فرستیدند بلکه اینها را بمن فرستیدند با خلافت کردند تا علی با فضل همین نازم که من جزیم و من کسی نازم که این جزیم
و رضی الا علی چنین تقریر کنیم که حضرت جبرئیل صلی الله علیه و آله و سلم مجرای بر دند و حقارت کون بوی خود و نام عالم چون
حقه خاک بوی در زیر قدم او خود ندانست شفاعت کردن او بقیاست آسان گردید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
سوی تمام قاصد و غیر قاصدین نمود گفتند که همه دست با خدا و در آن این کوشد که پاک پای است اگر از اقلیاست بمقداری
از خاک که پیش از این هرگز از قد و رنج نداده و خلعتش در او میزد که در دنیا با او تعلیل کند و خداوندی از این که در دنیا
آنست که چون از خود صلی الله علیه و آله و سلم را پیش از آنرا خلافت از خود و میرن آورد و مقام از برای خود فرمود
مقام نبوت و مقام طهارت و مقام قرب از سال و مقام نبوت بدست نام و بدست نبوت از سال و مقام طهارت بدست
بجانب است که در سال و مقام قرب بدست نبوت با حق سبحانه و تعالی انس گرفته چون آن روح پاکیزه را از آن مقام
بقیای آن روح و شایق آن مقام گشت چنانکه او را فرموده ارام نماند و همچنانکه آتش را بر آفرید و در طهارت حرکت میکند و میل
بجانب مخلوق دارد و آنجاست از شوق و طهر است که از اینجا آمده و مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیای مجوس گردانند و طبع
و خود را بر زمین نیز ندان همه از شایق و طهر صلیست چنانچه فقیر تو گوید شاه سازی تو درین آنگاه ارام بگیر
سوی شاه باز از آنکه در طهر صلیست چنانچه فقیر تو گوید شاه سازی تو درین آنگاه ارام بگیر
و دریم که گوید اینجاست که گفت است شب روز زمین و طهر صلیست چنانچه فقیر تو گوید شاه سازی تو درین آنگاه ارام بگیر
اگر شمشیر طهر صلیست چنانچه فقیر تو گوید شاه سازی تو درین آنگاه ارام بگیر
در شایق همان مقام در قالب قرار بدست و جوابی آن تقریر بود و جهان را به مقام قرب بدون بدن بدست
که اگر لایب بجان ماندی از قصد نبوت عاجز آوری لاجرم نفس را طهر صلیست چنانچه فقیر تو گوید شاه سازی تو درین آنگاه ارام بگیر

[illegible]

شبهه کلی چهره از حجه مغرب روی نماید ولیکن الیایع و موالج خلعت در کشیده و کانج ارن کو اکب ر روزنار از فلک
قماشه ضیاع غرضه دادن گیر خطبایر منابر نور و محافل ظاهر خطبه یحیی من انظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بسلطنت
تاج مرصع بر سر نه و دواج طبع در بر کیم زصل که در بلندترین محل دواج طلسم یا قوتی بر پشت کشیده و شیوه بزرگوار
و آیین خوشنویسی اری بر مارج برج هفتم استنادی نموده بخند منگاری من میان بر بند و شتری لباس شستری
پوشیده و در سنده قضای امامت پشت بکشد و کومت باز نماده بفرمان جهان طالع من المایع احکام میان
نواص من عوام با تمام رساند بر خنج خنج غلبه بر دست گرفته در مارج زرنگاری معلق از پشت آنچه بیدگاری من
بیر تقیر بر بگمان ندر نیز نماده بیابوی قفره اعداد و علامه او آدن در داد نیز به دوشه شعب در کف طرب در بر
عیدش در شایط من نماده و بنجه و انوار و آهنگ نو بر داز حریفان مجلس شهر لعل المناس بر او در قصص بهتر از آرد و
عطار در بانیته تمام چو در می در می که چون دری بر برج در سنده آسمانی در مقام صاحب یوانی من تهراب نموده
تنک چشمه ان بنات انفتوح سلاح داران ثریا در پیش تخت من است در کمر زده محال بنو زستان بجان حضرت من شایع مراد
نا باخته و تهراب اسباب نشاط ساخته که ناگاه علام علام صبح از شرق طلوع کرد و قردلان زرین قبا
سیه بر کلاه عساکر جیشید خوشید از افق زیر جدی طوق در تازند و مهرهای نرد کو اکب آسمان نور در که در اقلراج
تیر کرد فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانه فلک وندیان کارخانه طکی بنام من انداخته اند بشارت و مایع در بر
و میران آسمان از اشخاص جنود طالع مسعود من عالی خالی گرد اند و چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه
جیشید خوشید شکایت بسیم جمع افلاکیان رسانید سلطان فیروز بیعت روز یعنی آفتاب جهان تاب در در
این حوال منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشیده و سخن بانجام امید که در اندر در که و تقاضا و قدر
مزارع قوی و قدر و بنه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهره منصف و منور من ساخت از برای فقره تنگ دولتیان
چرا که هر که در ذات تهراب صلیح که شهب نورانی مشرب زرین انگام سیمین ستام من در طویل شرق مرز محلات طلوع
بیرون کند از حی زوگان صبح را بفرمایم تا حه ما تا نجوم را ازین مرغابی فخر که از جای مرکب دولت است به بر جند
مشتیری که کاتب دارالقضای فلک و راقم محاضر و حجاب دیوان ملک است صحبت دعوی و جواب
عیاصین را بنجامه تقدیر در روز نامه تحسیر مقرر و حجر ساخته بود بویکل قضا و قدر تسلیم کرد و فرمان
در جواب داد و این مشتیری و در گشت که کل این گونه شکلات و معض این اوقات در قوه دار کا که دلالت
و بنام حاجت آن فرج را که شوی برید که نور و ازین طاهر زرنگار بر این در اول کایه قضایای چه بیک که پذیر
سال از وقت نور و در صورت و در وقت غیبه بود و در این عالم را ازین مرطوب و مضبوط و این قیام
و ازین تر از فرستادگان و تلای و در آن از آن گان هر چه بیکانه خیل و اندر جلودین راه طویل تو از آن چون

[illegible]

گفت صلی الله علیه و آله وسلم ای بهشت خود را بسیار استای و رغبت بر آن نهی که بهای تو گداز پیش نیست که فخره
از سر در زبان راند که من الجنة الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر لایق بهشت هستم
مرا بیک از خدم خود حواله فرمای تا نوید باز نگردم خواه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که از علی بن
باب در گوش من رسید که در شب مسجی رفیق بهشت خواهد بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
علاء الله و سلم مرا بیکه حواله میکنی کردم خرید و پس بوفی هست آنکه از زنان که هیچ بوی نیست نمودند و از صلی الله علیه و آله وسلم
علاء الله و سلم فرمود که تو این میگویی باش تا بلال پیگوید و بسیار پیش چرمی نگر که غنای زن و دین
هر چند سیاه از زیارت در بار و شب شبنم را تا در محاذات هر وارید و در ناز و در تشریف که اهل علی الهامیت
هر گاه که بلال بر بزمیان تنباه فرود در بازار سینه قماش در عرض در بهای یک آهنگ صاع بهشت بنام
و چون ناز سویی آمیز در دانی از میان جگر کشید آتش در من کرو میان زندمیت که سوزان دل ندیدم که فرستم
بنام که اگر بوزیر و بال ملک معذوم و القصر چون عقد از دواج و شیب معراج میان بهشت بلال منقذ شد
رضی الله عنه و خواه صلی الله علیه و آله وسلم حجت ان من یقرع باب الجنة بالای بونی آن نبی که بهشت قبول نموده
و خواه صلی الله علیه و آله وسلم برین تشریف آورد بلال آمد و در خدمت خود صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و گفت
ای صاحب ایوان رسالت ای کوکب همان جلالت بکست اعلی خراسیدی و تربیت و منزلت بر کنش ترقی
ایا چه بود که مرتبت من را در نقصان افتاد و خواه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چه معنی ای بلال گفت کسی که از برای
یک دیدار تو سه ملاق بر چهار گوشه چادر دنیا می بندد و هیچ حس لا ارزشش جهت منزل کرده بهشت فلک
الغلات نمیکند سر بر چهار طاق بهشت بهشت کی فرومی آرد و نظم بهشت جویم و نه حور و نه انهار و نه قمر و نه
ای زاهد که من آن یار بخیر هم و شمان ملکند فردوس را باری بدست گیرید که من روح و شایسته و یار من و یار من
فصل دوم در بیان حکمت و معنی شایسته برای سال ۱۰۵۰ صلی الله علیه و آله وسلم درین باب فرمود که هر که
گفته اند که ما درین شهر که حکمت و شکر کشیده که متاول آنکه داد و آفتاب در یک فلک جمع شوند لاجرم
چون آفتاب و ماه را بر مثال سپرد و در غلاف مغرب تواری گردانند و پر خیم سیاه شایسته آفتاب را بر سینه
آفتاب نورانی منافق بر سینه و ماه شکار در اشخاص متحرک کن عالم کن فیکون پوشیده و مقصودان
ولایت بهشت و جهان انهار و عاشاره زوایای قبول لباس افول در کشیدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
در کتب صورت در کتب سلوک کشاده ملاحظه نمود و وجود و جوهر و ماه و شکر شودی نمود و حال شیب و شیبی شکر شودی
شیب و سیاه صبح سعادت و زود لتهای روز افزون زیادت و زود راوشالی لیلیه القدر و زود راوبراستی
لیلیه المهدی و سواد طره اش خجالت ده حور و بیاض غره اش نورانی نورانی شیش و سنبلیل شانه کرده و بهشت

اشک شبنم و آنکه دره به سمار ثوابت چرخ سیار به بسته بر جهان در نای او بار طلب را چون نخل خندان از ولایت
 گزینان را در محنت زو شبها شب به پیر میل علیه السلام غیبت خانه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آنست که
 خواب را صلح الله علیه و آله و سلم چگونه بیدار کند که با سرور یزد با یقین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با طاعت و بیاض
 ایجاد و درایت نظر رسیده یکی آنکه ای جبرئیل از دور باش که من بنده خود را بظفت بیدار کنم چنانکه گرد تو هم و ملاک گرد
 خدمت پیش نگر و در غماز خود و خستید بر خواب را با آنکه شایسته شایسته همان ساعت خواب عالم صلح الله علیه و آله و سلم
 چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را ایستاد و در پیشگاه ایستاد و دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام تقاضا کرد که گفت ای جبرئیل
 چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور حبه بلوده و حکمت آن نمیدانم و حکمت آن در شب معراج
 و استم و آنچنان بود که در حسن ایقاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب تامل بودم که کچیفیتش از خواب بیدار کنم
 تا علم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نه چون روی خود را بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالمیدم
 برودت کافور با حرارت که از در نه خواست مقدارن گشته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بظفت بیدار شد و حاصل
 آنوقت و استم حکمت در خلق خود را کافور حکمت دوم در اختیار شب آن بود که فرق پیدا میان صدیق و دروغ بر آنکه
 اگر روز بودی همه بیداری و جد استی و شب در قف گشته و امتیاز نماند از دنیا چه صدیق و ضعیف گفت صدقت و
 عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلح الله علیه و آله و سلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم صل علی عتبه بن ابی لهب
 و قصه وی در محفل خود همین گرد و انشا الله العزیز حکمت بیستم آنست که مسعود چنانست که بر قف داران انوش در کعبه
 زوایای حمال هر وقت ظلم و جور و محول رجال در حجب متواری میکردند القصه چون مبارز میان مردی و حرمی
 بسینه زار فلک گذری میکرد و مقنعه در جگر چهارم در کعبه زار وین هامیه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دار و با قریه
 اول ماحلق الله تعالی نوری چه تابان و حکمت چه نام در کسوت تیشلی سپید میگردای و در پیش قاعده آستین الناس
 و خدا بطلبی شک و التباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گرد و دو عقد مقامی مینمایا است حکام پیر چون
 وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب در آید و موت فلک جلالت جبریه خلقت فرو گذارد و پاس در آن
 قلمر بکلیک باللیل و النهار عروس به اساطیر و زکار از ناظران انبیاء پاک کند اسراج افواج متحرکان از حبه بیای کنج فغان
 ساکن گردند و طهور با ذکار خود قرار گیرند و در خوش با کام و اجام خود آرام نمایند و شایط که دلا و هواست آن عروس
 صاحب جمال ایچکه کمال از دیوار اقبال پارسه شبگاه بکوه خواجه شاه و شترانی تکلف نقاب شمت از جمال عزت بر داشته
 دست موست در گردن مراخت یکدیگر در آرزو لایزال خواب را صلح الله علیه و آله و سلم که دره التاج عروسان حرم سر اس
 قدس بود و جمیع عیاشیه نمای لا ینجده انس تا در شب فرخ لقب که مشاطگان قدرت آبی جود محمد عروس شب را
 بغایت شک و سنبیل و عنبر و قمر نفل سیار استند و فرشتگان حکمت شادروان از فرشتان قضا را از سر عروسی سر

الحمد لله اللیل مع عیشت مرغان و نوره وار و شب است اصل یک لیل الیه السلام الرقت الی لسانکم مع غیبت موعودت
روزگار از اشتیاقان دیدار و شب است دوا دانا موسی الرعین لیل و فت حق ظفر به خط و خطاب مستطاب ملک
موسی علیه السلام و خلاص هو منان از که از و شب است فاسر بهادی لیل لاق قافله خودم مهاجر و انصار و حبه
قبلا اقبال و کعبه انال و تنگداری و شب است دین الیل ضعیف و ناکله ک کفایت کار و لونی علی السلام آن چشم
بزرگوار و شب است فاسر با ملک قطامس الیل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات مختص به در و کار
و شب است اتم الصلوات که کاشم الی غسق الیل هم معرفت حق اسرار فائز و یا احوال الالهیه است
و من آیات مناکم الیل نور و در روز نشور و چین یکی بزرگان نماز گذار و شب است کبر و خلوت و لیل حسن
و قد التمار و بهایت قسم باری انهم من ذکره بسیر تکرار و شب است و الیل را و ذوق الیل انهم من الیل
اذا فی شئ الیل از سحر کاهیمیت خسار اثر از شبانه الیل شب تار و شل و اولیایه الیل از کبار و شب است
کافا غیبت و جهم قطع من الیل ظلال الای تعالی تدبر و افکار آیات بنیات صنع آفریدگار و شب است
و الیل افلا تعقلون ای من و برکت سیدار و رسد اخباری محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم کرم جرم و جود
پروردگار نیز و شب بود و جان الذی اسری بعبد لیل قال الذی رحمه الله فی فضا که شما آیات و سخنان نعم
بنهاده بین بهر صلائی نیم شب و دست کرم بکشاده بین بهر دعای نیم شب و وقت وصال و ستان و شب گرد
عیان ای جسم و جان عاشقان با و افدای نیم شب و بهر شب تیر و عابر چه بقوم نیز و زمان کار گذار و شب
دعای نیم شب و بهر شب بند از بارگاه کبریا به کشای گوش هوش را بشنود ای نیم شب که یک که من تائب
خواند که بل من مذنب و بود که بل مستغفر در انتهای نیم شب و تا تو به پذیرم از و دین جرم بگیرم از و اودانده
از من من از و اندر خلائی نیم شب و هم عیدین هم قدرین هم قلبین هم صدرین هم شمسین هم بدرین
در تنگنای نیم شب و هم باج بین هم تاج بین هم جسم و جان تاج بین هم لیلایه العراج بین و بهر صلائی نیم شب و بان
ای فراخی کار کن روانه ای زار کن و دل مرده را بیدار کن از ناله های نیم شب و فصل سوم در تشریح است که فیصل
و اخبار انکار او از حقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم و از و حال از آنکه بهر و شباید
بر آنکه بهر از کوتاه نظران که از مجلس حواس و مفیق او نام و هیئت و عقل و قیلا لیلی چون قدم بهرین نهاده اند
و از جمله و ساق نفس خاک و متقیان سلاسل طوارق افلا کند و همواره باز بسته ادراکات جزوی خیر و خفا
تجلیات و توهمات خاطر کوتاه اندیش نمودند و دیده دل بچقائق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی و فعل است
نکشاده اند و داد و قصدریق قضیه نیمه و اند علی کل شی قدیر و اندام و مورخه عادت را و نمیدانند و لب حد
قد آن راه بدر نمی برند و از قصد صدق صدقیان چون احوال دینی می نامند و میگویند که بر کد آن جسم نفس دینی

در مراحج

برای این باری که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر میان بیان درخت تیار فرمود و از آنجا که توجیه بدو
سری سلطان این جهان نمود چنانچه شیخ کچر قدس سره فرموده و شنوی سه رسیدن جبرئیل از بیت محمود باری
برق میر آورد و از نور نگاری پیکری چون صورت باغ و سرش بکر از گام در الش داغ و نه بار از ایشان فشانند
نه بار از باد و تشنه خوش عنان تر و چون مرغ از آشیانی بر بریده و باقصی الغایت اقصا رسیده و نموده اندیا را قبله
خوشی و تفصیل است رفته در پیش و چو که پیشوای اندیا را که فرستادش راه کبریا را برون رفته در تیر و تیر
و زنگاه کبود و بنر نشان و آردیت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
من در خانه ام مانی بودم نماز خفتن بگذار و شب دو خنجر بود و از راه بیرون اول بجای خوابیدم و چشم خفته بودم و بیدار
که آواز جبرئیل گوشش من رسید جستم و در جامه خوابشستم جبرئیل را علیه السلام دیدم ایستاده گفت ان الله تعالی
یقربک السلام و هو یعدوک و انا هالک الی الله تعالی من بربک بکرات لم یرحم بها احد من قبلك و لا یرحم بها احد
غیرک و لا سمعه احد و لا خطر علی قلب بشر قطبیت با صدر و بدر عالم نفسی شب بکبریا بر آرد و آرد فادغ
خاضع و در دیتی آنکه خواستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون آمدم و بدویتی آنکه چون جستم
که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل برو و از جوش کوشه بهشت برای این پاکیزه شربت آب بیا و بنو زکریا
نکشاده بوده که رضوان بهشت و و ابرق از یاقوت پر آب کوشه حاضر گردانید و گلشنی از زمرد اخضر که آنرا
چهار گوشه بود و هر گوشه گوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان بر تویی انداخت و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
بان آب پاک غسل بجای آورد و بعد از آن حلقه از نور در و پوشانیدند و عمامه از نور برفق مبارکش نهادند و در دیتی
هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آورد و بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بتفخیم گرد آن عمامه
ایستاده بودند و تسبیح و تالیق امین و در و از عقب هر یکی صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میسرانیدند
تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بان عمامه آمدند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم و یافانند و گویند آن عمامه را چهل هزار بار از بود و بر هر طریقی چهارده نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم خط دوم محمد بنی الله صلی الله علیه و آله و سلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه و آله و سلم خط چهارم محمد حبیب الله
صلی الله علیه و آله و سلم خط پنجم جبرئیل علیه السلام و ای آن نور در بر آنکه صلی الله علیه و آله و سلم فغانند و غلغلی از زمرد و یاقوت
در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تا زیاده از زمرد و یاقوت که در صحن چهار صد مراد بود و در هر مرادیدی
چون از سره تابان این نگاه جبرئیل بست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفته از خانه بیت الحرام آورد و
در دیتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سقایه زمزم و خلوص ساخت و هفت لایب طلوع و داغ بتقدیم رسانید
بعد از اتمام تودیع در حجره جلیلیم خط با ستر خشت بست در اوقات جبرئیل علیه السلام تحقیق صدر بر هر دو عالم

[illegible]

بر حرم که چو طامن نشاند تا حرم قدس و تقدس برانداخت و درویشی آنست که چو این در انشب براق تنهای نمود
 جبرئیل علیه السلام بانگ بر روی زد که ای براق این چه بی ادبی و بی حرمتی است که نمیدانی که این کیست که بر تو
 من نشاندند و از هر چه هزاره است و در مطایع انوار سبحان الذی اسمی است مسطر اسرار قاضی لب لباب و اوست
 عالی علم و فی فتنه ای است و ای حرم که کان قار و سید باوادی است طیب لبیب بیمار آن گناه است غیر طیب بر آن
 سحرگاه است او یب و در بیان درگاه است عیب و قربان کی فتح الدیست و علم تعلیم قائم ان لا اله الا الله است کرم شکریم
 و کفی بالشیخ محمد رسول الله شفقوی شاه نیست که احوال آنگاه است که در روز قیامت او شفاعت خواهد نمود
 در وصف کمال او چه گویم که او این لبس که محمد رسول الله است براق گفت ای این وحی الهی را می پیکر جناب
 قدس بادشاهی با من درستی مکن که حاجتمندم و ازین سید برگزیده التماسی دارم خواه عالم علی الدار علیه السلام فرمود
 بگوئی تا بقیه صانع براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شیب که بد و است و سعادت و صالت مشرف و بر روح
 روح افزای را بر طبعیه جان آسای تو بر آسایم و بدان خوی و آرام گویم چون فرهای قیامت شود و چندین براق
 بر تن آسای عالم آرای فلک پهای در خدمت گشتند و نباید که تو با آنها التفات نموده نظر ز حال من بردار
 در اقبال کن بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم طاعت آن ندارم مشب را من برآورد و بدان قدم در کابین
 و در از خواج صلی الله علیه و سلم قبول فرمود و گفت در روز قیامت هر کوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشت
 براق کلین آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود و گفت که انشب هشتاد و نه فرشته برین براق و هشتاد و نه
 برآید او را ایستاده بود و هر یک از نور عرش شمع تابان و در دست گرفته و شعاعه فروزان و قدیم کفایت صلی الله علیه و سلم
 و در دست و از شعاع آن شمع و در او صبح آن مشاعل و هدیه بطی چون دار الحلال نبود جمال نبود گشته و از نفیست
 آن را و آن مشام جان قدسیان بود گشته حامل بر تبه ساحت بطی انوار گشت که صد هزار ستاره واد و افشاد
 مشاعله داری نتوانند نمود و فرمان آمد که از هفتاد و نه برآید که در پیش نور جمیع خود و شسته ام و درویشی از هزار پاره
 یک برآید چون بر داشت نوری پدید آمد که بر جمیع انوار صد و شصت هزار اشعه نور که از شعاع نور عرش
 او فروخته بودند راجع آمد و در یعنی لطیفه برسمیل تفصیل اشارت کرده اندای درویش وقتی که یک جزو
 از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه و سلم صد و شصت هزار اشعه نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث محل
 و متلاشی میگردد اند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی شود و معدود
 ما را بود کند از کرم الهی چه عجب رجعتنا الی القصة چون خواج صلی الله علیه و سلم بر براق سوار شدند آن دی
 آسیده میزدند تبریک علیه السلام گفت عثمان او را ارسال فرمای که وی با دست و میزدند که بیاید زنت
 حاصل کرد و آن شد و بر تبه سرعت میزدند و که دیاره او حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آن ترک است سارسته آن ترک است

قال الشيخ نظامي قدس سره برق کرد از برق شست و نازش بر تازیانه بدست و بعد از آن جبرئیل
 علیه السلام آنحضرت را صلوات الله علیه و آله وسلم وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر راه آوازی شنوی
 ملتفت نشوی و اگر از آنجا اجابت کنی و هر چه از تو پرسد جواب نگوئی و مرا در بیت المقدس خواهی دید و در قی
 آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جمعی در عقب و بعضی از پیش از روی از لیا من بودند تا به مسجد اقصی رسیدیم و در آنجا
 دیگر آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل دست در کاب من داشت و مرا فرمود که ای جبرئیل علیه السلام
 غاشیه بردوش نهاده بود و در آن روزی حال و شرم می آمد غرض خواهی بینم و دم گفت یا حبیب الله من غایب بودی
 اشب را بچندین هزار سال اطاعت خریدم ام و بر مرا در دو جهان برگزیده ام و آنچنان بود که چندی بین آن زیر ترس
 بنده ام که را ندیدم تا خطایا آمد که خدمت اینک بیدم خلعت چه خواهی گفت آنگاه این خلعت را حواله کاران
 است و پیران ملت آن صاحب دلت کردند که نام او یا نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این می شناسد ام
 که چون بنده پسندیده از کتب عدم بعالم وجود آید یک ساعت تو فبق خدمت او که است فرمای فرمان آمد که
 ای اسرافیل او را شرب قرب و کرامت تو اهد بود که در کتب از نقطه نگاه زمین بحال و افلاک عروج نماید و ابواب
 خراسان خود به فتح شود و یکشایدار او را از ملک سجده و قی بر و از آنجا با فداک بر آمد ترا و ستوری دادم که از ملک تا
 بیت المقدس غاشیه برداری او کنی و شنوی شاه نشینی و تو او دم سپاه و جمعی که همان سایه تو را در آن ملک کن
 رشتار نشینی و غاشیه بردوش ملائکه نبی و قوشه با جمعی که همان تو خواهد تویی ما چون غلامان تو چون تو را در ای
 ناگهی و آمد به پیش همه دست های و انقضیه خواهد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مقداری را به میوم آواز شنیدی
 از جانب است شنیدم که میگفت لا تعجل فانک اعطأت الطریق ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تعجیل من که از راه سوار
 بخطایان خود نموده من هیچ وجه ملتفت نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصیب العین خود دادم بعد از آن
 از جانب بسیار بعینم چنان ندانم شنیدم و البته آن کردم نگاه زنی هر پیش آن و اولی از یوز یا خود را از است
 و پیش برق من برای خود است گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سری و میان آن دم من با تو نظر
 میفکنم و از پیش او تعجیل اندم نگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول ای بیو و اگر اجابت
 میکردی بود از تو است تو من جبرئیل میگرد و در دایمی نصاری بود و اگر اجابت نمیدیدی است تو بر سا
 پیش نه و در و ای است که از قیام و خلف نیز همان طریقه ندا شنود و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت
 اگر ندانوی پیش را جواب یک گفتی است تو مشرک میشد و اگر بقفا التفات میکردی به گبر و آتش بهشت می شنید
 دیگر گفت آن زن که خود را آستیده بود و دنیا بود اگر بچایا به نظر میکردی از غایت حرص است تو دنیا فتنه را میگرد
 الحمد لله علیه و آله و سلم و حکمت خود اندر این مناریان و تفهات نامودن سید النور جان صلی الله علیه و آله وسلم آن گفته اند

که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود که احوال است بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش باین نوع مشغولات تسلی دادند تا داند که حق سبحانه و تعالی همه را بر دین اسلام کمال کم ثبات خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و روائی است که گفت بعد از آن پسینکه رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خود از میان می آب بیرون می آمد و باز چهره میخواست که آن سوراخ باز گردد و میسر نشد از چهره پرسیدم گفت آن سوراخ در آن سنگ نشال دانست آن آب بر منوال سخن این تشبیه است بمعنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دامن بیرون آید باز بدامن باز خواهد گشت بعد از آن گفت مرا شش نفس پیش آمدند یکبار پیری و یکی که میزد یکی جوانی من پیوسته و کسل نگریستم و چون التفات کردم چهره پیر گفت صحبت یا محمد اما شش نفس اول دولت و اما کسل نه اول مجد و اما الشاب فهو العاقبة بدولت و نجات نظر نکردی و عاقبت تمیاز کردی بویاست پس ندیده بودی چرا که دولت دنیا گردان است و نجات نیز ناپایدار و گذرانست که عاقبت ار که سبب نجات هر دو همانست ثمره هر تر از آنست محمد صلی الله علیه و آله وسلم که عاقبت هر دو جهان قرین تو دوستانست بعد از آن وقت پیش آوردند در سر پوشیده یکی شمیر و یکی خمر شمیر هر دو دست را بر شستم و شتمند و خمر بر دست چپ شمر اختیار کردم و از آن بیا شامیدم و از شمیر شمر چپ را گفت ابراهیم لا مشک لا طریق استقیم و حرمت عمر علی التکلم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم انجمنان بعد از آن و جام دیگر را پیش داشتندی آب بنی غسل من از سر و و بیا شامیدم چهره پیر گفت نیکو کردی که غسل سبب بقا است تو تا بدور قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال است تو از آب غرامت بخدا تا که مقداری از راه مطوی شد چهره پیر پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرو دای و نماز گذار که این طایفه بدست این بزرگوار تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرو دای و بادای صلواته قدم خود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و اولاد عیسی علیه السلام رسید درین دو موضع نیز با شارت چهره پیر علیه السلام فرو آمد و نماز گذار و بعد از آن مردی بمن نمود و پیش من رسیدم بزرگ بر بسته چنانکه قوت برداشتم آن ندارد و باز بنیم دیگر آمد و بر بزرگان می نمود از چهره پیر رسیدم جوانی اولادین خود را سر بر سر است که چندان مال گردوده که از خرج او زیادت است و او از روی حرص بر آن نرید می ساز و بعد از آن شخصی دیدم دوی در چاه می افتند و چون بر می کشد خالی می بیند چهره پیر گفت این مثال ابل ریاست که محبت در رخ می کنند و عاقبت الامر دست نمی بقیامت میروند چون مفسدان فصل پنجم در بیان واقعاتی که در مدینت المقدسه بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شده نقل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون بمسجدی یا قصری رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که با استقبال من آمده بودند و مرا از نزول ابواب و شتابت بکرامت انداخته و بر من برین طریقه اسلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر گفتیم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است این اسمی بر من چه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و عاقبت ترا قبول کنند که اول شافع

و شفع و بدرستی که تو آخر انبیای و حشر خلافتی روز قیامت در قدم تو واقع شود و تا آنکه آخر انبیاء و انجمن شکرین است
و چون روایت برین عنوان دارد داشت محمول بر نبوتی شده و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت یکسبب است که بعد از همه انبیاء و معجزات
انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد کرب مراب طاف که انبیا مر که بخود را بر این می بستند
بخیله از جریه بخت بر نیست بعد از آن مسجد اقتصاد آمد جماعتی از پیغمبرین بر سر انبیا را که سبقت بر این داشتند و در
و شتر آنچنان تقدیم رسانیدند و در قیامت آنرا روح ایشان را آنجا جمع کردند گفت ای جبرئیل گفت اینها برادران
تو اند از پیغمبرین یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم وصل اربعین با خوانک من المسلمین طهر روی و در کعبه نمازگاری
تا همه برادران یعنی پیغمبرین علیه السلام بنوا کنند بر کعبه و تقدیم من نمودند و همه انبیا و ملائکه این
کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بر بنابر پروردگار و علما سادت اینموند و فضائل خاصه
که بان مخصوص بودند برینان فرمودند اول مجاهد انبیا را بر ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذ فی خلیل
حمد و سپاس مرقدی را که بخت برگزیده و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها استی خواند ان ابراهیم کان امتی قانتا
در خفا و تقصد ای مردم گردانید و از آتش نبرد خلاصی داد و از ابر من بر دوسالم گردانید انگاه موسی علیه السلام
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مرآن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت داد که از جمله معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر و از ده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای
استان من انزال من و سلوی فرمود و ابر بر سر ساسیه گستر گردانید و تورات بمن عطا فرمود و مرا ایتی داد که در
انت ایشان گفت پیروان با حق و پیرویون بعد از ان داد و گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی اخره
حمد و سپاس مرخدائی را که مرا تعلیم زبور را امت فرمود و منت بمن نهاد و بالی ان شهاده مخصوص گردانید و من صلب را
در دست من نرم ساخت و جبال و ظهور را منسج من گردانید و ملاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت خلافت
فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از ان سلیمان گفت الحمد لله الذی هوزی الیاح و بحرین الشیاطین الی اخره حمد و سپاس
مرخداوندی را که با دوسه با عالم را منسج من گردانید و لشکر دیوان و پریان و در زیر فرمان من را آورد تا هر چه خواهم از زمین
و تاشیل و کاسهای بزرگ بر مثال جوفها و دیگهای بلند و دیوار دیگهای استوار از برای من ساختند و زبان من را
بر تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم را امت نمود که صحت کمال و لایبسی لاحد من بعدی و ملک مال را طیب گردانید و بختی
که نسبت او لاحساب علی فیه مروی است انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلیمه و روح منه
حمد و سپاس مرخداوندی را که مرا کلیمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم
الکتاب خود فرمود و گنجی که در کعبه زوایای معانی نهائی تورات و انجیل زبور که مختفی گردانیده بود من را برانی و از

کردن از کل بر ششم و صورت مرغی بنکاشتم و دوم درود میدیم کمال قدرت خود زنده گردانید و ابرار اگر و ابرین مجرب
تواله فرمود و مرا با آسمان بر آورد و از همه آلائشی مظهر ساخت مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که
شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون این جماعت بسیار از خداوند
فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی را و علامت تقدیم برانیدم و گفته حمد و سپاس مرا که خدای را که مرا در عالم
گردانید و بر سر خلاق و مجموع طوائف هدایت ساخت و بیش از نذر ایشان گردانید و فرقیان من و افرمود و در وی سزا
همه اشیا مندر حبست و هست مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط عدل خواند و اولی آخر گردانید و سینه مرا شمع کرد
و در راوی من و دفع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فتح و فاعلم خواند و در بعضی روایات برین کلمات که از صفات کمال
و موابهیب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره بزرگوار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که تخصیص کرده افروخته اند و آن نیست
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاکفالی آخره حمد و سپاس خداوندی را که مرا فائق گردانید و مرا از ان کشتایشم و در سیرت
دوران در اثنی ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند و الله اعلم اول قری که بشکاف قبر من باشد و فاعلم گردانید
یعنی انبیا را من هم گردانید از سبب هیچ تنبیری نباشد مرا اولی آخر و شاید در کتب و بیشتر و نذر ساخت و در اثنی الهی را
گردانید مرا در قرآن حمد صلی الله علیه و آله و سلم خواند و در انجیل حمد صلی الله علیه و آله و سلم در کتب با تقدیم عائد و در یونان و در
دیگر جاها و متنی و عاقبت و رحمت عالمیان رسانست و سپاس حضرت را که تمام ساخت زمین را مسجید گردانید
و خاک را حکم آب داد و مرا فتوحات از پادشاهان و غنائم کرامت فرمود و بخود سورة بقره کرم گردانید و روح ششانی و در ان تعلیم
بمن از انی فرمود و خیر الالام یعنی بهترین امتان داد و علم بیان توحید و قرآن سبیل تسبیل کرامت کرد و ملک خود را
باز از من فرستاد و از برای امت من تالقیام قیامت در تو به را بکشاد و عوض کوثر عطا داد و چون چهره منی را
در انی استجاب داده بود و در خیره آن شفاعت اهل کبار از امت کرم فرمود و چون من بخادم و شفاعت بران کردم
حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بمنما شرا نبیا فرمود و لهذا فضلکم محمد ابدالان انبیا علیه السلام همه روی من
آوردند و گفته اند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا و امت ترا بکرامتی مخصوصه کرم گردانید که هیچکس را
از اولین تا آخرین باین شرف نگردانیده و نخواهد گردانید زیرا که تا توانی از برای امت خود تخیف بمسائل الهی
عالمه المصیر بعد از ان خواهد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس بصلی الله علیه و آله و سلم دست را بگشاید و بگوید یا محمد
چون بر صفحه بر اندم معراجی یعنی زبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که کعبه جمال الهی هرگز چیزی ندیده بودم و در ان
آن معراج در روی چهره من آمده که عافیتین بشمال و پنجه بود و یک سر بر زمین و دیگر بر آسمان یکی از اقایه صریح بود و
دیگر سر از زمین بر سر پادشاه طلا و دیگر سر از فقره مکمل پذیر و بواقیست در بعضی روایات مرآت کرمی را دیده بود و از مرآت که
یکسر از ان بکسر استیدی بر برای دنیا محیط گشتی و مرآت معراج را بجهاد مقام بود و در مقامی بنفاد سواره و ان مقام را

وقائیدی را به قصد سحر از فرشته چهار و سیاه است سیح اسمعیل اشیا و او شنیدیم این بود که سبحان الملك العلی
سبحان العلی الامجد سبحان من کسلی از روایات گذشته عدد و صد هزار و نود و سیست تقریباً آنکه هر آسمانی مادی و
صد هزار فرشته زیاده است چنانچه تفصیل همین خواهد شد ان شاء الله العزیز بعد از آن در آسمان دنیا در آید آسمانی
ویدیم بغایت مسافتی گویا آئینه ایست که گذشته و بر و آتی از هر دریچه بفرید نام او قیفا یا قفسه راه علمق او
و درین آسمان امور و شریک نور آن سر و علی الد علیّه السلام در آنجا از جمله آن نیست چنانچه میگوید اول فرمود
جبرائیل از فرشتگان دیدیم که همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و خوشی و غشوع سر پیش انداخته این میگویند
که سبحان قدوس رب الملائه الروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که عبارت این فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها
تا بقیام قیامت چنین است از حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود است کن تا تو را این عبادت را بامت تو کنم فرماید که خواه
صلی الد علیّه السلام که فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که قصد آن نیکو بجای آرید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام
پرسیدیم که جبرئیل بعد از این فرشتگان چه باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نه اند و ما را علم خبر یکبار بود و دوم
فرمود که درین آسمان با دم غنی علیه السلام ملاقات کرده ایم همان صورت و قد و است که شصت در وقت خلایق خود
بر صفحه از هر دریچه قفسه شده و لباسهای او پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا بیا
سے بر بند و بروی عرض کنند چون روح مؤمنی بدین دنیا و آن شود و گوید روح طیب من بدین طیب از برای او
رحمت و مغفرت میطلبد بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که کتابی که در این آسمان کتاب لا برار
لقی علیین چون روح کافری یا منافقی بدین عالمین گردد و بروی نعمت کند و گوید روح نجس من بدین نجسین
بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که کتابی که در این آسمان است چه میگویند گفت یا محمد صلی الد علیّه السلام این است
آدم علیه السلام پیش او و بروی سلام کن آنسر و صلی الد علیّه السلام و سلم نزد او رفت و تحیت بجا آورد
آدم علیه السلام خدا را و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الد علیّه السلام و سلم گفته بشکر گذاری مبارک است
در جواب این الصالح و البنی الصالح محمد لد الذی اکریم و جعلک من نسلی و سبح دی این بود سبحان الجلیل
سبحان الواسع انشی سبحان الد و بحمد سبحان الد العظیم و بحمد استغفر الد بر جانب راست آدم در می بینیم
که پوی خوش از آن سید سید و بر جانب چپ و در می دیگر دیدیم که بوی ناخوش از آن می آمد و بر سرگاه که
بجانب راست در آن در می دیدیم و بر سرگاه که بجانب چپ نظر میکردیم و میگفت حضرت صلی الد علیّه السلام
و سلم از جبرئیل سؤال کرد که ما هذا البان گفت آن در که بجانب یمن است در سمت بجانب بخت که
روح سعادت منی آدم از آن در بهشت در می آیند و آنکه بر بسیار است در می سمت بسوی و فرج که در آن
اشتهایست چون آدم در آن در می بیند از مشاهده ارواح طیبه روح و مسرور میگردد و در آن در می که از آن

نجوم فرمود که بر جانشینان گذشتیم که بر رعیت شوال بودند و همان رعیت میداد و میداد و یکی به قصد بریدن ایشان رسیدیم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای خدا میدهند و نشانی که حق تعالی فرموده مثل الذین یفقیحون امورهم فی سبیل الله کثیر من جنه است سبیل فی کل سنه یا که بجهت چهارم فرمود که بجای من رسیدیم که قریبندگان برای ایشان بسنگ میگوشتند و باز بجای من رسیدیم که باز میگوشتند چون رسیدیم جبرئیل گفت ایها در نماز تنبه و جماعت کاهلی در زبده اند و در کتب و کلام تمام نموده اند و در وقت ادا داده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون یعنی فرمودند که بجای من رسیدیم بر بنده و گرسنه و تشنه زبانه ایشان را میراندند طعام و شراب و دوزخ چنانکه به نام راجه گاه را نند رسیدیم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نموده اند قال الله تعالی الذین یکرهون الذیوب و الفسقه و لا یفقیحون فی سبیل الله فبشرهم بحذاب الیم یعنی فرمود بجای من رسیدیم که ایشان به نعمتهای نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مرده را ایشان از آن مردار میخوردند و آن نعم پاکیزه الهی را نمیکردند رسیدیم گفت اینها مردان دوزخانی اند که حقیقت هلال خود گذشتیم بجرم میل میکنند قال الله تعالی انهم یشتمون للنجفین و النجفین للنجفین یعنی فرمود بجای من رسیدیم که در داری آتشین ایشان را آورده بودند بر سر راه و آن دار بر شال خازنه داشت که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد و جبرئیل گفت ایها طافه اند که بر سر راه گذرندگان نشینند و راه گذری را اید کنند و بچشم و زبان بهز و شتم میزدند و بر مردم میخندند قال الله تعالی ویل لکل منزهة و قال الله تعالی و لا تعقدوا کل صراط لکم عدو و الله و من سبیل الله و قال الله تعالی و اذا اردتم یتخاضرون شتم فرمود که بر روی گذشته که بسیار بار داشت بر پشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگری آوردند و بران میافروند و رسیدیم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران میفرماید و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و الله و الرسول لا تحونا اما انکم شتم فرمود که بر روی گذشته که بمقرضهای آتشین لب و زبان ایشان را می بریدند و باز همانند بجای خود باز میگشت و دیگر باره میبیدند که ساعی میگوشتند و رسیدیم جبرئیل گفت اینها طافه اند که بر راهها در می آوند و خوش آمد ایشان میکنند در و در و تخمها و تخمها ایشان را تصدیق میکردند و از طریق و ششانی میگوشتند و بعد از احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا تکتوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و هم فرمود که بر روی گذشته که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و با ایشان میدادند تا بخورند و جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله اینها نمازها که سخنها میزدند باز میگویند و غیبت میکنند قال الله تعالی ایحب احداکم ان یناکل من لحم یتیمه یا توشم و یا زدهم فرمود که بر روی گذشته که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از زرق ساخته و لمبای زیرین ایشان

اشب آن شب است که ترازین بیدی اندر جای پدید آمدن چنان خاص خود بود و خلق میان آنجا رسیده بر روی جان
ناحرم که اشب با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که من نمیستم محرم ندانی که چه طبعی البتة تعالی امت را فرستد کنی
و اگر خدمتی بر ایشان فرست کند تخفیف در اعمال است مسالت نمائی و آنقدر که توانی مبالغه نمائی حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گوش فرادستم موعی علیه السلام باین تسبیح مشکلم و که سبحان ما دی من پیش از و
من پیش از سبحان العفو الرحیم نقلست که آنوقت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون از بوی در گذشتی بگو
سبب گیر پسیدند گفت ای لان غلاما بعد من بعدی بجز این بجهت من نه که اکثر مایه های من استیجی که بگویم
که برانی را بعد از نبوت بعوض گردانند که هست وی بیشتر از امت من هشتاد و یکیند و روایتی نیست که ای اسیر
مرگ ای ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان میبردند و خدا را شهادت و حال آنکه این جوان از خدا تعالی گرامی ترست
از من و اگر محو فضل نفس او بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت است است بر من
حاصل او افضل از من اندر عرض سبحانه و تعالی سوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را چه خبر آورده دیدم پس تسبیح
میگفتند که سبحان ارفع الرحیم سبحان الذی لا اله الا هو علیه السلام سبحان ربنا که بگویم که ای جبرئیل عبادت
از آسمان چهارم نیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو هست تو از زانی دار و طلبیدم که هست فرمود در نماز
قدسه اخیر من هست من فرض گردانید چهارم فرمود که در حق تعالی علیه السلام و آنسیرین فرعون را
رضی الله عنین در آسمان چهارم دیدم با استقبال آن آمده و مردم را هفتاد هزار گوشک بود از مردار پدید
و ما در وی را هفتاد هزار دیگر از مرد و سیر و زن فرعون را هفتاد و سیزده هزار و شصت و هفتاد و سیزده هزار و شصت و هفتاد و سیزده
که از عجبای که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و من و مقبول فرقی آن وقت را چهار گوشه است
در هر گوشه هفتصد هزار پایه از شمع و سیم خام در واید و در گردان که اکثر که شمار آنها را چو حق تعالی کسی نداند
و بر دست راست او فرشته گان نورانی بودند و بر دست چپش خوشه های روشن روی فرزان ایشان بلطاف
سین گوی دول بمیدار ایشان فرج جوئی بر تریخ و بصیرت و نیکو سیرت که کسی را چشم از روی او برداشتن
و شوا را آمدی و از دست پیش فرشتگان دیدم هر دویمای سیاه و لیا سهای سیاه و شربت خویان با گویان
تسبیح میگفتند و آتش از دامن ایشان مشتعل میگشت چنانکه آنچکس طاقت دیدن ایشان نشستی توان فرشته
که پشت نشسته از فرق تا قدم هشتیم چنانکه او چشم او بر مثال شتری و مرغ در آسمان می زانفت و مرا را
بر نای بسیار دیدم و پیش از روی بسیار دیدم نهاده و نهایت بزرگ لوح هست گرفته تا آن لوح پیوسته و چنانچه لحظه
از آن چشم بر نمیداشت و درخت بزرگ بر روی او برآمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدا تعالی داند و پس از
برنگه نامی نیست ساخته و دیگر چیزی مثال شستی شش او نهاده دیدم حوی ساعت و در آن روی و از آن جا چیزی

برگزینی و گاهی بران فرشته گمان هیچ الودیه نورانی دادی و گاهی بدست چسب بران فرشته گمان قبیح الودیه لایق
 تسلیم کردی چون نظرم بر روی این فرشته افتاد بهر سی از دردم در آمده دوزخ در اندام من افتاد و نصیحت دینی
 در وجود من پدید آمد از جبریل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزیز میلست علیه السلام
 که چون پیکر از دیدن او چاره نیست بودادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبریل علیه السلام نزد یک دوست
 و او را ز حال من آگاه گردانید و گفت یا عزیز این محمد است پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم محمد حق جل و علا
 سر بر آورد و در من گاهی کرد و تسبیح نمود و تعظیم من برخاست و گفت در حدابک ملک تعالی انفرشتا تسبیح پیغمبری
 عزیز تر از بزرگوارتر از تو و هیچ هستی مگر اعمی تر از تو و حقیقتی نیست از هستی تو و من بر سر است تو بر سر از برادر ایشان
 ای ملک الموت مرا در حق ساقی و خاطر از غم باز پرستی اما فرشته در خاطر من هست بخوام که دفع آن فانی گفت آن چیست
 گفت ترا بغایت مقبوض و اندوختن می بینم و دل مشغول است به سبب آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تا حضرت حق سبحانه و تعالی تقضی این امر من فرموده و امانت آمار روح این پیغمبر بهواره منعم و ترسانه کنایه
 که تقدیر پیغمبر نموده آید و این خدمت تقدیم نرساند و بازخواست آن در نامم گفت این چیست گفت این حق تعالی نام است
 که از قاف تا به قاف و حیطه اقتدار من نیست که اکنون تصرف من درین شاست گفت این لوح چیست گفت لوح جهان
 زندگانیست گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیکوختن و بد نختن است نام هر بنده بر روی برگ
 نوشته اند سعادت یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیا شود آن برگ که نام او در هست نذر کرد و در جوار
 جایش در آید آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی ازین لوح بستر و من دست دراز کنم
 در روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قضی نمایم گفتم این فرشته گمان که برین دیوار تواند و چه کارا گفت
 فرشته گمان دست راست فرشته گمان دست اند چون جان نیکوختن قضی کنم بالیشان سپارم دلی بسیار فرشته گمان
 غذا یا اند جان بد نختن بالیشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن تقضی جان هر بنده
 ششصد هزار فرشته رحمت ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرق بدان مخصوص گردند دیگر باقی
 قیامت نیست بالیشان پس گفتم ای ملک الموت از برای هر روحی از ذوات ارواح تا خود متصدی آن
 می باید بود یا دیگر را یا من کار تو را فرمود و گفت از آن روز باز که درین مکانم متمکن ساخته اند من نیز محل خود تجاوز
 نموده ام ولیکن به فتاد نیز از قاندارم که هر یک را به فتاد نیز از فرشته دیگر در تحت فرمان خود چون تقضی بفرمود
 بنده شود ایشان را به پیغمبر تسبیح روح آن بنده اقدام نموده جان بختی و او میرساند از گناه دست بردارند
 تا تمام میسرانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست ملک الموت گرفت و گفت ای ملک مقرب در حق می نامم
 از تو اگر بگویم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجا می قیام نمایم فرمود یا رسول الله است که با هستی من برین چیست

معاذ الله کسی که جمیع ضعیف و زخمی و نحیف اندر قایم فی السجود در جواب گفت که خداوند بزرگ خوش و ابرو است آن
معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و اول بر قد تو حجت و درست ساخته که هر شبانه روزی بختدار در این اوقات حضرت
جلال اهدیت بخودی خود و با من این خطاب میفرماید که ای عزیز منی بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اسلمت آسمان را
بر سبیل سهولت هم ایشان اقلع رسان لاجرم ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از یاد و پیر بر فرزند خود که چشم فرمودم
درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود و از جبریل علیه السلام پرسیدم گفت این بزرگ است
که او را بحر الشیخ گویند اگر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و الارضین از شدت بروت بخواهند
هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق
آسمان هفتم نزد سدکه المنی بهر حال تعریف آنجا نه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یکدانه
یا قوت سرخ و در او درازم و سبزه هزار قندیل از و هب جرم و یا قوت و گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از
ماه و آفتاب منبری از سرخ در آنجا نهاده و ستاره از سیم خام برافروخته ارتفاع آن با نهد سالاراه و از آن ذکر که آن خانه
حقوق گشته تا بنفخ هموم روز و هفتاد و نه از فرشته از زیر عرش بدریائی نوردی آیند غول پاک در ده از انجا بیرون می آیند
و در دای نو بر سرش انگنده آواز لبیک درند و احرام نموده گردی تا المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت
نوبت بایشان غیر سجد از ان جبرئیل است هرگاه گوشت بیت المعمور در آورده گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان
امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیشین کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه
هفت آسمان بمن اقتدا کردند و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون آن جمیعت مشاهده کردم از روی آن شانه هفتم را
مثل آن جمیعت پدید آمد عالم السموات و الارضیات باقی الضمیر من دشت فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه
که مشاهده کردی درست تو پدید آرم و آن روز جمیعت و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار هست چنانکه
چنانکه در کتاب اهل تذکره بنظر این فقیر چنین آمده که چون روزی بود ملائکه ملا را علی و کو بیان عالم بالا بیت المعمور
جمع گردید جبرئیل در ان منار بایک نماز گوید لیسر افسیل علیه السلام ابراهیم بر آید و خطبه بخواند و یحیی علیه السلام
علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز تمام سازند
جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموثران است محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بخشیدم بمسائل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با ما مان است محمد صلی الله علیه و آله و سلم ششم فرشتگان
یکبار آواز برآورد و گویند هر ثوابی که ارادین نماز بود همه بگذارند و نماز جمعه است محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بخشیدم فرمان حضرت عزت در رسد که حضرت ماسنوت عرص مکذیب که خالق سخاوت منم گواه باشید که است محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت این گردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود

بیک روایت حدیث است برابر روی زمین بود و روایت ابن عباس رضی الله عنهما حدیث است که کتاب هشتاد هزار
 سال را هست و چون حق سبحانه و تعالی آسمان را برافرازد بعد از آن آفتاب را برافرازد و نه در قیامه برافرازد
 پدید آید و در قیامت آن تخت را برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد
 نور قیامت را برافرازد و آن تخت را برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد و برافرازد
 هر صبح از مشرق بر می آید و هر شب از مغرب فرو می آید و آن فرشتگان همه در آن آسمان را برافرازد و برافرازد
 میگردند و در دیگر سید شصت هزار فرشته دیگر می آیند و همه بدان مقام قیامت می نایند که تا قیامت نوبت ایشان
 نخواهد رسید قال الله تعالی و الشمس تجري لمستقر لها و بعضی از تفاسیر تفسیر خود فرموده اند که در روز قیامت
 که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش بر نهند تا آنجا حضرت خداوندی بر این عالم را بگرداند و در آنجا باز آید
 تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان آسمی باز آید و از جانب مشرق بر آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 که از جانب مغرب بر آید و این حدیث است که در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 بعد از آن حدیث خواهد بود که در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 از روز سرخ تا بان و در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 یعنی اموری که در آسمان بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه او بود چون حلقه در سیاهانی و نام این آسمان اربعین است
 و از جمله غرائبی که در این آسمان مشاهده کردیم چیزهایی بود که اول آن بود که فرموده در این آسمان را دیدیم
 فرشته بود بر کسی نشسته و گویان نام او سقراط است بر وی سلام کردم جواب سلام من باز داد و دیگران نشسته ایم
 بشارت فرمودم او را پادشاه بزرگ فرشته تان بود که هر یک را پادشاه بزرگ فرشته تان بود که هر یک را پادشاه بزرگ فرشته تان بود
 قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس قدوس رب الملائكة الروح فرموده چون از این
 فرشتگان در گذر شمر بر حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یوسف و یعقوب رسیدم علیهم السلام بفرمان آسمی باز آید
 نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز داد و فرمود علیهم السلام من الله تعالی و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 صلوات الله علیه که در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 آنقدر که توانی شنیدم که هیچ این تسبیح می گفتند سبحان من لا یلهی عن الله تعالی و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 الرقاب و فرشتان الصعاب و روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان جنت دیدم و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 و سلم و می بیند و در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید
 عباد آسمان بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید و در آنجا بفرمان آسمی باز آید

که آستانه اش شری رسیده و جانب علاش در بر کشیده و در او را دو صحن بود و فنی بر روی بنبرگی و آستانها
 و درینها نماده از بزرگی آن و عظمت آن قفل تعجب خندم و از جبریل علیه السلام تقدس نمود گفت ای پسر را با الایمان
 میگویی و گفت یا رسول الله علیه السلام چون حق تعالی در فرخ را بیا فرید و سلاسل و غلال و پیر کرد و
 و در اینها بگو ناگون در روی و ولایت نهاد و در فرخ زفره بر آورد و در دهره بینداخت که تمامی مکنونات در فرخ تلف
 و در آن در خورشید را ملا که هفت آسمان و سکا کمان اطباق از زمین بر آید از فرخ بیخانه و تعالی امان خود است
 ارحم الراحمین بر ایشان بخت خود این در را در میان و فرخ و کل کائنات پدید آورد و هفت آسمان و زمین
 و سکا کمان آنها در میان در آمد و میان و سطا این در را با باده مان خوانند حضرت علی علیه السلام فرمود که از جبریل
 در فرخ تان در ریکشاید و اداری آن بمن نگوید یا رسول الله علیه السلام و ایام اداری آن در فرخ است و ترا
 با در فرخ و در فرخیان چهار شش پیکار است بگنزد تا بدو بتمام کر است و ای جبریل علیه السلام که بنشینم
 فرمان آنکه با اشارت دست جیب من در کشاده گرد و گفت حضرت علی علیه السلام انگشت مبارک اشارت فرمود
 آن در کشاده گشت آفت و در فرخ پیدایش چهارم فرمود و در فرخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و هیبت
 که هیچ فرشته از وزیر گزیده بودم و بی برابر هفت آسمان و زمین بود و جالهای سیاه پوشیده و در پیش او ملاک
 غلامان شاد و ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی نمودی از آتش و این فرشته بر زمین بنشین سیاه پوشیده
 مرا آن منبر است همدیگر را پای بود و پای آن از آسمان تا زمین هر پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمود و در فرخ
 این بود که سبحان الذی لا یجوز و هو ملک جبار سبحان المشرق من اعدایه سبحان الاعلی من اشیای سبحان من یس
 که نشانی این تسبیح میگفت و از دمان او آتش میخیزد بر باران کوهی و آتش از دود و راج بینی او شعله میزد
 و این فرشته لبس ترش روی و قبوض خوشنماک بود و در او را دو چشم بود و هر شوی بر این تمام دنیا از چشمهای وی
 آتش زبانه میزد و من از وی بغایت ترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه میداشتی و هم بر آمدن روح از بدن بود و من میترسیدم
 این کسیت که از ترس او راه گم کردم و بند در جردن بلزده در آمد و من هر یک گفتم این مالک است هزاران در فرخ
 از آن فرزند که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده هرگز نمانده و آتش از نمود و پیش او ختم و بر وی سلام کردم از بسیار
 مشغولی که گفتم سر بر نیار و جبر گفتم یا مالک این محبت علی علیه السلام چون نام من شنید سر بر آورد
 و جواب سلام من گفت و تعلیم من بر تو است و تو انصاف نمود و دست من گرفت و گفت بشارت ترا می دهد علی علیه السلام
 علیه السلام بخشنده می حق سبحانه و تعالی و بسیار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش و فرخ حرام کرده است و هر که شایست
 تو که میرکت تو آتش و فرخ بر غیر حرام گردد و مرا حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم کنم و تو تمام
 بستانم از آنها که توبه ایمان نیافته اند و متابعت تو کرده بعد از آن فرمود که در دست مالک نمودی بود و باقیه

فصل دوازدهم در غایت آسمان هفتم بتأیید حضرت علی علیه السلام و صلوات الله علیه و آله و سلم رسید به بعد از افتتاح
 از جبرئیل علیه السلام چون آسمان هفتم در آمدیم و در آن روز که او را دیدم روحی آمل نام بر وی سلام کردم و جواب سلام گفت
 و ملاقات من ایشانست تمام نمود و مرا بقیه لوح نبات و درهای مختلفه ای بشارت داد و بکارهای بسیار و طهارت نمود
 و در فرمان او مقصد من را فرشته دیدم هر یک که شایسته مقصد من را دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود
 سبحان الذی بیضا السحاب فرشتگان سبحان الذی یسطر الاقمار فرشتگان سبحان الذی اطلع الکواکب و از هر یک
 سبحان الذی اری الجبال فیما دونه فرمود و فرشتگان عباد این آسمان رسیدیم همه در قیام بودند و آنرا میگویند
 این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان العظیم الذی یمن سبحان من لا یهتک لوه فقول کنه صفت عالم انبیا و اقطار
 علی غیبه احد اسوهم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته بخلت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پاها
 بر زمین هفتم اگر چنانچه حقیقتی فرماید نامی عالم را بکشف کند که گفته اند که تسبیح وی شنیدیم این بود سبحان انت سبحان
 بنور جلاله سبحان الله و ربی الارحام و الاشیاء چهارم فرمود که فرشته دیدم در میان این فرشتگان مراد را مقصد من را
 و بر هر سه مقصد من را روی و بر هر روی مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را
 گفت سخن میگوید که تسبیح بخلت ایستاده فرشته را مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را
 از جبرئیل هفتی مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را رویان و بر هر رویان مقصد من را
 کمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا بر قیامت شنیدیم تسبیح این فرشته این بود سبحان انت سبحان
 شنیدی با علی مکانک سبحان سیدی ما و رحم جلالک تسبیح فرمود که هم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بر کسی نشسته
 مراد را چهار روی بود و روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و دو روی چون روی سنج و یک روی
 چون روی مرغ و بر دواتی بجای تسبیح شیره و بجای مرغ گرس و بر روی بزبان مناسب تسبیح میگفت و از روی آدمی
 این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کین و انار سبحان من یرزق الارزق و از روی سنج این تسبیح میگفت سبحان من
 یرزق الاطلاق جمع سبحان من یرزق من و انار سبحان من یرزق الارزق و از روی سنج این تسبیح میگفت سبحان من
 سبحان الجواد و افضل سبحان تسبیح الاطی فی انوار سبحان من یرزق الطیور و ارحیم و روی آنکه بر روی بعد از تسبیح
 از برای آن صفت که شایسته است از حق تعالی بکرت دعای او این صفت را بر روی می بیند
 ششم فرمود بر فرشته گذشتیم بر کسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بمرتبه
 که دنیا و آخرت یک اتمه و است مراد و بال بود و بر یک آن شرق و دیگری در غرب و پیش روی او مقصد من را فاند
 از فرشتگان بزرگ فرمایند و بر قائدی را مقصد من را فرشته لشکری از جبرئیل علیه السلام رسیدیم این فرشته است گفت
 این اسرار است علیه السلام صاحب صوفی می فتم و سلام کردم حجاب داد و بشارت و کرامات بسیار بشهر گردانید

عالمی که در عالم مشاهده از دوطرف آن تابان شب کسی را جمال عظیمی برین کرسی نبوده که از ابد بود و فرمود که چنانچه در عالم مشاهده
مرا برین کرسی بنشاند و بر هر جانبی از جوانب این کرسی که سید ما دیدیم در پیش این کرسی ده هزار کرسی و ده هزار کرسی و ده هزار کرسی
از هر دو در یک صف و در آن کرسیها تورات ثبت کرده و در هر کرسی یکی هزار فرشته ایستاده و تورات بخوانند و در هر یک
ده هزار کرسی نبوده و دیدیم از هر دو در آن کرسیها انجیل نوشته و در هر کرسی یکی هزار فرشته ایستاده و انجیل
میخوانند و بر هر جانب دیگر ده هزار کرسی نبوده و بر آن هر کرسی یکی هزار فرشته ایستاده و تورات بخوانند
بر هر چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت استخراج شده و در آن قرآن ثبت است ساخته بر جانب هر کرسی یکی هزار فرشته
بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن که برین عظیمه السلام گفت یا رسول الله علیه و آله و سلم ایستاده و تورات بخوانند
آن حاجت که است گفت خدایم که درین مقام در کجاست تا وقتی که تمام من از کجاست قدم سبک کرد که کبریا بدو فرست
صلی الله علیه و آله و سلم ادعای او قبول فرمود و در کجاست تا زمانی که او را در مقامی فرستاد که در کجاست و در کجاست
چنانچه در بیت المقدس امامت بر آن نبی علیه السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ایشان معلوم است
اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت چنانچه فرمود و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
از جبرئیل پرسیدیم گفت این دعوی نهان نیست غیر دو دایره و دعوی ظاهر نیست و فرات که بدینا میفرمود و فرمود
که آنجا دعوی دیدیم و بر لب آن دعوی حقا از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مروارید و یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مروارید و یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مروارید
مثال گردنهای شتران بجای بود و از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که این چیست گفت این دعوی کوشش است که حقا الی ثبو
عظا فرموده است قوله تعالی انا اعطینا الکل کما نزلنا الی جوی بروی و لکن فی بعض اوقات فرمود و فرمود
سنگ زبرجد را گویند و آب این جوی از شیشه سفید تر بود و در فی از آن شراب بر دوشم و از آن آب پیایم و تبو شدیم
از عسل شیرین تر بود و از شیشه که خوشبوی تر شدیم فرمود و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
سلسبیل گویند و رایتی آنست که بنیت امام را بر این مقام شریف نهاده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آورند و هفت تن آنجا جماعتی دیدیم که در میان سفید شده و قوی دیگر تغییر اللون بودند و در آن جوی دوری آنرا
غسل بجای آورده و در میان ایشان سفید پشالی کرده اولین از آن آب بیرون می آمدند و از جبرئیل از کیفیت آن
سوال کردم گفت این جماعت که جوی انداز بهت که آنجا شرب باختر نکند و ساختند و بعد از آن توبه کرده اند و حق سبحانه
توبه ایشان قبول فرموده است و بهشت فرمود که بعد از آن مطهر و پیش من آید و ندکی شیرین و عسل و یکی خوشتر از آن
اختیار کردم و سیاه شدیم و جبرئیل علیه السلام گفت فخرت یعنی بون امام را قبول کردی و هست تو بر این دین است
خواهند بود و رایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علی الطهارة و اخذت انحر غیبت استک
یعنی سپاس خداوندی را که ترا راه رحمت نمود باسلام اگر خرم را میگریفتی هست تو گمراه میشدند و ظاهر اگر خرم را

فصل چهارم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه صادر شد
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جبرئیل دست من گرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد از آن
 مرا و دعای که در غم است جبرئیل مرا تنها میگذاشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از این امکان گذشتن نیست
 قوله تعالی و ما ننال الا مقام معلوم و دست من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل
 از خود گفتی که ترا آنچه برآورده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل گرفت و بایکدم
 با خود پیش برد و بر کتف من گذاشت باز آمد از هیبت آنی با اضطراب و از ره در آمد و آب از دیده او می ریخت و زاری میکرد
 که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بتمام من باز فرست که اگر مقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میشویم
 و در لوت آنکه لا حشرت نخواهد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل نعمت و جلال او که اگر من بایکدم پیشتر میروم
 از شوق وصال او میسوزم چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دید که جبرئیل میگذشت و در همست که ناپود کرد و دست مبارک
 اشاره فرمود که یا نقد سال راه که یک قدمی کرده بود و بتمام خود باز رفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نداد و او را
 که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا یک شارت دست یا نقد سال راه جبرئیل بقدری
 بازی آوری فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر نپایه هزار ساله راه قیامت را بدی آوری چه عجب وایت دیگر است که چون
 از مدینه در گذشت جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقدم پیش و گفت تو پیش و گفت یا محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم تقدم فامک اگر علی آمدی تو پیش و بدستی که نزد گوازی نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و
 جبرئیل از عقب من تا رسیدن مرا بجا به زلفیت بعد از آن حجاب را بجنبانی آواری آمد که کیست گفت جبرئیل و این
 چیست صلی الله علیه و آله وسلم ملک از واری حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از واری حجاب و از آمد که صدق عبدی انما الله
 ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از واری حجاب آواری آمد که انما الله لا اله الا الله گفت اشهد ان محمد رسول الله
 از واری حجاب آواری آمد که انما الله لا اله الا الله گفت جبرئیل صلی الله علیه و آله وسلم انما الله لا اله الا الله گفت عبدی انما الله
 الی عباد وی انما عوالم الی بانی اطلع من احباب دانی ملک گفت الله اکبر الله اکبر از آمد که صدق عبدی انما الله لا اله الا الله
 ملک گفت لا اله الا الله انما الله لا اله الا الله بعد از آن ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم انما الله لا اله الا الله
 یکا الشرف علی الاولین الاخرین حق سبحانه و تعالی شرف و فضیلت برابر اولین و آخرین بکمال رسانیده از جبرئیل علیه السلام
 احوال این ملک پرسید گفت سوگند بخدا که من اقرب خلق عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا
 رسیده ام نگاه ملک از واری حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد و گفت ای جبرئیل در چنین وضعی
 از من چه بخواهی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ما ننال الا مقام معلوم یعنی نیست بیکدم از ما اگر او را مقام معلوم است
 که از آنجا تازی و از آنجا کرد و شب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدره است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

علیه السلام فرمود که ای جبرئیل علیه السلام من میترسم که تو بماند و نماند تعالی و تو خود بخود نماند و مقام ماندن من در حق به مقام جبرئیل
عزیز آمده و بی بزرگان گفته اند که چون گفت که ما اولا مقام معراج شد که کسی از او میان نیست که او را مقام نیست
تا فراموشا فایده باشد و اگر کسی را از او میان نمیستحق کرد و آنحضرت رسالت باشد و علی علیه السلام و من استحقاق علی علیه السلام
و من فرمود که من چهار دان شدم و چهارها از ظلمت نور قطع میکردم تا از هفتاد و پنج که غلط میباشید پانصد سال راه
و مابین هر دو حجاب پانصد ساله دیگر بود و دوی آنست که تا با نجی براق برکت حضرت بود علی علیه السلام که من چون
آنجا رسیدم براق ماند و رفعت منبر و غماز شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و در آن رفعت نشاندند و فرستاد
تا بپای عرش مجید رسیدم و دوی آنست که چون جبرئیل از برای باز ماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و شکر و سجده کرد
بجای آورده گفت یا رسول الله علیه السلام وقت خدایت من آمد قدم بر میکائیل نهادم مرا بر پیشانی
تا بدریای آتش رسیدم گمان میکردم که تمامی ملکوت را آتش زد گرفته است میکائیل مرا بطایفه خود از آتش نجات داد
بگذراند بعد از آن پروانه آتش آمد بر یک پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیاران درآمد و از آن حجابهای دیگر پیش آمد و بپای
پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیاران باز ماند مرا بر پرده آینه نشان داد و غمزه ای کرده باز گشت
پس فرمود علیه السلام را دیدم پیش آمد و شکر از عظمت و احترام بجای آورده مرا ببال خود نشان داد و ازین حجابها که غلط میکرد
نیز از سال راه بود تمام بگذراند و دریا بپای آمد بسیار رفعت و دریا دیدم هر یک هفتاد و دو بار دنیا از مشرق تا مغرب
مخالی هر یک هفتاد و دو بار بر آسمان تا بر زمین چون ازین دریا با بگذر شتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح تسبیح
هیچ فرشته دیگر گوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوی هر دو کون در عظمت خداوندی جل علاه محرم متلاشی
بعد از آن حجابهای رسیدم که اگر صفت کنم همه عمر شناسم و صفت آن چنین گردود و فرمود علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی
ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدق پدید آمد از آن در گذشت حجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامه بخود و برخواست و در
حجاب غمزه نشاند و قدم ازین کشیده باز ماند تا گاه رفعت پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بر دوی اندوخته
مروارید سفید تسبیح میگفت و غمزه تسبیح و آواز تملیل و در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق دی نهادم و بیک حرکت بساق عرش
رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیزه چه بیرون رفت ازین دلیله حضرت انرا با فشانده شد و صدراعظم ایران
برندکی طاووس اخضر فلک از عرش هم میل دم بر چه جبرئیل از رکابش باز گشت و عنان بر دوز میکائیل بگذشت
سرافیل آمد و بر پریشان نشاندش و بهو ج خانه رفعت رساندش و جریده بر جریده نقش میخواند و بیابان و دریا بان
رخش میداد و چون نوشت آسمان را در زمان فرش و با استقبالش آمد تارک عرش و فرش چون همانرا در کل
گویند و علم در بر سر بر قباب تو سین و بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بساق عرش رسیدم
حجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد و دو حجاب از زرد بود و هفتاد و دو حجاب از سیم و هفتاد و دو حجاب از زرد و سیم

که در دایره حدوث و قدم سرمنتهی بود و ظاهر گشت و قوسین باز فصل خطا اشیا زری با و در کسوت دایره ظاهر شد
چهل کلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود و تن بخارست و دل بقبریت و جان بمشاهدت و سر به صلیت رسید
و دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی آتصال نمود و سلام ملک علام حل ذکره سببه و اسطه
خطه و افتریح افتاده بود و دیده که نهاده بی بهره مانده بود و در یاد بر آورده که انزع البصر و باطنی یعنی آن تجاوزه دیگران
کرده اند مانده ایم تا در مقام ادا دلی علم عین شده سافت و مقابله از میان ساقط گشت نور و بصیرت حجب را
فرق گردانیده و متراکب گشت دل در آئینه دیده جمال پیر زوال بهر عالم تزلزل بیک محل بصیرت و بگشت و نبوغ
پیرک الله بشارت بر نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی اشارتی فرموده است سه چو بگشت
بهت ره گشت باریک بنافز شد بر بفرقه نزدیک و در آنوقت چویم او که چون بوده که اندام از وجود خود بیرون بوده
در حس بگشت و از جان هم گذر کرده چو خود شد زنی در حق نظر کرده می چند آنکه پیشش کار می کرد و داشت از شرم
او دیدار میکرد و در آن بصیرت محمد مانده بیکار محمد از محمد گشت نیز از فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی
که تعلق باین آیه کریمه دنی فتنی فکان قاب قوسین و ادنی دارد و از آنجا که دایره و طیفه بین
میکرد و طیفه اولی آنست که اهل تفسیر و توجیه بر علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتنی
ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جبرئیل زمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند
بعضت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را بدرقه راه مراجع کرد و فکان قرب رابتهما قاب قوسین ای قدر قوسین
قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر زر همین دوی الذراع قوسا لانه یقاس به الذراع اولی دنی من فکان
فلم یکن یا تقرب الملاقه لولا بالتقید المانع من التمان من النظر الیه بل بالیقین آیت کتایت از کمال
محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بناب فرموده و بعضی گویند هم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بجناب قدس اقدس قرب و منزلت و کرامت را فتنی پس مجبور و در حضرت خداوندی را جل فرموده و گفت هر دولت
که سبب استعسا و من باشد از بیک خدمت بود و لا جرم بجای رسید که تمامی کونی آنست که قدمگاه او کجاست
و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست
که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب
سر در سر در مقام وصل الجیب الی الجیب طیفه ثانیه حکمت عقل از سفره ان عشقت و یا چند کند
سوال الی این در دایره مواءم و میدار که موهوم خطی فتاده فی البین و زاهد شدن دنی تملی آن
دایره گشت قاب قوسین و آن خط توهمی بر انداخته تا عکس جدا باشد از عین و شورش زینبای غیر و ارست
مانده آفتاب از غنیمت طیفه ثالثه یعنی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارت است به مقام نفس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

سهم دارد که از کمان بیرون میرود و اشارت آنست که نظر حق سبحانه و تعالی بر اوصی و اطهار نفس تو نیست بلکه
 به مقامات کبری شهادت است که از دامن تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یسجد الکلم الطیب الطیب فی ساجده
 بعضی از باب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیاء و نفس است که هر دو کجی را تیر یا کمانست هرگز برودند
 و چون از قوس جدا گردند آنگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس موزیاست بحق تعالی نرسد و چون
 از نفس در دنیا جدا گردند آنگاه بحق تعالی واصل گردد در باغی تا با خودی از چه عیش و نشاط با من و ای بس دور است
 که از تو باشد تا من و خود را بگذار پس قدم در راه نه و کاندر ره عشق با تو نمی با من و اشارت تاری در قوس
 عمل کنند قوس و سهم هر دو در فصل عاجزند و مقصود حاصل نگردد که تا تو فبقی حق سبحانه و تعالی نباشی از قوس
 خدمت آید و نه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایه است از جامعین و ادانی کنایه است از قریبانی
 چشم بفسیدی آن یعنی قریب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان نزدیک شد که قریب و دایره و ایکه یکدیگر را در دست
 که عبارت از سیاهی چشم است بفسیدی او لطیفه شامه بعضی از باب اشارت گفته اند که بعضی درین گفته اند
 که چون به مقام قریب رسید گشت نفس خود را در ان مقام یعنی از مقام هم گرد یا از یکدیگر بیست خاک وطن و دیار بر سر نهاد
 اینجا به مرادش است اینجا باشمه باوی گفتند که آنکس که ترا با این مقام رسانیده تا دوست میتواند که از مقام باقی بماند
 تو رساند این سخن را زیاده ازین مجنی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که بعضی نزد الست فتدی ای فتدی
 یعنی نیازید که خداوند این نعم کمر را باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم عالمیان برگزیدی لطیفه شامه
 دلی است ترک نفس فی السما فتدی ترک قلب فی سدره العرش و ترک روح بقا فی قوس فی سدره در بهر حال نفس
 ایضا القلب قال القلب بین الروح و قال الروح ابن السیر قال السیر بین محبته قال الله تعالی یا نفس فری که انفسه
 و منصفه و یا قلب لک عشق و محبة و یا روح لک کرامه و القربة و یا سر انانیت فی فکر و تفرع و یا اوده لی
 فظلم اگر آن ماه روی من نقاب ز چهره بکشاید درین آئینه رویم جمال خویش بنمایند و بگشایند و من زیاده دل
 جاریم کن و بگشایند چون ترا می گردانم چو بایده لطیفه شامه در میان عرب شهر است و او را که چون
 میان دو قبیله نزاعی و کرد و رفتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نازد این شاجرت نایب بکسیر را در میان
 زه کمان خود بکشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز باینه نوال عمل تقدیم رساند این کمان بازه او را
 و نهاده خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نمایند و منی بارانها
 هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و هر کمان رحمت تو زهر رحمت مرا
 بر کمان شفاعت خود چند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش دینم تا اودمی
 که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح است تو از جانبین باقی باشد لطیفه شامه عرش کان الله تعالی یقول ای محمد ترا

و ترشحات بر قوس رحمت من بند و من و ترشحات بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سیم عنایت در میان لشکر
 کبار است انداز تا من تیر کرامت در عساکر خائن ایشان اندازم تا جنود کبار ایشان بدر و شفاعت تو از میان
 بروشته گرد و در احزاب خائن ایشان بهجوم رحمت من مندرج گردد لطیفه ثانیه شش درنی هر چه آثار عالمیان بود
 قطع کرد و در منزل خدای هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا با جازت غیبی از وای ستر آبی در رسید که آون
 منی در محل قرب خود سپای بمقام قرب من شتاب پس بر محل امر آون منی نشست و شب در دراز میانه بیفتاد و سوز
 بر کرانه ناز چهره انی تنگ رفت که بهیبت جلال و جمال ظاهر شد عورت ربوبیت نداد که فراتر آید چنانی بر باطون
 بر رفت که الامناسبت میانه حدوث و قدم مانند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاتب تو سیدم مقدار دو کمان
 یک صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال است چون از نو بدنی
 رسید علم عین شد مسافت و بر مقابله از میانه ساقط شد خط تو بی که دایره را در قوس ساخته بود از میان
 برخاست ابد بازل آهنگ و نازل در ابد گر نیخت و جوب با مکان یک رنگ شد قدم با حدوث آهنگی کرده بهیبت
 غزل ذروه علیای عشق عشق عود الوقای است و خفته المادای وصلش مقصد الاقصادی ماست و تا یکی در دم
 آب و گل توان محبوس بود در فضای لامکان چون منزل و مادای ماست به سرانغ البصر چون شد قرین
 بهتم به شبنم معراج سبحان الذی اسرای ماست و در میان مجمع البحرین امکان و قدم به قاتب تو سیدم
 گذشت و وقت او ادنای ماست و صد سحران طالب دیدار موسی و ارین به رب انی گوی اندر سینه سید
 ماست و ده چو جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر و زنان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست به صورت
 غیبی است عکس افکنده در مرآت جان و تائید پذیری که حسن صورت از سیای ماست به چشم ناپیدا ندارد و بهره
 از دیدار دوست به جلوه شهنش برای دیده بینای ماست و طوطیان قدس را بطلب بهمانی زمین و کین زبان
 وقت تارکاک شکر خای ماست و فصل سنان در دم در فکر قرب حضرت خواجه علی السلام و سلم
 حضرت حق سبحانی و تعالی و لطائف و اشارات در کشید نقیصت که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمود که چون با ستار عرش مجید آتی رسیدم جبریل علیه السلام خلف نموده بود از من اسیر علی السلام
 با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلط هر پرده هفتاد و سه ساله راه از هر پرده تار پرده هفتاد و سه ساله بود بعضی
 ازین پرده ها از یاقوت بود بعضی از جوهر بود بعضی از زمرد بود بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی
 از شیشه و بعضی از صدف و بعضی از براف و بعضی از نار بود بعضی از طلا بود بعضی از نقره و بعضی از سنگ
 و بر ستری از ان اشار فرشته موکل بود و در فرمان هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائمان
 که هر قائم را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون به پرده اول رسیدم اسیر علی السلام

آن پرده را حرکت داد آن فرشته پرده را گرفت که کیست گفت شتم انرا فرستاد گفت با تو کیست گفت محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم پرده را بکشاد و دست من گرفت و گفت مرا برادر الله تعالی ام از قبل علیه السلام بازگشت
و گفت و بعد نگاه من تا بالینهایش نبود با آن فرشته پرده را در دامن شدیم تا پرده دوم برآید آن فرشته آن پرده را
حرکت داد پرده را زد و دوم تنه را نمود گفت که کیست آن فرشته گفت ای حال خود را بگوید که با تو کیست گفت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرده را برداشت و بر تو تا پرده سوم تا باین حد رسیدیم تا پرده دوم را برداشتیم تا پرده
آخرین رسیدیم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من گرفت و مرا بر کرسی از نور نهادند
که قواکم از این اوقات مقرر بود ناگاه از روی این ستر آوازی شنیدیم که از دشتان از بهوش برستم چنانچه
از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و روایتی آنکه از عرش چکید و روایتی آنکه از بهوش
من دامن بکشادم و آن قطره را دامن گرفته فرو بردم و الله که هیچکس چیزی از آن بشیرین اثر نچسبیده است
از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکتوف شد و زبان من الکن گشته بود و از سمیت و دشت طلای یافت آن
سمیت و دشت که بر من متولی شده بود بفرج و طهیمان مبدل گشت مثنوی جوهری اسید بد کویند و پر بال
بدلداری سلامش کرد و حال سلامی و علی که پیشش آورده و زبان حالت می باخویشش آورد و خطاب آمد
که روح نفسک درون آی ذی بی بی بهیرونی تسبیح برون آی چه آنچه خود شدی آنچه بودت و بخواه اگر از روی
هست زودت و بخواه آنچه بودت و دوست کردن و زودت و دوست داشتن و از ما است کردن و پیمبر نیز در گفتار آمد و بسیار افرو
در اسرار آمد و مصداق نهی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون حضرت جلال الهییت و جلال از آن سمیت و دشت
دشت برون آورد و اول مأمورین گشته و روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود و روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد
که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمار یک خداوند خود را تا گوی من بستم بشستن التماسات و التماسات و التماسات
جمع کرد تمامی شتا و دهمای ربانی و طاعات و عبادات و خیرات و برات و حسنات و ماسک را
مستند آنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جامع الکل بود که هیچ چیز از اعمال خیر و قولا و فعلای برتر از این خارج
نیاید چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این شایع بناب قدس الهی جل و علا معروف گردانید و حق سبحانه و تعالی
تحفه سلام شارح حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و فرمود که السلام علیک یا الهی و رحمة الله وبرکاته
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون
مالا که ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شایع گردید و نمودند یکبار همه را از کشیده غایت در
ملکوت و دلوله در جبروت انداخته گفتند یا محمد ان لا اله الا الله و شهد ان محمد عبده و رسوله مثنوی چون
از خود بدر آمد تمام یافت بان لحظه قبول سلام و پرده برانداخت ز روی وصال از ره تقسیم سرای جلال و

قد رست که لیلیه القدر خیر من العت شهر و درین پاس خاطر امت رعایت نموده و نهایت ایشان جمیع و بهر افراد
استان تو سلام گویم که سلام حق می مطلع الفجر خیاچی فقیه تو گفته است سه چو یافت خواج سلام خدا شب من حاج
تو بخاکه سلامت نهاد بر سر تلخ به چگونگی بر نه بر و کوز ذوق هر شب قدره که حق سلام فرستد به بندۀ محتاج با
بظلمت نهان آب زنگی شب و صبح دست طلب در سواد لیل راجع لطیفه ششمینین که مشب
باتوبه و سلام و کلام در میان آوردیم فردا این حامله با خاکساران است پیش خواجهم برد که سلام قول او به جیم
نی فی آن سلام بر دو است امروز گوش ایشان را بود سلام آب و گل گرانی حال آمده است فردا که آن بخت و خاک
ازین نقادۀ پاک بر خیزد آنروز سلام با مجموع ایشان خواهد شد خیاچی شیخ روحی قدس سره فرماید سلام ششمینین
در یک رخ شصت و یک که هیچ وقت نبود از هفتۀ من متور و لطیفه ششمینین بزرگان را اختلاط است که مراد ازین عباد
که معروف به صلاح پیدا دارند که سلام طاعت انداختنی گویند ملائکه انداختنی گویند یا انبیاء علیهم السلام گویند و مومنانند
بلیلی که فرمود ان الارض پر شما عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را
باعت محض صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی چنانای این است و نهسته با وجود آن ایشانرا
صالحون خواندند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم که شاگرد کتب خانه و علمای آن انداختنی بود وی روزه در حق آن
زدنی علمای خوانده و این سخن آنجا گرفته تمامی است را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین ای در و حسی
نیکی نکرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن عیب است حق سبحانہ تعالی و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم گفت
کرم موصوف و از سمت عیب مبر و معصوم اگر چه در همین معنی دولت اسلام با و عده بافرده اعدت عبادی الصالحون
الا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب نیز مشرف گردیم چه عجب لطیفه ششمینین هم روایتی است که چون خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم قبول سلام نمود عباد صالح را یا دفرمود حق سبحانہ و تعالی بعد از آن بود عبادیت خود گوای از او
فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چندگی خود گوای داد و گفت و اشهد ان
محمد عبده و رسوله یعنی تو گوای دادی در شان خود چنانکه تو ای دهن نیز گوای میدهم در باره خود چنانکه
منم ترا تفر بر بوبیت است و مرا تذل عبودیت کانه ليقول سبحانہ ای حبیب من به بندگی خود می نازی گفت
آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه نیازم از آنجا که مرا آوردی فرمودی اسری بعدۀ ناهی که تو مرابان نام
خوانی بیدل نتوان نمود چنانچه تو عزیز می بر بوبیت من عزیزم عبودیت کما قال علی کرم الله وجهه صلی الله علیه
و آله و سلم لی غراکون لک عبده و کفی لی شر فان یکن لی راقطه زبده کنی شینی تحت سلطانی اگر تو خدمت محمود
چون ایاز کنی به بنای کنی نبری پس بمنزل مقصود و سلوک رهش از سر نیاز کنی ذکرت نیاز بخواند مگر که آخر کار به
بعد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه ششمینین نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون

محمد اعبده ورسوله حتی سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدیم که محمد را تشفیج تو گردانم لا تشفعون الا من یرحمه
 لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت
 و در هر دو جهات را فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه من الرسل بیان شود که تا حق
 سبحانه و تعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بالقور و المؤمنون کل امن یا الله
 و ملائکة الآتیه یعنی خداوند از چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان آستان خود گواهی میدهم لطیفه بیست و نهم
 آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من مشبهمان مائی در چنین ماند غیبی و زله در پانزدهم و آنست
 و قلا شان است را فرود گذاری اگر تو فرود گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناه گاران است خود برسان قل یا
 عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهارم شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه
 در عیون المجالس خود آورده است که چون مہتر و بہتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر بساط انبساط او نهادند و گفتا
 برگزیده دستار حقیقت بست و بخرانه غیب سپرد و لب ادب بر استار عزت نهاد و کہ لاجہی شاعر علیک خطاب کرد
 کہ یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اکنون از انچه می بایست باکی این زمان از ما بمانا گوی گفت التبیات لہ و الاموات و الطبیات
 چون در سائے بشریت بود بیان این بود کہ لاجہی شاعر علیک چون از ان سایہ در گذشت و نظر کنہ حق بماند و
 تعالی رسید بیانش این شد کہ التبیات لہ و حقیقت بدانکہ بدین زبان شنای او نتوان گفت تازیان او نہ بدیدین
 دیدہ جمال او نتوان دید تابینائی در دیدہ تو او نہند یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیدہ در باز و نہایت
 عیناہ من الحزن انگاہ کہیر این یوسف بیاید خود دیدہ دہد فارغند لہبہ این دیدہ کہ تو داری و در خور و نہایت
 کہ در کنج بیت الحزن سفید گردانی بلیت روی تو بدین دیدہ تماشا نتوان کردہ عشق تو بدین سینہ نہایت توان کردہ
 تا دیدہ نخست از تو نظر و ام نگیرد و نظارہ آنصورت زیبا نتوان کردہ لطیفه پانزدهم امی در پیش از آنکہ
 حجاب امکان از جمال وجوب بردارند و زنگار حدوث از آئینہ قدم بردارند جمال لایزال بی محیب و دلال نہایت
 عشق جلالت در دیدہ ہمت آن نور دیدہ تعبیرہ کردند تا چون از خوان وصال نوال نوال نوش کنند از حال این
 فراموش نکنند السلام علیک ایہا النبی اشارت از انکشاف استارست السلام علینا و علی ہما اللہ الصالحین
 اشارت بمشارکت عاشقان بمشاہدہ دیدارست نظم تو ای نظارگی کا ند جمال بازمی بینی ہر مایہ آوری ہر کہ
 دران دیدار می بینی تو با وصلش عجز سازی و من در بحر یکسوزم تو شربت بخوری و زود در بحر جاری بینی ہر کہ ہر بار
 چون سوزم ز غم خاکستہ خود را نہ کہ در چشمیت در ایم چون دران رخساری بینی فصل پنجم در بیان کبریا من الرسل
 علمای فن سیر و جماہیر اہل تفسیر برین متفق اند کہ چون خواہد صلی الله علیه و آله و سلم بتمام قرب الہی صل و علا رسید
 و سلام حضرت جل ذکرہ شنید و از مرتبہ علم الیقین بدرجہ عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شہودی گشت چنانچہ

[illegible]

و المسلمات حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده وقت عبودیت بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب بملایکه فرمود که ای ملائکه
یا فتیه صلال شکلات مشکلی خوش از روی پر سید بشکلی که دارد بر اسرافیل علیه السلام پیش آید و پرسید که یا محمد
یا کفارات گفت اسرار الوضوء فی البروات و فی الاقمار فی الجماعات و انظار الصلوة بعد صلاوة حضرت حق سبحانه و
تعالی فرموده وقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن یکایک علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد یا فتیه
اعمال بنده که آن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الطعام الطام و اجار السلام و الصلوة
باللیل و الناس یام حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده وقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن حج بر علیه السلام
پیش آمد و پرسید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه خدا را از عذاب آتی نجات دهد که هست خواهی
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خشیت الله تعالی فی السر و العلانیه و التقوی فی الفقر و الغنا و العدل فی الغنی و الضیق
از خدا تعالی در نهان و آشکارا و میان مردمی در روشن و تاریکی و برستی و در شتم و خوشنودی حق سبحانه
و تعالی فرموده وقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن عمر را علیه السلام پیش آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
المسلمات ملائکه کشفه بندگان چه چیز است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده وقت مطلع و غیور و شجاع و عابد و عابد المر
بنفسه یعنی بخوبی که اطاعت او کند هر چه بخل فرماید آن عمل کند و پیر وی بخواهی نفس کردن و بخود عبادت نمودن
یعنی خود را بنیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده وقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که
این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند و جواب آن نمیدادند تا آنکه شب
از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب برون خواهم صلی الله علیه و آله
و سلم آن بود که هیچ چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است و الله اعلم قول چهارم خطاب مد که ای محمد صلی الله علیه و آله
و سلم چون نماز خواندی این دعا بخوان اللهم انی استأذنک الطیبات و ترک المکرات و حب المساکین و ان تعظم لی
خیرتی و رحمتی و اذ اذرت فی فی فی قوم فوفی غیر یفتون قول پنجم این عباس گوید رضی الله عنهما که آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عیدتنا فی الخلوۃ فاشبع لاشک فی الصلوة عبادت کردی باراد غلوت بس شفاعت
است کن و غلوت قول ششم عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه و تعالی گفت مرا آن حضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم لولا العتاب ما کان معک بامتنک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتی هرگز
در قیامت بایشان حساب نکردی قول هفتم خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم انا و انت و ما بوی
فلاک خلقتما لاجل کعبی ای مقصود این نعم و تقو هر چه درای من و هست همه مخلوق از برای تست
شدن بوی حکمت از ایجاد و دو عالم چه بود تا بجز کن افاض وجودی که که نورش از قدم تا قیامت از ادم و عالم
که نشان یافته و قرص تابش صلیح وجود نور ظهور از افق او نموده و کون و مکان هر دو زخیل و نیده

گرفتند از وی که خواهد نوشت: **قول حبیب** و **کلمه** است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و خواست یک کلمه از کلمات فادوی الی عبده ما او می کرده گفت من علی بن ابی طالب هستم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
ای ابو بکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که نامی خواهم و دوست میدارم که باست تو سخن گویم و اگر نه بپیش
باست حساب نیکو دم **قول حبیب** و دو دم آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات است دعا نمود فرمود که
حق سبحانه و تعالی از همت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصبیان می درازند و در انجمن اطاعت نمایند
ولیکن من نظر با سر ایشان دارم می آمزم و پزده می پوشم **قول حبیب** و سوم امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن نخلان یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحانه و تعالی با من گفت ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم امتان پیشین چون عصبیان می درازند من بر سر ایشان عذاب میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح
علیهما السلام چون ایشان گناه میکردند از شومی گناه ایشانرا بر زمین فرو می بردم و است تو چون گناه کنند
از کمال ستاری پرورد روی افعال ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصبیان پیشینیان را بر زمین فرو می بردم
و دیگر ایشانرا بشومی عصبیان سخن میگذاشتم و تبدیل صور ایشان میکردم چون قوم داود و قوم عیسی علیه السلام و مشت
چون عصبیان در زمره سیات ایشان بحسنات مبدل گردانم و دیگر آنکه چون ام پیشین چون عصبیان می درازند
سنگ بر سر ایشان فرو می ریزم بدشال قوم لوط علیه السلام چون است تو عصبیان می درازند من رحمت بر سر ایشان
فرو می ریزم **قول حبیب** و چهارم فاطمه تبویل زهر ارضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم که آن
سخنان سر بهر چه بود فرمود شکایت از امتان من بود اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ضامن رزاق
بندگان خودم و است تو برضا منیت من اعتماد می کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم نا آمده خوردن تقدم نم
میدارند و ع همان بهتر که با فردا گذا هم کار فرار اند و دوم آنکه بیشتر از برای تو دوستان تو آفریده ام و دشمنان تو
بیشتر رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه در رزق را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو
سعی میکنند تا در رزق در آیند و بعضی بنا فرمای من دلیری نمایند چهارم آنکه با من با خصومت در می آیند
و با بندگان من مصالحه نمی نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمی دارند و در میان مردم از خاص قناب
می نمایند و از علامت و غر است ایشان می اندیشند چرخ من از ایشان کل فردائی طلبم و ایشان از من روزی بپوش
و ماه سال طلبند ششم من روزی ایشانرا بفرستادم و ایشان طاعت مرا بپوشیدند و بپوشیدند یعنی در طاعت
سے درازند و غیر اوردان شرکی می آزند و بزرگوار کنند و غم ایشان امید بنیمن دارند و از غیر من می ترسند و تقصیر
من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند و تشتمل ملائکه من بر مردم اعمال پسندیده ایشان بر من عصب میکنند
من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک عصبیتی با ملائکه ایشان بفرستم همواره پیش خلق از من

انکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری می نمایند مشغولی نزل بلا عاقبت انبیاست و آنچه ترا عاقبت آرد بلاست و
 زخم با هر دم بدینی است و تلخی سینه مایه شیرینی است و چرخ زنبند و گری بر سر است و ناگشاید گره و گیت باشد اندام
 که درین ویرانگی و بناد و غم و اندازد و رنگ و آنچم و افلاک بکشتن و دست و راحت و محنت بگذشتن و دست و هر چه
 یقینش بارادت کشته و خام کارش بسعادت کشد و هر که یقین را بتوکل شست و بکریم الرزق و علی الله توشت و
 روزی تو باز نگردد و روزی کار خدا کن غم روزی بخور و روزی شو که از دنیا بیا و دست و روزی از جوی که روزی ده اوست و
 عمر چه یک روز و قرار ت نداده و روزی ده سال چه باید نهاده و در او که فرستاده اند و آن خوری آنجا که ترا داده اند و گریه
 درین خلق لبه جعد کرده و پیشتر از روزی خود کس نخورده و جعد بدین کن که بدین است جعد روزی و در وقت غم و اندازد
 بهمد و ناشدنی از جمله عالم عزیزه قوی باید و تو فتن نیزه قول بیت و غم آنکه حضرت رسالت علی السلام علیه السلام فرمود
 که من و حی آمد که میان من و دست تو بهفت شتر طاست و بدو اتی نه شتر که بسبب رفاهیت خاطر تو و اندر بود اول آنکه
 هر که هست تو طاعت آرد و در دنگ و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر
 طاعت ایشان دهم بلکه بخور و درم خود عطا دهم و دم آنکه اگر کسی از من تو گناهی کند و بعد از آن تو بگذرد و باز دهم
 که دیگر بار و گناه کند تو پیش بندیرم و از گنا نانش پاک گردانم که گوی هرگز گناه نکرده است سوّم آنکه بهفت اندام
 او نظر کنم اگر شش اندام او در محبت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را باین یک اندام طالع او
 بخشم و بهفت اندام او را از بهفت در که در دوزخ آرد و در دوزخ است و شش بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم
 اگر گنا مان خود یاد کند نگین گردد و اندوهندان شود و از کتاب آسمانی است او را بیا مزم و قلم عفو در ششم چه چون
 بنده من بر گناه مصر نبود و شیطانی نخورد و در دنیا و دنیا طلبی و غیبت و تکفارت گنا مان او شود و ششم در سال او با
 در او یک شایسته و در دوزخ و دیگر در دوزخ و در دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا روز ازلان
 محفوظ ماند و هفتم آنکه باست تو شتر افضل کنم نه بعد اگر طاعت زیادت آید جز باضعاف دوی رسانم و اگر محصیت
 زیادت آید برگردن کسانی که در باره ایشان ظلم کرده باشند و بدو است و دهم ششم آنکه در ایام بزرگوار و روز و شب و با و
 ماههای برگزیده بسوقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین در ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی
 ایشان بسیار بود و بر بدیهه راجع آید ششم احاسنهم یوم القیمة بکرمی و عفو لهم و نوبهم بفضل و اولهم الجنة بر حمت
 یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گنا مان ایشان بفضل خود بیا مزم و در بهشت بر حمت خود در آرام
 متاجات خدا یا چون که باری سستی و شکی نیست نامه برانوشتی و یا تو خدمت خود فرض کردی و جزای آن خود تو فرض
 کردی و چه باضعف خود در دنیا آنچه که بگذرانم امرت تا تو انعم و تو با چندین عنایتا که داری و ضعیفان را که ضائع
 گذاری و بدین مهیای شاخ و شاخ و کرمهای تو مارا که گستاخ و در گنه ما که این خاک باشیم و کار و دیوار تو را می ترسیم و

اگر خواهی با خط و کشیدن به زفرمانت که یار و سرکشیدن به و اگر دوی زمشت خاک نشنود و ترانه بود زبان
 مار بود و در آن ساعت که ما نایم و بهیوی به زنجشایش فر و گداز موی بیامرز از و فانی خویش مار را
 که است کن بقای خویش مار را قول هست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم است خود را از من
 شش پیغام بیان اول آنکه ایشان را بگوی اگر شما کسی را از برای احسان و دوست میدارید بر او تر آنکه
 مراد دوست دارید که احسان من درباره شما بسیار است و دوم آنکه اگر کسی می ترسد از اسل زمین و آسمان که نباید
 بسخط او گرفتار شود اولی آنکه از من ترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سووم آنکه اگر کسی امیدواری دارد
 که از او برادر پیدا می آنکه من امیدوار باشید که من بنده گان خود را دوست میدارم چنانکه اگر بخواهم در باره
 کسی شرم میدارم اولی آنکه از من شرم دارید که از شما هر چه کاری آمده است و از من هر چه از فادای خود می خواهید
 برگزینید تا مال حرف او کنید و متن خدمت او نمایند اولی آنکه این معامله من بشیر برید زیرا که من بر شما شش ششم آنکه اگر کسی
 در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمایند زیرا که منم که از کذب و خلع منزه ام و از شائبه طبع و غفلت بر
 قول هست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از من بزرگوار تریم که گویم بر شما شش قول از آن عالی تری
 که گویم خلق را من دعوت کن قول هست و ششم آنکه فرمود که هیچ میدانی که ترا چرا از اینها گردانیدم گفتنم تری تو را از من
 است خود را اسلام من برسان و بگو که خداوند شما را فرماید که شمارا از من برای آن گردانیدم که شمارا پیش هیچ استی
 فضیلت منم بلکه منم است را پیش شما فضیلت منم قول هست و ششم آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواست نمودم چنانکه اگر آن است خود فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنکه از من
 ایشان را گفتنم چنانکه اگر آن را گفت آنکه از من گفتنم شصت سال که از من فرمود آنکه از من گفتنم گفتنم گفتنم گفتنم گفتنم
 بدستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من شرم میدارم که در دست بهشتا و سالش عمر که است باشم که در این قضا
 مرا پشتمیده و بدرگاه من شرمک نیارده این که او را با لش خود بسوزانم اما انبای احقابی یعنی بهشتا و و کوه سالکان
 و قیامت با ایستادم و گویم در آن بیدار که اینها بیدار بهشت قول سی ام آنکه خطاب اند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 چشم بکشای و بر قدم خود نگاهای فرمای نظر کردم شست خاک دیدم فرمود که هر که در وجودت همه خاک قدم تو را اند
 دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد و آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد بادی مضایقه کند
 همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن که در غبار که برای دوست
 نشنید و بوی نجسند نظم عالم نمی از شرم بزم کرم است و دوم گفت خاکی ز غبار قدم او است و عیسی که چو خورشید در شمس
 بر افلاک خود از زوی سایه عالمی علم او است و هر بنده که دارد خط ازادی و فرخ توان بنده غلام دی و آن خط ازادی
 شادی جهان که فدای غم است و دوست که شادی جهانی بغم او است و قول می و یکم آنکه حق من و عالم فرمود که

یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فل رحلتک یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پای مبارک فرود گذار و گذشت چنان نمود
 که چنانچه پای مبارکش رسید بعد از آن «و شد پرسید که آئی این چه بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن گذشت
 فرمود که او درفش را من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عت در سب
 که از جهت کرامت تو نزد ما نیست که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود که هست و بجانب قدس من آید یک قبضه
 خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد قطم ای کوه خاک پای تو با عرش سمیری و خیم است
 بر کمال تو خیم پیچیده و در معرض ظهور و کرامت و با آفتاب سایه شخصت برای ما بزرگرم قاصد توین اندر دم لطیف و چون تیر
 بر گذشت ز افلاک چندی به راه تو نهاده فلک صمد بر آتشیم و تاج فرار دیده او کام پیچیده و به طاعت چرخ بر سر راه تو آمده و در آرزوی آنکه
 در بود و نگری تو بر گذشته فارغ و از او از عهده جانانی که برین نداشت سبیری و قول منی و دوم است که گفته اند که خوارخانه صلی الله
 علیه و آله وسلم گفت که چون خواج صلی الله علیه و آله وسلم از راهی پیش میزد بیان میفرمود و گویند که شد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه یاد از او دکان بزرگان است که دید و هیچ آنجا یاد و درویشان و بندگان است
 که دید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از آن سخنان کی حواله این بجهت اعیان طاعت فرما خواج صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 امر او دست نهان نوشته بود و دیگری فصدید آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی بدوستان حضرت عت خود بهمانه جوست
 و بهایشان درگاه گفته گیرست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و طلبو العالی کی غفر الله لیه و خیرا تم تا گناهی کاران را بیا من نرم
 سحر که کرد و باره شانه و دهنه نصیب در دکان آنی گفته و دهنه جوست تا که ندانند چرخ زان می و بگو بشرط ارادت
 اگر ترا دهنه بهمانه نیست که این باده بی بهانه و ولی با شوق میرست بی بهانه و دهنه قدم به تو میدهند بیکانه مردمان و من قدر
 گو بیکانه دهنه قول منی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال حدیث و علامت آنکه مردم که یار من بشی ام شاید که بر یک
 از استان خود دعا ببردی که بعد از آن اللبیدم که خداوند آنچه در میان است من واقع شود بعد از من یعنی از حقن و حقن کفایت
 گناهیان ایشان گردان فرمود چنان که بعد از آن گفته خداوند این که از بنده تو او را به حصیت کنه شفیع او گردان فرمود که این
 از آن نیست من بگو خود ایشان رحمت کنم تا بهی است از من باشد و بعضی از تو ظلم ای که برگیا و فصلت کنیم پس و خوشی
 بر جان من نه داران از آتش و بار غم بدل بدن از حد و من از ضعیف و تو در اهل ده بپایین بیا را چون میگویم قول
 منی و چهارم آنکه عائشه صدیقہ رضی الله عنہا گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس کنه از آن امر از خودم فرمود
 که حضرت ربنا لمره حل علا با من گفت که اگر یک از هتان تو مستوجب آتش و فرخ شود و از شامت کثرت معاصی حکم کرده شود
 بدو فرخ آن بنده نزد دوست تر باشد از بهشتیان هتان پیشین قول منی نیست و می فرمود حضرت حق تعالی آنحضرت که یا محمد صلی
 علیه و آله وسلم تا کی غم میخوری از بهشتیان غم میخوری از راهی تر شایسته از خاتم ثانی مقام قاصد توین آید و به فرمای آنحضرت جو
 استان را در روز قیامت که بجا به هر ساله طول آن باشد بر هر ساله که بی هر ساله است بطرفه یعنی بگذرانیم که هیچ شقت

و محنت برایشان راه نیاید قول سی و ششم آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این وحی چه بود فرمود که آنحضرت حق سبحانه و تعالی چه از پیغمبر طلبیدم اول گفتم خداوند را بفرمودم شعیب آتش باریدی و قوم او را سنگسار کردی و قوم داود را بسنج گردانیدی و قارون را با قوم او خست کردی الی ایته مر ازین عنایها در امان دار و وحی فرمود که قد فعلت ذلك بامتك وقد غفرت عنکم یعنی بامتت آن کنم که تو خواستی و این عنایها را از ایشان دور گردانیدم قول سی و هفتم شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفت که حضرت خوابه الصلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوند او دست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا یگانه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود من ایشان را بام و ولایت کرده ام که سبب محبت بایشان دارم و از برای جناب فرمودم محبت حق سبحانه که ایشان دارم یا وجود یا این تقدیر کرده ام که گناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزان رحمت بر روی ایشان بکشایم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو اینی و اینی بر گوئیده و است تو ضیاف من در بهشت و الضیاف ان یکم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بکراماتی مكرم گردانیدم که هیچ یک از انبیای ما تقدم الایهین تو شرف نگوانیدم کی آنکه درباره تو گفتیم و فعلنا لک ذکرک تا در شرق و غرب در هر شبانه روزی شیخ وقت نداسی کنند بر شما را و نام ترا نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود قرار دادم تا هر که ایمان بیاورد بتو ایمان بیاورد و بتو ایمان بیاورد و من آن ایمان او را قبول کنم حضرت فرمود فی غیره علیه السلام دعا کرد و بپاک قوم خود اجابت کردم بپاک قوم او را بپاک کردم همچنین هر دعائی که اشب در حق است خود کردی همه را مقرون با اجابت گردانیدم ایشان را بفرود نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشان را خواتیم سوره بقره عطا فرمودم و نجاه وقت نماز را پنج وقت باز آوردم و لک فصل الدیوتینم لیشاء و الله فرود آمدن فی قول سی و نهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از رفیع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل و علا مشرب گشت و در طالع انوار الهی شگفت خورد از نفس خورشید و گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه و تعالی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم طائفه مشبهه صورت انبیا میکند و طائفه از یهود یا النمل و طائفه میگویند و نصاری ثنائیه میکنند میگویند و طائفه از مجسمه قائل بحسبیت میشوند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظری کن بنیکو و ناس نهای تا بطلان ظاهر بسیار ایشان بر تو محقق گردد و فواید محمد صلی الله علیه و آله و سلم من هر ادراک و الاطالع و الامتنع و لانی شے و لاعلی شے قول چه کنم در تفاسیر و کتب اهل تکریم و تفسیر این آیت کریمه فادعی الی عبده اذ فی فی نفسه و تفسیر الفعی اید او نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که آنحضرت حق سبحانه و تعالی چه از پیغمبر طلبیدم و از رسیدن آنها ایشان شدم اول آنکه گفتم ای چه برتی ایمن را شستن صد هزار بار و ای بر آن را براه دانی حقیقی ای گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فرق مبارک تو ششصد هزار بار روی خلق کردم که تا روی از ششصد هزار بار روی جبریل بهتر است امیر محمد

و ترازویش خرد و خردمند و دیگر آنکه ابراهیم بعد از آنکه راج طاعت و ذروده عبادت گشته بود و کمال مرتبه نبوت
 رسیده بود و چو بدو است خلعت مشرق گشته کمال حل فکرة و ابراهیم الذی دینی و است ترازویش از کتاب مصیبه و ذوات
 بر مرتبه خلعت رسانیده که آن را میسبب التواضع و محبت نظر برین بعیت با انگار آن گویم تا این که از ندول مهر بنمای
 دوست را و در وی فانی گشته و چشمش گشتم آنی عیسی را علیه السلام خدا فرستادی مرا چه دای فرمود ترا یا ابراهیم و دان
 خدا دای است تو بدوزخ فرستم که ابا فی الحدیث از لفظی الی کل مومن و مؤمنة بودی و یهودیه فیه قال یا الهی فی ابراهیم
 در سال مالی انجم گفتم حضرت صالح علیه السلام را تا تو دای مرا چه دای فرمود ترا مدینه سکینه ادم مال غنیمت و ادم
 و ترازو آن دایم و ترازو دل امتان تو محبت دایم این ترازو بهتر از ترازو صالح بود چشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 آنی برادر او طار علیه السلام در آن شب تاریک از مشقت است نجات دای فرمود ترا در آن شب تاریک تاریکی خاک
 از فخر قوم نابکار تر از این نجات که است فرمودم چشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنی برادر او در آن شب
 بادی دای که کافران را لاله میکرد و مومنان را سبب رحمت بودم او بر ابراهیم چه دای فرمود ترا و است ترازو ترازو باشد
 زیرا که خلعت بریل صراط باشد دای از قدر و زنجیر و زانم تا اینجا گنگ از بقعه و زنجیر اندازد و است ترازو ترازو در دگرده از
 آتش سرکش و زنجیر زنجیر بودی بگذر از آن که موی تن است و اگر نشود و چشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 آنی برادر او موی را که خرد و خردی فرمود که کلینت موی علی الطور و کلینک علی بساط النور با موی در کوه سخن گفتم
 و با تو در بساط انبساط نور از در میان آوردم گفتم آنی موی را علیه السلام تو ریت دای مرا در برابر آن چه دای
 ندانم که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترازو آتیه الکبری دایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنی برادر او موی را بر دریا
 گذر از نیدی یا تو مشرقی که قدر ایشان تر نشد و او بر ابراهیم چه دای فرمود ترا آمد که از این است ترازو ترازو آن که است گفتم
 خردای قیامت است و امتان ترازو چنان از دوزخ بر هول بگذر از آن که این ترازو است که چشم گفتم آنی برادر او موی علیه السلام را
 عبادت که است فرمودی که سخن همه ساحران را بود که در دوزخ ترازو یک معجزه نماید در برابر آن چه دای حقیقتی گفت
 یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فردا که چندین هزار است گناه کار مر از خاک تیره و تاریک از زمین و گریان در کاف و راعصای
 شفا عبادت بدست دایم که یکبار همه گناهان امتان ترازو بود و کن چنانکه عصای موی سخن ساحران را بود و راعصای شفا عبادت
 که گناهان امتان ترازو بود که همه ممت میگناه در شبست در کینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنی برادر او موی را
 سینه دایم بودی که در دوزخ چشمه آب بوقت حاجت از آن روان میگشت بر قبیل یک چشمه را میگفت از بر ابراهیم چه دای
 حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا تو بهتر از آن که است که در امتان نشسته و گرسنه مر از ترازو یکبار که در دوزخ
 نفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت یافته از جوش کوفه قدح حاسه زنجیر و سبیل شیر آب طهور
 و مارمین ابرو در هر یک است تو هفتاد و پنج بسته پیش ایشان بیارند از آن شربت ایشان نوشند و از خشکی قیامت

نجات یابند و میسر بشوند این هزار مرتبه بود و آنچه با منی دادم باز دهم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنگهی برادر من
 حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مراد بر این آن چه دادی الهام آنکه ترا سوره انعام دادم که قضیه است او زیاد
 بر زبور بود اگر کسی یکبار سوره انعام را قرات کند گویند زبور را قرات کرده باشد و بدایت دیگر آنست که گفت
 آنگهی آهمن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه آهمن را
 در دست داود نرم ساختم دل مبارک ترا بر جنت و شفقت خلایق نرم گردانیدم چهار جنت من الجنة لهم و اگر چه داود را
 خلیفه ارض خواندم که یاد او دانا جملناک خلیفه فی الارض ترانیه بر آن نعلت مشرف گردانیدم که جعلناک اله فی الارض
 و در آن دهم گفتم سلیمان علیه السلام را ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا ملک جنت تا در جنت ترا حجاب شستیان
 تو باشی هر چه کنی یک حاجت الا بهیشت بر آرم بهمتا حاجت تو دامت تو بر آرم گفتم آنگهی باور ای مسیح سلیمان علیه السلام که اگر چه
 تا در شنبه روزی یکبار هر راه را پیشتر مراد بر این آن چه دادی فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکن از طرفه ایچین بر دوش ملائکه
 مقرب و بر جناح بانجاشان هدیه هزار ساله آوردم براق و رفوف را سفر تو گردانیدم این بهتر از آنکه با سلیمان دادم
 بهیشت و هم گفتم آنگهی برادر من حضرت یونس علیه السلام از ظلمات ثلاث خلاص کردی مراد بر این آن چه دادی حق تعالی فرمود
 که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر از آن کرامت کردم دست ترا از ظلمات قبر و قیامت و هر از نجات کرامت فرامی چهار دهم
 گفتم آنگهی حضرت خضر علیه السلام بهیشت آید حیات کرامت کردی مراد بر این آن چه دادی فرمود ترا بهتر از آن دادم
 در بهشت و چشمه سلیمان و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود و پانزدهم گفتم آنگهی حضرت عیسی علیه
 علیه السلام مانده بر قائده کرامت کردی مراد بر این آن چه دادی فرمود مانده کرامت را از برای من است تو در قیامت
 ذخیره نهادم گفتم آنگهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مراد بر این آن چه دادی فرمود که ترا سوره اخلاص دادم
 که از تمام انجیل فاضل تر است و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنگهی عیسی را علیه السلام بر آسمان بر آوردی
 مرا چه دادی فرمود که ترا بر دوش اشهاد کرد و در مقام تبار و پیچ بارند امیکند که شهدان لا اله الا الله و محمدان محمدان
 شانزدهم گفتم نبی هیرتل بر من و سلوی دادی و از برای ایشان ابرسانان فرستادی مرا چه دادی حق تعالی فرمود
 که از برای تو دامت تو نعیم دنیا و عقبی و کرامت کردم و ایشان را البقیل محمد و در بهشت کرامت کردم و بیست و یکم
 از نبی اسرائیل را نسخ گردانیدم خرس و خوک و میمون ساختم و هست ترا بر گنبد ادا که مسخ بکنم اگر از هست تو
 مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بر روز قیامت بعد از آن فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا اکرم
 گردانیدم به سوره که مثل آن سوره در تورات و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن سوره فاتحه کتاب بود و هر که این سوره را
 بخواند حرام گردانم با وی آتش و دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از او و پدرش اگر چه مشرک باشند با خلقت خلقتا اکرم
 منک فی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مولف الکتاب فی الحصار الی حصیره الحمد لله صلی الله علیه و آله و سلم و سلم و سلم

ماند پیکر پیر ام و در جمال حسن دیگر دیده ام و خوبه و این جمالت دل را بست و لیکس را نیست آن کامی تر است
 هست نوری و جبین تو منیر و کان بصیر و ده نمیکرد و مستقیم و این چه نورست اینک ابا ان از گوشه بهفت کوکب
 نور افشان از گوشه نور تو از عرش و وز کرسی بود و نور تو از مطلع قدسی بود و تو کمال از کمال کسیتی و منظر نور جمال
 کسیتی و دیده جان نوری یابد ز تو و نور حق است اینک می تابد ز تو و من تو آوردم ایان اینقدر و کاد می ترست
 امکان اینقدر و آفتابی را بگل اندوه اندوه چه گل آینه بزود و اندوه خواست تا نورش فرزند مشط و آینه فرات
 تر از و منقلبه نیست مرید و نور صبر و تا که بند حسنت از جای دگر و نور تو را باد شاه عالمی و تو کجا و آب و خاک آدمی و
 تو جمال دوست را آینه و لا حرم یک محط بی آینه و فی خلک محرم شد ادراکی ملک و با تو گفت اسرار حق یک بیک و
 سر نیانی که جان محرم نبود حق نمی گفت و محمد می شنود و ده چه بیگویم درین بحر وصال و قائل و سامع و غیره و
 لال و هر که در بحر نبوت غرق شد آب او را هم قهرم هم فرق شد و عرصه گفت و شنودش تنگ شد و سمع و فطرت اینجا
 همه بیک رنگ شد و قید شین شما مطلق ماند و قائل و سامع بغیر حق ماند و چون که احمد گشت با نام و نشان و بییم و بیست
 بر بست از میان و بییم احمد رفت و باقی ماند اهد و چون دوی بر خاست از روی عدد و غوص کم کن اندرین بحر و
 تا نگردی اندرین دریا غرق و مان معینی تن زن و دیگر گوی و خود بدست خود بدلاک خود و مجوی و نغمه از نایبست
 فی از فی بدان هستی از ساقی ست فی از می بدان و ما چو مست از ویدن ساقی شدیم و در گذشتیم از فنا باقی شدیم
 چون برون آید جمالش از نقاب و ختم کن و الله اعلم بالصواب و اینجا ب نماز و روزه اقل است که چون
 اسرار فادوی الی عبیده و ما وادی در میان آمد و کلمات و حالات لغایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و است تو اینجا خدمت میفرمایم و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند
 و در سال شش ماه روزه دار ندین گفت یارب تخفیف کرامت فرمای نجی نجی کم نمیکرد تا شبانه روزی بیست و پنج وقت
 نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از آن فرمود که قبول کردی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من خاموش شدم و از
 شرم دیگر سخن نتوانم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی یارب باز فرمود که یا محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم هر که به بیگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد و مر ویرست بهشت او هر که بوجدیت من اقرار کند
 و بر من شرک آورد و مراست آتش دوزخ و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت حق
 علی غصیب فی امتک یعنی پیش گرفت رحمت من بر غضب من در باره است تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو
 نزد من گرامی ترین همه خلقی ترا بقیامت بگرامی مگر گردانم که تمامی مخلوق از آن تعجب مانند منخواهی که انچه
 از برای تو و امتان تو آمده کرده ام تو بهیچنی گفت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت رب الا ان باب باسراف علی السلام
 که بگوی هر بنده مرا و آیین مرا تا آنچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ام

و میگردانند و فاطمه از بند غم بکشايد فصل نوزدهم در بیان عجایب و غرائب که در بهشت
 آفریده بود در شب معراج بحسب خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنظر الوراثة در رسیده از لطف الهی
 و عواطف الهی علمای فن سیر و نقادان حدیث معتبر جزایم الله عنا خیر اول و صفات خود چنین مجر و مقرر کرده اند
 که آن سلطان تحت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام
 فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام عليك ایها النبی و رحمة الله وبرکاته سن گفتن السلام
 علينا و علی عباد الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرمود که بخبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بهشت برید و آنچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم یا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد یا جبرئیل
 علیه السلام دست مرا بگیر و مرا بدر بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام اول بهشت یوان در می بود
 از زیر سرخ بود و مصالح پنهانی آن در پانصد ساله راه و بلندی آن در هزار ساله راه الیوانی در پیش آن در هر یک نجاه هزار
 ساله راه و این در برابر آنچه ترتیب نموده بودند و حکمت در ارتفاع الیوان و پسین آن نجاه هزار ساله راه آن گفته اند
 که صحرای قیامت را فصاحت نجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرای خودی نمایند مقدار دی نجاه هزار ساله راه است
 که اقال الله تعالی فی یوم کان مقدار خمسين الف سنة لیس تقدیر الیوان بآن مقدار رحمت است که چون بنده
 سیر از قبر وارد چشم دی بر الیوان بهشت افتد و قطع آن بیابان نجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد چون
 بنده مؤمن سیر از گور بردارد و حوران را در بالای آن الیوان بیند تا همه او را میگویند که عجل عجل و در مشاهده
 حوران و اجتماع کلام ایشان آن صحرای را در نور دیدن گیر و که باند که فرصتی بمنزل تصور در بند و در هر یک رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه و شمار دوخته بودند و هر یک از او را دید و یاقوت و در بیان
 مسامیر حلقه بود و بقایات بزرگ از یاقوت صیخ مخوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم
 و در هر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و هر کنگره چهل هزار فرشته دیدم ایستاده و در طبق بر دست نهاده
 و در یک طبق حلقه بهشتی و طبق دیگر علو از نور از جبرئیل علیه السلام پیچیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم به بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز دوخته و این طبقها
 بر دستهای ایشان برای شمار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود و در میان تو و امتان تو اینها را آنکه
 قدم برین آستانه نهند این فرشتگان مبارک با و گویان این طبقها را شمار و فارق ایشان کنند
 بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید و رضوان که خازن بهشت است جواب داد و تفسیر نمود
 که من بالباقی جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله است
 صلی الله علیه و آله و سلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله

ولای آن با همه از مشک و عنبر و گیاه ابرج و الی آن از سنبل و زعفران و قند و شکر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
درختان مدینه چنان بزرگ اگر سوار تیر خناری هفتاد سال بتازد از زیر سایه یکدخت تواند برون آمد و الی آن اشجار
از زراحم و شالهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و دیگر گهای آن از سندس و حریر و هر کی بمشابه که اگر بدینیا
فرستند از شرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوه های آن درختان بمقدار خیمای بزرگ و میوه ها
همه گوناگون طعم و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت
و فرشته می کند تا چون میل در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بیدارد و در طبق نوزاده گردد و خوش
بسته حاضر گردد و شال اگر آن درخت ازین بنده بهشتی هزار ساله راه دور باشد بهشتی را از روی آن میوه شود
بر آید شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا بلب آن بنده نزدیک رسد تا آنقدر که خواهد تناول کند و بعد از آن
آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد و بهشتی برین اشجار مرغان دیدیم برابرشتران و از هر لون که در بهشت است
بروی از آن نمونه باشد از پیشتر بهشتی در گذرد و بعد از آن صوت مختلف نوازدن گیرد و بهشتی گوید صوت
نیکوتر است یا خود صوت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این گوید و سران مرغی فی الحال بریده گردد
و در هوا بریان گردد و بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن مرغ زنده شده بعالم
پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نوازدن گیرد و نهم بهشت را برین عرضه کردند
چهار از آن بارغ و لستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت المادی و جنت النعیم است
و چهار دیگر سرایان است و آن دار السلام و دار النخل و دار القرار و دار الجلال است و در هر بهشتی
ازین جنات درختان بسیار است و بعد دستارهای آسمان و رنگهای بیابان چمنها و بوستانها
و عرش الهی بسقف این جنات است و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و قصرها
نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبریل علیه السلام یک یک
تعمیم می نمودند که این قصر فلانی و کوشک فلان بنیت فلان و در میان آنها کوشک رفیع تر از همه کوشک
حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود
و بعد از آن کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین علی ابن
ابیطالب بود و رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهاست بهشت بود و قلقت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابو بکر رضی الله عنه در بهشت و آدم کوشک ترا دیدم
از ذی بابت امر بود و لطافت و عواطف که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قدوس صاحب قصر
خدا می تواند باریا رسول خدا بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر رضی الله عنه که با کوشک ترا دیدم

از ایا قوت بود و در آن قصه خورای بسیار در نیامدم و از غیبت تواند بشیدم بحسب کتاب و دیده گردانید و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم با چه کس غیبت و با تو نیز غیبت بعد از آن عثمان را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز
در بهشت دیدم و یکی را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته به صورتی خلق کرده است و او را با آسمان چهارم
بر درشته ناز بارت او میکنند و بیدار او بترک میجویند بعد از آن گفت در کوشک تو در آمدن ای علی و از درخت آبی
باز کردم و دیدم بدو نیمه لشکراف و از میان آن بعضی بیرون آمدن قلابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو
از آن کیستی گفت از آن برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوی دیدم که از ساق
عرش روان شده آب شیر و خمر و عسل هر چهار یکی بودند که هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار او از هر چه و سنگ ترابی
او از جواسر و گل و می غنچه و گیاه و می زعفران و ادانی و می فضه بعد دستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده
و بر حوالی آن جوی مرغان بودند و گردنهای بر شمال عناق شتران نخی و میگفتند که سر که گشت این مرغان
بخور و یا از آب این جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل گفت این جوی کوثر است
که حق سبحانه و تعالی به تو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میداد و در بهشت بهشت بوستانیست
مگر این که از کوثر جوی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمه دیدم همه از در و یا قوت از جبرئیل پرسیدم گفت
این ساکن از و از قوت درین جنت و درین خیمه درین بودند و بندهای و لفریب بسیار گشته و باین
کلمات ترنم نموده بودند که نحن النائمات فلا تبوس ابدا ونحن الشاهدات فلا من ابدا ونحن الکامیات
فلا نعری ابدا ونحن الشابات فلا نهرم ابدا ونحن الراضیات فلا نسخط ابدا ونحن الحادرات فلا تموت ابدا الطوبی
لمن کان لنا و کناله و صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار جنت پیچیده و از آن نغمه سماعی حاصل شدی
که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم خواهی که ایشان را ببینی گفت خواجه جبرئیل علیه السلام در خیمه را بگشاد و پرده برداشت
حوران دیدم که اگر همه عمر صرف وصف ایشان کنم هنوز قلمم تمام نمیشود و بیهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر
از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوست ایشان نازکتر از برگ گل و از سریر نرم تر و از ماه روشن تر و از شک خورشید
و موسهای ایشان سیاه تر از قیر تافتة و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که گشته بودند در کنار ایشان توده شده
و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را در پیش ایشان بنفشه و بنفشه ایستاده و
ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از آن تودامت تواند یازدهم نقلست از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود از جمله عجایبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در آن بیان آن میفرماید

که در هنگام انهدادن ما غیر آن من و انهار من لبس لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذة الشاربین و انهار من غسل مصطفی
 کثادتگی هر جوی از اینها بر تبه بود که اگر تمام دنیا را بر این قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابل دریای گفتنی است
 این جو بیای با عظمت از کجای آید و کجای میرود گفت این مقدار میدانم که بخوبی میرو و لیکن نمیدانم که از کجای می آید
 تر از روحی که است بسیار است اگر در روی است کنی بر تو ظاهر گردانند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید
 در من سلام کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت بمرتب بود که بغیر از حق سبحانه و تعالی که عظمت او را ندانم و او را
 با من بسیار بود گفت قدم بر بال من نه چشم فر از کن قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته یکبار طایرین کرد
 که در صفت آن هیچ وصفی نتواند کرد و بعد از آن گفت چشم خود بکشای دیدم درشتی و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در
 سفید بزرگ که اگر تاجی دنیا را بر سر آن قبه نهاد بر شال مرغی بود که بالای کوهی نشیند و مرا این قبه را در می بود
 از زیر جبین و قفسه بران از زرخ و این چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که باز گردم
 آن فرشته مرا گفت چه درین قبه در می آئی تا به حقیقت این معنی اطلاع یابی گفت چگونه درایم که درین قفلیست گفت
 با چنین است ولی کلید این در دست است گفت آن کد است گفت مگر لیسیم الله الرحمن الرحیم چون بیان قفلی نزدیک رسیدم
 و این کلمه بر زبان را ندیدم فی الحال این قفل گشاده شد در آن قبه را دیدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن
 این قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ویدی گفت دیدم
 نیکو بگر که هنوز یکما شمع می شاهده نموده تا قدرت الهی جل و علامه شاهده کنی نظر کردم و چهار رکن قبه را در رکن
 نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه بسم بیرون می آید
 و جوی شیر از چشمه مار الله و جوی خر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه
 در که منفرد شود بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من ذکر لی بهذا الاسما من
 متک و قال انقلب سلیم و خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیمت من هذا الاسماء الاربعه یعنی هر که از امت تو را باین کلمه
 یاد کند او ازین هر چهار جوی آب و سم و باین دولت مستعد گردد نام و الحمد لله علی ما اتمم و هو از چشمه شست
 که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن یکشادند در آنم خانه دیدم درین کوشک از
 و سه همد درون خانه در آنم صند و تی بود از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صند
 چیست گفت سیرت از اسم الله و اندی بل و علامه که کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی در خواست
 تا در آن یکشاید چون گشاده شد نظر کردم زنده دیدم که در حلقه چپیه بود پرسیدم که این چیست گفت این سیرت
 فخر است گفت خداوند این دولت بمن اربابی داد خطاب آنکه ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سیرت از برای تو
 و امتان تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا کنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین عزیز تر

نيا فریده ام لا جرم خواجہ مصلی اللہ علیہ وسلم فرمود الفخر فخری اعظم است از طلب مدارگرت پای این رشتہ
 کارا که نوشته اش نہ رفعت بی نوبت نہ فقر صوری کہ بود معنای کفر بل فخر معنوی کہ بدان فخر انبیا
 سیر و ہم فرمود کہ در بشت ہفت کوشک دیدم از دور و یا قوت و مابین ہر یک از مشرق تا مغرب پرسیدم کہ اینها
 از آن کیست گفت از آن کس است کہ ناپیدائی را دوست گرفته ہفت قدم را بہ رو گفتم یا جبرئیل است خود را
 باین بشارت و ہم گفت بشارت وہ و ازین نیز زیادہ است نیست ہیچ بندہ کہ صبح از جامہ خواب برخیزد و بگوید
 لا الہ الا اللہ و اہد از ان و وضو سازد و نماز بگذارد و گریہ خدا تعالی ادا و در بشت ہفت برابر نام و یاد بدارد و حق
 بہ غیب چہار و ہجتم بعد از ان فرمود وضو ان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکہ گردی صف زده بر خاستانہ
 براس من و شرط ظہیم بجای آور و گفتم از حال مال است من نیز بی بگوی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 حق سبحانہ و تعالی بہشت را قسم کردہ است دو قسم از ان است و یک قسم از برای سائر اعم غایبہ فرمود کہ
 در پیش فرہوان کلید یادیدم بسیار از فور گفتم این کلید یا چیست گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ در گاہ
 کہ یکے از امتان تو بگوید لا الہ الا اللہ حضرت جبرئیل و علائقہ نو از برای او بنا کنند و قفل بران نہند و کلید آن بمن سپارد
 و چون صبح قیامت بدید و آن بندہ سر از خاک بحد بردارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید
 و بمنزل خود نزول فرماید پانزدہم فرمود ادیس علیہ السلام را آنجا دیدم مرا و السلام و اوم و گفتم کہ چرا بدیدم بیست و ہجتم
 رسیدی و منی جان دامن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتہای آن منی جان کنین خلافت را
 بہمن دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار ہمت مشرت گفتم یا انی ادیس سببان چیست گفت بہر کہ کردی
 آوردم و بہر جوری کہ اقبال من نمودند مرا می گفتند کہ از اینجا در گذر کہ از است محمد صلی اللہ علیہ وسلم و نیز در پیش گفت
 علیہ السلام کوی دیدم جبرئیل رحمت نام و سردی بکنگرہ عرش رسیدہ و آن کہ از مشک و عنبر بود و دوازده ہزار دراز
 نقہ خام برین کوہ ترتیب دادہ و از دوری تا دوری چند تا کسکی بر برقی نشیند و پانصد سال بعثت بتازد و نہسد
 گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فخر شہ است فرمان آمد کہ هیچکدام ازینہا نیست از ان یکی از ہمت محمد صلی اللہ
 علیہ وسلم کہ نماز ادا و بجماعت بگذارد و از آنجا آرزو بردم کہ کاش من ترا بدیدی و در ملک ایشان شرفی
 و اللہ اللہ المرحم و اہد از ان خواجہ مصلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون چہین سرای جنان و ہشت باغ رضوان را
 تفرج نمودم بکتاب قدس انی جان و علا باز گشتم و باز بین بین دیدی اللہ متوقف شدیم حضرت حق سبحانہ و تعالی
 فرمود ای جبرئیل من منزل گاہ است خود را با ستقصای آن مشاہدہ کردی و میان سرای امار اکمل یعنی مشاہدہ
 نمودی اما نشنودی حق یا بی گفتم ای خدای من من بندہ ام و بندہ از خداوند خویش چگونه ناشنود و بودہ باشد
 حضرت حق سبحانہ و تعالی فرمود کہ بہر ت و عیال من کہ این نعمت بہشت را بر دشمنان تو حرام گردانیدم و خدای

و هر یک ازین ابواب را نامی بود علیحد و حرثی بآن چنین و در ترتیب آنها اختلاف است و در روایات و اقوال
چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول چنین است و فزان آن موحایل و باب دوم نعلی ستمخان آن
طوفانیل و باب سوم طمس است و فزان او طوفانیل و باب چهارم مقدر و فزان او شملانیل و باب پنجم سیم و فزان او
طوفانیل و باب ششم گادی و فزان او طوفانیل و در روای طوفانیل و هر فزانی را ازین فزانان هفتاد و نه
انگشت همه سیاه روی و تیر ششم ذکر کرده ایم و فزان او طوفانیل و فزان او طوفانیل و فزان او طوفانیل
که در طبقه اول در فزانی دیدیم هفتاد و نه که در دیدیم از آتش و در سر هر کوی هفتاد و نه که در دیدیم از آتش و در
هر وادی هفتاد و نه از شیب از آتش و در هر شیبی هفتاد و نه از شهر از آتش و در هر شهری هفتاد و نه از شهر از آتش
و در هر شهری هفتاد و نه از سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش
از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش و در هر سر از آتش
و عذاب این طبقه را تصدیق عذاب اول دیدیم و ملائکه غلاظ شد و در این طبقه دیدیم طیفه سوم را یکشاد
و عذاب آن را سه بر طبقه اول دیدیم و در طبقه چهارم یکشاد و آنجا بودیم هفتاد و نه از راه راستی آنها
که میخواستند بر دشتی و یکجا چون در طبقه پنجم یکشاد و آنجا وادی دیدیم بستی از آتش پوشیده جبریل علیه السلام
گفت این پوشش بر دوا چون بر دشتند در آنجا چندان مار و کژدم دیدیم که عدد و اوصاف آن چیزی قلماسی
کسی نداند از جبریل پرسیدیم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب
ایشان است چون طبقه ششم را یکشاد وادی دیگر دیدیم بستی از آتش پوشیده از جبریل پرسیدیم گفت این
وادی را بنین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و این استقام خواهد نمود و کفار و کصافه را
چون در طبقه هفتم یکشاد وادی ملائکه غلاظ شد و دیدیم چند ملائکه شماران جز خدای ندانند و در آنجا تابوتها دیدیم
از آتش و در ششگان غلاظ شد و در دست هر یک مقاصی از آتش مردم را از چاههای بیرون می آوردند و بجاها
دیگر انداختند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اعثنا یکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان و مبهم زیادت
میشد از جبریل پرسیدیم که یکس در فزانی عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابها نسبت بعد ازهای دیگر است
بعد از آن تابوتها دیدیم مقفل با قفال آتشین گفتیم یا جبریل این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشان را
عذاب میکند تا روز قیامت و بعد از آن گوسفارشان با آتش می اندازند تا بدالابا و بقعر آن نرسند و در آن
تابوتها چندان مار و کژدم بودند که جز خدایتعالی کس شماران ندانند بعد از آن وادی دیدیم بسیار و در آنجا دختها از کشته
و آثاران اشجار از آتش و در یک وادی از آن وادیها آسیانی دیدیم که اهل دوزخ را چون آرزو میکردند و در آن
وادی سگان سیاه دیدیم بر مثال شتران نجی از آتش و در گان دیدیم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را

آن عذاب میگرداند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها از قوم است و این سنگان و درگان از براسه
زیادتی عذاب عاصیان است که از خمر آنها عذاب بعضی عاصیان ملحق میگردد و اگر چه در صافان عالم تا بقیام قیامت
وصف آن گفته میدان نکرد و نفوذ بالدر روایت دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم بر پشت من نظر کردم
تا بقدر طبقه هفتم رسیدم و آن طبقه را ویریه است و عذابیان عذابهای درکات دیگر زیادتی است اصناف مضاعف درگاه
دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طبقه است و کیان درین در که معذب گردند گفت این در که نامزد
فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی علیه السلام و منافقان است و از طبقه ششم که
جیم است پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند از طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت ترسیان و جودان
در اینجا معذب گردند و از طبقه چهارم که طایفه است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع و محوس و شیاع ایشان است
و از طبقه سوم که حط است پرسیدم گفت سر و خواران و ثواب نواران است و از طبقه دوم که سعیر است پرسیدم
گفت جای ظالمان و جباران و قضا عان طریق که ایشان در اینجا معذب گردند چون در طبقه اول که جهنم است
نگاه کردم تا آنکه عذاب وی از درکات سفلی میگردد و به قنار و بنار و یابی آتشین دیدم بزرگی و هر دریائی چندان
که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریائی از آنها اندازند و فرشته را امر شود تا آنرا بطلبه بنار اوسان بخورید نیابد
درین دوزخ زبانهاست بحفلیت تمام چنانکه رویتست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را
در یک جانب دامن خود پنهان سازد که جانب دیگر را از آن خمر خود و درین دریا آتش را دیدم که موج میزد
و خورشید که اگر آواز خروش او بدینا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القهقهه فتم یا مالک این طبقه از کدام طبقه است
و این دریا داد و دیها جای کدام قوم است مالک سر فرمود و جواب نهاد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نهاد
اما با جبرئیل سخنی مخفی نگفت جبرئیل گفت که مالک در خواست میکند که در جواب این سوال معذور داری
گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امر در بهتر میسر گردد و از فردای علیج واقعه قبل از وقوع
باید کرد گفت ای سید صلی الله علیه و آله و سلم این جای عاصیان است قسمت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ایشان را نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک حذر نمایند و خود را مستحق نیزان و مستوجب
این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان پنجشایم و با آنچلیس مجازاتهایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارکش برداشته شد بشفاعت و نیاز مندی ببادرت نمود و زاری و گواهی
پیش گرفت و نجات است و کشف غمت مسألت می نمود و شفقت و بیاطاعتی ایشان عرض میکرد و تشنگ زدید
میرنجیت و جبرئیل علیه السلام باقران حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب بن
حسرت نزد من بزرگتر است و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا بخشود و گردانم و برادرانم و تو در جوار رحمت

امروز چندان مجاهدت نمودی که گفته بس طه ما انزلنا علیک القرآن لنتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چنان
عاصی تو بخشم که گوئی بس ولسون تطهیک ربک فترضی الحمد لله رب العالمین دیدن آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم مادر و پدر خود را در دوزخ روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بکنار دوزخ
ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در انشای آن موی بر آورد و آتش جوشی زد دیدم که دوس
بعد از این بتلاشید و روایتی آنکه جوانی نوحه دیدم بازنی در عین عذاب و ابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم
چندان متاثر شدم که از دیدن این دو نفر دل من برایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه شان در کانون
سینه ام برافروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز گویا فرمودی برو چون بر می آورد و میخیزند که این سخن گویند
مجال نایافته باز فرمودی قنداز مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت داین حال از من نهفت
کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که انظارا نمیخیزم تا گفتم که هم ایشان بدال کن
منظور دوم تا آتش ایشان را از جوش خود بر آورد و هر دو گریان و خردشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن
پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا می شناسی من مادر تو ام آمنه و این پدر تو علی است
صد هزار عاصی را بومی بخشند و مادر و پدر تو از شفاعت خود خواهر را صلی الله علیه و آله وسلم خاله مبارک از آن
مخروج شد قطرات اشک باریدن گرفتند رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم یکم از دو کار اختیار کن
یا در خواست پدر و مادر یا شفاعت تمام امت خواهر صلی الله علیه و آله وسلم متخیر فرما و انداخته گفت خدا و ندا
شفاعت است اختیار کردم پدر و مادر را بگو که تو باز گذاشتم خطابا مد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو امت
بر مادر و پدر اختیار کردی مانیز امت ترا که گناهکارانند از امتان دیگر ترا در باره ایشان شفاعت کرامت کردیم
رزقنا الله و ایاکم شفاعت حبیب محمد صلی الله علیه و آله وسلم فصل سبب و بیان دعای آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرمود اللهم اعوذ بک بعفوک من عفا بک و اعوذ بک من عفا بک و اعوذ بک من عفا بک لا اله الا الله
شاه علیک انک کما انت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بر بشت
دو دوزخ گذرانیدند و از مشروبات بهشت و از عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو و رحمت دیدند همه نتایج عذاب
در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شدند و اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عفا بک و عفا بک و عفا بک
من نارک بعد از آن برقع استار بروی کشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم عنان اختیار از دست بشت
و نار بیرون کرده ایم و هر دو از نوازش و گذارش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را
بنواختی و اگر آتش گذارنده بودی علیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط است و نوازنده بهشت نیست
بلکه رضای ماست اگر پر تو رضای خود بر آتش سوزان دوزخ انگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سوزان

پیش از این در مقامی رسیده و گفتار او را شنیده و علم من و علم همه کون و حد و حد هر ارباب از حدین علم اند و علم
حضرت او جلست اینجا من خاموشیست تا گویند که تا باشی بپوشی چشمه تبار و آن آبی که گوشتیم تا چه فرمائی
از مقام نیز شش بگذرانید بکسرش در دادند که لا احوالی شما از تو بپوشی چشمه تبار و آن آبی که گوشتیم تا چه فرمائی
قدرت است و این بجهت تست بجهت تست که قدرت نیست نه نور تو ظاهر آینه صفت و داری تا از نظاره
هر دو کون بر گردی بارانی گفتی که آئینست علی نفس که می سپاس خود توانی هم خود توانی صفت خود هم خود
توانی و خبر دادن از خود هم خود توانی و خبر دادن گفتند اندک احوالی بجهت تست و آن آبی که گوشتیم تا چه فرمائی
چون در حق را فرمودند چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره و بعضی زمری فرموده است که بر کناری شود
بهر نقشه که آن آید پدید آید تا از انباشت صورت از میان آید پدید آید باز از نقشه و عالم خواهد نیک و خواهد بد و باز
بی نقشه بپوشش جاده آن آید پدید آید تا از چشم خویش نیانی اگر بپوشی نه و میان جان تو بپوشش آید پدید آید
تا پدید آید و زهر پستی تو نیز تا پدید آید از زهر میان آید پدید آید چون از اصل کار راه در آید پدید آید
اختلاف از هر چه در کار و آن آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید
آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید
که شای در دو کون غمی زبانی کن تو عسر و یسر میان آید پدید آید چون در کار و آن آید پدید آید تا از هر چه در کار و آن آید پدید آید
از فرید نکته و آن آید پدید آید چون تو نام کوصل من و همان را اندکی از ناگاه در یک صند و همان آید پدید آید
پست و دوم در بار گفتن سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم از مقام و آب تو سیمین بر بستی علیه السلام
و دلالت او بر رجعت از برای تحقیق نماز و زکوة و زهد و غیره که چون غمت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم مطالعه بحالت و غرض بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل تا از من بی ان الحج الی الله تعالی
مرا و من میکنی که بتمام آتی جل و علا باز گردم گفت بی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بان دولت
باز شرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نفیم بهشت و شد اند و دوزخ چون دیدی نفیم
خداوند نفیم چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شد اند و دوزخ آن مقدار که وصف آن توانی فرمود
که آنست محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو دانی و شد اند و دوزخ آن مقدار که وصف آن توانی فرمود
در حسن امن و امان و کف عظمیت و آستان ناخوابید و دکن و آن باز گرد و خلق را با ایمان و نفیم چنان
دلالت فرمائی و از عذاب نیز آن و شد اند و دوزخ آن مقدار که وصف آن توانی فرمود
علیه و آله و سلم بخود می خود از زانی داشت اول آن که چون تراست بهینه اند و بی بیشتر نیز میاید کن که آنوقت
من نزد یکترم از نفس تو بودم و دوم آنکه از دایم مظلوم ترس که سیاه من بدای مظلوم ترس که سیاه من بدای

والبسته مستجاب است اگر چه کافر باشد سوّم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم صبر کن بر نماز و زکوة و عطا و
 و استکبار محترّز باش و بدینا مغرور شو و با آرام گیر که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس و فائز زبیر من گفتم
 آنی ترا می پرستم و از تو می ترسم و تو امید دارم و علم یقین می دانم که تو پیرو در گار من و تو آفریده ام و اگر من ساخته
 بخلعت نبوت بعد از من فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر خود را بپوشی
 منکر نمانی که تو ام دین برین هست من گفتم آنی و سیدی و مولای قوم من تصدیق نمی کنی خواهند نمود و بخانه حضرت
 تو مشب و دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود
 یصعد قاکبالی بکر الصدیق رضی الله عنه الفقه بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شرائط آداب
 صحبت بجای آورده و چندین هزار مرتبه سر پوشیده از خانه و حدت پوشیده روان شد شتیاق وصال
 و لذت لقای آن محبوب ازل اگر چه مستدعی دوام این دولت و استقامت این سعادت می بوده یعنی بطور
 می آمد نظم اشب از پیش من شیفته دل و در موه نوحش من ای چشم نور موه و دیگر که در دوازده نظم باکی نیست
 تو که جوی و معشوق و منظور موه خافه با چو بشتست بدیدار تو خور زین بهشت از توانی مروای جور موه
 اما شاه باز که هزار دینار زار زار برای صید کنجش که بر دانه می بندد کنجشک بجهت زار دانه زرد و فید صید خود زارند
 آه نمیدانم که شرح بی معنی چگونه تقریر کنم ای درویش اگر چه این شاه باز از برای صید و کار است این کنجشک را
 نیز صید بر اثر دیدار است باز در شکارگاه و کنجشک در نظر برینند الفقه خطب آمد که ای دوست من از این چنین حکم
 رانده ام بسبب حضور خاطر این شت خاک و همسار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه
 ضلالت ایشان تو برافروزی چون توانی از آردن عاجز باشی ما ز رسانیان تو برین مقام عاجزیم
 اکنون بمیان امت باز و دایشان را بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا باین مقام آورد و نه مقام را نیز
 آنجا نبرد تو می توانی آرد چون با خلق صحبت داری و با بلل رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون
 طاق شود و ماه مصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریر می گفته در نماز و رآیی تا ما مجب برویم و آنچه ترا از برای
 دیدن وی بایسته آمدن هانجا بنمایم تا از غیاست که گفته اند بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر
 معراج باز آمده بود شوق بر شوق بیفزود و چنانکه یکبار بفرمود گشتی اول تنها شوق سر بر شوق روح شوق دل
 و شوق نفس با شوق سر بار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشته رفتی از حنا
 یا بلال من بولاء و صحبتتم آری چون اراده از لیه تعاقب گرفتی تا دمی بخلق صحبت دارد اجر اے احکام
 شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر ویرادر اضطراب در آوردی و شوق
 بروی غالب گشتی فریاد بر آوردی که از حنا یا بلال من بولاء و صحبتتم بلال قاست گفتی سید عالم صلی الله

فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر تحت وضو پنج دیگر تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار دیگر مجروح
 نماز پنجگانه شود و در اول محافظت این نماز با فرض شده بود و بعد از آن تحفیف فرمود و چهار مرتبه پنج وقت
 نماز یافت و باقی فرض تسبیح شد و حدیث صحیح است که هرگز از یقین او نقصان پذیر شود و تمام آن بنواقل کند
 در قیامت و پیش از بزرگان در شبان روزی صد رکعت نماز گذارده اند تا کمال پنجای قوت شود و آنرا بخود الزام
 فرموده اند تا با برکت بفرمان الهی حاصل و علامت نمودن باشند و اظهار غیبت و شکیان بخیر است با دشمنان علی الاطلاق
 جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند که نور و انوار سرور جان باز بسته بخیر است اوست سبحانه و تعالی نظر یابد آنکس کن
 که روزه از چالش زنده شده و گریهای جمیع عالم از و صاحبش زنده شده و یک شبی خوشید پای تخت او را بوسه دایه لاجرم
 بر پشت او درون تابان بده شده بال و پروم عاشق زانش حیرت بسوخت و همچو خورشید و قمر پنهان و هر پرنده شده
 فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از علی بن ابی طالب علیه السلام
 و در بیان فصل مهیت و واقعه مبین میگرد و و علامت را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 اختلاف است بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشاند
 بر اطباق هموار بگذرانید بعد از آن زمین آورد و در حدیقه رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بر براق آمد
 و حکمت و بر بودن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت ملی آدن متناهیین همه
 ادیان و کرم از جناب حق سبحانه و تعالی درباره خود مشاهده فرمود و فرمود تا سجده فرود آورد و دعوت باشکوه گزید
 این نام سجده شکریهای آن فرمود که خود را در بسته خود یافتم نظر کردم هنوز باین خواب بن گرم بودم و گرمی که چون برتا
 پیچید و راده نشکر گریه جایش از جایگاه ندانم که شب را چه احوال بود و شبی بود شب یایی سال بود و چه شاید که جهانهای
 ما در می و برآید به پیر این عالمی و تن او که صافی تر از جان است و اگر شد بیک لحظه و آید و است و چنان رفته و
 آمده باریس که ناید و راندیش به یکس و واقعه اول بر بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشهر
 جابلقا و جابلسا و یا حوج و ما حوج و طوالف و دیگر و نیست که جبرئیل علیه السلام اول آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بر یا حوج و ما حوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و دعوت آنکه تا ایشان را بدین اسلام
 دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل و علا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان چشم
 جهنم اند بعد از آن فرمود که برابر دو شهر گذرانید که یک از آن در مغرب بود و دیگر گریه در مشرق و
 هر مدینه از آن دو مدینه را دو هزار دروازه است و از هر دروازه تا دروازه یک فرسنگ و اهل مدینه

که در مشرق انداز یقیناً قوم عادی از یقیناً نسل موسیانی که بصالح علیهم السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر
 مشرقی بسبب اینست برقیاست و بعربی جالبها و نام آن شهر مغربی بسبب اینست برقیاست و بعربی جالبها و نام آن شهر
 ازین دروازه نوده هزار دربان هر روز متحرک است که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت
 نوبت باورین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی و عبادت او ولایت کردم قبول گردند برادران ما اندر دین
 یحیی و ایشان بانیکان و بدان ایشان بایمان بعد از ان مرابسه طائفه دیگر گیرانید که بعد ایشان را
 جز خدای تعالی کس دیگر نداند که یک فرقه را منسک نام است و دیگر را تاویل و سوم را تالیس پس این سه فرقه را
 بدین خدایتعالی خواندم اما گردند و قبول گردند یا کفار و دوزخ قرین باشند و اقامه دو مقصود قوم موسی بود
 علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا حسین مرا جنت از معراج برقی گذرانیدند و ایشان
 آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن وصف فرمود من قوم موسی امته بالحق و بهیدون در میان
 آن قوم درآمد و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از ان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود
 و گفتند که محمد امین آخرین زمان که لغوث جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیا پیشین
 علیه السلام شنوده اند بخیر است من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر خدای من مجتمع گشتند عرض
 دین اسلام کردم قبول گردند یمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی
 موسی را علیه السلام از بعثت رسالت تو خبر داده و او را را وصیت نموده و ما تمسک است که انتظار قدم شریف تو
 می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از برای پرده غیب جمال نموده و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود که در میان آن قوم چیز چند مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان زرد و دیم و عینهای ایشان زرد و سیاه
 و جامهای ایشان بهشتین بود و دیوارهای خانههای ایشان سفیدی و بیج سمری ایشان زرد و بنزد و سراسر آن
 ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجد را دور و ایشان در مسجد ایستاده و چون فرزند در میان ایشان
 متولد گشته بران ولودی گریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار حجت و سرور می نمودند از ایشان
 پرسیدم که بر چه دینید گفتند را بنجدای تعالی ایمان داریم و بلا آنکه او و کتب و انبیا علیه السلام قبول شرع
 کرده ایم دادای فراتس مینمایم و صلوات رحمت بجای می آریم و بقضای خدایتعالی راضیم و در نعمتهای او شاکر
 و در بلاهای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده ایم و آنچه میدانیم آن عمل مینمایم و هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم
 و بکلام فضول حکم نمینمایم و در روز ناله و زاری و شهادت نماز و کشت ماصوم و صلوة و در واجبات و طاعات و عبادات
 و مقصود ما از اعمال رجات آخرت و رضای حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و دیگر آنکه در امر خود نمی شکرم و میگویم
 و بهر نوع که میداریم و نفی و تشکی و برهنگی راضیم و امر و فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم و نفی غنی را

ترکی کرده ایم تا پیغمبر باقی مستعد گردیم و حیثیت موسی علیه السلام را تا با کثرت باین صفات مشخص داشته
 در بحیثیت چنانست که تا با پیغمبر باین صفات مصمم باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ایشان کسی را که در
 که ای قوم که شهادت از دست گفتند از ترس خدا تعالی گفتن خائنها را شما چون همه برابرست گفتند و خواهم که همیشه
 مافوق همیشه باشند و دیگر آنکه چون دلنمای ما برابر بود خائنها را ما نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا بعد از آنکه
 از سرای همسایه باز نماند و گفتن خائنها را شما چرا بیه در دست گفتند و از برای دفع خائنهاست در میان ما خائنهاست
 گفتن و کانهای شهادت کشاوه و یکپس آنجا بخیرید و فرودخت مشغول گفتند که هر چکان که از یابی را چهره به هم نشود
 به بازار رود و از آن دکان هر چه خواهد بردارد و بهای آن همانجا بپردازد و الیایست حاجت بخیرید و فرودخت است
 گفتن که خائنها را شما چرا از مسجد و دست گفتند تا گامها در راه مسجد پیش باشد و بهر گامی ثواب و آخرت زیادت
 کرد و گفتن که در میان شما چرا خائنها را ندیدیم است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتیم بر مولود هر میکشید و مرده را چاره
 شادی میکنید گفتند که بر مولود از آن میگوشیم که او را از عالم اطلاق باین عالم از نیاجن المؤمن مجبور میکنید نمیدانیم
 که تا حال و بعد از این چه شود و چون برادر از زندان برست و ازین قیود خلاص گشت و از محنت آزاد شد و دیگر در میان ایشان
 بیازندیم از ایشان سران پرسیدم گفتند و یاری کفارت گنا بمانست و چون در میان ما گناه گنا نیست احتیاج
 بکفارت و توبه نیست اگر بسبیل نسیان کسی عسبیاں و رز و صاعقه از آسمان پدید آید و هم در آن مکان پاک
 فرمود و بعد از آن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شراعی دین خود را عرض کن و او را با آنچه صلاح دین باور است
 وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنچه شراعی مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه
 نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق طلبید و از خدای تعالی تبرید و هیچ چیز منفر
 نهاید و هیچ کمال از اعمال خود موجب نشوید و اعتماد بر حمت خداوندی کنید و بهواره میان خوف و جرات نگازان
 کنید اگر میخواهید که بمن و موسی ثقی گردید و سلام و دواع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم توبه و حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید کی آنکه زمین ما در نور و تابهر سالی یکبار بزیارت
 کعبه نظر مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم کاین زمین ما درای زمین جبریت دبی آنکه زمین مطوی گردد و هر سالی
 زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق پوشد تا خلق با درفتنه نیفتند و فرماید
 که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال حج می آیند نه پنهانی چنانکه هیچکس بحال ایشان
 مطلع نمیکردد و واقع سوم فرمود بعد از آن بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه برگردن درآمده بر من سلام کردند
 و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد و عبده و رسول بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند و آنچه بهارم چون از پیش ایشان

و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را بر ابراهیم آورده نزد خانه پیش
 در نظر من بدشت تا در آنجا میدیدم و هر چه می پرسیدند جواب می گفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ قصه ای نیست
 قراض و قبایل مادران طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری دارم یکی گوی فرمود که سه قافله داریم یکی طلب
 شتری که گم گشته بود مشغول بودند از قح ایشان آب نوشیدیم چون بیایند از ایشان آفسار نمایند که چون
 از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نه و دیگر در زنی مرده دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان
 از مرکب من بر سید کی از آن میفتاد و دست او شکست سوم قافله را که قافله شهاب بود در عیم گذاشتم فلان برشته
 خاکستر رنگ که در غراره مخطط یار دشت پیش رو قافله بودند و بعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است
 پس قریش بجانب منبه رفتند با سید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب برآمد و کاروان
 نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد
 و گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر آن دو شتر خاکستر رنگ با دو غراره مخطط بارانیک
 پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند اشانی نمودند چنان بود که آن دو صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده بودند آنرا که شتر ایشان رسیده و کوشش گشته گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را میگوید و هر چه از پیش
 خالطی گذشت و مکان از دست ما میفتاد باز بدست او داد اقصیه با وجود این همه شواهد قافله آن منکران با جهل و سبک
 تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زانکاران را قافله اشکبار نکشادند و گفتند ما ندانیم و گفتند از خبره گروهی
 منکر می آید و چون با است بر شش می کند منسوب و بنزدی بهر آن خوب بنمایند رشت و به پیش متعقدان شربت
 بنمایند خوب و در وایتی است که هنوز کاروان دور بود حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد تا از میان او هم نود و دو
 کاروان در وقت طلوع آفتاب رسد تا نماید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکذب منسوب گرد و در وایتی دیگر است
 که فرشته موکل با آفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند از منبوه رشت آفتاب را نگاه میداشت
 و از آن سوزین را در هم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود و آنچه منقسم تعیین اوقات نماز بود و تقصیر که
 صبح همان شب که خوابیده صلی الله علیه و آله و سلم از سفر مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز عشاء
 هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نمود با اتفاق یکدیگر
 و ملوک خمس را ادا کردند و دیگر آمده و آخر اوقات خمس امامت گرد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
 ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نماز را در استداد و رکعت عرض شد و نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن
 در بعضی نماز بود و رکعت دیگر زیاده کردند و شکرانه اقامت را ااجم در سفر قصر آمد و بهمان در رکعت و بعد از آن
 اختتام نماز شام بجای خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه

صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که در هر سال خود را در اعلام فرموده آن نماز را در وقت ادان نمود و در حکمت در اختیار او وقت در روز
اول و آخر وقت در روز ثانی آن بود که میگوید آن نماز را در وقت توان گذاردن و نماز ایشان فرموده و بهاجران
جیش پیغام فرستاد که تا باوای نماز را در ایام معینه قیام نمایند و قضای امضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند
فصل بیست و چهارم در فروع و فروع معراج و متعلق به باطن و لطائف و اشارات و نیکیات و
تمثیلات و حکایات و انچه از لالی و جواهر منشور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل
در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و با لیدر التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر بیست و یک طیفه است
و طیفه اول در بیان فوائد معراجیه و درین طیفه بیست فائده مبین میگردد و فائده اول در بیان
معراج پنجگانه است از این قبیل معراج اصل معراج کافریست بحجت انکار نفس قرآنی که فرموده است
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلان لسی الحرام الی المسجی الاقصی الذی و بحجت
احادیث صحیحیه مشهوره که قریب بحد تو اتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم جمیع سیاق و کلمات
معراج روایت کرده اند و تصدیق آئینی نموده و تفصیل اسامی شریف ایشان نیست البتة که در این معراج
عثمان بن ذوالنورین علیه السلام قرضی عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود و آتش ابن مالک ابوشیرین انصاری
ابو سعید خدری مالک بن انس بن عاصم بن عمر بن عبد الله بن عمر ابوشکله حذیفه الیانی عبد الله بن ابی
ادی ام کلثوم بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال حبشی ابوامامه ابی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عوف
ابو ذر و اعاکشه صدیق رضی الله عنهم اجمعین آبی در کفاری آبی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اختلافی
که در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که بر پاهای
و بعضی گویند که روح او را بر وزن و جسد در محل خود بوده اما آن طائفه گویند در خواب وارد شده است و متناوب
بآیت کریمه و ما جعلنا الروایة التي اریناک الاقننة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیاء حق و صدق است
و حکم قطعه دارد و حدیث تمام عینای و لاینام قلبی مؤید این معنی میدارند و این مذہب را عااکشه صدیق و
معاویه حسن البصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عااکشه رضی الله عنهما گفته است ما فقد جسد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر آنکه در طریق حدیث معراج وارد شده است که فرموده و نهینا انا انکم
و برین مذہب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند
و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و استدلال باین آیت که دلیل نقل ایشان
و باین حکایت که حجت عقل ایشان است از جمله را کبان متن علیها و حافظان خط مشوی اند زیرا که
دلیل عقل ایشان مبنی است بر استیلا و خلافت عادت و دلیل نقل ایشان مبنی از عدم تمعن و این بر دو دلیل

مراد از اینست که در دور آفتاب که تو به منزل غیب میفرمودی یکبار دیگر در لطیف دل آن شاه فی ظریف سبب لغت نمودند
تا از حجب و ظلمت نور دور شوند و گذشت و بساط هست مجازی در تواند نوشت لاجرم مستنوی با اندازه اینک
یکدم زنده بیک چشم زخمی که بر خم زنند و ز خورشید آسمانی گذشت زمین و زمان را ورق در نوشت زمین را
بدو آسمان تاخته زمین آسمان را پی انداخته و مجروری را بجای رسانده که از بود او هیچ باو نماند و چو شد
در نهستی هیچ زن و مردن آمد از هستی خویشستن و حجاب سیاست بر انداخته و زیگیان گمان حجب پر و خندید
کلاسه که به آلت آمد شنیده تقای که آن دیدنی بود و دید چنان دید که حضرت ذوالجلال و نه زن سوخت
در زمین سوخیال و فائده ناله آنکه رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها بر دوش میتواند بود و آنکه
ارواحشان متشکل بصورت اجسام شده یا آنکه آتش بجفت ملاقات خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم روح
بقالب ایشان پذیرفته و آنچه در روایات در و یافته که و البعث آدم فمن دونه من الانبیا قاضی قوی
این قول است فائده را البعث شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره انوریز و عوارف المعارف آورده است
که انبیا علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها بدید اشیاء و تخلف ایشان بود و در هر دو
چاپون نظر یکبار کش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد
چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب اربی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر
بطاخر لکن ترانی نمود و بگرد و لاجرم از مجال حیا و تواضع بتناول نظر قدم بیرون نهاد و انراغ البصر و اطلق
اگر قدم بر نظرش قدمی نمودی او نیز چون باقی انبیا در الطباق سموات متفوق بودی چون در مجال
ادب متکلف گشت متقاضی التمرانی ربک حجب سموات متفوق گردانید چون برق خاطف مجزیه و صل و طاش
رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فظلم ای رقبه شبی بجام اسری از جره که تا باقیه از شوق
هوای پای بوست و رفته دل شک صحره از جا بر بام سپهر رانده از شام تا صبح براق سدره پیا جبریل
ز سرعت رکابت و دامانده شسته پای بر جا و توله لیل قدر آنداده و بر تارک لاسکان زبطی و در نرم
وصال و دست خورده و می از قوج دنی تدلی و از محن فضای قاب قوسین و زخمه بزم سمرای ادنی و از شوق
وصال و ذوق مستی و بهدم شده بار فیق اعلی و پوشیده ظلم حکم از انراغ و تا آمده از انظار تقاضا و لیکن که
حجاب برگرفت و وقت اگر کنی تماشا و است آمده تا بر در محشر از جام جمال حق تعالی و دیده همه
را ز نای پنهان و در جام جهان نمای پیدا و فائده خامسه حکمت در فرستادن ناریه بجهاد وقت بعد از آن
بوصیت موسی علیه السلام بر اجعت و ترو و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا پنج وقت باز آمدی از جبریل حجت
میتواند بود اول آنکه حق جهان و تعالی برین است تخفیف و نیست در امر دین موسی را علیه السلام بسبب ساخت

یا اراده از این محقق پذیرد تحقیق این معنی آنکه فرمودید یا الله علم و فرمودید یا الله علم الیه فرمودید یا الله علم الیه
من حجج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خبر موسی درین است مانند نزول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و او را فرمود
از برای نیکوئی ای پیش محقق گردد و دیگر آنکه حبیب را حبیب حاجت مکرر گردد و در رسالت شکر شود و از برای
حبیب تر و حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد مرة آخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بنده گان را ارشادی باشد
که الحاح در رفع حاجات و دفع درجات و مرادات نزول حضرت خداوندی است که از حمله محبوبان است که آن الله
بجانب المبحرین فی الدعار و دیگر آنکه تا عذرخواهی سخن اولین موسی علیه السلام خود که گریبان میگفت ای لان غلاما
بعث من بعدی یبذل انفسه امة اکثر مما یدخلها من امتی و مقررت که آن گریه و این حسد نهی غرض حسد بود
بلکه ترساندن وی بر فوات سعادت از برای استیصال محبت مخالفت ایشان و نقصان ثواب است مستلزم نقصان مرتبه
پیشانی ایشان است بنا بر آنکه هر چه میبری را جبر برایتان امان ادا باشد پس آن شققت که موسی علیه السلام در باره
این امت و دور دالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طلب تحفیض امت نمودند از آن که در چنانچه
در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن موسی آمدیم علی چنین مرت و غیره و بعد از آنکه
فائده سادسه آنچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب حاح حضرت حق سبحانه و تعالی
را دیده یا فی از عاقله صدقه رضی الله عنهما منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندیده چنانکه کسی در وقت
میکند که از عاقله صدقه رضی الله عنهما پسیدم که آن را می خورد به آیه الله و صلی الله علیه و آله و سلم خدای خود را دیده
در جواب این گفت لقد حق شعری ما قلت بدستی که موسی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از آن
عاقله با من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید یا در نمک که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن لا تدرك الا بصاریر خواند و از ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خداوند تعالی را بدل دیده و چشم و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دیدم انقلب فرمود که چشم دل دیدم چشم سر و چشم
شهاب الدین نورانی در معتقد خود آورده که دوبار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده
و شیخ میفرماید که در اثبات روایت شب معراج نقل که اعتماد بر آن تو اکر و وارد نشده آنکه اثبات میکند
بر آن وجه است که بدانحضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگر را این مقام نیست و آنکه تلفیض است
میگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بیرون رفت و از سر راه رفتی
در گذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نه نفی میکند و نه انکار میکند فضیلت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ولیکن نظری در نه است که بی تحقیق و یقینی در بنیاب سخن توان گفت و کل وجهه

و مولیان و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله با ثبات است نه بنی زبر اگر چون اثبات و ثبوتی از او و گویای اینست و در
اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تضلیل ثالث نکتم که مفهومی بتفصیل محال باشد و این جائز نباشد و نویسی از آنکه
بر آنکه درین مسئله توقف اولی است چه اگر در اعتقادات اکتفا بدلیل نمی توان کرد و اما پیش از این ای قلم خیز
بعد از تفحص احادیث و فتاوی دلائل و اخبار بدین معنی قلم کرده اند که از دیدن بدل و مجروح و حصول علم
بالله تعالی است زیرا که این عالم آنحضرت رضی الله علیه و آله و سلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی
خلق رویتی در دل آنسور علیه الصلوة و السلام فرموده ش آن رویت که در چشم نهاده و چشم به جا نیست و دل
بمعاونت چشم بدولت و شایده مشهور گشته بشنوی محمد در مکان بی مکانی و بنیدار آنی نشان به آنسانی و کلام شری
بفعل شنیده خداوند جهان را بی حجت دید و بهر عضو تنش قفس بر آورد و زهر موی دلش حشمتی بر آورد و بدین
دیدن که حیرت حاصلش بود و دلش در چشم و چشم اندر دلش بود و خطاب آمد که ای مقصود در گاه بهر آن حجت
مقصود است و در خواه به سراسر نفس بود از محل خالی و برایش گنج حجت خوست خالی و گنه گاران است را در عاقله و در
جملة حاجت را در آنس بن مالک و عکرمه حسن اهری رضی الله عنهم تفسیر نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم علیه السلام بخت برگزیده و موسی را بکاملت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
بر ویت شیخ سعید گار و دنی رحمة الله در سینه خود آورده است که صحیح است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از
دربیداری آسمان برده اند و حضرت عمر و شان را بچشم سر دیده و شیخ المکملین قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنج قدس سره
از این معنی باین عبارت تعبیر کرده است که در چهره وقت ز غایت برون و سر ز گریبان طبیعت برون و پیش از غایت
روشن ملی و آینه از نور فلک بمنزلی بغیر ازین برده میانش گرفت و حیرت از آن گوشه عنانش گرفت و در وقت و در فلک
پای نهشت و حیرت و بی خصلت جانی نهشت و پرده بر انداخت ز روی وصال دیده بر و مندر شده زان جهان پای نهشت
باینراخته و جهان تمامش نظر انداخته و مطلق از آنجا که پسندیده نیست و دید خدا را دیده نیست و دیدن آن شاه
مکانی نبود و در فلک آن راه زمانی نبود و هر که درین پرده نظر گاه یافت و از حیرت بی حقی راه یافت و دید محمد و چشم و گوا
بلکه باین چشم سر آن چشم سر خود شری که حق آینه و جبرعه آن بر دل مار خفته و لب بشکر خنده بیارسته است خود را
ز خدا خواسته و شایسته آن گنج توانگر شده و جمله مقصود و نیسته شده و امام ایه فقیه مالک حضرت جلال حدیث ابومالک رحمة الله
در تاج المنکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت حق سبحانه و تعالی حمده و تسبیحات را از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور حقیقت را بر داشت و بعد از آن در کسوت نور و دل آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ظهور فرمود و از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر

نظر کردیم از آن تو چیزی دیگر ندید اگر شایده آن نور قائم نور دل بود اما بطله آیه ای آن نور قائم نور وجود
همه اعضا اول در روایت مشارک بودند و آنکه از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که ابوذر پرسید
که فرمود در روزگار خود را دیدی فرمود روایت نور امتقوی این تو هست و الله اعلم پس برین مقرر شد که چنانکه بدان پیر
بهر ذره از ذرات وجود خود دیده مشغولی تن شده از صورتی بری پاک شده از آن صورتی که چنانکه بدان پیر
چون از هر سو نبوده آنچه گنجد بکسیت و نموده گشت خیال و دل از چشم دور و بلکه گشت و دو چشمش نه ناظر و دیدار
پسندیده گشت و در پندیدن همه تن دیده گشت و اوقیقین دید جمالش عزیزه با هم امیدست که بنفیس تر فائده
سابقه گشت چه بود که حضرت علی علیه السلام در وقت مشاهده جمال آبی حق علامه کرده و در صحنای از بزرگ
منفردت عصمت حق تعالی را بخود خواهد کرد گویند طاعت آن بود و الله اعلم که سبب مشاهده او اینست مستغرق
ساخت که او از سجده مشغول گردانید و متغرق مشاهده جلال و جمال بستی محمدی راضی علیه السلام که در دم
چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و خانه وجودش از تقود و امتعه اعمال نمی شتغال و بی
باز پر از خسته و در قیامت روز حاجت خواهد بود و در رفع حاجت موجب تفرست لاجرم آنها سجد و خواهد بود
و بعضی دیگر میگویند که در سجود در وقت نفس است چون در محل فتا از کل اوصاف خود خالی گشت او را از سجود
فراموشی بود و لاجرم ملتفت بجز و گشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود شد است
تا لذت خطاب با دوست با خاطرش جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید و او را هیچ وجه از سجده خویش
یاد نیامد تا بسجود چه رسد و الله اعلم بعلیت نه عصیان مانده و طاعت شدم محو اندر آن ساعت
چنان گشته در آن حالت که وی من گشت و من هم او و وظیفه ثانیه در نقلهای مشهوره و در این
وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل اول خواهد فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم چون در طبایق سموات در آتش یا قرب و کرامت برگزیده و در هر آسمانی از فرشتگان
آن آسمان سوره از سوره های قرآن در خود ساخته بودند فرشتگان آسمان که نیا سوره مبارک میخواندند
و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره لیس مینمودند و در آسمان سوم سوره فاطر و در آسمان چهارم
چهارم سوره الطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذ وقعت و در هفتم سوره حم و در هجده از آن فرشتگان
پیشانی حق سبحانه و تعالی و صلوات بر من و استغفار است من مشغول بودند و من ازین جماعت
سوال کردم که ای ملائکه شما از کس باز صلوات من و استغفار است من قیام مینمائید یا آسمان اول
گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام پنج هزار سال دوم برده هزار سال سوم پانزده هزار سال
چهارم بر بیست و پنج هزار سال پنجم بیست و پنج هزار سال ششم بیست و پنج هزار سال هفتم بیست و پنج هزار سال

توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا خلق الميعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی و در وقت
بهشت جواب داد که نصیبت بدستی که نشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال جواب آن بود که بهشت
اشتیاق بآل خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر کرد اندید که بهشت بهشتیان شتاق ترست از آنکه بهشتیان
به بهشت بود از آن فرمود که بودی دیگر رسیدم بنهایت مکر و الحاح بهشتیان رسید بنهایت که بدین ترتیب از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم گفت آواز بهشت و بوی بدایت که می آید آید آید که درم آید میگوید میگوید خدا را بپایان
انچه وعده فرموده که بسیار سلاسل و اغلال و سعیر و جیم و غسان و عذایبهای من خطاب بوی آنکه گم
مشکر و مشرک و کافر و کافره و هر چه جاری که بقیامت ایمان ندارد و حواله است و فرخ گفت خداوند از این ششم
و بنحو اولی الله علیه و آله و سلم نمودند که در فرخ مقصودست از برای اعدای خود آنکه بر غیر ملت تو باشند و گویند
این واقعه در آسمان ششم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند نقل ششم خواب صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
در اورشلیت در آورند و در حضور و مشاعر و نعیم آن در نظر من بسیار هستند و گویند ششم گفت آن گفته بود
که تجلی حق سبحانه و تعالی رسید و یکی و یکی مرا از من باز ستاند که فی از بهشت فریاد و فی از و فرخ گفت
عالم را علی خوست تا در نظر عمران سر پرده وصال بسیار آید بغیر لیلی ملتفت میگردم و میگوید جماعتی از کفرینگان
خود را بپایست و نیز مجنون فرستاد تا باز در خاطرش خطور کرد که نباید که بسوی او بعد از غیر نگاهی کند از راه دیگر
بر سر مجنون آمد و خود را بر روی جلوه داد و او در بهشت مشاهده جمال خود کرده و نصیبت که بر سبیل امتحان جماعتی خود را
بر قعر عرض خواهند کرد و نیزها که نظر بر غیر مانگی مجنون در جواب وی گفت نظر من از باده عشق تو سست و منم
همه جمال تو بینم هر چه در نظر من چو از نیست بر من هفت چرخ و شست بهشت با اگر بغیر تو بینم غم بخورم نقل ششم
خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در آتش بر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنودم و آواز او را در آواز کار ایشان
تسبیح من می رسد چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ آواز بگویش من نرسید لی رفع دینی خفی گفتم خداوند را
در اطباق سموات و سموات اصحاب طامعات بگویند من می رسد و اینجا می شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود
اما علمت یا محمد ان طامعات الخلق من و ذکر الذاکر من متلاشی فی جنب عظمتی که السی که همه طامعات و طامعان
و اذکار و ذکران و جنب عظمت مانا چیز و متلاشی است و نکته اینجا است که چون طامعات و طامعان
او کاره اگران و جنب عظمت او ناچیز است اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد و عیب
نقل ششم خواب فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بر نوشته سطر اول انا ذکر من
و ذکر من یا که گفته ام که بسیار من مشغول است قال الله تعالی فاذا ذکر من سطر دوم انا محب من محبت من
دوست آنم که برادوست می دارد قال الله تعالی انا محب من محبت من سطر سوم انا از من شکر من که یاد من میکند

[illegible]

بماده انجا و سبیل هر کس و مفلسانرا امید رحمت و لیس و هم کس که طبع دی باشد و جنتش را طهر و کس باشد
 خواجہ کوثر کوثر اندیش است و چشم بر برگذار در ویش است و کمالان گرد امتثال میدهند و انصاف الکرمال چنین
 تشریح و از دهم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمقام جلال رسیده جمال یدیم جبریل علیہ السلام بیان
 خطاب کرد که دیدار محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خان ربانہ عزوجل صلی اللہ علیہ وسلم کن ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم که حضرت جلال احدیت صلی ای تیصف اللہ بصفہ الصلوۃ من گفتیم ای جبریل حق تعالی نیز بصفت صلوۃ
 متصفک میداشد گفت آری گفتیم صلوۃ او که است گفت باین کلام میفرماید که سبوح قدوس سبقت
 رفتنی و عظیم شایسته و از ان تقاضای سبقت رحمت پوشیده هر چون نام این است و چونکه برای جود موج زندان
 موجدیای کریم با وج زندان که الایشی بود یکبار و همدست و شود یکبار و بهر الایشی که بالاید و صد هزاران
 گنجینه یار و یارانی گنجینه دارم و از کریم نامید گندارم و تو که صد بزرگواران داری و دهم آلوده ام به نگذاری
 یہ گنجینه است که من بشیرم و از گنجایم بشیر بجز کریم و شکر آنرا که کار ساز توئی و همه محتاج بی نیاز توئی و تو خدائی و ما همه بنده
 و ز سبوت چو میبار زندہ و بهر دریم از تو و تو کریم و نسیرتا گذاریم دریم و وقت آن شد که لطف فرماست و
 جبرم بسبب کین و جیشانی و نقل شدیم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که در انشب معصومانرا دیدم که میگفتند محمد
 محمد در آسمانها چو کس از ایشان مظلوم تر نبود از جبریل علیہ السلام پرسیدم که اینها چه بودند گفت اینها اشرف
 مقدسان آسمانند چنانکه سادات اہل بیت تو اشرف اہل زمین اند این فرشتگان بزرگان اشرف اہل آسمانند
 گفتیم یا جبریل این مرتبه یی یافتند گفت بآنکه در دستان نامت و آنکه نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان آورد
 مقدم ترین اہل آسمانست و آنکه حب محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان جان دارد و بین که تا چگونہ باشد
 نقل چهارم آورده اند که چون خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمقام قرب رسید خطاب با الارباب در رسید که ای محمد
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندین منزل طے کردی راه آورد و از برای ما چو آوری قطعه زمینی خجالت اگر پس از آنکه سلطان
 بیاگر که بدر گاہ ما چو آوری و چون نگدایان مفلس از زندان و بطلان خویش بر و چون آنکه پروردی و خواجہ فرمود
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداوند او در بند گاہ و در وقت متاعی که در خورد خزانہ قدم باشد نیا فم صغائر و کسبائر و
 بهزیات و زلات مشیت ضعیف نجیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت کما صی جانی را بمن نجشی خطاب آمد
 از ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که خداوند تو را کاروان انبیاء علیہ السلام تو باشی صد و بیست و اندیز نقطہ
 بیست و در زیر علم تو در آیند یا تو بگوئی این یک مشت گناہکار مضائقه نخواهد رفت و جلال است که چندین
 رقم کریم چه چاند کبرایم است تو کشم و چندان آلوده گناہکار را در دریای شفاعت تو شست و شوی ام
 از آن حضرت من شنیدم که وی و سون و عظیم ربک و شرفی نقل پانزدہم خواجہ عالم اعلی اللہ علیہ وآلہ

۴۰۱

و سلم را چون قدم کرم بطارم قاب قوسین رسید و با حق سبحانه و تعالی کار گفتگو انجامید گفت خداوند از حضرت تو درخواستی دارم که بنا از اعمال بدست من برین عرض نکنی که ام الکاتبین را اجازت نوشتن نداده خط ابی که در کتب بنان چیست گفت خداوند اگر در این که از ایشان موجب جرمید باشد به بیم از ایشان عرض و نقل من و آن بنده از غایت آن عمل باز نمانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در همین حال از غیر عالم نیز منقولست که از حضرت خداوندی صلوات الله علیه و آله و سلم است که شدت شریعت و حق تعالی جان و داری تمامی است بر جان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمند و است و در احیان باسانی بر دوازده و غیره از این عالم روزی است از این پیش جید الله علیه و آله و سلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود قیامت است را باقی بماند بعضی را بجهت شرافت و بعضی را از حد نمودن فرمان بدو فرج شود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشاود و چنانچه قدس الهی صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود که در این میان من و ایشان من و ایشان است که ایشان از سر جهاد میشوند من نیز از ایشان مفارقت نخواهم اکنون محال از دوی کن یا آنست که از ایشان بدو فرج فرست یا آنکه ایشان را با من بجا نبره است ارسال فرمان در رسیده که ای حبیب من بدست من چنان برفته است که اهل عقوبت را بر حمت برسانم اهل حمت را بعقوبت مبتلا نگردم ایشان را تا بدست فرستم می شاید اما تر از بدو فرج فرستاد و شاید ایشان خود را به بدست بر که بر همه رحمت کردم لعل شایسته و هم آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از مخرج بازگشت روز دیگر که از خانه پیرون آمد کنیز که را دید بدست انبان آرد گریان می نالید و می فرست خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای کنیز چرا می گری گفت من کنیز فلان ترسایم با مادر با آسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیار باده ام می ترسم که مرا انداکن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من همراه تو میایم و شفاعت کنم فلان این انبان آرد و من ده تا بردارم از دوی بستاند و بدست مبارک نهاد و بدو بفرست کنیز گفت تو نیز پیوسته و من در تو نمیرسم و قوت نیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشه روی من گیر تا من بجای تو بروم چون بگوی رسید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدو خانه آن ترسارفت و حلقه بر در در ترسای پیرون آمد چون فلان ترسای خواجه صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا درین گوی ندیده ام ای خواجه و آن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بشما دعوت آمده ام و قصه کنیز که عرض کرد ترا گفت ای خواجه صلی الله علیه و آله و سلم ترا در دوش می ترحم کرده اند رسید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی فلان ترسای از کجا و آن ترسای گفت هم اینجاست گفتی که من رفتم قوم و قبیل خود را جمع کرد و تو را به خود برد و کشته و بوقت که من رفتم گفت تو چنین یافته مطلق کرده ام که نشان رسول آخر الزمان یکی آن باشد که شب را در مخرج بر نماند آنست انبان آرد و کنیز ترسائی بر دوازده و بدست مبارک خود بر بالای مهر نهاده و بعد بر سر آن ترسای رسیده

قاله بش از قلب سبکتر شده و تا انرا ای درویش در آن سفر مبارک شب منزلی بود و پیک جبرئیل
و همراهی که کشنده عنان برق آمانجا که بخونگاه عشق نزول فرمود و سبحان بود و بعد بود و سبحان بود
از جبلت نجر و گشت و هم سبحانیت از علت نمره بود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تارک اخلاق را بجا که قدم مبارک
گردان و از عالم روحانی و جسمانی سفر کن انگاهنجو و با نظر کن بر پیر پاک التحیات که بحضرت ما از قریح الامالی
السلام علیه السلام ایها البنی از دست ساقی عبد با نعل قبول قبض کن و جرعه از آن کریم و از برافروغ لهای است بریز
السلام علیه السلام علی عباد الله الصالحین سه شنبه با منقرضه اعلی الاقص طنانه و لا ارض من کاس که ام نصیب
و طیفه را الیه ارباب تحقیق گفته اند که در اوقات که پرده امکان از قیال جوب بر پیش کشند و خلعت حادش را
از نور قدیم جدا می ساختند و خلوت خانه وصال از مزاجت اغیار بازمی بردختند و خواجگی صلی الله علیه و آله و سلم
عالمی دیدنی بود ای دید صافی و از یار پیکان گردیدند و از مایه زمان اثر نیافتند امکان دید و نه آینه می
نه زقوم دید و نه آینه جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود در بیت رسان زانو و دامنه او ای مقام معلوم بقید بود و
احماله الاخرت مجبوس شده روح با جگر کیار و نگسار بود در مدت خلوت و سیلان از وقت خاصه و غفیل غفیل
در ظهور از حقیقت یابوس مانده ای مع الله وقت و لا یغنی فیه ملک مقرب و لا بنی مرسل لغایت که خواجگی
صلی الله علیه و آله و سلم در ان مقام قرب گفت ای جبرئیل که گاشدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت او در توفیق
انما یراه لا حرقه گفت اگر مقدار کمی گشتی پیش آیم چون انگشت سوزن انجا شرف حبیب خلیل علیه السلام
آنگاه است که آنجا که غلیل میگشت و میگفت بل ملک حاجه چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه و آله و سلم گرد دست
دولت سراسر ای او تو نیست گشت تا گفت او دولت انما لا حرقه یعنی اگر مقدار انگشتی پیش می آیم پر دیال قدس من
می سوزد و خواجگی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر دیال نیست این نوع اندیشه
جبرئیل نیست شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرمود هم در معنی که تلوی روح القدس پیش جنبانی که باشد
پیر غیر از پره آبی و چرا چندین غم شمر گرفتند که با نعل او دولت برگزینی و هنر اران جان بسوزد و اندرین راه
ترا گویش و زاری پیک درگاه بنمیدانند و غواصان سرازیری و غم پیچوری آخر درین جای تلوی روح القدس
بنشینند و در گاه و مشور و نجو کی وقت مع الله و گذشت آن نوبت فوالله انما لا حرقه و از پرده بودن آجبرئیل را ترا
اندازد درون پرده نیست که هر سرزنگ در بار گشت و پنجم بر نور حق پروانه گردان تلوی ای بار طوسی
که قرار نه پناه از حق طلب در چه گوئی و پنجم در جهان رود از سر عکس و طیفه خامش فی ان تفسیر آیت کریمه
و لقد راه نزله آخری عند سدره المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از صراط جبرئیل
جبرئیل علیه السلام در میانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم سر کشیده بود

تا انصاف این دولت و این ازان خوان توانا که یابند و ازان بیایا که خوشنتر از نیاید و که متقاضی اتم تر از این نیست
 بیایا که به چهار فصل صلیت و آن قره آمین که نین صلی الله علیه و آله و سلم و کشید پس تمامی است در دیده و چشم و بیایا که
 تا چون او دید همیشه تا توان از دیده او دیدند و آنچه فقیه و گفته با معنی نزدیک است به هر یک که می بیند و گفته
 نگاهدارن تا آن دیده می دید و همین همان فکار من و حجاب جسم میگرد و حجاب چهره نام: تا توان به هر یک که از این
 چهره نیز در میان من و چشم چهار شد و زره که تا کی نینش و الله و چو سرق برفتد تا کسی که در چهار من و
 چو به نیز به هر دند به هر گوید به هر خود اند و بغیر از وی نمی ماند کسی اند و یا من به در اول این گمان به هر که من
 قومی و زرم و در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من و یک نام با و خود به هر را تا نا حق خود و بر لایق
 بگیر و دار آویزی خوشتر این گیر و دار من و تا نا حق از خدا آمد ولی بند آرا تا صدای این را آمد و کوه و
 کوه ساز من و معین را کوه غم بدل در اول سخت می آمد و ولی شد کوه غم آخر حصار استوار از من و غلبه فیه تا سینه
 قال موسی الی جلیلی کلیم و جعلت محمد حبیباً فی الفرق بین کلیم و حبیب گفت موسی ای خداوند نام مرا هم خواند
 و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حبیب فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند
 که رضای ادران باشد و حبیب کسی است که آن کنیم که رضای او ادران باشد ای موسی کلیم کس است که دار
 دوست دارد و حبیب کسی است که ما او دوست داریم ای موسی کلیم کس است که روز را روزه دارد و شبها
 تا صبح قیام نماید و چهل روز بدین طریقه بگذرانند بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کس است
 بفراش خود بفراغ خفته با جبریل را بطلب و فرستد و او بی یک طرفه آید منی بجانب خود حاضر گردانم و او را به هر
 رسانیم که عقل هیچ یکی از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد و لطیفه عاشق هم در دنیا با چشم و گوش و حواس
 دیده ام در تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت تا
 صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود و اسری بعد از معراج
 موسی او را بنام علامت یاد کرد و اضافت وی بوی نمود و لما جاب موسی لمیقاتنا اشارت فرمود
 که آنکس که بکمال صفات و مجموع معانی خود بندگی را بجا آورد آن بنده ما محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم
 اینجا اسناد اسری بخود و آنجا نسبت چیست موسی علیه السلام موسی را علیه السلام آئینه گفت و صلی الله علیه و آله و سلم را
 صلی الله علیه و آله و سلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اینجا که رسید و حضرت حق تعالی
 تعالی فرموده و آن بر کون است نه بصفت خود و آن آوردن است بصفت خود و در آنجا که آئینه و آئینه ظاهر است
 مطلب آئینه مرید است در ده مراد و این را کست و آن نکرد این نسبت آن مجرب آئینه چون با هر طرفه
 در ده از بنده هرگز عاصب نگردد و آن در صفت عاصب و آن در صفت مجرب آنکه آئینه را که آید و شاید که آید باید که آید

و هرگز ایند ممکن نیست که راه نیاید لطیفه حادثیه ششم در دنیا بآل است که قرب موسی را یاد کرد موسی را بسبب
 و لما جاز موسی لایقاً تا قرب مصطفی علیه السلام و آنکه و سلم یاد کرد خود را بسبب و حسان الذی امری و این دلیل
 بقرب موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فناء مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم از صفات خویش
 اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی پر کرده بدیدار صفات خویش را گشت
 چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود و خرموسی صفا و خواص صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیاء بدیدار حق
 بهفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه در آن مشاهد کرد و پشت با کمال انعمت و بوع قلم و صفات شصت
 اندر وی بدیدار جای تکسلیه زیر آنکه موسی بهفت خود قائم بود و لاجرم یک نظر کرده او را منقلب داشت و چون
 صلی الله علیه و آله و سلم بهفت حق بود و لاجرم بر سر دو کون غالب آمد مشکوی احمد نقل کرده و خاک اوست بهر در جهان
 بسته فتراک اوست و تانترین نبل صحرای تازه خاص ترین گوهر درای راز عالم و این مشک از تو یافت و
 فاضل زمین نانه مشک از تو یافت و تاج خود و تخت خود در جهان به تخت زمین آمد و تاج آسمان به لطیفه نانه عیسی علیه السلام
 که چون موسی علیه السلام دیدار خود است جبرئیل علیه السلام بر باز کرده و پیش او شد موسی گفت ای جبرئیل من دیدار خود را
 و تو بر من جلوه میدی گفت باین بر چه نوشته است گفت که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
 بفرشت این کلمه لطیفه یعنی از سدره المنتهی بر زمین می آیم بنشین بنده هنوز او را ندیده و تو میخوای که پیش از وی
 بپیشی یاد داری که روزی میمانی کردی و بارون حاضر بود و تاخیر کردی باین عزیز در راه و این جهت ما انتظار وی
 بر آورد تا مانده وصال در ضیافت خانه معنفس که تعالی بنام او گسترانیم و هدیه لطیفه ای قرار بر گشت او بر خون
 حسان بنشینیم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بهفت روز بر دند و حبیب را علیه السلام
 علیه السلام و سلم و حبیب را علیه السلام آوردند جواب آلت که موسی علیه السلام که بود و خواص صلی الله علیه و آله و سلم و سلم حبیب را علیه السلام
 بار عایار روز سخن گویند و با حبیب شب از در میان آمدند با چنان گویم که موسی علیه السلام را ال آمده بود
 تا صحن و الراج بر و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صال آمده بود تا قوت ارجح بر و کسی که سوال کرد در آن زمان ال را
 و کسی که بوال آید شب آید ما شاهده جمال باید با خود بنشین گویم که اگر موسی را علیه السلام شب بر وی قوم او بر گز
 باور نکردی یا آنکه روز رفت از قوم هفتاد و کس با خود بردار که ای کس میگفتند که حتی تری الله به و خواص ما را
 صلی الله علیه و آله و سلم شب بر دند علی الصبح در خمین صحابه غلغله تصدیق و غر و تحسین بود بلکه از هر انما سنی
 چندین نکته از صحاب اصفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا باین معنی فضل است بر آن است ظاهر کرد و
 و حقیقتی که فی کتب خیراته اخراج الناس تحقیق پذیر و با خود بنشین گویم که قوم موسی علیه السلام دنیا آرام و شادند موسی علیه السلام
 از میان ایشان بدیدار ایشان میدیدند و بی خبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم ال دنیا بودند

رسول خود و در دنیا قرار داشتند و رحمت محمدی علیه السلام نیز تقاضای آن نمیکرد و خود مشافقت او میان قوم
بیزون رود و هر راقشه و مشتاق در بادیه فراق بگذارد و لاجرم در شمشیر برود تا هیچکس اجازت نشود که که فیت و
کسی باز آمد تمشیل درین باب بشنود و فرزند آن سفری میکند تا با محتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند
که اگر مشافقت بیزون رود و در گریه و زاری و سوگواری درمی آیند و همراهی آن خویشان آن پدر نیز چنین میکنند
که فرزندان را اول در خواب میکنند و آهسته از میان ایشان بیزون میرود و کھیل با محتاج اولاد و ترتیب را در وقت
احضار کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر حیات نموده خبر بزرگین ایشان آید
و ایشان را از خواب بیدار می سازد و از برای هر یک تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته
به تالم فراق پدر مبتلا شده باشند در نقل حلاوت تحفه مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم همت را شب در خواب کرده عزیمت آستانه قدس الهی فرمود و شتوی چو پوشیدار از است خلعت خاصه
بیامد باز پس از گنج خلاص بگل شد و سر و قدری بود که ماده بلالی بود و بدری بود که ماده خلعت را برات شادی
آورده و در فوج نامه آزادی آورده و زمار جان چون او نازنینی و پیای باد بهرم آفرینی الطیفة را بعد از عیسی
در آنوقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود و چندان از شعا شمع نور کلام الهی جبین او را شمع گشته بود که هیچکس
طاقت مشاهده آن نور نبود و لاجرم بر روی افکنده بود و تا آنقدر نظری نشد و دیدنای نظران خیره کردند
بعینه سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که چنین
خواجسته علیه السلام هیچ تغییع پیدا نیاورد و محتاج برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیا تا خالی نگردد
اثر آن بالغور و در ظاهر میشود و اما اگر کسی پیوسته با نخیان شصت بود و او را چندان تغییع پیدا نیاورد و نظری آن
لاکات حضرت در مشاهده جمال یوسف علیه السلام به بی شعور شدند و دستها بر میدهند و خبر شرمناک از زنی که
در آن مشاهده هیچ تغییع حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بجهنم آورده بودند
تفاوت از اینجا پیدا آمد و این نیز به همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی
و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری پوشانید و صلی الله علیه و آله و سلم نور باطنی که همت
فرمود و این کرامت نظری حال همت بود و فان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی نور
خلعت بود و همان را خلعت و بهند خواجسته علیه السلام و سلم در دست بود و دست از دست دوست خواجسته
بخلافت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک ازان پوشیده بود که از قوم شرم میبشت
زیر که از برای ایشان هدیه و عقیقه بود که فاقوا انفسهم و بهر افسار و ن سپرده بود و موسی چون آمد
پیشتر را کافر ایت عیاد و ابدا لاجرم از ایشان پیشتر نشسته و خواجسته علیه السلام و سلم چون باز آمد از برای ماه

رسانیدند تا با حق تعالی می گفت و از حق تعالی می شنید معراج سوم معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن
تا آسمان دنیا بود و قوله تعالی و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ما خلیل علیه السلام آنجا بپایان رسید
از برای است خود تا در روی زمین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را
بمعصیت مشغول دید تشدید دعا بسلامت او کرد حق تعالی بلاکش کرد و دیگر کسی را انبصافی بمشغول دید آنرا
نیز عظیم تر کرده دعا بسلامت او کرد حق تعالی او را نیز بپایان رسانید و دیگر کسی را بپنجین چون که چهارم دعا بسلامت
آن عاصی کرد و خطاب مکرر وید با ابراهیم و دیگر عابدان ای ابراهیم که مرانندگان بسیارند که بعضی بتلاوت و تسبیح
و منظم و درم بپایان نشان نمیکند تا بعد از آن تو یکند و ایشان را پیام نرم باز فسل ایشان فرزندی صالحی
بیرون آرد و ایشان را در کار او کنه یا از محض کرم و بخشیم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن پیام نرم و
اگر بد عای تو بنندگان را بگیرم کیس نجات نیابد و لو یوافی الله الناس بظلمهم نقلاست که چون خلیل علیه السلام
این خطاب را بجزیر سل علیه السلام آمد که انزل خلیای قبل ان یملک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل را بتمام او
باز گردان پیش از آنکه بنندگان او را بپایان گردانند و او را بگوی که خداوند تعالی سیگوید که من هر روز با بنندگان خود
نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم و بپایان نشان نمیکند ترا یکبار جز ایشان نظر افتاد و بپایان نشان گردانیده ام
چون خلیل علیه السلام در معراج خود بپایان رسید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خود
غفرانک بر ما معراج چهارم موسی بود علیه السلام و آن بگونه طور بود و قوله تعالی و لما جاء موسی بلیقنا انزل معراج
موسی و فصل معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم الطائف گذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون
موسی بمیقات می آمد و قضا و کس از اختیار قوم اختیار فرمود و با وجود میقات برود ایشان گفتند که من تو را یک
حق نری الله خبره برگز تو ایمان نیاریم تا خدا تعالی ما را بنیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن بنفتاد
کس را بنسخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوند این قوم را بنسختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی بخون
شاید و آنکه اختیار کنیم مملکت را شاید و آنهاست حبیب بن باشند صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و یخلق الله
ما یشاء و یختار و یفقه بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی است محمد را صلی الله علیه و آله و سلم آن روز برگزید که قرآن
بمیراث بایشان دادیم و او را کتاب الذی مطفینا من عبادنا و این گروه را قسم قسم کردیم که هر یک قسمی را
لنفسه لایه قوم موسی را بداران و عابدان بودند چون گوید موسی بودند و سخن را بشنیدند و خداوند هم الهی
و است حق صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه عاصی دجانی بودند چون برگزیده مغفرت خداوندی بودند و همه مغفرت و رحمت را
شایسته اند ان الله یفر الذلوب حیة القصد حکمت در بردن موسی قوم خود را و چنین گفته اند که اگر است اع
نصدر یق او نمیکردند و بنفتاد و گواه بایست گذرانید تا با وجود دارند بلکه بنفتاد و گواه باورش نمیدهند با وجود آنکه

همراه بودند تا گفتند که من لکن و هست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهصد سال از ولادت او گذشت و از ولادت او
 تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنمایند و زبان تحسین او میگذرانند و دوم آنکه اسیری که با موسی علیه السلام در میان
 داشتند قریب و محرمیت آن اسیر بود و لاجرم ایشان با خود برده بود و اینجا بحکیم را از بیک و فلک حیرت و انکس
 محرمیت نمود و لاجرم در آن اسیر زمانی منفرد بود که فاجی الی عبده ما و جی معراج معراج عیسی علیه السلام بود
 تا با آسمان چهارم و چون در دنیا زاهد بود با ملائکه کیسان گشت و بهمانجا و هست راضی گذشت او با جناب
 قدس آنکی حل و ملا آرام گرفت و خواجہ ماضی الله علیه و آله و سلم بیان است باز آمده از برای ایشان غایت نیست
 و مغفرت آورد و دارسلطانک الاجرة للعالمین معراج ششم معراج طایفه بود و صلی الله علیه و آله و سلم به قریب قوسین
 او ادنی محل این بود و مشغولی گله بودند زین و بلبل و پست و بدان درگاه والا است برکت و مکانی نیست
 خالی از مسکن نیزه کن محرم نمود و اینجا جهان نیزه قدم رنگ حدوث از جان او شست و وجود لایزالش از کمال او
 شست و یکی مانند آنهم از لغت یکی پاک و بسیار بیرون در اندک پاک و بدید آنچه از هر دیرین برود و بود
 پس از کیفیت که چون بود و نه چندین گنج آنجا و نه چونه و فرو بند از کی لب و ز فرولی و شنید اگر کلامی
 نه با و از معانی و روحانی را از دراز و نه آگاهی از و کام و زبان را نه بهر ای بدان لطف و بیان را نه از فرشت
 دل او نگشت و زورش گوش جاز را با و شست و لباس فهم بر بالای او تنگ و بهر عقل و صحرای او تنگ
 از گفتن بر ترست و از شنیدن و زبان بر گفت و گو باید بریدن و نه جای زهد خود و برودن پای و دوزین در ایست
 جانف سابر و ن آبی و درین شمس ز گویائی مزن دم و سخن ختم کن الله اعلم و لطیفه سابعه عشر است در ویش
 در اسرار کریمه از نزع البصر و مطلقه لطیفه چنان بشود و گوش بهوش من دارا موسی علیه السلام عاشق و شفیقه
 جمال بود و شراب الی انا الله از جام و کمال اندیش کرده و هست که در زم باقی جمال ساقی مشاهده نماید و اگر بشیر
 رب اربی النظر الیک خطاب مکرر و لکن النظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد و تحقیق معنی
 آن ترانی مشاهده و افتاد یعنی اے موسی اگر بگرد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز اتفاقات نمودی
 عاشق صادق محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که خوائن ملک و ملکوت و فائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم گویند
 چشم ملتفت آن نشد از نزع البصر و ماطنی بعیت دیده را دیدار و جان را از نزع لب و دوزین بی او دیده را از نزع لب و
 حکایتی درین باب استماع نمای آورده اند که جوان زیباروی برای میگذشت اتفاقاً در ویشی را نظر
 بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر گرفت در ویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه و سار کیک رفتار
 باز پس نگریست در ویش را دید و عقب وی آید احوال پس گرفت عشق جمال بر جان من است و لایات
 و مستماع صبر آرام از نزع خانه دل بیرون برده محبوب خواست که تقد آن عاشق را اینجا بختان بپایان گفت

خدا میست مراد عقوبت میرسد که مراد و جمال بر کمال است اگر میخواهی در وی نگاه کن در پیش باز پس برگشت
محبوب طبعی بر روی در پیش و دوازده ساعت وصال محویش گردید از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت
از او در پیش اصادق بودی بغير اتفاقات نموی را پائی تا وید از غیر دوست برستم نمی و برتر خرم فراق خوش
مستم نمی تا و در حرم وصال یکدم نمی تا جان نمی در غم سرم نمی لطیفه شامه عشق الهی است که شمع نورانی
درستانی قدس سره در واقعه دید که در ساقی عرش مجید جام ظهور می نوشید بامداد بعد از خواندن ابرو در غره
شیخ سلمان همدانی روح المدر و در نان و میز خانه کردند شیخ نورالدین تناول میفرمود شیخ سلمان با گوش آفت
کسی که در ساقی عرش مجید می ظهور از شد نشان و سوزناچ اتفاقات کند در عالم محو صلی الله علیه و آله و سلم که در میگرد
تا به پیش از دست ساقی باقی نماند و این شیر جام بحلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان زیره و شای
و سبزه هزار غنچه کی اتفاقات کند که مانع الله و ماطنی لفظ ای دل ازین جهان دل زار در گذر و زنگنای
گنبد دوار در گذر و بطور بهمتار نهند چو آب خوش بزرگ سال که روز در بار در گذر و این نشین قدس است
جای تو زین آشیان چو جعفر طیار در گذر آری ای در پیش هر چه در غایت شهادت بود همه را بخواجه صلی الله
علیه و آله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیستی تو میدانی که من مقصود من همیشه نموی
در کمان ابرویش بگرخت و تا شود در آن قاب تو سبب دست در گردین عالم کمانی از آن بود آن کمانی از آن
از آنراغ بود قاب تو سبب از هد آمد پدید طاق ابرویش از آنرا آمد پدید بخت طاق او حقیق او فتاده
بخت باغ و طاق باغ او فتاده لطیفه تا سعه عشره و تحقیق مانع از حقان بود فیض شارت غریبه نموده اند و ناچار
طرف عبارت از ادای ان مضیی است محمل از ان مفصل آنکه شیخ الشیخ شهاب الدین قدس سره دعوات احوال
آورده که نفس قدس روح آن سرایه کنوز خرقه صلی الله علیه و آله و سلم در حین استفااضه خفقان انوار شریفی بودند
اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافت برایشان در مقام قاب تو سبب در در گشت روح با قلب قبول
آن مبادیت نمودند چون نفس با ایشان خواست درین امر مشارکت نماید خواجہ صلی الله علیه و آله و سلم نفس را
و در طایفه آنکس القیود و تقاریر بود اگر و انید مانع از البصر عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط
و ماطنی عبارت از آنست آری طغیان از خواص نفس است در حین استخاکا ان الانسان لطیفی ان راه آنی
و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از او سبب روحیه و مطالب قلبیه سترق سمع نمود بر بساط و بساط
طایفه گشت و از حد خویش تجاوز نمود و در ان الظالم لیک لاجرم از برای فضای دلینا مزید غنچه برین ترانگی گشت
چون خواجہ صلی الله علیه و آله و سلم نفس القیود و تقاریر عقید ساخت و در محبس انکسار مر بود و آنرا نسیب
در میدان استغنا جولان توانست نمود و لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی او سد گشت و درین

علما و بانی معنی فرق فلا شریک میان حبیب کلیم علیہ السلام قال الشیخ نسہل بن عبد اللہ القسری قدس سرہ العزیز
 لم یرجع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای شاید نفسہ و لا الی شاید تہا و انما کان شایدا بکلیتہ لو بمشاہداتہ ما یظہر
 علیہ من الصفات التي اوجبت له الشوق فی ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین ہست و بعضی از ان
 در عوارض مذکورست رجوع آنجا باید کرد لطیفہ عشمین در آیت باورایت مانا غالبہ و باطنی از رقم ششمین
 غلبہ الکتب معین بر یاض صفیہ کافور آئین این قرطاس پاکیزہ انفس مظلومہ کن و نقور لظاہت تیرہ و چہرہ و کلمات
 مقررہ اما شایعہ نامی و زبان تحسین معین سکین یکشای ای در ویش در انشبہ فرج کرمست کہست و فلک
 جلیاب ظلمت چہرہ آفاق فرو گذشت و دیر تدریج خط سیاہ چون قیر بر لوح لاجوردی بکافک کبرشیہ القدر
 شبہ و شبہی سہشی کاسمان مجلس افروز کرد شبہ از روشنی و دعوی رود کرد و محمد کہ سلطان این مہد بود و خندین
 خلیفہ ولیعہد بود و ہر نافہ در بیت اقصا کشادہ زنان زمین ہر باطنی نہاد و زبند جہان را خود را خلاص نہ
 بمشترکہ عرشیان گشت خاص و دل از کار نہ جہرہ و نہ ختمہ بنہ تجرہ آسمان تاختہ برون جہتہ از گنبد چارہ بندہ
 فرس را نہ ہر بہت چرخ بلند شدہ جان افلاکیان خاک و زردہ دست ہر یکسہ بفرار کہ او آفتابہ بر یکبارہ از کان
 مکنونات خود را در نظر انسر در صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جلوہ میدادند و مرتبہ می نہادند تا شاید کہ نظر انسر گشت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردند فاما آنسر در راہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر طیفہ متفرق انوار تجلیات ذاتی و صفات
 نظر نامہای فناء و گوشتہ کشیم بجانب ایشان نکشاد کہ مانع البصر و الطغی و نفیض این جمال ترتیب این مقال نہ
 رسا اکثر الک الاموات در مجلس معراجیہ مبسوطہ معین گشتہ و در نیما نمود جی از ان در عزمہ بیان در سہمہ آید
 ای در کیش اول زمین زبان تحسین در ذکر لغت کلمات صفات جمال خود یکشاد و باطنی را خود را در انوار
 دادہ گفت معدن اقوانیم و حیوانات منم مطلع انوار و از زبانات منم پرورندہ نهاد اطفال خدا کہ در ماوراء شہارم
 صد فضا جہا ہر زاہرہ قالیبا ہر از منم فراس لطف ترتیب فرشتہ لیل و الا انفس خرمشاہانہ فی المہارون و لیساطا
 انفسا من گسترانیدہ و انقاش عنایت الوہیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح یا کرم من طرح
 انداختہ آسمان گفت خوب رویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب و السما ربینا ما باید من ہمینا ہم
 مسکن مکان صوامع حوامع عالم کہ فی کون منم خواجہ نعم و فی السما ازرقم و ان وعدہ منم شاہ عروس خورشید
 در جلہ گاہ و جمیع الشمس و القمر تحت نعت من جلوسہ میکنند و شاہ حکمت الوہیت گلگونہ زینت و زینا اللہا لکرمین
 بر خشارہ عروس انکار تجلہ اسرار من کشند کرسی گفت طلیسان و سعت و سعت کرسیمہ السموات و الارض بر دوش
 منقوش من انداختہ اندر جرج با عروج و ہمار ذات البروج در ذات مثال من تعبیدہ ساختہ اند لوح گفت نفینہ اسرار
 عشق و محبت منم سکینہ ارواح اہل معرفت منم مظہر علوم غیبی منم منبع حکمت لایہی منم مطلع طالع انوار قدس من

و در فرخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه ملک و ملکوت نجیب شهادت و در طایفه حضرت در آن
 و پیر تو از اعظمت الهی را بر مجموع آن نگار و تا هر را چون ستاره در جنب آفتاب ناب و دیده از روشنی
 و یقین دست بر کفین افشانند و گوید العزیز و بعد از آن بندگی از سر و دست بر سر خدا عالم استغاثی و علوی
 که نمود از آن در عالم صغیر که عبارت از وجود آدمی است و فقط گاه و لای گاه است بر بند و تا مشهور باشد
 لطائف روحانی قریض تواند رسانید نقیصت که خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم قدم از نور هدایت الهی بر نهاده
 و بر معراج نهاده بنده مهمل بد از تکبیر تحریریه قدم بر معراج نشانند و گویا که عالم شکر بر زبان رساند
 که معراج آدم صلی الله علیه و آله و سلم همین کلمه بود که متعلق آدم من ربی کلمات در باره این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقرب
 نیز همین بود که روح مجرد یک بعد از آنکه خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر طباق سموات نهاد و بهر جهت حضرت از آن
 و تشریف شیطان محفوظ دید که در حفظ امن کل شیطان بار و همچنین مهمل از معراج شاقم بر آسمان چو در نهاده
 اطوار حضرت گانه دل را که نمود از طباق سموات سبع است از مکایر شیطان و وسوس آن پاک دارد از زبان گنجینه
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکشاید بعد از آنکه بنی صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت و بهر جهت رسید و هر یک
 از ابواب کانیه را مفتاحی دید و مفتاح باب اول معرفت بود و دوم ذکر سوم شکر چهارم ریا پنجم خوف ششم از الهی هفتم
 دعا هشتم اقتدا نهمین بنده مهمل طباق سموات قلب الهی کرده بهر جهت مکاشفه میسر در آنرا بهر جهت در حق
 و از بر اسرار هر درمی کلیدی یقین کرده اول بهر جهت که باب معرفت است که در معرفت و در خفا ایمان یکایک بود و دوم
 که باب تذکر است بکلیس الله الرحمن الرحیم باز میگرد و سوم بهر جهت که باب دعا است بکلیس الله الرحمن الرحیم و رابع بهر جهت که باب ریا
 که در چهارم است به الرحمن الرحیم و باب خوف که در پنجم است بکلیس الله الرحمن الرحیم و سیم بهر جهت که باب از آن باب بلافاصله میسر
 ای که نشود و ای که مستعین میگشاید باب الدعاء بکلیس الله الرحمن الرحیم و سیم بهر جهت که باب از آن باب بلافاصله میسر
 بهر جهت است بهر بند و کشای هر اهل الذین انعمت علیهم ثم انصرفوا بکلیس الله الرحمن الرحیم که ششده و از آن جهت که در
 قول تبارک و تعالی جنات عدن مفتوحه لهم الابواب بعد از آن جان مهمل بفرمان قافله امانیه من القرآن مجود و صلی الله
 علیه و آله و سلم در سبائین سور قرآنی میسر میکنند شش میسر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سبائین سور قرآنی میسر میکنند
 سیم بهر جهت که در سبائین سور قرآنی میسر میکنند شش میسر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سبائین سور قرآنی میسر میکنند
 مشغول اگر در این چنین مهمل از طباق سموات کلام تجلی متکلم ظهور کرده بهر جهت که باب الدعاء بکلیس الله الرحمن الرحیم است
 و در کتب پیش خم میکنند و عنان از عظمت الهی نموده سبحان ربی اعظم و در زبان میسان و بر زبان آن تجلی الهی
 گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا از آثار شری و کشف اللهم فی اعوذ و در کتب
 بعد از آنکه در سبائین سور قرآنی میسر میکنند شش میسر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سبائین سور قرآنی میسر میکنند

[illegible]

نعلش نه گنبد عمارت عیشیش گفته که چه جادو طینت من و با این نه طینت خاک راه شمارا از طیب طره خود
 داده غذای جانانی و در خوانی پر نعمت او دین ناستار از تعلیم یابی او را بر پیش گوئی که کن و حایل که در نیاید معنی
 استوی راه طاق از دو قوس بسته است و کبرایش ازین گوئی باید آید و آن را نگذار باو شمارا انوار عاریت را
 از خود بسته چشمش و و نگاه گشته محرم آن رویت و در آرا از ساقی عنایت سیراب در کشیده و شربت آن
 گنجی جام اولی التبی را و خور و بخواند روشن در بر تو آتی و از اختیار کرده پنهان بر محرم آشکارا از آن آورده
 برکت هر دست را چنانی و و نگاه ستاره خوانده یاران سپهر را از قهر و خشم و این نعمت را که باشد خرز با سیر
 و درخ این نفس مبتلای قلبت نقادین دل و آن نقد قلب خود را بگذارد و نویسم زان بای این شمارا
 یارب و مصطفی را من بهر تو ستودم و تو هم مصطفی بخش این مصطفی ستاره الهی صلی علی النبی الرحمة و شفیع الکاف
 و کاشف الغمة محمد و آل و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **در واقعات سال دوازدهم از ولادت**
حقیقت الاولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بکرامت سید ابرار
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و از آنجا ده نفر از قبیل خزرج بودند اسعد بن زراره و حوث بن
مالک و رقاعه و ادرعوف بن عفرانیز گویند و معاذ و معوذ بن عفران و ابی بجای معوذ بن مالک
و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباد و بر و ابی بجای اوزکوان بن قیس منذر بن عمرو عباد بن مسعود
و عبید بن عامر بن ابی و قطیبه بن عامر حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابی ایثم التیهان و عذیم بن
ساعده و این جماعت در عقبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و معیت نمودند که بخدا متعالی
شریک نیارند و از فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم درنگ نرند و مقرر بر آنکه چون که باین عهد وفا نمایند بشت
خان آیند و اگر بغیر از کفر و شرک استند امور دیگر نتوانند نمود و امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد یا نرند
و اگر نخواهد معذب گردانند آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر رضی الله عنه را با معیت
همراه بدین فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید و متفق است که مصعب بن
عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه پدر بنابر پورده چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد
مادر و پدر او نیز بسیار بوی میسرسانیدند و در جمیع محاصره شعب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسو افقت
نموده بوده و در یافت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن آردان نازل شده همه را مستحضر بود و یادداشت
چون بشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همراه اهل بیت بدین رفت و خانه سعد بن زراره فرود آمده
و بنیهای انصار تردد نمودند و ایشان را بدین قوم و ملت مستقیم دالالت میفرمود و بعضی از مشرکان را هم مشرک
میگشتند و مقدمات ایمان آوردن اسید بن حصیر و سعد بن معاذ رضی الله عنه را تار و پود می

بن زرارہ و مصعب بن عمیر و عمار بن عبد المطلب بنی خلفه که دو قبیلہ اند از قبایل انصار رفتند و مردم آن دو قبیلہ را ایشان
 مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زرارہ بود و کلا نتر
 قبیلہ رسید اسید بن حمیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که سعد بن زرارہ این مرد غریب را آورده و
 ضعیف بر ایان قوم را از طریق محمود و شیوه مالوف باز میگرداند و اگر صلح نماید من هم او را کفایت
 میگویم اکنون باید که بروی داوران جزو منع کنی اسید با حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد
 بروی افتاد گفت ای مصعب بن حمران از اشراق و اخبار قوم ستاگر او ایمان آورد جمع کثیر بروی موافقت نمایند
 چون اسید نزد یکم ایشان رسید بایستاد و خندان بایشان گفت چرا بمنزل آمده اسید و تفسیر حق و فضیلت
 می نمایند اسید گفت ای ابو یحیی قوم روی کمال عقل است و زیور دانش پر است محظوظ بشین و شرف استماع
 کلام او از انانی فرماید اگر رضای تو بجزی مقرور گردد قبول نمایی و الا هر چه بگردد تو باشد و از آن نمی توانم
 اسید گفت انصاف دادی حربه خود در زمین فرو برد و نشست مصعب بعد از تمهید و تهدیدات مناسبه بفرموده
 منتحال نموده و سایر را قبول ملت و لالت کرد سعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام
 در پیشه او شعله کرد و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که با اسلام درآید
 چه میگوئید گفت غسل باید کرد و جامه های پاک پوشید و کمر توحید گویید و در رکعت نماز گذارید اسید بفرمود
 بموجود فرموده عمل نموده درزی اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد و عمار شد چون سعد
 او را دید گفت بخدا سوگند که اسید نیز بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از روی پرسید که چه کار ساختی
 جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم و لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه بنی امیه را بیشتر از آنکه از اسلام
 بقتل رسانند و محمد ترا بشکنند و عمر را اسید از بن سخن آن بود که سعد میانه پیش ایشان را برده تا حمایت
 پس خاله خود نماید شتر شمناک برخاست و گفت هیچ کار نماند جز حربه باز دست اسید گرفته بروی ایشان نهاد
 چون اسید سعد را از دور دید بیا مصعب گفت و الله که این سخن سید قوم است اگر او متابعیت کند کسی را
 در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود و گفت اسعد
 همان جواب داد و سعد نشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
 حم تثنیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم انگاه سعد
 باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد و جامه پاک آورد و غسل کرده و جامه در کشیده و کمر توحید
 بر زبان راند و در رکعت نماز گذارد و میان قبیلہ باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد و ام و فرز و زه
 برده و حجاب نیست و چون ثمن جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه می شناسید

جواب دادند که ترا مستر و بهتر خود میدانیم و رای تو بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرما که حکم تو
بر ما رواست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شمار بر ما هست تا بخدا ایمان نیاورید
و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنید رای گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلکه سس نماند الا
که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر تظلم را اهل مدینه را باسلام بخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا بنیسته
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یکیک اوقات را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض
میکرد انید من بعد از آن خود نیز مشوجه ادراک پایوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و کمیت عقیقه
نخا نیز و هجرت بعضی از صحابه بجانب مدینه سکینه و باقی واقعاتی که در سال پنجم و ششم از انجشت
اقبله و پسوسته اهل سیر ترمیم الدرر اندر که چون سال پنجم از نبوت درآمد اراده از ایه لایقی برین گرفت
که اعلام دین محمدی کنه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت حفصه بانحضرت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نماید و اسکن
و شرک را از اساحت عالم محو کند و اهل از خوار و گوناگردان و ابتدای یعنی از بنیاد بود که هجرت کثیر آن سال از این
از آشناد و بیگانان نیک و بد و زن و مرد و بزم زیارت بیت الله در موسم که آمدند روایتی نیست که قریب به نهصد نفر
بودند و بر دایه سید صد نفر کعب بن مالک گوید که چون بجرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردیم
و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقیقه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون
از شب تخمینا شش گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عیده صنام نهان میداشتیم یکیک از منزل پوشیده میرفتیم
و در وعده جمع میشدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با غم خود عباس رضی الله عنه تشریف خوار از آن منزل
عباس را گرچه هنوز بر دین قریش بود اما بحجت شفقت و اهتمام در باره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مردها
و لشکر تدبیر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با خود همراه آورده بود تا قوا عده پیمان میان او و انصار استحکام دهد
و کعب بن مالک گفت ما بنفقا و کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که انشب با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که من پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در میان ما تا کجا هست و دوی در میان قوم عزیز تر و منیع ترست تا غایت او را از ضرر اعدا مسنون
محموظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزمیم و او را میل نیست که میخواهد که از ما برود و شما چون در او اگر چه شما در این
که او را به مدینه نموده اند و فاش خواهد کرد و از شر اعدا و مخالفانش خواهد نگاه داشت و شما را و بجانب شما آید و اگر بخود
اعتماد نداریدیم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ و شرف مسنون محفوظ خواهد بود انصار گفتند
ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خود سخن فرمای هر شرط که میخواهی در باب خود و خدایت
چون علامه افرامی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان در حکم درآمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند

ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من
بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید و حال نشاط و در وقت کسب و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر من و نهی من
سکوت مپاوردت نمائید و در اقامی کلمه حق از ماست هیچ تلاشی نکنید و خوف و خشیت بر خود راه مدهید و بر آنکه اگر کسی
هرچون بنزد شما آید و می خواهد بیعت من بجای آید باز آنچه نفس این بسیار و از دل خود در نگاه میدارد بپوشاید و بیعت
جاء و ان باشد رو نیست که سعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه میفرمائی تا من چند عهده فرمایم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود بگو سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر عهده ای را بپذیرم خواه اینم خواه ششده تا ما را بپذیرد و هر عهده ای
که از من قبول آن بر خلق صعب دشوار است چه را بپذیرد من و ما و متابعت است به سلام امر کردی و این کار است
پس عظیم است و بار غیبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و صلوات بر محمد و آله و ان شاء فرمودی
و ما از سر خلاص اجابت کردیم و این مرتب است در غایت محبت و دیگر ما جماعتی بودیم و در امر خود پیش قدمی احدی را
از غیر ما طبع ریاست و سروری بر این بود و تخصیص کسی را که قوم و بی تنگ داشتند و اعراض است از حق و غلبه
باز داشته باشند و از حسن اعتقاد و طیب انیضی بخود لازم و واجب و پوشیده نیست که الزام این امر نزد حق
مکروه است و هیچکس بر امثال این نوع امر اقدام ننماید بگراند که حق پسند و تعالی رشده و پادشاه و خدایه
و آنچه بدین گفت زبانه داد و دلهای ما بحسب عترت و تصدیق با هم موافقت برین جمعی با تو بیعت بنماییم و با نذر اینه ای
که بر در دگر تو و ماست بیعت میکنیم که قدرت الهی چون علا فوق ایدی ماست و محمد و یحیی که نفوس را و قافیه
باشد و ابدان را سپردن تو از هر چه نفوس را بنهار و دلسا و خود را نگاه داریم تر از ان می قنط نامیم اگر بدین اشیای
و پیمان وفا کنیم با فدای تعالی و فاکرده باشیم و بدین سبب و سبک سعد بن زراره که او را این عهد را بپذیرد و عهد
بگفته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیای گردیم و الدیاد بالدمنه و درین بخنان نهادیم و الله المستعان چون سخن
باینجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شتر ایا میکنم از برای پروردگار خویش که با و با و بجای آید
و هیچ چیز را با و شریک نسازد و از برای خود شتر ایا میکنم که از آنچه نفوس بنهار و دلسا خود را و احوال و اوقات نماند
هر نگاه و اید و انصا گفت یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و بن سائر اصحاب رسول الله
اجمعین رو نیست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و بیعت کرد و بر این معروض بود و حق
آفت که ابو امامه و سعد بن زراره بود و وای نیست که ابو انیسیم بن ابی لیهان بود و کعب بن مالک که بعد از انیسیم
و حسین بیعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بپذیرستی که در میان ما و مردم عهد
و موثقی است ما همه را قطع میکنیم مبادا که چون آنرا بجا آریم فدای تعالی زنا کفرست و غلبه که است فرمایند نفوس و طبع

خود را بجهت فرامی و ما را ایس و خائب بگذاری خواهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گفت بل لدم الدم و الدنم
الدنم انتم منی و انما انکم اعداء بنی عاترتم و اسلم من سالتهم یعنی خون من خون شمس است و من قهر شما یعنی قهر من
آتش باشد که قهر منی شمس است شما از سید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند صلح کنم با کسی که شما
صلح کنید الله صبر چون قواعد صلح است حکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با شارت جبریل
عزایه السلام نه نقیب از خراج و نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقیب از خراج بر این مورد و رافع بن مالک بن العجلان
و سعد بن عباد و سعد بن خثیم و سعد بن الربیع و عباد بن اعماس و عباد الله بن رواحه و عبد الله بن عمر و
بن خرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقیب از اوس ابوالثیم بن مالک بن القیص بن اسیر بن حصیثه اسعد بن زراره
نقیب است که در خیمه بنین نقیب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما که است
نیاید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا خود اختیار نیست بلکه جبریل علیه السلام فرمان الهی را عطا نمود که چون
نقیب از قریه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید پس چنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی
علیه السلام بودند و من بر شما است خویش کفیلان و ایتی آنست که در شب بیت عباس بن عباد انصاری گفت
ای نبی خرم باید که بدانی که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز بیعت میکنند گفتند تو گویی گفت بر چه چیزی و چه
و بیعت انفس اموال حیت میکنند و اگر میدانید که چون اموال شما مفتقر و مشرود شود و شما قتل میشوید
از روی روزه گردان خود میدهند من زمان ترک و گریه و تاسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تاسوای عالم نشوید من شما
نیز از تاسوای این دین بد که بهترین دنیا و آخرت است بقتل و شرف و مصیبت اموال فراموش کنید نگاه
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بدین عهد وفا کنیم چه جای ما چنانچه
فرمود و بیعت بعد ازین انکاس کردند که دست مبارک بکشای که ما بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بست مبارک بکشای و بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرسیدند شیطان ابوسریعته برآمد و از بیعت
پروردگار و خدا که است اهل شنه بدانی که مردم بدین از دین گشتگان باند هم یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند
و بیعت شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از تعلیم او شنیده فرمود که ارباب بیعت و ارباب نام
شیطان است بشنوائی دشمن خدای و الله که بعد ازین بر تو پروازم و عباس بن عباد بن فضال گفت
یا بنی خدای که ترا بختی بخلق فرستاده است که اگر فرامی بیا و او شمشیر با من کشیدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که من را از این امر نگرداند و لیکن بنی از خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و در دیگران صدای قرش آمد
گفتند که ای جماعت خراج چنان سمع شده که شما پیش صاحب یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمدید و عیبه دارید
که در این عهد میباید و با او در جنگ اتفاق نمائید و الله که ما را با جمیع قبایل و مشران نمایان نماید که با شما جمعی از مشران

در بیان

عبداللہ را به سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیر است قوم به شورت من
درین کار اقدام نتوانند نمود قریش بن سخن از عبداللہ شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید در بای سپیکه
از جوانان ایشان فعلین بنیکو دیدم با بوجا بر گفتم یا آنکه تو سید قومی است طاعت آن نداری که چنین فعلین بجای کنی
جوان چون این سخن استماع کرد فعلین از بایرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این ابوش
ابوجا بگذاشت این جوان را بخیل ساختی فعلین بوی بازده گفتم که و الله که بوی بازدهم که فعال نکوست بعد از آنکه
مردم از من متفرق شدند قریش نقشیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دوستی که خبر رسول را
راست بوده فی الحال بحال عقبا انصار روان شدند بعد برین عباد و مندر برین عمر و رسیدند جنگ نموده و کشته
از میان پیران رفتند مشرکان سخن سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بکاه آوردند بعضی از قبیله ای ایشان
مثل جبرین مطلع و حارث بن امیه گفتند که عمر تجارت صحاب مالدینه است مصلحت آنست که او را از قید پیران آرمیم
و بگذاریم تا بدیاز خویش و در این سخن معقول نموده دست از سعد بکشند تا بدین رفت اهل مدینه سلا حاکم است
استخلاص سعد متوجه گردیده بودند که راه با سعد ملاقات کردند چون صورت عمرو و موثق اهل مدینه بر قریش
ظاهر شد تجرید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید را نام اعلیٰ الله علیه السلام و رضی الله عنهم
در که مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم یارانه فرمود که بدرجه هجرت نمایند ایشان
متعاقب بدرجه هجرت نمی نمودند و نخستین کسی که پایی در بادیه هجرت نهاد بر وایتی مصعب بن عمیر بود و بقوسه
ابو سلمه بن عبدالاسد المزینی که از هجرت جهشه مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را
که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر تری نشاند و خود و خود مهاجرت گرفته بعزیمت مدینه پیران آمد گذارش
بنی بنی مغیره و ابوجبل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند و ما را از دست ابوسلمه بستند و او را از پیشین و فرزندانش و بنات
گفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما و زیدی و ترک دینی ما گزینی تو دانی اما ام سلمه که قرابت با ما داشته
در اطراف میگرددانی گاهی بجانب حبشه می بری و گاهی بجانب شیرب القصبه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابوسلمه
باز داشتند و ابوسلمه را در صحرائی تنها گذاشتند ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته چون مدینه رسید محنت و غم داشت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از در جدائی نیست مهربان و فرزند پند جان و از شدت غم و غم و غم کمر بست
کارش بجان و کار و دشمنان رسید نظر دل در میان محنت و یار از کناره دور و دستم بخون نگار و زخم نگار و در
یاران همه مراد دل آورده در کنار و ان یار کرام او نیست از کناره دور یاران اگر بر سلمه فقید غایتی و کار من
کنند باشد ز کار دور و هرگز بسا و بچکس اندر جهان چو من و با در و غم قرین و زیاده و یار دور و

صلی الله علیه و آله و سلم بخبریه سگی نه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب رضوان
الله تعالی علیه جمعی میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و
یاران من بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در کعبه از ابوبکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند
و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مسلمانان قریه دیگر پیدا شد و هم آن پیروند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم ایشان را رها کند و در دارالندوة که تھی بن کلاب ساخته بود در باب آنکه رسول الله علیه و آله و سلم مشورت نمودند
شیطان لشکر پیروان و قارآستانه آنخانه عصا بر زمین زده حلقه اتفاق بجنبانید از وی تفسار احوال نمودند
گفتند من از قبیلای بنجد شرح احوال دانسته ام و ام تاد کار شما مدوی نمایم و بعضی از مشکلات را برتری را
و تجربه روزگار یکشایم مشرکان گفتند چون این پیر از ابله نیست اگر مشورت ما حاضر باشد باکی نیست آنحضرت
آنرا بر ما بکار بنیان خود را محرم امر از مستشار ایشان ساخت که حضور او مقیم نیستند و مشرکان نیت داشتند
و حلقه آن نیت شد که هر انچه بخواند بر سر پیران و فرستادند و بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار صلی الله
عنه و آله و سلم با پیروان خود که در دست است که چون او را از امان پیدا شوند آنگاه جنگ کند و در مقام
تو با او مقابله کند و از آنکه در دنیا باب فکری مقصود است باید که در شام بر آن نماند و از آن میان گفت او در خانه مقیم بود
می باید ساخت و در روزن شراب و دام بوی می باید داد تا چون ز سیر و تاجه در آن محبس ملاک شود و پیر خدی گفت
پدرایست این رای زیرا که محاسبان و کفنه کنند این خبر شنیده نموده شام را ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه و آله و سلم
از قبیلای آنند و میان شما محاسبان را بخاک و آلودگی خست می گفت او را از آنکه خارج باید کرد و هر کجا خواهد رفت و در آنجا
این نیز رای صحیح است و فکر عقیده که اگر مشهور است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخلاوت لطف و لطیف گفتار و تقوی
و عبادت که بر قومی در آمد که سخن شنیده و فراموش کردند و متابعت وی کرده بچنگ شما میران ایشان را از شما
بر آرد قریش سخنان شیطان تحسن داشته شرک و تعظیم و تحمیل و بجای آوردند بعد از آن او چهل بن شام
آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست هر که از قبیلای جوانی چند از برای این اجتناب کنید تا سه شب بپایستد که
بر سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم روند و یکبار شمشیر بر او فرود آورند و او را قتل رسانند و چون خون او در قیام آن روز
بنوعبد مناف رطافت و طاقت جمیع قبا که باشد با ضرورت بدیت راضی شوند و ادبیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
به هم دارند و غده خلاص شویم پیر خدی گفت رای صواب و تدبیر است اینست که ابوالمحمّد بیان کرد برین اتفاق نموده
از مجلس برخاستند و تمییز آن مشغول شدند و سجاده و تعالی از آن بیان و حجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در آن
و این آیت آورد و از دیگر بکب الذین کفرو لیتنبوکی او یقتلوا و یخربوا و یکرهوا و الذین کفرو لیتنبوکی
الاثالث یجد الله حسن توفیق و سئلوه بالکن الرابع حامدا و مسلما و سئلوه بالکن الثانی یجد الله حسن توفیق

فهرست رکن چهارم معارج النبوة فی مدارج المقنونة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۵	واقعه ششم عقد اخوت منعقد کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با االی مکه مدینه -	۲	رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت از مکه و واقعات هجرت تا ایام وفات آنحضرت
۲۶	واقعه هفتم تکمیل شدن گرگ با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۱	باب اول در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷	واقعه دهم صلحنامه نوشتن بر پیروان -	۱۲	فصل اول در بیان واقعات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۲۸	واقعه یازدهم در تعیین افوان -	۱۳	فصل دوم در بیان واقعات که از منبر مروج غار نادر آمدن مدینه به وقوع پیوسته -
۲۹	واقعه دوازدهم در ذکر ولید فیه -	۱۴	فصل سوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه سکینه و دستقبال انصار -
۳۰	واقعه سیزدهم نزول عاتشه صدیق رضی الله عنها	۱۵	باب دوم در واقعات سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۳۱	واقعه چهاردهم روز عاشورا البیام اقدام نمودن باینها	۱۶	واقعه اول در ذکر اقامت فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چارشنبه روز و قبیله بنی مکر بن عوف و در محله قبا مسجد بنی نضار -
۳۲	واقعه پانزدهم در ذکر ولادت کون بر این موهوبه زاده	۱۷	واقعه دوم در ذکر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه سکینه و نزول بجهل ابو یوسف انصاری فخری مدینه
۳۳	واقعه شانزدهم آمدن سلمان باستان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۸	واقعه سوم بنا مسجد متبرکه -
۳۴	واقعه نوزدهم رسیدن سلمان ناصبی از غنم بانه	۱۹	واقعه چهارم در ذکر فرستادن زید بن حارثه و ابو موفع را برای آوردن فاطمه و ام کلثوم و غیره بامدینه -
۳۵	باب سوم در وقایع سال دوازدهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۲۰	واقعه پنجم آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه و باز آمدن فرمودن در رکعت از سه نماز -
۳۶	واقعه اول در ذکر فرض شدن روزگ ماه رمضان	۲۱	واقعه ششم اسلام عبده بدر بن سلام -
۳۷	واقعه دوم در ذکر تحویل قبله -	۲۲	واقعه هفتم آمدن مهاجران مدینه و ناسازگاری و جدایی آنها
۳۸	واقعه سوم ترویج فاطمه زهرا بنت رسول صلوات الله علیها	۲۳	
۳۹	واقعه چهارم آمدن حکم بجهاد و قتال -		
۴۰	واقعه پنجم سریر فرستادن حمزه عبده المطلب -		
۴۱	واقعه ششم فرستادن سریر عبیده بن الحارث بن اشیر		
۴۲	آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم		
۴۳	واقعه هفتم از سال دوازدهم هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم		
۴۴	واقعه هشتم سال دوازدهم هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۴	واقعه هشتم در ذکر عقد زینب و فخر مدینه	۴۴	واقعه ششم در ذکر غزوه ذوالشعبه
۱۱	واقعه نهم در ذکر تولد سید رسول صلعم و غزوه تبوک	۱۱	واقعه هفتم در ذکر بن عباس شش سال از خلافت ائمه علی و ابی طالب
۹۵	باب ششم در ذکر غزوه موذی	۱۱	واقعه هفتم در ذکر بن عباس شش سال از خلافت ائمه علی و ابی طالب
۱۱	فصل اول در مقدمات این غزوه	۱۱	واقعه یازدهم در ذکر سید الشهدا و سید المریدین
۱۰۰	فصل دوم در ذکر قبایله و لشکر مقابله با یکدیگر	۴۶	واقعه دوازدهم در ذکر غزوه بدر کبریه
۱۱۹	فصل سوم در ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل طایفه خزیمه و علی رضی الله عنه	۱۱	باب چهارم در غزوه بدر
۱۲۱	فصل چهارم در فضائل شهدا احد	۱۱	فصل اول در مقدمات غزوات جنگ بدر
۱۲۷	فصل پنجم در ذکر غزوه حرة الاسد	۴۹	فصل دوم در ذکر واقعاتیکه در راه پیش از محاربه پیش آمد
۱۲۷	باب پنجم در وقایع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۶۳	فصل سوم در آغاز محاربه
۱۱	واقعه اول از وقایع قضیه رجیع	۶۴	فصل چهارم در ذکر فرود آمدن لشکر با ایداد لشکر اسلام
۱۲۹	واقعه دوم در ذکر فرستادن عبدالله بن مسعود بنی نضله	۶۴	فصل پنجم در ذکر افتاد شش خیمه در باره اسیران
۱۳۰	واقعه سوم در ذکر سرپیچی ابو سلمه بن عبداللہ فخری	۶۸	فصل ششم در رسیدن خبر فتح بدر
۱۳۱	واقعه چهارم در ذکر سرپیچی بنو نضله	۸۱	فصل هفتم در ذکر رسیدن خبر هجرت رسیدگان بدر
۱۳۲	واقعه پنجم در ذکر غزوه بنی النضیر	۸۸	باب پنجم در وقایع سال سوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۳۴	واقعه ششم در ذکر ولادت حسین بن علی رضی الله عنه	۱۱	واقعه اول در ذکر غزوه ترقرة الکدر
۱۱	واقعه هفتم در ذکر وفات امیر الدین عثمان	۸۹	واقعه دوم در ذکر غزوه غار
۱۳۶	واقعه هشتم در ذکر غزوه بدر و کشته شدن آنرا	۹۰	واقعه سوم از وقایع سال سوم از هجرت سره فزوه
۱۳۸	واقعه نهم در بیان زمانه و مکان و نحوه کشته شدن آنرا	۱۱	واقعه چهارم در ذکر قتل کعب بن اشرف
۱۱	شدن برود	۹۲	واقعه پنجم در ذکر قتل ابورافع مجازی تاجر
۱۱	واقعه دهم در حال طایفه که زبست از خانه قتل او	۹۳	واقعه ششم در ذکر ترویج عثمان بن عفان ایمان
۱۱	بن عثمان در دیده بود	۱۱	فصل هفتم در سال سوم از هجرت رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱	واقعه یازدهم در ذکر نزول آیه نوح فر	۱۱	واقعه پنجم در ذکر غزوه بنی النضیر

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۰۰	باب چهارم در وقایع سال نهم	۱۳۰	باب هشتم در بیان وقایع سال نهم
۳۰۱	بزرگداشت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم	۱۳۱	واقعه اول در غزوه ذات الرقاع
۳۰۲	فصل اول در دعوی نبوت ریحان کاذب	۱۳۲	واقعه دوم در غزوه بدر
۳۰۳	فصل دوم در بیان واقعاتی که در وقت غرض آن حضرت	۱۳۳	واقعه سوم در غزوه بدر
۳۰۴	صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته	۱۳۴	واقعه چهارم در ذکر روایات از حضرت عائشة
۳۰۵	فصل سوم در ذکر فیض روح پرور از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۳۵	واقعه پنجم سال نهم از هجرت غزوه خندق
۳۰۶	فصل چهارم در کیفیت غسل گلابین و تمیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۳۶	آغاز محاربه اعداء
۳۰۷	فصل پنجم در وقایع که بعد از آن حضرت بوقوع پیوسته	۱۳۷	فصل ششم در ذکر تفسیر حدیث معاذ
۳۰۸	تمت در بیان خارق و احوال آنحضرت	۱۳۸	باب نهم در بیان وقایع سال ششم
۳۰۹	صلی الله علیه و آله وسلم	۱۳۹	هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۰	باب اول در معجزات آنحضرت	۱۴۰	ذکر آمدن ابو نعیم یونس به آنجا بن حرم و بازگشتن او
۳۱۱	محمد صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۱	بکثات رسول صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۲	باب دوم در بیان معجزات آنحضرت	۱۴۲	باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت
۳۱۳	فصل اول در معجزات ذاتی	۱۴۳	آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۴	فصل دوم در بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۴	ذکر غسسه خیمه و غیره
۳۱۵	فصل سوم در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۵	ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۶	صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۶	در جهرا نه و بیان شمه از عطایای بکرانه
۳۱۷	ذکر شمایل خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۷	باب یازدهم در وقایع سال نهم از هجرت
۳۱۸	ذکر شمایل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۸	خبر رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر وقایع
۳۱۹	معجزه شکافته شدن ماه	۱۴۹	ذکر آمدن و فرود آمدن طوطایان آمدن آنحضرت
۳۲۰	آغاز مناجات	۱۵۰	باب بیستم در وقایع سال دهم از هجرت رسالت
۳۲۱	خاتمه طبع کتاب	۱۵۱	صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر وقایع و غیره

وكن يا ادم زنته مطهرة الاشواق ودفن ثنود الارواق دريان سحر و اخلاق حضرت
سيد المرسلين خاتم النبيين غفرني آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مصفیٰ عالم اجل کامل قدوہ مصفیٰ فی ربوبۃ فی حقین علامہ و دران کمال کمال
جهان سالک سالک طریقتین برگزیده در گاه حضرت بابا المعین المصنوع کاشفی قدر

دست می نویسد و کتب طبع می کند

توقف کرد و دو شتر بخیرگی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار صد درهم و بروایت واقعی شصت
درهم و شتری دیگر از برای خود ترتیب داد و هفتصد و نود و هشتاد و پنج تنه و هفتاد تنه و هشتاد تنه و هشتاد تنه
رسد نقل است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن زمان خوابی دید که بودیم منون آنکه ماه از آسمان فرود
آمده و بعلهای یک و بشتر که در آمده و شترهای اهل انصاری تمام از نور او نور گشت و باز آن ماه بطرف
آسمان میل کرد و بعد از آن بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیاء و شمع خود
منور گردانید و بسیاری از ستارها با هم واقعتاً او حرکت کردند و نگاه آن ماه آنهم سپاه با چندین هزار
ستاره در هوا رفتند و باز نجم که معطر فیروز آمدند که همچنان روشن بود گری صد و شصت خانه
و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه بیده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد از آن ماه بر آن
که روان گشت تا بمنزل عائشه در آمد پس آنجا رسیدن ایشان گفت و آن ماه آنجا ناپدید گشت چون ابو بکر
از خواب بیدار گشت گریه بروی افتاد و چهره اش در میان عرب با علم تغییر مشهور بود و چون بیده تاویل
و اعتبار در تعبیر آن خواب نقل فرمود و دانست که آن ماه انتساب جلال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ستارها تاویل یاران و خویشان او نمیکند و واقعتاً او غربت اختیار خواهند کرد و بیدین سبب
خواهند نمود و باز گشت آن ماه بآن ستارها تاویل فرمود که است که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
سینه خواهد گشت و در آن آن ماه بمنزل عائشه است که وی فرشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
در دینه در یاب و شکافته شدن زمین و ناپدید گشتن آن ماه و دلیل وفات و دفن آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در خانه عائشه و صدیق رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مصاحبت
از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه و سلم و با خود اندیشید چون غربت دست خواهد
باری مصاحبت آن سرور را از دست ندیدیم پیش در آن یار گرامی نتوان داد و دست که که صاحب
جگر یافته اهل دامن او و القاصه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه هجرت یقین گشت بمکه رفت
صلی الله علیه و آله و سلم نزد می نمود و بعد از آن زمان که رسول این علیه السلام اذن هجرت آورد و این
آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و قل رب اوفلنی بدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اوفلنی
من لدنک سلطان نصیر و قصه که غار غار یکایک عنیان بیان کرد و گفت یا محمد قرآن چنان است که شب
مضجع خود استراحت نمائی و بجای خواب خود شب بیدار کنی و تهیه سبب هجرت کنی و بیدینه سکینه کنی
نمائی بمکه و این گشت و باز گشت اما چون شب شد و کسای قریش مثل ابو جهل و ابی لهب و
و امیه بن خلف و بنی بنیه و ابن هر و پس از آن حجاج بودند و نصیر الحارث و دعت بن ابی سفيان و جمعی دیگر

گفت شما اینجا چه کار کرده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمدی بریم گفت بخداوند سوگند که نه بیرون آمد و از پیش شما چنان گذشت که شمارا خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و جماعت خود رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقه های نابار که خود را گرد آلود یافتند بعد از آنکه از تنگناف در نگاه کردند آنحضرت را خفته دیدند گفتند اینک سحر در چاه خفته است بعزم دست برد پای در چاه نهادند مرتضی علی از جای خود برخاست ایشان چون آنحال دیدند دانستند که آن شخص است گفته است ایشان از امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند که یا علی محمد کجاست امیر گفت مرا بجای فطنت او موقوف کرده اند چه دانم که کجاست پس شرکان متحیر و خاکسار و بیفصل و بخل گشتند و زانی امیر را محبت و داشتند بالاخر گفت ابی اسحاق امیر دست کوتاه کردند و روایت صحیح آنست که در آن شب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم متقی بودند تا روزی که روز شد و آفتاب گرم گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طایمان بر روشن مبارک انداخت و متوجه خانه صدیق رضی الله عنه شد از عاقلانه صدیق رضی الله عنه صفا و عن ابی اسحاق وی است که گفت روزی در خانه نبود نشسته بودیم که شخصی خبر آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستور الراس بنامه شامی آید و هرگز دستگیر نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنامه نماندید هم گفت که پدر و مادرم فدای او باد و دین محل بچه مصیبت تشریف می آرد و عقوبت آن خبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آفریده رسید بعد از اذن و خلعت درآید و گفت ای ابو بکر که درین خانه هست بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله بعد از این تو خواهی که دیگر نیست گفت ای ابو بکر مرا بجهت دستوری داده اند ابو بکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود آن سرور فرمود بلی ابو بکر چون این سخن شنید از غایت خوشش شد و دیگر یاد گفت یا رسول الله و در ترتیب کرده ام کی از آن دور قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قبول کن بشرط آنکه بهای آن گیری و روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شتر یکی که از من نباشد سوار نشویم آن را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتر آن تست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فی دینی بهائی که گرفته ام بگیر ابو بکر گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریف بان مایل است آنچنان کن و بهای شتر چهار صد درم ازین بیشتر گذشته بود و روایت و اقدی بهشت صد درم بعد از آن عاقلانه رضی الله عنه گفت که پدرم تعجیل هر چه تا مستقر به اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفره بر طعام گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از آنکه اسباب مرتب گشت بنده که آن سفره را محکم کننده نبود و خسته خود ابو بکر رضی الله عنه که بنده داشت از میان کشاد و آن را دو نیمه ساخت

نمی را بنده سفره گردانید و نمی را در میان بست و بروایتی آن که نمی را بر طهره ایشان بست بدان سبب
 ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله از قبیل عیشی که بر امیری بجایت مامور بود و او را طلبید که
 را امیری با جیره اش گرفت و شتران را با او سپرد و مقرر کرد که بعد از گذشتن سه روز شتران را
 بدرنار تفر آورده و حاضرین فیره را تعیین نموده تا گو سفند چند ایشان چراند و در روز و شب نزد ایشان
 آرد تا ایشان شیر آنها را بپاشانند و عبد الله ابو بکر که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند
 که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان با حضرت صلی الله علیه و سلم
 رساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر خورده چندی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برد
 اسکا گوید که آن پنج هزار درهم بود و عا کشته گوید که ابو بکر که پدر پدر من بود و نامینا بود گفت که والله
 که ابو بکر شفا را در سختی گذاشت و از برای شما پنج چیز نگاه داشت پس گفت که ای جد بزرگوار پدرم خیر بسیار
 از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نفوذ خود را آنجا گذاشته بود دستگیره چند آنجا تعبیه کردم و
 جامه بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیت که پدر از برای ما گذاشته است پس
 ابو بکر گفت که غم مخورید این قدر شمارا کفایت است پس در شب و دوشنبه بیت و دوم ماه صفر از
 در یک خانه بیرون رفتند و متوجه غار تفر شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر قدم راه میرفت تا نشان
 پائی بهار گشت بر زمین نماد و صدیق اکبر پیش پیش آنسر و صلی الله علیه و سلم میرفت و گاهی بر زمین و گاهی
 بر بسیار و گاهی در عقب آنسر و صلی الله علیه و سلم میرفت آنسر و صلی الله علیه و سلم از صدیق اکبر
 سوال کرد که یا صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی عقب و گاهی بر زمین و گاهی بر بسیار میروی گفت
 یا رسول الله گاهی از مرصدمی اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کین
 می ترسم که نباید شتر صدی نشسته باشد و کین از پیش و پهلوی میروم و چون از آن جتیرسم که از عقب
 کسی بطلبم آیا پس میروم تا اگر بکروی عا شود بمن شود و چون بجوای کوه رسیدند نعلین آنحضرت
 تنگ بود پائی بهار گشت مجروح گشت و خون از آن چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون
 دید که پائی بهار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجروح گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر گردان
 بنشانند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم چون بدر غار آوردند نشانده و گفت
 یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در ایام که شب است تاریک و غار خالی از حشرات
 نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زخم و بجا رو بفره سکنت را بر و بم پس صدیق اکبر
 رفتی الله عنه این گفت و در غار درآمد غاری دید پس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و عبد الله

روی هیچ چیز نمی نهد و در شمال سجالات زلالت عصاه سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاخران مخزن نان
 بیسایمان گشته و در غایت نسیق و نامهوری چون اکباد عشاق از زخم فراق و تعاقب حرارت شمعیاق
 پاره پاره و شلخ شلخ بلکه مانند فواد و لسنو شکان آتش سیران شگاف شگاف و سوراخ سوراخ پرازیات
 و عمارت بیسایس ابوبکر رضی الله عنه جامه که در برداشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در آن تاریکی
 یکیک سوراخ را تفحص کرده به پاره از آن جامه محکم میکرد و در تفسیر پیوسته میگید که جامه ابوبکر رضی الله عنه
 از برون مابری بود بغایت گران بهایس ابوبکر بر آن طریقه تمام سوراخها مسدود ساخت مگر یک
 سوراخ که جامه او بدان وفا نکرد و پاشنه پای خود را بدانجا فشرد و آنچه در طریقه خدمتگاری دست میداد
 پیش می برد بعد از آنحضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم سید عانو و داور غار در آمدن فی الحال حضرت
 حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خارج نمودن برویاند تا حجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و طالبان بعد از آن عنکبوت نامور گشت تا بمیامن توفیق ربانی در آن شب تار از ناراضی خاص
 و پودنه خاص پردا بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر و شمشیر را امر شد تا در آستانه آن خانه آشیانه ساخت
 و بهر در آن شب بیفته نهاد اینها همه پروه داری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سینه و دندان زشت را در دهان
 و محفوظ ماند و قضا است که آنشب پادان غار بگذرانیدند و پاشنه پای ابوبکر که در شگاف آن غار
 استوار بود داری زخم زد و الم آن مجرب رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد و بنحو است اشک از دیده بهارش
 میریخت گویند در آنوقت سربارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و کنار او بود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در خواب
 که قطره اشک از چشم ابوبکر رضی الله عنه بر خضراء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد آن سرور خواب بیدار شد متفلسف
 احوال نمود و گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی الله عنه بر مینه دید از
 کیفیت آن پرسید ابوبکر در صورت حال حروفش گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بحق ابوبکر و عای
 خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیدم از کبر و بیرون آمدن چرا
 که کفار صد اقامت صد ایضا رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم سید انستند روز دیگر جمعی از قریش
 آمدند و در خانه ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتیم نمانم از میان
 ایشان ابوجهل طلباچه بر روی من که گشوا از گوش من بیرون آمد و بعد از آن ابوجهل مرا عطا و سفل که مذکور
 که ابوبکر و محمد رفته اند هر که ایشان را میارزد من او را صد شتر عطا میدهم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان برود
 و نیز صد شتر تسلیم جوایم چون انان قریش چون این ندا شنودند همه با هم بیرون آمدند و اسلحها بطح مال سر دگر
 و مکر نهادند و قائله را که با بگویند منسوب بود با خود و همراه بر دند پای ایشان بگردانید و ایشان را پدید سازد و بگویند پای ایشان

بدر غار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موقع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موقع آسمان رفته اندیا برین
فرورفته و قول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غارست مشرکان چون تکلم کموت و تار عنکبوت پرور غار دیدند
با قائل گفتند که میرشده شاید که پیش از میلاد و محمد عنکبوت بر این غار این تار کشیده باشد و گفتند که
مشرکان در آن مکان چنان نزدیکی رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمل گز
بیش نمانده بود و قائل گفت که مطلوب اینجا نیجا نیجا زنگار ده چنان ابو بکر رضی الله عنه این سخن بسمعیه
گفتند که شد و آب از دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا ابو بکر سبب اگر چه
آو چیست گفت یا رسول الله می ترسم که بزوات شرافت میایی رسد و زین اسلام بدو رسد و من شوم و خوار
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای یا رسول الله من و ای در پس پرده عنکبوتی تا حکم مقام دید که سر آمد
سخن آن بعد معناه ابو بکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابو بکر فلن تو بان دو کس که سوم ایشان خدای تعالی بپای تو
ابو بکر اشک از دیده پاک کرد و ز نام اختیار بقیه قدرت کرد و گارسید و در تیره کیسیر که در دست ایشان بود
هرگاه یاو گریه ابو بکر کردی بگریستی و هرگاه یاو صلح و موافق کردی اشک خود را پاک کردی و گفتند که
چون قائل مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست و درین باب بسیار اندکی می نمود و باقی از
کفار از در غار میگذاشتند کموت را از ایشان خود سپرد ایشان چون پرده عنکبوت و بیضه کموت را بر این
گفتند اگر درین غار کسی در آمدی هر آنی این بیضه شکسته شدی و تار عنکبوت شکسته شدی چون آن
صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا نگاه داشت
و بحسب بیضه کموت و حیطه حایت خود را آورد و بر کموت آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر کرد و گویند
تا با هر وز هر کموتی که در حرم است از تخم آن کموت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او دعای خیر کرده و او را
آنقدر از عمل از گرفتن و کشتن در امان در آمده و تا قیام قیامت خلالت از سید کردن ایشان منع گشته است
بر خاک و در حال کن خون عاشقان بوسید کموت آن حرم چون حرام شد و در اعلام العری و از گذشته که چون
قریش بدر غار رسیدند بصوت آدمی ملکی استیاده بود و سوار ایشان گفت که محمد را اینجا بجا بیاورید و بگویند که او
غار پاکه درین نوا نیست اینجا طلب کنید نگاه خلالت بگفت او در اطراف و جوانب پرانده گشته
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه از شر اشرار محفوظ ماندند و گفتند که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند یا ابو بکر شبانروز توقف فرمود و هر شب عبد الله بن ابی بکر پیش ایشان می نشست و هر واقعه که قولا و فعلا
بوقوع می پیوست معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم

بدر غار

بسیار سنگی رسیدند و آنجا فرو دادند و ابو بکر رضی الله عنه بجای خواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت
 کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با سانش مشغول گشت و ابو بکر در آن نوا می سپری کرد و اتفاقاً
 شبانی را دید که گوسفندان میچرانید و صاحب آن را بعد از تفحصش و سبب سرش ساخت و بنا بر ضابطه او و حدیث
 از آن را می مقدار شیر بخور است شبان گوسفند شیر از آن روزه امتیاز کرده پاره از آن شیر بروشید و
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه پاره آب و در آن شیر ریخت چنانکه شیر خشک شد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر پاشا مید بعد از آن از آنجا رحلت نمودند
 در راه چند واقعه بطور آمد چنانکه بترتیب بدین میگردد و انشا الله العزیز و اقصی اول آنکه در مدینه مدینه
 قدیر در منزل ام معبد عا که نیست خزانیه جز در واقع شد آنجا منزل ساختند و حال آنکه بیدل و ساجات آن
 ضعیفه شهرتی داشت و بیک سر رسیده و فرست و عقل و کیا است بر کمال داشت و اکثر اوقات بر خود
 نشستی و آئینه و رونده را آنچه بقدور او بودی ضیافت کردی و در آن سال بواسطه کم بارانی بقیق و
 عسرت مبتلا بود و ده مهانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرمای طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد
 گفت اگر در خانه ام گوشت و خرمای بودی بیکان بنیافت تمام بادت نمودی احتیاج بخیرین نبود
 زبان بعد بکشود و از خشکی سال و قلت ایضا است شکایت نمود که احوال مادرین سال بفا
 میگردد و از آنکه قطار بختیان سحاب قطار امطار از مادرین داشته و هر صر قهر در حرث و نسل سار
 این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهانان عزیز گرد خجالت بر چهره امنیت داشته و رنگ
 رضایه آمال از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه فضل الصلوات و کمال التیمات
 در خلف خانه اوقات و گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون مهمم محبان زار و نزار که بر چوبی از
 چوبهای خمیه بسته بودند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که اینچه گوسفند است که می نماید شاید که از
 مهر او می کشاید ام معبد گفت که این گوسفند است که از نهایت ضعف و لاغری از روزه باز مانده حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ شیر دار ام معبد گفت که او از آن لاغر تر است که شیر داشته باشد
 فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشتم گفت پدر و مادرم فدای تو باد و چه مانع است حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم گوشت را نزد خود طلبید و نام ندای تعالی بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست
 در پستان گوسفند کشید و یکبار پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد و پایها از هم کشاده داشت و باند
 اشارت باران شیر از پستان او چون شیر باران از پستان ابر روان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از صاحب خمیه نظر
 طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست به ام معبد و او تا بیا شبان ناگاه با صاحب او تا از شیر پیر شدند بعد از آن

و میباشند و دیگر بار بدوشید و ظرف بزرگ در آن خمیه بود و ملو گردانید و نزد او بگذشت و روایتی آنکه
 بهای آن خمیه که یاران آشامیده بودند و آنکارا از آن منزل کوچ کردند در میان حفظ و حمایت رحلت فرمود
 این از آن شوهرام معبد ابو معبد که بنی ابی الحوت که صاحب منزل بود از صحرای برید و ظرف از خمیه
 ملو و خانه خود دید و متعجب ماند که این خمیه از کجاست ام معبد جواب داد که عالی استی منزل ما را بشنیدم و دم
 خود بشنید ساخت و ازین بمن او این همه بسیار و متعجب بود حصول بیست ابو معبد گفت صفات جمال آنست
 کمال بیانی که او ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلج شمه از لغت معورت و وصف سیرت آن متعالی سر سرت و سبک
 تقریر نموده گردانید ابو معبد گفت و الله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازم است
 صحبت او در می یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدادم که بصحبت او مشرف گردم و پیوسته پیوسته
 که آن گوسفندی بیا من گفت کفایت و انامل متوالی حایت سید رسل صلی الله علیه و سلم شهرده سال
 دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدوشتند تا عام رما ده در زمان خلافت امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه عمرش باخر آمد ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد ابو معبد بعد از مدتی از آن تابان
 بدین اند و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید الشیخ و جان فی الله
 غایب و آنکه و سلم پوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر نجیب سالت صلی الله علیه و سلم آمد و پیوسته
 ایمان مشرف شد و الحمد لله علی ذلک و واقعه دوم آنکه از آن روزی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از کعبه بیرون آمد تا بان روزی که بمنزل ام معبد گذشت نمی شنید که باقی با و از بلندین ایات میخواند که
 بجز افتخارها الناس خیر از آن دو رفیقین ملائمتی ام معبد با و بماند لا بالبر و التجار فقط قازن شی رفیق
 سالوا عنکم من شاتمادانا اتمنا فاکم ان سالوا الشاة ان تشهدوا باچند بیعت و دیگر باین منوال لغت
 که نشان بن ثابت چون از زبان غیبیان ایات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه رسالت کشید
 بعضی از آن ایات اینست قد قاسا زال عنهم بنی یومی لایری الناس حولک و تیلو کتاب الله فی
 کل شهر ابی ابیکر بسجاده و بعضی من سید الله و ابی عدا و واقعه سوم در صحیح بخاری از عبد الله بن
 ابی کثیر که یاور ز او سراقه بن مالک بن خثعم بود نقل میکند که پدر وی ویرا خبر کرده بود و او از سرافرازی
 میکند که از نزد قریش رسولان نزد آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کردند که هر کس محمد را با صفا
 و بیکشاید و اسیر کند و بکشد فاکم که بعد شتر است و در برابر هر یک تسلیم او نمایند و ابواب ترو و واقعه چهارم
 ابی کثیر بن جهمیر رسولان با طراف و اکناف فرستادند و این خبر به بکر بن عتبه و انیدند سراقه بگوید
 که من روزی در میان قوم قریش یعنی بنی مدلیج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که جاس است دیدم

که از دو بربر راه ساحل میرفتند ظاهر آنکه محمد بن محمد و صلی الله علیه و آله و سلم سراقه را از استراق این حکایت خوش وقت
 شده دانست که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت و گفت که فلان فلان بوده اند از پیش من گذشته و
 من بقیه حال ایشان نمودم محمد بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او نبودند غرض از این گفتگو این بود که او را در
 و هم اندازد و بعد از آن تبه بیک کار خود بردارد پس از مجلس عام مجلس خاص رفت و با کنیزی مقرر ساخت
 که سبک را در این پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق مخفیة نیره برگرفت و در پس ایشان روان شد
 چنانکه با سبک رسید و بی توقف سوار شد و بناخت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از غدر پرتو چشمه شده بود
 بمصاحبت توکل و سکینه بطریق مدینه می پیوسته و خواهر صلی الله علیه و آله و سلم تلاوت کلام قیام می نمود آنگاه
 سراقه از دور نوبه که سبک تمام از بی ایشان میراند چون نزدیک رسید مکش بسبک را زد و بر زمین افتاد
 بعد از آن برخاست و عرض میل میل صد شتر ویران داشت تا باز برگشت و بقصد حضرت
 روان شد و گویند بآنکه تیر مار از کتانه بیرون آورده بود و حال او خطرات آنچه مقصود او بود برآمده بود
 با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرصش بر ضعف خال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم تیر برانید آنگاه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید
 امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نمایند که طالب دریابد و گر یابد و را آمد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابو بکر من هر اسیر کی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گیرم از
 برای ذات شرعی تو خوف فوات تو می گیرم آنسور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خم خور از دشمن که دوست بآیات
 ان الله معذرة زمان تیر و عازمان نیاز بشکشد و این کلمات بر زبان معجز آیات راند که اللهم افشاء
 بها شفتی بار خدا یا شراب دشمن از کفایت کن و با نجه تو خواهی و فی الواقع در میان سراقه و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم یک نیره درآید و نیره و ایش نمایند بود که فی الحال هر چهار دست پای سبک
 سراقه تا بر آن چون میخ کلویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قهر بیا
 از اثر و عای شست اکنون دعا فرمای تا سبک من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نباشد و شتر و سبک
 که باز گردم و هر که از بی شما بیاید و ازیر باز گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم ان کان صادقا فاعلم
 فرس و زمان تو انهم سبک و از زمین بآید آگاه سراقه گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من نور بصیرت خود می بینم که
 شعلات شمع نبوت اقصای دوانی عالم را منور بخوابد که دانید مرا عهد نامه از زانی فرمای که چون
 منجوقی رایت عزت بقیه صیوق رسد بدان وسیله جناب جلال تو راه تو انهم یافت حضرت امیر المومنین
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای حامد و اوت و قلم داری گفت ای بس عامر بن فیدر نامه ان او برادیم پاره

ثبت کرده تسلیم می نمود و روایتی است که سراقه زاده و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض کرد و عرض قبول نپذیرفت و در ایامی آنکه تیری از جبهه خود بیرون آورد و فرمود که این نشانی را بگیر که در راه مرا می و موافقی من بسیار است هر چه خواهی باین نشانی بستان و تصرف کنی که هست عظیم خواهد بود و خواهم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا باین احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر مرا تخلفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده و امان نامه را جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزو حنین بازگشت در جبرانه بجا از دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر گشت و نامه را با آنسرور نمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر و زور و فغانی نیست و بهر آن موضع بترک اسلام مشرف شد رضی الله عنه نقل است که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن راه می آمدند سراقه بهر که ام میرسد میگفت که من نیز در طلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتیم و مردم را باز میگذاشتند تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفران بال بمنزل مقصود رسید و هیچ نفری در راه ندیدیم که چون واقعه رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با بوجمل رسید زبان ملاحت بکش و پیغام مشتبه نظم و شعر محتوی بر سر زدنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم و دودیت این بود ساقی بدیج انی اخاف یغیبکم سراقه نیستی فی بصر محمد علیه السلام ان لا یفرق جمیع کفیه شیعی بعد عود و سواد و سراقه چون بیت ابو جهمل خواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد سه ابی حکم باللات ان کنتم تشاهد لاهرجوا دوی ان تشع قوائمه و عجبت ان لم تشکک بان محمد بنی برمان مکن زانکاه علیه السلام بکف الناس عنه فانتی یاری امره یوسسید و احواله یلینی ای ابو الحکم قسم باللات اگر میدیدم حال سپ مردان هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوریکه مجال حرکت نداشت شکفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست بجانم تعالی بدلیل چند روشن که آنرا پوشیدن ممکن است و بهر تو باد که نطق معاونت او در خاطر بندی و هرگز هیچ باری را با و نه پسندی که من معانی می بینم که شرفات ابو ان رسالت او با کیوان همسری و با محمد با فلک اطلس برابری خواهد نمود همیشه باش تا صبح دولتش بدرت کین هنوز از شایخ کسرت و واقعه چهارم نقل است که بریده بن اخیس بن شنیه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طبع او را بران داشت که شش سوار از قبیل خزاعه را بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم قاعه کلابه

باید ای ایشان مطلع میشد و حاضرین فیسره که غلام ایوب بگوید و گویند آن میسر است و چون ساعتی از شب بگذشتی گویند آنرا بعد غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انشب البشیر گویند آن میسر است تا شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از آن خواب عالم صلی الله علیه و آله و سلم غمت درینه سکینه نمود و از جمله احوال این مقیمه شت لطیفه برین نشخو و زکو و بشو تا اهل بشاکت مستفید گردند و لطیفه اول بدان ای درویش بر باد شاهی جوهر غم غلبه میکند بقوت لشکر و غنم بسامت و پیکر مینازد اما لشکر آگهی جل و علا نوع دیگر است گاهی اشته در میدان قدرت او سپه سالاری میکند و گاهی سوری بزرگرمی می نماید و گاهی سیه ساری دایلی میکند و گاهی تنگی میبیند و گاهی گریه میباید معرفت میکرد و گاهی کبوتر بر در غار از داری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید بیت زینش نشسته سازد و واقعا که چنان که عنکبوتی پرده داری و لایفه خود را پرده آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غار در آید جبریل علیه السلام گفت ای مرا رخصت ده تا بروم و سپر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را تحقیق گردانم خطاب آمد که ای جبریل تبارنی الحقیقت منم کمال قدرتمن آن تقاضا میکند که ضعیف ترین جانوری که در ششما را از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را حاضر کرد و دشمنی فرستاد چون فرمان بنگبوت رسید فی الحال سجده شکر بجای آورد خطاب بان عنکبوت ضعیف کرد که برو و دایم بکش و بکش قنات کن اما بخت بنده دار که ما سپهر قاف قرب را روزی در دام تو خواهیم آورد و عنکبوت بدین امید داری بهفت صد سال بر در آن غار بنشست منتظر ضایعانه شب ارم داشت و در روز قرار تا انشب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر درین غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواب عالم صلی الله علیه و آله و سلم کرد که من ضعیف شکسته را بعد بدیدار تو داده اند یا ساعتی بیدار تو بیا سایم خواب عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون قرص ازانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آینه تنیدن گرفت و در آن تار بار یکدو وین آغاز کرد و پیچید عنکبوت به زار را گفت که این پرده چه بود بگفت همان غریزه بود که دم در سفینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با صدای گفت که ای ابو بکر رضی الله مدتی درین اندیشه بودم که امتان من بران پل صراط بار یک چگونه بگذرند اکنون منییا عالم غیب بسر من چنین ندارد و اندک چنانکه این پرده در برابرین تار بار یک نگاه میداریم و دستارانت را فردا همچنین دران صراط نگاه خواهیم داشت لطیفه سوم چون عنکبوت پرده خود نمید و کبوتر بیفنه ندا و کفار گفتند که اگر کسی درین غار در آمدی این تار را گسسته گشتی و این بیفنه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدند ای ایشان در بیرون این سخن میگویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایوب بگوید در درون میشنوند و اهل بیس درین سخن و آن که غازی کند فرمان آید که ای جبریل در باب حبیب را پیشانی و تار را بپوشانی که در سر جبریل علیه السلام بود و آن ملک عالم

بر روی زو که برین شمعین رخسار و بهوش شد و درین باب اشارت آنست که در آن روز که شیطان خواست که در
 باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غازی کند بیکای پزدان جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد شروع
 گشت و اگر در دم آنرا بخیالان در ترود و در آید تا بگری کند که انقدر عیان از آنجهت که سینه عباد الله بر باید
 اگر یک نفر نیستند او ندی از مافوق گردانند بلکه باطلی است از دین انداز و در وجه بنده را با علی علیه السلام
 برافراز و از گرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه چهارم ای درویش چنین دیده ام که این عنکبوت
 همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بقدر غناز کعبه فرستاده بودند چنانچه
 در فصل بنامی کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب باو خطاب کردند
 که ای عنکبوت باین در لای که خلیل را نمودی ترا در زوای بنایای این حوالی متکلف می باید بود
 که شاهبازی را در دام تو در آوریم و بدولت وصالش بدرجه کمال رسانیم ای درویش زو که شکوه
 بنده را بخانه خودستی راه می نماید بدولت وصال الهی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف می شود بنده
 که بر بعلیل دلیل است بندگان را دلالت کرده بجهت لاکه الا الله محمد رسول الله اگر او را بجهت محمدی
 و وصال احمدی صلی الله علیه و آله و سلم شرف گردانند گرم او چه عجب لطیفه پنجم استقامتی که در باب
 عنکبوت پوشیدنی لطیفه و ریایان دارد که در آن پای او بگریسانید و تشنگان و تاج آنحضرت
 میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه که که است پر سید که ای
 ما را ترا بکچه کار مار گفت که ششصد سال است که هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل دارم اکنون آن
 محبت مستولی گشته در دل من طلبا و میروم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او ششصد سال
 در پیش است یا گفت لایا سو من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانم که نشان داد آن از شوق آن باغ
 آن راه را بهر پویدن گرفت و میگفت و در معنی می گفت نظر چون مور می بندم کم چون ماری بچشم بسوز
 در غار غم دارم مگر ای یار غار از عشق تو پناهی دلم مخزون بود در دم زهد افزون بود و تا چند خرق
 خون بود جان فگار از عشق تو بچشم کن لایعقلم گرفتار هستی بچشمم نیز دیگر نماند در دم صبر و قرار از عشق
 الله همه آن مار بیامد و ششصد سال در مقام انتظار نشست و بهشت و سوراخ در آن قرار بست
 که رونی فی بهشتا در زنده اندیشا الامران بفضای گلشن سرای وصال کشاده بود و مقصودش
 آن بود که کشاده محبوب اگر ای بر و صمد گیرند بر راه دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن
 سوراخ را بر آن مار پر انتظار گرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته بود و
 بر و صمدی کی بپاشنه دیگری بآرنج محکم ساخته بود و خواه عالم صلی الله علیه و آله و سلم مبارک در کنایه صفتی

نموده و چنانکه پیش از این در باب اول از بیان مقدسات حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد و میگردید و با خود میگفت که ای پسر ابوقحافه من سیدانی که چه دولت یافته و عیال با داشته اگر این نسبت را بگویم چه کنم میفرماید که چون این منی در خاطر من ظهور کرد و باقی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا از خود جدا نگردانیم در دنیا با وی و در غایت با وی و در روضه با وی و در بهشت با وی القصه آن مارتبتهای دیدار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم جدین با پسر پائی مبارک صدیق رضی الله عنه نزد که پای پرواز تا خط او دیده بدیدار و دوستی با شایم صدیق رضی الله عنه ای مارتبتهای آنست بدست در خلوت و دوستی در محبت همان سرشت بود و در این بود و گوی که زبان سر نیست شما را چاره ندید جز آنکه پای مبارک گشت گوشه دهنه آن بسیار مایه و گوشت که در آن عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن را تنگ فرمود و سبب آن گستاخی از وی پر سید جواب این بود که بر دیوانه و شیخی قلم نیست لایق نیست ششم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که بیان ابوبکر رضی الله عنه در راه دوست زخم مار و گنج غار و غم پارسیش آمد در آن در دیوانه محنت و عذاب هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی می افروزد لاسر هم از عالم غیبش نوازش نمودند که بشرف هزار عالم نموده بودند آن چنان بود که پسر سید عالم علیه السلام در رسید و گفت که حق جل و علای فرماید که ای محمد ابوبکر اسلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم چهار هزار سال قدحی آفریده ایم از موی سبزه سفید و در آن قدح از برای شقای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجۀ عالم صلی الله علیه و آله و سلم این خبر صدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ را بشکافت و قدحی از آن بیرون آید شربتی در وی از برف سرد تر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبو تر صدیق رضی الله عنه چون از آن شربت بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باره صدیق رضی الله عنه در تاج القصص مذکور است پیوسته که چون آن بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به رحلت صدیق رضی الله عنه رسید شقای یافت و توفیق دادی که آن بزرگوار آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر صد هزار آب کوثر تریج دارد و لایق نیست که در تاج القصص مذکور شود که ابوبکر رضی الله عنه از آن شربت بنوشید از پیش دیده او حجاب برداشته چنان دید که گوشه غار شکافته گشت و از آن جانبش دریای پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و در آن طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر تشنگی کن شربت کوثری برین کشتی بنشین تا با گواراغت و درین بوستان در آید و آب عذرا و عجب آب صنع پروردگار مشاهده کنی ابوبکر گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد و چه سر راغ مجلس ما پر نور و ی تو بس باشد و بزیب و زینت ارگهای بیادیند خنجر را و مرا از هر چه در جنت نظر سوخته تو بس باشد

را وی میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه از غیبت جعفر آمد و خواجۀ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای
 ابو بکر و اخته که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابو بکر گفت یا رسول الله تو بگوئی بهتر عالم صلی
 الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر آن دریا بزرگ که تر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن
 بوستان جنت و مرغزار بهشت و اگر خواستی از اینجا ترا بهشت ببردند سینه چنانچه او را پس علیه السلام را بردند
 و بر اوایت دیگر چنین میگید که آن روز در آن غار برای آن کشته بودی که اگر کفار قصد کنند از آن روز
 بیرون رویم و قدم در کشتی نهم و از آن دریا عبور کرد و در آن سر بوستان فرود آیم علیه السلام بهشت
 در ریاض اندک و برین مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چون ابو بکر رضی الله عنه از خایه بیرون
 آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را انگیز و خزون و گداخته دید فرمود یا ابابکر ما لک را که بتغیر الله
 چیست که گوی تراستغیری چنین گفت یا رسول الله شب خواب نمکرده ام از ترس آنکه نباید گزندی بدست
 پاکت رسد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را گفت اعطاک الله ما ابدا بک الرضا ان الله یرضی عنی رضی الله عنی
 عطا فرمود رضوان خود را ابو بکر رسید که رضوان که نسبت یا رسول الله قال الله تعالی للمؤمنین عامه و یجلی
 که خاصه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید و حق
 این برای تو یک تجلی فرماید و از راه و عن بیع اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و المؤمنین و المؤمنات
فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج عاقلانه آمدن در مدینه بوقوع پیوسته
 جابیه و رخا و مشایخ اهل سیر رحمهم الله در وصفات خود چنین آورده اند که آن در رفیق شفیق سه شنبه روز
 در چهار دیوار غار پنج وقت نماز عبادت میکردی که در شش روز هفت زمین و هشت بهشت و نه فلک را ندیدم
 بوجوه و آفرودتیم می نمودند شب پیش شب غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه نیم این ماه عاقلانه نهر و عبود الله
 را قطبایا بدند و شتران موحد و بیاد و در ندید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه جده سوار شد و ابو بکر را رضی
 عنه و رفیق خود ساخت و عبید الله و عافیه بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب
 روان شدند چنانکه آفتاب راست ایستاد و از شرعدانی الجملة المانی حاصل آمد ایشانرا انکسرت که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی راهی بکشت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یاد که آمد بسا لولین و مولد ابابکر و خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل بسیار گشت
 غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاق بشیر و مولد خود داری آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لکرادک الی عباد
 و قد دفع فتح مکة ایش کر است فرمود تا خاطر بسیار گشت از آن اندیشه بر آسود و انکسرت که در آن صحرا

که تقاضای حق نمود و چون بریده بانسروصلی الله علیه و آله وسلم رسید آنسروصلی الله علیه و آله وسلم
از وی پرسید که چه کسی گفت نم بریده بن اخیب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایم المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه ملاقات
شده گفت یا ابو بکر من بروم تا خوش شد کار با بعد از آن پرسید که از کجایم خبیث گفت از قبیله سلم آنحضرت
فرمود اسلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خراج سهم بیرون آمدن تو بریده چون
حلاوت ظاهر رسید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم شنید شکفت آمد پرسید که تو چه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و سلم فرمود که من محمد بن عبد السلام رسول برحق بریده گفت آشنده ان لا اله الا الله و آشنده ان محمد
رسول الله و از نماز خاص سلمان شد و آن هنگامی که با وی همراه بودند خبر بشرفت اسلام مشرف گشتند
آن شب بریده بمقامت آنسروصلی الله علیه و آله وسلم بر روی الصبح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بمیدانم و پس دستار خویش را کشاد و بر سر نهاده است و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میرفت
و با وی طبل و بوقی همراه بود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرود آمی و مرا در خانه او خانه بود که در
میدان از دست گرفته بود و چون است که تا آنسروصلی الله علیه و آله وسلم آنجا فرود آمد و آنسروصلی الله علیه و آله وسلم
و آله وسلم فرمود که تشریف ما مورست هر کجا قرار گیر و فرود خواهیم آمد و دستت را از او العلامه برداشتی
نقل کرده است که حدیثی در باب بلای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت نیویست است
الا حدیث بریده بن اخیب که مراد او را گفت بعد از من بشتری نزول کنی از بلا و خراسان که تا که ده است
آنرا از من فرود آفرین که آنرا هر دو گویند و بر تو نورانی مشرق تابیده و ایشان ظلمی بود و در حقش و او را
گویند که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بریده بابل غزاة میرد و در آنجا بار بار بپوشیده است
او را در محله که اکنون محله تنور که آن مشهور است و در حاکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود و در
کردن رضی الله عنه و من جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باب میر محمد بن حسین آورده اند
که در آن ایام زبیر بن العوام همراه قاضی شام با جمعی از اهل اسلام بکینه رفتند در راه بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق اهل اسلام بود و بایم المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه ملاقات تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرد و بحضرت
پیچید صلی الله علیه و آله وسلم را جامه سفید پوشانید و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه جمله را داد
و از یکدیگر بکینه شدند زبیر که رفت و مهمات آنجا ساخت بعد از آن علم سحر بجانب مدینه افراشته و در
بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبد الله را آورده اند و الله اعلم شمل سوم و نیز قول
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مدینه سکینه و استقبالی انصار

الیزای تشرف قدم سید امیر اعلیٰ المدینه و آله و سلم اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمت الله جنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بصورت شریف بمساح ساکنان طایفه رسیده مسلمانان آنجا هر روز بر سر استقبال آنقبله باقبال و کعبه امان بطرف حمزه بیرون میرفتند و انتظار قدم مویکب حضرت جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میکشیدند چون هوا گرم میشد باز بمنزل مالون میراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق هر اسم خدمت سبکجا آورده بعد از توقف بخانه بازگشته بودند اتفاقاً یکی از یهود درین بر سطح حصاری بحیث کاری برآمده بود دید که حضرت سید کائنات و شد مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بغفور و نجات و مشحون بخیر و برکات از دومی آید و شعاع ماه رخسارش چون خورشید تابان در میان می درخشید و قد چون سرش در جامه سفید چون طلوی در فضای جنت جایز میگردید و مردی را در راه فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا احدکم الذی یخطرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظران می بودید طالع اقبال و سایه اجال بر فراق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و حتی رعایت دین هم قابل بدایت می افرازد یکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل شهر بسیار ضعیف و کبیر رجال و نساء خود را بآلبه و اسلحه بسیار استند و بهر کب فرخ و سرور و میلان جمعیت و حضور و اجتماع در آمدند چنانچه در بالای حمزه جلالت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد گشتند و شرفا تحیت بجای آوردند و گویند که آنسرور و راحت و عین استیلاست که آنروز در قدم شریف الشاطن عالم افروز بدین داهل آوریده بود هر گز مثل آن پیش نگرفته بود و لاجرم بعضی غنیان و ثروتمندان از آنجا برآمدند و طالع البدر علینا من ثنای الوداع و حب الشکر علینا ما دعانا الی الوداع و اینها المبعوث فینا بالامر المطاع و چون بقبیلہ عمر بن عوف بخاری متوجه شدند برخی از جوانان بنی نجار و گوی از حشر ایشان این نغمه و نوای کشیدند که سخن جوارش بنی نجاریه و حسب الله من جاریه و حبشیان نیز بازی میکردند و هرگز بدین بدین نوروزی بانی نبود که آن روز مردم کبیر گویان میگفتند جبار رسول الله جبار و یاکم حنیلان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده فرمود که حقیقتی میدانم که من شمار دوست میدارم و عموم هواداران شمار از مرده مخصوص مشایخ و کلمه برانند که آنروز روز شنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است که از ماه چند بود و بعضی گویند که اطل ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول

حضرت آیت الله العظمی بنی تقوی بود چنانکه فرموده اند که در آن روز که در آن روز نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
آن تقویم فیه و اول سجده ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بادامی صلوة قیام نمود و در این صلوة
سجده قیام بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا که بیرون می رفتند میفرمود امیر المومنین عیسی علیه السلام
این روز سه روز از جهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غریبت مدینه نمود و سبب کثرت امیر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن برای و از آنجا که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند باز داشت
تا بعد از آن باز رسالت بعد از آن که بفرموده که بماند بی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیاد نمود
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در قیام بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف
گشت و گویند در شب راه میرفت و در روز غنمی می بود تا هفتیم یا ششم شهر ربیع الاول دلی با
بنی رسید و صلی الله علیه و آله و سلم انواع ملاک کشیده و پاهای مبارکش را بر کرده حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست خود را بر آن جراح تمام لید و عارض شفا بر خواند با انوار عصمت
صمد گشت و دیگر هیچ جراحت و الم سپاهی شکستگی آن سرد فرزند و بیاضی الله عنه نرسید و واقعه و هم
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تمام آن بنار و زحمه بود که از قبیله بنی غنم و بنی
نزدول و نفس در مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن جعوفه رفت و درین بقولی نماز جمعه بگزاردند و آن جمعی که نماز
جمعه گزارده و بنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد گس بودند و خطبه بلیغه فصیحیه بر خواند و آن جمعی که از آن روز
با اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موقع مسجدی بنا کردند تا اکنون بنی زمامی است و در آن
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه سکینه و نزول آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم محبت
ابو ایوب انصاری خدیو الله علیه بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عثمان غنیمت
بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهل مدینه از خورد و بزرگ با استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مبارک نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب پیدا بر علیه الصلوة و السلام در قبضه
استظهار در آن روز منزل خویش را بمشاعل قدم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منور و محترم
گردانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست از جد عابداری که وی مامور است آنجا که فرموده اند
توقف خواهند نمود و گفت که چون تا بقضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محاذی
آن واقع است شتر نر از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را بر خیزانید و روان ساخت
و زمام او بگذاشت تا آنکه راهی رفت باز گشت و هم در موقت اول سینه بر زمین نهاد و ثابرا آن
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این منزل است انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه

چون منزل وی قریب بود بان مقام خمت و بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله سلم بخانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار استعاضه نمودند که یا رسول الله در حال راهی ابویوب برادر گرامی شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم بمنزل تعلق گیر و در نیست آن سرور صلی الله علیه و آله سلم فرمود که المرامع رحله مرد و با بانه دوست و برادری است که ناقه بر در خانه ابویوب هجرت بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آ که ابویوب حق را توافیح کرد آن وقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانه های خود را بسیار استند تا با آنجا نزل فرمائی ابویوب گفت که من مرد وضعیف و فقیر و بافنده ام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم عا در دور خانه من نزول نفرماید و چون توافیح نمود و غور ازین معنی دورید تو بخانه او فرود آ می چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب توافیح او و تخلی بر کوه طور سینه او را در گشت بخت فروختی او که ما هو معروف است روایت است که ابویوب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم قرابت قریبه داشت و مکه و مکه طبع بشا سول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیله فرزندانش بطناً بعد لیکن بحضرت رسول آخر از زبان صلی الله علیه و آله سلم رسد با ابویوب رسیده بود که فرزند بیت و یکم شامول بود چنانچه در فصل بشا گذشت حاصل نظر این امور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم بخانه ابویوب نزول فرمود و مدت بهشت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم در سفلیات آن منزل بسری و ابویوب با بعل و عیال خود در علویات و روایت است که ابویوب نزد آن سرور صلی الله علیه و آله سلم آمد و گفت یا رسول الله من داهل من و دوش خواب نکرده ام پرسید که چرا گفت بخت آنکه نباید کسی در بالا حرکت کند یا راهی لغز از رود که از سقف خانه خاکی یا اعتبار است آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و البته میخواهم که بیالا خانه تشریف آری تا با آنجا نسل فرود آیم و ازین اندیشه باز پریم آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمود که ای ابویوب ما را در پایان پوهن آسان تر است و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و بیالا بر آمدن تکلیف میشود و ابویوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما در پایان بمانید و مادر بالا القصة مبالغه می فرمود تا بالضرورة آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالا خانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منبر من از برای خود بسیار و خواجها عالم علیه السلام و انسا امام بعد از هفت ماه که بدین تشریف آورده بود به بناس مسجد و حجه قیام و اقصیه سوم شب است مسجد قریه که بود آن فضا که جدای فوج بود و سران صلی الله علیه و آله سلم در کجا نزول کرده بودند و من و منیم بود و سهیل سپردان رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و این فضا نیز برای فرشتگان پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم مسلمان کاهن آنجا نماز میکرد و من و اسعد بن زراره ما است ایشان میکرد و خواجها

تقلید صلی الله علیه و آله و سلم پسید که این زمین از آن گیت گفتمند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان بدل و جان آن زمین را بسید النسر و جان تسلیم کردند و انسر و صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمود و بدو در آنجا طلاله آنرا بخیرید و بهای آن را با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه جواله نمود و تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درخت خرمای نیز بود و خرابه بهم می نمود یا شارت خواهم عالم علیه و آله و سلم گوید ما را انشر کردند و خرابه را بنا ترابینه انداختند و خرابه را باران هوا کردند و چون زمین مسطح شد بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طرح مسجدی انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن مسجد را و صلی الله علیه و آله و سلم در باب عمارت میدیدند و مشاهده میکردند که بنفس نفیس خویش خشت میکشیدند همه یکجا و اهتمام باید ادو اعانت در کار آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز گرا میکرد و الرجز را استوی من لعمري المساجد الخراب فیها قایما و قاعه الخ و من یرامن التراب عاده ابو و عمار یا مسرین رجز از زبان امیر المومنین علی یاد گرفته بود و می خواند یکی از صحابه فارغ نشسته و چند داشت که عمارت تعریف و سر میکند گفت خاموش میکنی و الا ترا این عصا که در دست منست بنزد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمارت دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکجا خشت میکشیدند و عمارت و در روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر میداشت آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم خاک از سر و رو او پاک میکرد و میفرمود و بیچاره عمارت علیه الباغیة یدعونهم الی الجنة و یدعونهم الی النار و عمارت میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب هفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود در شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت پیش رفت رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین را تا شایخهای خرمای را در سقف کشیدند و تنهای خرمای را استون ساختند و بعضی از انهار را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه بباب الرحمة ملقب است و در دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا مسجد تشریف می آورد و در دیگر دروازه مسجدی که عوام از آن در مسجد می آمدند و در آن ایام مسجد هنوز تمام نشده بود و در محله که در نماز درآمدی امامت جماعت بناسجا نمودی و آن مسجد بجهان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بنی الله عنه و بعد از آن جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا گشاده گردانیده و لیکن در مصالح عمارت تغییر داده عمارت مسجد بدین گونه بعد از عمری بعد از آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغییر داده گشاده گردانید و دیوار آنرا از سنگ و گچ نقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آن را از چوب ساخت

ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز از آن کشاده تر ساخت و خانه های نوای
 پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنین که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی عباسی
 آنرا عمارت کرد بعد از آن مامون تجوید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام تمام داد و تا با کنون بنای
 مامون است و آنچه چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و ابورافع که هر دو در
 خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند تعیین فرمود و ایشان را باد و شتر و پانصد درهم خمری فرستاد
 فاطمه و احم کلثوم و دختران آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و سه و هفت رجب که شرف فراتر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در یافتند بود و احم امین که زوجه زید بن حارثه بود و پسرش اسامه بیدینه آوردند و بعد از آن
 پسر امیر المومنین ابوبکر صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر عزیمت و نیابت پدر خود و عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم از عهد انقضای قطب شنود بود و محبت را غنیمت دانستند عبد الرحمن و عائشه و مادر او ام رومان که
 عیال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود برگرفت و طلحه بن عبد الله را ایشان موافقت نمود و بر خاقت
 اهل بیت بدرینه شدند و هر فرقی باصل خود پیوستند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حبت مسکن خاصه
 خود دیوار بدیو مسجد حجه بنا فرمود و بعد از تمام آن از منزل ابویوب بابل و عیال خود بمنزل مامون
 نقل فرمود و آنچه پنجم نقل است که بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شهر
 یکماه یا بیشتر در سه نماز حضرت پیشین و پسین و خفتن در دو رکعت زیادت فرمود و مفروض گشت و هر یک
 از آن سه چهار شد صبح و شام بحال خود همانند و آنچه ششم اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان
 بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکینه تشریف آوردند مردم بهارستان آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمایند از من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 مشرف گشتیم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد انستم که روی او بر کوه ابان نمی ماند گوشه شام و سخن او
 شنیدم که میگفت ایها الناس افسوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا ابائکم و انسابکم
 فذلوا الجنة السلام و گویند اول وعظت که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این
 وعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلوت یافت
 بهارستان شتافت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسأله سوال کرد و گفت این بکدام است که بداند جواب آن را پیغمبر
 زیادت ازین نمی برسم که از تقدیر می اندیشم اول آنکه حبت چیست که گاهی فرزند پدر مشابه است و گاهی باور
 دوم آنکه بیان فرمای که اول طعای که بماند بهشت بر مومنان گشتند چه خواهد بود دوم آنکه یقین نمائی که اول علایقی
 از علایقهای قیامت خواهد بود چون عبد الله سلام و الهام تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

بجواب آنها مبادیت نموده فرمود ما اکنون سرین احوال نمیدانیم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عید السلام گفت واک عدد و الیه و جبرئیل علیه السلام دشمن بود دست از برای قلع مائده یهودی که میوه قل بن کان عدد و الجبرئیل فانه تر لعلی قلبک تا با آنجا که عدد و لاکا فرین بر خواند آنگاه جواب سائل و بیان فرمود و گفت شما بتی که میان فرزند و یکی از ابونین تحقیق می پذیرد و از اثری لطفه ایست آب بر که ام پیش آید بی شبهه علامه تشبه بان طرف کشد دیگر اول طعنا میگردد باطل نیست رساننده زیاده ای حکم آن مایست که اطلاق زمین بر دیش دوست و دیگر بد اشتراک خلق چنان نماید که آتش از اجاق مشرق پدید آید بر سنوالت شبانی که گوشتندان را میران خلق را بر صحنه عرصات رانده عبد الله بن سلام چون جواب سوالات خود بپوشید آواز بر کشید که انتم ان لا اله الا الله واک رسول الله و انصر صدق مسلمان شده گفت یا رسول الله یهود و قوم مرا بهتان گویند بآنکه همه را بنعل و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدانند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون الناس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را بطلب از ایشان بقتیش احوال من نمای آن سرو صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله را و گوشت نهان کرده بود و اطلبید و ایشان را بعبادت خویش نمود و فرمود که بدان خدای که جز از وی خدائی نیست که شما میدانید که من رسول بر حق ام و با وجود این ایمان نمی آید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که رسول بر حق پیسید که عبد الله سلام در میان شما چه نوعست و چه طریقه و ولایت ایشان گفتند پیشوا و دانایان ما و پیغمبر پیشوای ما آنسر و فرمود که چه گویند که اگر وی مسلمان شود و خدایتان را و این دین گناه از ایشان گفتند که حاشا که وی مسلمان شود و خدا تعالی او را ازین دین گناه داران سرو صلی الله علیه و آله و سلم بار این سخن نگذاشت و ایشان این جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای این سلام پیروانی این سلام کلمه شهادت که بان از خانه بیرون آمد و گفت ای پیغمبر از خدا و ایمان آید محمد صلی الله علیه و آله و سلم که شما البته میدانید که او رسول خداست ایشان گفتند و من میگوئی و روایتی آنکه گفتند هو انشراوا و اجعلنا و ابن اجعلنا این سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیم از آنکه صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از مجلس اخراج کرد و اقامه محفلی آورد و اندک زمان مهاجران بدین آمدند و آنجا عفوئی و شربت ایشان را سازگار نیفتاد اکثر غرضه شدند و آنرا بیک صندلی و بولای و بی بال و لقب ایشان را بگشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز بیاموت ایشان تشریف می آورد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در غلوائی می این برضی خوانده و کل امری فی العلم و الموت علی من شرک لعله و بال را چون تب میگذاشت بر عقبه و شیب و امیه بن خلفه و اقران ما خلف ایشان لعنت میگردیدند که از شما

آن طایفه از برای خوش محروم گشتن و بعفونت بود که مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بر آن خستگان ترجمه فرموده این تعاضد کرد که اللهم سب الیهما المدینة کحبنا کما اذا اشد اللطم بابرک المنان فی صفا
و مدعما و ضحما لنا و القل حاما الی الحجفة بکرت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی
عربیان را بخوار ساخت و فرمود و هو مدینه ساز و او را و صبح گشت و عفونت و و با آنجا حجفة انتقال یافت و اقصاه
به ششم و هجدهمین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ارباب قار و سکینه از اهل مدینه
مدینه عقد اخوت منعقد گردانید و چهل پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی پنجاه مرد بامر و تعیین آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم سلسله موافقه بستند که گردانیدند از مهاجر و انصار از جمله آنچه در کتب سیرت و تاریخ
است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خاریجه بن زید انصاری عقد برادر ی بستند و میان
فاروق رضی الله عنه و صمان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس بن ثابت و ابوعبیده جراح
را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمه بن سنان انصاری و طلحه بن عبد الله را با کعب بن مالک انصاری
و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ربع انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدرداء و مصعب بن عمیر را با ابویوسف
انصاری و ابوعبیده بن جراح را با عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرمی و عبد الله
جخش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج
کس از انصار عقد موافقه بست و گویند در آن باب کتابی نوشته شد که با یکدیگر میخوانند و موافقه نمایند
و از یکدیگر میپرسند و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن عقد از یکدیگر میپرسند می بردند تا بعد از
غزوه بدر که کرده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله تا نازل شد و میراث بردن بعقد موافقه منسوخ شد
شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقل است از ابن عبد البر او حاتم ابوعبد الله نیشاپوری که درین
باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادر ی بست
میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن
عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادر ی
بستی و مرا هیچ برادر ی تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا انوک من برادر
تو اعم و روایتی که فرموده است ان فی الدنیا و الاخره تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت
که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین بهر ایشان از جمله مهاجران بودند پس معلوم شد عقد موافقه
و وفوت بود و الله اعلم و واقعه ششم هجدهمین سال اول بود از هجرت که گری از سیب آن صحرای متکلم شد و
آبچنان بود که گری از شبانی گو سفندی را بود و دوشان بجای آنی گو سفند را از گری باز نشاند که بر سر

برآمد و دم در میان دوستان خود در آورده و باقیان شب است و بزمیان فصیح گویش و بارای گفت و زنی که در آنجا
 با من از زانی داشته بود و تو از من باز بستانیدی شبان گفت که دانسته که برگزین امری شایسته نموده ام
 گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستانان در میان دوستان شمار از اینچنین گفته و از اینچنین
 بعد ازین خوابه خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زانرا عناد و انیتان
 اعتقاد و انیتان است و نقلست که بعد از آن روز آن شبان نزد حضرت زکریا علیه السلام آمد و سلام داد و سلام
 شد و او آهنگ حکم برگ بیان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زود باشد و آخر الزمان که شخصی از طرف
 خود بوی آید هنوز نمانده نرسیده باشد که از این دو تعلیم شرح اوضاع و احوال این عیال وی با وی بگویند و آفته
 و هم صلحنامه نوشتن بیهودان بود و نقلست که درین سال اول از هجرت یهودی قرینه و بنی نضیر و
 بنی قریظه نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که ای محمد خلق را بجهت دعوت میکنی فرمودند که شهادت
 ان لا اله الا الله محمد رسول الله منم آن پیغمبر خود کرد و تورات نفوت من اید و خوانده اید من همان پیغمبرم که علی
 خبر داده اند شمار که از که بیرون آید و بجهتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین با هم علیکم
 و علیهم السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند میگوید گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی با ما
 ما از برای امر دیگر آمده ایم بخوبی میم که قواعد صلح در میان خود و تو است و کام دریم رضون آنکه از ما فضا و
 بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از نظر مانیز این باش و بیکس از اعدا و رعدا و توفه ما و نشانیام
 و بیکس از ایامی ترا بوحی از وجه تعرض نرسانیم تا آنوقت که بینیم که قوم تو یکجا میرسد آنسر صلی الله
 علیه و آله و سلم نفس ایشان را میندول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابا و
 و متابعان و بعدا و تیرون نمایند و اعدای و انصرت نمایند و صحابا و صحب و بنان بنان و بنان و بنان
 و بنان تعرض نرسانند و دیگر مقرر آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان بدو گرفتار مال ایشان ممال
 و برده کردن اولاد و ازواج ایشان سلب باشد و بجهت هر قبیلکه اصلحنامه در قلم آمد و حق تعالی را بران
 گواه گرفتند و گویند و ای عهد و پیمانی بنی النضیر می بنی النضیر بود و آن فلانم حقیقت حضرت محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم و صدق رسالت احمدی و پیغمبری او را صلی الله علیه و آله و سلم همچون افتاب عالم میدیدند
 و یقین میدادند و با وجود آن انکار میکرد و گویند که چون بمیان قوم مرا رفت خود را قریب و برادران او از
 احوال آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفت این همان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که گفت او را در
 می یابیم و اخبار ما یقین و اوست و او را و لیکن همیشه با او در عداوت بودیم بود زیرا که با او جو نبوت از پیش
 از فسادان اتفاق با اولاد و جمیل علیها السلام متعلق میشود و این منافی مشرب است و آفته یازدهم و بیستم

و آن

افزون بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج به اجاستی بودند که اوقات صلوات را در آن
 دوران وقت مسجد آئین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب با صاحب مشورت می نمود و زمره معرفی
 داشتند که یا و از نا قوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنییم تا مردم جمع آیند و چون این شعبه بود
 با آنسر و راهی صلی الله علیه و آله و سلم موافق نمود و چون نصاری درین مشارک میشدند این قول را قبول نفرمود
 و بفرمودی گفتند که آتش برافروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیرالمومنین عمر
 رضی الله عنه آنرا که چنانچه پیشین نمیکشید تا ندانند که وقت نماز است بشناسید پس با شارت آنسر و اصحاب
 و امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال را که تا آنکه بلند داشت بروقت نماز میگرد که الصلوة جامعة بعد از
 عبد الله بن مسعود انصاری فی بعضی از اینها دیده که مردی نا قوس در دست داشت و عبد الله بن مسعود را خریداری میکرد و آنرا در آن
 پرسید که پیشین گفتی میخواهم که دانم که مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تقدیم کنم و مجموع
 کلمات آنرا بعد از آنکه انصاری در میان نهاد و ذاتی آنکه بر سقف مسجد برآمد چنانچه امروز مسنونست باطلی
 بانگ نهاد گفت چون عبد الله بن مسعود را شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصبیح مجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود و آنرا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این خواب حق است و دعوت نماز را ازین نشاید نگاه
 بلال را روان شد که به این امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبریل بانگ نماز را آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم تعلیم کرد و مرویست که بلال چون بانگ نماز گفت امیرالمومنین عمر شریف و نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون
 و دیده و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواب خویش مروضه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که یا یحیی بن قیس سبک کنی اگر کسی پیش از آنکه تو بیای جبریل بیاید و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از
 صحابه را که در آن وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شبین مراجع
 از غرضه حجاب که در وقت آن در باب مراجع گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ می گفت چون خواب را باین
 و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن مقرون گشت چگونه این حکام باند آمد مبدل گردانیدند
 که وقتی بلال را نماز صبح بر وجه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت و نه است
 او از بر کشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اجله فی انوائک نماز بانه
 سنت شد و اقرار و از دهم و یازدهم و یازدهم که از جمله ستر بیان پنجگانه بود چنانکه ذکر شد درین باب
 و درین شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسا عرب بود و او را اصل قریش میگفتند یعنی هم رنگ باشند و
 که چند اطلاق این لفظ بر او برای آن بود که خانه اکبر را یک سویت یکجایه پوشانیدند و یک سویت او تنها پوشانیدند
 و گفتند که در وقت نزع جنازه بسیار میکرد و او جمل آنرا پرسید که ای عم گر نه بسیار چیست گفت و الله که خیر و فرزند من

از بیم موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین این کعبه در یک ظاهر و شائع گردد تا عاقبت کار با عاقبت بزرگان
جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی راضی الله علیه و سلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت شام اجرام
برافراخت و ابوسفیان را از عهد ضمانت محض و بعد ازین سال خاص بن اهل سمی که پدر عمر بود
و از کفار غلیظ آن بهمنی نیز ولید علی را در راه و درین هنگام داشت واقعه سیر و هم زفاف عاشره
است رضی الله عنهما و عن ابیهما برایت مشهوره زفاف عاشره رضی الله عنهما و در شوال سال اول
از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل امیرالمومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گردیدند عاشره رضی الله
در آن روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که مادر محله شیخ در بنی الحارث بن شمیم روزی حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد و من با کوه دکان در بازی بودم که مادر هم پیش آمد و می مرا
فرق ساخت و در ویم نشست و مرا می کشید تا بدر آنخانه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بودند رسانید
بو اسطه آن که در دست مادر اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد
که تسکینی حاصل آید مرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و میگرد عالم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم بر آن
منجی که در خانه بابو د شاه و ارشسته مرا برد و در کنار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشاند گفت یا رسول الله
این اهل تست حق تعالی برکت کند بروی از برای تو و بر تو از برای وی با ما هیچ و لیمه نبود و دختر
و گو منفند نکشند و طعام عروسی ما کاسه شیرینی بود که از خانه سعد بن عباد رضی الله عنه فرستاده بودند
جماعت عورات که حاضر بودند از آن شیرینیا شناسیدند بعد از آن حاضران مراسم مبارکبادی جای آوردند و بر
رفتند و بطالع مسعود قرآن السعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجه گویند تحقیق پذیرفت نگاه در خواجه که
صلی الله علیه و آله و سلم حبت خاصه حجیره عارت فرموده بود و تا با آنجا پیش انتقال نمودند از فضائل عاشره رضی الله
عنهما بشنو اول آنکه پیش از نزدش ملکی از ملائک در صورت مردی با مر ملاک ملاک و نبوت صورت او را
دید که در وصله تحریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشت آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که چون این میخه موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملائک وقت باشد
و دیگر از فضائل عاشره رضی الله عنهما آنکه نیکو از هیچ دختر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده و دیگر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از بواقی از قون دوست ترسید داشت و دیگر آنکه وی اهل جل و علا در
بسترو منازل میشد و بواقی که این دولت میسر نبود و دیگر بنده آیت با هدایت در باب برات ساخت
و بهر نام نورانی و فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان قانع سال نهم از هجرت همین گردد و دیگر روح مطهره

عبدی است مرآتانی بر میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم تنیلا یافت کیش آتش پرستی در دلم سرور شد و از روز
 ناشب در صحبت آنقوم بسر بردم و ایشانرا از حال خود خبر دادم و گفتند که در دل پیدا آمد بود ایشان
 عرض کردم گفتیم مشک است که درین خطه محبت آن خطی ازین شما نیست و انهم گرفت تدبیر آن بیت گفتند
 هیچ این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف غایت نکند ما ترا از آن واقف گردانیم
 و باین مراد پرسیدیم بعد از آنکه بخواهید مراجعت نموده بدین ابعایت اندوهناک یدم و جماعتی از سران را
 باطراف و جوانب بطلب من دانیده تا از احوال من استخبار نمایند مطلقا خبر نیافته بازگشته بودند چون نظری
 بر من افتاد پرسید که تا بنایت کجا بود و بجهت من چراصل نمودی و اقامه کایسا و حدیث فلان که با پر بیان
 کردم و میل خود را بان دین روی عرض کردم ازین منتهی بسیار متغیر شد و بخی چند تحسین دین خویش را تحسین
 از کیش ایشان باین گفت دید که محبت آن این بشاید در دل من تنگین شده که باین سخن اطفا می آن نیران
 ممکن نیست و چون میسر نیفت که در آتش می دمنند چون بدین محبت من بان دین مشاهد کرد از خوف آنکه
 مبادا آخر اینم بندی بر پای من نهاد و مرا عجز من ساخت من و خفیه کسی نزد انفساری فرستادم که
 و قتی که قافله باینجا رسید شام بود و مرا خبر کردند اتفاقا قاهران و لا کار وانی از شام آمد بودند باز محبت منی نمود
 حیرت باین مراد از او حال خبر کردند من بجهت که تو انتم خود را از قید انیدم بقا خطه پیوستم و هر وقت ایشان
 بشام رفتم و از فاضلترین ایشان پرسیدم مرا با شیفته نشان دادند که در آن کوه سه پیر من بودند و نزد
 او رفتم و مالی خود را عرض کردم و میل خود بدین نصاری و غیبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم
 و خبر دین و تعلیم شریع از او التماس نمودم استغفار تقس مرا ببند و دل داشت و مرا در خدمت خود راه داد
 و او کسی بود که مردم را بتصدق و لالت میکرد و هر چه میخواست از او میسر میآمد و بسیار با او میزد که شش
 رساند بهیچ کس نفی نمیداد و همه را از برای خویش فقیر می نمود و آنچه میخواست تمام از او میسر میآمد و در جمیع بیتی و درین
 نهاد و در دلی در دلم مستعد گشته و تعلق و فاسد یافت خواسته شد که بکفین و بجهت منی قیام نمایند من کشتی
 داشت و از ایشان در میان آوردم پرسیدم که این صورت ترا از کجا معلوم شدند من ترسانا اینها پرسیدم و مردم
 آن حضرت تمام زبط البان عرض کردم ایشان سوگند یاد کرد که باین شخص او فن تکفیر و تحف را برادر کرد و در
 و سنگسار کردند و ششیه قاتل او بنشانند که این است عابد و زاهد بود و نیاست چه بود و محبت او در دل من تنگین شد
 و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت می از بخیران گه بران غم ای فلان چندین وقت در
 ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا که حواله بکشتی نمود که کسی پس از من نیاید که پیروز و عیود پیوسته است
 از دنیا دور است و کشتی باطل بود و اگر مروی که در مملکت نام و نشان نمی باین کشتی و بعد از آن از عالم این

در آمده با آنحضرت ملاقات کردم و گفتم مردی با صلاحتی و عبادتی محتاج با تو هستم این قدر از راه پیرسل قصد می رفتی
آورده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بپاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود و با خود گفت که
این نشانه ایست آن نشانیها که از استغفار شنیده بودم انگاه از مجلس بپایان آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
بنحانه خود رفتم چون شب دیگر غاشیه هوا برپایض و زنگار کشیده در باره فرما بدست آوردم و مجلس آنسر و رفتم
صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم که این بدیهه ایست که ترتیب نموده ام آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود و با
پاران تناول کرد با خود گفت که این نشانه دیگر هم راست شده از سلمان رضی الله عنه و ویست که گفت آنروز اصحاب
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیست نفر بودند و بر روایتی بیست و پنج نفر و خبری که بر من بود و خبره بودم
بیست و پنج بود چون تناول فرمودند و آنرا را سه سته برچیدم بشعر دم هزار سته برچیده بودم ملاقات نبوت
پنجای صلی الله علیه و آله و سلم شنی و شملت گشت در آن مجلس امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بزرگان
میر و ن کرده و سرمر اید و او آن سرور فرمود تا مرا ده پو شانیه ند سلمان گوید که گشت سوم که نزد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم رفتم و او را در گورتان بقیع یا نتم که شش هجته هجته یکی از اصحاب نشسته بود چون بدان موضع رسیدم در
برابر روی هایون او آمدم و سلام کردم و بعد از آن بپا نیاشت مبارک و آمدم تا در غیبت را بشنیدم
سرور صلی الله علیه و آله و سلم نفر است دریافت و در الشی که مطلوب بمن چیست فی الحال را و از پشت مبارک
برداشت و بروایتی آنکه در شعله در بر مبارک داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون ششمین بهر نبوت
افتادیش رفتم و خاتم نبوت ابوسیدیم و بگریتم و گفتم شهدان لا اله الا الله و انک الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت نشانه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم و سر گذشت خود و معروفی داشتم قیج
سینه سرور و میخواست که اصحاب معرشته و اقدار الشیون و من شرح حال بیان میکردم و پاران شایع می نمودند و بار بار میرو
مور زمان و چنین آموخته اند که چون سلمان بقدر رقیبت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقه خدمت مالک
مخارجی را نمیکند داشت و بعد بیان از حضور پدر و اجداد و در زمان روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواج و خطا من کن من از خود ای خود التماس کردم که مرا نکات برگردان اجداد شما
بسیار بر من قرار یافت که برای خواج خودی صد منال خرمایشانم و پیروم تا بار آید و پیل و قیز و بدعم تا از قیقه
او پیروان شوم چون که شیت حال عرض می نمودی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که بر او
خود را مد و فرمایید پاران در آمد و من اشتغال نموده سی صد منال بمن دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود و پرو و کو بهما قیز چون تمام شود و اعلام نمای من رفتم و فرموده عمل نمودم و حضرت پاران
صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شریفی آورد و نهاله را بدست مبارک نشانه و آن را

جان محمد و قبضہ قدرت است بچند اہم خطا کرد و ہمہ بار آور دیگر آن سال کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ نشانہ بود
چون آن سرور صلے اللہ علیہ آله وسلم برگردن ہا ہا برگشت ہمہ را پر میوہ دید بعد از آن خیال فرمود کہ عظم
رضی اللہ عنہ آن سرور صلے اللہ علیہ آله وسلم دید و فرمود تا مال ہذا الخاتمہ چیست حال این وقت کہ بار نداشت
امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت من نشانہ اہم حضرت صلے اللہ علیہ آله وسلم بود کہ بر سر عمل امت ہوں بچند
پیغمبر اندویش آن حضرت صلے اللہ علیہ آله وسلم آن خیال بر کند و بجای او دیگری نشانہ حال خاتمہ
رطبتہ از آن او نیران شدند و سر اصل ہا تابست و فرمود تا فی السحاب پر شاخ و برگ پدید آید القصہ این نخستین
را تسلیم خواہد کرد و ہمہ پہل و قیہ ز باقی ماند و من هیچ نہ اشتم و تمید اشتم کہ آن را از کجا ادعا میم درین
از مال غنیمت مقدار بیست ہزار سیرخ نزد آن سرور آوردند فرمود کہ رکاب سی مع خود را چگونہ گردانیدہ
بچند سال بون طلبید و فرمود کہ این را بستان مالیکہ ترا و ادنی ست ازین و انہای من گفتن تا رسول اللہ صلی
او قیہ ز سی باید و او دانمقدار بن کفایت نکند حضرت رسول صلی اللہ علیہ آله وسلم بیضہ زر را گرفت
و زبان سخن نشان بران گردانید و دعای بکت بران خواند فرمود بگیارہ این را کہ انچہ بکت خداست خداست
بیارا کہ کند سلمان گفت بدان خدا کہ جان من بید قدرت اوست کہ چون بیضہ زر را بخیم من
او چہل و قیہ از زیادہ نہ کم ہمہ را بخواہد و اوہ از قید بندگی خلاص یافتیم بعد از آن در غزوہ خندق و سائر
غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ آله وسلم بودیم بخلوص نیت و صفای طوئیت خدمت
آنحضرت صلے اللہ علیہ آله وسلم می نمودیم تا بخلعت و لوکان بالمدائن مطلقا بالبر بالبالہ رجل من انہو لا
و انما را الی السلطان شرف خصاص یافت و مر او را نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ آله وسلم منزلت و وقت کامل
پدید آمد چون حضرت رسالت صلے اللہ علیہ آله وسلم بچند سیر حضرت غوث خراسید و عربیای کہ میان عرب
و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آنروز کہ لشکر اسلام بجز در ایشکستند و او را از مملکت او بیرون کردند
و مداین را بوجہ تصرف در آوردند و امارت مدائن و قواچی آن مفوض بسلمان ساختند و نگاہ بادشاہ عجم
او را مسلم شد و باقی عمر آنجا بادشاہی کرد و ختم کار سرسخت و ثانیین از ہجرت در مداین بر ماضی جان و
فرادین ضہوان خراب و برضای حضرت پروردگار جل و علا شرف گشت در کتب سیر طرق ملاقات سلمان
بان سرور صلے اللہ علیہ آله وسلم و تخلص از قید رقیبت روایات دیگر در ویافتہ و درین نیت عرض آنما مضی الیہ
میشند علم شکیں رقم را معذور داشت و اطلاع بداننا بطالع کتب بمسوط باز گذشت و از سلمان بر
منقول است کہ گفت من بر ہم رقیبت بصرہ ہفتہ کس دست پرست رسیدم و در وقتہ از عمر او علم را اخلافت
بعضی چہار سال گفتہ اند آورہ اند کہ در میان ما جبر و انصاف گفت و شنید در شان سلمان پدید آمد و ہر فرقہ او را

بجوانان و بنیو و ند و میگفتند که سلمان از راست تا خواجه کائنات صلوات الله علیه در باره او چنین فرمود که ای امام ما ای اهل بیت
 باب سوم در وقایع سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از حقایق و افعیال است
 و در آن روز و واقعه درین شهر قوم میگردد و واقعه اول در شعبان این سال روز دوازده ماه رمضان و در آن
 و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به حجاز و یمن رفت و نماز
 جماعت بگذارد و واقعه دوم تحویل قبله بود و علمای حدیث و مفسرین و غیره در آن روز جمع شدند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون بدین شهر فرمود و شانزده یا هیفتمه بارگشت بیت المقدس نماز میگذارد و سبب این
 خاطر بود با سلام و خند گاه برین نوال گزشت و در آن شبی این حال السبع یا یونش رسید و یزد و میگفتند که
 عجب حالتیست که محمد با ما در ملت مخالف دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بران حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عمو و اصرار ایشان بر نسا و دلاست میگرد
 لاجرم محبت مبرور ساخت تا قبله از بیت المقدس محمول گردد و در صد آن بود که درین باب و حقی نازل
 شود و آنحضرت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نبی سلمه یا اصحاب یا پیشین میگذارد و در آن روز
 بجانب کعبه آورده مقتدران همه موافقت کردند و در گشت دوم بود که جبرئیل آیت کریمه قرائت فرمود
 و هرگاه که السماء فلق یونیکا قبله ترخیصها فقل و هرگاه که نظر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه السلام
 در آن روز و بی جانب کعبه آورده مقتدران همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بنا شد
 لقب گشت و چون تحویل قبله سبب آشنا و یگانگی رسید هر کس حسب استطاعت خود و سخن میگفتند که محمد قبله را ترک
 نکرد و اگر از حد و بعضی دیگر میگفتند از یهود و مجذبان و طین سکین با لوف خود کرده و مشرکان میگفتند که محمد کیش
 متحیرست نمیداند که چه میگردد و چه میکنند و متابعان میگفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 از قبله خویش اعراض کرد و تا در حق طائفه اولی نازل شد که سیقول اسفها من الناس و اللهم عن قبله هم التي
 كانوا علیها قل الله المشرق و المغرب بیها من ایشار الی حرام مستقیم و گویند جبرئیل بن اخطب آیه و گویند
 وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذارید از جمله هدایت بود و یا از زمره ضلالت اگر هدایت
 بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بود پس شما در آن مدت بضالت تقریبی چه اید و حضرت
 خداوند جل و علا مسلمان گفتند و ابایشان را که هدایت در آنست که خدا شایسته اعز فرموده و ضلالت
 در آنچه نمی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگردد و حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند
 مثل اسعد بن زراره و برادر بن معمر و کلثوم بن العدم و مشائرا ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 رفتند و استفسار نمودند که یا اربابان و خویشان ما که پیش از تحویل قبله فوت شده اند حال نماز ایشان چه خواهد بود و حق است

آیت فرستاده که ما کان الله لیدفع ایماکم لعلکم یصلوا تکلم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که از آشتن قبله منته
رسید صلی الله علیه و آله و سلم در سجده قیام آورد و یواری سجد را تغییر داد و یواری که اکنون هست بدست مبارک
بنیاد نهاده قبله آنرا یکجانبه برست کرد و اکثر روزی شنبه سجد قیام برست و نماز میگذاشت و میفرمود هر کس
وضوی کامل سازد و سجد قیام آید و نماز بگذارد و ثواب عمره او را حاصل آید و اقامه سوّم ترویج فاطمه
بنت رسول است صلوات الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهما بامیر المومنین علیه
بن ابیطالب کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت در راه حبیب یا سفر بود که آن عقده مبارک بیان
آن دو بنده شکر منقذ گشت و زفاف پسران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر و کتب خود روایات
آورده اند و بعضی جمعی و بعضی مفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار نموده و آیات هفتاد و هفت از تفسیر
شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الحلی رحمه الله زیر که این روایت را جامع تر یافتیم لا جرم ترجمه آن را به شما فخر
تقدست که ام سلمه سلمه آن فارسی گفتند که چون فاطمه رضی الله عنها از بیهوشی بیدار شد و رسید که بفرستادن خطبه
او میبایست می نمودند آنروز صلی الله علیه و آله و سلم سخن ایشان التفات فرمود و تبار و زبی امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه اظهار تمنّی فرمود آنروز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کار او باز بسته با حق است
و روایتی آنکه فرمود انتظار می رسیم فاروق عظیم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنبه روزی امیر المومنین
ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها را می شنیدند که بفرستادن
آن سرایه سرور و عیش این امر را ظاهر نمودند و قبول نیتش و امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز خطبه نکرده و این
اظهار فرموده امیر المومنین ابو بکر فرمود که مرا نظمه آنست که مانع علی قلت بدست نیست و غالب دل که
آنست که هم فاطمه که در تسلیف افتاده بجهت علی است خدا و رسول او ترویج او را رضاداده اند بعد از آن
صدیق اکبر رضی الله عنه و عمر و آورو گفت که با من موافقت می نمایم که نریاست علی ردیم و او را خطبه
فاطمه رغبت نمایم اگر از هم فروتنی عذر گوید او را مدد گاری نمایم سعید فرمود که ای ابو بکر خدا ایتما را
ترا به نوازه توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشی ای ابو بکر قدم در راه نه که موافقت نموده همه
بهمراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجره الفصل از مسجد حضرت سید ائمه اطهار علیه السلام که در این روز آن
و امیر المومنین رضی الله عنه شتر خود را برده و غلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان
افتاد و با استقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین ابو بکر گفت یا ابو الحسن جصلتی از خصایص
خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا بفرستند و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منترتیت که هیچ
را با تو آن مشارکت نیست کار و استرف قریش خطبه فاطمه را درت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلوات الله

و گمان می آید که او را از برای توحید و توحید خواستگاری نمی گشتی میرالمومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید
 و دیده گردانیده گفت یا ابوبکر نه تنبیه منای انشی را به کلفت تمام تشکین داده ام تو را بیا و بیدم ای آن یمنی
 که ما این امرت شاید که بیکس را نباشد فاما تشکستنی مانع می آید و یاری این گفتن بدام صدیق اکبر رضی الله عنه
 گفت یا ابوالحسن چنین گوی و بنیاز خدا و رسول او اعتباری ندارد و باید که قلت مال و تشکستنی پیوسته
 مانع این مقال نگردد امیرالمومنین علی رضی الله عنه شرف خود را بکشاد و مهارت را اگر فتنه بخانه برود و سرشت
 بنیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل ام
 رضی الله عنه تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه برورز گفت تمام حلقه گیت است آنحضرت صلی الله علیه
 که و سلم فرمود بر خیز و در را بکشای فمدا بر جل کجیافت و رسوله و یحیا با این هر دست که خدا و رسول او را دوست
 میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و ام گفته گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این بزرگه تو را با
 او گوای سیدی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس چشم من بر او رسد علی ابن ابیطالب اکرم الله وجهه رضی الله
 عنه ام سلمه فرمود که چه چشم و جهان سیرت میدویدم که نزد یک بود که بروی در افتد تا در را بکشاد و خدا
 سوگند که در دنیا مرا دایم که بچشم خود در آمدم نگاه و دیدم و گفت السلام علیک یا رسول الله آنسر و صلی الله
 علیه و آله و سلم جواب فرمود که و علیک السلام یا ابالحسن و رحمة الله وبرکاته و او را نزد خود و بنشاند
 امیرالمومنین علی بن ابی طالب که فرزند اخته در زمین می نگریست چنان یک حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد آن صلعم
 فرمود که ای علی چنین بیدارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری گوی هر چه در دل داری و شرم دارد که
 حاجت تو نزد ما مقضیست حضرت امیر فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و حضرت تر معلوم است که از
 آوان مخربار مرا از خود ابوطالب و جد و جد است اسد بلا است خواهی شل اختصاص فرمود و مرا بر اینهای ظاهر
 باطن تسعد گردانیده و این احسان شوقست که از حضرت تو در باره خود و شایده کردم از پدر و مادر خود و عشیره
 آن ندیدم و حق تعالی برکت تو را از دین باطل آید و اجداد من را بخشد و بدین قیوم و هر اطاعت تقیم رسانید
 حاصل که ذمیر عمر و زندگانی و بایه عیش و کامرانی من ثوابی یا رسول الله کنون بآنکه بدولت خدایت و سعادت
 مساعدت باندی کلین من حکم گشته و فو ز و فلاح و غیره حاج دارین سلم شده تمنای آن در خاطر نقش بسته ام
 که مرا هیچ خانه و سرا و سرانجامی نیست حلیه که میسر رسد و من همان نگار باشم و مدتی مرا داعیه آنست که از نظر
 خاطر در بیان کنم و از جهت تو هم گستاخی در تسو لیش سیدارم هیچ ارکان در که نمینی در خارج موجود تواند بود یا رسول الله
 ام سلمه میگویی که از زوجه و دیگر مردم که ازین سخن چنین حدیث بدین حضرت با فروختا و بلب شیرین بر یک امیرالمومنین علی
 رضی الله عنه تسیم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از ما محتاج تا بل که بآن توسل نمایی حضرت امیر گفت

یا رسول الله بحکیم بر احوال من چنان مطلع نیست از ایران و دوستی آن که تو از نظر تو چیزی پوشیده نیست
 مرا شنیدم و زهری و شتری هر چه فرمائی حاکمی فرمود که ترا شنیدم و شنیدم که پیوسته بجای و مبادرت ینمانی و شتر
 نعل و مطیبه نیست آن نیز لابد است بلکه بدین با تو صلح میکند و بهمان ارفقای نامیم و ترا نیز بشارتی میدهم
 یا ابوالحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه و تو در آسمان یکبستر میشی از آنکه تو یگانه ای ملک راضی تعالی میشی
 من فرستادم که مرا آن فرشته آورد و با الهامی بر او در اسلام کرد و گفت البشیر بجمع و طارقه المنهل من
 از تو سوال کردم که ای ملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من به طهارت فرشته ام و من
 بیک از تو اتم عرش راضی تعالی اجازت فرمود تا ترا به بشارتی بدین بگردانم و این که جبرئیل علیه السلام از عقب
 می آید کیفیت واقعه را اویسان خواهد کرد و سلاطین این سخن در میان داشت که جبرئیل آمد و سلام کرد و حیرت یارده سفید
 از حیرت بر پشت باغ و همراه آورد و در وسط از نور کتب بود پرسیدم که ای برادر جبرئیل این نامه است و ضحی
 این کتب چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی شما را از خلق خود برگزیده و از برای تیراوری و ملامتی اختیار کرده
 فاطمه را برای ده و دیر ابدادی برگزین پرسیدم که کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او جست و درست
 آمده است گفت بذر تو در دین و پس عمر تو از روی نسب تعیین این المومنین بلکه حق تعالی عقد نکاح ایشان را از آسمان
 گردانیده باین طریق که اول خطاب بجنات فرمود تا بر نیت تمام خود را آراستند و بخور عین وحی فرستاد که باز یور با خود
 فرین گردانیده و بشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای او راق حلما ترتیب نماید بعد از آن او فرمود تا ملائکه کرام همنا
 در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و بمغیری که موسوم است بنبرک است و حضرت آدم علیه السلام
 بروی خطبه خوانده است آن نبر از نور است و پیش بیت المعمور نهاد پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او ارجاست
 تا برین نبر سر آمد و حمد و ثنای ملک تعالی تقدیم رسانید بحال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بقصص احسن از
 نطق و حسن صورت او نیست و از حسن صورت و سلامت عبارت او اطباق معوات در آهنگ از آمد در آسمان
 و جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیل امی فرمود که ای جبرئیل من کنیز خود فاطمه است چه را به بنده خود دانی
 بنامی السلام عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را سوگرددان من نیز یغیران حضرت آدمی جل و عا چون
 میگردیدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را بگو ای گرفتار و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته است و ملائکه معراج
 گردانیدم و بنظر شریف تو آوردم و حقیقت فرمود تا بر تو عرض کنم بعد از آن آنرا بشتک مبر کنم و بر ضوآن خازان
 چند سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت در حقیقت بدین طوبی امر منسوب و تا زیور و حل و حللی
 نشسته گردانند و ملائکه و خوران و علمان و ولدان بتلاش هر یک حلقه فریوری ربوندند یا و تحفی که در میان
 آن ملائکه بیکدیگر بدید بر بند تا قیام قیامت این حلما و طبعا خواهد بود بعد از آن بدرستی که حقیقت مرا عرض فرمود

تا ترا باین عقد عقد از و اج بشارت و هم و تنبیت رسانیم و تو نیز بشارت ده ایشان را بعد و فرزند از عین ظاهر برین فایده
هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواهی عالم علی علیه السلام فرمود یا ابالحسن سوگند بخدا که هنوز خبری از معراج شما
قدم ننشاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت کشاده بود که تو حلقه بر در زوی یا ابالحسن فرمان حضرت پروردگار
جل و علما نازدگشته بر خیز تا مسجد رویم و بر دوش شما و انتقاد این عقد بسیار که بتقدیم رسانیم و از فضائل و
سناقب تو چیزی چند اسماع اصحابنا ایم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بان مطمئن شود و بالجمله چون شاه مردان
از نزد آن سلطان الشریع جان نبایت سرور و فرمان بیرون آمد بشارت بجانب مسجد روان شد و راه با میرالمومنین ابوکر
و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمود و جواب داد که خواجگان کائنات علیه الصلوة والسلام مطمئن مرا
بمذول داشته اینک رعب میرسد مقرضها نیست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انتقاد این عقد بر دوش شما
تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما بامن مسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز مسجد
نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و سلم و عقب رسید و رخساره چون ماه شب چهارده بر افروخته بعد از آن خطاب
بهمال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نمود و مجلس جایون جمع گشتند حضرت بنوعنه
صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمد و قواعد حدیثی خداوندی بجا آورده فرمود بداند ای مهاشر مسلمانان که
بر اویم خبر پیکر آنده خبر آورد که خدای تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده که هر یک خود فاطمه زهرا بنت محمد را به بند
خود علی ابن ابیطالب عقد بست و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و محبت نکاح را بحضرت و شهو و عدول
مسجل گردانم پس خطاب با میر فرمود که ای علی بن خیر و قاعده خطبه بحسب آرد حضرت سلطان اولیا بر فراست و در
حضرت سید انبیا صلی الله علیه و سلم و انجمن اصفیاء و جمیع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر الاله و نماز و درود
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بفرزند از عین سعادتمند خود فاطمه صدیق کابین آن درج مقرر شد و من برین
رضاداده از آن حضرت پرسید و بر حقیقت آن گواه باشید یاران زو بان سرور آورده پرسیدند که یا رسول الله
باین طریق تزوج فرموده فرمود آری بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شما
حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت گنجد بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف
مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد از آن با همیشه امر فرمود که هر دو این درج خود را بفروشد و بها آن
بیار و گویند که حضرت امیر آن درج را چهار صد و بیست و هشت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید و درایت
آنکه چهار صد و هشتاد و بیست و هشت امیر آن زری بود بنبایت خوب چنانچه پیشتر اسلام بران کار میکرد و چون زره تسلیم
عثمان رضی الله عنه کرد و قیض من نمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابالحسن تو باین درج اولی
از بهبه سرشته می این درج را بتو ازانی و آنتم شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد و شکر نعم بجای آورده بنیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 مراجعت نمود و بهم زره نرداخت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر دو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح خیال
 سوال نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه شرح آن قصه باز را تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق امیر المومنین
 عثمان رضی الله عنه دعای خیر تقدیر فرمود و فرمود که از آن در چشم گرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود و آنچه با محتاج
 آن نعمت سازد و سلمان بلالی را برادر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر یاری باشد بر دوازده صده یق
 رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم مردم سیصد و شصت درم بود از آن چهار فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم و فرستادم
 از جنس مصری ششصد و پنجاه و یک درهم شد آن امیر خرم و عباد و خیر و اوانی چند فعالین و پرده از ابراهیم
 اینها در آن شهر و عاظم صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشک از دیده برگردانید
 و باین دعا ناکم فرمود که اللهم بارک علی القیم انما ناکم انحراف خداوند ابرکت فرمای بر قوی که خوشترین اوانی ایشان
 فعالین باشد باقی در ابراهیم را بر و است این جوی تسلیم هم مسلم فرمود تا آنرا نیز در شصت بعضی از مهمات دیگر صرف
 کند و برای بی بی شریفی خوش داشت و حضرت امیر فرمود برین دست یکماه بر آمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور شد
 و مرا از شرم گشتن آن نبود که توانم ازین محشری بر آنحضرت بگویم اما گاهی که جلوت ملاقات افتادی میفرمود
 نعم الزوجه زوجة کسانا البشر سیده نساء العالمین نیکو حقی است این جفت تو با بشارت باش که وی
 سیده زمان عالمان است بعد از آنکه مای گشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بر دو راه رفت
 ای برادر بواسطه این عقد از دواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما منو ابراهیم که بزودی این کوکب قبل و برج
 وصال قرآنی نمایند تا چشم ما را احیاء این سهیل جوارش گرد و حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از طهار
 این بر آنحضرت شرم میدادیم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته بدو ترجمه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله وسلم آمدند اول به اسم امین که نیز آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کردند و با وی این سخن در میان
 آوردند و گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردید ندارید و برین مهم با اتفاق جماعات حرم حرمت چشم عصمت
 از دواج طاهر است این مهم کفایت نماید که سخن عورت درین مهم واقعت در قلب رجال امین این سخن
 ما هم مسلم آورد و بعد از آن بباقی از دواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بجا نه عار نشد صدقه بفرمود رضی الله
 عنین آمدند که آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم آنجا بود و گرد آن ماه چون کوکب سیار برگرداد و چشمه گشته بپوشید
 با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و ذکر فدیة خاتون و ترتیب آن
 مهمات کلیه و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر در احر فاطمه را در سلک حیات بودی ما را دیگر چه اندیشه بود
 و ویدهای ما یا و روشن می شدی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آب بر دیده مبارک گردانید و فرمود

که شش خدیجه کجاست که تصدیق من کرد و قتی که همه تکذیب من کردند و تمامی مال خود را منضم کردند و من خدایتان را اجابت نمودم و در ایام میات اولی شارت داده ام بهشت که آنرا از فضیله و زمره آفریده بعد از آن ام سلمه تبکلم مبارک فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه بیگونی از او صفای کمال اهل البیت حق تعالی در میان ما و او حق در بهشت جمع آرد و اکنون این برادر تو به سر عم تومی خواب که او را نزد عیله عیالیه او در آنوقت ازین گوهرهای نبویه ولایت را در رشته اتصال در کشی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ام سلمه حق و این سخن بر من ظاهر نگردد و گفت یا رسول الله علی مردیست شریکین از آنجست که از او کرده حضرت علیه السلام فرمود که ای ام سلمه این برادر و علی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیایید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شما را اینجا از خدمت امیر پیش آید و سر از شرم فزاند اخذ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی شمیخو ای که گفت خود قرین گردی امیر فرمود که نعم یا رسول الله ما در پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نهاده با شش با فرمود حضرت امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحشیم و رخاوش و او انی او بقمقم رسانیدند بعد از آن در دم از آن در ایام که با هم سلیم و بود و حضرت امیر تسلیم فرمود و تا خرا و روغن و پیچیده امیر فرمود که پنج درم از آن در ایام روغن خریدیم و چهار درم از آنرا و یک درم را پیچید و در نظر آنسر و آرد درم آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک از آستین مبتکر بر آورد و سفره از اویم طلبید و همه را با یکدیگر ترتیب کرد و بشی از آن ترشید فرمود و بشیر طهارت است که از سینه بیرون آید بعد از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی بیرون رود با هر که ملاقات کنی با خود یا امیر بیرون آید یا از آنرا و آن دید همه را بخواند بعد از آن درآمد و گفت یا رسول الله درم بسیار آمدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ده می آیند و اطعام بخورند و ده می آیند و ده میروند چنان کردند بعد از آن چنان کردند مقتضای روزن از آن طعام خوردند و شیر شدند از برکت گفت با کفایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آنکه فاطمه رضی الله عنها شهنشاه شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک دست امیر المومنین علیه السلام را برهنه بگرفت و بر گرد دست دست فاطمه رضی الله عنها و بهتر نگاه ایشان بر دهن سر فاطمه رضی الله عنها بر سینه خود نهاد و بوسه در میان دوده ایشان و او را با امیر سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجه ترون جنت حق است جنت تو فاطمه و امیر را نیز فاطمه سپرد و فرمود که نیکو شو بهر سبب شو بهر تو علی بعد از آن ایشان را بخانه ایشان فرستاد و در بازوی در ابدست حق برست بگرفت و دعای جمیعت و برکت فرمود و ایشان را بجا انقیاد سپرد و باز گشت های بنی عباس را آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پسرید گفت یا رسول الله دختران او در وقت زفاف

عبد الله بعد از دو روز یکشاد و دید که نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سر کن بنام خدا یکتا و بزرگوار و ی با همی
 خود نماز نایک در بطن نخله فرو دانی در آنجا تضرع کرده و آن قریشی باش شاید که از آن کاروان بخیری بری و باید که
 هیچکس را با گداه با خود خبری هر که خواهد بود و هر که نخواهد باز گردد و چون به دست از مضمون کتابت و قوف یافت
 مضمون کتابت با رفا گفت که من بطن نخله میروم و هیچکس از شما تکلیف نمیکند و هر که طالب شهادت است بیاید
 و هر که امیل را عبت است باز گردد و هم گفتند با فرمان خدا و رسول و اسامه الله علیه که در مسلم معاویهم و طبع بکت
 نام خدای سیر فانی با با تو مخالفت نمیکند و درین راه سعد بن ابی وقاص و عقبه بن غزو ان شتری را که هر دو بخت
 سوار می شدند گم کردند و در آنوقت عید الله عیش در پیشتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع سافت بطن نخله
 رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جهات ایشان عمرو بن العاصی و حکم بن کیمان و عثمان بن عبد الله بن عمر
 و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با شتاب ملاقات از بطن نخله با اهل اسامه ملاقات کردند و مشرکان توهم نمیدادند
 که در حالت عورت نماز عید الله گفتند چه این فغانه شما بر من باید که یک کس سر خود را بر آتش ایشان گمان نبرد
 که با برای عمره گذران آمدیم و گروند عامر بن ربیع و کاشف را بر آتشید کاشف سر تراشید و خود را بر مشرکان نمود و کاشف
 بگمان آنکه ایشان معتقد اند فاطمه جمع کرده شتران خود را و در الصحرا روان کردند و بغار غایب اطعام بختن اشتغال نمودند
 و از روز اگر چه هر چه بود و مسلمانان بر دو پنداشتند که خبر مادی الاخری است یا دل چسب در باب تعارض قافله
 نیز متروک گشته با هم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک گاه بر سر کاروان کفار غنیمت
 و از اهل اسلام تیری و اقد بن عبد الله تیری بر عمر بن العاصی زده او را بر دوش فرستاد و عثمان بن عبد الله
 حکم بن کیمان در پیجه تقدیر اسیر گشته و نوفل با رغبت تمامی اموال کاشفان بدست مسلمانان افتاد و گویند اول
 کافری که بدست غازیان کشته شد عمر بود و اول اسیران حکم بن کیمان و عثمان بود و چون عبد الله عیش از بطن
 نخله مفلو و منسور را بخت کرد و قریب به نیمی رسید و نفس اموال را بخت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد
 و باقی را بر باریان قسمت کرد و با آنکه هنوز در فرضیت شمس است نازل نشده بود و بر وایتی آنکه اموال و اسیران را سجا
 خود گذارشت و بخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند
 گفتند چه مشکل تشبیه پذیرد چه ماه حرام را حایل ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران
 پس از آنش جمعی بودند فانی که در یک بودند زبان طعن و از کردند و میروانان واقعه فال بد گرفتند بخت اهل اسلام
 و گفتند و اقد و را بخت و معنی و قود افروختن است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون محمد
 پس از شرف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید عبد الله و اصحاب و را فرمود من شمارا نفرموده بودم
 که در ماه حرام قتال نکنید و عثمانم و اسیران را موقوف گشته مسلمانان اسیرانش بسیار نمود و آن جماعت را

بفتح و فتوحی رسد پس طلحه و سعید متوجه اجتماع گشتند بعد از آن سواران را از ارضی جو اردیر کشید چنی فرو دادند
 کشیدند سرالطافیناقت بجای آورد و همانرا مخفی نگذاشتند تا آنکه رسیدند و با کشتن ملاقات کردند و از دست قمار
 کردند که درین فرصت از جاسوسان میپرسید و میدی که شد احوال آن دو یار را از اخبار یمنان دانسته استبعاد
 تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام قوت تمام داشتند بتجلیل از آن هر حال کوچ کرده بنزد وی برگشتند
 و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احوال انتقال کاروان را مشاهده می نمودند
 آنگاه کشیدند همراه آن دو یار تا ذوالمروه بیامد و از محل خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب روز میرانند
 تا روز و ترنجبریان سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند وقتی بدین رسیدند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 بحانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار هرگز نبوت و مستقر قنوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان یمن و مشاهدان یثربین شنیدند اما بعد از شنیدن
 اهل عدو ان ضلال و محرابت رسول حضرت ذوالجلال صلی الله علیه و آله و سلم از غزاة بدر در منزل یوم
 باشکر اسلام طلق شدند و تفصیل این احوال آنکه قبل از مساودت طلحه و سعید بر زمین آفتاب فلک رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم چنین ظاهر و واضح گشت که بر مقتضای قضیه غنیمت الغرض فان فی قوتها القصد کل
 جمله بدیهه است بر جناح تعجیل با شرف مهاجران و اعیان انصار بجزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان
 در روز دهم رمضان یا ششم یا سوم از ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر و ابن ام مکتوم را در مدینه
 خلیفه ساخت و بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید روانه ساخته پاسی صد مین نفر که از بخت شتاد نفرها
 و باقی انصار بودند و هشت نفر که هر یک سیاب و خنجر و کتف نموده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب
 ایشان از غنیمت بدرو احد جدا کرده بود و اهل سیران هشت نفر را در احد اهل بدر داخل داشته اند و نفر
 از جمله مهاجر بوده اند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند بموافقت لشکر طاووت که بجز
 طاووت میرفتند و این هشت نفر که تخلص نموده بودند بکعبه فدر کما اما مهاجران عثمان بن عفان جهت
 پیجاری زوجه اش دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که با آنحضرت صلح نموده بود و طلحه و سعید که
 بجاسوسی رفته بودند اما انصاری ابولبابه بود که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد گردانیده بود و بخت
 بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه اش خلیفه گردانیده بود و سوم حارث
 بن عاطب که او را از منزل روعا بجهت محبی بر بنی عوف فرستاده بود و چهارم و پنجم حارث بن القیمه و جو
 بن شمیر که هر دو از تشریفینان و دشمنان گشته اند از راه شاه باز گردانیده و این اول غزوه بود که انصار شرف یافتند
 آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم یافتند و جهت تخلف از غزوات و سرایا در مدینه که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را

اعرف فیروز و انجمن انکس الشیطان او را یاری نخواستند و دیگر و قتی که اعدای دین متوجه مدینه شدند و غزوة بدر چونکه
 یکجائی مردان صاحب قدر و تقوی پیوسته بجا رفت و فرمود و لشکر اسلام دو ایستاد و هشتاد و شش نفر و دو سپه پیش نبود یکی
 از مقداد و دیگری از عمر بن خطاب و هشتاد و شش نفر و هشتاد و شش نفر و دو کس با کس یک نفر میر سید که سوار می نمود
 و ششاد یک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سوار کس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و همیشه در ایستاد
 حال ابوباب نیز با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شرکت می نمود و در امتداد بدین چار شتر و آن چنان بود که چون ابوباب بر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حجت خلافت بدین فرستاد بدین چار شتر و آن چنان بود که چون ابوباب بر حضرت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در رکوب سوار می نمود و در وقت خلافت که چون نوبت پیاده شدن
 آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم شری امیر المؤمنین علی و ابوباب می گفتند که یا رسول الله از این نوبت پیاده
 میرویم و تو رکوب می آفری و صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان چنین فرمودی که یا ابا طالب ای
 منی و ما انا اعتقنی من الآخر منکم و گویند بسیاری از صحابه که ارم تها و اگر عرض این غایت مجرد غنیمت است
 نه مجاهد و در محارب با عدالت ازین سفر تخلص و در مدینه توقف فرمودند بنا برین تیر و است بر عوشر و بیخ
 از خلفان بدر رسید چون سحاه البعثة که یکساییل را بر است تا بشتر فرود آمدند و مضروب خایم خلفا انجام
 آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم شش با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض لشکر طه اثر اشارت فرمود و
 عرض ازین عرض جمعی که صلاحیت قتال نداشتند حضرت انصاف و بد و بعد از جمعی که سبب استوار ماند
 شل عبد القدر بن عمرو بدین ثابت و بشیر بن حازب و غیر ایشان را باز گردانید بواسطه اصرار ایشان و آنکه
 در رکاب با یون بمرای می نمودند و است اصح سید و پنج نفر بودند که بآن هشت نفر دیگر که هر قوم گشتند
 سیزده تن گشتند و بروایت دیگری صد پانزده و سید هفتده نیز آمده است و امدا علم و بعد از آن
 عبد القدر بن عمرو بن خرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل جایون تفر گشت با
 سرور گشته و اتقی شدیم بر آنکه نصرت و ظفر با خواهر و دوچادر و زمان جاهلیت و قتی که جنگ میوه و پیروز
 درین محل نزول کردیم و سپاه را عرض کرده هنوز طائفه کز مومنها صبا میسران شباب شتر اسیر بودند و
 انصاف یافتند و نگاه تیج جلالت آخته و رایت جلالت افراشته بر سر دشمن تاضیع و آن قومی ناکه خاطر خوا
 تمام بر انداختیم و اموال ایشان را بقیامت گرفته و منصرف و راجعت نمودیم اکنون امید میداریم که
 ترا افریش ملاقات است و دوه و اعدا را از پای آورده و زمان تانید ربانی مستقر و کراست دعا و فریاد چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن مقام بشکر خود نگاه فرمود و قلنا انک و ابیت و عدت ایشان را حظه فرماه
 دعا فرمود که یا رب انهم خفاه و اعلمهم صلح فاسجیم و عداه فاستهیم و غاله فاعینهم من فتنه کاس پس برکت دعا

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیچسب باز نشست الا که او را گشته و دو شته بود و غنیمت بسیار از آنجا
و طعام و غیر آن تمام گشتند چنانکه عنقریب مشروح حکایک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
فصل دوم در ذکر واقعات و در راه پیش از حاربه بوقوع پیوسته واقعه اول
اصحاب سیر و در باب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از غرض گاه کوچ کرد و در حقیقت
سالت صلی الله علیه و آله و سلم دو کس یکی عدی ابی الرغنی و دیگری بنی و دو اسبیل بن عمر و بنی را به پیوسته
کاروان در مقدمه روان ساختند ایشان بجا نیست بدر توجه نمودند و چون بوضع بدر رسیدند از جاریه بدر
که خبر حضرت سید الشهدا صلی الله علیه و آله و سلم بجاریه دیگر رسانید بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان
موضع رسید و در بیان آن عمل از محمدی ابن عمر و سوال کرد که از جاریه سیس پیغور واری گفت خبری ندارم
از آن جاریه پرسید گفت دو شته سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و بخود توجه نموده باز گشتند و به پیوسته
بدرانجا رفت و انگشت شتران سلیمان بن عدی را بشکافت و احتیاط نمود در نیرامی و امنای خبر می یافت
گفت واقعه که اینها علف شیر بر خورده اند و فلان من آنست که اینها با سوسان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بوده اند و تو هم عظیم بن خطاط ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم خرم افش نمود و چاه بدر را بسیار خود گذشت
و از راه ساحل تنویر که شد واقعه دوم در حال این احوال شش ماهگیت عبدالمطلب خوابی
هولناکی دید چون روز شد بار او خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشهور آنکه قریش بمید پستی بتلا گویند
و من باتوانظار آن میگویم بشرطیکه در اخطای آن کوشی گفت نیکو باشد عاقل گفت چنین در خواب دیدم که
شتر سوار سی میاید و در اطلع بایستاد و با او با و از بلند گفت سه بار ای قریش کشتن گاه خود را بشتاید بید
از آن در مسجد حرام در آمد مردم و عقبا و در آمدند آنگاه بر ابو قیس بر آمد و بر طریقه گشته ایشانرا بمصارع
می خواند بعد از آن از سر کوه سنگی گردانید و چون آن سنگ بپایان رسید باره باره شد و هیچ خانه در آنجا
مگر قطعه از آن سنگ آنجا افتاد و دیگر خانه های بنی هاشم و بنی زهره عباس بوحیث عاقل که عمل نمود و صورت
واقعه را بدست خود و لید بن عقبه بن ربیعہ در میان آورد و در کمان آن بمالغ نمود و ولید از افشای آن سر
باز نشینان از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان سمع پدر خویش رسانید و طحیه پدر که جان عزیزش باب
رسیده و چه گفت با یکی از یحیی بن کوش کن تو جان پدر را بدست گیر چه عزیزست را ز دل کشای با که دوست نیز کنی
بدرستان اگر با آورده اند که این سخن هر اندر و زبیر ابوجهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود و جمل
در میان بنی قریش که حکایت عاقل در میان شتند و عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه هست که این عوف بن
بنوت رسیده است عباس پرسید که که ام عورت ابوجهل گفت عاقل که خواهد تو را چنین چنین دیده عباس گفت

که من ازین واقعه و قوت بدارم ابو جهمل باز سقا است آغاز کرد که شاید نبوت مردان خود قانع نمیشدند که زمان تا
نیز دعوی پیگیری میکنند تا روز صبر بکنیم اگر اثر بر خواب عالمه متفرع شد نمیداد الا صیغها نوشته به اطراف
در میان قبایل عرب که قبیلۀ شام اند میفرستیم تا بر همه کذب شما معلوم گردد و عباس اورا گفت تو منرا و از تری بیوم گذر
از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدیم تاست زنان بنی عبد المطلب حاضر شده زبان تامل است بر من باز
کردند که این چیست فاسق یعنی ابو جهمل بیشتر مردان شمار اندامت کرد اکنون بطعن زبان سیکشتایم و کس
بدفع او قیام نمی نماید انگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا باشد که آنجا کنی از آن لعین شنیدی بزرگو منع او و کشت
غیرت از امتین انتقام بیرون بیاور و عباس گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله خبری از وی بشنوم متعزض
او خواهم شد و او را منتر خواهم گردانید حاصل که شب به شب از مخبر داشت آن لعین مقبوض بود و علی الصبح
خشمناکی از خاک بیرون آمد و حرمت مسجد حرام کرد و چون ابو جهمل را دیدم بجانب و روان شدم و وی را
ویده تجلیل از مسجد بیرون و دیده پا خود گفتم غالباً اثر خشم در من مشاهده نموده فرامی نماید آن خود سبب
استماع خبر خشم غفاری بوده و واقعه دوم رسیدن خشم غفاری بود از پیش ابو سعید بن
رسالت بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله بنوز و شام بود که شخصی از حد و شام از
مشترکان آنجانب بابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب متحد با صاحب خود از راه
قافله شما از مدینه بیرون آمد و بعشیره رسید چون شما نیافت بالضرورة امر اجبت نمود اکنون در ظاهر و باطن
شماست و روزی شمار و باید که شتر الطرم و اعتقاد امری دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام
در باطن شما لغاف مستولی گشت و خشم غفاری را به بیت متقال طلا با جارت گرفته تا بنودی بکارد و در خبر
بقریش رساند و خشم تجلیل تمام خود را بکه رسانید و پیران خود از پیش و پس مرید و منی شتر خود را برید
پایان بر خلاف انتظار بر پشت شتر نهاده باین جهت در بطح البیتا و فریاد برآورد که ای قریش و ای
آل ابی النوش انوش محمد قصه کاروان شمار دارد و اگر در آمد تا خیر نماید بتمیل که قافله را در یابید و افعه
چهارم از خشم منقول است که گفت در حین تفصیل از قافله که چنان در خواب دیدم که شتر سوارم و بودی که
از خون بالالاست سیر و چون بیدار شدم دانستم که قریش را به بیت عظیم خوابد بود از آمدن خشم لغایت سوز
و خرم شدن که شاید عدول بود بر صدق رویا ها که واقعه پنجم تهیه بیرون رفتن قریش بود از راه
خروج کاروان به الجمله قریش به بیابان خروج اشتغال نموده سیل بن عمرو و ریح بن الاسود و خلد بن رافض
خجیر و قریش بنیودند و مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله یعنی دارند یک کس حمایت کاروان توجه شود و توان
مقدسان را بسیار و سلاح بدو نمایند امام و اقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند که با یک شتر

قریش یا او گفتند که تو از سادات قوی اگر موافقت نمی کنی که دیگران بجا خود در زندان مصلحت چنانست باما
 درین سفر موافقت کنی با شخصی را بعضی خویش فرستی روایت دیگر آنکه سوگند یاد کرد که نه خود و دونه کسی فرستد و و آید
 دیگر آنکه چهار هزار درهم در دهنه عامر بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از دهنه آقا کرد و بعضی خویش
 فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بجزایر خواب عاتق کرد و دیگر نبود و واقعه ششم شکست
 که پیش از جنگ بدر بجای آمدن حضرت امیر بن ابی لهب که از دهنه آورده بود و در خانه امیر بن خلف نزول
 کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را بتا بهت کرده است و در محاطات او را تا
 یکجست گشته و در مقابل ما با وی بیان بسته تو او را هیچ نیگویی و میگذاری که از جنگ با ما است بیرون رود
 سعد و جواهد ابو جهل او از بلند کرده گفت که هر چه میگوئی بکن که عبور قافلای شما بر راست امیه با سعد
 گفت این ابو الککم است متراول اودی با او بدستی سخن گوی سعد و با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی
 بخدا سوگند که از محمد صلعم شنیدم که فرمود که هر آنکه بداند من امیر بن خلف را بقتل رساند امیه از سعد پرسید
 که تو این سخن را بگوید از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفته و در انوار که قریش به تهمینه اسباب
 مقاتله با حضرت بنوی صلعم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه خبرم کرد که از ایشان خلاص
 شود و جهان از آن مصلکه بیرون برود که بر سر و قتل بنده راهبان سناست ابو جهل و عقبه بن ابی نفیله بر حال
 اطلاع یافته هر دو نفر دمی آمدند و عقبه تجربه بر او داشت و بوی خوشش با خود برده و در زیر دامن او داشت و گفت
 چون از خانه بیرون میروی خود را خوشبوی و مطبوع بگردان یعنی از زهره نسوانی گفت قبلا که در قبیله
 ابو جهل نیز یکجمله بدست امیه و او مثل همین سخن اجزا نمود ازین سخن عرق حمیت امیه و حرکت آمد و آنها گفتن
 که دو گویند که چون خواب منضم بر یک شته با ریافت طالع از اهل ای شل داشت بن عامر و عقبه و شقیه و امیه
 بن خلف و حکیم بن خزام و ابو الهیتر و عاص بن بکره خروج از مکه و موافقت با قوم را کرده میدادند چنانچه
 میدادند و تعلل میکردند ابو جهل و عقبه و شقیه و الحارث بن ابی جهل و سید بن مسعود و سید بن
 و تشنجه بنی و ندان ایشان نیز با ضرورت و با قوم موافقت نمودند و رفتند و امیه گفت که من و امیه و امیه و امیه و امیه
 پیش میل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شقیه و الحارث بن ابی جهل و سید بن مسعود و سید بن
 بیرون آمد ابو جهل گفت با استقسام عمل نکنیم و از ایمانست قافل خود باز نمیانیم و نیز واقعی گوید که زمعه بن ابی
 از خروج قریش از مکه ردی طلوی با استقسام بار نام کرد و قیرابی بیرون آمد و زمعه و شقیه و امیه و سید بن
 با نام نمود این نوبت هم قیرابی بیرون آمد و زمعه و شقیه و امیه و سید بن مسعود و سید بن مسعود و سید بن
 در ونگوی نزدیده ام و درین حال سید بن مسعود و سید بن مسعود و سید بن مسعود و سید بن مسعود و سید بن مسعود

می بینم زنده صورت حال از آن سبیل گفت این سخن در گذر که عمر بن و سبیل این حکایت با من گفت من
آنرا تمکین نکردم و اقمه ششم گفت که در حین توجه قریش بمیدر عقبه و شیبه زبر بهای خود را
از خانه بیرون آورده بودند و سبیل می نمودند عداس که محلوک ایشان بود و در باغ طالع بصلطه ایمن
آورده بود و سبیل حال ایشان میکرد و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در باغ طالع بصلطه
توانگویی برای او فرستادیم هیچ خبری نرسید عداس گفت بگویند چه واقعت گفتند که کنون بمقامه او میرسیم عداس در
گریه شد که و الله محمد رسول خداست مسلم و شمار اسلمت نیست که بنگار و بیرون رود ایشان سخن را و ایشان
نمودند و با قوم بیرون رفتند و اقمه ششم گفت از حکم بن خزار که گفت چون منضم غفاری بکاه آمده
در اعانت قافل اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند و با انصاف و با ایشاک التناق
بایستی نمود هیچ نفر این چنان کاره نبودم که در توجه بدر و در آن حین متقسم با زلام کردم آنچه طرح من بود و
ظاهر شد چون بعد از غزیه و قطع مسافت بمرانظر آن رسیدم این غلطه یعنی ابو جهل تری که کمر و شتر
از زیر آلت جاده بسته بهیچ نیمه از غنیمه های لشکر نمانده بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشت کردم
و چون رسیدم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر آن غزیه در گذشتم و در رفتن با اصحاب بود وقت نمودم تا
رسیدم به پیشه بیضا عداس را در اینجا نشسته دیدم و لشکرمان از پیش او میگذشتند و درین شانیه شیبه
نیز بروی بگذاشته عداس را لکان خود را دیده بر جبهت و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فداس
شما با او نبرد اسوگند که محمد رسول خداست و الله علیه و آله و سلم و شمار را میبرد و بشارت شما این میگفت و دیگر
من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نکشت و سعادت مساعدت نمود
درین حال عاص بن نبیه بن حجاز نزد عداس رسید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست بجواب او گفت که بجهت
آن میگرم که این دو سید من و این دو ممتز ایل وادی متوجع قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میرند
عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد
و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است جل و علا و بیعت بر کافه مخلصان و اقمه ششم گفت
که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عدوانی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک گشته
با هم گفتند که ما و از عقب بیایند و ضرری بارسانند و عقبه پیشتر از همه می رسید شیطان بصوت سر آید
ما که بن خنم که یکی از اشراف قبیل کنانه بود بروی ظاهر شد خطاب کرد که شما بیعت و ذکر می کنید و
در میان عرب سید انید شمار امان و اوم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشمار نرسد ازین سخن عده خوش شد و خاطر
سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و تعجیل تمام روان شدند و اقمه ششم گفت که در لشکر کفانه صد

که شیطان با توحید و استغفار از شیطان کرده و فراموشی از یاد خداوند کرده و خدای دید چه با اشتیاق و محبت و محراب خود را خدایم گشت
 و اسیر خود را بهیم کرد و عقیده صورت و اقامه را با شمشیر گفت که این خواب موافق عالم است و مطابق قول عداس
 و یافعیست از عداس دروغی نشنیدیم چون می بینی که ازین لشکر خلف کنیم و بقتال مجبوریم زیرا که اگر از تو
 خود باز دست و رعب بجای هستند که بی ماسم و اگر صاف گشت ما اسعد خدا کنی با شمشیر شمشیر
 را این سخن مقبول نمود و بامر او در خود عقیده و مراجعت بهر استان شد و درین اثنا ابو جمل با ایشان ملاقات نمود
 پس رسید بهر انانیت و ادب گفتند که می شنوایم که باز گردیم و تو هیچ مانع نمی کنی خواب عالم که جمیع بن الصلوات و قول
 عداس را ابو جمل حدیث عقیده و شمشیر را اعتبار نکرد و چندان و دو سه نمود که آن دو خون گمر فتور راه صواب
 گم کرده باز قدم در بادیه غمناک نهادند و در قتل حضرت شعی بنیه تعلی الله علیه و آله و سلم با قریش افتاد
 نمود و روان شدند و اقدی گوید که چون ابو سفیان قافله از محل خطر گذرانید قیس بن امیه قیس را از اهل کاروان
 نزد قیس بن قیس مستماد و پیغام داد که سبب پیرون آمدن قوم آن بود که آسیبی و آفتی با اموال ایشان
 نرسد اکنون کار و امر اخذ می نمائید و داد باز باید گشت و مستعرض اهل شریعت و خدایانید که ادب است
 بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بشیرکان غمت برگشته رسیده مصفون رسالت بگذارد و ابو جمل در جواب گفت
 که و الله که این گروه را بهر نزدیم و ستم است از روزانجا توقف نمائیم و طعام خود را بنیم و فرخ خودیم و زنان مغنیه با
 خنیاگری بخانیم چون تا این امر را قدم نمائیم نیست ما و قبا کل انتشار یابد و مهابت ما و زلمه را که گیریم یکس را چنان
 نموده که در حد و قرض ما و آید و بدر را موسمی بود و از مواضع نرسد که هر سال کینه به کینه از آنجا جمع گشته و کانه
 یکسانند و به بیج و شری اشتغال بنمود و چون قیس را با و متعلق ابو جمل را از این جهت قوم مشایخ کرد و با انور
 باز گشت و از رفتن بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت و اقوام این کار عمر بن هشام است می شنو
 ابو جمل که بنیایین است قوم و بنی که امری مذموم است مراجعت را مکرر داشت و الله که اگر محمد با صیحاب ملاقات
 کنند ایشانرا قتل گرداند ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بکر رساند با انور باز گشت و خود بسیار
 قهرش رسانید و در محراب بدر زخمها با و رسید و بگریخت و در همین هنگام میگفت که من هرگز امری ازین بنکارتر
 مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جمل مرد نامبارک است گویند که چون انفس بن شمر بن قحطیه
 بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بن رسید با ایشان گفت که خدا تیمانی قافله شما را ساخت و آدم بود
 شما را از آسیب و تعرض نگاه داشت و نوبل را که صاحب شما را سلاسی بنشیند اکنون دست از تنگ محمد باز دارید
 که هر چه از او شناسه اگر می بینید بگریختن بدین مردان باشید و اگر نیست دیگری مباهرت قتل او کرد
 که شاه انفس بن بابیه با انفس بن بابیه گفت و گفت که الله باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جمل است عمل نمائید

که در پاک قوم خویش سعی میکند و در افتاد ایشان مساحت می نماید بنور و نصیحت او را بسبح رضا الله
 بر رسیدند که بکدام دهانه باز گردیم اخضر گفت چون شنبه در کید من خود را از شتر بنیدارم شما فرموده و در نسب که
 او را نگزید هر چند قریش شمارا بر فتن ترغیب کنند بگوئید که از وی جدا نشویم تا حرات و موات و نوز و ما را بر نگرد
 بنور همدین حیل قوسل جسته بکمر است نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم برده
 رسید با اصحاب گفت ابن الفضل او یه عراست و در اینجا کشت فرمود و نماز مفتن آنجا بگذارد و بعد از آنکه
 از رکعت اخیر تر سر بر آورد و بر کف از نفرین کرده بر ایشان لعنت کرد و از جاهل مشرکان ابی جهل و زید و سید
 و جمعی دیگر از قریش را بد کلاه مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم و عیال و مسلمانان که در کعبه محصور بودند
 بفرمود که رسانید که از جمله ایشان سلم بن هشام و عباس بن ابی ربه و غیر ایشان نیز بودند که قتل شده
 یکی از الطال و حیان شیر بن حبیب بن اسباط نام داشت و دیگری بقیس بن محرز با آنکه بر دو مشرک
 بودند از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقین مسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت را
 صلی الله علیه و آله و سلم حبیب را که منع میکرد از رفتن مغفرت یافت و بجانب سعد بن معاذ که در مدینه ای ایستاده
 صلی الله علیه و آله و سلم میراند التفات نمود و گفت که این حبیب با من نیست سعد گفت بی یار رسول الله
 و بعد از آن حبیب پیش آمد و دست در نطق نامه قصوی آن حضرت زد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی
 قیس بن محرز پرسید که چه بیرون آورد و شمارا جواب داد که تو پس خواهم و همسایه ای اکنون بدان که ما قوم خود را بکشت
 افرغ نیست بیرون آمده ایم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یرفون من ذل الیس علی ویتا حبیب گفت
 که بدان که حرات و صبارت و شدت نکابت من قوم را معلوم است کون در کاپ تو با عد از برای غنیت قتال
 فو اجم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن چون بر و ناز
 حبیب بخت بدادست نموده گفت یا رسول الله پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایان آوردم و گواهی دادم که
 تو پیغمبر خداوندی حل و علی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان حبیب متعجب گشت قیس بر کفر ارجعت
 نموده بعد از معا دت اهل اسلام بدین او نیز شرف ایمان دریافت و در غزوه احد شهید گشت و چون از شرف
 صلح بودی صفر رسید معروضش گشت که قریش جهت حمایت قافیه خود از حرم بیرون آمده متوجه اند لا حرم من
 آیه کریمه و شاور جمعی الامر فاجده کائنات صلی الله علیه و آله و سلم با عیان مشورت نموده فرمود که قریش
 از که بیرون آمده اند و یکن که هم ما و ایشان بنوعی قتله شود و محبت حدیق اکثر از میان ما و ایشان
 و سخنان ستمس و مبلوع و عصبه داشت بعد از ابو بکر غراری و عظیم برای خواست و با او بجز و جواب داشت
 نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت نره قریشیه و ذلت با ایشان از راه قیامه از اوقات غیر

ببرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعیت باشد باید که امروزه در فلان موضع باشند نام هر حمله برو که اهل اسلام آنجا بودند
 انگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجا سید انیسور در جواب او که سخن من باز چون در آن زمان مردم عراق بکشت
 آنجا ناصیت را اهل آن گفتند از بخت بقیان گمان برو که ایشان اهل عراقند اما مقصود آنسور آنکه از لطف هم
 بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بازگشت غفلت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در شب هفتم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
 با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بان
 موضع است اسید سید ام کعبی بیاید علی و رفقا بمقصد شتافته بیشتر آن اکبش و سقایان ایشان
 رسیدند اکثر آنجا آمدند که نیت دو غلام که یکی اسلم غلام نبی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام نبی النکاح
 سعید بودند و اینک ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن عین حضرت رسالت صلوات
 باد آنما مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند اسقایان قریشیم چون این سخن
 موافق طبع و فزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند
 پس باید او شکسته غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیان آید و بدو غوغ خود را بقریش می بیند
 و امیران یابرا که قوت امت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمالکیت خویش و
 مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از امت خوردن و ارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و آله وسلم از غار فارغ شد روی باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشان را امت گردید چون
 دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه صلوات علیه و آله عریض شده پرسید
 که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در نظر است و آنرا عده و قصوی و کشت عقیقل میگفتند بعد
 از آن از قنط و کثرت قریش متفسر نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعد و چند باشند گفتند که نمیدانیم
 فرمود که هر روز چندتر میگشتند گفتند که روزی ده و روزی نه و فرمود که از هزار کم اند و از صد زیاد و بار دیگر
 استعلام نمود که از صنادید و اشرف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبیه و شیبیه و حارث بن عامر و ابوجحش
 و حکم بن خرام و طلحه بن عبید و نظیر بن الحارث و رمعه بن الاسود و ابی الحکم بن شام یعنی ابوجهل و اسید بن خلف
 و بنه و بنه پسران حجاج و هبیل بن عمرو بن عبید و دو حضرت خنی پناه صلوات روی بجانب یاران آورده فرمود که
 جگر گوشه های خود را پیش شما انداخته باز پرسید که سحکس ازین لشکر بازگشت گفتند آری ابن شریق یعنی انس
 یا بنی زهره مراجعت نمودند فرمود و از شدت هم ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود راه راست
 باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عکرم کتب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت صلوات

با حواس و شریک خلاب فرمود که سیر و اعلیٰ فی المنزل جناب کند از آن میان گفت یا رسول الله اگر دین منزل حکم
و حق نزول فرموده ما را حد کن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نسیم و آن منزل در حوالی چاه شستین بدر بود
و اگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای ست گفت پس از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه اخیر
فرمود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را رسیدم چون آنجا رسیدیم جوی بنیم بعد از آن چاه را
انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را بی این عباس گوید که مقدار این حال جوی را نازل شده و می آورد
که ای آنست که جناب بآن اشارت کرد و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و اما از آن منزل کوچ
کرد و در جوی آب غلبه بر غلبه عمل نمودند لعل است جماعتی که با غلامان آمده بود و ندانند آب چاه چون غلامان
اسیر شدند ایشان گریخته بفرار می گشتند یکی از آن گریختگان که بنام او بود اول بشکر قریش رسید
قریش را بر آورد که ای آل غلبه اینک سپید آب کشته و یاران او غلامان شمار اسیر کردند ازین سخن فریاد و غم ظاهر
تمام بفرار راه یافت چنانکه حکم بن خرام گوید که با جمعی در غیمه شسته بودیم و کباب میکردیم که این غمزه را
به دست ما این واقعه شواستیم که طعام خیریم و من از غیمه بیرون آمدم تا بعضی از دوستان ملاقات نموده
مردول جویم ناگاه عتبه بن ربیع پیش آمد و در گفت یا اباحاله من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله ما بخت
یافت و ما متوجه دیار قوی شدیم که از طریق ابی قحط بر روی ایشان بید کشیدیم گفتم لا رای لمن لا یطلع
این قضیه از شاست این خطابه است یعنی ابوجبل ناگاه عتبه گفت یا اباحاله هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و یاران او بر ما
شکون کنند ناگاه وی که مترس که تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا اباحاله تدبیر چیست گفتم آنکه ما پاس دارم تا
روز شو و عتبه گفت و الله که تدبیر من است و ابوجبل این سخن را شنیده گفت عتبه مکرده سیدار و که با محمد و
واحدی است او قتل کند ناگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر
شما توافقه آمد و تعرض بجمع شما توافقه رسانید بخدا سوگند که ایشان بنامیه از انوای قوم من مجال گذشتن ندارند
باید که هیچکس بحسرت و با سبانی شغال نماید لعل است که در آن شب اهل اسلام قریب بید رسیدند و در گیتیانی
فرود آمدند که پای تازان و فریفت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و بعضی را احتیاج غسل و طهارت حاجت
بود و نبود آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب سافتی بود شیطان بنیاد و سوسه کرد و در خاطر با افکند که
که با وجود آنکه شما صحیح بنیم و موجود و شمع و ظفر بحدیث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده خارج
حزن تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از صحاب حسرت یاران نازل شد سلمان غسال کرده و وضو ساختند و
سیراب گشتند و از رغبتی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و در گیاره شصت چنانکه در بیان آبانی سیر
میشد و تشریف کلاه برای دگر شده و آیه کریمه و تیشکم الناس انتم منه و تیرل علیکم من السماء و ابی طهر کم به

میشد

و در هر سبب عظمی که جز الشیطان و لیل و یل علی قلوبکم تثبت به الا قدم بهین حال اهل اسلام نازل شد و نقلست
که همان شب که غایبان کبک را گرفتند عمار یا سر و عهد افتد برین سحر و صحنی الله عنمارا بر سبیل القصد و تحسین بجا میسر
اهل شریک غناد فرستاد و ایشان گروه لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و سر و صغری حضرت نبوت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بنایت مخالف و براسان یافتیم چه برگاه پسان
ایشان بنیاد صیقل کشیدن میکردند بروی نامبارک خویش میزدند تا از آن باز ایستند چون صبح شد
بمنه پس سراج و پل برین بصارت داشت نقش پایهای آن و وسعت میدیده گرفته اند و الله که این اثر قدم
این سبب یعنی عمار یا سر و این دیگر نشان پای این سحر و دست و قلم اسفندی قریش و صفهای شریک جنگگاه
انگاه گفت لا یرک الجحیم لنا نبینا لا بدان توت او توت بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با
و اصحاب و ملاقات کنید تنه و اهل شریک بنید و جوانان ایشان را بکشید تا پیر از با سلاسل و اغلال که
بریم تا خلفه از حال ایشان عبرت گرفته و دیگر کسی ترک ملت با خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در اینجا واقع شد نزول فرمود باطل الله از اصحاب و در آن غرضه کشید
سبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از دشمنان را که در روز حرکت بدر گشته شدند بل از زمان خود و چنانچه هیچ
تفاوتی در آن وی نبود و هر که را نام برده بود و بعد از آن مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسیده آورده اند که قتل از
تقارب فقتلین و تسویه صفوف سعد بن معاوی و فی الله عنه معروض شد که یا رسول الله بحجت تو عیسی شریک
میکنیم و را حاکم تر از تو و تو میا و آماده میداریم و باقتضای شتغال بنیائیم اگر بر دشمنان غالب کنیم فوالله انهم
بامره قضیه بر عکس بود و بر اطله همان نشین و باطل الله از اجبار که در مدینه مانده اند خود را برسان که آنجا هست
در وفاداری و رحمت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که هم بقتله و بقتل باقی انجام از رکاب هالیون
تخلعت جانز نید اشتند تا امر و بشیر الله خدمت و سعادت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
را می سعد استحقاق شده مرا و او حامی غیر گفت صاحب تبر سبب عرش پر داختند و دین اتنا مخالفان و برین ظاهر
شدند و پیش پیش نه ز معین اسود بر سبب خود و سواد جولان گمان آمد و پس او در عقب و انام و اقدی میگویند
چون چشم بر دل صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طائفه و عده وادی و تو خلافت و عده و عده خود نمی کنی و دیگر
فرمود با رضای اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ تو میکنند و رسول ترا نکند سب می نمایند ای طاهر
نصرتی می برم که مرا تان و عده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عبثه ریح را دید که بر
سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی ست در صاحب شتر خست اگر قوم اطاعت او

[illegible]

اول جبرئیل بود که باین فرشته مقرب آمد و دم می کایل و سوسم اسرافیل بود و علیه السلام چنانکه می بینید شد تقطعت
که در آن روز شیطان بصورت مسروق بن مالک بن جهم بن ابی مصور شده بود و با قریش میگفت که بیکسین شما را
نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که با ندا و عسا که نرفت شعار فرو دادند و روی بکافران آورده گفت
که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و عارض بن هشام تبجور آنکه او سراقه است و در آن وقت
شیطان سست بر سینه او زد و او را از انداخت و خود بجانب یا کریمت ابن عباس رفتی و دعای میگویی که ای
از آن نمی ترسد که گشته شود و از آنکه صلت یافته بود لیکن از آن پیوسته که جبرئیل را و از اسپیند و او را و دم
تقریبی کند تا طاعت او کنند آوده اند که چون بوی می شنیدند که بگویند می شنیدند که لشکر را سراسر
بشکست که چون وی از آن فرمود و همه مردم شکسته دل شده بگریختند چون خبر سراقه رسید سوگند یاد کرد
که مرا از رفتن شما بدو خبر ندهد و تا آنکه خبر نرسد تا شامتیدم ایشان نشانیهای گفتند و او انکار میکرد
آن روز که مسلمانان شدند از آن شیطان بود و تقطعت که درین چنین ابو جبریل لعین قوم خود
را بیک گفته ای منتهی بدین قول سراقه شما را از جانب یا کریمت که او را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و همکار
میعاد است و چون بعد باز کردید سراقه را معلوم شود که با قوم او چه انجام کرد و دیگر باید که از قتل عیبه شیب
و ولید اندیشید و باین طره راه نیاید که ایشان بخور و ای خود بودند و در جنگ تعبیل کردند و جنگ بی بهره نمودند
بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب او نکلیم و طیفه آنکه سیکس از شما
سبا شمر قتل محمد دیاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و بلکه ایشانرا زنده بگیرد و با ایشان بیایم پس مردم
در کالی کنیم که عالمی از حال ایشان بخبر برده اند تا مردم دیگر تر گردین با و او جدا خود نکلند و آنچه بدین ایشان
پرسیدند اند از آن امر این نماینده تقطعت که سبیل بن عمر گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم
در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که قتل داشتند حال سینه و در تقطعت از او پرسیدم که
که از مردی از قبائل حبشیان شنیدم که گفت من و پسرم من در روز بدر فرزند کوی برایم تا به منم که از فرشتگان
که دم فریق مظهر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و درین اثنا قطعه را از صاحب بدیم که باز نوبت
می آمد و از میان آن ابر پاره صیل سپان قعقه حدید شنیدیم و بگویند که قالی میگفت اقدام باین مردم
و از هیبت این واقعه زهره پسرم من بدید و ملاک شد و من بهم قریب بهاکت رسیدم خود را بکلف نگذاشته
و چشم بر آن صحاب نهادم که بکدام طرف می رود دیدم که آن قطعه ابر بجانب محل صلی الله علیه و آله و سلم صحاب
رضی الله عنهم روان شد بعد از آنکه با کشت از آنچه ستیج کرده بودم بعد از آن مسوع شد تقطعت که سپاه
ملائکه را آن روز سیاه و ستارهای سرخ و زرد و بنبر بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانهای داشتند

درین سخن بود که ابو جهانه انصاری رضی الله عنه او را یک مرتبه فرستاد و فرمود آند تا سلب او را از قصر و نماید مسجد
برای سب پیش آمد و ضربتی بر او و جانه زد که بر او آمد و بعد از آن بر خاست و چند ضربت بر مسجد زد و یک پیکر یک
از آنها کارگر نیامد و مسجد را از ابو جهانه فرار نمود و در کوی افتاد و ابو جهانه مسجد را تعاقب نمود و خود را بالای
او انداخت و در اینجا بجز او قیام نمود و آنچه دیگر قتل نوفل بن خویلد است نقلت که بنی سبیغ گفت
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است عافیه داد که الله تعالی بفرستد
در روز پنجشنبه و نیز که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علایست چون دید که قوم بنی سبیغ گشته بر قنبره و باو
بر آورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فایده شمارا شترنی باید یعنی بار ابر کینه و خون بهایستانی از ابر
چهار بن امیه انصاری و او اسیر کرده و در پیش انداخته بنی نویدی بر دناگاه رسید و کار قریشی الله تعالی او را پیش از چون
نوفل یک کشتی رضی الله عنه متوجه است با جا بر گفت که ای برادر انصاری بکلمات و غری که من مروی را می بینم که
قصه من را رد بگوی که آنچه من سبیده جا بر گفت علی ابن ابی طالب قتل نوفل گفت و الله که در کشتن قوم خود
چون کس از این شخص سبیده من درین انعام رضی الله عنه بر او رسید و قنبره را با او انداخته و قنبره را در پیش از کشتن
اسیر تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر ساق او زد و چنانکه تمام شد و بعد از آن دیگر هم او را تمام ساخت و چون
بجای شتر لقی بنوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید از آن حضرت سبیده که میگفتند هیچکس از آن قتل نوخیز خبری ندارد
علی رضی الله عنه گفت که من او را کشته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکشت و فرمود الله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر کربلا
چنانکه او را کشته گشته و بنفشه و نفر اسیر گشته و ازین جمله کسی مشش کس امر قنبره را رضی الله عنه بقتل رسانیده است
و در سبب چهار هیچکس اختلاف نیست و آنکه است از عهده بنی الاسود و عمار بن زمره و عمر بن عثمان که
و عثمان مالک هر دو پیش از آن بود و در آنچه دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بود و یکی از قتلای
نامدار امیه بن خلف بود و عیبه الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام خلافت میان من و امیه بن خلف
قوا و محبت تمام داشت و مرا عیبه عمر میگفتند چون سلام آوردم مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن
نام نهادند و فری امیه با من گفت همیکه پدر ترا بان تشبیه کرده از آن اعراض نمودی اکنون من ترا عیبه الرحمن
نیگویم زیرا که در یامه سید را همان میخوانند ترا بنام دیگرند گفت تا مرا چه اب که ای گفت که با علی بر هیچکس خاطر تو
بان قرار بگیرد و مرا بدان بخوان گفت بعد ازین ترا عیبه الله خواهم گفت من این معنی را از وی قبول کردم
و او مرا درین کلامه و مخاطبه عیبه الله خطاب میکرد و بکس تقدیر کسی در روز بد چون بشکران منم شد
من در وقت گفتم که در کربلا را بر دوشید هر قسم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی باو
بود چون امیه را بدیدند که او را با عیبه عمر و عیبه الرحمن گفتند که امیه بن خلف را بگو و او را بگو گفتند مرا چه با تو

ابو جهل را می شناسی گفت آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در آیه ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بسیار بسیار گفته اند من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم اما ای که میگوید که عهد کرده ام که
انجام دهم دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و وقتی در دل خود میافتم
بعد از خطبه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جوانان میگردید ایشان را با دوستان دوم هر دو بشال
و باز در پی و از آمدن و آنگاه ابو جهل کردند اول بعضی شمشیر آید را تشبیه پای آن خاکسار با دو چاهی
تکم کرده بر زمین افکندند آن دو جوان نیکبخت معاد و مسود بودند را ایشانرا گاهی بیدر منسوب
میداشتند و اینها و حارث میگفتند و گاهی با و نسبت کرده پس آن غفرا می نامیدند از معاد
پس غفرا پرسیدند که ابو جهل در روز بدر چگونه شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد
عکرمه پس از آن عقب من درآمد و تیغی بر من راند که دهم جدا ساخت چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز
جنگ میکردم تا بنگام دم و آن دست بریده را از زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که عوف
برادر معاد بعد از آن زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب سیصد جرح رسانید و از هر کس جدا ساخت و هر دو
بر او نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان
گفت که ام از شما اورا کشتید هر یک در آن تفرودید اشتد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شمشیری خود را
بسیار بی چون پیاد و دند شمشیری ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بجا و بخشید و
معوذ از نزد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم باز گشته جنگ مشغول شد تا بحدوث شهادت مشرف گشت و معاذ
و همچنین زخم خورده تازمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کند بر پسران غفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این است
و را اس که فر و از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که دیگر که بود که ایشان شربت خود فرمود و ملائکه ایشان شرکت کردند
و در محقق اسناد قتل ابو جهل معاذ بن عمر بن جوح نموده اند و از او قوی نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا با هر روز در
دست معاذ بن عمر است نقل است که روزی در بیدار از انترام شرکان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاید که معاد و کجا انجامیده این بود رضی الله عنه تصدیق آن گشته فی الحال آن
شد و در میان کشتگان ابو جهل را دیدیم و از او زخمها را افتاده و تیغی از میان تنش باقی بود چون این معبود را فر
آورد بسیار کشیده بود و بیامد و بر زمین وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل قوی یا بیخالی که ندانستی
ترا خوار و زار و سوزانیده ام دشمن خدا ابو جهل گفت زیاد دانی نیست که هر دو را قهرم او کشتند
و قول دیگر آنکه این معبود گفت ای ابو جهل کشته تو منم چرا می دانی که او را بخت خدا بود و مولی خود را کشتی

از این بجز و ات میرفت و در آنکه ای که قمار خواران غلبه می نمود و با سید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ کشته می شد
 بسجده شهادت میفرستادند و از آنکه عینه واقعه دیگر آورده اند که ایضا یسیر یک پندین عمر انصاری
 عباس السیر کرد و او شخصی مجتهد و عابد بود و عباس مردی دانا و عظیم الجمله و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم از ابوالیسیر
 پرسید که عباس را چگونه اسیر بردی گفت درین امر من از شیعیان معاهدت کردم و پیش ازین او را ندیده بودم و او
 بیایه و غیره و شکل سپید داشت و من از آنکه عینه واقعه دیگر آورده اند که ایضا یسیر یک پندین عمر انصاری
 و واقعه دیگر را عقیقه گوید که او را و دو و مانده فی گفت که او را بر او پیشرو گفتیم یا ابوالخضر ای رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما را از قتل تو منع کردن نیز مصلحت نیست و بصیحت او را رعایت نمود و دست از قتل تو بردارم تا ما در بیرون
 به بنده ما مسلم بانی ابوالخضر گفت اگر محمد از قتل من نمی فرمود من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما
 زنان که میدادند که من دست بکسی نمی بستم تا به بنده و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت
 هر چه خواهرت خواهد بران اقدام غای این گفت و نیزه بجانب او انداخت و بر مقتل او آمد و بران قسم نهاد که
 شد و واقعه دیگر آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سرها محکم بسته بودند عباس را
 الهی که از بستن بسن بوی سیرید شبانه میگرد و در رسول صلی الله علیه و سلم از استماع ناله عباس بخواب
 غیرت و یکی از صحابه بنحیفه را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم کرده جست آن پرسید خواهی چه عالم
 صلی الله علیه و سلم فرمود که یا بنده اسیران جان معادله نمودند که عباس و قصه عباس و ایمان او بعد
 ازین خواهد رسید انشاء الله تعالی واقعه دیگر نقص است که بیت و چهار نفر از صنادید قریش را
 در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه اعضای ابن خلفه در وقت کشیدن او بآن چاه آن سنگ
 مردار را با چنگا گداشته و گوی گفته او را از چاه غلط انداختند و سنگ بر بالای او ریختند و چون او خفت
 رسالت صلی الله علیه و سلم وارد شد که حقیقه اجماع اهل کفر و فساد را در آن چاه مهور انداختند عقیده را
 بارقه های او بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان خاک و غشای میکشیدند و در وقت چون
 ابوذر یغیر را بدان منوال دید رنگ رخساره وی بگردید و تغییر تمام در بشهره وی پیدا آمد و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم چون این مضاعف مشاهده نمود فرمود ای ابوذر ایضا و عقیده بخاطر تو راه یافته ازین واقعه
 که به پدر تو رسید ابوذر ایضا جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله من هیچ سنگ در اسلام از این بزرگوار
 و لیکن پدر من متعلق با خلاق نیست بود و تصدیف به نقاشی نیست و در هر دو راه مشرب آن بودم که هر گشت
 آن نقاشی بدولت اسلام خالز آید اکنون خلاصه مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطر ام آن سرور صلی الله
 علیه و سلم در برابر این سخن دعای خیر در بار ابوالخضر تقدیم رسانید و واقعه دیگر آورده اند که ابوالخضر صلی الله علیه و سلم

چنان بود که در هر محل که حال حضرت و همسر و فرزندان را می بینید و در نظر القرآن هر دو صلی الله علیه و آله و سلم حضور داشتند
گشتی و در مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سوم اندک سفر با حضرت بدر و غریت مراجعت
نمود چون برآمدند جایون سوار شدند بر آن سوارچاهی که بدینامی آن گریان در آن انگنده بودند بیاید
بایستاد و یکبار را از ایشان نهان فرمود که یا عیسی بن مریم یا عیسی بن مریم یا عیسی بن مریم یا عیسی بن مریم
و بعد تم باو عدد یکم حق یعنی حق تعالی شمار آنچه و مرده فرموده بود حق یافتید بدستیکه من یا فتم و عدد
پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما را از شهر بیرون کردند و در میان
مرانپناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند و تقصیر است که امیر المؤمنین عمر
خطاب بنی اندر نه گفت که یا رسول الله یا جاسابی ارجح سخن میگویی و روایتی آنکه بنی از جمله کرام بنی اندر نه
باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان فرمود دست شما شتران را از ایشان
درین سخن که میگویی و درین باب گفت و گوئی در میان را باب حدیث دارد دست که شنیدن هوای مقل قاتل
چگونه باشد یعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سلمان
چنین فرمود که ای خداوند این ماو عدد یکم حق و یا تاویل کنند چنانچه تمنا و فرموده و از عاقله رضی الله عنه
عن امیرا منقول است که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا او از قدرت را صلی الله علیه و آله و سلم
شنودند و حسرت و ندامت ایشان زیاد نگشت و فی الحقیقه احمقان باین تأویلات نیست زیرا که بواسطه قتل
روح لطیف بعد از مفارقت نیز او را بقیست و یا باو بی هوای قبر یعنی برین اعتقاد است اگر چند آلات از کار
مانده بجهت انتقال توی گردید و افسوس که میگوید که چهار شتران را که ما و او بر بیج موسوم بود و پدر را و افر
از بنی نجار پیدا شد و در ظاهر میگرد و فرموده بود و بدین از عرض آیه می خورد اتفاقاً تیری که بکشتن اگر می انداخته بودند
بر سینه او رسید و چنانکه خون او و عرض از آن شد و یک شتر غرقش او باورش رسید که در مدینه بود و مادرش
گفت و الله که پس خوش گریه کنتم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و زویرم اگر فرزندان در بهشت باشد از برای او گریه
و اگر در آتش باشد برای آب زبیرم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپرسید اجبت فرمود بیج بلا فرست آن هر دو
صلی الله علیه و آله و سلم که گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبت من با او می شناسی یا خیر
که بدانم که در بهشت است و درین بر حسب میسر کنم و الا خدا را یتا به بپرسید که من از برای جگر گوشه خود پاکتم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتی است و ما و او ای و فرودس
است بیج گفت لا جرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طرفی آب طلبید و بیجا
سپارک در آن آب را آورد و بمقداری از آن آب خضمه فرمود و باو و خواهر حارثه و او تا از آن آب بخوردند

اسباب من و بعضی شده و وفات یافت و روایتی آنکه ورشته شده در باره داخل نمازین داشته از غیبت خطو تا
گردانید و شتر ابو جری و شمشیر بنده بن الحجاج که موسوم بود و الفقار بود و بجهت خاصه خویش تا شتر و کرد و بعد
از آن ذوالفقار بجای دیگر که آنجا شمشیر و بعد از آن چاکت اسیران را عقیده ساخته و با عتی را بجا فطرس
ایشان تعیین فرمود و کراختلاف ششین و در باره اسیران تقابلست که آن جماعت شخصی نزد ابو جری
رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم البتة اما قریبت شما از صاحب خود یعنی شتر صلی الله
علیه و آله وسلم التماس غای تا برمانست نه و از قید انکسار فراید یا فید گرفته از سرخون ما و گزیده بدایت ایشان را
بجواب موافق آید و اگر داند و رسول ایشان خوشدل و عذره خاطر باز گشت بعد از آن از شتر و ابو جری
عمر رضی الله عنه و صلوات او در دین بر اندیشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند و منعمون رسالت جانکاه بیدار
رضی الله عنه غرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشنونت آمیز غلطت انگیز
گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده گفت مثل ابو بکر در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام
بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده از این دو سخن
نیکوتر بود یکی گفت من بتغنی خانه منی و من عصائی فانک عفو رحیم و بحسب عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک و ان تعفهم فانک انت الغفور الرحیم و مثل عمر رضی الله عنه در میان ملائکه علیه السلام مثل
جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید و خط و نخط از خداست ایالی بر خدا فرود می آید و مثل او در انبیا چون نوح است
علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لا تذری الارض من الکافرین ديار او مثل من مثل موسی است علیه السلام
که گفت بنا اطلس علی هوالم و اشد علی قلوبهم فهم لایؤمنون الآية تا وقتیکه فدا بیدار گردن او ترسند
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت الاسیر بن یضار که من در کیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون
ابن مسعود این گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب این گفت عبد الله مسعود گفت ساعتی بر
من از آن ساعت صبر نگذشت زیرا که در آن سخن مساوت نمودم پیش از دستور این سخن و ان شاء الله تعالی
ازین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میکردم که سنگ بر سر من آید آسمان خواهد بارید بعد از خطه حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بگر آید و فرمود الاسیر بن یضار ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در
عمر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود خدای عزوجل دلهای بعضی را سخت میگردد انداخته که از سنگ
نیکوتر میگردد و دلهای جماعتی را نرم میگردد انداخته که از سنگ نرم تر میشوند و یا بحکم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بصوابید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از خدای این سخن که دلهای نرمی و سختی هستند
معلوم میشود و قریب اسیران باقی بقرگشت پینا بر صلی الله علیه و آله و سلم است و فرمود که باران باران این باران است

و فداي الحياي خالصه گروانده دوستان خود دست بر و شمنان خود و دانست با نچه لکن حال هر کسی است ایضا و منین عمر
رضی الله عنه گوید که روزی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ختم دیدیم که یا ابوبکر رضی الله عنه میگوید و میگردد که ختم یا رسول الله
عز از سبب گریه اهل لام فرماید که سبب اینست که بعد از این که من را ختم دیدم و انشاء است بر ختمی فرمود که در آن نزدیکی بود و گفت عرض
کردند غذا بسیار است و دیگر بود برین ازین شجره چنانچه است دوم ازین خبر داد که لولکان بن انس الله سبوق لیسکیم فی انهم
عندنا عظیم و اگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ و اسرار الهیه سیدنی از اخذ فرمود پس آن غذا بسیار است
نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر کسی از من بپرسد که من از کجاست یا از کجاست یا از کجاست
و سعد بن معاذ رضی الله عنه که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بود و بر آن ختم شد و گویند که آن کس که در قیامت است که در روز
احد مسلمانیان رسید از جهت میل ایشان بود و بعد از رفتن از کفار او را ده اندک خون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
از خود بر معاد و دست نموده با شیل رسید اسیران اسیر و رضی الله عنه برای عالم را می آید که در آیند چون نظر به این شمشیر
بن الحارثه و بنوعی در وی نگریست که نظر به این شمشیر خود گفت که سوگند بکنده که از نظر من چنان دریا ختم کرد و انقیاد
نموده و این نیز که در چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت این شمشیر بواسطه استیلاي ترس بر خاطر است بعد از آن نظر
بصاحب بن نمیر گفت ترا بمن قرابت قریب است بصاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در باب من می گوید
یا با من آن سواد نماید که یا با من خواهد بود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند اگر ایشان را آزاد کنند مرا نیز آزاد کنند
و صاحب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یار آن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تقدیر بسیار نموده
و این نیز از آن از تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیده و بسیار طعن در قرآن فرموده و نفر گفت و الله که اگر ترا شمشیر
ای بگویند ترا من در زمره اصحابی بودم میگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض سازد مصعب گفت راست میگویی اما من شمشیر
نمیخواهم زیرا که اسلام قبیح نمود و الله هم کرده است نقیض است که حضرت خواجه عالم علیه الصلوٰه والسلام حکم فرمود
که ای صلی الله علیه و آله و سلم و اگر در آن و بر آن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعه نظر خواهرش
رسید می بیند و آن بابا گفت و آن ابیات را روزی در مجلس مایون بخوانند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحمت
نموده فرمود که گوشت سمعت شهر با قبل ان اقل لا اقله و اقله و دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین
در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و شمشیر شرمین الکافین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز
آن سرگشته بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را عاقلان فرموده بود و لاجرم در معرکه بدر سپاه و از آنست
و عبد الله سلمه و را اسیر کرد و در عرق لطیف بفرمود و عاصم بن ثابت بن ابی اذخر را تا گردن او را بر اند
عقبه گفت ای معشره قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی
الله علیه و آله و سلم سبب مدعی که بخدا تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منی وضع فرموده با من کن که با قوم

سیکته ای که از ایشان میسر می شد از ایشان می کشید اگر سینه ها و پیکرهای ایشان را می کشیدند و از عهده آن که با نفعی بیرون آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین سخن می گفت نصرت من و قتل او و الهت نمود گفت ای محمد و ای سیکته ای که از ایشان می کشیدند و از عهده آن که با نفعی بیرون آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بروی بود که تو و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری نیستم مثل تو بخدا تعالی رسول او و کتاب او که اینها را بر منده شکر آن خدا را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید و واقعه دیگر نقل است که در بین ابوسفیان و سید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو بن سوسه فرستاد صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و رفتی در حبس با ابوسفیان گفتند که قدره یسیر شود بحدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من خطه کشته گشته و اگر قدره و هم خون ضائع گردد و هم مال فرزند خود را همچنان در حبس گذارند تا در آن آوان سعید نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود و سالخورده از بهینه با کوچ خود بقبر میت عمر سید نیر بارت مک کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عداوت کرده بودند که اصلاً تعرض نکران نمایند ابوسفیان این پسر که بزرگ السن گرفته مجوس ساخت که تا پسر من را باز نفرستد من سعید از حبس بیرون نیارم سعید را با خنجر بقتل رسانیدند و فرستاد و ثانی خود را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمودند تا عمر و بن ابی سفیان را بایشان بفرستند و ایشان در برابر بکه بودند و سعید بن نهار از اخلاص ساختند و واقعه دیگر قصه حکم بن خرام بود و آنچنان بود که از لشکرگاه منزه میروند آمد بعد از مدتی بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که بیشتر سوار بودند رسیدند راه انحراف پیش گرفتند و میفرستند عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آ و ابوالخالد را سوار کن عبدالله اعج بود گفت چگونه فرود آیم و عذر رنگ من سیدانی عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده نیست که اگر با نیاشیم وی بمصالح ما و ما به محتاج عیال اقیام نماید و اگر باشیم در غایت خاطر ما کوشش تمام مرعی از نگاه برادران تعظیم حکم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساختند بنده بت رویت او میشدند تا بکه رسیدند نقل است که در عام الفتح حکم بن خرام ایمان آورد و در محبت خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم شایسته و زریه و گویند و عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان حقوق نقره در گردن داشت و در هر طوقی گنده بودند که این آزاد است بخصایات الله در سوره و گویند و هر موسمی از موسمی حج و اسلام و جاهلیت صد گاه و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که آیا هیچ نفعی باشد از آن نیکو پیرا که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اسب گشت علی با سبک لک من خیر یعنی هر چه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون با سلام ملحق گشت از جمله خیرات معدود خواهد بود

فصل پنجم در رسیدن خبر فتح به مدینه و درین فصل نیز وقایع است و آنچه اولی روز اول خیار
و ثلثه اخبار چنین است وایت کرده اند که چون خبر فتح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مصیق مدوی صحرا بیرون آمد
زید بن حارثه و عبید الله و واحد راضی الله عنهما از برای بشارت فتح به مدینه فرستاد و بروایتی آنکه از انشیل فرستاد و تا
مژده فتح و ظفر نصرت پناه ملک سپاه را به سمیع ساکنان مدینه رسانند و زید بن ثابت را بر تاقه خود سهواً رخت
تا با بشارتین بشارت مطایای اعمال قاطنان آن عرصه را از جوایز سرور و زوایا هر حضور اگر انبار گردانند و بسفر
سفیر بشیر موجب فرموده عمل نموده بر جناح استیصال روان شدند و چون بمصیق رسیدند عبید الله از زید بشارت
بجانب نبی محمد بن محمّد و حطی و دایم اهل قیامت و بر بلندی برآمد و اگر کلامی محترق بشارت باد
شمار ایسلام است و صحت ذات باریکات سید بر صلی الله علیه و آله و سلم و قتل شرکان مثل ابوجهل و عتبه
و شیبه و انشال ایشان انصنادید و نامه و قاده بخار و اسپری سبیل بن عمرو با کثیری از اهل مدینه و ان صاحب مدین
مدی چون این بشارت از آن مدوی شنید پس یکایک این واحده نمیکونی صدقت گفت سوگند بخدا این
که قوا انشاء الله تعالی هر کس نصرت شعار حضرت نبوت و بر صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و اسیر از غنایم شد
و گردن بسته هر کسی می آرد و گویند عبید الله را و احد بر در خانه یکایک از انصا که در جانب آسمان مدینه بودند و نصرت
و مژده سیرسانید و گوید و کان مدینه در کتاب عبید الله می رفتند و انهار بشارت می نمودند و از ترس شیطا و انبساط
بقتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند و اتفاقاً در آن در تیره خاتون بنت رسول الله و هم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
عنه الفوت شده بود و مردم بدین او بیرون آمده بودند و هنوز از دوش او غبار نشسته بود و نگذشت بر شتر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوار به صلاهی مدینه رسید چنان بر راه حله خویش سوار فریاد برآورد که عتبه
و شیبه و بنیه و منبیه و ابوجهل و فلان فلان کشته گشته اند و جماعت دیگر فلان فلان سوار سوار
که قمار شدند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامه بن زید گفت
که محمد و یاران بقتل آمده اند و پدر تو این خبر را از اضطرار میگویی و این نشانه که بر تاقه محمد سوار است سانه میگویی
که باید بخود خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادق ام و از شوکت
بزد آن منافق زخم و گفتم که تو ای این اراجیف در میان مردم به نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز
در می اندازی فرو که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و شریفانه صورت انحال از خنده ام و انصا
که چنانچه عالم از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و این
سخن و دیگر از اهل نفاق با بولیا به بن المنذر که بخلافش در مدینه تعیین نموده بود و گفت اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا بد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقبول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید

بن حارثه بر تاقه او سوار شده اگر خدایه آمد و نمیدانید که چه گوید ابولبابه گفت یکدب الله تو گفت میوه دین بفرزید
از مهر که جایزه بود و در روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را با علام خود و شتران که بر ایشان
مسلمه گردانیده بود و ایشان را با و سپرده بیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل نفر بودند که بعدینه رسیدند
و در وقت اسیر شدن او بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و اصحاب ملک صفات تشریف فرمود
منظره و منظره بسیار و غنائم ملک در رکاب فلک رحمان به مقعر گرد است مراجعت نمود و قحطی کمر
تفحص است که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه غدیری تخلف نموده بودند با استقبال هر یک از ایشان
ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز حارثه رسیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله سید بن الحضمیر بود که گفت یا رسول الله شکرو سپاس
خداوندی را که نصرت و ظفر بتو ازانی داشت و چشم بسیار که ترا با تمام دشمن و دشمن گردانید و گویند بخدا که اهر
مظنه آن بود که محرم بخاربه نخواهد بخامید و الا هیچ وجه تخلف جائز نمیداشتیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او
نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آنجمله عبداللہ بن ابی سرحه بود که شرف و مقبول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در موضع جویان او را که نموده غدیری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدین روز تب اتم از وی
باز تب و مفارقت نموده ام و نه بجز است آدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز عذری قبول نموده و که خیر نموده
فرمود که خدایتعالی ترا از دوا و نقاست که چون شتران مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را برینه
و راورد و موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند
بر صدق خبر اشرار و دین و علمای حدیث قدس امدار و احکم و فضائل اهل بدید و ایامت ایراد فرموده اند و از جمله
آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحیه بیست و پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بیت
استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما ایشان را از جمله فاضلترین مسلمانان میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز بر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از فضل ملائکه بیداریم و دیگر از جمله فضائل
اهل بدید آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن الله قد طایع علی بن ابی طالب ما موافقتم فقه غفره کلمتی و آیه
فقار و حبیب کلمه الجنته و از حسن بصری رحمه الله منقول است که در شان خود بزرگوار گفت طوبی بچشم امر بهم رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و مبارکهم سلام الله و جاهد هم طاعه الله و جاهد هم ملائکه الله و طاعه هم رضوان الله از استماع
این خبر بیستون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن روز بوم که بروقت خروج پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و سلم و قوی داشتند ازین واقعه انبیایت هر اسان گشتند و خوف و خشیت تمام
بر دلای محافل آن ازین مبراستی لایانت و اعلام اعلان دین من بعد و از بر و ترقی و استعلا پذیرفت

والحمد لله رب العالمین و اقمه و یکم نقولست که در همان روز که لشکر اسلام بر تیش و بر در خاکبش نشاند
رومیان بر فارسین فائب آمدند و چون آن خبر با محاسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرج و شادمانی
ایشان مضاعف گشت. امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر
چند که بران گرویده بود بستد و نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنهاده
آن دلالت فرمود و آنچه دیگر قصه ابو العاص بن الربیع است و اما در مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه خواهر زاده خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع عبد العزی
بن عبد الشمس که از کلمه تاجران مکه بود و فوراً مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
خدیجه رضی الله عنها و شتر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابو العاص داده که خواهر زاده
او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش شتر گشت خدیجه و سائر نبات
رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش ایاد و اجاد و اخوان نموده و عقیده بن ابی لهب
آورد و دیگر بود پیش از بعثت بن شتر کان ختر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم طلاق داده و بفرین آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بنی جی بدوزخ رفت و با لجه ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده است
مسلمانان اسیر گشتند و در وقتیکه اهل مکه فدای اسیران قریش از نفوذ اموال مدینه میفرستادند زینب نیز در فدا
اینها خاص تقدیر فرستاد و چون نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران قلاوه افتاد و شناخت در وقت
تاریخ آن محراب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری گشت و با یاران گفت اگر مصلحت میاید اسیر زینب
و آنکه بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابو العاص با اسوال بجانب مکه
فرستاده مشروط بآنکه چون بکمرسد زینب را بحدینه فرستد و ابو العاص شایستگی زینب نموده بود و جی از برای
او ترتیب نموده و باز در خود کند از بنی الربیع را مقدر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برون کند و بهنگام داشت تیر
کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته برید میل علانیه از مکه بیرون آمد و شتر کان را عرق تعصب تنگ نموده
معی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه تبار بنی الاسود و نافع بن عبد الشمس النمری در ذی طوی
ایشان رسیدند و بسیار به زینب را تحویل نمود و خبر تیر که علی که در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت
بنابرین نمون بسیار آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صباح گردانید که در حل حرم هر جا که بینند او را
منزل رسانند و کیفیت حال مرجع و مال تبار را غرضه فتح مکه و قوم گردانند و انشا الله تعالی القصه چون شتر کان
راستند که زینب را باز گردانند کمانه الربیع بن شمس و تیر را از کمانه بیرون آورد و در پیش خود فرو ریخت
و گفت یا در که هر که تعرض زینب کند تیر و دوزش کنم ابو سفیان از میان قوم نزد یک او رفت و گفت

یک ساعت دست از تیر انداختن باز تا با تو سخن بگویم کنانه التماس او سبزل شبت ابو سفیان گفت: هیتی
از محمد با رسیده چنانکه سید فی الکون خیر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنی با ما به تائید
در می آئی و اگر تعرض نمایم مردم محل بر ضعف حال غفلت انداخته اند و ما را نه مقصود حسن خیر نیست
که او را از پیر باز داریم کنون بصلحت چنان می بینیم که امکان بخانه خود مراجعت نمائید و چون شب و آید و از حمام
خلوت اسکین نماید اختیار تر است کنانه را این سخن سمیع افتاده زینب را بکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون
آورده تسلیم نزد بن حارث نمود و زینب را بعدینه رسانید اما تمامی قصه ابو العاص آنکه وی از آنکه بعزیزت
بجانب شام رفت و سر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص
چون روی مراجعت نداشت لاجرم بعدینه توجیه نموده التجار زینب کرد و زینب بتسلیم او سبزل شبت و در گفت
حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب سر بنی قریظ است که از ابو العاص
گرفته اید مال خدا نیست و شما با خد و تصرف آن اولی اید و دیگری فاما چون نسبت ابو العاص را با ما می بینید
و سواد حق خدمت او با ما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بجایت عرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نپذیرد
اختیار شماست اصحاب سر به رغبت تمام مال او را فرستادند و ابو العاص مال خود را گرفته باز بکربس دوت نهادند
بعد از آن گفت ای معاشر قریش یکس را نزد من حقی باقی ماند گفتند فی توفنا کنه بعدی و او گفت ای مشرک
انگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر از فریدگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول است و چون
با سلام مستعاض گشت بعدینه آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز زینب را با و داد و فصل ششم در ذکر
رسیدن خبر صیدیت رسیدگان پادشاه که در راه از راه اخبار چنین روایت کرده اند که چون ایشان
بجانب بدر توجیه نمودند جوانان قریش که مخالف نموده بودند بهر شیب و زوی طوع و مجتهد گشته بودند
اشعار و افسانه گفتن اکثر شیب را سیکند زینب را در پیش از شیب با پیشی چند شنیدند که بر سر صیدیت
قریش و گفت ارباب طیش دلالت بسیار و دو قائل اینمیدیدند و اول آن ابیات این بود که
ارامی انقیاد بر ارمیه + سفید منم کن شیر خیمه + ترجمه این ابیات را در مقصد اقصی چنین
آورده اند که سید که گفته شود از وی خیال نیست شود + قه بانگی که بود در و شیر و در خیمه صیدیت که با آن شیر
گذاشت + محذرات عرب را بر پهنه سینه و سر زهی هلاکت انگس شد عوی بنی که از طریق وایستی یافت
سج خبر تقاسمت که چون این ابیات که مترجم شد مسجع آن جوانان شاد فریاد و شجاعت بر ایشان است و در شجاعت
هر چند قبایل ابیات را جسته نیافتند چون از حجر گنجینه شنیدند پیر و پادشاه که افسانه بسیار یاد داشت و در کمال
بر روی عرض کردند گفت مراد خقیون محمد و اصحاب اویند که بهیفت ایشان شوی باز و گویند این جوانان

خاموش گشت و حمیرا باصفوان گفت: باید که تا صبح قطع نشود از روی این سرچرخ بزرگاری انگار شمشیر و نیزه نشسته
زیر آلودگی اندیشه و تمسک با سیلاب مفسر زده قدم در راه خدا و چو قطع منازل بر حاصل نموده بحدیث رسید بر سر سجده
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرو داد و فرمود که کسی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابان از مقام
فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران شسته بودند و سخن بد و زکر نصرت و عنایت آنی چنان میاد و زبان
داشتند که در آن روز بان مخصوص گشتند که ناگاه چشم بر ایوانی بین عمر رضی الله عنه بر حمیرا افتاد دید که شمشیر حامل
دارد و در جبین او اثر خنجر و کمر مشابیه کرده ریشی بنظر افروزش راه یافت جمعی از سادات امان را که حاضر بودند
بر گرفتار او شکرچین نمود و آثار فدایت او را ستائست مشرکان شکرچین ایشان به قتل و ممانعت از شکر اسلام
ورود و بدو اخبار رفتار از قلت سپاه اسلام و امثال این حالات از وی بیان کرد و اصحاب به اشارت
عمر خطاب رضی الله عنه حمیرا را گرفتند و فاروق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شتافت و قصه حمیرا و رسیدن مسلح معروض گشت و گفت یا رسول الله از شتر او بمن بگو ایوان سرور
صلی الله علیه و آله و سلم حمیرا را شربت کرد که در آن نزد من بسیار عمر رضی الله عنه متوجه می گشت بیکد هست که در بگرفت
و بیکد هست قاصد تیغ او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از حضار را گفت شاکر آنحضرت
نشسته حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بر و این شستم چون او را از سجده گرفته و آوردند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا فاروق دست از روی بازدار فاروق با شارت آنحضرت صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم حمیرا را پیش آورد و حمیرا شربت جا بلیت بجای آورده گفت انعم صبا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود حق تعالی بر ما کرده گردانیده است تکیه ترا و تکیه اهل بهشت بهما از زانی فرموده که آن اسلام
بعد از آن از حمیرا پرسید که باعث بولدن تو چه بود و گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا اگر فرموده او را پس تمسک ثانی
حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کند که هیچ چاری از دنیا در دست
نزول بقدر اموشی در گردن من بماند باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که می خیر است بگوی که سبب
آمدن تو چیست حمیرا همان سخن اول را تکرار کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای حمیرا باصفوان خبر
چه شتر را کرده بودی از من سخن تری بردی استولی شتر اتحاش نمود که بگوی که آن شتر را بوی چه بود آنسر و صلی الله
و آله و سلم فرمود که از شتر و تمل من نمودی بستر آنکه او ادای دین تو نماید و تعداد خیال تو کند و صورت حال آنکه
مجلس واقع بود یک یک سبب میل بیان کرد من اول آنی خرد بعد از آن فرمود این کار خیال پسند که حق تعالی بیان
من تو حامل است حمیرا را استماع این حدیث را گشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در رفتار خویش
صادق و گواهی میدهم که خدای تعالی بلیست و این نیز از وی بگواهی دیگر نیست چه هر چه تو از آن حضرت خیر بدیدی

ما از نادانی تکذیب آن سیکردیم اکنون یقین پیوست که آن بهیست بوده است زیرا که درین قضیه بغیر از من
و صفوان و قوف نداشت هیچکس مگر از خبر باری تعالی کسی برین سر اطلاع نداده لشکر یگویییم پروردگاری را که طریق
توحید و صراط مستقیم من تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت اسلام سر فرار گشت اهل اسلام بایمان او متبشار نمودند
فاروق گفت رضی الله عنه که او که عمیر را دیدم از خنجر بر زدن من قیچم تر نمود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است
بعد از آنکه قوام اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که با وجود
تعلیم قرآن کنید و اسیر و را اطلاق نمایند عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفا فی نورانی میگوشتید و اکنون
توفیق رفیق شده و رخصت فرمای تا بجا که رجعت کنم و قریش با اسلام دعوت نایم شاید که خدای تعالی ایشان را
به هدایت اسلام از غوایت انلام بیرون آورد و عمیر مستوری یافته با سپر خویش و هب بن عمیر بطریق رجعت نمود
در آنوقت که عمیر در مدینه بود و صفوان با قریش گفت که زود باشد که عمیر خویش بشمارند که از لذت آن مصیبت
به از خاطر شامگردد و هر کس از جانب مدینه بکمی آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در شرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافری خبر عمیر رسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد و صفوان سائر مشرکان بر عیبه نماند می گفتند و صفوان
سوا کند یاد کرد که دیگر مرکز در باره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگویید هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون
عمیر که رسید جمعی کثیر از عده اصنام با و در اسلام موافقت نمودند و مسلمان شدند و واقعه دیگر از وقایع سال
دوهم از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم واقعه عضو یهودیه بیت مروان یهودیست ادوی حیاتی
بود و از سادات زمان یهودیه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب سامانان کردی بهیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بان رازی نمودی و در آن وقت که حضرت یحیی بنای صلی الله علیه و آله وسلم
بغزده بدر بوجوب نمود آن زن که خبر یابی چند در سجای ما از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برسم بسته بود
عمیر بن عدی اعجمی که از قدما ی اهل اسلام بود و بخلاص نیت و صفای طوبیت و عقیدت در محبت الهی حلو و علا
و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه شرفی تمام داشت آن زبان که در خدمت طاعت
حقیق غرا آن زن که عذر اتفاق افتاد بود و پیشانی نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بدر مدینه رساند
آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصیر در آن سفر از سوکب بجا یون بازمانده بود و چون
حضرت سلطنت شکاری و معاری از معرکه بدر منصور و منظر رجعت فرمود و بسلامت بهیست
عز خویش رسید عمیر به انشب با قایدی متوجه منزل عمه یهودیه شد و بخانه وی درآمد و بحسن پس پانته اطفالی از
پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سرش شیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرورد چنانکه
سرش شیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز نیم یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجماعت بگذاشت

و آنست در صلی الله علیه و آله که در اسلام از میان غنائم سه کمان و دوزره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان
 که یکی را کوه و دیگری را حار و دیگری را بیضی گفتند و دوزره که یکی را صفیه و دیگری را فقهه ثم اختصاص کرد و سه
 شمشیر یکی را سوم بعلقی و دیگری را سنار و سوم چیست و دوزره و دیگری را اختیار فرمود و یکی را بختی و یکی را
 به سعد بن بنی نضیر بخشید که نام زره سعد جل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از غزوه بنی قریظ عازم رجعت نمود نماز عید قربان گذارد و باغبان صحابه برضوان الله تعالی عنهم قربانی تقدیم
 رسانید و آنچه سوم غزوه سولقی بود که روایت مشهوره در سال دوم از هجرت بود قریظ
 پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از مدینه که بدر و بفرار آورده بکه رسیدند نذر کرد که روغن
 بر سر نکند و بانسوان مباشرت نماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کرام او کشد
 بعد از چند گاه با چهل سوار و برداتی با دو لیست سوار از که بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نمود و به بنی انضیر رسید
 بنی انضیر جمعی بنی انضیر رفت تا از دستفشار اخبار پیگیری و اصحاب او نماید جمعی التفات بحال او نمود و در
 بروی او نکشید و از انجا ایوس بن نجانه سلام بن مشکم آمد سلام استقبال و نمود و بقدوم او استبشار نمود
 و معاذ را بی باقاعده با و پیش برد ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد بناحیه غریض که یک
 فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار را که سعد بن عروس گفتندی با من و خود و بسزراعت بود و هر دو را
 یک شست و چند درخت خربارا را از انجا سوخت تبصروا تا آنکه از عده عده خود بیرون آمد بعد از آن راه فصر را
 پیش گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حرکت شنید او واقف گشت ابولبابه را
 در مدینه خلیفه ساخت و با دو لیست نفر از مهاجر و انصار و عقب ابوسفیان را از چون مشرکان از توجه آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند بجهت یکساری راه فرار بنانهای سولقی که راه ایشان می انداختند
 و مسلمانان آنها را قنیهت بریداشتند و بجهت آن آن غزوه بغزوه سولقی مشهور گشت باب پنجم و قافل
 سال سوم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب نیزه و قافلست
 و آنچه اولی غزوه قرقره الکدر بود و بعضی این غزوه را از وقایع سال دوم شمرده اند
 و سبب این غزوه آن بود که سیم همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از بنی سلیم
 و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار با دو لیست نفر متوجه ایشان شد چون
 بمقتصد رسید کسی از انجا ندید جماعتی از یار از جانب علای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سائر
 یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر سار بانی چند افتاد که بچراپیدن ششتران
 از ششغال می نمودند و غلامی بود با ایشان نام از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند

یساگر گفتند یا رسول الله از شما عالمی است که در چه حال آنکه هر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتر را
 با ساربانان بجانب مدینه بفرستند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه را بدو سپیدار و دو کله یسار با ایشان
 سوار قسنت میکنند آنحضرت را حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتر از قسنت کنند بعضی از یاران گفتند
 که یا رسول الله بعضی را قوت نمیدهند از آنکه اگر چنانچه بدین این شتران قسنت یابد آسان تر است بعد از آن
 گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بهجت تازیانه که خاطر شریف بر آن قرار
 میگردد و دی سون است با او در بطوع و رغبت بتوسل میبارم و چون بطیب نفس بوده قبول فرموده را
 از او کرد و چون به موضع قرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ است رسیدند شتر از بعد از خروج قسنت کردند
 و هر مردی را دو شتر رسید و بعضی از یارانی که گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهار صد شتر بقیست
 نفرستادند و هر کسی را دو شتر رسید و آنچه دیگر غزوه شمار بود و این غزوه را غزوه فو و امر
 بیشتر میگفتند و سبب این غزوه آن بود که بعضی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سانیند
 که جمعی از بنی النعبه و محارب و زوی آمر که موضعی است از منازل بنی مجتبع گشته اند و قصد آن دارند
 که از حوالی مدینه چیزی در بایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شهری میقتنی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکار سازی لشکر اسلام دلاالت فرمود و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه
 در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردی رسیدند
 چهار نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو
 جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوچه ها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار را
 با سلام دعوت فرمود مسلمان شدند و از پیهم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید و در آن سفر هم بقاتله محاربه
 ناسخا سیداد دشمنان را بر سر کوهها میدیدند که متحصن میشدند از روز باران یا از اجامه تر ساخته بودند و آن مرد
 صلی الله علیه و آله و سلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
 ساعتی استراحت کرده آسوده اعصاب چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنها دیدند با غورث که قدم
 و اسب جمع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی شیطانی وقت است
 غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت من بینک الیه مرنی کیست
 که امر وزیر از من باز دارد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بوالله تعالی فی الحال جبب بیل علی السلام را
 بفرستاد تا بر سینه وی بزود شمشیر از دست وی ببرد و چون عالم صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر برداشته
 بر سر وی برقت فرمود که من بینک مرنی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد

بفرموده خداوند تعالی الله سبحانه و لا اله الا الله و انک رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع احد از مردم
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شمشیری با دوازده غورث گفت و الله لانت خیر منی با وی گفتند که ترا چه شد
که شمشیر کشته بر سر زلفی و کاری ناساخته بازگشتی گفت مردی سفید جامه بلند بالا دیدم که بر سینه من نهان
از در که بقصد از آمدنم و شمشیر از دست من برفت و دستم که روی فلکی است و محمد رسول و حبیب الله تعالی است
و من بوی ایمان آوردم و شمال نیز دلالت می کند که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا
انتم الله الذین اقمتم قوم ان بسطوا الیکم یدیم فلیف یدیم عنکم درین باب نازل شد بعد از آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از ده شبان روز در آن سفر بود و بعدینه بازگشت و واقعه سوم از وقایع سال سوم
از هجرت سریره فربه بود و کیفیت واقعه چنان بود که سید رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید که کاروان
قریش از راه عراق بجانب شام میروند بعد از واقعه بدر قافله که از ترس مسلمانان از راه چهار شام میفرستند و میفرستند
که مال بسیار و فخره و بشمار و متاع تجارت در آن قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حذافه بن اسید بن عبد العزی
و عبد الله بن ربیع و در آن کاروانند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با خود
سوار تاجین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریره بود که زید را میگیر گشت و زید بر سر ایشان را انداخت و آن قوم
که میفرستند و سکر مسلمانان کاروان شترکان را پیش کرده بدینه آوردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خشم من اگر
و گویند سوازی بمیست از مردم شد و باقی را بر اهل سریره قسمت کرد و در باره زید فرمود که خیر امر المسلمان با زیدین
حارثه اند لهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة واقعه چهارم از وقایع این سال قتل حبیب بن شریح
بود و واقعه گفت رحمة الله علیه آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در معرکه بدر بین انصاریان و مخالفین
جبهه بنان و همان وجود در آن مدینه خوار و زار و نگویند گشتند و میگفتند که بعد ازین محمد سر جانب کرد و او را نگویند
خالد بن ولید آمد و کعب اشرف که از عظمای یهود بود و ازین واقعه مقبوض گشت و حیات خود و حیات رایش
گفته بعد از سپی شترکان بیکه رفت و مرثیه قتل ایشان را در حبس السبس بنیاند و صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه
طازمان حضرت بنو نضاری صلی الله علیه و آله وسلم به چشم بود و در شامی آن میخواند چنانکه ملک بیان رسیدان خبر
آن مختصریست چنان بود که آنرا بعد از آنکه آن ملعون از مدینه بدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از رفتن و گفتن
ایات او آگاهی یافت فرمود که اللهم انی ابرأ لاشرفی با شرفی فی اعلایة الشرف و قول الاشعار انکاه ان سرور صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که کعبه که شتران لاشرف از آنکه نایت کنند که وی موعود خدا و رسول و دست محمد صلی الله
الغنی و یار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود و بیکه خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از وی محمد بن مسلمه سجنانه آمد
و سه شایر و طعم و شرب و خوردن از آنکه گشتی گفته است ایان و فدا شوند و یا نمانند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

با گرفت تو آنچه توانی سعی خود را بسزدول و اگر گشت یار رسول الله شاید و شکیست از آن تو شوی با او گشت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از آن امر نهیست و او را در این آنگاه فرمود و در این آنگاه با سید بن کبار با سید بن کبار
بفرمود و عمل نمود با سید بن کبار که در آن وقت پیش او میبایست رفت و از آن پیش از آنکه بفرمود که سید بن کبار
با سید بن کبار رفت و از آنجا بهانه از حضرت سید بن کبار آورد و در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
بن سلام که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن ابی ریحان را در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
گرفتند و در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار گرفتند و در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب آنکه سید بن کبار با سید بن کبار گرفتند و در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که به سبب آنکه سید بن کبار با سید بن کبار گرفتند و در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
خیال از حال شد و او را بر دوش از مانی صدقه می طلبید و حال آنکه با چندین درهم میبایست که سید بن کبار با سید بن کبار
خلافت با این کار سر و دو گشته و مشتت بسیار از جمله کار یافته که کعب گفت این پیش از این در آن وقت که سید بن کبار با سید بن کبار
و سید بن کبار خوشتر تو هنوز کجائی یعنی اسوگن که از این هم نادر تر و پیش از این تر و سید بن کبار با سید بن کبار
که جمعی با این هستند که درین راهی با این موافق اند و از احتیاجی واقع شده بجهت است قراقرق بقدر طعام و غیره
تو آمده ایم و هر چه درخواه تو باشد نزد تو و هر چه میسپاریم کعب تعریف فرمای خود کرده گفت از آن خود را
کنند ابو نالمه در جواب گفت ای کعب زن آن را اگر در کن مناسبتی ندارد و تخصیص نکرده که نیکوترین برای کعب
گفت پس زن آن را اگر بکنند ابو نالمه گفت بعد از این که ایشان را سزانش کنند و این موجب عیب و عار باشد
اگر خواهی اسلحه خویش را در گرد تو کنیم و چون شب شود از آن در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما
بخواهد بسیار ابو نالمه از سزای کعب بیرون آمد و بار از آن آگاه گردانید با اتفاق آن سید و صلی الله علیه و آله و سلم
آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهار و پنجم صفر هجری بن سید با چهار نفر که اسامی ایشان در آن وقت که ایشان
حضرت خیر الشیر صلی الله علیه و آله و سلم روی پناه آوردند و آن سید و صلی الله علیه و آله و سلم تا قبیع غرق به شانه ایشان
تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجزانیه که گفته اند لا اله الا الله محمد رسول الله و آن سید و صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم باز گشت و اصحاب بن رضاع را رسیدند و آن سید و صلی الله علیه و آله و سلم تا قبیع غرق به شانه ایشان
تا پیش ایشان آیند و وجه او که هر از آن آوان بخارج و آورد و کعب ای کعب کجا میری گفتی برادران من
بن سید و ابو نالمه آمده اند ببلایات ایشان میروم آن زن گفت تا سر و که آواز من شنیدم هم که پنداشتم
که از آن خون می چسبید کعب گفت برادران من اند زن گفت و او را که بوسه شیار زن آن آواز
می شنوم کعب گفت آن اگر یکم بودی ای طعن لا جواب آنگاه بهانه از دست زن که شمشیر و شمشیر

بیرون رفت و عطری از او سپیدید که ششام بان معطر گشت ساعتی بایکدیگر سخن شنوئی خود را از آن بخوان
که ابو ناله با وی در میان آورده بود و مکرر ساختند بعد از آن محمد بن سبله با وی گفت که خوش است اینست اگر سگ
خاطر میل کند سیریتیان کرد بیا بشعب عجم بر رویم و بقیه الليل را بجاوش و شاید بگذرانیم کعبه یا ایشان
سوافقت نموده در اثنای سیر ابو ناله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنویم و ابی که خوشبوی خوشتر از
زنان عرب در جهان نیست ابو ناله از وی رخصت طلبید تا صوی او را بوی کند در وایتی محمد بن سبله این تاس
نمود القصة تجویز نمود صوی او را بدست گرفت و بسوسید و استغاث نمود و دیگر را بهو باند و چون محله گذشت
ابو ناله التماس خویش مکرر کرد و ایندین نوبت که رخصت یافت صوی سر او را گرفت و گفت بزنی دشمن خدا را
مسلمانان حمله کردند پنج یکدیگر موش زنیفتاد آخر الامر محمد سبله بخوئی یعنی شمشیر را بیرون آورد و بزنافت او زد که تا
پسینه اش شکافت کعبه بان زمین بانگی با سبیت کرد و چنانکه از صلابت آن اهل حصار را سیه کش برافروختند اهل
اسلام سران سگ را جدا کردند و روی بپهرینه نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه علامه
کرده با ایشان رسیدند آورده اند که در عین تیغ زدن مکرر زخمی بی بهره از دست یاران بجارت بن اوس سپید
و از آن زخم چندان خون رفته که پایش را محال دید که نهاده ز قفا او را بر داشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شدند و چون به بقیع غرقه رسیدند و از تکبیر کر شدید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از تکبیر ایشان
شنیدید و گفت که ابن الاشرف را بقتل رسانیدند چون اصحاب بجلازمت رسیدند حضرت صلی الله علیه
آله و سلم فرمود که الفحمت الوجوه در جواب یاران گفتند که و بهر یک یار رسول افتد پس سر آن لعین را بر خاک
نداشتند از خنده چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شایده فرمود زبان بشکارتی بکشد و در حق شکر گذاری
بتقدیر رسانید بعد از آن آب دهان مبارک بر رخ او پس رسانید فی الحال بفرمان آتی جبل علامه شفا یافت
واقعه پنجم از وقایع این سال قتل ابو رافع حجازی تاجر بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان
کعبه از قبیلہ اوس بودند کافران و غیرت آتی بتقدیر رسانیدند و این خدمت شایسته بجای آوردند
و غایب در خاطر مردم خیزج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای مسلمانی که عیسی کعبه باشد بقتل آن مرد
از استخاره و استبشاره رای ایشان بدین قرار گرفت که برفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود دشمن
صفیه پر دازند و ذکر کنانه در حرب ضعیفست گدازش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را
بمال امانت می نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تمام و عقب تابستانه نمود و از خبر جریان عبدالله
انین ابوقحاده و دو کس دیگر از صحابه دین درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
راستواری خواستند بعد از رخصت بچانه خبر روان شدند و در عین غروب آفتاب که چپ را بیان ابو رافع

و متابعان او از چراگاه بازگشته حصار درمی آمدند عبد الله انیس یاران او گفت شما اینجا بپایه تا من بروم
و در بان قلعی نموده رخصت درآمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده و بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله انیس
بر دروازه حصار پنهان قضای حاجت نشست و مردم قلع در آنوقت از غنای حصار باز رانده به دستور هر روز به حصار
آمدند و پاسبان حصار آنکه عبد الله هم از مردم حصار است باو گفت که در آن قلعی که روزی نگاه شده و در آنی تمام
عبد الله در حصار آمده و در بان در استغفار ساخت و عبد الله در حصار رسید و تا معلوم کند که کلبه را کجا خواهد ساخت
در بان بطریق مسعوده کلبه را برپایه بیاورید و چون در بان خواب رفت عبد الله قلع را از بیخ فراگرفت و
در آنکشا که شاید احتیاجی بفرار آید و بسبب است بیرون تواند رفت بعد از آن عبد الله معلوم کرد که البور را رفع
در بالا خانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه می خواند عبد الله چنانی توقف نمود که قصه بختم رسید
البور را رفع خواب رفت انگاه عبد الله در بان بالا خانه را می کشاد و از اندرون می بست تا رسید به آنکه البور را رفع خواب
خفته بود بنام آنکه عیال بی باونی را خانه خفته بود و در تاریکی زمین داشت که مرقم البور را رفع کرد و آمد سمت در
کرد که یا البور را رفع او بیدار شد و گفت که کیست عبد الله در صورت آواز او بیغی انداخت از غایت و شست که
بر روی استیلا یافته بود و شمشیر کارگر نیامد انیس انی معنی دانست از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آنجا آواز
خود را در تغییر داده گفت ای البور را رفع اینجا آواز بود البور را رفع جواب داد که شخصی در چانه پی پی بر من دو عبد الله
این نوبت باز شمشیری زد و چون هم او هنوز کفایت نشده بود و سر تیغ را بر شکم او نهاد و چنانی قوت کرد
که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زین پیچید و پاسبان شکست و پاسبان شکست را بیدار
بسته جستن بیکر و تا از حصار بیرون آمد و بیایان ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمود که تا به نام از در
حصار نوحه گری برآمد چنانکه گفتند البور را رفع تاجر کشته شد انگاه عبد الله بالفور برپایه خاصیت و چون تاجر
که در اطراف مدینه بود و برینحال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و عجب می نمودند که صاحب
چه کسانی که خلق را در حصار برای استوار و در بان بسته می کنند و آنچه ششمین سید بن سال تر و بیج عثمان
بن عفان بود و رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر دیگر خود را نام نهاد و آن بکر محمد بن حیات و عثمان
عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست و از بنی النور بن لقب شد و آنچه ششمین سید بن سال سوم
از سیرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰه و اکمل التحیات حفصه دختر قدوه صاحب عمر بن الخطاب
رضی الله عنه را در سلسله اسما ت موسنین اندراج داد و او پیشتر در جبال خنیس بن خدا نه سیمی بود و در
سال دوم از سیرت خنیس او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند و حفصه را بکر
از ابو بکر عثمان رضی الله عنه هم حاضر و عرض کرد بیج یک جواب عمر گفتند و از آنجست لالت بنماظر عمر رضی الله عنه

راه یافت و از امیر المومنین عثمان بن عفنی الشمر عنه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کرد گفت یا رسول الله
 حصصه را عثمان عرض کردم جواب شما فی نط و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمره دیکم مستان دختر
 ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریف تر از حصصه تعیین گشته و در شعبان سال سوم
 از حیرت سید رسول علیه الصلوٰة و السلام حصصه را بخوار است و او بشرفت و از شرف نبوت پناهی صلی الله علیه
 و آله و سلم شرف شد آورده اند که چون ساسانه سنا گشت استخوانم پذیرفت روزی عمر خطاب فرمودی من به طریقه
 ماجرا با صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که چون بود که حصصه و دختر خود را بر تو عرض کردم چه جواب دادی و تو عرض نمودی
 صدیق گفت شنیده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او فرموده از این جهت است که او را از شما که از من پرسید
 که آن مرد چه را پس از سانی بی جواب داد که سرخواج را فاش کردن و بپاینگی نداشتیم و فاش است که حصصه
 خاتون رضی الله عنها را در میان جمعات مومنین پند و خوی شهری داشت و احیاناً با نجبت خاطر عاقل آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ملول پیشینا که همش بجای رسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که او را
 طلاق دهد و روایتی آنست که طلاقش را او و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنینا یعنی منادم کرد خاک بر سر
 ریخت و فغان برآورد که بعد ازین هر چه برآید بماند که فرزندان از شما آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد
 حق تعالی بطریق خاطر قواء عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا فاجعه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رجعت
 و لالت کرد و جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله حق تعالی سیر و باید که از طلاق حصصه منع فرماید که نماز گذار
 در روز چهار است و در هشتاد و اخل زمان تو خود را بر بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وفق حکم حضرت ربانی
 رجعت فرمود و این تقصیر و خطای از حصصه رضی الله عنه ثبت افتاد و مرد و انش کتب معتبره و شصت عدد
 رسید و از آنجا چهار تن متفق گردیدند و شش دیگر از افراد مسلم و در سال بیست و پنج از حیرت و قات یافت و مردان
 که در آن زمان حکم دین بود بروی نماز خواند و در بیع مد فون شد واقعه ششم هجری درین سال سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم بنی بیت از حصصه فیلد فرمود و رفته خود که شید و او اول بن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود
 و از آن ایشان بسبب طلاق اختراق انبیا و بعد از آن برادر او عبیده انکارش او را خجاست و عبیده در راه بود
 و بر سر راه او بر سر پناهی چادر را و بیست و پنج نفر از بنی هاشم و بنی مکنه و بنی نضیر و بنی سنان سه تار شا
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در یکجا شمرید و او را در راه و ایضا و بیست و پنج نفر از بنی هاشم و بنی مکنه و بنی نضیر و بنی سنان
 در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردیدند و از آن زمان که در راه بود و بیست و پنج نفر از بنی هاشم و بنی مکنه و بنی نضیر و بنی سنان
 از جمله خاندان آنکه او را از آن سنا که بر سر راه او بودند و ایشان را بیست و پنج نفر از بنی هاشم و بنی مکنه و بنی نضیر و بنی سنان
 پیغمبر بود رضی الله عنهما واقعه ششم هجری درین سال سوم از حیرت بود که سید رسول و فایده قبول و کائنات

مشموم امام موسی و علی بن علی رضی الله عنهما استولید شد و در وقت آنکه در صف رمضان بهین الح رزمینه چنانچه پیش
 حلی الله علیه و آله و سلم بر خیال معقوف یافت بنگاه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورده حسن و حسین را
 گرفت و در گدگد شمش با ننگ نماز بگفت و روز بهر مضمهر او را تیر انداخت و عوی داد و بفرقه بر بار ساخت و بعد از آن
 و تحقیق ترتیب فرمود و بحسن گشت از آن زمان که خود را عالم علی الله علیه و آله و سلم از نیال نقل میفرمود و حسن
 او بهر فصل سال رسیده بود و در وراثت میرود حدیث است که در تیش ابو محمد و القابش تقی و زکی رسید و
 سبط و علی بهر شد و فضایلش بسیار و شاکش بیشتر بود و گویند شبته ترین به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 او بود و مشهور سیادت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسین بن علی رضی الله عنهما موش گشته و به بیوت
 پیوسته که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم برد و گفت یا رسول الله فرزندان خود را عطایه کن است فرامی فرمود که سیرت و بزرگی من حسن و حسین
 و سخاوت و شجاعت من حق حسین گشت و در آخر عمر آنحضرت را سه نوبت زهر دادند نوبت سوم کارگر آمد و
 چهل روز در ششگی گذراند و در بیست و هشتم صفر سال چهل و هشتم بعد از ولیدین خلد و رحلت فرمود و غیر از این چهل
 و هشت سال چند ماه بود و برادرش حسین بن علی رضی الله عنهما بنکین و تجویش قیام فرمود و در وقت
 نزدیک جده شریفه اش فاطمه بنت اسد مدفون گشت و اولاد او ششت پس و بر و ایتی نه و ششت و هشت و نه
 بهمانند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح شوال او صافات آن زبده الاملاک این مختصر بلکه
 در وفات آن مطول ننواید همین شد واقعه و هم از وقایع کلیه دین سال سوم از هجرت غزوه موحشه احد بود و چون این
 واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی عائی ده رب گشت و احد الموفق باب ششم و غزوه و حوشه
 احد و این باب ششم است بر پنج فصل فصل اول در مقدمه است این غزوه
 از باب سیر و توارخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بگریزند متاع تجارت هزار شتر و ار که در دار اندوه
 بنابر غلبه صاحبان آن بر سهم و لعیات ابو سفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز
 تجارت دادند از آن پنج هزار شقال طلا حاصل شد و صدای قریش چون اسود بن مطلب بن اسد
 و حویرط بن عبد العزی و صفوان بن اسیه و حکمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این
 اموال اهل مکه است و چینی که در دزد بر رسیده بر بنگان ظاهر است و اکنون آنچه از بیج حاصل شده بخواهند که در
 تنهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین چنانکه در دزدان را بر تریب نموده بچنگ محمد و زکانون طری تو درین باجیت
 ابو سفیان گفت که همه برین رضا دارند گفتند آری گفت اول کسی که باین اتفاق نماید منم چا شرافت قبیله
 و فرزندان من خطا دران جنگ بقتل آید زکانون مانیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از او بستانیم

بعد از آن قریش چهار نفر از عرب زبانان قوم نعیمین نمودند که بقبال عرب فرستند تا استخوان و دستهای آن مرد
 لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری همزه بن ابی وجیب و سوم عبد الله بن
 ربیع و چهارم ابو غره شاعر و جمعی را ابو غره قبول این امر نیکو و بجهت عدلی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بسته بود و در وقتیکه او را از میان اسیران بدر میخواندند اسیران برین موجب که کسی را به قتال با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم تمیز نهند از القاصه صفوان بن اسیر و جبر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و آن چهار
 دیگر و تحویل لشکر فرستادند و این چهار نفر با طواف رفته سپاه فرادان جمع کردند و چون قریش اجزیه
 محاربت بجهت گشتی صفوان گفت زنان خود را با خود می باید بردار قتلای بدر نوحه کنند که بنویزید
 آنها تازه است و طکره و عمرو بن العاص درین استخوان نموده بر این معنی باز فرستادند فاما نوفل بن عبد مناف
 فیکسی چنین این قول نموده گفت اگر منم که دریم بر دین زنان مستلزم نیست و ما را باشد و ابو سفیان نیز چنین
 نوفل را بل بود و فاما زوجه وی بنده و دختر عقیقه بن ربیع و در دین زنان سبب انگی نمود و لاجرم شورا و استیفا
 هر دو دستگیر نمود یکی بنده مذکوره و دیگر اسیر بنت سعد بن ابی وجیب و دو زوج ترتیب کرد و همخوان و عمرو
 حکیمه و طلحه بن ابیطالب و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت اسوان خود بود و چهار ترتیب نمودند
 ایشان چهارم گشتند و ابو عامر را به سب که مشهور با سق بود با پنجاه کس از اتباع خود میان جملی و مخالفان
 چون لشکر تباها استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجا بیعت صد زره پوش بودند و دو بیست اسب
 و سه هزار شتر و یازده هویج و در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر ناسبار که بیکدیگر تمکلف نمودند و با دین
 و شقاق را بقدیم اتفاق پیوند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزلی مسرود گویند کار
 قتلاسی هر کس کند و قوا عداوت را که ساخته بر حرب حریص گردانند تقاضاست که عباس بن عبد المطلب
 رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار با جره گرفته متضر کرده که در سه روز به بدر رود
 و کتوب بر سر او که شغل بود بر قصد مشرکان و نیست و کیفیت لشکر ایشان تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و آنکه در مکه رسانید چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب کشاده بانی بن کعب داد و استخوان خواجه
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع مضمین با تو سبلی را و حمیت فرمود که البته در اخفاسی آن مشرک
 و بر شهادت پیکان پوشش بعد از آن بجهت تقدیر بن المذبح تشریف فرمود و این را در غلامی بار و در میان راه
 و در کتمان سر سبب نموده باز گشت اتفاقا نزد سعد بن زاید دیگر از شتر اقی سمع نموده بر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم بشهرش میگفت مطلع گشت آنجا چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تشریف بردن سعد
 از شترش پرسید که آنکه در مکه علیه و آله و سلم یافتی چه گفت سعد گفت که بر او سبب شد که گویم زیرا که

چرا و زخفای آن امر فرموده زن گفت من چه دانشم که گفت گوی ز نش من را بگفت که حضرت چنین و چنان
فرمود در حال سجده ز نش را گرفته خفه کرده همچنان دو اندیده به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برو چنانکه حیل
ز نش سوخته بود گفت یا رسول الله تو در زخفای این سر بافتی فرموده بودی و لیکن زوجه من در
زوجه بوده همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر پرور نیست که این سر
فاش شود پس بر خجای ع کل سر جاده را از نشین شاع و این خبر در پینه منته گشت و میبود و منافقان
از آمدن مرد عفار ری خبر را گشتند و با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بحث نشود و
محمد و اصحاب او نیست بعد از آنکه شرکان متوجه مدینه گشتند چون بنو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ماندند
و حضرت رسالت بانی صلی الله علیه و آله و سلم انس و بنو نس که پسران فضاله بودند و بجا سوسی فرستاد و خبر
آوردند که مشرکان اسپان شیران بدیش را در فرار و بگریخته اند لیکن که برگ سبز آنجا نماند بعد از آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خیاب بن الحنظل را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان جهت تحقیق بسیار و
خیاب جز لشکر نموده کیفیت و کیفیت ایشان و اعداد و مرکب و دروغ و عماری و عماری یکی یک با حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد سخن او را با آنچه در کتاب خود عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسنه
و نعم الکویل اللهم بارک لک احوال و بک القبول امام و اقدی وجهه الله علیه و آله و سلم چون مشرکان با او رسیدند
گفتند قبر را در محرابی است بشکافید و همه استخوانهای او را بیرون آرید و فرما اگر زنان ما بدست ایشان
یا سیری افتد گوئیم که عظام پریم و درت با ما است با نفوذ و عیوض آن زنان ما را با بازو و دوار و دست نیاید
بمال کثیر از بازو تا ند چون با یوسفیان مشورت کردند استخوان این را نموده گفتند بگو و فرما که در میان
محمد و آنکه بر این حتی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از کور و بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که در آن شب
بود آن روز فقیهین متقاتلی شدند مشایخ اصحاب چون سعد بن معاذ و سعید بن مسعود و اسید بن حضیر با جمعی
از دلاوران صحابه رضی الله عنهم و بعد از آن شب ساجد است رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیام
نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه را شب بیزایر و استغفار و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب
بخواه و بیکد زه مشک که پوشیده در خنجر و زده افتاد پدید آمده و گادی (زوجه) کرد و در عقب او توجع
را کشیدند و زوگرا این واقع را با یاران تقریر فرموده و یاران تعبیر آن را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پسندید
فرمود و در معص مدینه است و دیده شد که شمشیر مسیحه که بنفس من رسد و در کای تحقیق و پند و نصیحت
و بیج الدرد و آنکه در خواب چنان وید که در انظار اشکاست آهیرین نقش کلی از ازل بیت نموده و نمیشد صلی الله
علیه و آله و سلم و کارهای بار میل داشت که از این بیرون نروند اما جمعی از چنان که حفظ و بر بر حذر از آن

یافته بودند بخروج رفتی تمام داشتند حضرت علی علیه السلام در آن باب را به مشورت سرافراز گردانید اکثر
 اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آنست که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله بن مسعود را بجا بیاوریم گفت
 یارسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس نیست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد داعی نمود اگر بیرون
 رفته با او جنگ میکردیم البته مغلوب می شدیم چون خبر کرده شبات می دادیم و رعایت مرکز می نمودیم البته
 غالب می آمدیم اکنون بصلحت چنانست که اهل مدینه را بجهاد می فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه و عبد الله بن مسعود و عثمان بن مالک بن
 ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یارسول الله اگر مدینه را ترک کنیم دشمنان ممل بر خضعت می کنند و
 سبب جرات ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر بای او با وجود آنکه از سید صد و پنجاه نفر تو بود و حضرت
 که است فرمود امرو را الحمد لله لشکر ما قوی و دیر است و اوست ما بسیار است و در تماس است که در آن روزی چنین بود
 بوده ایم مالک بن عثمان پدر ابوسعد الخدری گفت یارسول الله بخدا سوگند که ما در مدینه را به دشمنان می سپاریم
 که ظلمت نیست یا شهادت هر دو حال محبوب ما است حمزه گفت یارسول الله آیا آن خدای که قرآن بتو فرستاده
 است که من روزی نکشایم تا بمشركان بشمشیر خود جنگ نکنم همان مالک گفت که فرسخ گاوی که در خواب تو دیده
 قتل نیست از اصحاب تو بخدا سوگند که همیشه در خوابم شنیدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که
 به چه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه لشکران روزی نگذاشتم و در جنگی از مدینه
 آه و سلم فرمود که است گفتی و عثمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه نقیصه است که خدا جبهه عالم
 علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز بگذارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و با افتخار از محراب نمازخانه
 ترفیع نمود و فرمود که حضرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و شبات قدم و زور بیاوران فرمود تا به کار سازد و لشکر
 مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و بحججه بهایون لشکر این بر و صدیق و فاروق رضی الله عنهما بآنست و در
 صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمودند و دستار بر سر مبارکش است که روزی در بر تقدیمش گفتند و خطبه
 بر و حججه انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر و در سعد بن معاذ و اسید بن عقیل را ایشان سید گفتند که شما
 سبالغ و ابرام بینا کنید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را کاره است
 چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبودی آسمان نیست اولی آنکه زام اختیار قبضه اقتدار از بازگارد و قدم
 از دایره اطاعت و متابعت او بیرون ننند پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد
 نرسی پوشیده و مگری از ادیم در میان بسته و شمشیر جلال کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته
 و چون نظر اصحاب بران نور دیده اجابا افتاد که ای اهل مدینه بیرون فرستید از آنست که در آن روز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

پیشانی شدند و اطهار نماست ننوده گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امریکه بکوه طبع شریعت
تو باشد و لالت کنیم بهر چه خاطر مبارکت قرار گیر و تقابل بکمرسان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در ابتدا با شما انداز
این معنی نموده شکر برای خود رفتید و با غذا و الحاح خود و اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبری سلاح پوشد باز وضع
نماید تا زمانیکه خدا تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنودید و صبر و استقامت در زیر یکدست
شمارا بود و نگاه سه نیزه طلب فرمود و سه او اعتقد و ساخت احوای مهاجران ابی بن ابی طالب رضی الله عنه و تقوی
فرمود و برایتی به جعب بن عمر و او عبد الله بن کثوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و سواران
یا نبوت صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند و در میان ایشان چند زره پوش بود و اعدا و افراد لشکر نیز ارم و بودند
و در اسب و شترانیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی دیگر از زره پوشان بنهار چون شمسوار رسیدن صراط قرار
بر اسب میسور سوار شد و بعد بین پیش پیش آنسور و زره پوشیده میفرقتند چون بمنزل شینین رسیدند و آواز
باشنونت تسبیح شریعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جماعتی آواز برداشته نریاد میگردند و پیوسته
چند کسانند گفتند که اینها هم سوگند زان عبد الله بنی سلول اندازید و فرمود و لا تنصروا من بال الشکر الا علی اهل
الشکر بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کوه و کان صحابه را بنا بر صخره ن اجازت در جدوت
داد و مانند عبد الله بن عمر و زید بن ارقم و برابر بن غازیب و عرابه بن اوس و اسد بن امیر ابو سعید خدری و حمزة
بن جذب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسد بن خلیف گفت یا رسول الله رافع تیر اندازست رافع خود را و انگشت
بمانند سیکه که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کمان نماید و او را با خود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم او را دستوری داد و بامین حمزة بن جذب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد به بامین سنان
که شمشیر را در او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه من رافع را می اندازم بامین سخن آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بصراحت مساهمت نمایند چون گشتی گرفتند
حمزة رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز دستوری داد و بامین غزوه و شب و این منزل
بیتوته کردند و محمد بن سلمه با پنجاه کس در است مسلمانان کردند و با سنان لشکر شترکان آنشب عکسه
بود و تقاضاست که در آن شب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اواسی نماز فرمود که گشت که شب را احاطه
ناید و روی گفت یا رسول الله من حرمست نمایم پرسید که تو کیستی گفت زکوان فرمود و پیشین بعد از آن باری دیگر
گفت که کیست که امشب ما را حرمست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفتم که تو کیستی گفت
ابو سعید فرمود و پیشین بعد از آن کثرت سوم پرسید که شب حرمست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله
من یا سبانی کنم پرسید که تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود و پیشین پس نزد ایشان فرمود و برخیز که این بخت است

این صاحبان کجا اند و یار تو گفت که یار رسول الله من بودم که در هر روز بابت جواب تو ایاز و او هم فرمود فایده بسیار
 حفظ افتد پس آن مرد زره خود پوشید و سپهر بر دوش افکند و همه شب گزاشگری گشت و راست نیمه شب
 صلی الله علیه و آله و سلم میبود تا حضرت صلی الله علیه و آله بیکم بجهت خواب رفت و چون صبح شد خواجه عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود دلیل باید که راه را نیک بیرون برد ابو خثیمه حاشی آن مهم با قبول کرد و در راه خود را نیک فرود
 بر حائط سناغی افتاد از بنی حارثه هم دیده ظاهر نایب و هم باطن کور بر بن بطنی نام کور چون از راه دور نیک فرود
 افتاد بر خاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا می بودی بجای من نمی رفتی
 سعد بن زید بن اشهل گمانی در دست داشت بر سر کوز و سر کوز شکست و خون روان شد و صاحب عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و هفانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هرگز آن کور منافق بودند بجا می آمدن
 بر خاستند و اسبید گفتند که حاله تو نتیجه عدالت نیست بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عدالت را
 ترک نکردند اسبید بن خضیر گفتند لا والله که این نتیجه عدالت با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست خدا سگوند
 که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن ترا در گردن می تافت بر خاست بنی خثیمه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسکوت
 فرمود تا خاتوش شد انگار اهل اسلام را بر او سپردند و در آن موضع نماز با دعا و کجاست بگذاشتند و
 حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم زره دیگر آلاسی نداشت پوشید و خود بر فرق سپاه یون نهاد و
 عبد الله ابی سناغی با سید کس از متابعان خود از آن موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن قرام رفت هر چند
 نصیحت کرد مفید نیفتاد این ابی سناغی گفت ما در مشورت شرط امانت بجای آوریم و محمد سخن نماند و
 بر برای کوه کاف و جوانان عمل نموده و وقتی او انصرت نمانیم که در شهر باشد چون منافقان با منافقان یکدیگر
 مدینه و آمدند عبد الله گفت خدا تعالی شما را پاک گرداند و زود باشد که باری غرامی رسول خود را و مومنان را
 از تنگ شتابان باز دارند انصرت شماست غنی گردانید سخن گفته بازگشت به لشکر اسلام ملحق شد و انصرت بر سر شیار
 فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقابلت با یکدیگر علمای سیر و حدیث از اهل مدینه و خیر چنین
 فرموده اند که چون کفار در مدینه بودند بمقابله سید البر صلی الله علیه و آله و سلم در حوالی احد که یک فرسنگ مدینه است رسیدند
 و تقرر شد که در روز شنبه بمقابله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوٰه و السلام درآمد و بعد از آن
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمسویة مدفون قیام نمود چون بایستادند مدینه و بر بر جرجی در پشت واقع
 شد و چنین بر بسیار افتاد و کوه چنین شکافی داشت که چنان است که شترکان کین کینه دارند آن محل بر مسلمانان
 آید بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله جبر را با پنجاه تیر از تیر تعیین نمود که آن راه را نگذارند
 و ایشان را وحیست کرد که هیچ حال از جای خود نمانند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب بالحق فرمود که انصرت

بشمار سده از جای خود حرکت نکنید و سینه لشکر بجاکاشین محسن سیدی سپرد و میر و ابوبکر بن الحسن فرمودی
 لغویان فرمود و ابوعبیده الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر داشت و قتلاد بن عمرو را ساقی لشکر
 داشت و قتیله بن عمار است ساخته سینه را بنامه بن الولید دادند و عکرمه بن ابی جلیل را میر و تعیین
 نمودند و ابوعبیده بن جراح را بر قاصب گذاشتند و صفوان بن یاسر را و بروایتی عمرو بن العاص را بر سر لشکر
 نوشتند و عمرو بن عبد الله بن ابی سعید را بایتر از انان امیر کردند و ابی طلحه بن ابیطالب که در کتب کثیری بیگانه بود
 و زنا را در پیش صفت باز داشتند که مغنیات سپرد و میگفتند و ذکر قتلی بدر میگفتند و در جزای گفته مردم را
 تخریص می نمودند از ان رجز که یکی این بود که میگفتند اگر جزئیات الطارق + فیشی علی الطارق + ان تبارک و
 سعاق او تبارک و الطارق + فراق غیر واقع + ذکر ابی سب فاسق + و چون از جانی صفوف را رسته شد
 و سار جنگ و قتال از طرفین پیوسته گشتند آنکه از هر دو طرف فاع کثیره بود و قوی پیوسته و از آنچه در پیش
 سپرد بنظر سپردن فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه هست که از آن
 خواهد یافت ان شاء الله تعالی و واقعه اول در دهان که اول کسی که پای خلافت در میان جهان است
 نهاد و با همه طایفه اهل اسلام علیه و آله و سلم و یاران اورش علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 از یاران خویش تیر بجانب سلمان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ناکردند که بنام ابی طالب گفتند که لازم است
 یا فاسق غلامی چند از قریش باوی آمده بودند و سگی چند بجانب سلمان انداختند و سلمان را اسلام چندان
 تفنگ تیر بجانب او انداختند که بایران خود روی بر سریت نهاد و ذکر این سگ جنبی پیش رباب بشار گذشت که
 پیش از بیعت که بود و ابی بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت شد از ان قول رجوع
 کرده میگفت آنرا پیغمبر چنین بیعت خواهد شد و توان نیستی گفت است که ابی طالب در استیلا که بهر تیر آید
 پرسید که اینچه نیست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این ملت حنیفه است ابی طالب گفت
 چیزی چند در آن هیچ کرده که در آن نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل حنیف به اعلی و به اناسی
 گفت حق تعالی از او غری پیغمبر اندر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فعل الله ذلک لکاف یعنی با هر چه که
 حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابی طالب در روم تنها و بیکیس جان بالکان و در رخ سپرد
 و واقعه دوم آورده اند که چون وقت جنگ شد عساکر حوزه اسلام در معرکه مروی و میدان شهنش روی
 در آمدند کنیز کان مغنیه از پیش صفت واپس گریختند و مردان مردان اسلام بکارزار آوردند و باین معنی بنظر
 بودند و چیت تو که از دور دولت همچو زنان می آید + بگه جنگ چه دانی که دل مردان چیست + حاصل آنکه
 اهل اسلام همه یکبار تیر از مشیت بکشدند و کفار را تیر باران کردند و از ان که در مجادی تیر باران اهل اسلام

بود و در یکبار پشت دادند تا گاه طلحه بن ابیطالب که صاحب نوای کفار بود پای جلالت در میان شجاعت نهاد
 و باز از قیامت شیر پیشه سپید و نر برسد و غافل از تفضلی که از او و جبهه چون میل از فراز بشیب بجانب او روان شد
 و بیکدیگر خشم که بر سرش زد و او را از پای در آورد و امیر باز گشته بصفت خویش باز آمد یاران پرسیدند که چرا کار او
 تمام نساختی جواب داد که چون بقیاد و عورتش کشتون گشت مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر تعرض کنم و نیز
 یقین داشتم که حق تعالی او را عنقریب بلامک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر را یکبشت
 و گویند یکبشت کشته علی الله علیه و آله و سلم در خواب دیده بود عبارت از او بود و ابراهیم کشته شدن او شادی نمود
 و تکبیر بلند گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آن مسلمانان بر مشرکان حمله ای پیاپی آوردند و در هر بار
 کفار را در تیرم شکستند و از آنکه طلحه بن ابیطالب کشته شد علم کفار را بر اویش عثمان بن ابیطالب برداشت و در خیال
 حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و نیک شمشیر که در میان دو شانه او انداخت یکدست او را با شانه
 بنیداخت چنانکه شش او ظاهر شد و حمزه باز گشته میگفت انا ابن ساقی الحجیم بعد از آن ابو سعید بن ابیطالب
 را بیت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بجنجه آن سگ زد که زبالش چون زبان سگ از دالرش
 بیرون افتاد چون ابو سعید بدید که جنم فرامید شافع بن طلحه بن ابیطالب علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افع
 تیری بر زره زد و یکدستش رسانید مشرکان شافع را کشته داشته نزد یک مادرش سلافه بنت سعد بود و سلافه
 از پسرش پرسید که تیر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که کشته شدن میگفتند مادر او انا ابن ابی افع و درین وقت نزد
 کرد سلافه که از گانه سر عاصم شراب خورد و ویر که سر او را نزد او برد و او را صد شتر و در قصه عاصم شهادت او عنقریب
 در واقع سر بر چوب بید گرد و انشا الله تعالی و بعد از کشته شدن شافع بر اویش حارث بن طلحه بن ابیطالب علم
 برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث بر او و کلاب بن طلحه بن ابیطالب علم گرفت طلحه بن ابیطالب
 او را یکبشت بعد از آن اطاس بن شریل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عن او و اسحق بن فرستاد و طائفه برانند که طلحه
 او را یکبشت و بعضی را باند که سعد بن ابی وقاص زره نسبت بقمران کرده اند و قول آخرین صحیح است و
 قصه قمران از واقعات غریبه است و واقعه سوم و اقدی گوید رحمه الله که قمران منافقی بود و در مدینه از
 لشکر اسلام شجاعت ننموده ساکن شده بود و روز دیگر زنان قبایله او سر زش کردند که مردان رفته اند و چون آن
 در خانه نشسته است قمران را عرق چیست و حرکت آمد که کل و مسلح و با حربه نهاد و در آنکه حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم تسویه صفوف میفرمود و لشکر اسلام با حق شد و خود را بجهت اول رسانید و نخستین کسیکه تیر بجانب اعدا
 انداخت او بود و چندان مقدار که در کتف کس از اعدا را یکبشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و سر حد عدم
 رسیده فتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا العزاق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قمران گفت

من برای دین جنگ جدال نمیکردم بلکه سبب آن بود که خواستم که قریش بنظر کسان با بگذرد و چون از حرم احسان
که براندام او بود بسیار ستاوی بود و اگر در شهر مشیر رسید به خود نهاد و خود را پاک ساخت و در ایست که هرگاه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او کردی فرمودی که قرآن از اهل دوزخست و آنچه چهارم نه قناتست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد مشیری به پست حق پست داشت و گویند بدان مشیری
ثبت بود **فی المسن الاقبال** کرمت **بالبجین** لایحه المرسن القدر و در انسانی جنگ و حیا و اهل الم
انوار قتال فرمود که کیست که این مشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه خواستند که بنده قیام
نمایند سعی ایشان مشکور و متمسک بود و گفتند و آخر الامر بود و جان انصاری جواب داد که از عده حق گزار می انگس
مردی آید که آنرا بفرق کافری فرومی آرد و چند آنکه او را بدین فرقی میفرستد بعد از آن متوجه دیگری میشود و اینها است
و مشیری را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبانه و در میدان و آنرا و بنظر میسر آید و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این رفتار مستحق حق است مگر درین محل بود و جان به طریقت که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد و مشیری
ست که در آن معرکه حمزه و علی ابود جان کار بار داشتند که زیاده از این تصور نبوده است نقیضت که در بیان کرده
ابود جان به جماعتی از زنان بگذشت که سر و قمر ایشان بنده بود زن ابوسفیان باور و معاویه بنی نضار و خواست
که تیغ صلی الله علیه و آله و سلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده و پشت بعد از آن مومنان سبکبار و بگویند
مشکران میدان باز پرداختند و زنان مغانی که سر و میگفتند بجای سر و نوج و نفیر و راج فلک شیر سانیده
در روی گریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار طرحت نموده بقارت و تاراج درآمدند و با سینه خیزان
دست دراز کردند و آنچه میخواستند آورده اند که چون مشکران متفرق گشتند و مومنان غالب آمدند و درین وقت
چشم نهی بهتر قیام در جنگ کمال و جاسیان حوزه اقبال سید و انجمن بود که خالد بن ولید در کینگاه آن
بود که عبدالمجید با جماعتی تیراندازان که بجای قنات انشعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از آن
مهر لشکر اسلام تاخلف آورد و هر بار از هجوم تیراندازان مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام باگشته و مع
فلک هنوز یالوس ناشده التزام آن کینگاه مینمود و متفرق تسال مع تغافل مومنان میبود تا آن هنگام
که عبده اصنام روی بانزاع نهادند و صحابه ارام باختد غنائم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یاران عبده
جبر را خالص مال و جمع غنائم بران داشت و عنان تا لک از دست تاسک و اقتدار سبکبار بیرون آورده
روی لشکر کفار آورده هر چند عبدالمجید نصیحت آغاز کرد و تذکره وصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نمود و هیچ قبول صفا ننمودند عبدالمجید گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین وصیت فرموده
که هیچ حال ازین مقام انتقال تمام من لازم این مقام ده کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و با وی ایستادند

و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود و انتظار می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بزرگ
عبدالله بن جبریت را قتل کردند و او را با یارانش شمشیر ساختند و از شکافتن آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان از در
و شمشیر را در میان کردند و قتل را با اسلام باز و کشادند و از طرف عظیم در میان لشکر اسلام پدید آمدند و لشکر اسلام
بتمام از هم فرو ریخت و از غایت شوری که بر احوال ایشان راه یافته بود قتل یکدیگر را بدست نمودند
و بشمار شعور داشتند چنانکه گویند با سید بن خضیر و در غم از مسلمانان رسید و میان پدر خدیجه رضی الله عنه
مقتول شد بشمشیر مسلمانان بر چند پیرش فریاد میکرد که این پدر غمت یان از جمله مؤمنان هیچ جان بر سپید
و او را کشتند و شمشیر علیه کردند و او را از هم ریختند که خاکسار را استیلا و غلبه را بر مشاهد کردند و منسوب و شمشیر بود
بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جهلادت نهادند قتل را با اسلام از غنیمت شمرند و شمشیر آورده اند
که درین حین بصورت جمال بن سراقه سه بار در میان معرکه و از بر کشیدند و او را که از شمشیر قتل کردند
که او را شمشیران که قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده اند سیکر و آن آواز شوم او بدین رسیده تا در نمازگاه
مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنید دست بر سرنان از خانه بیرون آمد و زار را میگرفت
و اثر پستی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و سرنان با شمشیر دستا بر سرنان زد و گروهی از اهل بیت
از آنکه که بسیار شنیدند هر چند خواجگان کائنات علیه الصلوة والسلام اصحاب را که خبر خوشی را که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شهادت روی به فرات آورده بودند بر ایشان میخواستند که یا ایها الناس انی رسول الله علیه و آله و سلم
این الظلم را ایشان این آوازی شنودند و قطعاً باز نمی ایستادند و آنچه پیشتر تقاضاست که چون مسلمانان
از مصیبت آنحال روی به برسمیت ننهادند هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را میخواستند و ایضا نمی نمودند
تخصیب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آید و نشان غنیمتش آن بود که عرق از پیشانی میبارید و شمشیر گشتی بر
شمال هر دو را بر زمین زمین او فرو و و یک در آنحال نظر فرمود علی را دید بر بدست خود ایستاده فرو و و گشت
که با برادران خود همراه گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الايمان ان لی بک اسود و دران حین شمشیر
از میان همان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند و فرمودای علی را ازین جمع نگاهدار عید را که از خیم تیغ
آید و فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول از ضحیکه زویر کافری چنان زد که تا به بر نخاست و آنچه
پیشتر چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی از ازم نمودند و قومی گشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم شهادت قدم و زبیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ فوج مشرکان می نمود و مردم شهادت
بیا به زمین بسیار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند و محافظت او می نمودند و با کفار
بسیار به سبک زدند تقاضاست که برگردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند

و اما هنگامی که از شما خبر دوام درین اثبات شدیم که گوید لافتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغم
مشکلین واقع آورده است فاما ازین بسو طایر آورده که چون کافران هجوم کرده مسلمانان منظم گشتند
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترضی علی شما مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باو گفت چرا با
تو هم رفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع قدم فراتر نروم تا کشته شوم یا خدا بیتیست
استیلا ز عده خود نماید یعنی خود فتح و نصرت که است فرمایند درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم کردند و خواج عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر بر دوش داشت
آورد از آن جمع بیست و سه تن را بقتل آورد و باقی منظم گشتند بعد از آن طائفة دیگر قصد آنحضرت کردند و دیگر
حیدر بن صخره با شارب بن جریج صلی الله علیه و آله و سلم متوجه آن فرقه شدند عمرو بن عبد الله جمعی از سیان آن قوم
براه و فرج فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند و نگاه زمره دیگر خواستند که آسیب به آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رسانند علی رضی الله عنه ترضی رضی الله عنه حمله با جماعت آورد و به بشرین مالک عامری از پاس
درو رو و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید
و گویند که در همان کارگز شمشیر امیر نامه رشک است آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال عرض کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ذوالفقار با و از زانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اسی علی می شنوی مس خود را از فلکی که نام و وضو است در آسمان سیگوید که لافتی الا علی السیف
الا ذو الفقار ترضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن مانده گشت که بان شکر نعمت
خداست ای اسی آوردیم و محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چند کس از مشرکان روز احد بدست علی رضی الله
عنه بقتل آمدند یکی از آنها بطلحه بن ابیطالب باقی کیش کیش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواج را
بقتل او پیغمبر فرموده بود و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش فلانه و عبد الله بن زبیر و ابوالحکم بن عوف بن
شرقی و عقی و ولید بن ابی خدیجه بن المغیره و برادرش امیه و عمرو بن عبد الله جمعی و بشرین مالک و صواب
بن سولی بن عبد الله و او نیست از صحابه که گفتند از ترضی علی کرم الله وجهه شنیدیم که گفت در روز احد
شانه حرم به من رسید که در چهار حجره بازان بر زمین نهادیم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفته
مرا برپای من میکرد و میگفت که ستودم کافران من که تو در طاعت خدا و رسول علی و ایشان بر و در ترضی
اندر بعد از این از جنگ این واقعه را به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرده آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم گفت که تو او را نمی شناسی
گفتم فی ذلک حبیب الکلبی بن ابی سلمه آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اسی علی خداست ای حشر تو روشن گناه
گذاختن جو بزیل بود علیه السلام و واقعه یازدهم آورده اند که چهار کس از جو کفار یا یکدیگر معاهده نمودند

در این ایام که شیخ فریدالدین عطار قدس سره فی این ایام معنی سه سنگ است که با تو جنگ باشد و سنگان
از جهان کس سنگ باشد چه صورت سنگ مقناطیس آید و صورت سنگی که با تو آید و صوری که از سنگ
دارد و عجب نبود که بروی سنگ بار و صورت سنگ بر دل پاره پاره و چون سنگ آتش آید زخم خواره +
چون خصم که در جنگ سنگ آغاز + تو نیز ای شیخ دین سنگی در انداز + سنگی که ای جایت گشته بهتر سنگ
آسیا گشته بهتر کسی نگذرد در راه تو ز سنگ + ندارد هیچ جزو سنگ + اگر سنگ از شکیبانی
حقیقی است + سزای خصم سنگ خنجر است + کند گرد سنگدل با تو ستیزه + بخلق آید بر سزای سنگیزه +
اگر آن سنگدل زوف کالی + شود چون سنگیزه پایمالی + نافع بن جبر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در
ایام از احوال و جوانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عید عید اعمام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نگاه میداشت و در محال بن شهاب بر می میگفت که نگذار
پس بنمایید که جاست نجات نایم من اگر در نجات یابد و این سخن میگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشت صفوان بن اسیه گفت در آن زمان که توان سخن
صحیح را بر پلوی تو ایستاده بود پس شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بر تو افتاد و از آن سبب مامور بودم
مانند آنچه در تو از هم منقول است که بن قیام ششیری در آن روز حواله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود از ضرب
ششیر آن چنین نقل و در زهر سنگین که در برداشت در گوی که در آن نزدیکی بود و بقیما و از چشم مردم نهان شد آن جوان
آواز در میان لشکر گاه انداخت که من مرا کشته و شیطان نیز در معرکه نذا که در که تحقیق محکم گشته شد و ابو سفیان
سخن شیطان را با و داشته گفت ای قریش که ایام یک از شما هم مرا را قطع رسانیدند بن قیام گفت من او را
بکشته ابو سفیان گفت با سوار و دست تو گفتم چنانچه هم مبارزان خود را سوگواری اندازد ابو سفیان و ابو عامر
به جهت تحقیق خبر این قیام در معرکه میگشت و در کمر هر مقتول از مقتولان حضرت انبیا که می رسیدند ابو عامر
بحال آن قتل ابو سفیان را شناساسید که این فلان کس است او است یا خیر و چون خطابه انجیل الهی را
گفته دید بالایی سر او ایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیز تر خلق است نزد این پسر
خطابه است و آنچه سیر و هم واقعه را که در آن نزدیکی جمیل بنبت عبدالله ابی سلول منافق را خواسته بود
و در شکی که ملاقی فریقین واقع شد خطابه نزد خاتون خویش رفت و بمباشرت مبارک نمود و چون خطابه است
که در عقب لشکر اسلام را از راه رود جمیل چهار کس آید و تا از زبان خطابه گوید که از آنجا که بپایه نموده و چون
از سبب آن حرکت از جمیل پرسید نگفت چنان روشن و خواب دیدم که فرجه در آسمان پدید آمد و خطابه
از آن فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول باز گشت تعبیر چنان کرد که خطابه شهادت خواهد یافت با مردم

خبر از آنکه پیش از این جمعی از زبان او گویند که فتنه در واقعه زناشود هر یک با شاه شهود میگویند و با هم با هم میگویند
که خطایه سلاح خود گرفتند و در عقب مسلمانان رفتند و زناشود فتنه نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بدو
و غنوة مشغولی و غیر خود میگویند که رسید و بعد از آن در یک حادثه شهادت یافتند و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که خطایه را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان او را می شنیدند و بعد از آن می گویند که فتنه را دیدم که ملائکه را
که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او این سخن شنیده بودم که آب از سر او میقطره و باز گشتم و این چهره
عجیب را دیدم و فراموشی از من فرستاد حضرت رسالت تا بی صلی الله علیه و آله و سلم نمودم بعد از آنکه بدیدم حاجت او بود
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کس نزد جمیل که زن خطایه بود و فرستاد و از حال او استفسار نمود و جمیل گفت خطایه از
غایت حرصی که بجا داشت با آنکه آب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمهر که شادت رضی الله عنه در خانه
فصل است که این تمییز بوسنیان گفت من محمد را بشناسیدم بوسنیان با ابو عامر فاسق یکی که شهید
را که در محراب افتاده بودند و شخص میبودند در میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بوسنیان و آن
که سخن این تمییزین روغ بوده واقعه چهارم و پنجم فتنه است سید ابیاری و لایله الهلوة و السلام در باره
آن پنج نفر تمییزین نفرین کرد که بسال یک نگشاید نبوی از ایشان هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی هر دو
سال بعد از فتنه شهادت کردند عبدالله حمید اسدی در روز جنگ با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسیر شد
که ناگاه آن مرد در آن یعنی ابو دجانة بیک ضربت شمشیرش بر زمین افتاد چنانکه تا تحت الشری و در بیجاوار
نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی این تمییز بر سر کوهی در خواب بود که توحی نفران آسمی بستر خود را بر سر
و شاخ در شاخ او چنان فرود آمد که از پشتش بیرون آمد و آن مرد را زلاک گویند جانان بالکان و فرخ سپرد و چنانی را برآورد
گویند که کلام را زلاک گفتند پس سبب آن بود که در جنگ با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد
بود و دست مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سیده شمشیر بر قبضه پیاویش بیرون افتاد و در وقت
در افتادن گفت بگریز من این تمییز ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بود که آنکس اندوه و آگاست
نایبانی از چهار و ذیل گرداند و اما حال و مرجع و مال آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در
جنگ بدر روی داخل سیران بدر را بود و چون ندید قبول کرد و رجعت مراجعت بیکه یافت تا با دای و رجعت
قیام نماید آن ابی شرم در یک مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفتنای محمد پس از آنکه بر سر زلاک و این تمییز
نزدت خوار و تا فریاد شود و سوار شود و بجنگ تو ایچ و قتل تو مبارک است تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت بعد از آن حال که بران اسیر سوار باشی انشا الله و در روز احد شهادت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با آن گفت از ابی بن خلف اسیر نیستم سدا که که بخیر از خلف من فرماید

اگر چه بنده که بقصد بیان می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در شب
در آمد و جنگ آنرا رسیده بود ابی بن خلف بر سبب خود سوار شد و چون نظرش بر آن حضرت افتاد و عثمان را سوار
گفتند تا کار کرد و اصحاب گفتند یا رسول الله اگر تار است شریعت شود بر وی اما آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که صبر کنید آن لعین خود یک رسیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در شب اول است و ابی بن خلف
آنکه نیم نیندیدی از دست وی بگریخت و ابی بن خلف انداخت اتفاقاً بر کوه آن شبی آمد با حضور عثمان که
بر گردانیده بقوم خود و گفتی گشت و بیان گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند که خرم تو خراشی پیش نیست این همه خبر
و از نظر ابی چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانم که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین در است
جان خود را هم بر ذریه که مرا خبر کرده بود که من را نخواهم گشت و همچنان فریاد میکرد و می نالد تا پیش از رسیدن مشرکان
در در نظر آن روح خبیث زبان چنان تسلیم کرد و بقیه این پنج نفر سال یک کشیدند و درین سال یقیق ترین و جوی باران شدند
نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد پنهان در خیمه نشسته رسیده بود و در شرح بحاری
ابن جش از عبد الرزاق بن عمر و معمر از زبیری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر او افتاد و رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آن همه زخمها در میان آن همه مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
تنگنا داشت و در کف حمایت بسلاست محفوظ ساخت و آنچه دیگر منقول است که ابن شیبہ شیر خود
را بجانب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حواله کرد و طلب دست راست خود را سپرد و در کرد و در انگشت وی
یکی سپرد و دیگری سپادی وی جروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت
تو چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زبیر می گوید که تیر او خطا نمیکرد بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیری انگشت
و من دست خود را سپردم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد و آنچه
و دیگر نقل است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن گوا افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیار
از هوا به شوی سخن این نمیداد و بجهت ناری شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمد قد قتل از حیات ابرکت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یوسس گشته بودند تا که نیند اصحاب را بخین بر چهار قسم شدند جمعی جزیه شهادت در کام
جان ریخته و کرده اند که بگریختند و بعضی بر و ابی شعاب خنجر کشیدند و بعضی بشهر فرار گرفتند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نائرة جنگ بجا بخت رجوع نمودند و آن تقصیری بود
که سمیت اغوای شیطان که صدور یافته بود لا جرم حضرت جلال احدیت جل فرموده از ایشان عفو فرمود و
قرآن نذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما امسوا هم شیطان بعضی که به او افتاد
عطا الله عنهم ان الله عفو رحیم و آنچه دیگر نقل است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ان منک

در میان قبیله ان چنان میداشت که کسی بر حال و اطلاع نیاید و گویند اول کسیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را شناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون در روی هم ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نگاه کرد و دید که ایشان را کسی ندانست و در زیر بغل خود سواره انور بر طارم سپهر سید خورشید از درون جان نغمه برآورد که ای
سومنان بشارت باد شما که رسول خدا از مرده احیاست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی اشارت فرمود که
خاموش باش که انا وحی ندانم پس یکیک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از آن هنگام بیرون آوردند و گفتند
آن را بر سیر عرب آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آنکه از انوسی مبارکش مجروح گشته بود و در خمهای
متعد و بر اندام نازنینش سیه و دوزخه گران در برداشت بجهت آن بر خاستن و از آن هنگام بیرون آمدن
استبعد میبود طلحه بن عبید الله در زیر جناح با کوزه بنجاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمده و او را بر پای
کرد و از آن گویا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک
بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بگرفت تا از آن هنگام بیرون آمد و قدسی رحمة الله سید بود که طایفه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه بنیت
طاقت روح او بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید بار اصل صلی الله علیه و آله و سلم در میان او گرفته اند و میگویند
شیخ کفار می نماید و تا همه منظم میگشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او فرمود که من بجهت آنکه از
یمنی فی الدنیا و دوسرین اهل فلیظن الی طلحه بن عبید الله واقعه دیگر نقل است که در آن روز جانبا از آن
سوافقی و سران از آن صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و میگفتند که امروز آنروز است که بدیت یار برادر بر سر گردن نهیم پای + یا خدایا بر سر نهیم سر و از
جمله ایشان زیاد بن ثعلبه چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقه طایران سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم
آورد و سلم را نشاند این کلمات و لا و نیز در میان همان در می انداختند که هر چه و جوی بود جاک لوتی باقی
نه شک الفدا + و علیک سلام الله غیر خود و موعده که البته یعنی روی من روی ترا سپرد و قایم است و تن
من مرزات ترافداست و بر تو باد سلام حضرت همچون جل و علا و این سخن از روی و دواعیست و شکایت
از نکابت بالا اگر چه بصورت افتراق ابدانست موعده قاسم بوستان جهانست و باغستان ضوا و جل و علا و شکایت
هر یک بر زمین و الی سبکدشت تا همه گشته گشتند چون نوبت بر میاد رسید کفار بر خیم تیغ آید و میزدند و خود را
که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که از نزد من آید برادر برادر مبارک نهاده در حسین او میدید تا آن که بخت
سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بخوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا

رضی الله عنه وارضاه واقعه دیگر آورده اند که در سوره انعام از مشرکان تیرای پای بجانبای اسلام می انداختند و جبریل بن العزیز و مالک بن نضیر از تیراندازان جرأت زیادت مینمودند و از آن حضرت تمام باطل اسلام میرسد لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرموده و او نیز در مقابل ایشان درآید فرموده با سعادرم فدای ابی دحی درین اثنا جبریل العزیز تیری انداخت بر دامن ام ایمن حاضنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنکه در آن لشکر بود و مجروحان را آب میداد و ام ایمن بقتل او و غارتش کشت و جبریل خنده باز داشت که در آنحضرت را سعاد صلی الله علیه و آله و سلم از روی بغایت باخوش آمد تیری بپیکان بسعد و قاص داد که بجانب جبریل بنید از سعدان تیر را در کمان نهاد و چنان در سخاک سیخ جبریل زد که پشت افتاده عورتش مخصوصه اش برهنه گشت سعد گوید که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تیری فرستاد که در دهنش افتاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سعاد را از آن حضرت جدا کردی و او را فرموده گفت اجاب الله دعوتک سعاد بنک خدا بیتیعالی دعای سعاد استجاب دارد و تیر او را جانب گردانند و گویند همیشه او را است ترقی و هرگز بر زمین نیفتاد و دعای او استجاب بودی چنانکه دوم تبرک بدعای او بستی تقاضاست که در آخر عمر در چشم جبریل او تار یک گشته بود و در آن گفته اند که بپایان بدعای تو شفاعی یابند چنانکه تار یک تار یک تار یک تار یک جواب داد که قصار الله صاحب الی من نور بر منی خواست خدا بیتیعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بنیادی چشم من رضی الله عنه و ارحمه و یک تقاضاست که این طلوع روز احد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود و خود را سپهر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و در فن تیراندازی چهار ستار تمام داشت تیرای خویش را از گنانه بیرون ریخت و گویند آن بخت تیر بود و عادت او آن بود که هر تیریکه بجانب دشمن انداخته نفره میرود و میگفت یا رسول الله نفسی چون نفسک جعلنی الله ذلک استن و جان من شهادت تو باد یا رسول الله و تیرای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قهای او ایستاده بود و سیدیه که تیر او کجا زدی آید تاثیرای او تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا باطلای چون خوب رفاه کنان درمی آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در آن معرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و از او طلوع بهتر است در لشکر از چهل مرد و در دایمت که اگر دمی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشتی که در گنانه خود تیر داشتی هیچ فرمود و انشرا ابی طلوعه و یک واقعه صعب بن سید است و رضی الله عنه محمد اسمعیل بن محمد شریف روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان در جنگ احد دوی بهر سمت نهادند و بهر سمت بن تیر که نواحی را از آن داشت ثبات قدم و در آن زمان

و در آن

این تفسیر متوجه چه آورده بغیر بنشیند و دستش را میبازد و مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت ما محمد را
رسول و قدر خلقت من قبله الرسل ما بنی امیه نیزه بروی زنا از برای او آورده گویند که بنیز زین آیت نازل نشده بود
که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون ایابر زین افتاد ابوالورم آن کو را برداشت در وایتی آنست که خضقال
نرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاهداشت و در آخر روز چون از جنگ
خارج شدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تقدیم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب بن عمیر خنجر بر من نهاده
علیه و آله و سلم دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی او را بعلایری سوسنان فرستاده بعد از آن ابوالورم آن علم را
برداشت تا بحدینه پیش بنشیند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت واقعه و دیگر معایله عبید بن جراح
پو و رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه مرویست گفت چون نزد مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم مراجعت و حلقهای زره بر رو بجاوان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست من و بنی امیه
آنسر و رضی الله عنه علیه و آله و سلم روان شدم و دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوی طیاران
مینمایا چون نزدیک آمد و دیدم ابو عبیده الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا تعالی ای ابوبکر که مرا
بگذاردی تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آرم ابو عبیده و بنان یک
حلقه شاد و از آنجا که تمام بیرون کشید چنانکه بگویند او بقیه او و بین سبب او را از او می گفتند و ابو عبیده فرمود
رضی الله عنه روایت کند که چون حلقهای بکشید چون از زره با انوار سید بر رضی الله عنه علیه و آله و سلم روان شد
پیر بن الکلب بن سنان آن خون را می آتشاسید و در آن بزخم نموده می کشید و هم پایدم میگفتند که ای ملک خنجر می آتش
گفت بل خون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت می آتشام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من صاحب
این نیظر الی من غائط و سهو و غی غلط نظر الک بن سنان و من پس نه نصیب اند و دیگر از جمله حافظان جانداران
که از ایشان محافظت آنسر و تحقیق پیوسته در آن روز از جمله سپه سالاران و کاکالان و در تیر اندازی بهترین کمال
بعد از سعد و قاصد ابوطالب انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن طعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه
و حارث بن ابی عقیبه و عتب بن غزو و خواش بن سعد و قطب بن عامر و بشیر بن سعد و ابوالانوار و ابوالانوار
بن سلام و قتاده بن النعمان و گویند که در شنای قتال تیری بر چشم قتاده النعمان آمد و دیده اش از خون خرابه
افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جامه ای
و ده را بدی محبتی است و او را نیز با من پیوسته که آن با جمال شیشه خانه مرا چنین دیده کرده و او را و خود را
صلی الله علیه و آله و سلم بروی رخ فرموده بدست محترمانه و دیده بیرون افتاده و دیده اش را
و سبب مبارک بران بسوختن الحال بجزیه اول بازگشت بلکه در بعضی از آن چشم دیگر بهتر شده و چنانکه

از تفتاد و منقوله است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن ششم قوی ترست و در بیانی از این ششم دیگر
رضی الله عنه و دیگر از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم آن را به تبارج نمودند گفت که مالک بن سیرج بنی جهم بن العنقر از میان تیره اندازان
اعضا را بر تمام با شکر اسلام می رسانیدند و بسیار از مسلمانان را بر خیمه مالک گردانیدند گفت که مالک بن سیرج
در پس سنگی خفگی گشته بود و تیره بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس از اهل اسلام از خیمه سیرج
نا بکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یک نوبت سرخورد از پس سنگ بیرون آورده سعد بن وقاص
او را دید و تیری بر دیده اش زد که از تنهای سرش بیرون رفت و مالک چنان ناپاک خود را مالک جهم سپرد
و اهل اسلام از ضرر آن سفسده خلاصی یافتند و واقعه دیگر منقوله است که در آنوقت خواست کائنات
علیه الصلوٰه و السلام خواست که تائب شعب احد و آید عثمان بن عبد الله بن نفیع خزرجی مسلح و کس را با سپاه باقی
سوار در عقب آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت آنگاه پای اسب آن ملعون را رگو
از گویای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود و فرو رفت و عثمان بن عبد الله از پشت زین بر زمین افتاده
حارث بن حصه متوجه او شده ساعتی با هم نبرد کردند و حارث تیغی بر ساق عبد الله زد که از پای و ران
و حارث او را بر شال گو سفند فرج کرد زنده و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند
بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون
معلوم فرمود که عثمان بن عبد الله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی ابانه شکر خدا را که خوار گردانید او را
واقعه دیگر واقعه عبید بن جاحظ عاصری بود که همچون سنگ زنده در میان لشکر اسلام درآمد
در وقت قتال حارث بن حصه آورد تیغی بر دوش حارث زد که یا ران او را گرفت از معرکه بگوشه بردند و ابو جانه
عبید را بر زمین افکند و به تیغ بید ریخ حلق او را چون حلقوم گو سفند سیرید و قتل او سبب ترقیه خاطر اهل
گشت و واقعه دیگر واقعه ای گوید که عمر بن ثابت بن قیس از اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی از مومنان را
بشهادت و استقامت بسیار می دانستند و عقیده بنی افتاد از اتفاقاً همان روز که مقریان در گاه الهی رکوع احدیه نهادند
مستقیم الا بواب قتل غفایت از در دل عمر و با شهادت او و پیرو معرفت سراج سینه او را سنور گردانید از سر لقیان زبانش
سپیده تو حید گو یا گردانید سلاح خود را بر داشته روی جنگ گاه نهاد و چندین نفر بکشد و کوه و ناوان برپا
گشتگان افتاد و در وقت نزاع از پر سیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام
چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله در رسول و صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته
حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن مسیح شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند

[illegible]

که سیزده فرسخ بن رسید و از آنجا که جراحی بود که مدت یکسال بجا و ای دادشغول بودم از وی پرسید که آن فرسخ
 اثر ضربت که بود گفت از این قبیله عین بن نیز بر وی ضربی زدم و او را زنده بود آن ضرب بر دکانگر و در وقت
 رسیدن من زخم غیر جراحی شد علی بن ابی طالب و سلمه بن عماره را آورد و او که بجانب ما و در وقت شتاب و جراتهای ما و در وقت
 رسیدن من و او را در من پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا میکرد و میخواست که من از پیش
 آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بگذر شدم و من سپرد شدم در آنوقت نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر کسی از اصحاب
 افتاد که او را سپری بود و فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را کسی ده که باشد قتل است او سپر از دست بیفتد
 من سپر برگزیده برگردانم و صلی الله علیه و آله و سلم سیاحت و حملهای شکران میکردم تا سوارای از لغات شمشیر بین
 زو اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسب او را ندادم اسب او بیفتاد و او را اسب جدیدی سپردیم صلی الله علیه و آله و سلم نظر
 قتل ما بود و سپر را انداخته و ای ابو عماره بجانب ما و در وقت شتاب و جراتهای ما و در وقت شتاب و جراتهای ما
 آوردیم و صلی الله علیه و آله و سلم گوید که در آن روز شکی زخمی بر من چنان زد که خون از آن نمی آید و او هم در جرح مرا
 یستر گفت برخیز و بقتال اشتغال کن و در آن صبح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه ما میکرد و چون ما را
 من را بقتال تحریص نمیداد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ام عماره طاعتی که داری که راست دین است که کسی که
 بر سپر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که سپر ترا زخم زده و سپر
 گوید که شمشیری بر ساق پستی آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخت کرد که او را جفا
 مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش بستاند ای ام عماره گفت چون آن مشرک بکشد حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که شکر خدا را که ترا بر دشمن خود و خلفه خود چشم ترا بر پیشانی او زد و او را نشاند سپر
 گوید که گفتیم یا رسول الله در آن که با اهل بیت خود و بر پشت با شیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست دعا
 برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او و عاف فرمود که اللهم اجعلهم نقای فی الجنة ما ورم گفت بعد از این هر چه
 که در دنیا بمن رسد پاک ندارم و گویند که سپید و در مکه که یکسانه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقول است که گفت
 در روز یکشنبه به نیت قتال جلیل با مخالفان رسیدن را هم و سپر من نیز تیره من بود و چون رسید که در لشکر
 اسلام نمرام یافت و بجای رقیه ابوت پناه برد که قبل از قتل مسیله از آنرا حقیقه الرحمن میگفتند و مسلمانان را عجب ایشان
 رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو جابر رضی الله عنه در آنجا شهید شد و عاقبت اسلام اسلام ارتقا پذیرفته
 مسلمانان با مسالمت تمامه بن الولید خود را در حقیقه الموت انداختند و سپید گوید که من نیز آن سعادتمندان را در
 مراقتت خود هم سپید را بختی ناگاه کی از اهل اتفاق و عنایت شمشیری بر من زده بگذشت و یکدست مرا بختی
 بختی که با وجود آنکه من زنده ماندم و بعد از آن خطه آن ملعون را کشته و ایتهم سپر خود و صلی الله علیه و آله و سلم را

ایستاده و دیدیم که شمشیر خود را از خون آن سنگ ناپاک میگردانید و نگاه مجدد شکوه بای آورد و بعد از این در حالت خود مشغول شدیم مستقلاست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت قنبر بپوشید و او در بعضی گفتند اگر کسی بپوشد بصفه نوحه پیش خود و بعد از آن که نوحه عروس است بفرستی مناسب است عمر رضی الله عنه فرمود که این را بپوشد بکس فرستد که از بهر خواتین باین سزاوارتر باشد بعد از آن آن کسوت را بپوشید و فرستاد و بابل میبرد گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که در روز احد که هر طرف در و آوردم دیدم که امیر خوارزمشاه پیش خود بپوشد رضی الله عنه فصل سوم در بیان آنچه بعد از آنکه در حربه بوقوع پیوسته و در کربلا چه شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با پدر و ملا و فرزند و علی رضی الله عنه هم از آن ستمها که بیرون آوردن چنانچه ستمها را بر قاصد کربلا میفرستاد و چون اصحاب با او بودند که شاه انبیا علیه السلام شرف التبیایات و رفیع بیات است فیصل ششم بر خوالی آن شاه چون سزاوار برگردام مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم توجه به شعب احمد شد و از آنجا خواست که بر تکه که استعداده را بکربلا ببرد ضعیف که از آسیب جراحات بزرگات بایرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستولی بود و میفرستاد آن نادران چون میدان مرو از آنرو که در روزگار و مبارزان نادر خالی یافتند در محن مگر که باطل و نه جوانب می شناسند و در خبر میخوانند و اظهار رشادت و شادمانی میکردند و در وستان از شجاعت دشمنان مجروح و پایشان را طری بودند و ایهای دشمنان خندان و دیده های وستان گریان اما بنی اسوگند که شغومی باز خنده آن شکست خوردن را چه بود که از خنده برق بشکست ابرو از آن خنده شد عالمی سوخته و زمین گریه شد عالم فروخته و فکرها

کنندگان مشرکان مانند بنده و غیر آن در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از خنجر بن ابی عامر تراب که غیبی الله که اش سیکه خنده و اگر اکثر کشتگان را شکست یافتند و شکهای ایشان شکست و جگرهای ایشان را بیرون آورد و در گوش یعنی شهیدان را بریده قلا و با دوست بند با ساختن و دوست در گدن خود و در آوردند بعد از آن ابو سفیان و دیگر که جمعی از اهل اسلام قصد صحرای کربلا کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود که فرستاد شعب کرده بود ابو سفیان با جمعی از معاندان خواست که از طروت دیگر ببالای آنجا برفت فرود آمد و نگذازد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست به مبارزه داشت و گفت اللهم ایس هم ان یعلو یا بار خدا یا ایشان را نبردند که بر ما مستعلی کردند حق تعالی خونی در و آن عازنها که از می خنجر شمشیر تنه انداختند آمد در روایتی هست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی از صحابه سر راه ایشان را گرفتند و بآن گروه مصاف کرده نماندند که پیش آید هر دو در تالاب پس رفتند بعد از آن ابو سفیان خواست که معلوم کند که خواهد که کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در زمزم را حیاست یا از جمله اموات نزدیک بود احد آمد و فریاد بر کشید که

محمد در زمان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جواب او نگوئید بعد از آن پرسید این ابو قحافه
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز باریان با شارت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشدید روی بفرمود و آرد و گفت
چشمی که نام بر من گرفته شده اند اگر زنده می بودید جواب من میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بیگانه گشت
ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان که است می آید همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان آنرا نش
بنت خود کرده میگفت که اعلی بچهل اصحاب با شارت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جواب و میگفتند که اعلی
و اجل ابوسفیان گفت القری لنا ولا غری لکم باریان بفرمان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که احد
مولا نا و مولا رسولی لکم ابوسفیان گفت یوم یوم و الحرب بحال یعنی امروز در برابر روزی است و امر حرب نبوت
می باشد گاهی بظفر شمار او گاهی ببار بعد از آن گفت که قتلی ترا شکسته کرده اند و آن بفرمان من نبوده و بگویند
از آن بد نیامده و در ملاقات با شما سال آینده است هم در برابر باریان بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند که گوئیم چنین باش با نگاه لشکر خدا را از انشوم بدفعال سرگروه روی بکنند و بعد از آن در خاطر باریان
در غنیمت پیاد شده که شترکان نباید که غنیمت مدینه نموده پس غارت و تاراج آن کنند باریان حضرت خواسته
تخلیص صلی الله علیه و آله و سلم ابوالریحی شین یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود تا از عقب مخالفان
روید و خبر تحقیقی بیاورد و الا آنچه که گویند که اگر بیشتر از شتر و براسپان جنبیت ساخته اند غنیمت که دارند و اگر
براسپان بیشتر از شتران را قتل کرده اند قصد مدینه دارند و اندک اگر بکند نیز روزی ایشان برودم و بگویند ایشان
به هم میرسانند علی که آمد و همه بوجوب فرموده چلی نموده خبر آورد که شترکان بکند فتنه نه است که چون
آواره فتنه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکند نیز رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان این سینه چوبی تمام
روی بچنگ گاه نماز چون چکر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدید که از خود را حیرت و ستالک دید
و گرید شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و کنگار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت بسیار نمود
و علی از رضی الله عنه بسیار می آرد و فاطمه رضی الله عنها روی بسیار که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می شنید
روایت است که فاطمه رضی الله عنها بر چند غنیمت که چون از جهات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایست
نمی ایستاد و عاقبت قطعه حصیری جدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جهات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریخت
نشان بایستاد و روزی که چون شترکان بکند باز گشتند مسلمانان آن شخص شترکان خود پرداختند و روایت
که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که از حال سعید بن ابی اسحق خبری آورد که وی از اهل احیاست یا از
زمره اموات یکی از انصار تنبلیش و آن شخص حال او بدوخت سعید را در میان کشته بجان یافت که هنوز از حیات

صلی الله علیه و آله و سلم از وی شنید. بالا نظر کرد و حضرت را دید و بالا چشم داشت و میگفت یا رسول الله فاطمه مرا بگریه دار
از حال پیغمبر غریب من غافل مباش خواهی عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت در این بفرزندی پذیرم چون خواب عالم صلی الله علیه
و آله و سلم این گفت از عالم غیب پیغمبر من حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ای محمد چه کاره دختر خود را پذیرفتی
لطف در رحمت با عاصیان است ترا پذیرفت و دشوار این دران بود و گویم که واسعت یطی یک رکعت قمری و دهانه
که چون عالم صلی الله علیه و آله و سلم این را شنید و خواند گفت یا رسول الله اگر نمیدانستم تو بخشنده و شوی فرمود که اگر کسی از ما چیزی
است ما می بخشیم و فرمود که بخشنده و شوی و گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدو
رسید صحابه که با او در انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از ایشان بپرسیدند که ایشان فرستاد و با او در
جراحات خود گویند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپرسیدند که در آن کارها انصار از او از گریه میسوختند
که از خانه حفره زدند و در آن حفره بیچسب گریه کردند نیست بعد از آنکه رسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله
عنهم این سخن شنیدند عورت خود را گفتند که اول بجان حفره زدند و بعد از آنکه گریه کردند بجان خویش آیت بر عزیزان
خویش بگریید و زنان انصار میان شام و خفتن بر خانه عمر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و تا قریب بن نیم
شب بروی بگریستند و درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب درآمد و پرسید که اینچه آواز است چون از
حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم من عمن اولاد او لا وکن مردیست که از شیب جماعتی از او و از ان صحابه
رضی الله عنهم بر سر سجده رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاس میدادند از خون آنکه بپا او قریش رجوع نمایند و آیت بر او
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و آیتست که در همین مراجعت از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که دیگر بر گزافه قریش بر باطن خود بپایند یافت و مرفتح که با ما نیست و نصرت آتی جامع علایم خواهد بود و الحمد لله
و بصورت پیوسته که در جنگ احد برفتاد کس از مسلمانان لقبی آید نه تقاضاست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت باز که بارید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولها اصحابکم
مصیبتی قرار بدهم شما قاتلانی اند اقل مومن عند انفسکم یعنی چون رسید شما مصیبتی یعنی قتل و جرح و زخم
بپوشی که بدید شمار و بر بر آن که بر شماست و از چنان بود که مسلمانان در روز بدر برفتاد کس کشته بودند و بختاد و دیگر
ساخته بعد از آن که اصحاب میبردند که ای محمد که با ما رسیدین مصیبت بگویی از نزد انفسکم شما بعد از آن
دل در ری سوختن داده گفت و اما اصحابکم یوم النقی الجمعان یعنی آنچه شما رسید از جرح و زخم و کشتن و قتل و نقصان
خدا تعالی بود چون بنده مومن ندانند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سبحان و تعالی او را بوجه
آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد و آنچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ایمان بقدر غم و اندوه از آن گرانتر است و در فضائل شریفه و احادیث تقاضاست که جماعتی از ائمه و از ان

کرده اند که چون مشرکان یکدیگر را جعت نمودند از بازگشتن خود ایشان گشتند گفتند که جمعی کشیدیم و لشکری مجتمع
 ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد القتل رسانیدیم کار را تمام نماند و مراجعت نمودیم و این امر را از مقتضای عقل
 بود که تقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را تمام ستا حاصل گردانیده مراجعت نمود می القصد بعد از شش
 با یکدیگر انیم یعنی مقدر داشتند که باز بمیدان مراجعت نمایند این نوبت با سقی سال است که اهل اسلام تمام فرموده
 عزیمت می نمودند و اندک زمانی درین باب حرکت بن ابی جهم بود که در مراجعت بمیدان سبغت تمام می نمود
 و میگفت که پیش از آنکه محمد و اصحاب او فوت گیرند نزدی می هم ایشان قطع می باید کرد و صفوان بن اسید گفت
 این را می نیک است نه ایست که محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که بدیشان رسید و اکنون از شما در غضب اند و با
 شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حزب خلافت نموده اند بیرون آیند و همه با شما در صف قرار
 و متقاتله در آیند و مقدر است که ما اکنون در محاربه و متقاتله سعی و کوشش تمام می بندیم تا پسند داشت و شاید که بعد از
 سخاویت غالب گردند و کار بر عکس شود چون خبر مراجعت مشرکان عزیمت معاودت ایشان بسمع شریف
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان افکند و دانست که اهل اسلام
 شکست و کمالت صواب ایشان نیست و در دیکه گشتند و دیگر روز جنگ بود که نفر بود که می دادی که در آن خدای تعالی
 پیروز آید که بجنگ دشمنان بنشیند و باید که بجنگ نیز حاضران معرکه بود با با بیرون تپا به اعیان و مهاجرو
 انصار از اوس و خزرج چون فرمان آتی شنیدند که انقیاد بر میان جان بستند و با آنکه جراحات استند و
 بیبرای جراحات بسته و اطاعت فرمان آن سلطان انس جان اهل را هیچ وجه جان نداشتند و فرستادند
 صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشید بر سر راه توقف فرمود تا لشکری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخون گشتند و قتل
 در باب حامیان حوزه اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة و السلام این پیغام فرستاد که انکه این
 استجا بوالله و الرسول من بعد ما اصحابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا الله عظیم جابر بن عبد الله که بجهت عند
 تعدد عیال پدر از احد محروم گشته بود عرض کرد که میخواهم که اجازت فوکی تا درین غزوه ملازم باشم و اجازت فرمود
 و دیگر بجنگس را افزون داد این ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه
 داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حجره الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروز شدند و همه بن
 ابی سعید خدری که هنوز شرف اسلام مشرف نگشته بود تا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجایی داشت
 زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در جلالیت و در اسلام و فصل
 حمایت آنس و صلی الله علیه و آله و سلم می بودند و در آن آوان یکدیگر میرفت و در جبرار الاسد بآن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد و بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت اصحاب رسانیده

استوچه مقصد گشت و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد و عهد
جواب داد که محمد با جماعت کثیر و جمعی غفیر از حضار معمر که اندر و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند
و من ایشان را در حجره الا سید گذاشتم که از آنجا خبر است که سیکوئی معبد گفت بخدا سوگند راست میگویی
و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند نوحی سپان ایشان این چنین صد غویان بایاران خود گفت
که من آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون صلیت آن مینماید که از اینجا کوچ کنیم سبادا که بعد از غالبی مغلوب گردیم
و مخالفان ازین محروم هم قوی بدل را یافته و تمجیل بر چه تمام تر روی بکند نهادند معبد فی الحال قاصد
فرستاد و صورت واقعه را معروض برای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و انید و رده اند که ابوسفیان
در راه می راوی که خبر بدین میقتدر ایشان بقتل نموده که تا بسع شریف آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ابوسفیان
سیکوی که باز بفرستد قتال و استیصال تو متوجهی آن قوم حجره الا سید پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام
پیغام آنست گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آنکه می آید ازین قال لهم الناس ان الناس قد جدواکم فاستخفوا و هم ايماناً
و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل سوختن احوال و سوختن این مقال است و در و نیست که در حجره الا سید مسلمانان و کس را
از مخالفان گرفته بند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی بوغره شاعر بود از حجاز اسیران بدر که او در محاسن
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آزاد کرده بود و مشروط با نکه دیگر بچنگ موسسان بنیادین باری نقض عهد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بقتل او حکم فرمود هر چند تضرع و زاری نمود که باری بکشتن نموده آتش کند نکرد و بر زبان گوشت نشان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت که لا یلع الهمس من حجره احد منکم یعنی گزیده نشود و من از یک
سوراخ دو بار در جواب ابو غره گفت که بکجه خواهی رفت که در حجر بنشین و دست در ریش فرو داری و بگوئی که
محمد را دو بار باری و ادم آنگاه صم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب تیغ او را هلاک
گردانید و آن دیگر معاویه بن غیره بود وی النورین بشفاعت او قیام نمود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را
از آن داد و بشرط آنکه پیش از سه روز توقف نماید و بعد از سه روز بر که او را بدین یابد بقتل او سبابت نماید و از قضا
ایزدی معاویه بیاند تا سه روز منتقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت رسول صلی الله علیه
و سلم عماره بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن غیره را از آن زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل
رسانید باب هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم و درین سال نیز وقایع است واقعه او که از وقایع آن سال
قضیه ربیع واقع شد و جمیع آیهست از آیههای بنیدل که نزدیک آن محببت با اهل اسلام
رسیده و تفصیل این احوال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد مدسیله با جمعی

از حضرت علی و قاریه بگریختند و بنا بر غرضی که مسلمانان را در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابو نفیان
در کعبه شنید که سلافة بنیت سعد بن طلحة بن ابی طلحة که شوهر پسران از در جنگ کشته گشته بودند بگریخته بود که هر که سر عاصم
بن ثابت را که قاتل در پسر او بود نزد او برسد صد شتر بدهد بوی تسلیم نماید و قوت طلحة بن سفیان بن خالد در حرکت
و راه و منصوبه انگیزخت و بنیت کس از ایشان توهم بدیدند و فرستاد و ایشان بخند بستند و خواجگان کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم سیاه را سلام کردند و معروفند داشتند که جمعی کثیر از قبایله با مسلمانان شده اند و طمس آنکه طائفه
از یاران خویش بغرضی تمام با سائر یاران تعلیم شروع و قرآن فایز گردیدیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم بن ثابت
بن ابی افرح نزول کرده بودند و با عاصم بن ابی افرح و محبت و دوستی نموده در صلاح و مسالوات باقیبایه خود ترغیب مینمودند
بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن بنیت نفر نافر و فرمود که بقبایه عقیل و قاریه
روند تا آن دو قبایله را تعلیم شروع و قرآن نمایند و از جای آن دو نفر را تعیین تعیین نموده اند و سه کس دیگر همانا
از رسول و اعیان نبوده اند و لا یرحم الله اسامی ایشان اهل سبیل تمام نموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت
در مدینه بن ابی افرح و خبیث بن عدی و زید بن ابی الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکر و معقب بن
عبید و عاصم بن ثابت را بقول اصحاب ایشان گردانید و مسلمانان اصلاح برداشته قدم در راه نهادند و در راه
مختفی می بودند شب طی مراحل می نمودند تا بموضع رسیدند که آنرا بدیدند و گویند و شخصی از آن هفت منافق که با
مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شدند و روی بقبایه آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و اصحاب
او خبر داد آن سگ جهنمی با درویشت ملعون و دیگر مسلح بقصد مسلمانان رو آورد و در محرابی بود که عاصم با اصحاب
بموضع رجوع فرود آمد و از آن خبری که از مدینه برای خود را گرفته بودند ندانند که در راه بگوه بالا رفتن زنی ابو الحیان
که در آن نوای شبانی گوشتن آن مشغول بود بستر بربیع رسید و یکدیگر استمهای خود را بجا افتاد گفت و اندک
که این خانه های خرمای شریست چه خانه های تهر مدینه خورد و یار یکست و بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد
که ای جماعت طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانید که کفار از سر چاه رجوع پی گرفته بآن مسلمانان
رسیدند آن مرد بر شوخ که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام
شاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکر و عاصم گفت همانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نمود و یاران را
بقتل اهل فساد تخریب نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقتال اند از نصیحت آغاز کردند که خود را
باشستن بر سپید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بصیریم
پسیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار است و شمشیر عشق تیز تر از سنگ فرار است و سفیان بن خالد خالد
ابی البکر را گفت در تصحیح عمر خود و سائر رفقاء گوش شمارا امان دهم عاصم گفت که بخت را نذر کرده ام

که این پنج مشرک قبول نکردند و دست بدست هیچ کافرند بر زمین بگفتند و بنیاد شیراز را خشت کردند تا تیرگامی روی تمام شد
 از نگاه بنیزه و مقامه کرد تا تیرگامی از شیرین شکست انگاه تیغ برکشید و روی بسلا و ما آورده گفت بار خدایا من را دل روز
 و این را اجابت نمود و حمایت کرد و ام تو در آخر روز چند و حمایت کن و از شیرکان مصون و محفوظ و از زیر اگر سلاطین
 زن را بطریق تندر که که از کانه سرین مشرب است و چون عاصم شربت شهادت نوشید و باب شقاوت و قصاص آن
 کرد که سترن سعادتمند از این حق جدا ساخته بسلا فیه بریزد و یا خدایا سترن سلاطین ای کمال خود را از این بار گروانند حق تعالی
 از شیرکان برافرو و عاصم بر است بدین او و عاصم بر کشید و بر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده و بر عاصم پیش از
 پیش او میزدند و هیچ کس کرد عاصم تو نیست گشت گفتند بگزارید تا شب در آن حق تعالی سلی بغیر تمام و با بر آن
 نیکیست از پادشاه از میان شمنان بیرون برد و شیرکان غائب فاسر باز گشتند و عاصم که از آن ده نفر شمشیر
 در دست داشت با کفار شمشیر شد و در حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زبیر بن ابی الدیینه و بمان شیرکان را آمدند و در راه
 از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده و دستهای ایشان بزه گمان بستند و عبد الله طارق چون عذر ایشان
 دید بطریق الحیل دست خود را از بند کبشاد و شمشیر خود برکشید و برادر حمزه آورد و عاقبت سبکباران کافران را
 بسعادت شهادت شمشیر نکرد و انصاف و در فقی و در حبیب چه مرز در کافران بر نهند و عاصم و قریش ایشان را مجبور
 ساخته تا اشتهار حرم منقضی شد و انگاه در سوخته تیغ و در زوجه حبیب و ابن ابی الدیینه را پای دار آورد و از قریش
 التماس نمود تا او را بگذارد که در کعبه نماز بگزارد و التماس از اسب و دلاشته این سنت از حبیب یادگار از اسب
 گفت اگر نه آن بودی که میگفتند که از مرگ می ترسد و نماز فرود می بینی چند با گفت که و عیت از آن نیست
 دست ابایی حسین قتل سلما + علی ای شوق کان یسرعی + و ذلک فی ذات الآله و ان یشار + تبارک علی
 و حال سلما فرعی + بعد از آن بران قوم نفرین کرد و گفت اللهم جعالم صر و اوقاتهم بد و الا تعاقبهم و هم اهل حق
 رحمة الله و کید حق تعالی او را اجابت کرد و اکثر مضائق مجلس بلبای عظیم مبتلا شدند بعد از آن او را بر روی آردند
 بر روی کرده و او بجانب مدینه باشد و از کعبه بخروج گفت مرز از آن چه ضرورت تعالی فرموده است که فایده او را بشنوم
 گفتند از اسلام خروج تا ما از مملکت خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین ابر برین سلما دار نماز دین
 برنگردم گفتند خواهی اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت واحد که
 نهی خودم که خاری بر پادشاه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دوسن اسلام است در خانه خود باشم و با همه
 او را بکرات بالواقع تحولات خواستند که از دین برگردانند و میسر نشد تا هم او بر قتل قرار گرفت انگاه گفت که آنی
 اینجا بنیاد و شمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچ کس که پیغام من بحیب تو رساند و خدا را سلام و با آنحضرت برساند
 این سلما میگویی فی الله و الله کن با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که ناگاه علامت وحی ذات

آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را بگشت عبد الله بن ابی بنی شمر بنی یامر و فرمود و چون عبد الله بن سفیان
 خالد بن نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا تعریف او نماید آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم زبان معجزه بیان تبصیرت شکل و سنیت سفیان بگشاد و گفت چون او را به بنی از و تبرئ شیطان چون
 ملاقات تو در خاطر او در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد
 بگوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجازه فرمود و او شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل بطن از نه رسید و دید
 که شخصی با جمعی می رود و دستبندی در دل عبد الله بن ابی بنی شمر پیدا شد همان وجهی که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده بود و سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد
 از حال او استفسار نمود و جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو شکری از برای حق تعالی کرده ای بسیار
 و من بخیر اتم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو سگوفی عبد الله با سفیان به همراهی می رود و هر دو
 شمر را خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد و تا آن خون گرفته مطهر گشت به بنیمه خوش سپید و
 به منزل می نمود و قرار گرفت و چون شب درآمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب افتاد عبد الله
 بنیمه او را آمد و به تیغ سر آن برادر از تن جدا کرد و برگرفت و در بنیاد مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مخفی
 گشت و حضرت خنث جمل علاء بنکبه را فرمود و او تا بر دران غارت می کرد چون قوم سفیان از صورت و قبحه
 و قوفه یافته در عقب عبد الله شناختند بر چند اورا طلبیدند و یافتند لا حرم نویسد و حیران با گشتند و عبد الله
 از غار بریان سرور و به قصد نماز و زینهاران گشته شب سیر می نمود با مدینه رسید و سرور را در مسجد یافته سر مبارک
 دشمن را در پای دست انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بنی شمر را در دست می گرفت و به بنی
 شمر می فرستاد و به بنی شمر می فرستاد و او را به وقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد و آن
 عصاره از کفن پیچیده با و در قبر دفن کردند و بعضی از باب سیر این قضایا از وقایع و آخر سال سوم شمره آمد و
 دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد
 و سیاه کس از اصحاب که عبیده بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحنفیه از جمله ایشان بودند بزرگ
 بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید که طلحه و سلمه بنی
 اسد به باعاج و در بحار بنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب و تحریص نمایند و یکین که میل بجانب مدینه کرده
 قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش
 از آنکه ایشان واقع شوند و لشکر جمع کرده بهر آئیند بان زمین برو ایشان را غارت کن ابو سلمه را نیز بزرگ
 دلیل خود ساخته به بیراهه سیرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و عواید و حیواناتی

خمارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بمقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت
 اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خولید را از مقابل و مقابلہ سالمانان مخدیره نمود و آنجا جماعت توهم
 کرده منازل خویش را باز پر داشتند و بوسلمه با قوم خویش در ساکن ایشان درآمد و باندختن آنهم دعا نم و قوا آنهم
 فتح و نصرت را مشید گردانید و روایتی آنکه نبی اسیر در برابر بوسلمه درآمد و صفت برکشیدند و بعد بنی ابی وقاص
 یکی از مشرکان ابد و فرزند و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که بسبب توقف حبسیت بوسلمه و سایر سالمانان یکبار
 حمله کردند و کفار را سوزم کردند و اموال مخالفان نصیب سالمانان گشته سالم و فاکم را جعت نمودند و اقامه دیگر
 از وقایع سال چهارم سر تیپ پیرویه بود و صورت واقعه چنان بود که ابو بکر بن عامر بن مالک بن
 جعفر که او را ماعب لاسیه گفتندی از قبیلہ نجد به مدینه آمد و چون مجلس سها یون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
 وآله وسلم مشرف گشت آنسرور او را با سلام دعوت فرمود و بانمود و لیکن در رقبه اسلام در نیاید گفت ای محمد
 مرا معلوم نموده که دین تو دین شریف و ملت خفیت است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من بفرستی تا به بنی نضر
 شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که از اهل نجد امین بنیستم عام گرفت که دغدغه بخاطر راه ده که قوم تو در بنیاه من خواهند بود و نگذارم که تعرض بکس
 رسانند پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از یاران به فتاکس که روز چهارم روز تاب سیکشیدند از برای حجاز
 خاص و شب نماز و طاعت درست قرآن اشتغال مینمودند و آن جماعت قری صحابه بودند و اکثر ایشان
 از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان چند نفر از سیر ذکر فرموده اند مندر بن عمر و ساعدی و خزام و
 سلمه پسران بلجیان و حارث بن الصمد و عامر بن قیس و حکم بن کبسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعید و انس
 بن معاویه و رفیع بن نافع و بلی و عده بن الصلت و عطیه بن عبد عمر و مالک بن ثابت و عمرو بن ابی سلمی
 و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مندر بن عمرو را امیر سر یزدانید و مکتوبی بر بوسای بنجد
 و بنی عامر نوشته بایشان داده بابل بنجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیرویه پیرویه رسیدند فر و دادند
 و شتران را هم و بن اسیر خمری و عامر بن الصمد دادند که بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
 بخزام بن بلجیان سپردند نیز و عامر بن الطفیل بن مالک برادر زاده عامر بن مالک برودی باد و نفر دیگر روان شدند
 چون نزد یک آن قوم رسید و دیار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر امان دادند شما بیا سید و اگر
 مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون خزام و عامر بن الطفیل ملاقات نمود و عامر اشارت کرد که خزام را یک نیزه
 بسجود شهادت فاگردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر و خواست جمعی که خزام را هم آورده بجا نب
 پیرویه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قیس بن ابی جهم و ابی جهم

و گفتند خاندان و بیعت کنس نمی بینیم که سلام ما بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رساندیم و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی علی علیه السلام آن بطلان ما را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و با جملة مسلمانان با کفار در مقابل در آمدند چندان کشتن و کشته شدن نمودند که تمامی اصحاب بدر چه شهادت رسیدند و عمر بن ابی سلمی و عمارت بن ابی سلمی که شتران را بجا گاه برده بودند چون به حال اصحاب اطلاع یافتند عمر و گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را زین واقع واقف گردانیم عمارت ابا نمود و متوجه کفار شد و با ایشان بانی و مقتدا که در و کس از ایشان بدو رخ فرستاد و مشرکان او را دستگیر کردند و عمارت بعد از آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ افرا کرد تا دو کس دیگر مقتول آورد عاقبت الامر شمشیر شد و عمار بن الطفیل عمر را از قید آزاد کرد و در خصمته او تا بعد نیرود و او را بر چوین از خدمت پرور زاده خود که با اهل اسلام پیش برده بود و قونی یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که چهار شد و چندان بهیاری قوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چهل روز در فنوت و با او برود و در کوان و عصیه تا آنکه با عمار بن الطفیل نموده بودند نهرین کرد و عمار بن الطفیل بعد از گفت اللهم کفنی عامر آن سگ را طاعون شل طاعون شتر در خاندان سلیمه بیاورد و از غایت اضطراب سیگفت الحمد للبعیث و الموت فی بیت سلولیه انگاه اسپ خود را طلبید و بران دوار شد و بر پشت ترین رخ و غیث خود را بسجین فرستاد علی العینه و الخذلان نقل است که چون عمر بن ابی سلمی از قبیله خلاصی یافت متوجه مدینه گشت و در راه بدو شترک از بنی عامر رسید که در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز و عمر و از آن ایشان خبر داشت آن دو کار از بکمان تار که سیر بودند در خواب گرفته بقتل رسانیدند از طریقه اقامت مدینه رسید و بواسطه ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و صورت حال اصحاب کیفیت قتل آن دو مرد را بر آن رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمر را بخط افسوس فرموده در صدر آن شد که غویبای آن دو مرد را بر آن رسانید و آنچه دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت خزوه بنی النضیر و قتل است که چون عمر بن ابی سلمی قتل آن دو عامری کشته و سبورت نموده بود و در وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وای بین اجتماع نموده قبیل بنی النضیر التماس نمودند که ایشان بهم بگویند آن بنی عامر بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز عمر و پیمان داشتند آنسر و جمعی از پشاهان اصحاب با خبر و پیمان آن قبیل را بر پیش امیر المومنین ابو بکر صدیق و عمر و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد و معاویه و اسید بن حضیر و سعید بن عباد و رضی الله عنهم جمعین تا بنی النضیر در ویت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیان قوم درآمد و بنی النضیر اظهار آن بنی النضیر نمود و گفتند یا ایها القاسم نخبه طلوع است چنان که

اما لحظه توقف فرامی تامل نظر ضیافت بجای آری محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پشت بدیواری از دیوار اسی
خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشتند درین اثنا حبیب بن اخطب یهودی گفت ای محمد
برگزین خلوتی بهتر ازین نخواهد بود میان شما و محمد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام خانه منگی بر سر او نهد تا از رحمت او
خلاص شویم و این سخن شش گفت سن باین امر قیام می نمایم و سلام من بشما و ایشان از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم تخذیر نموده و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبردار گرداند و این سبب نقض عهد و انقضای عهد
و در ضمن این که در وقت بسیار توهم است یهودی انقضای نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام فرمود و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه یار از خبردار
گرداند بطریق دیگری که بقضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تفریق صاحب
جمع بود چون یهودان فحش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند که کبی از صاحب پیوسته بودند
ای پیوسته بسیارند که محمد از مجلس شما چه برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چه بر سر
و تو نیز نباید که گمانه گفت بحق توریست که من میدانم و الله که خلاصی تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را
فریب و بازی میدید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم الانبیاء را رسول حضرت
پارین باشد و حق تعالی این نعمت بیکر خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست کشاید و ما هر چه
در توریست خوانده ایم از صفات پیغمبر از زانی همه در ذات او موجود است و ذات باریکانش باین صفات
بی زیادت و نقصان و اینها چنان میرسد که وی حکم باجلا شما خواهد کرد و صبیان شما ضائع و منازاع شما
و الهامی شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان میباشد که یکی از دو کار کنید یا گفتار که هست گفت که ای پیوسته
آنست که سمج صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آری تا اولاد او و اسوال شما صحت پذیرد و غرض از اینست که ما را که
توریت نمیکند دوست از موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگویند که از پیوسته یار پیرون و قبول
کنند بر تقدیر اجابت او استحلال و عارت اموال شما جائز نخواهد داشت بیهوده گفتند که ما خلافت اختیار میکنیم
تر که دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را در بنی النضیر گردانیده
تشریف آورد ایشان بعد از آنکه بسیار از مراجعت آنسور صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته و عقب آنحضرت
صالحی علیه السلام بنده مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال خود کردند و که در
قصد عذری داشتند بحق تعالی مرا بر این مطلق گردانید بعد از آن محمد سلم را نزد بنی النضیر فرستاد
و پیغام داد که از یار من پیرون روید چه نسبت بمن عذر کردید و روز شمار احوالت و اوم هر که بعد از ده روز
اینجا نیاید بر منم که تا گردن او را بر بندید و در دل باجلا نهاد و بکار ساز می مشغول شدند و ایشان از صحرای او روند

و شتران و دیگر که میگردیدند که بیرون از دژ ناگاه فرستاده عبد الله بن مسعود را می نمودند و در رسیدن که ترک اوطان
خود و شتران و در قلاع خود و حصن شکران با شید و بفرار بال حرفه الجبال نشینید که سن با و و نیز کس از مردان کج کردید
و در این روز کار پندیده با و و کار می شاهی آیم بود و بنی قریظه و عافای ایشان که بنی عطفانند محمد و معاوی
نیز در این روز و چهارمین ایامی بنی اخطاب مسرور و مسرور و گشته نزد حضرت کس ستاد و پیغام داد که ما از سازش خویش
بیرون نشدیم و یکم هر چه از روی نماید و از دست تو بآید باز ما اجزا فرمای چون این خبر رسید سید الشهدا صلی الله
علیه و آله وسلم بآواز بلند گفت و یاران نیز هر وقت نمودند ایل سلام با شارت سید نام علیه الصلوة
و السلام بآواز بلند میخواندند و در هر روز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنام مکتوم از روی خلیفه ساختند
و از این جهت بنی اخطاب را بنی اخطاب نامیدند و در روز قضا بنی اخطاب نیز از دیگر اوافرود و چون
پیام و سپاه اسلام در این روز در چهار بار شمال و با و در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع را بسته و سگها کشادند و تا
پایان شب ششامنگ گزیدند و چون در دهان نماز گفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنام مکتوم
نشد و شب آرد و در سارا اصحاب که سرور ایشان امیر المومنین ابوبکر صدیق یا علی رضی الله عندهما علی اختلاف المذاهب
بود و تا صبح بجا میبود و اشتغال نموده که بکیر میگفتند و گاهی که خیمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود
و یکی از تیران را از آن که تیر و اسب سوم بود تیری انداخته خیمه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را حرم خیمه را
از آن محل بجا میبرد و دیگر انتقال نموده و چون شب در آمد لشکر گاه از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی و در آنجا بخت
عرض کردند و فرمود غالباً بجهت می از معات شمایرون آمد همان ساعت امیر حاضر شد و سر غور را بر زمین
انگشت و گفت یا رسول الله این ستران ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از کینه بدین حال و استعلام نمود و تیری علی گفت رضی الله عنه که سن او را شجاع یافته بخاطر گناهت که شاید
چرا نشنیدم بر این روز که شب بیزان آید و هر که را نافرمانی باید بر باید در کین گاه او بود و ناگاه دیدم که شمشیری برین
روز است بانه کس نمیگوید آید من را و می حکم کردم و سر می از بدن جدا ساختم و یاران و سینه چستان
نزدیک آمد که اگر کسی را با من فرستی بر ایشان فتنه بکنم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو جانه و سهل بن حنفیه
را با شمشیر تیر و دیگر از مردان در خانه میخواندند و میخواندند که اگر از اینید حیدر که را را باده نفر از مردان حیدر صاحب روانه سازد
و تیران را از خزانه شرافت و آن جماعت را از سر بیرون حیدر یافته همه را قتل رسانیدند و سرای ایشان را
نیز در شرف رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آن روز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ششم
آنکه پیوسته و طاووس را بر سران بنی عطفه بیاورند و در هنگام نماز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ابو بکر را از فی را با شمشیر اسلام فرمود که تا قلع و قمع کند و در آن روز که از این احوال با خبر شد که سرور و پیغمبر

در کرب چهارم

و اگر غزوه بدر موعود که آنرا بدر حشر گویند و سبب آن بود که ابوسفیان بن حنین را جهت آنکه
 با مسلمانان باین گفته که در غزه جنگ دشمنان آید بیدار است در حین موسم بدر فاروق عظیم با شارت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم جواب او داد که گویند چنان باش سال دیگر ابوسفیان بر تیب امور قتال و تحصیل اسباب
 جنگ و جهاد اشتغال نموده قرضش را بر خروج تحریک مینماید و ادو لش موافق زبان نه بود و در تحویل
 سینه سپار سیکار و بنابر آنکه مردم گویند که خلافت و عهد از جانب ابوسفیان واقع شد بعد از آنکه پیغمبر
 اشجعی که از مدینه بکوه آمد بود قرضش را از ترتیب لشکر اسلام و کمند و شوکت حامیان حوزة دین و ساختگی
 اسباب قتال که در عهد در آن سال بود اخبار کرد ابوسفیان با ملاقات کرده گفت در غزه احد و عده ما
 و شما چندین بود تا ما در میان ما سال قحط و غلانیست بنابراین مکرده سیداریم که بطون اولشگر کشیم اگر چنانچه
 بهر سینه طاعت ثانی محمدا و اصحاب او را از مهر ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در عهد از طرف ایشان
 تحقیق پذیرد و من تکفل میشوم که چند شتر سه ساله قرضش بنموده و سهیل بن عمرو گفت من فاسم آن میشوم که بوصول
 پذیرد و لعیم بهرینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتال و جهاد
 با ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصحاب بیرون نروید و پای عافیت در و اسن قاست
 کشیده و بکین باشند و مسلمانان او را صدق داشته غزوه را کرده و شمرند و بیوطن خرم کردند چنانچه آنحضرت را
 صلی الله علیه و آله و سلم گمان چنان شد که یکساخته از آن غزوه نخواهد کرد و ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما
 بنزد حضرت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی
 تجربه و رای صاحب بر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان و سرگشته بود و که بآن
 غزوه که جوان محمد و فرمان او است جنگ روم اگر چه یاران احد درین غزوه با من موافقت نمایند و ازین سخن
 خوف و خشیت از ضمیر یاران نازل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعلی شد و بخرج عازم و جازم
 گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار
 بهجه بر کردار رضی الله عنه داده بانرا و پانصد گیس از شجران را بطلال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خندان
 پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و از دوا سپ در میان لشکر اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت در میان
 اصحاب فراوان بود و در شب غزه قریب القعدة در بدر نزول کردند و استیلا بهای تمام فروختند چنانکه هر یک
 را دویاری سود کرد و بعد از شست روز بجهت و سرور و فایست و حضور بهرینه طاعت نمودند در آن شهر
 مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فاقبوا بآیة من ربکم پسندید و ابوسفیان را بهر طرف
 و آمد و در فضل و عظیم قبول بعضی در آن باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بر نظر آن

رسیده باز گشت به آنکه جوار با خشک است و علف و سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر نازند و لشکر
بعسرت میگردد از آنکه شوکت و کثرت سواران و اهل و عورت ایشان با سعادان آن قصر بر گردند
صفوان با یو صفیان گفت یا محمد و اصحاب او عید جنگا کردی و دو فایده نمودن توانستی تا ایشان بر ما
دگر گشتند آنگاه بتنبیه اسباب حرب خندی مشغول شد چنانچه عنقریب آید انشا الله تعالی آن سفر را زودی آغاز
سویق نداشتند که میان تندی نمایند بحیث آن از اجیش السویق نام نهادند و دیگر درین سال گویند که جیو
باز آن یهودین را کرد فرمود حکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود و خواستند
که آنحضرت را حلی الله علیه و آله بفرمود گفتند که در توریت حکم شمشیر زنی و زانیه نیست که روی ایشان را سیاه
گردانند و عکس بر شتری بنشانند و گرد شتر بآزند بعد از آن عید الله سلام استقام تمام نموده تکیه بسیار بر قوم خود
بسیار کرد تا در توریت با نوح در قرآن نیست موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب بسیار و در فیه و یورپیست
را اقمه و دیگر آن بود که لعمریه بن ابی قریه اوسی زری از خانه قتاده بن النعمان انصاری رضی الله عنه
نبرد و در خانه یکی از یهود که او را ازید بن السیمین میگفتند سپرد و قتاده بن النعمان هر وجه آن زره را از خانه
ایزدی نیکو بیرون آورده بودند ازید مسکین را در معوض باز خواست و مواخذه و زور زد و جواب گفت
که در خانه من لعمریه بن ابی قریه بمانست گذاشته و قوم طعمه آنکه میدادند که وی در ایام جاهلیت با شتر و شغال
همی نمود و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عاید کرد سلام آید گوای و دانند که در طعمه ازین خیانت بدست بنابرین
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که از یهودی را معذب سازد اما قهاران اینحال آنکه که میانه آنرا
الیکه کتاب بالحق بین الناس یا اریک الله و لا تکن للخانین نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
باز داشت و بقطعید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بکارت رفت و در اینجا زوی دیگر کرد و جهان در سر و کار
دزدی از وی بباد رفت و بر دایمی از آنجا نیز بگریخت و در کشتی و در کمد و در آنجا زایل گشتی که یزد زدی و یزدی گرفته
در دریا انداخته و اقمه دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم فرموده و آنرا بدقت بسیار این حال
آنکه اولین آیت که درین شمرات انجیل شتند و آن سن و دونه سنگا و نیز قاضی آفرود آمد و آن چنین سلطانان
پسند و بشتر به آن اشتغال می نمودند بکاز از آنجا که سیاحت میدادند و لیکن جمعی از صحابه آنرا که بیشتر عقل و فطرت
و انش آراسته و پیوسته بودند باین فساد می که بآن مسترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در باره
خود حکم قاطع نازل شود و از حضرت فطرتی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که بگویند
چون آنحضرت را پیوسته قتل فیما اثم بپیر و مسافر الناس را شد آن برین لفظها چون آید تا نازل شد حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بپایان خوانده فرمود که این مقدمه تحریم فرستاد بعد از آن فاروقی آنرا فرستاد

انما یرای الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی النحر والنیسیر هر چه بسبب دشمنی بود میان مسلمانان حرام
 باشد و لیکن ششم آنکه موجب بازداشتن است از یاقوتی تعالی و یحکم عن فخر کرامت و این نیز ذلیل حروت است
 و دلیل ششم آنکه موجب بران اثر نماز است و عن الصلوة و این نیز ذلیل حروت است و دلیل ششم آنکه گفت فصل ششم
 متعین است و اما این امر است باجتناب امر از برای وجوب است و هر چه ترک آن فرض باشد روی حرام بود و این
 اعلام باب ششم در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم و درین
 باب نیز وقایع است واقعه اول در باب سیر بعضی چنین گویند غزوه ذات الرقاع و درین سال
 واقع شد و بسبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود و اهل اسلام را
 اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شام دارند چون این خبر رسید از انان علیه حضرت نبویه صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید بنی النورین راضی شدند در مدینه بجا داشت تعیین نمود و با چهار صد و بیست و نوبتی با سینه
 کس از شب شنبه پنجم ماه ذی القعدة بیرون آمدند و قطع مسافت نمودند تا بمنزل ایشان نزول فرمودند و آن
 بذات الرقاع لقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر شمال و این مرتفع و ملونه و در آن مکان
 بغیر عورات بکسی ملاقات نکرد و هر چه رجال بجال و املال تحسین شده بودند بجهت خود و آنکه تبارک که شتران را
 کمین گاهها مخفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بر آن نهادند و اهل اسلام تاراج اموال گرفتار و در آن روز
 دوران موضع نماز خوف گذارند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آنسور و صلی الله علیه و آله
 و سلم از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمود تا بر بیع الاول این سال از هجرت ایشان که بیرون
 نیامد و واقعه دیگر غزوه و دمه الجندل بود و آن کو بهیست که از انجا تا یکوفه و ده مرحله است
 و تا دشتی نیز در مرحله است و گویند دمه الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند و محصور آن
 سو فیض فرما و جوهر است و بسبب این غزوه آن بود که سبع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که در آن
 سیزدهمین جماعتی جمع شده اند و مردم را گزری را رخصت بسیار میدهند و اندک میکنند و اکید بر بن عبد الله که آنکس
 آن موضع است و نصرانی و در تحت فرمان قیصر و جمعی کثیر جمع کرده و در صد و مقابله و مقام حضرت رسالت است
 صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بانه از نصران مدینه بیرون آمد و سیاه بن عوذ غفاری را
 در مدینه خلیفه ساخت و وسیله از برای آن راه تعیین فرموده روی بقطع و قیصر از باب بلخیان آن را شب شنبه پنجم
 در روز از طریق مشرق پیشرو و نزول نمود و چون یکروزه راه تا بمقصد دلیل بعضی همایران رسانید که سوار
 نهالشان نزد یک است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با خود سواشی خدیو و عواشی ایشان را فرمود و در آن
 سواشی و عواشی باطراف اگر خیمه خبر با اهل حصن جوت الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند

این فرخ سخنان می‌گفت با وجود عداوت سن او را سخنان در شب گفت و بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد از همین آنچه شنیده بودی زیاد و نقصان در مجلس سالی غیر از این صلی الله علیه و آله و سلم
تشریح کرد و جمعی از اصحاب به مثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد و قاصد محمد بن عباده
بن ابی سرحی الله عنهم در مجلس بهایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند زید بن رضی الله عنه و ابی سرحی
زید و کوه که آنچه از عید الله شنیده ام بی شائبه عرض بعرض بهایون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده ام
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نباید که سیم تو پس بیل خطا استماع کرده باشد باز یمنی را
به که تقسیم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا اگر و چون بیاورد ای رسول
بیان حق را بر تو فرمود یا اگر قتل او را جاندارم زنده براندام بسیاری از سادات شرب الله گفت اگر جانداران
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یا عباد بن ابی سرحی بن معاذ را بگوی تا او را بکشند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که مردم گویند که محمد اصحاب خود را بکشند و لیکن خلق را از آن کن تا آنچه کنند با وجود شدت حارست و اصرار حضرت
عمل آورده و هر که نگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ناکه قصوی سوار شده غمیت فرمود مردم هیچ نمی‌شدند
که سبب از حال مران بهای گم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بان گفتگو نمی‌دانند و از آنکه درین وقت
اسید چندی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع بود که در وقت اخذ تاج کرمی
فرموده بود زید است آنچه صاحب شما گفت است گفت یا رسول الله کدام صاحب چه گفته حضرت صلی الله علیه و آله
عالمیه الله و سلم فرمود که این بی سلول گفته است که اگر بهینه روم آنکه عزیز تر است ذلیل تر بیرون کنم اسید گفت اگر بهای
تو و او را از آنجا بیرون کنی زیرا که عزیز تر است از اسلام است و از ذلالت که با تفرغ عزت خدا یار است و رسول او را و بیست
را نگاه اسید گفت با وی رفیق و مدار کن که پیش مقدم تو و ذات بهایون تو مردم شرب الله اتفاق نموده بودند که نام
او را خطیر امارت و ریاست مدینه القیصره افتاد و باز و بهند و تاج مصر به ریاست و لای از برای او تر سبب
نموده و هر چه بهیستی که در مدینه بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوهر خنجر بود که به شمع پیوسته و داشت و
چون مردم را بان جوهر عظیم المثل محتاج و بهای آن از زیاده از قیمت وقت تعیین نموده از آن شمع و بهیست
نموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با این تاج طیب طیب را به جوهر و این تاج را به جوهر و این تاج را به جوهر
سخت گردانید و این دیار را با وجود وجود بیون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت و او سبب
سلب ملک و حکومت از خود همین شمار اسیدند و پس لاجرم از بیلاقی مثال این زیورات بر زبان می‌راند
نقح است که بعضی مضار مجلس بهایون از انصار که آن از زبان زید بن ابی سرحی شنیده تغییر تمام زفات با برکت
سید نام صلی الله علیه و آله و سلم شنیده کردند پیش این بی سلول گفتند و بای گفتند که از تو سبب است

تا سرخ روج او با سگاه سجن گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بخاندان رسید و همی عظیم غمی قوی بر اهل
 ناسبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف و کثافت برب حارث بن ضرار جمع گشته بودند از طرف متفرق
 قرار شدند و بر یک به منزل و یار خود قرار نموده بموت گشته بودند با حساب رشت بقیه از بنی امیاط که از قبایل کسی بگزیدند
 و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجای نازل و مراحل بسیر حواصی امیاط نزل
 فرمود و در آن سفر از امهات سونمن و انبیه صدیق و ام سلمه رضی الله عنهما بهره بردار و انبیه که گفتم نیز بزرگوار
 مشغول بودند و بیت ظلمت آیت کفر و عدوان تاهی داده پای در میدان مقابل و قتلگاه نهادند و چون چهار سوار
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و در امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که مشرکان ایدین و حیدر
 که بنی نضیر و یحیی و ساره آورده اند اگر و گویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان
 و تمام نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود و تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و درین وقت
 حمله قناده صاحب لوا و مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بجا که عظام اهل اسلام نموده خون و عیب
 و در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده و در آن زمان ایشان گشته گشته باقی اسیر شدند و از مسلمانان
 یک کس شمشیر زدند است که بعد از اطفای تار و حرب شخصی از بنی امیاط بجلایه اسلام مشرف شده گفت
 درین جنگ امروان سفید بامه بر سپاه ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان
 ندیده بودیم و جویری و خضر حارث و خضر بنی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای نازل رسید
 پدیدم گفت که سپاه عجب بمن روی نموده اند چون مسلمانان شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعقد
 سراج جانگزا نشانی شوکت و عظمت لشکر اسلام بپایه اول و چشم من بر نیامد و انستم که آن رعب غمی بود که
 حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه با عانت و توفیق الهی حمله و غلبت اهل اسلام تحقق گشت
 و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویری به بیت حارث بن ضرار و سهیم ثابت بن قیس
 بن شماس افتاد و واقعه دیگر از انبیه صدیق رضی الله عنهما منقول است که گفت بعد از آنکه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم قسمت غنائم و سپایا فرمود و بمنزل شریف درآمد است که جویری و یار خود چون نظر من بروی افتاد
 آتش غیرت در دل من اشتغال پذیرفت از آنکه بجایت با بیخ و با حسن و جمال بود و گفتم نباید منظور نظر آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وسایل نماید و در سلک راج طاهرات آنرا
 باید و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون ایشرف ملاقات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم شرف
 اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمانان آمده ام و الله ان لا اله الا الله و الله و الله انک رسول الله بعد از آن
 گفت من و خضر حارث بن ابی ضرار سید و پیشوای قبیله کنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهیم ثابت

بنزل گاه آمد دست بر سینه خود نهاد و گویم آنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته است
جست و جو نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم همگی ببار کردن موج من تعیین بودند بر مظلوم
آنکه من در هر دو جمیع از طعام بسند می قناعت مینمودم و نیز خود سال بودم و جبه چنانی نداشتیم که نقل بودن
من از خفت نابودن محسوس گردد حال احکام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم یک پیل او بنزل می
و بهمانجا متوقف گشتم تا سید آنکه چون بر فندان من اطلاع یافتند بطلب من باز گردیدند و سستی شستم خواب بر من
خوابه کرد و خود را بر چادر خود بپوشید و سر نهاده بخواب رفتم و صفوان بن بعثت سلمی که انی که بشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در ساقه لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی بفرستد و یا گزاشته او به صاحبش باشد که رسانید که سلمی
نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا فتنه زبان با سحر جاد و انا الله وانا الیه راجعون بکشد و
از او آواز میداد و صفوان شتر خویش را بپای خود و را ایستاد و گفت سوار شو من بیشتر شستم و صفوان
زبانم شتر گرفته شکستید و هیچ حرف نزد تا اگر نگاه روز بود که بشکرگاه الحوق کشتم و آن وقت مردم فرو آمده بودند
اتفاقا که در بار سنانزل بل رنفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید و باره گفتند و با وی این سخن بنی سلول
سناق بود و از سنانان ثابت و وسط و غیر همان نیز بآن سناق وین گفت و شنید و باقی گشتند و صد فتنه
رضی الله عنه را گوید که چون بیدار شدم بپا ر شدم چو که حدیث افک در میان مردم شنیده گشته بود و من از آن غافل
و اما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین بیاری نسبت نمود و متغیری یافتیم و بدستوری سابق که نفقه احوال من
مینمود این بیت بخندان نبود و سبب آنرا شنیدم تا شبی با مادر مسلم بقضای حاجت سیر می کردم و چادرش بپوشیده
و راه پسر خود را و دشنام داد و گفت دشنام میدی کسی را که در سکره پدر حاضر بوده و دیگر بار بر سر آید باز همان و من
نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عاقله زن مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است
آنگاه مادر مسلم از سخنان افک آگاه گردانید همانم خستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال شب گرفت و بهیچ
رفته بودم فراموش کردم و همچنین باز گشتم و بر دایمی از غایت اندوه پنداشتم که در وی بسر می بردم چنانچه از پاسی
و افتادم بهیچ گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم سوان صلی الله علیه و آله و سلم پیش من آمد و گفت
و دستوری میدی تا بخانه پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رفتم تا
پس از پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که در باره من سید گویند مادر گفت که غم زن و کار خوارسان
و الله که هیچ زن رفیع قیام خود بروی که محبوب شوهر بود و شوهر او از نان باشند نیست مگر اینکه در باره او باشد
این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم باخواب رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل نگریه بر من ستولی گشت پدرم و فرمود که این

آمد که گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند می‌کنم اگر از مجلس من برخیزی
 مرا در پیش تو آرم و احد که مردم خیر می‌بینند که خدا شکارترین ایشان نیست پدرم و چندین گاه هست که او از دست
 بیچاره من طعم خونخوار را از دست من و من می‌ترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید من بعد از آن را
 به بنده خودی نفس مرا بران دارم که از وی انتقام کشم و این سبب شایسته آن شوم که بتلا با دشمن و فرزند مردم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قصد پدر تو ندارم و بیچاره بقتل او امر نکرده ام و اسی که بر میان ما باشد در میان
 او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبا شد دست اجل از گریبان پدر خود گدازید و بدین چندی گفت که ترجمه
 آن اینست که اتفاق بر عبا افتاد تا عجب تر به قولیست کان شنیده ام از گفته عمر که گفت یا رسول
 الله ای ای که زار بنی به پیش تو آرم بریده سر من یا رسول الله گفتم اگر گشتی بدو و فرمای تا سرش بر من چه بود و تر
 ساه و ساه عبا جان نیز پیش نخست و دل و ثبات سخت تر از آهن و حجر و گویند چون بنی ساول به زمین نزدیک
 و خواست که در شهر درآید پسرش همان فرسش گرفته بار داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارد که بشهروانی گردانم و ترا
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمایند که عزیزترین بنی آدم دوست و دلیل ترین بنی آدم تو و از حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم حضرت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سخنان بگذاشت و دید
 که پسر در پدر آید چنانچه در پدر فریاد میگردد که لا تا اذل من اصبیان ملا تا اذل من العبدان گویند من است از و با نیکو
 پرسید که چه واقعه است گفتند پسر عبا شد ای پدر خود را نمیگذارد که در شهر درآید بی شارت تو یا رسول الله او با پسر
 خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پسرش را که او را بگذارد و بادی رفیق و طریق بنیکوئی بساوک مار
 و افعیه و یگر از قانع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق با وی عظیم و زیدین گرفت
 چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که عبا بجانب مدینه تاخته و بنیب و غارت آن پرداخته باشد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی است و هیچ کس از و از ملکی غالی نیست که
 بهما قنط و حراست او مشغول است و لیکن امر در سنا فوق عظیم اتفاق مرده و آن زیدین مر قلی بود و دست
 عبا عبا بنی و اندوه عظیم عبا شد ای بواسطه فوت او رسید چه با او محبت و خطه داشت و افعیه و یگر قنط
 از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفری بیرون آمدی بنام از و از خویش تو
 زدی بنام هر که بیرون آمدی او را براه خود بردی درین غزوه بنام من برآمده بود بدولت مرا رفت او فائز
 گشته بودم و چون دران امان آیت حجاب نازل گشته بود و از برای من مهودجی ترتیب کرده بودند که هر روز پنج
 بار حله سوار میکردم و فرود می آوردم بعد از آنکه مهم حرب قرار یافت و بجهت مبارزه و جنگ و مسائل و مسائل
 قریب بدین رسیدیم محوی بود که نایم کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکر گاه بیرون آمدم بعد از آن

بی نماز و پاسبی بیرون کن اگر این حالت واقع بودی ترا بان اطلاع دادی خاطر جمع دار که بارت ساخت عاقلانه را
حق تعالی ظاهر کرد و اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین بمنان خوشوقت شده و بجا صدق اکبر فرمودی که من
نهاد صدقه بگوید که من در خانه پدرم بیکرستم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرده پیش من
نشست و از آن روز که حدیث آنک شایسته گشته بود پیش من نشسته بود و در شکیما بود که وحی نازل شده بود
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از جلوس زبانی مبارک که شنیدی ای جل جلاله بشنو و در کلمه شهادتین بفرست
و بعد از آن گفت ای عاقلانه از تو بمن چنین چنان رسانیده اند اگر دمی تو ازین جز بیهوده نیست حق تعالی عنقریب
اطهار برایت قوی نماید و اگر نگاه چنین جدا گشته توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه تو زیاده
احتراف نماید و بانیت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت سازد ازانی دارد و عاقلانه رضی الله عنه گوید
که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با تمام رسید اشک من نیز منقطع شد و پدر خود را گفتم که در جواب آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بگویی پدرم گفت و الله که نمیدانم که چه گویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت مادر زبان جابلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم و هیچکس از آن پیشین آن نبود
گفت حال که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سرایدول از چراغ توحید و عرفان اضافت پذیرفته مردم در راه ما
این سخن میگویی یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم بگویی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب دادم و گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که این کلام
سبتر از آنست که خدا تعالی میفرماید که از آن بیگانه ایم البته باور خواهند داشت و اگر بام فالوده اعتراض نماید تصدیق خواهند کرد
و الله که من از برای شما خود مشایخی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگویی چه چیزی در این استخوان علی
ماصفیون و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و برایتی آید است
که حدیقه فرسوده است که گفتم خدا سوگند که چون بیگانه بودم و سیرانستم حق تعالی بارت ساخت سخن من
و لیکن گمان نمیبرم که در شان تو نازل شود که تا قیامت از او در مجلس عاریب برخواند از آنکه جعل است
حضرت اکبر یا جل جلاله می شناختم و در عقارت حال ضعف و بیچارگی خود نظری انداختم و خود را حقیر تر از آن
میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما اسید وار بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوابی ببیند که در آن
بر طهارت ذیل من کند و خدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مجلس برخاسته بود و هیچکس از خانه
نرفته بود که آنرا وحی بر شنبه مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آمد هرگز در مجلس
صلی الله علیه و آله و سلم بودی آن معنی را فهم کردی صدقه رضی الله عنه میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

طاری شد ما درم بالینی از او یکم در زیر سر آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و بر زمین بر روی او پوشید چون می
سنگی شد بر دراز روی خود و در کرد و عرق از روی سبک کشید و آن در پیشانی او در می رسید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
سختی که کرد گفت که بشارت با تو ای عاقله که حق تعالی ترا مبرک گردانید و بشارت تو گوای می او ما درم گفت
ای عاقله بر خیز و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رو و شو که گاری و ملازم سپاه ساری بجای آنکه گفت لا والله
که من درین قضیه از غیر خدا بی نیالی منت نمی آید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
فرستاد پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم احوال او را به سید العالیم من الله علیه و آله و سلم رسانید و ازین جا که با او
حسب نمیکند و تقصیر و شکر کم بل بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
و الطبیات للطبیین و الطبیات اولئک میرون حال قولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور بخوانند
و عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیات بخواند پدرم بر خیزد و دستها را بپوشد
گویند که شبی پیش از نزول این آیات ام ابی اسرار می بودی گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عاقله
چه میگویند گفت بخدا سوگو کند که این دروغ نیست گفت تو هرگز مثل این در حق من روا میداری گفت فی الله
گفت بخدا سوگو کند که عاقله از تو برتر است چگونه این امر در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روا میداری گفت
سالنات یکم بنده سبحانک بنابرستان عظیم این کلام بسع قبول آتی رسید مطابق این از بارگاه احدیت
آیت فرستاد و لولا ان سمعتموه قلتم لانا ان شکم بنده سبحانک بنابرستان عظیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از خانه بیرون آمد و بسجده درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات شریفه را بسع جمع رسانید و بخار
شایسته شک و ریب از ائمه دلهما بکرت آیات قرآن مجلی گشت و الحمد لله رب العالمین متقوسست که سطح
بر اثبات قرابت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و از ستاع دنیا چیزی نداشت بواسطه نوشی و نوشی صدیق کبر
رضی الله عنه باین محتاج او را میساختند بعد از آنکه سطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود و چنانچه
گذشت بعد از آنکه آیت بر است عاقله نازل گشت ابوبکر صدیق رسیده الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی مستطعم
التمام نماید و ابواب تقدر از غیر احسان بر روی او کشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولایات علی و لوالفضل
سنگ و استعانة ان یوقوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و یغفروا لعیصیة ان لا یحییون ان
یغفروا لکم و الله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت و الله که دوست سید ارم که خدا تعالی مرا بیاورد پس پشتم
سابق تقدر مستطعم پیش فرستاد و میگفت هرگز از از روی بر نگیرم متقوسست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از آنکه بر است عاقله رضی الله عنه تحقیق پیوست قاذفانرا طلب فرمود و بر سبک را بستاد
تا زیاده زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله بن سلول منافق و حسان بن ثابت و سلم بن اثمه و حنظل

زینب مذکورہ جلیلہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جلہ امہات مومنین رضی اللہ عنہا و دیگر بزرگان
 فن سیر چنین گویند کہ ہمارے سفر کے عبارت از غزوہ بنی المصطلق است یک نوبت دیگر ہمیں گرون بندہ عائشہ
 رضی اللہ عنہا غائب شد و آن در منزل حاصل بود قریب بدرینہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجهت آن
 در آن منزل توقف فرمود تا گم شدہ را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردمان خود آب داشتند نزدیک با آن رسید
 کہ نماز فوت شود و مسلمانان نزدیک حدیقہ اگر بفرقت شکایت کردند کہ بواسطہ فقدان گرون بندہ عائشہ رضی اللہ عنہا
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و چندی منزل بی آب متوقف شد قریب آنست کہ نماز درست برود و حدیقہ با حدیقہ
 عتاب آغاز کردہ بادی مخمیان کشونہ را نگرفت و دست خود نیزہ و از برہنی گاہ عائشہ زود عائشہ را مجال چندین نہ بود
 چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواب درآمد آب نبود کہ دھو ساز و دوا سی نماز نماید حق تعالی باطلعت آیت
 تیمم را فرستاد تا تیمم کردہ لشکر اسلام نماز باطلہ و گذاردند و اسید بن حصیر گفت ہاں بول یک کلمہ یا آل ابو بکر اگر اول
 برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی ازین نوع برکات از عمر شما جوہر نماند لاجہ گشتہ و عائشہ گوید بعد از آنکہ شتر را بکھنم
 گرون بندہ از زیر شتر برین آمد و واقعہ دیگر از وقائع کلیہ ہمارے سال پنجم از ہجرت غزوہ خندق بود
 و آن غزوہ را از جانب نیر کوئینہ عالمان آثار و اطفال انبار چنین گویند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بنی النضیر از بوالی مدینہ بیرون کرد و در اطراف و کناف متفرق گشتند از آنجملہ جیہی بنی خطلب اسلام شد و جیہی بنی
 دکنان بنی الربیع و این ابی الحقیق و متابعان او در نواری خیر متوطن گشتند و شب و روز ہمیں اندیشہ سبب بود کہ
 از اہل اسلام چہ طریقہ انتقام کشند و عاقبت بیست کس از رؤسای این طبقہ ابو عامر را سبب فاسق بکہ رفتند
 تا باز ششکان قریش را بمقابلہ و مقاتلہ اہل اسلام بر آغا لاندہ ابو سفیان از سبب آمدن ایشان ستاندارہ گفتند
 ما آمدہ ایم تا با شما در قلع و فتح متحد کنیم و اقوامہ پیان را با میان بستیم کہ اگر انیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم با ما محبوب ترین
 خلائق نزد کسی است کہ بر عداوت محمد و یاران او مارا یاری دید و در آن باب طریقہ معاونت و اعلاہ با ما سلوک
 دارد و یہود از ابو سفیان التماس کردند تا پنجاہ کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبہ رفتند چنانچہ
 سیدہ ہامی ایشان بدیوار کعبہ ملحق شد با یکدیگر عہد بستند کہ در عداوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کھنوت
 باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز نہ دارند و حیات باشند ابو سفیان با شہادت قریش
 بایہود بنی النضیر گفت کہ ما در عداوت کعبہ می نمایم و شتران بزرگ کہ ہمان از برای عمانان یکیشم و حاجیان را
 شراب و طعام میدہیم و صلہ رحمی می آید ہم و عبادت اصنام کہ طریقہ آبا و اجداد است قیام می نمایم و محمد وین
 آورده در ہم محدث نہادہ است و شما کہ از جلہ علمای اہل کتابید بگوئید کہ ازین دولت کہ ہم قریب بہ دوست
 یہود از غایت عداوت و شقاوت خویش کیش بت پرستی رسیدہ و مشرکان قریش را بہ بدعت حدیث و شریعت مشرکیت

و انصار هر یک علی بن عیین شده بود هر یک از فرقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر و سینه میزدند
و هر یک میگفتند که السلامان مناد سخن را قربان این سخن حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سید خرد و
رجل مناد الالبیت و این سبب تفاخر و گشت تا بقیام قیامت نقل است که قیس بن عصفه سلمان را پیش
رسانید و او بیفتاد و پیوست گشت و چون عرض او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که خدایا
از برای سلمان وضو ساز و آب وضو را در قدری جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند نظرت را در پیش رشت سلمان
بسرنگون نهاند چون بوجوب فرموده عمل نمودند فی الحال از آن بلیه نجات یافت نقل است که در آن اوقات
بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و قحطی اسلام را در حضرت خدی ششقت تمام رسیده است شش روز هم خستند
با تمام رسید مسلمانان خیال اطفال را سوال خود را در ده ماری مدینه مقبوضا و در لوط را هفتاد و هفتاد است
از برای بنی عارب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفتند از برای کنان خندق سنگین را در قحط
صلا بایش پیش آمد چنانچه میل و تمایل بر روی کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشته اند و بر سر و سینه میزدند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم چارسی که یک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قدم بیاچم و از دست
از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و سرور بود که چیزی نخورده و فرقه از طعام بماند بر آن از رسید
بسر قدم نه فرمود تبیین از دست سلمان بستد و آن سنگ را در شکم است و از پیش بر داشت و از سر
بن عوف آورده اند که گفت من سلمان و خدی و نعمان و شش نفر دیگر از انصار را بکند حمل کردند تا ایام نبود
با چند مدگار همه بطول و رغبت بوجوب فرموده عمل میشد و یک نگاه و زمانه چنانچه یک نگاه از قلع آن
عالمزاده در شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از برای انصار علامه فرمود
و سلمان کیفیت واقعه را عرض ای رفیق گرانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدم نه فرمود و در وقت
در آمد سلمان موافقت نمود و مانع کس را نکرد ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعین با دست
سلمان گرفت و بران سنگ چنان بغیر زد که بکرت اول منشی شد و برقی از آن سنگ بجهت چنانکه
مدینه را روشن گردانید مانند چراغ که در درون خانه تاریک برافروزند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت
گفت و همه یاران موافقت نمودند ضربت دیگر بران سنگ زد و چنانکه برقی دیگر از آن سنگ بجهت و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باز تکیه گفت مسلمانان در آن همه موافقت نمودند که کتک نماند و نیز چنانچه از انصار
سلمان گفت پذیر و ما درم فاری تو با این چیست که دیدیم یار رسول الله که هرگز شش آن ندیده بودیم و شما
که شما دیدید آنچه سلمان و دیگر گفتیم بی یار رسول الله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در حضرت اول
فرمودم برقی چیست و من در وقت آن برق کوشک چیره را رسیدیدم از ارضی کسری مانند پادشاه

و چه بر سر علیه السلام افتاد اگر دانید که است من بر جانب غالب خواهند شد و بر دشمنانی بر حق و کم و کوشک شرح
روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که است من بر آن و یار مسلط خواهند گشت و در دشمنانی سویم که شکمهای
صغیر را دیدم و من خبر کردم که است من بر آن و یار درست خواهند یافت و گویند سلمان را رضی الله عنه
مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصه کسری را که در این واقع است یکیک را سلمان خطاب میداد
و سلمان میگفت که این خدای که برابر استی خلاق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصه مطابق است
و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی سبحانه و فدائی فرمود است من آنچه خواهند رسید و بعد از من این اسلام
آن حال که را مفتوح خواهند گردانید و سلمان از این مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی تقدیم رسانید که عطف
فرموده است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زانی خواهند داشت سلمان فارسی رضی الله عنه
گوید که از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جهان منج که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده بود
شهادت کردم آنقدر چون ابوسفیان معلوم کرد که یهودی قریظ با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرساند و در این عهد
بحریم سلمان آن ابوسفیان از حی بن اخطاب التماس نمود که برود و بفریب و مکر نوعی سازد که از ایشان
ایشان کعب بن اسد نقض بپایان کند و بخاندان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوگندت نماید و حی
بن اخطاب سخن ابوسفیان را عموای شیطان قدم در میان غوایت نهاده بدو گفت که کعب بن اسد
و خلفه بر در و کعب بپایان دانست که حی بن اخطاب است که است داشت و در آن اوقات هر دو
کنار کعب است و سیدانم که از مقتضای دلالهت میکنند و ابواب را گفت در قلعه استوار و از حی چون یکدیگر ابواب
را می بینید و دست او را بر داشت که ای کعب از برای من یکشاهی که منم حی بن اخطاب و می در جواب
او گفت ای حی تا که و ناس پارگی بجهت شناسست تو بجای انصاف بر ایشان و آواره شده اند اکنون آنده در قلعه
تا آورده اند که در میان بخت محمد بنان که ما بجز عهد بسته ایم و میانی بپایان را بایمان استحکام داده و درین است
خبر صدق و وفای بیت و صفات او شنیده نگرفته ایم حی گفت در یکشاهی تا با تو سخنی بگویم بگویم که بجهت آنکه تمام
خود را از من باز میداری در ضیاعم کفایت منمائی و چون میخواهی که ضیاعم کنی لا جرم در بر تو منمیکشائی
چون از این جهت است در میان عرب شایع تر از سخن نخست بود که کعب از خوف نسبت او با سکا که بفرموده او
دعا را یکبار خواند و چون دعا را با کعب گفت که برای تو عزت ادبی و سعادت مری آوری و امرو را در عرب
و نهاده و تو شریک منی در ضیاعم جمع الامان بر دل کرده اند و خلفان غیر از ایشان از دشمنان خود دران جوش اشباع و سبب ده
نظر را آن دعا خواند و پیمان بست که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردد کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بنده را

و ابروی آورده که آب از وی سنگک شده و جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد یازگانه که از وی بزرگوار است
وجود و امتنان چیزی مشاهده کرده ام القصه را بنویسم این سخن در شکر آن باری سید نفوس جهان علیه افضل الصلوات
و اکمل التیمات تقدیم رسانید اما عاقبت الامر با فسانه و فیهون می شوم بدگوهر از جاده مستقیم و فاق منور گشته
بسملوک طریق عناد اهل شقاق مائل گشته گفتم ای حبی از آن سیرم که قریش کار محمد زنا ساخته بمسکن خود فرج و باز
گرفت و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار ایم بدست محمد و اصحاب او گشته گفتم
حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و عطفان هم محمد زنا ساخته و مقصود محال ناگردد باز گرفته ام و در میان آن
و هر چه بآن اقامه نمائی موافقت کنم و هر چه بتور سدیدن همان لاحق گردد آن سپهسالار شکر المیسر خندان است و
و تلبیس بر تلبیس نبی قرظیه پیش برد که او را بر نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم کرده اند
آنسر و در صلی الله علیه و آله و سلم باره ساخت و خاطر نافر جام آن شوم بی سر انجام ز نبی قرظیه گشته مراجعت
نموده قریش را بر صورت واقع مطلع گردانید تقاضاست که کعب کس ز ستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر
بن باطا و بناتش بن قیس عقیقه بن زید را بخواند و صورت واقع و جزم قاصده را با ایشان در میان آورد ایشان
او را ملاست بسیار کردند و او را شاست حیی و غرامت سوز عاقبت در معاهده با وی انداز نمودند چنانکه کعب از آن
کار ناوانسته پشیمان شد و درین سود ناز و چو کار رفت از دست و چون خبر نقض عهد نبی قرظیه بمسامع علیه
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر خاطر عطرش بغایت گران آمد و بجهت نفقش آن مامم بر سرین العوام
برخصت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم در میان نبی قرظیه رفت و باز آمد و معروفی گردانید که دیدم ایشان را
که بسا خنکی مهم حرب مشغولند بمرست قلاع و تشدید یقاع اند و دو اب خود را جمع سیکردند ظاهر آنست که در بوم
قواعد معاهده با قریش اهل پاک و طیش مهالیه نموده اند بعد از آن سعد بن عباد و عبد الله بن رواحه و
حوالت بن جبیر و معاویة با شارت آنسر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب نبی قرظیه رفتند و ایشان را بنه صالح
و تنخوف و از فضاخ تنبیه دادند شاید که ایشان را از آن خیال فاسد باز گردانند و فقای العبد چون میان آن مهم
نا عاقبت درآمدند بیود و در در مقام سعادت و خصوصیت بار باب سعادت بجد و غایت صلابت افتاد
و هر چند کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجازت نمودند و بنی قریظه را و بعد بن عباد
با کعب بغلظت رسانید و سخنان خشونت انگیز عداوت آئین میگفت سعد بن عباد و سعد بن عباد را تسکین
پس بنی مراجعت نمودند و از کیفیت آنحال آنحضرت را خبر دادند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان را رسانیدم منقش گشت و هم بر سر
بر مسلمانان ستولی شد و درین اثنا نواصی قبول شرکان پیدا شد مالک بن عوف و عقیقه بن ابی سلف

و قرار داد بالاسی وادی که بر شرقی مدینه واقع است و آنند قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدل شد و قرار داد
و اوست که کثرت و شوکت مخالفان از اینها می رسیدند و اهل اسلام در آنجا طرب و آرام و شهنشاهان و غیره گوشت

مناجی و تمناهای بسیار باید و اذاجا که من و تو هم من است و من و تو را در اوقات الانبصار و بلوغت قلم به دست می آید

[illegible]

نمایند و انصاف است که تعدادی از عدد سی و یک را که از این سری و هنوز در هیچ سری سابق سماحوا باقی نمانده و حالا بحال با این سری که بعد از

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

وہی ہے جو اس کے لئے ایک نیا عالم بنا دیا ہے۔

از دستورات و احکام ایامین نمایندگان هیأت استوفاء از دستورات و احکام ایامین نمایندگان هیأت استوفاء

نموده که بنابر دل و محال است نویسنش باز گردد پس بپایان آنکه بیعت ماضی است و باید که مخالفان در آنجا بودند

و دست بدار است و مار بجای برادرین بابا بشنود ایست و رستا و دلتو قاتل را گفت منم یا این شیر لیاقت

کتابخانه ملی افغانستان

شده و دل شدند و از جانبین گاهی نیز بر سر می انداختند و گفاری نوشتند بقدر اهل فرسی آمدند و قصد شهادت نمودند

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نمودند و نمیتوانستند که از خنق بگذرند چرا که ارباب حدیث و شیخانت مجال

نمیدانند که در احوال و اسباب آنها است که بعضی از سوانح خفیه بنابر تعبیر و تفسیر مسلمانان

پنهان و ستیزه سوار و پیر بود و مرتب نشسته بود و حضرت از خون آنکه نباید که از انتهاز فرصت است و در آن

وَلَمْ يَكُنْ لَكَ دُونَهُ حَمِيمٌ وَنُصِيرٌ

و چون که در این مقام باز آمدی و گویند در این مقام رخسار محنت و مشقت نرسد و بود که در آن

نور و جعفر در رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سید زکریا که ششم بود و در خاندان نوع محنت و مشقت و استقامت را از آن

چرخ و سنگدستی و سهرزی به او توهم قتل غارت و جلا و کثرت اعداء و ابلهت و شوکت و دیو و مثل اینها

و از آنکه از برای ابراهیم خطاط اصحاب حضرتنا صلی الله علیه و آله و سلم چنان صواب و بدید که نشانی از شمار بدین

و اما در این باره و همچنین تا آنجا که باریک گردید تا تقریباً در میان کوه پارس و رشته کوه البرز به همین منوال

[illegible]

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گشتند و آنسروز صلی الله علیه و آله و سلم ذی النورین از فرموده ما و شیعه و اهل
باب نبوت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباد
رضی الله عنهما مشورت نموده بودند سعد بن گفتند که یا رسول الله اگر چه در میان ما هستند و چون است
و اما اگر معنی را از اعلام نمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و درین باب وارد گشته و بگویند که
که قبایل عرب از یک کمان بجانب شما تیری اندازند خواستیم که با شما خصامی طائفه از ایشان بدانیم و سنگ نذر
در میان جمع مخالفان اندازیم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فروریزد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
ما و ایشان در سابق در شرک عبادت احصاء نموده و طریقه طاعت و سبیل هدایت الهی جل و علامه که
نمیباشید اینجاست یک خرم از خلستان طبع نمیداشتمند که بر سبیل هماناری و قیود و خود گذاری اکنون که
بسعادت ملازمت اسلام ناز گشتیم و بغیر متابعت تو سرور شدیم چه از این و نوات را قبول کنیم و بیجا
حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم که این معامله را از وظایف دارند و موانع مستحرم دانسته هر بار که قوت طاعت
ایشان در حرکت آید این معنی را سنت ساخته در سوال امضا گشت و زنده باین دولت تن در نهدیم و بجهت
سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آنکه یکدیگر را قتل میانی حکم فرماید آنگاه حضرت
ختمی بنام اشارت با سعد بن معاذ نمود و نامه را بر داشته پاره ساخت و پیشوایان قبایله عطفان را از
بالوس و محروم از مجلس بیاوین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و اقدی رحمة الله علیه گوید که در آنوقت
که محبته و محاربت بجهت استیقام تو آمد و معامله در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شسته بودند
که اسید بن خضیر مسلح و مفرق با این مجلس آمد و عقبت و در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای را از کوه بود
و حالانکه سید نیست که در عهد نامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با و خطاب کرد که
یا حنین البجیر ای چشم و باه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پایا و از کنی
تو از طبع دست کوتاه نکرده در مجلس چگونه پادرازی کنی و الله که اگر ملا محله مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نبودی بر دو پای ترا بیک نیزه منضم میساختم چون اسید این کلمات مبلغ گردانید عقبت تو سید از مجلس خاست
و گفت ترک بعضی از شمار مدینه شمار بهتر بود از ارتکاب صعبت حرب زیرا که طاعت مقاومت متقابل و قوت محاربت
بر مقابل تو هم ندرید اسید گفت ما را از شمشیر بغیر سانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو که یک جز فایده
خواهیم بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودی گردن ترا است زدم
بعماران و از مبارک بلند کرد که ای رومی قوم عطفان باز گردید که میان ما و شما خبر شمشیر نیست و گویند از شما بدار
شکسته و ثبات قدم انصار تر از زنی و احوال طامعان شمار مدینه پدیدار شد و گفتند که بره بیهوشی و غمی و دست از زنا

از نجیب بیدل شد آغاز محاربه با ودا مروه فن سیر تواریخ چنین قلم داشته اند که چون
عساکر مخالفان بقصد یوسفقان از ازل ایمان و اسلام در خنای حینیه السلام حجت گشته و مبعنان امحاصه نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالار که بیکر چون عمرو و عبید و که بنو نضر شجاعست و کمال جرات و استعجال آید حیرت
و استکمال اودات طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهری تمام داشت چنانچه بسیار از عرب او را مقابل
برزار مریدان شدند چنانچه عمر رضی الله عنه میگفت روزی چهار روزی بطالغ از قریش که عمرو و عبید و در میان ایشان بود
برسم تجارت با مال بسیار غنیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طرقي بر اسب راه بر رفتند
از اهل کاروان از مال بکاه از جان دل بکنند و درین اشاعره و عبید و در تیغ از نیام بر کشید و مانند شیران پس
بر جمیع مخالفان حمله آورد و جماعت مجبور توجه و با ایشان روی به نصرت آوردند و راه پیش گرفتند و قافله بسلاست
گذشتند و این عمرو و عبید و در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در راه حینیه مالتی نهالست حاضر شد
و درین جنگ با ضرب موافقت نموده تلفاتی مافات میخواست که بنیاد و آواره سپاهانی و شجاعت و رسیدن
قبائل عرب منتشر گردانند لاجرم روز جنگ با صد سرتیگ شل مکرته بن ابی جهم و بصره بنی هب نوفل بن عبد الله و نضر بن
خطاب بن عمرو بن زبئی محاربه بکنار خندق آمدند و محل سفینه سپاه ساخت تا زیاده بر مرکب زنند و یک جهت خود را
با جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن حرب و سائر کفار قریش که مانده و غطفان و نزاره بر خندق
صحنه بر کشیدند عمرو و عبید و چون از خندق گذشت قدم در میان شجاعت و پروا می نمود و مبارز طلبید و لشکر اسلام که
بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تصور او سیدان شدند چنان محنت بر ایشان استیلا یافت
که نیا خون در بدن ایشان مانند سرافش آگنده خشک فرو ماندند و یکپس در معرض می ورنیاد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دوستی باشد که شترانی شمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت بران نخت
حمایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود تا ابا بزره حضرت صلی الله علیه و آله سلام در جواب او هیچ نفرمود باز
عمرو و عبید و مبارزه خواست علی رضی الله عنه خواست مخصر گشت با رسوم گفت در میان شما مردی نیست که در
میان مردان در آید باز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دستور خواست تا آن تهم و دست بر او نماید حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت علیه فرمود که یا علی از آن بچون امیر بزرگ آنست و آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم شمشیر خود که بفرقه قمار شمشیر بود بوی داد و در ده خاس بوی پوشانید و عامه خویش بر سر و نهادند
آنکه دستار بر سر پیچیده بعد از آن دوست مبارک بجانب آسمان بر داشت و گفت آنگهی عبیده را روز بدر
از من باز گرفت و خمره را روز بدر از من جدا ساختی این علی است با و درین عمر من آنگاه گفت فلان زن من
فرو دادنت تسبیح الوارثین بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار در آن شد و در آن سحر کرده و سحر

با شارسه آن پیغمبر حمیده فصالح علیه الصلوة والسلام بانگ نماز گفت و اقامت نمود و ترتیب قضا فرمود
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره مشرکان نفرین کرده فرمود
که یا ای الله بسوخته و قبور هم ناله می نعلو تا من الصلوة الوسطی و العصر حتی جانب الشمس محمد بن اسحق رحمه الله
گویی که درین وقت که کار بر سر منان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و از وحام کفار در مانده شدند خداوند
سبحانه و تعالی بکافی کرم خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پرده اختفایرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر عطف
که همواره با کفار در سکا شیطانی همچنان بنمود و ذوق ضمیمه را بر برگردانید و او را به معرفت خویش راه نمود و در اسلام
مشرک ساخت تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و یک تیر تیر کرد که اگر
تقدیر در انجمن آن گروه باشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر گسیخت و بر
از عطفای نیران محاربه ایشان منصوبه بغایت مغرور به بزرگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و خنفس بود
که نعیم بن مسعود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنسر صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا
یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون
سخن است تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم و ابواب توفیق و یقین توفیق الهی را در رسالت پستی
بر خود خویش بکشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقیقت و صدق بعد از آنکه باین ولایت رسید گشت با حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با تو نشی بساط محبت همدمی بود و با یهود بنی قریظه قاعدی بود
سوکندید و در حال ایچکدام ازین و فرقه از اسلام من خبردار ندم و من هر چه خواهم با ایشان گویم بخوابی و گوئی
و فرمائی بآن قیام نمایم و با یهود رضای تو باشد یعنی بیع کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که تو ای که فرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت تو ای که در میان
فرمای تا هر چه خواهم بگویم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت داد و فرمود ان الحرب خدعة
بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت گفت که صفای عقیدت و کمال سعادت و محبت من بنسبت خود و شما
گفتند ای نعیم گفت قریش و عطفان بجنب محمد آمده اند و شما را و او را عانت ایشان میگویند و میان شما و
ایشان نسبتی نیست چه اگر بلاد ایشان در دست اگر بر محمد غالب گردند بقصد خود و خوار گردند و الا بولین
خود باز گردند و منازل شما نزد یکست اهل عیال است و اسوار شما اینجا است اولی آنکه شما اصحاب ایشان
اتفاق ننمائید و ابواب معاوات بر حسین محمد و محمدیان نکشاید اکنون باری نیکو اندیش کنید یا و اگر بکلیان
از جنگ ملول گردند و از نشستن در مقام جنگ آیند و مهم محمد را فیصل نا داده باز گردند و شمارا در جنگ
محمد و اصحاب او بگذارند و محبت نقص محمد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شماست و گوی که شما را

شماره استاصل سازند بیو گفتند که شفقت نمودی و منق نصیحت را بجای آوردی اکنون در میان چه هست
نعم گفت درای جواب چنان بینداید که نخست از اعیان و اشراف غطفان را بدین بستانید آنگاه با محمد حریف کنید
بنابر آنکه اگر ایشان را غنیمت دراجعت شود و کار ناساخته بدار خود متوجه شوند محمد قصد شما کند چون شما جماعتی
از اشراف و ایشان را نگه داشته باشید ضرورتاً بهجت صیانت و محافظت بر وسای خویش را در شما نمایند و ضرر
او را از شما باز دارند و بیو گفتند که بنی اسرائیل که آنچه گفتی عین صدق و محضر هو البست و ازین سخن اصل استخار و تسبیح
نعم چون خاطر از مرنشی ترفیله جمع ساخت با صدا و تیریش منسوب و دیگر پروا نداشت و اظهار شفقت و نصیحت کثرتی
بایشان در میان آورد و گفت بغض و عداوت که میان من و محمد و اصحاب او است بر شما ظاهر و پدید است اکنون
خبری از جانب بنی ترفیله بمن رسیده باشد که شما هم گفت مشرب با آنکه در کمان آن که پیش از این نصیب من است بایشان
گفتی بجان قبول کردی خبر چیست نعم گفت که معلوم شما باد که بنی ترفیله از نفوذ عداوت که مستحق پیمان ایشان گشته اند
و برین اثر داده اند که جماعتی از روستای توش در اشراف غطفان پیرانه گوار شما بستانند جبران نفوذ عداوت
محمد فرستند تا بقتل رسانند و محمد نیز باین رضی است و صدمه بسیار برین هیچ قرار یافته و روایتی آنکه نعم گفت که
من در مجلس بنی ترفیله بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است
اگر چنانچه از بنی ترفیله عهدی بنظور می نمود که بعد از این حال بکون اینحال باشند و اندک بیان واقعه چه هست
که بیان شد زیرا که از وضع و شریف قوم خویش بایشان ناپسند و امتحان ایشان استبداد و تیرید بعد از آنکه قمرش
قبول کرد نعم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و بایشان نیز همین گفت که با مشرکان توش
گفته بود اتفاقاً روز جمعه بود که نعم این سخنان نصیحت آئینه و شفقت انگیز با توش و غطفان در میان ورزده بود
و شب شبانه بود که ابو سفیان کس از راجی بنی ترفیله فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعم بغایت متاثر گشته خون در سینه
تمام بر خاطر او استیلا یافت مضمون آنکه کشت مادرین و یار تبذیل رسیده و چهار پایان با بهجت شدت برودت
هو و قنات طاعت و غذای شایع شدند و طایفه آنکه استیجاب و عداوت پرورانند تا فرود با اتفاق جنگ کنیم شما
سیدانید که طایفه از مادران سابقه بعضی از همت اشتغال نموده ببلای عظمی مبتلا گشتند و بهر حال باید که سینه
باشید ایشان جواب دادند که اوقتی باشما در حرب و محاربه محمد موافقت ننمایم که شما چند از اعیان قوم که
اشراف قبیل خود را با ما می کنید که تا از ابواسطه آن طغیانان محال بگذرد که ما می ترسیم که ایام محاصره است و
یابد شما از طول اوقات اقامت ملول گشته بهقتضای قضیه العودا محمل نموده بدار رجعت نمائید و بار
محمد و اصحاب او باز گذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش باشند شمارا لابد است امداد و اعانت
نمودن بعد از آنکه پیغام بیو و گوش مشرکان رسید بهر گفتند که آنچه نعم گفته عین صدق و محضر هو البست بعد از آن

آنکه مر آنرا و خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد که آن سخن من شنیدی و اجابت نمودی گفت جمیع دستهای من
و حال آنکه از سرمانند بر بند من میلزید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند و فرمود که پیشتر آری من نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
عالمیه آنکه و سلم فرمود و دست مبارک بر سینه من و میان هر دو دقت من بالید و روایتی آنکه بر سر و دست
من بالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینیه و شمالیه و من فوقه و من تحته
بخدا اسوگند که خوف و عجب از من ائیل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بپایان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام
نمای که در چه کارند و هیچ دست بروی منخامی و باید که هیچ از تو صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلام
خویش برگرفته از خندق برگزیده شتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام آمده ام چون بنزد یک شترکان آمدم و در
درختی پنهان شده دیدم که ابو سفیان گاهی این تکی گاه و گاهی آن تکیگاه خود بر آتش سیداشت حذیفه میگوید
که من در آن وقت میخواستم که تیری بر تکیگاه از نهم ابو صیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودم بعد از آن
لشکر آتشی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد و بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسیر می رفتند آن شتر
میگشتند و آتشهای شترکان همه و دو گاه و گاه ایشان فسرده و پرموده میگشت ابو سفیان چون صور حال مشاهده کرد
گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین شهر و یار مطبوعی را بجا سید و چهار پایان با ملاک گشتند و بی ترغیبه
با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این بادی نیازی هیچ چیز را بر قرار نگذاشت اینک من فتم بجانب
شتر خود آمده از غایت تعجیل از بند شتر ناکشوده بر شست و درین حین مکرر به من می جمل فریاد بر آورده ای ابو سفیان
تو پیشوای قومی ایشان را در بارگاه داشته که اسیر وی ابو سفیان در رخالت و شتر سنگی فرو داده و زام شتر کشته اند
و زام جمل بدست گرفته روان شده در میان لشکرگاه اند که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش غطفان و ثقیف
و خزیره با قواقل یاس حرمان روی برآه رسا و در آن ایام از شترکان و عباده او ثمان که بقصد غنائمان
و بال و جان مسلمانان کشته بودند و یاری نمائند حذیفه گوید که چون مخالفان مبارک گردن شتران مشغول شدند
من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر شتر دوش
بودند و گفتند که خبره صاحب خود را که خدای تعالی شتر و من از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم آمدم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود و هرگاه که آنسر را صلی الله علیه و آله و سلم
امر می پیش آمد می نماز کشتول گشتی اشارت کرد که پیشتر آری نزدیک آنسر و فرمود و او را از کیفیت واقعه بگو
فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدخشید و من تا آن زمان هنوز گرم بودم بعد از آن سر
در من تاثیر کرد و مرا نزد یک خود بخواند و کسائی بود مرا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم واسع الطول و العرض گویند
از آن کسایر من انگند و پایی مبارک خویش بر سینه من نهاد و از ساس پایی پنهانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

یک کف خرا بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بسیار داشت بسیارند و من اینها را پیشان میفرستم و من ایشان را
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نظر برین افتاد و فرمود که ای دختر من بسیار من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
رفتم پرسید که با خود چه داری گفتی که بری خواست که به پیش پدر خود ببرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست حق پرست پیش داشت آنرا در کف مبارک او نهیدم بعد از آن فرمود که تا جایی که به دست او نهی و خواهر ارادت آن
زیست و در آن بفرمود تا آنکه در مجمع اهل خندق بسیار شد و تقارن آن خال شخصی بود و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و چون آنکه خاطر خواست ایشان بود و خرا تا آنکه در ده درجه تهنیت نمودند و نزد آن خال خرا باقی بود که اطراف آن بسیار
که باز کشیده بودند و میرفت و بر خرا از باب بسیار پوشیده ماند که درین غرور و از اوقات غریبه و غریب بود
اکثر من آن دید و بعضی بطور پیوسته و لیکن این شخص زیادت ازین بر نمی ماند و الله اعلم ما یرید و حاریر اهل اسلام
بعضی از امور خان گفته اند که بیست روز بود و تهنیت بیست و هفت روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز
و نیز بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاربه گذشته و خاندان از جوانی مدینه آورده گشتند و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز
به ولایت شهادت یافتند و بعد از آنکه بن عباس بن اوس و عبد الله بن عباس بن اوس و عبد الله بن عباس بن اوس
اسامی ایشان در سیر کور است و از شترکان سه نفر به ملاکت رسیدند و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز
و عثمان بن حنیف که از عید و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز و عثمان بن حنیف که از عید و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز
و الله اعلم ما یرید و حاریر اهل اسلام و عثمان بن حنیف که از عید و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز
احادیث و خبر مستلکان اولی که درین تواریخ و سیر چشم اند بر صحیفه و فائز یا تمام اعلام شکایت
چنین مقرر و مقرر داشته اند که چون بیست و نه روز از محاربه گذشته و خاندان از جوانی مدینه آورده گشتند و درین غرور و تهنیت بیست و نه روز
آل امیرین آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق تقبیر قادر علی الاطلاق متکون و تهنیت بیست و نه روز و تهنیت بیست و نه روز
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مدینه بفرغ خیال بطلانیه باز آمد و هر یک از صحابه که از مدینه بیرون رفتند و از آنکه تهنیت
و اسلحه و اوقات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفرغت نشستند و عایشه صدیق رضی الله عنهما را خبر دادند
سیکوی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه سرورین از گرد و غباری نشست که از بیرون خانه شخصی به اسلام کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت و من و عقب در خانه آدم و جیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی
اونشسته و بر شتری سفید سوار بود و حضرت گرد و غبار بر روی خویش از سر روی او پاک میکرد و وی باله شتر
صلی الله علیه و آله و سلم سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و الله اعلم ما یرید و حاریر اهل اسلام
رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین را و اگر چه طریقی تا خود را بعد از غسل نماز
و دستار سفید از استبرق بر سر بسته بود و بر شتری سوار گشت یا محمد خدی از تو عفو کند که سال از خود باز کردی

اما که هنوز سلاح از خود باز نگرفته اند و در پیز و سلاح بر خود پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شوند و الله که من میز
تا قلعه ایشان را بگویم و خود گردانم چنانکه بینه مرغ را بر سنگ پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
بالا را طلبید و فرمود که تا آنکه در دره بینه که یا خلیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبرداران دیگر
نگذار و اگر بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرد و علم بدست آورد و او و پیرانش پیش فرستاد و خود زره
پوشید و سپر بر پوش کشید و نیزه در دست گرفت و بر اسب نهید و طایفا نام سوار شد و دو اسب دیگر جنبیت کرد
و عبدا الله ام مکتوم را در مینه خلیفه ساخت و از عقبه علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده
از شهر بیرون رفتند و صدیقی که نیز میزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و فاروق اعظم رضی الله عنه بسیار
اعیان مهاجر و اشرف انصار و خالد بن ولید را با نهم نیزه در دست بر اسب آن سرور روان شدند و عمار
ابن اسلام قریب به هزار کس بودند و سی و شش اسب داشتند و در راه بقبایه بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان
همه سلاح و صفت کشیده و منتظر ایشانند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با هر سلاح پوشید و ایشان گفتند
اگر بنی النجاشی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلاح پوشید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
آن چه بپوشد ابو و علیه السلام رفت تا نزد در صدار ایشان اندازد و میان شام و فتن بود که بنی قریظه رسیدند
بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند و عاتق الله وقت آن بنی پیغمبر را بر جمیل و مبالغه در زیناب حمل کردند و جمعی بگازان
نماز و در بنی قریظه بقعه النبی و هیچ یک از اهل فتنین علوم و سخاوت نگشتند و گفتند که این بنی نسیج کرم الله
فرمود که چون نزدیک صدار بنی قریظه رسیدم شنیدم از این قوم که بالای قلعه بودند و در آنجا که قبا که قاتل عمره
و کبریا گفت قتل علی عمره و صدار علی حضرت قصه علی طایریم علی امیر سنگ علی سرین گفتیم و الله الله ای اطهر الاسلام
و فتح الشکر و تقاسمت که چون شاه مردان علم پای قلعه بنی قریظه بر زمین زد و جوان از بالای صدار
از بان اسب و دشنام حضرت سیدنا ام صلی الله علیه و آله وسلم بکشاند و علی مرتضی کرم الله وجهه و جبهه افتاده را
بجای ازین رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک بقعه جودان مرد
زد و باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از ایشان بر باره من شنیده
گفت آنرا من سر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون ما بیند آن نتوان گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
صدرا ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القریة و الخنازیر و انید یکم خدا و رسول او را بنی آنکه فرمود
انصار انصار که یعنی دو شود که خدای تعالی شمار او و گردان از رحمت خود جودان گفتند یا ابالقاسم گفت
چون در آن قوا شایع می تو بر گزیر جمل دشنام کننده بودی امر و زبچه سبب این امر شد آنکه من خود از جنبیت حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حیا دست و او بپندم باز پس گشت و گویند که از این سخن بزرگوار گشت که تا بایست

بن عبدالمطلب را و سبب آنکه دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلبیدند تا در محرم فرست
 او مشورت نمایند ابوالبابه بجهت بار و آرد او را اگر اقم نموده باستقبال او آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند
 و از شدت حال سورت لالی شکایت بدید و علی بن ابی طالب را بفرستادند ابوالبابه را برایشان رحم آمد نگاه اشرف بنی قریظ
 با وی مشورت کردند که صلحت چیست که حکم محمد فرمود ایم یانه ابوالبابه گفت آری اشارت بکافری خود کرد یعنی
 بکشتن قرآن و خدا را کفر است ابوالبابه گوید که همان خطبه ایشان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پیریکه ترا چه میشود
 جواب دادم که با خدا و رسول اخیانت کردم از صبار آدم گردیدم این افتاد و چنانکه حاسن بن ازیاب دیده من
 تر شد من از حال بی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیان ملاقات کنیم بینه رفتم و در سبب بیکه در خانه
 ام سلمه بود رفتمی آمده و آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم بیکس ازین ستون نکشاید که در اوقات صلوات تو
 من مقبول حضرت جل جلاله افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته مانده بود و دخترش می آمده فرماورد و آن
 می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حال او مطلع شدند فرمود اگر نخست در پیش من می آید از برای
 او استغفار بیکرم اکنون او را نکشایم تا آن زمان که حق تعالی توبه او را قبول نفرماید و توبه او را بپذیرد
 در شان قبول توبه ابوالبابه وحی نازل شد چون پیوسته بنی قریظ حاضر و مضطرب شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد محمد بن مسلم را که دستهای مردان ایشان را بکشم بست
 و مشید و ساختند و عبد الله بن سلام را بفرستادند و از برای او سوال اسلام را بکنند ایشان تعیین فرمود و در آن
 چهار هزار و پانصد و شصت و سه در درج و نیز بر پانصد و سی و شش و دانی بسیار یافته اند و انعام و اجمال و دواب
 و اسبانی پیوسته از حد ویران بودند و درین اثنا اعیان و اشرف او سنجیدست سید عالم سبادت نمودند و
 گفتند که یارسول الله تو ظاهر طفت و احسان و شمع برد استثنائی در باره بنی قریظ که خلفا را بنی بودند
 مرخصت از زانی داشتی و به قید کسی که چهار صد زره پوش بودند بختیدی اکنون در شان بنی قریظ که خلفا
 اند و از تقض عهد ایشان گشته اند مرخصت فرمای از سر حربه ایشان در گذر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل
 او سیان ایچ نفرموده و سپاهت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راضی هستند
 که یکی از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یارسول الله فرمود که آن شخص سعید بن معاویه است هر چه او گوید
 درین باب محمل کشیم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بیکه بر پانصد و سی و شش و دانی بسیار و او نیز جمعی که داشت
 از آن غزوه تحلف نمودند و او را جرم جمعی از سر و زانو کشتی نشانده و متوجه بکاتب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گشتند و پیش از آنکه بکاتب رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردید و طاعت از اوس با و سه
 گفتند که یا ابائمه در این خایه صلی الله علیه و آله و سلم حکم کند بنی قریظ را سفوف بر آید ای توبه داشته و ایشان خلفا تو را

ولیکن بن خلیل بن خلیل من غرض خویش می طلبم خدای تعالی ترا طهر واد باکی نیست مثال این بلیات بر سر
 بنی اسرائیل بسیار آمد گویند که چون حیدر که برای قتل جی خواله که کشید جی گفت التماس من آنست که با من
 از من بیرون کنی علی رضی الله عنه فرمود که این معنی نزد من آنست از کشتن یعنی گردان زدن بعد از آن
 جی گردان نکرد تا امیر تیغ تیز روی حکم ساخت و با سفل السافلین من است و بعد از آن کعب بن اسد را دست
 برگردان بسته نزد آن سر و صلی الله علیه و آله سلم آوردند آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمود که ای ابن اسد چرا انتقام
 نگرفتی از نصیحت ابن جلاس که شما را بسته است من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون نگردد به بنید سلامت
 بوی رسانید گفت یا ابوالقاسم جی تو را که نگردد به بنید نشنید چوبه یکدیگر انداختن و قتل و حقوق نمیشد ایمان
 آورده نصرت تو می نمودم و ترا در دنیا و آخرت بجای می آوردم ولیکن از برای دفع بدین پیغمبر و حضرت صلی الله علیه و آله سلم
 فرمود که او را نیز بیا را نشنید گفت که و این قدر و آن قدر از تائب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل نبی و فرستادن اشتغال نمودند
 و چون شب شد بقیه ایشان را آوردند و ششانی مشعل و در حیات ایشان را بشام عات به سبیل گردانید و ایشان
 چهار صد نفر بودند و فرق گویند که ششصد نفر بودند و گوی که بنید نصیب بودند و بعد از علم تقاضاست که میری بود
 از جهود و آن نبی تو را با تمام از میری با طاعت و در حیات و در زنده ثابت بودن شمس حتی اثبات کرده بود و وسیع
 ثبوت است که تا سکا فانت با وی پیش می برد نزد رسول صلی الله علیه و آله سلم و احسانیکه زنده و زنده ثابت ثابت
 کرده بود بعضی همایون رسانیده گفت میخواهم که سکا فانت آن با وی بجای آورم اگر ای سکا فانت نبوی صلی الله
 علیه و آله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زبیر را به بختشیم
 ثابت زبیر را بشارت و او زبیر گفت پیر که از زن و فرزند جدا گردانید چه تنگ داشته باشد ثابت این سخن را
 بعضی همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقت اطلاق فرماید آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم آن التماس را پسندید و داشته همه را بوی مسلم گردانید بعد از آن زبیر گفت که اهل عیالی که در
 حبس است پیر می باشند که او را یک حبس نباشد بی بال پیر با عیال متعل حال چگونه از عهده تواند که بیرون آید
 ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده است و عای بخشش مال و نفقه
 عیال زبیر نمود و آن رسالت نیز با عیالت اقتران یافت ثابت زبیر را بوصول آمال مرده و او زبیر از ثابت پرسید
 که آیا چه شد که سیکه روی مانند آئینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار خود را شید و بیدار شستون نظار داد و بودند
 یعنی که ببن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت که جاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه
 تمیز کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام وادی و غم فقیران و ساکنین فرودی یعنی جی این طلب ثابت
 گفت او نیز بقتل رسید پیر گفت چه است حال آن صاحب تدبیر تا قتل که چون روی تو صبح جی آوردی و در

اعرابی را طایفه فیه و ترازان را دو قسم بر جای خوابی بر و اما تر است تر ازین چیز سه است اعرابی گفت آن که است
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بوجوه حدیثی که گویای درستی و بر سالت من است و آنرا اعرابی گفت
است بدان که الا الله و الله انک رسول الله بعد از آن گفت ای پیغمبر خدای من باز هیچکس نرسیده ام اما چون
دیدم عقل از من نماند شد و ضعیف بر من است و ایافت و تر ابرافانی انفسه من اطلاع افراود و خیزش از الجوف
بسیچکس برین امر اطلاع داشت و دانستم که ما هم و حاکم و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان میگفت و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله و اعرابی روزی چند ملازم حضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم بران خبر
مخبر گشت و آن حال را در آن مکتوم نموده و بعد از آن در یکم جنین مجبور از آن قانده سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان
که در وجود آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون پیغمبری و ابوسفیان را فرمود که بگریه و بدو و ابوسفیان
حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان را به موجب ادراک این امنیت روزی بزم نهادند و در وقت خلوا و جمعه
بر حال ایشان مطلع شده فریاد زد و در که ای اهل مکة این عمر و بن امیه است از حال و غافل باشی چون مردم که
بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده اسلام گرفته و بدین طریقت نموده عمر و بن امیه را به جیب سال
و شعاب که مختلفه شد عمر و میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک را پیش آمد و خبری پرسید از مردم چنانکه عمر و فرمود
که سوطان مکة و از آن سفید مردم بایش غول گشته و طلب من خبر داده اند و من رخساری خرم و در آن رخسار
آنکه که گوسفندان خود را از افتاب چاشت بسایه آورده و در وقت تکیه کردن این بیت را خوانده اند و این است
حقایق و است او بناد و ابوسفیان و بنیادین چند و در بار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند
من چند ان صبر کردم که آن ملعون در خواب شده است و ای که این بر چشم جمیع او نهادم و چون انقبض کرد که به عیش
رسید و سیداشتم چند آنکه جان بالکان و دروغ میزد چون از غار بیرون آمدم و دو جاسوس قدیش نزد من آمدند
یکی را به تیر زدم تا مالک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن بشرف پادشاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آل و سلم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بنا یافتند و رسید و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت
در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نمود و واقعه دیگری که بین من و آنکه بلال بن عمار ثغری با چهار نفر قنایه
فرقه بخدایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که باز گردید بمنزل خویش که شایر گویا باشید داخل مهاجرانید و بوجوب فرموده عمل نموده آن قوم بمباد خود را جمعیت
کردند و واقعه دیگر از وقایع این سال سمریه عبیده بن الجراح بود و روزی الحجه هجری سال حضرت آنقدر
نبی صلی الله علیه و آله و سلم عبیده بن الجراح را به بیات البحر فرستاد و زوای ایشان در آن سفر فریاد و درایت است
که در آنجا هر مردی و زنی بیک خراسان رسانیدند و در آنجا خیمه خیمه ساختند که در مدتی برینموا و سب گشت

و بخدا سوگند که از نامه بشما یکدانه گندم نرسد مگر محمد رسول الله در آن باب فرمان و بر چون بولایت نمود رسید
مردم را فرمود که دیگر غلبه بجای نبرد قریش ازین صورت تنگ آمدند و کمترین بجهت فرستادن و از حضرت التماس نمودند
که تا نامه را فرماید که دستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در عالم از کمال شفقت و رحمت
رضعت فرموده که غلبه از ولایت نامه بکند آوردند و حضرت کیان بهشت سبیل گشت و واقعه دیگر درین سال
غزوه بنی النضیر بود و پیوسته مکه و من سیر و توانیخ و لقا احادیث بی شمار به تجمیع توین چندین که پیشه چون واقعه
عاصم بن ثابت و غیب بن عدی بطاهر پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مرقوم گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
عالمی آنکه در آن عمر مولی خاطر و مخزون پیچیده و بهاره انتظار فرستاده بودند و خواست که از بنی النضیر بگذشت
صلی الله علیه و آله و سلم پیش برده بودند انتقامی بکشند تا در سال ششم از حیرت با و نیست سوار مایه و انصار مشوجه
انجماعت گشت بعد از قطع سن از آن طر محل بدین محل رسید و بنان در آنجا متقیل شده بودند و از بنی عام و قحط
از جانب تقدیس الهی محل فاما استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی النضیر از توجبه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آگاه گشتند و در آن خود بروس خیال متحصر گشته جان از آن مملکت بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آن منزل اقامت فرموده و راه باطراف و جانب فرستاد و چون بفسقان رسید و برایشی ابراهیم بنی النضیر
صدیق رضی الله عنه و لقبولی سعد بن عباد را با جمعی بکراع الغیم فرستاد تا نصیت لشکر بقریش سپید کرد
در ایشان پدید آمدند و آن تا بمنزل سموده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از دشمنان را
نافاتی نیفتاد و از آن موضع گشته با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محقق گشتند و دیده که در آن سفر لازم بود
همایون آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بود چنین تقریر فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفسقان رسید
از زمین و بسیار احتیاط فرموده قبر را در خود را بدید و وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و در رکعت نماز گذارد
و در گریه و در آرزو به وفات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت با صاحب
الانفیات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله اگر یان یافته گفتم که می لایطانی در باره است
بود و در سیده از آنجهت بگریستم فرمود که چنان نیست و لیکن این قبر مادر نیست و در رکعت نماز گذارد و مردم از
حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا از حیرت که در آن از آنجهت در گریه افتادم باز دیگر خاستم که طلب آمرزش کنم باز مرا
زجر کردی من در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را حله همایون طلبید سوار شد بعد بختله
آیه کریمه ما کان اللہنی والدین آنسو ان یستغفر الله لکم کن تا تمامی پیروده آیت کریمه فرود آمد بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آنکه بیزارم چنانکه ابراهیم علیه السلام
از پدر خود بیزار شد و واقعه دیگر درین سال محمد بن مسلم را با سی سوار بر جماعتی از بنی کلاب فرستاد و چون خبر

از سواران رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان را بمقدومه تعیین کرده بودند پدید شدند مشرکان را چون نظر بر ایشان
افتاد روی بگریز نهادند و آخر هم از عقب ایشان روان شدند و این گروه در وادعیه مدینه اسب و اسیران گرفتند
و گفتم چون پس از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمکه آمدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
و اقبایان مدینه و اشراف مدینه که بمکه آمدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
آخر هم خود را به اعراب و عرب رسانیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
ساخته و از اسب خود فرو داده بر اسب سپید خود نشستند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
نیز در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
بر اسب خود نشستند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
مشرکان بودند و اول قصه آن که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
روی بانهزم آوردند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
چون مدینه فرود آمدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
نزد فرموده بودند و بلال مشرکی از مدینه که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
نزد آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم که با هم میساختند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
که یار رسول الله و مستوری ده تاس با هم کس که مختار من باشد از این گروه یکی از ایشان را زنده بگذارد
آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین کن گفتم آن خدای که ترا میزد و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
علیه و آله و سلم فرمود چنانچه خواست آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم در روز شنبه از آن فرمود که ای
پسر کعبه ادا ملکیت فاسخ و ردایتی آنکه گفت حالا ایشان را در قید غلطانند یافت میکنند و بعد از آن شخصی
از آن قبیل آمده و فرموده است که آن جماعت را یکی از غلطانان باز داشته شتری زنج کرده بود و در زمانی که شتر را
پوست میکنند خبری ساطع شد و ایشان تصور آنکه لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند و مسلمانان گوید که چون هباج شد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران ما در این وقت بوده است بهترین پیادگان ما
سپه سواره و پیاده بن داود و مردان خویش گردانیدیم و باینه باز گشتیم و از غلطانان دیگر از وقایع سال ششم
از هجرت مسریه و عریه است و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عریه آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم ایمان آوردند و چون با وای مدینه موافق مراجع ایشان بودند و همه بر نفس گشتند و آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم ایشان را بناحیت ذی الحدر که از توابع قبایست نزدیک کوه عبید فرستاد تا از شتران و بول
آنها بیایانند تا صحبت با آنها آن قوم چند روز در آن موضع بمانند و شتران و بول آن می آید و از آن

شسته فرمود که نو احد مبارکش نماز گزشت آنجا که روی مبارکش با قبله دعا آورده گفت اللهم صل علی ابی عبد الله
اللهم علی الامام والظرب وطلون الادریه وسمایه البشیرة وچون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عافیه شست
فی الحال فراشان تدرت سر برده سیمایا بکون سحابه از مزخروسی طریقی عالم کشیده و دعای با قیام و جلال
خود شید به انتاب رابرین طارم حضرت و خراگاه زبرجدی و منظر زلف از باب ابهر ریخت اغاز و در جاده گاه از در و در
و در حال طیب باران می بارید و در نفس شهر که قطره شکر بید و ایت است که چون رسول می طایفه عیال و آئین عالم می حال
سحابه فرموده گشت خدای تعالی سحابه است ابویا لب و خا که اگر حیات بودی ازین ابیات که نشانه گویا
چشمه شریک شستی که باشد که ان ابیات بر ما بنوا علی بن ابی طالب و سید عالم گشت یا رسول الله گویا این
ابیات ازین ابیات و بنیای ابی طالب خواندن گشت و از اباب سیر از تره به پیشین آورده اند خدا را در باران
باشد که ان بتعظیم پیغمبر جان از ان یافته روزی اتمام ما و از ان گشته سیراب انعام ما و بنوا شتم
از در پناه و نیند و بعد طالب غرض و نیند و هر روزم و اباب فتح بود و حضرت زرعین بنویس بود و بنویس بود
از در انش و در گشته گویا پیش و در درین حال قبول بود و اباب سیر و اخبار و جمل از حضرت و بعضی گفته اند که در سال ششم
فرصت گشت و درین حین روزی که گویا و انوار و در سال ششم بود و در سید و گویا که در باران
اتمام اقامت و در فرق ثانی نیز در لائل از در و این تمام گفتند و عرض باین نوع کلام نیست و احد اعلم و انفسا
درین سال سیرابا طران و در انب ارسال نمود و در کاتب متکلمه و فضلا سید گشته و این قصه متضمن معجزات و اقا
خواهد بود و واقعه دیگر و واقع کلمه که درین سال ششم بود و در سید و قصه و سید است و باعث برین فقر
آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزدی القدره این سال در واقعه که با یازدن زیارت کعبه
تشریف نمود و عمر و گذارد و گامید خانه بدست مبارک خدایش گرفت و بعضی از یاران حضرت رسیدند و بعضی سوی سر
چیدند و در وقت توقف فرمود و چون حضرت نبوت شماری صلی الله علیه و آله و سلم واقعه را یا یاران تشریف کرد
مستبشر گشت که ان بزرگواران با اقامه عظمی بعد ازین سال سمیت انفا و خواهد یافت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بتیذ سباب سفر شغل گشت و یازدن ازین ولالت کرد و بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رحل فرموده بر شتر قصدی سوار شد و در روز و شنبه اول ذی القعدة از مدینه بیرون آمد و بعد از مدام کتوم را
در مدینه خلیفه گذشت و اکثر یاران بغیر از شمشیر با نیند هیچ سلاح همراه نبردند و پیچیدند و بعضی از یاران
مثل ابی الهوینین عمر خطاب رضی الله عنه و بنی عباد و در باب سلاح اتمام تمام سفید و زفا و انسر و صلی الله علیه و آله
و سلم بخیر آن ننمود و شتران مدی را جمع کردند و فارت و رسید و شتران و بیل که شکافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از فتح به راخته اص یافته بود و تعداد آن شتران بنامه بن بنده سلمی بنفوس گردانید و هر که اصحاب بودی و هر که شتر

اقتدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و اشعار و تقلید کردند و ذوالحلیفه اجرام بستند و با یک گفتن آغاز کردند
بدین سوره که اللهم لیک البیک لا شریک لیک البیک ان الحمد والنعمة لک الاله لک المکاشاة لک المکاشاة لک المکاشاة
سوا نعمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و عباد بن ابی رباح است سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید
و در آن سفر هزار و چهارصد و هشتاد و پنج نفر و با الفصد و بیست و هشتاد و پنج نفر و ششصد و هشتاد و پنج نفر و شصت
مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشیرکان که سیدیه افتاد
گردید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مکه گذارند و بقابل طرانت و جماعت اجانب استنهار نمودند و به
در مقام اتقیا و با ایشانشان خاطر گماشتند و با اتفاق کار سازی نمودند و در طلع که جمعیست بدین که لشکرگاه
گردید و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با و در لیست سوار طلیعه لشکر ساختند و در وقت که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بعصفان رسید بشیرین بقیان که که بجهل احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش
از توجیه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده و بدین که نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از
داخل که مانع آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر شنیده و متارگشته با عیان سوار و شرافت انصار و بدین
باب بشورت فرمود و اول خود باین کلمه شده و فرمود که صلوات بر سر سوار و فریت جماعتی روی که قریش را
نهرت و معاونت مینمایند و غارت کنیم تا سبکستگاری ایشان راه یابد و کان و در و که بخت اهل قریش از قریش جدا شوند
آنگاه با قریش بیعت سعاده تو اینم کرد و صدق که بر نفسی انداخته گفت یا رسول الله اسال بنبیت گذاردن عمره
و زیارت خانه کعبه بدین که با کسی بار و اعمیه قاتله نبود اگر قریش زیارت خانه مانع آیند آن زمان
با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن صدیق را رضی الله عنه استحسن نمود و گفت بروید بخانه کعبه
و لیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را که گردید تا ناخبر بر سر ایشان روی که گویند اهل اسلام راه حرم
و حرم و در آنجا که اکثر مردم و بجهل ایشان بشعاب و عقبات بود و از سهو و آن راه تنگ آمدند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی بر جرات ایشان انداده فرمود این در لیست اندر و باسی بیست و چهار نفر
عقبات گذشتند و بدین سوار از حرم رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند و گفتند و متوب الیه راوی
گوید که کعبه سوگند خالد بن الولید از توجیه مجاهدان و بدین واقعیت نشده بود تا آنکه چهار ستم مرکب ایشان دید
و از تمیید با سپاه اسلام بنام نهرت اغنیست و انست با قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود
و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به پیشگاه قریش رسید بجهل و سیدیا و قصه ی که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بر آن سوار بود و با توجیه صاحب هر چند که کردند نجاست خلق گفتند که خلاصات القصوص مانده شد
تقصیری سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مانده نشده و قصه ی او مانده شدن عادت او نیست و لیکن صاحبها

نیز

صاحب الفیل یعنی آنکه فیل محمد و نام از کعبه بازداشت جان بازدارنده قصوی ست و قصه فیل عباس استادن
 آواز تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل بیان گشته بعد از آنکه ناته قصوی برانوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آنوقت بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که تریش نفع امری ازین مسالت نماید که تعلیم حرم در آن باشد
 مگر آنکه ایاجات مقرون گردانم بعد از آن ناته را زجر فرمود تا برخواست و از راه اخراج نموده بسره پاهی که در اقصای
 حیریه بود آبی اندک داشت فرو داد و بانیک آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در آن چاه آب نماند و خسلانق
 از تشنگی مشتکی گشتند و خواجده علیه الصلوٰه و السلام تیری از کمانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قنبره بوز بزدند
 راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و چون نری بود
 بی آب درین باب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیچیده روایت کرده اند یکی نیست که شنیدی پیچیده دیگر آنکه
 گویند که مردم در حیریه باین قلت آب بآنسور صلی الله علیه و آله و سلم استغاثه نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چاه
 آمده نظری بر آب طلبیده و وضو ساخت و بعد از آن آب از دهان مبارک در آن چاه انداخت بعد از آنکه آب
 آن چاه بسیار شد پیچیده دیگر از معجزات مشهور گویند انچه چاه از میان انگلستان آنسور صلی الله علیه و آله و سلم
 هم درین قنبره چنانچه چهار بنی با بنی انصاری رضی الله عنه گویند که روزی حدیبیه درم شکایت از بی آبی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه آله و سلم عرض کردند گفتند یا رسول الله هیچ جاب درین نزل نیست الا در کوه توبه آن کاسه بود که آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن وضو ساختی و دست مبارک در آن آب کرده و در کوه بود از میان انگلستان مبارک کش
 آب در جریان در آمد بر مثال آنکه از چشمه میجوشد جا بگوید که از آن آب بخوریم و وضو نیز ساختیم و از جابر پرسیدند
 که شما چندان بودید که از آن آب بخورید و وضو ساختید و بشما و فکر گفتند بخور سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر
 هر کس میبود و بسند میکرد مجزه دیگر میدیدیم به تمام از بی آبی شکایت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و با او باران از آسمان فرو داد و باران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه با قدم میمون عساکر حضرت شهادت
 سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم مشورت گشت تاج سبایات بر هانیه همت نهاده طوط کلاه گوشه بر تارک
 سوار است بر کشیدند بیل بن در قانه خراعی با جمعی از قبایله خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 بر نگین دل و جان نکاستند در رود دروایت حمایتش بفرموده مقاصد و تارک ادا و معاونت برافراشته
 از جانبش قریش بیامد بعد از زمین بوس بنیاب معاونت تا ب معروض برای آن آفتاب پیر سروری و شاه انچه بفرمای
 صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیل از قبایل غرب اتفاق نموده بسره پاهی
 حدیبیه فرو آورده و قصد آنکه از زیارت کعبه است باز دارند اگر منفع نکردهی قدم در مقام قتال ننهند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از زیارتی قتال با حبال نیاه و ایم بلکه مقصود اطواف کعبه و گذاردن

عمره است و قریش میل بسیار دارند بکبر و باین میل موجب غرور ایشانست و اگر از ایشانست و تقی تعیین کنتم و از آن
مدت با یکدیگر مجاریه بنماییم و هر با سائر مشرکان باز گردانند و اگر غلبه بر او دم شد و بایستاد و صاحبان کبر و کبر
غالب آیم بایشان اگر نخواهند چون سائر خلافت است با بخت من نمایند و لا بد است و صاحبان باری از جنگ و جهال
و حرب مثال باری فراغی باشد و اگر قریش از این سخنان گفتند که ای ابا طالب متقاعد نمائید بآن خدای که نفس من میبرد
او است که بایشان مقاتله کنتم آن هنگام که تقی بن عمر و هر چند که حق تعالی وین خود را نصرت فرماید و او
و امیر خود را بنفاد خود رسانید بدلیل گفت یا محمد آنچه گفتی من این ساعت بقتلش رسام این سخن گفتند و از
مجلس برخاست و بشکرگاه مشرکان رفت و باقرش ملاقات کرد و گفت من بخیر از خود نشانی دارم اگر خواهی
بعض رسام و حکم بن ابی العاص و سائر سفاهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست از آنکه
و اصحاب رسی گفتند که گوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت آنچه از آن حضرت علی علیه السلام شنیده بود
بعد از آن گفت ای قریش شهادت باینست که محمد سید عالم است و باینکه او نبی است و یا شهادت باینکه او نبی است
و دستور آنکه شما نیز تنگدین در میانم که در این روز و در وقت از قتال جلال با و باز در یکبارت قتل کرد که بدلیل
آن حضرت علی علیه السلام شنیده کرده و پیوسته که ایشان را فریاد و از وی اعراض کردند و درین اثنا
عروه بر سر او قتی برافراست و گفت ای محمد قریش بنده من هر شمار بجز بفرز خود و شما را میباید پدر جواب دادند که
بلی چنین است و گفت هر که نسبت بخود بخیر است و با او است و من سید این دنیا و آخرت هستم و در آن روز و در آن وقت
سابق که بخت ایشان بقریشیم رسانیده بود و در آن وقت که بخت ایشان بقریشیم رسانیده بود و در آن وقت
از قبول کردن کارم و اگر در خدمت میبودید و باینکه من خودم بفرستادم که چه بگوید و باینکه من خودم بفرستادم
مانی نیست عروه بخانه و در کائنات عالمیه علی علیه السلام است و اهل کمال التیمات شناسند حضرت علی علیه السلام
بخوان سخن که با بدیل قتل بر کرده بود و درین زمان در میان او و عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال
قوم خود کنی چه کار کرده باشی و بیکس پیش از تو با قوم من پیش از عرب این عالم پیش نبوده که تو می بینی و
استیصال که استیصال اصل کوشی و اگر منسوب ایشان استی خود دانی که احوال بر چه منوال شود بدستیکه جماعت
او باش و از آن فریاد کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذرانند و روزی از امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر
بود و عروه را در شام داده به بتان او امانت رسانیده گفت ای عروه تو سیکونی که ما سیکریم و تو را خضر است
علی علیه السلام و از دست ما سیکریم عروه گفت ای بنده من که سخن زیاده از حد سیکوای یکست گفتند امیرالمؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سیکرند بجهای آنفس من و به قدرت او است که اگر حق که در زنده من ثابت کرده
و من خودم باینکه امانت آن قیام نمود و امیرالمؤمنین رضی الله عنه که سیکرند بجهای آنفس من و به قدرت او است که اگر حق که در زنده من ثابت کرده

در

و از نهایت احترام و توقیل در روی او نیز نگاه نمیکردند و حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را اینها کینه است
و دیدم که ایشان شمشیر نیز نهند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکند و یار را با غیای تسلیم نمی نمایند چنان فهم کردم
که ایشان از جنگ روی نگردانند تا ما دمی که سر نهند یا او دل از شما بستاند و عرض آنکه چون محمد با شما و عروه
صلعم درآمده است شما ملتزم او شوید و دل از او بگردانید و آن را از جمله امور ضروری خود شمارید و بدانید که من ناصح شما میم
و از روی شفقت زبان به صیحت شما میگویم تا شما را از این غلطی که در پیشگاه ائمه و از شوق چنین برای آورده
قریش گفتند ای عروه این نوع نصح بگوش ما و بخوی از این تخلف و سبب قبول انمیرسد و برین غرضیت باز نسیم
که امسال محمد و محمدیان را نمیکذاریم و بزیارت خانه راه نمیدیم و داعیه آنست که حالا باز گرد و دور سال آینده
بیاید و طواف نماید منقول است که مروی از بنی کنانه از رؤسای سامس که او را جلیس گفتند ای تنهای ملاقات آنست و
صلی الله علیه و آله و سلم کرده از قریش نصبت خواست و غرضیت را بشکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم نمود
و چون قریب به جسر که یون رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این مرد از قریب است که تعظیم من میکند و ثواب
قریشی را بر انگیزانید تا وی ببیند یا این بفرموده عمل نموده بدیک گویان استقبل او آمدند جلیس چون آن حال
با مشاهده بدید و آنست که ایشان اهل زیارت خانه ارباب قتال بانو گفت که سبحان الله من را نسبت که کسی
این قوم را از طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت
نموده با قریش گفت که اصحاب محمد را دیدیم که شتران را اشعار و تقابله کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند
من به صلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنی قریش جلیس را نیز در آن موطن بنداشتند و محل بنیان داد
بنوادانی و ساد و بی وی نموده گفتند ای جلیس قوم روی عرابی و دوتوف از امور ملکی ناری جلیس از سخن ایشان شنید
شد و قریش را گفت بخیر اسو کنند که ما با شما موافق نیستیم و این معنی را اگر کسی زیارت خانه کعبه بگوید و تعظیم بیت الله
نماید او را شتم کنیم آن نندازی که نفس جلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارند من با شماست
اجا شش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نمودند و گفتند بگذر ای جلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم
روایت است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه نزول فرمود اول سیکه بگذرستاد و قریش را از داعیه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آمدن خبر و اگر در از خاش بن اسیه که بی خراعی بود که او را شتری داد و تعجب نام بجانب که
فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم زیارت خانه است و محاربه و مقاتله تا قریش شتر او را
بچه کرده بر قتل او کینه است اجا شش او را از جنگ قریش غرض کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
چون شترانش در جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شترانش
عالیه با سیر و شنین غرض باینکه رضی الله عنه که در آنی بایستد و قریش را اعلام کرد که ما داعیه جنگ نداریم

و زیارت و عمره می آید عمر گفت یا رسول الله بنده چه حضرتت روشن هست که با دست قریش این چه مرتبه است
و شدت و عظمت من بادیشان بچه شایسته و هرگاه آن جماعت بر من دست یا بندگی شک مرا زنده نگذارند و در که
از بنی عدی یکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان یا ابهرستی و در نیست زیرا که نزد قریش
بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در که بسیار اند سخن ناز و غلام رضی الله عنه مقبیل و مستحسن و فاضل و شریف
صلی الله علیه و آله و سلم فی النورین را رضی الله عنه بفرمود که بجانب البوسفیان سوار صنادیق قریش و در آن می نشیند
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بوجوب فرموده عمل نمود و قدم در راه نهاد
و در منزل بلخ بهر کسان که رسید تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میل زیارت نماید که نیکو دارد
نه میل به تامله آشنا و بیگانه کفار بر میان تعصب خود هر که اسکان ندارد که محمد را از یکم زیارت خانه که بکند بنی بزرگان
ابان بن سعد بن العاص عثمان را تعظیم و تحویل کرده بر مرکب خویش نشاند و بکه رفتند و فی النورین پیغام رسید نقابین
صلی الله علیه و آله و سلم البوسفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید ایشان را بطریق او قوم
متفق یافت قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بر سر طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان گفت که من
طواف نمیکند تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت نمودند
و او را گویند چون فی النورین رضی الله عنه بجانب که رفت اهل اسلام در مجلس خبر لا نام صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند که خوشوقت عثمان که بخرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان چون
بعثمان آنست که بی طواف نکند و برین آشناده کس از یاران مهاجر یا جاوید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم مکه رفتند و اسامی ایشان اینست که زین جابر و عبد الله بن اسامیه و حاطب بن ابی بلتع و عبد الله بن
سمیل بن عمرو و عباس بن ربیع و هشام بن العاص و عبد الله بن عذریقه و ابو الروم بن عمر و عمر بن وهب و حمی
و حاطب بن عمرو و بنی امیه و بنی جهم چون رفتن فی النورین و قیامت او در که بطویل انجامید و در میان لشکر
اسلام خیره نشد گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران قتل رسانید بن عباس رضی الله عنه آنها گوید که در حدیبیه
شد سلطان این را داده اهل که عثمان را قتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
در میان لشکر مومنان شیوه یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه بار که بر دوش نهاد و بیعت
نمود و اهل اسلام را بقتال دلاکت کرد که با عهده اعصاب مقتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی
ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که تقدیر بنی امیه عن امیه بنین از یابیونک تحت الشجرة و این بیعت را
بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فسخ شد خبر آمد که عثمان را نکشته اند و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که عثمان غایب است و بهم خدا و رسول او رفته و نمیخواهم که از تفصیلات این بیعت محروم ماند پس اشارت

در سال بیان مسلمانان و مشرکان ترش حمار به اتفاق و نیاید قتال و جدال درین سال حضرت در آن است
مقاتله و حمار به موضوع باشد و بیاید و دیر یکدیگر آمدند نمایند و بنفوس من اسوال یکدیگر و سر و علانیه تعرض
نرسانند و هر کس از مشرکان که بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آید ترش تعرض او نکند و هر که خداوند
قریش گردد مسلمانان فراموش شوند و چون مسلمانان سال از گشت سال یکدیگر از آن محروم یکدیگر از این مسلمانان
و غلات باشد و زیاده سه شده در که باشند و اصلا تعرض یکدیگر نمایند و از عباد و احسان بی نصبت
و علی خود هر یک پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آید و از کیش خویش تبر اندوده و بار الا سلام می گوید و را
باز فرستد و از مسلمانان هر که تر گشته عیاذ بالله بقریش پناه آورد و از ترسند و از شرط اخیر صاحب استجاب
نموده و فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط رضی می شوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
قبول فرموده گفت هر گاه که یکی از این اجاعت پیش آید و او را باز را نیم حق تعالی و یا فرجی و مخزومی نبیند که
و هر که از این عرض کند و پیش از این شرک و دمار با دست می نباشد بلکه او صاحب مشرکان است و از این
از ام حمار که گفت در وقت حال من در آن مجلس حاضر بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس
در آن نشست بود و عباد بن ابی سلم بن اسلام تقصیر جدید و رفتاری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده و سید
بن عمر و در مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از وی ادب نموده و گاهی آواز می کرد و او در مجلس می نشست
و متخفص میگشت و چون سبیل بلند گفتی و عباد و سلم او را خبر کرد که گفتند می نمایند مجلس عالی می بود و در
سخن گفتن آواز بر بلند و از باب اسلام در حالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحنه بود و آدم حمار میگفت
که گویا آن مجلس امر در سنت نیست که همچنان در نظر نیست و در حال این احوال ابو جندل سپهر سبیل بن عمر
که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و متعبد می داشت باین گران کلمه شهادت آویزان از گردن او
خود را در بیان مسلمانان انداخت سبیل بن عمر و گفت ای عجم این اول امر است که عاصم بران قرار یافته اند
بمن سپار حضرت فرمود که این روز کتابت فراغت نیافته ایم سبیل گفت پس باین تقدیر میلان ما و شما صاحب محکم
نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این یک کس از خاطر من است شنی اگر و انید و من گذارید سبیل با و انید
نموده و هر چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین باب سبالت نمود و سبیل هم قبول نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
ای سبیل باری الله ازین بود و از این که ازین خفص ضامن شد که بعد ازین هر کسی با ابو جندل نرسانند و
ابو جندل دانست که پدر او را بکجه خواهد برد و فریاد بر آورد که یا مشرکین را به مشرکان خود سپارید
حال آنکه من مومن و مسلمان آمدم و پناه شما آوردم و گویید که از کار فرزند پیغمبر است و از کار خود
کشیده و علم اینی بجهت قبول اسلام از شما آلام و جاده بسیار میبرد و پیغمبر و حضرت متعبد من و تو را

بفطانت و زانست عقل ممتاز بود و بفرط ذهن و کجاست معروف نام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 موجب تغییر حال سوال کرد آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ام سلمه تعجب و دوم ازین معنی که مردم را هر چند مالست
 کردم که شترهای بدی بکشید و سر را بشیرید و یکس فریان بن اعیانست نگار ای آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر
 میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله صاحب را معذرت دارم که ایشان را تصدیق آن بود که اسمال فتح مکّه دست و پا بود
 فقتل ان مطلوب هر چه دعای شترخان بود چنان شد که نامت مائل بآنست که یاران خود را بکشتن و بکشتن و بکشتن
 رو با و یکس سخن گوی تا شتران را می خوردند و کشتی و سر تراشی و چون ابتلائی این را از تو جد و یار یا صاحب را
 غیر از متابعت چاره نباشد و حضرت را خبر رسیدی صلی الله علیه و آله و سلم با شتران ام سلمه می آمد و در نماز عمل نمیداد
 چون اصحاب حدود حال بدان سوال کردند شتران خویش بخریدند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موسی حیدر و دیگر
 از کثرت غم و اندوهی که بر ایشان استیلا یافته بود و زو یک بان بود که یکدیگر را بقتل رسانند و در نزد حضرت صلی
 علیه و آله و سلم فرمود که اللهم تعفّر لعیقین بعضی گفته اند که و الله تعفّرین و ناسه نوبت خواجه کائنات عظیم العفو
 و اکمل التّجارت فرمود اللهم تعفّرین یارب الارض و السموات که و الله تعفّرین و در یار چهارم فرمود که و الله تعفّرین پرسیدند که
 یا رسول الله چه بود که در شان حلقین و عاکر بنودی در باره تعفّرین یک نوبت اختصار فرمودی و در چهارم
 یاران بزرگان همچو بنیان گذاران نبوت است این معنی که شک نیاوردند ایشان را شکست که شتر ابو جبریل از میان
 شتران بدی جسته بکمر رفت و لبزی او در آمد و سارمانان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بطلب شترانند و شتران
 قوم را داعیه شد که آن شتر را بکشد و از کاسه بیل بن عمر را ایشان ازان حرکت فرمودند و گفته اند اگر خواهید حد شتر
 در عوض بدید و این شتر را بکشد و از کاسه بیل بن عمر را ایشان ازان حرکت فرمودند و گفته اند اگر خواهید حد شتر
 گردانیدند که حد شتر بجهت شتر ابو جبریل سید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که از آن شتر سببی میدیدند
 التماس شمار اجابت میکردم گویند که آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم بیت شتر بدی را که یکی از آنها شتر ابو جبریل بود
 بنا جیه بن جندب دادا بکجه برده و در هر روز پنج کرد و شترهای آن بقتل را و سارمانان کین قسمت کرد و حکمت و درین که
 بفرمود تا شتر ابو جبریل را بکجه برده که شتران بود که شترکان شکسته خاطر کردند و سارمانان شتران بدی را در حد بینید
 قربان کرد و بار باب استحقاق دادند بعضی گفته اند که بیج شتران بدی را در حد بینید و چون از حد بینید
 و ستر را شیدان و موسی که درین فراغت یافتند حق تعالی با وی تندرست او تا موسی بای مسلمانان را بکجه برده
 و در حرم را بکجه ساخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم موسی سرباک خود را بر دوشی که نزد یک آنسرو بود
 علیه و آله و سلم بنیافت و اصحاب را به نام خود و موسی را از آنکه بکجه برده و در حرم را بکجه ساخت و حضرت
 سارکش تباری است و در حد بینید و سارمانان کین قسمت کرد و حکمت و درین که

فارق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انحراف از حد میسران رسول صلی الله علیه و آله و سلم شده از دست
چیزی برپسیدیم چو اینم زد و با هم گفتیم شکایتی که با عمر کار رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده شمر وی از آن جهت
جواب نداد و بعد از آن شتر خود را جمیل را بدیم تا بر لشکر سبقت گرفتیم و ترسان بودیم که بیاور از جهت که از دست
صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان بن قرآن نازل کرد و چون آنکه ماضی قطع کردم و از شخصی پرسیدیم که
میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را میباید خوف من ازین ملائمت است از یادوست
میخواست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شافتم و سلام کردم و جواب داد و اثرش در بر بشرد بیاویش تا ما بر و ملاج بود و نگاه
اتمسر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده از من چیزی پرسیدی جواب ندادم زیرا که بروی مشغول بودم و از شش
سوره فرموده است پس آنکه آنرا دوست تر میدادیم از هر چه افتاب بران جلوه میکند بعد از آن بقدرت آن
تختی که با ما بیاید اشتغال نموده یا از آن استنبیست گفت و اصحاب نیز زبان به تعجبیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گشادند و فرموده از این تفسیر گفته اند که هر دو از فتح سپید صلح حدیبیه است چو این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که
بعد از این صلح چنانکه ایمان خود را سپیدان سپیدان شتند و طاق العنان شدند و با مشرکان سباحه و مناظره نمود
آیات دینا بر ایشان خواندند و بدین سبب چو کثیر از سرگشته گان باو یغی غلامت باسلو کس طریقی را بیت فائز گشتند
چنانچه سبب ابتداء از آن گشته بود و در ایام صلح فتح خیبر که از عظمت فتوحات اسلام است و روی نمود چنانکه درین
ارواق شریفی هست گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و الا که اگر از این فتوحات بقیه همین را عبارت از فتح
که از ایشان دانسته اند که اگر آنرا از این بقیه بقیه از این بقیه بقیه و یا از کثیرش و او کثیرش است
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سید کائنات عالمی است و اهل کمال است و اهل کمال است و اهل کمال است
مراجهت نموده بدین سبب باو نصیر که هم گشته اند و بدین سبب باو نصیر که هم گشته اند و بدین سبب باو نصیر که هم گشته اند
شرقی و ازین برین حدیث کتبوی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشته اند و آن کتبوی را نصیر بوده ایشان
ازین عامر و دیگر شخصی که در نام لازم است داشت بدین سبب باو نصیر که هم گشته اند و بدین سبب باو نصیر که هم گشته اند
علیه و آله و سلم خواندند و همین آنکه کتبوی است که محمد بن قنفطه ساسی علیه السلام را در حدیبیه قلمی شده ابو نصیر را باز گردانده است
نقد پس بنویس صلی الله علیه و آله و سلم ابو نصیر را تسایم ایشان خود ابو نصیر گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای سید
مشرکان بهیضستی که لا محاله گرد با بر سر من خواهند ریخت و درین سن قاتنه ما خواهند کشتند قد علمت انما یس
القوم هذا اولای صلح فی اینها العذر یعنی تو و الله که باقیه شش حدیثی که درین ماحصل یعنی نقص حدیث
نوی با شتر نیست از حدیثی که درین آیه و در آن سیر چو گمان بری تو و تو آید و در آن چنان فرمود که طلاق
فان ما بعد جعلت لک

و صحابه کرام نیز ابو نصیر را در اری و اوندان و دو مشرک او را گرفته بجانب کای روان شدند و چون اندک راه را
رسیدند به تراسایش مشغول شدند ابو نصیر میبوی در آمده و در حرکت نماز گذارد و توشه که داشت پیش خود نهاد و آن
دو سه راه را مروی کرد تا با هم پیروی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو نصیر از سر رفتن طلبت
گفت اگر شما را بطعام خویش و عیبت سبک و یا حاجت سبک درم ایشان سفره خویش پیش آورده با هم طعام خوردند
و با یکدیگر آنرا گرفتند ابو نصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بنایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده
گفت آری شمشیری بغایت پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده ام کار با کرد و ام ابو نصیر گفت شمشیر این
نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیر بست ابو نصیر او را نصیحت کرد که تو جوان جنگ با
بیرون برو و هنگام نماز دیگر بیدار نشو و مجلس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را چه چون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم او را از در بدرید فرمودند از جل قدری از عزا بروایتی گفت تحقیق این مرد تریسی یافته چون کوشش
نزدیک رسید گفت یارسن بقتل آمد و من نیز در معرض قتل ابو نصیر شمشیر عامری را حائل کرده بر او حمل داشتند
همان لحظه بیدار رسید و متوجه مجلس همان شده گفت یارسن اول الله از عهده عهد بیرون آوی مرا از این
حق تعالی از ایشان خلاصی بخشید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و یل یانه سفره حارب لو کان مع صاحب
حاصل آنکه ابو نصیر عجب افزونده جنگ است اگر یکی او را راه داد و معاونت نماید این سخن شعله و نور ابو نصیر شمشیر
با آنکه جمعی از اهل اسلام که در محصور و ممنوع اند با و لاحق شوند چون ابو نصیر باین روضه و ایام و قوت یافت
لی التوفیق روی بگریز آورد تا بمنزل عبید بن جراح رسید و در آنجا ایستاد و فاروقی اخذ نمود و ایستاد
که منع بود از ارباب توحید و اسلام پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان ابو نصیر چه فرمود چون
این خبر بگوش ابو جندب لیسر جمیل بن عمرو رسید و در برابر قرار اختیار کرده ابو نصیر پیوسته از سبایان کسان
بجست او سبادت می نمودند تا بقتل کس بر دایمی سید صد کس نزد او جمع گشتند و آن موقع هر کار و آن
قریش بود و امتحان فرصت نموده دست بقتل قارت قافله را آوردند و مشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند
و ابو سفیان بن حرب از نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم سوگند بخوابد و صلوات بر او باشد و شفاعت آرد تا ابو نصیر و یاران او را بیدار نماید ابو سفیان آنحضرت را با
علیه و آله و سلم باین امر ولایت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط گذشتیم بعد ازین هر که نزد
محمد و دو را مان باشد و ما درین باب هیچ مصلحت و منافعه نباشد و آن منظر چیست علیان صلی الله
علیه و آله و سلم مسئول مخالفان را مینویسد و نوشته نامه با ابو نصیر نوشته بر سر سال خود که یا یاران فوج بیدار
توجه نمای ابو نصیر در سبک است موت بود که نامه بیاورید و از در دست گرفته بیدار خود را بیدار شد

نکاحیت فراتر می نایست تا سحر از رحمت آنی جل و خلا خراسید رضی الله تعالی عنه و ابو جندل سائر اصحاب کثیرین و
 انکفین ابو نصیر قریام نمودند و او را دفن کردند و روزی نوحه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدر مست
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آنکه کرمه ابو الذی کنهنا یزیدیم عنکم ما یدیکم عنکم الایه در قصه ابو نصیر تازل شده
 واقع و یکروز قاف سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 ارسال رسول است بجا که اطراف و بعضی برانند که واقع در محرم سال ششم واقع شده
 مستوفران بن سیر جمعه شد چنانکه گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و اعمیه آن شد که بسلاطین اتفاق
 مکتوبات فرستاد و ایشان را با اسلام دعوت کند چنانچه معروف شد استند که عادت ماک آنست که نامه گویند و از
 اعتبار نمی کنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیان داد که تا انگشتین ساختند از طلا و هر که را
 اصحاب دست رس بود انگشتین طلا ساخته و بر دافته بپوشانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انگشت خدا
 و بعد از آن اوان میرسل علیه السلام آمده پیغام ملک اعلام رسانید که آن فعل بر جبال اهل اسلام حرام است
 بالصور رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشتین از دست بیرون کرد و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره انگشتین ساختند و گویند حلقه انگشتین و فعل نام تمام
 از نقره بود و فرمان فرمود که تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم
 لفظ رسول و سوم نام محمد و علما در مجلس آن اختلاف کرده اند که در خضر دست راست بود یا در چپ
 و از این تفاوت روایات مفهوم میگردد که تعداد بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگری
 از آهن لیون نقره بود و دیگری از نگین سنگی بود که او را از با و حبشه آورده اند تفاسست که در ایام حیات
 آن خاتم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن برصدیقی رضی الله عنه رسید تبرکات از آنگاه فاروق
 رضی الله عنه برگرفت پس از ایشان مرت شش سال عثمان رضی الله عنه بان نگین اختی و متطهر می نمود
 تا آنکه در چاه ارمین افتاد و بر خیزد از آن چاه آب کشیدند آن انگشتین یافته نشد و بود و رسیده
 که خاطر مردم با بخت از عثمان رضی الله عنه منتظر شد و مخالفان او در باطن پدید انگشت الله بعد از آن
 آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بشش کس از مملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکتوبات را
 پدید می کشی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بجهت خداوند مکتوب بنجاشی با و شش بجهت بجهت بجهت
 تسلیه نمود و نامه بر قل جاکم و هم را بجهت انگلی مکتوب فرمود تا بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 در روز یکشنبه در ایام سکه نهند بر یکجا طلب بن ابی بلقره مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود و شجاع
 بن زید بن اسدی و نامه بود و خنسی که در ایام بود و بلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان فرستاد

و بر وایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب پنجم را بنزد بن سادس بنی هاشم فرستاد و این مکتوب را به ابی ذر غفیری داد و
 که با و داده و در واقعیت که هر رسولی که باین مملکت که زبانهای ایشان مختلف بود حاضر کرده بود و صاحب که از جمله
 خواب برخاسته بود و ندانست آن مالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان زبان اهل آن ولایت
 سید استند و سخن گفتن آن را می توانستند و این معجزه بود از معجزات پاهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مکتوب
 نجاشی که نام از ضحیه بود و این بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای او و ناسه نوشته فرستاد یکی شتاب و دعوت
 وی بر دین مسلمانی و اعتراش نمودن بر سالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم و تقرر آمدن پیغمبری
 و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است آن که در آن زمان
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مباحران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه امام عیسی
 و حضرت ابوسفیان را که از صاحبزادان حبشه است برای آنحضرت بخوابد و بحدیث روانه دارد و چون نامه آن پیغمبر را می
 صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن اسیمه ضمری مجلس نجاشی بی تماشای آورد و کتاب اول را بگذراند آن صاحب دولت
 از تحت سلطنت و ترفیع برخواست و بزمین او افتاد و سکنه ششست و ناسه ششکین خانه سید کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم بلب او بود و سیدیه بر چشم نهاد و بفرمود تا آن ناسه را در مجلس او بخوانند چون تمیز یافت بحدیث شامی از آن کتاب
 و شمر از حال علیه السلام و منقولی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و با وی معیت کرد و بشرق اسلام شمر
 گشته و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه و آله و سلم شرف شد و بعد از آن نظام این سلسله بن سیدنا موسی
 را ملک تسلیم نمود و چون درونی خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه عقد نکاح او استقام تمام مرغی داشت و چون
 واقع از وراج در سال هفتم از هجرت تحقیق پیوسته در سالک و قانع آن سال منخرط خواهد شد و الله الموفق بما یشتا
 و واقع و حیه الکلبی رضی الله عنه نقاس است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای حاکم روم
 بر قل نامه نوشت بد حیه الکلبی داد و گفت اول بهجاری شام روم حاکم بصری مقتدی همراه تو ساخته نامه را
 به قل رساند و حیه الکلبی بوجوب فرمود و متوجه گشت چون بهجاری شام رسید عارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ
 آن خطه بود غازی بن حاتم طائی را صاحب او ساخته بدار الحکومه به قل روانه ساخت اتفاقا قتل آن زمان زیاده
 بیت المقدس رفته بود و بجهت نذر یک کرده بود و چون دست تصرف خسرو پوزیز از بعضی مالک روم که در خطه
 تصرف ایشان در آمده بود و کوتاه گرد و رومیان بر فارسین غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای
 به بیت المقدس رود و در سبب اقصا عبادت خدای تعالی بجای آرد و چون بغایت الهی رومیان
 بر فارسین غالب آمدند چنانکه نفسی آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عسکره
 نذر برین آید و بفرمود که از قسطنطنیه تا بیت المقدس در راه بساطها انداختند و بر روی گل ریاضت پیختند و او پای

باران نموده تا برین طریقه به بیت المقدس رفت و بوقایع نذر قیام نمود آرزو اند که هر قتل استخوان احکام بخوبی سپید
 میشود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از شهرها از احکام بخوبی سپیدی بروی مشکشف گشت و پدید آمدن قتل
 بر ذات او مستولی گشت صبح آن روز با مشکشف تغییر و تبدیلی یافتند و حکومت بنیست و چون خواست از آنجا
 اختصاص بر چنین او را ملال و بر صفیات احوال و علامات خزن و اندوه مشاهده کردند و موجب آن را که بر سر نذر
 جواب داد و در دوش از اوضاع فلک چنان معلوم کرد که پادشاه قوی که سبقت خندان را سرخی و در دوش آورده و عذر پشیمان
 دست تسلط ایشان بر لواحق مملکت مادر از گردن آید که ام قوم اند که خون بسا که ایشانست ندیمان گفتند
 که ملائکه که باین امر قیام نمایند بیود از مصلحت آن می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که جودی یا
 قتل رسانند در خلایق این احوال بسیم تغییر رسیده که قاصدی از نزد ومارش بن شتر غسانی که حکم برده است آمده
 و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصه طریقه از حوادث ایام که بلاد عرب سمع ظهور یافته حکایت میکنند
 تغییر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقع را استفسار نمود و جواب داد که در میان امر وی ظاهر گشته
 که دعوی نبوت میکنند و جمعی تصدیق او نموده که مطارعت او بر میان جان بسته اند و طائفه زبان بکنند و او را از زنده
 تیغ مخالفت در روی او کشیده اند و در میان فریقین هم میماند و بخاریا بنجاسیده و از جانبین بسیاری در غرور و کینه از او اند
 و تا اکنون آن حرب هنوز بنیم تمام است تغییر گفت این شخص را بگوشت پیرون برید و احتیاد او را نایب که بنیست
 یابی چون شخص کرد و او را بخون یافتند تغییر گفت عرب بسندت نشان قیام نمایند جواب داد که آری هر قتل گفت
 آنچه از دلائل بخوبی که برین مشکشف گشته است و استارت بطور ملک این جماعت است نقیض است که چون حقیقه ای
 ناحی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را به دست تغییر و او هر قتل چون دانست که خوان نامه و رعیت ترجیحی طلب
 کرد تا اسفندون نامه را بعروض گردانید و آن نامه قتل بود بر ترغیب وین سالکانی و حاضر از او سادس شیطانی
 و بعد از آن نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا ایل کتاب الذوالی کلیمه سوارین و بنیال کلیمه لا اله الا الله
 و لا نشکره بشیاء و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا الله و یا یا سلسون آیه و ده اند که چون هر قتل
 بر صفه و چون صحیفه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قوت یافت با خاص و بر کان دولت خود گفت شخص نماید
 نامرین مملکت بچگونگی از قوم این شخص که دعوی نبوت میکنند بهست من از و کماهی احوال محمد را استعلام نمایم
 سر و دست و جوی نمودند ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش فرغ و یافتند که در آن ولایت تجارت آمده بودند
 او را بموجب فرمان هر قتل به بیت المقدس بر بردند و بصحبت رسید که مبارز است حکام صلح حدیبیه ابو سفیان
 بهتم تجارت با قافله از که شصت و شام شده بودند بر دایمی آنکه به بغیر رسیده بودند و نقلی آنجا با ایامی سین
 بیت المقدس بودند که هر قتل بقدر آن کاروان واقع گشته کس متاد و عیان ایشان را بجماع طلبید

متابعیت او میکنند یا فقر وضعها تو گفتی فقر وضعها تر از این پیشتر بزرگوار و فقیر وضعها بوده اند پسیدم
که متابعت او در ترایا اند یا در تناقض گفتی در ترایا اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاد گردد و تا یک سال
پرسیدم که یکس شصت او را کرده داشته از دین بزرگوار دو تو گفتی فی ایمان درست چنین باشد که عداوت او بجا نهادن
و با جانها امتیخته گردد و دستخیز الا فکاک باشد پرسیدم که قدر میکند گفتی فی پیغمبر آن عداوت و فاش کنند تا که معلوم باشد ایشان
سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا است از نقض عهد باک نذر پرسیدم که هرگز بدین فرعون و فرعونان شامس و باده
گفتی فی ازین سخن معلوم شد که کسی که از انفرادی خلق دست برداشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بزند پرسیدم که قتال شما
چگونه بود گفتی گاهی او بر غالب آمد و گاهی ما بر و غلبه کردیم حال بنیاد و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات
بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بطرف و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما آنچه چیز امر میکند گفتی عداوت
خدای تعالی و اعتراف بوحانیت او و بیاد و دوم و این حالات از صفات رخصیه عداوت و رخصیه بنیاست علیهم السلام
آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عقربا برین مالک استیلا باید و فرمان او درین و بار نافر از گرد
و من بقیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف به بعثت خواهد گشت و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد روزی باشد که بدولت پایبوس او سر از گردم سعی و کوشش منی و دم تا بآن سعادت فائز میگشاید و بدست
و مشرف میشدم و حلقه متابعت او در گوش غاشنه فرمانبراری او در دوش سیکردم و روایتی است که ابو سعید خدری
گفت که من از وقت خواستم که منقضی در اعتقاد و تصدیق در آن و در عرصه کذب و افترا در نظر قدس و حقیر گردانم
گفتم که اگر رخصت باشد یکی از محالات و گران او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود و بر گفت آن که دست گفتم او
میگوید که در یک شب از که به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بیک باز گشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس
آنها را خبر بود گفت آری من آن شب ادانستم و از ملائیکه در آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عداوت چنان بود
که هر شب بیایم به بیت المقدس و از شیب هر چند جا و استقامت نمودیم در رانست و استقامت است و همه آن منزل
جمع کردیم بر تخریب آن را در گشتیم و بچنان باز از استقامت و چون با او دشمنی از بستر و با بر و یک در محال بود که در آن بر قل
امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را آورند و در جاس خوانند و دیدم که از بیست آن عرق از پیشانی او روان
گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدل در میان رومیان پدید آمده اوصوات ارتفاع
یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سعیدان گوید که چون از بارگاه
بر قل بیرون آمیم بار فغانی خود گشتیم کارایی که بشه بجای رسیده که ملک بنی الاصح از وی ستر سدر حلقه گفته اند
که ابی کبش شخص بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده و از بیت پرستی اعراض کرده و مشرکانی یا شامی که ستاره
البت حمی پرستید و گاهی قریش شهرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بسبب مخالفت بنی آن شخص است کرده این لفظ

نویس

بر سر این طایفه ایست که روز جزا عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور صلی الله علیه و آله بود که بشبه یهود و عرب عاقبتی
دارند که در این دنیا به این سبب و منتهی نام بر نیاورند و بگویند که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند به این تقییر
که بشبه یهود و عرب عاقبتی دارند و یا در این دنیا به این سبب و منتهی نام بر نیاورند و بگویند که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند به این تقییر
و جوابی که گاهی می شود به سبب آن گاهی و شمنان آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم با نوسوب بگویند و اندر اندک بحقیقت
الحال اوستغیان گفت از آن روز زمین شد که او غالب شود و کار او رونق و کار تمام گیر و آن هنگام که حق تعالی
اسلام در دل من آورد و تقاضاست که هر قل با وحیه الکلبی خلوت ساخته مافی الضمیر نمود و ظاهر گرانیده گفت که بعد
که من می بینم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرّم است و کتاب او است پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت است و
خوانده ایم و من از آن متوجهم که در میان قصد ملک من نمایند و الا متابعت او می کردم و اکنون به صحت چنان می بینم
که تبار بر زمین با قدرت و انجام و نیست و زین کمانت ما هر دو در علم نجوم کامل نام و ضغاط و او مقتدای نصاریست
و مشایر الیه و درین عیسی علیه السلام است و در این حال علام کن اگر چنانچه وی قبول من نموده به نبوت او معتقد گشت
تمام نصاری باین من فائز گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفتیم با طاعت آن مبادرت تو نمود
و گویند هر قل مکتوبی از برای ضغاط نوشت و کیفیت احوال من رسیدن گردانیده به نیست و در ضغاط فرستاد
و چون مکتوب هر قل را وحیه بضغاط رسانید و اوصاف و لغوت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر وی معین و زمین
گردانید ضغاط گفت بخدا سوگند که وی بر حق است و اداره بعضی که تو گفته در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم
و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانه خود در آمد و بجا می ایستاده که آن طبعی بود از بر بیرون کرده جامه ای
سفید پوشید و عمارت دست گرفته در کنیه نصاری در آمد و در کنیه اشراوت همه مجتمع بودند در میان ایشان از برای
گفت ای پیغمبر مردم بدانید که از احبار علی مکتوبی آمده است تا دوران مکتوب ما را بدین حق علامت فرموده است
و حقیقت رسالتش چون کتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یک نیست و احمد بنده و رسول او است
و نصاری چون این شهادت از ضغاط استماع نمودند همه از جای میکیار بر جستند و بر ضغاط هجوم نمودند و از اطعن
و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند و وحیه از آنجا برگشته بر سر قل آمد و احوال گذشته بیان کرد و هر قل گفت من با تو
اطمینان می نمودم که تو هم این از ضغاط است و دانند که ضغاط رفوهم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری باورسنه
بیشتر بود با وی این کردند و اگر از من نیز برخلاف معتقد خویش چیزی یابن با من همان معامله کنند که با وی کردند
گویند که چون خبر ضغاط بر قل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحج که در سلطنت او بود و به علما
روم و اقباص خود خواند و در میان قصر افرمود تا مقفن ساختند و خود بر عرو از غرضای کوشک بر آمد و بر میان
ضغاط فرمود که ای پیغمبر و شما میبایست که نبوت و فلاح ناز گردید و راه راست که وصل مقصود و پویا و یابن

بفرستادگان بازاران گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در ملک کسری ظاهر گردد و اگر آن مسلمانان
 شوی آنچه در تحت تصرف تست بگوئید از من و تر بر بنیاد فارس جاگر و انجم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرم
 بنحضر خود و او در روزی که یکی از ملک بستم بدید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و بعد از آن که در آن
 از آن حضرت یافته از دین بدین آید بعد از قطع مسافت بهین سید و آنچه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و در
 معروفین بازاران گردانیدند و گفتند زانکه ملک ما بخدمت بسیاری از ملک سید و آنچه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و در
 تر سیدیم که در مجلس این مرد بازاران پرسید که در حارسان دگاه بانان بستند گفتند فی بایک تهمان بازاران بود که با
 تر و سیدیم که بازاران گفتند بخدا سوگند که آنچه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و در حارسان دگاه بانان بستند گفتند فی بایک تهمان بازاران بود که با
 و من منتظر آنحضرت که از بیای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در وقت او هیچ تال قیام نیست و بخت را
 سوگند که هیچیک از ملک در میان بروی من سبقت نکند و در خلال این احوال که توب شیر و شیرین فرستاده بود و در میان آن سید
 شمرده آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه از شرف و اعیان فارس بی برید و چنانستی که توب سفاک
 و ما باشد بیکشت و سنگ فقره در میان جماعت این بیاری انداخت و طایفه آنکه طاعت من بنمای مردم را بخت
 و سباحت من از فرمای و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عربست و دعوی نبوت میکند تمامی
 تا آن زمان که زمان من در شان او بنورسد بازاران که برین قضیه بقوت یافت بی تاخیر و تسوین از هر صدق و خلاف
 کلمه شهادت بر زبان آورد و مردم بین فارس میان که در آن ملک بودند بادی هواقت نموده بدولت ایمان نشاند
 که شهادت است که تر خیره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرمی بوی بخشیده بود و از آنحضرت میگفتند
 و من خود بخت اهل حیکم را گویند اکنون نیز فرزندان اهل حیکم را طلاق میکنند و اگر توب و قس آورده اند که چون صاحب
 بن ابی بلتعنه نامه گرامی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اسکنند بر بیجا آن یار سانید یعنی حقوق اگر کم و احترام
 آن نامه را اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و توب شریف را در وقت از علاج نهاد و صاحب را در خلوت
 طلبید و او صواب و نفوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی استفسار نمود و صاحب آنچه از صفات کمال
 نفوت چاه و احوال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و یث و دانسته بود گفت و حقوق آنچه شنیده بودی که عیسی بن
 عریک علیه السلام در پیغمبر از زمانی را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسولیست
 که عیسی علیه السلام بعد از او بشارت داده و اولدته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیدار ما نزول خواهند کرد و در جواب
 که توب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدیدار ما نزول خواهند کرد و در جواب که توب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدیدار ما نزول خواهند کرد و در جواب
 شیرین و تمام آن دو دیگر معلوم نیست و یکسره خواجه سر و تمیست جاسه وار و تر شغال طلاق و استرسفیدی که در آن
 و در آن گویی که بغیرش میگفتند بدیدار ما نزول خواهند کرد و در جواب که توب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدیدار ما نزول خواهند کرد و در جواب

و در حالتی و در شتی فراق نزدیکی و وجهی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که خبر نبیل علیه السلام در رسید و او را سوره بکاء
و حکم طهار و بیان کفارت آن فرود آورد و قدس سره الله قولی التي تجادلک فی روجها و تشکیک الی الله و الله یجری مجاری کما
الایة عاکشه صدایقه رضی الله عنه از کمال سببی حضرت احدیت تعجب کرد و میگفت که خوارا چه خوشی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل خفیه عرض میداشت و چنان گفت که کسی از وی نشنیده و بعضی را شنیده
نمی شنیدیم حضرت جلال احدیت بالفور شنیده از برای او آیت فرستاد و مستقیم است که چون کفارت نماز زمین
یافت اوس بر درازن و فاقه لی طاقت بود و بر آرد و کون بنده و کار نبود و پیرو ضعیف بود و بر دوام روزه
داشت تن قوت نداشت کار با طعام صحت سکین آفرین بود و سال فقر از اوستی انهم با جزو اتفاقا شخصه
بیاورد و نبیل بر غیر با محاسن ساهی سپید لای صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چندان بود که استیضای کفارت اوس
سینه و بر سبیل صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و فرمود این خبر را که در رافقه از هر طرف کن تا کفارت طهارت
باین سوره ای کرد و اوس معروض داشت که در خطبه مدینه از اهل بیت خود کسی در وطنش از شما نمی آید و حضرت فرمود
بر اهل بیت خود معرفت کنم تا چند روزی آن سکاکنان را قوی بکنی و اهل بیت را قوی بکنی که او بدان کار فرض
گشت و علمای اسلام و فقهای نامور آن صورت را بر خصوصیت صاحب و اقدس و بی کوه اند و با عمل
بر استقامت خود و اندام و علم و واقعه دیگر از وقایع این سال سابقست میان شهران اسپان
بود و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت نبی اسپان و شهران سپید و اندام و سوره را
صلی الله علیه و آله و سلم شتری بود که او را خصما بخواند و هیچ شتری بران سختی نخواست و خود را علی و الله شتری شد
ضمیمه اول از شتر خصما بگذاشتند و این واقعه بر مسلمانان شواراه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین خاطر
یاران نموده فرمود حق علی آمدن لایر شکیاس از دنیا الا وضه آری هر کمالی را از دلی است و هر شتری را
و بالی واقعه دیگر از وقایع این سال آمد زمان اورع الله صدایقه رضی الله عنه اوقات یافت و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم درین اوقات شتر و آبی آنکه بقبر او در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرستادند
فرمود من اراد ان یطالی امره من الحور العین فلینظره بایست هم در وقایع سال پیغمبر است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وقایع کلیه که درین سال بود و پیوسته
واقعه خمیه است و که غرور و خیر مبره رداة و کلیه ثقات چنان را طایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از حد مدینه رجعت نمود بعد از آن که روزی چند در مدینه توقف فرمود و بار بار با صاحب و انصار دیگر
اصحاب بخندید و اشارت چنین فرمود که تبهید اسباب لشکر و تیر تیریه حاکمات حرب با پیوسته و خیر شغال بکند و درین
فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر که استعداده و عظام دنیا بود و بی افتخار نیست و درین غرور

یا ما موافقت تمامید گویند توجها حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطرف خیبر برابر با ب نفاق و جهود و اینکه در مدینه
مستوطن بودند و با بایت و شورا آمدند و استقامت که اهل اسلام بایست و خیبر بکان معامله خواهند کرد بایست و بیتی قریشیه و بیتی انصاری
پیش برنده بیا که مال ششم و غضب بر کرد از یهود و بر مسلمانانی فرضی داشتند محصلی غلیظ پیش گرفته و تفاضلی عذیب
مینی و گویند ابو ششم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد و اهل بی بیج در مدینه و مثال سایه که ملازم آنست اسب و بود
سرا و نبال او بر نهید داشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار رسید و یک نوبت عبد الله را دیدی گفت که کن و علام
و مدینه و بوده که سوال اهل خیبر در حوزه عنایت اهل اسلام غریب خواهد یافت و درین قضیه چندین مصلحت و ده که
فتح آن قلع میسر گردد و غیره و تفاهت آید ابو ششم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس کنی و بحق تو ریت
که ده هزار مرد مقاتل در خیبر است که همه تیرشان جز از آهن و نیزهای شان برون است عبد الله گفت ای ابا عبد الله
ما را از محمد و عثمان با تخویف بینمائی و حال آنکه تو در میان مازندگانی می کنی عبد الله گوید نزاع میان من و وجه و
با انصار رسید که هر دو بخیر است رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفیق من و من کیفیت ابراهیم و فقه اشتم حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم با و بیج گفت اما اهل سبای که بیدارند و بسته سخنی بگفتند بمرکز که این ششم یهود
گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون خود از وسیله علم تعلل بینماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود حق وی بوی ده عبد الله گوید که من در جاسه داشتم کی را بیده در من فروختی و دو دهم دیگر بآن قسم ساخته
یهودی تسلیم نمودم بعد از آن مسلمین بهم جاسه من کردند و جاسه بغزو خیبر افتد باری همانند و تعالی
در این سفر نعمت بسیار بن ازنی داشت بعصایت الهی زنی از زنان سبای که خویش ابو ششم یهودی بود و زنی
من شایه چون بحدینه باز گشتم آن زن را بهای تمام باری فرو ختم آن قصه بعد از آن که تنه سبای غزو و نه من حضرت
نبوت بای صلی الله علیه و آله وسلم سیاح بن عرقه غفاری را و مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد از شهر
غزو کرد است بیرون آمد و حکاشه بن حصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و بهینه را بجمهر بن الخطاب رضی الله عنه
تفویض نمود و بهینه را به سبب سالار دیگر از حاسیان حوزه اسلام سپرد و گویند و نیست اسب و در آن لشکر بود از جنگ
سه اسب خاصه آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم بود و شتران بسیار داشتند و نقل است که عبد الله بای سلول
سافق خبر یهود خیبر فرستاد که غم غم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه در وظائف حرب و قیقه نامری نگذارید بلکه
در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عادی و عادت بر ایشان تفرق آید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیبر بشیر
صلی الله علیه و آله وسلم و قوف یافتند که بنابه بن ابی الحقیق را بشخص دیگر نزد خلفا بنویش یعنی قسطنطین فرستادند
و استوار نمودند و قولی آنست که ایشان مطلقا القاسم خیبر بآن اسب بدل داشتند و روایتی آید که چهار هزار و بیست و
هزار قبیله بیرون آمدند و در منزل دال و ماری از آسمان شنیدند که غارت روی آورد و بانی بازگشته اند باین باز میسکنند

باین

امانش دادند گفت قوم از حرمشان در ششاک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفعاک نمی پذیرد و سنانقان مدینه خبر ایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شماست و لیکن بنی خدیجه بخاطر راه در بید و در قتال و جدال که اسکان دارد سعی در کوشش سبذول دارند که شما اضعاف و سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از پیشتر است و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد عبد الله سلول متابعمان او پیغام رسانیدند که نانه بن ابی الحقیق را فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خوابگاه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التقیات آوردند اما حال است که ما بیگنی معروض داشت و قاروق در قتل جاسوس مبالغه نمود و عباد گفت من امیر الانان داده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جاسوس را بعباد سپرد و در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل ایمان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از طریق وادی حرضه بسیار قلاع خیر و آرام و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد و در آن بر خواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظلمن و رب الارض السبع و ما اظلمن و رب الشیاطین و ما اظلمن و رب الارواح و ما اظلمن اسالک خیر القریة و خیر البیت و خیر ما بعد ذلک من شرا و من شر ما قبلها و گویند یا از آن زمان تو وقت فرمودی گفت و از آن زمان این دعا سوخت نمود و نیکو کرد و در دیدن شهر را و قریه را خواند ان این دعا سوخت است بعد از آن باصحاب خطاب کرد که داخلوا علی بکره الله و بروتی فرمود و قدر سوا هم الله تا چون بهتر لکمه موسوم بمنزل بود و نزول فرمود موضعی از برای مادی نماز تعیین نمود و قلم است که چون آورده کوچی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیخ خیر بران سیاه احتیاطی کلی نموده آن شب سواران کمال از حصار بیرون میفرستادند و تفحص احوال که ما بیگنی می بودند آنها قادران شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنوا حنی خیر رسیدند تیغانی خواب را بر ایشان گذاشت تا بیکس از آنجماعت ناز و حرکت ننمود و گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز در آنشب بانگ نکردند و چهار پایشان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب پیروز از خواب بیدار شدند و از برای اسوز رزاعت خویش بلیا و نیکبایا برداشتند بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بیدارند بالفور بازگشتند و گفتند که والد محمد و محمد و محمد یعنی محمد است بالشکر منقسم به پنج قسم آن مقدسه و جنابعین و قلبیست و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شناسانده اینصورت نمود و فرمود که خیر ما اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين چون پیروز بجهنم متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن شکم رسید با قوم گفت که اگر چه در ابتدا رسخن بن بنیاد است ننمود و اکنون بر آن حجاز و تنهائی کوشش با کمن نمائید و انتقام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار از ان بهتر که در سیرت راه باکالت پیش گیرید پیروز دل بر قتال ننهاد اهل عیال را در قلع مضبوط ساختند و قوت و طعاسیکه در خیر ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن محب محفوظ گردانیدند و لیر این کار را در قلعه طاعه مجتمع گشتند و سلام بن شکم

با آنکه ضعف قوی داشت در حصار درآمد تا ما پیش از آنکه این حصار فتح شود در روز پنجشنبه شنبه بدر که
جوشم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ایستاد صاحب را ترخیص برتر به یهود و یمن نمود
و از راه مشروبات اخروی و اصابت در جات علیه نوید داده فرمود که اگر کسی بکند یا بگوید و سپاه اسلام جنگ آغاز
کرد و دست به تیر بکشد و نداد اوقاتیکه درین خروجه بود و پیوسته واقعه اولی منقلب است که یمن بیک
برادر محمد بن مسلم است در آن روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و قتل سلاح کوفته گشته و زنی
نامش همواره آنکه یکس از اهل شمال آنجا نیست بخواب رفته که آن بن ابی الحقیق یا عرب یهودی علی اختلاف اهل
سنگی از بالای حصار بقصد و بنداخت و آن سنگ بر خورده و او را زخمی شکست و پوست چپین او بر روی او
افتاد و اهل اسلام او را نظر آنکه آوردند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته پیشانی او را بموضع او آورد
و سرش را بر پاشی استوار بست و او در همان اوان زخمیکه یافته بود و دست شهادت مقرون بفرمان شهادت
فرمود و واقعه دیگر شباب بن المنذر رضی الله عنه درین روز بفرع عرض حضرت جلالت بآبی و رسالت استانی
صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که این منزل که بمسکرها یونان تعیین یافته مناسب نیست بچند وجه یکی آنکه تیر
اهل حصار با نیاسیر سرد و دیگر آنکه میان حلفها و کلام است که بواسطه اینجا بواسطه آنهاست و دیگر آنکه
از ششخون مخالفان درین منزل نیستیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلم را اشارت فرمود و موضع
رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب آن منزل انتقال فرمودند و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
بفضبط و در بیدار مسکرها یونان مقرب گشت و هر روز مسلمانان بسای قاصد میفرستند و جنگ می انداختند و واقعه دیگر
گویند که هم خواب بن المنذر رضی الله عنه و هم یونان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که در ختنه
نخواستند و یهود را بجهت است از نزد آن محسین ایشان امر فرمای تا بقطع تخمالات ایشان پروازند و آن در ختنه
از پنج پروازند تا حضرت یهود زیاده کرد و یاران بقطع اشجار بام رسید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بر داختند
تا چهار صد و نماند ختنه چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آن وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه و آله
و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی نه وعده فرموده که خیر فتح خواهد شد و انجا زود عده صفت اتی است
پس برین که قطع تخمالات را فائده معتدیه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع
تخمالات باز دارند و جهان چهار صد و نماند ختنه بودند که اتفاقا افتاد و واقعه دیگر آورده اند که شبی از شبها امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بجاست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفت پیش از آنکه او را بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آوردند عمر رضی الله عنه حکم قتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر بید که با وی سخن دارم غیر از این
او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یهودی گفت یا ابا القاسم اگر امان نبوی آنچه مطابق حق است

که آنکه گشتی شکی نیست کرده بود و نخست خود را بدو حصار محصور رسانید و در قتل اشغال شدند تا حصار سحر گشت
واقع شده و استقامت و اطاعتی متکثر از آن قاعده بیرون آوردند و خبر بسیار ریختند و واقعه دیگر عبد الله بن مسعود که از حبس مسلمانان
بود و قاتلش بنی قریظی را قتل نمیدادند و آنرا از شراب خیمه بران بچرخ نمود آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند و آنرا صلی الله علیه وآله وسلم از اسلام و از انجیلین مبارک او بر نمود و از آن نیز با شارت آن مرد صلی الله
علیه وآله وسلم ای همین به ما راه پیش بردند و فاروق اعظم رضی الله عنه بروی لعنت کرده گفت خدا یا بروی
لعنت کن تا چندان این شخص را ازین محل ناپسندید و منع کنند و او محتسب نگردد و هیچ زجر نیز بر نشود حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اسی تخم چنین گوی که خدا و رسول او را دوست سیدار و از دل واقعه دیگر آورده اند که
در آن اول آنکه مسلمانان بجا حصار حصار خود را اشتغال نمیدادند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صدای
طاری گشته بود و با جماعتی نفیس خود به مبارک حاضر می توانست شد و اما هر روز سبکی از اعیان مهاجر
و انصار او را حصار را اختیار فرموده و رایت نصرت آیت با و داد و چون قاعده و ص را از قتل
و دیگر استیلا می نمود فتح آن قریه را به این شهر لقا است که از وی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه متعجب
مبارک گشته علم برداشت و با و اسایان چون اسلام بیای قلع آمدند و بعد از مدتی بلخ پیش بردند و فتح و رانیه مراد
روئی نمود و روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال مقتبال اجلال
اشتغال نمود و مقامات عظیم بنی القریظین تحقیق پذیرفت تا آنکه آن شب نیز بی مقصود باز گشتند و در نوبت
سوم باز هم بنی الحنفه را بد رضی الله عنه باز مراد از اصحاب روی بجا آورد و با حصونان بجارب و در آنجا کوشش
بسیار بدستور سابق عنان هر دو بدست نا آورده مراجعت نمودند و قلم گشت که چون اصحاب جنگ بیگانه
برند و هر چند سبی و اسیران میبردند و فتح نمیدادند و شایسته عباسی شام بر سران جودا بنوسی نام کشیدند
خارج کائنات علیه فصل الصلوات و الملالتی چنین فرمود که اعطایان الرایه عذر جلالا را تغییر فرار بجب الله و رسول
و بجبهه الله و رسول و فتح الله علیه و یومئذ گویند علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در سبب حال ازین غزوه حکایت
نموده بود و بجهت مدعی که بدیدایم و پیش عارض گشته بود و در مدینه توقف فرموده و درین اثنا غارت آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین نشینش صعب نموده و الم غارت آن نور دیده بر وجه و دیده براتش فرود با وجود
الم توجه از انت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سید بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آن شب که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلامه بر زبان جزم بیان گذرانید غلغل در میان اصحاب افتاد که آیات را بر فردا
بگذارم یک از آنها را در آید بنی الحنفیه رضی الله عنه گوید که هر که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقلد تفریب
بود و اسیر شد که صاحب علم و با شد و بعضی از ایشان با یکدیگر میگفتند که مقدر است که در روزین بنی الحنفیه را بکشد

قدم در راه نهاد و جوالی حصن تموص رسید و علم خود بر توده سنگی که بر دوصار بود فرو برد و در آن حین یکی از ارباب
یهود که بر بالای دصار بود پرسید که صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر که جواب داد که منم علی ابن ابطالب
یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما نزل علی موسی مغلوب شدیم و گویند بتویت موسی و گویند اول کسیکه از دصار با
قوم خویش جنگ آورد چاره یهودی بود برادر حرب تبار آغاز کرد و دو مسلمان را شهید گردانید و نگاهامیر المومنین علی
رضی الله عنه متوجه آن شد و بیک ضرب تیغ جهودک را بر رنخ فرستاد و حرب چون بر قتل برادر خود واقف گشت
باز رفو از شجوعان خیمه ی اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند و مبارز قوی بود و از زور و زور
پوشیده و دو شمشیر حامل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بالایی آن نهاد و در میان میدان در آمد
و رجزی میخواند که قدرت خیرانی حرب + شاک اسلحه ابطال حرب + غر بایمان و مخالف اعدا و ارباب
ماسب + ان الحی المحی الاقرب + چون در معرکه رجز گویان در آمد چند آنکه اعدا را جلالت نمود و هیچکس از ارباب اسلام
طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آمدند ملاجرم شاه مردان و شیر نریمان علی ابن ابطالب
که هم اند و وجه بجانب او روان شدند و این رجز بر زبان مبارکش میرفت که انا الله الذی یبلی فی الحی و یغیر تمام
آجام و لیست تسوره + عیل الرزین فلیط القصر + و قسیم بالصلح کبیل سنده + و گویند حرب در میان یهود
که شیرینی او را سیکند و چون حضرت امیر مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او شیر بر روی غلام تعبیر خواب خود داشت
و آن تعبیر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نمود و مبنی خبر است بر امیر نریمان میر بر وی بقتضای
و و القهار بر سر آن غلام فرو آورد چنانچه از سر و خود و ستارش گذشته بدو نماند و رسید و بر او تکی تا بقبر بوس نین
او را و نیمه ساخت پس اهل اسلام با مادر شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و گفتند
از رؤسای یهود و ابطال خیر نصیر تیغ امیر المومنین حیدر که گشت و باقی جهودان زیر کشتن نموده روی اقبال
آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شدند و در آن اثنا یکی از مخالفان خبری بر دست امیر نریمان نهاد که چنانچه دست
بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سر او را بر دوش گرفته روی بگریز آورد و امیر نریمان بقتضای خشمش که گشته خود را بر دوش
تموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بر دوصار گرفت و تیغی فلان و نخبه در حلقه زد و دوصار را که
و سپر خود ساخت و از آن با قرضی الله عنه متعلقست که گفت چون علی خیر را گرفت و بچینانید تا بکین تمام آن دصار را
بچینید که صفیه دختر موسی بن خطاب از بالای تخت خود بیفتاد و در آن اوج شد بعد از فراغ جنگ آن حضرت آن در
نشاند و جب از پس پشت دراز داشت و گویند بقت کس از اقویای اهل اسلام چند آنکه بعد از خود نماند تا با اتفاق یکدیگر
آن در از پهلوی پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چیل مرد بر خاستند که بعد یکدیگر وارد شدند و غلبه بر دشمنان
علی مرئی باب المدینه الخیر و ثمانین بشروا و انسا کم سلم + و در بعضی روایات آورده اند که در آن در ششصد نفر

آنرا آنچه محمد طلب میباید پیش تست و مسیلتی که کجاست محمد را اعلام نمایی والا بنجد اسوگند که حق جل و علا و اربابان اطلاع و بدو تو رسوا گردی و دیگر سخنان نشوونت انگیز با کثرت بر سبیل نصیحت گفت فاما کثرت نصیحت اولت گفت نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی بخشید که آن کجاست کثرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب فرمود که بنابر خبر سخانی تو دروغ گویی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از تعلیم بپسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از ازان گنج دار گفت این مقدار رسیدم که کثرت برگرد فلان در پیگرد تواند بود که گنج معهود در ازان خواب باشد بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدو باطرافه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیا فتنه و چون پیود بنابر عذری که از ایشان در وجود آن خون ایشان بیاح شد بدو سلم این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کثرت را تسلیم نمود البعض برادر خویش محمود و او را قتل رسانید اما از سر خون سار پیود و زنان اسوال ایشان در گذشت و استغنه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بسیار از خیر این بدست مسلمانان افتاد از جمله بسیار با صغیر زوجه کثرت در سهم و حیه الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در عرض او چیزی معتقد بد حیه الکلبی داده صغیر از وی بستاند و از او شکر و عتیق صغیر را صدق او ساخته در جهالت کساح در آورده در اعداد اعمات موئین داخل گردانید تقاضاست که صغیر پیش از پنج خیر در خواب دیده بود که ماه در گذارد افتاد و صغیر این خواب را با شوهر خود کثرت در میان نهاد و کثرت گفت مگر بوس آنرا زنی که زن ابن ملک که در ساحت مافرو داده شوی طایفه سخت بر روی صغیر و چنانچه حوالی چشم او کبود شد و لیلة الزفاف هنوز اثر طایفه کثرت بر چشم چنانچه صغیر بگوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آن پرسید صغیر صورت واقعه را تقریر کرد و واقعه دیگر جمع غنائم خیر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بن عمر و بیاضی را امر فرمود که غنائم خیر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده اقمشه و استغنه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام پیش از ازان حصار جمع کرد و نوا سیکر و سنادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را الحیاط و الخیط و ان العلوان عار و سنار و نایوم القیمه یعنی مقدار ریسمانی و سوزن فیه هر که از غنائم خیر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با سیر فتمیت سپارد بد بر ستمیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش و زح خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که در حسل و ستاع سفر غیر صلی الله علیه و آله و سلم در محدوده او بود که که نام دران ایام بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وی در آتش در زخمت اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان باراد که یکم پیشینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود انقصه چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد و هزار و چهار صد و یونصد از اخرج خمس غنائم را بران مردم قسمت کرد و هر یک سهم و اسپری را و و سهم و دوز تا نیکه بجهت خدمت لشکر بود و

و بتدوین مرفعی و جری همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم ایشان نداد و بغیر از حصصی که بکسی را
چیز از غنائم نداد الا بمهاجران حبشه و الا علم واقعه و دیگر را بر او نداد و پیوسته بود و هر چه بکسی از اصحاب
علمیه و آل و سلم و صحابه اخبار واقع شده که چون قلاع خیر مفتوح شدند و غنایم حاصل شد و پیوسته بود و هر چه بکسی از اصحاب
که خواهر از او مرصوب بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت و دست و شانه را
دوست میداد و نیزه ها که گشت و نیزه در ذراع و دو کتف آن بیشتر تهیه کرده بریان ساخته به هنگام شام بر هم میدادند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت بایران حاضر فرمود و بیاضید تا عشاء تا اول کنیز به خانه از هم جدا گردیدند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گوشت ذراع لقمه برداشته در دیوان مبارک نهاد و چون بفتح آن اشتغال نمود
در اثنای آن با صاحب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بمن بگوید که مرا از آن گوشت
بیشتر از آن که لقمه بران بریان خورده بود و گفت یا رسول الله من در وقت بفتح که هستی و فقرتی احساس کردم خود قسم
که از دیوان بیرون افکنم و اندیشیدم که بسا از خوردن طعام منقبض گردی گویند و بشرف بیشتر پیش از آنکه بر خیزد و بنزد
سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد و دایمی آنکه همان لحظه فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
تا از نینب و زسای پیوسته و حاضر آوردند و بایشان خطاب فرمود که من از شما اسوالی میکنم راست میگوید یا نه گفتند
آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود و رخ میگردد پدر شما فلان شخص است پیوسته و دایمی آنکه
صلی الله علیه و آله و سلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست میگوید یا نه گفتند آری از آنجا که این
صواب نباشد تا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بین آنرا هیچ چیز
بود و نیزه نینب در جواب گفت آری من همین جوابت اقلام نموده بودم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با عفت
برین امر چه بود و نینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم و اقربا را گفتی اگر در دعوی نبوت کاذبی خلاف حق ازین خلاص شدند
و اگر صادق حق و عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از نینب عفو فرمود و زمره گویند که او را قتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما در مقتولان از جانبین
آورده اند که در چین محاربه خیر باز در کس از مسلمانان شهید شدند و و کس از پیوسته و دایمی آنکه
سایبان خورده اسلام بر پیوسته و با وجود عذر و نقص عفو و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پیوسته و دست نهاد
از سر خون ایشان در گذشت تا ما حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اما فی خیر تبرع و زاری در آمدند و هر دو حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و شمش که اهل اسلام را جمعی باید که استعجابات و فرائع ایشان قیام نمایند تا تمسک آنرا
باجه که نیزه تا بمسلمات ضروریه زراعات که این قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشد و ما در اصل ملک مملکتی نباشد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا عت ترعم نموده حکم فرمود که هرگز کسی ضیاع و دردم که در آن جز و بوم بود و تعلق پیوسته

داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول ماه بیت المال سپارند و نصف دیگر به محبت ابراهیم عمل خویش بپردازند و آنچه
 دیگر آنکه درین سال حاج بن عباس علیهم السلام که به نور مال اکثر است و مشهور بود و معدنی که در زمین نبی سلیم بود و حضرت
 دی بود بر ستم تجارت بیرون آمده بود و خبر آنسر و در خیر شنیده باز است آمده بشرف اسلام مشرف شد و در ملک
 نماز آن عتیقه جلالت شعاری منخرط شد و معروض ای عالم ای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که یا رسول الله
 مرا در که پیش مردم بسیار وجه هست و بام شنبه که زن هست مال بسیار سپرده ام و اگر میمان از اسلام من خبر بیاورد
 جنبه از آن من خبر بده که اکنون مستوری فرمای تا بزودی بروم و مال خود را بیاورد و خود را بیاورد و بیاورد و بیاورد و بیاورد
 سخنان بر خلاف واقع گفتند تا از ایشان چیزی نتوانم تا از آن موقوف بر نصرت تست بعد از آن که حضرت
 یازده تا که خبر از آنجا رسید که چون از خیر بیرون آمد و مال خود را بیاورد و بیاورد و بیاورد و بیاورد و بیاورد
 که استیجاب احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و نظر ایشان چون برین افتاد و با یکدیگر گفتند که اینک حاج آنرا کرد
 خبر تحقیق آن را حاکم کرد و آنجا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از من و حال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم توجه
 خیر شده از حال او هیچ خبری داری گفتیم و درم که متضمن شادی و روح شماست گفتند آن چیست گفتیم که در جواب او
 شکستی فاش یافته اند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محجز نیز اسیر شدند و این خبر گفتند که ما او را
 استیجاب نمی کنیم بلکه بر کینه میوریم و در آن مینفع ما و ترش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بسبیل استیجاب کرم
 آوردم تا این خبر بهار سال خود جمع کنم و بخرم و پیش از رفتن تجاریان دیار فغانس است و طرقت نموده محمد
 و یاران او که دست خیر یاران افتاده و در صدد جمع آورده ام و بخرم و از راه آن بر چه ترتیب میشود محفوظ و بهر منکر درم حجاج
 گوید چون آن طائفه خبر از من استماع نمودند بلکه در نزد فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و متگی گشته و او را بکشد
 ی آرد تا از برای تشییع صدر و ترش قبل رسانند تفاسست که چون این خبر در میان ترش انتشار یافت حجاج از شهر کما
 التماس نمود که در جمع امه الیکه پیش مردم داشت او را مرادی نموده بستانند به محبت ستم پیش از این خبر اتفاق کرد و در حجاج
 اسوال خود را بدست آورد و باین بهانه پیش زوجه خویش نیز داشت گرفت و گویند مسلمانانیکه در که بودند از شنیدن این خبر
 ماول خاطر گشتند و آثار دین و اندوه و رنجانات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب از حال حرکت خانه
 اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از خیال آگاه شده اظهار شتمات کنند در سرای خود را گذاشت و بفرمود تا پسروی شتم
 با و از بلند پنجه اندن رنج مشغول شد و اهل اسلام از سرای عباس آواز قتم شنیدند و بدست عباس مبارک نموده
 نزد وی مجتمع شدند و اورا بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان آنک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد
 حجاج فرستاد و پیغام داد که این خبر خوش است که از تو نقل میکنند و عده حقیقی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج گفت
 من خبر در منزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا متعجب و مسرور گردانم اما باید که خانه را از آشنایان و بیگانان خالی گردانی و درین روز بفرستی

بیچکس با حرم نگردانی عباس در عرض این بشارت غلام آزاد گردانید و نذر کرد که ده بنده دیگر بشمار گزیری آزاد گردانند
 و حجاج به موجب وعده در وقت استوایخانه عباس آمده و از اسلام خویش و نکبت یهود خیر اعلام داده و گفت
 افشای این خبر سوش بنابر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا سوال من بدست آید گویند
 نخست حجاج عباس را سوگند داد که از رفتن او از مکه تا سه روز نایوانا قهر اینهمان دارد و با بیچکس شش ماه ازین اطهار
 نماید حجاج عباس را و داغ نموده همان شب غریمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس حاکم خوب
 پوشید و پوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کمای حالات آگاه گردانید نگاه به سجده نمود و بفرج و سرور
 تمام هر ستم طواف بجای آورد چون مشرکان عباس را بدیدند بیست و چند بنیاد و قنار کردند و از تکرار اظهار تعجب نمودند
 و چون از طواف خارج شدند قریش باو گفتند که ای ابافضل اینچه تجلد است که اندام سیکنی و میخواستی که آتش صیبت محمد را
 که در کانون سینه است اشتغال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیر فتح نموده
 در گردن آل ابی اقیق زنده و اسیر یهود بنیعت گرفته و نسا و زریات ایشان را با سیر برده و حجاج بن ابی اقیق قریش
 شمار فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان را از کشتیدی گفت از همان خبر که شما بخبر از فزوناک و سرورید کافران
 از استماع این خبر متحیر و خردون گشتند و اهل اسلام شادان و شاد و خرم شدند چون خبر روز از رفتن حجاج برآمد خبر خیر
 بعد از او رسید و قریش از کید حجاج تعجب نمودند و از رفتن او سالها و فغانها ستیغ نمودند و از ارتفاع اعلام اسلام
 رعبی تمام و خوفی بالا کلام بر قلوب مخالفان مستوی گشت و واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فک بود
 آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بخبر رسید محضه بن مسعود را بجانب فک که از اقصای
 قلاع خیر بود فرستاد تا امانی آن موضع را با اسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تحویل نماید محضه به موجب فرموده عمل نموده
 ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث رسید یهود و حرب در لطفه تقیم نموده هزار مرد مقابل دارند و مار گمان آنست
 که محمد را ایشان مقابل و مقابل نمی تواند نمود و محضه چون دید که اهل فک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز فرخواست
 که مرا حجت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که ما بار و ساسی خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد
 فرستیم و بسا اصلاح محمد گردانیده قوا و مصالحه است حکام پذیرد و این از ناخبر قتل اهل ناعم با جماعت رسید و عظیم خردان
 گشته با محضه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیر با تو گفتیم پوشیده و از تاج جمع حلی نسوان خویش بودیم چون متعین ایشان
 مبدل یافتند یکی از و ساسی خویش را که نون بن یوشع نام داشت با طافه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
 تا محضه مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح بر بنویج برقرار شد که یهود فک بعد از قبیل و قال بسیار ضیاع و عمارت خویش را
 سنا صدقه سازند نصفی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نصفی از ایشان و اینها چون امیر المومنین حضرت خطاب رضی الله عنه
 در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود متوکلان بعد که بفرستاد تا نصف زمین که تعلق با جماعت داشت

و صلح پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود و فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصای این عبارت مذکور است و بعضی گویند که بسوی مذکور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اسیر المومنین را رضی الله عنه فرستاد و همصاحب بدست اسیر رضی الله عنه واقع شد بر آن پنج که اثمیه قصد خون ایشان کردند و حواله خاص از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که حق تعالی میفرماید که حق ایشان بده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خوشنشان بن گیسند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه است حواله مذکور است باو و آنچه از خدا و رسول است در ذلک همه باو و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخواند و برای او عقیقه نوشت و آن وثیقه بود باو بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش اسیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم برای من روشن و حسین نوشته است و آنچه دیگر از وقایع این سال آمدن چهار حبشه بود و راویان خبر و اتفاق رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین گویند که چون قلاع خبیثه مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسامی بنت عیس با رفاعت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود و همی آنهم که از مکه بجهت هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیدانم که باید امی ازین مرد چیزها و آنهم مقدم جعفر را بفتح خیمه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب از غنائم خیمه ایشان بیرون کردند و این خاصه ایشان بود و آنچه دیگر از وقایع همین سال زفاف ام حبیبیه و دختر ابوسفیان بود و رضی الله عنه ما و او اول زوجه ابوسفیان بود و در سنین سبعث با اتفاق شوهر مسلمان شد و نام او امه بود و دختر حبیبه نام از دست متولد با نجات ام حبیبیه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه پیوسته که در دمشق است که شوهرش را از خال برین ترسانی و آمد و در ارتقا و بمرد و ام حبیبیه در اسلام ثابت قدم ماند تا در آن نزدیکی عمر بن ابی نعیم رضی الله عنه بر رسالت بحبشه میفرستاد ام حبیبیه در خواب دید که شخصی یاوی میگفت که یا ام المومنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد و آنچه خود را بگفت بشنید فرارش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف خواب برگشت انتظار آن دولت میگفت یا انگاه که عمر بن عباس نجاشی رسید و کتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقایع سال گذشته شرح آن گذشته هر صیبت که نجاشی کنیز کی داشت ابر سه نام و در نجاشی نیز و ام حبیبیه فرستاد بحیث این بشارت و بحیث آنکه و بلی تعیین سازد تا همضنا گشت و او را تمام نماید ام حبیبیه باینیت خوش وقت شد و هر حالی که در دست و یاد از گشت و شدت بمردگان با بر سه بنشیند و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی دیگر که از اهل اسلام در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبیه را بوالکالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد شقال طلا و برایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته نموده و افیه کشید و انگاه مهر تقد کرد و بخالد بن سعید داد و او با ام حبیبیه فرستاد تا بهمدات و کار سازی خود حضرت نماید و چون آن زمان را در راهم با ام حبیبیه رسید فی الحال بنیایه انتقال طلا از آن با بر سه فرستاد

و عذرخواهی نمود که در روز شاریت رسانیدن خدمت شما نیست و اقیق نشد اکنون این محقر قبل فرمای پس از هر حال که در
اول گرفته با تحفه آخرین او جمع کرده بام جدید فرستاد و گفت تو باینها احتی که بخیر است و هر سیروی را از تو درخواست
نمیکنم که چون بخیر است رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبی سلام من برسانی و عذر داری که من در وین اوجم
و هر سیروی در و باد میفرستم بنیت بر اینست هر سیروی یا اگر گذار تو میری بسلام است سلام من بگذار
و زمان نجاشی بی نجاشی بودهای خوش میا ساخته بام جنبه فرستاد و بصورت پیوسته که چون خبر استقامت سلام
این عقیده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بهر جلیل بن جعفر القدری تا او تمام جمعیه را به سینه آورد و بعد از نزول بر طبعه
با ذرفات فرمود و سلام بر سر و شری که گذشته بود و غیر من رسانیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الله و بر کانه
و ام جمعیه در انوار ازی و چند سال گذشته بود و در کتب معتبره روایات او به شصت و پنج سیروی در این تاریخ و جمعیه
و در و فرمود و سلام واقع شده و جمیع از صحابه و صحابیات و تابعین از روی روایت دارند و ذرفاتش در رسالت پهل چپسارم
از سیروی بوده و در نقش بقیع است و اقیقه دیگر ذرفات صفیه و دختر جیحی بن احمد طیب بود و از ده اند
که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه جدا شد و سبیل بجانب دوی الاقری کرده به منزل بسیار رسید
و در آن موضع با صفیه ذرفات فرمود و نگاه بفرمود تا در آن محل کویا فرود آمد و در خطه مبارک آن انداخته و خراور و غن
و قدرت در آنجا میخند و چنگالی راست کردند و در ولیم عودی صفیه یاران را از آن الحام داد و مقبول است که در
شب ذرفات صفیه ابوالیوب انصاری مسلح تا بر روز گرد خیمه سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای دوست میگشت
چون صبح رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال و قوت یافت و در نوبت در شان او دای خیمه فرمود
تفکرات که آنحضرت و اصلی الله علیه و آله و سلم بجان صفیه نظری بود و در حال او استقامت داشت و از آنجا که از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شد و در کتب معتبره و حدیث از روی مروی گشته و یکی از آنها متفق علیه
و بای که بانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسل و اقیق شد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این است
کرده و از دیگر بوسیله دیگر طهارت مثل عائشه صدیقہ رضی الله عنها و عن ابیها و قصه و غیره را برود و رسیده رسالت و ذرفاتش
مختلف نیست و در من او نیز بقیع است و اقیقه دیگر رجوع آفتاب بود و از برای امیر مومنین علی بن ابیطالب
کرم الله وجهه تفکرات که در منزل صبا حضرت سید رسول و انبیاء علیه الصلوٰه و السلام مبارک آن کار علی کرم الله وجهه نهاده بود
که آنرا وی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و زمان نزول می فرستاد و یافت که جوشید خورشید مبارک الملک مغرب
نشانیست و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را می رسید که نماز عید گذارد و گفت شمس یاز و ال انوار
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاجات آنکار کرده گفت خداوند اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود و آفتاب را بجهت او
باز گردان تا بادای معلوه عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل و علاه سلامت جمید خود را بابت فرموده آفتاب فرورفته

باز به ضرب برآید چنانکه شماع آن بر کوه و با همون تافت و خلاق روی زمین برای العین این منی مشامده نمودند و
تعجب بر تعجب میفرمودند و آنچه دیگر از واقعات این سال غزوه وادی القری بود آورده اند که
چون بود وادی القری از توبه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم خبر یافتند بطاعت بعضی از مشرکان بتیاس با
قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و همه را بر کشیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بتسویه صفوف
امر فرموده لوای خویش را بسکی از روسای اصحاب داده که مخالفان را قبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید
تا نفسها و اموالهای شما در امان درآید و حساب بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ
جنگ ساز گردیدند شخصی از مشرکان از حصف بیرون آمده پای در میدان نهاده سوار طلبید و بر سر او را بستن ازین روایت
در یکی از تیزجرات نموده در میان معرکه درآمد و ازین بر نیز بدو رخ فرستاد و لاورد دیگر پیش آمد علی کرم الله وجهه هم او را
بقتل رسانید و دو کس دیگر را بود خانه بقتل آورد و گویند در روز یازده نفر باده کس از مخالفان بقتل آمد چون
دست ظلام عباسی شام بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند عالی اصباح که پیشینتر شد
بساطه زلفیت نور بر تخت زرافشان عالم ظهور انداخت مخالفان از جانبین تیغهای غلاف از غلاف بیرون آوردند
و روی میگردد و آوردند چون اعلام آفتاب نیز واری بر بساط لاوردی سپید فلک ارتفاع یافت پس تمام مجال ازین حال
و شقائق راه یافت هم روی برگردان آوردند و نعمت وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر سپیدار صلی الله علیه و آله و سلم
افتاد و این فتح علاوه بر فتوحات دیگر که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم در یک وقت کسبیه التخریس بود و ابوهریره فرموده
میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شبی از شبها که مراجعت کرده بود از حیرت بر سر سبزه خواب بروی غلبه
کرد و برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو اششب بیدار باش در عایت صبح میکنی از برای ما و در واسطه آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که اششب بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را
بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایاران با سترحت
مشغول شدند و صدیق ابوبکر (رضی الله عنه) بلال را بیدار کرد و پیوسته فرمود بلال بنماز اشتغال نمود و آنقدر که مقدار
بود بعد از آن پشت بر آمله خود نهاد و در انتظار صبح نشست ناگاه خوابش بر او بود و بتقدیر الهی جل و علا خواب
بر حضرت و یارانیش مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگریمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بود و بانگ بر بلال زدنی الحال از خواب بر جسته و زبان بعد خوابی گشوده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که به ملاست من تماست اصحاب زبان کشان و نیز
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد که ازین منزل تاریک که او است شیعیانی
کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و در وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز را با وضو کردند

بجماعت انگاه یا از اینجای مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی جانهای ما بقض کرده بود و اگر نخواستی در غیرین زبان به بازوادی چون یکی از شما بخواب مانند تانما از نوخت شود تا نماز از فراموش کند چون بیدار شود یا بیدارش آید نماز خود را قضا کند و روایتی آنکه فرمود من نام من صلوات الله علیه فلیصلها من انما فکر یا فاما وقتها انقضت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را سه مرتبه این بوی بکری می آمد و می گفت بدستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذاشت و در آنکجا خواب را در چشم او آراست و آرایش میداد چنانکه کبودک را در خواب بگذارد انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همان خواب را که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انکما سوال الله و اقربیکم بهدین سال ششم از هجرت عمره القضا یا واقع شد که آن عمره القضا دعوتی صالح نیز گویند باین سیرت هم آمد چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت و رسالت در بیان نجات جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظفر از خیر مراجعت فرمود بر سر طواف برای آنکه در نوا می کرد و درین یون و سرایز ستاره و بیداران فرمود که یاران تنبیها بسبب عمره شغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر هوا فقط نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جان نذر و از آنجمله هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در کتاب جالیون همراه گشتند و شصده نفر دیگر غیر ایشان که در بیت الرضوان همراه بودند بکار بست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سوار برت بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و غفاری زود درین بنیاد است تعیین نمود باده هر کس ده هزار اسب جنبیت و سلاح بسیار از خود در ده و شمشیر و شصت شتر بدی و بر روایتی هفتاد و نه دوی القعه سن سبع از هجرت مبارکی و فرخی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت تقاضاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپان جنبیت بمحمد بن سائبه و اسبابا به بشیر بن سعد تقویض فرموده با هر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یار رسول آمد یکی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاحی بکند و نیازی مگر شمشیر و خنجر و غلاف فرمود که اینجا در جدم و فرخی آرم ولیکن بنا بر احتیاطی برم اگر چنانچه قهرم خلافت کنند و عهد بشکنند اسلامه نزدیک ما باشد و چون محمد بن سائبه بشیر بن سعید بمکه نظران رسید جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن سائبه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرودین منزل نزول خواهد کرد و خدا را بی در ایشان پدید آمده به جنگ استعجال بکند و قتل و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبیه بقلل جهل نموده مکرز بن سخیل را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت آید و درین سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد و فرمود که در این شنبه بود با شترکان گفت و خاظر ایشان را جمع گردانید و انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتران بدری از پیش برده و زدی طوی توقفت نمودند و حبیبه خانه را در محل دیگر که از ابطن باج می گفتند فرود آورند و طایفه ای با حفاظات آن

بجماعت انگاه یا از آنرا بیخالی مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی جانهای ما بقبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بجا بیاورای چون یکی از شما خواب انداخته تا نماز از دست شود بیاخته از آنرا فراموش کند چون بیدار شود بیاوریش آید نماز خود را قضا کند و در وایتی آنکه فرمود من تا من صلواتا و تسبیحا علیه السلام اذ ذکر یا فانا ما وقتها انقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را سیرت همین ابو بکر رضی الله عنه را گفت پدر استیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذازد و بر آنکیه دو خواب را در چشم آرد است و آرایش میدهد چنانکه کودک را در خواب کند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همان خوابی که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و واقعه دیگر پهرین سال ششم از هجرت عمره القضا یا واقع شد که آنرا عمره القضیه و عمره القضا نیز گویند بل سیرت هم آنست چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت در رسالت و بران بنیت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات منصور و مظهر از خیم مراجعت فرمود بر سر طوافت بر یا که در نواحی که مدینه بودند سراسر تا دو مایل از آن فرمود که ای بلال بیایا سبب عمره شغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر واقفت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آنجمله هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در کتاب یا لون همراه گشتند و ششصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیت الرضوان همراه نبودند بکار بست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سبابت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو ذر غفاری را در مدینه بجا داشت تعیین نمود و باده نیز کس مده نیز را سپنجیت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر بردی و بر وایتی هفتاد و نه ماه ذی القعدة سن سبع از هجرت مبارکی و در خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت آنحضرت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپان جنبیت بجهت مدینه ساه و او را ساه با بشیر بن سعد تقویض فرموده با هر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یا رسول الله کی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاحی بکمر در نیاری مگر شمشیر و زلف فرمود که اینها را در جدم و زخمی آورم ولیکن بنابر احتیاطی برم اگر چنانچه قوم خلافت کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون مجربین مسلمة بشیر بن سعد بمراظران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده و تفحص احوال نمودند و محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این منزل نزول خواهد کرد و خدا را بی در ایشان پیدا نموده بر جنگ استعجال بکند قتل و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبیه بقتل بلال نموده مکرر بنیضل مافروستادند تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکایت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرر را بجهت خود آنچه شنیده بود با شترکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتران پاهای از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و حیبه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطون یا ج میگویند فرمودند و در آنجا خلافت آن

میان ما واقع شده از زمین با میر و با روی سحر بن عباد که یکی از حضرات مجلس بود از غفلت سهیل بن عمرو و دو طایفه
 بن عبد العزیز و سخنان درشت ایشان بلی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذب است لا امام الا الله است باز که
 والارض با یک لافج به الاطاعاد و غ گفتی که در سباده از که این زمین نه زمین نیست و نه زمین پدر تو و ما ازین بها
 سخا هم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قسم فرموده بعد از تسکین این دو حکم فرمود تا دای رحل
 در دوزخ و امر کرد که باید که در که شیت چکاس نما حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه توفیق فرمود و علی بن ابی طالب
 گذاشت تا مسعودی حرم محترم او بود از قفا بسیار آورده اند که ام غار و دختر سید الشهدا حضرت زهرا رضی الله عنها با او بیعتی بنیست
 که شرفیه که مستقر اس او بود پس می برد علی که آمد و وجه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره از سخنی گفت که ما پدر
 و دختر هم خود در میان شهرگان گذاشته پس و چون از آنست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان علی را
 از بردن غار نهی نفرمود علی او را به هیچ فاطمه نشاند و بعدینه بود و بعد از آنکه به قفسه رسیدند میان علی و حضرت زهرا
 بن چهار شرفی الله عنهم در باب کفالت ام غار گفتگو می شد و هر یک عوی ربوبیت می کردند و چون از آنجا دور شدند
 به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قسم فرمود که به قفسه و نماید و بعد از این حتی بغایت نفوس شهادت می دادند و از آن
 بخاشی یک قدم از غایت خوشدلی نکرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گوید که رحم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را
 فرستاد ساختی بدین طریق که از آن فرستاد و آنچه دیگر هم وقایع این سال از سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و آله و سلم مکتوبی بملک غسان جلیله بن اسیر نوشت و در باره اسلام دعوت فرمود چون مکتوبی بوی رسید یگان آورد
 اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را اعلام اسلام نمود و بر پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 ارسال نمود تا ایام خلافت فاروق رضی الله عنه ثابت بود بر اسلام بعد از آن بدین نصرت انتقال کرد و گویند
 سبب آن بود که یک نوبت در و سمج بطوان آمده بود و مروی از فراره پای در از روی انده از روی کشاد شد
 و پانچ بر روی فراره زده چنانچه بدینی فراره بشکست فراری نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنایستاد و امیر المومنین جلیله را
 و لایحه بقصاص یا باستر خادالت فرستاد و جواب گفت که با شاه با شرم بری یکی از از لایق قصاص کیستی عمر گفت اسلام
 در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلت نیست مگر تقوی چنانچه گفت چون چنین است من بدین نصرت رجوع
 نخواهم کرد امیر گفت اگر چنین کنی که دنت از منم گفت امشب مرا صلیت ده تا در کار خود مالی نمایم چون شب درآمد
 بگریخت و بطنظنیه فته نصرتی شده و در از تار و پودر عیازا یافته و آنچه دیگر از وقایع این سال بود که فرود بن عمرو
 فراری که از قبیل پادشاه روم عامل بود در میان از ارض بلخ اسلامان شدند و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت
 و با مسعود بن سعد داد که یکی از فرزانان با فرار و تار و پودر عیازا یافته و آنچه دیگر از وقایع این سال بود که فرود بن عمرو
 فراری که از قبیل پادشاه روم عامل بود در میان از ارض بلخ اسلامان شدند و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت

و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت به تو نمود تو داده و اسلام بکلیت
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده او را اکران نمود و با آنکه از فرموده او را انجا نبرد و ضیافت نمود و بدایای او قبول
 فرمود و گویند بدایای او شتری بود و قبای سندس طلا و زری کرده و غیر آن چیزها اشتراک با میرالموئین ابو بکر صدیق رضی
 عنه و او و قبا را بخت نمود بن فاضل نجشید و سپه و از گزاشی بود با سید ساعدی و او تا بعد از آن نماید و جواهری نرم بود بر تان
 قسمت کرد و مکتوب فرود را جواب نوشت با بنظر نقیه که از محمد رسول الله نوشته میشود و بفرموده بن عمر و اما بعد فرستاده
 تو با رسید به آنچه فرستاده بودی باز ساند و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای و تعالی از طریق صواب سرگردان
 اگر توفیق کنی متابعت متابعت خدا و رسول او نمائی و غایب پایی داری و زکوة مال و انسانی بسعادت دارین فائز نمائی
 بعد از آن بلال را فرمود تا پانصد درم بسعد و او را باز فرستاد و نقل است که چون خبر اسلام فرموده به پادشاه درم
 رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که ملک بتو دهم گفت برگردم زیرا که بعین سیدانم و بی
 پیغمبر بر حق هست و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که ما را عیسی علیه السلام بشارت به تو نمود و او را و لیکن بخت
 بنیالی سیکانی بعد از آن با پادشاه روم و القبل رسانید و از وارش بیاوخت و آنچه دیگر آنکه عبد الصمد ابی حدور آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم بطائفه امیر کرده بجانب اصرم فرستاد و ابو قتاده و محم بن خنانه در آن مهرب بود و در عام ۱۱۱
 از حج ایشان را در راه پیش آمد و عامر بن عبد ربیع رسول صلی الله علیه و آله وسلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان صحبت
 و اسلام گفت مسلمانان جواب نداده و محم و ابو القبل آورد چون این خبر معروضی به ایوان گشت و محم بشرف پایتوس
 استسما و ایستاد و سرور صلی الله علیه و آله وسلم با و عتاب فرمود که مسلمانان را چه پیشی محام گفت بنابر از بیت عالم اندر شکار
 مسلمانان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و در اشکافتی تا قصد و ادوات او را دانی زبان و غیره ترجمان چنانست
 و گویند که میرا یا ایها الذین امنوا انزلوا من التی الیکم السلام است مومنان پیغمبر و حق الحجة
 الدنیا فذلک بعد من خاتم کثیر الاية در شان محم بن خنانه نازل شد نقل است که محم آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم بر دوازده نشسته از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای و س
 طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن حرکت ناما ایم او کوفته خاطر بود فرمود لا عذر لک
 محم که بیان از مجلس برخاست و اشک خود بر دای خود پاک میکرد و تا سفت میخورد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در باره محم و عاصی یکدیگر محام بعد از ساعتی در روایتی بعد از هشت روز جهان شیرین بقا بعض ارواح مسلمانان
 و چون او را دفن کردند زمین او را میزد و انداخت عاقبت او را سیان سنگ پوشیده ساختند و چون پیغمبر صبح
 به ایوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که زمین بدتر از محم فرود آمده خدای تعالی خواست تا حرمت شما
 شما نماید و بر او ایستای آنکه سخاوتمند شما را ایستای و نشانه نماید و در قتل بنده مومن از نیجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

که چون عمر بن خطاب حضرت صدیق اکبر علیه السلام را در کتب شایسته که از حضرت صلوات الله علیه
متاخرت و موافقت اهل اسلام را استفسار نمود و عمر و سماعی جمیل را که از ایشان در آن سفر شنیده کرد
عمر بن خطاب از سپاه اسلام نیز پرسید که عمر و با شما سماعی کرد ایشان همه عمر و شکر گذاری کردند و سماعی هم ایوان رسانید
که روزی در حالت جنابت بنماز باده و قیام نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کیفیت حال سوال فرمود گفت
در آن روز من که غوطه بردم و من از پاک نفس خود ترسیدم و غسل نمودم و یکایک علی طلاق جن که فرموده است
ولا تقوا بائید الی الله تبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سخن عمر و شنیده فرمود و نظر کنیدی و روی که از برای خود چه
مخاطبی پرسید که آورده اند که چون عمر و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد که محبوب ترین بخلایق نزد تو کیست آنست که در آن روز
و سلم فرمود که عائشه صدیقہ رضی الله عنہا عمر و گفت که سوال من از جالس است آنست که در آن روز و سلم فرمود که پدر را
عمر و گفت بعد از وی فرمود عمر و همچنین عمر و پرسید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سماعی جمعی از یاران بزرگان و بزرگان
میگذاشتند عمر و دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست و گفته
و دیگر از وقایع این سال غروره موت است صاحب تقاضی گوید که در سال و اوضاع سمیع شده که و بهمه فرموده است
از برای بلقاء زید بن شام و گویند از نیجا نابیت المقدس و مرعیه است و بغیر از همه وضعی است مانند جنون و اغاود و شرح
سجاریست از آنجا که اکثر از راه بغیر از همه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمه آورده است و اقوی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی بجا لکری نوشت و بشارت بن عمیر از وی داده تا بنزد او
برو و حارث بن حذافه فرموده عمل نموده و قدم در راه نهاد و بعد از آنکه بموت رسید شریح بن عمر و غسانی که از امرای قیس
بود و او را پیش آمد و پرسید که غم کجایاری گفت بشام میروم شریح بن عمر و گفت شاید که تو رسول محمد نبی صلی الله علیه و آله و سلم
حارث گفت آری من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریح بن عمر و تا او را قتل رسانند و از رسولان
آنست که در آن روز و سلم بغیر از وی کسی گشته نگشته و چون انجمن سمیع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و خاطر عاظم
متوجه شام گردانید یاران تبیه اسباب حرب در موضع حروف جمع آمدند و عدد لشکر بیان بمسئران رسید چون سپاه سنان
و پروا خسته گشت زید بن حارثه امیر ایشان گردانید و فرمود و بعد از تفضای الله تعالی چون زید حارثه را حواشه پیش آمد جعفر
بن ابیطالب امیر ایشان باشد و اگر دین گشته شود و بعد از او امیر باشد و اگر دین گشته شود و بعد از او امیر باشد و اگر دین گشته شود
کنند و در آن مجلس پیوسته بود و گفت یا ابوالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی بر آنکه بامارت نام بروی می باید که گشته کرد
زیرا که بنیامی بنی اسیر بنی اسیر علیه السلام چون لشکری بجانب اعلی میفرستادند که کس را باین پنج بامارت تعیین می نمودند
بهمه قتل می آید و بعد از آن پیوسته بازید گفت اسی زید بن ابی اسیر میگفتم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین پیغمبر رجعت نخواهی کرد
زید گفت من گفتم که اگر پیغمبر بودی که از من بپرسید که اگر محمد پیغمبر است تو ازین پیغمبر رجعت نخواهی کرد

و بعد از آن

به تشییع ایشان ثقیة الوطع قدم فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرداو صف کشید و بایستادند آنسور و
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غزاة کنید بنیام خدای عزوجل و بکشید و دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام از شما
آنجا جمعی را خواستید یافت که در صواح از خلق غارت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان شنیع
فانی را بکشید و اشجار ایشان سیرید و در هر بیت ایشان اقدام نمایانید قتل است که عبد الله را که گفت که یا
رسول الله مرا کاری از برای که بجا فطرت آن قیام نمایم فرمود و شهری میری که آنجا سجود و گسست باید که سجود
بسیار بجای آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدا تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست
در نیل آنچه طلب میکنی و آیت است که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید جارث را بر لشکر مقرب و پیغمبر گفت یا رسول
الله از تو این چشم نمایانم که بدید بر من اسیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بشنود که تو نمیدانی که
تو پیغمبر هستی قتل است از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبد الله روانه زندگانی میکردم از
برادران ایام بیکس مدعیل اونمی شناسانم چون بجانب سوت روان شدند من را فقت نمودم و قطع سائل و طعن
او بودم در شبی از شبهای میرانشا شعر میگردد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام رسید من در گریه شدم و او مرا تسکین
داد و گفت ترا چنین بیان دارم که مرا خدای تعالی سعادت شهادت روزی کند از عاوت دنیا و مصائب او فرشت
و از دست یار و دوستان از راه خود فرود آمد و سر بر سر نهاد و دعای معروف حضرت پروردگار جل و علا نمود و بتا شغل
در پی که گفت نماز بقیه می رسانید بعد از آنکه از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند عالم خدای
عزوجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشاند و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید
آورده اند که چون زید جارث از مدینه بیرون آمد و لشکر توجیه بجانب سوت نمود و خبر شیر حبیل که قاتل جارث بود رسید
بتأیید اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراوان آورد که محاسبان از حصص و اصدای آن عاجز آمدند و چون کسان
بود ای القری رسیدند مهم بمقاتله آنجا رسیدند و س که برادر شیر حبیل بود در جنگ کشته گشته شیر حبیل چون از راه باز
آگاهی یافت بر اسبان شد و از غایت خوف در قلعه حصص گشت و برادر دیگر را نیز و قیصر فرستاد و بیا رفقا و از روستا
استدرا نمود و قیصر جمعی کثیر بدو شیر حبیل نامزد کرد و از دشمنان قبائل عرب نیز جمعی غفیر یا و پیوسته چنانچه در مخالفان
از مدینه باز گرد گشت این نیز به جمع مومنان رسید و شب در منزل معاون توقف نمودند و بایکدی گریه و شورت کرده
گفتند که ما نیز صورت عاوت معروفی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدم یا ابا بطلند یا مد و فرستد
عبد الله را و احد مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را کرده می شمارید که بجهت اخوانان از دین خود بیرون
آمده اید یا برگزیداری لشکر و مدافع نیافتایم دور روز بر لشکر اسیر گم بود و از دهم سپ پیش نه اشتی می حق عزوجل
انصرت از زانی فرمود و ابر محاربه بجهت باشد که کار از دویرون نیست یا شهادت یا ظفر اگر انجالب می نمود و ابر

[illegible]

مسجد النور في القاهرة

[illegible]

تقریباً نرسانده و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آنسر و علی اصد علیه السلام که تو علم
از قریب ایام در میان این و قبیله خزاعه میبود و قحطی و محاربات در میان این و قبیله بسیار واقع شده بود چون
بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب تحقیق پذیرفت قبا اهل ادریس را از غنای این شهر و اهل طبرستان
که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان از آن عمر ساهمان فراموشی مستعد و او را غنای خود
برداشتند تا کینه حاکم و پیغمبر در ساختند تا مدوی از بنی ذریل که طایفه از بنی بکر اند به جوی حضرت مسیح علیه السلام
و آله و سلم روانه زبان بکشاد و آن بزرگان سبع غلامی از غلمان بنی خزاعه را در دست ایشان از زمین بیخ کرد
آن پیروده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل شد نگاه از رعایت خشم و غشی که بر او انداخته و از غنای
یافته بود برخاست و سر روی آن پیروده گوی را در هم شکست و وی را استغاثه بنی بکر برده و جوایز و کفالتی از بنی بکر
بود و بر غم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یکجست گشته از بنی ذریل درین باب استوار اند و ایشان با و انوار و نوره و
رو بر سینه متمسک بودند و نگاه از نگاه بنی بکر بر جوی بفرست کرد تا آن قوم همان حضرت شکست بخورد و کرامات
حرب امانت نمود و در بلکه طایفه از قریش مثل سبیل بن عمرو و حوطلیب بن عبد المذی و سکر بن ابی جهل و غیره از آن
و مکر بن جفص بدایات خویش تغییر داده و نقابهای دراز بسته تا بعد از آن خویش را با فقرت بنی بکر و بنی خزاعه
بروند و میان هر دو فریق قتال کلی پیدا و در زمان محاربه استند و یافت چنانکه جنگ کنعان بر همین مردم آمدند
بسیست کس از بنی خزاعه بقتل رسیدند و از میان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای
نوفل از خدای تیرس حرمت حرم نگاهدار و نوفل گفت ای بنی مخفی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای
تیرس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می فرودید و این جزا نیست که اکنون بشناسید و چون خزاعه از قضاوت
ایشان عاجز گشتند خود را در سبلی رافع بن بدیل بن در قار خزاعی افکند و بنو بکر و حساد بنی خزاعه نیز از خود باز گشتند
و گمان قریش آن بود که یکپس ایشان از آن منزل بان معالیه نشاخته بود و چون این حرکت شنید از قریشم در وجود
آنها از آن ایشان شدند و چه موجب نقصان عمر و استقلال مردم تواند بود چنانکه جاری شدن شام و عباد علی بن ابی
نزد ابو سفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا اسکان اخفای نیست و فساد و عداوت کشیده که در اصلاح
آن می باید کوشید اگر در تذکر این امر می نمایم هر آینه عمر بخالصت ما بخیر و با انتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد
ابو سفیان گفت از وجه من بپند خوابی دیده و از آن بغایت ترسانم بر سیدند که آن که امست گفت خوابی دیده
که خون او جانب حجون بکشد و آمده تا به وضع خنده رسیده و در آن زمانی تو قوت نموده ناپس گشته و ازین قوه
ساحمان بغایت پریشان گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جازت و رضای من نبود و لیکن
شما را میخواست چنان گمان می نمود که بکشت فساد این امر بخشن منم بنابرین و الا ضرورت بدین مایه نیست تا تو بدید صلوات

نبی موصوفه و نایم پیش از آنکه خبر گوش نموده رسید نوعی سازم که درت صلح از ایوت کتم آورده اند که در صبح آن شب
که زنده را از نبی بگوش آسیدی و بعد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با محمد تقی رضی الله عنده فرمود که بعد از آن
فی خزاعه امور مستحکم در خزاعه امری حادث شده باشد رضی الله عنده گفت یا رسول الله اگر گمان می بری که
قریش بر نقض عهد و لیر می کنند با آنکه شش هزار نفر از اهل آن گردانیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و شش هزار نفر
از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته پرسیدم که آن امر چیست یا شیه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خبر
خواهد بود و میوه گفت رضی الله عنده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از طهارت خانه بیرون آمدند و میوه که پیغمبر و حضرت
نصرت یعنی یاری کرده شدی در روایتی آنکه سه نوبت گفت بل یکس پرسید که یا رسول الله با یکدیگر می فرمود که
ببینی کعب از خزاعه که از من نصرت می طلبند و می گویند که قریش عاقبت نمی بگرداند و تا بر سر شمع خون آورده اند و از
سه روز عمر و بن سالم خراعی با چپل کس از خزاعه آمدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایان آن در مجلس سه روز که بود و از
و در مقابل آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و شرح حال خزاعه و جنایاتی که بایشان در حق قبیله کرده و باین حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسبک یا عمر و برخواست و ردای مبارک بر زمین بیکشید و می گفت نصرت منم و او شوم
آنکه نصرت منم نمی کعب را در آن حضرت میدیدم خود را آنگاه عمر و صاحبان را در آری و او را با کفن ایشان با گردانید
و با صاحبان خویش فرمود که می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح پیوسته باقی بماند
خائب و خاسر که باز خواهد گشت او را و دانم که بعد از آنکه ابوسفیان ساختگی کرده از که بعد از آنکه در خفا و خشم و اطمینان
که زود خواهد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست رفت و خواست که بر دوش آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگذرد
ام حبیب آن تراش در نور و دیدار ابوسفیان گفت که این تراش لازم در بی سپیدی ام پیوسته با کعب که در دست
نیت خودم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بفرستیده و دختر تو تغییر گشته ام حبیب گفت خدای تعالی
ما را سلام باریت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی که است و فرست است ایکنی و با سلام از نبی اکبری
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این چهستی که از نسبت چپل میکنی
و ترک متابعت آبا و اجداد میفرمائی و متابعت دین الله و دلالته می نمائی بخشم از پیش خیر بیرون آمد و نزد آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نویز گشته پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنده آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود و حضرت
رضی الله عنده جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من جوار خدای عز و جل است رسول دوست صلی الله علیه و آله و سلم
پس از آن جوانزاده بنی هاشم رضی الله عنده آمد همچنان التماس نمود و همان جواب شنید و روایتی آنکه گفتن آن عظمی رضی
عنه با وی غلطت نموده است که ای ابوسفیان از من این توقع صدقاری بخبر رسد که اگر در وقت حاجت بیاورم بگویم که چه

بسعادت و رفعت حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه
بابل عیال و امتعه و اموال بدینیت هجرت بیرون آمده و بیعت اسفایا و حلیفه تقبیل ناسی تبرک از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم استسعا یافت و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات او سرور گشت و فرمود که شایع خود را
به مدینه فرستد و خود رفعت اصحاب را تعینت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت است چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و دانشی طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب
المخزومی که آن یک پسر عمر و ابن ابی حمزه آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد و دیدند که ایشان را هیچ فقه از فقه
و انوار اندیشه از انوار نبوت نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در آخر کار استغرق الحال گشتند و بعد از آنکه
از وی پرسید که تو کیستی گفت من بنیان بن الحارث بن عبد المطلبیم گفت اگر تو در فتنه خود ساداتی پس چرا محمد بن
عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم آمده ام و هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت
نمی کند مرا محمد ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام در دل سفیان جای گرفته و حضرت
شعور و بابل عیال و منزل ابواب اسلام ملحق گشت و چند روز بیت او و حمزه و ابن ابی حمزه در برابر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم درآمدند آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ایشان اعراض نمود چرا که ازین و خویش
بغایت آزرده بود و انیداد و درت از ایشان پیش از پیش دیده بود چون طاعت می نمود و طبعیت جای خوش
بر کرم و ساحت مائل بود و آخر الامر مسلمانه شفاعت کرده از آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و درخواست تا حضرت
رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان تحقیق عرفان در طاعت و کثرت در طاعت خویش جای داد و تقاضاست
که چون بجزای نظر آن که چهار فرسنگی مکه است و در قبل فرمود و زمان و از آن بعد در دین را که از کائناتش فرمود و عقد
و بر وایت بعضی از اصحاب میزده هزار و بر وایتی و دوازده هزار و در لشکر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم جمع آمدند و
و قریش از توجیه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بیخ خبر داشتند اما از آن حال عالمی برسان و از انتقام آن فرستاد
می بودند و بن اشباح و سفیان حرب و بدیل بن ورقار و حکم بن خزیمه و غیره که فتن از مکه بیرون آمده بودند چون
بسالای شیشه در نظران بفرمودند که نمای وادی را آتش زد و گرفته پرسیدند که این آتشی کیست ابو سفیان
گفت و اندک که آتشی غزوه می ماند بیل گفت آتشی خزا می است ابو سفیان گفت که خزا در آن اقل و
او اندک که این آتشی ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت و است و با آنکه در بطراف و جوارب تروید که بودند
و استخوانی را واقع عالمی نموده اند و آنکه چون عباس رضی الله عنه در مدینه از کثرت آتشی از و خشم شهادت
کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه ایشان را مان داده باشد از طریق
قهر مکه در آیند اگر این صورت بوقوع می روند و در آنکه که قریش مستاصل گردند و ایشان از فتنه و این شهادت از قریش

امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیرالمومنین عثمان و عبد الرحمن بن حوف رضی الله عنهما و ران
حیدر گفتند یا رسول الله ما از سعادتمندانیم یا نه؟ گفتند یا ایها الصالحین شما را که بقریش آسیدنی رساند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود
که قیس بن سعد کوار از پدرستاند و برایتی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بان امرافروشد و چون مجروح گمان
از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه گفت ای ابو سفیان ترا بکمی بدیقت و قریش را سختیست
می باید محو و مسلمان شوند و از قتل باسیر شدن المن یا این ابو سفیان بسیرت تمام بجانب حرم روان شود
در آنروز از سابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم غبار بر تپه استیلا یافت و بود که آنکس برادر از خانه عیالت
شواری گردانیده بود و آسمان را بزرگ زمین ساخته بلیت در هم ستوران در آن پس بشت در میان شش و ده گمان گشت
بشت و آورده اند که ابو سفیان چون بکه آمد قوم او را دیدند که بشیخی می آمدند و غبار بر روی چوشتار یافته به استقبال
ابو سفیان آمدند و گویند قریش سوز از آمدن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم توقف نیافته بودند و زوری پسیدند که عقیقه
تو که هست و این گرد و غبار از چیست ابو سفیان گفت که دای بر شاک می باشد سپاه یا شکوه غرق این بر شاک کرده
رسیده و اکثر ایشان را از اسبها بیکیست طاقت مقاومت با ایشان ندارند و گفت هر که در خانه من آید و هر که در خانه خویش
در بند و هر که سلاح از خویش ببرد و هر که بسجی حرم و آید و را ناست گفتند آنچه خبر است که برای ما آورده اند و بنده را
با استقبال او بیرون آمد و سفید که شهرش این سخن میراند و تحمل نیاورد و قریش او گرفت و بریدی غبار را که گرفت
یا آل غالب بکشید این پیر حق را تا دیگر این نوع سخن نگویید ابو سفیان گفت که هر خوار که بچین بخوانی بکین میگویند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت با بخوابند و در خانه خویش در آئی و در راه بنده از تعرض اشکریان خلاص شوی
انقصه چون طلبقات لشکرهایون شاکل شجیه منضائل ندی طوی رسیدند بدان سو فتح توقف نمودند تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم با شرافت و ماحر و اندام بر سپاه چون چشم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را و سپاه حضرت
انتباه افتاد و شوکت و عدت ایشان بود نظر افروز آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گشت از تمامای و سیکای در قیامت
به جرات یاد آورده که آن طر قیامش از دشمنان گریزان و پیچید و در دامن خشیت و عیب آویزان و سیر و شش بر نند
بانکه فرصتی با پندین سپاه جز و لشکر ناه از در کفری تلمبه باستیلا بجا یاز آورده و در آنچنان سواران و عیبت با یون بر بالان
شتر نهاد و بده لشکر بجای آورد و در دشتی حضرت الهی علی بن ابی طالب علیه السلام را فرمودند بر ما مبارک
از اعلامی که از یاد و رایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه نریزید و تا که بجا قدم بپوشید و در دشت فرمودم آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باشد فرمود تا آنکه این سپاه با فوج و غفار و در آنرا و علی و اسفل که در آنجا
و او ای نمود و در دشتی عمارت نصب کردند و در میان الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطون و ای و در دشت
و غروب نفس با طالع از خواص از راه آورده و مستوجب گشت و فرمان واجب از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

اشکوات بر روی سیرت که در لقا افتاد و صحبت پیوسته که بتی چند بزرگ در بعضی وضعی و خبر کرده بودند که دست بانها
خمیر سید و چه صطفی صلی الله علیه و آله و سلم باقرضی اگر در آن وجه در کعبه در آمده و آن بتان را در آن وضعی و خبر
دیدند علی مرتضی بفرض همایون رسانید که یار رسول الله پایی مبارک برکت من نه و این بتان را از محله ها فرو بردند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای خود برکت من نه
و این امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده و آنرا از سره این بتان از بنی
دولتی و آنکه این گستاخی تواند نمود و گفت که آنرا که شاه مردان پایی برکت آن شاه بزرگوار است حضرت عزت
آن شمسوار قاصد تو سین و آن پیشوای کل مخلوقات عالمین نهاد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
از رسول فرمود که یا علی خود را چگونه جای می یابی گفت یار رسول الله می بینم که چوب تر قی شده و در سرت پاق
عرش سید و بر چوب دست و از زمین اگر به آسمان است که بقصد اقتدار من آسمان را فرو بردی و صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خیر حال من که با حق بیگم کار خود و دست
جانا بار نعمت کشیدن و خوشوقت آنکه در این گونه کار و باری و دروایتی آنکه گفت یا علی سید پانچ
مطالع و ب تو بود و تو در آنکه چون علی بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین افکند
قبضی نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از چوب خنده پرسید علی رضی الله عنه جواب داد که سید پانچ می بینم که
از جامی چنین بلند بیند ختم پنج المی همین المحق گشت حضرت به قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
علی چگونه بتوانم سکه ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد و علیه کانه تعالی قبول این شبهه بود و آنرا در
تو ستم و حالها هم آنجا که بر دانه محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زنده جبرئیل علیه السلام این شش شش
کریم الله وجهه تر سید جانیکه بر دانه و فرود آورده آن با ششم سید و در باش که پنج شش شش شش شش
او گفت که من این دو هم متهم و درین بابی اولی اشکوات که تا از او نموده اند و او را در پانچ شش شش شش
کریم الله وجهه تر و شش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت گفته اند که است اول شش شش شش شش شش
از ولایت و بی باری تواند کشید و لیکن نبی با علی توان پذیر داشت چنانچه شش شش شش شش شش شش شش
خود بیان فرموده است حکمت خود آنکه حواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم شهرستان علم بود و انامه شیهه العلم و
علی رضی الله عنه در آن شهرستان باب بود و علی بابها فاعده آنست که در این شهرستان بنشانند شهرستان
در حکمت شوم آنکه حق تعالی فرمود و انکم و الله بعد من دون و آنکه در شش شش شش شش شش شش شش
دو رخ و آتش افروز جنم باشند و آنچه ما را صلی الله علیه و آله و سلم صحتی بود که دست مبارک او بر چه رسیدی
آتش را بادی تصرف نمودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه

آنجا

نیم انسان فاطمه زهرا رضی الله عنها را شکر نمود و در فاطمه زمان در تنویری بخت و از حرارت و شرارت ارتقا یافتن
آن چنانکه گویند رسول حضرت رب العالمین بر مثال محمودان گم شده بود و خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم در اندو
اعتانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت مالی چند بدست مبارک در تنویر بخت و با بطلان هر نانی که فاطمه زهرا
بستند بود و نجات یافته و هرگز که خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدست حق بدست بیست بود و خام با نذر فاطمه زهرا
تجربه بدندان تکه اگر گرفته تعجب نمود و حکمت چیست که جماعتی که من ناقصات اهل الدین در نشان ایشان
نمان ایشان بچشمه و آن آن نچینه و ایکه مثل ائمت عند ربی خام شکلی واقعه ایست آنچه خام زوخته و آنچه نچینه زوخته
نذر آنچه عالم که کشف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب بار که آن حکم از کمال عجزه ماست که آن گرد ما شرف
مسماح من در دست یافته هر چه دست از ایسا آتش بران کار نکند شاید دیگر بین در مسافر بود و در ایو و شوی
که دست آنسر در ایو فاطمه زهرا و سلم باینه بربان رسیده بود و هر بار که شو قلمین شدی آتش افروختی از آتش نهاده
چرا که کسی که بستی و سفر و سفیدی پاکیزه از آتش بیرون آید یکنایه از اینجا بدست صلی الله علیه و آله و سلم بدوش کانی
برآید و بتازد بدست مبارک بدینا فتنی از برکت مسماح گفت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیان از آتش مصون
و محفوظ بماندی و فرمان اکرم و تعبدون من و نون الله مصوب جنت نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که نایکه
بدست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکبار بر سر آتش در و تصرف نکرده و دل بندیده موسی که نچاه سال شصت
سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المؤمنین من اصحاب الرحمن بقلب کیف یشاد اگر کتب
و فرج مصون و از ناز و اق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بدست در خانه کعبه نماند چون
شرف اضافت بتی یافته بود از الواث الجناس او ثمان اضافت بیرون نیامد و دل بندیده موسی که شریف
اضافت و لکن یعنی قلب عیدی یافته اگر گناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست
که آنجا سید و شصت بت در کعبه نماند اضافت او از حق تعالی باز داشت اینی که مرشبان زو سید و شصت
نظر لطف دل بندیده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت اختصاص ساطع کرد و تعالی درین باب بشود و ده اند
که موسی را علیه السلام بر ریاس گزیند موسی علیه السلام پیش میرفت و بارون و یقرب و بنی اسرائیل در میان
هر دو سید از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موسی براندام قوم ترک و اندک نکات اشارت آنست
که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل و علا خطاب رسد که نه خود گفته بودی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که منی منزله
هر دو سید موسی گوید بلی خدا حق جل و علا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون است را در روز قیامت
بهر ریاسی آتش و فرج می باید گذشتن شود و علی یک که با هم مقدم باید شد و دیگری ساقه امتنان را در میان جای داد
تا آتش را بر آن باشد که یک موسی است ای سید زو و ده انی بحدیث آنست که چون شاه مردان کرم اند

[illegible]

عشاقان باین السرح این میگفت بعد از آن چون مردم زیارت آمدند می گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدند
و بر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه این را و اخبار او نسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد
و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معاویه داشت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خون او را
در ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب پیست عکرمه شمشیر شده چون بهر شمشیرش
بسج شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سیاهی فرود جانبران تعجب نمود و گفتند یا رسول الله و حال
چنین تبیین نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب انقباض آنکه در آنکس غیب چنان دیدیم که مقتول با قاتل که عکرمه
است دست یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان نمایان بود که سلام و در پیش
ایشان میبهر می نمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که همین رود بقدرت الهی صاعقه بپایه رود و بیاویج
بر آورد و اهل کشتی تیغ برآمده پیش او آمدند که ظالم بر سبب نامورین امر در آمدن است درین کشتی چنگ در دامن
اخلاص زن تا ازین صعبیت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله این محلی است
که بفرستای کسی فریاد می کند تا ازین سخن او را بشنوی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد در ساحل یک از روشنیها و شمع
از سر کشاد و برهنه چوبی کرده اهل کشتی نگاه انداختند و عکرمه در زرقانی نشسته آمد و دیدیم حکیم است نه وجد او و حال آنکه
ام حکیم بهیت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکرمه من امرم از نزد که تمیزین خالق و در حصول ترین مردم
و شمه از او صاف کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد از آن گفت که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من هم من از خوف تو که بختی بطرف من رفته ملتزم از سکارم خلاق توانست که او را
امان دهی فرمود که او را در امان خدایتعالی بر آورد و مردم هر کش که بوی رسیده باید که تعجب نماید اکنون بر در امان
و او است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او باین همسانید و اخبار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده
ام حکیم گفت ای کرم او از آن زیادتست که کسی در صحن آن کند اللهم صل علی محمد بنی الرحمة و شفیع الله صلی الله علیه و آله
علیه السلام و علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در صحنه ملاک
در میان و کلمه الجود و محبت گفته بکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل سباشرت بام حکیم دیدند آن یک نفر از آنها را در
رو کرد و گفت من به جرم و بکلیه ایمان محلی و تو بهر شمشیر که در اندر عرفان محلی داری حقوق زنا شوهری من تا مسلمانان
نشوهری و خود را بخواری گشتی انتقام گشتی که چون عکرمه ترسید بکه در آنجا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدن او نام شد
بیا یاران گفتند ای کرم از من بوی رسیده است و ما را از آنکه عکرمه بن ابی جهل بشنایم آید و حال آنکه
نم شوهری و صاحبی بر نشوهران عکرمه را که کسی نام پدر او را بدی خبر که از عیب مرده که در عاری بنزدگان
میرسد و هیچ انتقامی نسبت به خود در دست نشد عکرمه بن ابی جهل بروی خود را بهشت با شوهر خود بدو نشسته

مقتدر بن نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را آمد که گفت یا رسول الله صبر را آوردم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از غایت فرج چنان از جای خود بر جست که رو از او در پیش مبارکش نهاد و در کعبه بسیار و تقبیل اهل آن شهر
صلی الله علیه و آله و سلم نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش دست او و در مقابل او ایستاد و گفت ای این مرد
میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایست میگوید که تو مرا
عکس گفته ای اما الله الا ان در دست او شریک بود و آنکه عید در سوره انکاح شریفی میسر و پیش افکند گفت
یا رسول الله راست است که من تریب را در می آورم و یکی کار زین خلیفان از غایت شهادت و نافرمانی ترا در آنچه دعوی میکردی
نکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چه مسئولی تو باشد مرا بدست بیاورد بگویم که گفت
یا رسول الله شمس من آنست که از حضرت یاری در خواهی که هر مرد و تنیک با تو در زبانه ام هر قوی که بجهت اعلای
کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام نه فریاد بی ادبی و که متاخری چند که بدست ملازمان تو یار رسول
که در حضور غیبت از من عهد و پادشاه در گزینی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم تو و من بدل داشته و دست مبارک
خویش بد مبار آورده و عا کرده است که تا بدان خود شوق شدم عکس گفت بجز آنکه که در سینه زبان جابست
در پیش بندگان از طریق خدا نیستی بیاورده ام بخوان که حضرت آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جان را داده است
گردانم و هر قدر که باده و ستان حق تعالی در آن ایام بجا آورده ام بعد از این و چندین آن با دشمنان او بجای آورده اند
که چون عکس رضی الله عنه خلعت ایمان مشرف گشت میان باعلاسی حکمت الله بدست و در لطفای نازک کفر و
فساد و غایت اجتهاد بجا آورد همان وقت که مسلمان شد و بنامای که بر تنی که گمان می برد همه شکست و در سید
قوا عدوین با تمام و استحکام تمام بدید تا آنکه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حورث بن قتیبه بود و او چو
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار میگفت و در روز فتح خبیر بار و می خویش شدید در خانه خود و دست و در خانه
پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر خانه آورد و از حال او قصص نمود و گفتند بسیار و خیرش چون آن
که طالب او نیز چندان صبر کرد که اسیر خانه او گرد گشت بیرون آمد تا در خانه دیگر استواری شود اتفاقا با
کریم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد و گردش را بر و فرزان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در آن پیچیدیم و بنا
ضایه و جبرم او آن بود که که برادر او شهاب بن ضایه بینه آمد و مسلمان شد و در سبیل جازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم می آمد انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرک است او را بخدا بگشت
مقبض بینه آمد و طالب خون بود که در چون بخطا گشته شده بود حکم بدست شد بعد از اخذ و دست مقبض
مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ و دست بر سر انصاری رفت و او را قتل رسانید و ترشده بکه مراجعت نمود
و در روز فتح که بگوشت نشسته نشد شرب خمر مشغول بود و تمیانه بن و صابان بر پیشانی او و قوف یافته بر او رفته

اورا بکشت ششم بارین الاسود و سبب در شدن خون او آنکه اندامی بسیار از او بستانده شد پس بعد از آنکه
 علیه السلام گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده او یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب و دختر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و غزوه بدر را سپر سلمانان گشته و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی سنت متاد و او را بکه
 فرستاد و مشروط بآنکه چون بکه رسد زینب را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد چنانچه در مجلس آن اشعار
 بآن معنی گذشت چون ابو العاص بودی از برای زینب ترتیب نموده بمکه ابو العاص فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آنکه و سلم سلمه که از برای بودن زینب آمده بود و ندید چون فرستاد و بسیار برایشان گرفته نیز زینب بکشت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه در زینب از مروج بنی نادر و محل و ساقا گشت و در نفس شد و در آن
 در غرض یافت و از این فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغایت در غضب بود و بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بسیار که میفرستاد و با بل آن سرگرفت اگر بر بسیار دست یابید او را بکشتید و با تش بسوزید و بعد از آن گفت
 ای ایضاً بدست بالزار رسد انمار بر و ای آنکه بدو اگر دست یابید دست و پای او را بکشد و زخم او را بکشد و چون
 بکه رسید از برای او بر سر نیزه و از آنجا که در دنیا یافتند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و در آن
 در میان آنجا بفرمودت بسته بود که بسیار پیش او آواز بر کشید که ای محمد بن اسلام بفرمودم و تحقیق که پیش ازین
 محذوفی که بودم اکنون که ای سیدم که خدای تعالی یکساعت و نیم بنده و رسول است و در نظر تو گناهکار و
 و شرمسارم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار که پیش انداخت و ازین محذور و شرم داشت که با وی خطاب
 کند پس اسلام را قبول نمود و فرمود که ای بسیار از تو عفو کردم و تو را بکشتن گناهان مردم بنیان بدارم تا بفرمودم تو کردم
 به هم میخواند و این صیحه بود و وی چون معاف کرد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خون او بدر ساخته و در فرستاد
 بکه بکشت و در محبت کرد که خود را از راه دریا با ساحل نجات رساند و عمر بن و سبب جمعی صورت واقعه را معروض
 فرموده کائنات صلی الله علیه و آله و سلم روانیده التماس نمود که او را مان در بکشتن و بفرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام صیحه خوان را و ماه امان را و عمر بن و سبب جمعی صیحه خوان شتافته فرموده امان بگوش صیحه خوان رسانید صیحه خوان
 ازین قضیه تعجب گشته که تا بخوار شود که بگوید که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری همی باز آمد و گفت یا رسول الله
 صیحه خوان از این که خود را از راه دریا با ساحل نجات رساند و عمر بن و سبب جمعی صیحه خوان شتافته فرموده امان بگوش صیحه خوان رسانید صیحه خوان
 را آنکه و سلم را سی سال که خود را از راه دریا با ساحل نجات رساند و عمر بن و سبب جمعی صیحه خوان شتافته فرموده امان بگوش صیحه خوان رسانید صیحه خوان
 صلی الله علیه و آله و سلم سید گفت یا رسول الله سید که با تو از راه امان آمده و قتل و سلب امان واقع است یا نه صیحه خوان
 علیه السلام فرمود که ای امان را و عمر بن و سبب جمعی صیحه خوان شتافته فرموده امان بگوش صیحه خوان رسانید صیحه خوان
 محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم و از راه دریا با ساحل نجات رساند و عمر بن و سبب جمعی صیحه خوان شتافته فرموده امان بگوش صیحه خوان رسانید صیحه خوان

از شهاب که محلو بود از دواب افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وسیل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را متوجه بشوید صفوان شتران و گوسفندان را در خطا تصرف نمود و از او ده گفت ما طابت نفس احد مثل هذا النفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و ششم حارث بن طلحة بود و نیز از جمله موفیان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در فتح مکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید ثم کعب بن زبیر بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخود سیکر و در روز فتح فرزند ده جان کینا کشید و عاقبت الامر بار او را در خویش بچرخید و بر سر او افتاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و اول بار خود را فرستاد تا معلوم کند که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بچرخ آورد و بشرف اسلام شرف شد و خبر کعب فرستاد که ایاب و مسلمانان شو که از سر گناه در سیکر و پس در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در سبب شسته بود که کعب در آمد و مسلمانان شدند و این قصیده را انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواند و بابت سلام فتاوی الیوم مسؤل و تا با بنجار سانید که ان الرسول السیدین و یسته خادبه بمنزل من سیوف الله مسلول اعوان رسول الله و عدنی و العفو ان رسول الله رسول الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود با صواب که ببینید که چه میگویی و گویند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم خود شوق شده بر روی برپایی جانزه پو شانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و هم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار در پیش بودند بر قتل او در روز فتح مکه بخیانت و بطرف طائف رفت و اجتماعی بود تا زمانیکه در طائف نبرد خود را کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل الثمات میرفتند و همراه ایشان با بر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و گفت آنسران لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود و نشان کینه و کینه قتل حمزه تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بدین فرض رسانید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیگر در بر من سیاه وحشی گوید که هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باقی میشدیم سیکر خیمه در میان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بکینا سیکر که با سیر قتل بر من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را کینا شهید کرده بودم بر بسیار انداختم و بپایان آن چنانچه از پشتش بیرون رفت شهاب آن حمزه از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد و ششم که بر سر حمزه بر من با آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم کینه و کینه با می میگفت بنده سیاهی سیکر را گفت من تو هستم از وحشی که گفت قتل من را آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم شتران و گوسفندان فی الاسلام و روایت دیگر که کیفیت ایمان او چنین آورده اند که این سیاهی را در دهان خود که وحشی بر روی سیر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در گنجه آمد که هر امانی بی تا کلام خیالی از برای او نمود

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: میخواستم که چشم من بر روی تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق لغای بشنوی و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر روی خوانند که ان الله لا یغفران لشیرک و ینغفر من دونه لکم ان یشراروشی گفت مغفرت بر شریکت باز نیست است ندانم و بسیار زدند بانه شرطی به ازین باید تا آشتی کنی باز آیت آمده و الذین یدعون الی الله و الی القوم الطیبین الاتی بهم الله الا باحق و الا یرزقون الا به وحشی گفت من شرکم و زید و امر و خون ناحق کرده ام و زانیان من در وجود آمد آری ایما بین چه غرضی تو بمن قبول کند باز جبریل علیه السلام آمد و آیت آورد الا من تاب و اول من عمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از تو به عمل صالح را شروع کرده است ایمان را خاص من میشود ولیکن عمل صالح را خاص من تمام شد شاید تقدیم رسالت بر تمام رسالت من باز جبریل علیه السلام آمد و این آیت آورد و قل یا عباد الذلین استغفروا عن ذنوبکم انکم تفلحون اس من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ان الله یغفر الذلیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قی نمی یافتم فی الخالق ایمان شد و ایمان وحشی بدلتی دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب محلی نیست و الله اعلم و الله اعلم بحکم عبد الله و عبدی و در از شرطی عرب بود و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم میجو میکرد و مشرکان را بر حبس میمانانند و درین میگوید و در روز فتح چون شنیدند که خون را در بر ساخته اند گریه بطرف بخوان رفت و بعد از چند وقتی که این نایب بود از مملکت جابایت ایشان شده نور اسلام در دل او فروزانند متوجه آستان مقدس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از در و او را بدید گفت ای ابن ابی لهبی است که با وی رو نیست که در وی نور اسلام است ابن ابی لهبی نزد یک سید گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدایکی است و تو رسول اوئی و محمدی که حق تعالی او را باسلام برگزیده نمود و یا رسول تقصیر است بسیار سیدم و بسی بی ادبی نسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که محمد بنی که از تو ایضا اسلام بیا که تبارک میباید اسلام کنانان گریه شد و انانانی که در زمان فتح مکه حکم عقیق ایشان داد و گذشته اول بنی نضت عقبه زن ابوسفیان بود و قومه این است و در حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم شهادتی دارد و حمزه و سایر شهداء و اهلالت او شانه ساخته و بختی بگر حمزه و ضلوی در کفر شده و دست انقضه بعد از فتح آنوقت که زنان آنسر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت میکردند و تقابلی بر روی خود بسته در میان زنان بنا شناخت و بهجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده سلمان شد بعد از آن نقاب از روی کشید و گفت نعم من حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی منم گفت بخدا گواهی میدهم که من ازین روز روزی اهل بیعت شدم و غواری آن دو دست نمود از خیمه تا اکنون اهل بیعت من نیست که غرت آن نزد من دوست تر باشد از خیمه تا آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من نیز با دست خواهم شد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زمان گفت که بیعت کنید با من تا بکنم بیعتی را بخدای تعالی شریک نیاید

شنید بر سید که اینجا از باستان گفتند که مالک بن عوف از اهل اعیان امتعه و اسوال لشکران خود را آورده و وزیر مالک را
 طلب کرد و استفسار این امر فرمود و گفت به سبب آوردن ایشان آن بود که سپاه دل بر برب ننهند و از برای حفظ متعلقان
 و سهم و سهم فراق ایشان در جنگ استقام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد و وزیر گفت این را نسبت ناصواب
 زیرا که اگر لشکری گریز باشد هیچ از آن باز نماند و اگر دولت تر است مردمان نیزه گذار کار خود را بگردانند و اگر دلاور محاسن شود
 بغیر از فضیلت و خجالت و عار چیزی از تو یاد کار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم
 گفتند ایشان باشکوه گاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت نرسد
 کعب و کلاب غائب نموند و کاش که شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملائمت با ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صوابترین
 می نماید که زمان و وزیران و اسوال لشکر یا نیز در حصتی متحصص گردانید و خود با سپاه از آن جزو اسوالان شمشیر نیزه گذار
 روی به میدان جنگ آید مالک نصیحت زید را قبول کرد و حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیش نه و عقل تو نقصان کرده
 و هیچ شیدانی که به سبکی و وزیران گفت ای معشر موزان را از فضیلت خواهد ساخت و عورات و استعنه و اسوال
 شما را بدست دشمنان خواهد گذاشت و اگر دزدان و خسران بر سر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته خود بقبله طاعت
 خواهد کرد بخت او را بگذارد و یار گردید مردم را بجهت سخن زید گفت و شنید در میان سپاه و داده اختلاف صورت بدست
 مردم موزان فسخ غرضیت نموده و در صدد طاعت و طاعت مالک گفت ای گروه موزان اگر متابعت منمائید بیاد افود را
 مالک میگفتم شمشیر نیز نیامد و شمشیر سپید خود نهاد که اگر مرد را طاعت من خواست که بگوید که شمشیر سپید من
 بیرون آید موزان گفتند که اگر طاعت عسکریان مالک سلوک که از حکم و از حیت خود را مالک خواهد کرد و وزیر که در میان
 و اینهاست لائق امر ریاست نیست کسی که بگوید که منم که من را این کار باشد بنابرین از وزیر اعراض نموده با مالک
 اتفاق کرده متوجه چنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از توجه مخالفان خبر یافتت عبد الله
 بن مسعود را سلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارند و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتبایع اسباب قتال
 اشتغال نمایند و عقاب بن اسید را در مکه خلافت تعیین نمود و قبولی بار و از ده هزار کس کرده هزار کس لشکر خاصه
 بودند و در هزار کس خلفا و خبر داتی شان زده هزار کس سوی کینین آمدند و در بین آنها صد نفر از زعمای بنی اسبه
 طلب داشتند او گفت ای محمد بنعبه بی ستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد و در باریت حد فزان
 زید بهار شتران با کرده نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و عبد الله بن ابی حداد سلمی را بوجوب فرموده باشکوه گاه
 مخالفان رفت باز آنکه اکثر رجال بسیار را سلمی و اسوال ایشان محروم از بیایون گردانید آنسر و سلمی را
 طلب و آنرا و سلمی تمیمی فرموده گفت اسید چنانست که مجموع آن اسوال غنیمت مسلمانان گردانند
 که مالک بن عوف سه کس را بجهت لشکر اسلام فرموده که ایشان را بوجوب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان

نزد آمدند مالک پسر سید که سبب از حصیت گفتند که چون بشکر محمد رسیدیم مردان عقید پوش دیدیم که بر اسپان ابوق حازم و دار
که برگزشتل ایشان را ندیده بودیم اکنون مصلحت چنانست که باز گردی اگر این سپاه را بجماعت ملاقات
کنند با ایشان آن رود که با ما میسرود و این صورت سبب انحراف ایشان گردد و ملاکند باقی شش تن و سترش
بجاسوسان بکشاد و ایشان را سبانه تمام نمود و این جنی را نزد مردم شکری نگویند و از شناسایی بچانه بپندارند و از خود بگریز
بجاسوسی فرستاد و با وی نیز همان با جازفت که با یاران رفته بود و با وجود این ملاکند بچانه بر تعصب و تر و خرد و اصرار
مینه و تقصیر است که چون لشکر اسلام از خیال تنگ بودند و دهان که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بود وی
دینین در آمد و لشکر را در کمین گاه نشانزد و وصیت چنان کرد که چون سمانان درین میدان غافل در آیند شما را در آورده
بیکبار ایشان را تیر باران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر نموده علی بن امیر المومنین
عمر بن رضی الله عنه و دیگر بانی المومنین علی رضی الله عنه و دیگر بعد قاصضی الله عنه و همچنین بر قبیلہ را از قبایل بلوایی
اختصاص نمود چون محل گذرگاه تنگ بود و سپاه اهل اسلام بطریق متعده و ده بود وی چنین در آمدند و مخالفان انتظار
زیست نموده بیکبار بر سمانان حمله آوردند و تیر از آن مشرکان بعبه تیر بجانب اهل اسلام فرود میخیزند و قدیم
لشکر خالد بن الولید فرزند خود و چون ایشان را نشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام مرتبه واقع شد که پیش از معدود
چند پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماندند و از جمله دلا و رانیکه در آن روز شهادت قدم و زین را امیر المومنین علی بود
و عباس و محمد بن مسعود و وسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد او و جعفر و جعیه و قثم و فضل و سحران عباس
و سمانه بن زید و برادر او و امام بن بن امین رضی الله عنهم و جمیع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
چون دید که اصحاب بقتضای انظار من لا یتطابق من من المسلمین عمل میکنند خواست که ایشان را القحط
فاصله که اصبر اوله الغرم من الرسل المسلمین بد تا محاربت مصابرت نمایند با ستر سفید سوار شده در عقب
مردم میروند و میگفت یا انصار الله و انصار رسول الله بنده و رسول خایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس
اصحابی هم خود را بر تیر چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیگردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
استر خود را تعجیل میزد تا بجانب مخالفان رود و وسفیان بن الحارث عثمان استر گرفته و عباس کاتب فلک فرسا
را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود انما المني لا کذب انما ابن عبدالمطلب قتلست
که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم توجیه می نمود گذشته می شد و روایت است
که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش نماندند از بنی هاشم امیر المومنین علی و عباس
و وسفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود و رضی الله عنهم امیر المومنین علی و عباس رضی الله
عنهم و اطراف پیش روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتند و ابو سفیان همان مرکب را گرفته بود

و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه طرف چپ را میافزود و میگوید که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
 مانند که با او هیچکس نماز و رایتی نیست که زیاده از چهار کس نباشد چنانکه معتقد بر سبب گذشت و کار بجای رسید که نوعی از آن
 که بنیز سینه پر کینه ایشان از حرکت شرک تمام پاک گشته بود و سخنان بر زبان او اهل غنا و میگفتند چنانکه یکی گفت که
 امر و آن روز است که سحر باطل شود و دیگری باصفوان اسمیه گفت که اشارت باد که آن محراب و صاحب او گریخته اند
 صفوان در جواب او گفت اسکت نص الله فاک لان یبلی رجل بن قریش حسب الی من یبلی سن یهوان
 فراموش باش که حق تعالی در آن ترا بشکند تا که از قریش مروی الیک و بتولی این امر باشد و خود شتر آید از آن شخص
 که از موان بر من ها کم باشد از شیطیه بن ایبطال روایت میکنند که گفت چون آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 بطرف مدین روان شدند من رفیقش بودم و نیست آنکه در روز جنگ شایه که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگیرم چون فرقیست و دو فریق اسلام را برگزیدند و شیطیه میگفت که چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کرب خویش فرود آمده بنهید اسباب ساختگی میبود من از کرب فرود آوردم و قصد
 آن کردم که از دست راست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و از کیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سید سگندری
 با زنی سفید بجا افتاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و گردن سپین سپین آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را میگفت
 نتوانستم که بخدا دست بروی نمایم خواستم که از طرف دست چپ و از کیم دیدم که ابو سندیان الحارث بر جانب ایستاده
 ایستاده و میگفت که از جانب هم میسر شد آنگاه از عقب او دوادم و خواستم که تیغ خود را در ساقم ناگاه دیدم
 که زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من و او حجاب گشت چنان در آمد که قریب بان رسید که هر بسوزد
 از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات نموده فرمود باشند و آن
 چون به موجب فرموده عمل نموده دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم ذنب عبد الله الشیطان بخدا سوگند
 در الوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من دوست تر بود از گوش چشم من آنگاه با اشارت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم تقاضا نماز کردم و اگر در زمان پدرم در قریه حیات بودی بعد از دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 آنکه در سلم با من در قتال را آمدی البته شمشیر را بروی منیزدم و با کافران جنگ آغاز کردم و خدای سید اندک دوست
 بسیار شتم که نفس خود را و قایه نفس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سازم بعد از آن است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آوردند سوار شده بجانب دشمن توجه شد و ایشان نیز بیت نموده تفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بنجیه خود را بجهت نمودن هم و آدم تاروی مبارکش را به بنیم و غرض از در آمدن خیر این نبود که به طالع جمال او
 شرف شود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باشند آنچه بخدای تعالی بخواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود
 میخواستی و هر چه در حقیر من بود بگشت از آنچه بخواهی که برگزینی با من نگفته بود اما هر چه گفتم شد بدان لا اله الا الله

و انکاس رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند که چون اصحاب در حین حرجین بتصرف نشاند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و یکصد و سی و یک نفر بودند باصح روایات باقی ماندند آنکه حضرت علی
علیه السلام اشارت بعباس فرمود که ای عباس یا از آنرا که کن یا این طریق که یا ستم را انصار یا اصحاب السعرة
یا اصحاب سعة البصرة و عباس که ظهور الصوت بود بفرموده عمل نموده آواز بر کشید اصحاب که آواز عباس شنیدند
از اطراف و جانب امیک گویان بخندست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و آنسور را سلامت یافتند
او را که روی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشتند و عهده بپایان رسانیدند
بودند آنکه سرور ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند فی بار رسول الله و لیکن اگر بیکه العادیسو از خدمت تو
پایز نمی یابیم جهان خود را در قمار توی افشاییم بعد از آن نصرت حضرت الهی جل و علا فرمود آن سپاه نصرت پناه گشت
چنانکه از آن عالمی و تقدس قرآن مجید و فرقان حمید که شمل نزل الله سکینه علی رسول و از آن منوره الهی نور و ما
که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسور صلی الله علیه و آله و سلم آواز برداشت و اصحاب را بخواند یارانی که در قطار
و اکناف بیابان منتشر گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس چون بنور جانب یعقوب خورشید تابان
گشتند باین طریق صد کس جمع آمدند در حلقه بر ششگان آورده اند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین کلامه تکلم فرمود
که الا ان فی المظلمین لشیء الا انکون تنور و رب کرم شد و نیز ان قتال اشتعال یافت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از استر فرود آمد و پشت خاک گرفته بجانب کفرا انداخت و روایتی آنکه اشارت با ستر کرد و ستر فی الحال پدید
آید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و زبان مبارک را اندک شایسته او جود
ایست و دشمن نهاد از میوه از آنکه چشم و دمان آواز آن خاک پر شد و روایتی آنست که همچنان سواره از
امیر المومنین علی کرم الله وجهه پشت خاک بستاند و روایتی از عباس بجانب دشمنان افکند و فرمود از سر و رو
محمد و روایتی فرمود که اللهم الخیر لی و عدتی و روایتی این و عار بخواند اللهم لک الحمد و لک المجد و لک الشکری انت المستعان
خبر نبی علیه السلام بانسور صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا محمد ام و زتر الملقین فرمودم فی بیوم علی علیه السلام
در حین التعلیق بکر درم باد و اصحاب او جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آن پشت خاک و سنگریزه از کف مبارک فرو بردن انداخت آواز سنگریزه را در گوش من چنان
نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند و آیت کرمیه و ارمیت از دست و لکن اندر می و لیلی المومنین ملائکه
ناظر بر باین قصه است نقیض است که هر سنگی و درختی که در آن جنگ گاه بود و نظر مخالفان سواری می نمود که بر
در طلب ایشان بودند و از حیرت عظم روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام بنیام بیرون کرده
روی بکفار نهادند و دیدیم که از آسمان چیزی بر شال که گسان سیاه پیدایش در میان ما و قوم افتاد و گاه درم بر چاک

سیاه بود و در صحنه شمشیر و تمام وادی از آن محو گشت و در هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند و لیکن در نظر من چنان می نمودند که از آن دیدم که هر سمیت بر سر از آن افتاده و اصحاب نصرت شعار عدالت و ثواب شناسا که غلبه ب کفار یکبار غالب آید و در باب شقاق و فحاشی گشتند و سید بن جبر برضی الله عنه گوید که حق تعالی در جنگ با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیروز فرستاد و بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب میگفتند که گجاشند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و در جامه های سفید و بر دوش تازیانه و تازیانه لشکر اسلام بودند این سخن بعضی بر این رسیدند که آن تازیانه ها که بودند و از مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شست خاک و سنگ زیر پا بانباز داشت هیچ مردی نماند که الا سبیم وی در آید و دلهای ما در طبع این آمد و نظر ما بطنیم بر استیلا یافت و میان زمین و آسمان مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و عاقل و میان و کوفتند نماده بودند و ما قدرت و مجال آن نبود که از غایت و بهشت نیز در ایشان نگرییم و تفلسست که در وادی چنین شخصی از لشکر کان ابو جریل نام بر شتری سوار روی به سالمانان نهاد و او شجاع و شجاع و بیابک بود که هیچکس از مبارزان عرب با پای در میدان او نماند و در برابر او دست بر آید از استین جلاوت بیرون نیامد و روی ابو جریل از سر شور و غرور و جری میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیه هم عین و محاربت آن کافر متکبر توقف می نمودند که ناگاه شبیه بشیبه امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جریل شد و بزخم تیغ آید و ما از آن ناکسار بر آورده و پیشت فرستاد و اهل اسلام از ملا خطه این صورت مستطاب و قوی را گشتند و مشرکان خوار و نگو سار شدند و ذکر عید و قتلای چنین عثمان حکم ایشان و از سپاه اسلام چهار کس بغیر شهادت رسیدند و هفتاد کس از موارن و ثقیف رو بدوزخ نهادند و موارن و ثقیف باقی و بی اند که روی تافند و از قتل شمشیر هزار و نود و سی و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار و قویه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بیست و چهار اسب و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و عساکر لاریسی بسیار سی از ارباب با شقاق و شقاق بجایه ایمان متملی شدند و در دوائر متابعت حضرت نبوت شمار می صلی الله علیه و آله و سلم آمده سر خط متاهلست نهاده چون تجدید عنایت الهی و حضرت که امی ترین اصحاب طهر اندک گشت مخالفان سر فرو گشتند و طائفه با مالک بن عوف گریزان و مخالف روی بخصم طاعت نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمره بجهت خصیانت اموانی که در او طلاس داشتند با نجاب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایام شغری را با جماعتی مثل نمیر بر انعام و موهبی اشغری که بودند از راه عاهره کور بود و مسلمین مالک کج عدو اینان بودند و با یکدیگر میخواند و طلاس فرستاد و لشکر اسلام بجاز طی بنانزل بخالد بن ولید رسید و بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر

که اسیر آن سریر غیر البریه صلی الله علیه و آله و سلم بود بفرستادند قاتل گشت و در کیفیت شهادت او روایات و روایات
 یافته اصح آنکه ابو موسی برادر زاده عامر رضی الله عنه گفت که چون محارب را اطلسیان برداشتیم و جنگ در پیوستیم
 در شامی محارب مدوی از بنی حنیفیه برزایوی عامر زد چنانکه در آنجا شست من نزد وی رفتم و گفتم این تسبیح
 بجانپ تو که از دست وی قاتل خود را من نبود من از عقب او می رفتم و او میگفت که شستم نمیدانم که کی میگردد
 و در شام بلبه بقا نماند نمی آئی پس باز میباید و شمشیر با یکدیگر کشیدیم تا فرار او را بقتل رسانیدیم و نزد ابو عامر آمدیم
 و او را از قتل قاتل و خبر کردم گفتم تیر زدنوی من بکش چون بکشیدیم خون از جراحت او چون آب روان شده و چون
 حال بر آن نوال بدیدیم از حیات خود سیر گرفت ای برادر زاده من سلام من بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برسان و
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماعی تا از برای من طالب آفرینش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود
 و حق تعالی آنرا ببردست من پیوسته گردانیدم و ابو عامر را نکستیم زانوی دنیا نقل کردیم و بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 آمد و سلم ما و دست نمودم در خانه آنسر صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم سر بری بود که از لیف خوابفته بود و آن لیف
 در پیاموی مبارک او اثر کرده بود و در قفسه اش که پیغام او و استماعی معروف شد و اشتهام آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 آب طلبیدیم و وضو ساخت و در رکعت نماز گذارد و بعد از آن ستمای مبارک برداشت چنانچه سفیدی از رخ او دیدیم
 و در آن روز که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس واجعله من علی التی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آفرینش
 کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس فی بدو و غلبه یوم القیمه بدو ملاک را و در محارب او ملاس بسیاری از قضایای بی باب
 که از جمله مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله ملک بنو رباب آنسر و فرمود که مصیبتهم تقصیر است
 که در بین القیمه که از گذشته بود و در سر کار من بود و صد و شصت سال عمر یافته بود و کفر بدست زبیر بن العوام
 گشته شده روی مبارکات منم نداده الله شکری اسلام ازین خرد شده و مقرون بصند و و لطافت و احسان
 باخوام بسیار از مواشی و مواشی و خدام باستانه عالییه تمام سید نام علیه الصلوٰه والسلام باز گشتند و این فتح
 علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند تقصیر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود
 که غنایم فتنه را در جعبه جمع کنند و مضبوط و گمارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و سواد و فرسودگان را که در
 من کان یومین بالله و الیوم الاخر فلا یفک از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابیطالب
 سوزنی از آنجمله برداشته بود و بزوبه خویش فاطمه بنت عقبه داده بود و از وی بستاند و داخل غنایم گردانید و نام
 ضبط آن احوال بسیار باقی بقیه افتاد و بشیر انصاری نهاد و واقعه شیمان همشیره رضاعی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم و از جمله بسیار یکی شمانت حارث بن عبد العزی بود و صاحب نصرت انساب در آن حبشی بادی
 بسی نشونت نمودند بر چند شیمان گفت من همشیره رضاعی صاحب شمام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و من هم

منصرفان قول و راست صدق نمادند تا آنکه در این شهر نشاند و باو گفتند که درین باب هیچ نشانی نیست شما
گفت مازند صاحب خود بر چه چون بر من بعضی از وقایع که بود مرا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد و آنست در صلی الله
صلیه الله و سلم او را شناخته از برای او برخواست و در وی مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و قطران عسبر
بر رخسار پهلوی او برانده از حال علیمه و شوهرش استفسار نمود و شما گفت مدتهاست که ایشان از او رویا پدید آید
رحلت کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باو گفت سبیل آن داری که نزد ما مغرور و خرم اقامت
نمایی یا تیرگی چیزی بخشمت نماید یا خود در پی شیطانیست که غمناکی حساب او بین من و ایمان دینار و اختیار کرد و در وقت
رفتن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را یکدینیک و سه غلام و جمال و اعیان و نفوس گناییده بقیه او فرستاد
روایتست که چون شما محلی بجا میزدید و کجا میبودید و چه در سیه قوم قبیله باو می گفتند که چرا خواهش نمی کردی
تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سرزمین خود را از روی او می بود و از پهلوی او می بود و در وقت آن بود که در حق شما می
از مسلمانان پاره ساخته بود چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می آید و اسلام شکر از لفظ که از او بگفتند که بخیر است
و حیثیت فرمود که اگر بخیر است و من را بگوید که از لفظ که از او بگفتند که بخیر است و اسلام شکر از لفظ که از او بگفتند که بخیر است
شهرکان روان شدند و از لفظ که از او بگفتند که بخیر است و اسلام شکر از لفظ که از او بگفتند که بخیر است
قوم و عشیره و اقربا بنظر کسی اثر آنست و صلی الله علیه و آله و سلم سید امتش و خورشید معرفت و انوار هدایت و انوار هدایت
و آله و سلم گناه خود را بشما بخشید و از شما یاری آنرا بای او استفسار نمود و بعضی از شما که بر او در خواست نمودند
سلک احیا را نمادند و فرمود که ای شما قوم باز گرد و بقیه خویش را بجمع آن اقامت نمای که من اطمینان خواهم نمود
جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا خواهم ساخت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جعرانه
با شما ملاقات نموده اسباب بسیار بوی و خوشبویان و از برای داشت واقعه آن روز قانع سال ششم آن حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم غزوه طائف بود و متصدران حدود آنجا و متصدقان
ظهور اخبار در وفاتر مشکین مجاز چنین شدت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و
همواران که از معرکه حنین گریخته بجانب طائف رفتند و قبل از محاربه و انزاع با استعداد و قادیاری و استحکام برج
و باره و غیره پرداخته و قوت یکساله را آماده ساخته بودند چون بجمار رسیدند و در وانه مارا در بستند و داخل محاربه
اترا مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند چون بیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و بیفیت
بر فتح آن قلعه هم گم و اندید و رایت فتح با سیرانین علی کرم الله وجهه و ابوبعبده جراح یا خال بن الولید را با نبرد
مردم و آنه علی فتلاف الروایتین تقدیر شد که ساخت و خود را از عقب ایشان تا کتبه حضرت متوجه گشت
و در راه گذر آنست و صلی الله علیه و آله و سلم بصره مالک بن عوف افتاد و بفرمود تا آتش از آن دیندارانی بنال

و در راه

و در اصل بمقصد رسید و قریب بمحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از ساسانان را مجروح گردانیدند و بدینست که آن تیر باران اکنون آمدی بجای تخم از بر خنجر آردی و چون تیر اهل حصار بشکوه سیلاب صلی الله علیه و آله و سلم میرسد بفرموده که تا معسکری مایون را در آن محل بر خیزد که اکنون سحر و جادو است بر و اصحاب را بقطع نخيلات ایشان امر فرمود و چون مردم حصار از نواقعه آگاهی یافتند بان تبصره و ذاری کشادند از برای خدای رحیم فرمای تا لشکر بان از قطع درختان باز ایستند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنی او عهد الله لرحم در مدت محاصره که بقولی بزرده روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت بخشیدند و از شهادی طائف یکی عباس بن ابی صدیق است رضی الله عنه و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندان که هر بنده که حصار بجانب مافرو و آید از او باشد قریب بیست ملک از قلعه بزر آید و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از او کرد و بعد از رفتی که اهل طائف بخیر است سید طائف مبارک نمود و ایان آوردند و کالیه تسلیم کردند تا تماس نمودند که بنده گان ما را بجا باز فرست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان را آزاد کرده بارسای عالمی اند جل ذکره هرگز عبادت شما سعادت نمایند و تقاسست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خواب دید که قدحی پر شیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند پیشانی او را تناول نمایند و در می حاضر شد و منقاری را در آن قدح کرد و آن قدح را افکند و آن شیر بر بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت واقع را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر جاری داشت و بسیار نهاد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه اس سال تو در شخصیتی که این قلم را بفتح نمائے آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم صدیق صدیق رضی الله عنه فرمود که راست گفتی که خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکون عثمان بن عفون از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که آن قلم اس سال بفتح میشود با فاروق عظیم رضی الله عنه تقریر کرد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعلام آن خبر نمود بعد از رخصت ندای کوچ در دوا اهل اسلام اظهار مالالت کرده گفتند که یا رسول الله ما فتح نامیده چگونه مراجعت نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جنگ کنید یا ران بسای قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند جزاحت بسیار یافته باز گشتند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و فرمود که چو نخواهیم کرد انشا الله تعالی اصحاب خوشدل شدند و دیگر از بسای قلعه برخاستند و تقاسست که در ایام محاصره طائف شربت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در طائف آن دیار سیر نمایند و بر تیرا که به بینند و در آن کنند و باز ایشانکه شاه مردان فی الله چون از لشکر باز آمدند بر رفت

در راه بطلان فتنه از خشم ملاقات کرده از مبارزان و دلاوران ایشان شخصی که نبور بازوی خود را عطا کرد و کلمه شهادت رسانید
در آیه مبارکه طاعتی که یکس از اهل اسلام را یاری آن نبود که بآن مشرک در مقام مقابله در آید عاقبت الامر
امیر المومنین علی که در مدینه و جبهه تنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص المصعب و اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتداء جنگ کند شاه مردان و شیرزبان از منیع او صغوغ نشسته
و گفت چون دیگر در معرض در نیاید ضرورتاً خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من درین محاربه بقتل رسیم تو باین
لشکر امیر باشی انچه امیر المومنین علی رضی الله عنه بآن محاربه در سیدان و در مدینه بشیر بآید بآن خداوند یزید را
بیارید و بار فرستاد و بتان مردان و ثقیف را که در آن نواحی یافتند همه را بکشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مدینه در جبهه طاعت انتظار قدم شاه مردان می برد و آن سلطان را دایماً یعنی علی رضی الله عنه بنیست
سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم رسید چون پیشه مبارکه آنسرو در صلی الله علیه و آله سلام بردی بنام امیر المومنین علیه السلام که در مدینه
آنرا نگه داشت و با وی جلاوت ساخته تنه از گفتن آنرا سازد و جابر رضی الله عنه گوید که در آن روز شادمانی با او بود
امیر المومنین علی رضی الله عنه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند یارسول الله بانی این زمینگی و بیا و خلوت نشینیم
آنسرو در صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما انچه بخواهیم و کنان مسرتیاه سن بالانچه در زمینگی و بیا که خدای تعالی بار از زمینگی و
انچه بخواهیم که در زمین جلاوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتر قوی از آنرا این غرض طاعت بر جلاوتی شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم چنان نزدیک شد که علی علیه و آله و سلم ساق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سید که مبارزان و آن خنجر که در آنسرو
صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه بر پای من زده گفت در تازیانه که بر پای ما در دست کردی چون روز دیگر شد کسی از برای
من فرستاد و من و هم که در آن مقام معالنه وی از روز و حال او و تازیانه چون شتر و پیوسته آنسرو در صلی الله علیه و آله و سلم
و سلام در یافتیم فرمود که در تازیانه ما بتور سید و در تازیانه که در دست من است که تا هنگامات آن عوفی مبتانی و بهشتا و نعبه
بمن داد یکی از اصحاب میگویی که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به منزل قرآن رسید بر تازیانه قوی سوار بود و سوار
تازیانه میفرمود و خواست که تازیانه بر تازیانه افتاد آن تازیانه بمن رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین بدن
مانت شد و فرمود که مگر تازیانه بتو آید گفتند آری ای رسول الله چوید و او در من قوی تو با او چون و جبرانه نزول کردیم
بعد و بیت گوسفند و عوض آن بن از زانی فرمود و گوسفند از اسب مال ساخته صاحب شتر بود که گفت شتر و کز زول
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جلاوت و بیان شمه از عطا پایی سیکرانه آورده اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جلاوت مسکرها یونان رسیدن فرمود بعد از آن دست مبارک بنیدل شتر و جامعی از
مسلمانان که بخواهند قلوب مسعود عطا یار چند و او آورده اند که فانی که نشود تقویت از آنسرو در صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود
و بوسفیان بن حرب که با مساک شهری داشت نصرت غنیمت شمرده مجلس تالیون حاضر گشت و گفت ای رسول الله

تو او در شمول قریشی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بمسی فرمود ابو سفیان بن حرب یک سلسله طبع نموده گفت ازین
 اسوال چیزی بین ده چهل و نود نفر بودی انعام فرمود و صد نفر دیگر را ان پیغمبر و ابو سفیان گفت پسرم زید را نیز بطلای
 سزاوار گردان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود تا سوازی انعام ابو سفیان پوی دادند هنوز قوت
 طامعش آرام نیافت گفت نصیب پسرم سوادیکم فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاویہ را نیز چهل و نود
 و صد نفر دیگر داد ابو سفیان گفت پدر و مادرم فرمای تو با دو بخدا سوگند تو گویی هم در جنگ هم در زمان آسایش و آسایشات کرم
 و مروت بودی ای گدوی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کند و همچنین حکم بن حرام را صد نفر داد و دید که هنوز میل
 زیادت دارد صد نفر دیگر را ان پیغمبر و دو هر یک از رؤساء عرب را شل سیل بن عمر و صفوان بن امیه و طایف
 بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن شام برادر ابو جهمل و قیس بن عدی و اربع بن حابس و عقیبه
 بن جمیل و فراری را صد نفر انعام فرمود و هر یک از اعلایه ثقفی و حمیریه بن نوفل و سعد بن ربیع و عثمان بن نوفل و
 هشام بن عمر و عامر بن ابیجافه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلاف است که این عطایا از خمس بود یا از مجموع
 نظام پذیرفته و قد بر خمس جاری داشته اند و گوی از کل و هر کدام بدلیل اشبث نمودند و آن در سیر کور است
 نقل است که در آن روز عباس بن مرداس اسلمی چهار شتر داد و عباس از تصدیرت مخزون گشته از غضب بتی چند
 بگفت و چون آن ابیات سموع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت ملتفت بجانب امیر المؤمنین علی اکرم الله وجهه
 فرمود که یا علی بر خیز و زبان او را از من قطع کن امیر رجاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا
 قطع خواهی کرد و دیگر گفت آنچرخ رسول صلی الله علیه و آله و سلم من امر کرده بان قیام خواهم نمود و لیکان چنین سپردار با خطی ابرار
 رسیدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اخذتیا کن ازین شتران تا صد شتر عباس گفت پدر و مادرم فرمای تو با دو چه
 کردی بشما و چه حلیمید و چه نیکو نویسد عباس گوید که در آن زمان علی بن ابی طالب گفت یا عباس سول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 چهار شتر بخوانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار نگاه داشته و از ارباب خلاص گمان برده و از جمله خصوصان
 شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی چهار شتر بگفتا کن و اگر میل آیداری که در سلک موفقه تلویت بگمادی صد شتر را
 بگیر من با علی گفتیم که تو درین باب چه میفرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که با دو خدا در سول او
 خرسند گدی و بکمال دنیا فرستید و پای بندگی عباس گفت ای علی هر چه تو فرمائی رضا و هم و اقیست که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع عطایای را چند بصداد و فرشتی از سوازی عوب انعام فرمود تا
 و لهامی ایشان را با سلام و مسلمانانی محبتی پیدا شود و در باره ان سار شل آن ظهور نه پیوست گویند که انصار
 ازین معنی اندوه ناک شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عطا طعت در شان قریش و سائر قبایل ازانی پیدا
 و در باره ما هیچ انعامی نمی فرماید و راستی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل نبی خود رسیده و خیر ایشانرا میفرمود

خاصه شما باشد که بهترین موانع است که حق تعالی آنرا بفتح ازانی داشته انصار بار دیگر پیوسته و آید و
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را به بنیاهن حاجی نیست و از مال و متاع او اسلام نشی فی آن روز بسیار که سایه عنایت تو
از سر آگرم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از چنان روز چاره نیست بعد از من شما را کاری پیش
آید است و در غزوة ثقیف صیر نیاید تا بی نجات و شتر بسیاری بخند و رسول او ملحق شود و بعد شما و محض کوفتر
ست که ملول و غمناک که میان صفها و عافست و عدد کاس و ابابلیق او بیشتر از عدد نجوم بعد از آن فرمود که انصار
خاصه من و صاحب سپهر من اند و اگر مردم برای انصار با من و در خدایا انصار را بیاورد و اولاد و اولاد انصار را بیاورد
و انصار از عنایت من و مقرر چنان که گشته اند که محاسن ایشان ترکشت و لشکر خدای تعالی بجای آورد و ندو مال فریفته
نشند و از نظر رسول او و در غایت و انصاح رایات دار با سازان آوده اند که جمعی از هزاران و در جملان با و را که
پایوس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام بقریه قوم خویش آنسر و صلی الله علیه
و آله و سلم آگاه گردانیدند و گفتند یا رسول الله ما الاصل و عشرت نیست و با او خنثی که بجا رسید بر تو چنان نیست اکنون بر ما
رحمت کن نیست نه تاملی تعالی بر نه نیست نه در رحمت فراید و گویند که از شرافت آنحضرت علم رضای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ابو ترکان فرسیرین سر سعادتی که خطیب آنحضرت بود و در مجلس جمعیون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر شد و گفتند که یا رسول الله اگر با کفالت حضانت حارث بن ابی ثمر غسانی با نعمتی بودی و ختم ایشان را بشیر
سید و مردم و نام ختم القبضه انتبه از ایشان می بود چنانچه مردم بیست نیست سرانگیزه با فضل و انسان سیکو و شرف و رحمت
در این نمیشدند اکنون کمال عاطفت تو اسید و از یک که اسوال و سیایا که با ازانی و در پی چنانچه در میان ماعیات و
قنایات رضای تو هستنند چون تو بهترین اهل جسانی نظر عنایت خود از ما کردی و ما که بالذات ذلت خاک نیستند و ما که
بهست که ما را دست گیر نظم که چه افتاد و چنانکه به هم از خدای چشم دارم که بهست که هم بر داری اگر چه پس مانده
درگاه اسید و نیست که یک جازیه لطافت بیشتر از تو و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اکمل التحیات
در جواب ایشان گفت من تا خیر غنائم بسبب شما کردم و انتظا آمدن شما می بودم که شما باین روزین باب سخن گویند
شما را یادید با جمیع مردم که مستنید قسمت کردم و دست ترین سخن نزد من در راست ترین است که از مال و سیایا
یکی را اختیار کنید ایشان گفتند اهل عیال و اگر داشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است با شما ان شتم و از مردم در خواست که هم حجت شما
ما از حصص خویش نگذرند چون نماز پیشین را بگذاردیم شما بر پای خیزد و مردم از مسلمانان شفیع سازید و گروه گروه
هزاران بعد از او می ظاهر بفرمان عمل نمودند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در میان بابان بر خاست بعد از حمد و شانه
حق تعالی بخین فرمود که اخوان شما را مسلمان آمده اند و ای من باین قرار گرفته که سیایا ایشان را بآن جماعت ببرد

و طایفه آنست که هر که باین راضی باشد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش درنگند و مالی که حق تعالی بجا
 از زانی دارد بدو بپیچد حاضرین مجلس همه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در این منی کردیم دروایتی آنست که
 اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است ای گروه یهوازن بشما گذاشتیم آنگاه
 معا جبران سپاهانستند و گفتند از نصیب است آنحضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم و انصار نیز و همین کلمه
 زبان بکشادند اما اربع بن عباس که پیشوای بنی تمیم و عذیب بن حصین قرظی مقتدای بنی خزرج گفتند ما قوم
 ما باین بهرستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم بکنایه از بنی
 و گفتند و آنچه از ما است تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد آنست که صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که
 راضی نیست بعوض اشتیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی باین کراست کند چون اصحاب کرام
 و بنیام سیدانام علیه الصلوة والسلام را در آن باب شایده کردند رقم طلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این جول
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار حال استخبار مال مالک بن عیون نموده یهوازن گفتند که وی در حصه
 طائف است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر نذر داید و مسلمان شود اهل عیال و سواشی و اموال او را
 بدو باز بدهم و صد شتر دیگر با و بخشم و یهوازن خبر مالک بن عیون را رسانیدند و او شش و صد شتر و حصه را به پیوسته
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استسعا و یافته بجایه اعلان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی و وفای نمود و مالک
 بر قوم خودش و چند قبیلۀ دیگر سرور گردانیده رخصت انصاف از زانی داشت آنحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از قرار قسم قسمت غنائم در دو و از دهم فی قعده سنه ثمان از جعفر بن ابی حمزه
 بهناسک آن قیام نمود و امارت کرد و اعتبار بن اسید تقویض فرمود و معا بن جبل و ابوسوسی اشعری را فی راضی الله عنهما
 به جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان و در مکّه گذاشت و سه راه در تنفیذ احکام شریعت و اجزای اداری ملت و حیثیتها
 فرمود و ابوسفیان بن حرب را در غزوات و در بلاد دین بود و مالی گردانید و کثیر بن عبد الله را به جهت معاونت و نظامت
 در دانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مکّه بیرون آمد و بمنزل
 منظر انظران آمد و یقین که از قسمت مانده بود آنچه قسمت فرمود آخر ذی القعدة یا اوایل فی الحجه بیهیم رجعت نمود
 آن سال مردان حج گزارده بودند چنانچه رسم عرب بود و عناب بن اسید نیز به مسلمانان حج گزارد بی آنکه امیر حج
 گردانند و دروایتی آنکه او را در آن سال امیر حج گردانیدند را بعد از علم واقعه و دیگر از وقایع سال هشتم
 آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بجهت سید انبیاء علیه الصلوة والسلام آمدند و معروفی را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم و سیم ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نشود فرمود هر جا باشید
 تقوی را پیش گیرید یا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین دولت شما نمی نگردد و این مردم را

بفرموده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانه رحله بنت الحارث فرود آمد و چند روز معانی کرد و هر یک را
چهار اوقیه داده گسیل فرمود و واقعه دیگر هجدهمین سال از نبی خاتون بنت رسول الله و از فدا بدر بقیار حلت فرمود
و از برای وی تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتیکه در اسلام ساختند آن بود و او سنگ و ابوالحاص بن الربیع
بود و سبب بیماری او نیزه حواله کرد و بسیار بود و در آن خروج او از مکه چنانکه رفته کاک بیان کرد و از و سه
و فرزند مانده یکی علی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در فرسخ که درین خود ساخته آن بلده طریقه آمد و او قریب
ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسامه با نامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بصیت فاطمه امیر و را
در یکجا خود آورد و واقعه دیگر هجدهمین سال از نبی خاتون بنت رسول الله علیه و آله و سلم از شیبہ عقیب بقضای غلام نهاد و تبارک
خدا سید و باوری تاریخی بود چنانکه از گذشت و این بشارت را ابورافع مبعث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابورافع را بخبر و گمانی غلامی بخشید و کشتی از برای آن فرمود و عقیقه ساخت و چون از برای
نیز شنبه یوزن وی را فخره تصدیق فرمود و روان داد و تا سوی سرش را و فرخ کرد و واقعه دیگر هجدهمین سال و تقویم
در سال هفتم ایام منبر واقع بود و وقت منبر ساختن و تعیین استاد اشکاف بسیار است و در کتب مذکور است
که است که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساخت شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد نبوی ایام
چوب خرا که پیش از منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت بر آن ستون می نهادند و فصلی تحت آن بود و سیر سنان در وجه
بود که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم غیر نیست و در برابر ستون در گذشت و بر منبر برآمد ستون آواز آنحضرت را شنید
و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نزد خود ندید آغاز تا که در دریا پستی آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد
در برایتی تا که آن ستون را بهیچانیت چه که حاضران از آمدن بدیدند و می شنیدند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیج
نمیکنند از حال این چوب پاره یاران متوجه آن کج شدند تا که آمدند شنیدند بسیار که گفتند و او همچنان ناله میکرد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و آواز کرد که ناله گرفت و گفت اگر خواهی ترا هم آن
سبب تو باز گردانم و در آن مجلس نشاندیم تا باز سر سبز و خرم کردی و میوه با بار آوری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت
نشانم و از چشمهای بهشت و جویهای بهشت آب خور و سالکان او که از میوه و تناول کنند آن ستون اختیار
آخرت کرد و گویند که در آن عین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود و نعم نعمات
قد فعلت از سر بر رسیده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس
نمایم و آنستون گفت که در بهشت نشان تا او را از میوه من تناول نمایند که هرگز بوسینه نگردم من میگویم که آن ستون
آنجا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منبر رفت و در بهر جرم آورده گفت او را غیر ساختن میان دنیا و آخرت او آخرت
اختیار کرد و اگر او را تسکین نپایدم تا قیامت از مفارقت من مینالید و قیامت که چون الهام بر من میفرمود

حدیث مشهور روایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول صلی الله علیه و آله میمانند شما سزاوارتر ترید
که مشتاق نقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید **س** بنواخت نور چشمه از آتشین گمانه را
کمز چو بیستی خانه شود خانه شود و در واقعیت که آن ستون را و من کز دنیا چنانچه مولوی دروم در مثنوی فرموده **س**
آن ستون را و من کز دنیا زمین تا چوم درم شکر گردیدم وین تا بانی هرگز ایند بخواند از همه کار جهان بکار نماند
در واقعیت هست که ابی بن کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و نیز واهی بود تا خود را از خود دور و در بعضی مکانها
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مایین قبری و منبری را و فتنه من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله سلم بر منبری نشست بنبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پایهای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون
خلافت با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید بر عایت او سه پایه بر پایه دوم نشست و پایهای مبارک بر پایه اول
نهاد و چون خلافت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پایهای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت
با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی آورده
س قصه عثمان که بر منبر رفت + چون خلافت یافت بنشیند بنبر سه پایه بدست + رفت ابو بکر و دروم
پایه نشست + بر سوم شد و اندر در خویش + از برای حرمت اسلام و پیش + در عثمان آمد بالا می نشست + بر شام و
بنشست آن محمود بخت + پس وانش کرد شخصی ابو الفضل + کان نشو و نشسته بر برای رسول + پس چون
جستی از ایشان برتری + چون بر بخت تو از ایشان کمتری گفت اگر پایه سوم با پایه دوم و پنجم یکدست باشد
و دروم پایه سوم من جای چه گویم شل ابو بکر نشست او + هست این پایه مقام حضرت + و هم شلی نیست با آن پنجم +
آورده اند که معاویه بن ابوسفیان بمروان که از قبل او در مدینه حاکم بود نامه نوشت که بفروغ که توانی بنبر آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم از برای بالشام فرست مروان نفرمود تا منبر از موضع او بکنند تا بعد از آنکه بشام فرستند بیکباره
درین طمانی شده جهان تاریک گشت بروایتی آنکه آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان شراره پیدا شد و فتنه و عظمه در میان
مردم پیدا شد مروان چون آنحال را بدید از خانه بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که جهت پروا داشتن بنبر محل انفرمان
معاویه بود که منبر را بکنند و آنم در روزی طلبیده شش در و دیوار از پایان منبر بفرمود و سبب آن فرمود که مردم بسیار
شدند و انداخته که تا بهر خطیب را به بیند و سخن او را بشنوند و گویند که بر همان حال بود و اگر قصور پیدا شد و اهل حش
بر همان منوال نمیدادند تا در تاریخ چهارم خمین آتش در مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت باب و ازار و هم در
و قانع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب نیز
واقعات بطور پیوسته مفصلاً بمیدین میگردد و واقعه اول آورده اند که در ستمل محرم
سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال صدقات تعیین نمود تا بقبیل که بجای ایمان می گشته بودند

بروز و زکوة مالی که مستقر فرموده جمیع کرده باریزه آن در جملہ اعمال یکی بریده انخسب بود رضی الله عنه که او را با سلم
و غفار فرستاد و بعضی ادایات بجای او کعب بن مالک را گفتہ بودند و عباس بن بشیر را بنی سلم نام فرمود و عمر
بن العاص را بغیر از و خاک بن ابی سفیان را بنی کلاب و ارفع بن کثف را بنیہ بشیر بن سفیان کعبی را
بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشیر بن کعب را در یافتن ایشان بر سر آب تیمم بودند بشیر و ابی شامه و در شمار
آورده با غفر زکوة قیام نمود و از نخست و ذرات آن اسوال منظر ایشان بسیار نمود بنو تیمم بنو کعب گفتند که چہ بین مال
بیو و دیگر چار باید و بنو کعب گفتند کہ با جماعتی را یک متابعت محمد کرده ایم و بدین او را آمدہ و بکلت او این کوة از جمله
واجبات است و بنو تیمم دست بہ تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند کہ عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر متواند برده و بشیر
گفتند کہ گویا این شتران نگاروی بشیر چون این صورت را شناسد کہ در میان ایشان بحسب و قرار برقرار اختیار نموده برخارج
استعمال عازم مدینہ گشت و آنچه دیدہ بود و معروض آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کرد و انبیا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
باید آن گفت کہ کیست کہ از شمار و در و از بنی تیمم انتقام کشد عینہ بن جهمین فراری سہ گند یار کرد کہ از عتب بنی تمیم مردم
و مراجعت نمایم تا ایشان را گرفته بنزد آورم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه سوار با و سہر کرده فرمود کہ با و فقط
نماید و این پنجاه سوار غیر معاجز و انصار بودند عینہ بنی ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و در روز
از غبار محض می بودند تا بانظر فرق منازل و مراحل می پیوستند تا بدیاری بنی تیمم رسیدند و اکثر خانہهای اہل عناد را
از مردان خالی یافتند دست بگزارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بہ ہنر بہت نمودند
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا اسیران را در جای محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد از آن طائفہ از بنی تیمم مثل
اقرع بن حابس و عطار بن خطاب و زبرقان بن بدر و نفیع بن سعد و عمرو بن الاہتم و قیس بن سعد بطالب
سیاہی خود و متوجہ مدینہ گشتند چون آن بلدہ طلیحہ رسیدند لیل با سیران قوم و قبیلہ ایشان را قات کردند تا بخاک زدند و سجد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحجرہ عائشہ صدیقہ
رضی الله عنها با ستراحت مشغول بود و آنجا آمدت را معلوم نمود کہ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کہرام
حجرہ است از اضطراب برادر ہر حجرہ کہ میرسد فریاد بر یکشیدند کہ یا محمد بنیون آئی و ہر چند بالال اہل مسجد
تسکین ایشان میر و اخمد تا فسخ نمی افتاد تا آن ہر و صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شدہ از خانہ بیرون
آمد و فرمود کہ این قوم را چہ واقع است کہ مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضہ نماز پیشین بگذارد متوجہ حجرہ ہما یون
گشت بنو تیمم بر سر راہ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدہ معروض داشتند کہ اصحاب توئی آنکہ می گفتی از ما ظاہر
گرد و ز نان و فرزدان ما را اسیر کردہ اند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان بیخ نظر نمود و بجزوہ و آرد
و سفت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانہ بیرون آمدہ در مسجد نشست و از میان بنی تیمم اقرع بن حابس

درست بشارت و تالاج بر آوردند و چنانکه ناسوختند و غیبت بسیار از بزرگواران و شرفیست بسیار از ان افتاد
در کسین قوم عربی بن حاتم طائی قرار داده بودند که شام رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از آنکه پنج غنیمت را
تسلیت نموده دختر حاتم را که زنی با فصاحت و ملاحت بود داخل غنیمت گردانیده میدیدند و در وادار و سرانی که صحبت
نزد آن می یافت بسیار ساخته بودند و در روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به پیغمبر رفت و دختر حاتم از خانه
بیرون آمد به سر راه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده گفت یا رسول الله! ای وادار و سرانی که صحبت
نزد آنست و یک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از رسول کرده و فرمود که کیست جواب داد که برادر من عدی بن حاتم
آنسر و فرمود که آن گریزه از خدا و رسول او نیست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم این سخن گفت و به سجد
روان شدند چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در پیچ عبور آنحضرت التماس نمود که اگر در جهان جواب شنید روز
دیگر چون سر و انبیا علیه الصلوة و السلام بر روان سرنگ داشت باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله
دختر من در کسین قبیله خوشترم پدرم با عقیبتی نقل کرده و برادر من بسیار شام که خیمه بر من نیست نه و مرا از او کن تا
مخوف آید ای بر تو نیست مندا این تو بیت ما تنس آن خودی نه بنزد افتاده قرار این یافت که طاعت از آتش نایان
ببریده آید و اسیر کرده بوطن مالوت فرستد بعد از چند روز جمعی از قبایله علی به مدینه آمدند و دختر این صورت را
معروضی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم او را جامه نو پوشانید و بانوار ع
عالمیت و اسمان سرافراز ساخته رخصت داد و با اجتماع هر جا که خواهد بود و دختر حاتم بلافاصله برادر و برادر
شام شنافت چون به برادر رسید برادر و رسید به سلامت چه نیست خواهرش گفت که یا پیغمبر یا پادشاه
بسیار تقدیر از ما زست و متابعت او چاره نیست بنا برین عدی روی بجانب مدینه آورد چون به مدینه رسید
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود و آمد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی
بن حاتم طائی بنا برین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و بجانب
منزل آنقدس روان شد و عدی با وی موافقت نموده در راه پیروزی عاجزه و خجسته پیش آمد و سخنی که در شام
با آنسر و معروض گردانیده زمانی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آن ضعیفه ایستاده و بکلام خود حجت او را آورد
عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد با خود گفت که این چه خدمت
باری از صفات انبیا و رسول است علیه السلام چون بمنزل شریف درآمد و ساده از او دید که آنرا لایف خرما
آگنده بودند و داشت و بجهت جلوس که بر زمین افتاده و فرمود بر آید این نشین که اول تنای خود و عاقبت
بنابر سبب الحاح آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نشست و آن تاج فروه افلاک بر سر خاک قرار گرفت عدی
گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن و شرف انبیا و مرسلین است علیه السلام بجا از جلوس

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مدی تو فلان فریب داشتی و فلان کار سیکری کردی و فریب و ماست
تو جانز نبود مدی از این سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مسلست آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مدی
شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که غنچه سبب مال
در دنیا که ایشان به ثواب بسیار گرد و گرد یکجاس نیابند که قبول آن اقدام نمایند وی شاید که مانع قبول تو در این زمین را
بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات تمت و عمر و از یابی به پیغمبر که اهل اسلام کثیر و
اعدای ملت قلت پذیر پذیرند و بجزیه که زنی از قادیسیه بیشتر نهاده اند به بطوات که آید و از یکجاس خالت نباشد که از قادیسیه
غزو ج و رسول و صلی الله علیه و آله و سلم و می شاید که تر مانع باشد و درین و آه آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت
و سلطنت متعلق با مدی این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسج تو رسد که قصرای این زمین را باری
بر دست مسلمانان مفتوح گشته مدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی این نشان را با اسلام
دعوت فرمود و من بجلایه ایمان علی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو واقعه از آن و قائل که این
تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرای بابل و دیگری رفتن آن زن تنها از قادیسیه که شک نزد مردم انداخته دیگر
نموده خواهد یافت و واقعه ایمان مدی اگر چه سال هجری بود از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل قائل سال نهم
هجری گشت واقعه دیگر از وقایع سال هجری بود و آنچه بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
درین سال هجری بنیت عمر بن الخطاب رضی الله عنه داشتند از آنی است و در حقیقت در آن روز بر خصمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفته بود چون خلوت خانه بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم سر نیز خویش را بر قبطیه اطاعت میداد و با وی خلوت ساخته و در چنین فرصتی از منزل پدر بازگشته و یکدیگر را در دست
بالقصوره توقف نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باز کرده بیرون آمد و در حقیقت حال اطلاع یافته
گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من بفرماید من با کنیزک خویش مباشرت میدنمائی
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون اضطراب مفضله را مشاهده کرد فرمود که ای رضی رضی که کار پدر را بر خود دارم گردانم
گفت منم از غایت فرج و سرور عاکنه را خبر داد که بشارت باو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز که فریاد
بر خود دارم گردانید چون عاکنه رضی الله عنها ملاقات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود و بر پیمیل
تقریر گفت یا رسول الله در اوقات بیعت من با کنیزک قبطیه محبت دارا باقی اوقات ازواج تو اسلام ماند
درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و آیت او ال سوره تحریم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فصد اعتبار فرموده گفت
ترانفس فرموده بودم که برین ستر یکس را مطلع نگردانی چه انشای از من نمودی فصد گفت یا رسول الله ترا با من مستن
که واقف گردانید فرمود که نبائی العظیم الخیر خبر کرد خداوند دانسی باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج

بنا بر پیوسته بود و غیر است آن همه از وراج رسیده تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم
مخبر گردیدند و روایت دوم آنست که اموات مومنین رضی الله عندهم چیزی از نفقه و کسوت و طلبه و غیره در تحصیل
آن هیچ کس نبود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بدر حجره آمده دید که در بسته و جعبی بر در حجره منتظر نشسته و یکس زیارت مرخص گشته صدای کبریا رضی الله عنه و سنت
حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستور داد اجازت یافتن بشرف و مقبوس آنس و صلی الله علیه و آله وسلم
مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت کبریا سخنی گوئیم
که موجب محبت و سرور صلی الله علیه و آله وسلم گردد گفت یا رسول الله در این بیت خارج و درین ایام چیزی از من است
و تحصیل آن بر من دشوار بود و بر خاسته و در گردن وی زدم کاش این صورت شبیه تویی گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم تبسم شد و فرمود که اینها و گردن نشسته اند از من نفقه و چیزی بطلبند که ندارم امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه ازین سخن متاثر گشته برخاست و پشتی برگردان عا نشه زود فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمود
بر گردان و حضرت زید پسران با فرزند ان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی بطلب نکنند که
در تحت تصرف او نیست عا نشه رضی الله عنه و حضرت زید عا نشه رضی الله عنه سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن کوفتی خاطر حاصل اند از وراج بجزرت گردید که ماه در بالا خانه
مسجد خویش معتکف شد و غلامی را براج را تعیین نمود که یکس را بی دستور وی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وراج طهارت و طلاق داده و یاران هر کدام
که این خبر را می شنیدند می پرسیدند و مستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم میگفت که من نیز خبر شنیدم و می پرسیدم
آدمی را می آید صواب را و می گویم که یکس بقیه من بطلبش ایشان شستم اندوه عظیم بر خاطر من متولی گشته اند از این خبر خاستم
و از خبر مسجد را و دم و از وراج التماس نمودم که حضرت ملاقات حاصل کند براج ملتزم چند بار معروض داشت
جوابی نیافت آخر الامر تا واز بلند گفتیم که ای براج ظن من آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گمان شده
که من بشفاعت دختر خود حضرت ام سلمه را باین چشمه بخدا سوگند آفریدم که اگر ندانم که او را باین از فرمان او تجاوز
نمایم این سخن گفته باز گشتم نگاه آواز براج را شنیدم که میگفت یا عمر بیا که دستور می فرمود در باره تو من جماعت
نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله از وراج خویش طلاق داده فرمود
نی و من با واز بلند بکبر گفتیم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز کبریا شنیدیم دانستیم که وی با حضرت
چه گفت و چه شنید روایت دیگر آنکه از برای ازین شب بخت خوش طوطی غسل بدهد و در دهن او دود برای آنس و صلی الله علیه و آله
علیه آله وسلم نگاه میداشت و میل آنس و صلی الله علیه و آله وسلم بصل سید آنست چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

از نافه نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت ای رسول الله از من بپرس و چون آمده و با یک گردان یعنی آنحضرت
شیخ فرمای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای زن باز گرد و از خدای تعالی بپرس و تو بگوین و هرگاه او را برگردان
زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آریستم از زنا با یک از آنکه
معلوم شد که آریستم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو و بگوین تا وضع حمل کنای صبیحه را
سیکالی از اندام سپرد تا بکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بپسزد بعد از آنکه وضع حمل نمود آنسر و در اصل صلی الله
علیه و آله و سلم نیز فرمود که او را در یقه وقت سنگسار گردانید و در یقه او اصابه کرد تا تنگ شود و بگوید که این صبیحه را
نابار روزی بپسزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خود را گرفته بگوین نهاده و پاره نان بدست از
و ده گفت یا رسول الله بکفل خود را از شیر باز گرد و ام یک نان بخور و شده اکنون اجلی حکم خدای تعالی بجای آورد
آنسر و کرد که بگوید ای مسلمانان سپرد و بفرمود تا گوی محافاتی صبیحه او بکنند و او را در آن محاکمی آورد و در حکم فرمود
تا سنگ بزنند و حال آنکه اولی سنگی از پیش روی بر سر وی نه و قطره چند خون از سبب بوی خاله چکید خاله او را
دستار و یا آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خاله تندی کن آن بان خدای که نفس من بید قدرت او است
که صبیحه را بگوید دست که اگر تمغای آن تو بکنند و بدست من فرو گرد و بعد از آن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگوین
و بپسزد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی نماز کرده و دفن فرمود و او قتل دیگر از وقایع این سال
غزوۀ تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که در میان جرد ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام معنی
ست از حصون و فرمودند که اسم چشمه است و چون لشکر اسلام از آن بگذشت با بنامتی خدین غزوۀ تبوک
آن تبوک اسمی گشت و این غزوۀ تبوک نیز گویند بعضی متفقان درین غزوۀ قضیه است که تبوک و بعضی بپسزد
نیز گویند و تبوک اسمی است و آنکه مشقت بسیار درین غزوۀ باطل اسلام عارض شد و یک یا از جمله آنکه
ساخت بعد از دو روز و باغایت گرم و خشک و دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و مال و خوار و عساکر و قتل و غارت
در میان لشکر تبوک بود که برده تن را فخرای اصحاب یک شتر پیش نبود که نبویت سوار میشدند و اکثر لشکر
جز خربای گرم خورده و جوشانده نداشتند گاهی بعضی مقدار خرم بوی گرفته بیافتی دگای بودی که آنهم بیافتی و آب
بزنند کم آب بود که با وجود قلت مرکب بیشتر شتر میکشیدند و از طوباط دعوات و معای آن و با بنامتی خدین
در مردم کاره بودند و بران رفتن از مدینه زاپ وقت میومای ایشان بود و معایهای شیار و شتیر از آنرا و معایهای
نفس و آیه که بیا اهل الذین آمنوا و اذیل لکم الفروانی بسبیل الله لئلا تاتکم الی الارض ارضیتهم فی الحیوة الدنیا فما استلکم
الدنیا فی الاخرة الا تقلیل درین باب ناماز شده و خست و حال صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست دنیا و آخرت که چندان
که یکی انگشت خود را در دری و بران آری بپسزد که چه مقدار رطوبت از دیوار انگشت تو رسد و دنیا و ضیاع آخرت

ازین بزم گشت تمام سال دنیا فی الاخرة الا قلیل ششوی سوی در باغ نعم کن زمین انگیز بر بحر جوی و در کسین
گرداب گیر و طاف نیا دام بران ضعیف و ملک عقبی و امیر غان شریف و مال و در سر را بود و چون کلاه کل بود و کلاه
ساز و پناه و باعث برین غرور آن بود که درین سال قافله از شام آمد و دروغن زیت آوردند و در سفید
و ابل مدینه گفتند که پادشاه روم سپاه بسیار جمع کرده و از قبایل خدام و عامله و غسان غیر جماعتی بجهت غلبه و غلبه
سواقت نمود و قصد مدینه دارند و تقدیر لشکر بسیار رسیده و در واتی آنکه نصاری بهر قتل و کشتن که این مردم در دست
نبوت میکرد و اهلک شد و قتل و تنگی در میان اصحاب او افتاد و او را از تنگ شده و تنگات ایشان به بهلول است
برست و میتوان آورد و در این روز سه روز از زمانه است روم قبا و نام هر چه را که کس از غرض مدینه کرد و این خبر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعه چون غریبت بر ما یون بجا نباشد شام تمام یافت و حاجه علی الصلوة والسلام
بجست اجتماع لشکر مدینه بن آنحضرت را با مسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بفرستاد و فرمود و همچنین اصحاب را بر رسالت
بقوه و قیام که منتسب با ایشان بود و تعیین کرده و یاران را بجهت و قصدی بر فقر و اسباب نصرت پناه ترغیب و تحریص
میفرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسعت و امکان شکر الله جل و اتمام بجای آورده چنانکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق فرمود
عنه انه سر تباری رسول خود بر خواست و هر چه داشت در راه خدای تعالی صرف نمود و این بدل و احسان به پیغمبر سالان
است سابق آله و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و بعضی از تنگات خود دستعا یافت و تقاضای از امیر المؤمنین فرمود
عنه انه گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه جمیع حدیث عشرت تحریر نمود که یاران در آن باب ما اکنون
سعی بلیغ مسند دل اشتغال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و بعضی دیگر که در آن روز مال را برون دادند و گفتند که اگر ایوب که به قدرت
خواهم گرفت امروز نصیب مال خود را از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم تا در آن لشکر صرف نمایم حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم پرسید که از برای اهل عیال چه گذاشتی گفت این قدر مال دیگر از برای ایشان گذاشتم بعد از آن صدیق اکبر رضی الله
عنه و هر چه داشت آورد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از چنان استفسار فرمود و گفت ای رسول الله و رسول الله صلی الله علیه و آله
و آله و سلم فرمود و اینها ما این کلماتی فرقی میان رتب شما هر چه چنانست که در میان کلمات هر چه شماست گفتیم که
من بر هیچ چیز تو بوقت نتوانستم یافت و تقاضای از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در آن لا بجمیع قافله و اسباب تجارت بجا بشام
فرستاد که ترتیب غرور و تبوک بر میان اصحاب بیوع یافت آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بنبر که و اغنیای از جمیع این تر است و فرمود
ای امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن کس که یون بر ناست و از جماعه مال را بدو که از برای قافله شام ترتیب داده شد و شام طایا و اوقاب
و اینها را فرستاد و لشکر را سالم گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یاران را با آن خیر و امان فرستاد و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
دیگر بران اضافت فرمود و در کتب روم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر سخن نخستین گفت امیر المؤمنین عثمان
عثمان رضی الله عنه در نیست و شتر را سید و ساعست چون آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و دیگر یاران را

ترغیب بصدقه نمود آن آئینه جود و احسان یعنی اسیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز شتغال طلایه احمر بر آن
سید صدر شتر منضم گردانید و روایتی آنکه باز سید صدر شتر کل در آن لشکر آمد و فقره گردانید و در آنجا سیرت و تاریخ آن
که یک روز آن شتر در آن اسرار الهی سبیل الله کشتل و پیوسته به مع سبیل فی کل سبیل نامه حبه آورد و آنکه آن روز
اسیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز شتر با قطاب و اجلاس با لشکر اسلام کرد و فرمود این آیت و در شان اوزان
شده و نیز در شتر شتغال طلای احمر بیاورد و در نظر انوار گذرانید و بخت شتر و در سبیل الله علیه آله و سلم فرمود اللهم
ارض عثمان فانی عنه رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدا یا حساب قیامت را از عثمان ببرد و روایتی آنکه فرمود که
اغنیای انقبیر و قطب حساب کنند و عثمان را حساب نباشد نگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار بار در آن فرمود
و گفت که هشت هزار درم داشتم نصفی را الی رضا راندم و شیل ثوب جزئی آوردم و نصفی را بهت اهل عیال گذاشتم
آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گناه آنچه بدادی و آنچه نگذاشتی از بخت و عای آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم
مال او بر تیر رسید که از آن بخت او یک زن او را در عرض دوست ملاقی داده از چهار زن و هجرت او منقضی شده بود
برای شش که حصه اومی شده مبلغ هشتاد هزار درم و بر روایتی هشتاد هزار شتغال طلایه که در آن هجرتین ساله اشرف و مجاز بود
الله ارباب اسرار است جو که شاد و بعضی از زنان ایشان که یاور مادر و ست و پانچ سر و روی شتر و بر شتر
بنیام بنیاد آن فرستاد و تقاضاست که او عقیل انصاری رضی الله عنه شربت بار خدای کشید و از برای شخصی از رومی و
صاع خرما گرفته یکی از آن برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسرو صلی الله علیه و آله و سلم آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم صاع خرما را ارباب الای همه صدقات نهاد و ساقان و درین باب زبان نصیبت در شان معطی و آنکه شاد و خوش
در باره ایشان آیت فرستاد آن الذین یلمزون الملوحدین المؤمنین فی الصدقات للذین لا یجدون الا جهنم
فیسفون ذنوبهم و آنکه منجم و امام عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن احوال را بر باب حاجت
اتفاق کرده ساختگی خود کردند و بخردین تعلین بیشتر ولالت فرمود و میگفت تعلین پوشید که در حکم سوار است
تقصاست که چند نفر از سلمی اصحاب رضی الله عنهم جمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند یکی سالم بن عمر بن
یزید و ابولیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن حمیر و سلم بن عمرو و عراف بن سارید و عبد بن معقل بن سارید
بر روایتی عمرو بن الحارث و بر روایتی صخر بن مهران بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که چیزی از صدقات که محامات شما کفایت شود احوال باری موجود نیست و این فقیران از آن مجلس بهارون
مؤمنین و پیروان رفتند و دیگر سینه و باین سبب این جماعت لقب گشتند و گروه بجا این چنانچه یک و اهل الذین را
تا آنکه آنحضرت قامت لاجد احکام علیه تو او را عینه تمیز من اربع خزان لایحد و لا ینقون از حال ایشان چه سبب این
این یامین عمرو بن کعب گفت نضری با ابولیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده

فرقت نمود و آنسور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما ان رضی او یا کون بمنزلة بارون من سوسنی و لیکن تخلف
 پیش ازین نیست که بارون پیغمبر بود و بعد ازین پیغمبر نیست و رحمت رسید که در ثقیة الوداع بعقد
 در تیب رایت نصرت آیات توجیه داده بود ای اعظم الباسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و در کربلا
 نیز برین العوام تفویض فرمود و لو ای اوس رایت خزیج را با سید بن الحنفیه ابو جانه انصاری رضی الله عنه تسلیم
 نمود و در آن موقع بعضی لشکر سپاهیان فرمان داد و بقولی می برار کشی شمارند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی
 هشتاد هزار و دویصد هزار گفته اند و گویند از آنجا بود هزار کس اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند
 و درین لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و سیمین بن البطایع و عیسی بن عبد الله و عیسی بن عبد الرحمن بن عوف رضی الله
 عنهم را نیز در آن موقع از ثقیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم از هر اجعت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بروی حق تعالی اولا
 بشمار رسانند و الا شمار از محبت او خاص و چون لشکر بعد از قطع منازل طی مراحل بیتبک رسیدند و در آن منزل
 و دیار توقف نمودند و از آنجا راه کوچ صباح و شام روزی چند برآسودند و در حال این احوال تحقیق پیوست که آنچه
 در مدینه سمع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عیان همراه و از آن
 انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر ندانیم که با سوری عثمان غنیمت را
 با بنی نضیر معطوف گردان که ما همه لازم رکاب فلک فرسای تویم هر جا که توجیه نمائی از سرقیم سانه بهتریم
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر با سوری بودم شورت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
 یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و ادوات طعن و ضرب و ظل و بیت و سلطنت و یکنت ایشان
 مجتهد و لشکر اهل اسلام از خود میمانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت ایشان آمده و آواره
 شکست و بیست تودان و یار شیعی یافت و خون و رعب تو بر زمین و میان امتیلا یافت اگر امسال باز
 سال گیر تصدی این امر شومی انسب و اولی است یا در چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه بقرون بصواب
 بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عیان هر اجعت بمقر غزوت و اگر است معطوف گردانید فقلست که چون
 هر قل و آن روم شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد و شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از
 بنی عسار نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شکر
 چشم و هر غنیمت در و صدقه و قبول بپذیرد و ایشان را فلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده و تبوک آمد
 و بعد از گفتارش شخص تمام غنیمت هر قل را بدست گرفته و اوصاف و لغوت و سمات و علامات حضرت رسول را
 صلی الله علیه و آله وسلم معروض گردانید و هر قل را عیان مالک داشت و در یار روم را جمع کرده فرمان داد که از دست

چون مجلس آمد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بر پایی خاست و مر جبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کند
که تنها باشد و تنهاسیر و در تنهها برانگیزد و شود و نگاه از حال او استفسار نمود و سبب تاخیر را پرسید ابوذر قصه بعضی بنسب
نقاسه است که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را عذر خواست بریده فرستاد و او جدا
از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بعضی موت سبب و در آن وقت از یاران کسی پیش او نبود و گریه و داود
و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم غسل نموده کفن و تنجیز کنید تا بوقت مرا بر سر راه بنید
با اما گفته شد سرور که نخست بشمار سید بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنکس است
در دوش من است و چون در آن وقت او سگ و او و غلام او بوجوب فرموده او عمل نموده اول طواف کعبه را با او و آنجا رسید
عباد مسعود ابوذر رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمر میفرستند عبد الله از حال تابوت پرسید غلام و در
واقع را نقل نمود این محمود رضی الله عنه بهای های بگاریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
و بیعت او حدک و بیعتش و حدک بعد از آن مختار از راه فرود آمدند و بر آن گذارند و بدو دفن او پرداختند و در آن
علیه السلام جمعین بهر طرف و یکرب الله و الباقین که پدر او فوت شده بود و او پسری بود که در خرمی یتیم مانده و از
ستاع و دنیا هیچ ندانست و عموی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کزیک و غلام گشت
و در ایام جا پلست او را عبد العزیز میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در راه اسلامانان قرار دهد
و لیکن ترسناک بود از عمر خود و تا زمانیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت با عمر خود گفت ای عمر من
که انتظار ایمان تو می برم که مسلمان شوی تا نمانیت اثری از این نمی آید تو ندیدم و بر بیعت پیش از این اعتماد می نمودم
الکون تنویر آنکه نصرت نمائی تا زبان بجای شهادت بگشایم و در آئینه دل جمال غیب بشتاقان را بیابا می کش
گفت بجز اسد که اگر آن مسلمان شوی و بجه صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوری آنچه تو بداده ام ستانم بلکه تیر بسنه گردانم
و و البیادین گفت و الله ترک پرستیدن بت کرده مسلمان بشوم و بجه و رسول و ایمان می آورم و از مال و متاع
دنیا که باز گذشتنی است هم اکنون دست باز میدارم هر چه داشت از متعلکات از سر آن بر جاست و در راه و از زبان
بیرین کرد خانه مادر او را و از کیفیت احوال او پرسید گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزارم میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بروم و ایمان آورم و بسوم و مرا چندان چیزی ده که در خود پوشم و از مادر کسائی ستند و در نمیکرد و نمیکرد
و نمیکرد از راه ساخت و آن گلیبی بود و خطه که عرب آن را بجای گویند چون در وقت طلع ساخته و آنرا تلبیس و در راه و از زبان
از آن لقب او آمد بعد از آن بگزارست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم شافتر روی عجزیه آورده از روی هفتاد و
صفه باستان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از نماز و از غر شمره بدستور سابق شخص محسن مردم پرداخت و در شناسی این حال نظرش بر عید و در راه و از زبان

که روی بهشت را خواهند دید و بوی آن خواهند شنید تا زانیکه شتر در سوراخ سوزنی رود و بهشت از ایشان بگشت
 و پس بگریختار خواهند گشت و شعله های آتش در میان سینه های ایشان ظاهر خواهد شد و از سینه های ایشان
 سحر جزند و از نجات اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم در شان خدایه میگفتند که صاحب السور
 لا یعلم غیره و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میکرد و در بار خدایه چنین میگفتند
 اعلام هم نشان المنافقین خدایه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروقی اعظم رضی الله عنه ناظر خدایه بودی
 اگر دی بران جنازه نماز گذاردی او نیز گذاردی یا اگر بود و نماز نگذاشتی او نیز نماز نگذاشتی و روایتیست که هر چند
 گناهان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بی آلوده و اسوگند رسید که در آن زمان که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمان
 عمر را در آن میان ذکر میکرد خدایه میگفت فی فی تا در ساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر می باید که
 در اول روز از من ایضا فخره الرب بعمرم میشنود و شب بیدار خانه خدایه می آید و می گوید فی فی رسول الله صلی الله علیه و آله
 اگر و مسلم مع المنافقین بگوید مرتب این اوراق گوید که معجزات با بهره و واقعات استکبار که در زوایا بود و بگوید
 و کتب بتدوین متضمن آنها گشته درین مختصر یاد است ازین گنجایش ندارد و آنقصه چون خاطر عاقل آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بمرحمت از غزوه تبوک قرار گرفت عثمان غنیمت به موجب مدینه سکینه معطوف گردانید و تقاضاست
 که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قریب مدینه در منزل افغان که از آنجا ماهینه یکجا شده است فرو داده منافقان
 باشند عای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بید که بسجده فرار ملقب گشته
 و ذکر مسجده فرار و کیفیت آن چنان بود که ابو عامر اسب فاسق که مخافت و عداوت او با آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شمه بسین گشته در حرب احد و معرکه خنین در عداوت با لشکر اسلام مدوکار برپا نموده و
 بعد از انزمام عادی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه منافقان مدینه نوشت که در مقابل مسجده قیام و فرج
 محکم بصورت مسجده نماید و در معنی گذشت باشد بسیار زرد و وصیت نمود که چنان او را که شاه سازند که از بر
 توطن و اعتکاف او آماده باشد و وی و متابعان او آنجا بسر تو اندر برو و مقصود آن بعضی آنکه آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در معرض محاربه و سد و مقابله در آید و عذری و دیگری که در قیام شوم خود دست و پا
 از قوه بفعل آید و بنا برین او و از ده منافق اتفاق نمودند و مدینه فرار را یعنی بگریختن و تفرقی و انصراف را گفتند
 در آن ایام حضرت سیدنا محمد علیه الصلوٰه و السلام تبیین لشکر تبوک شد و آنجا که ایشان جماعت بنبر و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله رفتند که مسجده در محله خویش بر آنحضرت یاران آن محله بنا کرده ایم اگر تقدیر شریف خود شرف
 سازی نمون خواهیم بود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که حالیا همی در پیش است بعد از عداوت
 ازین پیشتر تقدیر بود و بظهور رسید چون از تبوک باز گشت منافقان استخوانی و فایده مدو و عداوت نمودند

آنکه در آن منزل تشریف نزل ارزانی فرمای بعد از آن پیرینه دایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بنور از آن منزل سوار شده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مشغول خواندن بر آن اتفاق بطریق وفاق نهاد
 بعد از آن رسولان رسانید و آنکه کریمه و الدین آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 محفوظ دل با حاصل حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن النضیم معن بن عکرم
 فی غیر سادات اتفاق آن بنابر اسوخته شدند و گردانیدند و آنجا بنابر منظم و متفرق ساختند و دست در تاج
 سینه مذکور فرمایند بنیان گشت از باب سیر آورده اند که ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم پیرینه رسید و دستاورده و اول کسی رفت و دو گانه داد و چنانکه توفیق نمود که سادات و سادات
 سخی که داشتند با آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 که از آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 بنابر آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 مرقوم گشت اما ابو خثیمه چنان بود که بعد از چندی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فتنه بود ابو خثیمه در گریگاه
 بخانه درآمد و در آن داشت هر یکی را بر عیسی بود و بزرگوارای آب سر نهاده و طعمای گوناگون ترتیب
 نموده ابو خثیمه بر رویش بایستاد و آن ترتیب را ملاحظه کرد و با خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در میان آن و شدت حرارت آفتاب و بادای گرم و ابو خثیمه در سایه ای خوش و آبهای سرد و طعمای آنرا
 باز آنان در مقام معاشرت از انصاف و دینداری و دینداری یاد کرد که درین دو عیش و سرگرمی و دنیا بازی که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش قدمی از طعام برای زاده برداشت و شتر خود را پیش آورد و زاده را
 بار کرد و بیرون رفت بر چند زن با وی سخن میگفتند با یکدیگر میخاکم کرد و از توبه که با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مایه می شد و آنچه را آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 خیار او بود و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 که میگفت من در جمیع غزوات ملازم کاتب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم و از غزوه تبوک که
 و از غزوت معین نبودم اما در بیعت ثبوت عید القیه آن یک کاتب با خود آوردم و مسئله آنست که آن کاتب بعد از آن
 میگفت و با خود وقت که لشکر اسلام کار ساری تبوک میکرد و در وقت و قدرت من هیچ تصویری نبود و با سانی
 میتوانستم بیرون رفت و لیکن آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 بودم که در غزوت ایشان بودم آن نیز در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد
 و بعد از آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد و آنکه در آنجا آمد

و گفت و گوی معذران می باید شنید آن قصه در آن غیبت نام من در مجلس مایون مذکور شد و الا یک ذکر آنست در
صلی الله علیه و آله و سلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بنی سبب تخلف نموده شخصی از قبایله من در آن مجلس
گفته که دو جانب بر او عطف دارد پوشیده بود شاید که آن معذور گشته ازین دولت محروم ماندیم در آن محل معاودین
جبل سقر حاضر او شده و از آن غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از من هیچ بدی ندیده ایم
و آن مجلس من بمقدار گذشته دیگر در باقی مجلس سخنی مذکور نگشته چون آواز معاودت شنیدیم هر شب و ترتیب
مقدمات عزیزی اندیشیدیم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک سینه افشیدیم آخر الامر کار درین ازل تمام بود
که درم و غم جزیم شد که بغیر از راست نگوییم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه منزل نشست
و سنانقان غزاسی باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کسی نمیتواند در آن یکم از حقیقت بهمین
حال ایشا نیست وقتی که نوبت بمن رسید و آمدم و سلام کردم پیشترم آسیر نموده فرمود که چرا تخلف کردی باو بیعت
نمیدیدی و حال آنکه توبه بنیت سفر شتر خریداری بودی گفت می یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه در من جبل نیک
ماهرم اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از آن فرمود
که برخیز تا جناب احدیت در باره توبه چیکو فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبایله بنی سلیمه با یک زبان طلوع در باره من
دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در دامن جهلند نیاید خجسته چندان طلوع در خربزه نموده
که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوروم میبازران پرسیدیم که چیکو بغیر از من این توبه را مسلوک
داشته یانی گفتند که آری هر ربه بن الربیع و بلال بن اسبه واقعی تامل نمودم که ایشا من فرموده بود که اگر توبه را
بحال آل نیکان قبیله نیک خواهد و اولی من عذره خاطر را نل گشته روز دیگر با همان روز ندای رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را کرد که ای مدینه باید که باین سه نفر معاشرت و محاببت فرزند معاشرت و محاببت است
شروع سازند و ابواب احتیاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپروازند بنا بر آن تمام شتابان
از ماستغرق گشتند و روزگار با بغایت منقض گشت با مال و مزاره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند
اما من چون بروم و تردد می نمودم و بجاعت حاضر میشدم هر بار که مجلس مایون آنست و صلی الله علیه و آله و سلم حاضر
میشدم سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بخواب بخوک می سازد یا درین بنی باری میگفتم نظر بجهت
نیم گشته مانده ام چنانکه کش و خد را ختمی بر حال کار تمام من میبازردان باری بدشنامی مشرف کن و که بنامی
همی آرد جواب کو سلام من + زتاب نم دلم شد گرم میسوزم که از ناکه + سگانت عذر دارم از کباب
نیم خام من + و کعب گفت که هرگاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شدم از من اعراض نمیدادند
و گاهی که عرض می شدم در من سید یا خود میگفتم بیت او را بطرف از ناز و دلم میگویی که نهانی نظری هست

آنکه میم یوسف و علی التلکة الذین خلعهما حتی انقضت علیهم الاصل بما رجت وضاقت علیهم القسمة فظنوا ان
 لا یجایسون الا الله ثم تاب علیهم لقیو له ان الله هو التواب الرحیم فقامت از شیخ البوراق ترندی قدس سره که از و
 پرسیدند که علامت توبه بوضوح چیست گفت زمین باین کشاوری بر تائب تنگ شود و چون توبه بکعبه بن الکرک
 و ضحاک بن ابی ورجون دوستی قبول توبه مومنان را برکت صدق ایشان گشت لاجرم حق تعالی امر صادقان را
 مع فرمود و عقب همین آیت چنان گفت و کونوا مع الصادقین واقعه دیگر از وقایع سال هجرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوازش در باره امر المؤمنین
 علی اکرم الله وجهه صادر شد و کشف الغمته که آورده که بعد از غزوه تبوک اطراپی نزد حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمال اند و داعیه آن دارند که بر سبیل شجر بن بجانب مدینه توبه نمایند آنسرور
 صلی الله علیه و آله و سلم بایران گفت که کیست سعی که فریضه شجر بن چنانست که در طائف از اصحاب صفه و غیر هم را در غیبت نمود
 آنجا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داده بران طائفه اش میگردانید و بر سر راه
 انداخته و در مقام مخالفان اوادی بود که اکثر اجماع و الا شجر چنانچه بخند در آن وادی و شجر می نمود چون مومنان خوانند
 که پای در آن وادی ننهند و دست بر روی نمایند ناگاه از باب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون رفتند
 و دست بپشمشیر و تیر برده نیزان قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت نوشیدند
 و باقی راه از نرم پیش گرفتند و به مدینه مراجعت نمودند بعد از آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از آن واقعه اطلاع
 یافت عقد رستی نموده بغار روق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون به قصد رسیدن خواست تا در آن وادی در آید
 مشرکان که از عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و در کوچه مسلمانان نهادند و بسیار کوشش و کشش
 لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده با اسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه کوفیه
 اختصاص شست التماس نمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بر ایشان فرستد تا بقتل آن حرب خدقه عمل نماید و بعد از
 مغلوب و قتل گردان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله التماس او را مستبعد داشت و او را امیر جمعی گرفتند و بجانب نجف افغان
 فرستاد و نیز چون متوجه مغانان شدند در مقابل و مقاتله ایشان در کوه منفرم باز گشت و بعضی از مسلمانان شمشیر
 شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از برای امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه امری را است کرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعای نیکو تقدیریم رسانیده و تا بمسجد
 احزاب شجیع شاه مردان قدم نهاده فرمود و فران داد که امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمرو بن العاص
 جمع و دیگران باین رضی الله عنه در آن سفر با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب یاد بجا و
 نمایند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمال اعراض نموده متوجه عراق غرب شد بعد از طی منازل

که یارای هر یک از ایشان را دیده اوقیه مخصوص گردانید و پیشوا سی آن تهر که موسوم بشارش بن عوف بود و آنده
اوقیه عطا فرمود چون این گروه بسطال برسیه بوطین خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم گردید که ران
که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان دعای باران کرده بود همان روز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته
و موجب رفاهیت آن قوم آمده و قدر دیگر آمدن عامر بن الطفیل را از یثرب و مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه
آل و سلم از تیره بنی عامر کرده و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن ابی طالب بن جعفر بن ابی طالب
و از یثرب بن تیس را طاه از بنی عامر درین سال هدیه نموده و عامر با آنده مقرر ساخت که در زمانی که محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم سخن مشغول دارم باید که از عقب او و آنده تیغ خونریز خود را بر دوشی و خون او را بنیده رنج بریزی
و خاطر را از مهم فارغ سازی چو مجلس بن ایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای رحلت خود خلافت بمن
از زانی دار آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این امر متوجه و بقوم قبیله تومیر سده عامر گفت اگر چنین میکنی
ریاست و امارت صحرا نشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست رد بر سینه مکن
او نماده فرمود که من ترا حکم و سروران سواران میسازم که در راه خلافتی تعالی بسجاده اشتغال نمایی عامر گفت من سوار
امیری جمیع از ایشان نیستیم پس سوگند که بروم و لشکر از یثرب بیاورم و سوار بیاورم که محاسبان از تعالی ایشان عاجز آید
این سخن گفته باز از مجلس بیرون آمد از روی عتاب باز بدین خطاب کرد که چه اوجیت من عمل نمودی از آنکه گفت
بخدا سوگند که هرگاه که خود را حکم بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زخم زده و بیان حائل دیم چون آن و ملعون
از مجلس بیرون بیرون رفتند زبان خرم بیان خبر من آن و شیطان بکشتا و تیر و عاهدت اجابت رسیدیم از آن
عامر و از یثرب بیعت و سرافصل تیغ گرفتار گشتند و قتل گشت که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و از یثرب
و نذر بر کافری عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه خانه زن سلولیه زود آواره بود و بعد از آن با خود گفت عهده
نفس البعیه و الموت فی بیعت سلولیه این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع کرد و پیش آید این کلام که در نگاه
از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت بانکه فرصتی تحت نشین اسب غلیظ
گشتند و این همان سگ جهنمی بود که بنفثا و سماکان را در بر میخورد و بنفثا و سماکان را در بر میخورد و بنفثا و سماکان را در بر میخورد
بود و آنچه آن بود که در نذر آن قبیل آمده سماکان شده و از آنها سبب نموده گفتند که با و در سال صبر و محنت
راه اختیار نموده و مسافت بعید پیاده و یا کم و بیش از آنکه لشکری بر سر او و طبیب نفس از زوی دل با این آیه که
و در خود را بر اسلام آورده و ابیت کریمه بینون علیک ان اسلام و اقل لا تمنوا علی اسلامکم بل اسلمکم علیکم
ان بدکم لا ایمان ان کتم صادقین درین باب نازل شد و قدر دیگر از بنی المکاب بود و گویند که
مخافه بن عبید بن الیکاکه صد سال عمر داشت با پسر خویش بشیر و صحیح بن عمر بن اشهم در میان قوم بود و

معروض ای عالم آراسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ملت من آنست که سبوت مبارک بر هوشما
 پس من بشیر و فرود آری که نسبت بمن حقوق پذیر فرزند ییجا آورده و انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنسر بر علی الله
 علیه و آله و سلم او تسبیح فرمود و چند رشته نوبی انعام نموده و عاکریت برانها خواند آورده اند که هرگاه که فحیط و عیش و سرور
 نبی بکاروی نمودی قوم بنادید از آن یمن بودی و مردیست که از برای تجیع نامه امان نوشت و عیب و عجزم و در
 عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از از رخی بلاد او برسم اقطاع بدو داده گویند که وی از اصحاب صله بود و قدیم گیر پی
 پنجیب بود و تفسیر این یا هم نام که سیزده نفر از آن قبیل که زکوة اسوال و مواشی خود را همراه آورده و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم از قوم ایشان استقبال و شادمان گشت و فرمایان اذ لآن جماعت را و نیز از سینه و فرود آورد
 چون سبوع همایون رسانیدند که آنچه حصه میشو و از زکوة و محو بنوشن داریم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که این را بدیار خود برید و بر اصحاب احتیاج و فقر آنست نمایان قوم جواب دادند که ما پیروی از همراه خود
 آورده ایم که از فقیران قوم زیاده است آمده است و گویند و قدیم از فرقیه و سنت و سایر ادیان شریعت بر ما
 گردیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با نیجت ایشان محبت زیاده گشت و توفیقیم اگر ایمان قوم سب
 نموده پیش از آنکه بادی و فرود انعام فرود از ایشان رسید که هیچ کس از شما مانده است که صله و جازیه بادر سید و با شرف
 جواب دادند که جوانی مانده که بحسب من از ما خود و ترست بخت است و جواب خود و در منزل بازگشته ایم
 آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون روی داد و از فقر تنیده قوم چون رفتند آن جوان بفرستاد و پنجوان بعد از آنکه
 شرائط تخت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مردی ام از گروه که حالا بشیر و از دست شستن
 گشتند و تنیای خود را از آمد ملت من آنست که حاجت مرا نیز برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگن که همچوان از وطن و مقصود از آمدن آنست که مال و متاع دنیا بمن می
 چنانکه بگرا آن اوادی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض من آنست که از فقر و در خواسته تا جبراً مرا آب
 منقش بشوی و با فاضله غفران بدن خاکی مرا از آتش و زخم ربانی بخش و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساز
 استغفاسی فقر کرات کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون علو محبت و اعراض او از ماسوس
 رسانیده نمود و انظر عنایت بحال و افکن و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید
 که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود آنسر و
 صلی الله علیه و آله و سلم بوی نیز از برای نوشت و آن روز و دست کام قبیل خود مراجعت نمود و توفیق است که
 در جبهه انوار حضرت تقدیم نوبی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از ایشان را و در وضع نمایان از حال آن جوان
 پرسید جواب دادند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بیان قبیل از آن جوان توفیق شد بهر توفیق

تدبیره ای که در میان این مهت اورنیا و انبیا مقدر بال پشته زدن نذر و بدست اگر آکود و بقیع شرم آواز ستم
گر تا به چشمه نغمه شنید اسن ترک نم و قدر دیگر جاعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت و انانته
بن الاسید بود و متفق است که چون و انکه آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کار سازی را شکر برگشت قبول
بود از روی این سید که چه کسی در بچه کار آمد گفت آمده ام تا ایمان آورم و بخدا و رسول او نیست کنم آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم را به متابعت امر خود و در انقباض بیداریش باز گشت و قوم خود را از ان آگاه گردانید قوم گفتند که
و الله ما نرکز بتو سخن نگفیم و لیکن خواج روی باشندید و مسلمان شده و کار سازی نموده بعد از رجعت شده و انکه
صلی الله علیه و آله و سلم ان وقت به تنگ رفته بود و لشکری از قبیله او میفرستاد و انکه گفت که کیست که مرا سوار کند و
نصیب من درین غم و ازان او باشد که نصیب من بخیر گفت من این را میگویم تا به این برسد که خود سوار بر اسب خود را
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن سید و صلی الله علیه و آله و سلم را با خالک بن ابی لهبه و ثویبه و جعفر بن ابی
اسدال قیس است میگردد نصیب منی بخشش یا بیشتر رسید و میگوید و جیب شتر که گرده بود و آنرا برای کعبه برد که کعبه
از قبول نمود و گفت تیرهای خدای رسول و صلی الله علیه و آله و سلم را که در وقت غارت میبردند و شنبه بختی که از ان
مشتوی چون بنی شایه اگر اهل انرا بدیدند به دست میمال و نقش بود و یاد میکرد انرا بر عمل انرا غایت است و در روز این
از بنده گان خاص نیست و هر که کارش از برای حق بود و کار او پیوسته بود و حق بود و لطف است که از سید بنی ناسم طلبند
و شتر خود را بر سر مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانیدند و انوش از انش و انچه
و آنروز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به بیان باران تنگی گشته بود و فرمود که ای کعبه از شما چیست صلی الله
علیه و آله و سلم باریان گفتند که این هر دو سفید چانه تنگی اینر خنجام گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دست پیوست
عبدالله بن ابی اسحق حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد و فرمود که بدین تنگی که پیوسته اند از ان غیر می پندارند و باخته
و تشنه و در سوار خنجام نموده و با یکدیگر بران غنچه ها کنی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و پرسش از انچه خنجام
گفتند سوگند می دهم که هر چه در کار تو بود بر من و کار کسان منی که پیش از تو بود و انکه خدای تعالی تو را بسوی ما
فرستاده است فرمود که آنرا تا شکار خنجام گفتند که ترا و گشت پیوسته که از ان سرور صلی الله علیه و آله و سلم که کار کشتن و چیدن
وی آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و ازین بتان ایمان که پدر را و با پسران و با بنی و با شیعیان و با هر چه از ان صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که آنرا از ان خنجام از خانه و در هر چه از ان که در انرا و دیگر پیوسته تا انکه خارج شده بود از ان گفتن ایمان
آوردم با چو آید و از نزد حضرت باری جل جلاله رسد رسول حقم خودم و این را سید که از تو گفتیم خودم تقدیم خود
خواهم به سائین این گفت و بعد از ان رفت و بر شتر خود نشسته و در قبیله خود رجعت نمود و اهل بنی کعبه را با
گفتند که از دست بتان و دشنام ایشان بود و لایق و عری و ستمار و سبیل را بختوار می یاب و کرد و قوم گفتند که از ان

والله وسلم بعد ابدت منافق سیرت و پیر این خود و کرمی پوشانید و بروی نماز نیگاز و در تنقار سیرک و با وجود آنکه
وی به اتفاق مشهور بود آن بود و الله اعلم که روزی که عباس از اسلام سیر کرده بودند و بر سر نه می ساختند و پیر این
بر قافله راست نبود و در الوقت عبد الله سیر این خود و الله اعلم که روزی که عباس از اسلام سیر کرده بودند و بر سر نه می ساختند و پیر این
علیه آله و سلم بجهت دفع سنت پیر این خود و الله اعلم که روزی که عباس از اسلام سیر کرده بودند و بر سر نه می ساختند و پیر این
ماضی را صلی الله علیه و آله و سلم میگذرانیم که در کمال و آید و لیکن تر است که از یک عمر که از وی و او جواب داد که هر که صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم پیشوای ما است ما بروی سباحت نیست نمیکشیم بجهت حرمت داشت اگر چه شب بغرض بود و اما آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم کفایت آن خود و بروی نماز گذارده طلب آمرزش کرد و اما عیادتش بجهت خاطر سیر او
و آنرا با سباحتی که او در آنکه یکجا بنگاهان بواسطه آن لطیف که در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کنند
بجای آنسانی که صلی الله علیه و آله و سلم در روز موت عبد الله را بی چون ستانمان پیشوای خود و در قیامت و عا
و استغفار و غیره صلی الله علیه و آله و سلم دیدند و الطاف و اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به شیعیان
و دیگران که کثیر از اتفاق ثوبه بودند و خلعت و قاف پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق انصار مسلمان
شدند و در این باب بعضی از اشکالات و رد یافته را جواب آن محلات واقع است و این مقام مقتضی آنرا نیست
و الله اعلم و آنچه دیگر از وقایع سال هجرت و وفات نجاشی است حکم حدیثه جابر بن عبد الله از صفی
رضی الله عنه گفت که آنرا که نجاشی فوت شده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر روزی که حال خود را بدو
بر خیزد و برو نماز گذارید پس در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صحت استقیم و بروی نماز گذارید و هر که بگوید که
در صحت دوم بودم یا صحت سوم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار تکبیر گفت و راستی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
صلیه آله و سلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و راستی آنکه بر صلاهی مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاریدند
عالم را این واقعه موجب اختلاف است اما شافعی و حنفی و بسیاری از ائمه ملت بخوبی نماز بر جانب خود نهاده اند و اما کاتب
حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز به بیت مثل تعلق جماعت امام داشته اند و چون حال امام مقتضی بود و معلوم
نباشد اقتدا با جز نباشد که یک چون جنازه غائب باشد نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما قصه نجاشی را
اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر نجاشی بنا بر آن بود که عین آنرا بدو
طی کرده بودند و جنازه او را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر ساخته اگر نسبت به جماعتیان غائب بود و این سال
چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود استدلال باقی برین توان کرد و الله اعلم در روایات و کفایت آنحال
و انکشاف سر بر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود و آن
بن مالک رضی الله عنه گوید که در آن روز جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود و او را آفت گردانید

و در این اختصار بعضی از این دیار و رقبه اقمه را در عامر بن شهر بن ابی نهاده و در قطری از اولاد این عالم است
اشتری از رضی الله عنه و آن گویا و انید و گوشت را علی بن اسیر از بعضی از بهادرین چهل و نهم و او در
تو حیدر اسیر بنو منین علی رضی الله عنه بجانب کربلا بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصد ازین آن کرد
که این بجانب کربلا رود و شکار در موضع قربا تعین نمود تا جمیع مردمی که حاضر و غایب است او را بداند و در موضع مذکور
جمع کردند و بجهت امیر ابی وقعه فرمود و دو ستار سیج بر سر سوار گشت و سبک نهاد و در علاقه بگذاشت
یکی قریب از اعیان بجانب پیش و دیگری قریب بشهری از اطراف آن قضا و از اهل شجاعت قریب سیصد نفر را از آن
و اگر دانیاه فرمود که ای علی شتران را در دست تو و زین و سوار و فرمود که ای علی برو تا بساحت ایشان
و قتال کن با ایشان تا نخست ایشان متفکانه نکنند و آن قوم را بر قضا لا اله الا الله تحویل کن و اگر قبول کنند
اقامت صلوة را بر ایشان مفروض گردان و اگر در مقام التقیاء و آسایش برای تا حد قاتل اموال خویش را بر تو قرار
نویس و در آن نمایند اگر اینها قبول کنند و یک پیچیده متعریف ایشان شود و گویند که درین توجیه این امر گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در این پیچیده کتابی میفرستی و من جوایم و چندین وقوف و اطلاع بر عالم قضا و احکام
شهرت ندارد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خسته خود را بر سینه امیر نهاده و فرمود اللهم ثبت لسانه و قلبه
لا یرحم و علم میرسد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انقضایم علی مردیت که آنسور صلی الله علیه و آله و سلم
درین و از اعیان اسیر بنو منین علی رضی الله عنه گفت و الله بلان بیدی امیر علی یک رجا و احد اخیر که باطل است
عالمی شمس و غروب یعنی بخدا سپرد اگر خدا تعالی مردی را بدست تو بدارد بخت بد است تر از آنچه آفتاب
بر آن طلوع می کند با غروب نیامد امیر بنو منین علی رضی الله عنه با سید کس از مردان دلاور عازم ولایت
پسین شد چون نزدیک به مقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را با طرف و جوانب نامزد و کیفیت بسیار و در
تصرف ایشان فرمود و از برادر بن عازب رضی الله عنه منقول است که گفت چون بنواحی پسین رسیدم لشکر مخالفان را
دیدیم امیر بنو منین بعد از احواس صلوة و فراغت امانت خدمت کار را برادر است و بعد از آن در میان سپه سالاران
و را که در نوشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران قوم خواند و ایشان را قبول ملت تویم و صراط مستقیم
و عورت فرمود و یکبار قبیلان بدان اهل بین اشرف اسلام شرف گشتند و شاه مردان کتوبی بحضرت رسید
آنس جهان فرستاده صورت حال را باز نمود و آنس فر صلی الله علیه و آله و سلم ازین خبر شادمان گشته مسجدی که
بجای آورده و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کریم الله وجهه بهر طرف
از برای نهیب و غارت رفته بودند و قیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر سر بریده بن خلیف بن ابی اسلم
گذاشت و خود متوجه مخالفان گشت بعد از ملاقی و فریقین بجانب لایت تاب بستم بر عورت ایشان بگذاشت و طاعت

ابا و متابع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند و امری لحظه توقف نمودند و بگفتند و عطفه ایشان را بر او چنانکه
 کرد و غیبت نمودند چون و یکدیگر بغیر و جنگ چاره نیست گفتند لشکر را بگفتند و در او را بگفتند و در میان مسلمانان
 بعد از آنکه در قیدین بنویسند و در وقت ظهور و اختلال طوفان عادی شخصی از قبیل بنی مایج بمیدان درآمد و اسود خراسانی
 مانند شیران روی بخار به آورد و بیک ضرب شمشیر بر آن باد سپیدی خاکسار را آتش و زهر فرستاد و بگفتند
 اینست قدیم در میدان نهاد و چون از لشکرکان بگفتند و شست کسی که گشته گشتند بگفتند و بگفتند و بگفتند و بگفتند
 و حضرت انبیا پیش فتنه باز آن جماعت را قبول اسلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند و معروف ای پادشاه
 اگر باشد که اشارت فرمای تا ابا الفقه که لقب اسلام را قریب رقبه خود رسانده اند و دیاری زیاری ایمان را بر او
 انقیاد و نماندند تا به بخار به قیام نمایند و اینک اسوال الحق اندازان حاکم تازنده و صدقات بیرون آمدن باقیم
 اسیران و بنیانهای علمی و در وقت تاسیس ایشان را سپید داشت و تقسیم غنائم پرداخت و خود را از این جدا نمود و
 ابو رفیع را به محاسنات آنها گماشت آنگاه که بجانب کربنجام استعجال و آن گشتند تا اگر حضرت عثمان را بگویند
 صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شد بود و چنانچه تقصیر بر مقرر نمیکند باین خواهد گشت انشاء الله تعالی
 واقع و دیگر از مناقح این سال آمدن و وفود مسلمانان از خجندی و فغان و بود که در آن آمدند و در وقت
 غوغا و خست و افاسات انداختند و بعد از آن مجلس همایون شناسانند و شخص مغیر السن را بجهت محاسنات است
 باز گشتند چون شرف بساط بودی دریافتند بعد از چهار سال آمدن اسلام کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشته شد و در حکام شریعت و امنای ماست بعد از وفات غار قدیم پس یکدیگر منزل
 کسی را باز گشتند این جواب دادند که در منزل کسی را باز داشته ایم که بسال از ما خود و ترست آنسر و صاحب
 علیه و آله و سلم فرمود که جواب رفته و در منزل شما عیبه کی از شما را در دیده شخصی از آن گروه گفته است
 که بیجا این عیبه نذر دیگر من بعد از آن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باین منزل شما عیبه شما بگفت
 آورد و در منزل خویش مقیم و اسانت و چون وفود نما از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از آن
 جوانان که میان پرسیدند که در عیبه ما چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از فغان شما جواب فتنه شخصی است
 فرستاده نموده عیبه را در بود من از خواب بر بیدار و شتافتیم در میانکی درون رفته و عیبه را در فغان
 ساخته من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رساندم آن جماعت با جوانان گفتند که ما را آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 آید و من خبر داد و ابر حقی را گوید ای ایدیم که این یقین ما در آن شهادت زیادت گشت بعد از آن بگفتند
 آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت واقع را عرض کرد و اندر آن جوانان همه را ایشان توبه و حضرت الله
 و بگفتند شرف رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اعتراف نمود و السلام علی من اتبع الهدی و الله اعلم

از جمله وفود این سال من بود جبریر بن عبد الله بجای بود که با جد و نجاه کس قبله خویش بجنبه یوسفی انحراف
صلی الله علیه و آله وسلم شرف گشته بدولت اسلام فائز آمدند پیش از وصول این جماعت آنسر صلی الله علیه و آله وسلم
از رسول ایاران فرمود که ازین راه مروی باشم اهل نوادر شد که بر روی او اثر سیخ ملک متعبدان را خوار سازد
و اخیرا صلی الله علیه و آله وسلم جبریا توهم میسلمان شده بجزان آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بهایعت میکنی
باسن بانکه کوایی دینی بیگانه کی خدای تعالی واقاست و زکوة و صدوم و نیکی خواهی مسلمانان و اطاعت واکے
اگر چه بنده جشی باشد جبریر عبد الله بلان جلالت بعت کرد آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم احوال قبایل که یاوی قریب چهار
واشتاد سید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتجانشناس
انسانها پذیرفته و ضلالت در مساجد و معابد واقاست جماعت می پردازند آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم سید که
بتجانشناسی خود احاطه چیست گفت آن تجانشنا بر حال سابق است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ظاهر
ازان فارغ نمیسازی جبریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تنهای سن این بود که این مهم بدست من
کفایت شود و غیره بعد از آن اشتغال نماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که می جبریر برو و بتجانشنا را از کین
جبریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از اینجا تا ذوالحلیفه مسافت بسیار است سواری نمیتوانم نمود که ثابت
قطع مسافت تمام کنم گوهر اسپه که سواری نمی نمایند میسکاند اگر بیشتر سواری کنم مدت مدیدی و عهد عید می باید
که بلاچار سه پون جبریر این سخن آنسر کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک بر سینه جبریر زد و آوده رفت
که اللهم ملته واجمله یا دیاهما یا از جریتقوست گفت که از بعد از خلعت و وعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از نزد او برخاستم آنچه را می که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را راستی بخلافت فرستاده که براسپ سرکش تند سوار شدم
تصور کردم که آتشب وزیریان من گوشت نیست شب و روز اندم تا بمقتضی رسیدم آتش بر تخته دو آلفیه
روم و آنرا بخاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گویند اهل ذوالحلیفه بعد از غروب واندرام چنان
شرف اسلام دریافتند و در خزینة آن تجانه مال ستاع و بوی خوش بسیار بود همه را بحدیده آوردند و آنسر و
صلی الله علیه و آله وسلم چون از صورت حال واندرام تجانه خبر یافت شادمان شدند و در شان جبریر و قوم او
وعای خیر و بکت تقدیر سدید منتقلست که او را پسند ثانی این است خواندن وی و فد و دیگر و فارسی جنبه
بود چون ایشان بمدینه رسیدند و در سری رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرود آمدند و تقبیل بساط اقای استسعاده یافته ایمان آورده و مسیله کتاب در ساکن جماعت انتظام
داشت و در قبول شریعت باایران موافقت نمود چون پیامبر رفت باغواشی سلطان مرتد گشته و عوی نهوشانا کردند
گفت خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در نبوت و تبلیغ رسالت باو شرکاب گردانید و هیچ شیراز را بطبیان

و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل حج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که غلامی آمد و فرمود
امیر المؤمنین ابوبکر رسید که آمده گو گفت غائب شد صدیق رضی الله عنه بجهت زیاده و او گفت حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بیست و نفر حال گشت چنانکه گویند غلام را تا ویب کرد و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بنیادیانم
که هر یک سینه نقاشی است که آن را نفس از نبی اسلام خبر دادند که آمده آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و چنانکه
و قوت و دروغن از برای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند فرمود که ای ابوبکر ای خدایسته قعاسه برای نماز
طیبت فرستاده امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای ابوبکر آنرا بگو این امر درست است و غلام بچکلیم نیست و او را این بگو که من فرستادم
صلی الله علیه و آله و سلم را و او صدیق از آن طعام تناول کرد و وسیع شد و چنانکه است که صدیق رضی الله عنه
بر ساقه لشکر بود از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانید و با صدیق گفت که تفحص کنی که چرا از دست من
شتر بوده که نه شده باشد چون تفحص نمود که گفت همه بر جاست الا قدری که آب در آن می آید و من آنرا گفتم
آن قحج با من است صدیق ابوبکر رضی الله عنه شکر آنرا تقدیر سازید و آنرا که سعد بن خبیان و ابوبکر
رضی الله عنه خواستند که بر آن زاده ایشان باری بود چنانکه بنزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و می گفتند یا رسول الله
و ایام صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند که آمده تو غائب شده و بعضی آن این را قبول نمی نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و آله و سلم فرمود که حق تعالی را ما را اسلام است بار سانی شما را آمده خود را بجا می آورید و بنیاد ایشان را
و غایب می شود و چون فرمود و غیره خواری احسانهای گذشته ایشان نمود و میگفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم آنچه از سوال آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند آنچه فرمود باقی ما را آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یک
بشمار است با تو که افلاح و غیره می شنیدند که حق تعالی از اوقات خوب و بد و غایت نیکی و خیر از آن فرمود
چون که هر دو صورت معجزه را با شکر آید که شاد و ثابت است پس آنست که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا ابوبکر ای جوان هر دو را می پوزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند که هر دو را می پوزد که آن سرور
معاذون که معاوی بن ابی سفیان را بجا می پوزد و معاوی بن ابی سفیان را بجا می پوزد و معاوی بن ابی سفیان را بجا می پوزد
و آله و سلم از فرس ملوی روان گشت و از جانب خلاصی که کار در آن زمانه که آن جوان به باب بنی شعیبه رسید و خانه را
بر دیارین و عمارت خواند الا هم زود و ابی سفیان را بجا می پوزد و معاوی بن ابی سفیان را بجا می پوزد و معاوی بن ابی سفیان را بجا می پوزد
بشماران به سجده الحرام و شریف و او را سلام کرد و او را طواف خانه بجای آورد و در دیواران آن سجده و شتاب
و شتاب و آنرا بجا آورد و میرفت در آن معین را می شنیدند از زیر بغل است بیرون آورده بود و در پیش
چپ از آنکه در دیوار طواف است و آنرا می شنیدند و در رکن میانی میفرمود و در میان دو رکن میگفت ربنا انی انشأنا

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك له الحمد وهو على کل شیء قدير صاحبون مایه وون صاحبون حامون
صدق وعده ونصر عبده واغفر ذنوبهم الاحزاب وحده واقعه ویک از وقایع سال وپنجم از
هجرت آنکه جریر بن عبد الله بن ابی السکالغ بن کریم مالک بن حسان بن نجیح که یکی از بزرگان طوالت
بود بفرستاد و او تنوی خدا فی سیکر و خلق بسیار بوی گردیده بودند و گویند که هنوز جریر از نزد او مرخص نشده بود
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات نمود و الکلاخ تازمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه برگشته ماند
در آن ایام مدینه آمد و باو مشوره هزار غلام بود و او با غلامانش به یکبار سلمان شدند و از آنجا چهار نفر را آزاد کرد و فارقی
رضی الله عنه گفت ای ذوالککلاخ آنچه باقی مانده است از غلامان آنهارا بمن فروش که دو دواک آن اینجا
نقد بدهم و دواک بیکم نویسم و دواک بر شام ذوالککلاخ گفت مرا امر و دست و ده تا دواک را که بکفایت
بمنزل فرستاد و بقیه غلامان و آزاد کرد و روز دیگر مجلس امیر گرفت امیر پرسید که برای تو چه چیزی آفرید گفت
خوشی آمدنی آنچه بهتر بود و هم مرا و هم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن است
گفته است پس از برای خدای تعالی آرزو کردم فاروق رضی الله عنه توصیف و تحسین و نمود و نگاه ذوالککلاخ
گفت یا امیر المومنین مرگناه بزرگ است که این برایم خدای تعالی فرمایند از ایشان پرسید که آن کلام است گفت بزرگ
از جماعتی که تصدیق نمی نمودند و پنهان گشته بودند از ایشان پرسید و چون از مدینه برگشتند و مدینه
پس از آنکه سیکار را مسجد کرد و ذوالککلاخ امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که تو به باطن من چه می توانی بگوئی از نگاه
تمام بکنند آنحضرت گنااست هر چند بزرگتر و بسیار تر بود واقعه و یک از وقایع سال وپنجم
هجرت آنکه جریر بن عبد الله بن ابی السکالغ صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت و در آنوقت
گرفت مردم گفتند که آفتاب بخت است ابراهیم شکست شد این سخن سمع بن ابیون آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم رسید بر آید و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت از آیات قدرت الهی جل و علا است چون
و زمین هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین وی نماید شما بنماز گذارون و دعا کردن و صدقه دادن
اشغال نمایند نقص است که در ماتم جگر گوشه حضرت پناهی رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیاورد و آنسور
صلی الله علیه و آله وسلم بخواست امیر وقت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بفرمود
نا از این سخن من میمانی و خود قطرات اشک بر چهره بسیار پراورد امیر نری فرمود که من از تو خود و فریاد و باده پاره
کردن و افغان جالبیت منع میکردم اما از آب دیده که چنان سخن که مانع نیست منع نمیکند زیرا که آن مخلوق
حق بشر است و فرمود که دیده آب پسر تو در دل پراورده میگردد و سخن که مخالف حق تعالی باشد گفتند که
بدرستی که ما بفرق توای ابراهیم اند و بناگیم و بعد از وفات او در بقیع دفن کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

ششمین بر وی نزدی گشته شد و آنچه دیگر سحاح را مژنی بنیت الحارث سویا از بنی ربیع
هم در زمان سیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی باو موافقت کردند و سیلمه مخالف
شد که اگر استغرض او گردد و مال او و قبایل که در آن نواحی می باشند باو مقابل نمود بر سر مال غالب آید
پس تحت و با یا با سحاح روانه کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی سران نهانی مشافهت در میان آید
سحاح نفی نمود که تا چشمه نبرد و باوانی و غانی بسیار استند و با سیلمه رفته در آنجا آمد و حکایات از زبان رسیان
آوردند سیلمه کاذب مختصره خود را بر سحاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسله است کحت رسیان با سحاح
یابد دشمنان صحبت نبی بر بنیت تا بد پس سحاح نبوت سیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و پندها
تو را نصیحت و سعادت الفت که ما یعنی استحکام پذیرفت و هم او را رسیان رسید و سه روز به هم
بود بعد از استیفای صحبت سحاح نزد قوم خویش رفت و سیلمه نفی خود را عداوت نمود و قوم سحاح از وی سپید
که قصه شما بجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او برین ظاهر گشت و در آن عقد عقدش مندرج گشتیم رسیدند
که معامله مهرت بر چه وجه بود گفت چندان مهر برین استیلا یافته بود که تبیین مهرت را ختم قوم سبانه که ملک بارگردد
و کاین خود مقرر ساز که سحاح بی صدق اعتباری ندارد مشقوست که سحاح بجلوس سبانه که گفت مهر برین
چیز خواهد بود سیلمه تفحص نمود که در میان است تو وزن هست گفت آری شیت بن از نوح پس او را بطلید
و مقرر کرد که بقوم خود رساند که سیلمه را با او و مقرر صحبت مهر سحاح تخفیف نمود و نصف غلات را از مهر
سوسنات و یا محتاج او تسلیم داشت بعد از آن سحاح بخیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد
کنند و درین مهم بودند که کوچه خالد بن الولید بالشکر عظیم رسید و عالمان سحاح را از عمل مغرور گردانیدند و در معامله
سحاح دور و ایتست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و در دست
و اگر آنکه بعد از قتل سیلمه او در خزیره که داشت مخفی گشت و آنجا مالک شد و بیجا پس دیگر نام و نشان ننشید
و سکا تلالی از خطبه کذابی از روز قیامت بر نام او انجام او و سیلمه باز و ذلک خبر از انظار کاین واقع دیگر
و دعوی پیغمبری و نبوت و سیلمه را باو و سحاح بن عیسی بود و او را و آنجا نیز سیلمه گفت
زیر که چهار می بر روی می انداخت و وی مردی بود که بنی شعب و اموی و عیسی از و ظاهر میشد و در آنجا
مردم را بر سر اعلی می ساخت و ویست که ویرا و شیدمان بود یکی را سحیح و دیگر را شفیق نام بود و اینان او را
بر جودت روزگار واقف میگذاشتند و او را که جوایز آن ملک صناعی بین که از جای اهل ایران بود و نیز و ده
آنکه بر علی حد علیه آله و سلم حاکم آن مملکت بود فوت شد و سوسو غنی خروج کرده بر اهل ایران صناعا غالب آمد
و مملکت را در دیه تصرف نمود و از او و مژنه که حلیه باز آن بود بخوبت و فقه و بن سساک که عامل رسول صلی الله

سایه آنکه و سلم بود و قبایله او مکتوبی بآنحضرت و صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و آنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و
والیه موسی اشعری که در معارب و معاذ جبل که در نواحی بین بود و ایشان را نیز از واقعه سود خبردار گردانید با اتفاق
یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمان داد که با اتفاق شتر اسود را دفع کنید و هر طریق که تواند در رفع ماده او کوشید بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم به متابعان و ریک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبان که این مرد که پدر و شوهرش
کشته اکنون معیشت تو با و بچهار نفیسه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس گفتند که هر وجهی که دانی
و هر طریق که توانی در دفع این لعین حتی نهایی لاجرم مرزبان را قهر و زور دلی که اسپر عمر مرزبان و خواهرزاده نجاشی بود و در
در سال هم آمده و مسلمان شده بودند با شخصی دیگر که دادیه نام داشت مقرر ساخت که شب از دیوار خانه
نقب زده با جمعی در آمدند و سرور را و تن جدا ساختند و در آن وقت از وی از عصبه آنده عارسان و شنیدند
برویدند مرزبان گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و فسانج
قدرت والا می شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک زبر جدی نسق یافتن گرفت موفزان بر آن حال وقوف
یافته در اذان خود بعد از شهادتین جمله کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قتل آن
بے سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بخاطر سراسر قدس خراسیه بود ولیکن پیش از وفات بید بیان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یا ان را اعلام کرده که امشب اسود کشته و در مبارک از این مبارک
اورا بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن باز فرمود فیروز به بعضی روایات
قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه تنصیف کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر
تر جمیع این قول نموده اند و اما علم واقعه و دیگر طایفه بن خویله بود و او دعوی میکرد که جبرئیل بر من آید
و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از من واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که میروند
با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت اگر بخواه املالا و اجر بوا ملالا استجد و املالا یعنی
بر اسب من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعراب
در فتنه افتادند چون خبر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید لشکری بسیار است و خالد بن الولید را
رضی الله عنه امیر ایشان گردانید و بجانب طلحه بن خویله فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طلی رسد
و قبیله طلی که در آن نواحی باقی مانده بودند با ایشان ملحق شدند بر سر طلحه رفتند بنیان ایشان محاربه واقع شد و گویند
که طلحه در حین محاربه کوفتی در سر کشید که وحی بمن نازل میشود و سر و ارشک عینیه بن حصین فواری بود

نزداد چه چایا که نفس کفر فرمود که درین جامه ها که پوشیده ام اگر خواهم بیایم مصری یا حلیه یعنی یا جامه سفید
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلام غسل ترا که در فرمود که مردان بالبیت و آنکس که بمنزله است
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلام ترا که نماز گزار دو روز که افتاده بچهار آنحضرت صلی الله علیه و آله سلام کردیم
با ما سوأفت کرد آنگاه فرمود که خیر و صبر کنید رحمت خدا می تعالی بر شما باد و گنانان شما را بسیار داد و کارا
جزای خیر داد از قبیل بنی شهاب چون مرا بشوید و در کفن سجده در کنار قبر من بنهیدانند من خانه بعد از آن بیرون روید
و مرا نماند که از یکدیگر اول کسی که بر من نماز گزارد و برادر من جبرئیل خواهد بود پس میگوید پس جبرئیل پس ملک الموت
با کرده انبوه از ملائکه که امیر علیه السلام در ذاتی آنکه فرمود اول من بصلی علی بنی یعنی اول کسی که بنی نزال رحمت خاص
فرماید در آن ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گزارد بان ترتیب که مذکور شد و بعد
از آن شما فوج فوج در آید و بر من نماز گزارید و بگوید و نوحه و فریاد مرا ستاوی تکبیر و باید بتلاسی نماز بر من
مردان بالبیت من نمایند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سالار اصحاب سلام من بیایند که غایت نماز من
برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلام ترا که در فرمود بالبیت با جمعی که از ملائکه ایشان
شمار اینند و شمار ایشان را نه بنمید و روایت است که از آنکه صد تیر خضی اند خداست که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام ترا که در فرمود که بقیع رود از برای موتی آن موضع است غار ثعلبه
آنست که رسول صلی الله علیه و آله سلام لفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و در حجره بجا آمدن در آمده بخوابفت باز او بختند
که برود از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه و آله سلام که ثانی نیز استغفار نموده بخوابد
باستراحت پرداخت و باز در خوابش نمودند که بر خیز و بجانب احد رود و از برای احد را احد تا خیز بقیع رسان چون
از اینجا باز آمد صانع عظیم بر آن حضرت صلی الله علیه و آله سلام طاری شد و یاران از از آن مقام از آنجا خیزش اعلام
نمود و روایت چهارم در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه و آله سلام شام به عرض
مرض در ذات باریکات خود فهم کرد آن روز شنبه بود یکشنبه از او خواهم صفر دست امیرالمومنین علیه
رضی الله عنه گرفت و جاعلی از پس میفرستد از یاران تا به بقیع رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخن
در محاطه ساکنان آن مقبره تقدیم رسانید بعد از آن یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام بر شما
یک نوبت قرآن بر من عرض میکرد اسماء و نوبت عرض کرد و این بر اوست آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است
پس فرمان داد که یا علی مرا بخیر گردانید و میان دنیا و خلود و روی و میان بهشت و بقا من انتخابی تعالی
را اختیار کردم در بهشت چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا به پیش تا تو بکس را
نظر بر عورت من نینداز تا نابینا نشود و چون مرا شسته باشی بی که در سخاکی ناف و حدقه من چسبیده باشد پاش

تا میراث به غیر از این اولاد و آخرین ترا میسر کرد و بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز بر مرض آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گذشت روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بر لبه بود و بر سر است
امیرالمومنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گمیه کرده بعد از آن
بمنبر ترا بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان باینکه نزد یک آمده است که من این میان شما بیرون
روم پس هرگز ندوسم و نیست باید که مرا خبر کند تا بدورسانم مری بر جاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرا ندو یک تو و عده ای هست که فرموده بودی که بمن سدا و قیام فرمائی آن ایمن همان آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که آن فضل آن سدا و قیام که تو سپرده ام بوی و عازم فرموده بمنزل بیایم و رفت و چون چهارشنبه فرمود چنانچه
گذشت جمعه باز بمنبر برآمد و خطبه فرمود بعد از آن گفت ای مردمان باینکه سید شکیه میان خدای تعالی میان من و یکس
چیزی نیست که او را بدان خبری دهد یا شری از وی فرماید یا بگوید و یکس نیست که دعوی کند و یا از تو متنا
کند بدان خدای که مرا بر استی بخانت فرستاده است که تو تعالی سکافات نکند باینه گان مگر بعضی ایشان باین
و اگر من که پیغمبر معصیت کردی الا که شدی بعد از آن هر چه آورده که است بار خدا یا تابعی کردم و سه نوبت گفت
و از خبر فرود آمد روایت بودی سیرانکه بجهت بیرون آمده و آنجا مرض برداشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یافت و در مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عاشره رضی الله عنه و عن ابن عباس گفت که ابتدا او
مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه میمون بود و از نوبت او و از آنجا بخانه من آمده و مرا نیند
صدای طاعنی گشته بود و گفتم که دارا ساه فرمود که ترا چه زبان دارد که پیش از من از دنیا روی و من چنین
و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عاشره رضی الله عنه و گوی که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آله و سلم این یعنی ای پیغمبر ای و ملاک و نوبت تو نیست که من بیهوش و تو چون از دفن فارغ گردی همان روز بزرگ
دیگر در حجره من مری و کنی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بستم فرمود که بل ناوارا ساه و این سخن فرمود
بر آنکه در دسره عاشره رضی الله عنه و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
مرض از دنیا رحلت فرماید عاشره رضی الله عنه و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم سمت از دیار پذیرفت و عاشره و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سمت از دیار پذیرفت و عاشره و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
که الا تا عاشره یعنی من فرود آنجا خوابم و بر سره و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
که بخانه عاشره و در دسره و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
مرا که در خانه های شما و در آنجا هم در عاشره و ابی سید که بعد از آن بخانه میمون باز گشت و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم

مراسم جاری کنند و علی ای القدر برین چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مترون گشتن از خانه بیرون
 بیرون آمد و دستش بر پیشانی رسول الله علیه السلام و دستش بر پیشانی امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما نهاد و در آنجا
 مبارکش آویزان بر زمین تا بمنزل عائشة تشرفید و آن دو در پیشتر تا قوافی نجفت و عبد الله بن عمر رضی الله عندهما سبقت
 که صدقین رضی الله عنهما سحر و صدق گشت که یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دست و روی او تامل می نمود
 بخبر دست تو قیام کنیم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوبکر اگر چه برین مرضی این خبر تو از زبان من
 دیگری را به پیروی خود مخصوص گردانم معصیت شان معصی است و در قوافی تعالی را از کمر بخت است
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در برین باب چند روایت است روایت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه السلام بیاض طرب می نمود و بر فراشش تنگب می گشت و عائشة رضی الله عنها میگوید یک گفتم که یار رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم این حالت اگر از یک ایام بود باید بر آنکه بروی غضب فرمائی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم فرمود که ای عائشة گش من بغایت معصی است پدر من سبقت حق تعالی بر من و من صانعان عالم را با او
 میفرستد و هیچ معصی نباشد که بوسی بلای و ایلافی رسد و یا خاری در پیک او فرو رود و اگر من که غافل می باشم از برای
 وی در جبهه باشد که روانه و از وی خطبه می سازد و روایت دوم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که آنروز آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم را دم تب داشت که دست بروی نهادم مرتبه حرارت داشت که دست من
 تحمل نمی آورد گفتم که یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تب شما بغایت عجز است آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که تب ما من چند است که بر باری سبقت یافتیم و کس از شما بر سبقت که یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 پس فرمود و بر او دیگر آنست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایلافی از مرض غیر آن بوی نفس گردد
 الا آنکه خدای تعالی گنا بان او را از وی بر و چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سوم محمد بن قاسم آنروز آنحضرت
 که گفت بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه در می افتاد
 و دست من تحمل آن نداشت که بیا سطره بیدان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد و ما تعجب بود
 سبحان الله گفتیم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از این نیست
 چنانچه بلای ایشان مضاعف است بر ایشان نیز مضاعف است ما فرج انبیایه السلام باین روایت است
 از فرج شما بطل مشغولی وصل بیگشت از عین بلا و از آن حلاوت شد عبارت باقی هیچ گنج آنکه در شما
 در دست و مغز تازه بشند پس دست و عاقلان از پیر و پیرا خویش با خبر گشتند از سلاخی خویش و پیروی
 شد قلا و زبشت و حضرت انجمنه شنوای خوش سرشت بود و فرمود که ملائکه را که او را در سجده و حال
 در سجده بر سر نهاده و سر تا ناله با خدا آن بگردد حق ندارد در در و رنج و اندوه آن و در آید جمله ملک

این جهان + دادا و راجله ملک این جهان + تا نخواهد مر خدا را در زمان روایت چهارم ما در بشرین
برای بن معرو گوید که بر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در وقت بیماری آورده و تب او در نهایت حرارت بود
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تب بحکیم مثل این تب ندیدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که تب من معصی از برای آنست که اجر من مضاعفت باشد ای امیر مردم در باب مرض من چه میگویند
جواب داد که میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذات الجنب است فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست
که آن مرض را به پیغمبر خود مسلط کند و آن رحمت از جنات شیطان است و شیطان را بر من شکی نیست
ولی که این مرض من از اثر آن گوشتیست که زهر آلود بود که با پسر تو در خیبر خورده بودیم و در چند وقت آن گوشت
تازه میگرد و این زمان وقت انقطاع این جهان است و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد روایت پنجم جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدستی که خست پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر
میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض برآیم و اگر میخواهی بدار بقایم و بر رحمت و مغفرت خود مشرف گردانم آنسر
صلی الله علیه و آله و سلم جواب گفت که ای جبرئیل من امر خود را تفویض بخت خدا نموده ام تا بر من خیر و یا من
پیش بر تو خطا کنم خلاص جانی دگر ملک خواهی + سر سندی بخدایت بنعم پادشاهی بدیستی و تو نم که حکایت
تو گویم + همه جانبی بگیرند و توان کنی که خواهی + اما واقعی که در حین مرض آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تظلم بود چه مسئله تقاضاست که چون آشفته او مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
فاطمه رضی الله عنها باطلبید و چون آن فرزند ارجمند از آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که چرا با من
و در پیجوی خویش او را جای داد و در گوش او خنی گفت فاطمه در گریه افتاد و باز با دلی سختی پوشیده و میان
آورد که فاطمه ازین سخن خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه گفت که هیچ غمی
بشادی و هیچ گریه بخندان چندین مقدار ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه گفت با فشا سبب من پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم زبان نکشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار خلافت فرمود باز از او
پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل
یکبار تر آن نزد من پرداختی امسال و نوبت قرآن بمن خواند ظاهر اگر اجل موعود من نزدیک رسیده است
و من ازین سخن گریان شدم و نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من بن ملحق گرد و تو باشی من
ازین بشارت خندان شدم و آنچه دیگر از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب و صحبه
همایون متبع بودند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دواست و صحیفه بیا رید تا از برای شما وصیت

بنویسم که هرگز نگردد تشوید و تحسین آن که در آنکه تا بعضی گفته اند که آنچه فرموده باین محل می باید کرد و جماعتی گفته اند که شاید که این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت و فرج میگویند امیرالمومنین جعفر رضی الله عنه گفت که در دو عالم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مستولی گشته قرآن در میان ماست آن را بابتی است جمیع با فائز و قیودین اتفاق کردند و در نماز گفت او امر از نبود پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که یا ایلان از صحبت برخیزند که نماز نخت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجا آوردی آنکه فرمود که مشرکان از جزیره عرب خارج کنید و در آنکه فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشان را جواز و صلوات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم و صحبت سوم مرا وی را فراموش شده بود یا در اظہار آن صلیت ندید و واقعه دیگر در بیان عطا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در این واقعه چند روایت است روایت اول آنکه در حدیثی است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا بهشت شک سرگشوده گان از آنوقت چاه پر شده باشد از آن آب آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نیز در چون به وجوب فرموده آن فرزند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم خفته حاصل آمد و از منزل رسید آن آمد با خلایق نماز گزارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنا الهی جل و علا از برای شهیدان آمد و از آن خواست انگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصه منند و محل و وصیت اسرار من نیکان ایشان را اگر می دارید و از بیان ایشان در گذارید بآن خدائی که نفس من بید قدرت او است که من ایشان را دوست میدادم و آنچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی تقدیر ساندند و روایت دیگر آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تنایدست و رفاه نای خویش و آرام نداشتند و حیران و سرسیمه گردید و کسی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم میگشتند و منی گفتند بهیست هر دم که نتوانم که آن خسار زیبا بنگرم و جانی که در دوزخ دیدنش آنجا و در جانب بنگرم و عباس و پسرش فضل و امیرالمومنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بجز آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از حال انصار واقف گردانیدند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر داشته فرمود تا او را بنشانند از حال انصار استفسار نمود و پرسید که انصار چه میگویند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که می ترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنند و ما نمیدانیم که حال ما بکجا رسد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم میل بر نداشتن نمود و یاران در زیر بار دوی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آیدند و بر دوش امیرالمومنین علی نمودند و بر دوش فضل و عباس رضی الله عنهم از پیش روان شدند و پایها مبارکش بر زمین می کشید تا باین طریقه بمسجد درآمد و پر پایی اول منبر نشست و عصا بر سر مبارکش تکیه نمود و همه مسلمانان آگاه شدند و بسی جمع آمدند از آنجا و در آنجا جل و علا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدیم که

شماره سوت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر جز در میان قوم خویش نمانده تا معلوم شما باد که باز گشت
شماره من بخداوند نیست این فکر و حدیث من باشد ایشان نیست که با ما جرین اولین ایشان نیکو می کنید و وصیت
سیکتم در جبرین که با یکدیگر تکیه نیکو می سازند و سوره که می خوانند و سوره که می خوانند و سوره که می خوانند
با هر خدای تعالی است با یکدیگر پیوسته باعث نشود و شما را با استعجال کاری نریزد که نیکو بخت تعالی هیچ امری از
برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که در مقامی است و علا خالص شود و سوره که می خوانند و سوره که می خوانند
خداوند نماید و فرموده شود و هر کس که در مقام آن آید که در مقامی است و علا خالص شود و سوره که می خوانند و سوره که می خوانند
صلی الله علیه و آله و سلم و کلامی می باشد و جبرین شمار و وصیت که می خوانند و سوره که می خوانند و سوره که می خوانند
کسانی را که آگاه باشند سراسر حجت و در امر حجت و العینی مدینه حجت شما پیش از آنکه شما بایشان پیوسته
ایمان آورده و شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
حاکم شود و با یکدیگر کاران ایشان نیکو می کنند و از هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
جماعتی را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
که نیکو می سازد و در هر یک از این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
آل و سلم و شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
مردمان پیوسته و شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
قبول کنید و وصیت هر دو در شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
تبدیل قسمت است و چون مردم نیکو کار باشند حاکمان و اولیای ایشان با همه نیکو می کنند و در هر یک از این ایشان را که در این شمار و باقیین خود را با شما صاف کرده
بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذا کتب لولی بعض الظالمین ان کاروا باسبون
روایت دیگر هر دو وصیت که فضل بن عباس رضی الله عنه می گفت که در زمان اشتداد و در حق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم عصبانیت بسیار که می بود و دوست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و به سجده تشنه می افتاد و
و منبر بالا رفت و فرمود و او را بلال را تا مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم فرمود که ای بلال را سوزنی
مدینه بگردان که مردم چون آواز بلال را شنیدند و استماعی او را دانستند و در پای و کان و سوراخ را
بازگذاشتند و بنده است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبارک است نمودند و چندان مردم از مدینه و کوفه و
و مردم توجه می کردند که دیگر مردم را از مسجد جای بخوابانند تا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
او سوزنی را که در آنجا بود و شایسته است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وقت بیرون رفتن من ایشان
شما را و یک رسیده است هر کس که سر از پای کرده باشد با شما از غرضی بایستی بایکدی بر خیزد و طلب قصاص کند و اگر

[illegible]

پیر و زنی را که فرموده بود که بگویند تا ابوبکر با مردم نماز گذارد و عایشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدرم
هر دو نفر را از انقلاب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بالیست و بنیاد قریبت کنی بر من و بیعتی علیه جوابی که گویند و توان که نماز گذارد
اگر چه مرا باین احوال است از آنانی چه شود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر را بگویند تا نماز گذارد و هر چند صدقه
رضی الله عنه شهادت حق را اگر کسی که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم همین جواب میفرمود که شاهد جیب پیر و زنی را بگویند
بگویند تا با مردم نماز گذارد و از صدقه رضی الله عنه است و گفت که این سخن از من است و این سخن از من است که دوست
نخواهم داشتند مردمی که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در نماز و با او شهادت نمودند و خود
که این را از پدرم بگویند و بعد از آن شخصی بمال گفت که حکم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین است که اگر کسی
ابوبکر رضی الله عنه را در نماز با او بود بمال که این را از گذشته است بر سر شهادت و اخوانه یا انقطاع به جاه
و انساب طبرستان چه بودی که مادرم نزدی و اگر نزدی چه بودی که پیش ازین مرده بودی و این حال را بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شناسیده که در می ریای می یا ما فاکلک از دنیا نگریدی چه شدی و در این نزدیم جدا
نگردی چه شدی و چون آخر کار بی تو بالیستی بود و اول متواتر شهادت کردی چه شدی و بمال نزد امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رفت و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین را شناسیده بود که با مردم نماز
گذاری و با ما است پرورداری امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر خاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش
بر حجاب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نسبت حال خود
تذکره است نمود و گریه کرد و استیلا یافت و چندان گریست که گفتند و چهیدش شد بهیبت و در نماز غم کرد
تو چون یاد آمد به حالتی رفت که محراب بفریاد آمد و چون گفتند نشیدند بحجاب اسبغ بها چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید از قاطبه رضی الله عنه نماز پیر و زنی چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم باین تو آنکه از اندوه فراق تو ناالان و گریانند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی
و عباس رضی الله عنه را طلب داشته که بر ایشان مانده اند و بی زحمت نماز گذارد و بعد از فراغ نماز گفت
ایها الناس شهودیناه حفظ خداوندید و خداوندی خلیفه من است بر شما با و که بر پیغمبری و خوف
حضرت خداوندی جل و علا لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آورید که من از دوزنیا
مشارقت نخواهم نمود و وایت دیگر آنست که چون بمال اعلام وقت نماز کرد و عبد الله بن مسعود و ابوبکر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یک را بگویند تا نماز گذارد و قاروق و محراب اینست و آواز نماز کرده و قریبت از من نیزند
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آواز فرستاد و روق را شنید و پرسید که این آواز غم نیست گفت که آنری فرستاده ای
و کس از من نگاه ندارد و چون بیرون آید و بر زبان بچشم بیان گذرانید و نه نوبت که من بایده که ابوبکر را

این واقعه ندیده می بودی دوست زندگانی صعب است گریه می کنی زنده مانده ای تن گریه جان شود و بدید و بعد از آن
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در حجب بر سر نهاد و فاطمه رضی الله عنها با سر التوسلین حسن و حسین رضی الله عنهما
گفت بر خیزید و نزد پدرتان خود آید که شاید شما را ببطیة مخصوص گرداند که موجب آرام دل عزیزان شود
آن دو قره العین بتول نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار ما را برت
بر سفارت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزد که توان کشود و بعد از تو بر اسم صحرانی من می برادر و پدر
و مادر من که پرواز و بازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست زندگانی کنکد اصمات مومنین
رضی الله عنهن بر بالین آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند و ناله و نغیر با وج فلک اشیر رسانیدند و ایام پیشین
علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بی طاعتی گریان شده و طائفه از اصحاب که بر در حجة آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
المازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که و الحمد لله من لاشک بعدک
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از تو غمخواری ای اهل سلام که نغمه ناری آغاز نموده گفتند که ای علی چه سرا
بگشتا که یک نوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بینیم و نظیر جمال جهان آری او کلیم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افتحان اصحاب را شنیدند فرمود که در برابر بزرگواران من کشاید و چون
در را بگشتا و نذر اشرف صحابه و انصار و آمدند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بصره و سکون و صیبت
فرموده گفت شما زبده امام و خلاصه عالمید اگر طوطی شما در دنیا بعد از همه عالم افتاد و داخل شما در جنت پیش
از همه خواهد بود که بر امانت دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید
بعد از آن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم بلغنی بعد از آن چشمهای مبارکش را بر سر نهاد و طاعت
عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت با اصحاب کردم که تا بیرون آمدند بعد از آن عائشه رضی الله عنها
التماس نصیحت کرد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عائشه بزرگوار که در کنج خانه های خویش نشینید
و دست در غره و تقاسی صبر و صیانت زنی چنانچه حق تعالی سیفر مایه که و قرن فی بویکن عائشه ازین سخن
چندان بگریست که آب حشرت از دیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر نیت و آتش صیبت را کاف
سینه بگفتان استغاث یافت ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون جراتم تو متغیر است
این همه گریه را نه پای چیست فرمود بکیت رحمة لاستی یعنی گریه من خبر برای رحمت و شفقت نیست راست من
بعد از آن فاطمه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز محشر ترا گویا بم چه خواهد آورد
و زبیر لوی اسی حد مرایابی در آن وقت که من بمنتظر جراتم است مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات و دست
نزد فرمود که نزد یک عوض کوثر در آن وقت که آب اندون است استغاث سینما گفتم یا اباه اگر بخانیا هم فرمود که نزد یک خواهد

در محل میزان که بدعای اقل سوارین است می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست نهد حکم فرمود در آن هنگام که بر کنار درخت ایستاده باشم تا خضر را نشانی و رخ از آسمان خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عندها شادمان گشت و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشمهای مبارک بر زمین نهاد و اصباح عقدی را از مطایع جبین او طالع میشد و آنچه دیگر نقل است که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سپهر فرج بنیل علیه السلام نازل شد و گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار تو را سلام میرساند و از تو می پرسد که او نامت چیست تا که خدوایر چه پستان و چگونه می یابی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای امین خدای تعالی میداند که خوشترین اکروب و محزون ستا می یابم و روزم نیز شبنم و آب حیات سوال در میان آورد و واقعه دیگر روز سوم غزائیل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم با جبرئیل بود و بر سفتاد هزار ملک و بیروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر سفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکمند بیامند و پروردگاره فرخنده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود انتظار بایستاد و بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از دعای او آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گشت معروض داشت که ای ملک الموت برو ایستاد و از تو دستور می بخواند تا در آید و پیش از تو به نسبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آنجا بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام فرست گشت و آمد و سلام کرد و انگاه گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی مرا بخدایت تو فرستاده و امر کرده که از زمان تو ستر پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهره را قبض کنم و بعالم علوی برده و الامر اجعت نمایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه نماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بحجت گذران می و رسانیدن امر و نهی حق عز و جلال بر زمین نخواهم آمد و مقصدی بطلب بودی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیت سفر برای تو بپوشم حضرت برای توجیه سخن برای تو گویم بخش برای تو باشم و فصل سوم در ذکر قبض روح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه در آن روز قانعی که در آن زمان بوقوع پیوسته علمای حدیث و تفسیر الله ارواحهم چنین ایراد کرده اند که این کتابی است که از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی عزرائیل علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از الباطن اشباح و امی ششم روح در میان نباشم استیذان نماید اگر اجازت فرماید قبض روح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم شتغال نمایی و اگر رخصت ندهد باز در آنجا مرگست فرمای ملک الموت علیه السلام باین فرشته از انصار خویش بر اسپان ابلق سوار و بجامه شبنم و

بجواب از روی ثبوت پوشیده روی بخت آید و بنیانه از بعد از قطع مصافحت فرستاد و حضرت علی بر در حجره بمالون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة بعد ان الرساله
و مختلف السلامه صلی الله علیه و آله وسلم او خلی رخصت میفرماید که ای محمد بن حنیف خداوند بزرگوار و در آن حین
فاطمه را رضی الله عنهما را باین حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و او عالمشهر فاطمه را رضی الله عنهما گفت
بجانبی از اجل تقالبت اجر که اندک مشکاک یا عیبه بعد فاطمه رضی الله عنهما را باین و او که رسول خلی صلی الله علیه و آله وسلم
بمال خود ششوست اکنون ملاقات با او میدیست باریک از آن خواست همان جواب شنید باریک از خود چنان
بلند برداشت که بر کس در خانه بود از نسبت آواز او برخویش بگریزید و بیوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
که بیوش شده بود بمال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بزرگ استاده
و آواز میدید رخصت میطلبید و هر چند عذر میگوید اجابت نمیکند آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ای فاطمه
و انستی که باک سخن بگویی فاطمه جواب داد که آمد و رسول الله عالم بزرگ از آن فرمود که او ملک الموت است یا دم المذات
مشرق الحامات فاطمه از روی شوهرات بیهوش کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانش فاطمه رضی الله عنهما چون این سخن شنید
گفت یا بنیته خربت الدنیه انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست فاطمه را گرفت و بر سینه مبارک خود
بسو و مدتی چشمهای خود گشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از نفس قالب طیاران خود فاطمه پیش
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید باز گفت ای پدر مرا باین جان من فاری تو باو
بجانب من نظری کن و یک سخن بگویی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چشمهای مبارک بشا و فرمود که ای
و ختر من گریه را سوتوف و اگر حله عرش گریه تو میگریز و فاطمه رضی الله عنهما مضمون این رباعی را سحر و شفاست
رباعی چون در فراق در جهان چیست بگو + عاجز فراق ناسته کیست بگو + گویند مرا که در فراق گریه
آن کیست که از فراق نگر نیست بگو + حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بدست فرخنده قطرات عبرت از
رخسار فرزندانشند پاک میکرد و در تسکین خاطر تسلی دل او کوشش مینمود و بشارت از برای او و جبهه از حق تعالی
مسالت میکرد و فرمود که ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگویی انا لله وانا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که پیش
میرسد در برابر آن عظمی خواهد بود فاطمه رضی الله عنهما گفت که ام کس چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسر و صلی الله
علیه و آله وسلم و پدری مبارک برسم نهاد و فاطمه رضی الله عنهما گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اگر بیا به
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بعد از این به پدر تو هیچ کسب و اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و خشمها
اینوه بواسطه تعلقات جسمانی و تعلقات این جهانیه و بیا و اسفاده مشکاک باین نوع انسانی از هرگاه که مرغ روح
که از فضای گلشن سراسر قدس باین نفس قالب پای بند و تنقید گشته است بار بر تیشانه خود عروج نماید و ازین مقبوره

فرمود که بنی در مقبری قبض روح تو کن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شخص که درین دنیا هیچ چیز از او نماند
 که بر او در جبرئیل علیه السلام بیاوردی ملک الموت جبرئیل را که بگذاردش گشت در آسمان دنیا و او را از سیکه و غیره
 گفتند که ای ابو ذر جبرئیل علیه السلام در آن شب بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست و حضرت را بشارت نمود که
 صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت ای ابو ذر من هرگز نخواهم دیدت تا آنکه از منی بیایی پس چند رایت بنگر و بگو
 که اگر از منی بیایی مرا بگو که من را چه رسد به آنکه از منی بیایی و صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد که او ده ام از برای تو که هرگز به
 رسول الله نیست و در هر روز صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که ای جبرئیل چه بشارت آوردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 آنکه در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند
 و در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند
 که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند
 تو را است و تو را بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند
 بر تو که است و تو را بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند بشارت داد که در آن روز من را از پیشگاه خداوند
 قیامت چندان از است و تو بخشد که خوشنود شودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اکنون من خوش
 گشت و چشم من روشن شد بعد از آن روی ملک الموت آورد که گفت ای ملک الموت باخچه ما سر شده است حال منی
 روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد فرمود که ای جبرئیل من از دنیا
 ای جبرئیل ملو مار مرا می خورد و در گوشه مار مرگ در گوش بندگی نمی کشند و سفر قیامت در پیش از بشارت ده
 تا بخوشی بروم خدیو بسیاریم جبرئیل گفت یا حبیب الله در ای آسمان را کشاده اند بشارت روح در میان رضوان
 در آن روز روح پاک تو انداز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و تو در بشارت دیگر
 بگو ای جبرئیل گفت در ای روز من در پیست و در ای بشارت بکشاده و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ای جبرئیل بشارت
 از برای روح مبارک تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل ترا می بسم
 مرا بشارت ده که در جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که شفاعت او را قبول کنند و مرا در آن روز تو باشی فرمود
 حمد و ثنات خداوندی اجمالی که بعد از آن گفت ای جبرئیل بشارت دیگر بیا که جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم دیگر آنکه ان را در شفاعت او را قبول کنند و مرا در آن روز تو باشی فرمود
 بشارت ده که در جبرئیل علیه السلام گفت ای جبرئیل بشارت دیگر بیا که جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو سیزده ای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سالک انبی می من الله ان من جبرئیل
 من یصوم شهر رمضان من بعدی من استی المصطفی ه من بعدی من جبرئیل من جبرئیل

که شست خدیجه بنت ابی بنیاعت که عمر و در مصیبت بسیار بوده بدوستی و محبت روز حیات را بشام حیات رسانیده اند
مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکار رسد و فدای قیامت یا ایشان چه معاملت کنند جبرئیل علیه السلام گفت
البشر ارجیب الله فان الله تعالی یقول قد حرّم الحجة علی جمیع الانبیاء الا مهمتی فی الخلافة و انما یعنی میگوید
که حرام است بهشت بر همه انبیا علیهم السلام و استان ایشان پیش از درآمدن تو دامت توبه بدشت نخست تو در آن
و امت تو و بعد از آن باقی انبیا و احم ایشان حضرت صلی الله علیه آله و سلم فرمود الا ان طلبا قبلی اکنون من چنین خوش شد
و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم
از است سوال کرد جبرئیل علیه السلام چنانچه تقدس صلح کرده رجوع ننموده گفت آهای من همبشارت که هر جمع حبیب تو
رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان داد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه آله و سلم سلام
برسان و بگوئی که پروردگار تو میفرماید که هر سبزه از است تو که پیش از آنکه آمینه روزگار خویش را غبار معانی
وزلات کند گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن سعاسه پشیمان شود او را بیامیزیم
جبرئیل علیه السلام باید و پیغام بکارد و خواهد فرمود صلی الله علیه آله و سلم یا جبرئیل پیش از مرگ پساکعبیت
چون امرگ معاوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که از مرگ بسالی توبه خوانند که در بشارتی
ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه آله و سلم حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگویی که هر که پیش از مرگ یک ماه توبه کند اگر چند عمر خود و بعضیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له و لا
ابالی بیامیزم او را و پاک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر را بی نیز بسیاریست جبرئیل رفت باز آمد و گفت حق تعالی
سلام میرساند و میفرماید که هر که از است تو سه عمر خود را بنا فانی گذرانیده باشد چون اجل بقعه بمن باز گردد همه
پیش گناهان او را بیامیزم و پاک ندارم یا جبرئیل علیه السلام هفت هفته نیز بسیاریست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ
بیکر روز بمن باز گردد و همه گناهان او را بیامیزم و انسور و صلی الله علیه آله و سلم فرمود ای جبرئیل بیکر و نیز بسیاریست
رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یک ساعت توبه کند و بعد گاه ما باز گردد گناهان همه عمر او را پاک
انسور و صلی الله علیه آله و سلم فرمود که یک ساعت هم بسیار است شاید که است مرا اینگزاد و جبرئیل رفت باز آمد
و پیغام آورد که اسلام و ایمان آن کانت الله الشیر و الحجة فی الدین کثیر الساعات کثیر الممن عده الله
فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه کم یکن ان یجری علی اسنة التوبة فیسع عیناه و ندیم فعلة غفرت له و لا ابالی ان لم
نباید اما تنگ نه شفیعاً ایوم القیمة یعنی هر که بسیار بخود بدست معاصی ملی کرده باشد چون زمانه جان پنجه طاعتش
رسیده و مجال توبه که من نمانده باشد و اشک حسرت از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود من او را بیامیزم و پاک
ندارم و اگر نیز پشیمان نشود تر از روز قیامت شعله او را زنده و البته بخشم چون سخن بانجام رسید خاطر مبارکش

خوش شد و آیت دیگر در تاج المذکر بن بیگوید که در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت
بحق تعالی بنیاز مندی دارم که سه حاجت مرا روا گردانند اول تا که در شفیع جمیع مومنان گردانند و در قیامت دوم آنکه
است مرا شایسته گناه و در دنیا معذب نگردانند بلکه اگر غرضی تا در ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه در هر هفته
روز در شب و پیشینه عرض اعمال است من گفتند که تحمل مفارقت است خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال
و اعمال پیشه دو بار چنین گفتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون اعمال بنده بدین عرض گفتار گوید باشد بجهت
حضرت الهی و بشکر گذری جناب بادشاهی عالم عطا فراموشده آن اعمال را در نامه چنان ثبت گردانم که هیچ گناه
محو نگردد و اگر پادشاهان را بایستد عمار ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام فرستاد و از هر
حاجت راضی تعالی بکمال که هم خود قبول فرموده که قضای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الان خطاب کن
بعد از آن جبرئیل گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میفرماید که این دوستی در دل تو نسبت است تو
که نمادده است آنقدر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو ای پروردگار من حق تعالی فرمود که تا از هم الهی تو را
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من هزار بار ایشان را چه تمام ایشان را بمن گذارد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ان الله تعالی خلیفتی علی امتی یعنی خدای تعالی خلیفه منست بایست من بعد از آن آنقدر خاطر از بجهت
سعدی گشت و بغیر غایب تو جیجناب زو الجلال نمود و ملک الموت را گفت پیشتر می و با آنچه باور شده قیام نماست
پس ملک الموت لقبض روح مطهرش مشغول گشت و سگارت موت بدو آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان غلبه کرد که
گفته مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انوار
نشسته و قدح آب پیش خود نمادده دست مبارک را آن آب میزد و روی چاهان خود را آن سجده میفرمود و میگفت
اللهم عني سكرات الموت ما تشدني الله عندها گوید که بعد از آن برگزیده کسی که جان باسانی داد و رشک بندم که
اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی آنرا برای حبیب خود اختیار فرمودی و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان استان مرا این شدت خواهی گرفت عزرائیل علیه السلام
جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا که جان هیچ کس را این آسانی نبرد است تمام
که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت
و تلخی جان و ادون استان مرا در بر جان من نهی و قبض روح ایشان باسانی غالی بلیت ای صند نبرد
جان چو با وقت جان تو بهر دم مرا تحفه را بر روان تو و بصحت رسیده بهر صدقه رضی الله عنهما که گفت
در حالت نزع سر مبارک آنقدر صلی الله علیه و آله و سلم که کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما آمد
و در دست او مسواک سبز از چوب ارک بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن نظر کرد و چست آنکه

مستحکم بود در صیاح و کرمه ایل مذکور را شنیدند که فوات ذات بابر کات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 از ایشان صادر میشد و سرسپهر و متخیر گشتند و نیا نچیز زبان از تکلم باز نماند و بعضی در عقل اسلوب گشته از ادراک احساس
 عاقل گشته اسیر المؤمنین بنظر رضی الله عنه در آن احوال عقلی خدش یافته بود و فریاد و سیه و سوگند میخورد که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم غریزه و لیکان و حقیقه موسمی واقع شده و بخدا اسیر میگردم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 چندین در دنیا با ما که دست و زبان سنا فغان و کذا باین اقطع کند و گویند که سنا فغان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 و اگر رسول غیر بود بایستی که فوت نشدی اسیر المؤمنین بنظر رضی الله عنه این سخن را شنیدند و شمشیر زنیام که پیشه بر روی
 بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فوت شده در این تیغ و نیزه نم و مردم را بواسطه سخن اسیر المؤمنین
 رضی الله عنه شبهه بخاطر آورده و فوت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تا اسما ربنت عیسی دست در میان و در گفت آنسرور
 صلی الله علیه و آله وسلم آورده و هر نبوت را نیافت فریاد آورده و گفت که یقین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم فوت کرده است زیرا که هر نبوت به فوت مرفوع گشته و ازین سخن بعضی که در واقع وفات شک و شبهه یقین شده
 نقل است که در آن ساعت اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون ازین واقعه با آگاهی خبر یافت شعله
 شده روی بجزیره عاشق رضی الله عنه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت و میگریست تا در مسجد حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم و آمد مردم را پیشان حال میبیکار گفتند که بخانه عاشق رفت و از روی مبارکش بر پرده نشست
 و بوسه بردیشانی تو را زنی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم داده گفت و انبیا و برگزینان با روی پیشانی او را بوسه داده گفت
 و اصفیاه و بعد از آن فریاد برآورد و بگریست و باز پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت و اعلیاه و بار دیگر بوسه داد
 بوسه داده گفت پدر و مادر مرا می تو باد که طیب دنیا و میتا خوش بوی و پاکیزه هم در وقت عات هم در آن جایست
 تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریزد اگر نام اختیار در دست ما بود نفس خوش در افروزی تو سیکار ویم و اگر نه گفت که از آن گریه
 نمی کرده چندان بر تو سیکار است که از چشمها چشمهای آب و ان شیدای با چرا و یار از ما سلام برسان و آنحضرا ما را
 بنزد و بر درگاه خود یاد کن انگاه از جبهه مقدس بیرون آمد اسیر المؤمنین محمد را دید که در میان مردم ایستاده و میگفت
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنه چنان فوت گفت که بنشین فاروق
 رضی الله عنه استماع نمود اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت ایما رحل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی با وی فرموده که آنکس است و آنهم میتون نیز فرموده و ما جنانا البشر
 سن قبلک الخالد فان مت فم الخالدون نگاه بر بنبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کرده و فاروق رضی الله عنه مردم را
 گذاشته متوجه صدیق شد و او خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم بود انگاه گفت من کان بعد محمد اقامات و من بعد از وفات امجدی لا میت یعنی هر که محمد صلی الله علیه و آله وسلم

و آنکه در اسلام می پرستید برستی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و سر کس که خدای تعالی را می پرستید برستید و برستید خدای تعالی
 زنده است که اگر نمی بود بعد از او ای این کلمه که می رسید و اما محمد را رسول قبولیست من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
 علی عقابکم تا آخر آیت بر خواند که آنکس میست و انهم یؤمنون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را
 نشنیدم بودم از ابو بکر استماع نمودم از ره بر اندام من توی گشت بیفتادم و میوش شدم و این عمر رضی الله عنه گفت گویند
 پرده بود بر روی بابا باسطه خطبه ابو بکر رضی الله عنه را بر داشته شنیدم الی مدینه و اصحاب سکهینه دل بر داشتند آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نماز و زبان بگذاشتند و اما ابی راجع ان کشفوا بعد از ان امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
 عنه حضرت و تسلیه اهل بیت بجای آورد و گفت شما کار سازنی من و بنی من و کفین که تعلق بشما سیدار و قیام نمایند
 و خود با کار و مایه و انصار بسیفه بنی سعد رفت تا امر ذات افروزید و یک نیت امر خلافت و استقامت آن را عمل خود بین
 کرده اند و خدا تعالی تقاضاست که بعد از وقوع قضیه مذکور در حال اهل بیت بجزیره بنی یمن و در آمده پرده در میان زنان و
 مردان آویخته اند و در وقت آوازی بگوش ایشان رسیدی تا که قایل شدند که میگفت السلام علیک اهل البیت
 و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و اما ان یؤمن احوالهم یوم القیمة یا نه و آگاه باشی که ثواب صاحب
 و بعضی ثواب نزد حضرت خداوند است بعل کره بعنایت ربانی در کار است بجانی و ائمه باشد بجزع کنی و رجوع بخیرت او
 نمایند که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم مانده این سخن سمع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن چه بگوید بگوید جواب داد که می گفت که خضر بود که تفریج بار سانسید
 چهار و هم در کیفیت غسل و تکفین و تشریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که چون آنحضرت
 و تکفین و تکفین بابل بیت قرار گرفت عباس از نو که در حجره ایستاده مردم بیگانه در بستند و بعد از ان خواستند که
 مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حرم آورد که بشویند او را که او طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و هر چند
 قصص کرده قائل اند که بعد از ان شنیدیم که دیگری میگفت بشویند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا اهل البیت
 و من و خرم بعد از ان امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و سائمه بن زید و صالح از آورده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ملقب بشقران بودند و ان خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود و پیر و پادشاه
 یمنانی بستند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته در اندرون پرده در آوردند و میان ایشان اختلاف افتاد
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سازا سوات از ابا س مجوس سازند و بر سینه بشویند یا خود و یا با
 غسل و پسند و رانمای قبیل و قحالی حق تعالی تعالی تعالی غالب گردانید چنانچه خود نمایر سینه ها نهادند
 تا آنکه که باقی از گوشه خانه آورد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر سینه سازید و هم بر پیران و غسل و سینه چون
 اهل بیت را شنیدند که کیفیت غسل و استسقاء بپس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغسل حاضر آوردند و شستگو کرد که چون آنحضرت

که در جبهه را بر سر و خلق در بستند انصار از بیرون حیره هاجون آواز برآوردند که ای اهل بیت ما بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحق قرابت و خدمت ما بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به خطا هرست و حسن عقیدت و صداقت و طوبیت مآور اعلام را اعلام شریعت غراب همگنان معلوم و مقصود متفرع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل یازد سعادت تعدد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محروم ولی نصیب نمانیم و از جمله انصار دوس بن خولان را بر کشیدند که این علی تر از نجای سو گزیده می بود که هرگز از او رخصت دو تا در آخر ایم انقضای دوس ستوری یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گشت اما در امر غسل داخل نم داشت و بصحبت رسید که آنحضرت رضای الله علیه و آله وسلم بروی نقش خوابانیدند بر وجهی که مر سبا کرش بجانب سرق بود پای سبا کرش بجانب غرب اسپر الهو منین علی رضی الله عنه نفسل آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم سپاد است نمود و او را بر پهنه مبارک خود مستقم ساخته و خرقه بر سر دست چپید و در اندرون پیرایه بن سبا کرش و در وفصل پیراین را از زبان ابی بلش جدا نگاهداشت اسپر الهو منین بن بسطولت حبیب مبارک که در می نشست و اسامه بن زید و شقران آب میرختند و عباس و ثمر فاطمه مقدسین ازین پہلو پہلوی دیگر یکدیگر دیدند و درین امر نیز از غیب معاونت میرسد چنانکه بانگ تحریری از دوستی برستی میگشت و روایتی نیست که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده میگفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بار حق باشید که شما از غیب اعانت ینمایند و چون اسپر الهو منین علی رضی الله عنه هیچ و سخنیزات بابرکات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ننمودید چرا پنج مبارک است را می باشد میگفت فلک امی و ابی اطلسک حیا و میتا پدر و مادر و فرزندی تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی سیلار و در هنگام حیات و ممات توبه و اقیست که اول آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آب خاص غسل میدادند و مردم بار آب برگ کنار سوم آب کاغذ گویند که بعد از غسل چند قطرات آب و گرد شده چشم فلانی ات آن مشغول عبد مناف جمع آمد بود اسپر الهو منین علی بموجب فرموده عمل نموده آن را بسیار امید و آن بموجب زیادتی علم و فضل او شد و عیون علوم لدنیة بان وسیله در جوهر بار سینه میکشیداش روانه گشت اما از آنکه از غسل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فارغ گشتند پیراین و نیم تنه که نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بود و بشتر زد و بعد از آن حدود پرچید سبا کرش برخیزند و کاغذ و مشک سوده در صفاحش پاشیدند و در سه جامه سفید از پیچه سجولی که رشته و بافته بودند و بر روی در و در و طلعه در آن ویکی برد بخراشی کنن کردند و بعد از خوشبوی ساختند از آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از موضع غسل بر داشته بر سر تختی بنوا باندند و بعد از آن پیرشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تمام گذاشته بیرون رفتند تا آنکه نوع خروج بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نماز میگذازدند بعد از آن انواع مسلمانان آمدند و هر یک نماز علی و یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول اسپر الهو منین علی و عباس و بنو النعمان و دست سرافراز آمدند از گاه مردان صحاب طائفه طائفه حیره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم

شهر و اختصاص می یافتند و بعد از آن مسلمانان خدا را بخوانند و از آن روز تا روزی را ثواب کامل حاصل می شود و این معامله
 سببی بر وصیت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم منقول است از اسیر الهمدانی علی رضی الله عنه گفت که در ایام
 حیات و آوان حیات امام شمس است و بعضی از فقهای اسلام میگفتند که از جمله خصوصیات حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم یکی آن بود که بروی نماز جماعت گذاردند و با جمعی از یاران و توفیق در وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نموده بود و در آن شب چهارشنبه در وقت
 آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کجا دفن کنند فرقی چنان میگفتند
 که مناسب چنان می نماید که دفن شریفش خانه او باشد و نزد مرده مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع اسیر الهمدانی ابو که در وقت
 رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد و در بعضی کتب و در
 قبض کنند و روایتی آنکه اسیر الهمدانی علی رضی الله عنه گفت که در تمانی بسط و تخریب بقعه نوحی الهی اگر کسی از آن
 موضع نیست که روح مطهر او آنجا قبض کرده اند و به تقدیر آگاهان انصار و مهاجرین قرار گرفت که جسد مبارک آنسر و صلی الله
 علیه و آله و سلم در همان موضع که روح مطهر او را آنجا باری عالمین فرستاده و دفن کنند و تقاضاست که در مدینه
 طریقه قبر برود و منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین می کند و بدین که از شامی گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه
 انصاری از برای انصار تقدیم میرسانند و واحدی ساخت عباس از برای دو کس از سرداران و تقدیر کردند که هر کدام که پیشتر
 آیند حضرت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بدان طریقه سازند که معمول است آنست طایفی که از برای ابو عبیده رفت بود
 از آن یافت و طایفه کار ابو طلحه او را همراه بیاورد و او بدست خود خویش از برای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم می کند و علی
 و عثمان و فضل و قثم و شقران و اسامه و انصاری و در قبر قرار دهند و شقران تطیقه که در خیمه آنسر و صلی الله علیه و آله
 و سلم رسیده بود که گاهی بخودی پوشیده و گاهی برپوش می کشید و در وقت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم انداخت این
 از جمله خصوصیات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بود و گویند که این معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بود و روایتی هست که بعد از آنکه خشتها برپای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیده چون فرج کار
 یک خشت مانده بود آن تطیقه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که در وقت شامی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 نه بود و آخرین کسی از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل تکیه نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی
 در قبر بروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیاورم چون فطر کردم در قبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار خوش
 می جنبانیدند گویم خود را نزد یک و بان او را شستم میگفت که رب استی استی بلیت چه شد و من
 خداوند که است و زبانش استی گویا است و آنجا خاک بر قبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ریختند
 و سه بار از سر خاک برگشته بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رفتند و شراط تعزیت بجا آوردند و جگر او سه بار

صلی الله علیه و آله و سلم از یاران پرسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کوی و بیجا بود که آری فرمود که از خود
چون رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پاشیدید که او بنی الرحمة بود یاران گفتند که ای فرزند
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما نیز ازین صورت اول مخوفیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد و امر چیزی نمیگزینیم
نمودار کرد و گفت که عائشه صدیق رضی الله عنه را خواب دیده بود و اندر حیات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم که
ماه از آسمان در خانه او افتاد و او این واقعه را صدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیق گوید
رضی الله عنه که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من مدفون ساختند بذا اتفاق بود و خبر آوردند اند
که چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانه عائشه رضی الله عنه مدفون گشت و آن طایفه از وفات او متذکره و باو خاد
فرو گشت عائشه رضی الله عنه بمای خان و آن گشته شب در روز یکم است چون شمع باول سوزان چشم گریان
میگرفت فاطمه زهرا رضی الله عنه بر سران بر روی نام حسن و حسین رضی الله عنه نگاه میکرد و پیشانی خود را بر آن
نال و آه میکرد و آتش از دل خود می نایخت و خون دل از روزی دیده میریخت و همه بیجا از رواج بود و وقت آمدی گشتند
و در مخاطبه خواجہ بنی الصلوٰۃ و السلام این بیات را انشاء میکرد و نظم می کرد و این بیگانه دلان را چو دیده و گریه و ناله
جای دگر آید و نشناختیم قدر تو ای سایه خدای و آن رنگ سایه از سر او کشیده و این رنگهای زرش خود خور و خود
مسکن فرار عرش معلای گزیده و تو مرغ آشیانه قدسی خوب نیست و چون باز ازین نفس سوگاشش بریده و در کام
چون تشنه لبان جریه بریزد از آن خمی خاک که از حق چشیده و آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از دنیا رفتار بقادر حلت نمود و روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و از آن پس آن ملک
رضی الله عنه منقول است که گفت هیچ روز بهتر و خوشایند تر از آن روز نبود که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بخاک و دل کرد
هیچ روز طمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و بنور ازون قلم گشته بودیم
که در مایه مایه یکدیگر گشتند و بیعت بهمان زمانه همان نور چشم خود کم کرد و بهر از فتنه زگر و بهر دم کرد و از عبد الله
زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعه از آن و تجارب از عواید منقول است که گفت چون حال صورت حضرت
محمدری صلی الله علیه و آله و سلم در پرده ستواری کردند گفته خداوند چشم جهان بین جنت دیدن حبیب تو بیستم کنون که دیدار او
در حجاب مخفی گشت چشم روشن چه بیکم آنی نور چشم از آستان فی الحال چشم آن صاحب دولت تابید باشد
نقلاست که اصحاب غرت و احباب حضرت به غارت ذات عالی صفات صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی هر شیه
که جگر با خون کرده و از خود دیده بیرون فرستاد و در سلاک نظم آورد و کتب بمسوط متضمن آن گشته و درین مختصر به قطع
که از فاطمه زهرا رضی الله عنه است گفتا افتاد که در حسین زیارت قرآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم انشاء کرده است
یکی آنکه چون زیارت آن قدس خاک برداشت بپوسید و بپوسید و بر چنان نهاده گریه آغاز کرده این بیت گفت

قطعه ما و اعلیٰ بن شمس تربت احمد + ان لا یشتهم بی الزمان بخیر الیاء + صحبت علی + صاحب لایها + و بیست الیاء
صحن لایالیا + نیز مرثیه دیگر در حسین زیارت پذیرد بزرگوار خود گفته است **س** اذا شدت شوقی زرت قبرک بالکیا +
انوح و اشکو اما لک محابی + ایسا کن الغیر ملتفتی بیکار + و ذکرک انسانی جمیع معانی + فان کنت عین
فی التراب معینا + فی کنت فی قلب الحزین بغایبا + و همه همه ای زیارت زمین آسمان بگریسته + و هم جهان
خون گشته و روح روان بگریسته + کن فکان چون قالبت و تو چو جانی الاجرم + و دعا می تو مسکان و الامکان
بگریسته + فی همین مآخکیان بهر تو ماتم و ماتم + بلکه ضوان نیز در باغ جنان بگریسته + فی همین حدیق و فاروق
عثمان و علی + که بر ای صدر و بد کن فکان بگریسته + بلکه ذرات جهان از عرش فرشت و بحر و بره و زمین ماتم باشد
خون نشان بگریسته + خون بگریسته + ویره بر سر وری کز نامش + جبرئیل اندر خاک باقیان بگریسته + آدم و
نوح و نایل و موسی و عیسی هم + و دعا می این رسول نسر جان بگریسته + جای این دار که باشد و بهر سو خون
اندرین ماتم ذرات جهان بگریسته + و در کتب اهل تذکره آورده است چون روح بر فتوح حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله سلم ابعالم علیین خوانند از برای جسد بی جسدش تا بوقتی از لواقیقت جنت ساخته و پرداخته در نظرش
جلوه دادند و آنحضرت راضی آمد علیہ آید و سلم خیر ساختند که درین بهار که مرقده تبرکش اگر خواب در سر لوبستان
جنت و باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطرش فرشتگی کند بر بام هفت آسمان اجماع را نگاه آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم متعین گردانند و اگر اختیار نماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویه خاک مدفون سازند و آنچه علیه الصلوة
والسلام که سهوا در شفقت در باره است مری میباشند جواب داد که ای جبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است
که در اکان الله لیعد بهم دانت فیهم افاضلهم و اولیای ذی نسبیه با که از میان امت خود بیرون روم می جبرئیل
این کنج زاویه خاک را از برای پاس دل این جوان نمناک اختیاری کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز
بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند و من می
ای تن تو پاک تر از روح پاک + روح تو پزیده روحی فداک + و در روان سحری از تو ماه + اشکریان عجیبی از تو شاد
خاک تو خود و روضه جان مست + و روضه تو دیان و جهان مست + عالم تو دامن خشک از تو یافت +
ناز زمین نافر مشک از تو یافت + خاک تو از با و سیاهان بهشت + و روضه چو یکم که روضه ان بهشت
بر ستران روضه چون جان پاک + خیرم و چون باو نشینم خاک + بدان ای عزیزین که خداوند علیه الصلوة والسلام
در ایام حیات و هنگام مات سبب ارتفاع شان و ترفع است آنست چنانکه در حالت حیات قدره عالم
و اسوه نبی آدم بود و روان مات نیز مقتدی ایشان بمقتضای نعمت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که آنچه
در ایام حیات از خود جدا کائنات علیه افضل المخلوقه و اکمل التحیات بر روایات صحیح و ثقات ثابت شده و باستقصاد استنباط

آن قیام نحاسی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اخلاق و مقامات او و در سلطات شدائد از ایستاد
 و در صیارات او و در صدقات و نواب و بلا یا تا ازل فرمائی تا ابدی می قوی و فعل و صلی الله علیه و آله و سلم ترقی به درجات
 سعادت اعتلا و بند و راه علا و اتقا یا بی و مقصود از تذکار سیران پاکیزه گوهر نیرنگان سنی گفته اند بسیار که در کیفیت
 رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم که بیده عبرت بیانی آن ملک
 از تقدیرات زمانه کانی در چنین آن خواهد که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد از انقضای سبب است
 اجل و طائر طیار ازل یک طرفه العین ملتش نداشتند بلکه طائران که امراض قبض روح پر تو خوش فرستادند تار و روح روان
 آن جان جهان را بروح ویرجان مخصوص گردانیدند و در راه درجات بهشت باغ جهان بفتون رحمت و غفران
 رسانیدند با وجود آن در حالت ترفع آن همه کرب و قلق و چین و چوین و تغییر لون و عرق چین و قبض و بسط شمال
 و چین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده می گشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال قوت و ارفع سکرات
 و رافع قوت و قسرات او میشوید احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مال گشتگان بود و بی شفاعت تا
 بکجا انجامد این ای نفس حسین پر یکبیس تو بر دنیا چنان مغرور شده که سخن من در دلت نمی گنجید و حال چنان فرفتی
 گشته که حدیث مال با تو نمیتوان گفت سوگدان لوح المحفوظ است را از جریده زندگانی پاک نیکند و تو گوئی که کونک
 و ایوان با فلک میرسانی و دست و قیام و فائز از راق نامست اقلیم محدود می گشت و تو القاب انساب می شنیدی و اسباب
 زیادت میگذاشتی و بدیدم هست که قافله حیات در میگردد و قفل فنا بر در و در و نه بقا میریزد گندم نامی جو فروش
 لاف بقا من که کالعن النفس فانی تو از مصحف قضا برآمده و بارگی حیات در سنگلان قدر برآمده
 احوال مرگ بدر آنکه اصل تو بود و در پیش دیده خود آرد و کیفیت موت فرزند که فرج تو بود آیت عبرت خود گردان
 راه قیامت را از روی محال کن سوال و حساب بر رخ جوابی می سازد قافل باش که از تو غافل نیستند ماحل نشین
 که از تو غافل نیز نیستی نظم ای دل ترا گفت بدین قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر +
 جامی قرار نیست دل خود در و نه + خود را بسا فر کن این رهگذار گیر + تا کی روی بپاک بوی و رفقای حرص +
 آهسته شوزمانی و بر جا قرار گیر + بنگار که تا تو آهسته چند کس رفت + آخر کی رفیقن شان اعتبار گیر + خواهی که
 عیش مل بود و کار بر ملود + بانیستی بساز و کم کار و بار گیر + روزی به چار و چار حلت هملتی و در + بگذر خلق را
 و در کردگار گیر + بر ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاسپی است که نه تنگ و پندارن سوار گیر + غره شود
 که کام حکام تو نیزند + زیرا که تو ضعیفی و تنده است باز گیر + بنشاندند من منام الغفل و وقینا عن تضییع العینی
 مقام العطله و در قفا التوبه عن کل جریمه و در فصل پنجم در وقایع که بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته آورده اند که چون روح پر فتوح آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از

تخصیص عالم تافضای گشتن سر کار الملک بقا خراسید و بدین از غارت آن مبطایان و سکینه تجربه منظم و تاریک گشت که چون دستها در پیش روی رسیدن در می نمیشد و این ظلمت بود آن وقت که از درونی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز پرداختند اصحاب تفرق الحال گشتند بعضی سر سید و حیران شدند که گویا اجساد و جود بی ارواح و بعضی از حلیه طلق عاقل مانند و بعضی از قوت از اقدام منفک گشته بر جانان زد و بعضی مرض گشتند و بعضی مخط شدند چنانچه شهره مرقوم گشت و بعضی بچیت از آن بیارفتند که در دار انجلیه با حیران بود و بلال حبش رضی الله عنه که غریبیت سفر بجانب شام صدمه گردانید و صدیق اکبر رضی الله عنه باو گفت اگر در مدینه باقی بمانی و در زمان حیات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدی آن بودی قیام نمائی انساب نماید بلال گفت که من قبل آن نذر کم کبی دمی درین دیار باشم از اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم بگویم که سیست و بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود و آنجا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که باو می گفت ای بلال برخیز و جفا کردی که از چادر بایرون رفتی اکنون بقیه صد زیارت ما باز آ می چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و همان طایفه رضی الله عنه را در گذشته بود چون مدینه رسید با هر یک که ملاقات می نمود از احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که ملی و مشن و مشن و ازواج بقیه صلی الله علیه و آله و سلم همه بسلامتند و از حال طایفه هیچکس خبر نرسیده تا بحسن و حسین رضی الله عنه و از حال طایفه رضی الله عنه از آن دو نفر نرسیده استفسار نمود آن دو نفره العین رسول قلذة الکبد قبول رضی الله عنه و در گریه و آمدند گفتند یا بلال آن مادر مرغان و یادگار سید انس و جان غایب الصلوة والسلام ازین دار فانی بگشتن برای آنجهائی خدایه رسید و پایسر رانلی بدرجات جنت الهامی رسانید و فصلی بگذر تا بریزم خون تاب و دل زویده و یا بدر تسلی جان فراق دیده و بی دوست زنده گانی صعبست تا بدانی و کی زنده ماند آن تن که جان شود بریده و بلال شکر بیت و گفت ای جگر گشته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زود بیدار بزرگوار خود ملحق گشتی و تقاضاست که دوستان از بلال استند عاقلند که چه شود که وقت اذان پیشین است اگر حیار سزنت قدیم نموده بانگ نماز بقدر سیرسانی بعد از سبالغ و الحاح بلال به پیام سجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید ای مدینه مجتمع گشتند تا اجتماع اذان بلال شمایند چون بلال نه گفت الله اکبر از تمامی خانه های مدینه فغان برخاست چون بگوشیدند محمدر رسول الله حکم کرد و اشارت بقبر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بیوش افتاد و بانگ نماز با شام نتوانست رسانید از و اوج نظایرات از حرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تسلی شنیدین بانگ ناز نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر دفنست و در دشتی آنکه چون بلال اذان بگوشیدند محمدر رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نایبیت و فریاد و یاده از سر در در نکشید و آن روز مثل روز فوت

پنجم بر و صلی الله علیه و آله و سلم و چون با گنگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت باد هر شری که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگریه آتش و فتنه را با و کار نباشد نظر کردم دیده که از شوق یاران نیست بلکه آنم دل که تا سبب غم بر ایشان نیست و کدام که ز سوگند او زلفت از دست و کدام تن که لکه کوب پای سحران نیست و ز جان و سر و جهان چون بریدن آسانست و بی زاری را گوی بریدن آسانست و آنقدر فیت که با بال شام رفت و بر سالی یکبار عیدینه می آمد زیارت می کرد و با گنگ نماز سیگفت و باز سیگفت تا در شام وفات کرد و جان بر مهری صلی الله علیه و آله و سلم بقایض ارواح تسلیم نمود و با عتی تا من ز غم عشق تو بر گل نهم با غم تو بهین من ز غم عشق مرا با تو که من باشم و بز داغ تو بیج داغ بر دل نهم و واقعه دیگر از جمله وقایع که من می بینم از روفا شخصیت صلی الله علیه و آله و سلم و وقوع پیوسته واقعه مضر بود و تفصیل این قصه بعد از اجل آنکه زمره الریاض ایراد فرموده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر حبیب و داعی ابجد را اجابت نمود و در آن شبین روح نماز نیش با وج ملین بردار کرده و بدن مبارکش در روضه متبرکه و نقاب احتجاب توی گشت ازین واقعه هفت روز منقضی شد ناگاه اعرابی از سیایان رسیده بر سر سجده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا از زیانه در دست گرفته و نقابی بر سر کشیده گفت السلام علیکم یا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلقت کرد است فرماید آن کان محمد قد مات فان الله می الاموت ابد اعظم الله ارحم و عفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم سموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آن که یاران را عرای سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسانیده گفت و می پیغمبر شما که سید ابوبکر اعلی صلی الله علیه و آله و سلم شما را بشارت کرد روی بعلی آورده تخیت گفت و اسلام به تقدیم رسانیده گفت السلام علیک یا فتی المریرینین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام یا مفضل یا صاحب البوکر یا یاران حاضر از جواب میفرمود گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون انستی و مرا صاحب بر چه گونه گفتی انشیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرموده و کیفیت حال را بیان نموده اگر خیار می آنچه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع کرده ام با تو در سیان ارم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی طالب که من پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن انشیر فرمود که تو مردی از حزب و نام تو حضرت و نام پدرت و ارم و مدت سید صد سال از عمر تو گذشته است و ابنته که صد سال از عمر تو گذشته تو لقبم خویش بنجریج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شما را بشارت داده می و در اوصاف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با قوم این گفتی که از تمام مردم و بزرگان آیند و از راه دور آید و سخن او از عسل شیرین تر که تمسک به نماید نجات داری و باید و پیر شیخان و سکیان باشد صاحب شمشیر بود و بر دوشش نشیند و بر کفش خود پیوندد و در خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربانی کند خاتم نبی باشد و سید اولیا

بود و امتش پنج وقت نماز گزارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بمقدیم رسانند ای گروه من
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید و تصدیق او نمائید و چون قویان امرشان دلالت نمودی ایشان
 بشتم و ضرب و طعن و حرب تو سبادت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تو دو بار جدا افتند و تا اکنون
 در آن چاه محبوس بودی و چون بساط محیی صلی الله علیه و آله و سلم در نور دیدند حق تعالی تو را ترسیل پادشاه
 گردانید و ترا از آن مجلس نجات کرد است فرمود بعد از آن برای مسیح تو از عالم غیب رسانید که نصر بدرستی که محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم قوت شد و تو از زیر اسیاب او ای بجانب مدینه رود و قیام از یارت نماید و تو شب و روز
 قطع سازند و طی مراحل نموده تا بآنگه بقتدر رسیده تا یارت رفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شرف گردید
 چون این سخن از امیر المومنین رسید که در کلام و وجهه مهر استماع نمود و گویا در آن گفت یا علی این چون استی و حال آنکه
 هیچیکس برین اطلاع نداشتند تو چون اطلاع یافتی امیر گفت ملا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده
 فرمود که بعد از وفات من مضر بعد از مدتی با من تریبت من بآید چون با ملاقات کنی سلام من بگو بپسران مضر چون تو بپدر
 سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی به سعادت پیغام و مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق نهاد
 حضرت او نیز داد و پیش او نشست و امیر از او التماس نمود تا برقع از روی خویش بردارد و مضر پسر از روی خود
 برداشت و نوری از جبین او ساطع شد که تمامی سجد نمودند و بنور آن گفت ای علی آنرا چه چیز سوال دارم
 که بر جواب آن اطلاع نیابد که پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المومنین علی گفت سوال کن مگر گفت ای علی خبر کن ما را
 از نری که پدر و مادر و نذر و کبی پدر و موجود گشته و از نری که بی پدر و موجود گشته و از رسولی که نه از جن و نه انس نه از
 ملائکه و نه از بهائم و نه از سبع است و نه از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که صاحب خود را بهم کرد
 و از چیزی که نه خود و نه آتش سیر داد و از بقعه که از آتش نمی خفت و تا بآنگه کنون یک نوبت آفتاب بر آن پیش نیافت و
 دیگر خود را با تقیاست تافت و از جمادی که زنده بود و از زانی که بسیم ساعت فرزندان و متولد شدند و از ساکن
 که حرکت نکنند و از دوستی که ساکن نگرددند و از دوست که هرگز دشمن نشوند و از دوستی که هرگز دوست
 نگرددند و از زشت ترین چیزها از خیرترین اشیا و دیگر خبر کن ما را از شی و الاشی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و
 از آنچه آخر در قبر بریزد و چون مضر این بیست سوال از امیر پرسید امیر بپسندید که هر یک تفصیل سبادت نموده
 فرمود که اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و نری که بی پدر و موجود شد عیسی
 بود علیه السلام و آن رسولی که نه از جن و نه انس ملائکه بود و غرالی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که
 نه خود را با تقیاست تافت و از نری که صاحب خود را با خود سیر داد و آن حیوانی که صاحب خود را بهم کرد و بطلب رسید و از
 و در ملاقات و جواب بگویم دیگر و مدت سه روز آن حیوانی که صاحب خود را بهم کرد و بطلب رسید و از

آمده بود که بران دیگر بستونی میرفتند که بالای سر سلیمان علیه السلام بودند آن روز قوم خود را گفت واقف باشی که از هر
شما خاک نریزد و پیغمبر خدای از شما ستاوی کرد و آن جسمی که خورد و نیا شامید و دیگر خورد تا بقیامت عصا موسی
بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرود آورد نشان او را که تلفت یا فکون آن لقمه که افتاب یک نوبت
بران پیش نشافت آن در یابی نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشکافت و قصر آن پدید آورد و افتاب
بر آنجا نافت چنانچه گوازه در یار آمد بعد از مرور موسی و قوم و باز آب بر هم ریخته و بحال اول باز گشت آن جمادی
که حیوان از دستوله شد سنگی بود که از وی ناله صالح پیغمبر بیرون آمد و آن وساکن غیر تحرک آسمان زمین و هر چه در آنجا
اینجا افتاد است از مکانی به مکانی و آن دو تحرک که هرگز ساکن نگردد افتاب و ماه و آن زنی که بساعت ساعت برآرد
مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیک ساعت حامله بود و بیک ساعت بدو حاضر میگشت عیسی
علیه السلام از دستوله شد و دوست که هرگز دشمن نگردد جسم جهان آن دو دشمن که هرگز دوست نگردد موت و حیات
و شئی موسی و لاشی کافر و احسن اشیا تصور تبت نبی آدم و اقیع اشیاء بدن بی سر و آنچه در رحم اول صورت بند داشت
شهادت و آنچه چیزی که در قبر بریزد استخوان سرنده که در اقصاء ظاهر است ای مغر نیست جواب سوال کسی که گاه
مضر چون اجوبه با سؤل خود بشنید برخواست و یوسه بر فرق بیاورد و ناصیه میون شاه مردان داد و اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که در آن مجلس حاضر بودند تقبیل بر آن سر و فراتر او لبیا و صفوف همفراهمه آن مرد تعالی
سبا و رت نمودند و او را ارث علوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بفضائل و مناقشش زبان بفتون تجسین
بکشوند بعد از آن شمر گفت یا علی مرا بقبر آتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن تا بر فوت آن ذات عالمهفات
بگیریم علی بترقه همراه او کرده بقبر حضرتش دلالت نمود مضر چون بر در روضه مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
در آن قبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بغل گرفت و سینه بران درج ایمان و سکینه نهاد و بگریه گفت که مضر را
ساعتی بجال گذارید که وقت مفارقت او است از دنیا بجا از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود را بر قبر نهاده
و جان بحق تسلیم کرده یاران گفتند که او ازین عالم رفته تکفین و تجنیز او نموده و در یک سید الشهدا خمره خوی
در احد او را دفون ساختند واقعه دیگر مثل این واقعه بشنود در سوره الریاض و تاج الممکنه که پی
فقیه ابو مالک حمه الله نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند که یهودی بود در شام هر روز
شنبه بقرات توبیت اشتغال مینمود شنبی توبیت بکشود در آنجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در چهار محل
از او برید و در آتش بسوخت شنبی دیگر نعت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در شست موضع باز یافت بشعل و در
آن مبادرت نمود و شب دیگر در دوازده محل منقبت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نظر او در آنجا شمر شده گفت
هر چند صفات کمال نعت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از توبیت بیشتر میگویند شنبی شنبی می شود بجا

خواهر رسید که تمامی تورات نعت محمدی گردد و صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن بر جوی باصحاب خود و منوره از حال آنکه
صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمود گفتند که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که عالی در ارض تمامه و روح کرده و در حق
نبوت میکند که البت و نادیدین او اولی یهودی گفت شما را سوگند میدهم بخدا که مرا منع نکنید تا بروم و زیارت
و زیاده را بچشم بیرون آورم و با حلقه خود نشسته و متوجه بدین گشت و هر روز در حلقه و هر شب در حلقه می نشست و تا بجا میرسید
گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود و رضی الله عنه و سلمان مری بود خوش محاوره و پیوسته گمان برد
که مگر وی پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سر روز بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نقل فرموده بود سلمان مگر بگوید آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه و آله و سلم انعام محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته
پرسید اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که فوت شده و طالب بطالب
نارسیده فرمود باز کرد و اگر گوید که در غمره احوال است خلاف واقع باشد گفت بیا تا نزد صاحب اور سلمان
سلمان با پیوسته همراه بدر مسجد آمد و صاحب همه مخزون درون مسجد نشسته بود و پیوسته بر قلعه آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در آن سیانست بسلام سباحت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه
و آله و سلم چون در غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان اندیک بار شور و غوغا از میان اصحاب برخاست و
آواز گریه و شیون در آن انجمن استیلا پذیرفت از میان ایشان ابی تراب و بنی بن ابی طالب کرم الله وجهه و از آبرو
فرمود که کیستی که مصیبت ارا تازه میگردانی و چرا حتم را رنگ پر میکنی ظاهر از این ملک نیستی و از فوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع نداری و مدت سه روز است که ماه فلک در سالک در محاق افتاده و دلهای دوستان را
در آتش فزونی نهاده یهودی از سر درو نماله بر آورد و آه حسرت از دل پرورد و میکشید و میگفت و احسرتا
و ضاع سفری یا لیتنی لم یلد فی امی ای کاش ماور زادی و چون زاد تورت نشو اندمی و چون نماندی نعت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیدی و چون دیدم بیدار و مشرف گشتی بعد از آن گفت اینجا بیچکس باشد که تعریف
صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمایانید ابی تراب بنی بنی رضی الله عنه فرمود بی تعریف آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علی است گفت بدرستی که نام ترا
و تورت ندگور یافته ام اکنون صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود
که قریب بیکش نه باشد بود و نه نیست و سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بود و پیشانی او کشوده و پیشانی او کشوده
شماره و ابروان او باریک و چشم او در اندامی مبارکش از همه دیگر کشوده چون نیم نمودی نورانی از ثنای او چون
که آلب نریشیدی و کفین مبارک او میساک که در شست و غسل کشیده و شکم بهشت سیمونش ملحق شده
سپان و دود و شرف او تا تمام نبوت المرحوم در میان گوشه شست و پیرست و پیوسته در تکلمه الله علیه و آله و سلم در رسول الله

و بر خطای آن رقم تو به حیث شہادت فاکتہ منصور رقم بر کشید چون امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ الہات و علامات صورت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نیو بہ تقریر فرمود و بدو سے گفت صدقت یا علی تو ریت من نیز چنین یافتہ ام کہ تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جانہ باشد کہ است تمام لوحہ آن نیا کم امیر فرمود بی ای طمان بمنزل فاطمہ و وجہ آنسر در صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از فاطمہ طلب کما و مجلس آن سلمان بدرخانہ فاطمہ آواز فاطمہ بسمع اور سید کہ در فراق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نالان سیکر گشت و حسن و حسین در پیش او نشسته بود و زمانہ و گریہ موافقت می نمودند و بعضی من این بیت کشیدت سیکر دزد لفظ اسی نور و یدہ رفتی و بارگذاشتی + سرگشتگان بی سرو پا رگذاشتی + رفتی بنزد و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجای سحر و مجروح و گشتہ اہل قارگذاشتی + چون سلمان رضی اللہ عنہ حلقہ بر در و فاطمہ رضی اللہ عنہا از درون آواز داد کہ در خانہ یمین سیکر بد کیست کہ تفحص احوال غریبان بینماید سلمان جواب داد کہ خادم آستانہ اہل بیت سلمان است کلا سیر المؤمنین ہر افرستادہ وجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استند عا نمودہ فاطمہ گفت کہ جانشہ پدر بزرگوار مرا کہ در پوشد کرایا راست کہ رام خطایہ چنین گوشد سلمان واقعہ یہودی و ربیان آوردہ صورت حال بیان کرد فاطمہ خرقہ قرعہ پودہ ای بیرون آورد چنانچہ گویند کہ بہفت جا بیعت فرما قلعہ برد و رفتہ بودند بہرست سلمان بجمع یاران فرستاد اہل آن ششال آن خود و پوسیدہ بر سر و پد ہا مالیدند و بعد از آن کسایم خود نمودند یہودی بنیو سید و دستہ طایفہ را کھاش نمود و بر سر قبر آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آہود وی بجا نیا آسمان کردہ گفت اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداوند و ابو جہل شہادت تو اقرار کردم و یہ نبوت تو رسالت صاحب این قبر اعتراف نمود بعد از آن گفت اللہ ان قبالت اسلام و ناقض روحی و الساعۃ بار خدا یا اللہ اسلام قبول نمودی جان ہر چہ بہت قبض فرما سے این گفتہ و بیفتادہ جان ہا کہ بدین تجہیش نمودہ در قبضہ حقون ساختند و واقعہ دیگر قصہ معاویہ بن جبل است رضی اللہ عنہ کہ است کہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاویہ رضی اللہ عنہ بجا نیا بکین سیفر ستاد یا اللہ از سر و تا کما آنحضرت را بیاورد آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عا ہر بار بدست متبرک بر سر معاویہ بست و او را بر اہل سوار کردہ خود با جمعی سپاہ از مہاجر و انصار با و پیادہ روان شد و او را اوصیت ما سیفر بود معاویہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سوار و تو پیادہ نخستہ و امر فرمایم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای معاویہ چنان تصور میکنم کہ این گامہا در راہ خدای تعالی می نهمی معاویہ بیت سیکرہ تقوی و صدق گفتہ و حسن گوید امانت داری و ترک ہوا و ام معروف و نہی و انکسرو محافظت حقوق جیران و اقران نیست در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاویہ بیج مسلمانان را دشنام دہ و بیج دروغ گوی را باور عار و بیج است گوی را تکذیب مکن امام عادل را نافرمانی ننمای ای معاویہ

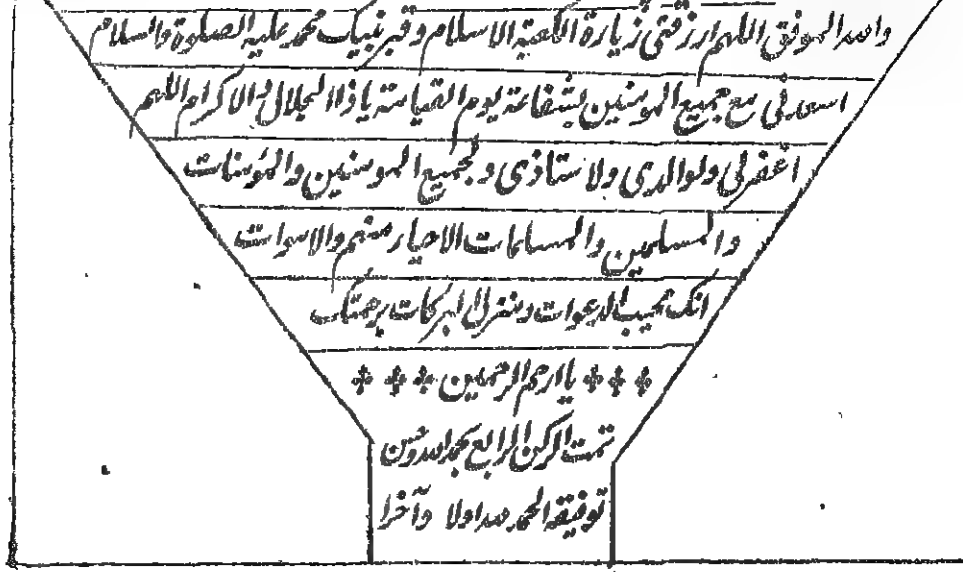
بهر توان دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بپسندم و در کوفه می شمارم و از نفس خودم مردم را
 انصاف و در مقام از راه راستی بیرون سینه دمی بیاپیکه در راه خدای تعالی بلاست هیچ مال است کنند و در راه راستی
 بعد از آن فرمود که ای سعادا اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن بود آئینه و صیقل از کوفه می و لیکن باقی ماند
 بهم خود را به سید بیست غم فراق با سید وصل میگردد و ای اسید وصال اندرین فراق کجا هست - چون سعاد
 این سخن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بامالمانش اشتغال نموده
 بادل بریان و چشم گریان بگشت و بر سینه مجروح و داغ آنسور صلی الله علیه و آله و سلم و نور و توجه بر این بنام
 بیست و یک یار و دیرم چون بگذرد خیال و زتاب دید و جان آگین مال مال و بعد از طری مستازل چون بعد از
 که از ملک یمن است رسید مردم بخیر است او بهادرت نمودند و از برای او منزل و یا و طعامی است و کار گذر و نگاه
 نزول کنند و سعاد گفت که من به منزل راسته و فرش ادا می میسر است مگر آنکه مردم که احباب من بعد از تیاران
 و وقت حاجت ضعیفان و تقرب به یمنان مجامعت با فقیران انصاف از نفس خود داد و انوار تفتاح و نصاح
 بر وجود عالمه خلافت کشا و صیقل فرمود و لایبان و صیقل عمل نایم در است و نشاط و عیش و انبساط را بر سر
 نقش کشایم بیست جهان بی دست نتوانیم بشنیم بکنج غم بر سر خود و این کلیم خوشنود و رنیم بعد از آن بیست
 مسکن کنج را وید اختیار کرده از کیش قوت لایموت حال یکروز و روزگان بگذرانید و با هر یالتن و لایموت
 اشتغال نمیشود نقص است شبی از شبها آوازی بسیم و او رسید که ای سعاد تو در بستر راحت با سحر است مشغول
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سکر است سعاد گریان از خواب بر جسته تصور خیال کرد که گریه
 قائم گشته چون اوضاع عالم برنج استقامت وید جل بر سوایات نفسانی و تخیلات شیطانی نمود و باز را وید
 خود آرام گرفت شبی دیگر با تفتی آواز داد که سعاد ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 در ابطاق خاک قرار یافته سعاد از مرقد خویش بر جسته و آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و با همزه ها می گفت
 صلی الله علیه و آله و سلم و اشک از دیده میر سخت القبه چندان فریاد و شیهان بر کشید که مرد و زن سید گشته
 از خانه های خود بیرون آمده و گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او سواقت می نمودند
 آفتاب عالم تاب سرازیر طلوع افق بیرون کرد و معاذ بر اهلته پیش سوار شده روی بصوب مدینه آورد و چون
 سد فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سعاد را اعلام نای که محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم شربت مرگ چشیده و از محمد و ستان مفارقت گردید سعاد آواز داد که ای گوینده نوحه کنی و درین
 تار یک خبر بوحش گویان بجا سیر وی گفت عمار یا سرم که بجانب یمن میروم و ای بیکر صدیق رضی الله عنه
 که شتاست بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخوار حق تعالی پیوسته باشم و هر چه در میان من و خداست

[illegible]

پاکنم و تقاضاست کہ شیخ محمد جلال قدس سرہ گفت کہ در راہ مدینہ راہ کم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم و نہ ہستم
بہرینہ گرسنہ و تشنہ و آہرم زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتہ سلام کردم گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فقیر و گرسنہ ام و بہنج نازم شیبہ حمان تو ام چون بخواب رفتم حال برکمال محمدری را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در واقعہ
دیدم گردہ نانی بہمن انعام فرمود یعنی از ان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمہ دیگر
در دست من بود و تحقیق ان حال نمود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ سن انی فی اللہ ام بقدر انی قال فیہ بیان

لا یشکل لی بعد از ان ندائی شنیدم کہ یا ابا عبد اللہ لا یزدر قبری الا غفر لہ و نال شفاعتی نماید بر یکس زیارت قبر من شریست
نگرد و گرد گناہاتش مغفور گردد و فرمود بولت شفاعت من سرور شود و در وقتہ العلماء آورده کہ ابوہریرہ از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کس بعد از وفات من آید
و بر من سلام گوید یا یکبار جواب سلام او گویم و بار حق تعالی و ہ فرستد از فرشتگان مخصوص
تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شہر و خانہ و محلی خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح ہار و بدن من و تار و
نار من جواب سلام او گویم ای عاشقان جلال محمدری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا ناسو شیدای طالبان محال آنست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانخی خود شنید و در تکثیر سلام بروی ہر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانخی کہ شنید
فقط سلامت سیفرستم ای ہر یکا بخودہ در جواب ہم کشتای بخنجر باغ وجودہ السلام ای آنکہ تا بر چہبہ آدم نیست
نور پاکت کس نہ پرواز در سیان اورا بخودہ السلام ای آنکہ ابواب شفاعت روز حشر بہر کلیہ لطیف تو خدائی

تواند کشودہ تقاضاست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ما من استی لہ سعة لم یزنی فلیس لہ
عذر یوم القیمۃ یعنی نیست بر یکس از امت من کہ مرا در اقصیٰ در زرق و کشایشی در مال و مال باشد و بعد از ان
زیارت من نکند اورا در قیامت ہیچ عذری نباشد و نیز فرمود کہ ہر کس قبر از زیارت کند واجب گردد اورا شفاعت دہد



بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بدان نورک احمد بنور الایمان و نورک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین و اتباع و توفیقین معرفت باری و ادای خدمات و طاعات حق سبحانه و تعالی و ما خلقنا الجن الانس الا ليعبدون و چون طریق حصول بمقصود بر بیشتر خلایق سعی بود و از برای ارشاد سبیل بر سال محتاج گشتند تا بهر زبانی نوع انسانی طائفه از بندگان بصالح و سداد و دیانت و تقوی و امانت و پاکیزگی طهینت و تمامی خلقت و غلبی صورت و بایستی بهمت و صدق مقال و حسن افعال و برگزیدگی نسبت پاکیزگی نسبت کمال عقل و قوت فصاحت آراسته و پیرایه یزد خلعت نبوت پیوسته اند بر سنده رسالت بنشانند و از برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون بنسبت نبوت عالی بود و از ابیانات و آراءات و حجج و براین که عبارت از معجزات است سوئی سوئی که گردانید تا بهر سطره این جرم سحر نبوت از فراجمت در میان کاذب خالی ماند و مجملگیان بزم اصطفا بمجمله صدق و صفا خالی باشند در جرم الشیخ راه یافت و کز نظر قدس نظر گاه یافت و هر که نمی باشد از اوصاف قدس و کی زنده اند و عرضش لا اله الا الله که خود اوصاف طبیعت جداست و در جرم عشق کسی آشناست و چون این و خوارق عادت که نبی نوع انسا که از ایتان امثال این عاجز اند مثل سرگشتن آتش از برای خلیل و تبعان شدن عصا از برای کلیم و احیای موسی بنفس عیسی و انشقاق قمر بشارت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طلیح جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و در دست ایشان ظاهر گردانید یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه و پادشاهان بودند سن بخندند و اندو اگر لمحمدی گوید که جادوان نیز خبر از خوارق عادت می نمایند جواب آنست که آری می نمایند اما جز آنکه بجای عجز رسید دلیل آنکه هیچ عجزی قوی تر از سحر و جادو نبود که خدای تعالی فرمود که یا ایه عظیمه و یا وجود این بعجزه عصا بهر آنکه آنها را معدوم ساخت و سبب علام سحر سحران همین بود که به سحر پیدا شدند و گفتند و شاید که سحر را معلوم اما معدوم توان کرد و شومی ساختن و سستی از سحر و سحر را برگرفته چون عصا او عصا ازین عصا تا آن فرقیست شرف و زین طلیح تا آن طلیح که شگرت و لغنت آمدن عمل در فنا و رجعت آمدن عمل در وفاء و از نیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه علی جمیع الانبیاء و منوع نیستند که هیچ سحر و دعوی پیغمبری کرده باشد با و آنکه بعد از حضرت تقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سحر نبوت کردند که موجب باشد آه نگر و در زیر که قبول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود لایبی بکم و تم نمی بینید و موجب گشته بود که ذیبت ایشان شد و کسی که این دعوی باطل کرده است الله تعالی که بطلان و محقق گشته و خوار و نارسا رسالت ابدی مبتلا شود و آنکه اطوار این جنی بحق فرموده روز بروز نبوت نور خورشید با وجود سعی معاندان در اطفا آن در استعمال کوشید و در ترقی فرموده چنانچه حق تعالی فرموده و بیرون لطیف نور الله با خواهم

والایری الحق الا بالحق روی جانان بچشم جان دیدن خوش بود خاصه ناگهان دیدن و بوی او هم با توانی رفیت
روی او هم با توانی دیدن و میتوان هر چه بود و هست بود و در رخ او یگان یگان دیدن و خود را گفتم که در صفای رخش
تنهایی همه جهان دیدن و اگر همه بود و هست هر چه هست یقین اندر آئینه جهان دیدن و جان جانان درین کبریا بین
پیش جان دیدن و رجعت الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیا است علیه السلام مثلاً بعضی بدرجه اعلی
و اعجاز از بعضی اول و بعضی را معجزات بسیار است و بعضی را کمتر چون فصیلت نغمیه حاصلی الله علیه آله و سلم
برهنه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی اند چنانچه از خیر صراط و احصا بیرون و از حد عارفان
گشت فاما باطله در روی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم در قسم قسم و به قسم است عقلی و وحی
و به قسم بر قسم است و بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم و بعضی بصفت و بعضی
خارج از ذات و صفات و اما خاتمه الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقابیه باب دوم
در معجزات مسیه و سر یک ازین باب است تمیز فیقول و باشد التوفیق باب اول در معجزات عقابیه حضرت
صلی الله علیه آله و سلم و این باب است که است بر ذکر بعضی اوصاف آنحضرت صلی الله
علیه آله و سلم روحی که بر سر عقیقه عقل لایست کن بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقابیه
بر شش نوع است نوع اول آنست که چون مایل در انوار و اوضاع آنحضرت علیه السلام و در اسلام بر عقل
نظر کند و ببیند که با وجودی شریف این غنای عظیم چنان چنان نیست و عظمت آدابالت بر فروخته و بر باد
ارباب مشرک و مذللان نشود نمایانند و زینجا باید ادا صباب علم و دانش را باب دوم در معجزات عقابیه حضرت
صلی الله علیه آله و سلم و در نوع اول آنست که در بصری شام اتفاق افتاد و در مرتب بصره جمال الکتاب فضائل و کمالات نیافتد و بچشم
از فخر و اعلی از روزگار صاحب و محاسن نه و در هیچ حکمی تعلیم علم حکمت نگذرد و پیش هیچ استاد
نماند و به و با وجود این و معروفات ذات و صفات و افعال اسما و احکام بجا رسیده که همه عقلا و علماء و حکما روی زمین
در کمال تعجب و حیرت و ذوق عقل و فطرت او را مشاهده فرمایند و فرمایند که این بزرگوار و این بزرگوار و این بزرگوار
که در تفسیر و لائل و از فیض مسائل زیاد و متعارف و در قرآن بین گفته اسکان ندارد در علمای اهل کتاب و غیر
فزون تواریخ و حساب مسائل مختلفه و سواد است شش ساله کبریا و مملکت استخوانها که در هر روز و هر چه در دنیا بود
توانستن نمود و از هر چه گفت و از هر چه بود و از هر چه واقف عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم
و در هر چه قیاسی باشد چون ملاحظه این احوال کند یقین یابد که این نوع علم و حکمت مرامی را
مستکن نیست که حاصل آید از تعلیم الهی و هدایت ربانی لا جرم حق تعالی بجهن دلیل را بسبب معرفت نبوت
صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم گردانیده و فرمود و انکنت متلون قیاسی کتاب را تا خطبه یگان الا را باطلان

قال العارف الجامی قدس سره ای عربی نسبت نامی لقب + بنده تو بهم عجم و عرب + متبع عربان که در دنیا
 تراست + صید عجم کن که ملاحظه تراست که اگر بقلام غالیه نیستی + یا بخط انگشت نام نیستی + صبح تو کو دور و دراز + یا
 تو گوی پای کلاغی مار چون ز تو خوانند و نویسند هم + که تو خوانی نویسی چشم + از توبه راست سفیدی + یا بهر که
 سیاهی تنی بر سفید خواندنت بسکه سخن باند + دور روان + بخدا خوانده + گوش جهان گاه خدا خواند + و در
 ز سخن راغیت + که شبه مانده ازین درج دور + با شری ندر ازین برج نور زان نسبت نیست این برج را زین طریقی
 ظلمت آن بر ج را + نوع و هم از دلائل عقلیه نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که پیش از بعثت و
 اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گز با شال این نوع مسائل و ایرادین طور دلائل مشهوره و
 و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری گشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمیدودی در گفت و شنود
 آن میبودی مخالفان را محال فعل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام در ترتیب این مقدمات این قدر
 عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را انتشار سوره و آیات این کلام سعادت انجام گدازانیده تا در انبار
 این معنی او را حمار قتی تمام حاصل کرده پس کسی را که مدت چهل سال از عمرش نفی منقضی گشته که درین مدت بکلمه
 ازین نوع کلمات تکلیم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعا و زبان نگشوده بعد از آن بیکبار اظهار این معنی نموده و گاه
 در میان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بنیات او عاجز آمده و اکنون قریب به صد سال است
 که نشکستیم و در آنجا عرب و آریات بنیات او تا مل و تدبیر بینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان
 می آریا بیده معارضه آن من کل الموجه از خیر اسکان بیرون می بینند همین دلیل اسنده است و در خیمه آنکه این کلام
 از نزدیک ملک علام جل که بر سید نام علیه الصلوٰه و السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و براین ساطع باشد و بشارت
 صلی الله علیه و آله و سلم نوع سوم از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ادای رستانت بشیفته بسیار
 ملا متبانی شمار کشید و از قیامی کفار و تهدید با آشیا بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی باطن و بعضی برون
 ازین کار منع فرمودند و منع نگشت و هیچ وجه تغییر درین امر قولا و فعلا ندادند و از اول الامر تا آخر یک هیچ استقامت
 و زباید هیچ انحراف نمود و در مجال جاه و سالیس نفس فراغت خاطر میل نفرمود بلکه صبر و شوق و متحاب نموده
 فتور و قصور در بلاغ و تبلیغ خویش ندادند و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و طعن و ضربانه اندیشیدند
 عاقبت الامر نصرت الهی و امانت خداوندی جل جلاله بهر اهل فالتو آمد و بجای رسید تا مشرق و مغرب بطریق و زمان
 و متقا و ام واجب الاذعان آگوشند و درین او را قطار و گنان عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متا و عان
 امتش احاطه ریح مسکون نمود و کوس سالت و رایت شریفش در طبایق سموات از زمین متشرع شده و پا و چرخ
 عز و کرامت و نصرت از مقام اول بگذرد و تجاوز نموده و در تواضع و سکنت خویش افزوده و بهار و ابل و دینا

و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عدولیت متفوق گشت از ایشان صفوفی برآمده و انتقال افعال پسندیده ایشان تموده و هر کار کرده انصاف و درجابت باشد بعلوم یقین باشد که این کار جز با عنایت پروردگار جل و علاست را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پرغائبی می تواند بود و نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعی خویش از دلائل می شود هر یک که در تورات و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر دیگران اکثرین آن بعد از این می آید زیرا که در وقتیکه نعوت و صفات خویش لغظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یؤمنون بالنبی الامی الذی یحیی و یموت باعد من فی التوریه و الانجیل و قال تعالی حکایتی عن عیسی علیه السلام بمشیر الی رسول یأست من بعد اسماء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم کفرون آیات الله و انتم تشکرون و قال من قال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبارهم و امثال این آیات در قرآن بسیارست پس چنانچه هر یک از این آیات از جمله تقریران بودی بود و نصاری با وجود آن عناد و تصدیق نکردی و چون با جمیع و شکایار مسلم داشتند و در آن باب هیچ وجه تکذیب نمی نمودند و ضرورتی در عیسی و حجج و بر این دلائل متین شدن گشت و لیکن می نمود چنانچه بنابر حدیث که ایشان را بود قبول می نمودند و نصاری بعضی بعد از او بعضی دیگر با وجود انکار نمودند و لیکن در حدیث یا ایها الملا عنده رخای عثمان نموده جزیه قبول کردند و نوع پنجم از دلائل عقلیه آنکه استجاب صلی الله علیه و آله و سلم و تعالی و تفصیل آن به تفسیر است فلما جهت تمثیل کمیندی یکی آن بود که چون قریش بنابر خصم رخا و غرور کثرت سواشی و خواشی و در ایامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد و اللهم شدد و طالعک علی مصر و جعل علیهم منین کسی اوست حق تعالی چند سال باران را از ایشان بازداشت تا زراعات ایشان ابل و تجارت ایشان چهل سواشی بلکه نفوس جائع و غله در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بجز پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماند و التماس نمودند تا او را حصص در خار و جود و عطا فرماید چون دست به بار آورد و بار بار از آب یافتند و گویا از دریا عالم غیب منافع و مجاری کسب این جهان بکشادند و پندلن باران بسیار کرد و از تنگ آمدند باز التماس عانمودند دست حق پرست تا نیار آورده گفت اللهم دلینا و لاعلینا اللهم علی الجبال و یهلون الا و تیه باران بارانیتا و در دالی بسیارید و شهر قطره عیسی و دیگر باره خبر و پرورد عاف و بود که اللهم فرق بلکه ما فرقی کتابی و در شرح این قضیه نیز خبر گشت و دیگر عا و حق معتبر بن ابی اسب که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر مالک گردانید و شرح این واقعه تفصیل نه آید از انشا الله العزیز و دیکر ابی طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعانه نمود تا عاف و مایه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را برای شفای خود عاف و نمودی و الفور از آن مرض شفا یافت ابی طالب گفت ان جمود که یطیعک خدی تو اطاعت تو میکنند و اگر تو نیز فرمان دشمنانی اطاعت تو کردند و دیگر علی بن ابی طالب همین میرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیکم که مکر در قضا یا چگونه باید کرد و دست بیا

بر سید علی نهادود عافو و که الله اعلم قلبه سید ولسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن که از سر معجزه شامیه
شک تردید نماند و حقیقت آن بر من گشود می گشت و دیگر باره عبد الله بن عباس میست بر پیشانی نهاد و دعا
فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن بقلب بشاه غسان گشت و دیگر آنس بن الکلب یک نوبت برین
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پرتاب کرده بود و باره او چار و عا کرد و گفت اللهم کثر ماله و ولده و اطل و اغفر لانس
گوید رضی الله عنه که از برکت آن دو معجزه تعالی امر شست و نیز از پیرب خضایع و عفار که است فرمود و نکسته آن یابو ابانما
سن بر سال و نوبت باقی تا و در برکت در سوال سن این ابو و برکت در اولاد سن آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج
و خسر حق سبحانه و تعالی این از زانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سی و ده سال عمر داد و اکنون اجابت دعا چهارم این
معجزه است که در آخر عمر که وقت انتقال شد این معاجات کرد که آنی از چار و عا حسیب خود را که معارض حق سن
اجابت فرمودی پسیدم تا دعا چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آواری شنیدم که باقی میگفت ای انس بن عمار قبول
کردیم چهارم را و تو خواهم که در خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبل ادعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کن و در این شریف باجاء
رسیده بسیار است و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عقیقه معجزات حسی که در خواهد شد انشاء الله
و بسیاری حواله در کتب متعدد است اکنون بیک نقل که مشاوت است در آن است که تقاضا نموده می شود و اشارات آورده است
که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روز یک زیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده و آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پیشش ایستاده و حال یافت و با عا نشه آورشاد و آن خوشوقت دید گفت ای عا نشه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از تو را می می بینم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواستی نهایی تا در حق خود دعا بتهنیم سازد
عا نشه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود و عا نشه ای عا نشه با قدرت
و با اثرت و با اعانت و با اسرار چون این دعا بتهنیم رسانید ابو بکر ازین معنی بغایت شادمان شد گفت
ای ابو بکر تو از عمر این دعا که در حق ما نشه بتهنیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را و عا نشه بر این خود شرف بسکه رحمت و معفرت
در حق فرزند من که عا فرمای و حال آنکه دعای تو مقرون با اجابت است حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم گویند آن خداوند
که در بابیستی بخان فرستاده که هیچ روز و شبی نیست که این که از برای هر مومن سه مرتبه مثل این دعا میکنم که از برای عا نشه ازین دعا
خواسته ام و بیشتر پیوسته که در شب هجده معانی نماید که این رسالت نمود و هیچ کردی همانند که این که از است خود
دفع آن در خواست فرموده و بنابرین مقدرات تقدیر گشت که هرگز هیچ دعا می آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مرد و نشد و در جای که محل اجابت نبود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متنبه ساختند تا عا نشه داشت و چنانچه فرموده بود که
استغفر الله و استغفر له آن استغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محل اجابت بود و فرمود که استغفر الله و استغفر له سبعین

تو شد ستمه بود و از غایت پیروی خدیت شده بود و از آن آتش می افروخت که آتش می افروخت و از آن آتش می افروخت و از آن آتش می افروخت
و دیگر میزد که اسب از رواجی و او قالی اطه این و الا اول کسی که از رواج من پس من لمحق گرد و نکس باشد که سوت دارد و از آن
آن زمین بود و رضی الله عنه و از رواجی او که نایاب گشاده دستی او بود و تصدیق دیگر آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود
و قتیله خاک از کربلا برین آورد و فرمود که اسب من خاک خورم و دیگر فرمود خلافت بعد از من بر من است و از آن خبر بود
مقدار از خلفاء را شدند پس من مقدار پیش بود و از این اوقات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهین مقدار
اکتفا افتاد و خبری را که ابواب چون آفتاب ظاهر و لایح است که او بخوبی از خصایص من است و از آن من است و از آن
از خوارق عادت که سبیل سحر و کمانت و امثال آن باشد بل آن یک سبیل است چنانچه شما از آن مرقوم ملک میان گشت
و الله المستعان باب دوم در بیان معجزات مسیه ربه است ذاتی و صفاتی و معجزاتی و از برای هر سری
فصلی علمی در ویرایه که تقسیم اجزای تمام بین کرد و فصل اول در معجزات ذاتی و از آن خبر است
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که از آن که داخل ثبات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود یعنی تمام
به صورت شریف و قالب آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و از آن خبر است
و از بسیار اندکی درین مختصر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق باین تا اقدام میونس هیچ گفته
چند از معجزات خالی نبوده اما معجزات بسیار است و صلی الله علیه و آله و سلم اول آنکه هیچ مری بر بالای سر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بران توانست نمود و هرگاه که بخاندی فرق باین تا اقدام میونس سیدی القیسه باین تاخواست نمودی از آن است
سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگذاشتی و هم آنکه رتاب آفتاب حق تعالی قطره از سحاب بفرستادی تا بر سر
سپارش سایه افکندی و گاه بودی که در مرغ سفید بر تارک سپارش بال آفتاب کشاده و از سبب حرارت آفتابش
حیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق فرق آن انداخته باشد بود و گاه گوشه همت از تارک افلاک
فلک اطلس در گذرانیده بتاج و بیاج حریفی که آراسته بجوید شکین گیسو عنبرین اللیل از انچه پیر بسته
قاعه قاف و وجود و جود محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم ششمین چاه خدای تعالی کاش گشته سدره المنته بهت و عجب
احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود منزل ادا و ای جبرئیل بیج فکر صلی الله علیه و آله و سلم ای بر سرست از نو قدم تاج لعل
خاک قدرت برده لایک به تیرک اما معجزات گیسو عنبرین سنبلی سوی حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم
نقل است که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی سوال فرمود که خدایا من را جبرئیل
امین بر شش صد پروادی و مرا در بر آید چه دادی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیتا بر سوی تو نرود من
فاصله از شصت هزار پروی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هزار پروی تو فردا چندین هزار عاصی از آتش آفرین
آزاد کنم چون جبرئیل بر خود بکشد قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسو خود را بکشد است بر سوت گیری قاف و قاف

چون بلال توشش کرده مارا بنه راز از سر رو تو لاس مست به بر و برق از رخ و جمال و معجزه و دیگر از معجزات
 روی میمون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکه روزی جماعتی مهاجران زیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند
 از برای ایشان طعام آورد و گوشت آن طعام در سندی بود و نبات چرکین چون اخصیاف از طعام خوردن باز برخاستند
 انس رضی الله عنه گفت که خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن سندی را بر آتش بیفتان چون لحظه بامید یرون آورد
 بر مثال شیر سفید گشته بود و یک شته از وی نسبه خسته بود و حکمت وی از انس پرسیدند گفت این سندی است که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی مبارک خود گاهی این پاک میکرد و هرگاه شوقین میشد کیفیت شستن پاک
 کردن و چنین بود اما معجزات ملکین مبارکین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روایات تعجیبیه بیست و پویه
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید
 در تاریکی نیز میدید عاقله رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود وانی را می بینم
 که اری من بین بدی فی فی راسی فی الظلمه که اری فی الفجر و روایت است و بدستی که از پس پشت چنان می بینم
 که از پیش روی در تاریکی چنانکه می بینم در روشنی و علما اختلاف است که آن روایت از قضا بجه نقل بوده بعضی گویند
 که مراد تون نام بوده و از امام محمد بن فضال رحمه الله منقول است که روایت عین بوده و امام زاهدی صاحب تفسیر رساله
 ناصر می گوید که در بیان دو شأن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و چشم بود بر مثال و سونافار سوزن که آن مالوری خود
 میدید و جاسه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و او را با یکدیگر
 تفاخر می نمودند حتی تعالی چشم و بر او دل می نهاد و چنانچه از پیش میدید از قضا نیز همچنان میدید و او را که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در شریایانده ستاره می شمرد و ایست که همچنان حاضر امسید بر غائب را بدان طریق حسب رید
 تا روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داعیان شدند فی انکاح خود و آورد و مالش را فرستاد تا آن حورت را چند گشته
 زن را دید و نظری خوب نمود و خواست که خوبی او ظاهر گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که در آن زن صفاتی شاهانوارم
 حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم سبحان الله بر زساره چپ او نه حال دیدی که از آن بشگفت آدمی بود و باران نام
 تیر خواست عاقله گفت که و الله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از باب اشارت گفته اند که
 حکمت در آن که حضرت از پیش پس غائب و حاضر را در تاریکی در روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت
 شود و است متفرق الحال و را بر جانب می برند بعضی را به پیش میبرند و بعضی را به پس باز میگردانند و بعضی را
 بدیدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبرند و بعضی را محبوب میگردد و بعضی را در نور طاعات روشنائی از آهشت
 می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی برده و درخ میگردانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر حال همه طوائف انما است اطلالی
 و انما یحکم فی ضلالتهم و انما یخرج من ظلمه و انما یهدی به العالمین اما معجزات اولی که آنحضرت صلی الله علیه

که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم به خلعتان من تشریف آورد و دیگر که بنده خرم اسیر گردیدم و با خودم
 خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست و گفت و ام داران جابر که از آنجا میسرید تمامی دیوانه از آنجا
 استیغاث نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بسیار است معجزه آب برمان آنحضرت علیه السلام معجزه اول اینست که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند در خانه ناپایی بود آب نوشید
 آب و مان مبارک خود و آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مینه از آن شیرین تر چاه نبود معجزه دیگر
 هم در لعاب مان آنکه ام کلثوم ابن الحصین رضی الله عنه تیر علقوم آید در جنگ احد آب مان مبارک بر زخم و سه
 رسانید بغیر صحت یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده بود و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت آمد
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده او را بخل و نهاد آب مان مبارک بر آن که در الحال
 سیدالکشت بحالت اول باز آمد شیخ ابوالفتح خللی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چه پیست
 چون دست آن مرد دست گشت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه
 بر دست من فرمود تا تحت کتابان بر وجه استخوان گفت همین فاتیحه الکتاب بالفور دست او بینا و دیگر بخیل خود
 به پیوست از شاست استخوان بکلام حق سبحانه و تعالی و از قبیل معجزات آب مان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بسیار به ثبوت رسیده مانند معجزه زخم مبارک بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن
 اسیران و بنین حمید رضی الله عنه که در غزوه خیبر و انداز زخم حارث بن اوش که در وقت نیک کعب شربت بود رسیده بود
 و هر یک در محل خود دست گذارش یافت و غیر آن نیز و اهدا علم معجزه دیگر برقی لمعان اسنان نورانشان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه حکم فرمودی نوری از آسمان شنای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر گشتی که در شب تاریخانه روشن گشتی عاقله رضی الله عنه روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجه
 من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد با من ای ایلمار این معنی نمودم فرمود ای عاقله رضی الله عنه
 عنهما میخوای که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روشن گفتیم بی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لب مبارک بشاد و در رو من شمع فرمود از میان اسنان و افشانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری تابان
 گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شد و چندان است و ایادت که جماعتی عورات در خانه من شمع
 آن نور بعضی را سیاه میزدند و بعضی خامه سید و خنده تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود و دیگر
 هم درین باب نقل است از عاقله صدیق رضی الله عنه که گفت شگافی در پیرای من آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 پیدا آمد بود و میخوایم رقعہ بر آنجا پیوندیم چون شب در آمد سوزن را در پیرای من گذاشتم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

علیه السلام بن العشاء من رآه خواسه تا پیر این پوشید خسته تا سوزان را از پیر این گهر نیاید که از این مبارک
 بیان بیاورد و چند طلبیدیم نمی یافتیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر عهد کلامی عایشه چه میجوئی صورت حال قسم
 حضرت از کلام شفقت او نسبت او قسمی فرمود از برقی و لمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی
 در آنجا ظاهر گشت که از شعاع آن سوزان گم کرده خود را یافتیم آورده اند که عایشه صلی الله علیه و آله و سلم از نور جبهه آن
 در آنجا مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شگفتی در دل آید تا چنانچه آن نور بنابر حدیث رسول علیه السلام
 از نزد حضرت خداوندی جل علاه خبر آورده شد که عیاش که اسی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن نظر که در آنجا
 خود را وی چادر صانع آفرید کار و نهادهای خود ندیدی که بقدرت کماله چگونه مقول عمل و نشان ساخت و در برابر
 بهجت افزای اسنان را در وی چون بر دین رهنه و وفای و زنگ آسمان پرداخته و تبار یافت تا فی ثقیب
 داده و این مرداریدهای آید چون رشته گوهر در آن درج عقیق احمد و نیت نهاده یا چون زلاله ای بنیاد و در در
 لاله احمد پیدا آورده یا بر مثال عقده تریا در درج جرج و از اینها ساخته اکنون غراست این نظری بهر روز
 احد از دندان تو خواهم ستانید و سنگی قیمتی را منقح گرازی گوهر ساسی تو خواهم گردانید چنانچه لطایف گفته
 چون اگر اول سنگ نخست + سنگ چو گوهر او را شکست + که شدی آن سنگ منقح گرازی هر گشتی
 و سنگی علسای و کرد و جد سنگ دلاست گرش + یک گهر آن هاسای گوهرش + یافت فراخی که از درج سنگ نیست
 عجیب آن گوهر سنگ + گوهر سنگی که زمین کان اوست + یکی دیت گوهر دندان اوست + معجزه زبان گوهر نشان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آن بود که چون حسن حسین رضی الله عنهما از شگلی شکایت کردند زبان مبارک
 در دهان ایشان نهادی شگلی ایشان سکین یافتی و آن سیراب گشتی معجزه دیگر مسلمان احصا و کتاب مانده بود
 بر تخیل سید صدیق که بر و بد و چهل وقیه طالع بد از اسوال غنیمت مقدار بیخه مرغی طالع آورند زبان مبارک گرد
 آن گردانید وزن کردند چهل وقیه بود اما زیاده آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
 به این واقعه در محل خود مشروح گشت معجزه دیگر آنکه به زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتند می حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فهم سخن ایشان کرده نربان ایشان بایشان سخن کردی آری زبان بی زبان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم بود در بر که دهان یا بدانش جولان میکرد صدنی بود در دهان که دم
 در سخن عنان میفرمود طور اسراری بود که صد هزار کلمه حکیم در بیقات مناجات در گفتگو داشت ناهبی الهی بود
 و بیای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت گشتی بود که در طوفان جهالت نوع حکمت با خود همراه
 داشت معجزه ای بود که شرف صدر و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزه لطافت جسم
 و طریقت را نوح و نر است بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک گفت

رضی الله عنه که هرگز هیچ عجزی نبودیم و مشکلی بهم نرسید و خوشبوی تر از نسیم غیر شمیم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صاف نمی کردی مگر آنکه طیب است
حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دست خود در تمام اساس میگردید و اگر دست مبارک بر سر کودک
بسیو و آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بود و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کسی گذشتی
از طیب یا نجس آن راه گذر مروج و مطیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میامدی از نکست
طیب و با نشتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین راه گذشته و آن را سحبه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
که در هیچ طیبی آن نوع را سحبه ششم نمی گشت آنقدر است از این هر چه رضی الله عنه که گفت هر که پیش رسول صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت دختر خود را بشوید بر سر من و گاری کنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از تو نبرد
و نیوی ناهم با ابی ایه دختر مخصوص کنم که خوشتر از تنوعات دیگران باشد علی الصبح یک شیشه با شام و بی بسیار
تا آن عطر بود و عطره فانی آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ساعده یک مبارک خوشتر
عرق آن چوب سیراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بر آن دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور
آن چوب در آن شیشه دمی آورد و در طوبی از آن عرق را بخراب نموده بر اعضا و لباس خود مالید و گویند هرگاه که
آن دختر بفرموده قیام نمودی اهل تمام استشمام آن را سحبه کردی و بان استبراج نمودی آنقدر است از ارم سلمه
رضی الله عنه که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و عرق بر زمین پیشش شسته بود و من از آن
قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختر من از دوستان من عروس سیکه و ند قدری از آن عرق بر آن عروس بکار بجوم
عطر از آن عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی را سحبه طیب آن خرید گشتی و گویند از آن عروس
و دختری دیگر تولد نمود آن را سحبه از آن فرزند نیز می شنیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنان بعد از این
ستول گشتی آن را سحبه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بین العطارین گشت و الله اعلم
فصل و قال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات کمال من له عقل الله رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهل و دو معجزات آنکه بر رسالت او
اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چند آنکه در آفتاب تردد کردی و در ماه تابان بر و شد
نمودی سایه و بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اصلاً سایه نبود و درین باب اشارت چند گشت
گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش فوری بود مجسم گشته و تمامی نیات و ارادات عالی صفات او متفصلاً انوار می
صورت می و معنوی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملائکه و ذات نوران صفات آن آفتاب فلک است و نور
و نور شید سپهر غیبی صلی الله علیه و آله و سلم بود ذات تو خورشید سپهر صفات و لاجرمش سایه اندر قفاست

سایه چسبان با تو کند هم پستی و رو که تو خود سایه نوری الهی و حکمت دیگر آنکه نور آفتاب معبر بود از نور ذات علی صفت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بجزیره آفتاب کسی نبود از سایه جود او و
ای خواجده عشق ازلی مایه تست و بر بهشت فلک کمینه یک پایه تست و جسمت ز لطافت چو مدار و سایه
زلفت که آفتاب در سایه تست و حکمت دیگر آنکه ظل بر نیزه مثل پوست چون آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از زمان ایجاد خلقت تا وقت افتادن مثل مندر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم مخفی است سایه چو با شخص کند هم پستی و نیست ترا در نور هم پستی و چون که نظیرت نبود در جهان و سایه
ترا نیست از آن هم چنان و حکمت دیگر آنست که زمین از آفتابش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر خاک افتد نباید که بر جایی ناپاک افتد و حیانت این معنی نموده بدین خصیصه شش مخصوص گردید
سایه ندیدت بر زمین چو پس و نور بود سایه خورشید و پس و جانب از آفتابش تن پاک بود و سایه یافتی برین
خاک بود و درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل نشیند و سی در ویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین اگر نجاست
آلوده است آفتابش پاک میگرداند که طهارت الارض بسبب انفس نجاست را پاک میکند و آفتاب جهان متاثر است
و جودی با وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم امان آلوده به نجاست و معصیت و ستمان را بر طهارت شفاعت پاک
خواهد ساخت که شفاعتی لایزال و کبار برین استیلا و جیفه های نجسین و انما المشرکون نجس و حیله تالیفات شفاعت
خارج از زمین طهارت نصیب نیانند حکمت دیگر آنکه ظل خلیل و سایه بیل آن پیغامبر با تعبیل علی الصلوة و السلام
بر زمین افتادی و اقامه کافران و منافقان بران محل رسید مناسب مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله
علیه آله و سلم نبود لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جلالت اندیت جل و ملا سایه گردانای حضرت محمد صلی الله علیه و آله
علیه آله و سلم ازین نوع ابانت حیانت زدود و که واقع ظاهری الارض است من آن نیم که قدم بر قدم نهیم لیکن به زمین
که تو پای نمی هم آنجا است و حکمت دیگر آنکه چنانکه در دنیا دعای خود را برای شفاعت است و غیره رسانست
چنانچه فرمود و لکن نبی عمو مستجاب بر او حساب عونی شفاعتی لایزال و کبار برین استیلا و جیفه های نجسین و انما المشرکون نجس
ساخت از برای آفتاب قیامت که داشت چنانچه فرمود و یوسی گوید بر بندگوان قیامت بدوش و گشته ذلیل
گوش علی بدوش و سایه خویش آنکه نگردیش نشر و داشته از پی خورشید عشر تا چوبسوزیم در آن آفتاب و نونو گنی
سایه بر ظل عذاب و اندر ظل خویش نازیم اسید و بر کرم تست و اعتمده و این همه گستاخی با گردانایه و از آن سبب
آنکه که توئی عذر خواه و من که بجان بسته ز توئی توام و خسر و ماسک کوی توام و گرچه تو میخواستی بدیده راست
نیز اگر ایمان نگذارند و دوست و خواستگاری از خیب و کار زوی نیده رساند بحیب و از بیم که بر دهنده و فروده
خود و بی کار و کار و باد برین فروده دلم خوش نفس و فروده و هم نیز تو باشی و این و دو هم آنکه حضرت و مقدر است

صلی الله علیه و آله و سلم حضور متولد شد یعنی خفته کرده شده تا معجزاتش از نظر خلق مصنون ماند و نیز سر و آمد یعنی
 نام بریده تا ترتیب از تقدیری ماند و نیز در آن زمان اهل سیه و بیخه بیشتر کان خوردن غیب نبود اما چون مناسب
 منصب رسالت پناهی نبود از آن محفوظ ماند سوهم آنکه حضرت اصفی الله علیه و آله و سلم بر آن اختلاف نمائند که
 استقامت علیه شیطانیست با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که شیطان از روی گریز
 بود بلب و در آگستاهی تنه اند نمود چهارم آنکه چون چشم گشایش بشکرت خواب راحت بسیار بود و در تمام خواب
 بود حکمت آنست که خواب را ملائمت غفلت است و غفلت حبیب از حبیب طرفه تعیین از جهای آنکه در غفلت
 و دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون مسافر از آب گل در وازه حواس مست و در وازه بماند دل اهل قلب
 اهل الیاب روزنه عیارت از آنست انفتاح یابد و هرگاه که شدوشات عالم شهادت که حجاب جلایان عالم غیب
 در زار ویر چو لیسر و عباد و نمود در کشید و اسع انوار شهود و سر از ریچه و جو و سیر و آن که جمال حقیقت تشریفات شریعت
 طریقت نماید چنانچه فقیر گوید وقت آنست که دل مجرم اسرار شود و جای آنست که بجان طالب یار شود و پروه
 آب و گل از روی دل و جان بر واره تا همه ظلمت هستی توانوار شود نیست اختیار که آئینه یارند به توفیق آئینه شریعت
 که همه یار شود و هر که چون نقطه نهد یکدم از خود بیرون و اندرین نازره سرگشته چو پر کار شود و چون جانش هم از دنیا
 بر خیزد تا همه یار شود و یار شود و چو آنکه به ثبوت پیوسته که کس با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محال شستن نداشت
 زیرا که چون کس شستن بر تار و تار و عار و رات بود و احضار کلام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از تو هم این معنی حیانت
 فرموده که اقاله حلوائی سپین بنیائی و وین طرفه که بر تو یک گس نیست و و اینجا نکته ایست که هر کس را و یار
 که بر جای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشاندند و فراغت را بر دل نازنین اوکی رود و در سه پرده کس است شور و چنان
 خناسن آفرینش آفرگان و بار جهان بر دل آن نازنین و سینه چنان نازک بارش چنین حکمت دیگر آنکه حضرت
 جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرمود و آن یلبدم الذباب شمایلا یستقذون منه شیئا پس کس را نازد اصنام
 شستن مجال نازد تا مشابست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با صنام تحقق نه پذیرد و نکته درین آنست که هر روز
 مشابست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با صنام روا نمیدارد و فرود اجمالیست است را با عبده اصنام در وین
 روانخواه و در شستن شستن آنست که از روی خویش چنان که از پیش رو رسید بدید حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بر تو مستوف
 نماید و بانی حکم زبان کلام مشکین تم در معجزات دیده و پسندیده آنحضرت علیه الصلوة و السلام است که از شستن یافت
 و تحقیق این معنی آنکه در شستن شستن آنفس شستغایه نرم السرمع و شستن را پشت در وینا شستن فی لکله عالم عالم عالم و در وینا
 مستغنیست از عیبات و ارکان چنانچه عارفی جامی گوید سلمه الله روحی و غائب نه تو بیچ سستو و در نظر نیست که
 پشت و در و شستن و نور از نور رسد جمع را و پشتی در وین نبوده شستن را و شستن آنکه با هر که هر چند تیز رفتار بودی

ان حضرت علي بن ابي طالب عليه السلام از وی پیش بودی و با هر که ایستادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت علی بن ا
 علیه السلام بروی متفوق بنمودی و آنکه در اینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب علی بن ا حضرت آنحضرت علی بن ا
 علیه السلام میگذاشتند هر چند بزرگ بود اگر چه کمالات است وی در جنب شفاعت و آنچه کرد و هر چند بسیار باشد
 چه عجیب است آنکه بر سر و لب که آنحضرت علی بن ا علیه السلام سوار گشتی هرگز آن مرکب پیر و معیت نکشتی و از آن تمام
 است چندگاه را به مشک سپید میکرد و نکته درین باب آنست که مری که جای محمدی بر داشتند در آنی وقت بوی مشک
 نکشیده ولی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلام است هفتاد سال در بوی مشک نکشیده اگر ایمان عرفان با او باشد
 چه عجب شمع آنکه بول و غلط او را زمین اتباع نموده و هرگز بنظر هیچ آفریده نشود و گشتی و از تمام تمام که در تمام
 را به مشک سپیدی و نکته درین باب آنست که زمین آنچه را آنحضرت در نظر خلایق مستحکم نماید و بطریق غیر باشد معجزه
 می سازد و اگر اکرام الاکرامین جل علاه آنچه از انبیا و اولیا و مالک و ملارای از خاص و ذرات است آن را و بوی مشک
 نماید بر ایشان پوشش و در انظار آن که در عجب غریب خواهد بود و شربت علیک فی الآخرة و هم آنکه حضرت علی بن ا
 علیه السلام هرگز نتواند ظاهر نبوی شد یعنی خمیازه زیرا که نتواند با شیطان است و نکته درین باب آنست که اگر در زمان
 سوار گشتی از نتواند که تصرف شیطان است نگاه داشت اگر در آن نفس ازین ایمان است آن او از منسوب شیطان
 نگاه دارد و از اکرام الهی عجب و غریب نباشد خدا یا ثلث خداوندیت باوصان و بی شائبه ماندنیت و بلکه حاج
 بیت الحرام و بهر فنون شریب علیه السلام بطاعات پیران آراسته و بصدق جوانان ندر خاسته که با او روان و بوی
 که نفس از رنگ و گلشن بفریاد رس و پیران که در از عبادت و تادم شرم گنده دیده بر پشت پای که چشم بروی
 سعادت بند و زبانه بوقت شهادت بند و بضاعت نیاوردم الا سید و خدا یا ز عفو مکرر با او و هر چه در پیش
 و آنحضرت فقال لکبر ابرق من اعداء و احم قذیر الله تعالی صبح اخذنا فی الکلام لمجد الله تعالی و بوی مشک
 این چنین است که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم با کلام خود بگوید و بر عالی نظرش الفت زمینین محققین و سکرم
 و دیده پندیده اش گفت و لا تمدن عینیک بصری خطرش گفت مانع ابصر و ما طغی زبان بی زبانش گفت
 و مانع غی عن الهوی گوش با بوشش گفت قل اذن غیر کرم و به با بوشش گفت قدیری تعالی و به کاشه السماء
 به بوشش گفت و الضحی جبر شکینش گفت و اللیل از اسبی دل با قلش گفت نزل بروج الامین علی ملک
 فواد و ما در روش گفت ما کذاب القواد و اسحقیه بی کینه اش گفت التمجید کلام بصری بوشش گفت انقض
 فخرک دست حق پرستش گفت و لا تبسطا کل البسطا است باسلامش گفت حین تقوم قدم سوارش گفت که
 علی الاقرن بقدریک آواز و نوزش گفت فوق صوت النبی نفسش گفت لا کلف الا نفسک خالق غلبش را
 گفت و انک علی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان عزیزش با و فرمود که اگر کسی در ویش چنانکه از اعضا شریفه

آنکه در حدیث آمده که رسول بعبادت لطیفه مختصر بود و در هر جنبه که منسوب به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیست
تتمین آن اشارتی بود و شما درین مقبلش را گفت ان الذین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت
ان القرآن کریم فی کتاب کمون اصحاب عالی خطابش را گفت و السابقون الاولون من المهاجرین والانصار
الایمیت طاهر النش را گفت لیسب عنکم الرحمن البیت و از واج طیبایش را گفت و از واج اوصیایم علم عالی خطابش را گفت
و علمک انکم تعلم است عالی حشمتش را گفت کتم خیر مته اخبرجت للناس نزلی زبانش را گفت متجرب با فاته لک
قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با جلا و نش را گفت و نزل القرآن ترسیلا رکوع با خضوعش را
گفت و اکبر اسع الکرعین سجود با شهودش را گفت و سجد و اقرب قبله مقبولش را گفت فانک قبله تفردها مات
ما نولش را گفت لیسب عنکم الرحمن البیت و از واج طیبایش را گفت و از واج اوصیایم علم عالی خطابش را گفت
لیسب عنکم الرحمن البیت و از واج طیبایش را گفت و از واج اوصیایم علم عالی خطابش را گفت
ثم الدلیل الاقلیدار روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبی اطلو یا خواب با صوابش را گفت لقد صدقت احد رسول الله الرویا
بالحق چشمه یارب خواب او را گفت کانا قلیلا من الدلیل ما یهجون عصمت با عفتش را گفت و امد یحکمک الناس حکمت
بیا فالتش را گفت و من بعضی الحکمة فقد اتی خیر اکثر الاسرار الیهما جش را گفت فاوحی الی عبده ما و حی اسرار شرب بر اشرب را
گفت سبحان الذی سری بعبده لیسب عنکم الرحمن البیت برقع طاکشا و صورت زیبای تو بنده یاسین نمود لعل شکر خانی تو
امی در دست پنهانی کا یخچم افلاک اءنوده بشش در محل نور فلک ای تو نقش ازل تا بدو تو تواند یازا که آئینه خست
جام مصدق تو از شرف آنجا که هست مرتبه ی بگی و در ز سیده مگر صمت والای تو و عرش بران برتر
بر سر کرسی نشست و بگو که بساید بفرق پای فلک سای تو و معجز موسی کفی از خم سر خوش تو تخت سلیمان شست
در کفش تو تو خلقت عیسی چه بود و آدم و طینت آدم چه بود خاک کف پای تو و باب تیان تولی چه همه
کائنات و آدم و اودن او حلیز انبای تو فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم و درین فصل که شمه از خلق عظیم و نبندی از خلق جسیم آنکه در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و با فاته التوفیق بآنکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و احصا آن از غیر امکان و در و ما اینجا چه صفت
از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارتی نمائیم تا بوقای بران قیاس معلوم کرد و معجزه اول از صفات کمال
آنحضرت اشارتی نمائیم که دلیل بود و اذ بر نبوت او بر صدق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در همه معجزه کتب
نگشتند و در امور دینی نه و دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب ظاهر شدی سعادان و تشهیر و اظهار آن کوشیده
و از آنکه کذب خود گردانیدی و از اینجا فرمود که انما النبی الا کذب انما بن عبد المطلب معجزه دوم آنکه هرگز در قدرت
عمر بر فعل از فعال قبیه اقدام نکرد و نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی بر گزار نشود و از

من الاخلاق الحميدة والاوصاف الشريفة ثبوتان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مغزی بر این تصور نبود
و تفحص حاصل اوصاف کمال نعمت جلال بن پیغمبر حمید و خصلت انصاف و انوار کمال کتب بسیار است
و درین مختصر باشارت اجمال گفتا نهاد و ذکر کثرت از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بر کمال خلق
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همین است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بخلق عظیم و مودود
که آنکس صلی الله علیه و آله و سلم در خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سبب انصاف او باین صفت علمای ائمه است
قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود و دلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده در جمیع احوال و اوقات
بایزات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تفریق نبیانه از ان اخلاق یک چند بود
نموده بودند تا تمامی صفات کمال روایات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد از ان حق تعالی سید انبیا را
علیهم الصلوة و السلام بخلق با اخلاق ایشان و به جمیع اوصاف کمال ایشان فرمود و قوله تعالی او لم یکن لزیمن
بدی اندیشه هم اقتدره و مراد ازین اقتداره آنست که به معرفت که در تقلید گویند و آن مناسب به حضرت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نیست و نه متابعت چه که شریعت وی ناسخ شرع ما تقدم بود پس ضرورتی که محمول شد بر اقتدار
به خصائص اخلاق و صفات ایشان به مقتضای امر حضرت الهی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
اجرا زان اخلاق نموده به جمیع محاسن مکارم متصف گشت مثلاً الکتاب توبه و استغفار از حضرت هم علیه السلام
نموده و شکر و تحمیل و حاکم بر پیغمبر و صبر و یقوت و صبر الویث و اخلاص و سستی و اعتدال در او و در تواریخ
سلیمان و زید و عیسی علیهم الصلوة و السلام و دیگر اخلاق از بوقای ایشان مستوفی بدست آورده و چندان صفت از صفات
کمال نعمت جلال که در انصاف بآن متفرد و بآن منضم ساخته تا باین دولت تسبیح گشت که مودع حضرت الهی
جل جلاله علا شد تا فرمود و آنکس صلی الله علیه و آله و سلم در خلق عظیم قال انفسه و ان بذات شریک عن کل عیب یکون فی اخلاق و وصف که
بالتجلی بکل محاسن الاخلاق و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی بامر قرآنی قیام نموده و از ان
اجتناب میفرمود و ابواب اخلاق آن خود را مودع و متعلق میگذاشت و انید و تفصیل آن در تفسیر چنین مکتوب است که طاعت
حضرت الهی جل جلاله که در جهد و کوشش بسیار نموده و خضوع تمام بجناب قدس الهی جل جلاله معروض میداشت
و انقیاد او را در کمال شغی میگذاشت و با دشمنان او تشدد کلی می نمود و در دوستان او در تذلل فروتنی میفرمود و با بندگان او
بر سبیل تعظیم بواسطه میفرمود و همواره نیکوچاهی ایشان نموده و نجات و اخلاص ایشان در پیش میبرد و تحمل ازین
ایشان آنقدر که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آنقدر که می توانست قیام میفرمود و بخیر دین
ایشان را از دشمنان میفرمود و از استعد و اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفا می کرد و از عیال و مالان علم میبرد و زیاده بایست
سومنان حفظه جناب نموده و راستر ضایع ایشان میگردید و برین شهادت مذکور نبات لازم می نمود

کسی بودی که در مساجد و اعانت خلایق بودی نمودی بعد از آن از مجلس که نیست آن از پدر سوال کردم
فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مجلس نشسته و از هیچ صحبت برخاسته نداشت مگر آنست که فرمود است او
بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقوی رسیدی بهر که مجلس نشستی شده بودی بهای جان خودی شستی و یاران را
باین طریق امر فرمودی و هر یک از یاران خود ایشان التفات و تعلق نمودی که وی گمان بر وی گراسته ترین
یارانست نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و هر که با آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم عارضه و سپاس نموده وی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی تا آواز من بر خود یاری یافتی و هر کس از وی حاجتی سوال کنی الله به حاجت ویرا
بر آوردی و یا سخن خوش با او گفتی و عذر او را شنید و کردی و شفقت بر تو کردی بنسبت بخلیق خدای تعالی عام بود
چنانچه گویند پدر همه مردم است و در این سخن که می فرماید و تقی است او همکس پیش وی بر بود و مجلس آن مجلس علم دنیا
و صبر و امانت بود و آواز از آن مجلس بر نداشتی و عیب نفس ندیدت کسی در مجلس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
نکردن گشتی و اگر چیزی ناماظم در مجلس آنکس ظاهر شدی و اخفا می آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند
و با یکدیگر فیض در آن مجلس بقوی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر که در جرم بر خیزد آوردند
و در هر احوال غریبا و ارباب حاجت با آنکس کوشش نمودندی و در مستخلص احیاء آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مدوح حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن در حسن معاشرت
با خلق منبسط و مثل محبت در معاملات و بزل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت هر قریض خواه صالح
خواه طالع و تشییع جنازه مسلمانان در رعایت حق جوان خواه کا فر خواه مسلمانان اجابت طعام از بند و آزاد و دمای
برکت با اعتقاد و قبول از برای مصنف و یا و کافات بصنوف عطا یا تقاضاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و دعوت الی دوزخ تعللت و بی شرب پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان جوهر بود و بیادک
دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجابت فرمود و دیگر عفو از جوان و صلاح میان بندگان آنرا در میان
بر جود و احسان و ابتدا اسلام بر خواص و عوام و خشم فروز و خردون از دنیا و انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
که روزی با جمعی اصحاب رضی الله عنهم جمعین در مجلس نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خیزد
روا ساختن تشییع آورد و از غنیمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعزای در آمد و روانه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آله و سلم گرفت و چنان بکشد که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بینه اعزای آمد و حاشیه در گردن مبارکش
تا شکر کرد آنسر در بنظر محبت و اعزای دیده تبسمی فرمود گفت ما شاک اعزای گفت بگوی تا ما از این عالم گذریم
آورده اند بمن چیزه بدین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا از آن چیزه بوسه دادند و تبر و صند
روسه ترش نکرد و سخنان در روسه او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیتم تر و عادل تر بود و در وقت

نذر این ایشاد درم و دنیا را نذر او غلطی و قمار نبود و او باطل و خفا و محارفات و زور و غوغا و غیبت و تخیل و جفا و مکر
 و خدایت نیز متنوع می ساخت هرگز یکبار درم و در ملک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب بران گذشت مگر اینکه
 تصدیق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی داوی بخانه خود نرفته باشد تا صبحی بران درم سپردا کردی و هرگز سائل از تو نکرود
 و فقر را بر نفس خود برگزید و جای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان قالب بود که بر روی یکپس تمام نگریستی و اگر سنگی
 سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خود آن سنگی را شکستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سپید کردی و بر دایه و دروز
 متابع از نان جوین میز نشدی و گاه بودی که یک ماه در خانه آن نبوت آتش از دخته گشتی و آب و خرمالو را نرسیدی
 و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایشاد کردی و مروریست که نوبتی جبرئیل علیه السلام
 نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میسرساند و میگوید که دوست داری که این کوه های که از برای تو طلا و
 نقره گردانم و یا تو با سنده هر جا روی و فرمودای جبرئیل علیه السلام بنیاد را درین لاله دار و لاله مارین لاله قدیمها من لا اعقل له
 جبرئیل گفت علیه السلام متبک الله یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در جواب شستی جای یکپس سنگ
 نکردی و اصحاب عظیم و احترام به کفایت یاد کردی و با صاحب اسماء یاد کردی و قطع سخن یکپس نکردی و از سپیده تا غروب
 بودی هر چه یافتی از پشمین شکنین پوشیدی و بر سر و اسب و دراز گوش استر مرده اتفاق افتاد و شستی گاه بودی
 که با سیاهی بر بنه در کوچه بازار رفتی و گاهی بی روی او خامه و کلاه فرق سیون و تارک همایون کشا و چون گل فیصل بهار
 بشکفته و با فقر خشنینی کردی و با سگینان هم کاسه شندی و با جو و جان در یکب انادوست و زاوردی با اهل فضل اکرام
 و با اهل سرب نیگونی از قلم فرمودی و غرضی اهل عزت قبول کردی و احیاناً با نواح و سلطایت بخنان شیرین تکلم فرمودی
 ناما غیر حق گفتی و اکثر اوقات تنبیه بودی با عیب سیاه پیری ها و سکار آن نکردی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 اهل و مسالمت می نمودی تا آنکه بخت بر او میسر کردی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقی بصیر فرمودی و مراد او را
 مجید و امامی بودی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلاش با اهل برایشان تفوق نمودی هیچ وقت بیکار نبودید
 و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت
 فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را به جهت غنا تعظیم نکردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی و دعوت فرمودی و در وجود و کرم
 بحر تری بود که هرگز هیچ سائل را نوسید یا باز نگذاشتی و تقاضاست که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزیست
 طلبید چندان گوشت بودی و داد که میان دو کوه از ان پر شد تا اعرابی قوم خود را یا میان ولالت میگرد گفت الا
 ان محمد اعلی عطارد من لا یخشی الله القوه و مراجعت از غزه چندین چنان مال بمردم بخشید که استغیای عرب چنان شایع
 و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مسین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نذر
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بر روی و صیبری ریخت و قسمت میکرد و تا برخواست یکبارم از ان باقی نمانده بود

و در گیر گز کسی از ششام نزد و بر هیچ چیز تعنت نکرد و بر هیچ فردی از سوسن کا و دعای بد نکرد و هیچ کس را بدست خود
نزد نکرد و فی سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فاشی گسترده بود و بدو
اضطیاع فرمودندی و الا ازین تمییز فرمودندی و از برای کفایت همی هر که برخاستی تا آنکس اجعت نمودی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از پانزدهستی و هر که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت تا از دست خود کشیدی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دست خود باز نیاوردی و اینها بر صافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون
بنماز بودی و کسی بجهت همی از نماز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میزدی و میخواستی که او را فرود بدهی و می آن
پیرداشته و چون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبلة نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میادیت نمودی گاه بودی که جامه و روی خویش بینداختی و آن را بر آبرو جانان
و در چنین تکلیف در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوستان طعام از روی طعامی بود که در دستها میباشید بودی و
در عین طعام خوردن و روز انوشستی همچنانکه در نماز نشیند و لیکن از نوبالای از نوبالای و قدر مبالای قهرم
و سیرمود که من ندیده ام بخورم چنانکه بندگان میخوردند و نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نسکاکم بودی
خوردی و لبه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مد کردی و بدو انگشت دومی که فرمود که آن مردان
شیطان هستند از طعام انگشت دوستان داشتی و آنچه بقول پند کرد و را دوستان داشتی و گاهی سیرمود که وی شجره
بر او نشست و نفس علیه السلام چون طعام نزد و کردی بسیار گفتی و لی چنین را قوت میداد و از حوضات سکر را
و از شجره یعنی خربای نیک از تیره بای بنده با و باد و وجه بقله الحقا و دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از آب بود و بر هیچ طعام از حبیب فرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی
و بعد از فراغ انگشتها بدان یگان یگان پاک کردی و در آن میالفت سیرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ
می شد و کاسه و طبق را بدینوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک آب شستی و آنچه از آب فاصل آمده
روی میمون بآن سیح فرمودی و چون آب آشامیدی بسم الله قلام دی و در اول تم تسبیح کردی و در آخر تحمید
نمودی و آب آنسکین بکنیدی و بنیاب کشیدی و گاه بودی که بکیده میباشید و تقاضاست که یک نوبت
از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیر و عسل یا هم نیمخته در یک ظرف حاضر کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود و شربت است بیک شربت باز آورده و دنان خورش است و انما جمع
ساخته اند به آنست که میگویم حرام است و لیکن کرده سیدارم فقر و حساب وصول منیا را و یعنی روز قیامت
و دو دست میدارم تو اضع را و صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین الطاهرین و سلم تسلیم کثیرا کثیرا
و فکر شما علی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق از باب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و غیرت

می شود شرم تر از خرد و حیرت و ساق بهای و نوش حقیق و لیکن نهایت در پذیرا گشتن دست و پایش در شست و غلیظ
 نجیب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین تفتع بود و خاک آنکه صاف شد است پشیمانیش
 اعلی مستوی بود و چنانکه هیچ تکسیر شقاق نداشت روی او چون بدستیر بود و بوی او چون مشک عنبه اعضا و جوارش
 تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش در باره عاشقان است ستوای استعجاب بود و با سعی در بیان عالم عشق تو
 افزوده اند و این هر دو جهان بهر تو پر راخته اند و در حسن او حدیث را عاشق حیلان و در یک نظر کار همه ساخته اند
 از جابر بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت در شب منتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه آله و سلم حله سرخ پوشیده
 بر یارانی نشسته اند و در دست خود خنجر مبارک با نوار آن سرور صلی الله علیه آله و سلم نگاه میکردم در سه ماه می دیدم خنجر سوخته
 و از فلک من از ماه بهتر میزتاب می نمود و حسن او بر حسن ماه میزتاب می نمود و بیت ماه فرو مانده از جمال محمد و سرور وید
 با اعتدال محمد و چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست و در نظر قدر اکمال محمد و این چه پیوسته صفت خود و س پاک قبول
 کند بلال محمد و آدم و نوح و عیسی و موسی و هارون و ابراهیم و اسماعیل و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و محمد و جمیع و در زمین حشر نتابد و ماه پناست
 مگر جمال محمد و سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی و عشق محمد کس نیست آل محمد و از ابوهریره رضی الله عنه روایت
 که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه آله و سلم احسن ندیدم همان چنین رسیدن او چنان نورانی می نمود که گویا
 آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنه گفت که پیغامبر صلی الله علیه آله و سلم هرگز در برابر
 آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چاه غنی نه نشست الا که نور او بر نور جوارخ غالب آمد
 نظم آن خواجده که بدر غلام بلال اوست و بر جبهه خال حور زنگ بلال اوست و نور شید آسمان زمین شست
 یک پر تو از تجلی نور جمال اوست و کل که چه آبروی چمن شد و رنگ و بو و زان گشت سرخ روی که هر رنگ
 آل اوست و تنه اندر مرغ روح بهالش می پرد و پروانه جبرئیل همین هم بهال اوست و آنچه از حسن خال
 و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم در کتب معتبره رسیده بود و شمه همین گشت تا ما خانه شکایت عجمانه
 عنبرین شعار و جوی می چند خاص از برای ارباب اختصاص و وصف جمال محمدی و نعمت کمال احمدی صلاوات الله
 و سلامه علیه قوم سیکر و اندر هیچ قبول صفا نموده پیش از آنکه زبان به تحسین معین بسکین بکشایند و در حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه آله و سلم سادرت نمایند و در پیش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه
 بدایع خواست تا از برای دره التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه آله و سلم که از زوایا عالم پاک بر سر دارد
 در غرور و کجینه خانه افلاک افزون تر بود و حقا از آب خاک شربت ترکیب کند و غلغله از برای ظهور انوار حقیقت
 و شایع شریعت ترتیب نماید و در واقعه از وی بشاید خلق بجز او چیزی ندانند و کفی بکشاید و نور شید انوار شود و احمد
 جل جلاله ظاهر وجود محمدی صلی الله علیه آله و سلم نماید و جسم بر بیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم کمال

قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشته و علامت ظهور از نور ربانی و الودیه سرور و رضای برزیده و بنود و قبه شهود و او
برافراشته صورت از حسن و مست پر و کشای و سیرت آئینه جمال نمای و خواست مستش که جانوده آغاز و
با حقیقت مجاز و از و بنمایه حقیقت توحید و آند آئینه مجاز دید و پیغمبر ستم ز طارم افلاک و قطره روح و شکر ذرات
یعنی از نورین سببی طلبی و بین پیام جهان نامی نبی و صلی الله علیه و آله و سلم را جرم آفرید که نقاش قدرت بر جهان
صورت بیسوی سیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر حق و تعریف و سجده می نگاشت و بنای فطرت که فی سبک و
قصر هالیون بنیت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم علیه در فضا می موی شود و بری افراشته عقلی که شکر و ستایش
بر قطره از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضو از اعضای قالب عظیم البیان این سالار از جهان
استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن میجوید اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت و او شکل بدین جهان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بشاید جرم نیر خورشید جمال از مطلع کمال و طالع روانیه عقل از استاد فطرت
پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینه فرخ لغا بجهت تماشای چیست فطرت نسبت این
شعبه عقلیست که عکس نور جمال محبوب از برای بعا شقان لا اله الا الله یا یحیی یا قیوم با گل و گیاه نیست
که در نو بهار انظار را در آن اعوت شکوفه و فی الفسک افا تبصرون برا غصان اشجار رسید یا بر بار سست کشاید
و چون تپه بنور و حقه مدور فرق هالیون آن خلاصه کائنات و کون و تارک مبارک آن سلاک کن فی کون از تراکم
عظام و ماییم هفت اندام با فراشته و اشکال خرمیه و صمود بر بیه حواس و شاعر توای بواطن و ظواهر و بطنیه
و موهو خزان و باغ آن سلطان تحت ازار غنکاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خستینه
از برای کدام مفریه ساخته و این گنجینه بنام چه تقدیریه پرداخته فطرت جواب داد که این قایمات وجود و مست
آشیانه عنقای عقل گشته سدره المنتهای هفت آسمان مضمونست صموده جبرئیل نکر آینه مرکز دایره وجود
محرری ست بر کار نقطه وجود و دست طفل با صر و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از قطام ازار غ البصر نواله
نوال المیزانی ربک از کاسه با جرسه النوار و دست سائل سائل معارف و حکم ابی که عبارت از مایه
احمدی ست صلی الله علیه و آله و سلم و از نه حکمت قاضی الی عبده با و حی از کیمیه بقیه اسرار و دست چون تخمه
سیمین بی شبهه اش است و روح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بکستر و عقل پرسید که این چیست گفت این صفت
شستین صفت سعادت لوح سیمین سیادت روح المحفوظ آسمان رسالت ست عنوان و لیون جلالت
و بیایه نشو نبوت نمرس مستور تقوت ست گاهی در بین تلقین غلظت و حافظ علیهم چون سطره گشته سیاه
بر بین فاهی در بین تلقین فهایه من الله کنت اجمع چون آئینه ماههای شهنشاه شین چون آن و طاق حقون
ابرویش از بر فوق رواق مفرنس حقه با فراشته و آن دو بال مشکین ابرافق سیمین تن جبین سیمین

از ان رشک دور و عین بنکاشت عقل از عقلیت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق مجرای تصور و جامع خمار
 است و در تندرست قلندین رومی آویخته و اما نام انسان النبی صفت هرگز از به طرفة العینی در کوع و سجود بهیچ
 وجه و بزرگیت با خود چنان گویم که دو قوس از حیث بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق شبانی
 آن خلعت که کن فکان پدیدار ساخته با چوگان پر خال سلطان حسن جمال است که یک شیشه پسندیده گوی سروران
 و دیده را در سلیک نازیه نوا بگاه غمزه غماز انداخته چون در وراق میمون عقیقین را که در زیر و طاق قمرگون تابان
 آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده آن محبوب سوده روتند خوی مرو که دیده را دران و رواق پر نور
 بر بسته رشک و کافور خجایان عقل پرسید که این چیست گفت این در شاه و عروسند بر تخت عالج آینه من گزید
 بافتاب و بانه بر فلک و جاده خیزده فی فی بکاید و کیوتراغ سفید باشد که در جواهر لای بازغ البصر و مالت
 سولق رینه نریا و شایب از آشیانه جلالت که در ششاه و تقدیر نه از انجری جولان میکند و زکس کار احمدی
 اندر گلشن خسار محمدی شکفته و در شکوفه مرغزار محمدی اندر با شجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 نمود که گشته فی فی بکاید و دو قوس بر روی آن پیغام صلی الله علیه و آله و سلم با بروی صلی الله علیه و آله و سلم
 بر قاب قوسین که عبارت از موجب امکان است معین ساخته اند و در احکاس جمال واحد و در و راقیه متعده
 و جبین احمد رویه پسندیده آن شایر شایسته تحت سواد فی که توحید بطلان است بهر چن گردانیده و چون از به طرفة
 پروردگار جل جلاله رخساره عروس غاریش را بگلگون و انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراست و حکمی محبات
 و زیو محبت بیاراست عقل پرسید که این چیست گفت این در رخسار گلگون گویا سببی است نیلگون است
 قادر چون جل علا نشوق گشته با گل نهانیست که پسیدن نیسات عنایت و وزیران نفحات رعایت در گلستان
 جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تقدیرت بر کمال احمدی منشوق گشته فی فی بلکه و ورق کتاب سیادت است
 بروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفری باشد شهادت بر کشیده و باز و طبع آب رحمت است از برای مجربان است
 بقوت باز روی یقین شوکت نه روی و دار سازد که لا ارحمة الا لعالمین بر شکام شفاعت بر کردار گلان بی رحمت
 کشا و در چوین شبکات اینت شگوش بر بنوال جام صبا و ان بر صوره رخساره گلگون میونش از برای صید و کور
 عارفان و عاشقان مجنونش منشوق گردانید و حقیقه یا قوت و بان با برانش روز نگام بسم چون نازخندان
 منشوق و چون غنچه سیراب منشوق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقیقه نیست
 از اعلی بدخشانی انسانی ساخته قیبه نیست رافی روحانی پر داخته مشرب نسیم خیمت النعیم است خرق تحقیق
 و روی منقوش ساخته شراب ناب انش که سلسبیل جان شتاقان است دران عین الحیوان و نباتات حدشان
 کتوم گردانیده و چون در باغراستان نواز شانش را که عبارت از سی و دو دانه مر و راقیه باز و درختان

اینجا محکوم حکم خواجه است بواسطه عشوهای که مستوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود بسیار مستجاب
 آن سلطان را تقاضای مقام شفاعت اشعیر میخواستند و چون آن کشته عبدالمطلبی به قتلش اشتباه کردند این
 دعا حسد و در که بنیاد و مرغ بریان و حلوانی پسند و این خواجه هر دو سر او این سلطان او را فی حلی علیه السلام
 بر وقت جماعت با سینه شفاعت سنگ بشکستند و بدینست چون ندانی دوست از دشمن جان چپ و سر و سنگ باید
 نفس حلوانی چه بود و چون حکمت ربانی یاد و سجای تمهید معانی ظاهر بر باطن ظاهرش پیدا شد و متن
 باستانش را به شمشیر تقوا و تقاریر ساخت عقل گفت این چه است فطرت جواب داد که این سبط افعال
 شریف الهی است متکفل احوال و ال عبودیت است پشت و پناه شست تبار روزگار است بر و از بند
 باران کار است گنگنا بکاران است چون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت است تقاضای او را نشانی
 بنکار و نه پناه و بهنگام کرم و بعضی عیش مجتمع گردانند چرخ کوزه پشت خیمه قامت بار افتخارش تا قیام قیامت
 نتواند بود که برادر و چون پای پستیهای آنحضرت را صلی علیه السلام که دعا کنم تو را تم قصور وجود هست ترتیب نبوده
 و بنمای عظیم الشان نهاد ازین دو عباد بنیاد نهاد عقل پرسید گفت این تنوینست قصور وجود درین بینی و قیام
 مستوی و در محبتی و در رفیق اندر طریق سلوک که بهر دو قاصد اندر غرضه با فسیف و الفی امدنی فی دو میل نمایند
 که کمال الحاکم و کمال درویش و عیش و سبب سینه قوی بنیاد که با سر و سخن افرایه این عالم اندر می کشند
 چون مقام قیام قیام تمام عباد بر خیزد بر نقصان طاعت بقیان نماید و چون بهنگام شفاعت
 اشعیر بشعیر نرانی خرامی علی رکتی غار عصیان ماصیان خواهد بود لکن فی نعمت الهی علیه الصلوة والسلام
 است در اندیشه و دل بر زمان در دو دوام و تبار و نشانه بر نور صدر و برود و عالم و محرابی که برای اول و آخر
 بنظر است مؤثره باطن است مقدم و بصورت از نشانه و فی زروی حقیقت و زرق تا بقدم صورت خدا است
 مجسم و با احوال جان بوده تحت رسالت شاه و سیان که وظائف نبوده قالب تمام و بر روز خیر نایل آویخته و نشانه
 بسان است او حله انبیای کرم و نهاده بانی ملکوتی فتنی و فرد پایه جایش و شاق عیسی مریم و جواز
 نه زده بر قدم مقصد و فی و بیک دو کام گذشت زان طارم اعظم و اگر سوری و ظهور نور ثواب باشد و زورغ
 عیش که بنید و رین سرچشمه و طفیل ذات تو بهر هزار عالم از ان شده که پیش بجزارد و وجود قطره شبنم
 زار وجود چه شد فیض رحمت متقاطر و هزار روضه جان شد زبان تنه مریم و معین چه تحفه فرستد بعد ازین که نبوده
 کند و در پایی روان بسو تو هر دم و فصل سوم و ذکر معجزات خارجی حضرت محمد
 علیه الصلوة والسلام بدانکه معجزات آن حضرت صلی علیه السلام از حد و عید چون
 و از شمار و حصار افزون و در کتب سیر سیر هزاران عالم و از جمله مشهوره و معتبره با صحت و

از ترازوت باز آید چنانچه ذکر این واقعه از پیش است گذارش یافت حال احکام که سنت است حتی جمیع احکام
 و در دیافنته که هر جایمیری از برای خود معجزات از جنس آن آید که میل گوشتش آن بانست چنانچه
 در زبان موسی صلوات الله و سلامه علیه گوشتش قوم تحصیل علم بود معجزه او نیز از جنس معنیات ایشان
 فرستاد مثل شگافه شدن دریا و خواب گشتن دریا از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصای ثعلبان اشغال آن
 و همچنین برای انجیل علیه الصلوٰه و السلام علوم طبیعیه البیاض معجزه اول مثل آسمانی و شفا بر بعضی جمعی
 در زبان پیغمبر با میل مردم و شروع ایشان و بلاغت و انشاء ترکیب بایعده و تالیف عبارات معیده بود و لاجرم حق تعالی
 از برای ایشان کلامی فرستاد و بیضاخت فصاحت و روانیت بلاغت و کلامی خیرات و سلامت خالی از اخطاب
 تطویل ملل و نای از اختصار و اعجاز فعل باقرش که معدن فصاحت و بلاغت بود و زیاده و جود معاندت و درین
 مخاطبات تا تو بسوره من شد سر عارضت بدیداخت و تبصره آن نپروا خند تا گویند که این متفکر که بیخ ترین
 عهد خود بود و در آن مقام در آن که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نمود و آگاهی بگوئی گذشت
 که این آیت کلامی بخواند قل یا ارض ابعی یا اهلک و یا سماوات اعلی یا از گشت و آنچه ترتیب کرده بود و محروم و ابدان گفت
 که من گواهی میدهم که این کلام بشیر نیست و سیله که کلمات موسیله و ترکیبات غرضه بر همه بیست و آن
 محملات و در معرض سوره قرآنی و در می آمد تا گویند که سوره و انما زکات را مقابله بدین گونه محملات نمود و که از ازارت
 زرعاً فالما حرات حضرت فالاربات تمنا فالاطاعت طعناً فالانجارات خبراً فالباروات ثرواً فالاجابات لقها الاله
 و معناه تفصیله علی اهل الدیور و سابقه علی اهل السوء و اخیل را با این کلمات معارضه کرد که اخیل را دور یک اخیل
 که در شب و شب که در خطب طویل من ذلک من خلق رب اخیل و بدان سبب صحو که نصی و بلغا گشت معجزه دیگر شگافه
 شدن ماه چنانکه امیر المومنین علی بن ابیطالب و ابن سعد و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و عذیقه ابیاسف
 در جبرین بطریق رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی مکه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 جمع شدند و گفتند که در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب
 شب چهارم ماه بود و ماه بمرتبه رسیده که پرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر چنین کنیم ایمان می آید
 گفتند آری پس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم یک روایت و در کعبه نماز بگزارد و بعد از آن دست بر ما
 برداشت و از حق تعالی درخواست نمود و بانگ گشت سبحه خود اشارت بجان ماه فرمود بدو نیمه شدیمی بر آسمان
 ماند و نیمه در پس کوه مخفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک ایستادند و میفرمود ای فلان ای فلان
 اشدید و آگاه باشید و روایتی آنکه یک نیمه ماه صفحان یک نیمه دیگر بر کوه ابو قیس نبود و بر روایتی دیگر آنکه
 هر دو شش در می آمد هم چنان شد که کوه حواریان آن و شش بدید و چون حضرت این معجزات بایشان نمود

صل بر سر خود گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ماه را سر کرده است و ابو جبریل لعین فریاد بر کشید و میگفت باز مستقیم
و بعضی گفتند که اگر نسبت به ماه سر کرده است بسیار مردان بتوانند که حرکت را جرم از ساق و انگشت می اندازند و سوار
می نمودند که آری در خان شب ماه بشکافت و در شهری بجانب بستان است ایشان گفتند بر ماه سر کرده است این آیت
باز که اقرب الساعه و انشئ القرآن بر و آیت بعد خدا فرمود که سر شتر و پنج باره فعل ز رست و کلمه
انگشت پنجا سبست و کلمه خزان چو در رشت اوست و سوار و ان انگشت اوست و هم در آن پنجه آید
شکاف و صفت بر بشکست روز صاف و چرخه دیگر چرخه بود و در اینست که سیاه و در حرام نهاده بود و اتفاقا
صلی الله علیه و آله و سلم بر سپیده شوی در قبیله کیدان بیکانه مجوس گشت چون نظرش بر خواجده علییه الصلوٰه و السلام افتاد
زبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک من آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک وی رفت
گفت ای رحمت عالمیان درین کوه و در چینه دارم و هنوز از شیرین سیر خوردانم و اگر ایشان نه هم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان
به ملاکت میرسد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رضایان شود تا بروم و بچکان خود را شیر دهم و از اینم القصه
با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سخن بود که سیاه بر سپیده حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ای صبا و ای آید
صدیقست و لیکن این بیچاره فرزندان دارد و از بگذارد و فرزند از خود را شیر دهد و با نایب ملاکت تو نشان
می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید از بعضی او بقتل رسانم خواجده صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرمود گفت
اگر باز نیاید بجای من بجهان و تعالی ایان می آری او گفت آری برین عهد بستن و خواجده علییه الصلوٰه و السلام
وست مبارک خود بر پشت آید مسیح فرمود و فرمود و از اینج ساعت و ملت و او بروم و باز آید آید بوقت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نیز کافراست از آموختست چون چهار ساعت بگذشت آید و در آن باز آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علیه آله و سلم فرمود که پنج ساعت و ملت داده بودم چرا بودی تا فرزندان شیر نخوردند می آید گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی شمشیر گفت ای مادر از تو بوی میم که بر آید مثل آن
بوی حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم گفتم بهرست مبارک پشت من سج فرمود و او را نشان شد
تا از چنگ صبا و نبات یافتیم کنیزان بشیر و از آن شما آمده ام آید برده ما گفتند ای مادر از تو بوی میم که بر آید صلی الله علیه و آله و سلم
علیه آله و سلم از خدا منیت خود پیران که ما را شیر گوار نیست و حال آنکه در زمان توبه تمجیل آمده ام
تا از خدا منیت من بیرون آمده باشی ای صدر هزار جان من و فرزندان فی اسی با و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
چون صبا و کافران آن بدید گفت ای مادران محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرخه دیگر چرخه سوکار بود و بر شاس
و این چرخه صلی الله علیه و آله و سلم را می گفت که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بر دایمی سعادر و زنی سواری چنانچه بود
تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت خیال خود گرداند و راه کند و بگوید ای افتاد و پیران که اینها کینند و سبب اجتماع

این مقامه چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت میکند و مردم جمع گشته اند اعرابی
 خود را در میان آن جمع گنجاند و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخاطب آمده گفت بلات دعوی سید من
 آبستن منگونی دروغ زن تر از تو و نه هیچکس در این زمین تر از تو و عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد در چه علم و علم بدیده نبوت نزدیک است یعنی او را هر جان رود به اعرابی کرد
 و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان استم در نزد او میان و ما که ستوده از خدای تعالی تیر سحر ترک عبادت منهام
 کن بوجدت خود ندی جل جلاله و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت حق بلات دعوی که بتو ایمان نمی آید و تو فیکه
 این سوهار بتو ایمان آوردن سوهار را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنیادخت سوهار راه گیر گرفت حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الغصب قبل سوهار باز گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا غصب
 سوهار گرفت لبیک و سعد یک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای پرستی گفت آن خدای را که در آسمان
 ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در زیر است نبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ
 ست عذاب او و عقاب او حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من کیستم سوهار گرفت تو رسول پروردگار عالمیانی
 و خاتم پیغمبرانی انت سید القیاده و زین القیاده و کمال القیاده و قلال و در سنگاری یابو که تصدیق تو کنند و نبوت
 و حسد ان و این یابو به بالا مبتلا کرد و هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات سوهار بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و تجربه
 دیگر نمی طلبم بعد از سماع این یعنی گفت انما الله لا اله الا الله و محمد لا شریک له و انک صمد و رب و لا یغنی عنک شئ احد
 صلی الله علیه و آله و سلم که بنزیکه تو آدم و بر روی زمین هیچکس در من تر از تو و دشمن تر از تو و گوشت و پوستم از پر
 و ما در دوزخ نرو و ستر میرا درم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انما الله لا اله الا الله و محمد لا شریک له و انک صمد و رب و لا یغنی عنک شئ احد
 بعد از اقرار بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بن شجره خدیجه اندرسه ایار رسول خدا نک صادقاً و عبودت و یایا
 و یو یکت بادیا + معرفت و تا و بن حقیقه بقدا + عبیدنا کاشال الهم بطو غیا + فیا خیر مد عونا خیر مد علی یحون
 و الا س لبیک اعیاء + ابنت بران سن افند و انج + فاصحبت و غینا صا و فی القول عیا + عبودت فی الا احوال
 حیا و میتا + و یو یکت مولود و یو یکت ماشیا + تقاسمت که چون اعرابی به دولت ایمان مشرف شد از غایت
 ابتهاج و در قصه و بشاشت تمام می نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که زمان نیایش و جاری اعرابی گفت
 در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بسیار آن کرده گفت هر کس از اعرابی
 شتری به در من فدا کن تا که از ناقهای بهشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه بن فحایت از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود از جای بر جست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 من ناقه با و پدرم ده باب بهشتن از شتر بخشی که شعبان کند می بینم و به او ده است آن وقت که از غره به ترک

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که اگر آب ده من به موجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من منتهی آید گفت با پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم گوید که از آن زمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده و اتقوا النار الی غیره و انما
والعجایزه چندان که رسیدیم از ترس حق تعالی که آب در اعضای من مانند حجره و دیگر آنکه هم عقیل گفت در آن راه
که آنسور صلی الله علیه و آله وسلم که قضای حاجت کند بناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا
سه درخت بتفرقی بود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن درختها خطاب فرمود که استرونی در میان جمع گشته
بر شمال قبه تا در آنجا وارد و هم خویش کفایت فرمود حجره و دیگر موضعی رسیدیم ناگاه استری دیدیم و آن از راه
درآمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم سر را فرو آورد و گفت الا ان امان و عقیقش فریدم اعرابی می آید پیشتر
بر کشیده رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی نفی گیرم اکنون عصبیان من پیروز و در آن من بدان قدر گرفته
که او را فروخته کنم و از گوشت وی نفی گیرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول
صلی الله علیه و آله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز حقن نکند روز قیامت
حق تعالی بروی او رسد و این اعرابی با قبیل خود نماز نمیکند از دو من از آن سیکر بزم که نباید بیستایشان در آب
برین ملحق گردد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی چنین سنت گفت بل و لیکن عهد کردم که در
در نماز حقن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیل خود را بفراهم تا سه بگه از زلفه ایشان شتر انقیاد ایشان نمود
حجره و دیگر بر بیه بن احصن بنی امیه عنده روایت کنند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت
یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما حجره بمن نمانی تا یقین من نیاید
گردد و فرمود چه حجره میخواهی گفت این درخت را بخواهی گفت برو و از زبان من یاد و پیغام رسان و او را بطلب
اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسد الله صلی الله علیه و آله وسلم ترا میخواند دعوت و را اجابت کن آن درخت
بسیل یک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام بر کند و بر قمار آورد و امان کشان بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت اسلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی گفت جسی جسی بعد از آن
سرور صلی الله علیه و آله وسلم را امر کرد با یقینت خود باز رفت حجره و دیگر این عباس بن خنی مد عنمار روایت کند که
مردی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بچه چیز دارم که تو پیغام بفرستی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که این شاخ را بخواهم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدی بر رسالت من گفت آری حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن شاخ را بخواه و آن شاخ منتقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و بری جسی و آن
تا بنزد یک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه فرمود باز گردید بمقام خود باز گشت و همان مثال باز بجهل خود عادت

نموده بران درخت منظم شد معجزه دیگر ویست در غزوه طائف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب تاریک
بر شتر سواری میفرمود و درخت سدره رسید بر خار و شپشهای تر گسید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوابالوده بود و چون
نزدیک آن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت شوق شد و فی بر دست راست و چپ
حائل گشت و شتر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از میان آن درخت بسلاست بیرون آورد که گویان آن درخت
همچنان متفرج مانده است و تا اکنون سدره امانتی هست و هیچ تا بغایت تعرض بآن درخت نرساند معجزه دیگر
روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من جنگ کشید شد و از وی قرض بسیار مانده پانچ بر او است
سیکونید که می و سق خرما از یک جود و او داشت که چهار هزار و شصت و سه دین باشد آن جود طلب من بیک و در خرما
و دیگر تر شد و می نمود و از برای چنانچه پدر مانده بود پس چون در وقت خراجیدن شد قرضخواهان همه بیکار و بمن
آوردند من محصولات نخاستان بر ایشان عرض کردم و گفته میزنی ازین تن و بدن یا درم و در میان گیر بگرفت
کنید قبول نکردند و آن جود بسیار رساله نموده نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فتم و معویت و التعمیه بیان کردم
و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمود و تا شفاعتی فرمایند که آن جود بر من و ای کنده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش
جود گرفته هر چند شفاعت کردی ای زبیب و تر خندان من بیکار و سوا بیکار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان
و آله و سلم در میان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن خطاب فرمود که ای جابر بر و در خرما من خود را در خرما
جمع کن تا من باینما آیم و آن را بقر خندان من بپایم و جود عمل نموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم باینجا شریف آوردند چون دانیدان دانستند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برگرد یک توده خرما میمانند و
بران توده نشست و قر خندان را بخواند و از آن یک توده سی و سق آن جود و تمامی قر خندان است یا نموده
جابر گفت که هر منظمه چنان بود که گوید از آن توده بای دیگر همچنان بر جای بود و روایتی دیگر آنکه جابر
بفتمده و سق خرما بعد از و چون زیادت آمد جابر بیکو یک دین از این معنی تعجب نمودم گفت ای جابر این خبر
بهر خبر که وی در هم تواند و نهنگ و در ادای دین توسعی می نمود و فتم با عمر رضی الله عنه گفت رضی الله عنه که
چون من شنیدم که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخاستان تود را بدین تعلیم و التعمیه که معات تو با حسن و حب
کفایت شود معجزه دیگر در درخت قریب بنزد آن در خانه جابر طعام داد و بقیار فلیلی از طعام و هنوز خال
چنانچه در عمل خود بین شد معجزه دیگر جزه خرما و فردا بوسه بریده رضی الله عنه و فردا دانیان را گویند که گفت
نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خرما می چندیدم و گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عای برکت فرما
از برای من و درین خرما حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن خرما را در دست خود چید و عاف فرمود و گفت اینها را
در نزد ما انداز و هر وقت که خواهی که دست در نزد ما کنی خرما را بیرون کن آنرا نشکر کن بخور و گویند که آن حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم نزد بود و از آن خبر یافتیم و مردم را همان کرم و بعد از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم زان
آب و کبر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن فروغ و تابیر و منی آوردیم و بخوردیم و سید اوستم تار و زکایه قتل عثمان رضی الله
عنه خانه مرا غارت کردند و مردم را بریدند و از آن باب گفته شش هزار ناس هم منی فی یومها + فقدا لخر اصبه
قتل الشیخ عثمان + عجزه و دیگر مردم و برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که کاشیدی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آله و سلم آوردند اهل صف را بطلید و من کردن خود میکشیدیم تا مر نیز بخواند تا زانیکه ترا قوی بر خاستند و در کاسه
چیزی نماند که از آن دور و نواحی آن بدست مبارک خود از آن جمع نمودند و مقدار رقه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفتند و فرمود
بجور بنامند ای بچه چندان از آن بخوردم که سیر شدیم عجزه و دیگر مردم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که گرسنه
بودم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر من حال دادند است فرمود که بخانه در ای در رستم قدمی شیر حاضر ساخته بود
تا اهل صف را حاضر کردم از آن یک قبیح ایشان را سیر شد و از آن بقیه که مانده بود بر من داد و چندان از آن بیاشامیدم
که شیر از آن در بدن من مسلک نماند و عجزه و دیگر مردم من را خطاب رضی الله عنه روایت میکنند که صحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رضی الله عنهم و عجزه و دیگر مردم از آن گفتند که شتران را بخورند اجازت نفرمود و گفت آنچه
از زردای شما باقی مانده جمع کنید و در دهنها سبده کرده بقیه از آن را بران اطعمار بخندید و تا بگردد بران خوانند چندان
از آن خوردند که هم شیر شدند و بقیه را در دهنها ریختند و برداشتند و بعضی روایات هر روزی از این واقعه با اصحاب پیش
می برد و بطعام تبدیل می رسانید و چنانکه در معانی این گشت عجزه و دیگر مردم این مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شش تا کس را از چند قرص جوی که در زیر عین افس بود سیر طعام کردانید
و آن نانها همچنین بود عجزه و دیگر تقاضاست که عمر خطاب رضی الله عنه فرمود تا از آنک خبرهای چهار صد شتر سوار را
را در ده ترتیب کرد و آن خرابا باقی بود و گویا یکی از آنها که نشسته بود عجزه و دیگر تقاضاست که از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم وقتی که مومنان را به صدقه و لاله میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد و بغایت پسندید و خوشش
و نیز رفتار و موصوفه بصفت کمال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد و امیر المومنین عمر را رضی الله عنه
و اشارت فرمود که آن شتر از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند آن ناظر را در حجره بسته بودند و خود را بطلید
و السلام نیم شبی بود که از خانه برون آمدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بلیغ شرح
بجهرت صلی الله علیه و آله و سلم به تکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک
یا فاتح الجحان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامه المحمده السلام علیک یا رسول
رب العالمین چون این نوع از شتر شنیدند و التفات فرمودند و از حال و استغفار فرمود و شتر گفت یا مولی الله
صلی الله علیه و آله و سلم من از آن هر که بودم چون شب و آمدی سراج و در آن در آن کوچه بیابان که من از آن

و با یکدیگر می گفتند که ما را فایده ای که از این صاحب کرم و صلی الله علیه و آله و سلم و آبان ابتیاح و زین می نمودم تا اکنون
 باین دولت مشرف گشتیم و حاجه صلی الله علیه و آله و سلم باین نوع حکم از آن شتر استماع نمود و با او محبت زیادت پیش گرفته او را
 غصبا نام نهاد و شقی از اسم صاحب و بعد از آن غصبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بشما
 حاجت نیست فرمود چه نیست گفت در خواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایی تا مرا از مرکب شکار و زور و شست
 چنانچه در دنیا ساخت و اگر چه شمار پیش ازین قضای اجماع رسد فرمان فرمای که هیچکس بعد از شما سوار نشود که آن
 شتر آن نازم که بعد از آنکه مرکب شما بوده باشم دیگری را کسب من کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود
 و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با غصبا همیشه
 طریقه که بعد از من با وی سوار نشود و به تعهد آب و لعاب و خود توجه فرمای و از حال و داخل نگردی تا آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد آن شتر آب لعاب بطرف کرد و از سورت شدت سفارقت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم یک شبی فاطمه بروی گذر کرد آن شتر با فاطمه نیز بسجده درآمد گفت السلام علیک یا نبی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از این لعاب و لا شرب سینه تو فی رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی از روز فوت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب و لعاب را که از آن نازم و همانا اجل نزدیک رسیده و مرگ او صلی الله علیه و آله و سلم
 صلی الله علیه و آله و سلم از حیات دنیا شتر شست اکنون نزد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اکنون
 پیغام و ملاقاتی داری بای کسی تا بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر تو است آن شتر
 مخزون گشته در وادخ کرمان گشت و شتر شتر و بغل بارک خود گرفت و دست پر بر سر و غصبا آمد تا گویند
 آن شتر سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرده چون صبح شد فاطمه از برای گفتن او که باس ترتیب نموده و او را گرفتن
 در آید و هزار برای او خزینه نموده و بفرمان ساخت بعد از آنکه سه روز و برایتی هفت روز از فوت او بجا نماند
 ویرا کشادند از آن شتر و قبر هیچ اثری ندیدند فی از پوست و فی از استخوان مجز و و گوشتی بود نام
 رکانه یا قوت تمام چنانچه پشت وی کسی بر زمین نیامد و وی و کوشانی گوشتند آن می نمود یک روز پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم در صحرا بارگاه ملاقات کرد و رکانه گفت تویی که لات و عزات را و شنام سید پی و مردم بخندای دیگر
 سیخو فی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو ضعیفی نمودی
 بپاری خوان و من بلات و غری تسک جویم اگر تو گشت من بزرگ آری من ده سگ و سگ تو ده سگ رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم با او مقدر کرده دست در کرده او را بی تماشای بزرگین زور رکانه بار در استعدا نمود و حضرت فاطمه
 صلی الله علیه و آله و سلم بر سهون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت و اگر بار کرت سوم نیز بر پیش زور رکانه
 خجل شد و در آن میان گفت لات و غری هاری نازد و خداوندت معاونت تو نموده رکانه گفت بیا و گوشت من را

اینجا پنجم از اخلاقی که گویند باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت من گویند پنجم پیغمبر یا مسلمان خود
 در روز قیامت بل بیان در ارکان گفت پنجم بنمای تا مسلمان شود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بجانب
 درشت فرمود و گفت ای درشت بیا درشت بجانب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شد و بخدمت آمد و گاه گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که این بجای خود و باقی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود و درشت چنانچه در وقت
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این پنجم را از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و از سر نشنید که از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 می ترسم که زنان عرب بر من سز نشنند و گویند چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم او را بیدار داشت تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از روی بازگشت و با او بگریختن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجانب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیوست و از او پرسید
 رسید بر بندگان استفسار صورت واقعه بیان فرموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ای درشت بیا درشت
 از سر مردان عرب سمت با وجود آن تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او را چگونه از اخلاقی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 آله وسلم فرمودند ای من یاری او را و از پای او را و در دم بر شوی از او و او را است که گاه گفت نزد من چنانچه
 گفت فرمود خود هم گفت که او را بنیوانم گفت من از این سخن بسیار ملال میشوم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استماع
 نمودند و واقعه را بطریق دیگر تفسیر کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم که گاه گفت که تو دروغ
 نمیکوی گفت فی ارکان دست نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را مسلمان شد و قبول از من پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 میگویی که بعد از آنکه توبت او را بیدار داشت گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنچه توبت من پیش بر تو گفتی از توبت بنیوانم
 هیچ چیز نماند و در دایره این دیار هیچکس پیروی من بر زمین نمیدانست نهاد و بخیر از دنیا میفرستادم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بخواند که بیا دردت را بگوید و کند من بپایان آوردم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن رخ را بخواند و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 زبان فصیح باین کلمه شکام شد که انت و جعلنا حقا طوبی لبی انک و دلیلم من جنک انگاه که ایمان آورد و گاه
 گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در میان بود و تفسیر کرده بر اصحاب قسمت گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این
 هیچ حاجتی نیست ارکان بیا در و نشانی از نیال خبر داد و گفت که رسول حق تعالی است صلی الله علیه و آله وسلم بوی بیان
 آری و بعد از روی حق و در فضیله و عنده ایمان آورد و در میان اندر که من واقعه نیز برین ارکان است و بعد از علم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکنند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بندگان را از سر نشنید که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمودی گفت مدت صد روز است که در قطعان یافتند آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله وسلم باین شکایت چهار رنگ بر شکم بسته بودند شانه آنکه چهار روز بود و شانه او را فروخته بود و بعد از آن
 از منزل فاطمه بیرون آمدند و حاضر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان نمودن بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن
 خود آب سید و خواهر گفت ای اعرابی هیچ کاری طاری یار که غایت نماه و اوجه عمل من تسلیم نمائی گفت دارم

گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیاب گردانیدن فرمود و فرمود چه سیدی گفت بزرگوار می
خدا با جبریت مقدر فرموده دلور چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون سوار بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شاول فرموده
و آب کشی مشغول گشت تا بشت دلور کشید و در دلور خیم بسیار گشت و دلور چاه افتاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ساعتی بتغیر بایستاد اعرابی آمده چون صورت حال بدید غضب بر او مستولی شد تا میانه ناوانسته چندی بسیار کشید و اگر در بدینست و
خدا با آنحضرت و دلور حضرت دست حق پرست در چاه زد و دلور القدرت الهی از چاه بیرون آورد و اعرابی داد و برفت اعرابی
چون این امر غیبی آنحضرت مشاهده کرد از آن محل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت ساعتی سحر بپایان نبرد و بوقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکتوب شد فی الحال نسبت بساقی نوزده خود زد و در کار می داشت بیرون آورد و حضرت خود را بر دوازده نایت
ورودانده مردمش گشت جماعتی بر او میگذاشتند او را بدین حال می آید بزرگوار می زدند چون بهوش آمد که نیست حال از روی
پرسیدند گفت طلا پنج بر سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دهام و از خون عقوبت قطع و خود نموده ام حاضران اندام را سست و تیره نموده
از روی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را داشته روی بمنبر آنحضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود و ایستاد و بنشیند و اگر در آن
گذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را
بر آن دست نهاده بود پسین را بر آن چپ نشاند و زخمهای که از اعرابی بر گرفته بود در میان ایشان می نهاد و اعرابی
مینمود سلمان دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد اعرابی ندانید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه را نزد خود
تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی آمده است دست بریده و زخمها
گرفته و خون میریزد خواجه عیسی علیه السلام و امام بیرون آمد اعرابی حاضر خواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم طلا پنج بر سر شما که زده ام غریب است آن سرشتر خود را
قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی سلم سلم ایمان آرا تا سلم بمانی اعرابی گفت اگر نه حق صلاح و است
من تا نتوانم ایان آدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده اعرابی را با دست مبارک گرفته و بچشم آن آورد و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن سید و دست حق پرست آنرا مسح فرمود و بحالت اول باز گشت چنان رست و پیوسته شد
بفرمان آهی جل جلاله گویا هرگز اعتدال عیان نموده اعرابی چون این جزیه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پذیرد بمان گفتا کاتونیا
باشاد و اعرابی نیز بادهی چاه را در دوزخ مسلک اهل ایمان خود گذاشت و بجزیه دیگر روایت کرده اند که ابو جریل بن شام که در عداوت
استقام نمیداد و در آن روز شربت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با بیاضی مرغی میبایست روزی از مرد غریب با بیاضی مرغی
فرمود و از آن غریب را که با او عداوت داشت تقبیر فرمود و آن غریب با بیاضی مرغی که در آن روز از ابو جریل شکایت نمود
آنرا از آن غریب گرفت و در آن روز از آن غریب شکایت نمود و آن غریب را که با او عداوت داشت تقبیر فرمود و آن غریب با بیاضی مرغی که در آن روز از ابو جریل شکایت نمود
آنرا از آن غریب گرفت و در آن روز از آن غریب شکایت نمود و آن غریب را که با او عداوت داشت تقبیر فرمود و آن غریب با بیاضی مرغی که در آن روز از ابو جریل شکایت نمود

و آن مرد سوار مخفی میگفتن که عیسی در این بود که بیدار جایست و خوشتر از این است که در تخت خاصه
آمده است راست و درست و پرستگار و نیکوکار و صالحی که عیسی علیه السلام تا قیامت عیسی علیه السلام در این بین
سخت تر رسید و مرتبی بود نام و شهادتیش آن است که در دست بدو و او در تمام احوال از شریعت آسمانی نرسیده
از اندرون او شعری شنیدیم که خصمون آن شعر را بر او که انعام و قتی معبود بود که عیسی علیه السلام و آن
و عورت نکرده بود و بنابر آن قهر نموده بود و اکنون نهاد افکاک یکسان است و با سنگ بر او این تغییر قریشی که بعد از عیسی
صالحات ائمه و سلامه عیسی علیه السلام و نای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و درین حق است و سعادت و رفاه
و شقاوت در مخالفت او است عباس میگویی که چون این سخن از درون بت شنیدیم حال برین گشت عیسی علیه السلام با قوم
بگفتیم به تعجب شدند و مسلمانان در دلهای بافتاد و من سید که در آن قوم خویشا بهیم پیش پیغمبر علیه السلام و اسلام که
مسلمانان شیخیم پیغمبر عیسی علیه السلام که در آن عالم چون هر یک از آن که در آن قوم بودند که عیسی علیه السلام در آن قوم
گشت حال با او گفتیم بآن سخن بشا و آن سید و من آن سید که در آن قوم بودند که عیسی علیه السلام در آن قوم
رضی الله عنه که روزی آنحضرت عیسی علیه السلام یکایک سید که در آن قوم بودند که عیسی علیه السلام در آن قوم
علیه الصلوٰه و السلام بر سید ایشان خاصه گشتن سید که در آن قوم بودند که عیسی علیه السلام در آن قوم
چهارم خاصه گشتن سید که در آن قوم بودند که عیسی علیه السلام در آن قوم
فرمود که تو بخوان آن پیغمبر ایشان نیست و از آنجا که ایشان سید بودند و بفرموده اند و گفت این خدمت خودتان است
و بعد از آن گفت ائمه ان لا اله الا الله و ائمه ان محمد رسول الله و با جوابات که حضرت عیسی علیه السلام فرمود
تا مسلمانان با تعجب و تحمیر او پرداختند و بیکت نفس آنحضرت عیسی علیه السلام را بیست گشتن سید که در آن قوم
انگاشت که در صبر و شجاعتی است و در روی بر وجه طایفه عیسی علیه السلام آورد و در آن حال او بهشت نموده
نیز بیت را فتنه شد و حضرت عیسی علیه السلام فرمود که هر یک از وی است فتنه نمودن می آید چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر آن شریعت است یا رسول الله عیسی علیه السلام این جماعت بر من مالکیت
نمیکند و در یک سبب از سیدان و اولاد است که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام و دل دارم که مرا فرج
کنند از برای خود و حق من شمایست و مرا دوست است این قوم تا انسان باز بر این شتر این حق تمام
کرد جماعتی از عیسی علیه السلام و سیدان و اولاد است که پیغمبر عیسی علیه السلام فرمود و از آنجا که سیدان و اولاد
و اگر از این سیدان گفتند که حق این است که قهر کنی و بگویند که این شتر را بگویند که یک ساله بود که مرا مالک
من فرمود و بسیار کار فرموده و اکنون حق من است که از مالکان شتر را بگویند که این شتر را بگویند که شتر را بگویند
فرمود این شتر را بگویند که این شتر را بگویند که این شتر را بگویند که این شتر را بگویند که این شتر را بگویند

فرمود چون چنین است او را ببلند تاسیر و یا خواهد کرد و در خود و دوست از وی باز داشتند و شتر را به راه برداشتند و این
 با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقریظی نمود و بصورت سجود صحابه گفتند و قتی که شتر را سجود میکرد اولی تر از سجود
 کنیم فرمود هر کس از شما بداند که هیچ آنرا ندیده را سجود کند و اگر ندان من نان را فرمودی که شتر بر آن را سجود کند که حق تو هر روز
 بسیار است معجزه دیگر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه که بار ضعیف و ناتوان بودند و در جنگی بر همه
 غالب گشته بودند و آب پیدا نبود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را با جمعی از طلب آب
 فرستاد غلام سیاه و در آن راه دیدند بر شتر نشسته مشک بر آب بلان غلام بر شتر چنگ زد و بیایا تا بنزد پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و گفت من پیش از این کسی را ندیده ام که در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته
 علیه و آله و سلم آورد تا مشک را بکشد و در صحابه چنگ زد که دانستند پیغمبر را شناسیدند و آب گرفتند و مشکها را بچکان بر آب ریختند
 فرمود مشکها را باز بوی سپرد و هر یک از صحابه چیزی بوی را در دهان از نو مشال و خارج علیه الصلوة والسلام است و آب
 بر روی آن غلام فرو داد و در روز سیاه آن غلام بشرف مساسن است مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر شال ماه
 و در شان شد و روی بقوم خود نداده روان گشت چون از دور دیدید قوم گفتند شتر از آن است مشکها را بچکان
 آن با آن کتب انعام ما نمیدانیم و غلام تقریظی را خود سیکر و یا و رسید داشتند تا به اعلایا و دیگر دانستند که غلام ایشان است
 حال پرسیدند غلام قصه تمام گفت تو هم حلاله این منی شاهد کردی با غلام نزد آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
 همه بشرف اسلام شرف گشتند معجزه دیگر نقلست که فری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای خود شتران و در آن کتب
 مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده موزه دیگر خواست که پوشد مرغی از موهو آمد و آن موزه را
 برداشته پیشان از آن موزه را بیرون آمد و از آن مرغ موزه را بیداشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 نهاد که موزه را بیداشتند و نگاه پوشیده معجزه دیگر از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غسل سفید شتر و حضرت
 قبول سفید موهو در آن طریقه غسل نیز و آن حضرت فرستاد چون آن سر و طرف او را فرستاد و همچنان غسل بفرمود بگفتن
 که آیا بچه سبب بدید او را در موزه بخت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ندید و بوی نه و در آن وقت مبارک
 صلی الله علیه و آله و سلم که در شمنی سخن گفته است و آن قصه را نقل شده که این نوبت بابت قبول نیت موهو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم گفت ما به نیت قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هر یک است که حق تعالی از برای تو تبرک
 فرستاده و خفیه از آن حال خوشحال شده خوشوقت شد و مدت امامیت خود را از آن سال آن خوش شریک را در آن روز
 به او بیا و غسل از آن ظرف و دیگر انتقال و او غسل تمام شد و نیکین کیفیت احوال بد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آن روز سلام بیان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن سال از طرف اول نگاه میداشتی ترا و امامیت ترا از نذر
 می بود یک نیت بود معجزه دیگر نقلست که چون فتح نیربهرمان مالک که جل جلاله بسیار است در میان غلامان خیر

در آن گشتی بسیار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به تکرار آمد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز با وی سخن می فرمود
از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین هزار سال
آورده پیشتر آنرا ملک انبیا بود اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من از انبیا پنج نمانده مگر شما یازده تن
صلی الله علیه و آله و سلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جو دوشی بمانا بوده ام تا من
مرسب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید زانسان می گفت و از آن سببها من در آنجا بودم بر زمین میزدم و می پوچتم
شکوه اگر سید داشت و پشت من از زده سید داشت حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم قدیم است که نیکوای از گوش
من تر یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور اهل ایمان بختی بخوابی از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند و سید
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت در آنست که من از جد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد و یک
از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین اسب ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه و آله و سلم سخن را تمام
کرد آن آخرین باشد الا جرم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از برای خاصه شریفه خود نگذاشت و بر وی سواری میکرد و
فایده بودی که از وی فرو آندی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس از آواره او رفتی
بر سر ای آنکس سر بر سر او میزدی تا صاحب اریران می آندی لبشارت کردی چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم زنده شد حیات بلا القاب و بعد از آنکه روز لبس حیاة البو لثیم بن الایمان آمد و خود را از زود و زود
خواجہ علیه الصاوة والسلام در آن چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و بهما خنجر بر وی شد و معجزه دیگر
شخصی از اعراب پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکرد و که او این شتر را
زودیده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت شایسته یزید بن عقیل علیه السلام فرمود
ای صاحب از اقامت بدین حد شتر بروی این کفت این گفت که در میان بود و عاوی سرور پیشان گفته سخن نمی گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عرابی چه بستی باین زبان و یا حجت دفع قائم گردان زمین بود و که شتر به تکرار آمد و گفت
ای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را و بود من پیش این اعرابی بوده است و من رملک او متولد گشته ام
و این اعرابی از دست شتر علیه بر سریت دور را از او سخن بگوید باین اصفا سفر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از وی گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست در آن حال که سر در پیشان گفته بود و خدای تعالی
سنان از وی استراعی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب اسد شنگ ولا سمک ال
انک فی خلقنا و شراک فی ربوبیتک انت ربنا سالک ان تصل علی محمد و تبر فی برائتی یعنی با خدا
تو آفریدی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عید اصنام استخوان نموده اند و نه خداست و دیگر نیست
ای که در آفرینش ترا عانت نموده باشد و در خداوند را تو شرک باشد تو پروردگار ما هستی از تو می خواهیم

که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در روزی و چاکلی من ازین شهرت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت صدیق قوال و
شهره در میان شهر را متناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود و پیغمبر را دیگر روزی پیغمبر صلی الله علیه
آله و سلم باز دیدی گشت و اهل بازار را امر به عروفت و نهی به سکران نمود و حکم به انعام که پدر هر جوان بود از حقش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز رفت رفتار و گفتار آنحضرت رحمتی الله علیه و آله و سلم چنانچه قاصد مستمندان باشد تصدیق
سید و روان که در است می ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بر احوال طایع افشا و فرمان فرمود که همچنان را من خود را
می بیند یعنی روی و دانت که ماندن کم را در حال بقود ما رخص شد و سرود بان و می که ماند و چنان شد که از جای خیزش
در وی نظر نمیتوانست کرد و هم بران حالت بهر معجزه دیگر نقل است که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار تاسارعت نمائیم اگر تو بنیدازی مرا باک گردان و اگر من ترا بنیدازم ترا نشو
و فتنه تو باز را نم ویرین ترا کشتی گرفته و دوفت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم را بنیداخت
چرا باز نهاده میخواست و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سر قتل او و رسیدن تاج بعد از آن قصه آن کرد که پیغمبر
پای آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد و بنیدازد و جبرئیل علیه السلام بیاید و تاسر و صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد
که آن غدار چناندیش دارد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا تو غم مفرود خدیج داری گفت تو را کجا می آید گفت نه داری
من را آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمه شهادت بکشد و قدم بر آید اهل اسلام نهاد و پیغمبر را دیگر بریدن آب سبک کرد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشت با پسری دو ماهه گردان آن زن از جملة زنان گان آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله و سلم چون کوکب انظر به پیغمبر افتاد صلی الله علیه و آله و سلم گفت السلام علیک یا رسول الله و السلام
یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهر علی الصلوة و السلام گفت ای کوکب تو چه میانی که من رسول خدایم
و محمد بن عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوند جل و علا بمن را است فرمود و اینک جبرئیل امین
بر بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت تقدیس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای پسرم نام تو چیست
گفت مرا عبد الغفری نام کرده اند و من از غفری بنی ارم نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت او را عبد الله
نام نهادم آنگاه آن کوکب گفت ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عافای من از جاده بیگانه ای تو با شرم
در بهشت پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم عاف و دم کوکب گفت یک بخت آنست که تو ایمان آرد و نا بخت
آنکه به نبوت تو انکار کند بعد از آن کوکب امره نزد جان وادادش گفت ای عزیزین من پیغمبر با هر انکار را جاسه نماند
و زبان بشهادت بکشد و بوجه هدایت خداوند سبحانه و تعالی و رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که ای جاد
و گفت اکنون حسرت من بر تفسیم عمر است که بر خفا گفت تو گذشته و در رسالت تو صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بشارت با تو را دیدم در شان کائنات و در زمان نبوت تو فی الحال از زمانه نبوت تو در جهان نبوت پیغمبر

را نشاندند و از موضع عضلات و غضاريف احتراز نمایند باریان از آن بریان میخورند و بطریق امر ساخته بمنزل کمال
 و از راجع طهارت رضی الله عنین هر یک علامه بفرستادند و بر آنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون آنجا رسید
 جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر آنرا زده فرمود و بر خیزد باریان که تعالی تعجیرت گشته زنده شد
 و روان و آن سیرت تا بنحای انصاری رضی الله عنه و لیس انصاری در عقب بنغال سی و یزدی بومی نمیرسید چون بزرگاله
 بنامه زاده انصاری تعجب کنعان میگفت این بزرگاله چه شباهت بزرگاله که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بودیم
 با این در گرفت و شنیده بود که سپرد رسید و کیفیت حال تقصیر کرد یقین ایشان روین اسلام را یاد گشت
 معجزه و یگانه و خاصه گفت رضی الله عنه که بتاری اسلام آن بود که حال یقینی در پیشگاه او در پیش میفرمود
 و ایشان به عاوت یکدیگر ترتیب من قیام می نمودند پس میسندند آن میچنین هم و ظاهر آن از محبت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم کلی منع می نمود و میگفت بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذر که سباده را از او در کار برد و من بخلافت و
 کوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم و شباهت می فرستم و کوسفندان را اگر سندی بی شیر بخانه می بردم نه میگفت
 که بسفندان تو چرا چنین فرار می کنی میگفتم نمیدانم و می پرسیدم و می پرسیدم و می پرسیدم و می پرسیدم و می پرسیدم
 بر سلمان من آن در پیش فرمود دست بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داد و مسلمان شد با او بر اسلام بیعت
 کردم و بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردانید و خانه من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر ملازمت
 بغایت مانع است و شرح فرار و بی شیر می گویند آن نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقصیر کردم فرمود که کوسفندان را
 پیش من آور بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر پشت کوسفندان را غرق و قار و دوا بکشت بتجدید سانی فی الحال
 کمال قدرت الهی کوسفندان تنادر و فرمود و پر شمشیر شدند چنانچه بهتر از آن امکان نداشت چون کوسفندان بخانه مردم
 خیال در بار من تعجب نمودند من صورت واقعه تقصیر کردم ایشان نیز بجهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و بگویند
 از آن ظاهر گشتند معجزه و دیگر عجیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که بدین نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت
 بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سادرت نمودم آنحضرت مبارک چشم می دید فی الحال بینا شد
 سن او را دیدم که در پستاد سالکی رشت و سوزن میکشید معجزه و دیگر جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه
 از یهودی خرم خریدم و با او در آن سال خرم را آفت رسید و فرما که آنرا از آن جود و سال خرم را همت خواهم
 قبول نکرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و از وی پرسید من حملت
 خواست مقبول نیفتد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در گردن خاستان برآمد و باز پیش یهودی آمد و خواست
 حملت نمود و جود بچنان بر جمل خود اصرار می نمود من برخاستم و تقدیر فرمای بود و بخت آورد و تمنا دل فرمود
 از من پرسید که جانی نیست تو درین خاستان که جاست گفتم فلان جایی فرمود از برای من فراموشی بگستر آن چنان

خواه رسید چنانکه اهل صفا را حاضر کردم و هر یک به مقام خود نشستند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابا بریه آن کتا
 شیرین من چون بوی دادم باز بمن آید و گفت برخیز و این را به قوم رسانان القصه سه قوم از آن شیر سیر شدند و
 من ماندم کاسه را از من بگیر و باز بمن آید و گفت یا ابا بریه بیا شام بیا شام یا هم دیگر باره گفت یا ابا بریه زیادت
 کن یعنی دیگر نیز بیا شام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم ثوبت چهارم گفت بیا شام
 گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که دیگر بمانده است کاسه از من بسته و آنچه باقی مانده بود بسیار شام
 معجزه دیگر آن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همراه بودیم یک شب آن شب
 برانیم نزد یک صبح فرود آمدیم در خواب شایم چنانکه بسیار نگر و مارانگر نزارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت
 ابوبکر بود بقی رضی الله عنه و تکبیر بگفت تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شدند و بخواستند و مردم از نواز
 باند و شکایت کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون آنکی راه رفتی تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 آب طلبید و وضو ساخت و بامردم نماز گذارد و بعد از آن بیک مردی برکنار ایستاده نماز گذارد و از وی جهت شکایت
 پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این بابت بیدار بودم و فرمود جوابی که آن که آن ترابنده است
 آنگاه از آن منزل روان شد و دیگر مردم آتشگنی ریافتند تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمودند و شیرینان علی را
 رضی الله عنه طلب داشت و دیگری با او همراه کرده فرمود بر وید و از بر آن آب طلب کند ایشان بپختن ناگاه دیدند
 که زنی می آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از پرسیدن که آب کجاست گفت او در زمین قوت
 از آب جده شده ام و برایش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند تا آنی طلبید فرمود و از مرد و مشک آب را آب
 و از آنی شکایت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن آب خصمه فرمود و باز و ناخفت پس فرمود که آب بنمای آن بندگان که
 خدایمید بر وید که خواست فرود و بر و آن مرد جنابت رسید و از آن آب که فرمود تا آن آب غسل بجا آورد و
 آن زن ایستاده بود و میگفت ایست عمر بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند میکنم که چون مست از آن مشک بار داشتند
 پر آب تر از اول من بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از برای آن زن فرما آرد و سولای جمع کردند و
 پیش اشتری نهادند و فرمود که ای زن دانستی با آب تو چه نقصان رسانیدیم بلکه خدای تعالی با آب و جهان
 آن زن انقوم خود رسید از وی پرسیدند که چه آوری بی صورت حال بیان کرده بعد از آن گفت که وی ساحر ترین ساحران
 است و یا چنانچه خدای زمین آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان پرداخت بهر خیل
 و دشمن آن حوالی را نمارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تقدیر رسانیدند زن گفت ای الله که این جماعت بقصد ترک
 غارت نکرده اند و ما را ساکن داشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن را که ایان از دید همه فرمان زن برده از اسلام
 گشتند معجزه دیگر وی ابو دینه نام زنی از اهل قبایضه شایسته بود و در غارت نیافت گویند بیا رفت

مست

و بهانه شغل چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخبرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خاتم
 و این جهان من است بمن پوشانیده و مرا فرموده اند در خانه از خانه های شمار دل کنم و همان شما باشم آن مسلمانان
 و بر باد دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زمان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارند و متذکره این امر بوده و کس
 پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا حال بوجود آمده معلوم کنند آمدند و از آن حضرت علیه الصلوة و السلام تمام
 احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو بوجود آمده را باز فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 بوجود آمده که هست گفتند سوال تو که حله تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و غضب شد چنانکه گویا بارش سرخ بر آمد و گفت من کذب علی تعذر فلیتوب و مقیده من انما و من مودای فلان
 ای فلان نزد وی بروید و اگر وی را ببینید بکشید و آتش بسوزید ولیکن گمان نمی برم که اگر آنکه چون بوی رسید کار وی
 کفایت کرده باشد آن دگر کس نباید تا اتفاقا وی بقضای حاجت رفته بود ماری دیگر از دوی همچنان بجزیده و دیگر
 قناده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز قنوت را با رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در سجده گذاردم چون از نماز باز گشت هر دیکر باو شایخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال را پرسید و
 آن شایخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داد و فرمود و روزی
 این چوب بخانه برو و شیطان را در گوشه خانه خوابی و دید و پرا باین چوب بنزن از سبب بیرون فتنم و آن چوب بچون شمع
 روشنایی میداد و چون بجای رسیدم بالمبیت من در خواب شده بود و در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خاکی
 در کج خانه من منزل کرده بان چوب او را منیزم از خانه اش بیرون کردم برکت آن سلطان دنیا و آخرت
 صلی الله علیه و آله و سلم معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر
 ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی از ما چیزی از آن بگیرد و یا اگر بگیرد فتنم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 می برم گفت مرا بگزار که دیگر باینجا می گستاخی از آنجست نمودم که عیالمند و محتاجم بزی رحم کردم و گذارم فتنم نمود
 با تو دروغ گفت باز خوابانده و چون شب گذشت که من بایده باز در دوست من اسیر شد و او را فتنم گفتم که اگر بای
 نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و بیا بگذارم چون با او شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 از من پرسید که یا ابهریره اسیر تو دروغ چه کرد حال با او فتنم نمود دروغ می گوید باز سعادت خواهد کرد شب دیگر
 مترصد بودم باز بیا و او را بگفتم فاین نوبت در وی هیچیم گفتم مرا بگزار که کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا آن
 نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بیا خواب روی آید اگر کسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی
 از بوی تو جان نفع نصیب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون با او کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت یا ابهریره اسیر و دشمن چه کردی گفتم گفت دگر باینجا می گفتم که تعلیم کردی گفت خدای تعالی آن نفع خواهد رساند

و انچه گفته بود با حضرت بیان کردم گفت بهرستی راست گفت بکرت آیت الکرسی از شر شیطان محفوظ بمانی اما وی
دروغ گفت و راستی که وی که بود گفت من یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی شیطان بود معجزه دیگر را رفع
بن خدیج خارجی گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و نزد یکی ایشان و یکی بود که در وی
کوشیده سیچوشت نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد و فریه بود و از آنجا خوش نمود آنرا از دیگران بردم و در زبان آمدم
و در دم شکم من بدر آمد و تا یک سال متصل شکم من در و میگرد و نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفتم که نهفتن آن را
در آن حق بود و بعد از آن دست مبارک بشکم من تا شکم گرفت و پرگاه گوشت از من برفت و سبک گشته بود سوگند خدای
که ویران خلق را برستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من در و نکند و معجزه دیگر مانده صدقید رضی الله عنهما سئو گویند که
در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود یحیی ابغایت بطلال و از بیج کس تخاشی نداشت و پیوسته بنام اعراب
سطحانیه که وی در مدینه شدنی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نشسته بود و طعام پیچور و چنانکه بنندگان بخورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از من بنده ام
چندان نشستم بنندگان نشیند و چنان خورم که بنندگان بخورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بعد از آن استاده
طعام کرد و پیچور پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بود و او آن زن گفت از آن می خواهم که در و آن ماری
تا در گوشت نیم خاشاکه در و آن مبارک داشت بر و آن آورده با و سیداد که بدست خود در و آن من نمی
بدرست مبارک در و آن با و نهادن آن زن آنقدر را بخورد حق تعالی از برکت آن انعام تمام از آن بطلالت
باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانیده چنانچه تا بوقت هر که کسی را از نامحرم نظر بر وی نیفتاد و الا ما شاء الله
معجزه دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت هیچ شود که در نام از نصبت
فرمانی اصحاب با نگه بروی زدن سبوح صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من ای بیاد نه بست فرمود
که ای جوان دوست سیداری که با او تو زنا کنی گفتم فی گفت همچنین اند همه مردمان یکپس با او خود این را و
نمی یارم با و دختر خود را نمیدارم گفتم فی فرمود که همه مردمان با او در و فرزند خود را نمیدارم و همه خلق همچنین اند
این طریق خال و عمه و اقربا فرمود و بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر فیه
و طهر قلبه و حسن فرجه و در مدت حیات خود آن جوان بیخیزان التفات نکرد معجزه دیگر نقلست که در کسبه
کو در کی دست وی شکسته و چینه بر روی بسته بصبی است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از پیش خود الملبس و آن چینه را از دست و گشاده دست مبارک بر زخم وی بسوز و فی الحال بهیست سید
آن را با او آورد و آن که در دست تبارست طعام خورد و فرموده آن چینه را با او خود کرد شاید آن جوان تبارست
آن چینه را در دست خود نگه داشت و در کسبه چینه بر روی بسته بصبی است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد و چنانچه در دست تندرست خود بوی نموده آن پسر نزد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر این عباس بن علی مدینه گوید که زنی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و پس خود را بیاورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرزند مرا بر صبح و شبانگاه خون عارض
 میشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک سینه او را مسح فرموده عاگرد آن پسر را قی آمیختل سبکچسپاه
 از درون وی بیرون افتاد و برفت آن بیچاره از آن بلایت نجات یافت معجزه دیگر زیاده بن الحارث الصمدانی
 رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ما را چاره ای هست که در زیستان آب و قبیله را و قاعی کند و در تابستان کم میشو و چنانچه ما را استغفر میباشید
 و بر سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاههای که ما آنجا میرفتیم چاهتی از اعدای آنجا زول کرده اند و ما را با آنجا
 رفتن هم بلاست و ما کن تعلق تعالی آب چاه ما را زیادت کند زیستان تابستان ما را کفایت بود حضرت
 رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم گفت سنگ نریزه بطلبید و با دست مبارک خود بسود و دوستان خود اند بروی او میرید
 و گفت این سنگ نریزه ایگان یگان در آن چاه افکندید و نام خدای تعالی را بگوئید آن قوم بدان عمل کردند و آب چاه
 پدید شد که هرگز نمی آمد معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را روایت میکنند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در سفر بودیم هر گز گفت این بطنه را بر دار و با من بیایم قتی که نگاه دو درخت از دور پدید شد و میان آنها چاه گره
 تقریباً مسافت بود و هر گز گفت پیش آن درخت رو و بگوئی تا بان دیگری پیوند بعد از آن بیکدیگر پیوستند و
 در قضا حاجت نمود باز آن درخت بجا خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر فرزند را این کودک ملحق جنون طاری میشود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کودک را
 بگرفت و در پیش بالاسی شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که ایا یا محمد و الله و کودک را باز بان زن داد چون
 برفت بعد از مراجعت باز بان موضع رسیدیم آن زن بان کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که بپای
 وی قبول نماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشورت شدیم و اگر مر آن فرزند را علت وی
 ننمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که یک گوسفند قلیل کنند و دیگری بان ضعیفه بگذارد و
 چون مقصداری دیگر وی راه رفیق شتری پیش آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیچید و آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود آن شتر آن کیست جمعی از انصاف گفتند
 که از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند که بیست سال است که به او آب میاشیم اکنون خواستیم که او را بوی کنیم
 این را بگریخت فرمود که او را بمن فرودشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از آن تست پس با او
 نگوئی که نیت اهل حق را از سبک استقامت ان گفتند ما من از تریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شنای که منافی با سجده کنیم

و اگر این شایستگی را ندیند زمان شوهران خود را سی که در مدینه میجوید و دیگر آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجای
 فرستاد آن شخص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روئی گفت و خشمی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمیداد بودی نسبت کرد
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یاد عای کرد آن شخص یافتن مرده شکمش در میره بر باد رفتن کرد و در پراخاک قبول نکردی
 و میجوید و دیگر آنکه بر روی نبی الله علیه و آله وسلم و در روزی بار بود و مادر سی بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان
 بردیم که نماز پیشین بجای می شود و ناگه اعرابی درآمد و گفت هنوز نماز نگذرده ای که تقیم هنوز رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم در خانه انداخته کن برخاست و گفت الصلوة والسلام عليك یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست
 چون فرصتی برای غضبناک میجویی در دست فرو آورد و گفت آواز دهند که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بر آن چوب اوب فرمود و چون نماز گذار و میگوید که شافعیان بر آن در میان
 آسمان گشته بود رسول فرمود اعرابی که جاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا اندازدی
 من با جلیس خود نشسته بودم و با جمعی از حاجات بر پروردگار خود شغول بودم بدستی که سایه مان بر من و او علیه السلام
 بخارهای از کارها سست و نیا شغول بود و حق تعالی برای او آفتاب آنگاه که از انوقت در گذرد و با من بگویند که من
 در آن وقت نماز میگذازم بعد از آن اعرابی را گفت که چینی که بر تو درم تمام کن اعرابی گفت که من یکم فرمودم که آنرا
 بخش گفت من محتاج ترم از آن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا روی یک شتر خرید و فرمود و انعدل
 من یکم جبل جباله میجوید و دیگر جبل جباله یعنی نبی الله علیه و آله وسلم و بعضی از غزوات بودم و اسپ خفیه را غری داشتم حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا زمانه بهایون برتر از آن اسپ من فرو آورد و ده گفت اللهم بارک فیما یبارک فی ریحان سپار
 نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت و از نسلی می و دوازده هزار درم حاصل کردم و میجوید و دیگر آورده اند که یکی
 از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه و آله وسلم غائب شد و کار که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند و با وی پیدا شد و
 آن ناقه را سید و انبیا تا بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و میجوید و دیگر خنظل بن حنیف بن خدیجه که در کتب است
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی بر سر او رسید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و کار و بار که اندر خیابان روی
 میگویی که بر گاه روی از روی درم کردی ای پستان که سقندی بر آن اسپ خنظل نفس بروست خود و سید پس دست خود
 بر سر خود نهادی و بگفتی بسم الله علی ترد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن دست خود بر آن موضع مالیدی و درم
 و وجه آن دفع گشتی میجوید و دیگر شخصی به دست چپ چیزی را بخورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و گفت دست راست
 چیزی خوردی بهر آنکه بدو رخ گفت دست راست نیست نمیتوان خورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نمیتوانست
 خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بمان نرسیده میجوید و دیگر آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه نزد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر چه از قومی شغوم ترا سوش میگویم

نمود و زامی نمود و گستران ابوهریره رضی الله عنه را خود با گسترانید رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک دراز کرد
 و یک باز یاسنه باز نهاد چیزی بر گرفت و در زوای وی انداخت پس فرمود آنرا از اهل بیت که در بینه خود ابوهریره رضی الله
 عنه آنرا از اهل بیت بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید دیگر از او شنید و دیگر از او شنید و دیگر از او شنید و دیگر از او شنید
 گرفت و در سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید دیگر از او شنید و دیگر از او شنید و دیگر از او شنید و دیگر از او شنید
 نسبت بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتی گفت آن را کرده سید ششم گریان پیش رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم ششم قصه را باز گفت و بعد از آن التماس نمود تا دعا فرماید که حق تعالی ما را در ایمان که است فرماید حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ابدل فی ابی هریره رضی الله عنه سیکه یک سیرین ادم تا ما در او را یاسم و بشارت
 دعای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بادر یک سیر و ابراهیم دعا را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوان چون بدو خانه
 رسیدیم در سینه بود و از آب حی آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید گفت ای ابوهریره با ما باش تا بیایم بعد
 از آنکه جامه پوشید و در یک شاد و کلاه شادین عرض کرد خاطر من از آن غبار سیرین آمدنی الحال باز گشتم از شدای
 سیکه ششم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشارت با او که دعا کردی و حق تعالی من
 بتقدیر من سایندهی بخت اجابت رسید بعد از آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعا کن که خدای تعالی او را در دل
 سینه گان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل دوست گرداند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود
 و هیچ بهین نام من نشنود و اگر آنکه مراد دوست دارد و چیزی دیگر نقل است که ابوهریره رضی الله عنه زبان حضرت نبوت
 شهادتی صلی الله علیه و آله و سلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ما تا آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم سوار شود و همین
 رود و فرمود که ای علی چون سلطان عقبر برسی که نزدیک پیوست و بران بالا روی خواهی دید و امر و مان را که استقبال تو
 کرده باشند آنجا خطاب بسنگ کلنج در وقت کرده بگوئی که یا جو یا در یا شجر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این را میگوید
 و چه که چون آن عقبر بالا رفتیم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتیم السلام علیکم یا جو یا در یا شجر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 السلام خروش و غلغلای زمین برآمد که علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنان جماعت این افعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند
 و چیزی دیگر نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوهریره رضی الله عنه و عمر و علی رضی الله عنه و زنی بنامه ابوالشیم بن ابی
 زرقندوی گفت هر چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و سلم من همیشه دوست میباشم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بنام من آیند و نزد من چیزی باشند که نشان ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود
 اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و نیکو کردی هر چه سبیل در حق همسایه چندان و صیبت
 کرد که اگر گمان شکر شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و نیکو کردی که یک جانب
 سلمی ابوالشیم در وقت خراست فرمود که ای ابوهریره ایمن بکنی که از آن رخت خرا بگیری هر ابوهریره گفت یا رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم آن درختیست خشک که هرگز بار نیاروده است و یار افتد از پیش تست رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که حق تعالی در آن درخت خیر بسیار نگاه میدارد و پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور و در آن آب
بیاشامید و قریب پنجاه کرد و بر آن درخت ریخت آن درخت فی الحال خوشه های خرمادر و نخت بعضی خرمای خشک و بعضی
خرما تر چندانکه در بالیست بود پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از جمله آن نعمتهاست که شمار آورده ایم
از آن بخورید و پس در سید مجزه و دیگر از اسیر یهودین علی کرم الله وجهه منقولست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بودم چاه عتی قدیش نزد او داده گفتم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو کار عظیمی کرده و مدعی در میان آورده که انگیس
از آب او جدا و توان دعوی کرده اند و آن دین در میان نیاروده اگر چنانچه از امور خارقه عاوت چیزی بر این ظاهر گردانی
که ما را معلوم شود که منای کار تو بر نبوت است در رسالت نه بر کذب و خلافت بر آنست که طریقی تنابست تو
مسئولت از یکم و از سمن سنین تو هیچ دقیقه ناهمی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ملاوب و ملاوبیت
گفتند آنکه این درخت را بنحیفانی تا از پنج برآید و اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که حق تعالی بر همه ملکات قادر است اگرین کنشما با ایمان می آید و بر وحدانیت گواهی میدادید و اگرین
گفتند ای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بشما باز نایم آنچه طلب میکنید و میدارم که در شما خیر نیست
در میان شماست آنکه در قلب او اسفند یعنی کسی از شمشگان معمر که در آن رنذ بفرموده رسول صلی الله علیه و آله
در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آشگاه خطاب کرد که
ای درخت اگر بخدای عزوجل بر روز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خدا و ندیم با جمل ریشته از زمین
بر آورده ام من آی و در پیش من بالیست باذن خداست تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را بر ابستی بخلق فرستاده که آن درخت از پنج برآمده متوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و از حرکت دی تا آنکه
محل می شد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و لبخاخ بماندترین
خود را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه از رخسار و بعضی از شما همای خود بر دوش سن افکند و من بر جانب
چپین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم یک نیمه درخت بجای خود باز گرد و دومی دیگرش پیش تو بالیست حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت کرد بدرفعت یک نیمه دی بجای خود باز رفت و یک نیمه دیگر نیز پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالیستاد
و دیگر باره التماس نمودند که نصف رفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز آمد و نصف مانده بجای آورد و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اشاره نمود و تارفته باز آمد و ایستاد و بر رفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین و منم
یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بیعت صادق نبوت تو

بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است و سبکدست و جادوایی
و تصدیق او کنید خبر چنین کس مقصود ایشان از آنکس من بودم بخبر و دیگر نقل است که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی نعلبه بدرینه مراجعت فرمود روزی ششتری بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و آنسر صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه سیگه و یا جبار انصاری رضی الله عنه گفت که الله و
رسول اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که این شتر را خبر میدهد که صاحب من را کار سیف و تازیانی مانده پیر
شده و پشت من را شش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من ببرد و شد نگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با جبار گفت باین شتر همراه نزد صاحب او برود و از نزد من بیار جبار گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر را دالت کند جبار گوید که من با شتر سیر فتم تا بنزد خنک رسیدیم و گفتیم
که ام یک از شما صاحب و مالک شتر است شخصی از ایشان گفت نم گفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را طلب تو
فرستاده آن شخص اجابت نموده من او را شتر بر سر نهاده حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صاحب جبار فرمود
که شتر تو چنین چنین سیگه میگفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود و خواهی که به پاپس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شتر را بخرد و در
نواحی مدینه بصره و تاجیک و رومی سیگوید که اگر کسی خواستی از جایی رفتی بخت حضرت خدی نبی الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جبار گفت که اندک فرصتی بجاوت او را دیدم که بهار شده بصحت تبدیل شده بود
سجده و دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخدوم اتفاق نمودند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و حسین شریفان
بقتل آمدند و در میان ایشان بود ابو جبریل بن هشام و و کتیر بن خیر و نعمه الله و الحسن بن هکامی که در میان کن عانی
و کین شامی حضرت علیه الصلوة والسلام با دای صلوته قیام می نمود و لید متوجه وی گشت خواست که به موجب
اتفاق عمل کند چون آن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم بنید لاجرم خائب غاسر باز گشت قوم ازین حال علامه کرد و بعد از آن ابو جبریل با قومی چندا شجار رفت و
ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدند و ذوات مقدس انمیدیدند و چند نوبت جویب
آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفت از موضع صلوته تجاوز کرد و ناچنانچه قوارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
را از عقب خودی شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است
صلی الله علیه وآله وسلم متوجه و یابوس همساکن خود باز گشتند قال احد سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهیم سدا
و سن خلفهم سدا فاعشیدناهم فهم لا یبصرون بخبر و دیگر روایت است از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم عرض است که مراد ختر کی بود و مردی شده که او را در فلان رود انداخته

چند ماه و شب عرب در جالبیت آن می بود که در نشان خود را لایحه ساخته اند آن مرد و انتماس نمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و خضوعی زنده گردید و در وقت صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح می نمود که در وقت بخت و خیر که از بانی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شود بفرمان خدای تعالی و تقدیر آن و خیر که بقدرت الهی از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سبعا یک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او خطاب کرد که در نماز و در دست مسلمانان شایسته اند پیغمبری که تا بایشان این یازدهم خیر که پدیدار و او که در حاجت به پروردگار نیست زیرا که خدای تعالی پیغمبرش را به خانه تعالی بنامست خویش را به بیان ترایتم از ایشان پیغمبر و کائنات است که نعمان بن بشیر انصاری گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت و از بخت پوشید نمایانیدند زمان که او در آن زمان افغان و فریاد میکردند و از اوجیت گشت ایشان رسید که فرسوش باشد که بامداد زویش باز کرد و از زبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب سلیمان بعد از آن گفت صدق است گفت انگاه اسامی بعضی صحابه که از این زمان و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة و بركات بعد از او ای این کلمات نخستین خود بازگشته وفات یافت پیغمبر و دیگر دانست که از عثمان بن عفان رضی الله عنه نایبانی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دعای فراموشی را تا تعالی بر شوی چشم باز آید و آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برود و فرمود ساخته و در کعبه نماز کند و بعد از آن در میان باران آید تا تو سخن را پیغمبر که نبی الرحمن است علیه الصلوة و السلام بتوضیح می آید و می محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شفاعت نزد پروردگاری بر حجاب نایبانی چشم زدن گبری خدا یا شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق من قبول فرماید و ای سگیو یک نایبانی بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نموده و تقاضای امر یعنی عمری به برسد و گشت از مقام خود بازگشت و پیغمبر گفت که در دوزخ نرکان فرستادن با عثمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بکشد و بفرمودی همراه آورده بودند پس نام آن بت را عظیم میباشند و آن بت را بالای کوه نهادند و او را بالیا سها الملبس گردانید و بودند و انواع و زینت و حلی فرین و محلی ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با استقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان را از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب چیزی نمودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش بت ایشان چل باز لبها مسعره ساختند بعد از آن عصا مبارک بر سر بیل نهادند و فرمودن یا ای بیل آن جماعت بقدرت رب العالمین چل که به کل در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست گفتار از غایت تعجب همه میگفتان پس خود را آمدند و چون سطر سجود برداشتند هر دوازده هزار کس زبان یکبار گفت اللهم لا اله الا الله و الله ان محمد عبده و رسول که گشادند و گویند آیت کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبون و در باره ایشان نازل شد و پیغمبر و دیگر آورده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از ایرانیان رضی الله عنهم به توضیح عنقه

تشریف برده بودند که گوی پیش آمد و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به حکم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم سباج این دودی در آن بطون حوالی مجتمع گشته اند و طریقه بهم رسالت خود است تو فرستاد و اندازد مضمون رسالت
آنکه با است خود مشورت فرمای تا آنچه بصلحت ایشان باشد مهم بر آن مقرر گردان و رزق ملا حضرت حق تعالی
و گوشت و دواب نهاده و حیات باز بسته بر رزق است اکنون از جای دواب خویش از برای آنچه بصلحت ایشان
معتبر باشد جدا سازند و باران قانعیم که هر کدام را غرضیست و دست تعرض از خود و اعلمی تو که اگر دانستند
بعار از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب مشورت فرمود و سخن شب با ایشان گفت صاحب گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی هر دواب را کوفه فرموده و با دای او قیام می نماید از برای حنا و نصیبی تفرود خلق معین نمایی
از اشکال نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای من نیز بدان تو اگر گفته که شما میگویند بعد از آن روی برگ آوده
فرمود که هیچ وجهی دیگر نیست و ای آنچه گفتی تا بر آن قرار دهم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وجهی دیگر باین
چنین گفته اند که ما را تو بفرمودی که تو زبان مبارک از دعای بد بر آنگاه و ما را باز آید تا آنچه نصیب ما باشد
حق تعالی با سیرساند برین معنی اتفاق نمود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صاحب خود را بوی که من بفرست
شمار زبان نکشایم ولیکن از برای شما نصیبی تفرود می کنم هر چه رزق شما باشد از دواب انعام ما حق تعالی بشناسد
آن که شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا هذه العوبة النبوی صلی الله علیه و آله و سلم معجزة در دیگر
این عباس بنی امیه عندهما روایت میکنند از ابوسفیان بن حرب که گفت من خود تفرودم آنجا و صوات کمال محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از تفرود و ما را از او بسیار شنیدیم بعد از آنکه از آنجا باز گشتیم بهر حال تو که می رسیدیم می شنیدیم
که زبان نصیب میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و نگاه با سپی رسیدیم که از صاحب خود گنجینه بود روی به بیابان
نهاده میرفت خود را بگیریم روی بسوی من که بگفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجیب این سبب
که سخن بگوید یا سبب با من گفت که از این عجیب تر خواهی به بینی گفتم آری گفت آنست که حق تعالی از آن فریده و تا
با کنون از رزق تو از سخن من بینهام شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نقصان تفرود سائیده و تو از گفتن
این کلامه طیبه با منی کافی و با خدا و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول الله و گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و السلام النبوی العربی القشیری الهاشمی الابطحی الکلی الهندی صاحب التاج والهدی من گفتم این سخن
از کجا میگوئی گفت پروردگار من حال علایم این الهام نموده تا دانسته ام که خدا کیست و محمد رسول و صحت
صلی الله علیه و آله و سلم معجزة و باینکه است که قدری حضرت تقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با همین گفت که چنین
مسائل حق قبول نکرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این را که باری پرستند و بساطت نمایی اگر با این سخن آید بیان
می آید چه گفتم از من پنج سال است که بجا و تائید فرمودم که با من هرگز یک سخن نگفته با تو میگویند سخن گوید دیگر باره

فرمود که این معجزه گوید مسلمان می شنوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رو بست به سمت
 آورده فرمود ایها الصنم من انما هی بت من کسیتهم بگفت انت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسین بن احمد و فدا
 فرمود در حال کلامه گویند در سالک این معجزه گشت که معجزه دیگر اسماء بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم به پیش در راه رفتی پیش آنکه کووی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 این کودک پیش من است و از آن روز که متولد شد بر روی زحمتی طاری میشد و چنانچه کسی را بین بگیرد حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم آن کودک را از وی بستاند و آب بدهد آن کودک را انداخت و گفت آنچه خداوند فرمود رسول الله پس مرا
 بدارش و گفت بعد از این از آن نعمت خیرتری نمایی چون از حج مراجعت فرموده به آن موضع رسید آن آن امر
 گوشتی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من با و از آن کودک که حضرت صلی الله علیه و آله
 وسلم استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن واقعه طاری نشد بعد از آن اسماء گفت
 که بمن اشارت فرمود یا ایسم ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود که یا ایسم ذراع او را
 بمن ده دادم باز فرمود که یا ایسم ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله کایه گوشت را و ذراع پیش نمی باشد فرمود
 این اگر نمی گفتمی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوشت ذراع می رست تا تو بمن بپایندی بعد از آن فرمود
 یا ایسم بیرون روم چون که هیچ نیایی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آدم و بجهت چون آن ترد نمودم که
 مانده شد و هیچ نیایی نیافتم باز گفتم و صورت حال بیان کردم فرمود هیچ درخت و سنگ نپایه گفتم آری
 یکجا سوخت خرابیدم و سنگا پدید در حوالی آن بود و فرمود پیش آن رخسار و سنگا رو گوئی رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم بغیر این که فرمود اینها را پناهی باشد ز نعم و پیغام رسانیدم سنگا آن خدائی که در بر راستی خلقت
 فرستاده گوئی بنیم آن درختها را چنان از زمین کشید و دامن گشایان می آمدند تا بیکدیگر ملصق می شدند چنانکه گویا
 یکجا سوخت شدند گوئی سیدیم آن سنگا را که بیکدیگر پیچیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم آمدیم و آنچه دیدیم بودم عرض کردم فرمود که آب برادر را شستم پیش از وی رفتم بخانه مادرم و چون فرود
 شد خدمت بکنجیه باز آمد و گفت یا ایسم پیش آن رخسار و سنگا برو و بگوئی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بغیر این که
 پناهی فرمود باز گردید و گفت آن خدائی که در بر راستی خلقت فرستاده که می بینم آن درختها را که از دامن گشایان
 یکجا سوخت شدند و پناهی اولی فرمود باز گردید و معجزه دیگر جمیل انجمنی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات که
 بودم با آن فرقه و پیغمبر و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تازیانه خود را برداشتم و من هم سپهرن جوانان
 و فرستاده های ایشان بودم و آنرا که می بینید معجزه دیگر فرموده بین ایشان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد
 آن حضرت فرمود یا ایسم که می بینید که خود را بر روی خود فرود آورده و بر روی خود نشسته و در میان ما

اثر پیری بر پادشاه گویای وی را وی سیگود که در وقت هر وقت پیش می رفتیم زنی از پیش پشت من بگذاشت
روی آن زن را در رو فتاده دیدیم چنانکه در آئینه بنید و چرخ و دیگر صیغ بن ستانه رضی الله عنه روایت کنند که
روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جماعت شکایت میفرمود و گفت ای پسر رسول
سن اولاد باید بر فرزندان سه روز است طعام بخور ایام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک برآورده
و عاف بود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوند از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرست
یعنی از مانده جنت چنانچه از برای مریم بفرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در خانه خود برای در
نگاه کن تا چه می بینی فاطمه و آمد حسن و حسین با وی رضی الله عنهما در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عقب آید می بنشیند
کاسه بکلی بجواب نهاده و در آن کاسه شریذ قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال شک
سید می پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و کلام با سلم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخوردید بنام خدای محمد جل فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که بهفت شبانه روز آن طعام بر آن جوان نمانده بود و از آن طعام
در بین مدت تناول میفرمود و از آن یک لقمه نمی شد روزی امیرالمومنین عیسی از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت
در دست وی بود زنی میگوید او را پیش آمد و گفت ای بابلیت جوع این گوشت شمار از کجا رسیده است حسن
دست دراز کرده تا آن نوار را حواله میوید و یکبار از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند آن کاسه را نیز بالا برد و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گویند آن خدای که هر راستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان را
این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمیشد و دیگر اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عباده بر دوش و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران نشسته بود و اعرابی گفت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم در میان شما کدام است گفتند صاحب و جبار نیز اعرابی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آروحه گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو پیغامبری بگویی که با من صحبت فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری
فرمود و او را در آن گزشتی و در آنجا بگویی و دیدی که هر روز و چه بود تو آن هر دو کبوتر بچه را برداشتی باور ایشان
بیامد و چهره های خود را بر خیزد و آن حوالی طلبید نیافت چون بغیر از خود را و او را ندیدند خود را بر تو بنی فاطمه
عباده خود بکش و چنان بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر
و خود را بر آن کبوتر بچه با افکند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و مر باران را که از این حال تعجب کنید
بدیستی و راستی که خدای تعالی به بنده خود در همین توبه او خود مهربان ترست از این که کبوتر بچه ای خود
بعد از آن بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه را از آنرا و کرد و بدولت اسلام مشرف گشت و چرخ و دیگر آنکه ستاره خضله
آب و صغوی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر وی ترتیب بنست امام المسلمه رضی الله عنها مالک پدید

روضع او فوق تعالی سبکت و دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر او گذاشت و او گویند زنده اند و فضل را یکبار
در خضاه و چو در پیکر و دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر شانه بانی گذاشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدند که ای راعی تو خدای تعالی را چون شناخته
گفت نظر کردم درین گوشتندان با آنکه عدد و دو چند اند بی حافطی نیستند عقیق اندر بر این صفت طبعه استخوان زمین
و آنچه درین اینها اندر بی حافطی چگونه باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همانرا شناختی در رسالت
پرسید شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنودم که کسی میگویی لا اله الا الله می رسول الله و زانی که از فوق آید غالب
ظان آنست که راست است بعد از آن راعی گفت چنان گمان میسر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین است
گفت حاجتی دارم فرمود بگوی گفت میخواهم که ازین گوشتندان که حق نیست که از خوشبختی خود حاصل کرده ام که از
پراخی تو بیخ کنم و ترسانان را می نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من با جابت دعوت که اگر چه نری باشد
راعی قصد نری کرد که بگوید و بکشد بزرگ گفت مرا کش که بچه پیش خواره دارم بزودم اگر رفت او نیز گفت که بچگان دارم
بزودم را گرفت و فرج کرد از راعی پرسیدند که آن دو بزرگ را کشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو را کشتند
و این سوم گفت که مرا همین فرج نسبد که وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آید و بدل تحلیل
اعضا و اجزاء او کرد و معجزه دیگر آنس بن مالک ضعیف و در حدیث روایت میکنند در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مردی بود از نمای پیرو و احباب ایشان جلیب نام و پسری داشت سیمی و در باب و در این فرزند را حسن صورت و
کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم باقران خویش نفوذ داشت زیرا که روزی در خزانة پدر خویش در حی و دید از
زیر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در ولایت مطلع نگردد و پس غضبناک از آنجا آمد چون پدر را
خفته بناک و بدیکه کیفیت احوال سوال کرد و گفت ای پدر در حی و دیدم قفل نیست که با وجود محبت و کمال شفقت
به نسبت با من مرا با آنچه در ولایت واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که در آن سرخ
نه جواب هر سبب قیمتی که از تو آنرا در این دارم و لیکن رفتی چند است در کدام اعرابی مثبت ساخته و چون ترا میست
علم و تفهم کلمات میسر گردد و به بطاعت آن تکمین حاصل آید برین سنی آن هنگام واقف گردی سبب خفای آن از تو همین
بوده است روزی جلیب بشیر خمر شغل بود و به باب فرصت قیمت و البته چراغی در دست خزانة پدر درآمد و
مهر از آن درج برداشت و چون سمران درج بکشد و نوروی سطح شد که بر نور چراغ خالق آمد بعد از آن پدر در وقت رسید
بروی کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد از آن اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ویل آن
ثبت بود که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشاده رو پیوسته ابرو کث اللحمیه باشد و خشا حال آنس که زبان
او را در یابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی تر آنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تنها بخوانند

ماست گفته بکان فرستد چون آنکه سپاه بزرگ کتاب افتاد و محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر او
آن روز در بر سر و دیده و پلوسه بر روی سید و میگفت و انعم الله علیهم و آله و سلم ای کاش بدانم که در
یا بازشن کانی یا در بخاری و یا در بر بری و اظهار سوگوار و چندین خود که از خوش خود بهوش شد بعد از
مادر آمده فرزند را به بوش و میاوراد و برگرفته پیش پدر رسانید چون پدر را بداند حال دید و کیفیت مستی و در
گشته روی و روی وی بالیدن گرفت و پلوسه بر چهره او میداد و میگفت بخت و بر خشیان فرزند اظهار تح
می نمود و بعد از آنکه فرزند بهوش باز آید پدر را بر بالین خویش مخزون و نگین دید زبان بفرین وی باز
سرگزشتی چشم نه بینی و در کبر سن خویش بر جنت الهی هر چه ملا شرفت نگردی روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی یا رسول الله
محمد علیه الصلوٰة والسلام و از شریعت او تفرقی نمائی چون پدر از لپهرین سخن بشنید غضب بر وی استیلا یافته
باید او ضرب فرزند پر دانه و روی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر چهره وی می افشاند چون ایذا
و انرا در بد رجاء علی رسید چندی بنی فطرب و کعب بن اشرف و ابوالعباس از برای شفاعت بخانه بلعیب در آمدند و
چون سبانه او را دیدی فرزند را دیدند و بخواست نسبت نموده هر چند از آن کار منع میکردند و در تعذیب فرزند
در این تریش بآن جماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل اوست تا او را نکشیم دست از او
باز نخواهیم داشت بعد از آن گفت که وی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و دین آباء و اجداد خویش را میجوگرانید
همه ایشان زبان نبی میگویند فرزند بکشند و گفتند ای فرزند همه مردم دین ملت از تعلیم میگردد و خلایق همه از تو
نماینده و باشکرتک متابعت داده دین محبوب اختیار کنی مصیبت گفت من این طریقه مع و عیب و شریعت
خسود و شرافت نمیده دین تویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و بآن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ایمان آورده ام چند ناکا ایشان از جماع شیطانیه باو اقبال نمودند و از قبول آن با جمعی خود را تسلیم
نمود و برین معنی اتفاق نمودند چون نشو و نمای وی باز و نفعیم تقدیم سید و مصائب حوادث روزگار گرم و سرد
جهان ندیده لا بر فتم بجهت از جارتی نپیرود و تدبیر من چه چنان می نماید که او را از عداوت و مصیبات او تمام
بازداری و بپندوان ریاضت و عذوبت مجاب باشد من گروانی تا از محمد صلی الله علیه و آله و سلم دین او تبر اندوده
و سر بر خط استقامت نموده تقدیر دین آباء و اجداد با ندو پا از تعلیم خویش نکند از بلعیب گفت که طریقه ریاضت
و سبیل تعذیب و سبیل بر چه منوال خواهد بود گفت ای لباسهای فخر از بروی بیرون کن لباسی درو سب پوش و
او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استیلا کرده هر سه روز یک نان جوین که کوزه آب شور از
روزان باو فرست تا قوت بر تپانست و تحکیمات دانسته ضرورت فقر بران قیام نماید و از پنجه کمره تست بکلی دست بردارد
و این سبیل است آن ابا به الله و اب و مستحق دانسته آن فقیر نظام روز را به غلظت میگوید و اندید و با پنجه و دو قین نمودند

آن و طایفه او را متفرق ساخت آن بیچاره که آن زمان و آب خوی نداشت با وجود مجامعت از خود روان و آتشاسپندان
 جابر در سیگه سیست روزی پدر او را که این دیار زوی برسیه که اگر از زمین محارث ملول گشته بدین قوم یک دولت تقدیم
 خویش گشته تنبیه کن گفت ای پسر گمان میکردم که این از افروختن آب طعام است بلکه از اشتیاق در دیده
 علیه الصلوة و السلام است پدر او تقسیم کرد و یک تریا برین که در غدا ب معذیب بیاوردیم تا از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 اخراج نموده بدین یهودی انحراف نمائی پس گرفت و بیست و هشت قدس سبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 فی قلبی فلما استطاع ان ابتدر منه بدستی که هر چه بخت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر تنیده و فیه میرین را سبب گشت که
 از آن بر توالی نهود بیست محبت تو چنان رفته است در گسار پوست که در هر یک یکم از استخوان شخواب رفت
 چون آتش را در ریخت و مجامعتش نهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را شفیق ساخت
 از و اسب العطیاء را که بر سر سالت نمود این عارین بان را که اللهم عذیبک علی محمد و حق محمد علیک علیک علی طعاسی
 و عذیبانی شرفی و دوشی ای ظلمتی ای قهاری سزاوار پختش بخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که طعام افروختن آب و طریقه را
 و ظلمت را فروانی گردان حق تعالی مسالمت او ببدول داشته بود خواسته بود متفرق با جابت گشت تا گویند
 چندین سال برین تیره بگشت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که از که برین هجرت فرمود و این خبر بیان شهر
 منتشر گشت بعلیب بعضی از رعایات و فلاکان خود را بطلبید و تا لایق بعتو بشان نموده که اگر پیشانیایم تقدیم
 رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه توانی با ما از اسیر العین بدان قیام نمائیم گفت بربا
 فرزند نیست اما من از وی بیزارم میخواهم او را بسخا برید و بر کار که از آن دشوار تر نیست یا و فرایند بعد از آن علی
 بکون او نهاده و در تخمیر پای وی و او را بفلکان خود سپرد تا او را چوبانی فرایند و روزگوشندی چنانچه و شب
 تا روز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمود و تا نکست که شبی بود نظام و بر تیره بر یکدیگر مترکم
 باران متقار و صدای عشق متواتر و از اشتیاقی حال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در کانون حینه آن فرماندار چند
 مشتعل شد و از روی دیدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شمع تیره او مستقل آمد روی نیاز بر دست قدس الهی
 آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرد این نیاز مندی معروض گشت اللهم تارک المظالم
 من السما تعجیبی به الارض و تسقی به العباد من خلک اللهم قد اشتد شوقی الی محمد و طالع خیرن اللهم تارک المظالم
 من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ای بار خدایا تو سیف برستی باران از آسمان تا زمین را بان زنده
 میکنی و این بندگان خود را بان آب هستی بار خدایا برستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه و آله و سلم شد و
 یافتنی و از ده من دراز کشیده خدایا بر من رحمت کن و منتهی بر جان من نهاده و دیده من بشاهد دید آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردانی آورده اند چون این دعا بر زبان زبانتان نقل از گردن و سبب بهشت او

یکدیگر + عاشقی گزین سرگردان + سرست + عافیت مارا بیان شده بهرست + ملت عاشق زلمت عابدست عشق
اضطرلاب ابر خداست + هر چه گویم عشق را شرح و بیان + چون به عشق آیم خجل باشم از آن + عقل در شمعش
در خلج خفت + شرح عشق و بهر عشق گفت + آفتاب آید دلیل آفتاب + که دلالت بایاز وی رود صاحب

[illegible]

بالحال سیده و نه در ایاز و اختصار با خلاصه نجاسیده درین کتاب عالمی خطاب بدین معنی است که این کتاب
علی الکثیر و الجرحه بیل علی التقصیر و الحققة مدلی علی الکثیر برادر چه دستور اهل سیر و توانی بدین تفرگشته که بعد از فکر
احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰه والسلام بیان احوالات خاتمه را نشد برین احوال که عدد بدین رضوان الله
تعالی علیه جمیع بر بیل تزییل نموده که بیل کتاب خود میفرموده اند و سید تقدیمات از برای همین واقعات
کلیه و خبریه ایشان می نمود و داعی را نیز داعیه آن بود که اقترا بان بزرگان کرده و اختصاص بحمل متین ایشان نموده
و قریب مال این فقره قوم رقم کلک بیان بسازد و مذکر احوال و اوضاع خلفای اربع و بر بیان احوال و اوضاع
آنما شاعشر رضی الله عنهم جمیع تفصیل و تبیین بر دارد و خلعت کلام وافی الحرام را بطراز اعز از ذکر آن
صاحب و نشان بطراز وفادرت مدید بود و عهد بعدی که قلم مشکین رقم بر قو اس کافور اساس تفسیر بحر الدرد
را بر بیل تصویر مرقوم ساخته بود و تبیین آن نیز بر داخه و قریب بحدت می و پنج سال الطائف شکات
و احادیث رواه و حکایات ثقات و انشآت شرافت از نتایج اندک که بار که بنظر این تفسیر متغیر میسرید بران متغیره
و آنچه از فکر بکار این بی بضاعت کلک بیان می کشیده بران مستند می شود و از انقول خطیب
و اصول و شعب و نصاب شفیقه و طایف شرح شقیه از جهات مشهوره راسته و حواشی آن را محمول از مرقوم ساخته ناما
این آملی شنبه و نقود و فضیله آن از خبریه ارتقام سلک انتظام نرسیده همچنان منشور می ماند و بود و طالبان حقایق
تفسیر اعراب و دقائق و قائل که تبیین آن بغایت راغب می بود و در وجه است اسکناب و فائز آن کتاب

نمیدانم که من مقصود خودم ز نام خستیا از دست دادم هر از نیستی چون نیست کوفتا براه خودم تقدیر فرمای چنانچه در اندر حق شناسی چون نکست برید نکست نماند اگر چه نیکست که بر هر چه هستم ستم هر چند از کل آفریدی زوی صد و بیست و بیست و بیست ببرای حق آشنائی ترا بخود چنان بر تو نیکست جلای دل چنان تو نیکست تواند خستند دل سر زور خدا یا از سخن کاری نماند	چونکست شایسته اندر خودم زین بستان من بماند بزر بار غمت نیست کردی ز علم من بماند تعلیم فرمای که ناید بر بزم شایسته چون بزر و در عقل بماند بجو احمد که از این بزم بماند ز تو خوشتر بطل و صدی ز جان بداح و در و در و در سیع شد در این بزم شایسته از هر دست از خودی نماند از آن زان که در این بزم شایسته پس آنکه در این بزم شایسته	من از باغ خستیا خست چهاروی بدین بزم بماند چنان که از این بزم بماند در نام حیات از این بزم بماند چنانکه من از این بزم بماند چون من از این بزم بماند اگر چه نیکست که بر هر چه هستم ستم هر چند از کل آفریدی زوی صد و بیست و بیست و بیست ببرای حق آشنائی ترا بخود چنان بر تو نیکست جلای دل چنان تو نیکست تواند خستند دل سر زور خدا یا از سخن کاری نماند
--	--	--

[illegible]

فهرست رکن اول

صفحه	موضوع
۱۳۰-۱	بیانات -
۱۳۲	ارمناجات باری عز و جل -
۱۳۹	غیرت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
۱۴۰	وفاقیات و فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله
۱۴۱	ارزاسات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۴۲	فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۴۳	ماتن صلوات بر حضرت سید السادات
۱۴۴	در بیان ایجاب و نور آن سرور
۱۴۵	در ذکر نور علیها و آله و سلم
۱۴۶	بیان حدیث...
۱۴۷	بیان حدیث...
۱۴۸	در بیان...
۱۴۹	در بیان...
۱۵۰	در بیان...
۱۵۱	در بیان...
۱۵۲	در بیان...
۱۵۳	در بیان...
۱۵۴	در بیان...
۱۵۵	در بیان...
۱۵۶	در بیان...
۱۵۷	در بیان...
۱۵۸	در بیان...
۱۵۹	در بیان...
۱۶۰	در بیان...

سج النبوة في تاريخ الإسلام

۲۳	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام و در بیان کرامت و معجزات و اشیای باخاک
۲۴	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام بجانب بهشت و ذکر بیان آوردن او از بهشت به آیدم علیه السلام
۳۱	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام در بیان آوردن آیدم علیه السلام از بهشت و فرستادن برینا
۳۹	فصل ششم در بیان جمع شدن آیدم علیه السلام فصل ششم در ذکر آیدم علیه السلام و قبول قرب
۴۲	و در بیان آن
۴۴	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام و ذکر معاش و قواله و مسائل ایشان
۴۵	باب سوم در بیان ولادت شعیب علیه السلام
۴۶	فصل اول در اخلاق شعیب علیه السلام
۴۷	فصل دوم در اخراج و رفتن از شهر و یافتن آیدم علیه السلام
۴۸	فصل سوم در بیان نزول و در بهشت و آیدم علیه السلام علیه السلام و وصیت نمودن بهشت را
۴۹	فصل چهارم در ذکر نبوت شعیب علیه السلام و از وی و آیدم علیه السلام و در بیان آن
۵۰	باب چهارم در ذکر اخراج از شهر و آیدم علیه السلام بیان قصص و اشیای
۵۱	باب پنجم در ذکر خروج شعیب علیه السلام فصل اول در آیدم علیه السلام و رفتن
۵۲	فصل دوم در بیان آیدم علیه السلام و خروج علیه السلام فصل سوم در بیان آیدم علیه السلام و آیدم علیه السلام

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

16

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

16			
----	--	--	--

